حیوة القلوب (حیات القلوب) تاریخ پیامبران و بعضی از قصه های قرآن جلد ۱-۲

مشخصات کتاب

سرشناسه:مجلسی، محمد باقربن محمدتقی، ۱۰۳۷ - ۱۱۱۱ق.

عنوان و نام پدیدآور:حیوه القلوب / مجلسی؛ تحقیق علی امامیان.

مشخصات نشر:قم: سرور، ۱۳۸۲.

مشخصات ظاهری:۵ ج.

شابک:۹۵۰۰۰ ریال (دوره) ؛ ۱۱۵۰۰۰ ریال : دوره ۹٦٤-۹۱٤٦۷-۵-X : ؛ ۹۵۰۰۰ ریال (ج. ۱، چاپ هفتم) ؛ ۱۵۰۰۰۰ ریال (ج. ۱، چاپ دهم) ؛ ج. ۲ ۹٦٤-٦۳۱٤-۰۱-۵ : ؛ ۱۰۰۰۰۰۰ ریال(چاپ دوازدهم ،دوره پنج جلدی) ؛ ج.۱، چاپ دوازدهم ۹۷۸-۹٦٤-٦۳۱٤-۰۱-٦ : ؛ ۳۵۰۰۰۰ ریال(چاپ سیزدهم، دوره دو جلدی) ؛ ۱۰۵۰۰۰ ریال (دوره دو جلدی) ؛ ج. ۲، چاپ هشتم ۹۷۸-۹٦٤-٦۳۱٤-۰۱-۵ : ؛ ۱۵۰۰۰۰ ریال (ج. ۲، چاپ دهم) ؛ ج. ۳ ۹٦٤-۹۱٤٦۷-۵-X : ؛ ۱۲۵۰۰۰ ریال: ج. ۳، چاپ هفتم ۹۷۸-۹٦٤-۹۱٤٦۷-۵-X : ؛ ج. ٤ ۹٦٤-۹۱٤٦۷-٦-۸ : ؛ ۱۲۵۰۰۰ ریال : ج.٤، چاپ هفتم ۹۷۸-۹٦٤-۹۱٤٦۷-٦-۸ : ؛ ج. ۵ ۹٦٤-٦۳۱٤-۰۳-۱ : ؛ ٤۰۰۰۰ ریال (ج. ۵، چاپ ششم) ؛ ج۳، چاپ دوازدهم ۹۷۸-۹٦٤-۹۱٤٦۷-۵-۱ : ؛ ج.۵، چاپ دوازدهم ۹۷۸-۹٦٤-٦۳۱٤-۵٦-٦ :

یادداشت:ج. ۱ - ۲ (چاپ ششم: ۱۳۸۳).

یادداشت:ج. ۱ و ۲ (چاپ هشتم: ۱۳۸٦).

یادداشت:ج. ۱ و ۲ (چاپ هفتم: ۱۳۸۵).

یادداشت:ج. ۱ و ۲ (چاپ دهم: ۱۳۸۸).

یادداشت:ج. ۳و ٤ (چاپ هفتم: ۱۳۸٦).

یادداشت:ج. ۳ - ٥ (چاپ پنجم: ۱۳۸۳) .

یادداشت:ج. ۳ و ٤ (چاپ ششم: ۱۳۸٥).

یادداشت:ج. ٥ (چاپ ششم: ۱۳۸٥).

یادداشت:ج. ۱ - ٥(چاپ دوازدهم: ۱۳۹۲).

یادداشت:ج.۱ (چاپ سیزدهم: ۱۳۹۲).

یادداشت:ج.۱و۲ (چاپ هجدهم: ۱٤۰۱).

یادداشت:ج.۳و٤ (چاپ پانزدهم: ۱٤۰۱).

یادداشت:کتابنامه.

مندرجات:ج. ۱. تاریخ پیامبران علیهم السلام و بعضی از قصه های قرآن (آدم - موسی).- ج. ۲. تاریخ پیامبران علیهم السلام و بعضی از قصه های قرآن (حزقیل - عیسی).- ج. ۳. تاریخ پیامبر اسلام صلی الله علیه (مکه).- ج. ٤. تاریخ پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله (مدینه).- ج. ٥. امام شناسی.

موضوع:قرآن -- قصه ها

موضوع:پیامبران

امامت

ولایت

شناسه افزوده:امامیان، سیدعلی، ۱۳٤۲ -

رده بندی کنگره:BP۸۸/م۳ح۹ ۱۳۸۲

رده بندی دیویی:۱٥٦/۲۹۷

شماره کتابشناسی ملی:م ۷٦-۹۰٦٤

اطلاعات رکورد کتابشناسی:رکورد کامل

ص: ۱

اشاره

تاریخ پیامبران

آدم - موسی

ص: ۲

حیوة القلوب

تاریخ پیامبران

و بعضی از

قصه های قرآن

علامه مجلسی ره

تحقیق علی امامیان.

انتشارات سرور

ص: ۳

سرشناسه:مجلسی، محمد باقربن محمدتقی، ۱۰۳۷ - ۱۱۱۱ق.

عنوان و نام پدیدآور:حیوه القلوب / مجلسی؛ تحقیق علی امامیان.

مشخصات نشر:قم: سرور، ۱۳۸۲.

مشخصات ظاهری:۵ ج.

شابک:۹۵۰۰۰ ریال (دوره) ؛ ۱۱۵۰۰۰ ریال : دوره ۹٦٤-۹۱٤٦۷-٥-X : ؛ ۹۵۰۰۰ ریال (ج. ۱، چاپ هفتم) ؛ ۱۵۰۰۰۰ ریال (ج. ۱، چاپ دهم) ؛ ج. ۲ ۹٦٤-٦۳۱٤-۰۱-٥ : ؛ ۱۰۰۰۰۰۰ ریال(چاپ دوازدهم ،دوره پنج جلدی) ؛ ج.۱، چاپ دوازدهم ۹۷۸-۹٦٤-٦۳۱٤-۰۱-٦ : ؛ ۳۵۰۰۰۰ ریال(چاپ سیزدهم، دوره دو جلدی) ؛ ۱۰۵۰۰۰ ریال (دوره دو جلدی) ؛ ج. ۲، چاپ هشتم ۹۷۸-۹٦٤-٦۳۱٤-۰۱-٥ : ؛ ۱۵۰۰۰۰ ریال (ج. ۲، چاپ دهم) ؛ ج. ۳ ۹٦٤-۹۱٤٦۷-٥-X : ؛ ۱۲۵۰۰۰ ریال: ج. ۳، چاپ هفتم ۹۷۸-۹٦٤-۹۱٤٦۷-٥-X : ؛ ج. ٤ ۹٦٤-۹۱٤٦۷-٦-۸ : ؛ ۱۲۵۰۰۰ ریال : ج.٤، چاپ هفتم ۹۷۸-۹٦٤-۹۱٤٦۷-٦-۸ : ؛ ج. ٥ ۹٦٤-٦۳۱٤-۰۳-۱ : ؛ ٤۰۰۰۰ ریال (ج. ٥، چاپ ششم) ؛ ج۳، چاپ دوازدهم ۹۷۸-۹٦٤-۹۱٤٦۷-٥-۱ : ؛ ج.٥، چاپ دوازدهم ۹۷۸-۹٦٤-٦۳۱٤-٥٦-٦ :

یادداشت:ج. ۱ - ۲ (چاپ ششم: ۱۳۸۳).

یادداشت:ج. ۱ و ۲ (چاپ هشتم: ۱۳۸٦).

یادداشت:ج. ۱ و ۲ (چاپ هفتم: ۱۳۸۵).

یادداشت:ج. ۱ و ۲ (چاپ دهم: ۱۳۸۸).

یادداشت:ج. ۳و ٤ (چاپ هفتم: ۱۳۸٦).

یادداشت:ج. ۳ - ۵ (چاپ پنجم: ۱۳۸۳) .

یادداشت:ج. ۳ و ٤ (چاپ ششم: ۱۳۸۵).

یادداشت:ج. ۵ (چاپ ششم: ۱۳۸۵).

یادداشت:ج. ۱ - ۵(چاپ دوازدهم: ۱۳۹۲).

یادداشت:ج.۱ (چاپ سیزدهم: ۱۳۹۲).

یادداشت:ج.۱و۲ (چاپ هجدهم: ۱٤۰۱).

یادداشت:ج.۳و٤ (چاپ پانزدهم: ۱٤۰۱).

یادداشت:کتابنامه.

مندرجات:ج. ۱. تاریخ پیامبران علیهم السلام و بعضی از قصه های قرآن (آدم - موسی).- ج. ۲. تاریخ پیامبران علیهم السلام و بعضی از قصه های قرآن (حزقیل - عیسی).- ج. ۳. تاریخ پیامبر

اسلام صلی الله علیه (مکه).- ج. ٤. تاریخ پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله (مدینه).- ج. ٥. امام شناسی.

موضوع:قرآن -- قصه ها

موضوع:پیامبران

امامت

ولایت

شناسه افزوده:امامیان، سیدعلی، ١٣٤٢ -

رده بندی کنگره:BP٨٨/م٣ح٩ ١٣٨٢

رده بندی دیویی:١٥٦/٢٩٧

شماره کتابشناسی ملی:م ٧٦-٩٠٦٤

اطلاعات رکورد کتابشناسی:رکورد کامل

ص: ٤

بسم الله الرحمن الرحیم

ص: ٥

ص: ٦

فهرست مطالب

پیشگفتار ۱۳

مقدمه ۲۷

کتاب اول در بیان تاریخ و احوال و صفات و معجزات و علوم و معارف مقرّبان ساحت قرب حضرت ذو الجلال، از انبیاء عظام و اوصیای کرام و بعضی از بندگان شایستهٔ خدای تعالی، و احوال بعضی از پادشاهان که از زمان حضرت آدم تا قریب به زمان بعثت حضرت خاتم الانبیاء بوده اند ۳۳

باب اول در بیان امور و احوالی چند که در میان جمیع پیغمبران و اوصیای ایشان مشترك است ۳۵

فصل اول در بیان علت بعثت پیغمبران و معجزات ایشان است ۳۷

فصل دوم در بیان عدد انبیا و اصناف ایشان ٤٠

فصل سوم در بیان عصمت انبیا و ائمه علیهم السّلام ٦٥

فصل چهارم در بیان فضایل و مناقب انبیا و اوصیا و مشترکات و مجملات احوال ایشان است در حال حیات و بعد از فوت ایشان ۷۱

ص: ۷

باب دوم در بیان فضایل و تواریخ و قصص آدم و حوّا و اولاد کرام ایشان است ۸۷

فصل اول در بیان فضیلت حضرت آدم و حوّا صلوات اللّه علیهما، و علت تسمیهٔ ایشان، و ابتدای خلق ایشان و بعضی از احوال ایشان است ۸۹

فصل دوم در خبر دادن جناب مقدس ایزدی ملائکه را از خلق آدم و امر کردن ایشان را به سجدهٔ او و امتناع نمودن ابلیس لعین ۱۰۹

فصل سوم در بیان ترك اولی که از حضرت آدم و حوّا علیهما السّلام صادر شد و آنچه بعد از آن جاری شد تا فرود آمدن ایشان بر زمین ۱۳۸

فصل چهارم در بیان فرود آمدن حضرت آدم و حوّا علیهما السّلام به زمین و کیفیت آن و توبهٔ ایشان، و سایر احوالی که بعد از فرود آمدن بود تا هنگام وفات ایشان ۱٦۳

فصل پنجم در بیان احوال اولاد آدم علیه السّلام و کیفیت بهم رسیدن نسل از ذریهٔ آدم ۱۹۲

فصل ششم در بیان وحی هائی که به آدم علیه السّلام نازل شد ۲۱۳

فصل هفتم در بیان وفات حضرت آدم علیه السّلام و مدت عمر شریف آن حضرت و وصیت نمودن به حضرت شیث علیه السّلام و احوال آن حضرت است ۲۱٤

باب سوم در بیان قصص حضرت ادریس علیه السّلام است ۲۲۷

ص: ۸

باب چهارم در بیان قصص حضرت نوح علی نبینا و آله و علیه السلام ۲٤۳

فصل اول در بیان ولادت و وفات و مدت عمر و نامها و نقش نگین و احوال و اولاد و اخلاق پسندیده و بعضی از مجملات احوال آن حضرت است ۲٤٥

فصل دوم در بیان مبعوث شدن حضرت نوح علیه السّلام است بر قوم و آنچه میان او و قوم او گذشت تا غرق شدن ایشان، و سایر احوال آن حضرت ۲٥٤

باب پنجم در بیان قصص حضرت هود علیه السّلام و قوم آن حضرت و قصهٔ شدید و شداد و ارم ذات العماد ۲۷۹

فصل اول در قصهٔ هود علیه السّلام و قوم او عاد است ۲۸۱

فصل دوم در قصهٔ شدید و شداد و ارم ذات العماد است ۲۹۹

باب ششم در بیان قصه های حضرت صالح علیه السّلام و ناقهٔ آن حضرت و قوم اوست ۳۰۳

باب هفتم در بیان قصه های حضرت ابراهیم خلیل الرحمن علیه السّلام و اولاد امجاد آن حضرت است ۳۲۱

فصل اول در بیان فضایل و مکارم اخلاق و نامهای جلیل و نقش نگین آن حضرت است ۳۲۳

فصل دوم در بیان قصه های آن حضرت علیه السّلام از هنگام ولادت تا شکستن بتها، و آنچه گذشت میان آن حضرت و ظالمان آن زمان خصوصا نمرود و آزر ۳۳۵

ص: ۹

فصل سوم در بیان آنکه حق تعالی به ابراهیم علیه السّلام نمود ملکوت آسمانها و زمین را، و سؤال کردن آن حضرت از خدا زنده کردن مرده را و آنچه وحی به آن حضرت رسید، و علومی که از او ظاهر شده است ۳٦۱

فصل چهارم در بیان مدت عمر شریف و کیفیت وفات و بعضی از نوادر احوال آن حضرت است ۳۷٦

فصل پنجم در بیان احوال خیر مآل اولاد امجاد و ازواج مطهّرات آن حضرت و کیفیت بنا کردن خانهٔ کعبه و ساکن گردانیدن اسماعیل علیه السّلام در آن مکان ۳۸۲

فصل ششم در بیان مأمور شدن ابراهیم علیه السّلام به ذبح فرزندش ٤۰۲

باب هشتم در بیان قصص حضرت لوط علیه السّلام و قوم آن حضرت است ٤۱۳

باب نهم در قصص ذو القرنین علیه السّلام است ٤۳۷

باب دهم در بیان قصه های حضرت یعقوب و حضرت یوسف علیهما السّلام ٤٧٣

باب یازدهم در بیان غرائب قصص ایّوب علیه السّلام ٥٥٣

باب دوازدهم در قصه های حضرت شعیب علیه السّلام ٥٦٧

باب سیزدهم در بیان قصص حضرت موسی و حضرت هارون علیهما السّلام است ٥٧٧

ص: ١٠

فصل اول در بیان نسب و فضایل و بعضی از احوال ایشان است ٥٧٩

فصل دوم در بیان ولادت موسی و هارون علیهما السّلام و سایر احوال ایشان است تا نبوت ایشان ٥٨٥

فصل سوم در بیان مبعوث گردانیدن حضرت موسی و حضرت هارون علیهما السّلام است بر فرعون و اصحاب او، و آنچه در میان ایشان گذشت تا غرق شدن فرعون و اتباع او ٦١٩

فصل چهارم در بیان بعضی از فضایل و احوال آسیه زوجهٔ فرعون و مؤمن آل فرعون رضی اللّه عنهما است ٦٥٢

فصل پنجم در بیان احوال بنی اسرائیل بعد از بیرون آمدن از دریا و حیران شدن ایشان در زمین، و سایر احوالی که در این مدت بر ایشان وارد شده ٦٦٠

فصل ششم در بیان نازل شدن تورات و گوساله پرستیدن بنی اسرائیل و سؤال رؤیت نمودن ایشان است ٦٧٩

فصل هفتم در بیان قصهٔ قارون است ٧١٢

فصل هشتم در بیان قصهٔ گاو کشتن بنی اسرائیل و زنده شدن آن به امر الهی ٧٢٤

فصل نهم در بیان قصهٔ ملاقات موسی و خضر علیهما السّلام و سایر احوال و قصص خضر علیه السّلام است ٧٣٦

فصل دهم در بیان مواعظ و حکمتهایی است که حق تعالی به حضرت موسی علیه السّلام وحی نموده یا

ص: ١١

از آن حضرت منقول گردیده و بعضی از نوادر احوال آن حضرت است ٧٦٧

فصل یازدهم در بیان کیفیت وفات حضرت موسی و هارون علیهما السّلام و احوال حضرت یوشع علیه السّلام و ذکر قصهٔ بلعم بن باعور است ٧٩٧

ص: ١٢

پیشگفتار

اشاره

اکنون که نزدیك به دوازده قرن از عصر ائمهٔ معصومین علیهم السّلام می گذرد، و عالم در دوران غیبت کبرای حجت خدا و امام دوازدهم بسر می برد، و امّتها در انتظار آن مصلح حقیقی جهان نشسته و چشم به ظهور عدالت گستر گیتی مهدی موعود عجّل اللّه تعالی فرجه الشریف دوخته اند؛ آنچه که در این دوران طولانی توانسته است آن خلأ ظاهری را تا حدودی جبران کرده و از گمراهی ها و انحرافات و همچنین از دلهره ها و نگرانیها بمقدار زیادی بکاهد و آرامش و سکون را جایگزین اضطراب و تشویش نماید، سه عامل بوده است:

۱-قرآن کریم که انس گرفتن با آن و تلاوتش باعث نشاط روح و روان و شفای جسم و جان می گردد وَ نُنَزِّلُ مِنَ اَلْقُرْآنِ ما هُوَ شِفاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ لا يَزِيدُ اَلظّالِمِينَ إِلاّ خَساراً (۱).

۲-گفتار و سخنان رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم و ائمهٔ معصومین علیهم السّلام که در سخن و حدیث آنان نوری وجود دارد که بر اعماق جان انسانها می تابد و زنگار آینهٔ دل را می زداید «کلامکم نور و امرکم رشد» (۲).

۳-علماء و دانشمندانی که در دوران غیبت آمده و محصول عمر و ثمرهٔ وجود خود را برای آیندگان در قالب تألیفات و نوشته ها بجای گذارده اند که آنان با سیره و روش

۱- . سورهٔ اسراء:۸۲.

۲- . زیارت جامعه.

خود در زمان حیاتشان مرشد و هدایتگر جامعه و مردم بوده و نیز با تدوین و تألیف و کتبی که از آنها به یادگار مانده است نسبت به نسلهای آینده نقش هدایتی خود را ایفاء کرده اند.

امیر المؤمنین علیه السّلام به کمیل بن زیاد فرمود: «هلك خزّان الاموال و هم احیاء و العلماء باقون ما بقي الدّهر، اعیانهم مفقودة و امثالهم في القلوب موجودة» (۱)«جمع کنندگان ثروت اگر چه به ظاهر زنده اند، ولی در واقع آنان هلاك شدند بر خلاف دانشمندان که جاوید هستند و همیشگی، پیکر آنان از دیده ها پنهان و خاطره و یاد آنها در دلها موجود است» .

تلاشهای علماء و دانشمندان شیعه در طول غیبت کبری در زمینه های مختلف علوم مانند علم تفسیر، کلام، فقه، حدیث، اخلاق، رجال، درایه و تراجم امروز بصورت مجموعه ای وسیع و گسترده از نوشته ها و کتابهایی در اختیار علاقه مندان و پیروان مکتب راستین اسلام و تشیع قرار گرفته است،

براستی اگر کوششهای شبانه روزی و بی وقفهٔ محدّثان و راویان و دانشمندان و علماء نبود، این منابع که امروز در اختیار ماست چه می شد؟ ! از این رو می بینیم که حضرت صادق علیه السّلام فرمود: «کسی را همانند زراره و ابو بصیر و محمد بن مسلم و برید بن معاویه نیافتم که ذکر ما و احادیث پدرم را احیاء نماید» (۲).

و باز فرمود: «خدا زراره را رحمت کند، اگر او نبود آثار نبوّت و احادیث پدرم از میان رفته بود» (۳).

بهر حال نقش علماء و راویان احادیث در حفظ و نگهداری آثار دین و دفاع از آنها و رساندن این آثار به آیندگان با تألیف و تدوین، نقشی است انکارناپذیر، و حقوقی را برای آنان بر طالبان علم و حقیقت ایجاب می کند.

۱- . نهج البلاغه، باب حکم امیر المؤمنین علیه السّلام، شماره ١٤٧.

۲- . اختصاص شیخ مفید ٦١.

۳- . اختصاص شیخ مفید ٦١.

علاّمهٔ مجلسی

در این راستا از جمله دانشمندان و شخصیتهای برجستهٔ جهان تشیع و از چهره های بارز و مشهور علماء شیعه در قرن یازدهم و اوائل قرن دوازدهم هجری، علاّمهٔ مجلسی رضوان اللّه تعالی علیه است.

نام او محمد باقر ملقّب به مجلسی است، و تاریخ ولادت او بنابر آنچه در مقدمهٔ کتاب «بحار الانوار» از «مرآة الاحوال» نقل شده است، سال ۱۰۳۸ هجری قمری بوده است (۱)، ولی مرحوم

نوری در کتاب «فیض القدسی» از کتاب «وقایع الایام و السنین» تاریخ ولادت او را سال ۱۰۳۷ هجری قمری ذکر کرده است (۲).

والد علاّمهٔ مجلسی

والد علاّمهٔ مجلسی مرحوم محمد تقی فرزند مقصود علی است، او بنا بر گفتهٔ مرحوم اردبیلی یگانهٔ عصر و زمان خود بوده است، شخصیت و جلالت و همچنین تبحّر او در علوم نیاز به بیان ندارد، و تعبیرات دربارهٔ منزلت او قاصر است از اینکه بتواند منعکس کنندهٔ شخصیت و مقام والای آن عالم ربانی باشد.

او پرهیزکارترین، زاهدترین، متّقی ترین و عابدترین اهل زمان خود بوده، و بیشتر اهل آن زمان از خواص و عوام از فیوضات دینی و دنیوی او بهره می بردند، یکی از خدمتهایی که به اهل بیت علیهم السّلام انجام داد این است که اخبار ائمهٔ معصومین علیهم السّلام را در اصفهان نشر داد.

از تألیفات او: شرح عربی و نیز شرح فارسی بر کتاب «من لا یحضره الفقیه» ؛ کتاب حدیقة المتقین؛ شرح بعضی از کتابهای «تهذیب الاحکام» ؛ و رساله ای در افعال حج

۱- . مقدمهٔ بحار الانوار ٦٢.

۲- . الفیض القدسی-بحار الانوار ۱٤۹/۱۰۲.

و رساله ای در رضاع.

او در سال ۱۰۷۰ در سنّ ٦٧ سالگی وفات یافت (۱).

مرحوم ملاّ محمد تقی مجلسی از مکتب اساتیدی همانند شیخ بزرگوار بهاء الدین عاملی و علاّمهٔ زاهد مولی عبد اللّه شوشتری بهره برد، و پس از فراغت از تحصیل راهی نجف اشرف گردید و به ریاضت نفس و تصفیهٔ باطن و تهذیب اخلاق مشغول گردید و برای او مکاشفات و رؤیاهای حسنه ای بوده است.

پدرش مولی مقصود علی مردی بصیر و پرهیزکار و مروّج مذهب شیعهٔ اثنی عشری بوده و اشعار زیبا و بدیعی سروده است، و چون دارای حسن محاضرت و مجالست بود لذا او را «مجلسی» لقب دادند، و این لقب در فرزندان او باقی ماند.

مادر مولی محمد تقی عارفهٔ مقدسهٔ صالحه دختر عالم جلیل کمال الدین درویش محمد بن الشیخ حسن عاملی که از بزرگان ثقات علماء است و از محقق بزرگوار شیخ علی کرکی روایت می کند، و از «مناقب الفضلاء» نقل شده است که مولی کمال الدین اهل عبادت و زهد بوده است و در نطنز مدفون است و برای او قبّه ای است معروف.

مرحوم شیخ یوسف بحرانی گفته است: او اول کسی بود که در عصر دولت صفویه حدیث را در اصفهان نشر داد (۲).

علاّمهٔ مجلسی از دیدگاه علماء

از آنجا که برای ارزیابی هر چیزی باید به آگاهان و اهل خبره و کسانی که تخصص در آن رشته دارند، مراجعه کرد، ما نیز برای دستیابی و نیل به ابعاد شخصیت والای علاّمهٔ مجلسی و آگاهی از مرتبه، علم، دانش و دیگر ویژگیهای این فرزانهٔ دهر و عالم عالیمقام، به گفتار و اظهار نظر و تعبیرات زیادی که از علماء و دانشمندان معاصر و یا پس

۱- . جامع الرواة ۸۲/۲.
۲- . الکنی و الالقاب ۱۵۱/۳.

از او به ما رسیده است، می پردازیم، و ابتدا به آنچه از علمای معاصر او دربارهٔ این عالم جلیل بیان کرده اند می نگریم:

۱-مرحوم اردبیلی صاحب کتاب «جامع الرواة» که بنا بر تصریح خودش ۱۱ اجازهٔ روایت دارد دربارهٔ او چنین می گوید: محمد باقر فرزند محمد تقی فرزند مقصود علی ملقّب به مجلسی، استاد و شیخ ما و شیخ اسلام و مسلمین و خاتم المجتهدین است؛ او امام، علاّمه، محقّق، مدقّق، جلیل القدر، عظیم الشأن، رفیع المنزله، وحید العصر، فرید الدهر، ثقة، ثبت، عین، کثیر العلم و جیّد التصانیف است. امر او در علوّ قدر، عظمت شأن، بلندی مرتبه، تبحّر در علوم عقلیّه و نقلیّه، دقّت نظر، صائب بودن رأی، وثاقت، امانت و عدالت مشهورتر است از آنکه ذکر شود، و فوق این تعبیرات است؛ فیض او و والدش چه در زمینهٔ امور دنیوی و چه اخروی به اکثر مردم از عام و خاص رسیده است، جزاه اللّه تعالی افضل جزاء المحسنین. او دارای کتابهای نفیس و بسیار خوبی است که مرا اجازه داد از تمام آن کتابها روایت کنم (۱).

۲-معاصر دیگر او شیخ محمد بن حسن حرّ عاملی صاحب کتاب «وسائل الشیعة» دربارهٔ آن بزرگوار چنین می گوید: محمد باقر فرزند مولای ما محمد تقی مجلسی عالم، فاضل، ماهر، محقّق، مدقّق، علاّمه، فهّامه، فقیه، متکلّم، محدّث، ثقة ثقة، جامع محاسن و فضائل، جلیل القدر، عظیم الشأن اطال اللّه بقاءه؛ برای او مؤلفات سودمند بسیاری است (۲).

۳-امیر محمد صالح خاتون آبادی دربارهٔ او می گوید: مولانا محمد باقر مجلسی نوّر اللّه ضریحه الشریف، او از بزرگترین اعاظم فقهاء و محدّثین و علمای اهل دین است، و در فنون فقه، تفسیر، علم حدیث، رجال، اصول کلام و اصول فقه بر سایر فضلاء فائق آمد، و بر گروهی از علماء مقدّم بود بطوری که احدی از متقدمین از اهل

۱- . جامع الرواة ۷۸/۲.

۲- . أمل الآمل ٦٠.

علم و عرفان و متأخرین آنان از نظر جلالت و عظمت به مرتبهٔ او نرسیدند و جامعیّت این مرد الهی را نداشتند (۱).

و امّا از شخصیتهائی که پس از علاّمهٔ مجلسی آمده اند و از او با عظمت یاد کرده و مراتب علمی و کمالات او را اذعان داشته و برشمرده اند، می توان به بعضی از آنان اشاره کرد:

۱-علاّمهٔ طباطبائی بحر العلوم در اجازه ای که به سید بزرگوار سید عبد الکریم داده است مرحوم علاّمهٔ مجلسی را چنین ثنا گفته است: خاتم المحدّثین و ناشر علوم شریعت، عالم ربانی و نور شعشعانی، خادم اخبار ائمهٔ اطهار و غوّاص بحار الانوار دائی ما علاّمه محمد باقر که شکافندهٔ علوم دین است (۲).

۲-محقق کاظمی دربارهٔ علاّمهٔ مجلسی می گوید: او منبع فضائل و اسرار حکمت و غوّاص بحار الانوار و استخراج کنندهٔ گنجینه های اخبار و رموز آثار، شخصیتی که همانند او در اعصار و ادوار دیده نشده است، او کشف کنندهٔ انوار تنزیل و اسرار تأویل و حل کنندهٔ معضلات احکام و مشکلات فهم ها با بهترین طریق و نیکوترین دلیل بوده است (۳).

۳-محدّث نوری صاحب کتاب «مستدرك الوسائل» از علاّمهٔ مجلسی چنین یاد می کند که: توفیقی که برای این شیخ معظّم حاصل شده است برای احدی در اسلام میسّر نگردیده است از ترویج مذهب و اعلای کلمهٔ حق و شکستن قدرت و صولت بدعتگذاران و قلع و قمع کنندهٔ دستاوردهای ملحدین و زنده کنندهٔ سنّتهای فراموش شدهٔ دین و نشر دهندهٔ آثار پیشوایان مسلمین به طرق و

راههای متعدد و شکلهای مختلف که بهترین آنها تصانیف و کتبی است که در میان مردم شایع و روز و شب همهٔ اصناف از عالم و جاهل، خاص و عام، عربی و عجمی از آنها بهره می برند، و از مجلس او گروه

۱- . مقدمهٔ بحار الانوار ۳۸.

۲- . بحار الانوار ۲۵/۱۰۲.

۳- . مقدمهٔ بحار الانوار ٤۰.

زیادی از فضلاء بیرون آمده اند که تلمیذ بزرگ او ملاّ عبد اللّه اصفهانی تعداد آنها را هزار نفر ذکر کرده است (۱).

٤-علاّمهٔ نوری از بعضی از شاگردان صاحب جواهر رحمة اللّه نقل می کند که گفت: استاد ما شیخ الفقهاء صاحب کتاب «جواهر الکلام» روزی در مجلس بحث و تدریس خود فرمود: دیشب در عالم رؤیا مجلس عظیم و با شکوهی را دیدم و جماعتی از علماء در آن حضور داشتند و دربانی کنار درب آن مجلس بود، من از او اذن گرفتم و او مرا وارد مجلس نمود، دیدم تمام علماء از متقدمین و متأخرین در آن مجلس جمع بودند و علاّمهٔ مجلسی در صدر آن مجلس بود، من در شگفت شدم و از آن دربان سؤال کردم از علّت تقدّم علاّمهٔ مجلسی بر دیگران، او در پاسخ گفت: او نزد ائمّه علیه السّلام معروف است (۲).

مشایخ و اساتید او

از جمله مشایخ و اساتید علاّمهٔ مجلسی می توان به این علمای بزرگوار اشاره نمود:

۱-عالم و فاضل بزرگوار ابو الشرف اصفهانی.

۲-مولی حسن علی تستری فرزند ملاّ عبد اللّه اصفهانی.

۳-قاضی امیر حسین.

٤-مولی خلیل قزوینی متوفّای ۱۰۸۹، شارح کتاب «کافی» .

٥-فاضل صالح شیخ عبد اللّه فرزند شیخ جابر عاملی.

٦-سید شرف الدین علی بن حجة اللّه بن شرف الدین طباطبائی شولستانی متوفّای ۱۰٦۰، مؤلف کتاب «توضیح المقال» .

۷-سید نور الدین علی بن علی بن الحسین موسوی عاملی متوفّای ۱۰٦۸، که بوسیلهٔ نامه اجازه ای را برای علاّمه فرستاده، و مجاور بیت اللّه الحرام بوده است؛ او صاحب

۱- . الکنی و الالقاب ۱٤۷/۳.

۲- . الکنی و الالقاب ۱٥۰/۳.

کتاب «الفوائد المکیة» می باشد و شرحی بر «مختصر النافع» و شرحی بر « اثنی عشریه» شیخ بهائی دارد.

۸-شیخ علی فرزند شیخ محمد فرزند حسن فرزند شهید ثانی، متوفّای ۱۱۰۳، صاحب «شرح کافی» و «الدر المنثور» .

۹-سید علی خان فرزند سید نظام الدین شیرازی، شارح صحیفهٔ سجادیه و کتاب صمدیه و صاحب کتاب «سلافة العصر» و «درجات الرفیعة فی طبقات الامامیة» و «انوار الربیع فی انواع البدیع» و دیگر تصانیف، او در سال ۱۱۲۰ وفات یافته است.

۱۰-سید فیض اللّه فرزند سید غیاث الدین محمد طباطبائی قهپائی (۱).

۱۱-مولی محمد تقی مجلسی والد معظّم خود علاّمه، که در سال ۱۰۷۰ وفات یافته است (۲).

۱۲-سید رفیع الدین محمد بن حیدر حسینی طباطبائی، صاحب حاشیه بر اصول کافی و حاشیه بر شرح اشارات و حاشیه بر مختلف و حاشیه بر صحیفهٔ کامله و تألیفات دیگر.

۱۳-عالم فاضل امیر محمد قاسم قهپائی.

۱٤-عالم صالح محمد شریف فرزند شمس الدین رویدشتی اصفهانی، او پدر «حمیده» که صاحب کتاب «ریاض العلماء» او را از زنان عالمه و عارفه برشمرده و گفته است که آشنا به علم رجال بوده و حواشی و تدقیقاتی دارد بر کتب حدیث مثل «استبصار» و دیگر کتب حدیث که دلالت بر دقت نظر و اطلاع و فهم او خصوصا آنچه مربوط به تحقیقات او در علم رجال می شود.

۱۵-الامیر محمد مؤمن بن دوست محمد استرآبادی، عالم و محدّث بزرگوار که در سال ۱۰۸۸ در مکه بدست دشمنان دین به شهادت رسید.

۱٦-سید محمد مشهور به سید میرزا جزائری فرزند شرف الدین علی بن نعمة اللّه

۱- . مقدمهٔ بحار الانوار ۵۲.

۲- . الکنی و الالقاب ۱۵۱/۳.

موسوی جزائری، صاحب کتاب «جوامع الکلم» .

۱۷-مولی محمد طاهر فرزند محمد حسین شیرازی، صاحب «شرح تهذیب» و «حکمة العارفین» و کتاب «الاربعین فی اثبات امامة امیر المؤمنین» و کتاب «الجامع فی الاصول» و رساله های بسیاری، او در سال ۱۰۹۸ وفات یافته است.

۱۸-عالم متبحّر و حکیم عارف و محدّث بزرگوار ملاّ محسن فیض کاشانی (فیض) ، صاحب کتاب «وافی» و «صافی» و غیر آن (۱).

شاگردان علاّمه

میرزا عبد اللّه اصفهانی یکی از شاگردان برجستهٔ علاّمهٔ مجلسی می گوید که تعداد شاگردان او به یك هزار نفر می رسید (۲)، و مرحوم محدّث جزائری در «الانوار النعمانیة» تعداد آنها را افزون بر یك هزار نفر ذکر کرده است (۳).

با توجه به اینکه احصاء و ذکر نام تمام شاگردان علاّمهٔ مجلسی ممکن نیست، اینك به ذکر برخی از مشاهیر آنها و یا کسانی که از او روایت کرده اند می پردازیم:

۱-سید جلیل و محدّث بزرگوار سید نعمة اللّه جزائری، صاحب تصانیف مشهوره.

۲-سید امیر محمد صالح، داماد علاّمهٔ بزرگوار و مؤلف کتابها و رساله های بسیاری.

۳-امیر محمد حسین فرزند امیر محمد صالح.

٤-فاضل کامل و متبحّر خبیر مرحوم حاجی محمد بن علی اردبیلی صاحب کتاب «جامع الرواة» .

۵-عالم متبحّر میرزا عبد اللّه اصفهانی مشهور به «افندی» که در اطلاع بر احوال علماء و مؤلفات آنان بی نظیر بوده است، صاحب کتاب «ریاض العلماء» و صحیفهٔ ثالثه از دعاهای حضرت زین العابدین علیه السّلام که آن دعاهایی که مرحوم شیخ حرّ عاملی در

۱- . الفیض القدسی-بحار الانوار ۷٦/۱۰۲.

۲- . الکنی و الالقاب ۱٤۷/۳.

۳- . الانوار النعمانیه ۳٦۲/۳.

صحیفهٔ دوم نیاورده، ایشان در این صحیفه ذکر کرده است.

٦-مولی ابو الحسن بن محمد طاهر مؤلف «تفسیر مرآة الانوار» و شرحی بر صحیفهٔ کاملهٔ سجادیه که به اتمام نرسیده است.

۷-سید بزرگوار میرزا علاء الدین گلستانه شارح نهج البلاغه.

۸-فقیه عالم حاج محمد طاهر ابن الحاج مقصود علی اصفهانی.

۹-شیخ فاضل کامل فقیه محمد قاسم فرزند محمد رضا هزار جریبی.

۱۰-عالم کامل محقق شیخ محمد اکمل پدر علاّمه وحید بهبهانی.

۱۱-مولی محمد رفیع بن فرج جیلانی.

۱۲-علاّمهٔ ربانی شیخ سلیمان بن عبد اللّه بن علی ماحوزی بحرانی صاحب دو کتاب «البلغة» و «المعراج» در رجال و کتاب «اربعین» در امامت.

۱۳-عالم فاضل شیخ احمد فرزند شیخ محمد بحرانی مؤلف «ریاض الدلائل و حیاض المسائل» .

۱٤-شیخ فقیه عابد صالح محمد بن یوسف بلادی، شاعر بزرگوار که در سال ۱۰۳۱ در بحرین به شهادت رسید.

۱۵-فاضل صالح مولی مسیح الدین محمد شیرازی.

۱٦-مولی محمد ابراهیم سریانی.

۱۷-عالم کامل سید محمد اشرف صاحب کتاب «فضائل السادات» .

۱۸-فاضل رضی زکی مولی عبد اللّه یزدی.

۱۹-عالم عامل شیخ محمد فاضل که او از شاگردان پدر علاّمهٔ مجلسی نیز بوده است.

۲۰-فاضل سعید حاج ابو تراب.

تألیفات

اشاره

از علاّمهٔ بزرگوار تألیفات و آثار فراوانی بجای مانده است که بیشتر آنها مورد توجه اهل علم و دانشمندان و علاقه مندان به علوم و آثار اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السّلام قرار

ص: ۲۲

گرفته است.

آن بزرگوار گذشته از اینکه از نقطه نظر کثرت تألیف، یکی از شخصیتهای کم نظیر و یا بی نظیر بوده که با توجه به عمر مبارکش از موفقیت ویژه ای برخوردار بوده است، از جهت نفیس بودن آثار و تألیفات و حسن سلیقه و اسلوب در ردیف یکی از بهترین مؤلفین تاریخ تشیع محسوب می شود.

اینك به بعضی از آثار آن عالم بزرگوار و فرزانهٔ عالی مقدار اشاره می کنیم:

تألیفات عربی

۱-بحار الانوار.

۲-مرآة العقول فی شرح اخبار آل الرسول (شرح کافی) .

۳-ملاذ الاخیار فی شرح تهذیب الاخبار.

٤-شرح الاربعین.

٥-الفوائد الطریفة فی شرح الصحیفة.

٦-الوجیزة فی الرجال.

۷-رسالة الاعتقادات.

۸-رسالة الاوزان.

۹-رسالة فی الشکوك.

۱۰-المسائل الهندیة.

۱۱-الحواشی المتفرقة علی الکتب الاربعة و غیرها.

۱۲-رسالة فی الاذان.

۱۳-رسالة فی بعض الادعیة الساقطة عن الصحیفة الکاملة.

تألیفات فارسی

۱-عین الحیوة.

۲-مشکاة الانوار.

۳-حق الیقین.

٤-حلیة المتقین.

٥-حیوة القلوب.

٦-تحفة الزائر.

۷-جلاء العیون.

۸-مقباس المصابیح.

۹-ربیع الاسابیع.

۱۰-زاد المعاد.

ص: ۲۳

۱۱-رسالة الدیات.

۱۲-رسالة فی الشکوك.

١٣-رسالة فى الاوقات.

١٤-رسالة فى الرجعة.

١٥-رسالة فى اختيارات الايام.

١٦-رسالة فى الجنة و النار.

١٧-رسالة مناسك الحج.

١٨-رسالة اخرى.

١٩-مفاتيح الغيب فى الاستخارة.

٢٠-رسالة فى مال الناصب.

٢١-رسالة فى الكفارات.

٢٢-رسالة فى آداب الرمي.

٢٣-رسالة فى الزكاة.

٢٤-رسالة فى صلاة الليل.

٢٥-رسالة فى آداب الصلاة.

٢٦-رسالة السابقون السابقون.

٢٧-رسالة فى الفرق بين الصفات الذاتية و الفعلية.

۲۸-رسالة مختصرة فی التعقیب.

۲۹-رسالة فی البداء.

۳۰-رسالة فی الجبر و التفویض.

۳۱-رسالة فی النکاح.

۳۲-رسالة فی صواعق الیهود فی الجزیة و احکام الدیة.

۳۳-رسالة فی السهام.

۳٤-رسالة فی زیارة اهل القبور.

۳۵-مناجات نامه.

۳٦-شرح دعای جوشن کبیر.

۳۷-انشاءات.

۳۸-مشکاة القرآن فی آداب قراءة القرآن و الدعاء و شروطهما.

۳۹-ترجمهٔ عهدنامهٔ امیر المؤمنین علیه السّلام به مالك اشتر.

٤۰-ترجمهٔ فرحة الغري ابن طاووس.

٤۱-ترجمهٔ توحید مفضّل.

٤۲-ترجمهٔ توحید الرضا علیه السّلام.

۴۳-ترجمهٔ حدیث رجاء بن الضحاك.

۴۴-ترجمهٔ زیارت جامعه.

۴۵-ترجمهٔ دعای کمیل.

۴۶-ترجمهٔ دعای مباهله.

۴۷-ترجمهٔ دعای سمات.

۴۸-ترجمهٔ دعای جوشن صغیر.

۴۹-ترجمهٔ حدیث عبد اللّه بن جندب.

۵۰-ترجمهٔ قصیدهٔ دعبل.

۵۱-ترجمهٔ حدیث «ستة اشیاء لیس للعباد فیها صنع: المعرفة و الجهل و الرضا و الغضب و النوم و الیقظة» .

۵۲-ترجمة الصلاة.

۵۳-اجوبة المسائل المتفرقة.

ص: ۲۴

و کتابهای دیگری نیز غیر از آنچه ذکر شد به علاّمهٔ بزرگوار نسبت داده شده است مانند کتاب «اختیارات الایام» و کتاب «تذکرة الائمة» و کتاب «صراط النجاة» و «کتاب فی تعبیر المنام» که به اثبات نرسیده است (۱).

حیوة القلوب

از مرحوم سید بحر العلوم علاّمهٔ طباطبائی نقل شده است که او آرزو می کرد که تصانیف و نوشته های خودش در دیوان علاّمهٔ مجلسی ثبت شود و به جای آنها یکی از کتابهای علاّمهٔ مجلسی که ترجمهٔ متون اخبار و به زبان فارسی می باشد، در دیوان او نوشته شود (۲). و این بدان جهت بود که عصر علاّمهٔ مجلسی عصر شکوفائی دین بویژه مکتب اهل بیت علیهم السّلام بود و علاقه مندان به خاندان اهل بیت علیهم السّلام رغبت زیادی به آشنائی با تاریخ و آثار این خاندان داشتند، ولی چون در آن عصر اکثر کتابها عربی بودند و کمتر کتابی در این رابطه به فارسی ترجمه شده بود، از این رو مرحوم علاّمهٔ بزرگوار یکی از پیشگامان در این جهت بود که آثار و اخبار معصومین علیهم السّلام را در قالب تألیفات فارسی بیان کرد که از میان آنها کتاب «حیوة القلوب» بود.

این اثر یکی از تألیفات نفیس بجای مانده از علاّمهٔ مجلسی است، که جلد اول آن دربارهٔ پیامبران گرامی علیهم السّلام، و جلد دوم در احوال پیامبر بزرگ اسلام صلّی اللّه علیه و آله و سلم، و جلد سوم آن در امامت می باشد. و این کتاب ارزشمند مورد توجه علاقه مندان در عصر علاّمهٔ مجلسی و پس از آن بوده است بویژه برای کسانی که خواهان آشنائی با قصص انبیاء عظام علیهم السّلام و جانشینان آنان و بعضی از قصه های مذکور در قرآن، و آگاهی از سیرهٔ سید البشر رسول گرامی اسلام صلّی اللّه علیه و آله و سلم و وقایع مربوط به عصر بعثت و قبل از آن و همچنین بعد از بعثت تا هجرت و از هجرت تا رحلت آن بزرگوار، و نیز در جلد سوم

۱- . مقدمهٔ بحار الانوار ٤١.

۲- . بحار الانوار ۱۹/۱۰۲.

مسئلهٔ امام شناسی و وجوب وجود ائمّه علیهم السّلام و آیات دربارهٔ امامت مورد توجه قرار گرفته است.

نکته ای که قابل توجه می باشد در این کتاب، در برگرفتن تعداد بسیاری از روایات و اقوال مختلف در موضوعات مطرح شده در هر یك از جلدهای آن، از این رو در تحقیق سعی شده است که از بیشتر مصادری که مؤلف آنها را مدّ نظر داشته استفاده و به آنها ارجاع شود؛ و علاوه بر آنهایی که خود او ذکر کرده، در بعضی موارد از مصادر دیگری استفاده شده که آن مطالب یا روایات در آنها آمده است چه از کتابهای شیعه باشد و چه از کتابهای اهل سنّت، تا بهره بردن از کتاب کاملتر شود.

وفات

علاّمهٔ مجلسی پس از عمری تلاش و کوشش بی وقفه در جهت نشر و تبلیغ و ترویج علوم آل محمد علیهم السّلام و هدایت جامعه با تدریس و تألیف و خطابه و احیاء سنّتهای الهی و اقامهٔ حدود و از بین بردن بدعتها و مبارزهٔ مستمر با منکرات، سرانجام در روز ۲۷ ماه رمضان سال ۱۱۱۱ در سنّ هفتاد و سه سالگی دیده از جهان فروبست و به سرای باقی و جوار رحمت الهی منتقل شد، و به مناسبت تاریخ وفات آن علاّمهٔ بزرگوار بعضی گفته اند:

ماه رمضان چه بیست و هفتش کم شد *** تاریخ وفات باقر اعلم شد (۱)

علاّمهٔ بزرگوار در کنار مسجد جامع اصفهان در جوار قبر والد معظّمش ملاّ محمد تقی مجلسی در بقعه ای که عدّه ای از علمای دیگر نیز مدفون هستند بخاك سپرده شد، مرقد شریف او هم اکنون در اصفهان ملجأ عام و خاص می باشد.

۱- . الکنی و الالقاب ۱٤۹/۳.

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم حیوة القلوب مرده دلان به وادی ضلالت و حرمان به حمد خداوند بی مانندی است که مقرّبان درگاه احدیتش به زبان بی زبانی ادای شکر نعمتهای بی منتهای او نموده

اند، و به قدم اقرار به عجز و ناتوانی وادی نامتناهی ثناء او پیموده اند، و شفاء صدور مستمندان بیمارستان حیرت و هجران به نوای غم زدای عندلیب چمن ستایش هدایت بخشی است که در گلشن ایجاد هر غنچه را کتابی از معرفت خویش در جیب نهاده و هر شاخی را اوراق بسیار از دفتر شناسائی خود دست داده، اگر چنار است دستش به تضرع و افتقار به درگاه عالم اسرار گشاده، اگر بید است واله قدرت بی زوالش گردیده و سر به سجدهٔ تعظیم و تمجید نهاده و دریا به خروش حمد و ثنایش ترزبان گردیده، از صفحات امواج، سفینه از وصف جلالش در کف گرفته، برای مطالعه سوادخوانان خط صنایع جهان آفرین به سر انگشت نسیم ورق می گردانند، صحرا کمر گشوده بر مسند کوه پشت داده، از مداد شجر و سبزه و شقایق مجموعهٔ مفصل الحقایق در دامن گذاشته؛ به الوان نغمات دلنشین، بدایع خلق صانع سماوات و ارضین را به مسامع قلوب ارباب یقین می رساند، کما قال عزّ من قائل وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلاّ يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لكِنْ لا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ (۱).

زهی لطف کامل و فضل شاملش که برای هدایت سالکان مسالك نجات راهنمائی گم گشتگان مهالك ضلالت بر شوارع دین از انبیاء عالی شأن، اعلام رفیعه ساخته، و بر مشارع یقین از اوصیاء رفیع مکان، منابر منیعه پرداخته است، و هر یك را به حلیهٔ اخلاق

۱- . سورهٔ اسراء: ٤٤.

علیّه و آداب سنیّه زیور داده، برای دفع عساکر وساوس شیاطین و شهاب ملحدین به جنود معجزات قاهره و براهین باهره مؤید گردانیده، فله الحمد علی ما اسبغ علینا من نعمائه و ارسل الینا من رسله و حججه فی ارضه و سمائه و له الشکر علی ما عجزنا عن احصائه من قسمة آلائه.

ضیاء بصایر ارباب یقین، جلای مسامع مقرّبین، به مطالعه و استماع فضایل و مناقب سروری است که در طیّ مراحل و قطع منازل اصلاب طاهره و ارحام طیّبه، افواج انبیا و رسل، دیدهٔ عرفان خویش

را به کحل الجواهر غبار موکب همایونش جلا می دهند، از وفور اشعهٔ انوار جلالش دیده شان از مطالعهٔ جبین اظهرش خیره گردیده، در مرآت عرش انور، عکس جمالش را مشاهده می نمودند.

و درود متواتر الورود و صلوات نامعدود بر آن خلاصهٔ عالم ایجاد و شفیع یوم معاد، اعنی مفخر انبیا و زبدهٔ اصفیا، محمد مصطفی صلّی اللّه علیه و آله و سلم و آل بی مثالش، که درّ یکتای محبت و گوهر گرانبهای ولایتشان درّة التاج هر ملك مقرب و حرز بازوی هر پیغمبر مرسل گردیده، و عروق شجرهٔ معرفت قدر منزلتشان در ریاض قلوب صافیه و حدائق صدور زاکیهٔ ارباب عرفان و اصحاب ایقان دویده، اگر مسبّحان افلاك و مهندسان تختهٔ خاك در مقام عدد مناقب بی انتهای ایشان درآیند، هرآینه سبحهٔ انجم فروریزد و ریگ صحرا و قطرهٔ دریا و ذرّهٔ هوا به آخر رسد، و هنوز عشری از اعشار و اندکی از بسیار احصا نکرده باشند، پشت افلاك خمیدهٔ احسان، و کرهٔ خاك غریق امتنان ایشان است، خشت زمین را به نام نامی ایشان ساختند، و سراپردهٔ عرش را برای انوار ایشان افراختند، فوج ممکنات را از ظلمت آباد عدم به روشنائی قندیل انوار ایشان قدم در ساحت وجود نهادند. و اگر وجود فایض الجود ایشان نبودی، احدی از طفلان موالید از آباء علوی و امّهات سفلی نزادندی، فصلوات اللّه علیهم اجمعین ابد الآبدین و لعنة اللّه علی اعدائهم دهر الداهرین.

امّا بعد، خامهٔ تراب اقدام طالبان شاهراه هدایت، و مجتنبان مهامهٔ حیرت و غوایت، محمد باقر بن محمد تقی عفی اللّه عن جرائمهما، به زبان شکستگی و انکسار، بر صحایف ضمایر صافیهٔ ارباب یقین و مرآت قلوب نیّرهٔ خلاصهٔ مؤمنین، تحریر و تصویر می نماید که:

ص: ۲۸

چون این حقیر خاکسار، ذرّهٔ بی مقدار در عنفوان جوانی به رهنمونی هدایات ربانی از ظلمات علوم جهالت اثر، و کتب ضلالت ثمر، منزجر گردیده، عنان عزیمت به صوب عین الحیاة جاودانی، یعنی تتبّع اخبار و تفحّص آثار اهل بیت اخیار سیّد ابرار علیهم صلوات اللّه الملك الغفار، که ینابیع علوم

یزدانی و معارف سبحانی و معادن جواهر حقایق ربانی مصروف و معطوف گردانیدم و عمدهٔ احادیث و آثار ایشان که بعد از تتبع بسیار بدست آمده بود در کتاب «بحار الانوار» جمع نمودم.

در این ولا جمعی از برادران ایمانی و دوستان روحانی از این قلیل البضاعه استدعا نمودند که آنچه از آن کتاب جامع الابواب متعلق به تواریخ، احوال و معجزات و مکارم اخلاق و محاسن صفات و احوال و غزوات حضرت سیّد البشر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و دلایل امامت و خلافت و اطوار حمیده و آداب پسندیدهٔ حضرات ائمهٔ اثنا عشر و حضرت فاطمهٔ زهرا صلوات اللّه علیهم اجمعین بوده باشد، به لغت فارسی ترجمه نمایم، تا جمیع طوایف الانام سیّما جمعی از عوام را که از فهم لغت عربی عاجزند از آن بهره مند گردند، و برای تأکید حصول این مأمول و اجابت این مسئول، چنین تقریر می کردند که کتبی که به لغت فرس در این ابواب تألیف شده است، اکثر احادیث آنها را از کتب مخالفین دین اخذ نموده اند، نسبت خطاها و لغزشهای عظیم به انبیای عظیم الشأن و اوصیای جلیل القدر ایشان داده اند، که اخبار معتبرهٔ اهل بیت رسالت علیهم السّلام ناطق است بر برائت ساحت عصمت ایشان از امثال آنها، و بعضی با عدم تتبع وافی و تفحّص شافی متوجه این امر گردیده اند و از بسیار اندکی ایراد کرده، و از دریا به قطره ای قناعت نمودند، و رتبهٔ تمییز میان صحیح و سقیم و غث و سمین اخبار منقوله و احادیث متداوله و اقوال متنوعه و اکاذیب مختلفه را نداشته اند، و بر تو لازم است که به جهت ادای شکر نعمت ایزدی، چنین کتاب عالی تألیف نمائی که فیضش عام، و نفعش تمام بوده باشد.

بناء علی هذا هر چند در این وقت، به اعتبار وفور عوائق و کثرت شواغل و علایق، تمشیت این امر از این حقیر خلایق در غایت صعوبت و اشکال می نمود، امّا چون اجابت مسئول ایشان به جهت رعایت حقوق اخوت ایمانی لازم می دانست که تشیید اساس

تصدیق و یقین نبوت اشرف مرسلین و امامت ائمهٔ طاهرین صلوات اللّه علیه و علیهم اجمعین که عمدهٔ اصول دین مبین و اهمّ مقاصد مؤمنین است و تفکر در احوال و تواریخ انبیا و اوصیا که مقربان درگاه احدیت و محرمان سرادق صمدیتند، و تذکر اخلاق سنیّه و اطوار مرضیّه و محن و مصایب و بلایا و نوایب ایشان و استماع معجزات وافیه و براهین شافیهٔ ایشان در تقویت ایمان و یقین و رام گردانیدن نفس امّاره و انزجار او از شهوات دنیّهٔ نشئهٔ فانیه، و میل فرمودن او به متابعت سنن مرسلین و آداب صالحین تأثیر عظیم دارد، چنانچه جناب اقدس ایزدی تعالی شأنه در قرآن مجید برای اصلاح متمردان و هدایت غاویان، این طریقهٔ مستقیمه را مسلوك داشته.

و ایضا موجب صرف قلوب، و استماع اکثر خلق از قصص باطله و اساطیر کاذبه که قلوب عامهٔ جهّال را تسخیر نموده اند، می گردد، لهذا استمداد توفیق از جناب اقدس ایزدی جلّ و علا و اقتباس هدایت از مشکاة انوار انبیاء و اوصیاء علیهم الصلوات و التحیة و الثناء کرده، شروع در تألیف کتاب مزبور نموده، و چون ترجمهٔ جمیع آنچه در کتاب کبیر مندرج گردیده بود، موجب تطویل کتاب و تکثیر ابواب می گردید، و در این زمان که همّت اکثر ناس از تحصیل کتب مطوّله هر چند کثیر الفائده باشد قاصر است، بنابراین اختصار می نماید بر ترجمهٔ آنچه از احادیث، اوثق و اقوی بوده باشد، و با اتفاق اکثر مضامین چند روایت، به یکی اکتفا می نماید تا فایده اش جلیل و مؤونت تحصیلش قلیل بوده باشد.

و چون موضوع این کتاب مستطاب، بیان فضائل و کمالات و مناقب و معجزات و تواریخ حالات اجداد کرام و آباء فخام عالی نسبی است که چراغ دودمان عزتش از قندیل انوار مَثَلُ نُورِهِ کَمِشْکاةٍ فِیها مِصْباحٌ (۱)افروخته، و فروغ اشعهٔ جلالش در فضای بی انتهاء توصیف قدرش طایر اندیشه اجناح ارتباح سوخته، اعنی شاه آگاه والاجاه، سپهر بارگاه، انجم سپاه، سلیمان نشان، دارا دربان، رعیت پرور، عدالت گستر، نهال رعنای بوستان صفوت و خلافت، سرو زیبای چمن ابهت و جلالت، و جهان بخش دریانوال، سایهٔ

۱- . سورهٔ نور:۳۵.

رأفت حضرت پروردگار ذو الجلال در بام بیت الحرام، دولت و اقبالش آشیان کبوتران حرم، دعاهای بی ریائی ساحت حریم رفعت و جلالش معتکف دلهای پاك طینتان خالص الولا، نسبت بحر بی انتها به کف دریا نوالش نسبت کف و دریا و نمایش خورشید انور در فضاء رای اظهرش، چون نمایش ذره ای از بیضا، نسبت تیغ خورشید مثالش هلال در اوج اقبال بر خویش می بالد، و به گمان کمان رفیع مکانش قوس و قزح به رنگ آمیزی خجلت می کاهد، خورشید پاك گوهر اگر از رشك چتر نیك اخترش غمگین نگردیدی، در فراش گلگون شفق به خون دل خویش ننشستی و سر اندوه بر بالین افق نگذاشتی و چرخ بی قرار که از رفعت ایوان رفیع بنایش چاك در جگر نداشتی، روزی هزار دور برگرد سر چاکران بزمش گردیده منت داشتی، اطلس فلك بطانهٔ سایبان ایوان جلالش و منطقهٔ بروج کمربند یساولان مجلس بهشت مثالش، سلیمان شکوهی که هدهد ناطقه در مدیحش الکن و مرغ و ماهی را قلادهٔ انقیادش در گردن است، وصیت قهرش بساط بر هوا گسترده، در اطراف جهان ندای روح ربای أَلاّ تَعْلُوا عَلَيَّ وَ أْتُونِي مُسْلِمِينَ (۱)به مسامع سلاطین زمان رسانیده، و مرغان فصیح بیان توصیف لطفش نامهای محبت طراز بر پر اقبال بسته، از روزنهٔ دلها به جانهای ساکنان اکناف جهان فرمانها دوانیده، طغرای یرلیغ (۲)بلیغش إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمانَ وَ إِنَّهُ بِسْمِ اَللّهِ اَلرَّحْمنِ اَلرَّحِيمِ (۳)سرمشق طبع قویمش حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ (٤)، قدم عقل دانا بر صرح ممرّد ثنای آن، نتیجهٔ یکه تاز میدان «لا فتی» در تزلزل و اندیشهٔ دانشوران در احصاء فضایل بی انتهاء آن نوباوهٔ بوستان هَلْ أَتی (٥)، از روی عجز در تأمل مفخر سلاطین زمان و مشید قوانین عدل و احسان، رافع الویهٔ ملت بیضا، و مؤسس قواعد شریعت، غرّ الملك الملوك القاهره و کاسر اعناق اکاسره، رافع لوای

۱- . سورهٔ نمل:۳۱.

۲- . یرلیغ: فرمان پادشاه. (فرهنگ عمید ۲۵۲۸/۳) .

۳- . سورهٔ نمل:۳۰.

٤- . سورهٔ توبه:۱۲۸.

۵- . سورهٔ انسان:۱.

دین، قامع اطماع الملحدین، مؤسس اساس الایمان، قالع عروق الکفر و الطغیان، معدن الفتوة و الکرامة و سلیل النبوة و الامامة السلطان ابن السلطان ابن السلطان و الخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان ابو الفتح و النصر و الظفر السلطان سلیمان، مدّ اللّه اطناب دولته الی ظهور صاحب الزمان و جعله من انصاره و اعوانه، علیه و آله و علی آبائه صلوات اللّه الرحمن.

لهذا دیباچهٔ آن را به نام نامی و القاب گرامی آن اعلی حضرت مزیّن و موشّح گردانید و با وجود عدم قابلیت به نظر اقدس آن سلیل نبوت رسانید، تا موجب رفعت قدر و علو پایهٔ این تحفهٔ فرومایه گردد، تا ظهور تأثیر صبح نشور ثواب خواندن و شنیدن و نوشتن و دیدن آن پروردگار فرخنده آثار، آن برگزیدهٔ رحیم غفور، عاید شود.

و چون مطالعهٔ این موجب حیات ابدی دلهای اهل ایمان می گردد، آن را به «حیوة القلوب» مسمی گردانیده، و مرتب به چهار کتاب ساخت، و علی اللّه توکلت و حسبي اللّه و نعم الوکیل.

ص: ۳۲

کتاب اول در بیان تاریخ، احوال و صفات و معجزات و علوم و معارف مقرّبان ساحت قرب حضرت ذو الجلال، از انبیاء عظام و اوصیای کرام و بعضی از بندگان شایستهٔ خدای تعالی و احوال بعضی از پادشاهان که از زمان حضرت آدم تا قریب به زمان بعثت حضرت خاتم الانبیاء بوده اند

و در آن چند باب است

ص: ۳۳

ص: ۳٤

باب اول: در بیان امور و احوالی چند که در میان جمیع پیغمبران و اوصیای ایشان مشترك است

اشاره

و در آن چند فصل است

ص: ۳۵

ص: ۳٦

فصل اول: در بیان علّت بعثت پیغمبران و معجزات ایشان است

به سند معتبر منقول است که: مردی از ملاحده به خدمت امام جعفر صادق علیه السّلام آمد و سؤالی چند کرد و به شرف اسلام مشرّف شد، که از جمله سؤالهای او این بود که: به چه دلیل اثبات می نمائی بعثت انبیا و رسل را؟

فرمود که: ما چون اثبات کردیم به برهان که ما را خالقی و صانعی هست که بلندتر است از ما و از جمیع آفریده ها، و او منزّه است از آنکه خلق او را توانند دید، یا او را لمس توانند کرد، یا بر او گفتگو توانند کرد، و دانستیم که او صانع حکیم است و هر چه حکمت و مصلحت بندگان در آن است از او صادر می گردد؛ پس ثابت شد که باید سفیران و رسولان از او در میان خلق باشند که کلام او را به بندگان او برسانند، و ایشان را دلالت نمایند بر آنچه مصلحت و منفعت ایشان در آن است، و بقاء ایشان به آن است، و ترك آن موجب فنای ایشان است. پس ثابت شد که باید امر کنندگان او رسانند و ایشان پیغمبرانند و برگزیده های او از میان خلق او که حکیمان و دانایانند، و حق تعالی ایشان را به

علم و حکمت تأدیب نموده است و ایشان را مبعوث به حکمت گردانیده است که با سایر مردم شریك نیستند در احوال و صفات ایشان، هر چند به ایشان در خلقت و ترکیب ایشان شبیه و شریکند، و مؤیّدند از جانب حکیم علیم به علم و حکمت و دلایل و براهین و شواهد و معجزات که دلالت بر صدق دعوی ایشان نماید، از مرده زنده کردن و کور و پیس را شفا بخشیدن و امثال آنها از اموری که سایر مردم از اتیان آن عاجزند و به این علّت این معنی

ص: ۳۷

مسمّی و جاری است در هر عصر و زمان، پس هرگز زمین خدا خالی نیست از حجتی از خدا بر خلق، که با او علم و معجزه ای باشد که دلالت بر صدق مقال او، و پیغمبری که پیش از او بوده است بکند (۱).

مترجم گوید که: حاصل این حدیث شریف آن است که: چون ثابت شد وجود صانع و علم و حکمت و لطف و کمال او و آنکه عبث و بی فایده از او صادر نمی شود، پس ظاهر است که این خلق را عبث نیافریده است، از برای حکمتی عظیم خلق فرموده و این حکمت فواید و منافع نشئهٔ فانی دنیا که منسوب به انواع المها و دردها و غمها و محنتها و مشقّتهاست نمی تواند بود، پس باید که برای امری از این عظیم تر و فایده ای از این بزرگتر آفریده باشد.

دیگر منقول است که: حسین بن صحّاف (۲)از آن حضرت پرسید که: آیا می تواند بود که مؤمنی که ایمانش نزد خدا ثابت شده باشد خدا او را بعد از ایمان، به کفر متصل گرداند؟ فرمود که: حق تعالی عادل است و پیغمبران را فرستاده است که مردم را دعوت نمایند بسوی ایمان به خدا، و خدا کسی را بسوی کفر نمی خواند.

پرسید که: آیا کسی که کفرش نزد خدا ثابت شده باشد، خدا او را از کفر به ایمان متصل می سازد؟

فرمود که: حق تعالی همهٔ مردم را خلق کرده است برای خلقتی که همه را بر آن خلق کرده است که قابل ایمان هستند، و نمی دانستند ایمان به شریعتی را و نه کفر را به انکار ایمان، پس فرستاد پیغمبران بسوی ایشان که بخوانند ایشان را بسوی ایمان به خدا تا حجّت خود را بر ایشان تمام کند، پس بعضی به توفیق خدا هدایت یافتند و بعضی هدایت نیافتند (۳).

و در حدیث معتبر منقول است که: ابن السکّیت از حضرت امام رضا علیه السّلام یا امام علی

۱- . توحید شیخ صدوق ۲٤۹؛ احتجاج ۲۱۳/۲؛ علل الشرایع ۱۲۰.
۲- . در مصدر «حسین بن نعیم صحّاف» است، و ترجمه اش در رجال نجاشی ۱۱۹/۱ و جامع الرواة ۲۵۸/۱ آمده است.
۳- . علل الشرایع ۱۲۱.

النقی علیه السّلام سؤال نمود که: به چه سبب حق تعالی حضرت موسی را با دست نورانی و عصا و چیزی چند که شبیه به سحر بود فرستاد، و حضرت عیسی را با معجزه ای که شبیه به طبابت طبیبان بود فرستاد، و محمد را به کلام فصیح و خطبه های بلیغ مبعوث گردانید؟

آن حضرت جواب فرمود که: حق تعالی چون مبعوث گردانید حضرت موسی را، غالب بر اهل عصر او سحر و جادو بود، پس آورد بسوی ایشان از جانب خدا معجزه ای چند را که از نوع سحر ایشان بود و مثل آن در قوّهٔ ایشان نبود و جادوی ایشان را بر آنها باطل کرد و حجّت را بر ایشان تمام کرد.

و حضرت عیسی را مبعوث گردانید در وقتی که ظاهر گردیده بود در آن زمان بیماریهای مزمن و مردم محتاج به طبیب بودند، و طبیبان در میان ایشان بسیار بود، پس آمد بسوی ایشان از جانب خدا

با چیزی چند که نزد ایشان مثل آنها نبود، از زنده کردن مرده ها و شفا بخشیدن کورهای مادرزاد و پیس به اذن خدا، حجّت را بر ایشان تمام کرد چون ایشان با نهایت حذاقت از مثل آنها عاجز بودند.

و حق تعالی حضرت محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم را در زمانی فرستاد که غالب تر بر اهل عصرش خطبه های فصیح و سخنان بلیغ بود، و پیشه و کمال ایشان هم چنین بود، پس آورد بسوی ایشان از کتاب خدا و مواعظ احکام و آنچه قول ایشان را باطل گردانید، و عاجز گردیدند از اتیان به مثل آن، و حجّت را بر ایشان تمام کرد.

ابن السکّیت گفت: تا حال، چنین سخن شافی نشنیده بودم، پس امروز حجّت خدا بر خلق چیست؟

فرمود: عقلی که خدا به تو داده است که تمییز می توانی کرد میان کسی را که راست می گوید بر خدا یا دروغ می بندد بر او.

ابن السکّیت گفت: و اللّه که جواب این است (۱).

۱- . علل الشرایع ۱۲۱؛ عیون اخبار الرضا ۷۹/۲؛ احتجاج ۴۳۷/۲. و در هر سه مصدر سؤال از امام رضا علیه السّلام شده است.

فصل دوم: در بیان عدد انبیا و اصناف ایشان

به اسانید معتبره از حضرت امام رضا و حضرت امام زین العابدین علیهما السّلام منقول است که رسول خدا فرمود که: حق تعالی صد و بیست و چهار هزار پیغمبر خلق کرده است که من از همه گرامی ترم نزد خدا و فخر نمی کنم، و خلق کرده روح صد و بیست و چهار هزار وصی که علی نزد خدا از همه بهتر و گرامی تر است (۱).

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: ابو ذر رضی اللّه عنه از رسول خدا پرسید که: خدا چند پیغمبر به خلق فرستاده است؟

فرمود که: صد و بیست و چهار هزار پیغمبر؛ و به روایتی سیصد و بیست و چهار هزار پیغمبر.

پرسید که: چند نفر ایشان مرسلند؟

فرمود که: سیصد و سیزده نفر.

پرسید که: چند کتاب فرستاده است؟

فرمود که: صد و بیست و چهار کتاب؛ و به روایتی دیگر صد و چهار کتاب و به روایت اخیر بر حضرت شیث پنجاه صحیفه فرستاده است، و بر حضرت ادریس سی صحیفه، و بر حضرت ابراهیم بیست صحیفه فرستاد، و چهار کتاب تورات و انجیل و زبور و فرقان.

١- . خصال ٦٤١؛ امالی شیخ صدوق ١٩٦.

پس فرمود که: ای ابو ذر! چهار کس از پیغمبران سریانی بودند: آدم و شیث و اخنوخ -که اسم او ادریس است، و اول کسی بود که به قلم چیزی نوشت-و نوح؛ و چهار نفر از پیغمبران عرب بودند: هود و صالح و شعیب و پیغمبر تو؛ و اول پیغمبران بنی اسرائیل موسی و آخر ایشان عیسی بود، و ششصد پیغمبر در میان ایشان بود (١)؛ و در روایت دیگر عدد پیغمبران بنی اسرائیل چهار هزار نیز وارد شده است (٢)، و اول اوثق است.

و به سند معتبر منقول است که حضرت صادق علیه السّلام فرمود به صفوان جمّال که: ای صفوان! آیا می دانی که خدا چند پیغمبر فرستاده است؟

گفت: نمی دانم.

فرمود که: صد و چهل هزار پیغمبر و مثل ایشان از اوصیا فرستاده است، با راستی گفتار و ادا کردن امانت و ترك دنیا، و هیچ پیغمبری نفرستاده است بهتر از محمد مصطفی صلّی اللّه علیه و آله و سلم، و هیچ وصی نفرستاده است بهتر از وصیّ او امیر المؤمنین (۳).

مترجم گوید که: این عدد خلاف مشهور و خلاف احادیث معتبر دیگر است، و شاید تصحیفی از راویان شده باشد یا در آن احادیث بعضی از انبیا و اوصیا محسوب نشده باشد.

و به سندهای معتبر از حضرت موسی بن جعفر و حضرت امام زین العابدین علیهما السّلام منقول است که: هر که خواهد با او مصافحه کند روح صد و بیست و چهار هزار پیغمبر، باید که زیارت کند قبر امام حسین علیه السّلام را در شب نیمهٔ شعبان که ارواح پیغمبران در این شب از خدا مرخّص می شوند برای زیارت آن حضرت، و پنج نفر اولو العزمند از پیغمبران که:

نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمدند.

پرسید: معنی اولو العزم چیست؟

فرمود که: یعنی مبعوث گردیده بودند به مشرق و مغرب زمین و بر همهٔ جن و انس (٤).

۱- . رجوع شود به اختصاص ٢٦٤ و خصال ٥٢٤/٢.

۲- . امالی شیخ طوسی ۳۹۷؛ مجمع البیان ٥٣٣/٤.

۳- . اختصاص ٢٦٣، و در آن عدد پیغمبران یکصد و چهل و چهار هزار می باشد.

٤- . كامل الزيارات ١٧٩، و در آن به جاى امام موسى بن جعفر، روايت از امام جعفر صادق نقل شده است.

مترجم گويد كه: اين حديث دلالت مى كند بر آنكه موسى و عيسى مبعوث بر كافهٔ خلق بوده اند، و احاديث ديگر دلالت مى كند بر آنكه ايشان بر بنى اسرائيل مبعوث بوده اند، و بعد از اين ان شاء اللّه مذكور خواهد شد.

و در اينكه اين پنج نفر اولو العزم بوده اند احاديث بسيار وارد شده است (١).

و در ميان عامه در اين باب خلاف بسيار است، و ظاهر اخبار و مشهور ميان اصحاب آن است كه اولو العزم پيغمبرانى اند كه شريعت ايشان نسخ كند شريعت پيغمبران گذشته را، چنانچه به سند موثق از حضرت امام رضا عليه السّلام (٢)و به سند معتبر از حضرت صادق عليه السّلام منقول است كه: اولو العزم را براى اين اولو العزم مى گويند كه ايشان صاحب عزيمتها و شريعتها بوده اند، زيرا كه حضرت نوح مبعوث شد با كتابى و شريعتى غير شريعت آدم، پس هر پيغمبرى كه بعد از حضرت نوح بود بر شريعت و طريقهٔ او بود و تابع كتاب او بود تا آنكه ابراهيم خليل صلوات اللّه عليه آمد با صحف و عزيمت ترك كتاب نوح، نه به آنكه او را انكار نمايد بلكه بيان اينكه آن شريعت منسوخ گرديده است و بعد از اين عمل به آن نبايد كرد؛ پس هر پيغمبرى كه در زمان حضرت ابراهيم و بعد از او بود همگى بر شريعت و منهاج و طريقهٔ او بودند و به كتاب او عمل مى كردند تا زمان حضرت موسى كه تورات را آورد و عزم نمود بر ترك كردن احكام صحف؛ پس هر پيغمبرى كه در زمان حضرت موسى و بعد از او بودند، بر شريعت و منهاج او بودند و عمل به كتاب او مى كردند تا زمان حضرت عيسى كه انجيل را آورد و عزم كرد بر ترك شريعت موسى و طريقهٔ او؛ پس هر پيغمبرى كه در ايّام حضرت عيسى و بعد از او بودند، بر شريعت و منهاج و كتاب او بودند تا زمان پيغمبر ما محمد صلّى اللّه عليه و آله و سلم، پس اين پنج نفر اولو العزمند و بهترين انبيا و رسلند، و شريعت محمد صلّى اللّه عليه و آله و سلم منسوخ نمى گردد تا روز قيامت، و پيغمبرى بعد از آن حضرت نيست، و حلال او حلال است تا روز قيامت و حرام او حرام است تا روز قيامت، پس هر كه

١- . خصال ٣٠٠؛ کافی ١٧٥/١؛ تفسیر قمی ٣٠٠/٢.

٢- . عیون اخبار الرضا ٨٠/٢؛ قصص الانبیاء راوندی ٢٧٧؛ علل الشرایع ١٢٢.

بعد از آن حضرت دعوی پیغمبری کند یا بعد از قرآن کتابی بیاورد و دعوی کند که از جانب خداست، پس خون او مباح است برای هر که از او بشنود این را (١).

و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: اولو العزم را از برای این اولو العزم گفته اند که عهد کردند بر ایشان در باب محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم و اوصیای او بعد از آن حضرت و حضرت مهدی صلوات اللّه علیه و سیرت او، پس اجماع نمود عزمهای ایشان بر اینکه اینها چنین است و اقرار تمام کردند به این، و حضرت آدم این عزم و اهتمام که ایشان کردند نکرد، لهذا خدا فرمود وَ لَقَدْ عَهِدْنا إِلی آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِيَ وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً (٢).

فرمود که: عهد نمود بسوی او در باب محمد و ائمهٔ بعد از او، پس ترك کرد او را و در باب ایشان عزمی نبوده که ایشان چنینند (٣).

و علی بن ابراهیم در تفسیرش ذکر کرده که: معنی اولو العزم آن است که ایشان سبقت گرفته اند بر پیغمبران بسوی اقرار به خدا، و اقرار کرده اند به هر پیغمبری که پیش از ایشان و بعد از ایشان بوده و خواهد بود، و عزم کرده اند بر صبر کردن بر تکذیب و آزار امّتهای خود (٤).

و به سند معتبر منقول است که: مردی از اهل شام از حضرت امیر المؤمنین سؤال نمود از پنج نفر از انبیا که به عربی سخن گفته اند؟

فرمود: شعیب و هود و صالح و اسماعیل و محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم اند.

و پرسید از آنها که از پیغمبران که ختنه کرده مخلوق شدند؟

فرمود که: آدم و شیث و ادریس و نوح و سام بن نوح و ابراهیم و داود و سلیمان و لوط و اسماعیل و موسی و عیسی و محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم.

پرسید که: کدامند آنها که از رحم کسی بیرون نیامده اند؟

١- . کافی ١٧/٢.

٢- . سورهٔ طه:١١٥.

٣- . علل الشرایع ١٢٢؛ تفسیر قمی ٦٦/٢.

٤- . تفسیر قمی ٣٠٠/٢.

فرمود: آدم و حوّا و گوسفند ابراهیم و عصای موسی و شتر صالح و خفّاش که حضرت عیسی ساخت و زنده کرد و پرید به اذن خدا.

و پرسید که: کدامند شش نفر از پیغمبران که هر یك از ایشان دو نام دارند؟

فرمود: یوشع بن نون که ذو الکفل است، و یعقوب که او اسرائیل است، و خضر که او تالیاست (١)، و یونس که او ذو النون است، و عیسی که او مسیح است، و محمد که او احمد است (٢).

مترجم گوید که: اتحاد ذو الکفل و یوشع خلاف مشهور است و بعد از این مذکور خواهد شد.

و در روایت دیگر منقول است که: پادشاه روم از حضرت امام حسن بن علی علیهما السّلام پرسید: کدامند آن هفت چیزی که از رحم بیرون نیامده اند؟

فرمود که: آدم، و حوّا، و گوسفند ابراهیم، و ناقهٔ صالح، و ماری که شیطان را داخل بهشت کرد برای اضرار به حضرت آدم، و کلاغی که خدا فرستاده قابیل را تعلیم نماید که چگونه هابیل را دفن کند، و شیطان لعنه اللّه (۳).

و به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم فرمود: اول وصیّی که به روی زمین آمد هبة اللّه پسر حضرت آدم بود، و هیچ پیغمبری از پیغمبران گذشته نبود مگر آنکه او را وصی بوده است، و پیغمبران صد و بیست و چهار هزار نفر بودند که پنج نفر اولو العزمند: حضرت نوح علیه السّلام و حضرت ابراهیم علیه السّلام و حضرت موسی علیه السّلام و حضرت عیسی علیه السّلام و حضرت محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم. و علی ابن ابی طالب علیه السّلام نسبت به پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلم به منزلهٔ هبة اللّه بود نسبت به آدم و وصیّ او بود و وارث جمیع اوصیا و جمیع گذشتگان بود، و محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم وارث علم جمیع پیغمبران و مرسلان بود (٤).

۱- . در علل الشرایع و عیون اخبار الرضا «ارمیا» ، و در خصال «حلقیا» آمده است.

۲- . علل الشرایع ٥٩٤؛ عیون اخبار الرضا ۲٤۲/۱.

۳- . خصال ۳٥۳؛ تفسیر قمی ۲۷۱/۲.

٤- . بصائر الدرجات ۱۲۱.

و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: حق تعالی پیغمبری از عرب نفرستاده است مگر پنج نفر: هود و صالح و اسماعیل و شعیب و محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم که خاتم پیغمبران است (۱).

مترجم گوید که: مراد از این حدیث آن باشد که از قبیلهٔ عرب بوده باشد، و این حدیث و حدیث شامی دلالت می کند بر اینکه حضرت اسماعیل عرب باشد، و حدیث ابو ذر ظاهرش غیر این بود. و ممکن است که مراد از این دو حدیث این بوده باشد که خود به لغت عربی سخن می گفته و از قبیلهٔ عرب بوده باشد، یا آنکه آنها بغیر عربی سخن نمی گفته باشند و حضرت اسماعیل بغیر لغت عرب نیز سخن می گفته باشد، و همین روایت را از همین راوی در بعضی از کتب روایت کرده اند مثل روایت ابو ذر که اسماعیل در آن داخل نیست.

و در حدیث صحیح منقول است که: زراره از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام پرسید از معنی رسول و نبی؟ فرمود: نبی آن است که در خواب می بیند و صدای ملك را می شنود امّا ملك را نمی بیند؛ و رسول آن است که صدای ملك می شنود و ملك را نیز می بیند.

پرسید که: منزلت امام چیست؟

فرمود که: صدای ملك را می شنود و ملك را نمی بیند (۲).

و به سند معتبر دیگر منقول است که: حسن بن عباس به حضرت امام رضا علیه السّلام نوشت که: چه فرق است میان رسول و نبی و امام؟

آن حضرت در جواب نوشت که: رسول آن است که جبرئیل به او نازل می شود و او را می بیند و سخن او را می شنود و وحی بر او نازل می شود و گاه باشد که در خواب ببیند مانند خواب دیدن ابراهیم، و نبی گاه سخن می شنود و شخصی را نمی بیند و گاه شخص ملك را می بیند بی آنکه از او وحی بشنود، و امام سخن ملك را می شنود و شخص او را نمی بیند (۳).

۱- . قصص الانبیاء راوندی ١٤٥.

۲- . بصائر الدرجات ۳٦۸؛ کافی ۱۷٦/۱.
۳- . کافی ۱۷٦/۱.

و به سند صحیح از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: پیغمبران بر پنج نوعند، که بعضی صدائی می شنوند مانند صدای زنجیر پس مقصود وحی را از آن می یابند، و بعضی در خواب وحی بر ایشان ظاهر می شود چنانچه یوسف و ابراهیم در خواب دیدند، و بعضی ملك را می بینند، و بعضی در دلشان نقش می شود و صدا به گوششان می رسد و ملك را نمی بینند (۱).

و در حدیث صحیح دیگر منقول است که: زراره از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام سؤال نمود از معنی رسول و نبی و محدّث؟

فرمود که: رسول آن است که جبرئیل علیه السّلام به نزد او می آید روبه رو و او را می بیند و با او سخن می گوید؛ و امّا نبی، پس او در خواب می بیند چنانچه ابراهیم ذبح کردن فرزند خود را در خواب دید، و مثل آنچه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم از سایر پیغمبران پیش از نزول وحی می دید تا جبرئیل از جانب حق تعالی رسالت را برای او آورد، و بعد از آنکه نبوّت و رسالت هر دو از برای او جمع شد جبرئیل به نزد او آمد و با او روبه رو سخن می گفت؛ و بعضی از پیغمبران هستند که جمع شده است برای ایشان شرایط پیغمبری و در خواب می بینند و روح می آید و با ایشان سخن و حدیث می گوید بی آنکه او را در بیداری ببینند؛ و امّا محدّث آن است که ملك با او حدیث می گوید و او را نمی بیند (۲).

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: انبیا و مرسلون بر چهار طبقه اند: پس پیغمبری هست که خبر داده می شود در امر نفس خودش و به دیگری تعدّی نمی کند؛ و پیغمبری هست که در خواب می بیند و صدای ملك را می شنود و در بیداری ملك را نمی بیند، به احدی مبعوث نگردیده است و بر او امامی هست که می باید او را اطاعت نماید، چنانچه ابراهیم بر لوط امام بود؛ و پیغمبری هست

که در خواب می بیند و صدا می شنود و ملك را نمی بیند (۳)و فرستاده شده است بسوی گروهی کم یا بسیار، چنانچه حق تعالی در قضیهٔ

۱- . بصائر الدرجات ۳٦۹.

۲- . بصائر الدرجات ۳۷۰.

۳- . در بصائر الدرجات و کافی «می بیند» به جای «نمی بیند» .

یونس فرموده است وَ أَرْسَلْناهُ إِلى مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ يَزِيدُونَ (۱)، یعنی: «او را فرستادیم بسوی صد هزار کس بلکه زیاده بوده اند» ، فرمود که: سی هزار کس زیاده بوده اند بر صد هزار؛ و پیغمبری هست که در خواب می بیند و صدا می شنود و ملك را در بیداری می بیند و او امام و پیشوای پیغمبران دیگر است مثل اولو العزم، و بتحقیق که ابراهیم نبی بود و امام نبود تا آنکه حق تعالی به او گفت که إِنِّي جاعِلُكَ لِلنّاسِ إِماماً (۲)، یعنی: «بدرستی که من گردانیده ام تو را برای مردم، امام» ، پس او گفت وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي (۳)، یعنی: «از ذرّیّت من امام قرار داده ای؟» و غرضش آن بود که همهٔ ذرّیّتش امام باشند، حق تعالی فرمود که لا يَنالُ عَهْدِي اَلظّالِمِينَ (٤)، یعنی: «نمی رسد عهد امامت و خلافت من به ستمکاران» یعنی کسی که صنمی یا بتی پرستیده باشد (٥).

مترجم گوید که: میان علما خلاف است در تفسیر نبی و رسول و فرق میان این دو معنی: بعضی گفته اند که فرق میان این دو لفظ نیست؛ و بعضی گفته اند رسول آن است که با معجزه کتاب آورده باشد، و نبیّ غیر رسول آن است که کتاب بر او نازل نشده باشد و مردم را به کتاب پیغمبر دیگر دعوت نماید؛ و بعضی گفته اند رسول آن است که شرعش ناسخ شریعتهای گذشته باشد و نبی اعم از این است.

و از احادیث سابقه و غیر آنها که برای خوف تطویل ترك کردیم ظاهر می شود که رسول آن است که در هنگام القای وحی ملك را در بیداری بیند و با او سخن گوید، و نبی اعم از این است. پس نبیّ غیر رسول آن است که ملك را در هنگام القای وحی نبیند بلکه در خواب بیند یا در دلش به الهام افتد یا صدای ملك به گوشش رسد و ملك را نبیند که در وقتهای دیگر غیر وقت القاء، ملك را بیند؛ و جمعی از محققین علما نیز به این نحو فرق کرده اند.

١- . سورهٔ صافات:١٤٧.

٢- . سورهٔ بقره:١٢٤.

٣- . سورهٔ بقره:١٢٤.

٤- . سورهٔ بقره:١٢٤.

٥- . بصائر الدرجات ٣٧٣؛ کافی ١٧٤/١.

و در حدیث معتبر از ائمه صلوات اللّه علیهم منقول است که: پنج نفر از پیغمبران سریانی بودند و به زبان سریانی سخن می گفتند: آدم و شیث و ادریس و ابراهیم و نوح؛ و زبان آدم عربی بود، و عربی، زبان اهل بهشت است، پس چون حضرت آدم مرتکب ترك اولی شد بدل کرد خدای تعالی برای او بهشت نعیم را به بهشت زمین و زراعت کردن، و زبان عربی او را به زبان سریانی؛ و پنج کس از پیغمبران عبرانی بودند که زبان ایشان عبرانی بود: اسحاق و یعقوب و موسی و داود و عیسی؛ و پنج کس از ایشان عرب بودند:

هود و صالح و شعیب و اسماعیل و محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم؛ و پنج نفر از ایشان در یك زمان مبعوث شدند: ابراهیم و اسحاق بسوی ارض مقدس بیت المقدس و شام مبعوث گردیدند، و یعقوب بسوی زمین مصر، و اسماعیل به زمین جرهم (و جرهم در دور کعبه جمع شده بودند بعد از

عمالیق، و ایشان را برای این عمالیق می گفتند که نسل عملاق بن لوط (۱)بن سام بن نوح بودند) ، و لوط را بر چهار شهر مبعوث گردانید: سدوم و عامور و ضعاف و دارد (۲)؛ و سه نفر از پیغمبران پادشاه بودند: یوسف و داود و سلیمان؛ و چهار کس پادشاه تمام دنیا شدند، دو مؤمن و دو کافر؛ امّا دو مؤمن: ذو القرنین و سلیمان بودند؛ و امّا دو کافر:

نمرود بن کوش بن کنعان و بخت النصر بودند (۳).

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که رسول خدا فرمودند:

حق تعالی مبعوث گردانید هر پیغمبری که پیش از من بوده است بر امّتش به زبان قومش، و مرا مبعوث گردانیده بر هر سیاه و سرخ و به زبان عربی (٤).

در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: حق تعالی هیچ کتابی و وحیی نفرستاده است مگر به لغت عرب، پس به گوشهای پیغمبران می رسد به زبانهای قوم

۱- . در مصدر «لود» است.

۲- . در مصدر «صنعا» به جای ضعاف، و «داروما» به جای دارد آمده است.

۳- . اختصاص ٢٦٤.

٤- . امالی شیخ طوسی ٥٧.

ایشان، و در گوش پیغمبر ما صلّی اللّه علیه و آله و سلم می رسد به زبان عربی (۱).

و به سند معتبر منقول است که: زندیقی به خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام آمد و سؤال از تفسیر آیات قرآن کرد و بعد از جواب شنیدن مسلمان شد. از جمله سؤالها این بود که: چه می

فرمائی در آن آیه که وَ ما کانَ لِبَشَرٍ أَنْ یُکَلِّمَهُ اَللّهُ إِلاّ وَحْیاً أَوْ مِنْ وَراءِ حِجابٍ أَوْ یُرْسِلَ رَسُولاً فَیُوحِیَ بِإِذْنِهِ ما یَشاءُ (۲)که ترجمهٔ لفظش آن است که: «نبوده است بشری را که سخن گوید خدا به او مگر به عنوان وحی یا از پس پرده بفرستد رسول را، پس وحی کند به اذن خدا آنچه را خواهد» ، و در جای دیگر گفته است که: «سخن گفت خدا با موسی سخن گفتنی» (۳)و بازگفته است که: «ندا کرد آدم و حوّا را پروردگار ایشان» (٤)و در جای دیگر فرموده است که: «ای آدم! ساکن شو تو و جفت تو در بهشت» (٥)؟ گمان می کرد که اینها نقیض یکدیگرند.

حضرت فرمود که: امّا آیهٔ اول پس نبوده است و نخواهد بود که حق تعالی با بنده سخن گوید مگر به عنوان وحی که الهام کند بر دل او یا به خواب او را القا کند، یا سخن گوید به خلق کردن او بی آنکه او را بیند مانند کسی که از پس پرده با کسی سخن گوید، یا ملکی را فرستد که وحی آورد به اذن خدا، و بتحقیق که بودند رسولان از رسولان آسمان، یعنی ملائکه که وحی خدا به ایشان می رسد، پس رسولان آسمان به رسولان زمین می رسانیدند، و گاهی سخن میان رسولان اهل زمین و حق تعالی می بود بی آنکه سخن را به اهل آسمان بفرستد و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم از جبرئیل پرسید که: وحی را از کجا می گیری؟ گفت: از اسرافیل می گیرم، فرمود: اسرافیل از کجا می گیرد؟ جبرئیل گفت: از ملك روحانیان که بالاتر از اوست، حضرت پرسید که: آن ملك از کجا می گیرد؟ گفت: خدا در

۱- . علل الشرایع ۱۲٦.

۲- . سورهٔ شوری:٥۱.

۳- . سورهٔ نساء:۱٦٤.

٤- . سورهٔ اعراف:۲۲.

٥- . سورهٔ بقره:۳٥.

دل او می اندازد انداختنی، پس این وحی است و کلام خداست و کلام خدا به یك نحو نیست: بعضی آن است که خدا با پیغمبران سخن گفته است؛ و بعضی آن است که در دلهای ایشان انداخته است؛ و بعضی خوابی است که پیغمبران می بینند؛ و بعضی وحی فرستادنی است که مردم آن را تلاوت می کنند و می خوانند، پس آن کلام خداست، پس اکتفا کن به آنچه وصف کردم از برای تو از کلام خدا، بدرستی که کلام خدا به یك نحو نیست؛ و یك نوعش آن است که رسولان آسمان به رسولان زمین می رسانند.

سائل گفت که: یا امیر المؤمنین! خدا اجر تو را عظیم گرداند که عقده ای از دل من گشودی (۱).

و به سند معتبر منقول است از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام که: جبرئیل با حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم گفت در وصف اسرافیل که: او حاجب پروردگار است و نزدیکترین خلق است در درگاه خدا و لوحی از یاقوت سرخ در میان دو دیدهٔ اوست، پس چون خداوند عالم تکلّم می نماید به وحی، لوح بر پیشانی او می خورد، پس نظر در لوح می کند و آنچه در آنجا می خواند به ما می رساند و ما او را در آسمان و زمین می رسانیم و جاری می گردانیم، و او نزدیکترین خلق است به خدا و میان او و خدا نود (۲)حجاب است از نور که دیده ها را خیره می کند و وصف و عدّ آن نمی توان نمود و من نزدیکترین خلقم به اسرافیل و میان من و او هزار سال راه است (۳).

مترجم گوید که: مراد به حجب، حجب معنوی نورانیت و تجرد و تقدس جناب مقدس ایزدی تعالی شأنه که مانع است اسرافیل را از کیفیت حقیقت ذات و صفات او، یا مراد آن است که میان اسرافیل و محلّی از عرش که وحی آنجا صادر می شود این قدر فاصله هست، چنانچه در روایت دیگر وارد شده است که: لوح محفوظ را دو طرف است؛ یك طرف بر عرش است و یك طرف بر پیشانی اسرافیل، چون خداوند جلّ ذکره تکلّم به

۱- . توحید شیخ صدوق ٢٦٤.

۲- . در مصدر «هفتاد» آمده است.

۳- . تفسیر قمی ۲۸/۲.

وحی می نماید و لوح می زند پیشانی اسرافیل را نظر می کند به لوح و آنچه در لوح می بیند به جبرئیل خبر می دهد (۱).

و به سند معتبر منقول است که زراره از حضرت صادق علیه السّلام سؤال کرد که: چگونه بر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم معلوم می شد آنچه از جانب خدا به او می رسد از شیطان نیست؟ فرمود که: هرگاه حق تعالی بنده را از برای او می فرستد صاحب سکینه و وقار، پس آنچه بسوی او می آید از جانب خدا چنان ظاهر می گرداند نزد او مثل چیزی که کسی به دیدهٔ خود ببیند (۲).

و به سند معتبر دیگر منقول است که از آن حضرت پرسیدند: چگونه پیغمبران دانستند که ایشان پیغمبرند؟ فرمود که: پرده از پیش دل ایشان برداشتند، یعنی صاحب یقین گردیده اند و شك نمی باشد ایشان را (۳).

و به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که: خوابهای پیغمبران وحی است (٤).

و در دعای ام داود که برای عمل روز پانزدهم ماه مبارك رجب است از حضرت صادق علیه السّلام مروی است که: اسامی جمعی از پیغمبران هست، چنانچه فرموده است که:

«اللّهمّ صلّ علی هابیل و شیث و ادریس و نوح و هود و صالح و ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و یوسف و الاسباط و لوط و شعیب و ایّوب و موسی و هارون و یوشع و میشا و الخضر و ذو القرنین و یونس و الیاس و الیسع و ذي الکفل و طالوت و داود و سلیمان و زکریّا و شعیا و یحیی و

تورخ و متّی و ارمیا و حیقوق و دانیال و عزیر و عیسی و شمعون و جرجیس و الحواریّین و الاتباع و خالد و حنظلة و لقمان» (۵).

۱- . تفسیر قمی ۴۱۴/۲.

۲- . تفسیر عیاشی ۲۰۱/۲.

۳- . محاسن ۵۳/۲.

۴- . امالی شیخ طوسی ۳۳۸.

۵- . مصباح المتهجد ۷۴۵، و در آن نام «لقمان» نیامده است.

و به سند معتبر منقول است که مفضّل از حضرت صادق علیه السّلام سؤال نمود که: چگونه امام عالم است به آنچه در اقطار زمین واقع می شود و او در خانهٔ خود نشسته و پرده آویخته است؟ فرمود که: ای مفضّل! حق تعالی در پیغمبر پنج روح قرار داده است: روح الحیوة که به آن حرکت می کند و راه می رود؛ و روح القوة که به آن برمی خیزد و جهاد می کند؛ و روح الشهوة که به آن می خورد و می آشامد و با زنان حلال خود مقاربت می کند؛ و روح الایمان که به آن ایمان می آورد و عدالت در میان مردم می کند؛ و روح القدس که به آن حامل پیغمبری می شود، پس چون پیغمبر از دنیا می رود منتقل می شود روح القدس به امامی که بعد از اوست. و روح القدس را خواب و غفلت و لهو و تکبر نمی باشد، و آن چهار روح به خواب می روند و غافل می شوند و لهو و تکبر می دارند، و پیغمبر و امام به روح القدس می بینند و می دانند چیزها را (۱).

و به سند موثق منقول است از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام: بدرستی که خدای عز و جل عهد نمود بسوی حضرت آدم که نزدیك آن درخت نرود، پس چون رسید آن وقتی که خدا می دانست که در آن وقت خواهد خورد، ترك کرد آن وصیت را و از آن درخت خورد، چنانچه خدا می فرماید وَ

لَقَدْ عَهِدْنا إِلی آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِيَ وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً (۲)، پس چون از آن درخت خورد او را به زمین فرستاد، پس از برای او متولد شد هابیل و خواهرش در یك شکم و قابیل و خواهرش در یك شکم، پس حضرت آدم امر کرد هابیل و قابیل را که قربانی به درگاه خدا ببرند، و هابیل صاحب گوسفندان بود و قابیل صاحب زراعت بود، پس هابیل گوسفند نیکوئی را قربان کرد و قابیل از زراعتش آنچه پاك نشده بود قربان کرد، و گوسفند هابیل از بهترین گوسفندانش بود و زراعت قابیل پاك نکرده بود، پس قبول شد قربانی هابیل و قبول نشد قربانی قابیل، چنانچه حق تعالی می فرماید وَ اُتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ اِبْنَيْ آدَمَ بِالْحَقِّ إِذْ قَرَّبا قُرْباناً فَتُقُبِّلَ مِنْ أَحَدِهِما وَ لَمْ يُتَقَبَّلْ مِنَ اَلآخَرِ (۳).

ص: ۵۲

۱- . بصائر الدرجات ٤٥٤.

۲- . سورهٔ طه:۱۱۵.

۳- . سورهٔ مائده ۲۷.

و در آن زمان چون قربانی مقبول می شد، آتشی می آمد و آن را می سوخت، پس قابیل آتشکده ای ساخت و اول کسی بود که بنای آتش خانه گذاشت و گفت: من این آتش را می پرستم تا قربان مرا قبول کند، پس دشمن خدا (شیطان) به قابیل گفت که: قربانی هابیل قبول شد و از تو نشد و اگر او را زنده بگذاری فرزندان بهم رساند که فخر کنند بر فرزندان تو. پس قابیل هابیل را کشت، و چون بسوی حضرت آدم برگشت از او پرسید: کجاست هابیل؟ گفت: نمی دانم، مرا نفرستاده بودی که راعی و حافظ او باشم.

پس چون حضرت آدم رفت و هابیل را کشته یافت گفت: لعنت بر تو باد ای زمین چنانچه قبول کردی خون هابیل را. پس حضرت آدم بر هابیل چهل شب گریست و از پروردگار خود سؤال کرد که به او

پسری ببخشد، پس از برای او فرزندی متولد شد و او را هبة اللّه نام کرد، زیرا که حق تعالی او را به او بخشیده بود، پس دوست داشت آدم او را دوستی عظیم.

پس چون پیغمبری آدم تمام شد و ایّام عمر او به آخر رسید خدا وحی نمود به او که: ای آدم! پیغمبری تو تمام شد و روزهای عمر تو تمام شد، پس آن علمی که در نزد توست از ایمان و نام بزرگ خدا و میراث علم و آثار پیغمبری را بگردان در عقب فرزندان خود، نزد پسر خود هبة اللّه، بدرستی که من قطع نمی کنم علم و ایمان و اسم اکبر و میراث علم و آثار پیغمبری را از عقب ذرّیّت تو تا روز قیامت، و هرگز زمین را نمی گذارم مگر آنکه در آن عالمی هست که به آن دین من و طاعت مرا بشناسد، پس او نجاتی خواهد بود برای هر که متولد شود میان تو و میان نوح.

و یاد کرد حضرت آدم نوح را و گفت: حق تعالی پیغمبری خواهد فرستاد که اسم او نوح است و او مردم را بسوی خدا خواهد خواند، پس او را به دروغ نسبت خواهند داد و خدا قوم او را به طوفان خواهد کشت، و میان آدم و نوح ده پدر فاصله بود که همه پیغمبران خدا بودند. و وصیت کرد آدم به هبة اللّه که: هر که او را دریابد از شما باید که به او ایمان بیاورد و پیروی او بکند و تصدیق او بکند تا از غرق نجات یابد.

پس چون آدم بیمار شد به آن بیماری که از دنیا رفت، هبة اللّه را طلبید و گفت: اگر

ص: ۵۳

جبرئیل یا دیگری را از ملائکه ببینی، سلام مرا به او برسان و بگو: پدرم از تو هدیه می طلبد از میوه های بهشت. پس هبة اللّه به جبرئیل رسید و پیغام پدر خود را رسانید، جبرئیل گفت که: ای هبة اللّه! پدرت به عالم قدس ارتحال نموده و من نازل نشده ام مگر از برای نماز کردن بر او. پس چون جبرئیل برگشت، هبة اللّه دید که حضرت آدم دار فانی را وداع نموده است، پس جبرئیل به آن حضرت تعلیم نمود که چگونه او را غسل دهد، پس او را غسل داد و چون وقت نماز شد هبة اللّه گفت که: ای

جبرئیل! پیش بایست و نماز کن بر آدم، جبرئیل گفت که: ای هبة اللّه! خدا ما را امر کرد که سجده کنیم پدر تو را در بهشت، پس ما را نیست که امامت کنیم احدی از فرزندان او را.

پس هبة اللّه پیش ایستاد و نماز کرد بر آدم و جبرئیل در پشت سر او ایستاد با گروهی از ملائکه، و بر او سی تکبیر گفت، پس خدا امر کرد جبرئیل را که بیست و پنج تکبیر را بردارد از فرزندان آدم، پس امروز سنّت در میان ما پنج تکبیر است، و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم بر اهل بدر هفت تکبیر و نه تکبیر هم گفت.

پس چون هبة اللّه آدم را دفن کرد، قابیل به نزد او آمد و گفت: ای هبة اللّه! من دیدم پدرم آدم را که تو را مخصوص گردانید از علم به آنچه مرا به آن مخصوص نگردانیده، و آن همان علم است که دعا کرد به آن برادرم هابیل را پس قربانی او مقبول شد، و من از برای این او را کشتم که او فرزندان نداشته باشد که فخر کنند بر فرزندان من و گویند که: ما فرزندان آنیم که قربانی او قبول شد و شما آن کسید که قربانی شما مقبول نشد، و اگر تو اظهار می کنی چیزی از آن علم را که پدرت تو را مخصوص گردانیده است به آن، تو را نیز می کشم چنانچه هابیل را کشتم.

پس هبة اللّه و فرزندانش پنهان می کردند آنچه را نزد ایشان بود از علم و ایمان و اسم اکبر و میراث و آثار علم پیغمبری تا مبعوث شد حضرت نوح و ظاهر شد وصیت هبة اللّه، چون نظر کردند در وصیت یافتند که پدر ایشان آدم بشارت داده است به او، پس ایمان به او آوردند و او را پیروی و تصدیق کردند.

و حضرت آدم وصیت کرده بود هبة اللّه را که این وصیت را تعاهد و ملاحظه نمایند در

هر سالی، پس روز عیدی باشد آن روز از برای ایشان، پس تعاهد می کردند و ملاحظه می نمودند تا مبعوث شدن نوح را در زمانی که مبعوث شدن نوح را در زمانی که مبعوث شد در آن، و همچنین سنّت جاری شد در وصیت هر پیغمبری تا مبعوث شد محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم.

و نوح را نشناختند مگر به آن علمی که نزد ایشان بود، و این است معنی آیهٔ وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا نُوحاً (۱)، و بودند میان آدم و نوح پیغمبران که خود را مخفی می داشتند و پیغمبران که آشکار می کردند، و به این سبب ذکر آنها در قرآن مخفی گردیده است و نام برده نشده اند، چنانچه آنها که آشکار می کردند از پیغمبران نام برده شده اند، چنانچه حق تعالی می فرماید که وَ رُسُلاً قَدْ قَصَصْناهُمْ عَلَيْكَ مِنْ قَبْلُ وَ رُسُلاً لَمْ نَقْصُصْهُمْ عَلَيْكَ (۲)یعنی:

«رسولی چند که قصهٔ ایشان را خوانده ام بر تو و رسولی چند که قصهٔ ایشان را نخوانده ام بر تو» ، حضرت فرمود: یعنی آنها که نام نبرده است، پنهان بوده اند، چنانچه نام برده است آنها را که آشکارا بوده اند.

پس نوح در میان قوم خود مکث نمود هزار کم پنجاه سال، که در پیغمبری احدی با او شریك نبود، و لیکن او مبعوث شده بود بر گروهی که تکذیب کننده بودند پیغمبرانی را که میان نوح و آدم بودند، چنانچه حق تعالی می فرماید که: «تکذیب کرده اند قوم نوح مرسلان را» (۳)یعنی آنها را که در میان او و آدم بودند، پس چون پیغمبری نوح منقضی شد و ایّامش تمام شد، حق تعالی به او وحی کرد که: ای نوح! پیغمبری تو منقضی شد و ایّام تو تمام شد پس بگردان علمی را که نزد توست و ایمان و اسم بزرگ و میراث علم و آثار علم پیغمبری را در عقب از ذرّیّت خود نزد سام، چنانچه قطع نکرده ام اینها را از خانوادهٔ پیغمبران که میان تو و میان آدم بودند، و هرگز زمین را نخواهم گذاشت مگر آنکه در آن عالمی باشد که به او دین و طاعت من شناخته شود و سبب نجات آنها گردد که متولد می شوند میان نبوت هر پیغمبری تا مبعوث گردد پیغمبر دیگر که آشکارا کند دعوت را.

۱- . سورۀ هود:۲۵.

۲- . سورۀ نساء:۱٦٤.

۳- . سورۀ شعراء:۱۰۵.

و بعد از سام نبود مگر هود، پس میان نوح و هود پیغمبران بودند، بعضی پنهان و بعضی آشکار. نوح فرمود که: حق تعالی پیغمبری خواهد فرستاد که او را هود گویند، و او قوم خود را بسوی خدا دعوت خواهد کرد، پس تکذیب او خواهند نمود و خدا قوم او را هلاك خواهد کرد، پس هر که از شما او را دریابد البته ایمان به او بیاورد و پیروی او بکند، بدرستی که حق تعالی او را نجات خواهد داد از عذاب.

پس وصیت کرد نوح پسر خود سام را که این وصیت را تعاهد و ملاحظه نمایند در سر هر سال که روز عید ایشان باشد، پس پیوسته تعاهد می کردند در آن روز تا مبعوث شدن حضرت هود را و زمانی را که در آن زمان بیرون خواهد آمد.

پس چون خدا هود را مبعوث گردانید، نظر کردند در آنچه نزد ایشان بود از علم و ایمان و میراث علم و اسم اکبر و آثار علم نبوت، پس یافتند هود را پیغمبری که پدر ایشان نوح به ایشان بشارت داده بود، پس ایمان به او آوردند و پیروی او کردند، پس نجات یافتند از عذاب او، چنانچه خدا می فرماید که وَ إِلی عادٍ أَخاهُمْ هُوداً (۱)، و می فرماید که کَذَّبَتْ عادٌ اَلْمُرْسَلِینَ (۲)، و فرمود وَ وَصّی بِها إِبْراهِیمُ بَنِیهِ وَ یَعْقُوبُ (۳)، و فرموده است:

«بخشیدیم ما به ابراهیم، اسحاق و یعقوب را و هر یك را هدایت کرده ایم» ، یعنی از برای اینکه پیغمبری را در اهل بیت او قرار دهیم «و نوح را هدایت کردیم پیشتر» (٤)، یعنی برای اینکه پیغمبری را در اهل بیت او قرار دهیم.

پس مأمور شدند عقب از ذرّیّت پیغمبران که پیش از ابراهیم بودند که خبر دهند به آمدن حضرت ابراهیم و تعاهد وصیت به آن حضرت بکنند، و میان هود و ابراهیم ده پشت بودند از پیغمبران، پس چنین بود سنّت الهی که میان هر پیغمبری از مشاهیر انبیا و میان پیغمبر دیگر از مشاهیر ایشان ده پدر یا نه پدر یا هشت پدر فاصله بود که همه پیغمبر

١- . سورهٔ هود: ٥٠.

٢- . سورهٔ شعراء: ١٢٣.

٣- . سورهٔ بقره: ١٣٢.

٤- . سورهٔ انعام: ٨٤.

بودند، و هر پیغمبری وصیت به مبعوث شدن پیغمبر بعد از خود می کرد، و امر می کرد اوصیای خود را که تعاهد آن وصیت بکنند چنانچه آدم و نوح و هود و صالح و شعیب و ابراهیم کردند تا منتهی شد به یوسف بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم، و بعد از یوسف در فرزندان برادرش جاری شد که اسباط بودند تا منتهی شد به حضرت موسی بن عمران، و میان یوسف و موسی ده نفر بودند از پیغمبران، پس حق تعالی موسی و هارون را فرستاد بسوی فرعون و هامان و قارون.

پس حق تعالی پیغمبران فرستاد پیاپی «بسوی هر امّتی پیغمبر ایشان که می آمد او را تکذیب می کردند و حق تعالی هر یك از ایشان را بعد از دیگری به عذابهای خود معذّب می گردانید و از ایشان بغیر از قصه و حکایتی باقی نماند» (١)، پس بودند بنی اسرائیل که می کشتند در یك روز دو پیغمبر و سه و چهار پیغمبر، حتی آنکه گاه بود در یك روز هفتاد پیغمبر کشته می شد و هیچ پروا نمی کردند، و بازار سبزی فروشی ایشان تا آخر روز برقرار بود، پس چون تورات حضرت موسی نازل شد، بشارت داد به محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم. و میان یوسف و موسی ده پیغمبر بودند، و وصیّ

موسی بن عمران یوشع بن نون بود، و اوست فتای او که خدا در قرآن فرموده است که إِذْ قالَ مُوسی لِفَتاهُ (۲).

پس پیوسته پیغمبران بشارت می دادند به محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم چنانچه حق تعالی می فرماید که یَجِدُونَهُ یعنی: «می یابند یهود و نصاری صفت و نام محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم» مَکْتُوباً عِنْدَهُمْ فِي اَلتَّوْراةِ وَ اَلْإِنْجِیلِ (۳)یعنی: «نوشته شده نزد ایشان در تورات و انجیل که امر می کند ایشان را به نیکیها و نهی می کند ایشان را از بدیها» . و حکایت کرده است از عیسی بن مریم وَ مُبَشِّراً بِرَسُولٍ یَأْتِي مِنْ بَعْدِي اِسْمُهُ أَحْمَدُ (٤)یعنی: «حال آنکه بشارت دهنده است به رسولی که می آید بعد از او که نامش احمد است» .

۱- . سورهٔ مؤمنون:٤٤.

۲- . سورهٔ کهف:٦٠.

۳- . سورهٔ اعراف:۱۵۷.

٤- . سورهٔ صف:٦.

پس بشارت دادند پیغمبران بعضی بعضی را تا رسید به محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم، پس چون زمان پیغمبری آن حضرت تمام شد و ایّام عمرش به آخر رسید، حق تعالی به او وحی کرد که:

ای محمد! پیغمبری خود را تمام کردی و ایّامت به آخر رسید، پس بگردان علمی را که نزد توست و ایمان و اسم اکبر و میراث علم و آثار علم پیغمبری را به نزد علی بن ابی طالب، بدرستی که قطع نخواهم کرد اینها را از فرزندان تو چنانچه قطع نکردم از خانه های پیغمبران که میان تو و میان پدرت آدم بودند، چنانچه در قرآن فرموده است که إِنَّ اَللّهَ اِصْطَفی آدَمَ وَ نُوحاً وَ آلَ إِبْراهِیمَ وَ آلَ عِمْرانَ عَلَی اَلْعالَمِینَ. ذُرِّیَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ وَ اَللّهُ سَمِیعٌ عَلِیمٌ (۱)یعنی: «خدا برگزید آدم و نوح و آل ابراهیم و

آل عمران را بر عالمیان و حال آنکه ذرّیّتی چندند که بعضی از ایشان از بعضی اند، و خدا شنوا و دانا است» ، و محمد داخل آل ابراهیم است.

پس حضرت فرمود: بدرستی که حق تعالی علم را جهل نگردانیده، یعنی امر علمائی که صاحب علوم الهی اند مجهول نگذاشته است بلکه نصّ بر هر عالمی و پیغمبری و امامی کرده است و ایشان را به مردم شناسانده است، یا آنکه کسی را برای خلق تعیین نمی کند به خلافت که جاهل به بعضی از احکام و مصالح خلق باشد.

پس فرمود که: وانگذاشته است امر دین خود را به ملك مقرّبی و نه پیغمبر مرسلی و لیکن فرستاده است رسولی از ملائکه بسوی پیغمبر خود که او را امر کرده است به آنچه می خواهد، و خبر می دهد او را به علم گذشته و آینده. پس دانستند این علم را پیغمبران خدا و برگزیده های او از پدران و برادران، از آن ذرّیّتی که بعضی از ایشان از بعضی اند، چنانچه فرموده است در قرآن: «بتحقیق که عطا کردیم به آل ابراهیم کتاب و حکمت را، و دادیم به ایشان پادشاهی بزرگ» (۲)؛ امّا کتاب، پس پیغمبری است؛ و امّا حکمت، پس ایشان حکیم و دانایان از پیغمبران و برگزیدگانند، و همه از آن ذرّیّتند که بعضی از بعضی

۱- . سورهٔ آل عمران:۳۳ و ۳٤.

۲- . سورهٔ نساء:٥٤.

دیگرند که حق تعالی در ایشان پیغمبری را قرار داده است، و در ایشان عاقبت نیکو و نگاه داشتن پیمان را مقرر داشته است تا منقضی شود دنیا، پس ایشانند دانایان و والیان امر خدا و استنباط کنندگان علم خدا و هدایت کنندگان مردم. پس این است بیان فضیلتی که خدا ظاهر کرده است در پیغمبران و رسولان و حکما و پیشوایان هدایت و خلیفه های خدا که والیان امر اویند، و استنباط

کنندگان علم او و اهل آثار علم اویند از ذرّیّتی که بعضی از بعضی بهم رسیده اند از برگزیدگان بعد از پیغمبران و از آل و برادران و از ذرّیّت و از خانواده های پیغمبران.

پس کسی که عمل کند به علم ایشان نجات می یابد به یاری ایشان، و کسی که والیان امر خلافت خدا و اهل استنباط علم خدا را در غیر برگزیدگان از خانواده های پیغمبران قرار دهد پس مخالفت امر الهی کرده است و جاهلان را والیان امر خدا کرده است، و هر که گمان کند آنها علم را بر خود می بندند و بی هدایتی از جانب خدا استنباط علم الهی کرده اند و دروغ بسته اند بر خدا و میل کرده اند از وصیت و فرمانبرداری خدا پس نگذاشته اند فضل خدا را در آنجا که خدا گذاشته است، پس گمراه شدند و گمراه کردند اتباع خود را و ایشان را در قیامت حجتی نخواهد بود، و نیست حجت مگر در آل ابراهیم زیرا که خدا فرموده است که فَقَدْ آتَيْنا آلَ إِبْراهِيمَ اَلْكِتابَ (۱).

پس حجت، پیغمبران است و اهل خانه های پیغمبران تا روز قیامت، زیرا که کتاب خدا ناطق است به این وصیت، و خدا خبر داده است که این خلافت کبری در فرزندان انبیا و در خانواده ای چند است که حق تعالی ایشان را رفعت داده است بر سایر مردم، پس فرموده است که فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اَللّهُ أَنْ تُرْفَعَ وَ يُذْكَرَ فِيهَا اِسْمُهُ (۲)، که بعد از آیهٔ نور که در شأن اهل بیت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم نازل شده، این آیه را نازل ساخته است، و ترجمه اش آن است که: «در خانه هائی که رخصت داده است خدا و مقدّر و مقرر فرموده است که بلند گردانیده

۱- . سورهٔ نساء:٥٤.

۲- . سورهٔ نور:٣٦.

شوند آنها، و یاد کرده شود در آنها نام خدا» .

حضرت فرمود که: این خانه ها یا خانواده های پیغمبران و رسولان و دانایان و پیشوایان هدایت است. این است بیان عروهٔ ایمان که به چنگ زدن در آن نجات یافته است پیش از شما و به همین نجات می یابد هر که متابعت هدایت کند بعد از شما، و بتحقیق که خدا در کتابش فرموده است که: «نوح را هدایت کردیم پیشتر، و از ذرّیّت او داود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هارون را، و چنین جزا می دهیم نیکوکاران را، و زکریا و یحیی و عیسی و الیاس را هر یك از ایشان از شایستگانند، و اسماعیل و یسع و یونس و لوط را و هر یك را فضیلت داده ایم بر عالمیان، و از پدران و ذرّیّتهای ایشان و برادران ایشان و برگزیدیم ایشان را و هدایت کردیم ایشان را به راه راست، ایشانند آنها که داده ایم به ایشان کتاب و حکم و پیغمبری را، پس اگر کافر شوند به آنها این گروه پس موکّل کرده ایم به اینها قومی را که کافر نیستند به اینها» (۱).

حضرت فرمود که: یعنی اگر کافر شوند امّت تو، پس موکّل کرده ام اهل بیت تو را به آن ایمان که تو را به آن ایمان فرستاده ام، پس کافر نمی شوند به آن هرگز، و ضایع نمی گردانم ایمانی را که تو را به آن فرستاده ام، و گردانیده ام اهل بیت تو را بعد از تو نشانهٔ راه هدایت در میان امّت تو، و والیان امر خلافت بعد از تو، و اهل استنباط علم من که در آن دروغی و گناهی و وزری و طغیانی و ریائی نیست، این است بیان آنچه خدا ظاهر کرده است از امر این امّت بعد از پیغمبرشان.

بدرستی که حق تعالی مطهّر و معصوم گردانیده است اهل بیت پیغمبر خود را، و مودّت ایشان را اجر رسالت آن حضرت گردانیده است، و جاری کرده برای ایشان ولایت و امامت را، و گردانیده است ایشان را اوصیا و دوستان و امامان خود در امّت آن حضرت بعد از او، پس عبرت گیرید ای گروه مردم، و تفکر کنید در آنچه من گفته ام که حق تعالی در کجا گذاشته امامت و اطاعت و مودت و استنباط علم و حجت خود را، پس این را قبول

۱- . سورهٔ انعام: ۸٤-۸۹.

کنید و به این متمسك شوید تا نجات یابید، و شما را به آن حجتی باشد در روز قیامت و رستگاری یابید که ایشان وسیله و واسطه اند میان شما و پروردگار شما، و ولایت شما نمی رسد به خدا مگر به ایشان، پس هر که این را بعمل آورد بر خدا لازم است که او را گرامی دارد و عذاب نکند، و هر که اتیان کند بغیر آنچه خدا او را امر کرده است بر خدا لازم است که او را ذلیل گرداند و معذّب سازد.

بدرستی که بعضی از پیغمبران رسالت ایشان مخصوص جمعی بوده است، و بعضی رسالت ایشان عام بوده است:

امّا نوح، پس فرستاده شده بود بسوی هر که در زمین بود به پیغمبری عام و رسالتی شامل.

و امّا هود، پس او فرستاده شده بسوی قوم عاد به پیغمبری مخصوص.

و امّا صالح، پس او فرستاده شده بسوی ثمود که اهل یك ده کوچك بودند در کنار دریا که چهل خانه نبودند.

و امّا شعیب، پس او فرستاده شده بسوی شهر مدین که او چهل خانه تمام نمی شد.

و امّا ابراهیم، پس پیغمبری او در «کوثاریا» (۱)بود که دهی است از دهات عراق، که اول امر پیغمبرش در آنجا بود پس از آنجا هجرت کردند از برای قتال، چنانکه حق تعالی فرموده است که: ابراهیم گفت: «انّي مهاجر الی ربّي سیهدین» (۲)یعنی: «من هجرت کننده ام بسوی پروردگار خود، بزودی مرا هدایت خواهد کرد» ، پس هجرت ابراهیم پی قتال بود.

و امّا اسحاق، پس نبوّتش بعد از ابراهیم بود.

امّا یعقوب پس نبوّتش در زمین کنعان بود و از آنجا رفت به مصر و در آنجا به عالم بقا رحلت کرد، پس بدنش را برداشتند و آوردند به زمین کنعان و در آنجا دفن کردند، و

١- . در مصدر «کوثی ربّا» آمده است.

٢- . در قرآن آیه به این شکل است: إِنِّي ذاهِبٌ إِلى رَبِّي سَيَهْدِينِ (سورهٔ صافات:٩٩) ؛ یا إِنِّي مُهاجِرٌ إِلى رَبِّي إِنَّهُ هُوَ اَلْعَزِيزُ اَلْحَكِيمُ (سورهٔ عنکبوت:٢٦) .

خوابی که حضرت یوسف دید که یازده کوکب و آفتاب و ماه او را سجده نمودند، پس ابتدای نبوّتش در مصر بود، دیگر اسباط یازده نفر بودند بعد از حضرت یوسف، پس فرستاد موسی و هارون را به زمین مصر، پس حق تعالی فرستاد یوشع بن نون را بسوی بنی اسرائیل بعد از موسی، و ابتدای پیغمبری او در آن صحرا بود که حیران شدند در آن بنی اسرائیل، پس دیگر بودند پیغمبران مرسل بسیار که بعضی از آنها را حق تعالی قصهٔ ایشان را برای محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم ذکر کرده است و بعضی را ذکر نکرده است، پس فرستاد حق تعالی عیسی بن مریم را بسوی بنی اسرائیل و بس، پس پیغمبری او در بیت المقدس بود، بعد از او حواریون دوازده نفر بودند پس پیوسته ایمان پنهان بود در بقیهٔ اهل او از روزی که حق تعالی عیسی را به آسمان برد، و حق تعالی محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم را بسوی جنّیان و آدمیان فرستاد و آخر پیغمبران بود و بعد از آن دوازده وصی مقرر فرمود، بعضی را ما دریافتیم و بعضی پیش گذشته اند و بعضی بعد از این خواهند آمد، پس این است امر پیغمبری و رسالت، و هر پیغمبری که بسوی بنی اسرائیل مبعوث شد، خواه خاص و خواه عام، او را وصی بوده است و سنّت الهی چنین جاری شده است، و اوصیائی که بعد از محمدند بر سنّت اوصیای عیسی اند و امیر المؤمنین علیه السّلام بر سنّت حضرت مسیح بود، این است بیان سنّت و امثال اوصیا بعد از پیغمبران (١).

و به سند معتبر منقول است از حضرت صادق که رسول خدا فرمود: من سیّد و بهتر پیغمبرانم، و وصیّ من سیّد و اشرف اوصیای پیغمبران است، و اوصیای او بهترین اوصیای پیغمبرانند، بدرستی که حضرت آدم سؤال نمود از خداوند عالمیان که از برای او وصیّ شایسته ای قرار دهد، پس حق

تعالی وحی کرد بسوی او که: من گرامی داشتم پیغمبران را به پیغمبری، و آزمایش کردم خلق خود را و گردانیدم نیکان ایشان را اوصیای پیغمبران؛ پس وحی نمود حق تعالی به او که: ای آدم! وصیت نما بسوی شیث؛ پس وصیت نمود آدم بسوی شیث و او هبة اللّه فرزند آدم است؛ و وصیت نمود شیث بسوی فرزند خود شبان؛ و

١- . کمال الدین و تمام النعمة ٢١٣.

او پسر آن حوریه بود که حق تعالی برای آدم نازل ساخت از بهشت و او را تزویج نمود به پسر خود؛ و شبان وصیت نمود به محلث (١)؛ و محلث بسوی محوق؛ و وصیت نمود محوق بسوی عمیث (٢)؛ و عمیث بسوی اخنوق (٣)که حضرت ادریس است؛ و وصیت نمود ادریس بسوی ناحور (٤)؛ و ناحور وصیتها را تسلیم نمود به حضرت نوح علیه السّلام.

و وصیت نمود نوح بسوی سام؛ و سام به عثامر؛ و وصیت نمود عثامر بسوی برعیثاشا؛ و وصیت نمود برعیثاشا بسوی یافث؛ و یافث بسوی برّه؛ و برّه بسوی جفیه (٥)؛ پس جفیه بسوی عمران؛ و عمران وصیت را تسلیم نمود به حضرت ابراهیم؛ و ابراهیم بسوی پسرش اسماعیل؛ و وصیت نمود اسماعیل بسوی اسحاق؛ و اسحاق بسوی یعقوب؛ و یعقوب بسوی یوسف؛ و یوسف بسوی شبریا (٦)؛ و شبریا بسوی شعیب؛ و شعیب تسلیم کرد وصیتها را بسوی موسی بن عمران.

و وصیت نمود موسی بن عمران بسوی یوشع بن نون؛ و یوشع بسوی داود؛ و داود بسوی سلیمان؛ و سلیمان بسوی آصف بن برخیا؛ و آصف بسوی زکریا؛ و زکریا تسلیم نمود وصایا را به حضرت عیسی بن مریم؛ و وصیت نمود عیسی بسوی شمعون بن حمون الصفا؛ و وصیت نمود شمعون بسوی یحیی بن زکریا؛ و یحیی بسوی منذر؛ و منذر بسوی سلیمه؛ و سلیمه بسوی برده.

پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم فرمود که: برده وصیتها را تسلیم به من نمود، و من به تو می دهم یا علی، و تو می دهی به وصیّ خود، و وصیّ تو می دهد به اوصیای تو از فرزندان تو، هر یك بعد از دیگری تا داده شود به بهترین اهل زمین بعد از تو که آخر ائمه است، و

١- . در مصدر «مجلث» است.

٢- . در مصدر «غثمیشا» است.

٣- . در مصدر «اخنوخ» است.

٤- . در مصدر «ناخور» است.

٥- . در مصدر «جفیسه» است.

٦- . در مصدر «بثریاء» است.

اختلاف خواهند کرد بر تو اختلاف شدیدی؛ هر که ثابت بماند بر اعتقاد به امامت تو چنان است که بر من اقامت کرده باشد، و هر که از تو دور شود و پیروی نکند او در آتش است و آتش جای کافران است (١).

١- . کمال الدین و تمام النعمة ٢١١.

فصل سوم: در بیان عصمت انبیا و ائمه علیهم السّلام

بدان که علمای امامیه رضوان اللّه علیهم اجماع کرده اند بر عصمت انبیا و اوصیا از گناهان کبیره و صغیره، که صادر نمی شود از ایشان هیچ نوع از گناهان نه بر سبیل سهو و نسیان و نه بر سبیل خطای

در تأویل و نه بر سبیل مهاونه، نه پیش از پیغمبری و نه بعد از آن، نه در کودکی و نه در بزرگی. و کسی در این باب مخالفت نکرده مگر ابن بابویه و شیخ محمد بن الحسن بن الولید رحمة اللّه علیهما، که ایشان تجویز کرده اند که حق تعالی ایشان را برای مصلحتی سهو بفرماید که فراموش کنند چیزی را که متعلق به تبلیغ رسالت نباشد.

و به تواتر و اجماع معلوم است که عصمت ایشان، مذهب ائمه بلکه از ضروریات دین شیعه شده است، و دلایل عقلیه و نقلیهٔ بسیار بر این معنی در کتب کلامیه اقامه نموده اند، و احادیث بسیار در باب احوال هر پیغمبری، و در کتاب امامت مذکور خواهد شد، و اشاره به بعضی از دلائل ایشان در مقام اجمال می نماید:

اول آنکه: چون غرض از بعثت ایشان اینست که مردم اطاعت ایشان نمایند و هر چه از اوامر و نواهی الهی به ایشان فرمایند امتثال کنند، اگر معصوم نگرداند ایشان را، منافی غرض از بعثت خواهد بود، و بر حکیم روا نیست فعلی کند که منافی غرض او باشد. و امّا منافی غرض بودن، پس ظاهر است از عادات مردم که هرگاه کسی ایشان را امر به نیکیها و نهی از بدیها کند و خود خلاف آن را بعمل آورد، مواعظ او در مردم تأثیر نمی کند، بلکه اگر جمعی منصب پیشنمازی و وعظ داشته باشند که نسبت به امامت عظمی و ریاست کبری

ص: ٦٥

قدری ندارد و بعضی از صغایر بلکه بعضی از مکروهات از ایشان صادر شود، رغبت نمی کند نفوس اکثر خلق به اقتدای ایشان و استماع وعظ از ایشان، چه جای آنکه جمیع کبایر از ایشان صادر شود از زنا و لواط و شرب خمر و قتل نفس و غیر اینها.

و آن بعضی از عامّه که تجویز صغایر کرده اند و تجویز کبایر نمی کنند، کبایر را معدودی می دانند؛ بعضی هفت، بعضی نه و بعضی ده می دانند. بنابر مذهب این جماعت نیز لازم می آید کسی که ترك نماز و روزه کند و دزدی و انواع فواحش را بعمل آورد و همیشه مشغول ساز شنیدن و لهو و لعب

باشد، قابل خلافت کبری و ریاست دین و دنیا بوده باشد، و عقل هیچ عاقل اگر خود را از تعصب خالی کند تجویز این نمی نماید، و به تفصیلهای دیگر قائل شدن، خرق اجماع مرکب است.

دوم آنکه: اگر از پیغمبر گناه صادر شود، اجتماع ضدّین لازم می آید که هم متابعتش باید کرد و هم مخالفتش باید نمود. امّا اول، از برای آنکه اجماعی است که متابعت پیغمبران واجب است از برای اینکه حق تعالی فرموده است که: «بگو-یا محمد-که: اگر خدا را دوست می دارید مرا متابعت نمائید تا خدا شما را دوست دارد» (۱)، و هرگاه ثابت شد در حقّ پیغمبر ما، در حقّ همهٔ پیغمبران ثابت خواهد بود، زیرا که کسی به فرق قائل نیست. و امّا دوم، زیرا که متابعت گناهکار در گناه حرام است.

سوم آنکه: اگر گناهی از او صادر شود، واجب خواهد بود منع و زجر او و انکار کردن بر او از برای عموم دلائل امر به معروف و نهی از منکر و لیکن حرام است، زیرا که متضمن ایذای پیغمبر است و ایذای او حرام است به اجماع و به آن آیه که ترجمه اش این است:

«آنها که آزار می کنند خدا و رسول او را لعنت کرده است خدا ایشان را در دنیا و آخرت» (۲).

چهارم آنکه: اگر پیغمبر اقدام بر گناه کند لازم می آید که اگر گواهی دهد رد کنند، زیرا که حق تعالی می فرماید که إِنْ جاءَكُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا (۳)، و ایضا اجماعی مسلمانان

۱- . سورهٔ آل عمران:۳۱.

۲- . سورهٔ احزاب ۵۷.

۳- . سورهٔ حجرات:٦.

است که شهادت هیچ فاسق مقبول نیست، پس لازم می آید که حالش از آحاد امّت پست تر باشد با آنکه شهادتش را در دین خدا قبول می کند که اعظم امور است، و او گواه خواهد بود بر خلق در روز قیامت، چنانچه در قرآن فرموده است که لِتَكُونُوا شُهَداءَ عَلَى اَلنّاسِ وَ يَكُونَ اَلرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيداً (۱).

پنجم آنکه: لازم می آید که حالش از عاصیان امّت بدتر باشد، و درجه اش از ایشان پست تر باشد، زیرا که درجات ایشان در غایت رفعت و جلالت است، و نعمتهای خدا بر ایشان تمامتر است از دیگران به سبب اینکه برگزیده است ایشان را بر مردم، و گردانیده است ایشان را امینان بر وحی خود، و خلیفه های خود در زمین، و غیر اینها از نعمتها که ایشان را ممتاز گردانیده است به آنها، پس مرتکب شدن ایشان معاصی را و اعراض نمودن ایشان از اوامر و نواهی الهی از برای لذت فانی دنیا فاحش تر و شنیع تر است از معصیت سایر مردم، و هیچ عاقل التزام این نمی کند که درجهٔ ایشان از سایر مردم پست تر باشد.

ششم آنکه: لازم می آید که مستحق عذاب و لعنت و مستوجب سرزنش و ملامت باشد، زیرا که حق تعالی می فرماید که وَ مَنْ يَعْصِ اَللّهَ وَ رَسُولَهُ (۲)که ترجمه اش این است که: «هر که معصیت و نافرمانی کند خدا و رسول او را و تعدّی نماید از حدود او، داخل گرداند خدا او را در آتشی که همیشه در آن باشد و او را است عذاب خوارکننده» ، و باز فرموده است أَلا لَعْنَةُ اَللّهِ عَلَى اَلظّالِمِينَ (۳)، و مستحق بودن پیغمبران خدا این امور را باطل است بالبدیهه و به اجماع مسلمانان.

هفتم آنکه: ایشان امر می کنند مردم را به طاعت خدا، پس اگر خود اطاعت خدا نکنند داخل خواهند بود در این آیه أَ تَأْمُرُونَ اَلنّاسَ بِالْبِرِّ (٤)که ترجمه اش این است که: «آیا امر می کنید مردم را به نیکی و فراموش می کنید نفسهای خود را و حال آنکه شما تلاوت

۱- . سورهٔ بقره:۱٤۳.

۲- . سورهٔ نساء:۱٤.

۳- . سورهٔ هود:۱۸.

٤- . سورهٔ بقره:٤٤.

می نمائید کتاب خدا را، آیا تعقّل نمی کنید؟» ، و داخل بودن ایشان در این آیه باطل است به اجماع.

هشتم آنکه: خدا حکایت کرده است از شیطان که گفت: «بعزت تو سوگند که همه را گمراه گردانم مگر بندگان تو از ایشان که مخلصانند» (۱)، پس اگر پیغمبری معصیت کند، از گمراه کرده های شیطان خواهد بود، و از مخلصان نخواهد بود با آنکه اجماعی است که پیغمبران از مخلصانند، و آیات نیز دلالت دارد بر این.

نهم آنکه: اگر عاصی باشند، از ظالمان خواهند بود، و حق تعالی فرموده است که لا يَنالُ عَهْدِي اَلظّالِمِينَ (۲)یعنی: «نمی رسد عهد امامت و پیغمبری به ستمکاران» ، و دلایل بر این مدّعا بسیار است و این کتاب گنجایش ذکر آنها را ندارد (۳)، و ان شاء اللّه بسیاری از آن در کتاب امامت مذکور خواهد شد.

و به سند معتبر منقول است که: حضرت امام رضا علیه السّلام برای مأمون شرایع دین امامیّه را نوشت و در آنجا فرموده است که: حق تعالی واجب نمی کند اطاعت کسی را که داند مردم را اغوا می کند و گمراه می گرداند، و اختیار نمی کند از بندگانش کسی را که داند کافر به او و به عبادت او خواهد شد و اطاعت شیطان خواهد نمود، و ترك اطاعت او خواهد کرد (٤).

و به اسانید معتبره منقول است که: آن حضرت مکرر در مجلس مأمون اثبات عصمت انبیا به دلایل و براهین نمودند، و علمای مخالفین را ساکت گردانیدند (٥)، چنانچه بعد از این متفرق مذکور خواهد شد.

و به سند معتبر منقول است که: حضرت صادق علیه السّلام برای اعمش بیان فرمود شرایع دین را از اصول و فروع، از جملهٔ آنها فرمود که: پیغمبران و اوصیای ایشان را گناه نمی باشد،

١- . سورهٔ ص:٨٢ و ٨٣.

٢- . سورهٔ بقره:١٢٤.

٣- . رجوع شود به بحار الانوار ٩٤/١١.

٤- . عیون اخبار الرضا ١٢٥/٢؛ تحف العقول ٤٢١.

٥- . عیون اخبار الرضا ١٩١/١.

زیرا که ایشان معصوم و مطهّرند (١).

و در کتاب سلیم بن قیس مذکور است که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود که:

حق تعالی برای این امر فرموده است به اطاعت اولو الامر زیرا که ایشان معصوم و مطهّرند از گناهان و امر به معصیت نمی کنند (٢).

و به سند معتبر منقول است که حضرت امام محمد باقر علیه السّلام در تفسیر قول خداوند عالمیان لا یَنالُ عَهْدِي اَلظّالِمِینَ فرمود: یعنی امام، ظالم و ستمکار نمی تواند بود (٣).

و در حدیث معتبر دیگر حضرت صادق علیه السّلام فرمود در تفسیر این آیهٔ کریمه که: یعنی سفیه، پیشوای متقی و پرهیزکار نمی تواند بود (٤).

و امّا سهو و نسیان انبیا و اوصیا، پس عدم تجویز آن در امری که متعلق به تبلیغ رسالت باشد اجماع جمیع مسلمانان است، و در غیر آن از عبادات و سایر امور دنیویه اکثر علمای عامّه تجویز کرده اند،

و اکثر علمای شیعه منع کرده اند. و ظاهر کلام اکثر علما آن است که عدم تجویز این نوع سهو بر ایشان نیز اجماعی علمای امامیّه است، و خلاف ابن بابویه و شیخ قدّس سرّه قدح در این اجماع نمی کند، چون معروف النّسبند. و از کلام بعضی ظاهر می شود که این مسأله اجماعی نباشد، و احادیث بسیار که دلالت بر وقوع سهو از ایشان می کند و وارد شده است، حمل بر تقیّه کرده اند. و از بعضی اخبار مستفاد می شود که بر ایشان سهو و خطا و زلل روا نیست، و ادلهٔ عقلیه و نقلیه بر این اقامه نموده اند، و عمدهٔ دلایل آن است که موجب تنفّر طبایع از ایشان می گردد، و این منافی غرض بعثت است؛ چنانچه اگر فرض کنیم که پیغمبری سهوا نماز را ترك کند، و ماه رمضان باشد و روزه را فراموش کند و نگیرد، و نبیذ را فراموش کند که این نبیذ است و بخورد و مست شود، بلکه العیاذ باللّه یکی از محارم خود را از روی فراموشی جماع کند، بسی ظاهر است که با مشاهدهٔ این احوال

١- . خصال ٦٠٨.

٢- . علل الشرایع ١٢٣، از سلیم بن قیس روایت شده است.

٣- . تفسیر عیاشی ٥٨/١.

٤- . کافی ١٧٥/١.

کم کسی اعتماد بر قول و اعتنا به شأن او می کند. و ایضا معلوم است از عادات مردم، کسی را که مکرر سهو و نسیان از او مشاهده می کنند، اعتماد بر قول و خبر او نمی کنند، مگر آنکه ایشان دعوی کنند که چون به این حد برسد ما تجویز نمی کنیم، و لیکن قولی به فرق نیست.

و هر چند دلایل عصمت اوثق و به اصول امامیّه اوفق است و اخبار معارضه به مذاهب عامّه اوفق است، و لیکن چون روایات معارضه و فوری دارد، دور نیست که توقف در این باب احوط و اولی

باشد؛ و بعضی از تحقیق این مطلب در کتاب احوال حضرت خاتم النبیین صلّی اللّه علیه و آله و سلم بیان خواهد شد ان شاء اللّه تعالی.

ص: ۷۰

فصل چهارم: در بیان فضایل و مناقب انبیا و اوصیا و مشترکات و مجملات

احوال ایشان است در حال حیات و بعد از فوت ایشان

به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم فرمود: ما گروه پیغمبران به خواب می رود دیده های ما، و به خواب نمی رود دلهای ما، و می بینیم از پشت سر خود چنانچه می بینیم از پیش روی خود (۱).

و در روایت معتبر دیگر از حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام منقول است که: حق تعالی نفرستاده است پیغمبری را مگر عاقل، و بعضی از پیغمبران بر بعضی زیادتی دارند در عقل؛ و خلیفه نگردانید حضرت داود حضرت سلیمان را تا عقلش را آزمود، و داود سلیمان را خلیفه کرد در سن سیزده سالگی، و چهل سال ایّام پادشاهی و پیغمبری او بود؛ و ذو القرنین در سن دوازده سالگی پادشاه شد، و سی سال در پادشاهی بود (۲).

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: مسجد «سهله» خانهٔ ادریس پیغمبر علیه السّلام است که در آن خیاطی می کرد؛ و از آنجا حضرت ابراهیم علیه السّلام رفت به جانب یمن به جنگ عمالقه؛ و از آنجا داود علیه السّلام رفت به جنگ جالوت؛ و در آن مسجد سنگ سبزی هست که در آن صورت هر پیغمبری هست؛ و از زیر آن سنگ گرفته اند طینت هر

ص: ۷۱

۱- . بصائر الدرجات ٤٢٠.

۲- . محاسن ۳۰۷/۱.

پیغمبری را؛ و آن محلّ نزول حضرت خضر است (۱).

و در حدیث معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که: در مسجد کوفه نماز کرده اند هفتاد پیغمبر و هفتاد وصیّ پیغمبر، که من یکی از ایشانم (۲).

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: در مسجد کوفه هزار و هفتاد پیغمبر نماز کرده اند، و در آن هست عصای موسی و درخت کدو و انگشتر سلیمان، و از آن جوشید تنور نوح، و کشتی نوح در آنجا تراشیده شد، و آن بهترین جاهای بابل است (۳)و مجمع پیغمبران است (٤).

و به سند معتبر منقول است که: از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدند از تفسیر قول خدای تعالی یا أَیُّهَا اَلرُّسُلُ کُلُوا مِنَ اَلطَّیِّباتِ که ترجمه اش این است که: «ای پیغمبران مرسل! بخورید از چیزهای طیّب» ، فرمود که: مراد روزی حلال است (٥).

و در روایتی دیگر منقول است که شخصی در خدمت حضرت صادق علیه السّلام دعا کرد که:

خداوندا! سؤال می کنم از تو روزی طیّب. حضرت فرمود که: هیهات، هیهات، این که سؤال می کنی قوت پیغمبران است، و لیکن سؤال کن از پروردگار خود روزیی که تو را بر آن عذاب نکند در روز قیامت، هیهات، حق تعالی می فرماید یا أَیُّهَا اَلرُّسُلُ کُلُوا مِنَ اَلطَّیِّباتِ وَ اِعْمَلُوا صالِحاً (٦). (۷)

و به سند معتبر دیگر منقول است از ابو سعید خدری که گفت: دیدم رسول خدا را و شنیدم که می فرمود به حضرت امیر المؤمنین که: یا علی! نفرستاد خدا پیغمبری را مگر

۱- . کافی ۴۹۴/۳.

۲- . کامل الزیارات ۳۳؛ کافی ۴۹۲/۳.

۳- . بابل: نام ناحیه ای است که از آن است کوفه و حلّه. (معجم البلدان ۳۰۹/۱) .

۴- . کافی ۴۹۳/۳.

۵- . تفسیر فرات کوفی ۲۷۷.

۶- . سورهٔ مؤمنون:۵۱.

۷- . امالی شیخ طوسی ۶۷۸.

آنکه خواند او را بسوی ولایت محبت تو خواهی نخواهی (۱).

و در حدیث معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السّلام منقول است که: حق تعالی خلق کرد پیغمبران را از طینت علّیّین، دلهای ایشان و بدنهای ایشان را، و خلق کرد دلهای مؤمنان را از آن طینت، و خلق کرد بدنهای ایشان را از طینتی از آن پست تر (۲). و بر این مضمون احادیث بسیار است.

و به سند معتبر منقول است از حضرت امام رضا علیه السّلام که: حق تعالی نفرستاده است پیغمبری را مگر صاحب خلط سودای صافی (۳).

مؤلف گوید که: چون با غلبهٔ این خلط، غایت حذاقت و فطانت و حفظ می باشد، و لیکن به اینها گاهی جمع می شود خیالات فاسده و جبن و غضب و طیش، لهذا وصف فرمود حضرت این خلط را به صافی و خالص از این اخلاق ردیّه که غالبا با صاحب این خلط می باشد.

و به سند معتبر منقول است از حضرت صادق علیه السّلام که: حق تعالی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم را مبعوث گردانید در وقتی که روح بود بسوی پیغمبران در وقتی که ایشان ارواح بودند، پیش از آنکه خلایق را خلق کند به دو هزار سال، و ایشان را دعوت نمود بسوی توحید الهی

و اطاعت او و متابعت او، و وعده داد ایشان را که چون چنین کنند بهشت از برای ایشان باشد، و وعید نمود هر که را مخالفت کند آنچه ایشان اجابت بسوی آن نموده اند و انکار نماید به آتش جهنم (٤).

و به اسانید معتبرهٔ بسیار منقول است از حضرت صادق علیه السّلام که: از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم پرسیدند که: به چه سبب سبقت گرفتی بر پیغمبران و از همه بهتر شدی و حال آنکه بعد از همه مبعوث شدی؟ فرمود: زیرا که من اول کسی بودم که اقرار به پروردگار

١- . بصائر الدرجات ٧٢؛ اختصاص ٣٤٣.

٢- . بصائر الدرجات ١٥؛ محاسن ٢٢٥/١.

٣- . تفسیر قمی ٣٣٤/٢.

٤- . علل الشرایع ١٦٢.

خود نمودم، و اول کسی که جواب گفت در وقتی که حق تعالی میثاق و پیمان می گرفت از پیغمبران و گواه گرفت ایشان را بر نفسهای ایشان که گفت أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ (١)«آیا نیستم پروردگار شما؟ گفتند: بلی» ، پس اول پیغمبری که بلی گفت من بودم، پس سبقت گرفتم بر ایشان در اقرار خدا (٢).

و در احادیث بسیار بعد از این خواهد آمد که حق تعالی در عالم ارواح از جمیع پیغمبران پیمان گرفت بر پروردگاری خود و رسالت محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم و امامت امیر المؤمنین علیه السّلام و ائمهٔ طاهرین صلوات اللّه علیهم و گفت به ایشان: «الست بربّکم و محمّد نبیّکم و عليّ امامکم و الائمّة الهادون ائمّتکم؟» ، همه گفتند: بلی، پس گرفت بعد از آن، پیمان رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم را که به او ایمان آورند و یاری کنند حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را در رجعت آن حضرت (٣).

به سند معتبر منقول است از ائمهٔ طاهرین که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم فرمود: حق تعالی هیچ پیغمبری را از دنیا نبرد تا امر کرد او را که وصی گرداند یکی از خویشان نزدیك خود، و مرا امر کرد که وصی برای خود تعیین کنم، پرسیدم که: کی را تعیین نمایم؟ وحی نمود:

وصیت کن بسوی پسر عمّت علی بن ابی طالب که من در کتابهای گذشته نام او را ثبت کرده ام و نوشته ام که او وصیّ توست، و بر این گرفته ام پیمان خلایق را و پیمانهای پیغمبران و رسولان خود را، گرفتم پیمان ایشان را برای خود به پروردگاری و برای تو یا محمد به پیغمبری و برای علی بن ابی طالب به ولایت و امامت (٤).

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: حق تعالی دوست داشت برای پیغمبرانش زراعت نمودن و گوسفند چرانیدن را، که کراهت نداشته باشند از باران

١- . سورهٔ اعراف:١٧٢.

٢- . کافی ١٠/٢؛ علل الشرایع ١٢٤.

٣- . تفسیر قمی ٢٤٧/١.

٤- . امالی شیخ طوسی ١٠٤.

آسمان (١).

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: خدا نفرستاده است پیغمبری را هرگز مگر آنکه او را تکلیف گوسفند چرانیدن نموده است، تا تعلیم او نماید که مردم را چگونه رعایت نماید و عادت کند که از اخلاق بد ایشان حلم نماید (٢).

و به روایت دیگر منقول است: آن حضرت فرمود که: بود پیغمبری از پیغمبران که مبتلا می شد به گرسنگی تا از گرسنگی می مرد؛ و بود پیغمبری که مبتلا می شد به تشنگی و از تشنگی می مرد؛ و بود پیغمبری که مبتلا می شد به عریانی تا عریان می مرد؛ و بود پیغمبری که مبتلا می شد به دردها و مرضها تا او را هلاك می کرد؛ و بود پیغمبری که می آمد نزد قومش و می ایستاد در میان ایشان و امر می کرد ایشان را به طاعت و عبادت خدا، و می خواند ایشان را بسوی توحید خدا و قوت یك شب خود را نداشت، پس نمی گذاشتند که از سخن خود فارغ شود و گوش نمی دادند بسوی او تا او را می کشتند. و مبتلا نمی کند خدا بندگانش را مگر به قدر منزلتهائی که نزد او دارند (۳).

در حدیث دیگر از آن حضرت منقول است که: خدا هیچ پیغمبری نفرستاده است مگر خوش آواز (٤).

و به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که: از اخلاق پیغمبران است خود را پاکیزه کردن و خود را خوشبو کردن و مو تراشیدن و بسیار جماع کردن یا بسیار زنان داشتن (٥).

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: طعام خوردن آخر روز

۱- . علل الشرایع ۳۲؛ کافی ۲٦۰/٥؛ قصص الانبیاء راوندی ۲۷۹.

۲- . علل الشرایع ۳۲؛ قصص الانبیاء راوندی ۲۷۸.

۳- . امالی شیخ مفید ۳۹.

٤- . کافی ٦۱٦/۲.

٥- . کافی ٥٦۷/٥؛ مکارم الاخلاق ٤۰.

پیغمبران، بعد از نماز خفتن می باشد (۱).

و به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که: هیچ پیغمبری نیست مگر دعا کرده است برای خورندهٔ جو و برکت فرستاده است بر او، و داخل هیچ شکمی نمی شود مگر آنکه برون می کند هر دردی را که در آن هست، و آن قوت پیغمبران است و طعام نیکوکاران است، و حق تعالی ابا کرده است از اینکه نگرداند قوت پیغمبرانش را غیر از جو (۲).

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام مروی است که: سویق (یعنی آرد بو داده) طعام مرسلان است؛ یا فرمود که: طعام پیغمبران است (۳).

و به سند حسن از آن حضرت منقول است که: گوشت با ماست، شوربای پیغمبران است (٤).

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: سرکه و زیت، طعام پیغمبران است (٥).

و به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که: سرکه و زیت، نان خورش پیغمبران است (٦).

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: مسواك کردن از سنّتهای پیغمبران است (۷).

و در حدیث دیگر فرمود که: حق تعالی روزیهای پیغمبرانش را در زراعت و شیر پستان حیوانات قرار داده است تا آنکه از باران آسمان کراهت نداشته باشند (۸).

۱- . کافی ٦/۲۸۸.

۲- . کافی ٦/۳۰٤؛ مکارم الاخلاق ١٥٤.

۳- . کافی ٦/۳۰٦.

٤- . کافی ٣١٦/٦.

٥- . کافی ٣٢٨/٦.

٦- . کافی ٣٢٨/٦.

٧- . کافی ٢٣/٣؛ مکارم الاخلاق ٤٩.

٨- . کافی ٢٦٠/٥.

و در حدیث دیگر فرمود که: مبعوث نگردانید حق تعالی پیغمبری را مگر آنکه با او بوی به بود (١).

و در حدیث موثق فرمود که: بوی خوش از سنّتهای پیغمبران مرسل است (٢).

و به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که: بوی خوش در شارب از اخلاق پیغمبران است (٣).

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: سه چیز را حق تعالی به پیغمبران عطا فرموده است: بوی خوش و جماع زنان و مسواك کردن (٤).

و در حدیث معتبر از موسی بن جعفر علیه السّلام منقول است که: حق تعالی هیچ پیغمبر و وصیّ پیغمبر را نفرستاده است مگر آنکه سخی و بخشنده بوده است (٥).

و به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: در مسجد خیف که در منی واقع است نماز کرده است هفتصد پیغمبر، و بدرستی که میان رکن و حجر الاسود و مقام ابراهیم پر است از قبور پیغمبران، بدرستی که قبر آدم در حرم خداست (٦).

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام مروی است که: مدفون شده اند در میان رکن یمانی و حجر الاسود هفتاد پیغمبر که مردند از گرسنگی و پریشانی و بد حالی (٧).

و در حدیث معتبر دیگر وارد است که شخصی به حضرت صادق علیه السّلام عرض کرد که:

من کراهت دارم از نماز کردن در مسجدهای سنّیان.

فرمود که: کراهت مدار، هیچ مسجدی بنا نشده است مگر بر قبر پیغمبری یا وصیّ پیغمبری که کشته شده است، پس به آن بقعه قطره ای چند از خون او رسیده است، و خدا

۱- . کافی ۳۵۸/٦.

۲- . کافی ۵۱۰/٦.

۳- . کافی ۵۱۰/٦.

٤- . کافی ۵۱۱/٦.

۵- . کافی ۳۹/٤.

٦- . کافی ۲۱٤/٤.

۷- . کافی ۲۱٤/٤.

خواسته است که او را در آن جاها یاد کنند، پس نماز فریضه و نافله و قضای هر نماز که از تو فوت شده است در آن مسجدها بکن (۱).

و در حدیث حسن فرمود که: حق تعالی نفرستاد پیغمبری را مگر به راستی گفتار و امانت را رد کردن به نیکوکار و بدکار (۲).

و در روایتی دیگر مذکور است که: چون حضرت زکریا شهید شد، ملائکه نازل شدند و او را غسل دادند و سه روز بر او نماز کردند پیش از آنکه دفن شود، و چنین اند پیغمبران، بدن ایشان متغیر نمی شود و خاك ایشان را نمی خورد و بر ایشان سه روز نماز می کنند پس ایشان را دفن می کنند (۳).

و در چند حدیث از رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم منقول است که فرمود: حق تعالی گوشت ما را حرام گردانیده است بر زمین که از آن چیزی بخورد (٤).

و به سند صحیح از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: هیچ پیغمبری و وصیّ پیغمبری در زمین زیاده از سه روز نمی ماند تا آنکه روح او و استخوان و گوشتش را بسوی آسمان بالا می برند، و مردم نمی روند مگر به موضع اثرهای ایشان و از دور سلام می رسانند و از نزدیك در مواضع اثرهای ایشان سلام را به ایشان می شنوانند (٥).

مؤلف گوید که: در این باب چند حدیث وارد شده است و در کتاب امامت ان شاء اللّه تحقیق این مسأله خواهد شد.

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: ما را در شبهای جمعه حال غریبی و کار بزرگی هست.

پرسیدند که: آن حال چیست؟

١- . کافی ٣/٣٧٠.

٢- . کافی ٢/١٠٤.

٣- . علل الشرایع ٨٠.

٤- . بصائر الدرجات ٤٤٣.

٥- . کامل الزیارات ٣٢٩.

فرمود: رخصت می دهند ارواح پیغمبران مرده را و ارواح اوصیای مرده را و روح آن وصی که زنده است و در میان شماست که این ارواح به آسمان بالا می روند تا به عرش پروردگار خود می رسند،

پس هفت شوط طواف می کنند بر دور عرش و نزد هر قدیمه ای از قائمه های عرش دو رکعت نماز می کنند پس برمی گردانند آن ارواح را به بدنها که در آنها بوده اند، پس صبح می کنند پیغمبران و اوصیا و حال آنکه مملو شده اند و شادی عظیم یافته اند، و صبح می کند آن وصی که در میان شماست و حال آنکه علم بسیار بر علم او افزوده است (۱).

و در حدیث معتبر دیگر منقول است از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم فرمود: ارواح ما و ارواح پیغمبران نزد عرش حاضر می شوند پس صبح می کنند با اوصیای ایشان (۲).

و در حدیث دیگر فرمود که: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم فرمود: سه خصلت است که حق تعالی نداده است آنها را مگر به پیغمبر، و آنها را به امّت من عطا فرموده است، زیرا که حق تعالی پیغمبری که می فرستاد به او وحی می نمود که: در دین خود سعی کن و بر تو حرج نیست، و خدا این را به امّت عطا کرده است در آنجا که فرموده است که: «نگردانیده است خدا بر شما در دین هیچ حرج» (۳)یعنی تنگی؛ و چون پیغمبری را می فرستاد می فرمود به او: هر امری که تو را رو دهد که از آن کراهت داشته باشی مرا بخوان تا دعای تو را مستجاب کنم، و خدا به امّت من نیز عطا کرده است در آنجا که فرموده است در قرآن که: «مرا بخوانید تا دعای شما را مستجاب کنم» (٤)؛ و چون پیغمبری می فرستاد او را گواه بر قومش می گردانید، و حق تعالی امّت مرا گواهان بر خلق گردانیده است در آنجا که فرموده است

۱- . بصائر الدرجات ۱۳۱؛ کافی ۲۵۳/۱.

۲- . بصائر الدرجات ۱۳۲ با کمی اختلاف.

۳- . سورهٔ حج:۷۸.

٤- . سورهٔ غافر: ٦٠.

که: «برای اینکه بوده باشد پیغمبر بر شما گواه و شما گواهان باشید بر مردم» (١). (٢)

و در حدیث معتبر منقول است از حضرت صادق علیه السّلام که: مردی از یهود آمد به نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم و نظر تندی بسوی آن حضرت می کرد، حضرت پرسید که: ای یهودی! چه حاجت داری؟

گفت: تو بهتری یا موسی بن عمران که خدا با او سخن گفت، و تورات و عصا برای او فرستاد، و دریا را برای او شکافت، و ابر را برای او سایبان گردانید؟

حضرت رسول فرمود که: مکروه است بنده را که خود را ثنا گوید و لیکن بر من لازم است، می گویم که: چون آدم گناه نمود توبه اش این بود که گفت: خدایا! سؤال می کنم از تو بحقّ محمد و آل محمد که البتّه مرا بیامرزی، پس خدا او را آمرزید؛ و نوح چون در کشتی سوار شد و از غرق شدن ترسید گفت: خداوندا! سؤال می کنم از تو بحقّ محمد و آل محمد مرا نجات دهی از غرق، پس او نجات یافت؛ و ابراهیم را چون به آتش انداختند گفت:

خداوندا! سؤال می کنم از تو بحقّ محمد و آل محمد که مرا نجات دهی از آتش، پس حق تعالی آتش را بر او سرد و سلامت گردانید؛ و چون موسی عصای خود را انداخت و در نفس خود ترسی یافت گفت: خداوندا! سؤال می کنم از تو بحقّ محمد و آل محمد که البتّه مرا ایمن گردانی، پس حق تعالی فرمود: مترس که توئی اعلا و بلندتر. ای یهودی! اگر موسی مرا می یافت و ایمان به من و به پیغمبری من نمی آورد، ایمان و پیغمبری او هیچ نفع به او نمی کرد. ای یهودی! از ذرّیّهٔ من است مهدی که چون برون آید نازل شود عیسی بن مریم از برای یاری او، پس او را مقدّم دارد و در عقب او نماز کند (٣).

و به سندهای صحیح منقول است از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام: علمی که با آدم نازل شد بالا نرفت، و هیچ عالمی نمیرد که علم او برطرف شود، و علم به میراث می رسد، و زمین هرگز بی عالمی نمی باشد، و هر عالمی که می میرد البتّه بعد از او عالمی هست که

۱- . سورهٔ بقره:۱٤۳.

۲- . قرب الاسناد ۸٤.

۳- . احتجاج ۱۰٦/۱؛ امالی شیخ طوسی ۱۸۱.

بداند مثل علم او را یا زیاده (۱).

و در احادیث معتبرهٔ بسیار وارد شده است که: خدا را در زمین هرگز حجّتی نمی باشد که امّت او به امری محتاج باشند و او نداند، یا چیزی از امور ایشان بر او مخفی باشد، یا لغتی از لغتهای ایشان را نداند (۲).

و در احادیث معتبرهٔ بسیار وارد شده است که: نمی کشد پیغمبران را و اولاد پیغمبران را مگر کسی که فرزند زنا باشد (۳).

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: فرزند آدم گناهی نمی کند که بزرگتر باشد از اینکه پیغمبری یا امامی را بکشد، یا کعبه را خراب کند، یا آب منی خود را در فرج زنی به حرام بریزد (٤).

و به سند معتبر از حضرت امام موسی علیه السّلام منقول است که: حق تعالی پیغمبران و اوصیای ایشان را در روز جمعه خلق کرد، و در روز جمعه پیمان ایشان را گرفت (۵).

و به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: حق تعالی خلق کرده است پیغمبران و امامان را بر پنج روح: روح الایمان و روح القوّة و روح الشهوة و روح القدس، و روح القدس از جانب خداست و به روحهای دیگر می رسد آفتها، و روح القدس غافل نمی شود و متغیر نمی شود و بازی نمی کند، و به روح القدس می دانند هر چه هست از مادون عرش تا زیر زمین (٦).

و در حدیث دیگر فرمود که: جبرئیل بر پیغمبران نازل می شد و روح القدس با ایشان و اوصیای ایشان می بود و از ایشان جدا نمی شد، و ایشان را علم می آموخت و درست

١- . کافی ٢٢٢/١ و ٢٢٣.

٢- . بصائر الدرجات ١٢٢ و ٣٣٨.

٣- . کامل الزیارات ٧٩؛ قصص الانبیاء راوندی ٢٢٠؛ علل الشرایع ٥٨.

٤- . خصال ١٢٠.

٥- . بصائر الدرجات ١٧.

٦- . کافی ٢٧٢/١؛ بصائر الدرجات ٤٤٧. و در نسخه های «حیاة القلوب» که در اختیار ما بود تنها چهار روح ذکر شده و «روح الحیاة» نیامده است.

می داشت از جانب خدا (١).

و به سند معتبر منقول است که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود در تفسیر این آیه وَ اَلسّابِقُونَ اَلسّابِ قُونَ. أُولئِكَ اَلْمُقَرَّبُونَ (٢)که: سابقون، پیغمبرانند، خواه مرسل باشند و خواه غیر مرسل، و مؤیدند ایشان به روح القدس (٣).

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: اسم اعظم خدا هفتاد و سه حرف است: حق تعالی بیست و پنج حرف را به آدم عطا کرد؛ و بیست و پنج حرف را به نوح داد؛ و هشت حرف را به ابراهیم داد؛ و به حضرت موسی چهار حرف داد؛ و به حضرت عیسی دو حرف داد، و به همین دو حرف مرده را زنده می کرد و کور و پیس را شفا می بخشید؛ و عطا کرد به محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم هفتاد و دو حرف را؛ و یك حرف را از خلق پنهان کرد و مخصوص خود گردانید (٤).

و در روایت دیگر فرمود که: به ابراهیم شش حرف داد و به نوح هشت حرف داد (٥).

و به سند معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که طینتها سه طینت است: طینت پیغمبران، و مؤمنان از آن طینتند مگر آنکه پیغمبران از اصل و برگزیدهٔ آن طینتند و مؤمنان از فرع آن طینتند، از طِینٍ لازِبٍ (٦)یعنی: «گل چسبنده» ، لهذا خدا میان ایشان و شیعیان ایشان جدائی نمی افکند؛ و طینت ناصبی و دشمن اهل بیت از حَمَإٍ مَسْنُونٍ (٧)است یعنی: «لجن گندیدهٔ متغیر شده» ؛ و مستضعفان از خاکند (٨).

١- . بصائر الدرجات ٤٦٣.

٢- . سورهٔ واقعه:١٠ و ١١.

٣- . بصائر الدرجات ٤٤٩.

٤- . بحار الانوار ٢١١/٤.

٥- . بصائر الدرجات ٢٠٩.

٦- . صافات:١١.

٧- . سورهٔ حجر:٢٦.

۸- . بصائر الدرجات ١٦.

و در حدیث دیگر فرمود که: مؤمنان از طینت پیغمبرانند (۱).

و به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که: چون نوح علیه السّلام مشرف بر غرق شد دعا کرد خدا را به حقّ ما، پس خدا غرق را از او دفع کرد؛ و چون ابراهیم علیه السّلام را در آتش انداختند خدا را به حقّ ما دعا کرد، پس خدا آتش را بر او برد و سالم گردانید؛ و چون موسی علیه السّلام عصا بر دریا زد به حقّ ما دعا کرد، پس راههای خشك برای او در میان دریا پیدا شد؛ و چون یهود خواستند که حضرت عیسی را بکشند خدا را به حقّ ما دعا کرد، پس خدا او را از کشتن نجات داد و بسوی آسمان بالا برد (۲).

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: چون حضرت قائم آل محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم ظاهر شود، بگشاید رایت رسول را، پس فرود آیند برای آن رایت نه هزار و سیصد و سیزده ملك، و اینها آن ملائکه اند که با نوح علیه السّلام در کشتی بودند، و با ابراهیم علیه السّلام بودند چون او را به آتش انداختند، و با موسی علیه السّلام بودند در وقتی که دریا را شکافت، و با عیسی علیه السّلام بودند در وقتی که خدا او را به آسمان برد (۳).

و در روایت دیگر سیزده هزار و سیزده ملك وارد شده است (٤).

و به سندهای معتبر از ائمه علیهم السّلام منقول است که: بلای پیغمبران از همه شدیدتر است، و بعد از آن اوصیای ایشان، و بعد از ایشان هر که نیکوتر و بهتر باشد (٥).

و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام در خطبهٔ قاصعه که از خطب مشهورهٔ آن حضرت است می فرماید که: حمد و سپاس مخصوص خداوندی است که پوشید لباس عزت و کبریا را، و این دو صفت را مخصوص خود گردانید، و اینها را قرق و حرم خود گردانید، و اختیار نمود اینها را برای جلال خود، و لعنت کرد کسی را که با او منازعه کند در این دو صفت از

۱- . بصائر الدرجات ۱۸.

۲- . قصص الانبیاء راوندی ۱۰٦.

۳- . غیبت نعمانی ۳٦٤.

٤- . کمال الدین و تمام النعمة ٦۷۲.

٥- . کافی ۲/۲٥۲-۲٥۹.

بندگانش، پس امتحان نمود به این، ملائکهٔ مقرّبین خود را تا جدا کند متواضعان ایشان را از متکبران، پس گفت با آنکه عالم بود به آنچه در قلوب پنهان گردیده و در عیوب محجوب شده که: من خلق کننده ام بشری را از گل پس هرگاه او را درست کنم و بدمم در او روح خود پس در افتید برای او به سجده، پس سجده کردند جمیع ملائکه مگر ابلیس که او را عارض شد حمیّت، پس فخر کرد بر آدم به خلق خود، و تعصّب کرد بر آدم از برای اصل خود، پس شمرده شد امام متعصبان و سلف متکبران، آن است که نهاد اساس عصبیت را و با خدا منازعه کرد، و به دوش انداخت ردای جبروت و بزرگواری را، و پوشید لباس تعزّز و سرکشی را، و انداخت کمند قناع تذلّل و شکستگی را، نمی بینید که خدا چگونه او را صغیر و حقیر گردانید به سبب تکبر او، و او را پست گردانید به سبب ترفّع او؟ پس گردانید در دنیا او را رانده شده و مهیا گردانید از برای او در آخرت آتش افروزنده، و اگر حق تعالی می خواست که خلق کند آدم را از نوری که می ربود دیده ها را روشنائی او، و حیران می کرد عقلها را نیکی منظر آن، و از طیبی که می گرفت نفسها بوی خوش آن، می توانست کرد، و اگر چنین می کرد گردنها برای او خاضع و ذلیل می گردید، و در آن باب ابتلا و امتحان بر ملائکه سبك می شد، و لیکن حق تعالی امتحان می فرماید بندگانش را بعضی از چیزها که اصلش را ندانند، تا تمییز کند ایشان را به امتحان ایشان، و نفی کند تکبر را از ایشان، و دور گرداند خیلاء و فخر را از ایشان، پس عبرت گیرید از آنچه خدا کرد به ابلیس، که حبط و باطل کرد عمل دور و دراز او را، و سعی او

را که در آن مشقّت بسیار کشیده بود، بتحقیق که او عبادت خدا کرده بود شش هزار سال، که نمی دانستند مردم که از سالهای دنیاست یا از سالهای آخرت از بزرگی یك ساعت آن، پس کی بعد از شیطان سالم می ماند نزد خدا هرگاه مثل معصیت او که تکبر باشد بکند؟ حاشا نه چنین است که خدا بشری را داخل بهشت کند با کردن کاری که به سبب آن کار بیرون کرده است از بهشت کسی را که ظاهرا از جنس ملائکه می نمود و در میان ایشان بود، بدرستی که حکم خدا در اهل آسمان و اهل زمین یکی است، و میان خدا و احدی از خلقش خاطرجوئی نمی باشد در اینکه مباح کند برای او قرقی را که بر عالمیان حرام گردانیده است.

ص: ٨٤

پس بعد از سخنان بسیار در مذمّت تکبر و تحذیر از مکاید شیطان فرمود که: مباشید مثل آنکه تکبر کرد بر فرزند مادر خود بی آنکه فضیلتی خدا در او قرار داده باشد بغیر آنچه ملحق گردانیده بود عظمت و تکبر به نفس او از عداوت حسد، و افروخته بود حمیّت در دل او از آتش غضب، و شیطان دمیده بود در بینی او از باد تکبر-یعنی قابیل که برادر خود را کشت-و حق تعالی به او ملحق ساخت پشیمانی ابدی را و بر او لازم ساخت گناه سایر کشندگان را تا روز قیامت.

پس بعد از مواعظ بسیار دیگر فرمود: اگر خدا رخصت می داد در تکبر از برای احدی از بندگانش، هرآینه رخصت می داد برای مخصوصان پیغمبرانش، و لیکن حق تعالی مکروه گردانید بسوی ایشان تکبر را، و پسندید برای ایشان تواضع و فروتنی را، پس چسبانیدند بر زمین گونه های خود را، و بر خاك مالیدند روهای خود را، و بال مرحمت خود را گستردند برای مؤمنان، و بودند قومی چند که مردم ایشان را ضعیف گردانیده بودند در زمین و اختیار کرده بود حق تعالی ایشان را به گرسنگی و آزموده بود ایشان را به ترسها و گداخته بود ایشان را به مکروهات، بدرستی که حق تعالی امتحان می کند بندگان متکبر خود را به دوستان خودش که در دیده های ایشان ضعیف می نماید، و بتحقیق که داخل شد موسی بن عمران و با او همراه بود برادرش هارون بر فرعون و بر ایشان دو پیراهن پشم بود و در دست ایشان عصاها بود، پس شرط کردند از برای او که اگر مسلمان شود ملکش باقی و عزتش

دائم بوده باشد. فرعون گفت: آیا تعجب نمی کنید از این دو شخص که برای من شرط می کنند دوام عزت و بقای ملك را و ایشان خود در آن حالند از فقر و خواری که می بینید؟ ! و چرا نیفتاده است بر ایشان دست برنجنها از طلا؟ زیرا که طلا و جمع کردن او در نظرش عظیم می نمود و این پشم پوشیدن در نظرش حقیر می نمود.

اگر خدا می خواست در وقتی که پیغمبران خود را مبعوث می گردانید که بگشاید برای ایشان گنجهای طلا و معدنهای آن را و باغها و بوستانها و جمع کند با ایشان مرغان آسمان و وحشیان زمین، هرآینه می توانست، و اگر می کرد امتحان ساقط می شد و جزا باطل می شد و بی فائده می شد خبرهای حشر و نشر و ثواب و عقاب، و هرآینه واجب نمی شد

ص: ۸۵

برای قبول کنندگان قول ایشان اجرها که واجب می شود برای آنها که با ابتلا و امتحان قبول حق می نمایند، و هرآینه مستحق نمی شدند مؤمنان ثواب نیکوکاران را، و هرآینه مؤمن و کافر قلبی و صالح و فاسق واقعی معلوم نمی شد، و لیکن حق تعالی گردانیده است رسولان خود را صاحبان قوّت در عزمهای خود، و ضعیفان در آنچه در نظر درمی آید از حالات ایشان، با قناعتی که پر می کند دلها و دیده ها را توانگری آن، و با پریشانی و فقری که پر می کند گوشها و دیده ها را از آن.

و اگر می بودند پیغمبران با قوّتی که احدی قصد ایشان به ضرری نتواند کرد، و با عزتی که کسی ظلم بر ایشان نتواند کرد، و با پادشاهی که گردنهای مردان بسوی آن کشیده شود، و بارها به امید آن از اطراف عالم بندند، هرآینه آسان بود بر خلق در اعتبار و دورتر بود برای ایشان از تکبر کردن، و هرآینه ایمان می آوردند یا برای ترسی که قهر کنندهٔ ایشان بود یا برای رغبت و طمعی که میل دهنده بود ایشان را بسوی آن، پس تمییز نشد میان نیّتها که کی از برای خدا ایمان آورده است و کی از برای دنیا، و حسناتی که از برای آخرت یا از برای دنیا کرده است از هم جدا نمی شد، و مؤمن واقعی و منافق معلوم نمی شد، و لیکن خداوند عالمیان می خواست که متابعت کردن رسولان او، و تصدیق کردن

به کتابهای او، و خشوع نزد ذات مقدس او، و ذلیل شدن برای امر او، و انقیاد نمودن برای اطاعت او، امری چند باشد که مخصوص او باشد و شایبه ای از دیگران در آنها داخل نباشد، و هر چند ابتلا و امتحان عظیم تر است ثواب و جزا بزرگتر است (۱).

مؤلف گوید که: خطبهٔ بسیار طویلی است و به همین قدر که در این مقام انسب بود اکتفا نمودیم.

ص: ۸٦

۱- . نهج البلاغه ۲۸۵، خطبهٔ ۱۹۲.

باب دوم: در بیان فضائل و تواریخ و قصص آدم و حوّا علیهما السّلام و اولاد کرام ایشان است

اشاره

و مشتمل بر چند فصل است

ص: ۸۷

ص: ۸۸

فصل اول: در بیان فضیلت حضرت آدم و حوّا صلوات اللّه علیهما، و علت

تسمیهٔ ایشان، و ابتدای خلق ایشان و بعضی از احوال ایشان است

به سندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السّلام منقول است که:

آدم را برای این آدم نامیدند که او از ادیم ارض، یعنی از روی زمین خلق شد، و حوّا را برای این حوّا نامیدند که از استخوان دندهٔ حیّ، یعنی زنده، که آدم باشد خلق شد (۱).

و بعضی گفته اند که: ادیم ارض زمین چهارم است (۲).

و به روایت دیگر منقول است که: عبد اللّه بن سلام (۳)از رسول خدا پرسید: چرا آدم را آدم نامیدند؟

فرمودند: برای اینکه از خاك روی زمین خلق شد.

پرسید که: آدم از همهٔ خاکها خلق شد یا از یك خاك؟

فرمود که: اگر از یك خاك خلق می شد، مردم یکدیگر را نمی شناختند و همه بر یك صورت بودند.

پرسید که: ایشان را در دنیا مثلی و مانندی هست؟

فرمود: خاك مثل ایشان است که در خاك، سفید و سبز و سرخ و رنگین و سرخ

۱- . احتجاج ۱۸۷/۲؛ علل الشرایع ۱٤.

۲- . علل الشرایع ۱٤.

۳- . در مصدر «یزید بن سلام» است.

نیم رنگ و رنگ خاکی و کبود هست، و در آن شیرین و شوره زار و هموار و ناهموار و زمین سخت هست، پس به این سبب در میان مردم نرم و درشت و سفید و زرد و سرخ و رنگین و نیم رنگ و سیاه هست به رنگهای خاك.

پرسید که: آدم از حوّا بهم رسیده است یا حوّا از آدم؟

فرمود که: بلکه حوّا را خلق کرده اند از آدم، اگر آدم از حوّا خلق می شد طلاق به دست زنان می بود و به دست مردان نمی بود.

پرسید که: از کلّ آدم خلق شد یا از بعض او؟

فرمود: اگر از کلّ او خلق می شد، در قصاص، حکم مردان و زنان یکی بود.

پرسید که: از ظاهر آدم خلق شد یا از باطن او؟

فرمود که: از باطن او، و اگر از ظاهر او خلق می شد هرآینه زنان بی چادر می گشتند چنانچه مردان می گردند، پس به این سبب لازم شده است که زنان خود را مستور گردانند.

پرسید که: از جانب راست آدم مخلوق شد یا از جانب چپ؟

فرمود: اگر از جانب راستش مخلوق می شد هرآینه مرد و زن در میراث مساوی بودند، چون از جانب چپ او مخلوق شده است زن یك سهم می برد از میراث و مرد دو سهم، و شهادت دو زن برابر شهادت یك مرد است.

پرسید که: از کجای او مخلوق شد؟

فرمود: از طینتی که زیاد آمد از دنده های پهلوی چپ او (۱).

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: زن را برای این «مرئه» می گویند که از مرء، یعنی مرد خلق شده است، زیرا که حوّا از آدم خلق شد (۲).

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: زنان را برای این نساء می گویند که آدم را انسی بغیر از حوّا نبود (۳).

۱- . علل الشرایع ٤٧١.

۲- . علل الشرایع ١٦.

۳- . علل الشرایع ١٧.

و به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که: حق تعالی خلق کرد آدم را از گل روی زمین، پس بعضی شوره بود و بعضی نمك بود و بعضی طیّب و نیکو بود، و به این سبب در ذرّیّهٔ آدم، صالح و فاسق بهم رسید (۱).

و به سند موثق منقول است از حضرت صادق علیه السّلام که: چون حق تعالی جبرئیل را فرستاد به زمین که برگیرد آن قبضهٔ خاك را که آدم را می خواست از آن خلق کند، زمین گفت: پناه به خدا می برم از آنکه چیزی از من برداری، پس برگشت و گفت: پروردگارا! پناه به تو برد؛ پس اسرافیل را فرستاد و او را مخیّر گردانید، پس زمین پناه به خدا برد، و او برگشت؛ پس میکائیل را فرستاد و او را مخیّر گردانید، و او نیز به استغاثهٔ زمین برگشت؛ پس ملك الموت را فرستاد و امر نمود او را بر سبیل حتم که قبضه ای از خاك برگیرد، چون زمین پناه به خدا برد، ملك الموت گفت: من نیز پناه به خدا می برم از آنکه برگردم و قبضه ای از تو برندارم، پس قبضه ای از جمیع روی زمین گرفت (۲).

و به سند صحیح از آن حضرت منقول است که: ملائکه می گذشتند به جسد حضرت آدم که از گل ساخته بودند و در بهشت افتاده بود و می گفتند: از برای امر عظیمی تو را خلق کرده اند (۳).

و به سند معتبر منقول است که: امامزاده عبد العظیم رضی اللّه عنه عریضه ای نوشت به خدمت حضرت امام محمد تقی علیه السّلام که: چه علت دارد که غایط و فضلهٔ آدمی بدبو می باشد؟

در جواب نوشت آن حضرت که: حق تعالی حضرت آدم را خلق کرد و جسدش طیّب بود، و چهل سال افتاده بود و ملائکه می گذشتند بر او و می گفتند که: از برای امر عظیمی آفریده شده، و شیطان

از دهانش داخل می شد و از جانب دیگر بیرون می رفت، پس به این سبب چنین شد که هر چه در جوف حضرت آدم باشد خبیث و بدبو و غیر طیّب باشد (٤).

١- . قصص الانبیاء راوندی ٤١.

٢- . قصص الانبیاء راوندی ٤٢.

٣- . قصص الانبیاء راوندی ٤١.

٤- . علل الشرایع ٢٧٥.

و در روایت دیگر از حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم (١)منقول است که: روح آدم را چون امر کردند که داخل جسد آن حضرت شود، کراهت داشت و نخواست، پس امر کرد خدا که داخل شود با کراهت و بیرون رود با کراهت (٢).

و به سند معتبر منقول است که ابو بصیر از آن حضرت سؤال کرد که: به چه علت حق تعالی حضرت آدم را بی پدر و مادر خلق نمود، و حضرت عیسی را بی پدر خلق نمود، و سایر مردم را از پدران و مادران خلق کرد؟

فرمود که: تا مردم بدانند تمامیّت قدرت او را که قادر است خلق نماید مخلوقی را از مادهٔ بی نر، همچنان که قادر است که خلق کند بی نر و ماده، و بدانند که خالق این خلایق است و بر همه چیز قادر است (٣).

در حدیث معتبر دیگر فرمود که: چون حق تعالی آفرید آدم را و دمید در او روح را، پیش از آنکه روح در تمام بدن او جاری شود-و به روایت دیگر چون روح به زانوی او رسید (٤)-جست که برخیزد،

نتوانست و بیفتاد، پس حق تعالی فرمود «كانَ اَلْإِنْسانُ عَجُولاً» (٥)یعنی: آفریده شده است انسان تعجیل کننده (٦).

و در کتب معتبره از سلمان فارسی رضي اللّه عنه منقول است که: چون حق تعالی خلق کرد آدم را، اول چیزی که از او خلق کرد، دیده های او بود، پس نظر کرد بسوی بدنش که چگونه مخلوق می شود؛ و چون نزدیك شد که تمام شود و هنوز پاهایش تمام نشده بود خواست که برخیزد، نتوانست، و لهذا حق تعالی می فرماید «خلق الانسان عجولا» ، پس چون

١- . این روایت در مصدر و بحار الانوار از حضرت امام صادق علیه السّلام نقل شده است.

٢- . قرب الاسناد ٧٩.

٣- . علل الشرایع ١٥.

٤- . تفسیر قمی ٧١/٢.

٥- . چنین آیه ای در قرآن نیست، بلکه در سورهٔ اسراء:١١ آیه به این شکل است وَ كانَ اَلْإِنْسانُ عَجُولاً و در سورهٔ انبیاء:٣٧ خُلِقَ اَلْإِنْسانُ مِنْ عَجَلٍ .

٦- . امالی شیخ طوسی ٦٥٩.

روح در تمام بدن او دمیده شد، در همان ساعت خوشهٔ انگوری را گرفت و تناول نمود (١).

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: پدران اصل سه تا بودند: آدم که مؤمن از او بهم رسید؛ و جانّ که کافر از او متولد شد؛ و شیطان که در میان اولاد او نتاج نمی باشد، تخم می گذارند و جوجه برمی آورند، و فرزندانش همه نرند و ماده در میان ایشان نمی باشد (٢).

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: حق تعالی اراده کرد که خلقی به دست قدرت خود بیافریند، و این بعد از آن بود که از جن و نسناس هفت هزار سال گذشته بود که در زمین بودند، و می خواست که حضرت آدم را خلق نماید پس گشود طبقات آسمانها را و گفت به ملائکه که: نظر کنید بسوی اهل زمین از خلق من از جن و نسناس.

پس چون دیدند ملائکه اعمال قبیحهٔ ایشان را از گناهان و خون ریختن و فساد در زمین به ناحق، عظیم نمود نزد ایشان و غضب کردند از برای خدا، و به خشم آمدند بر اهل زمین، و ضبط نتوانستند نمود خود را از غضب، پس گفتند: ای پروردگار ما! توئی عزیز قادر جبار قاهر عظیم الشأن، و اینها آفریده های ضعیف ذلیل تواند، و در قبضهٔ قدرت تو می گردند، و به روزی تو تعیّش می کنند، و به عافیت تو بهره مند می گردند، و تو را معصیت می نمایند به مثل این گناهان عظیم، و تو به خشم نمی آئی و غضب نمی کنی بر ایشان و انتقام نمی کشی از برای خود از ایشان به سبب آنچه می شنوی از ایشان و می بینی، و این بر ما عظیم نمود، و بزرگ می دانیم این را در حقّ تو.

پس چون حق تعالی این سخنان را از ملائکه شنید فرمود: بدرستی که من قرار می دهم در زمین جانشینی که حجت من باشد در زمین بر خلق من.

پس ملائکه گفتند که: تنزیه می کنیم تو را، آیا در زمین قرار می دهی جمعی را که فساد

۱- . تفسیر عیاشی ۲۸۳/۲.

۲- . خصال ۱۵۲.

کنند در زمین، چنانچه فرزندان جانّ فساد کردند، و خونها بریزند چنانچه فرزندان جانّ ریختند، و حسد به یکدیگر برند و با یکدیگر در مقام بغض و عداوت باشند؟ پس این خلیفه را از ما قرار ده که

ما حسد نمی بریم و عداوت نمی کنیم و خون نمی ریزیم، و تسبیح می گوئیم تو را به حمد تو، و تو را تنزیه می کنیم.

پس حق تعالی فرمود که: من می دانم چیزی چند که شما نمی دانید، من می خواهم خلق کنم خلقی را به دست قدرت خود، و بگردانم از ذرّیّت او پیغمبران و رسولان و بندگان شایستهٔ خدا و امامان هدایت یافته، و بگردانم ایشان را خلیفه های خود بر خلق خود در زمین که ایشان را نهی کنند از معصیت من، و بترسانند از عذاب من، و هدایت نمایند ایشان را بسوی طاعت من، و ایشان را ببرند به راه رضای من، و حجت خود گردانم ایشان را بر خلق خود، و نسناس را از زمین خود دور گردانم، و زمین را پاك کنم از ایشان، و نقل کنم متمرّدان عاصیان جن را از مجاورت خلق کرده ها و برگزیده های خود، و ساکن گردانم ایشان را در هوا و در اطراف زمین که مجاور نسل خلق من نباشند، و میان جن و میان نسل خلق حجابی قرار دهم که نسل خلق من جن را نبینند و با ایشان همنشینی و خلطه نکنند، پس هر که نافرمانی کند مرا از نسل خلق من که برگزیده ام ایشان را، ساکن می گردانم ایشان را در مسکن عاصیان خود، و وارد می سازم ایشان را در محلّ ورود ایشان که جهنم باشد، و پروا نمی کنم.

پس ملائکه گفتند که: ای پروردگار ما! بکن آنچه می خواهی که ما نمی دانیم مگر آنچه تو ما را تعلیم کرده ای، و توئی دانا و حکیم.

پس حق تعالی ایشان را دور کرد از عرش پانصدساله راه، و پناه به عرش بردند، و به انگشتان اشاره کردند از روی تذلّل و فروتنی. پس چون پروردگار عالم تضرع ایشان را مشاهده نمود، رحمت خود را شامل حال ایشان گردانید، و بیت المعمور را از برای ایشان وضع کرد و فرمود: طواف کنید در دور آن و عرش را بگذارید که آن موجب خشنودی من است.

پس طواف کردند به آن بیت المعمور-و آن خانه ای است که هر روز هفتاد هزار ملك

داخل آن می شوند و دیگر هرگز به آن عود نمی کنند-پس خدا بیت المعمور را از برای توبهٔ اهل آسمان، و کعبه را برای اهل زمین مقرر فرمود.

پس حق تعالی فرمود که: «من می آفرینم بشری را از صلصال-یعنی از گل خشك شده که صدا کند، یا گل نرم که با ریگ مخلوط باشد-از حمإ مسنون-یعنی از گل متغیرشدهٔ بدبو، یا ریخته شده-پس چون او را درست بسازم و از روح برگزیدهٔ خود در او بدمم، پس درافتید برای او سجده کنندگان» (۱).

و این مقدّمه ای بود از خدا در حقّ آدم پیش از آنکه او را خلق کند که حجت خود را بر ایشان تمام کند.

پس پروردگار ما کفی از آب شیرین گرفت و با خاك مخلوط کرد و گفت: از تو می آفرینم پیغمبران و رسولان و بندگان شایسته و امامان هدایت یافتهٔ خود و خوانندگان بسوی بهشت و اتباع ایشان را تا روز قیامت، و پروا ندارم، و کسی از من سؤال نمی کند از آنچه کرده ام، و ایشان سؤال کرده می شوند؛ و یك کف دیگر گرفت از آب شور تلخ و مخلوط به خاك گردانید و فرمود که: از تو خلق می کنم جباران و فراعنه و عاصیان و برادران شیاطین و خوانندگان مردم بسوی آتش تا روز قیامت و اتباع ایشان را، و پروا ندارم، و کسی را نیست که از من سؤال کند از آنچه می کنم، و همه سؤال کرده می شوند از آنچه می کنند.

و در ایشان شرط کرد بدا را، که اگر خواهد، تغییر دهد، و در اصحاب الیمین شرط کرد بدارا، و هر دو را با هم مخلوط کرد و در پیش عرش ریخت، و هر دو پاره گلی چند بودند، پس امر فرمود چهار ملك را که موکّلند به بادها، یعنی شمال و جنوب و صبا و دبور که جولان نمایند بر این پاره های گل، پس اینها را بر هم زدند و پاره پاره کردند و به اصلاح آوردند، و طبایع چهارگونه را در آن جاری کردند که سودا و خون و صفرا و بلغم باشند:

پس سودا از جهت شمال است، و بلغم از جهت صبا، و صفرا از جهت دبور، و خون از

۱- . سورهٔ حجر:۲۸-۲۹.

جهت جنوب. پس مستقل شد شخص آدم و بدنش تمام شد، پس از ناحیهٔ سودا او را لازم شد محبت زنان و طول امل و حرص؛ و از ناحیهٔ بلغم، محبت خوردن و آشامیدن و نیکی و حکم و مدارا؛ و از ناحیهٔ صفرا، غضب و سفاهت و شیطنت و تجبّر و تمرّد و تعجیل در امور؛ و از ناحیهٔ خون، محبت زنها و لذتها و مرتکب محرّمات و شهوتها شدن.

فرمود که: چنین یافتیم در کتاب امیر المؤمنین علیه السّلام، پس خلق کرد آدم را، پس چهل سال ماند چنین صورت بسته، و شیطان لعین به او می گذشت و می گفت: از برای امر بزرگی آفریده شده ای، پس شیطان گفت که: اگر خدا مرا امر کند به سجود این، هرآینه معصیت او خواهم کرد، پس حق تعالی روح در جسد آدم دمید، چون روح به دماغش رسید عطسه کرد پس گفت: «الحمد للّه رب العالمین» ، حق تعالی به او خطاب کرد که: «یرحمك اللّه» ، حضرت صادق فرمود: پس سبقت گرفت از برای او رحمت از جانب خدا (۱).

و به طرق مخالفین از عبد اللّه بن عباس منقول است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم فرمود که:

چون حق تعالی آدم را خلق کرد، او را نزد خود بازداشت، پس عطسه ای کرد و حق تعالی او را الهام کرد که خدا را حمد کرد، پس حق تعالی فرمود که: ای آدم! مرا حمد کردی، بعزت و جلالت خود سوگند می خورم که اگر نه آن دو بنده بودند که می خواهم ایشان را خلق کنم در آخر الزمان، تو را خلق نمی کردم.

آدم گفت: پروردگارا! به قدری که ایشان را عزت در نزد تو هست، اسم ایشان چیست؟

خطاب رسید به او که: ای آدم! نظر کن بسوی عرش؛ پس چون نظر کرد، دو سطر دید که به نور بر عرش نوشته است: در سطر اول نوشته است: «لا اله الاّ اللّه محمّد نبيّ الرّحمة و عليّ مفتاح الجنّة» یعنی: محمد پیغمبر رحمت است و علی کلید بهشت است، و در سطر دیگر نوشته است که: سوگند خورده ام به ذات مقدس خود که رحم کنم هر که را با ایشان

١- . تفسیر قمی ٣٦/١.

موالات و دوستی کند، و عذاب کنم هر که را با ایشان معادات و دشمنی کند (١).

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: جمع شدند فرزندان آدم در خانه، پس نزاع کردند، بعضی با بعضی گفتند که: بهترین خلق خدا پدر ماست آدم، و بعضی گفتند: بهترین خلق خدا ملائکهٔ مقربانند، و بعضی گفتند: حاملان عرشند، در این حال هبة اللّه داخل شد، بعضی از ایشان گفتند که: آمد کسی که حلّ این مشکل بکند. چون سلام کرد و نشست، پرسید که: در چه سخن بودید؟ ایشان آنچه مذکور شده بود نقل کردند، گفت: اندکی صبر کنید تا من بسوی شما برگردم.

پس به نزد پدرش حضرت آدم آمد و واقعه را عرض کرد، آدم گفت که: ای فرزند! من ایستادم نزد خداوند عالمیان، پس نظر کردم بسوی سطری که بر روی عرش نوشته بود:

«بسم اللّه الرّحمن الرّحيم محمّد و آل محمّد خير من كلّ مخلوق خلق اللّه (٢)» یعنی: محمد و آل محمد بهترند از هر که خدا خلق کرده است (٣).

و به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که: مخلوق شد حوّا از دندهٔ کوچك حضرت آدم در وقتی که او خواب بود، و به جای آن دنده، گوشت رویانیده (٤).

و به سند معتبر از حضرت صادق منقول است که: حق تعالی خلق کرد حضرت آدم را از آب و خاك، پس همّت پسران آدم مصروف است در تعمیر و تحصیل آب و خاك؛ و حوّا را خلق کرد از آدم، پس همّت زنان مقصور است بر مردان، پس ایشان را محافظت نمایید در خانه ها (۵).

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است: حوّا را حوّا نامیدند برای اینکه از حیّ مخلوق شد، چنانچه حق تعالی می فرماید که خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ وَ خَلَقَ مِنْها

۱- . قصص الانبیاء راوندی ۵۲.

۲- . در مصدر «برا اللّه» آمده است.

۳- . قصص الانبیاء راوندی ۵۲.

٤- . تفسیر عیاشی ۲۱۵/۱.

۵- . تفسیر عیاشی ۲۱۵/۱؛ کافی ۳۳۷/۵.

زَوْجَها (۱) . (۲)

مؤلف گوید که: این حدیث و بعضی از احادیث دیگر که ذکر نکردیم-مثل آن که منقول است که زن از استخوان کج خلق شده است، اگر خواهی او را راست کنی شکسته می شود و اگر با او مدارا کنی از او منتفع می شوی (۳)-دلالت می کند بر آنکه حضرت حوّا از دندهٔ پهلوی حضرت آدم آفریده شده است، و مشهور میان مفسران و مورخان اهل سنّت این است، و ایشان استدلال کرده اند به آنچه نقل کرده اند از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم که: چون حق تعالی حضرت آدم را خلق کرد، او را به خواب برد، پس حوّا از یك دنده از دنده های چپ او آفریده شد، پس بیدار شد او را دید و میل کرد به جانب او و الفت گرفت بسوی او چون از جزو او خلق شده بود، و به این آیهٔ کریمه که گذشت نیز استدلال نموده اند، زیرا که فرموده است: «خدا خلق کرده است شما را از یك

نفس» ، و اگر حوّا از آدم مخلوق نشده باشد، از دو نفس خلق شده خواهند بود، و باز فرموده است: «خلق کرد از آن نفس جفت او را» ، و این هم دلالت می کند بر اینکه حوّا از آدم مخلوق شده است (٤).

و جمعی از علمای عامه و اکثر علمای خاصه را اعتقاد آن است که: از جزو آدم مخلوق شده است و جزو را رد کرده اند که ضعیف است، و جواب از آیه به چند وجه می توان گفت:

امّا اول آیه، پس ممکن است که مراد این باشد که شما را از یك پدر خلق کرده است، و این منافات ندارد با اینکه مادر هم دخل داشته باشد، و ممکن است که «من» ابتدائی باشد، یعنی از یك نفس خلق کرده شما را، یعنی اول او را آفرید.

امّا آخر آیه، پس جواب می توان گفت که: مراد از خَلَقَ مِنْها این باشد که از جنس و نوع آن نفس جفت او را خلق کرد، چنانچه در جای دیگر فرموده است که: «خلق کرد از

١- . سورهٔ نساء:١.

٢- . علل الشرایع ١٦.

٣- . عرائس المجالس ٢٩؛ تفسیر ابن کثیر ٣٨٥/١؛ تفسیر قرطبی ٣٠١/١.

٤- . تفسیر فخر رازی ١٦١/٩.

نفس شما ازواج شما را» (١)، و ایضا ممکن است که «من» تعلیلی باشد، یعنی از برای آن نفس جفت او را خلق کرد، و این قول اصحّ اقوال است، و از اقوال عامه دورتر است، و احادیث سابقه یا محمول بر تقیه است یا مراد این است که از طینت ضلعی از اضلاع آدم خلق شده است، چنانچه در حدیث معتبر منقول است از زراره که گفت: سؤال کردند از حضرت صادق علیه السّلام از کیفیت

خلقت حوّا، و گفتند که: نزد ما جمعی هستند که می گویند که حق تعالی خلق کرد حوّا را از دندهٔ آخر دنده های جانب چپ آدم، فرمود که: خدا منزّه است و عالی تر است از آنچه ایشان می گویند، کسی که این را می گوید قائل می شود که خدا قدرت نداشت که خلق کند از برای آدم زوجهٔ او را از غیر دندهٔ او، و راه می دهد سخن گوینده از اهل تشنیع را که بگوید: بعضی از جسد آدم با بعضی دیگر از جسد خود جماع می کرده است، چون حوّا از دندهٔ او خلق شده است، چه چیز باعث شده ایشان را که این سخنان گویند؟ خدا حکم کند میان ما و ایشان.

پس فرمود که: چون حق تعالی خلق کرد آدم را از خاك، امر کرد ملائکه را که از برای او سجده کنند، و خواب را بر او غالب گردانید، پس از نو پدید آورد از برای او خلقی و او را در فرجهٔ میان پاهای او ساکن گردانید از برای اینکه زنان تابع مردان باشند، پس حوّا به حرکت آمد و از حرکت او آدم بیدار شد، چون بیدار شد ندا رسید به حوّا که: دور شو از آدم.

پس چون آدم نظرش بر حوّا افتاد، خلق نیکوئی دید که شبیه است به صورت او امّا ماده است، پس با حوّا سخن گفت، حوّا نیز جواب او را گفت.

پس آدم به حوّا گفت: تو کیستی؟

گفت: من خلقی ام که خدا مرا خلق کرده است، چنانچه می بینی.

در آن وقت آدم مناجات کرد که: پروردگارا! کیست این خلق نیکو که قرب او مونس من گردیده، و نظر کردن بسوی او مرا از وحشت بیرون آورد؟

۱- . سورهٔ روم:۲۱.

حق تعالی فرمود که: این کنیز من حوّاست، می خواهی که با تو باشد، و مونس تو باشد، و با تو سخن گوید، و به هر چه او را امر نمائی اطاعت کند؟

گفت: بلی ای پروردگار من، تو را به این سبب شکر و حمد خواهم کرد تا زنده باشم.

حق تعالی فرمود که: پس خطبه و خواستگاری کن او را بسوی خود، که این کنیز، کنیز من است و از برای دفع شهوت تو خوب است. و در آن وقت حق تعالی شهوت مقاربت زنان را در او قرار داد، و پیشتر معرفت امور را به او تعلیم کرده بود.

پس آدم گفت: پروردگارا! از تو خواستگاری می کنم او را، پس به چه چیز در برابر این نعمت از من راضی می شوی؟

فرمود که: رضای من آن است که معالم دین مرا به او بیاموزی.

آدم گفت: قبول کردم که این کار را بکنم اگر تو خواهی.

حق تعالی فرمود که: من خواستم و او را به تو تزویج کردم، او را بسوی خود بر.

آدم گفت به حوّا که: بیا بسوی من.

حوّا گفت: تو بیا بسوی من.

پس حق تعالی امر کرد آدم را که برخیزد و بسوی او برود. پس برخاست و بسوی او رفت، و اگر نه این بود، هرآینه زنان می بایست بسوی مردان روند و ایشان را خواستگاری کنند برای خود. پس این است قصهٔ حوّا و آدم (۱).

و به سند معتبر منقول است که: ابو المقدار (۲)از امام محمد باقر علیه السّلام سؤال کرد که:

حق تعالی از چه چیز خلق کرد حوّا را؟

فرمود که: مردم چه می گویند؟

گفت: می گویند که خدا او را خلق کرد از دنده ای از دنده های آدم.

فرمود که: دروغ می گویند، خدا عاجز بود که از غیر ضلع او خلق کند؟

۱- . علل الشرایع ۱۷.

۲- . در مصدر و در بحار الانوار «عمرو بن ابی المقدام» است.

گفت: فدای تو شوم از چه چیز خلق کرد او را؟

فرمود: خبر داد مرا پدرم از پدرانش که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم فرمود که: حق تعالی قبضه ای از خاك را برگرفت به دست قدرت خود، و آدم را از آن خلق کرد، و قدری از آن خاك زیاد آمد، حوّا را از آن خلق کرد (۱).

و علمای خاصه و عامه از وهب بن منبه روایت کرده اند که: حق تعالی خلق کرد حوّا را از زیادتی طینت آدم بر صورت او، و خواب را بر او مستولی گردانیده بود، و این را در خواب به او نمود، و آن اول خوابی بود که در زمین دیدند، پس بیدار شد و حوّا را نزد سر خود دید، پس حق تعالی به او وحی کرد که: ای آدم! کیست اینکه نزد تو نشسته است؟ گفت: آن است که در خواب به من نمودی، پس به او انس گرفت (۲).

و به سند معتبر منقول است که: یهودی آمد به خدمت امیر المؤمنین علیه السّلام و سؤال نمود که: چرا آدم را آدم و حوّا را حوّا نامیدند؟

فرمود: آدم را برای این آدم گفتند که از ادیم زمین یعنی روی زمین مخلوق شد، زیرا که حق تعالی جبرئیل را فرستاد و او را امر کرد که از روی زمین چهار طینت سرخ و سفید و سیاه و خاکی رنگ بیاورد، و فرمود که اینها را از زمین هموار و ناهموار و نرم و سخت بیاورد، و امر کرد او را که چهار آب بیاورد: آب شیرین و آب شور و آب تلخ و آب گندیده، پس امر کرد که آن آبها را در آن خاکها بریزد، پس آب شیرین را در حلقش قرار داد، و آب شور را در چشمهایش، و آب تلخ را در گوشهایش، و آب گندیده را در بینیش؛ و حوّا را برای این حوّا گفتند که از حیوان خلق شد (۳).

و به اسانید معتبره از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که در وصف خلق حضرت آدم فرمود که: پس حق تعالی جمع نمود از سخت و سست و نرم و درشت و شیرین و شورهٔ زمین، خاکی که آب بر آن ریخت تا تر شد، و آب را با خاك ممزوج گردانید تا اجزایش به

۱- . تفسیر عیاشی ۲۱٦/۱.

۲- . قصص الانبیاء راوندی ٦۹.

۳- . علل الشرایع ۲.

یکدیگر چسبید، پس خلق کرد از آن صورتی صاحب دست و پا و جوارح و اعضا و بندها و پیوندها، و خشك کرد آن گل را تا محکم شد، و سخت گردانید تا صاحب صدا گردید مانند سفال، و او را گذاشت تا وقتی که مقدّر کرده بود که روح در او بدمد، پس دمید در او از روح برگزیدهٔ خود، پس متمثّل شد انسانی صاحب اندیشه ها که به جولان می آورد آنها را، و صاحب فکری که به آن تصرف در امور می کرد، و صاحب جوارحی که آنها را خدمت می فرمود، و صاحب آلتی چند که به احوال مختلفه آنها را می گردانید، و صاحب شناسائی که به آن فرق می کرد میان حق و باطل و چشیدنیها و بوئیدنیها و رنگها و سایر اجناس، و او را معجونی گردانید به طینت و خلقت انواع مختلفه و اشباه

مؤتلفه و ضدّی چند که با هم دشمنی می کنند، و خلطی چند که از هم نهایت دوری دارند از حرارت و برودت و تری و خشکی و دلگیری و شادی (۱).

و سیّد ابن طاووس علیه الرحمه ذکر کرده است که: در صحف ادریس علیه السّلام دیدم در صفت خلق آدم فرموده است که: حق تعالی به زمین شناساند که از آن خلقی خواهد آفرید که بعضی از ایشان اطاعت خواهند کرد و بعضی نافرمانی خواهند کرد، پس زمین بر خود لرزید و طلب عطف و شفقت از حق تعالی نمود، و سؤال کرد که از او برندارند کسی را که نافرمانی او کند و داخل جهنم شود، پس جبرئیل آمد که طینت آدم را از زمین بردارد پس سؤال کرد از او بعزت خدا که برندارد تا او تضرع کند به درگاه خدا، پس تضرع کرد و حق تعالی امر کرد جبرئیل را که برگردد، پس امر کرد میکائیل را، و باز چنین کرد (۲)، پس امر کرد به اسرافیل، و باز چنین کرد، پس امر کرد عزرائیل را، چون به زمین آمد که بردارد، زمین بلرزید و تضرع کرد، عزرائیل گفت که: پروردگار من مرا امر کرده است و آن را بعمل می آورم، خواه خوش آید تو را و خواه بد آید، پس یك قبضه از خاك گرفت چنانچه حق تعالی امر فرموده بود، و برد بسوی آسمان و در محلّ خود ایستاد، خدا به او

۱- . نهج البلاغه ٤٢، خطبه ۱.

۲- . در مصدر: «پس امر کرد میکائیل را، و باز چنین کرد» نیامده است.

وحی نمود که: چنانچه طینت ایشان را از زمین قبض کردی و زمین نمی خواست، همچنین روح هر که به روی زمین است؛ و هر که مردن را بر او حکم کرده ام، از امروز تا روز قیامت، همه را تو قبض خواهی کرد.

پس چون صباح روز یکشنبهٔ دوم شد، که روز هشتم ابتدای خلق دنیا بود، امر کرد ملکی را که طینت آدم را خمیر کرد و مخلوط نمود بعضی را به بعضی، و چهل سال آن را خمیر می کرد، پس آن را

چسبنده گردانید، پس لجن متغیّر گردانید چهل سال، پس آن را خشك کرد مانند سفال کوزه گران چهل سال (۱)، پس چون صد و بیست سال از ابتدای تخمیر طینت آدم گذشت، با ملائکه گفت که: من خلق می کنم بشری از خاك، پس چون او را درست کنم و روح در او بدمم، به سجده افتید از برای او، پس گفتند: بلی، پس خلق کرد خدا آدم را بر همان صورت که آن را تصویر و تقدیر کرده بود در لوح محفوظ، پس او را جسدی ساخت که افتاده بود بر سر راهی که ملائکه از آنجا به آسمان می رفتند چهل سال، پس جن چون در زمین فساد کردند، ابلیس از میان ایشان شکایت کرد بسوی خدا از فساد جن، و سؤال کرد از خدا که او با ملائکه باشد، و سؤال او را حق تعالی به اجابت مقرون گردانید و با ملائکه به آسمان رفت. و چون فساد جن در زمین بسیار شد، خدا امر کرد ابلیس را با ملائکه که بر زمین فرود آیند و ایشان را از زمین برانند، پس روح در بدن آدم دمید و ملائکه را امر کرد که از برای او سجده کنند، پس همه سجده کردند مگر شیطان که از جن بود و سجده نکرد، پس عطسه کرد حضرت آدم پس حق تعالی به او وحی نمود که:

بگو «الحمد للّه رب العالمین» ، پس خدا به او گفت: «رحمك اللّه» (۲)از برای این خلق کرده ام تو را که مرا یگانه بدانی و مرا عبادت کنی و حمد کنی و ایمان به من بیاوری و به من کافر نشوی و چیزی را شریك من نگردانی (۳).

۱- . در مصدر: «پس آن را خشك کرد مانند سفال کوزه گران چهل سال» نیامده است.

۲- . در مصدر «یرحمك اللّه» .

۳- . سعد السعود ۳۳.

به سند معتبر منقول است که شخصی (۱)از حضرت امام رضا علیه السّلام پرسید که: یا بن رسول اللّه! مردم روایت می کنند که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم فرمود: بدرستی که خدا خلق کرد آدم را بر صورت او.

فرمود که: خدا بکشد ایشان را، اول حدیث را انداخته اند، بدرستی که حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم گذشت به دو شخصی که به یکدیگر دشنام می دادند، پس شنید که یکی با دیگری می گوید: خدا قبیح گرداند روی تو را و روی هر که را به تو می ماند، پس حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم فرمود که: ای بندهٔ خدا! مگو این را به برادرت، بدرستی که حق تعالی آدم را بر صورت او آفریده است (۲).

و مثل این حدیث از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است (۳).

مؤلف گوید که: بنا بر این دو حدیث، ضمیر صورت راجع به آن شخصی خواهد بود که دشنام داده می شد؛ و بعضی گفته اند که: راجع به خدا است. و مراد از صورت، صفت است، یعنی او را مظهر صفات کمالیهٔ خود گردانیده است، یا مراد همان صورت ظاهر باشد، و اضافه از برای تشریف باشد، یعنی صورتی که پسندیده و برگزیده بود از برای او؛ و بعضی گفته اند که ضمیر راجع است به آدم، یعنی صورتی که مناسب و لایق این بود، یا آنکه در اول حال او را بر صورتی خلق کرد که در آخر مردم او را مشاهده می کردند، نه مثل دیگران که به تدریج بزرگ می شوند و تغییر در صورت و احوال ایشان بهم می رسد (٤).

و مؤید بعضی از این وجوه در حدیث معتبر منقول است که از امام محمد باقر علیه السّلام پرسیدند از معنی این حدیث، فرمود که: این صورت محدثهٔ آفریده شده است که خدا برگزیده بود و اختیار کرده بود بر سایر صورتهای مختلفه، پس آن را به خود نسبت داد

۱- . در مصدر نام این شخص «حسین بن خالد» ذکر شده است.

۲- . توحید شیخ صدوق ۱۵۳؛ احتجاج ۳۸۵/۲؛ عیون اخبار الرضا ۱۱۹/۱.

۳- . توحید شیخ صدوق ۱۵۲.

٤- . بحار الانوار ١٤/٤.

چنانکه کعبه را به خود نسبت داد و فرمود که: بَيْتِيَ (۱)، و روح را به خود نسبت داد و فرمود که: «بدمم در او از روح خود» (۲). (۳)

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است: حق تعالی چون خواست که حضرت آدم را بیافریند، جبرئیل را فرستاد در ساعت اول روز جمعه، پس به دست راست خود قبضه ای برگرفت، پس رسید قبضه اش از آسمان هفتم به آسمان اول، و از هر آسمانی تربتی گرفت؛ و قبضه ای دیگر گرفت از زمین هفتم بالا تا زمین هفتم پائین، پس امر نمود جبرئیل را که قبضهٔ اول را به دست راست گرفت و قبضهٔ دیگر را به دست چپ گرفت، پس آنچه در دست راست بود حق تعالی به آن گفت که: از توست رسولان و پیغمبران و اوصیا و صدّیقان و مؤمنان و سعادتمندان و هر که من کرامت او را می خواهم، و گفت به آنچه در دست چپ بود که: از توست جباران و مشرکان و کافران و طاغوتها و هر که خواهم خواری و شقاوت او را. پس هر دو طینت با هم مخلوط شد، و این است معنی قول خدا إِنَّ اَللّهَ فالِقُ اَلْحَبِّ وَ اَلنَّوى (٤)یعنی: «بدرستی که خدا شکافندهٔ حبّ است و نوی» ، فرمود که: «حب» طینت مؤمنان است که خدا محبت خود را بر آن افکنده است، و «نوی» طینت کافران است که از هر چیزی دور شده اند، و این است معنی آنچه خدا فرموده است يُخْرِجُ اَلْحَيَّ مِنَ اَلْمَيِّتِ وَ يُخْرِجُ اَلْمَيِّتَ مِنَ اَلْحَيِّ (٥)یعنی: «بیرون آورد زنده را از مرده، و بیرون می آورد مرده را از زنده» ، پس زنده آن مؤمنی است که بیرون می آید او از طینت کافر، و مرده آن کافری است که از طینت مؤمن بیرون می آید» (٦).

و به سند موثق از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: حق تعالی پیش از آنکه خلایق را

۱- . سورهٔ بقره:۱۲۵.

۲- . سورهٔ حجر:۲۹.

۳- . توحید شیخ صدوق ۱۰۳؛ احتجاج ۱۷۲/۲؛ کافی ۱۳٤/۱. و در این سه مصدر سؤال کننده محمد بن مسلم می باشد.

٤- . سورهٔ انعام:۹۵.

۵- . سورهٔ روم:۱۹.

٦- . کافی ۵/۲.

خلق کند فرمود که: آب شیرین باش تا از تو خلق کنم بهشت و اهل طاعت خود را، و آب شور و تلخ باش تا از تو خلق کنم جهنم و اهل معصیت خود را، پس امر کرد که این دو آب با هم مخلوط شدند، پس به این سبب کافر از مؤمن و مؤمن از کافر به هم می رسد، پس خاکی گرفت از زمین و بر هم مالید و افشاند پس مانند مورچگان به حرکت آمدند، پس به اصحاب دست راست گفت: بروید بسوی بهشت به سلامت، و به اصحاب دست چپ گفت: بروید بسوی آتش و پروا ندارم (۱).

و در روایت حسن فرمود: قبضه ای گرفت از خاك تربت آدم پس آب شیرین بر آن ریخت، و چهل صباح گذشت، پس چون آن طینت خمیر شد جبرئیل آن را بر هم مالید مالیدن سخت، پس بیرون رفتند مانند مورچه های ریزه از دست راست و دست چپش، پس امر کرد که آتشی افروختند و همه را امر کرد که داخل آن آتش شوند، و بر ایشان سرد و سلامت شد، و اصحاب دست چپ ترسیدند و داخل نشدند، و از آن روز فرمانبرداری و نافرمانی ایشان ظاهر شد، و فرمود که: باز خاك شوید به اذن من، پس آدم را از آن خاك آفرید (۲).

و در حدیث حسن دیگر از آن حضرت منقول است که: چون حق تعالی ذرّیّت آدم را از پشت او بیرون آورد که پیمان از ایشان بگیرد به پروردگاری خود و پیغمبری هر پیغمبری، پس پیمان اول پیغمبری را که گرفت محمد بن عبد اللّه بود، پس خدا وحی فرمود به آدم که:

نظر کن چه می بینی؟ پس نظر کرد آدم بسوی ذرّیّت خود و ایشان ذرّات بودند و پر کرده بودند آسمان را.

آدم گفت: چه بسیارند فرزندان من، و از برای امر بزرگی ایشان را خلق کرده ای و به چه سبب پیمان از ایشان گرفتی؟

فرمود: از برای اینکه مرا عبادت کنند، و چیزی را شریك من نگردانند، و ایمان به

١- . محاسن ٤٣٨/١؛ کافی ٦/٢.

٢- . کافی ٧/٢؛ تفسیر عیاشی ٣٩/٢. هر دو با کمی اختلاف.

پیغمبران من بیاورند و پیروی ایشان بکنند.

آدم گفت: پروردگارا! چرا بعضی از این ذرّات را بزرگتر می بینم از بعضی؟ و بعضی نور بسیار دارند و بعضی نور کم دارند؟ و بعضی در اصل نور ندارند؟

فرمود که: از برای این، چنین خلق نموده ام ایشان را که امتحان کنم ایشان را در همهٔ حالات.

آدم گفت: پروردگارا! مرا رخصت می دهی در سخن گفتن که سخن بگویم؟

فرمود: سخن بگو.

آدم گفت: پروردگارا! اگر ایشان را خلق می کردی بر یك مثال و یك مقدار و یك طبیعت و یك خلقت و یك رنگ و یك عمر و یك روزی، هرآینه بعضی بر بعضی ظلم نمی کردند، و میان ایشان حسد و دشمنی و اختلاف در هیچ چیز به هم نمی رسید.

حق تعالی فرمود: به روح برگزیدهٔ من سخن گفتی، و به ضعف طبیعت خود تکلّم کردی چیزی را که تو را به آن علمی نیست، و منم خالق علیم و به علم خود اختلاف قرار دادم میان خلقت ایشان و مشیّت که جاری می شود در میان ایشان امر من، و بازگشت همه بسوی تقدیر و تدبیر من است، و خلق مرا تبدیلی نیست، و خلق نکرده ام جن و انس را مگر برای آنکه مرا عبادت کنند، و آفریده ام بهشت را برای کسی که مرا عبادت و اطاعت کند و پیروی رسولان من کند از ایشان و پروا ندارم، و آفریده ام آتش جهنم را برای کسی که کافر شود به من و معصیت کند و متابعت رسولان من نکند و پروا ندارم، و آفریده ام تو را و فرزندان تو را بی آنکه احتیاجی بوده باشد مرا به تو یا به ایشان، و تو و ایشان را خلق نکرده ام مگر اینکه بیازمایم شما را که کدام یك نیکوکارترید در زندگی دنیا و آخرت و زندگی و مردن و طاعت و معصیت و بهشت و دوزخ را، و چنین اراده کرده ام در تقدیر و تدبیر خود و به علم من که احاطه به جمیع احوال ایشان کرده است که مختلف گردانیدم صورتها و بدنها و رنگها و عمرها و روزیها و اطاعت و معصیت ایشان را، و در میان ایشان قرار دادم شقی و سعادتمند و بینا و نابینا و کوتاه و بلند و خوش رو و بدر و و دانا و نادان و مال دار و پریشان و اطاعت کننده و معصیت کننده و صحیح و بیمار و کسی که دردهای

ص: ۱۰۷

مزمن دارد و کسی که هیچ درد ندارد، تا نظر کند صحیح به بیمار و مرا حمد کند بر اینکه او را عافیت داده ام، و نظر کند بیمار بسوی صحیح و مرا دعا کند و سؤال کند که او را عافیت دهم و صبر کند بر بلای من پس او را ثواب دهم به عطای بزرگ خود، و نظر کند مال دار بسوی پریشان و مرا حمد گوید و شکر کند، و نظر کند پریشان به مال دار پس مرا بخواند و از من سؤال نماید، و مؤمن به کافر نظر کند و مرا حمد کند بر آنکه او را هدایت کرده ام؛ پس از برای این آفریده ام که امتحان کنم ایشان را

در خوش حالی و بد حالی، و در عافیتی که به ایشان می بخشم و در بلائی که ایشان را به آن مبتلا کنم، و در آنچه به ایشان عطا کنم و در آنچه از ایشان منع کنم، و منم خداوند پادشاه قادر، و مرا است که جاری کنم آنچه مقدّر گردانیده ام به هر نحو که تدبیر کرده ام، و مرا هست که تغییر دهم از اینها آنچه را خواهم بسوی آنچه خواهم، و مقدّم گردانم آنچه را پس انداخته ام، و پس اندازم آنچه را پیش انداخته ام در تقدیر خود، و منم خداوندی که هر چه خواهم می توانم کرد، و کسی را نیست که از کردهٔ من سؤال کند، و من از خلق خود سؤال می کنم از هر چه ایشان می کنند (۱).

مؤلف گوید: شرح و بیان و تأویل این احادیث مشکله، محتاج به بسط کلامی است که مناسب این مقام نیست و در کتاب «بحار الانوار» بیان شده است (۲).

و به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که: نقش نگین انگشتر حضرت آدم «لا اله الاّ اللّه محمّد رسول اللّه» بود که با خود از بهشت آورده بود (۳).

۱- . علل الشرایع ۱۰؛ اختصاص ۳۳۲.

۲- . بحار الانوار ۱۱۷/٦٤.

۳- . امالی شیخ صدوق ۳۷۰؛ عیون اخبار الرضا ۵۵/۲؛ خصال ۳۳۵.

فصل دوم: در خبر دادن جناب مقدس ایزدی ملائکه را از خلق آدم

و امر کردن ایشان را به سجدهٔ او، و امتناع نمودن ابلیس لعین

در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام مسطور است: و قوله تعالی وَ إِذْ قالَ رَبُّكَ لِلْمَلائِكَةِ یعنی: ابتدا کردن خلق از برای شما در وقتی بود که گفت پروردگار تو به ملائکه که بودند در زمین با شیطان و جن و فرزندان جانّ را از زمین بیرون کرده بودند، و عبادت الهی در زمین آسان

شده بود: إِنِّي جاعِلٌ فِي اَلْأَرْضِ خَلِيفَةً یعنی: «بدرستی که من گردانیده ام در زمین خلیفه و جانشینی از برای خود بدل از شما» و شما را از زمین بالا می برم، پس بر ایشان شدید و دشوار نمود این امر، زیرا که عبادت ایشان نزد برگشتن به آسمان بر ایشان دشوارتر بود.

قالُوا أَ تَجْعَلُ فِيها مَنْ يُفْسِدُ فِيها وَ يَسْفِكُ اَلدِّماءَ یعنی: «گفتند ملائکه: ای پروردگار ما! آیا قرار می دهی در زمین کسی را که افساد کند در زمین و بریزد خونها» چنانچه کردند جن و فرزندان جانّ که ما ایشان را از زمین بیرون کردیم؟

وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ یعنی: «و حال آنکه تنزیه می کنیم تو را و پاك می دانیم از آنچه لایق تو نیست از صفات» .

وَ نُقَدِّسُ لَكَ یعنی: «زمین تو را پاك می کنیم از آنها که نافرمانی تو می کنند» .

ص: ۱۰۹

قالَ إِنِّي أَعْلَمُ ما لا تَعْلَمُونَ (۱) یعنی: «خدا در جواب ایشان فرمود که: من می دانم -از مصلحتی که خواهد بود در آنها که بدل شما قرار می دهم-آنچه شما نمی دانید» و ایضا می دانم که در میان شما کسی هست که در باطن کافر است و شما نمی دانید (یعنی شیطان) .

وَ عَلَّمَ آدَمَ اَلْأَسْماءَ كُلَّها یعنی: «تعلیم کرد خدا به آدم نامها همه را» یعنی نامهای پیغمبران خدا و نامهای محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السّلام و سایر ائمهٔ طیّبین صلوات اللّه علیهم اجمعین را، و نام مردانی از بزرگان و برگزیدگان شیعیان ایشان، و از عاصیان دشمنان ایشان را.

ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى اَلْمَلائِكَةِ یعنی: «پس عرض کرد محمد و علی و ائمه را بر ملائکه» یعنی عرض کرد اشباح ایشان را که نوری چند بودند در عالم ارواح.

فَقالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْماءِ هؤُلاءِ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ (۲) یعنی: «خبر دهید مرا به نامهای این جماعت اگر هستید راستگویان» در اینکه همهٔ شما تسبیح و تقدیس کننده اید، و شما را در زمین گذاشتن اصلح است از آنها که بعد از شما خواهند آمد، یعنی چنانچه نمی دانید عیب و باطن آن کسی را که در میان شما است پس سزاوار است که ندانید عیب آنها را که هنوز مخلوق نشده اند، همچنان که نمی دانید نامهای شخصی چند را که می بینید ایشان را.

قالُوا سُبْحانَكَ لا عِلْمَ لَنا إِلاّ ما عَلَّمْتَنا إِنَّكَ أَنْتَ اَلْعَلِيمُ اَلْحَكِيمُ (۳) یعنی: «گفتند: تو را تنزیه می کنیم و پاك می دانیم از آنکه کاری کنی که مصلحت در آن ندانی، نیست علمی ما را مگر آنکه تو تعلیم کرده ای به ما، بدرستی که توئی دانا به هر چیز، و حکیمی که آنچه می کنی موافق حکمت و مصلحت است» .

قالَ یا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمائِهِمْ یعنی: «پس خدا گفت: ای آدم! خبر ده ملائکه را به نامهای پیغمبران و ائمه علیهم السّلام» .

فَلَمّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمائِهِمْ یعنی: «چون خبر داد ملائکه را به نامهای ایشان» شناختند

۱- . سورهٔ بقره:۳۰.

۲- . سورهٔ بقره:۳۱.

۳- . سورهٔ بقره:۳۲.

آنها را، پس عهد و پیمان گرفت بر ایشان که ایمان بیاورند به آنها، و تفضیل دهند آنها را بر خود.

قالَ أَ لَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ غَيْبَ اَلسَّماواتِ وَ اَلْأَرْضِ یعنی: «حق تعالی گفت نزد این حال که: آیا نگفتم به شما که من می دانم غیب و امر پنهان آسمانها و زمین را؟

وَ أَعْلَمُ ما تُبْدُونَ وَ ما كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ (۱) یعنی: «و می دانم آنچه را اظهار نمائید، و آنچه را کتمان می کنید» ، فرمود که: یعنی آنچه در خاطر داشت ابلیس و عزم کرده بود که اگر امر کند حق تعالی او را به اطاعت و سجدهٔ آدم، ابا نماید، و اگر بر آدم مسلط شود، او را هلاك نماید، و آنچه ملائکه اعتقاد کرده بودند که هر که بعد از ایشان بهم رسد البته ایشان از او افضل خواهند بود، بلکه محمد و آل طیّبین او صلوات اللّه علیهم اجمعین که آدم نامشان را به شما خبر داد افضلند از شما (۲).

مؤلف گوید: تفسیر آیه به این نحو که مذکور شد، از تفسیر امام علیه السّلام مأخوذ است، و حاصلش آن است که: چون استفسار ملائکه این بود که ما همه مسبّحانیم، و ایشان همه مفسدانند، یا در ایشان فساد غالب است، حق تعالی اسمای اشارف فرزندان آدم و بزرگی ایشان را به آدم اعلام فرمود، پس انوار مقدسهٔ انبیا و اوصیا را عرض کرد بر ملائکه، و از نام ایشان و صفات ایشان پرسید؛ چون ایشان اقرار به جهل کردند، آدم را معلم ایشان گردانید تا اسماء و صفات ایشان را تعلیم ملائکه نماید، چون تعلیم کرد دانستند که در میان اولاد آدم جمعی هستند که ایشان احقّند به خلافت از ملائکه، پس حق تعالی اتمام حجت بر ایشان از دو جهت فرمود:

یکی از جهت آنکه بنی آدم را همه مفسدان قرار داده بودند، پس اثبات جهل ایشان به اسماء و صفات آنها، مجملا اثبات حجت را بر ایشان فرمود، یا جهل به جمیع اشخاص و احوال ایشان. استفساری که موجب اعتراض است، روا نیست، و بعد از تعلیم آدم تفصیلا

۱- . سورهٔ بقره:۳۳.

۲- . تفسیر امام حسن عسکری علیه السّلام ۲۱۶.

بر ایشان معلوم شد که در میان ایشان جمعی هستند به آن صفات که ایشان وصف کردند، موصوف نیستند و به خلافت احقّند.

و جهت دوم آنکه چون همه خود را وصف به تقدیس و تسبیح نمودند، و حق تعالی می دانست که شیطان در میان ایشان است و او در باطن چنین نیست، پس از این جهت نیز اسکات ایشان نمود که هرگاه در افراد اولاد آدم جمعی بودند که شما حال ایشان را نمی دانستید و به تعلیم من دانستید ممکن است که در میان شما نیز کسی باشد که به آن اوصاف که خود را به آنها ستودید، موصوف نباشد، پس حکم به احقّیت که بنایش بر این بود باطل شد.

و بدان که میان علمای مخالفین خلاف است در اینکه آیا ملائکه همگی از گناهان کبیره و صغیره معصومند یا نه؟ و احادیث مستفیضه از طرق شیعه بر طبق ظاهر آیات کریمه وارد است بر عصمت ایشان، و اجماع علمای شیعه نیز بر این منعقد شده است، و این آیهٔ کریمه مؤوّل است به اینکه غرض ایشان اعتراض بر جناب مقدس ایزدی نبود، و نه این بود که ایشان ندانند یا اقرار نداشته باشند به اینکه حق تعالی آنچه می کند موافق حکمت است، و او به حکم و مصالح از ایشان اعلم است، بلکه این را بر سبیل استفهام و استفسار و استعلام پرسیدند که بر ایشان ظاهر گردد حکمتی که از ایشان مخفی بود، و این سؤال به این نحو چون متضمن ترك اولی بود، در مقام اعتذار برآمدند.

و ایضا خلاف است میان مفسران خاصه و عامه که این اسماء که تعلیم آدم نمود چیست؟

بعضی گفته اند: مراد این است که نام جمیع چیزها که مایحتاج فرزندان اوست به جمیع لغات تعلیم او نمود، پس فرزندان او لغتها را از او آموختند، پس چون متفرق گردیدند هر یك به لغتی که الفت گرفته بودند تکلم نمودند، و به تطاول ازمنه لغات دیگر را فراموش کردند، و مؤید این معنی روایات خواهد آمد.

و بعضی گفته اند: مراد حقایق و خواص و کیفیات اشیاست، و کیفیت صنعتها و استخراج میاه و تعمیر زمین و عمل آوردن طعامها و دواها و استخراج معدنها، و آنچه متعلق به عمارت دین و دنیا بوده باشد.

و بعضی گفته اند: اعم از هر دو است، و این معنی اخیر جامع میان اخبار می تواند بود، که در مثل این حدیث سابق ذکر اشراف افراد آنها شده باشد، و تعلیم همه به حضرت آدم علیه السّلام از برای بیان وفور قابلیت و علم او بوده باشد (۱).

و اگر گویند که: چون بر ملائکه ظاهر می شد فضیلت آدم علیه السّلام بنا بر این احتمالات که مذکور شد به اینکه حق تعالی تعلیم آدم نمود و تعلیم آنها ننمود؟

جواب گوئیم: ممکن است تعلیم آدم در حضور ملائکه شده باشد به نحو اجمالی، که ملائکه قابل فهمیدن به آن نوع از تعلیم نبوده باشند، و مراد ملائکه این باشد که ما نمی دانیم مگر چیزی را که به تفصیل تعلیم ما نمائی، یا آنکه مراد از تعلیم آدم این باشد که او را قابلیت استنباط امور داده بود، و ملائکه قابل آن نوع از استنباط نبودند.

و در این باب وجوه بسیار است که این کتاب محل ذکر آنها نیست، و تفسیری که امام علیه السّلام فرموده اند محتاج به این تکلّفات نیست، و مؤید این:

به دو سند معتبر منقول است از حضرت صادق علیه السّلام که: حق تعالی تعلیم فرمود به حضرت آدم نامهای حجتهای خود را همه، پس عرض کرد ایشان را و ایشان ارواح بودند بر ملائکه، و فرمود: خبر دهید مرا به نامهای این جماعت اگر راست می گوئید که شما احقّید به خلافت در زمین به سبب تسبیح و تقدیس شما از آدم؟

گفتند: سُبْحانَكَ لا عِلْمَ لَنا إِلاّ ما عَلَّمْتَنا إِنَّكَ أَنْتَ اَلْعَلِيمُ اَلْحَكِيمُ (۲).

پس حق تعالی فرمود: ای آدم! خبر ده ایشان را به نامهای این جماعت.

پس خبر داد ایشان را به اسماء آن جماعت، و مطّلع شدند بر بزرگی منزلت ایشان نزد خدا، پس دانستند که ایشان سزاوارترند به اینکه خلیفه های خدا باشند در زمین او و حجتهای خدا باشند بر

مخلوقات او، پس پنهان گردانید ارواح مقدسه را از دیده های ایشان و امر کرد ایشان را به ولایت و محبت ایشان، و گفت به ایشان که: «نگفتم به شما

۱- . تفسیر تبیان ۱۳۸/۱؛ مجمع البیان ۷٦/۱؛ تفسیر فخر رازی ۱۷٦؛ تفسیر روح المعاني ۲۲۵/۱.
۲- . سورهٔ بقره:۳۲.

که من می دانم غیب آسمانها و زمین را، و می دانم آنچه ظاهر می کنید و آنچه را پنهان می کنید؟» (۱). (۲)

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: چون حق تعالی به ملائکه گفت:

من در زمین خلیفه ای قرار می دهم، ملائکه به فریاد آمدند و گفتند: پروردگارا! اگر البته در زمین خلیفه ای قرار می دهی، پس او را از ما قرار ده، کسی که عمل کند در میان خلق تو به طاعت تو.

پس رو کرد خدا بر ایشان که: من می دانم آنچه شما نمی دانید. پس ملائکه گمان بردند که این غضبی بود از خدا بر ایشان، پس پناه به عرش بردند و بر دور عرش طواف کردند، پس امر فرمود حق تعالی به خانه ای از مرمر که سقفش از یاقوت سرخ بود و ستونهایش از زبرجد که دور آن طواف کنند، و هر روز هفتاد هزار ملك داخل آن خانه می شدند که بعد از آن تا روز وقت معلوم دیگر آنها داخل آن خانه نمی شوند.

و فرمود که: روز وقت معلوم روزی است که در صور می دمند، پس شیطان می میرد میان دمیدن اول و دمیدن دوم (۳).

و در روایت معتبر دیگر منقول است که از آن حضرت پرسیدند از ابتدای طواف خانهٔ کعبه، فرمود: حق تعالی چون خواست آدم را خلق کند گفت به ملائکه: من در زمین خلیفه قرار می دهم.

پس دو ملك از ملائکه گفتند: آیا کسی را خلیفه می گردانی که افساد کند در زمین و خونها بریزد؟ پس حجابها میان ایشان و نور عظمت الهی که پیشتر مشاهده می کردند بهم رسید، دانستند که حق تعالی به خشم آمده است از گفتار ایشان، پس گفتند به سایر ملائکه: چه چاره کنیم و چگونه توبه کنیم؟

گفتند: ما توبه از برای شما نمی دانیم مگر آنکه پناه برید به عرش.

١- . سورهٔ بقره:٣٣.

٢- . کمال الدین و تمام النعمة ١٤.

٣- . علل الشرایع ٤٠٢.

پس پناه به عرش آوردند تا حق تعالی توبهٔ ایشان را فرستاد و حجابها از میان ایشان و نور الهی برداشته شد، پس خدا خواست که به این روش عبادت کنند او را، پس خانهٔ کعبه را در زمین خلق کرد و بر بندگان لازم کرد که دور آن طواف کنند، و بیت المعمور را در آسمان خلق کرد که هر روز هفتاد هزار ملك داخل آن می شوند که دیگر برنمی گردند تا روز قیامت (١).

و در حدیث معتبر دیگر از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که: چون ملائکه بر حق تعالی رد کردند خلافت حضرت آدم را، دانستند که بد کرده اند، پس پشیمان شدند و پناه به عرش بردند و استغفار کردند، پس حق تعالی خواست که به مثل این عبادت او را بندگی کنند، پس حق تعالی خلق کرد در آسمان چهارم خانه ای در برابر عرش که آن را صراخ (٢)نامیدند، و در آسمان اول خانه ای

در برابر صراخ که آن را بیت المعمور نامیدند، پس خانهٔ کعبه را در برابر بیت المعمور ساخت، پس امر کرد آدم را که طواف کند دور خانهٔ کعبه، پس توبهٔ او را قبول کرد، و این سنّت جاری شد تا روز قیامت (۳).

و به سند معتبر دیگر منقول است که حضرت امام زین العابدین علیه السّلام فرمود: از پدرم پرسیدم: به چه سبب طواف خانهٔ کعبه هفت شوط مقرر شده است؟

فرمود: زیرا که چون حق تعالی به ملائکه فرمود: من در زمین خلیفه قرار می دهم، و ایشان رد کردند بر خدا، گفتند: آیا خلق می گردانی در زمین کسی را که فساد کند و خونها ریزد؟ حق تعالی فرمود: من می دانم آنچه شما نمی دانید. و ملائکه را حق تعالی از نور عظمت خود محجوب نمی گردانید، پس ایشان را محجوب گردانید از نور خود هفت هزار سال.

پس هفت هزار سال پناه به عرش بردند، پس رحم کرد بر ایشان و توبهٔ ایشان را قبول نمود، و از برای ایشان خلق کرد بیت المعمور را که در آسمان چهارم است، پس آن را

۱- . علل الشرایع ۴۰۲.

۲- . در هر دو مصدر و بحار الانوار «ضراح» می باشد.

۳- . علل الشرایع ۴۰۶؛ عیون اخبار الرضا ۹۱/۲.

مرجع و مأمن اهل آسمان گردانید، و خانهٔ کعبه را در زیر بیت المعمور آفرید و مرجع و محلّ ثواب و محلّ ایمنی اهل زمین گردانید، پس به این سبب هفت شوط طواف بر بندگان واجب شد، و به جای هر هزار سال طواف ملائکه یك شوط بر بنی آدم واجب شد (۱).

مؤلف گوید که: مراد، از نور خدا یا انوار معرفت اوست، یعنی ممنوع شدند از آن معارفی که پیشتر بر ایشان فایض می شد، یا مراد انوار عظمت و جلال اوست که در عرش و حجب ظاهر ساخته است.

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: ملائکه ندانستند که بنی آدم در زمین فساد خواهند کرد و خون خواهند ریخت مگر به آنچه دیده بودند جمعی را که پیشتر فساد کرده بودند و خونها ریختند (۲).

و به سند معتبر منقول است که: از حضرت صادق علیه السّلام سؤال کردند از تفسیر قول حق تعالی وَ عَلَّمَ آدَمَ اَلْأَسْماءَ کُلَّها (۳)چه چیز را تعلیم آدم نمود؟

فرمود: زمینها و کوهها و دره ها و وادیها؛ پس اشاره فرمود بسوی بساطی که در زیر آن حضرت افتاده بود و فرمود: این بساط نیز از آنها بود که تعلیم او نموده بود (٤).

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: نامهای وادیها و گیاهان و درختان و کوهها (٥).

و به سند حسن منقول است که: از امام محمد باقر علیه السّلام سؤال نمودند از تفسیر قول خدا وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي (٦)؟

فرمود: روحی بود که خدا اختیار کرده بود و برگزیده بود و آفریده بود آن را، پس اضافه نمود آن را بسوی خود، و تفضیل داد او را بر جمیع ارواح، پس امر کرد در آدم از آن

۱- . علل الشرایع ٤٠٦.

۲- . تفسیر عیاشی ۲۹/۱.

۳- . سورهٔ بقره:۳۱.

٤- . تفسیر عیاشی ۳۲/۱؛ مجمع البیان ۷٦/۱.

٥- . تفسیر عیاشی ۳۲/۱؛ تفسیر قمی ٤٥/۱.

٦- . سورهٔ حجر:۲۹.

روح دمیدند (۱).

و در حدیث معتبر دیگر پرسید که: آن دمیدن چگونه بود؟

فرمود: روح متحرك است مانند باد؛ و برای این آن را روح می گویند که نامش از ریح مشتق است، و روح مجانس ریح است؛ و از برای این آن را به خود نسبت داد زیرا که آن را برگزید بر سایر ارواح، همچنانکه برگزید خانه ای از خانه ها را و فرمود که: «خانهٔ من» (۲)، و پیغمبری از پیغمبران را و فرمود: «خلیل من» (۳)، و امثال اینها، و همهٔ اینها آفریده شده و ساخته شده و حادثند، و ترتیب کرده شده اند (٤).

و در حدیث دیگر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: مراد از روح در این آیه قدرت است (٥).

و به سند معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که از تفسیر این آیه پرسیدند از آن حضرت، فرمود: حق تعالی خلقی آفرید و روحی آفرید، پس امر کرد ملکی را که آن روح را در او دمید، و اینها هیچ قدرت خدا را کم نمی کند زیرا که همه از قدرت اوست (٦).

و بدان که حق تعالی در یك جای قرآن مجید فرموده است: «به یادآور آن وقتی را که گفتیم به ملائکه که: سجده کنید از برای آدم، پس سجده کردند مگر ابلیس که ابا کرد و تکبر نمود و بود از جملهٔ کافران» (۷).

و در جای دیگر فرموده است: «بتحقیق که شما را-یعنی پدر شما را-خلق کردیم و صورت او را درست کردیم پس گفتیم به ملائکه که: سجده کنید آدم را، پس کردند سجده مگر شیطان که نبود از سجده کنندگان.

ص: ۱۱۷

۱- . توحید شیخ صدوق ۱۷۰.

۲- . سورهٔ بقره:۱۲۵.

۳- . اشاره است به آیهٔ ۱۲۵ سورهٔ نساء.

٤- . توحید شیخ صدوق ۱۷۱.

٥- . تفسیر عیاشی ۲٤۱/۲.

٦- . تفسیر عیاشی ۲٤۱/۲.

۷- . سورهٔ بقره:۳٤.

حق تعالی فرمود: چه مانع شد تو را از سجده کردن چون تو را امر کردم؟

گفت: من بهترم از او، خلق کرده ای مرا از آتش و خلق کرده ای او را از خاك.

خدا فرمود: پائین رو از آسمان یا از بهشت، پس تو را نیست که تکبر کنی در آسمان یا در بهشت، پس بیرون رو بدرستی که تو از خواران و ذلیلانی.

شیطان گفت: مرا مهلت ده تا روزی که زنده می شوند مردم.

فرمود: بدرستی که تو از مهلت یافتگانی.

گفت: چون مرا از گمراهان شمردی یا ناامید از رحمت خود گردانیدی، در کمین بنشینم از برای فرزندان آدم بر سر راه راست تو، که ایشان را گمراه کنم، پس بیایم بسوی ایشان برای گمراه کردن ایشان از پیش روی ایشان و از پس سر ایشان و از جانب راست ایشان و از جانب چپ ایشان، و نیابی اکثر ایشان را شکر کنندگان نعمتهای تو.

خدای تعالی فرمود: بیرون رو از بهشت، مذمت کرده شده ای و دورکرده شده ای، البته هر که پیروی تو کند من پر می کنم جهنم را از تو و ایشان همگی» (۱).

و در جای دیگر فرموده است که: «بتحقیق که خلق کردیم انسان را از گل خشکیده و از لجن متغیّر شده، و خلق کردیم جانّ را پیشتر از آتش سوزنده، و یادآور آن وقت را که پروردگار تو گفته به ملائکه که: من می آفرینم بشری را از گل خشك از لجن متغیّر شده، پس چون او را درست بسازم و بدمم در او روح خود را پس درافتید برای او سجده کنندگان؛ پس جمیع ملائکه سجده کردند همگی مگر ابلیس که ابا نمود از آنکه بوده باشد با سجده کنندگان.

حق تعالی فرمود: ای ابلیس! چیست تو را که نبودی با سجده کنندگان؟

گفت: نبودم که سجده کنم برای بشری که خلق کرده ای او را از گل و لجن گندیده.

فرمود: پس بیرون رو از بهشت، پس بدرستی که توئی رانده و سنگسار سنگ ملائکه، و لعنت آدمیان و عالمیان بر توست تا روز جزا.

۱- . سورهٔ اعراف:۱۱-۱۸.

گفت: پروردگارا! پس مرا مهلت ده تا روز قیامت.

فرمود: تو از مهلت یافتگانی تا روز وقت معلوم.

گفت: پروردگارا! به گمراه کردن تو مرا سوگند می خورم که زینت دهم گناهان را در نظر ایشان در زمین، و البته گمراه کنم ایشان را همگی مگر بندگان تو از ایشان که خالص گردانیده شده اند.

فرمود: این راهی است راست بسوی من یا بر من است که آن را برای مردم ظاهر گردانم، بدرستی که بندگان من نیست تو را بر ایشان تسلطی مگر آنها که متابعت تو می کنند از گمراهان» (۱).

و در جای دیگر فرموده است: «به یادآور آن وقت را که گفتیم به ملائکه: سجده کنید آدم را، پس سجده کردند مگر ابلیس، گفت: آیا سجده کنم برای کسی که او را آفریده ای از خاك؟ ! گفت: این آدم را که گرامی داشتی و زیادتی دادی بر من، اگر تأخیر نمائی اجل مرا تا روز قیامت البته گمراه کنم فرزندان او را مگر اندکی، خدا فرمود: برو پس هر که پیروی تو کند از ایشان پس بدرستی که جهنم جزای شماست جزای وافر و کامل شده، بر وجه تهدید فرمود که: به حرکت درآور هر که را توانی از ایشان به صدای خود، و جمع کن بر ایشان سواران و پیادگان لشکر خود را، و شریك شو با ایشان در مالها و فرزندان ایشان، و وعده بده ایشان را، و وعده نمی دهد ایشان را شیطان مگر از روی فریب، بدرستی که بندگان من نیست تو را بر ایشان سلطنتی، و بس است پروردگار تو وکیل و نگاهدارنده از کفر و گناه» (۲).

و در جای دیگر فرموده است: «گفتیم به ملائکه: سجده کنید آدم را، پس سجده کردند مگر ابلیس که بود او از جن، پس فاسق شد و بیرون رفت از امر پروردگار خود» (۳).

و در جای دیگر فرموده است: «وقتی که گفت پروردگار تو به ملائکه که: من

۱- . سورهٔ حجر:۲۶-۴۲.

۲- . سورهٔ اسراء:٦١-٦٥.

۳- . سورهٔ کهف:۵۰.

آفریننده ام بشری از خاك، پس چون او را درست کنم و از روح خود در او بدمم، پس همه بیفتید از برای او سجده کنندگان، پس سجده کردند کلّ ملائکه همگی مگر ابلیس که تکبر کرد و بود از کافران.

خدا فرمود: ای ابلیس! چه چیز مانع شد تو را از اینکه سجده کنی برای آن کسی که او را خلق کرده ام به دست قدرت و رحمت خود؟ آیا تکبر کردی و بلندمرتبه تر بودی از آنکه او را سجده کنی؟

گفت: من بهترم از او، خلق کردی مرا از آتش و خلق کردی او را از خاك.

فرمود: پس بیرون رو از بهشت که توئی رجیم و رانده و سنگسار شده، و بدرستی که بر توست لعنت من تا روز جزا.

گفت: پروردگارا! پس مرا مهلت ده تا روزی که مردم از قبرها مبعوث می شوند.

فرمود: تو از مهلت دادگانی تا روز وقت معلوم.

گفت: پس بعزت تو سوگند می خورم که گمراه کنم ایشان را همه، مگر بندگان تو از ایشان که خالص گردانیده شدگانن.

فرمود: منم پروردگار حق، و حق می گویم، البته پر کنم جهنم را از تو و از هر که پیروی تو کند از ایشان همه» (۱).

این است ترجمهٔ ظاهر لفظ آیات بنا بر اقرب احتمالات، و اکنون ایراد می نمائیم احادیث را تا تفاسیر اهل بیت علیهم السّلام در هر آیه ای ظاهر گردد:

در تفسیر امام حسن عسکری علیه السّلام مذکور است که منافقان به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم عرض کردند: علی افضل است یا ملائکهٔ مقرّبان؟

فرمود: شرف نیافته اند ملائکهٔ خدا مگر به دوستی محمد و علی و قبول کردن ایشان ولایت این دو بزرگوار را، بدرستی که هیچ کس از محبّان علی علیه السّلام نیست که دل خود را از قذرات غش و غل و کینه و نجاست گناهان پاك کرده باشد مگر او پاك تر و نیکوتر است از

۱- . سورهٔ ص:۷۱-۸۵.

ملائکه، و امر نفرمود خدا ملائکه را به سجده کردن از برای آدم مگر از برای آنچه در نفسهای خود قرار داده بودند که خلقی بعد از ایشان به دنیا نخواهد آمد هرگاه ملائکه را از زمین بیرون کنند مگر آنکه ملائکه در دین و فضل از ایشان بهتر خواهند بود، و به خدا و دین او داناتر خواهند بود، پس خدا خواست که به ایشان بشناساند که خطا کرده اند در گمانها و اعتقادهای خود پس خلق کرد آدم را و تعلیم نمود به او همهٔ نامها را و عرض کرد ایشان را بر ملائکه، پس عاجز شدند از شناختن آنها پس امر فرمود آدم را که خبر دهد ایشان را به آن نامها، و شناسانید به ایشان فضیلت آدم را در علم بر ایشان، پس بیرون آورد از پشت آدم ذرّیّت او را که از جملهٔ آنها بودند پیغمبران و رسولان و برگزیدگان از بندگان خدا، و بهترین همه محمد بود، پس آل محمد، پس نیکان از اصحاب و امّت آن حضرت، و شناسانید به ایشان که ایشان افضلند از ملائکه هرگاه متحمل شوند آنچه بر ایشان لازم گردیده است از تکالیف شاقّه، و بر خود گذارند مشقت متعرض شدن اعوان شیاطین را، و مجاهده نمودن با نفس امّاره، و متحمل شدن از گرسنگی عیال، و سعی نمودن در طلب حلال، و عنا و شدّت مخاطره ها و ترسها از دشمنان از دزدان راهزن و پادشاهان قهّار، و صعوبتها که ایشان را عارض می شود در راههای مخوف و تنگناها و کوهها و تلها از برای تحصیل قوت خود و عیال خود از پاکیزهٔ

حلال، حق تعالی شناساند به ایشان که نیکان مؤمنین متحمل این بلاها می شوند، و خلاصی می یابند از آنها، و محاربه می کنند با شیاطین و می گریزانند ایشان را، و مجاهده می نمایند با نفسهای خود به دفع کردن آنها از خواهشهای خود، و غالب می شوند بر ایشان به آنچه خدا در ایشان ترکیب کرده است از شهوت مجامعت و محبت پوشیدن و خوردن و عزت و ریاست و فخر و خیلا و تکبر، و متحمل شدن شدت و بلا از ابلیس لعین و اعوان او، و وسوسه ها که در خاطر ایشان می کند، و خیالات بد که در دل ایشان می افکند، و گمراه کردنهای ایشان، و صبر کردن بر شنیدن طعن از دشمنان خدا، و شنیدن سازها، و سبّ دوستان خدا، و آن شدتها که به ایشان می رسد در سفرها برای طلب روزیهای ایشان، و گریختن از دشمنان دین ایشان، و طلب منافع که ایشان را ضرور می شود که از مخالفان دین طلب نمایند.

ص: ۱۲۱

پس حق تعالی فرمود: ای ملائکه! شما از همهٔ اینها برکنارید، نه شهوت جماعی شما را از جا بدر می آورد، و نه خواهش خوردن شما را بر امری می دارد، و نه ترس دشمنان دین و دنیا در دل شما تصرف می کند، و نه شیطان در ملکوت آسمان و زمین مشغول می گردد به گمراه کردن ملائکهٔ من که ایشان را به عصمت خود از شیاطین حفظ کرده ام؛ ای ملائکهٔ من! پس هر که اطاعت من کند از ایشان، و دین خود را سالم دارد از این آفتها و نکبتها و بلاها، پس در راه محبت من متحمل شده است چیزی چند را که شما متحمل آنها نشده اید، و کسب کرده است از قربها بسوی من آنچه شما کسب نکرده اید.

پس چون حق تعالی شناسانید به ملائکهٔ خود فضیلت نیکان امّت محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم و شیعهٔ امیر المؤمنین علیه السّلام و خلیفه های او صلوات اللّه علیهم را، و متحمل شدن ایشان در راه محبت خدای خود آنچه ملائکه متحمل نمی شوند، امتیاز داد نیکوکاران و پرهیزکاران ذرّیّت آدم را به فضیلت بر ملائکه، پس به این سبب امر کرد ملائکه را که: سجده کنید آدم را، چون مشتمل است بر انوار این خلایق که بهترین مخلوقاتند، و نبود سجدهٔ ایشان از برای آدم بلکه آدم قبلهٔ ایشان

بود، و از برای خدا سجده می کردند، و امر نمود حق تعالی که به جانب او رو آورند در سجده برای تعظیم و تجلیل او، و سزاوار نیست احدی را که سجده کند برای احدی بغیر از خدا، که آن خضوع که نزد خدا می کند نزد غیر او بکند، و او را تعظیم کند به سجده کردن مانند تعظیمی که خدا را می کند، و اگر کسی را امر می کردم که از برای غیر خدا سجده کند هرآینه امر می کردم ضعیفان و جاهلان شیعیان ما و سایر مکلّفان از متابعان ما را که سجده کنند برای علما که در تحصیل علوم وصیّ رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم را که امیر المؤمنین علیه السّلام است، و متحمل مکاره و بلاها می شوند در تصریح کردن به اظهار حقوق خدا، و انکار نکنند آنچه از حقّ ما بر ایشان ظاهر شود (۱).

و باز در تفسیر مزبور مسطور است که امام علیه السّلام فرمود: چون امتحان کرده شد امام

۱- . تفسیر امام حسن عسکری علیه السّلام ۳۸۳.

حسین صلوات اللّه علیه و آنها که با آن حضرت بودند به آن لشکر شقاوت اثر که او را شهید کردند و سر مبارکش را با خود برداشتند، در آن وقت فرمود به لشکر خود: شما را حلال کردم از بیعت خود پس ملحق شوید به خویشان و قبیله ها و دوستان خود، و با اهل بیت خود فرمود: حلال کردم بر شما مفارقت خود را، که شما طاقت مقاومت این جماعت را ندارید، زیرا که آنها اضعاف شمایند، و قوّت و تهیهٔ ایشان زیاده از شماست، و من مقصود ایشانم و با دیگری کاری ندارند، مرا به ایشان واگذارید که حق تعالی مرا یاری خواهد نمود و مرا از نظر نیك خود خالی نخواهد گذاشت، مثل عادت خدا در گذشتگان طیّبین ما از پیغمبران و اوصیا. پس لشکر آن حضرت مفارقت کردند و خویشان نزدیك آن حضرت ابا کردند و گفتند: ما از تو جدا نمی شویم، ما را به اندوه می آورد آنچه

تو را به اندوه می آورد، و به ما می رسد آنچه به تو می رسد، و اقرب احوال ما به جناب مقدس الهی آن است که در خدمت تو باشیم.

حضرت سیّد الشهدا فرمود: اگر جان خود را گذاشته اید بر آنچه من جان خود را بر آن گذاشته ام پس بدانید حق تعالی نمی بخشد منازل شریفه را به بندگانش مگر به تحمل مکروهات، و هر چند حق تعالی مخصوص گردانیده است مرا با آنها که گذشته اند از اهل من که من آخر ایشانم به مرتبه ای چند که سهل شده است بر من با وجود آنها متحمل شدن مکروهات و لیکن شما را نیز بهره ای از کرامتهای خدا هست، و بدانید که دنیا شیرین و تلخش مانند امری چند است که کسی در خواب ببیند، و بیداری در آخرت است؛ به مطلب رسیده کسی است که در آخرت به مطلب رسد، و بدبخت کسی است که در آخرت شقی و محروم گردد، می خواهید خبر دهم شما را به اول امر ما و امر شما ای گروه شیعیان و دوستان ما و تعصب کنندگان از برای ما تا آسان شود بر شما متحمل شدن آنچه بر خود قرار داده اید؟

گفتند: بلی یا بن رسول اللّه.

فرمود: بدرستی که چون حق تعالی حضرت آدم را خلق کرد، و او را درست ساخت، و نام همه چیز را به او آموخت، و عرض کرد ایشان را بر ملائکه، و گردانید محمد و علی و

ص: ۱۲۳

فاطمه و حسن و حسین علیهم السّلام را پنج شبح در پشت آدم، و انوار ایشان روشنی می داد در جمیع آفاق آسمانها و حجب و بهشت و کرسی و عرش، پس امر کرد خدا ملائکه را که سجده کنند آدم را برای تعظیم او که او را فضیلت داده است به اینکه گردانیده است او را ظرف این اشباح که انوارشان جمیع آفاق را فراگرفته است، پس همگی سجده کردند مگر ابلیس که ابا نمود از اینکه تواضع کند از برای جلال و عظمت خدا، و اینکه تواضع نماید از برای انوار ما اهل بیت و حال آنکه

تواضع کردند برای انوار ما جمیع ملائکه، ابلیس تکبر و ترفع نمود و گردید به سبب ابا و تکبرش از کافران (۱).

و حضرت علی بن الحسین علیه السّلام فرمودند: خبر داد مرا پدرم از پدرش که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم فرمود: ای بندگان خدا! بدرستی که حضرت آدم چون دید که نوری عظیم از پشت او ساطع است در وقتی که حق تعالی اشباح ما را از بالای عرش به پشت آن حضرت منتقل ساخت، که نور را می دید و اشباح را نمی دید. گفت: پروردگارا! این نورها چیست؟

خدا فرمود: این نورهای شبحی چند است که نقل کردم ایشان را از بهترین جاهای عرشم به پشت تو، و به این سبب امر کردم ملائکه را که تو را سجده کنند زیرا که تو ظرف این شبحها گردیدی.

آدم گفت: پروردگارا! کاش این شبحها را برای من ظاهر می کردی، پس حق تعالی فرمود: نظر کن به بالای عرش. چون نظر کرد آدم، نور شبحهای ما از پشت آدم بر بالای عرش تابید، و منطبع شد در عرش صورتهای نورهای شبحهای ما چنانچه روی آدمی در آینه ای صافی منطبع می شود. پس چون آدم اشباح ما را در عرش دید، پرسید: چیست این اشباح پروردگارا؟

فرمود که: ای آدم! اینها شبحهای بهترین مخلوقات و آفریده های منند، ای آدم! این محمد است و منم حمید محمود در هر کار که کنم، اشتقاق کردم برای او نامی از نام خود؛ و این علی است و منم علیّ عظیم، اشتقاق کردم برای او نامی از نام خود؛ و این فاطمه است

۱- . تفسیر امام حسن عسکری علیه السّلام ۲۱۸.

و منم فاطر و از نو پدیدآورندهٔ آسمان و زمین، و فاطمه جدا کنندهٔ دشمنان من است از رحمت من در روز قیامت، و فاطمه قطع کنندهٔ دوستان من است از هر چه موجب عیب و بدی ایشان است،

پس از برای او نامی از نام خود اشتقاق کردم؛ و این حسن و این حسین است و منم محسن و مجمل، از برای ایشان نامها از نام خود اشتقاق کردم. اینها برگزیدگان خلایق منند، و گرامی ترین بندگان منند، به ایشان قبول طاعت می کنم، و به ایشان می بخشم، و به ایشان عقاب می کنم، و به ایشان ثواب می دهم، پس به ایشان متوسل شو بسوی من ای آدم، و اگر تو را داهیه ای عارض شود ایشان را شفیع گردان در درگاه من، که من قسم خورده ام بر خود قسم حقّی که هیچ امیدواری را به ایشان ناامید نگردانم، و هیچ سائلی که به شفاعت ایشان سؤال کند رد نکنم.

پس به این جهت چون خطا از او صادر شد، خدا را به توسل به ایشان خواند تا توبه اش مقبول شد (۱).

و به سند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام منقول است که: مردی از یهود به خدمت حضرت امیر المؤمنین صلوات اللّه علیه آمد و سؤال کرد از معجزات حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم در برابر معجزات پیغمبران دیگر، پس گفت: اینکه حضرت آدم را که حق تعالی امر کرد ملائکه را که او را سجده کنند، آیا نسبت به محمد چنین کرده است؟

حضرت فرمود: بلی چنین بود و لیکن سجود ایشان سجود طاعت نبود که پرستیده باشند آدم را بغیر از خدا، و لیکن اعترافی بود برای آدم به فضیلت او، و رحمتی بود از خدا از برای او که به محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم داده است آنچه افضل است از این، بدرستی که حق تعالی صلوات فرستاد بر او در جبروت خود، و ملائکه همگی بر او صلوات فرستادند، و امر کرد مؤمنان را که بر او صلوات فرستند، پس این فضیلت زیاده است از آنچه به آدم عطا کرده است (۲).

۱- . تفسیر امام حسن عسکری علیه السّلام ۲۱۹.

۲- . احتجاج ۴۹۸/۱.

و به سند معتبر دیگر از حضرت امام رضا علیه السّلام از پدران بزرگوارش از امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم فرمود: بدرستی که حق تعالی تفضیل داده است پیغمبران مرسل خود را بر ملائکهٔ مقربین، و فضیلت داده است مرا بر جمیع پیغمبران و مرسلان، و فضیلت داده است تو را بعد از من یا علی و امامان از ذرّیّت تو را، پس فرمود: بدرستی که حق تعالی خلق کرد آدم را پس ما را به امانت سپرد در پشت او، و امر کرد ملائکه را که سجده کنند از برای او از برای تعظیم و اکرام ما، و سجده کردن ایشان برای خدا عبودیت و بندگی بود، و برای آدم گرامی داشتن و اطاعت بود برای اینکه ما در صلب او بودیم، پس چگونه ما بهتر از ملائکه نباشیم و حال آنکه همهٔ ملائکه سجده کردند آدم را؟ (۱)

مترجم گوید: اجماع جمیع مسلمانان است که سجدهٔ ملائکه حضرت آدم علیه السّلام را سجدهٔ عبادت و پرستیدن نبود، و چنین سجده از برای غیر خدا کردن شرك و کفر است. و در حقیقت این سجده سه قول است:

اول آنکه: این سجده از برای خدا بود، و آدم قبله بود، چنانچه مردم رو به کعبه می کنند و خدا را سجده می کنند، و حدیث اول دلالت بر این کرد.

دوم آنکه: مراد از سجود، انقیاد و خضوع و اطاعت است، نه سجدهٔ متعارف، اگر چه این معنی به حسب لغت محتمل است امّا ظواهر اخبار بسیار بلکه صریح بعضی، شهادت بر خلاف این می دهد.

سوم آنکه: سجدهٔ حقیقی بود برای تعظیم و تکریم آدم علیه السّلام، و فی الحقیقه عبادت خدا بود، چون به امر او واقع شد، و ظاهر اکثر اخبار این است.

پس ظاهر شد که سجده از برای غیر خدا به قصد عبادت، کفر است؛ و به قصد تعظیم بدون امر خدا، فسق است، بلکه محتمل است که سجدهٔ تحیّت در امم سابقه تجویز بوده باشد و در این امّت حرام شده باشد. و احادیث بسیار بر نهی از سجده از برای غیر خدا وارد شده است.

١- . عیون اخبار الرضا ٢٦٢/١؛ علل الشرایع ٥.

و در حدیث معتبر منقول است که شخصی (١)از حضرت صادق علیه السّلام سؤال کرد که: آیا صلاحیت دارد سجده کردن از برای غیر خدا؟

فرمود: نه.

پرسید که: پس چگونه امر کرد خدا ملائکه را به سجدهٔ آدم علیه السّلام؟

فرمود: هر که به امر خدا سجده کند، سجده از برای خدا کرده است، پس سجدهٔ ایشان از برای خدا بود، چون به امر او بود.

پس سؤال نمود از ابلیس، حضرت فرمود: ابلیس بنده ای بود، خدا او را خلق کرد که او را عبادت کند و اقرار به یگانگی او بکند، وقتی که او را می آفرید می دانست که او کیست و چیست و عاقبتش چه خواهد بود، پس پیوسته عبادت می کرد خدا را با ملائکه تا آنکه او را امتحان کرد به سجدهٔ آدم، پس امتناع نمود از سجده از روی حسد و شقاوتی که بر او غالب شده بود، پس او را لعنت کرد و از صفوف ملائکه بیرون کرد، و فرستاد او را بسوی زمین رانده شده، و گردید دشمن آدم و فرزندانش به این سبب، و او را سلطنتی نیست بر فرزندان آدم مگر وسوسه کردن و خواندن ایشان بغیر راه خدا، و به آن نافرمانی، اقرار به پروردگاری خدا داشت (٢).

و به سند معتبر دیگر منقول است که ابو بصیر از آن حضرت پرسید: سجده کردند ملائکه برای آدم و پیشانی خود را بر زمین گذاشتند؟

فرمود: بلی، تکریمی بود از جانب خدا آدم را (٣).

و در حدیث معتبر دیگر منقول است که حضرت امام علی نقی علیه السّلام فرمود: سجود ملائکه آدم را، برای آدم نبود، بلکه فرمانبرداری خدا بود و حجتی (٤)بود از ایشان نسبت

١- . در مصدر نام این شخص «ابن ابی العوجاء» ذکر شده است.

٢- . احتجاج ٢١٨/٢.

٣- . قصص الانبیاء راوندی ٤٢.

٤- . در مصدر و در بحار: «محبّتی» می باشد.

به آدم (١).

و به سند صحیح از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: چون حق تعالی امر کرد شیطان را به سجدهٔ حضرت آدم، گفت: پروردگارا! بعزت تو سوگند، اگر مرا معاف داری از سجدهٔ آدم تو را عبادتی بکنم که هیچ کس مثل آن تو را عبادت نکرده باشد، حق تعالی فرمود:

من می خواهم که اطاعت کرده شوم از آن جهت که خود می خواهم (٢).

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: چون حق تعالی امر کرد ملائکه را که سجده کنند حضرت آدم را، و ابلیس ظاهر کرد آن حسد را که در دل او پنهان بود و ابا کرد از سجده کردن، حق تعالی عتاب کرد او را که: چه چیز مانع شد تو را از سجده کردن؟

گفت: من از او بهترم، مرا از آتش خلق کرده ای و او را از خاك.

حضرت فرمود: اول کسی که قیاس کرد شیطان بود، و تکبر کرد، و تکبر اول معصیتی بود که خدا را به آن معصیت کردند.

پس ابلیس گفت: پروردگارا! مرا معاف دار از سجود آدم، و من تو را عبادتی بکنم که هیچ ملك مقرب و پیغمبر مرسل تو را چنان عبادت نکرده باشد.

خدا فرمود: مرا احتیاجی نیست به عبادت تو، می خواهم عبادت کنند مرا از جهتی که من می خواهم نه از جهتی که تو می خواهی. پس ابا نمود از سجده کردن، و حق تعالی فرمود: بیرون رو از بهشت که تو رجیمی، و بر توست لعنت من تا روز جزا.

ابلیس گفت: پروردگارا! چگونه مرا محروم می گردانی و تو پروردگار عادلی که جور نمی کنی پس ثواب عمل من باطل شد؟

فرمود که: نه و لیکن سؤال کن از من از امر دنیا آنچه خواهی برای ثواب عمل خود تا عطا کنم به تو. پس اول چیزی که سؤال کرد این بود که زنده بماند تا روز جزا. حق تعالی فرمود: عطا کردم.

ص: ۱۲۸

۱- . تحف العقول ٤٧٨.

۲- . قصص الانبیاء راوندی ٤٣.

گفت: مرا مسلط گردان بر فرزندان آدم.

فرمود: مسلط کردم.

گفت: چنان کن که جاری شوم در رگ و ریشهٔ فرزندان آدم مانند خون.

فرمود: کردم.

گفت: يك فرزند از براى ايشان بهم نرسد مگر دو فرزند از براى من بهم رسد، و من ايشان را ببينم و ايشان مرا نبينند، و به هر صورتى كه خواهم براى ايشان مصوّر توانم شد.

فرمود: دادم همه را به تو.

گفت: پروردگارا! زياده عطا كن به من.

فرمود: سينه هاى ايشان را وطن و منزل تو و ذرّيّت تو گردانيدم.

گفت: پروردگارا! بس است مرا.

در اين وقت شيطان گفت: بعزت تو سوگند، همه را گمراه گردانم مگر بندگان خالص تو را، و از پيش رو و از پشت سر و از جانب راست و از جانب چپ ايشان درآيم، و نيابى اكثر ايشان را شكر كنندگان (۱).

و به روايت ديگر فرمود (۲): از پيش رو آن است كه به شك مى اندازد در امر آخرت و مى گويد به ايشان كه: بهشتى و دوزخى و نشورى نيست؛ و از پشت سر آن است كه قبل دنيا مى آيد و امر مى كند ايشان را به جمع كردن اموال، و نهى مى كند از اينكه صلهٔ رحم كنند، يا حقّ خدا را بدهند، يا نفقه به فرزندان خود بدهند، و مى ترساند ايشان را از پريشانى؛ و از دست راست آن است كه از راه دين مى آيد، اگر بر دين باطل باشند از براى ايشان زينت مى دهد، و اگر بر هدايت باشند ايشان را از آن بيرون مى كند؛ و از دست چپ آن است كه از جهت لذتها و شهوتها درمى آيد (۳).

و به سند حسن از آن حضرت منقول است كه: چون حق تعالى به شيطان آن قوّت را

۱- . تفسير قمى ۴۱/۱.

۲- . این روایت در مصدر از امام محمد باقر علیه السّلام آمده است.
۳- . تفسیر قمی ۲۲٤/۱.

عطا کرد، حضرت آدم علیه السّلام گفت: پروردگارا! شیطان را بر فرزندان من مسلط کردی، و او را جاری کردی در ایشان مانند خون در رگها، و دادی به او آنچه دادی پس چه عطا می کنی به من و فرزندان من؟

فرمود: دادم به تو و فرزندانت که گناه را یکی بنویسند و حسنه را ده برابر بنویسند.

گفت: پروردگارا! زیاده کن.

فرمود: توبهٔ ایشان را قبول می کنم تا جان به حلق ایشان می رسد.

گفت: پروردگارا! زیاده کن.

فرمود: می آمرزم گناهان ایشان را و پروا نمی کنم.

گفت: بس است مرا.

راوی گفت: فدای تو شوم، ابلیس به چه چیز مستوجب این شد که حق تعالی اینها را به او عطا کند؟

فرمود: به دو رکعت نماز که در آسمان کرد در چهار هزار سال، جزای آن نماز بود که به او داد (۱).

و در حدیث حسن دیگر فرمود که حضرت آدم مناجات کرد: پروردگارا! مسلط کردی بر من شیطان را، و جاری گردانیدی او را در من مانند جاری شدن خون، پس از برای من چیزی قرار ده.

فرمود: ای آدم! از برای تو این را قرار دادم که هر که از فرزندان تو قصد گناهی بکند بر او ننویسند، و اگر بکند یك گناه بنویسند؛ و هر که قصد حسنه بکند، اگر نکند یك ثواب از برای او بنویسند، و اگر بکند ده ثواب از برای او بنویسند.

گفت: پروردگارا! زیاده به من عطا کن.

گفت: از برای تو قرار کردم هر که از ایشان گناهی بکند پس استغفار کند او را بیامرزم.

گفت: پروردگارا! زیاده بده.

ص: ۱۳۰

۱- . تفسیر قمی ۴۲/۱.

فرمود: در توبه را از برای ایشان گشوده ام تا جان به حلق ایشان برسد.

گفت: بس است مرا (۱).

و بدان که خلاف است میان علمای عامه و خاصه که آیا ابلیس از ملائکه بود یا نه، و مشهور میان متکلمان و مفسران خاصه و عامه آن است که او از ملائکه نبود بلکه از جن بود، و نادری از علمای امامیه و بعضی از علمای عامه قائلند که او از ملائکه بوده است، و حق آن است که از ملائکه نبود بلکه چون مخلوط بود با ملائکه و ظاهرا با ایشان بود خطابی که متوجه ملائکه می گردید متوجه او نیز می شد (۲)، چنانچه در حدیث صحیح منقول است که جمیل از حضرت صادق علیه السّلام پرسید که: ابلیس از ملائکه بود یا از جن؟ فرمود: ملائکه گمان می کردند از ایشان است و خدا می دانست از ایشان نیست، پس چون امر کرد او را به سجدهٔ آدم از او صادر شد آنچه صادر شد (۳).

و به سند معتبر منقول است که از آن حضرت پرسید که: ابلیس از ملائکه بود یا متولّی چیزی از امر آسمان بود؟

فرمود: از ملائکه نبود، و ملائکه گمان می کردند که از ایشان است و خدا می دانست که از ایشان نیست، و هیچ امری از امور آسمان با او نبود، و او را کرامتی نبود.

جمیل گفت که: رفتم به نزد طیّار و آنچه شنیده بودم به او نقل کردم، پس انکار کرد و گفت: چگونه از ملائکه نباشد و حال آنکه خدا به ملائکه گفت: «سجده کنید آدم را» (٤)؟ اگر او از ملائکه نباشد، معصیت خدا نکرده خواهد بود.

پس طیّار به خدمت آن حضرت آمد و پرسید که: حق تعالی هر جا که می فرماید ای گروه مؤمنان، آیا منافقان داخلند؟

۱- . کافی ۲/٤٤٠؛ کتاب الزهد ۷۵.

۲- . مجمع البیان ۸۲/۱؛ تفسیر فخر رازی ۲۱۳/۲.

۳- . مجمع البیان ۸۲/۱؛ تفسیر عیاشی ۳٤/۱.

٤- . سورهٔ بقره: ۳٤.

فرمود: بلی داخلند منافقان و گمراهان و هر که به ظاهر اقرار به ایمان می کرد (۱).

و در حدیث معتبر منقول است که: ابو سعید خدری از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم پرسید از تفسیر قول خدا که به ابلیس فرمود أَسْتَكْبَرْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ اَلْعالِينَ (۲)یعنی: «آیا تکبر کردی از سجده کردن آدم یا از عالین بودی» ، گفت: کیستند آنها که بلندترند از ملائکه؟

رسول خدا فرمود: منم و علی و فاطمه و حسن و حسین، ما در سراپردهٔ عرش بودیم خدا را تسبیح می کردیم، ملائکه به تسبیح ما خدا را تسبیح می کردند پیش از آنکه حق تعالی آدم را خلق کند به دو هزار سال، پس چون آدم را خلق کرد امر کرد ملائکه را که او را سجده کنند، و ما را امر نکرد به سجده، و ملائکه همگی سجده کردند مگر شیطان، پس حق تعالی فرمود: تکبر کردی یا از بلندمرتبه گان بودی؟ یعنی این پنج کس که نام ایشان بر سرادق عرش نوشته شده است (۳).

و در حدیث دیگر از آن حضرت منقول است که: چون ابلیس از سجده ابا کرد و رانده شد از آسمان، حق تعالی فرمود: ای آدم! برو به نزد گروه ملائکه و بگو: «السّلام علیکم و رحمة اللّه و برکاته» ، پس آدم علیه السّلام رفت و بر ایشان سلام کرد، ایشان گفتند: «و علیك السّلام و رحمة اللّه و برکاته» ، پس چون برگشت به نزد پروردگار خود فرمود که: این تحیّت توست و تحیّت ذرّیّت تو بعد از تو تا روز قیامت (٤).

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: اول کسی که قیاس کرد شیطان بود، قیاس کرد نفس خود را به آدم، گفت: مرا از آتش خلق کردی و آدم را از خاك خلق کردی، اگر قیاس می کرد آن جوهری را که روح آدم علیه السّلام از آن مخلوق شده بود به آتش هرآینه آن نور روشنی اش بیش از آتش بود (٥).

١- . تفسیر عیاشی ٣٣/١؛ کافی ٢٧٤/٨.

٢- . سورهٔ ص:٧٥.

٣- . فضائل الشیعة ٨، و در آن سؤال کننده ابو سعید نبوده است بلکه در حضور او شخصی پرسیده است.

٤- . علل الشرایع ١٠٢.

٥- . محاسن ٣٣٤/١؛ کافی ٥٨/١.

و به سندهای معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که: اول کسی که قیاس کرد شیطان بود در وقتی که گفت خَلَقْتَنِي مِنْ نارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ (١)پس قیاس کرد میان آتش و گل، و اگر قیاس می کرد نوریّت آدم را به نوریّت آتش می دانست فضیلت میان دو نور و صفاء نور آدم را نسبت به نور آتش (٢).

مترجم گوید که: ابلیس پرتلبیس در این قیاس، انواع خطاها کرد:

اول آنکه: منشأ تفضیل را شرافت اصل قرار داد، و این معلوم نیست.

دوم آنکه: اصل جسد را معیار شرافت قرار داد، و حال آنکه مدار فضایل و کمالات به روح است، و روح مقدس آدم علیه السّلام به انوار معرفت و علم و محبت و سایر کمالات آراسته بود، زیرا که نور چیزی را می گویند که منشأ ظهور اشیا باشد، لهذا جناب مقدس سبحانی را که مبدأ وجود و ظهور جمیع اشیاست او را نور الانوار می گویند، و علم چون باعث ظهور اشیا بر نفس می گردد آن را نور می گویند، و همچنین سایر کمالات چون سبب امتیاز و ظهور آن شخص می گردند که به آنها متّصف است و مبدأ اثرهای خیر می گردند آنها را انوار می گویند؛ و نور آتش نوری است از همه بی ثبات تر و ناقص تر، و انتفاع به آن موقوف است بر مرئی بودن محسوس و بینا بودن احساس کننده و آن اجرامی که به آنها متشبّه می باید بشود تا نور ببخشد، و به زودی منطفی و خاموش می شود و از آن بغیر از خاکستری نمی ماند، پس در احادیث شریفه به این جهت اشاره ای جهت امتیاز نور آدم بر نور نار شده است.

سوم آنکه: آتش را اشرف از خاك دانست، و آن نیز خطا بود زیرا جمیع کمالات و خیرات از جانب مبدأ فیّاض افاضه می شود؛ و هر چند شکستگی و عجز در مواد ممکنه بیشتر، قابلیت افاضهٔ خیرات بیشتر است، و چون آتش با اندك نوری که به او عطا شد سرکشی و بلند پروازی و سوختن و گداختن آغاز کرد، او را به زودی بر خاکستر مذلّت

۱- . اعراف:۱۲.

۲- . علل الشرایع ۸٦؛ کافی ۵۸/۱.

نشانیدند، و دیو سرکشی را که به آن فخر کرد مطرود ازل و ابد گردانیدند؛ و خاك چون در مقام شکستگی و خاکساری برآمد، پایمال هر نیك و بد گردید حق تعالی او را محلّ رحمتهای صوری و معنوی گردانیده، هر گل و لاله و گیاهی را از آن رویانید، و هر دانه و طعام و گیاهی که در آن لذت و منفعتی بود از آن به وجود آورد، پس آن را مادهٔ خلقت انسان که اشرف مکوّنات است گردانید و او را به عقل نورانی و روح آسمانی و قلب رحمانی مزیّن گردانید، و قابلیت ترقیات نامتناهی در او مکنون ساخت، تا آنکه او را از افلاك رفیعه و اجرام نیّره اشرف گردانید، و خاك زمین را به عرش برین بالا برد و محرم اسرار الهی و جلیس محفل «لي مع اللّه» گردانید، و سلطانی ممالك وجود را به او مفوّض ساخت، و کلید خزاین علوم سماوات و ارضین را در کف او نهاد؛ پس آتش را به سرکشی، خاك بر سر شد، و خاك به فروتنی ملائکه را مسجود و رهبر شد. در این مقام، سخن بسیار است و مجال تنگ، به همین اکتفا نموده رجوع به نقل احادیث می نمائیم:

به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات اللّه علیه منقول است که: اول بقعه ای که خدا را بر روی آن عبادت کردند پشت کوفه بود که نجف اشرف باشد، چون خدا امر کرد ملائکه را که آدم را سجده کنند، در آنجا سجده کردند (۱).

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: اول کفری که به خدا کردند وقتی بود که خدا آدم را خلق کرد، شیطان کافر شد که امر خدا را بر او رد کرد؛ و اول حسدی که در زمین بردند حسد قابیل بود بر هابیل؛ و اول حرصی که بکار بردند حرص آدم بود که با وفور نعمتهای بهشت از شجرهٔ منهیّه تناول کرد، پس حرص او، او را از بهشت بیرون کرد (۲).

و به سند معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که: شیطان از خدا سؤال کرد که او را مهلت دهد تا روز قیامت، حق تعالی او را مهلت داد تا یوم وقت معلوم، و آن روزی است

۱- . تفسیر عیاشی ۳٤/۱.

۲- . مصدر قبلی.

که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم او را ذبح خواهد کرد در رجعت، بر روی سنگی که در بیت المقدس است (۱).

و به سند معتبر دیگر منقول است که آن حضرت فرمود به اسحاق بن جریر (۲)که: چه می گویند اصحاب تو در قول ابلیس که: مرا از آتش خلق کرده ای و آدم را از خاك؟

گفت: فدای تو شوم چنین گفت ابلیس و خدا در قرآن ذکر فرموده است.

فرمود: دروغ گفت ابلیس ای اسحاق، خلق نکرد خدا او را مگر از خاك، خدا می فرماید: «آن خداوندی که آفریده است از برای شما از درخت سبز آتشی، پس ناگاه از آن آتش افروزید» (۳)، خدا او را از آن آتش خلق کرده است، و آن درخت اصلش از خاك است (٤).

و در روایت معتبر دیگر فرمود که: هیچ خلقی نیست مگر آنکه از خاك مخلوق شده است و لیکن جزو آتش در شیطان غالب بود.

و سیّد ابن طاووس رحمه اللّه ذکر کرده است که: دیدم در صحف ادریس علیه السّلام که چون شیطان گفت: پروردگارا! مرا مهلت ده تا روز قیامت، حق تعالی فرمود: نه و لیکن تو را مهلت می دهم تا روز وقت معلوم، بدرستی که آن روزی است که قضای حتمی کرده ام که زمین را در آن روز پاك کنم از کفر و شرك و معاصی، و انتخاب می کنم برای آن روز بنده ای چند از خود که امتحان کرده ام دل ایشان را برای ایمان، و پر کرده ام از ورع و اخلاص و یقین و پرهیزکاری و خشوع و راستگوئی و بردباری و وقار و زهد در دنیا و رغبت در آخرت که اعتقاد کنند به حق و عدالت کنند به حق، ایشان اولیا و دوستان منند، براستی از برای ایشان پیغمبری اختیار کرده ام برگزیده و امین و

پسندیده، و ایشان را از برای او دوستان و یاران گردانیده ام، ایشان امّتی اند که اختیار کرده ام ایشان را برای پیغمبر برگزیده و امین

۱- . تفسیر قمی ۲/۲٤٥.

۲- . در مصدر «اسحاق بن حریز» می باشد.

۳- . سورهٔ یس:۸۰.

٤- . تفسیر قمی ۲/۲٤٤.

پسندیده، و آن وقت را پنهان کرده ام در علم غیب خود و البته واقع می شود، در آن وقت هلاك خواهم کرد تو را و لشکرهای سواره و پیاده و جمیع جنود تو را، پس برو که تو را مهلت دادم تا روز وقت معلوم. پس حق تعالی به آدم گفت که: برخیز و نظر کن بسوی این ملائکه که در برابر تواند، که اینها از آنهایند که تو را سجده کردند، پس بگو به ایشان:

«السّلام علیکم و رحمة اللّه و برکاته» .

پس به امر الهی به نزد ایشان آمد و سلام کرد، پس ملائکه گفتند: «و علیك السّلام یا آدم و رحمة اللّه و برکاته» ، پس حق تعالی فرمود: این تحیّت توست ای آدم و تحیّت فرزندان توست در میان ایشان تا روز قیامت.

پس ذرّیّت آدم را از صلب او بیرون آورد و پیمان گرفت از ایشان به پروردگاری و یگانگی از برای خود. پس نظر کرد آدم به جمعی از ذرّیّت خود که نور ایشان می درخشید. آدم پرسید که: اینها کیستند؟

حق تعالی فرمود: ایشان پیغمبران از فرزندان تواند.

پرسید: چند نفرند؟

فرمود: صد و بیست و چهار هزار پیغمبرند، و سیصد و پانزده نفر از ایشان مرسلند.

پرسید: چرا نور آخر ایشان بر نور همه زیادتی می کند؟

فرمود: زیرا که از همه بهتر است.

پرسید که: این پیغمبر کیست؟ و نام او چیست؟

فرمود: این محمد است پیغمبر و رسول من و امین من و حبیب من و همراز من و اختیار کرده و برگزیدهٔ من و خالص من و دوست و یار من و گرامیترین خلق من بر من و محبوبترین ایشان نزد من و مختارتر و نزدیکتر ایشان نزد من و شناسانده تر ایشان مرا و از همه راجح تر و فزونتر در علم و حلم و ایمان و یقین و راستی و نیکی و عفّت و عبادت و خشوع و پرهیزکاری و انقیاد و اسلام، از برای او گرفته ام پیمان حاملان عرش خود را و هر که پائین تر از آنهاست در آسمانها و زمینها که ایمان به او بیاورند و اقرار به پیغمبری او بکنند، پس ایمان بیاور به او ای آدم تا قرب و منزلت و فضیلت و نور و وقار تو نزد من

ص: ۱۳٦

بیشتر شود.

آدم گفت: ایمان آوردم به خدا و رسول او محمد.

حق تعالی فرمود: واجب گردانیدم برای تو ای آدم و زیاده کردم فضیلت و کرامت را.

ای آدم! تو اول پیغمبران و مرسلانی و پسر تو محمد خاتم و آخر انبیا و رسل است و اول کسی است که زمین گشوده می شود از او و مبعوث می گردد در روز قیامت، و اول کسی که او را جامه می

پوشانند و سوار می کنند و می آورند بسوی موقف قیامت، و اول شفاعت کننده ای است، و اول کسی که شفاعتش را قبول می کنند، و اول کسی که در بهشت را می کوبد، و اول کسی که در بهشت را برای او می گشایند، و اول کسی که داخل بهشت می شود، و تو را به او کنیت کردم پس تو ابو محمدی.

آدم گفت: حمد و سپاس خداوندی را که گردانید از ذرّیّت من کسی را که فضیلت داده است او را به این فضایل و سبقت خواهد گرفت بر من بسوی بهشت و من حسد نمی برم او را (۱).

۱- . سعد السعود ۳٤.

فصل سوم: در بیان ترك اولی که از حضرت آدم و حوّا علیهما السّلام صادر شد

و آنچه بعد از آن جاری شد تا فرود آمدن ایشان بر زمین

در تفسیر امام حسن عسکری علیه السّلام مذکور است که: چون حق تعالی ابلیس را لعنت کرد به ابا کردن او، و گرامی داشت ملائکه را به سجده نمودن ایشان آدم را و اطاعت کردن ایشان خدا را، امر کرد که آدم و حوّا را به بهشت برند و فرمود یا آدَمُ اُسْکُنْ أَنْتَ وَ زَوْجُكَ اَلْجَنَّةَ یعنی: «ای آدم! ساکن شو تو و جفت تو در بهشت» وَ کُلا مِنْها رَغَداً حَیْثُ شِئْتُما «و بخورید از بهشت گشاده و گوارا هر جا که خواهید بی تعبی» وَ لا تَقْرَبا هذِهِ اَلشَّجَرَةَ «و نزدیك مشوید این درخت را» که درخت علم محمد و آل محمد بود که حق تعالی ایشان را به آن علم اختیار نموده و مخصوص گردانیده بود در میان سایر مخلوقات خود، و نهی نمود ایشان را از نزدیك شدن آن درخت که آن مخصوص محمد و آل محمد است، و کسی به امر خدا نمی خورد از آن درخت مگر ایشان، و از آن درخت بود آنچه تناول کردند رسول خدا و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السّلام بعد از آنکه طعام خود را به

مسکین و یتیم و اسیر بخشیدند و خود روزه به روزه بردند و حق تعالی سورهٔ «هل اتی» را در شأن ایشان فرستاد و مائدهٔ بهشت از برای ایشان نازل ساخت، و چون از آن طعام تناول نمودند دیگر احساس گرسنگی و تشنگی و تعب و مشقت نمی کردند، و آن درختی بود که ممتاز بود در میان درختهای بهشت زیرا که سایر درختهای بهشت هر نوع از آنها یك نوع از میوه و مأکول بهشت داشت، و آن درخت و هر چه از جنس آن بود گندم

ص: ۱۳۸

و انگور و انجیر و عنّاب و جمیع میوه ها و طعامها در آن بود، لذا اختلاف کرده اند آنها که آن شجره را ذکر کرده اند: بعضی گفته اند که گندم بود، و بعضی گفته اند انگور بود، و بعضی گفته اند عنّاب بود، و حق تعالی فرمود: نزدیك این درخت مروید که خواهید طلب کنید درجهٔ محمد و آل محمد را در فضیلت ایشان، زیرا که خدا ایشان را مخصوص گردانیده است به این درجه از سایر خلق، و این درختی است که هر که از این درخت بخورد به اذن خدا الهام کرده می شود علم اولین و آخرین را بی آنکه از کسی بیاموزد، و هر که بی رخصت خدا بخورد از مراد خود ناامید می شود و نافرمانی پروردگار کرده است فَتَكُونا مِنَ اَلظّالِمِينَ (۱)«پس خواهید بود از ستمکاران» به نافرمانی شما و طلب کردن شما درجه ای را که اختیار کرده است خدا به آن درجه غیر شما را هرگاه قصد کنید آن درخت را بغیر حکم خدا.

فَأَزَلَّهُمَا اَلشَّيْطانُ عَنْها (۲) «پس لغزانید شیطان ایشان را از بهشت» به وسوسه و مکر و فریب خود به اینکه ابتدا کرد به آدم و گفت ما نَهاكُما رَبُّكُما عَنْ هذِهِ اَلشَّجَرَةِ إِلاّ أَنْ تَكُونا مَلَكَيْنِ «نهی نکرده است شما را پروردگار شما از این درخت مگر اینکه بوده باشید دو ملك» ، فرمود: یعنی اگر تناول نمائید از آن درخت خواهید دانست غیب را، و قادر می شوید بر آنچه قادر است بر آن کسی که خدا او را مخصوص گردانیده است به قدرت، أَوْ تَكُونا مِنَ اَلْخالِدِينَ (۳)«یا بوده باشید از آنها که همیشه زنده باشند و هرگز نمیرند» وَ قاسَمَ هُما إِنِّي لَكُما لَمِنَ اَلنّاصِحِينَ (٤)«و قسم خورد که از برای ایشان بدرستی که من از برای شما از ناصحان و خیر خواهانم» ، و شیطان در آن وقت در میان دهان مار

بود و مار او را داخل بهشت کرده بود، و حضرت آدم گمان می کرد که مار با او سخن می گوید و نمی دانست که شیطان پنهان شده است در میان دهان آن، پس آدم رو کرد

۱- . سورهٔ بقره:۳۵.

۲- . سورهٔ بقره:۳٦.

۳- . سورهٔ اعراف:۲۰.

٤- . سورهٔ اعراف:۲۱.

بر مار گفت: ای حیّه! این از فریب ابلیس است چگونه پروردگار ما با ما خیانت کند؟ و چگونه تو تعظیم خدا می کنی به قسم یاد کردن به او و حال آنکه او را نسبت می دهی به خیانت و به اینکه آنچه خیر ماست برای ما اختیار نکرده است و حال آنکه او از همهٔ کریمان کریمتر است؟ و چگونه قصد کنم ارتکاب امری را که پروردگار من مرا از آن نهی کرده است و مرتکب آن شوم بغیر حکم خدا؟

پس چون از فریب دادن آدم مأیوس شد بار دیگر میان دهان مار رفت و با حضرت حوّا مخاطبه کرد به نحوی که او گمان می کرد که مار با او سخن می گوید و گفت: ای حوّا! آن درختی که خدا بر شما حرام کرده بود حلال کرد از برای شما بعد از حرام کردن چون دانست که شما اطاعت نیکو کردید او را و تعظیم امر او نمودید، زیرا که ملائکه ای که موکّلند به درخت و حربه ها دارند که سایر حیوانات را از آن دفع می کنند، اگر شما قصد آن درخت کنید شما را دفع نمی کنند، پس بدانید حلال کرده است بر شما، و بدان که اگر تو از آدم زودتر تناول نمائی تو بر او مسلط خواهی بود و امر و نهی تو بر او جاری خواهد بود، پس حوّا گفت: من این را به زودی تجربه می کنم، و قصد شجره کرد، چون ملائکه خواستند که او را دفع نمایند از شجره به حربه های خود، حق تعالی وحی نمود به ایشان که: شما به حربه کسی را دفع می نمائید که عقلی نداشته باشد که او را زجر نماید، و امّا کسی که من او

را قدرت بر فعل و ترك و تمییز و عقل داده باشم و او را مختار گردانیده باشم پس او را واگذارید به عقلی که او را بر او حجت گردانیده ام، پس اگر اطاعت کند مرا مستحقّ ثواب من می شود و اگر عصیان کند و مخالفت امر من نماید مستحقّ عقاب و جزای من می گردد، پس او را واگذاشتند و متعرض او نشدند بعد از آنکه قصد کرده بودند که او را منع نمایند به حربه های خود، پس حوّا گمان کرد حق تعالی نهی کرد ملائکه را از منع او از برای اینکه حلال کرده است درخت را بر ایشان بعد از آنکه حرام کرده بود و گفت: آن مار راست می گفت، به گمان اینکه آن سخن گویندهٔ با او مار بود.

پس از آن درخت تناول کرد و هیچ تغییری در خود نیافت، پس گفت به آدم که: یا آدم! آیا ندانستی آن درختی که بر ما حرام شده بود مباح شده است از برای ما؟ من از آن تناول

ص: ۱۴۰

کردم و ملائکه مرا منع نکردند و در حال خود تغییری نیافتم، پس به این سبب فریب خورد آدم و غلط کرد و از آن درخت تناول نمود پس رسید به ایشان آنچه خدا در قرآن فرموده است فَأَزَلَّهُمَا اَلشَّيْطانُ عَنْها فَأَخْرَجَهُما مِمّا كانا فِيهِ یعنی: «لغزانید ایشان را شیطان لعین از بهشت به وسوسه و فریب خود، پس بیرون کرد ایشان را از آنچه بودند در آن از نعیم بهشت» .

وَ قُلْنَا اِهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ «و گفتیم: ای آدم و ای حوّا و ای مار و ای شیطان! پائین روید از بهشت بسوی زمین بعض شما دشمنید بعضی را» آدم و حوّا و فرزندان ایشان دشمن شیطان و مار و فرزندان ایشانند و برعکس، وَ لَكُمْ فِي اَلْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ ، یعنی «شما را در زمین منزل و محل استقرار هست برای تعیّش» وَ مَتاعٌ إِلى حِينٍ (۱)«و منفعتی و برخورداری هست شما را تا وقت مردن» .

فَتَلَقّى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِماتٍ «پس قبول کرد آدم از پروردگار خود کلمه ای چند را» که بگوید آنها را، پس گفت آنها را فَتابَ عَلَيْهِ «پس به آن کلمه ها توبه اش را قبول کرد» إِنَّهُ هُوَ اَلتَّوّابُ «بدرستی که اوست قبول کنندهٔ توبه ها» اَلرَّحِيمُ (۲)«رحم کنندهٔ توبه کنندگان است» .

قُلْنَا اِهْبِطُوا مِنْها جَمِيعاً «گفتيم: پائين رويد از بهشت همگى» ، فرمود كه: در اول، امر كرد خدا كه پائين روند، و در اينجا امر كرد كه با هم بروند و احدى از ايشان پيش از ديگرى نرود؛ و فرود آمدن ايشان، فرود آمدن آدم و حوّا و مار بود از بهشت، بدرستى كه مار از بهترين حيوانات بهشت بود، و فرود آمدن شيطان از حوالى بهشت بود زيرا كه داخل شدن بهشت بر او حرام بود، فَإِمّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدىً «پس اگر بيايد بسوى شما و اولاد شما بعد از شما از جانب من هدايتى» اى آدم و اى ابليس فَمَنْ تَبِعَ هُدايَ «پس هر كه پيروى كند هدايت مرا» فَلا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ «پس بيمى بر ايشان نيست» در هنگامى كه

١- . سورۀ بقره:٣٦.

٢- . سورۀ بقره:٣٧.

مخالفت كنندگان مى ترسند وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ (١)«و نه ايشان اندوهناك مى باشند» در وقتى كه مخالفت كنندگان اندوهناك خواهند بود.

پس حضرت امام عسكرى عليه السّلام فرمود: زايل شدن آن خطا از حضرت آدم به سبب عذرخواهى بسوى پروردگار خود بود كه گفت: پروردگارا! توبۀ من و عذرخواهى مرا قبول كن و برگردان مرا به آن مرتبه اى كه داشتم، و بلند گردان نزد خود درجۀ مرا، بتحقيق كه ظاهر شده است نقص گناه و مذلت آن در اعضا و جميع بدن من.

حق تعالى فرمود: اى آدم! آيا در خاطر نداری آنچه تو را امر كردم كه تو مرا بخوانى به محمد و آل طيبين او نزد شدتها و بلاها و مصيبتها كه بر تو ثقيل و عظيم بوده باشد؟

آدم گفت: بلى پروردگارا.

حق تعالی فرمود: پس به این بزرگواران خصوصا محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السّلام مرا بخوان تا دعای تو را مستجاب کنم زیاده از آنچه از من طلبیدی، و بیفزایم برای تو زیاده از آنچه اراده نموده ای.

آدم گفت: ای پروردگار من و ای اله من! محلّ ایشان نزد تو به آن مرتبه رسیده است که به متوسل شدن به ایشان بسوی تو توبهٔ مرا قبول می کنی و گناه مرا می آمرزی؟ و من آنم که ملائکه را به سجدهٔ من امر کردی، و بهشت را برای من و زوجهٔ من مباح کردی، و ملائکهٔ گرامی را به خدمت من امر کردی؟

حق تعالی فرمود که: ای آدم! من ملائکه را امر نکردم به سجده کردن از برای تو به تعظیم مگر برای آنکه ظرف انوار ایشان بودی، و اگر پیش از گناه خود از من سؤال می کردی که تو را از گناه نگاه دارم و تو را آگاه گردانم بر مکرهای دشمن تو ابلیس تا از آنها احتراز نمائی، هرآینه به تو عطا می کردم، و لیکن آنچه در علم من گذشته بود واقع شد، الحال مرا بخوان به توسل به ایشان تا دعای تو را مستجاب گردانم.

پس در این وقت حضرت آدم گفت: خداوندا! به جاه محمد و آل طیبین او که علی و

۱- . سورهٔ بقره:۳۸.

فاطمه و حسن و حسین و طیّبان و پاکان از آل ایشان باشند که تفضل کن به قبول کردن توبهٔ من، و آمرزیدن لغزش من، و برگردانیدن من به آن مرتبه که از کرامت تو داشتم.

حق تعالی فرمود: توبهٔ تو را قبول کردم و به رضا و خشنودی رو به تو آوردم و رحمتها و نعمتهای خود را بسوی تو برگردانیدم و تو را برگردانیدم به آن مرتبه ای که از کرامتهای من داشتی و وافر گردانیدم بهرهٔ تو را از رحمتهای خود.

پس این است معنی آن کلمات که آدم از خدا قبول نمود، پس خدا خطاب نمود به آنها که ایشان را به زمین فرستاد، که آدم و حوّا و ابلیس و حیّه باشند.

وَ لَكُمْ فِي اَلْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ «شما راست در زمین محلّ استقرار و اقامت» که در آن تعیّش نمائید و در شبها و روزها سعی نمائید برای تحصیل آخرت، پس خوشا به حال کسی که این زندگی را صرف تحصیل دار بقا نماید وَ مَتاعٌ إِلى حِينٍ یعنی: «شما را منفعتی هست در زمین تا وقت مردن شما» زیرا که خدا از زمین بیرون می آورد زراعتها و میوه های شما را و در زمین شما را به ناز و نعمت می دارد، و شما را در زمین به بلا امتحان می کند، گاهی شما را متلذّذ می گرداند به نعیم دنیا تا یاد آورید نعیم آخرت را که خالص و پاك است از آنچه باعث عدم انتفاع به نعیم دنیا می گردد و او را باطل می گرداند، پس ترك کنید و خرد و حقیر شمارید این لذّت آلودهٔ به صد هزار محنت را در جنب نعمت خالص ابدی آخرت، و گاهی شما را امتحان می نماید به بلاهای دنیا که در میانش رحمتها می باشد، و مخلوط به انواع نعمتهاست که مکاره آنها را از صاحب آن بلاها دفع می نماید تا حذر فرماید شما را به اینها از عذاب ابدی آخرت که هیچ عافیت به آن مخلوط نمی باشد و در اثنای آن راحتی و رحمتی واقع نمی شود (۱).

این است تفسیر این آیات بر وجهی که از تفسیر امام علیه السّلام ظاهر می شود.

و بدان که خلاف است میان مفسران و ارباب تواریخ در اینکه شیطان چگونه وسوسه کرد حضرت آدم را و حال آنکه او را از بهشت بیرون کرده بودند و آدم و حوّا در بهشت

بودند: بعضی گفتند که آدم و حوّا به در بهشت می آمدند و شیطان از نزدیك آمدن بهشت ممنوع نبود، و در در بهشت با ایشان سخن می گفت، و این پیش از آن بود که او را به زمین فرستند؛ و بعضی گفته اند که از زمین با ایشان سخن گفت و ایشان در بهشت فهمیدند؛ و بعضی گفته اند که غایبانه مراسله نمود با ایشان؛ و بعضی گفته اند که شیطان خواست که داخل بهشت شود، خازنان بهشت او را مانع شدند، پس به نزد هر یك از حیوانات بهشت آمد و التماس کرد که او را داخل بهشت کنند قبول نکردند تا آنکه به نزد مار آمد و گفت:

من متعهد می شوم که منع کنم ضرر فرزندان آدم را از تو، و تو در امان من باشی اگر مرا داخل بهشت کنی، پس او را در میان دو نیش از نیشهای خود جا داد و او را داخل بهشت کرد و بدن مار پوشیده بود و چهار دست و پا داشت و خوش صورت تر و خوش رنگتر از جمیع حیوانات بود و بزرگ بود مانند شتری بزرگ، پس خدا آن را عریان کرد و پاهایش را برطرف کرد و چنان کرد آن را که بر شکم راه رود به سبب اینکه شیطان را داخل بهشت کرد (۱).

و در جای دیگر حق تعالی می فرماید آنچه ترجمهٔ ظاهرش این است که: «گفتیم: ای آدم! ساکن شو تو و جفت تو در بهشت، پس بخورید از هر جا که خواهید و نزدیك این درخت مروید که از جملهٔ ستمکاران خواهید بود، پس وسوسه کرد از برای ایشان شیطان تا ظاهر گرداند برای ایشان آنچه پنهان بود از ایشان از چیزهای بد ایشان که عورتهای ایشان باشد، و گفت که: نهی نکرده است شما را پروردگار شما از این درخت مگر اینکه نمی خواست که شما دو ملك باشید، یا بوده باشید از آنها که همیشه در بهشتند، و قسم یاد کرد برای ایشان که من برای شما از خیر خواهانم، پس ایشان را فرود آورد از ابا کردن و راضی کرد ایشان را به خوردن از آن درخت به فریب، پس چون چشیدند از میوهٔ آن درخت ظاهر شد برای ایشان به چیزهای بد ایشان، یعنی جامه ها از بدن ایشان دور شد و عورت ایشان گشوده شد، و شروع کردند در آنکه می گرفتند از برگ درختان بهشت و بر

١- . تفسیر تبیان ١٦١/١ و ١٦٢؛ تفسیر فخر رازی ١٥/٣؛ عرائس المجالس ٣٠.

عورت خود می گذاشتند و به یکدیگر وصل می کردند تا عورت ایشان پوشیده شود، و ندا کرد ایشان را پروردگار ایشان که: آیا نهی نکردم شما را از میوهٔ این درخت؟ و نگفتم به شما که شیطان از برای شما دشمنی است ظاهر کنندهٔ دشمنی را؟ گفتند: پروردگارا! ظلم کردیم ما بر نفسهای خود و اگر نیامرزی ما را و رحم نکنی ما را هرآینه خواهیم بود از زیانکاران، حق تعالی فرمود به ایشان که: پائین روید از بهشت که بعضی شما دشمنید برای بعضی، و از برای شما است در زمین محلّ قرار و تمتّعی تا وقت مرگ، حق تعالی فرمود که: در زمین زنده می باشید و در زمین می میرید و از زمین بیرون خواهید آمد در روز قیامت» (١).

و در جای دیگر فرموده است که: «ای فرزندان آدم! گمراه نکند شما را شیطان چنانچه پدر و مادر شما را بیرون کرد از بهشت، حال آنکه می کند از ایشان جامه های ایشان را که عورتهای ایشان را بنماید به ایشان» (٢).

و در جای دیگر فرموده است که: «بتحقیق که ما عهد کردیم بسوی آدم پیشتر، پس فراموش کرد یا ترك کرد و نیافتیم از برای او عزمی، و آن وقت که گفتیم به ملائکه که:

سجده کنید برای آدم، پس سجده کردند مگر ابلیس که ابا کرد، پس گفتیم: ای آدم! بدرستی که این شیطان دشمنی است تو را و جفت تو را، پس بیرون کند شما را از بهشت، پس به مشقت و تعب کسب و عمل گرفتار شوی، بدرستی که تو را است اینکه گرسنه نشوی در بهشت و عریان نباشی و اینکه تشنه نباشی در بهشت و در آفتاب نباشی، پس وسوسه کرد بسوی او شیطان و گفت: ای آدم! آیا دلالت کنم تو را بر درخت جاودانی که هر که از آن خورد هرگز نمیرد و بر ملك و پادشاهی که هرگز کهنه نشود و زایل نگردد؟ پس خوردند از آن درخت، پس پیدا شد برای ایشان عورتهای ایشان

و شروع کردند در پینه کردن و چسبانیدن برگ درختان بهشت بر عورت خود، و نافرمانی کرد آدم پروردگار

١- . سورهٔ اعراف:١٩-٢٥.

٢- . سورهٔ اعراف:٢٧.

خود را پس گمراه شد، پس برگزید او را پروردگار او پس توبهٔ او را قبول کرد و او را هدایت کرد و گفت خدا به آدم و حوّا که: پائین روید از بهشت با هم بعضی شما دشمنید بعضی را، پس اگر بیاید بسوی شما از جانب من هدایتی پس هر که پیروی کند هدایت مرا پس او گمراه نمی شود و در تعب نمی افتد در آخرت، و کسی که اعراض نماید از یاد من پس از برای اوست عیشی و زندگانی تنگ و با شدّت در دنیا و آخرت» (١).

و به سند صحیح منقول است که از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدند از تفسیر قول حق تعالی فَبَدَتْ لَهُما سَوْآتُهُما (٢)، فرمود که: عورت ایشان پنهان بود و در ظاهر بدن ایشان دیده نمی شد، چون از میوهٔ آن درخت خوردند عورت ایشان پیدا شد، و فرمود: آن درخت که آدم را از آن نهی کرده بودند خوشهٔ گندم بود؛ و در حدیث دیگر فرمود: درخت انگور بود (٣).

و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: پرسیدند از تفسیر آیهٔ وَ لا تَقْرَبا هذِهِ اَلشَّجَرَةَ (٤)فرمود: یعنی مخورید از این درخت (٥).

و به سند معتبر از حضرت امام علی نقی علیه السّلام منقول است که: درختی که حضرت آدم و زوجه اش را نهی کردند از خوردن از آن، درخت حسد بود، حق تعالی عهد کرد بسوی آدم و حوّا که

نظر نکنند بسوی آنها-که حق تعالی آنها را بر ایشان و بر جمیع خلایق فضیلت داده است-به دیدهٔ حسد، و نیافت حق تعالی از او در این باب عزم و اهتمامی (٦).

و به سند معتبر مروی است که: از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام پرسیدند از تفسیر قول خدای تعالی فَنَسِيَ وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً (٧)که جمعی تفسیر کرده اند که: حضرت آدم علیه السّلام

١- . سورهٔ طه:١١٥-١٢٤.

٢- . سورهٔ طه:١٢١.

٣- . قصص الانبیاء راوندی ٤٣.

٤- . سورهٔ بقره:٣٥.

٥- . تفسیر عیاشی ٣٥/١؛ مجمع البیان ٨٥/١.

٦- . تفسیر عیاشی ٩/٢؛ تحف العقول ٤٧٩.

٧- . سورهٔ طه:١١٥.

فراموش کرد نهی خدا را، حضرت فرمود: فراموش نکرد، چگونه فراموش کرده بود و حال آنکه در وقت وسوسه کردن شیطان، نهی خدا را بسیار به یاد ایشان می آورد و می گفت که: «خدا شما را برای این نهی کرده است که ملك نباشید و در بهشت همیشه نباشید» (١)، پس نسیان در اینجا به معنی ترك است، یعنی ترك کرد امر خدا را (٢).

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم فرمود:

حضرت موسی علیه السّلام سؤال نمود از پروردگار خود که جمع کند میان او و آدم علیه السّلام در آسمان، پس چون ملاقات نمود آدم را گفت: ای آدم! توئی آنکه خدا به دست قدرت خود تو را خلق کرد و از روح برگزیدهٔ خود در تو دمید و ملائکه را به سجود تو تکلیف نمود و بهشت خود را برای تو مباح گردانید و تو را در بهشت ساکن گردانید و با تو بی واسطه سخن گفت، پس تو را نهی کرد از یك درخت پس صبر نکردی بر ترك آن تا آنکه به سبب آن پائین رفتی بسوی زمین، پس نتوانستی ضبط کنی نفس خود را از آن تا آنکه ابلیس تو را وسوسه نمود پس اطاعت او کردی، پس تو ما را بیرون کردی از بهشت به نافرمانی خود.

حضرت آدم گفت: مدارا کن با پدر خود ای فرزند در آنچه به پدر تو رسید در امر این درخت، ای فرزند! دشمن من آمد به نزد من از وجه مکر و حیله و فریب، پس از برای من بخدا سوگند خورد که در مشورت که از برای من می بیند و رأیی که از برای من اختیار می کند از ناصحان است، پس از روی نصیحت و خیرخواهی به من گفت: ای آدم! من برای تو غمگینم. گفتم: چرا؟ گفت: من انس گرفته بودم به تو و به نزدیکی تو و تو را بیرون خواهند کرد از این مکان و از این حال که داری به مکانی و حالی که کراهت داشته باشی از آنها. گفتم: چارهٔ آن چیست؟ گفت: چاره اش با توست، می خواهی تو را دلالت کنم بر درختی که هر که از آن بخورد هرگز نمیرد و ملکی یابد که فنا نداشته باشد؟ پس تو و حوّا هر دو از آن بخورید تا همیشه با من باشید در بهشت، و قسم دروغ به خدا خورد، پنداشتم

۱- . سورهٔ اعراف: ۲۰.

۲- . تفسیر عیاشی ۹/۲ و ۱۰.

که خیرخواه من است و من گمان نمی کردم ای موسی که احدی قسم دروغ به خدا بخورد، پس اعتماد بر قسم او کردم، و این است عذر من پس مرا خبر ده ای فرزند که آیا می یابی در آنچه حق تعالی بسوی تو فرستاده است که خطای من نوشته شده بود پیش از آنکه من خلق شوم؟

موسی علیه السّلام گفت: بلی، پیشتر نوشته شده بود به زمان بسیار.

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم سه مرتبه فرمود: پس حجت آدم علیه السّلام غالب شد بر حجت موسی علیه السّلام (۱).

و به سند حسن از حضرت صادق علیه السّلام مروی است که: حضرت آدم در جواب حضرت موسی گفت: ای موسی! به چند سال گناه مرا پیش از خلق من یافتی در تورات؟

گفت: به سی سال (۲).

گفت: پس همین بس است.

پس حضرت صادق علیه السّلام فرمود: پس غالب شد آدم بر موسی (۳).

مؤلف گوید: بر این مضمون چندین روایت وارد شده است و از غوامض اخبار قضا و قدر است، و بعضی حمل بر تقیه کرده اند چون این حدیث در میان عامه نیز مشهور است، و ممکن است مراد این باشد که چون حق تعالی مرا برای زمین خلق کرده بود نه از برای بهشت و حکمتش مقتضی این بود که من در زمین باشم، لهذا عصمت خود را از من بازگرفت تا من به اختیار خود مرتکب ترك اولی شدم، و تحقیق این مقام محلّ دیگر می طلبد.

و به سند معتبر منقول است که از حضرت صادق علیه السّلام سؤال نمودند که: حضرت آدم و حوّا چندگاه در بهشت ماندند تا به سبب خطیئه آنها را از بهشت بیرون کردند؟

فرمود: خدا روح را در آدم بعد از زوال شمس روز جمعه دمید، پس زن او را از پائین ترین دنده های او آفرید و ملائکه را فرمود او را سجده کردند و در بهشت ساکن

۱- . تفسیر عیاشی ۱۰/۲.

۲- . در مصدر سی هزار سال است.

۳- . تفسیر قمی ٤٤/۱.

گردانید او را در همان روز که خلق شده بود، پس و اللّه که قرار نگرفت در بهشت مگر شش ساعت از آن روز تا معصیت خدا کردند، و خدا هر دو را بعد از فرو رفتن آفتاب بیرون کرد و شب در بهشت نماندند و در بیرون بهشت ماندند تا صبح شد، پس عورت ایشان پیدا شد و ندا کرد آنها را پروردگارشان که: آیا نهی نکردم شما را از این درخت؟

پس شرم کرد آدم از پروردگارش و خضوع و شکستگی و تضرع آغاز کرد و گفت:

پروردگارا! ظلم کردیم بر نفسهای خود و اعتراف کردیم بر گناهان خود، پس بیامرز ما را.

حق تعالی فرمود: فرو روید از آسمانها بسوی زمین، بدرستی که معصیت کننده در بهشت و آسمانهای من نمی تواند بود.

پس حضرت صادق علیه السّلام فرمود: چون آدم از آن درخت تناول نمود، به یاد آورد نهی خدا را پس پشیمان شد؛ و چون خواست از آن درخت دور شود، درخت سر او را گرفت و بسوی خود کشید و به امر خدا به سخن آمد و گفت: چرا پیش از خوردن از من نمی گریختی (۱)؟

و فرمود: عورت ایشان در اندرون بدنشان بود و از بیرون پیدا نبود، چون از آن درخت خوردند از بیرون ظاهر شد (۲).

و به سند معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که: حق تعالی خلق کرد روحها را پیش از بدنها به دو هزار سال، پس گردانید بلندتر و شریفتر از همهٔ روحها روح محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان بعد از ایشان را صلوات اللّه علیهم اجمعین، پس عرض نمود ارواح ایشان را به آسمانها و زمین و کوهها پس نور ایشان همه را فروگرفت، حق تعالی فرمود به آسمانها و زمین و کوهها که: اینها دوستان و اولیا و حجتهای منند بر خلق و پیشوایان خلایق منند، نیافریده ام مخلوقی را که دوست تر دارم از ایشان، و از برای ایشان و هر که ایشان را دوست دارد آفریده ام بهشت خود را، و از برای هر که مخالفت و

۱- . تفسیر عیاشی ۱۰/۲.

۲- . تفسیر عیاشی ۱۱/۲.

دشمنی کند با ایشان آفریده ام آتش جهنم را، پس هر که دعوی کند منزلتی را که ایشان نزد من دارند و محلّی که از عظمت من دارند عذاب کنم او را عذابی که عذاب نکرده باشم به او احدی از عالمیان را، و او را با آنها که شرك به من آوردند در پائین ترین درکات جهنم جا دهم، و هر که اقرار به ولایت و امامت ایشان بکند و ادّعا نکند منزلت ایشان را نزد من و مکان ایشان را از عظمت، او را جا دهم با ایشان در باغهای بهشت خود، و از برای ایشان باشد در بهشت آنچه خواهند نزد من، و مباح گردانم از برای ایشان کرامت خود را، و در جوار خود ایشان را جا دهم، و شفیع گردانم ایشان را در گناهکاران از بندگان و کنیزان من، پس ولایت ایشان امانتی است نزد خلق من، پس کدام یك از شما

برمی دارد این امانت را با سنگینی های آن، و دعوی می کند آن مرتبه را که از اوست و از برگزیده های خلق من نیست؟

پس ابا کردند آسمانها و زمین و کوهها از اینکه این امانت را بردارند، و ترسیدند از عظمت پروردگار خود که چنین منزلتی را به ناحق دعوی کنند و چنین محلّ بزرگی را برای خود آرزو کنند.

پس چون حق تعالی آدم و حوّا را در بهشت ساکن گردانید گفت: «بخورید از این بهشت بسیار و گوارا هر جا که خواهید و نزدیك این درخت مروید-یعنی درخت گندم- پس خواهید بود از ستمکاران» (۱).

پس نظر کردند بسوی منزلت محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان بعد از ایشان علیهم السّلام پس منزلتهای ایشان را در بهشت بهترین منزلتها یافتند پس گفتند: پروردگارا! این منزلت از برای کیست؟

حق تعالی فرمود: بلند کنید سرهای خود را بسوی ساق عرش من.

پس چون سر بالا کردند دیدند نام محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان بعد از ایشان صلوات اللّه علیهم اجمعین را که بر ساق عرش نوشته بود به نوری از انوار خداوند

۱- . سورهٔ بقره:۳۵.

جبار، پس گفتند: پروردگارا! چه بسیار گرامیند اهل این منزلت بر تو، و چه بسیار محبوبند نزد تو، و چه بسیار شریف و بزرگند در درگاه تو!

پس حق تعالی فرمود: اگر ایشان نمی بودند من شماها را خلق نمی کردم، ایشان خزینه داران علم منند و امینان منند بر رازهای من، زینهار! نظر مکنید بسوی ایشان به دیدهٔ حسد، و آرزو مکنید منزلت ایشان را نزد من و محلّ ایشان را نزد من از کرامت من، پس به این سبب داخل خواهید شد در نهی و نافرمانی من و از ستمکاران خواهید بود.

گفتند: پروردگارا! کیستند ستمکاران و ظالمان؟

فرمود: آنها که ادعای منزلت ایشان می کنند به ناحق.

گفتند: پروردگارا! پس بنما به ما منزلهای ظالمان ایشان را در آتش جهنم تا ببینیم منزلهای آنها را چنانچه منزلهای آن بزرگواران را در بهشت دیدیم.

پس حق تعالی امر کرد آتش را که ظاهر گردانید جمیع آنچه در آن بود از انواع شدتها و عذابها، و فرمود: جای ظالمان ایشان که ادعای منزلت ایشان می نمایند در پائین ترین درکات این جهنم است؛ هر چند اراده کنند که بیرون آیند از جهنم، برگردانند ایشان را بسوی آن، و هر چند پخته و سوخته شود پوستهای ایشان، بدل کنند ایشان را پوستها غیر آنها تا بچشند عذاب را؛ ای آدم و ای حوّا! نظر مکنید بسوی آن نورها و حجتهای من به دیدهٔ حسد، پس شما را پائین می فرستم از جوار خود و بر شما می فرستم خواری خود را.

پس وسوسه کرد ایشان را شیطان تا ظاهر گرداند برای ایشان آنچه پوشیده بود از ایشان از عورتهای ایشان، و گفت: نهی نکرده است شما را پروردگار شما از این درخت مگر از برای اینکه نخواست که شما دو ملك باشید یا همیشه در بهشت باشید، و سوگند یاد کرد که من از خیرخواهان شمایم پس ایشان را فریب داد و بر این داشت که آرزوی منزلت آنها بکنند، پس نظر کردند بسوی ایشان به دیدهٔ حسد و به این سبب خدا ایشان را به خود گذاشت و یاری و توفیق خود را از ایشان برداشت تا از درخت گندم خوردند، پس به جای آن گندم که ایشان از آن درخت خوردند جو بهم رسید، پس اصل

گندمها از آن گندم است که ایشان نخوردند و اصل جو از آنهاست که بهم رسید به جای آن دانه ها که ایشان

ص: ۱۵۱

خوردند. پس چون خوردند از آن درخت، پرواز کرد حلّه ها و لباسها و زیورها از بدنهای ایشان و عریان ماندند، و برگ درختان را می گرفتند و بر عورت خود می گذاشتند، و ندا کرد ایشان را پروردگار ایشان که: آیا نهی نکردم شما را از این درخت و نگفتم به شما که شیطان دشمنی است شما را که دشمنی خود را ظاهر می کند؟ پس گفتند رَبَّنا ظَلَمْنا أَنْفُسَنا وَ إِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنا وَ تَرْحَمْنا لَنَكُونَنَّ مِنَ اَلْخاسِرِينَ (۱).

حق تعالی فرمود: پائین روید از جوار من که مجاور من نمی باشد در بهشت من کسی که نافرمانی من کند، پس فرود آمدند به زمین و ایشان را به خود گذاشت در طلب معاش.

پس چون خدا خواست که توبهٔ ایشان را قبول کند جبرئیل به نزد ایشان آمد و گفت:

بدرستی که شما ستم بر نفس خود کردید به آرزو کردن منزلت جمعی که خدا ایشان را بر شما فضیلت داده است پس جزای شما آن عقوبت بود که از جوار خدا به زمین فرود آمدید، پس سؤال نمائید از پروردگار خود به حقّ آن نامها که دیدید بر ساق عرش تا خدا توبهٔ شما را قبول کند، پس گفتند: «اللّهمّ انّا نسألك بحقّ الاكرمين عليك محمّد و عليّ و فاطمة و الحسن و الحسين و الائمّة الاّ تبت علينا و رحمتنا» یعنی: «خداوندا! ما سؤال می کنیم از تو به حق آنها که گرامی ترین خلقند بر تو یعنی محمد و اهل بیت او که البته توبهٔ ما را قبول کنی و ما را رحم کنی» ، پس خدا توبهٔ ایشان را قبول کرد بدرستی که او بسیار توبه قبول کننده و مهربان است.

پس پیوسته پیغمبران خدا بعد از این حفظ می کردند این امانت را و خبر می دادند به این امانت اوصیای خود را و مخلصان از امّتهای خود را، پس ابا می کردند از آنکه آن امانت را به ناحق حمل

نمایند و می ترسیدند از آنکه ادعای آن مرتبه از برای خود بنمایند، و برداشت آن امانت را به ناحق آن انسانی که شناخته شد-یعنی ابو بکر-پس اصل هر ظالمی از اوست تا روز قیامت، و این است تفسیر قول حق تعالی إِنّا عَرَضْنَا اَلْأَمانَةَ عَلَی اَلسَّماواتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ اَلْجِبالِ فَأَبَیْنَ أَنْ یَحْمِلْنَها وَ أَشْفَقْنَ مِنْها وَ حَمَلَهَا اَلْإِنْسانُ إِنَّهُ کانَ ظَلُوماً

ص: ۱۵۲

۱- . سورهٔ اعراف:۲۳.

جَهُولاً (۱) ترجمه اش این است که: «ما عرض کردیم امانت را بر آسمانها و زمین و کوهها پس ابا کردند از آنکه بردارند آن را، و ترسیدند از آن، و برداشت آن را انسان، بدرستی که بود او بسیار ظلم کننده و بسیار جاهل» (۲).

و در حدیث معتبر دیگر منقول است که از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدند که: چگونه گردیده است میراث یك مرد برابر میراث دو زن؟

فرمود: زیرا که حبّه ها که آدم و حوّا خوردند هیجده تا بود: آدم دوازده حبّه خورد و حوّا شش حبّه، پس به این سبب میراث مرد دو برابر میراث زن است (۳).

و در حدیث دیگر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که: سه حبّه بود: دو حبّه را آدم و یك حبّه را حوّا خورد، و به این سبب میراث چنین شد (٤). و اول اصح است و ممکن است که خوشهٔ اول سه دانه بوده باشد و به این نسبت چند خوشه خورده باشند.

و به سند معتبر دیگر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: اگر آدم گناه نمی کرد، هیچ مؤمنی گناه نمی کرد؛ و اگر حق تعالی توبهٔ آدم را قبول نمی کرد، توبهٔ هیچ گناهکاری را هرگز قبول نمی کرد (۵).

و به سند معتبر منقول است که از ابو الصلت هروی از حضرت امام رضا علیه السّلام پرسید که:

یا بن رسول اللّه! مرا خبر ده از آن درختی که آدم و حوّا از آن خوردند چه درخت بود؟ بدرستی که مردم اختلاف کرده اند: بعضی روایت کرده اند که آن گندم بود، و بعضی روایت کرده اند که انگور بود، و بعضی روایت کرده اند که درخت حسد بود.

فرمود: همه حق است.

ابو الصلت گفت: چگونه همه حقّ است با این همه اختلاف؟

۱- . سورهٔ احزاب:۷۲.

۲- . معانی الاخبار ۱۰۸.

۳- . علل الشرایع ۵۷۱.

٤- . علل الشرایع ۵۷۱.

۵- . علل الشرایع ۸٤.

فرمود: ای ابو الصلت! درخت بهشت انواع میوه ها برمی دارد، پس آن درخت گندم بود و در آن انگور هم بود، و آنها مثل درختان دنیا نیستند، بدرستی که آدم علیه السّلام را چون خدا گرامی داشت و ملائکه او را سجده کردند و او را داخل بهشت گردانید بر خاطر خود گذرانید که آیا خلق کرده است خدا بشری را که بهتر از من باشد؟ چون خدا دانست آنچه در خاطر او خطور کرد ندا کرد او را: سر بلند کن ای آدم و نظر نما بسوی ساق عرش من.

چون آدم سر بلند کرد دید در ساق عرش نوشته است: «لا اله الاّ اللّه محمّد رسول اللّه عليّ بن أبي طالب امير المؤمنين و زوجته فاطمة سيّدة نساء العالمين و الحسن و الحسين سيّدا شباب اهل الجنّة» ، پس آدم عليه السّلام گفت: پروردگارا! كيستند اينها؟ حق تعالى فرمود:

اينها از ذرّيّت تواند، و ايشان بهترند از تو و از جميع آفريده هاى من، و اگر ايشان نمى بودند نه تو را خلق مى كردم و نه بهشت و نه دوزخ را و نه آسمان و زمين را، پس زنهار كه نظر حسد بسوى ايشان مكن كه تو را از جوار خود بيرون مى كنم؛ پس نظر كرد بسوى ايشان به ديدهٔ حسد و آرزوى منزلت ايشان كرد، پس مسلط شد شيطان بر او تا خورد از ميوهٔ آن درخت كه او را از خوردن آن نهى كرده بودند، و مسلط شد بر حوّا تا نظر كرد بسوى فاطمه عليها السّلام به ديدهٔ حسد تا خورد از آن درخت چنانچه آدم خورد، پس خدا ايشان را از بهشت بيرون كرد و از جوار خود به زمين فرستاد (۱).

مترجم گويد كه: خلاف است كه شجرهٔ منهيّه چه درخت بود: بعضى گندم گفتند؛ و بعضى انگور؛ و بعضى انجير؛ و بعضى كافور، و كافور را شيخ طوسى در تبيان از حضرت امير المؤمنين عليه السّلام روايت كرده است؛ و بعضى گفته اند كه درخت علم قضا و قدر بود؛ و بعضى گفته اند درختى بود كه ملائكه از آن مى خوردند كه هرگز نميرند (۲)، و اين حديث و حديث ديگر كه پيش گذشت جمع ميان اكثر اين اقوال مى كند.

و چون ثابت شد عصمت انبيا از گناهان، پس حسد و امثال آن كه در اين احاديث وارد

۱- . معانى الاخبار ١٢٤؛ عيون اخبار الرضا ٣٠٦/١.

۲- . تفسير تبيان ١٥٨/١؛ تفسير طبرى ٢٦٨/١؛ تفسير روح المعاني ٢٣٦/١.

شده است مأوّل است به غبطه، زیرا که حسد بردن بر بعضی که زوال نعمت را از محسود خواهند حرام است، و آرزوی آن نعمت بدون آنکه زوالش را از محسود خواهند غبطه است و بد نیست، و لیکن چون پیشتر اظهار شده بود به آدم و حوّا که این مرتبه مخصوص ایشان است آرزوی این مرتبه نسبت به جلالت ایشان مکروه و ترك اولی بود، و همچنین عزمی که مستحب بود که در ولایت و محبت ایشان داشته باشند از ایشان فوت شد، چون ارتکاب مکروه و ترك مستحب در جنب بزرگی مرتبهٔ ایشان عظیم بود معاتب شدند.

و به سند معتبر منقول است که از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدند که: بهشت آدم آیا از باغهای دنیا بود یا از بهشتهای آخرت؟ فرمود: باغی بود از باغهای دنیا که آفتاب و ماه در آن طلوع می کرد، و اگر بهشت آخرت بود هرگز از آن بیرون نمی رفت (۱).

مترجم گوید که: خلاف است میان علما در آنکه بهشت حضرت آدم علیه السّلام در زمین بود یا در آسمان، و اگر در آسمان بود آیا همان بهشت بود که در آخرت مؤمنان داخل آن می شوند یا غیر آن؟ اکثر مفسّران را اعتقاد آن است که همان بهشت خلد آخرت بود که مؤمنان در آخرت به جزای عمل داخل آن می شوند؛ و نادری گفته اند که: باغی بود از باغهای آسمان غیر آن بهشت خلد؛ و جمعی گفته اند که: باغی بود از باغهای زمین چنانچه در این حدیث وارد شده است، و استدلال کرده اند به آنچه در این حدیث وارد شده است؛ کسی که داخل بهشت خلد شود نمی باید بیرون آید، و جواب گفته اند که: آنچه معلوم است آن است که کسی که بعد از موت به جزای عمل داخل بهشت شود بیرون نمی آید، و اینکه بر هر وجهی که داخل شوند بیرون نمی آیند، معلوم نیست، بلکه بر خلافش اخبار بسیار وارد است، مثل داخل شدن حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم در شب معراج و دخول و خروج ملائکه (۲). و معارض این حدیث اخبار بسیار وارد شده است که دلالت بر این می کند که بهشت آن حضرت همان بهشت جاوید بوده است و در آسمان بوده است چنانچه بعضی

۱- . تفسیر قمی ۴۳/۱؛ کافی ۲۴۷/۳.

۲- . مجمع البیان ۸۵/۱؛ تفسیر فخر رازی ۳/۳.

گذشت و بعضی بعد از این خواهد آمد. و در این قسم امور، توقّف کردن اولی است.

و به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم فرمود:

مکث آدم و حوّا در بهشت تا بیرون کردن ایشان را از آن هفت ساعت بود از روزهای دنیا، تا آنکه خدا در همان روز ایشان را به زمین فرستاد (۱).

و به سند صحیح از حضرت صادق علیه السّلام مروی است که: شیطان در چهار وقت انین و ناله و فریاد کرد: روزی که ملعون شد، و روزی که به زمین فرستادند او را، و روزی که محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم مبعوث شد بعد از آنکه مدتها گذشته بود که پیغمبری مبعوث نشده بود، و وقتی که امّ الکتاب نازل شد؛ و دو نخیر کرد (و آن صدائی است که از بینی می کنند در وقت شادی و لعب) وقتی که آدم از شجره خورد و وقتی که آدم از بهشت به زمین آمد (۲).

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: چون حق تعالی آدم را در بهشت ساکن گردانید، گذشت از روی جهالت بسوی آن درخت، زیرا که او را خلق کرده بودند به خلقتی که باقی نمی ماند مگر به امر و نهی و پوشش و خانه و نکاح زنان، و نمی دانست نفع و ضرر خود را مگر آنکه به او تعلیم کنند، پس شیطان به نزد او آمد و گفت: اگر تو و حوّا بخورید از این درخت که خدا شما را از آن نهی کرده است، خواهید گردید دو ملك و همیشه در بهشت خواهید ماند، و سوگند یادکرد که من خیرخواه شمایم. پس چون خوردند از آن درخت، فرو ریخت از ایشان آنچه خدا به ایشان پوشانیده بود از جامه های بهشت، پس رو به درختان بهشت آوردند و خود را از برگ آنها می پوشانیدند (۳).

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: چون بیرون کردند آدم علیه السّلام را از بهشت، جبرئیل بر او نازل شد و گفت: ای آدم! خدا خلق کرد تو را به دست قدرت خود، و دمید در تو از روح خود، و به سجدهٔ تو آورد ملائکهٔ خود را، و به نکاح تو درآورد حوّا کنیز خود را، و تو را در بهشت ساکن گردانید و مباح گردانید آن را از برای تو، و خود با تو

١- . خصال ٣٩٧؛ تفسیر عیاشی ٣٥/١.

٢- . خصال ٢٦٣؛ قصص الانبیاء راوندی ٤٣.

٣- . تفسیر قمی ٤٣/١.

سخن گفت و تو را نهی کرد از آنکه بخوری از آن درخت، پس خوردی و نافرمانی خدا کردی. آدم گفت: ای جبرئیل! شیطان قسم به خدا خورد که او ناصح من است و من گمان نداشتم که احدی از خلق خدا قسم دروغ به خدا یاد کند (١).

و به سند معتبر از حضرت امام حسن مجتبی صلوات اللّه علیه منقول است که: گروهی از یهود آمدند به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم و از مسائل بسیار سؤال کردند، و از جملهٔ آن مسائل این بود:

به چه علت خدا پنج نماز در پنج وقت بر امّت تو در ساعتهای شب و روز مقرر ساخته است؟

فرمود که: امّا نماز عصر پس آن ساعتی است که آدم در آن ساعت از آن درخت خورد و خدا او را از بهشت بیرون کرد، پس خدا امر کرد ذرّیّتش را به این نماز تا روز قیامت، و اختیار کرد آن را برای امّت من، پس آن محبوبترین نمازهاست بسوی من، و وصیت کرده است مرا که آن را حفظ نمایم در میان نمازها، و امّا نماز شام پس آن ساعتی است که خدا توبهٔ آدم را قبول کرد، و میان آن وقت که

خورد از آن درخت و میان آنکه توبهٔ او را قبول کرد سیصد سال بود از روزهای دنیا، و در روزهای آخرت روزی مثل هزار سال است؛ پس آدم سه رکعت نماز کرد: یك رکعت برای خطای خود و یکی را برای خطای حوّا و یك رکعت برای توبهٔ او، پس حق تعالی این سه رکعت را واجب گردانید بر امّت من.

پس گفت: به چه علت وضو بر این چهار عضو واقع می شود و حال آنکه اینها پاکترین اعضایند در بدن؟

فرمود: چون وسوسه کرد شیطان آدم را، و نزدیك درخت آمد و نظر بسوی درخت کرد آبرویش رفت، و چون برخاست و روانه شد و آن اول قدمی بود که بسوی گناه روانه شد پس به دست خود آن میوه را گرفت و از آن خورد، زیورها و حلّه ها از بدنش پرواز کرد، پس دست خود را بر سر خود گذاشت و گریست، و چون حق تعالی توبهٔ او را قبول

۱- . تفسیر قمی ۲۲۵/۱.

کرد واجب گردانید بر او و بر ذرّیّت او وضو را بر این چهار عضو، و امر کرد که رو را بشوید برای آنکه نظر به آن درخت کرد، و امر کرد دستها را بشوید چون بسوی آن درخت دراز نمود و گرفت، و امر کرد او را به مسح سر چون دست را بر سر گذاشت، و امر کرد او را به مسح پاها برای آنکه بسوی گناه راه رفت.

گفت: خبر ده مرا که به چه سبب سی روز روزه بر امّت تو واجب شده؟

فرمود: چون آدم از آن درخت خورد، سی روز در شکمش ماند، پس خدا بر فرزندانش سی روز گرسنگی و تشنگی را واجب گردانید، و آنچه می خورند در شب تفضّلی است از خدا بر ایشان و بر

آدم نیز چنین واجب بود، پس خدا بر امّت من این را واجب گردانید چنانچه در قرآن فرموده است که: «بر شما نوشته شده است روزه، چنانچه نوشته شده بود بر آنها که پیش از شما بودند» (۱). (۲)

و به سند معتبر منقول است که مأمون از حضرت امام رضا علیه السّلام پرسید: آیا نه قائلید شما که پیغمبران معصومند؟ فرمود: بلی. گفت: پس چه معنی دارد قول حق تعالی وَ عَصی آدَمُ رَبَّهُ فَغَوی (۳)؟

فرمود: حق تعالی گفت به آدم که: ساکن شو تو و زوج تو در بهشت و بخورید از بهشت گشاده از هر جا که خواهید و نزدیك این درخت مروید-و اشاره نمود از برای ایشان بسوی درخت گندم-پس اگر بخورید از ستمکاران خواهید بود، و نگفت به ایشان که مخورید از این درخت و نه هر درختی که از جنس این درخت بوده باشد، و ایشان نزدیك آن درخت نرفته بودند بلکه از غیر آن درخت که از جنس آن بود خوردند در وقتی که شیطان وسوسه کرد ایشان را و گفت: خدا نهی نکرده است شما را از این درخت بلکه شما را نهی کرده است از درخت دیگر، و اگر از این درخت بخورید دو ملك خواهید بود و همیشه در بهشت خواهید بود، و سوگند به خدا یاد کرد برای ایشان که من خیر شما را

۱- . سورهٔ بقره:۱۸۳.

۲- . امالی شیخ صدوق ۱۵۹.

۳- . سورهٔ طه:۱۲۱.

می خواهم، و ندیده بودند ایشان کسی را که سوگند به خدا خورد به دروغ پیش از آن، پس ایشان را فریب داد و خوردند برای اعتماد بر قسم ایشان، و این از آدم پیش از پیغمبری بود، و این نیز گناه بزرگی نبود که به آن مستحقّ دخول آتش شود بلکه از گناههای کوچك بخشیده شده بود که بر پیغمبران جایز است پیش از آنکه وحی بر ایشان نازل شود، پس چون خدا او را برگزید و پیغمبر

گردانید معصوم بود و گناه کوچك و بزرگ از او صادر نمی شد، حق تعالی می فرماید: «نافرمانی کرد آدم پروردگارش را پس گمراه شد، پس برگزید او را پروردگار و هدایت یافت» (۱)و فرموده است: «خدا برگزید آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر عالمیان» (۲). (۳)

مترجم گوید که: چون سابقا معلوم شد به دلایل عقلیه و نقلیه و اجماع جمیع علمای شیعه که پیغمبران پیش از نبوت و بعد از نبوت از جمیع گناهان صغیره و کبیره معصومند، پس آیات و اخباری که موهم صدور معصیت است از ایشان مؤوّل است به ترك مستحب و فعل مکروه، زیرا که معصیت نافرمانی است و نافرمانی در ترك مستحب و فعل مکروه نیز بعمل می آید، و غوایت گمراهی است یا خیبت و محرومی، و هر که فعلی را که از برای او کردن آن بهتر است ترك می کند، راه نفع خود را گم کرده است و از آن نفع محروم گردیده است؛ و ظلم، گذاشتن چیزی است در غیر محلّ خود و به معنی عدول از راه و به معنی گم کردن چیزی و به معنی ستم کردن آمده است، و در فعل مکروه و ترك مستحب صادق است که فعل را در غیر محلّ مناسب خود قرار داده است، و عدول از راه بندگی کامل پروردگار خود کرده است و ثواب خود را کم کرده است و ستم بر خود کرده است که خود را از ثواب محروم کرده است، و نهی همچنانچه از حرام می باشد از مکروه نیز می باشد، و امر چنانچه بر او واجب می باشد بر مستحب نیز می باشد.

و امّا توبه پس از برای تدارك آن نفعی است که از این کس فوت شده است و بر فعل

۱- . سورهٔ طه:۱۲۱-۱۲۲.

۲- . سورهٔ آل عمران:۳۳.

۳- . عیون اخبار الرضا ۱۹۵/۱؛ احتجاج ۴۲۳/۲.

مکروه و ترك مندوب نیز می باشد، بلکه تذللی است نزد حق تعالی که به آن خدا را به لطف می آورد هر چند گناهی نباشد، چنانچه در احادیث عامه و خاصه وارد شده است که:

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم روزی هفتاد مرتبه استغفار می کرد بی گناهی (۱)، و بر تقدیری که بعضی از این کلمات حقیقت در ارتکاب گناه باشد محمول است بر مجاز، و بسیار است که به قرائن ضعیفه، لفظی را بر معنی مجازی حمل می کنند، پس چون نکنند در جائی که ادلهٔ قطعیه قائم باشد؟ ! و نکتهٔ تعبیر به این عبارات آن است که چون به سبب وفور کمالات و علوّ درجات ایشان و کثرت نعم حق تعالی بر ایشان مکروهات ایشان بلکه مباحات ایشان بلکه متوجه شدن ایشان بغیر جناب مقدس الهی عظیم است، لهذا حق تعالی این عبارات را بر اعمال ایشان اطلاق فرموده است و خود در مقام تذلل و تضرع امثال این عبارات را استعمال می نماید، بلکه ممکن است که ایشان هرگاه متوجه بعضی از عبادات از معاشرت و هدایت خلق و امثال آن شوند. و چون به محلّ قرب «لي مع اللّه» رسند، آن مرتبه را در جنب این مرتبه حقیر شمارند و نسبت خطا و گناه و تقصیر به خود دهند، کما قیل:

«حسنات الابرار، سیّئات المقرّبین» .

و ایضا چون عظمت و جلال الهی در نظر بنده بیشتر ظاهر می شود و عجز و ضعف خود و عمل خود بر او بیشتر معلوم می گردد، هر چند عبادت بیشتر می کند اعتراف به تقصیر زیاده می کند، و می داند که اعمال ممکنات قابل درگاه واهب خیرات نیست و در برابر هیچ نعمت از نعمتهای او نمی تواند بود، و ایضا چون به دیدهٔ بصیرت می بینند و می دانند که طاعات و صفات حسنه و ترك معاصی ایشان از توفیق و عصمت پروردگار ایشان است و خود بدون عصمت او در معرض هر گناه هستند، پس اگر گویند که منم آنکه گناه کردم و منم آنکه خطا کردم ممکن است که مراد آن باشد که من آنم که اینها همه از من می آید اگر توفیق و عصمت تو نباشد.

و نظیر این مراتب در تفکر در احوال پادشاهان و امرا و خدمه و رعایای ایشان ظاهر

١- . كافى ٥٠٥/٢.

می شود، زیرا که ملوك از رعایا و ملازمان به قدر قرب و منزلت ایشان و معرفت ایشان به بزرگی پادشاه خدمت از ایشان می طلبند، و به این نسبت ایشان را مؤاخذه می نمایند، و از سایر رعایا جرمهای بسیار می گذرانند به نادانی ایشان، و مقربان ایشان را به اندك ترك ادائی آداب معاتبات و مؤاخذات می نمایند، بلکه اگر یك طرفة العین متوجه غیر او شوند در معرض تنبیهات و تأدیبات بر می آورند، و بسا باشد که بعضی از ملوك یکی از مقربان خود را که شب و روز با او می باشد برای مصلحت به خدمتی بفرستد و چون بازگردد و گریه کند و عجز کند، خود را به سبب این بعد و حرمان اضطراری مقصّر نماید؛ و بسیار است که یکی از مقربان برای اظهار نعمت و لطف آن پادشاه نسبت به خود، با نهایت فرمانبرداری می گوید که: سر تا پا تقصیرم و خدمتم لایق شأن تو نیست، و اگر خدمتی کرده ام به لطف و توجه توست و منم عاصی و منم مقصّر و منم گناهکار و شرمسار، یعنی اگر لطف تو نمی بود چنین می بودم. و در این مقام سخن بسیار است و ان شاء اللّه بعد ازین در مقامات مناسبه بعضی از آنها مذکور می شود، و آنچه در این حدیث وارد شده است که این گناه صغیره بوده و پیش از پیغمبری صادر شد، و نهی از انواع شجره معلوم نبود، اینها ظاهرا موافق مذاهب مخالفین است و موافق اصول شیعه نیست، و ممکن است که بر وجه تقیه مذکور شده باشد یا بر سبیل تنزّل، یا مراد از صغیره فعل مکروه بوده باشد، و این قسم مکروه بعد از پیغمبری بر ایشان روا نباشد، و ارتکاب این قسم از مکروه به تسویل شیطان بوده باشد که با وجود قیام قرینه بر اینکه مراد نوع آن درخت بوده است، و به احتمال اینکه نهی مخصوص آن درخت بوده باشد، ارتکاب آن مکروه نموده باشند. و بسط قول در این باب در کتاب «بحار الانوار» نموده ایم، هر که خواهد به آنجا رجوع نماید (١).

و در حدیث معتبر دیگر منقول است که: علی بن الجهم (۲)از حضرت امام رضا علیه السّلام پرسید که: آیا قائل هستی که پیغمبران معصومند؟ فرمود: بلی. پرسید: پس چه می گوئی

۱- . بحار الانوار ۱۹۸/۱۱.

۲- . در هر دو مصدر: علی بن محمد بن الجهم است.

در قول خدا وَ عَصی آدَمُ رَبَّهُ فَغَوی ؟ و چند آیهٔ دیگر پرسید که بعد از این مذکور خواهد شد، فرمود: وای بر تو! از خدا بترس و چیزهای بد نسبت به پیغمبران خدا مده، بدرستی که حق تعالی می فرماید: «نمی داند تأویل قرآن را مگر خدا و آنها که راسخند در علم» (۱).

امّا قول خدا وَ عَصی آدَمُ ، پس بدرستی که خدا آدم را خلق کرده بود که حجت او باشد در زمین و خلیفهٔ او باشد در شهرهایش، و او را از برای بهشت خلق نکرده بود، و معصیت از آدم در بهشت بود نه در زمین برای اینکه تمام شود تقدیرهای امر خدا، پس چون او را به زمین فرستاد و حجت و خلیفهٔ خود گردانید، معصوم گردانید او را، چنانچه فرموده است إِنَّ اَللّهَ اِصْطَفی آدَمَ وَ نُوحاً وَ آلَ إِبْراهِیمَ وَ آلَ عِمْرانَ عَلَی اَلْعالَمِینَ (۲). (۳)

مؤلف گوید که: این حدیث نیز به حسب ظاهر موافق مذهب بعضی از علمای عامه است که پیغمبران را پیش از پیغمبری و بعثت، معصوم نمی دانند، و ممکن است که مراد این باشد که چون بهشت برای آدم علیه السّلام خانهٔ تکلیف نبود زیرا که او را خلق کرده بود که در دنیا مکلف گرداند، پس در آنجا گناه و عصمت از گناه برای او نبود بلکه تکلیفهای بهشت برای ارشاد و مصلحت او بود که اگر چنین نکنید در بهشت خواهید ماند، یا نهی از کراهت بود و او را برای این به خود گذاشت و از آن مکروه نگاه داشت زیرا که مصلحت در این بود که به زمین آید، و جامه های بهشت را از او کندن و عریان کردن و به زمین فرستادن از برای اهانت و خواری نبود بلکه برای این بود که بعد از آن

به زمین آید و آغاز توبه و تضرع و ندامت نماید تا مرتبهٔ او به اضعاف بسیار زیاده از سابق گردد، و آیهٔ سابقه نیز اشعاری به این دارد که بعد از نسبت عصیان و غوایت، مرتبهٔ اجتبا و هدایت را برای آن حضرت اثبات نمود، و از اینها حکمتها برای واگذاشتن عاصیان نیز ظاهر می شود و لیکن عقلها را در این مقام لغزشهای بسیار هست، و عدم تفکر در اینها اولی و احوط است.

ص: ۱۶۲

۱- . سورهٔ آل عمران:۷.

۲- . سورهٔ آل عمران:۳۳.

۳- . امالی شیخ صدوق ۸۲؛ عیون اخبار الرضا ۱۹۲/۱.

فصل چهارم: در بیان فرود آمدن حضرت آدم و حوّا علیهما السّلام به زمین و کیفیت آن

و توبهٔ ایشان، و سایر احوالی که بعد از فرود آمدن بود

تا هنگام وفات ایشان

از حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم منقول است که: چون آدم علیه السّلام نافرمانی پروردگار خود کرد، منادی او را ندا کرد از نزد عرش که: ای آدم! بیرون رو از جوار من، بدرستی که در جوار من نمی باشد کسی که نافرمانی من کند. پس حضرت آدم گریست و ملائکه گریستند، پس حق تعالی جبرئیل را بسوی او فرستاد پس او را به زمین فروفرستاد سیاه شده، پس چون ملائکه او را به این حال مشاهده کردند فریاد برآوردند و گریستند و صدای گریهٔ ایشان بلند شد و گفتند: پروردگارا! خلقی آفریدی و از روح برگزیدهٔ خود در او دمیدی و ملائکه را به سجدهٔ او درآوردی و به یك گناه سفیدی او را به سیاهی مبدّل کردی! پس ندا کرد منادی از آسمان که: امروز برای پروردگار خود روزه بدار، پس روزه داشت، و آن روز سیزدهم ماه بود، ثلث سیاهی برطرف شد، پس روز

چهاردهم ماه ندا به او رسید که: روزه بدار امروز را برای پروردگار خود، پس روزه داشت، دو ثلث آن سیاهی برطرف شد، پس روز پانزدهم نیز به او ندا رسید و روزه داشت پس همهٔ سیاهی از بدنش زایل شد، و به این سبب این روزها را «ایّام البیض» گفتند.

پس از آسمان منادی ندا کرد که: ای آدم! این سه روز را برای تو و فرزندان تو مقرر کردم که هر که در هر ماه این سه روز را روزه دارد چنان باشد که تمام عمر را روزه گرفته

ص: ۱۶۳

باشد، پس آدم از روی اندوه نشست و سر را در میان دو زانو گذاشت و گفت: اندوهگین و غمناك خواهم بود تا امر خدا برسد، پس حق تعالی جبرئیل را بسوی او فرستاد و گفت:

ای آدم! چرا تو را اندوهناك و محزون می بینم؟ گفت: پیوسته چنین غمگین خواهم بود تا امر خدا برسد، جبرئیل گفت: من رسول خدایم بسوی تو، و خدا تو را سلام می رساند و می گوید: ای آدم! «حیّاك اللّه و بیّاك» .

گفت: معنی «حیّاك اللّه» را دانستم یعنی خدا تو را زنده بدارد پس «بیّاك» چه معنی دارد؟

جبرئیل گفت: یعنی خدا تو را خندان گرداند.

پس آدم به سجده رفت و چون سر از سجده برداشت سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت: خداوندا! حسن و جمال مرا زیاده گردان. چون صبح شد ریش بسیار سیاهی بر روی او روئیده بود، دست بر آن زد و گفت: پروردگارا! این چیست؟ فرمود: این لحیه است، زینت دادم تو را به این و فرزندان تو را تا روز قیامت (۱).

و به سند حسن منقول است از حضرت صادق علیه السّلام که: چون آدم از بهشت فرود آمد خط سیاهی در بدن او بهم رسید در رویش از سر تا پا، پس حضرت آدم بسیار گریست و محزون گردید بر آنچه ظاهر شده بود در او، پس جبرئیل به نزد او آمد و گفت: چه باعث شده است گریهٔ تو را؟

گفت: این سیاهی که در بدنم ظاهر گردیده است.

جبرئیل گفت: برخیز و نماز کن که این وقت نماز اول است؛ چون نماز کرد سیاهی آمد تا سینه اش.

پس در وقت نماز دوم آمد و گفت: ای آدم! برخیز و نماز کن این وقت نماز دوم است؛ چون نماز کرد سیاهی فرود آمد تا نافش.

پس آمد به نزد او در وقت نماز سوم و گفت: برخیز ای آدم و نماز کن که وقت نماز سوم

١- . علل الشرایع ٣٨٠.

است؛ چون نماز کرد سیاهی فرود آمد تا زانوهایش.

پس در وقت نماز چهارم آمد و گفت: ای آدم! برخیز و نماز کن که این وقت نماز چهارم است؛ چون نماز کرد سیاهی فرود آمد تا پاهایش.

پس در وقت نماز پنجم آمد و گفت: ای آدم! برخیز و نماز کن که این وقت نماز پنجم است؛ چون نماز کرد همهٔ سیاهی از بدنش برطرف شد.

پس آدم حمد خدا کرد و ثنا گفت او را، پس جبرئیل گفت: ای آدم! مثل فرزندان تو در این نماز مانند مثل توست در این سیاهی، هر که از فرزندان تو در هر روز و شب پنج نماز بکند، بیرون می آید از گناهانش چنانچه تو از این سیاهی بیرون آمدی (۱).

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که فرمود: شخصی گذشت بر پدرم در اثنای طواف، پس دست بر دوش پدرم زد و گفت: سؤال می کنم از تو از سه خصلت که نمی داند آنها را غیر تو و مرد دیگر، پس حضرت ساکت شد از جواب او تا از طواف فارغ شد، پس به حجر اسماعیل آمد و دو رکعت نماز کرد و من با او بودم، چون فارغ شد فرمود: کجاست آن که سؤال می کرد؟ پس آن مرد آمد و در پیش روی پدرم نشست و سؤالها کرد از جملهٔ آنها آن بود که: ملائکه چون رد کردند بر خدا در خلق آدم، و غضب کرد بر ایشان، چگونه راضی شد از ایشان؟

فرمود: ملائکه هفت سال (۲)طواف کردند در دور عرش و دعا می کردند و استغفار می کردند و سؤال می کردند که خدا از ایشان راضی شود، پس راضی شد از ایشان بعد از هفت سال.

گفت: راست گفتی، مرا خبر ده که از آدم چگونه راضی شد؟

فرمود: چون آدم به زمین آمد در هند فرود آمد و سؤال کرد از پروردگارش این خانه را، پس امر کرد او را که بیاید به نزد این خانه و هفت شوط طواف کند و برود به منا و

۱- . علل الشرایع ۳۳۸.

۲- . در مصدر «هفت هزار سال» است.

عرفات و جمیع مناسك حج را ادا نماید، پس از هند آمد به مکه و هر جا که قدم مبارکش بر آن واقع شد معموره شد و از میان قدم تا قدمش صحراها شد که در آنها چیزی نیست، پس آمد به نزد خانهٔ

کعبه و هفت شوط طواف کرد و جمیع مناسك را بجا آورد چنانچه خدا او را امر کرده بود، پس خدا قبول کرد توبهٔ او را و او را آمرزید، پس طواف آدم هفت شوط شد چون ملائکه در دور عرش هفت سال طواف کردند. پس جبرئیل گفت: گوارا باد تو را ای آدم که آمرزیده شدی و من سه هزار سال پیش از تو طواف این خانه کردم، آدم گفت: پروردگارا! بیامرز مرا و ذرّیّت مرا بعد از من، حق تعالی فرمود: بلی هر که ایمان آورد به من و به رسولان من از ایشان.

آن شخص گفت: راست گفتی، و رفت، پس پدرم گفت: این جبرئیل بود، آمده بود که معالم دین شما را به شما تعلیم نماید (۱).

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: طواف کرد آدم صد سال به دور خانهٔ کعبه که نظر بسوی حوّا نمی کرد، و گریست بر بهشت آن قدر که بر دو طرف روی مبارکش مثل دو نهر عظیم بهم رسید از اثر گریهٔ او، پس جبرئیل آمد به نزد او و گفت:

«حیّاك اللّه و بیّاك» ، پس چون گفت: حیّاك اللّه، اثر فرح و شادی بر رویش ظاهر شد و دانست که خدا از او راضی شده است، و چون گفت: بیّاك، خندید و ایستاد بر در کعبه و جامه هایش از پوست شتر و گاو بود، پس گفت: «اللّهمّ اقلني عثرتي و اغفر لي ذنبي و اعدني الى الدار الّتي اخرجتني منها» ، حق تعالی فرمود که: بخشیدم لغزش تو را، و آمرزیدم گناه تو را، و بزودی تو را برمی گردانم به آن خانه که تو را از آن بیرون کردم، یعنی بهشت (۲).

و مخالفان روایت کرده اند به چندین سند از عبد اللّه بن عباس که گفت: سؤال نمودم از حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم از کلماتی که حضرت آدم علیه السّلام تلقّی نمود از پروردگارش و به

۱- . علل الشرایع ٤٠٧.
۲- . معانی الاخبار ٢٦٩.

سبب آن توبه اش مقبول شد؟ فرمود: سؤال کرد بحقّ محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السّلام که البته توبهٔ مرا قبول کنی، پس حق تعالی توبه اش را قبول کرد (۱). و بر این مضمون احادیث بسیار از طریق عامه و خاصه منقول است (۲)، و بعضی از آنها بعد از این در کتاب امامت خواهد آمد ان شاء اللّه تعالی.

و به سندهای دیگر علمای جانبین از ابن عباس روایت کرده اند که: چون حق تعالی حضرت آدم علیه السّلام را خلق کرد و از روح خود در آن دمید، عطسه کرد، پس حق تعالی او را الهام کرد که گفت: «الحمد للّه ربّ العالمین» ، پس به او گفت پروردگارش: «یرحمك ربّك» ، پس چون ملائکه او را سجده کردند گفت: پروردگارا! آیا خلقی آفریده ای که محبوبتر باشد بسوی تو از من؟ پس جواب داده نشد. پس بار دیگر سؤال کرد، جواب داده نشد. پس چون مرتبهٔ سوم سؤال کرد، حق تعالی فرمود که: بلی، و اگر ایشان نبودند تو را خلق نمی کردم. گفت: پروردگارا! پس ایشان را به من بنما. حق تعالی وحی نمود بسوی ملائکهٔ حجب که حجابها را بردارند، چون حجابها برداشته شد پنج شبح در پیش عرش دید، گفت: پروردگارا! کیستند ایشان؟ فرمود که: ای آدم! این محمد پیغمبر من است، و این علی امیر المؤمنین است پسر عمّ پیغمبر من و وصیّ او، و این فاطمه است دختر پیغمبر من، و این دو شبح حسن و حسین اند پسران علی و فرزندان پیغمبر من، و فرمود: ای آدم! ایشان فرزندان تواند. پس شاد شد به این، و چون مرتکب آن خطیئه شد گفت: پروردگارا! سؤال می کنم از تو بمحمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که البته مرا بیامرزی، پس به این سبب خدا او را آمرزید، و این است تفسیر آن آیه فَتَلَقّی آدَمُ مِنْ رَبِّهِ کَلِماتٍ فَتابَ عَلَیْهِ (۳)، پس چون به زمین آمد انگشتری ساخت و بر آن نقش کرد «محمّد رسول اللّه و علیّ امیر المؤمنین» ، و کنیهٔ آدم علیه السّلام ابو محمد بود (٤).

۱- . تفسیر الدر المنثور ۶۰/۱؛ مناقب ابن المغازلی ۱۰۴.

۲- . تفسیر فرات کوفی ۵۷؛ نهج الحق ۱۷۹.

۳- . سورهٔ بقره:۳۷.

۴- . بحار الانوار ۱۷۵/۱۱.

و به سند صحیح از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که آدم علیه السّلام گفت: پروردگارا! به حقّ محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السّلام سوگند می دهم تو را که توبهٔ مرا قبول نمایی، حق تعالی به او وحی کرد که: ای آدم! چه می دانی محمد را؟ گفت: چون مرا خلق کردی سر بالا کردم پس دیدم که در عرش نوشته بود «محمّد رسول اللّه عليّ امير المؤمنين» (۱).

و به سند صحیح دیگر از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است: کلماتی که آدم علیه السّلام به آنها تکلّم کرد و توبه اش مقبول شد این کلمات بود: «اللّهمّ لا اله الاّ انت سبحانك و بحمدك انّي عملت سوء و ظلمت نفسي فاغفر لي انّك انت التّوّاب الرّحيم لا اله الاّ انت سبحانك و بحمدك انّي عملت سوء و ظلمت نفسي فاغفر لي انّك انت خير الغافرين» (۲).

و در حدیث معتبر دیگر منقول است که: چون از خواب بیدار شوی بگو آن کلمات را که حضرت آدم تلقّی نمود از پروردگارش، و آن کلمات این است: «سبّوح قدّوس ربّ الملائكة و الرّوح سبقت رحمتك غضبك لا اله الاّ انت انّي ظلمت نفسي فاغفر لي و ارحمني انّك انت التّوّاب الرّحيم الغفور» (۳).

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: حق تعالی عرض کرد بر آدم علیه السّلام ذرّیّت او را در میثاق، پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم بر او گذشت و تکیه نموده بود بر امیر المؤمنین علیه السّلام، و حضرت فاطمه علیها السّلام از عقب ایشان می آمد، و حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السّلام از عقب او می آمدند، حق تعالی فرمود: ای آدم! زنهار که

نظر حسد بسوی ایشان مکن که تو را از جوار خود فرو می فرستم. پس چون خدا او را در بهشت ساکن گردانید ممثّل شدند برای او محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السّلام، پس نظر کرد به ایشان به حسد، پس عرض شد بر او ولایت ایشان و آن قبول که سزاوار بود نکرد، پس بهشت برگهای خود را بر او ریخت. پس چون توبه کرد بسوی خدا از حسد و اقرار کامل به ولایت ایشان نمود و دعا کرد بحقّ محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السّلام،

١- . قصص الانبیاء راوندی ٥١.

٢- . قصص الانبیاء راوندی ٥٣.

٣- . تفسیر عیاشی ٤١/١.

حق تعالی او را آمرزید، و اینهاست آن کلمات که تلقّی نمود از پروردگار خود (١).

و به سند معتبر از امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که: آن کلمات آن بود که گفت:

پروردگارا! سؤال می کنم بحقّ محمد که توبهٔ مرا قبول کنی، حق تعالی فرمود: محمد را چه می شناسی؟ گفت: دیدم او را که نوشته بود در سراپردهٔ بزرگ تو در وقتی که من در بهشت بودم (٢).

مؤلف گوید که: منافاتی میان این روایتها نیست زیرا که ممکن است اینها همه واقع شده باشد و همه در قبول توبهٔ آن حضرت دخل داشته باشند.

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که بسیار گریه کنندگان پنج نفرند:

آدم و یعقوب و یوسف و حضرت فاطمه و امام زین العابدین علیهم السّلام. پس آدم آن قدر بر بهشت گریست که در دو طرف رویش مانند رودخانه ها بهم رسید (٣).

و از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم منقول است که: حضرت آدم در روز جمعه بر زمین آمد (٤).

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: چون خدا حضرت آدم را از بهشت به زمین فرستاد صد و بیست درخت با او به زمین فرستاد؛ چهل درخت از آنها بود که اندرون و بیرونش را هر دو می توانست خورد، و چهل تا از آنها بود که اندرونش را می توانست خورد و بیرونش را می بایست انداخت، و چهل تا از آنها بود که بیرونش را می توان خورد و اندرونش را می بایست انداخت، و جوالی با خود به زمین آورد که در آن تخم هر چیز بود (٥).

به سند معتبر منقول است که ابن ابی بصیر (٦)از حضرت امام رضا علیه السّلام سؤال نمود که:

١- . تفسیر عیاشی ٤١/١.

٢- . تفسیر عیاشی ٤١/١.

٣- . خصال ٢٧٢.

٤- . خصال ٣١٦.

٥- . بحار الانوار ٢٠٤/١١.

٦- . در مصدر «احمد بن محمد بن ابی نصر» است.

چگونه بود اول بوی خوش؟

فرمود: چه می گویند آنها که نزد شمایند در این؟

گفت: می گویند که: چون آدم فرود آمد در زمین هند و گریست بر مفارقت بهشت، آب دیده اش جاری شد، پس ریشه ها شد در زمین و از آن بوهای خوش بهم رسید.

حضرت فرمود: چنین نیست که ایشان می گویند و لیکن حوّا گیسوهای خود را از برگهای درختان بهشت خوشبو کرده بود، و چون به زمین فرود آمد بعد از آنکه به معصیت مبتلا شده بود خون حیض دید، پس مأمور شد که غسل کند، چون گیسوهای خود را گشود حق تعالی بادی فرستاد که آن برگهای بهشتی را متفرق گردانید و رسانید به هر جا که خدا می خواست (۱).

و به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: کوه صفا را برای این صفا نامیدند که مصطفی و برگزیده یعنی آدم بر آن فرود آمد، پس از برای کوه نامی از نام آدم علیه السّلام اشتقاق کردند، چنانچه حق تعالی می فرماید که إِنَّ اَللّهَ اِصْطَفی آدَمَ وَ نُوحاً وَ آلَ إِبْراهِیمَ وَ آلَ عِمْرانَ (۲)؛ و حضرت حوّا بر کوه مروه فرود آمد، و آن را مروه نامیدند زیرا که مرئه بر آن فرود آمد، پس از برای کوه نامی از نام زن اشتقاق کردند (۳).

و به سند معتبر منقول است: مردی از اهل شام از امیر المؤمنین علیه السّلام سؤال نمود که:

گرامیترین وادی ها بر روی زمین کدام است؟ فرمود: وادیی است که او را «سراندیب» (٤)می گویند، و آدم علیه السّلام از آسمان به آن وادی فرود آمد (٥).

مترجم گوید که: احادیث در تعیین محلّ نزول آدم و حوّا علیهما السّلام مختلف است، بسیاری از احادیث معتبره دلالت می کند بر اینکه آدم بر صفا و حوّا بر مروه نازل شده اند، و

۱- . علل الشرایع ٤٩٢.

۲- . سورهٔ آل عمران:۳۳.

۳- . کافی ۱۹۱/٤ و ۱۹۲؛ علل الشرایع ٤٣١؛ قصص الانبیاء راوندی ٤٥.

٤- . در بحار و معجم البلدان و عیون اخبار الرضا «سرندیب» است.

۵- . علل الشرایع ۵۹۵؛ عیون اخبار الرضا ۲٤٤/۱.

بسیاری از اخبار دلالت بر این می کند که در هند فرود آمدند، و مشهور میان عامّه آن است که آدم بر کوهی فرود آمد در «سراندیب» که آن را «نود» (۱)می گفتند و حوّا در جدّه فرود آمد، پس بعید نیست که اخبار هند محمول بر تقیّه باشد، و محتمل است که اول در هند نازل شده باشند و بعد از دخول مکه بر صفا و مروه قرار گرفته باشند، چنانچه به سند معتبر از بکیر منقول است که حضرت صادق علیه السّلام از او پرسید که: آیا می دانی که حجر الاسود چه بوده است؟ بکیر گفت: نه. فرمود: ملك عظیمی بود از عظمای ملائکه نزد خداوند عالمیان، پس چون حق تعالی از ملائکه پیمان گرفت اول کسی که ایمان آورد و اقرار کرد آن ملك بود، پس خدا او را امین خود گردانید بر جمیع خلقش، پس میثاق را سپرد نزد او و امر کرد خلق را که هر سال نزد او تازه کنند اقرار را به حج کردن؛ پس چون آدم نافرمانی کرد و او را از بهشت بیرون کردند فراموش کرد از عهد و میثاقی که خدا بر او و فرزندانش از برای محمد و وصیّ او گرفته بود و مبهوت و حیران گردید، پس چون توبهٔ آدم مقبول شد حق تعالی گردانید آن ملك را به صورت درّ سفیدی و او را از بهشت بسوی آدم انداخت و او در زمین هند بود، پس چون او را دید انس گرفت بسوی او و او را نمی شناخت زیاده از اینکه آن جوهری است، پس خدا آن سنگ را به سخن درآورد و گفت: ای آدم! آیا مرا می شناسی؟ گفت: نه. گفت: بلی می شناسی و لیکن شیطان بر تو مستولی شد و یاد پروردگار تو را از خاطر تو فراموش کرد، و برگردید به همان صورت که اول داشت در وقتی که در بهشت بود با آدم، و گفت به آدم که: کجا رفت آن عهد و میثاق؟ پس آدم برجست بسوی او و به یادش آمد آن میثاق و گریست و خاضع شد از برای او و بوسید او را و تازه کرد اقرار به عهد و میثاق را، پس حق تعالی جوهر حجر را باز برگردانید به درّ سفید صافی که نور از او ساطع بود، پس حضرت آدم آن را بر دوش خود گرفت برای اجلال و تعظیم او و هرگاه که او تنگ می آمد جبرئیل از او می گرفت و برمی داشت تا آنکه آن را به مکه آوردند، و پیوسته در مکه به او انس می گرفت و نزد او اقرار تازه می کرد در هر شب و

۱- . در معجم البلدان «نوذ» است.

روز، پس چون حق تعالی جبرئیل را به زمین فرستاد که کعبه را بنا کند نازل شد میان رکن حجر الاسود و در خانه و در همین موضع ظاهر شد برای آدم در هنگامی که پیمان و میثاق از او گرفت، و در همین موضع میثاق را به آن ملك سپردند، پس به این سبب حجر را در همین رکن نصب کردند و آدم را دور کردند از جای خانهٔ کعبه بسوی صفا و حوّا را بسوی مروه و حجر را در این رکن گذاشتند، پس حضرت آدم تکبیر و تهلیل و تمجید خدا کرد، پس به این سبب سنّت جاری شد که در صفا رو به جانب رکنی کنند که در آن حجر هست و «اللّه اکبر» بگویند (۱).

و در حدیث معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که: آدم را از بهشت فرود آوردند بر صفا و حوّا را بر مروه، و حوّا در بهشت مشاطگی کرده بود و گیسوی خود را بافته بود، چون به زمین آمد گفت: من چه امید دارم از این زینت و مشاطگی و حال آنکه من غضب کردهٔ پروردگارم. پس گیسوهای خود را گشود، و از گیسوهای او بوی خوشی که به آن در بهشت مشاطگی کرده بود پهن شد پس باد آن را برداشت و اثرش را در هند انداخت، پس به این علت بوهای خوش در هند بهم رسید (۲).

و در حدیث دیگر فرمود که: چون گیسوی خود را گشود، حق تعالی بادی فرستاد که بوی خوش که در گیسوی او بود برداشت و بر مشرق و مغرب زمین وزید (۳).

و به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که: از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم پرسیدند: حق تعالی سگ را از چه چیز خلق کرد؟

فرمود: او را خلق کرد از آب دهان شیطان.

گفتند: چگونه بود این یا رسول اللّه؟

فرمود: چون حق تعالی آدم و حوّا را به زمین فرستاد بر زمین، افتادند مانند دو جوجه ای که لرزند، پس ابلیس ملعون دوید بسوی درندگان که پیش از آدم در زمین بودند

۱- . کافی ۱۸۵/٤؛ علل الشرایع ٤۳۰.

۲- . علل الشرایع ٤۹۱؛ کافی ٥۱۳/٦.

۳- . علل الشرایع ٤۹۲؛ کافی ٥۱٤/٦.

و گفت: دو مرغ از آسمان به زمین افتادند که کسی از ایشان بزرگتر مرغی ندیده است، بیائید و بخورید اینها را؛ پس درندگان با او دویدند و ابلیس ایشان را تحریص می کرد و صدا می زد و وعده می داد ایشان را که مسافت نزدیك است؛ پس، از تعجیل گفتار از دهانش آبی به زمین افتاد، پس خدا از آب دهان او دو سگ خلق کرد یکی نر و دیگری ماده، پس سگ نر در هند نزد آدم ایستاد و سگ ماده در جدّه نزد حوّا ایستاد و نگذاشتند درندگان را که نزدیك ایشان بیایند، و از آن روز درندگان دشمن سگ و سگ دشمن ایشان گردید (۱).

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: مکث آدم و حوّا علیهما السّلام در بهشت تا بیرون آمدن هفت ساعت بود از ساعتهای ایّام دنیا تا خوردند از درخت، پس خدا ایشان را در همان روز به زمین فرستاد، پس آدم گفت: پروردگارا! پیش از آنکه مرا خلق کنی این گناه و هر چه بر من واقع خواهد شد مقدّر کرده بودی یا اینکه این کاری است که بر من مقدّر نکرده بودی و شقاوت من بر من غالب شد و این از من صادر شد؟

حق تعالی فرمود: ای آدم! من تو را آفریدم و تعلیم کردم که تو را و جفت تو را در بهشت ساکن می گردانم، و به نعمت من و قوّت و جوارحی که من به تو داده ام قوّت یافتی بر معصیت من، و از دیدهٔ من پنهان نبودی و علم من احاطه به فعل تو نموده بود.

گفت: پروردگارا! تو را است حجت بر من.

حق تعالی فرمود که: تو را آفریدم و صورت تو را درست کردم و ملائکه را امر به سجدهٔ تو کردم و نام تو را در آسمانهای خود بلند کردم و ابتدا کردم به کرامت تو و تو را در بهشت خود ساکن گردانیدم و نکردم اینها را مگر برای خوشنودی من از تو، و برای اینکه تو را امتحان کنم به این بی آنکه عملی کرده باشی که مستوجب اینها شده باشی نزد من.

آدم گفت: پروردگارا! خیر از توست و شر از من است.

حق تعالی فرمود که: ای آدم! منم خداوند کریم، خلق کردم خیر را پیش از شر، و خلق

۱- . علل الشرایع ٤٩٦.

کردم رحمت خود را پیش از غضب خود، و مقدّم داشتم گرامی داشتن را پیش از خوار گردانیدن، و مقدّم گردانیدم حجت تمام کردن را پیش از عذاب کردن، ای آدم! آیا نهی نکردم تو را از آن درخت و نگفتم که شیطان دشمن تو و زوجهٔ توست؟ و شما را حذر نفرمودم پیش از آنکه داخل بهشت شوید و نگفتم به شما که اگر از آن درخت بخورید از ستمکاران بر نفس خود و عاصی من خواهید بود؟ ای آدم! مجاور من نمی باشد در بهشت عاصی و ظالم.

گفت: بلی ای پروردگار من، حجت تو بر ما تمام است، ستم کردیم بر نفس خود و نافرمانی کردیم، و اگر نیامرزی ما را و رحم نکنی، از زیانکاران خواهیم بود. پس چون اقرار کردند برای خدای خود به گناه خود و اعتراف کردند که حجت خدا بر ایشان تمام است، تدارك کرد ایشان را رحمت خداوند رحمان و رحیم و توبهٔ ایشان را قبول کرد و فرمود: ای آدم! پائین رو تو و جفت تو بسوی زمین، اگر اصلاح کار خود بکنید شما را به اصلاح آورم، و اگر از برای من کار کنید شما را قوّت دهم، و اگر

خود را در معرض خشنودی من درآورید مسارعت نمایم به خشنودی شما، و اگر از من خایف باشید شما را ایمن گردانم از غضب خود.

پس آدم و حوّا گریستند و گفتند: پروردگارا! پس ما را یاری کن که خود را به اصلاح آوریم و عمل نمائیم به آنچه تو را از ما خشنود می گرداند.

حق تعالی فرمود: هرگاه بدی بکنید توبه کنید بسوی من تا توبهٔ شما را قبول کنم، و منم بسیار توبه قبول کننده و مهربان.

آدم گفت: پروردگارا! پس ما را پائین بر به رحمت خود بسوی محبوبترین بقعه ها بسوی تو. پس خدا وحی نمود بسوی جبرئیل که: ایشان را پائین بر بسوی شهر با برکت مکه؛ پس جبرئیل ایشان را آورد و آدم را بر صفا گذاشت و حوّا را بر مروه، پس هر دو بر پا ایستادند و سر به آسمان بلند کردند و صدا به گریه در درگاه خدا بلند کردند و گردنهای خود را به خضوع کج کردند، پس ندا از جانب خدا به ایشان رسید که: چرا گریه می کنید بعد از آنکه من از شما راضی شدم؟ گفتند: پروردگارا! گناه ما به گریه درآورده است ما را،

ص: ١٧٤

و آن ما را از جوار پروردگار خود بیرون کرد، و از ما مخفی شد تسبیح و تقدیس ملائکهٔ تو، و عورتهای ما بر ما ظاهر شد، و گناه ما ما را مضطر گردانید به زراعت دنیا و خوردن و آشامیدن دنیا، و وحشت شدیدی ما را بهم رسیده است از جدائی که در میان ما انداخته ای.

پس خداوند رحمان و رحیم ایشان را رحم کرد و وحی نمود بسوی جبرئیل که: منم خداوند رحمان و رحیم و رحم کردم آدم و حوّا را چون شکایت کردند بسوی من، پس ببر بسوی ایشان خیمه ای از خیمه های بهشت و تعزیه بگو و صبر فرما ایشان را بر مفارقت بهشت، و جمع کن میان آدم و حوّا در آن خیمه، که من رحم کردم ایشان را برای گریهٔ ایشان و وحشت و تنهائی ایشان، و نصب کن برای

ایشان خیمه را بر آن بلندی که در میان کوههای مکه است، یعنی جای خانهٔ کعبه و پی های آن که پیشتر ملائکه بلند کرده بودند.

پس جبرئیل خیمه را آورد و آن مساوی ارکان و پی های کعبه بود و در آنجا برپا کرد، و آدم را از صفا و حوّا را از مروه فرود آورد و هر دو را در میان خیمه جا داد، و عمود خیمه از یاقوت سرخ بود، پس نور و روشنی آن عمود جمیع کوههای مکه و حوالی آنها را روشن کرد، و آن روشنی از هر طرف به قدر حرم ممتد شد، پس به این سبب حرم محترم شد از برای حرمت خیمه و عمود چون از بهشت بودند، و به این سبب حق تعالی حسنات را در حرم مضاعف گردانید، و گناهان را نیز در آنجا مضاعف گردانید. و طنابهای خیمه را که از اطراف آن کشیدند به قدر مسجد الحرام بود، و میخهایش از شاخه های بهشت بود، و به روایت دیگر از طلای خالص بهشت بود (۱)، و طنابهایش از بافتهای ارغوانی بهشت بود.

پس خدا وحی کرد به جبرئیل که: فروفرست بر خیمه هفتاد هزار ملك را که آن را حراست نمایند از متمرّدان جن، و مونس آدم و حوّا باشند، و طواف کنند بر دور خیمه از برای تعظیم خیمه و کعبه. پس نازل شدند ملائکه و نزد خیمه می بودند و آن را حراست می نمودند از شیاطین متمرّد و عاتیان، و طواف می کردند در دور ارکان خانه و خیمه هر روز و هر شب، چنانچه در آسمان دور بیت المعمور طواف می کردند، و ارکان کعبه در

۱- . کافی ۱۹٦/٤؛ علل الشرایع ٤۲۱.

زمین برابر بیت المعمور است که در آسمان است. پس حق تعالی وحی کرد بعد از این بسوی جبرئیل که: برو بسوی آدم و حوّا و ایشان را دور کن از موضع پی های خانهٔ من که می خواهم گروهی از ملائکه را به زمین فرستم که بلند کنند خانهٔ مرا از برای ملائکه و سایر خلق من از فرزندان آدم.

پس جبرئیل بر آدم و حوّا نازل شد و ایشان را از خیمه بیرون کرد و از جای خانهٔ کعبه دور کرد، و خیمه را از آن مکان برداشت و آدم را بر صفا و حوّا را بر مروه گذاشت و خیمه را به آسمان برد. پس آدم و حوّا گفتند: ای جبرئیل! آیا به غضب خدا ما را از آن مکان دور کردی و جدائی میان ما انداختی؟ یا از روی خشنودی خدا که چنین برای ما مصلحت دانسته و مقدّر ساخته است؟

جبرئیل گفت: به خشم و غضب نبود و لیکن از جناب حق کسی سؤال نمی توان کرد از آنچه کند، ای آدم! بدرستی که هفتاد هزار ملك که خدا به زمین فرستاد که مونس تو باشند و طواف کنند دور پی های خانه و خیمه از خدا سؤال کردند که به جای خیمه خانه ای برای ایشان بنا کند محاذی بیت المعمور که در دور آن طواف کنند چنانچه در آسمان در دور بیت المعمور طواف می کردند، پس خدا وحی نمود به من که تو و حوّا را از آنجا دور کنم و خیمه را به آسمان برم.

آدم گفت: راضی شدم به تقدیر خدای و امرش که در ما جاری است، پس آدم بر صفا و حوّا بر مروه می بودند، پس آدم را از مفارقت حوّا وحشت عظیم و اندوه بسیار حاصل شد، و از صفا فرود آمد و متوجه مروه شد از شوق به حوّا که بر او سلام کند، و در میان صفا و مروه وادیی بود که آدم در وقتی که در بالای صفا بود حوّا را می دید، چون به وادی رسید مروه و حوّا از نظر او غایب شد، پس در وادی دوید که مبادا راه را گم کرده باشد. پس چون از وادی بالا آمد و مروه را دید، دویدن را ترك کرد و به مروه بالا رفت و بر حوّا سلام کرد، پس هر دو رو به جانب کعبه کردند و نظر کردند که آیا پی های خانه بلند شده است، و از خدا سؤال کردند که ایشان را به مکان خود برگرداند، تا از مروه پائین آمد و نظر کرد و متوجه صفا شد و بر صفا ایستاد و رو به جانب کعبه کرد و دعا کرد، پس باز مشتاق شد به حوّا و از

صفا فرود آمد و متوجه مروه شد به همان طریق سابق، تا آنکه سه مرتبه رفت و سه مرتبه برگشت. و چون به صفا برگشت دعا کرد که خدا میان او و زوجه اش حوّا جمع کند، و حوّا نیز چنین دعا کرد،

پس خدا در آن ساعت دعای هر دو را مستجاب کرد، و آن وقت زوال شمس بود. پس جبرئیل به نزد آدم آمد و او بر صفا ایستاده بود رو به جانب کعبه و دعا می کرد، پس جبرئیل گفت: فرود آی ای آدم از صفا و ملحق شو به حوّا، پس آدم از صفا فرود آمد و رفت بسوی مروه مثل آن مرتبه های دیگر، و به کوه مروه بالا رفت و خبر داد حوّا را به آنچه جبرئیل خبر داده بود، پس هر دو شادی کردند شادی بسیار و حمد و شکر خدا بجا آوردند، پس به این سبب مقرر شد که هفت شوط میان صفا و مروه به نحوی که آدم علیه السّلام کرد طواف کنند.

پس جبرئیل آمد و ایشان را خبر کرد که حق تعالی ملائکه را فرستاده است به زمین که پی های خانهٔ محترم خدا را به سنگی از صفا و سنگی از مروه و سنگی از طور سینا و سنگی از جبل السلام که نجف اشرف است بلند کنند، پس وحی نمود خدا به جبرئیل که: بنا کن این خانه را و تمام کن، پس کند جبرئیل آن چهار سنگ را به امر خدا از جاهای آنها به بالهای خود و گذاشت در هر جا که خدا امر کرده بود در رکنهای خانه بر آن پی ها که خداوند جبار مقدّر فرمود و نشانهایش را نصب کرد، پس وحی کرد به جبرئیل که: این خانه را تمام کن به سنگی که به امانت در کوه ابو قبیس سپرده شده است، یعنی حجر الاسود، و دو درگاه برای آن قرار ده: یکی از جانب مشرق و دیگری از جانب مغرب. پس چون فارغ شدند ملائکه بر دور آن طواف کردند، پس چون آدم و حوّا نظر کردند بسوی ملائکه که بر دور خانه طواف می کنند رفتند و هفت شوط دور خانه طواف کردند و بیرون آمدند که طلب کنند چیزی که بخورند، و این در همان روز بود که به زمین آمده بودند (۱).

و به سند موثق از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: آدم در صفا چهل صباح در سجده ماند که می گریست بر بهشت و بر بیرون آمدن از جوار خدا، پس جبرئیل بر او نازل

۱- . تفسیر عیاشی ۳۵/۱.

شد و گفت: ای آدم چرا گریه می کنی؟

گفت: چون گریه نکنم و حال آنکه خدا مرا از جوار خود بیرون کرد و به دنیا فرستاد.

گفت: ای آدم! توبه کن بسوی خدا.

گفت: چگونه توبه کنم؟

پس حق تعالی بر او قبّه ای از نور فرستاد در موضع کعبه، که نورش ساطع گردید در کوههای مکه به قدر حرم، پس خدا امر کرد جبرئیل را که نشانها بر دور حرم بگذارد؛ پس روز هشتم ذیحجه جبرئیل آمد به نزد آدم علیه السّلام و گفت: برخیز، و او را از حرم بیرون برد و امر کرد او را که غسل بکند و احرام ببندد، و کیفیت احرام و تلبیه را تعلیم او نمود، و بیرون آمدنش از بهشت در روز اول ذی القعده بود، پس او را در روز هشتم ذیحجه بعد از احرام به منی برد و شب در منی ماندند، و چون صبح شد بیرون برد او را بسوی عرفات، چون ظهر روز عرفه شد امر کرد او را به قطع کردن تلبیه و غسل کردن، و چون از نماز عصر فارغ شد جبرئیل امر کرد او را که بایستد در عرفات و تعلیم او نمود آن کلمات را که تلقّی نمود از پروردگارش، و آن کلمات این دعاست: «سبحانك اللّهمّ و بحمدك لا اله الاّ انت عملت سوء و ظلمت نفسي و اعترفت بذنبي فاغفر لي انّك انت الغفور الرّحيم، سبحانك اللّهمّ و بحمدك لا اله الاّ انت عملت سوء و ظلمت نفسي و اعترفت بذنبي فاغفر لي انّك انت خير الغافرين، سبحانك اللّهمّ و بحمدك لا اله الاّ انت عملت سوء و ظلمت نفسي و اعترفت بذنبي فاغفر لي انّك انت التّوّاب الرّحيم» .

پس چنین ایستاده ماند و دستها بسوی آسمان بلند کرده بود و تضرع به درگاه خدا می نمود و می گریست؛ چون آفتاب فرورفت آدم را برگردانید به مشعر و شب در آنجا ماند، چون صبح شد ایستاد بر کوه مشعر الحرام و خدا را خواند به کلمه ای چند و خدا توبه اش را قبول کرد، پس جبرئیل او را آورد به منی و امر کرد او را که سر بتراشد، پس برگردانید او را بسوی مکه؛ و چون به نزد جمرهٔ اولی رسید شیطان بر سر راه او آمد و گفت:

ای آدم! ارادهٔ کجا داری؟ پس جبرئیل امر کرد آدم را که هفت سنگ بر او بیندازد و با هر سنگی اللّه اکبر بگوید، چون چنین کرد شیطان رفت؛ و نزد جمرهٔ ثانیه باز بر سر راه آدم

ص: ۱۷۸

آمد، پس جبرئیل گفت که: باز او را به هفت سنگ بزن، و او را به هفت سنگ زد و با هر سنگ اللّه اکبر گفت؛ پس شیطان رفت و نزد جمرهٔ ثالثه پیدا شد، و به امر جبرئیل هفت سنگ بسوی او انداخت و با هر سنگ اللّه اکبر گفت، پس شیطان رفت و جبرئیل گفت: بعد از این هرگز او را نخواهی دید.

پس جبرئیل آدم را آورد بسوی کعبه و امر کرد او را که هفت شوط طواف کند، پس به او گفت: خدا توبهٔ تو را قبول کرد و زنت بر تو حلال شد.

پس آدم چون حجّش را تمام کرد ملائکه او را در «ابطح» ملاقات کردند و گفتند: ای آدم! حجّ تو مقبول باد، بدرستی که ما پیش از تو به دو هزار سال حجّ این خانه کرده ایم (۱).

و در حدیث صحیح از آن حضرت منقول است که ملائکه این سخن را به او گفتند در وقتی که از عرفات روانه شد (۲).

و در حدیث حسن دیگر فرمود که: چون آدم طواف خانهٔ کعبه کرد و به «مستجار» رسید جبرئیل به او گفت: در اینجا اقرار به گناه خود بکن، پس آدم گفت: پروردگارا! هر عمل کننده را مزدی هست، مزد عمل من چیست؟ حق تعالی وحی نمود به او که: ای آدم! هر که از فرزندان تو به این مکان بیاید و اقرار به گناهان خود بکند او را می آمرزم (۳).

و به سند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: چون حضرت آدم کعبه را بنا کرد و طواف کرد بر دور کعبه و گفت: هر عمل کننده را مزدی هست و من عمل کرده ام، پس وحی رسید به او که: ای آدم! سؤال کن، گفت: خداوندا! گناه مرا بیامرز، وحی رسید به او که: آمرزیده

شدی ای آدم، گفت: ذرّیّت مرا نیز بعد از من بیامرز، وحی رسید به او که: ای آدم! هر که از ایشان اقرار به گناه خود کند چنانچه تو کردی، می آمرزم او را (٤).

۱- . تفسیر قمی ٤٤/۱.

۲- . قصص الانبیاء راوندی ٤٨.

۳- . قصص الانبیاء راوندی ٤٧، و در آنجا به جای «مستجار» ، «ملتزم» آمده است.

٤- . قصص الانبیاء راوندی ٤٧.

و در روایتی مذکور است که: چون فرزندان و فرزندزادگان آدم علیه السّلام بسیار شدند روزی نزد آن حضرت نشسته بودند و سخن می گفتند و آن حضرت ساکت بود، گفتند: ای پدر! چرا سخن نمی گوئی؟ گفت: ای فرزندان من! چون حق تعالی مرا از جوار خود بیرون کرد، عهد کرد بسوی من و فرمود: سخن کم بگو تا برگردی به جوار من (۱).

و به سند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام منقول است که: چون آدم و حوّا علیهما السّلام مرتکب ترك اولی شدند ایشان را از بهشت بیرون کرد و آدم را به صفا و حوّا را به مروه فرستاد، و به این سبب صفا را صفا گفتند که آدم مصطفی و برگزیده بر آن فرود آمد، و مروه را مروه گفتند چون مرئه بر آن فرود آمد، پس آدم گفت: جدائی میان من و حوّا نینداخته اند مگر برای اینکه او بر من حلال نیست، و اگر بر من حلال می بود با من بر صفا نازل می شد، پس آدم دوری می کرد از حوّا و روزها نزد او می آمد بر مروه و با او سخن می گفت، و چون شب می شد و می ترسید که شهوت بر او غالب شود برمی گشت به صفا و شب در آنجا می ماند، و آدم مونسی بغیر از حوّا نداشت، و به این سبب زنان را نساء گفتند.

و چون حوّا انیس آدم بود در وقتی که خدا با او سخن نمی گفت و رسولی به نزد او نمی فرستاد پس خدا منت گذاشت و انعام کرد بر او به توبه، و تعلیم او نمود کلمه ای چند را، پس چون تکلّم نمود به آنها توبه اش را قبول کرد و جبرئیل را بسوی او فرستاد و گفت:

السلام علیك ای آدم توبه کننده از خطیئهٔ خود، و صبرکننده بر بلیّهٔ خود، بدرستی که حق تعالی مرا بسوی تو فرستاده است که تعلیم تو کنم مناسکی را که به آنها پاك شوی، پس دستش را گرفت و برد بسوی جای خانهٔ کعبه، و [خدا] (۲)ابری بر او فرستاد که سایه افکند بر جای کعبه، و آن ابر محاذی بیت المعمور بود، پس جبرئیل گفت: ای آدم! خط بکش بر دور سایهٔ آن ابر که بزودی بیرون خواهد آمد از برای تو خانه ای از بلور که قبلهٔ تو و قبلهٔ فرزندان تو باشد بعد از تو. چون آدم خط کشید خدا از برای او از زیر ابر خانه ای

۱- . قصص الانبیاء راوندی ٤٨.

۲- . کلمهٔ «خدا» از مصدر اضافه شده است.

بیرون آورد از بلور، و حجر الاسود را فرستاد و آن را از شیر سفیدتر و از آفتاب نورانی تر بود، و از برای این سیاه شد که مشرکان بر آن دست مالیدند، پس از نجاست مشرکان حجر سیاه شد.

و امر کرد جبرئیل آدم را که حج کند و طلب آمرزش کند از گناه خود نزد جمیع مشاعر، و خبر داد او را که خدا آمرزید تو را، و او را امر کرد که سنگریزه های جمره ها را از مشعر الحرام بردارد. پس چون به موضع جمره ها رسید، شیطان بر سر راه او آمد و گفت:

ای آدم! ارادهٔ کجا داری؟ پس جبرئیل گفت: با او سخن مگو و او را به هفت سنگ بزن و با هر سنگی اللّه اکبر بگو، پس آدم چنین کرد تا از رمی جمرات فارغ شد، و پیشتر او را امر کرده بود که قربانی به

درگاه خدا بیاورد، یعنی هدی بکشد، و امر کرد او را که سر بتراشد برای تواضع و شکستگی نزد خدا، پس امر کرد او را که هفت شوط دور خانهٔ کعبه طواف کند و هفت شوط سعی کند میان صفا و مروه که ابتدا کند به صفا و ختم کند به مروه، پس بعد از آن هفت شوط دیگر دور خانهٔ کعبه طواف کند، و این طواف نساء است که هیچ محرمی را حلال نیست که جماع کند با زنان تا این طواف را نکند.

پس چون آدم علیه السّلام همهٔ اعمال را بجا آورد جبرئیل به او گفت که: حق تعالی گناه تو را آمرزید و توبهٔ تو را قبول کرد و زوجهٔ تو را از برای تو حلال کرد، پس برگشت آدم آمرزیده و توبه اش قبول شده و زنش بر او حلال شده (۱).

و به سند معتبر منقول است که حضرت صادق علیه السّلام طواف کرد و دو رکعت نماز در میان در خانه و حجر الاسود بجا آورد و فرمود: توبهٔ آدم علیه السّلام در اینجا قبول شد (۲).

و به روایت معتبر دیگر منقول است که از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام پرسیدند که:

چون حضرت آدم علیه السّلام حج کرد از چه چیز سر او را تراشیدند؟ فرمود: جبرئیل یاقوتی از بهشت آورد، چون بر سر او مالید، موها از سرش ریخت (۳).

۱- . کافی ۱۹۰/٤، و روایت در آنجا از امام صادق علیه السّلام نقل شده است.
۲- . کافی ۱۹٤/٤.
۳- . کافی ۱۹٥/٤.

و به سند موثق از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: چون حضرت آدم علیه السّلام به زمین هند فرود آمد پس حجر الاسود بسوی او افتاد بر زمین و آن یاقوت سرخی بود در پیش عرش، چون آدم علیه السّلام آن را بر زمین دید شناخت و بر روی آن افتاد و بوسید، پس آن را برداشت و

آورد بسوی مکه، و هر وقت از سنگینی آن مانده می شد جبرئیل از او می گرفت و برمی داشت، و هرگاه جبرئیل به نزد او نمی آمد غمگین و محزون می شد، پس شکایت کرد بسوی جبرئیل و جبرئیل گفت: هرگاه اندوهی در خود بیابی بگو «لا حول و لا قوّة الاّ باللّه» (۱).

و عامه و خاصه از وهب روایت کرده اند که: آدم علیه السّلام فرود آمد بر کوهی که در شرقی زمین هند بود که آن را «باسم» می گفتند، پس خدا امر فرمود او را که برود به مکه، پس زمین برای او پیچیده شد و قدمش بر هیچ جای زمین واقع نشد مگر معمور شد، و دویست سال بر مفارقت بهشت گریست، پس خدا او را تسلّی فرمود به خیمه ای از خیمه های بهشت از برای او فرستاد که در جای کعبه نصب کردند، و آن خیمه از یاقوت سرخ بود و دو در داشت از طلا: یکی مشرقی و یکی مغربی، و دو قندیل در آن آویخته بود از طلای بهشت که افروخته بود از نور، و رکن نازل شد-یعنی حجر الاسود-و آن یاقوت سفیدی بود از یاقوت بهشت و کرسی حضرت آدم بود که بر آن می نشست، و آن خیمه پیوسته در جای کعبه بود تا آدم از دنیا رفت، پس خدا آن خیمه را به آسمان بالا برد و فرزندان آدم به جای آن خانه ای از گل و سنگ ساختند همیشه معمور بود و در طوفان نوح غرق نشد و بود تا ابراهیم علیه السّلام مبعوث شد (۲).

مترجم گوید: این روایت از طریق عامه است و روایات گذشته محل اعتماد است.

به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: حضرت آدم علیه السّلام را در آسمان دوست مخصوصی بود از ملائکه، پس چون آدم از آسمان به زمین آمد آن ملك وحشت

۱- . قصص الانبیاء راوندی ٤٩.

۲- . قصص الانبیاء راوندی ۷۰.

بهم رسانید و بسوی خدا شکایت کرد و رخصت طلبید که به زمین آید و آن حضرت را ملاقات نماید؛ چون به زمین آمد دید که در بیابانی نشسته است، چون آدم نظرش بر او افتاد دست بر سر گذاشت نعره ای زد که می گویند که همهٔ خلق شنیدند، پس آن ملك گفت: ای آدم! معصیت پروردگار خود کردی و بر خود بار کردی آنچه طاقت آن نداری، آیا می دانی که خدا به ما چه گفت در حقّ تو و ما رد کردیم بر او؟ گفت: نه. ملك گفت: خدا به ما فرمود که: «من خلیفه در زمین قرار می دهم» ، ما گفتیم: «آیا قرار می دهی در زمین کسی را که افساد کند و خونها بریزد؟» پس خدا تو را خلق کرده بود که در زمین باشی، می توانست بود که در آسمان باشی.

پس حضرت صادق علیه السّلام سه مرتبه فرمود: و اللّه تسلّی نمود به این سخن آدم را (۱).

و از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم منقول است که: شیطان اول کسی بود که سرود خواند، و اول کسی بود که «حدي» (۲)خواند، و اول کسی بود که نوحه کرد؛ چون آدم از آن درخت خورد، سرود و غنا خواند، و چون او را به زمین فرستادند حدي خواند، و چون بر زمین قرار گرفت نوحه کرد که نعمتهای بهشت را به یاد او آورد (۳).

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: احدی گریه نکرد مانند گریستن سه کس: آدم و یوسف و داود. پرسیدند که: گریهٔ ایشان به چه حد رسید؟ فرمود:

امّا آدم؛ پس گریست در وقتی که او را از بهشت بیرون کردند و سرش در دری از درهای آسمان بود از بسیاری بلندی قامتش، پس آن قدر گریست که اهل آسمان متأذّی شدند از صدای گریهٔ او و شکایت کردند بسوی خدا، پس خدا قامت او را کوتاه کرد. و امّا داود؛ پس آن قدر گریست که گیاه از آب دیده اش روئید و آهی چند می کشید که آن گیاهها را که از آب دیده اش روئیده بود می سوخت. و امّا یوسف؛ پس بر پدرش یعقوب در زندان آن قدر گریست که اهل زندان از او متأذّی شدند، پس با ایشان صلح کرد که یك روز گریه کند و

۱- . تفسير عياشى ۳۲/۱.

۲- . حدي: سرود و آواز ساربانان هنگام راندن شتران. (فرهنگ عميد ۹۳۲/۲) .

۳- . تفسير عياشى ٤٠/١.

يك روز ساكت باشد (۱).

و از حضرت على بن الحسين عليه السّلام منقول است كه: هرگاه آدم ارادهٔ مقاربت حوّا مى نمود، حوّا را از حرم بيرون مى برد پس غسل مى كردند و به حرم برمى گشتند (۲).

به سند صحيح منقول است كه: صفوان از حضرت امام رضا عليه السّلام پرسيد از علّت حرم و نشانهاى آن، فرمود: چون آدم از بهشت فرود آمد بر كوه ابو قبيس نازل شد و مردم مى گويند كه در هند فرود آمد، پس به خدا شكايت كرد وحشت را و اينكه نمى شنود آنچه در بهشت مى شنيد، پس حق تعالى بر او فرستاد ياقوتى سرخ كه به جاى خانهٔ كعبه گذاشتند، پس طواف مى كرد آدم بر دور آن و روشنى آن مى رسيد تا آنجا كه نشانها گذاشتند، پس علامتها را بر منتهاى آن روشنى گذاشتند و حق تعالى همه را حرم گردانيد (۳).

و به سند معتبر منقول است كه از حضرت صادق عليه السّلام پرسيدند كه: اصل بوى خوش از چه چيز بود؟ فرمود: چه مى گويند مردم؟ راوى گفت: مى گويند كه آدم از بهشت فرود آمد و بر سرش اكليلى بود. حضرت فرمود: و اللّه از آن مشغولتر بود كه بر سرش اكليل بوده باشد، پس فرمود: حوّا مشاطگى كرد به بوى خوشى از بوهاى خوش بهشت پيش از آنكه از آن درخت بخورد، و چون به زمين آمد گيسوهاى بافتهٔ خود را گشود، پس خدا بادى فرستاد كه آن بوى خوش را به مشرق و مغرب برد، پس اصل هر بوى خوشى از آن بود (٤).

و در حديث معتبر ديگر فرمود: چون آدم عليه السّلام از آن درخت تناول نمود، پريد از او جامه ها كه پوشيده بود از حلّه هاى بهشت، پس برگى از بهشت گرفت و عورت خود را به آن پوشانيد، پس

چون به زمین آمد بوی خوش آن برگ در هند به گیاهها چسبید، پس به این سبب بوی خوش در هند بهم رسید، زیرا که باد جنوب بر آن برگ وزید و بوی آن را به

١- . تفسیر عیاشی ١٧٧/٢.

٢- . مناقب ابن شهر آشوب ١٧٣/٤؛ احتجاج ١٤٢/٢.

٣- . علل الشرایع ٤٢٢.

٤- . کافی ٥١٤/٦.

مغرب رسانید، زیرا که آن بو را از برگ در میان هوا برداشت. و چون باد در هند ایستاد، به درختان و گیاههای ایشان چسبید، پس اول حیوانی که از آن گیاه خورد آهوی مشك بود، پس مشك در ناف آهو بهم رسید، زیرا که بوی آن گیاه در بدنش و در خونش جاری شد تا آنکه در نافش جمع شد (١).

و به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که: در بیست و پنجم ماه ذی القعده رحمت خدا پهن شد و زمین کشیده و بزرگ شد و کعبه در آن روز نصب شد و آدم در آن روز به زمین آمد (٢).

به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: موضع کعبه بلندی بود از زمین و سفید بود و روشنی می داد مانند آفتاب و ماه، تا آنکه قابیل هابیل را کشت پس سیاه شد، و چون آدم به زمین آمد حق تعالی جمیع زمین را از برای او بلند کرد تا همه را دید، پس وحی فرمود که: اینها همه از برای توست، گفت: پروردگارا! این زمین سفید نورانی چیست؟ فرمود: این زمین من است و بر تو لازم کرده ام که هر روز هفتصد طواف بر دور آن بکنی (٣).

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: صرد دلیل آدم علیه السّلام بود از بلاد سراندیب تا بلاد جدّه یك ماه (٤).

و به سند معتبر منقول است از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام که از حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم پرسیدند که: چه علت دارد اینکه بعضی از درختان میوه دارد و بعضی میوه ندارد؟ فرمود: هرگاه آدم علیه السّلام یك تسبیح می گفت یك درخت میوه دار در زمین بهم می رسید، و هرگاه حوّا یك تسبیح می گفت یك درخت بی میوه بهم می رسید (٥).

١- . کافی ٥١٤/٦.

٢- . کافی ١٤٩/٤.

٣- . کافی ١٨٩/٤.

٤- . خصال ٣٢٧.

٥- . علل الشرایع ٥٧٣.

و پرسیدند که: خدا جو را از چه چیز خلق کرد؟ فرمود: حق تعالی امر فرمود آدم علیه السّلام را که زراعت کن آنچه اختیار می کنی از برای خود، جبرئیل قبضه ای از گندم آورد، آدم یك قبضه از آن را گرفت و حوّا یك قبضه گرفت، پس آدم به حوّا گفت که: تو زراعت مکن، حوّا قبول نکرد، پس آنچه آدم کاشت گندم شد و آنچه حوّا کاشت جو شد (١).

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: حضرت آدم هزار مرتبه به زیارت کعبه آمد پیاده؛ هفتصد مرتبه برای حج و سیصد مرتبه برای عمره (٢).

و به سند صحیح از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: چون آدم علیه السّلام از بهشت به زمین آمد و طعام خورد، در شکم خود ثقل و سنگینی یافت، پس به جبرئیل شکایت کرد، جبرئیل گفت: ای آدم! به کناری برو، چون رفت فضله از او جدا شد (۳).

و در طرق عامه از حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم نقل کرده اند که فرمود: پدر شما آدم علیه السّلام بلند بود مانند درخت خرما، بلندی آن شصت ذراع بود (٤).

و به سند معتبر منقول است که از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدند که: طول قامت حضرت آدم علیه السّلام چه مقدار بود وقتی که به زمین فرود آمد؟ و طول قامت حوّا چه مقدار بود؟ فرمود: یافته ایم در کتاب امیر المؤمنین علیه السّلام که: چون حق تعالی آدم و زوجهٔ او حوّا را به زمین فرستاد، پاهای آدم بر کوه صفا بود و سرش بر افق آسمان بود، شکایت کرد به خدا از آنچه به او می رسید از گرمی آفتاب، پس خدا وحی کرد بسوی جبرئیل که: آدم شکایت کرد بسوی من از گرمی آفتاب، پس او را فشاری بده طولش را هفتاد ذراع گردان به ذراع او، و فشاری بده حوّا را و طولش را سی و پنج ذراع گردان به ذراع او (٥).

مترجم گوید: تأذّی آن حضرت از گرمی آفتاب یا از آن است که آفتاب را حرارتی

١- . علل الشرایع ٥٧٤.

٢- . قصص الانبیاء راوندی ٤٩.

٣- . قصص الانبیاء راوندی ٥٠.

٤- . تاریخ طبری ١٠١/١؛ کنز العمال ٦٠٦/١٥.

٥- . کافی ٢٣٣/٨.

بالذّات از غیر جهت انعکاس بوده باشد، یا از این جهت بوده است که از بسیاری طول قامتش در زیر سقفی و درختی و مغاره ای پنهان نمی توانست شد، و ممکن است که مراد از هفتاد ذراع گردیدن آن باشد که قامت اول هفتاد ذراع شد به ذراع قامت آخر، تا منافات با استوای خلقت نداشته باشد؛ یا اینکه مراد به ذراع، ذراعهای متعارف آن زمان باشد، یا مراد گزی باشد که آدم از برای مردم مقرر فرموده بود که چیزها را به آن بپیمایند. و همچنین در باب حوّا همهٔ وجوه جاری است، و وجوه بسیار دیگر در حلّ این حدیث هست که در «بحار الانوار» ذکر کرده ام (۱).

و به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم فرمود که:

حق تعالی چون آدم علیه السّلام را به زمین فرستاد امر فرمود او را که به دست خود زراعت کند و از تعب و سعی خود بخورد بعد از بهشت و نعمتهای آن، پس دویست سال ناله و فغان و گریه کرد بر مفارقت بهشت، پس به سجده رفت و سه روز و سه شب سر از سجده برنداشت، پس گفت: ای پروردگار من! آیا مرا خلق نکردی؟ خدا فرمود: کردم، گفت: آیا از روح خود در من ندمیدی؟ فرمود: دمیدم، گفت: آیا مرا در بهشت خود ساکن نکردی؟ فرمود: کردم، گفت: آیا رحمت تو برای من سبقت نگرفت بر غضب تو؟ فرمود: بلی؛ پس حق تعالی فرمود: آیا صبر یا شکر کردی؟ آدم گفت: «لا اله الاّ انت سبحانك انّي ظلمت نفسي فاغفر لي انّك انت الغفور الرّحيم» ، پس خدا او را رحم کرد و توبهٔ او را قبول کرد، بدرستی که او توّاب و رحیم است (۲).

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: چون حق تعالی خواست که توبهٔ آدم را قبول کند جبرئیل را بسوی او فرستاد، پس نازل شد و گفت: السلام عليك ای آدم صبرکننده بر بلای خود و توبه کننده از خطای خود! خدا مرا بسوی تو فرستاده است که بیاموزم به تو آن مناسك را که خدا می خواهد توبهٔ تو را به سبب آنها قبول کند؛ و جبرئیل

۱- . بحار الانوار ۱۲۷/۱۱.

۲- . تفسیر عیاشی ۴۰/۱.

دستش را گرفت و آورد او را به نزد مکان کعبه، پس ابری از آسمان نازل شد و برابر مکان کعبه آمد و سایه افکند به قدر بنای کعبه، پس جبرئیل گفت: به پای خود خط بکش دور این سایه را، پس حدّ حرم را به او نمود و او خط کشید بر دور حرم، پس برد او را به منی و به او نمود موضع مسجد منی را پس خط کشید آدم بر دور آن مسجد.

پس برد او را به عرفات و او را در آنجا بازداشت و گفت: چون آفتاب غروب کند هفت مرتبه اعتراف به گناه خود بکن، پس آدم چنین کرد، به این سبب آن موضع را «معترف» یا «معرف» (۱)گفتند که آدم در آنجا اعتراف به گناه خود کرد، پس این سنّت در فرزندان او مقرر شد که در آنجا اعتراف به گناهان خود بکنند چنانچه پدر ایشان اعتراف کرد و از خدا توبه سؤال کنند چنانچه پدر ایشان آدم سؤال کرد.

پس امر کرد او را جبرئیل که: بازگرد از عرفات، پس گذشت بر کوههای هفتگانه و امر کرد او را که بر هر کوه چهار مرتبه اللّه اکبر بگوید، پس در ثلث اول شب به مشعر الحرام رسید و جمع کرد در آنجا میان نماز شام و نماز خفتن، و به این سبب مشعر الحرام را «جمع» نامیدند زیرا که آدم هر دو نماز را جمع کرد در وقت خفتن. پس امر کرد او را که بخوابد در بطحای مشعر، پس خوابید تا صبح طالع شد. پس امر کرد او را که بر کوه مشعر بالا رود و امر کرد که نزد طلوع آفتاب هفت مرتبه اعتراف به گناه خود بکند و هفت مرتبه از خدا توبه و آمرزش گناه بطلبد، پس آدم چنین کرد، و برای این دو اعتراف مقرر شد یکی در عرفات و یکی در مشعر تا سنّتی باشد در فرزندانش که اگر کسی عرفات را درنیابد و مشعر را دریابد وفا به حجّ خود کرده باشد.

پس از مشعر روانه شد و چاشت به منی رسید، پس او را امر کرد دو رکعت نماز بکند در مسجد منی، و امر کرد او را قربانی به درگاه خدا بیاورد که از او قبول کند و بداند که خدا توبه اش را قبول نموده است و سنّتی شود در فرزندانش که ایشان قربانی کنند، پس آدم قربانی آورد و خدا قربانی او را قبول کرد و خدا آتشی از آسمان فرستاد که قربانی او را

۱- . در مصدر به جای دو اسم، «عرفه» آمده است.

قبض کرد.

پس جبرئیل گفت: خدا احسان کرد بسوی تو که مناسك را تعلیم تو کرد و توبهٔ تو را به آنها قبول فرمود و قربان تو را قبول نمود، پس سر خود را بتراش برای تواضع و شکستگی نزد خدا چون قربان تو را قبول نمود، پس آدم سر خود را تراشید برای فروتنی از برای خدا.

پس جبرئیل دست آدم را گرفت و برد بسوی خانهٔ کعبه پس ابلیس بر سر راه آدم آمد نزد جمرهٔ عقبه و گفت: ای آدم! به کجا می روی؟ جبرئیل گفت: ای آدم! او را به هفت سنگ بزن و با هر سنگ اللّه اکبر بگو، چون آدم چنین نمود شیطان رفت؛ پس در روز دوم دست آدم را گرفت آورد او را بسوی جمرهٔ اول، پس شیطان پیدا شد، جبرئیل گفت: او را به هفت سنگ بزن و با هر سنگ اللّه اکبر بگو، چون چنین نمود شیطان رفت و نزد جمرهٔ دویم پیدا شد و گفت: ای آدم! کجا می روی؟ باز جبرئیل گفت: او را به هفت سنگ بزن و با هر سنگ اللّه اکبر بگو، چون چنین کرد شیطان رفت؛ پس در روز سوم و چهارم نیز چنین کرد و در آخر که شیطان رفت جبرئیل گفت به آدم که: بعد از این هرگز او را نخواهی دید.

پس او را برد بسوی خانهٔ کعبه و امر کرد او را که هفت شوط طواف کند و آدم چنین کرد، جبرئیل به او گفت: خدا گناه تو را آمرزید و توبهٔ تو را قبول کرد و زوجهٔ تو بر تو حلال شد (۱).

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است: چون آدم علیه السّلام از بهشت بیرون آمد از میوه های بهشت خواهش کرد پس خدا دو تاك از درخت انگور از برای او فرستاد، چون اینها را کاشت، به برگ آمدند و بار آوردند و میوهٔ ایشان رسید، ابلیس «لعنة اللّه علیه» آمد دیواری بر دور اینها کشید، آدم گفت: چیست تو را ای ملعون؟ ابلیس گفت: اینها از من است، آدم گفت: دروغ می گوئی. پس راضی شدند به حکومت روح القدس، چون به او رسیدند آدم قصه را ذکر نمود، روح القدس آتشی گرفت و انداخت بسوی آن درختها پس

۱- . علل الشرایع ۴۰۰.

آتش در شاخه های آنها شعله کشید تا آنکه گمان کرد آدم همه سوخته شد و شیطان نیز چنین گمان کرد، چون آتش برطرف شد دو ثلث آن سوخته شده بود و یك ثلث باقی مانده بود، روح القدس گفت: آنچه سوخت بهرهٔ شیطان است و آنچه ماند از توست ای آدم (۱).

و به سند معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که: چون حق تعالی آدم را به زمین فرستاد امر کرد او را به شخم نمودن و زراعت کردن، و از درختان بهشت درخت خرما و انگور و زیتون و انار از برای او فرستاد، پس اینها را در زمین غرس نمود برای فرزندان خود و از میوه های آنها خورد، پس شیطان گفت: ای آدم! این درختها چیست که ما پیشتر در زمین نمی شناختیم؟ و من پیش از تو در زمین بودم، رخصت بده از اینها چیزی بخورم، آدم ابا نمود به او نداد، پس آخر عمر آدم به نزد حوّا آمد و گفت: به مشقّت انداخته است مرا گرسنگی و تشنگی، حوّا گفت: آدم به من عهد کرده است که از

این درختان چیزی به تو نخورانم، زیرا که از بهشت است و تو را سزاوار نیست که از میوهٔ بهشت بخوری، گفت:

پس اندکی در کف من بیفشر، حوّا ابا کرد، گفت: بگذار اندکی بمکم و نخورم، پس حوّا خوشه ای از انگور گرفت به آن ملعون داد، او مکید و نخورد چون حوّا تأکید بسیار کرده بود، چون پاره ای مکید حوّا از دهان او کشید، پس وحی نمود خدا به آدم که: انگور را دشمن من و دشمن تو ابلیس «لعنة اللّه علیه» مکید و حرام شد بر تو از عصیر آن هر چه شراب شود، زیرا که دشمن خدا شیطان فریب داد حوّا را تا آنکه مکید انگور را، و اگر آن را می خورد همهٔ انگورها و هر چه از انگور حاصل می شود حرام می شد. و همچنین فریب داد حوّا را و از خرما نیز مکید چنانچه از انگور مکید، و انگور و خرما خوشبوتر از مشك بودند و از عسل شیرین تر بودند، پس چون دشمن خدا اینها را مکید بوهای خوششان برطرف شد و شیرینیشان کم شد.

پس حضرت صادق علیه السّلام فرمود: ابلیس ملعون بعد از وفات آدم رفت بول کرد در پای درخت خرما و انگور، پس آب جاری شد در عروق این دو درخت با بول شیطان، پس به

۱- . کافی ۳۹۳/٦.

این سبب عصیر اینها بدبو و مست کننده می شود، پس خدا بر فرزندان آدم هر مست کننده را حرام نمود (۱).

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: «عجوه» مادر همهٔ خرماهاست و آن است که خدا از برای آدم از بهشت فرستاد (۲).

و به سند معتبر صحیح از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که: درخت خرمای حضرت مریم عجوه بود و در کانون نازل شد، و به آدم علیه السّلام عتیق و عجوه نازل شد و انواع خرما از اینها بهم رسید (۳).

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: چون آدم را به زمین آوردند محتاج شد به خوردن و آشامیدن، پس شکایت کرد به جبرئیل علیه السّلام، جبرئیل گفت:

زراعت کن، گفت: دعائی تعلیم من کن، گفت: بگو «اللّهمّ اکفني مئونة الدّنیا و کلّ هول دون الجنّة و ألبسني العافیة حتّی تهنئني المعیشة» (٤).

۱- . کافی ٦/۳۹۳.

۲- . کافی ٦/۳٤۷؛ مکارم الاخلاق ۱٦۸؛ محاسن ۲/۳۳۸.

۳- . کافی ٦/۳٤۷؛ محاسن ۲/۳۳۹.

٤- . کافی ٥/۲٦۰.

فصل پنجم: در بیان احوال اولاد آدم علیه السّلام و کیفیت بهم رسیدن نسل از ذریهٔ آدم

اشاره

به سند معتبر از زراره منقول است که از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدند که: چگونه بود ابتدای بهم رسیدن نسل از ذرّیّت آدم علیه السّلام؟ بدرستی که نزد ما جمعی هستند می گویند که:

خدا وحی کرد بسوی آدم علیه السّلام که تزویج نماید دختران خود را به پسران خود، و اصل این خلق همگی از برادران و خواهرانند.

فرمود: حق تعالی منزه است از این، و بلند مرتبه است از آنکه چنین چیزی از او صادر گردد، و می گوید کسی که این را می گوید که خدا اصل برگزیدگان خلقش را و دوستان و پیغمبرانش را و مؤمنان و مسلمانان را از حرام قرار داده است و قدرت نداشت که ایشان را از حلال بیافریند و حال آنکه پیمان ایشان را بر حلال و طاهر و طیّب گرفته است؟ و اللّه خبر به من رسیده است که بعضی از بهایم خواهر خود را نشناخت و بر آن جست، پس معلومش شد که خواهرش بوده است، ذکر خود را به دندان خود کند و مرد، و دیگری مادرش را نشناخت و چنین کاری کرد و باز چنین خود را هلاك نمود، پس چگونه انسان راضی شود به این عمل، و او را روا باشد با مرتبهٔ انسانیت و فضل و علمش؟ و لیکن گروهی از آن خلق که می بینید ترك کرده اند علم اهل خانه های پیغمبران خود را و از جائی چند علم را اخذ می کنند که مأمور نشده اند از جانب خدا که از آنجا اخذ نمایند، پس چنین جاهل و گمراه گردیده اند و نمی دانند کیفیت ابتدای خلق و آنچه را بعد از این حادث

ص: ۱۹۲

می شود، وای بر ایشان! چرا غافلند از آنچه اختلاف نکرده اند در آن فقیهان اهل حجاز و نه فقیهان اهل عراق که حق تعالی امر کرد قلم را که جاری شود بر لوح محفوظ به آنچه خواهد بود تا روز قیامت پیش از آنکه آدم را خلق کند به دو هزار سال، و کتابهای خدا همه داخل است در آنچه قلم در آن جاری شد، و در همهٔ کتابهای خدا حرام بودن خواهران بر برادران هست، و اینك ما می بینیم این کتابهای چهارگونه را در این عالم مشهورند، یعنی: تورات و انجیل و زبور و قرآن، حق تعالی آنها را از لوح محفوظ بر پیغمبرانش فرستاده است از آن جمله: تورات را بر موسی و زبور را بر داود و انجیل را بر عیسی و قرآن را بر محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم فرستاده است، در هیچ یك از آنها حلال بودن اینها نیست، و نخواسته است هر که این را می گوید مگر آنکه قوّت دهد حجت گبران را، چه باعث است ایشان را بر این گفتار؟ خدا بکشد ایشان را!

پس فرمود: حضرت آدم از برای او متولد شد هفتاد شکم، در هر شکمی پسری و دختری تا آنکه کشته شد هابیل، چون قابیل هابیل را کشت جزع نمود آدم بر هابیل جزعی که او را قطع نمود از

مقاربت زنان، و پانصد سال نتوانست که با حوّا مقاربت نماید، پس بعد از این مدت که جزع او تسکین یافت با حوّا نزدیکی کرد و حق تعالی شیث را به او بخشید تنها که جفتی با او نبود، و نام شیث «هبة اللّه» بود، و او اول وصیّی بود که وصیت بسوی او کردند از آدمیان در زمین؛ پس بعد از شیث، یافث متولد شد تنها بی آنکه با او جفتی باشد، پس چون هر دو بالغ شدند و خدا خواست که نسل بسیار شود چنانچه می بینید و اینکه بوده باشد آنچه قلم به آن جاری شده است از حرام گردانیدن آنچه حرام کرده است از خواهران بر برادران، خدا فرستاد بعد از عصر روز پنجشنبه حوریّه ای را از بهشت که نامش «نزله» بود، و امر کرد خدا آدم را که او را به شیث تزویج نماید، پس او را به شیث تزویج نمود؛ پس بعد از عصر روز دیگر حوریّه ای از بهشت نازل کرد که نامش «منزله» بود، و خدا امر کرد آدم را که او را به یافث تزویج نماید، و آدم چنین کرد، پس برای شیث پسری بهم رسید و برای یافث دختری بهم رسید، و چون هر دو بالغ شدند حق تعالی امر کرد آدم را که دختر یافث را به پسر شیث تزویج نماید، و چنین کرد، پس

ص: ۱۹۳

متولد شدند برگزیدگان از پیغمبران و مرسلان از نسل ایشان، و معاذ اللّه چنین باشد که ایشان می گویند که از خواهران و برادران بهم رسیده اند (۱).

و به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: حق تعالی حوریّه ای از بهشت بسوی آدم فرستاد پس او را تزویج نمود به یکی از پسرهایش، و به پسر دیگر زنی از جن را تزویج نمود، و هر دو با هم فرزند آوردند، پس آنچه در مردم از جمال و نیکی خلق هست از حوریّه است، و آنچه در ایشان از بدی خلق هست از دختر جنّ است.

و انکار نمود آن حضرت این را که آدم دخترانش را به پسرانش تزویج نموده باشد (۲).

و به سند معتبر منقول است که امام محمد باقر علیه السّلام پرسید که: چه می گویند مردم در تزویج کردن آدم فرزندانش را؟

راوی گفت: می گویند حوّا در هر شکم برای آدم پسری و دختری می آورد، پس هر پسری را به دختری که از شکم دیگر بود تزویج می نمود.

حضرت فرمود که: چنین نبود و لیکن چون هبة اللّه متولد شد و بزرگ شد، از خدا سؤال کرد که به او زنی بدهد، پس خدا حوریّه ای از برای او از بهشت فرستاد و آدم به او تزویج نمود، پس از آن حوریّه چهار پسر متولد شد، پس از برای آدم پسری دیگر متولد شد، و چون بزرگ شد دختر از اولاد جانّ خواست، و چهار دختر از برای او بهم رسید، پس پسران شیث این دختران را خواستند پس هر حسن و جمال که در میان اولاد آدم هست از جهت حوریّه است، و هر حلمی که هست از جهت آدم علیه السّلام است، و هر سبکی و سفاهتی که هست از جهت جانّ است، پس چون فرزندان بهم رسیدند حوریّه به آسمان رفت (۳).

و به سند معتبر دیگر فرمود که: از برای آدم علیه السّلام چهار پسر متولد شد، پس خدا بسوی ایشان چهار نفر از حور العین فرستاد، پس هر یك از ایشان را به یکی از پسرهای خود داد، و چون فرزندان از ایشان بهم رسید خدا آن حوریان را به آسمان برد، و به این چهار

۱- . علل الشرایع ۱۸.

۲- . علل الشرایع ۱۰۳.

۳- . تفسیر عیاشی ۲۱٦/۱.

نفر، چهار نفر از جن تزویج کرد و نسل از ایشان بهم رسید، پس هر حلمی که در مردم هست از آدم است، و هر حسن و جمالی که هست از حور العین است، و هر بد صورتی و بد خلقی که هست از جن است (۱).

و به سند معتبر منقول است که سلیمان بن خالد به حضرت صادق علیه السّلام عرض کرد:

فدای تو شوم، مردم می گویند که آدم علیه السّلام دختر خود را به پسر خود تزویج کرد.

فرمود: بلی، مردم چنین می گویند و لیکن ای سلیمان! مگر نمی دانی که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم فرمود: اگر می دانستم که آدم دخترش را به پسرش نکاح کرده است هرآینه من زینب را به قاسم نکاح می کردم و دین آدم را ترك نمی کردم؟

سلیمان گفت: فدای تو شوم، ایشان می گویند: قابیل، هابیل را برای این کشت که برای خواهر خود غیرت برد که به هابیل دادند.

فرمود: ای سلیمان! تو هم این را می گوئی؟ شرم نمی کنی که چنین امر قبیحی را برای پیغمبر خدا آدم روایت می کنی؟ !

گفت: فدای تو شوم، پس به چه سبب قابیل، هابیل را کشت؟

فرمود: به سبب آنکه آدم هابیل را وصیّ خود گردانیده بود.

پس فرمود: ای سلیمان! بدرستی که خدا وحی کرد به آدم که وصیت و اسم اعظم خدا را به هابیل بدهد، و قابیل از او بزرگتر بود، پس چون قابیل این را شنید به خشم آمد و گفت: من اولی و احقّم به کرامت و وصیت، پس امر کرد آدم به وحی خدا که هر یك از ایشان قربانی به درگاه خدا ببرند، چون چنین کردند قربانی هابیل را خدا قبول کرد، پس حسد برد قابیل بر او و او را کشت.

گفت: فدای تو شوم، پس نسل آدم از کجا بهم رسید؟ آیا بود زنی بغیر از حوّا و مردی بغیر از آدم؟

فرمود: ای سلیمان! اول خدا از حوّا قابیل را به آدم بخشید و بعد از او هابیل را، پس

۱- . تفسیر عیاشی ۲۱۵/۱.

چون قابیل بالغ شد حق تعالی برای او زنی از جنّیان را ظاهر گردانید و وحی نمود بسوی آدم که او را به قابیل تزویج نماید، پس آدم چنین کرد و قابیل راضی شد به او و قانع شد، و چون هابیل بالغ شد حق تعالی برای او حوریّه ای را ظاهر گردانید و وحی کرد بسوی آدم که او را به هابیل تزویج نماید، پس آدم چنین کرد؛ و چون هابیل کشته شد، حوریّه حامله بود و پسری از او متولد شد و آدم او را «هبة اللّه» نام کرد، پس خدا وحی کرد بسوی آدم که: دفع کن بسوی او وصیت و اسم اعظم را، پس از حوّا پسری بهم رسید و آدم او را شیث نام کرد، و چون بالغ شد خدا حوریّه ای فرستاد و وحی کرد به آدم که او را تزویج نماید به شیث، و از آن حوریّه دختری بهم رسید و آدم او را «حوره» نام کرد، و چون آن دختر بالغ شد آدم او را به هبة اللّه پسر هابیل تزویج نمود و نسل آدم از ایشان بهم رسید، پس هبة اللّه فوت شد و خدا وحی نمود به آدم که: وصیت و اسم اعظم خدا را و آنچه بر تو ظاهر گردانیده ام از علم پیغمبری و آنچه به تو تعلیم کرده ام از نامها همه را تسلیم کن به شیث علیه السّلام؛ این است حدیث ایشان ای سلیمان (۱).

مترجم گوید: جمع میان این احادیث در نهایت اشکال است، و ممکن است که همه واقع شده و نسل از این جهات متعدده بعمل آمده باشد.

و در حدیث معتبر از ابو حمزهٔ ثمالی منقول است که حضرت امام زین العابدین علیه السّلام فرمود: چون حق تعالی توبهٔ آدم را قبول کرد، با حوّا مجامعت کرد و از ایشان مجامعت صادر نشده بود از روزی که خلق شده بودند مگر در زمین بعد از آنکه توبهٔ آدم علیه السّلام مقبول شد، و حضرت آدم تعظیم کعبه و نواحی و اطراف کعبه می نمود، و چون می خواست که با حوّا مقاربت نماید، حوّا را از حرم بیرون می برد و در بیرون حرم با او مجامعت می کرد و غسل می کردند و داخل حرم می شدند برای تعظیم حرم، پس برمی گشتند به نزدیك خانهٔ کعبه، پس از برای آدم از حوّا بیست فرزند

نر و بیست فرزند ماده بهم رسید که در هر شکم یك پسر و یك دختر می آمد، پس اول شکمی که فرزند آورد حوّا، هابیل بود و با او

۱- . تفسیر عیاشی ۳۱۲/۱.

دختری بود که «اقلیما» نام کردند، و در شکم دویم، قابیل آمد و با او دختری بود که او را «لوزا» نام کردند، و لوزا مقبول ترین دختران آدم بود؛ پس چون ایشان بالغ شدند، آدم علیه السّلام بر ایشان ترسید که به فتنه و زنا افتند و ایشان را بسوی خود طلبید و گفت: ای هابیل! می خواهم تو را نکاح کنم با لوزا، و ای قابیل! می خواهم تو را نکاح کنم با اقلیما.

قابیل گفت: من به این راضی نمی شوم، می خواهی خواهر هابیل را که بد روست با من نکاح کنی، و خواهر من که خوش روست به هابیل نکاح کنی؟

آدم گفت: قرعه می اندازم میان شما، اگر سهم تو ای قابیل بر لوزا بیرون آید و سهم تو ای هابیل بر اقلیما بیرون آید هر یك را هر که به اسم او آمده است به او تزویج خواهم کرد.

و هر دو به این راضی شدند.

پس چون آدم قرعه انداخت سهم هابیل بر لوزا و سهم قابیل بر اقلیما بیرون آمد، پس ایشان را به همین نحو که قرعه از جانب خدا بیرون آمد تزویج کرد، پس نکاح خواهران را بعد از آن حرام کرد.

مردی از قریش حاضر بود، پرسید که: فرزندان از ایشان بهم رسید؟

فرمود: بلی.

گفت: این فعل گبران است.

فرمود: مجوس این کار را بعد از آن کردند که خدا حرام کرده بود.

پس فرمود: این را انکار مکن، آیا نه چنین بود که خدا زوجهٔ آدم را از بدن آدم خلق کرد و حلال گردانید بر او؟ و در شرع ایشان چنین بود و بعد از آن حرام شد (۱).

و در حدیث دیگر از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: چون قابیل نزاع کرد با هابیل از برای لوزا، آدم ایشان را امر کرد که هر یك قربانی ببرند و به این راضی شدند، پس هابیل که صاحب گوسفندان بود از بهترین گوسفندانش کره و شیری گرفت، و قابیل که صاحب زراعت بود از بدترین زراعتش قدری گرفت، و هر دو به کوه بالا رفتند و هر یك

۱- . احتجاج ۱٤۲/۲.

قربانی خود را بر سر کوه گذاشتند، پس آتشی آمد و قربانی هابیل را خورد و قربانی قابیل به حال خود ماند، و آدم علیه السّلام نزد ایشان نبود و به امر خدا به مکه رفته بود که زیارت کعبه بکند، پس قابیل گفت: من در دنیا عیش و زندگانی نمی کنم با این حال که قربانی تو مقبول شود و قربانی من مقبول نشود، و تو خواهی که خواهر نیکوی مرا بگیری و من خواهر زشت تو را بگیرم، پس هابیل آن جواب گفت که خدا در قرآن یاد کرده است و قابیل سنگی بر سر او زد و او را کشت (۱).

و به سند صحیح منقول است که از حضرت امام رضا علیه السّلام پرسیدند که: نسل از آدم چگونه بهم رسید؟

فرمود که: حوّا حامله شد به هابیل و خواهر او در یك شکم، و در شکم دوم به قابیل و خواهر او، پس هابیل را به خواهر قابیل و قابیل را به خواهر هابیل تزویج نمود، و بعد از آن نکاح خواهران حرام شد (۲).

مؤلف گوید: چون این احادیث موافق روایات اهل سنّت است، بر تقیّه حمل کرده اند، و روایات سابقه محلّ اعتمادند.

و از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم فرمود: چون خدا آدم را به زمین فرستاد، زوجه اش را با او فرستاد، و شیطان و مار به زمین آمدند و زوجه ای نداشتند، پس شیطان با خود لواط می کرد و ذرّیّتش از خودش بهم رسیدند، و همچنین مار؛ و ذرّیّت آدم از زوجه اش بهم رسید، و خبر داد خدا آدم و حوّا را که مار و ابلیس دشمن ایشانند (۳).

مترجم گوید: ممکن است که تخم گذاشتن شیطان به سبب این عمل قبیح بوده باشد تا منافات نداشته باشد با آنکه گذشت.

۱- . مجمع البیان ۱۸۳/۲.

۲- . قرب الاسناد ۳٦٦.

۳- . علل الشرایع ٥٤٧.

و امّا قصهٔ شهادت هابیل علیه السّلام:

حق تعالی فرموده است در آیه ای چند که ترجمهٔ لفظشان این است: «بخوان بر ایشان خبر دو پسر آدم را به حق و راستی در وقتی که نزدیك بردند قربانی، پس مقبول شد از یکی از ایشان و مقبول نشد

از دیگری، گفت آنکه از او مقبول نشد: البته تو را می کشم، دیگری گفت: قبول نمی کند خدا مگر از پرهیزکاران، اگر بگشائی بسوی من دست خود را برای اینکه بکشی مرا، من گشاینده نیستم دست خود را بسوی تو برای اینکه تو را بکشم، بدرستی که من می ترسم از خداوندی که پروردگار عالمیان است، من می خواهم که برگردی با گناه من و گناه خود، پس بوده باشی از اصحاب آتش جهنم، و این است جزای ستمکاران.

پس زینت داد برای او نفس او کشتن برادرش را، پس گردید از زیانکاران، پس فرستاد خدا غرابی (۱)را که می کاوید در زمین تا بنماید به او که چگونه پنهان کند عورت یا بدن بدبوشدهٔ برادر خود را، گفت: ای وای بر من! آیا من عاجز بودم از آنکه بوده باشم مثل این غراب پس پنهان کنم بدن برادر خود را، پس گردید از جملهٔ پشیمان شدگان» (۲).

و به سند معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السّلام منقول است که: چون دو فرزند آدم قربانی به درگاه خدا بردند، یکی بهترین قوچی که در میان گوسفندانش بود برد و دیگری دسته ای از خوشهٔ گندم برد، پس از صاحب گوسفند مقبول شد و او هابیل بود، و از دیگری که قابیل بود مقبول نشد، پس در غضب شد قابیل و به هابیل گفت: و اللّه که البته تو را می کشم.

هابیل گفت: خدا قبول نمی کند مگر از پرهیزکاران، تا آخر آنچه گذشت در آیه. پس چون خواست برادرش را بکشد ندانست که چگونه بکشد تا آنکه ابلیس «علیه اللعنه»

۱- . غراب به معنی کلاغ است.

۲- . سورهٔ مائده:۲۷-۳۱.

آمد و به او تعلیم کرد که: سرش را در میان دو سنگ بگذار و بکوب؛ پس چون او را کشت ندانست که با او چه کند، پس دو کلاغ آمدند و بر یکدیگر زدند تا آنکه یکی از آنها دیگری را کشت پس آن که زنده بود زمین را گود کرد به چنگال خود و آن کلاغ کشته را دفن کرد، پس قابیل نیز گودی کند و هابیل را دفن کرد، پس این سنّتی شد که مردگان را دفن کنند.

پس قابیل برگشت بسوی پدرش، و چون آدم هابیل را با او ندید پرسید که: پسرم را کجا گذاشتی؟

قابیل گفت: مرا نفرستاده بودی که او را نگاهبانی کنم و محافظت نمایم.

آدم علیه السّلام در دل خود یافت آنچه او نموده بود، پس به او گفت: بیا تا برویم به آنجا که قربانی بردید، چون به محلّ قربان رسیدند بر آدم علیه السّلام ظاهر شد که هابیل کشته شده است، پس لعنت کرد زمینی را که خون هابیل را قبول کرده بود، و خدا امر کرد آدم را که لعنت کند قابیل را، و از آسمان ندائی به قابیل رسید که: ملعون شدی چنانچه برادر خود را کشتی. و چون آدم زمین را لعنت کرد که خون هابیل را خورد، دیگر زمین خون کسی را فرونبرد.

پس آدم برگشت و چهل شبانه روز بر هابیل گریست، پس چون جزعش بر او زیاد شد، شکایت کرد حال خود را بسوی خدا، پس وحی نمود خدا بسوی او که: من می بخشم به تو پسری که خلف هابیل باشد، پس متولد شد از حوّا پسر پاکیزهٔ مبارکی، و چون روز هفتم شد خدا وحی نمود به او که: ای آدم! این پسر هبه ای است از من برای تو، پس نام کن او را هبة اللّه، پس آدم علیه السّلام او را هبة اللّه نام کرد (۱).

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: هابیل راعی گوسفندان بود، قابیل زارع بود، چون هر دو بالغ شدند آدم علیه السّلام گفت: من می خواهم که شما قربانی به درگاه خدا نزدیك برید شاید حق تعالی از شما قبول کند، پس هابیل رفت و بهترین گوسفندی که در میان گوسفندانش بود گرفت و برای قربانی آورد از برای محض رضای خدا و خشنودی پدر خود، و قابیل رفت و خوشه های زبون که در خرمنش مانده بود و گاو

۱- . تفسیر قمی ۱۶۵/۱.

نمی توانست که آنها را خرد کند دسته ای از آن را آورد و غرضش رضای خدا و خوشنودی پدر خود نبود، پس خدا قربانی هابیل را قبول کرد و قربانی قابیل را رد کرد، پس شیطان به نزد قابیل آمد و گفت: اگر فرزندان از هابیل بوجود آیند فخر خواهند کرد بر فرزندان تو که قربانی پدر ایشان مقبول شده است، او را بکش تا از او فرزند بهم نرسد.

پس او را کشت و حق تعالی جبرئیل را فرستاد و هابیل را در خاك پنهان کرد، پس در آن وقت قابیل گفت یا وَیْلَتی أَ عَجَزْتُ أَنْ أَکُونَ مِثْلَ هذَا اَلْغُرابِ (۱)«آیا عاجز بودم از آنکه بوده باشم مثل این غراب؟ !» ، فرمود: یعنی مثل این غراب که او را نمی شناختم و آمد و برادر مرا دفن کرد و من نمی دانستم که چگونه دفن کنم، و ندا رسید از آسمان بسوی قابیل که: ملعون شدی چون برادر خود را کشتی، و گریست آدم علیه السّلام بر هابیل علیه السّلام چهل شب و روز (۲).

و به سند حسن از آن حضرت منقول است که: چون آدم علیه السّلام وصیت کرد به هابیل و او را وصیّ خود گردانید، حسد برد بر او قابیل و او را کشت، پس خدا هبة اللّه را به آدم بخشید و امر کرد که او را وصیّ خود گرداند و پنهان دارد، پس سنّت چنین جاری شد که وصیت را پنهان دارند، پس قابیل به هبة اللّه گفت که: دانستم پدرت تو را وصی گردانیده است، اگر این را اظهار می کنی یا از اینگونه سخن می گوئی تو را می کشم چنانچه برادرت را کشتم (۳).

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: چون فرزند آدم علیه السّلام خواست که برادرش را بکشد، ندانست که چگونه او را بکشد تا شیطان به نزد او آمد و گفت: سرش را میان دو سنگ بگذار و بکوب (٤).

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: چون دو پسر آدم علیه السّلام

۱- . سورهٔ مائده:۳۱.

۲- . قصص الانبیاء راوندی ٦٠.

۳- . قصص الانبیاء راوندی ٦١.

٤- . قصص الانبیاء راوندی ٥٩.

قربانی کردند و از هابیل مقبول شد و از قابیل مقبول نشد، رشك بسیار قابیل را عارض شد و پیوسته در کمین او می بود و در خلوتها از پی او می رفت تا آنکه روزی او را از آدم تنها یافت و او را کشت (۱).

و به سند معتبر منقول است از حضرت امام رضا علیه السّلام که: مردی از اهل شام از امیر المؤمنین علیه السّلام پرسید از قول خدا که: «روزی که مرد از برادرش بگریزد» (۲)، فرمود:

قابیل است که از دست برادرش هابیل خواهد گریخت.

و پرسید از نحوست روز چهارشنبه، فرمود: آن چهارشنبه آخر ماه است که در تحت الشعاع واقع شود، و در چنین روزی قابیل هابیل را کشت.

و پرسید: که بود اول کسی که شعر گفت؟ فرمود: آدم علیه السّلام بود.

پرسید که: چه چیز بود شعر او؟ فرمود: چون از آسمان به زمین آمد و تربت زمین و پهناوری و هوای آن را دید و قابیل هابیل را کشت، آدم علیه السّلام گفت شعری چند که مضمونش این است: دگرگون

شدند شهرها و آنچه در آنها بود، پس روی زمین گردآلوده و زشت است، و متغیر شده هر رنگ و مزه و کم شد بشاشت روی نمکین و نیکو.

پس ابلیس «علیه اللعنه» در جواب گفت: دور شو از شهرها و از آنها که در شهرها ساکنند، پس به سبب من در بهشت مکان گشادهٔ آن بر تو تنگ شد، بودی تو و جفت تو در بهشت در قرار و دلت از آزار دنیا در راحت بود، پس جدا نشدی از فریب و مکر من تا آنکه از دست تو رفت آن قیمت سودمند، و اگر نه رحمت خدای جبار شامل حال تو می شد از بهشت خلد بجز بادی در دست نمی ماند و بهره ای از آن نداشتی (۳).

و در حدیث موثق از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: در عقب بلاد هند شخصی هست که او را برپا بازداشته اند و پلاس پوشیده است و موکّلند به او ده نفر، هرگاه که یکی از آن ده نفر می میرند اهل آن قریه بدل او را بیرون می فرستند، پس مردم می میرند و آن ده

۱- . قصص الانبیاء راوندی ٦١؛ تفسیر عیاشی ۳۰٦/۱.

۲- . سورهٔ عبس: ۳٤.

۳- . علل الشرایع ٥٩٤؛ عیون اخبار الرضا ۲٤۳/۱.

نفر کم نمی شوند، و چون آفتاب طلوع می کند روی او را بسوی آفتاب می گردانند و همچنین پیوسته روی او را مقابل آفتاب می گردانند تا آفتاب غروب کند، و در هوای سرد آب سرد و در هوای گرم آب گرم بر او می ریزند، پس مردی بر او گذشت و گفت: کیستی تو ای بندهٔ خدا؟

پس نظر کرد بسوی او و گفت: آیا احمق ترین مردمی یا عاقل ترین مردمی؟ از اول دنیا تا حال من در اینجا ایستاده ام و غیر از تو کسی از من نپرسید تو کیستی.

پس فرمود: می گویند او پسر آدم است که برادرش را کشت (۱).

و در حدیث معتبر دیگر همین مضمون از آن حضرت منقول است و در آنجا اشعار فرمود که خود به آنجا رفته بودند و او را دیده بودند و از او سؤال کرده بودند، و در آنجا مذکور است که در تابستان در دورش آتش می افروزند و در زمستان آب سرد بر او می ریزند (۲).

و به سند معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که: شخصی به خدمت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم آمد و گفت: یا رسول اللّه! امر عظیمی مشاهده کردم.

فرمود: چه چیز دیدی؟

گفت: بیماری داشتم و برای او آبی نشان دادند از چاه احقاف که مردم از آن شفا می طلبند در وادی برهوت، پس من مهیّا شدم و با خود مشکی و قدحی برداشتم، چون خواستم که از آن آب بگیرم و در مشك بریزم ناگاه چیزی دیدم که فرود آمد از آسمان مانند زنجیر و می گفت که: مرا آب ده که در همین ساعت می میرم، پس سر بالا کردم و قدح را بسوی او بلند کردم که او را آب دهم، ناگاه مردی دیدم که زنجیری در گردن او بود، چون رفتم که قدح را به او دهم کشیده شد تا به چشمهٔ آفتاب رسید، باز چون رفتم که آب بردارم فرود آمد و می گفت: العطش العطش مرا آب ده که می میرم، پس چون قدح را بلند کردم

۱- . تفسیر قمی ۱۶۶/۱.

۲- . قصص الانبیاء راوندی ۶۰.

کشیده شد تا آویخته شد به چشمهٔ آفتاب، تا آنکه سه مرتبه چنین کرد و من مشك را بستم و او را آب ندادم.

حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم فرمود که: او قابیل پسر آدم است که برادرش را کشت، و این است معنی قول خدا وَ اَلَّذِینَ یَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لا یَسْتَجِیبُونَ لَهُمْ بِشَیْءٍ إِلاّ کَباسِطِ کَفَّیْهِ إِلَی اَلْماءِ لِیَبْلُغَ فاهُ وَ ما هُوَ بِبالِغِهِ وَ ما دُعاءُ اَلْکافِرِینَ إِلاّ فِي ضَلالٍ (۱)که ترجمه اش این است:

«آنان که می خوانند خدایان بغیر از خدا، استجابت نمی نمایند آن خدایان ایشان را به چیزی مگر مانند کسی که درازکننده باشد دستهایش را بسوی آب برای اینکه برسد آب به دهان او و نتواند رسانید، و نیست خواندن کافران مگر در گمراهی» (۲).

و به چندین سند منقول است که: روزی حضرت امام محمد باقر علیه السّلام در مسجد الحرام نشسته بود و طاووس یمانی به رفیق خود گفت: می رویم که از او مسأله بپرسیم، نمی دانم که جوابش را می داند یا نه؟

پس آمدند به خدمت آن حضرت و سلام کردند و طاووس پرسید که: آیا می دانی کدام روز بود که ثلث مردم مرد؟

حضرت فرمود: هرگز ثلث مردم نمرد، غلط کردی، خواستی بگوئی ربع مردم، ثلث مردم گفتی.

گفت: این چگونه بود؟

فرمود: روزی که در دنیا آدم و حوّا و قابیل و هابیل بودند، و قابیل هابیل را کشت چهار یك مردم مرد.

گفت: راست گفتی.

حضرت فرمود: آیا می دانی که با قابیل چه کردند؟

گفت: نه.

١- . سورهٔ رعد: ١٤.

٢- . تفسير قمى ٣٦١/١.

فرمود: او را در چشمهٔ آفتاب آويخته اند و آب گرم بر او مى ريزند تا روز قيامت.

پس پرسيد: كدام يك پدر مردمند؛ كشنده يا كشته شده؟

فرمود: هيچ يك نبودند، بلكه پدر مردم شيث پسر آدم است (١).

مؤلف گويد: ممكن است كه خواهرهاى ايشان كه با ايشان متولد شدند پيشتر مرده باشند و قابيل كيفيت دفن ايشان را نديده باشد، يا آنكه متولد شدن خواهرها با ايشان محمول بر تقيه بوده باشد، يا اين جواب موافق علم سائل بوده باشد چنانچه در حديث ديگر منقول است كه طاووس در مسجد الحرام گفت: اول خونى كه بر زمين ريخت خون هابيل بود و در آن روز ربع مردم كشته شد، حضرت امام زين العابدين عليه السّلام فرمود: چنين نيست كه او گفت، اول خونى كه بر زمين ريخت خون حوّا بود در وقتى كه حايض شد و در آن روز شش يك مردم مرد، زيرا كه در آن روز آدم و حوّا و قابيل و هابيل و دو خواهرش بودند، بعد از آن فرمود: خدا دو ملك را موكّل گردانيده است به قابيل كه چون آفتاب طالع مى شود او را با آفتاب بيرون مى آورند، و چون آفتاب فرومى رود او را با آفتاب فرومى برند، و آب گرم با گرمى آفتاب بر او مى پاشند تا روز قيامت (٢).

و به سند معتبر از حضرت صادق عليه السّلام منقول است كه: بدترين مردم از جهت عذاب در قيامت هفت نفرند: اول ايشان پسر آدم است كه برادرش را كشت؛ و نمرود؛ و فرعون؛ و دو كس از بنى اسرائيل كه يكى يهود را گمراه كرد و ديگرى نصارى را؛ و دو كس كه اين امّت را گمراه كردند (٣)-يعنى ابو بكر و عمر عليهم اللعنه-.

و عامه از حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم روایت کرده اند که: بدترین خلق خدا پنج کسند:

ابلیس؛ و قابیل؛ و فرعون؛ و شخصی از بنی اسرائیل که ایشان را از دین خود برگردانید؛ و شخصی از این امّت که بر کفر در باب او (٤)بیعت خواهند کرد در شام (٥)، یعنی معاویه.

١- . قصص الانبیاء راوندی ٦٦؛ احتجاج ١٨٦/٢؛ مناقب ابن شهر آشوب ٢١٧/٤.

٢- . قصص الانبیاء راوندی ٥٩.

٣- . خصال ٣٤٦؛ ثواب الاعمال و عقاب الاعمال ٢٥٥.

٤- . در کتاب «وقعة صفّین» و بحار الانوار: در باب لد، و «لدّ» دهی است نزدیك بیت المقدس.

٥- . وقعة صفّین ٢١٧.

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: چون قابیل دید که قربانی هابیل را آتش قبول کرد و قربانی او را قبول نکرد، شیطان به او گفت: هابیل این آتش را می پرستید، برای این قربانی او را قبول کرد.

قابیل گفت: من آتشی را که هابیل آن را می پرستیده است، عبادت نمی کنم و لیکن آتش دیگر را عبادت می کنم و قربانی به نزد آن می برم که قربانی مرا قبول کند. پس آتشکده ها ساخت و قربانی برای آنها برد، و پروردگار خود را نمی شناخت و به فرزندانش میراث نداد چیزی بغیر از آتش پرستی (١).

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: در زمان حضرت آدم علیه السّلام وحشیان و مرغان و درندگان و هر چه خدا خلق کرده بود همه با هم مخلوط بودند و آمیزش می کردند، چون پسر آدم علیه السّلام

برادرش را کشت از یکدیگر نفرت کردند و ترسیدند و هر حیوانی بسوی شکل خود و نوع خود رفت (۲).

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: قابیل پسر آدم علیه السّلام به موی سرش آویخته است در چشمهٔ آفتاب، می گرداند او را هر جا که می گردد در سرما و گرمای خود تا روز قیامت، چون روز قیامت شود خدا او را به آتش برد (۳).

و به روایت دیگر منقول است که از آن حضرت پرسیدند که: فرزند آدم حالش در جهنم چون خواهد بود؟

فرمود: سبحان اللّه! خدا از آن عادلتر است که جمع کند بر او عقوبت دنیا و آخرت را (٤).

مؤلف گوید: این حدیث مخالف سایر احادیث است، و شاید مراد آن باشد که عذاب دنیا برای او سبب تخفیف عذاب آخرت می گردد، یا آنکه برای کشتن، او را در آخرت

۱- . علل الشرایع ۳.

۲- . علل الشرایع ٤.

۳- . تفسیر عیاشی ۳۱۱/۱.

٤- . تفسیر عیاشی ۳۱۱/۱.

عذاب نمی کنند که وی برای کافر بودن به جهنم برود.

و به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام مروی است که: فرزند آدم که برادر خود را کشت قابیل بود که در بهشت متولد شده بود (۱).

مؤلف گوید: این حدیث موافق روایات عامه است، و ظاهر احادیث شیعه آن است که از حضرت آدم در بهشت فرزندی بهم نرسید.

و در کتب معتبره از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که: اول کسی که بغی و طغیان کرد بر خدا «عناق» دختر آدم بود، حق تعالی بیست انگشت برای او خلق کرده بود و در هر انگشتی دو ناخن بلند داشت مانند دو داس بزرگ، و جای نشستن او در زمین یك جریب بود، چون بغی کرد خدا فرستاد برای او شیری مانند فیل، و گرگی مانند شتر، و کرکسی مانند خر، و این جانوران در اول آفرینش چنین بزرگ بودند، پس خدا اینها را بر او مسلط گردانید تا او را کشتند (۲).

و در بعضی از روایات منقول است که: عوج پسر عناق جباری بود دشمن خدا و دشمن اسلام، و جثهٔ عظیمی داشت، و دست می زد و ماهی را از ته دریا می گرفت و بلند می کرد بسوی آسمان و در حرارت آفتاب بریان می کرد و می خورد، و عمر او سه هزار و ششصد سال بود، و چون نوح علیه السّلام خواست که به کشتی سوار شود عوج به نزد او آمد و گفت: مرا با خود به کشتی ببر.

نوح گفت که: من مأمور نشده ام به این، پس آب از زانوهای او نگذشت و ماند تا ایّام حضرت موسی علیه السّلام، و حضرت موسی علیه السّلام او را کشت (۳).

و حق تعالی در سورهٔ مبارکهٔ اعراف فرموده است که هُوَ اَلَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ «اوست آن کسی که آفریده است شما را از یك نفس» وَ جَعَلَ مِنْها زَوْجَها «و آفریده است از او یا از جنس او یا از برای او جفت او را» لِيَسْكُنَ إِلَيْها «تا انس

۱- . تفسیر عیاشی ۳۱۱/۱.

۲- . تفسیر قمی ۱۳٤/۲؛ کافی ۳۲۷/۲.

۳- . قصص الانبیاء راوندی ۷۲.

گیرد با او» فَلَمّا تَغَشّاها حَمَلَتْ حَمْلاً خَفِیفاً فَمَرَّتْ بِهِ «پس چون با او جماع کرد حامله شد حمل سبك، پس مستمر شد بر این حال» فَلَمّا أَثْقَلَتْ دَعَوَا اَللّهَ رَبَّهُما «پس چون سنگین شد از بار حمل، خواندند پروردگار خود را» لَئِنْ آتَیْتَنا صالِحاً لَنَکُونَنَّ مِنَ اَلشّاکِرِینَ (۱)«اگر عطا کنی به ما فرزند شایسته هرآینه خواهیم بود از شکر کنندگان» فَلَمّا آتاهُما صالِحاً «پس عطا کرد به ایشان فرزند شایسته» جَعَلا لَهُ شُرَکاءَ فِیما آتاهُما «گردانیدند از برای او شریکها در آنچه به ایشان عطا کرده بود» فَتَعالَی اَللّهُ عَمّا یُشْرِکُونَ (۲)«پس خدا بلندتر است از آنچه ایشان به او شریك می گردانند» .

و به سند حسن از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: چون حامله شد حوّا از آدم علیه السّلام و فرزندش به حرکت آمد به آدم گفت که: چیزی در شکم من حرکت می کند.

آدم گفت: آنچه در شکم تو حرکت می کند نطفه ای است از من که در رحم تو قرار گرفته است و حق تعالی از آن خلقی خواهد آفرید که ما را امتحان نماید در او.

پس شیطان به نزد حوّا آمد و گفت: چونید شما؟

حوّا گفت که: فرزندی از آدم در شکم من حرکت می کند.

شیطان گفت که: اگر نیّت کنی که او را «عبد الحارث» نام کنی، پسر خواهد شد و زنده خواهد ماند، و اگر نیّت نکنی، بعد از زائیدن به شش روز خواهد مرد. پس در خاطر حوّا از گفتهٔ شیطان چیزی افتاد و به آدم علیه السّلام نقل کرد سخن شیطان را، حضرت آدم علیه السّلام گفت:

آن خبیث به نزد تو آمده است که تو را فریب دهد، سخن او را قبول مکن که من امید دارم که این فرزند از برای ما باقی بماند و خلاف گفتهٔ او بعمل آید. و در نفس آدم نیز از سخن آن ملعون چیزی بهم رسید.

پس از حوّا فرزندی متولد شد و بعد از شش روز فوت شد، حوّا به آدم گفت که: آنچه حارث ملعون گفت به حصول پیوست. و شکّی در خاطر هر دو بهم رسید، پس در آن زودی

۱- . سورهٔ اعراف:۱۸۹.

۲- . سورهٔ اعراف:۱۹۰.

حمل دیگر حوّا را از آدم بهم رسید، پس شیطان آمد به نزد حوّا و گفت: چونید شما؟

حوّا گفت که: پسری زائیدم و در روز ششم مرد.

آن ملعون گفت که: اگر نیّت می کردی که او را عبد الحارث نام کنی زنده می ماند، و آنچه الحال در شکم توست جانوری خواهد شد از چهارپایان یا شتر یا گاو یا گوسفند یا بز. پس در دل حوّا میلی بهم رسید که تصدیق او نماید، و چون به حضرت آدم نقل کرد در دل آدم علیه السّلام نیز چنین چیزی بهم رسید، پس چون بار حمل بر حوّا سنگین شد دعا کردند آدم و حوا که: اگر فرزند شایسته به ما بدهی ما تو را شکر خواهیم کرد، پس چون خدا فرزند شایسته به ایشان داد، یعنی شتر و گاو و گوسفند و بز نبود، پس شیطان به نزد حوّا آمد پیش از زائیدن و گفت: چونید شما؟

حوّا گفت که: سنگین شده ام و زائیدنم نزدیك شده است.

شیطان گفت که: بزودی پشیمان خواهی شد و خواهی دید از فرزندی که در شکم توست آنچه نخواهی، و چون فرزند تو شتر یا گاو یا گوسفند یا بز باشد آدم را از تو و از فرزند تو انحرافی بهم خواهد رسید.

پس چون مایل گردانید حوّا را به اینکه او را اطاعت کند و سخن او را قبول نماید گفت:

بدان که اگر نیّت کنی که او را عبد الحارث نام کنی و از برای من بهره ای در او قرار دهید پسری مستوی الخلقه از تو بوجود خواهد آمد و از برای شما باقی خواهد ماند.

حوّا گفت: من نیّت کردم برای تو در او نصیبی قرار دهم.

آن ملعون گفت: آدم نیز می باید که برای من در او نصیبی قرار دهد و نیّت نماید که او را عبد الحارث نام نهد.

پس حوّا به نزد آدم آمد و سخن شیطان را به آدم نقل کرد، پس در دل آدم از آن سخن خوفی بهم رسید و میلی به آن او را حادث شد، پس حوّا به آدم گفت: اگر نیّت نکنی که این فرزند را عبد الحارث نام کنی و حارث را در آن نصیبی قرار دهی نخواهم گذاشت که نزدیك من آئی و با من مقاربت نمائی و میان من و تو دوستی نخواهد بود.

چون آدم این سخن را از حوّا شنید گفت: تو سبب معصیت اول ما شدی و در اینجا نیز

ص: ۲۰۹

تو را فریبی خواهد داد، و من متابعت تو کردم و نیّت نمودم که او را عبد الحارث نام کنم.

پس فرزند مستوی الخلقه ای متولد شد و ایشان شاد شدند و ایمن گردیدند از آنچه می ترسیدند و امید بهم رسانیدند که از برای ایشان باقی بماند و در روز ششم نمیرد، و در روز هفتم او را عبد الحارث نام کردند (۱).

و در دو حدیث دیگر منقول است که: از امام محمد باقر علیه السّلام پرسیدند از تفسیر قول حق تعالی فَلَمّا آتاهُما صالِحاً جَعَلا لَهُ شُرَکاءَ فِیما آتاهُما (۲)، فرمود: ایشان آدم و حوّا بودند و شرك ایشان شرك طاعت بود که اطاعت شیطان کردند در آنکه برای او نصیبی در خلق خدا قرار دادند و او را عبد الحارث نام کردند، نه شرك عبادت که غیر خدا را پرستیده باشند (۳).

مترجم گوید: این احادیث به حسب ظاهر مخالف اصول مقررهٔ شیعه و موافق روایات و اصول عامه اند، و شاید بر وجه تقیه وارد شده باشند، بلکه مشهور میان شیعه آن است که ضمیر تثنیه در جَعَلا لَهُ شُرَکاءَ راجع است به ذکور و اناث از فرزندان آدم، یعنی چون خدا فرزندان شایسته و مستوی الخلقه به آدم و حوّا داد بعضی از ذکور و بعضی از اناث فرزندان ایشان به خدا شرك آوردند. و وجوه دیگر نیز در تفسیر این آیه گفته اند که در کتاب «بحار الانوار» (٤)ذکر کرده ایم، و این وجه ظاهرتر است.

چنانچه در حدیث معتبر وارد شده است که مأمون از حضرت امام رضا علیه السّلام سؤال کرد از تفسیر این آیه، آن حضرت فرمود: حوّا برای آدم علیه السّلام پانصد شکم فرزند آورد، در هر شکم پسری و دختری، و آدم و حوّا عهد کرده بودند با خدا که اگر فرزندان شایسته ای به ما بدهی البته خواهیم بود از شکرکنندگان، پس نسل شایسته ای مستوی الخلقهٔ بی مرض و عیب و علت به ایشان عطا فرمود؛ آنها دو صنف بودند: صنفی نر و صنفی ماده، پس آن دو

١- . تفسیر قمی ٢٥١/١.

٢- . سورهٔ اعراف:١٩٠.

٣- . تفسیر عیاشی ٤٣/٢.

٤- . بحار الانوار ٢٥٢/١١.

صنف از برای خدا شریکان قرار دادند در آنچه خدا به ایشان عطا کرده بود، و شکر نکردند خدا را مانند شکری که پدر و مادر ایشان کردند (١).

و مسعودی که از علمای شیعه است در کتاب «مروج الذهب» ذکر کرده است که: چون هابیل کشته شد، جزع کرد آدم علیه السّلام، پس خدا به او وحی کرد که: من بیرون می آورم از تو نوری را که می خواهم آن را جاری گردانم در صلبهای پاکیزه و اصلهای شریف، و مباهات کنم به آن نور با سایر

نورها، و او را آخر پیغمبران گردانم، و از برای او بهترین امامان و خلیفه ها قرار دهم تا ختم کنم زمان را به مدت دولت ایشان، و فراگیرم زمین را به دعوت ایشان، و روشن گردانم زمین را به پیروان ایشان، پس کمر ببند و مهیّا شو و غسل کن و خدا را به پاکی یاد کن و با زوجهٔ خود جماع کن در حالتی که او نیز غسل کرده باشد که امانت من منتقل خواهد شد از شما بسوی فرزندی که در میان شما بهم خواهد رسید.

پس آدم با حوّا جماع کرد و در همان ساعت حوّا حامله شد، و حسن حوّا زیاده شد و نور از سر تا پایش ساطع شد تا آنکه حضرت شیث علیه السّلام از او متولد شد با نهایت استواء خلقت و اعتدال و غایت حسن و جمال و هیبت و وقار و مجلل به ضیاء انوار با کمال سکینه و مهابت و عظمت و جلال، پس منتقل شد آن نور از حوّا بسوی او و از جبین او ساطع و لامع گردید، پس او را شیث نام کردند. و بعضی گفته اند: او را هبة اللّه نام کردند. و چون به سنّ شباب رسید و بینا و دانا گردید، حضرت آدم علیه السّلام اظهار نمود به او وصیت خود را، و شناساند به او محل و منزلت آن علومی را که به او می سپارد، و اعلام نمود او را که حجت خداست بعد از او و خلیفهٔ خداست در زمین، و باید که ادا کند حق خدا را بسوی وصیّ خود و وصیّ تو که دومین منتقل شدن ذرّیّت طاهرهٔ پاکیزه خواهد بود، یعنی انوار پیغمبر آخر الزمان صلّی اللّه علیه و آله و سلم و اوصیای آن حضرت.

پس چون حضرت شیث علیه السّلام وصیت را اخذ نمود، ضبط کرد و آنچه بایست، پنهان داشت، و آدم علیه السّلام در روز جمعه ششم ماه نیسان در همان ساعت که مخلوق شده بود به

۱- . عیون اخبار الرضا ۱۹۶/۱؛ احتجاج ۴۲۵/۲.

رحمت الهی واصل شد، و عمر مبارك آن حضرت نهصد و سی سال بود، و حضرت شیث وصیّ پدر خود بود بر سایر فرزندان او.

و روایت کرده اند که در وقت وفات آن حضرت چهل هزار کس از فرزندان و فرزندزادگان او بهم رسیده بودند.

پس شیث علیه السّلام در میان مردم حکم کرد به صحیفه ها که بر پدرش و بر خودش نازل شده بود و شیث با زوجهٔ خود مقاربت کرد و او حامله شد به «انوش» ، پس نور پیغمبر آخر الزمان صلّی اللّه علیه و آله و سلم منتقل شد به انوش، و چون متولد شد آن نور از او ساطع بود، و چون به حدّ وصایت رسید، شیث امانتها را به او سپرد و به او شناسانید بزرگی مرتبهٔ آنها را، و وصیت کرد که به فرزندان خود اعلام نماید شرافت و جلالت این وصیت را، و همچنین این وصیت جاری بود و نور منتقل می شد تا رسید آن نور به عبد المطلب و فرزندش عبد اللّه.

بعضی گفته اند: نسل آدم همگی از شیث علیه السّلام بهم رسید، و بعضی گفته اند که: از فرزندان دیگر بهم رسید.

و وفات حضرت انوش علیه السّلام در سوم تشرین الاول بود، و عمرش نهصد و شصت سال بود؛ و از آن حضرت «قینان» بهم رسید و نور در روی او هویدا شد و عهد وصیت از او گرفت، و عمرش صد و بیست سال بود (۱)، و گویند که: در ماه تموز وفات یافت؛ و از او «مهلاییل» بوجود آمد و هشتصد سال عمر کرد و نور از او ساطع بود؛ و «لود» از او بهم رسید و نور از او ساطع گردید و وصیت به او تسلیم شد، و گویند: بسیاری از سازها را فرزندان قابیل در زمان او بهم رسانیدند، و عمرش نهصد و شصت و دو سال بود (۲)و وفاتش در ماه آذار بود، و از او حضرت ادریس علیه السّلام بهم رسید (۳).

۱- . در مصدر «نهصد و بیست سال» است.

۲- . در مصدر «هفتصد و سی و دو سال» است.

۳- . مروج الذهب ۴۷/۱.

فصل ششم: در بیان وحی هائی که به آدم علیه السّلام نازل شد

در اول کتاب، بیان عدد صحف حضرت آدم علیه السّلام شد، و سیّد ابن طاووس گفته است که:

در صحف ادریس علیه السّلام دیدم که در ثلث آخر شب جمعه بیست و هفتم ماه رمضان حق تعالی کتابی به لغت سریانی در بیست و یك ورق بر آدم علیه السّلام فرستاد، و آن اول کتابی بود که خدا از آسمان به زمین فرستاد، و حق تعالی جمیع زبانها و لغتها را بر او فرستاد، و در آن هزار هزار لغت بود که اهل هر لغتی لغت دیگر را بی تعلیم ندانند، و در آن کتاب دلایل خدا و واجبات و احکام او و شریعتها و سنّتها و حدود او بود (۱).

و به سندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام و حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که: حق تعالی وحی نمود به حضرت آدم علیه السّلام که: من جمع می کنم برای تو سخن حق و خیر و نیکی را در چهار کلمه که یکی از من است و یکی از توست و یکی میان من و توست و یکی میان تو و مردم است؛ امّا آنچه از من است آن است که مرا عبادت کنی و هیچ چیز را با من شریك نگردانی؛ و آنچه از توست آن است که تو را جزا می دهم بعمل تو در وقتی که محتاج ترین احوال باشی به او؛ و آنچه میان من و توست این است که بر توست دعا و بر من است مستجاب کردن؛ و آنچه میان تو و مردم است آن است که بپسندی از برای مردم آنچه را برای خود می پسندی (۲).

۱- . سعد السعود ۳۷.

۲- . امالی شیخ صدوق ۴۸۷؛ خصال ۲۴۳.

فصل هفتم: در بیان وفات حضرت آدم علیه السّلام، و مدت عمر شریف آن حضرت

و وصیت نمودن به حضرت شیث علیه السّلام، و احوال آن حضرت است

به اسانید صحیحه و معتبره از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السّلام منقول است که حق تعالی عرض کرد بر آدم علیه السّلام نامهای پیغمبران و عمرهای ایشان را، پس رسید به نام حضرت داود علیه السّلام، ناگاه عمر او را چهل سال یافت، گفت: پروردگارا! چه بسیار کم است عمر داود، و چه بسیار است عمر من! پروردگارا! اگر من زیاده کنم از عمر خود سی سال بر عمر داود-و در روایت دیگر شصت سال (۱)-آیا از برای او ثبت می نمائی؟

پس وحی به آدم رسید: بلی ای آدم!

گفت: پس من از عمر خود سی سال-یا شصت سال-زیاد کردم بر عمر داود، از برای او بنویس و از عمر من بینداز. و خدا چنین کرد.

پس چون عمر آدم علیه السّلام تمام شد، ملك الموت برای قبض روح او نازل گردید، پس آدم علیه السّلام گفت که: ای ملك الموت! از عمر من سی سال-یا شصت سال-مانده است.

ملك الموت گفت: ای آدم! آیا از برای فرزند خود داود قرار ندادی و از عمر خود نیانداختی در وقتی که نامهای پیغمبران از ذرّیّت تو را و عمرهای ایشان را بر تو عرض

۱- . کافی ۳۷۸/۷.

می کردند و تو در وادی دجنا (۱)بودی؟

آدم علیه السّلام گفت: بخاطر ندارم این را.

ملك الموت گفت: ای آدم! انکار مکن، تو سؤال نکردی از خدا که از عمر تو بیرون کند و بر عمر داود ثبت کند، و خدا ثبت نمود در زبور و محو نمود از ذکر؟

آدم گفت: تا به یادم بیاید.

حضرت امام محمد باقر علیه السّلام فرمود: آدم راست می گفت که در خاطر نداشت و فراموش کرده بود، پس از آن روز خدا مقرر فرمود که هرگاه قرض به کسی دهند یا معامله کنند تا مدّتی، نامه ای بنویسند که انکار نکنند (۲).

و در حدیث حضرت صادق علیه السّلام چنان است که: حق تعالی در اول فرمود به جبرئیل و میکائیل و ملك الموت که: نامه در این باب بنویسید که او فراموش خواهد کرد، پس نامه نوشتند و به بالهای خود از طینت علّیّین مهر کردند، و چون آدم علیه السّلام انکار کرد ملك الموت نامه را بیرون آورد (۳).

پس حضرت صادق علیه السّلام فرمود: به این سبب است هرگاه نامهٔ قرض را بیرون می آورند، قرض دار را مذلّتی حاصل می شود (٤).

مؤلف گوید: چون این احادیث منافات دارد با آنچه مشهور است میان علمای شیعه که سهو بر انبیا روا نیست، اکثر حمل بر تقیه کرده اند.

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: حضرت آدم را بیماری عارض شد و حضرت شیث را طلبید و گفت: ای فرزند! اجل من رسیده است و من بیمارم، و پروردگار من فرستاده است از سلطنت خود آنچه می بینی، و بتحقیق که عهد کرد بسوی من در آنچه عهد کرد که تو را وصیّ خود گردانم، و می گردانم تو را خزینه دار آنچه به من

۱- . در مصدر «دخیاء» است.

۲- . علل الشرایع ۵۵۳.

۳- . در مصدر «جبرئیل نامه را بیرون آورد» آمده است.

٤- . کافی ۳۷۸/۷.

سپرده است، و اینك کتاب وصیت در زیر سر من است و در او اثر علم و نام بزرگ خدا هست، چون من بمیرم بگیر صحیفه را و زنهار که کسی را بر آن مطّلع مگردان و نظر مکن در آن تا سال آینده مثل این روز که وصیت به تو داده شد، و در آن صحیفه هست جمیع آنچه به آن احتیاج داری از امور دین و دنیای خود. و آدم آن صحیفه را از بهشت با خود آورده بود.

پس آدم به شیث گفت: ای فرزند! خواهش میوه ای از میوه های بهشت دارم، پس بالا رو به کوه حدید (۱)و نظر کن، هر که از ملائکه را ببینی سلام من به او برسان و بگو: پدرم بیمار است و از شما هدیه می طلبد از میوه های بهشت.

پس چون شیث به کوه بالا رفت، جبرئیل را دید با قبیلهای ملائکه، و جبرئیل ابتدا کرد به سلام و گفت: به کجا می روی ای شیث؟

شیث گفت: تو کیستی ای بندهٔ خدا؟

گفت: منم روح الامین جبرئیل.

شیث گفت: پدرم بیمار است و مرا بسوی شما فرستاده است و شما را سلام می رساند و از شما میوه های بهشت هدیه می طلبد.

جبرئیل گفت: بر پدرت سلام باد ای شیث! بدرستی که او از دنیا مفارقت کرد و ما برای او نازل شده ایم، پس خدا در این مصیبت اجر تو را عظیم گرداند و صبری نیکو تو را کرامت فرماید و وحشت تو را به قرب خود به انس مبدّل گرداند، برگرد.

پس شیث با ایشان برگشت و ایشان با خود آورده بودند از بهشت آنچه در کار بود برای تهیهٔ آدم، پس چون به نزد آدم رفتند اول کاری که شیث کرد آن بود که صحیفهٔ وصیت را از زیر سر آدم برداشت و بر شکم خود بست، پس جبرئیل گفت: کیست مثل تو ای شیث، خدا عطا فرمود به تو سرور کرامت خود را، و پوشانید بر تو لباس عافیت خود را، به جان

١- . کوه حدید: کوهی است در حجاز، و سبب معروف بودن آن به کوه حدید یا برای سخت بودن سنگهایش، یا برای اینکه این کوه معدن آهن است. (آثار العباد و اخبار البلاد قزوینی ٨٦) .

خودم سوگند می خورم که خدا تو را مخصوص گردانید از جانب خود به امر بزرگی.

پس جبرئیل و شیث شروع نمودند در غسل دادن آدم علیه السّلام، و جبرئیل به شیث تعلیم نمود که چگونه او را غسل بدهد تا آنکه فارغ شد، و تعلیم او نمود که چگونه او را کفن کند و حنوط کند تا آنکه فارغ شد، پس او را تعلیم نمود که چگونه قبر را بکند، پس جبرئیل دست شیث را گرفت و پیش داشت که بر آدم نماز کند چنانچه ما می ایستیم، و گفت: هفتاد تکبیر بر پدر خود بگو، و به او تعلیم نمود که چگونه نماز کند، پس جبرئیل امر کرد ملائکه را که صف بکشند در عقب شیث چنانچه ما امروز در عقب پیشنماز صف می کشیم.

پس شیث گفت: آیا درست است که من پیشنمازی شما کنم با آن منزلتی که تو را نزد خدا هست و با تو بزرگواران ملائکه هستند؟

جبرئیل گفت: ای شیث! مگر نمی دانی که چون خدا پدرت آدم را آفرید او را در میان ملائکه بازداشت و ما را امر فرمود که او را سجده کنیم، پس او امام ما شد تا آنکه سنّتی باشد در فرزندانش، و امروز او از دنیا رفته است و تو وصیّ اوئی و وارث علم و قائم مقام اوئی، پس چگونه ما بر تو تقدّم جوئیم و تو امام مائی؟

پس نماز کرد با ایشان بر آدم علیه السّلام چنانچه جبرئیل او را امر کرد، پس جبرئیل به او نمود که چگونه پدر خود را دفن کند.

چون از دفن آدم فارغ شد و جبرئیل و ملائکه روانه شدند که بالا روند، حضرت شیث گریست و فریاد کرد: یا وحشتاه!

پس جبرئیل گفت: چون خدا با توست، تو را وحشتی نیست، بلکه ما به امر پروردگار تو بر تو نازل خواهیم شد و خدا مونس توست، اندوهگین مباش و گمان نیك به پروردگار خود داشته باش که او با تو در مقام لطف است و بر تو مهربان است.

پس جبرئیل و ملائکه بالا رفتند بسوی آسمان، و قابیل از کوه پائین آمد چون از پدر خود به کوه گریخته بود در ایّام حیات او و نمی توانست آدم علیه السّلام که او را ببیند، پس شیث را ملاقات کرد و گفت: ای شیث! من هابیل برادر خود را برای این کشتم که قربانی او مقبول شد و قربانی من مقبول نشد و ترسیدم که آن مرتبه بهم رساند که تو امروز بهم رسانیده ای و

ص: ۲۱۷

وصی و جانشین پدر خود شوی، و آنچه نمی خواستم امروز از برای تو حاصل شد، اگر یك کلمه از آنچه پدرت به تو گفته است اظهار نمائی هرآینه تو را بکشم چنانچه هابیل را کشتم (۱).

و نزدیك به این مضمون از حضرت امام زین العابدین علیه السّلام به سند معتبر منقول است، و در آنجا مذکور است که شیث بر آدم علیه السّلام هفتاد و پنج تکبیر گفت: هفتاد از برای آدم و پنج برای فرزندانش (۲).

و به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام مروی است که: چون آدم علیه السّلام مطّلع شد بر کشته شدن هابیل، جزع بسیاری کرد و شکایت کرد حال خود را بسوی خدا، پس حق تعالی وحی نمود به او که: من می بخشم به تو پسری که خلف و عوض هابیل باشد. پس شیث از حوّا متولد شد، و چون روز هفتم شد او را شیث نام کرد، پس خدا وحی کرد به او که: ای آدم! این پسر بخششی است از من بسوی تو پس او را هبة اللّه نام کن، پس آدم او را هبة اللّه نام گذاشت. و چون هنگام وفات آدم علیه السّلام شد خدا وحی فرمود که: من تو را از دنیا به جوار رحمت خود می برم، پس وصیت کن بسوی بهترین فرزندانت که او بخششی است که به تو بخشیدم، و او را وصیّ خود گردان و تسلیم نما به او آنچه را به تو تعلیم کردم از نامها، زیرا که من دوست می دارم که زمین خالی نباشد از عالمی که علم مرا داند و به حکم من حکم کند و او را حجت خود گردانم بر خلق خود.

پس آدم علیه السّلام جمیع فرزندان خود را از مردان و زنان جمع کرد و به ایشان گفت: ای فرزندان من! بدرستی که حق تعالی وحی فرمود بسوی من که: تو را از دنیا می برم، و امر فرمود مرا که وصیت کنم بسوی بهترین فرزندان خود که او هبة اللّه است، و بدرستی که خدا او را پسندیده و اختیار فرموده است برای من و شما بعد از من، پس بشنوید سخن او را و اطاعت نمائید امر او را که او وصی و خلیفهٔ من است بر شما.

۱- . قصص الانبیاء راوندی ۵۵.

۲- . قصص الانبیاء راوندی ۵۹.

پس همه گفتند: می شنویم و اطاعت می نمائیم و مخالفت او نمی کنیم.

و امر فرمود آدم علیه السّلام که تابوتی ساختند و علم خود را و اسماء و وصیت را در آن گذاشت و به هبة اللّه علیه السّلام سپرد و گفت: هرگاه من بمیرم ای هبة اللّه، پس مرا غسل بده و کفن کن و نمازگزار بر من و مرا در قبر بنه، و چون نزدیك وفات تو شود و آن حالت را در خود بیابی طلب نما از پسران خود هر که نیکوتر و مصاحبتش با تو بیشتر و فاضلتر باشد، پس وصیت کن بسوی او به آنچه من وصیت کردم بسوی تو و زمین را مگذار بی عالمی از ما اهل بیت.

ای فرزند! خدا مرا به زمین فرستاد و خلیفهٔ خود گردانید در آن و حجت خود گردانید بر خلق خود، و من تو را حجت خود گردانیدم در زمین بعد از خود، پس از دنیا بیرون مرو تا حجتی از خدا بر خلق و وصیّی بعد از خود قرار دهی، و تسلیم کن به او تابوت را و آنچه در آن هست چنانچه من تسلیم کردم بسوی تو، و اعلام کن به او که بزودی از فرزندان من پیغمبری بهم خواهد رسید که اسم او نوح باشد و قوم او به طوفان غرق خواهند شد، و وصیت نما به وصیّ خود که تابوت را و آنچه در آن هست حفظ نماید و امر کن او را که چون وقت وفات او شود بهترین فرزندان خود را وصیّ خود گرداند، و هر وصیّی وصیت خود را در تابوت گذارده و هر یك دیگری را به این امور وصیت نماید، و هر یك از ایشان که نوح را دریابد با او به کشتی سوار شود و باید که تابوت را و آنچه در آن است به کشتی برند و هیچ کس از او تخلّف ننماید، و حذر کن ای هبة اللّه و حذر کنید ای سایر فرزندان من از قابیل ملعون.

پس چون روزی شد که خدا خبر داده بود که در آن روز آدم را از دنیا خواهد برد، مهیّا شد آدم برای مردن و بر خود قرار داد؛ و چون ملك الموت نازل شد آدم گفت: شهادت می دهم به وحدانیّت خدا و اینکه او را شریك نیست، و شهادت می دهم که من بندهٔ خدا و خلیفهٔ اویم در زمین، ابتدا کرد با من به احسان خود و امر کرد ملائکهٔ خود را به سجدهٔ من و تعلیم کرد به من جمیع اسماء را، پس مرا در بهشت خود ساکن گردانید و بهشت را دار قرار من و خانهٔ توطّن من نگردانیده بود و خلق نکرده بود مرا مگر برای آنکه ساکن شوم در

زمین برای آنچه خواسته بود و اراده کرده بود از تقدیر و تدبیر.

و جبرئیل کفن آدم را با حنوط و بیل از بهشت آورده بود، با جبرئیل هفتاد هزار ملك نازل شده بودند که در جنازهٔ آدم علیه السّلام حاضر شوند، پس هبة اللّه به معونت جبرئیل آدم را غسل داد و کفن و حنوط کرد، پس جبرئیل به هبة اللّه گفت: پیش رو و نماز کن بر پدرت و هفتاد و پنج تکبیر بر او بگو، پس کندند ملائکه قبر او را و او را داخل قبر کردند.

پس هبة اللّه در میان سایر فرزندان آدم به طاعت الهی قیام نمود، چون هنگام وفات او شد وصیت کرد بسوی پسر خود «قینان» و تابوت را به او تسلیم کرد، پس قیام نمود قینان در میان برادرانش و فرزندان آدم به طاعت خدا؛ پس چون وقت وفات او شد پسرش «یرد» را وصی نمود و تابوت و آنچه در آن بود به یرد تسلیم کرد و پیغمبری نوح علیه السّلام را به او گفت (۱)؛ چون وقت وفات یرد شد وصیت کرد بسوی پسرش «اخنوخ» که او ادریس علیه السّلام است و تابوت و آنچه در آن بود با وصیت به او داد، و اخنوخ قیام به آن نمود؛ چون وقت وفات او شد حق تعالی وحی کرد به او که: من تو را به آسمان بالا خواهم برد پس وصیت کن به پسر خود «خرقائیل» (۲)، پس او چنین کرد و خرقائیل به وصیت اخنوخ قیام نمود؛ چون وقت وفات او شد وصیت کرد بسوی پسر خود نوح علیه السّلام و تابوت را بسوی او تسلیم کرد، پس پیوسته تابوت نزد نوح بود تا آنکه با خود به کشتی برد؛ و چون وقت وفات او شد وصیت کرد به پسر خود سام و تابوت را و آنچه در آن بود به او تسلیم کرد (۳).

مؤلف گوید: تمام این حدیث با احادیث دیگر به این مضمون، در کتاب امامت مذکور خواهد شد ان شاء اللّه تعالی.

و به سند معتبر دیگر از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: حضرت آدم علیه السّلام پسرش را فرستاد بسوی جبرئیل و گفت: به او بگو که پدرم می گوید: مرا طعام ده از زیت درخت

۱- . در تفسیر عیاشی: قینان به مهلائیل وصیت کرد، و مهلائیل به یرد.

۲- . در تفسیر عیاشی و قصص الانبیاء «خرقاسیل» آمده است.

۳- . تفسیر عیاشی ۳۰۶/۱؛ قصص الانبیاء راوندی ۶۲.

زیتون که در فلان موضع است از بهشت.

پس جبرئیل او را ملاقات کرد و گفت: برگرد بسوی پدرت که او وفات یافته است و ما مأمور شده ایم به کارسازی او و نماز کردن بر او.

پس چون غسل را تمام کردند جبرئیل گفت: پیش بایست ای هبة اللّه و نماز کن بر پدرت، پس پیش ایستاد و هفتاد و پنج تکبیر گفت: هفتاد تکبیر برای تفضیل آدم و پنج تکبیر برای سنّت.

و فرمود: آدم پیوسته عبادت خدا می کرد در مکه، پس چون خدا خواست روح او را قبض نماید ملائکه را فرستاد تا تختی و حنوطی و کفنی از بهشت بیاورند، و چون حوّا ملائکه را دید رفت که حایل شود میان آدم و ایشان.

آدم گفت: بگذار مرا با رسولان پروردگارم، پس ملائکه او را قبض روح کردند و غسل دادند او را به سدر و آب، و از برای قبر او لحد قرار دادند و گفتند: این سنّت فرزندان اوست بعد از او. پس عمر حضرت آدم علیه السّلام نهصد و سی و شش سال بود و در مکه مدفون شد، و میان آدم و نوح هزار و پانصد سال بود (۱).

و به سند صحیح از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: چون حضرت آدم علیه السّلام فوت شد و وقت نماز بر آن حضرت شد، هبة اللّه به جبرئیل گفت که: پیش رو ای فرستادهٔ خدا و نماز کن بر پیغمبر خدا.

جبرئیل گفت: خدا ما را امر کرد که پدر تو را سجده کنیم، پس ما پیشی نمی گیریم بر نیکان فرزندان او، و تو از نیکوکارترین ایشانی.

پس پیش ایستاد و پنج تکبیر گفت بر آدم علیه السّلام عدد نمازهائی که خدا بر امّت محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم واجب گردانیده است، و این سنّت جاری شد در فرزندان او تا روز قیامت (۲).

و در حدیث معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که: حضرت آدم خواهش میوه کرد

۱- . قصص الانبیاء راوندی ٦٥.

۲- . تهذیب الاحکام ۳/۳۳۰؛ من لا یحضره الفقیه ۱/۱٦۳.

و هبة اللّه رفت که آن میوه را تحصیل نماید، جبرئیل او را ملاقات کرد و گفت: به کجا می روی؟

گفت: آدم بیمار است و میوه می خواهد.

جبرئیل گفت: برگرد که خدا قبض روح او کرد.

چون برگشت، آدم علیه السّلام را دید که قبض روحش شده است، پس ملائکه او را غسل دادند و گذاشتند و امر کردند هبة اللّه را که پیش رود و بر او نماز گزارد، و وحی کرد خدا به او که پنج تکبیر بر او بگوید و او را سراشیب به قبر برند و قبرش را مسطّح کنند.

پس گفت: چنین کنید با مرده های خود (۱).

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: سی تکبیر بر آدم علیه السّلام گفته شد، بیست و پنج تکبیرش برداشته شد و پنج تکبیر باقی ماند (۲).

مؤلف گوید: شاید حدیث سی تکبیر محمول بر تقیه باشد، و پنج تکبیر محمول بر واجب باشد، و هفتاد تکبیر زیادتی برای فضیلت حضرت آدم مستحب بوده باشد، و به این نحو میان احادیث جمع می توان کرد.

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: قبر آدم علیه السّلام در حرم خداست (۳).

و از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم منقول است که: وفات حضرت آدم در روز جمعه بود (٤).

و اکابر علمای اسلام روایت کرده اند که: چون حق تعالی آدم علیه السّلام را از جنة المأوی بر زمین فرستاد، از مفارقت بهشت وحشت بهم رسانید، پس از خدا سؤال کرد که او را انس دهد به درختی از درختان بهشت، پس بسوی او درخت خرمائی فرستاد که مونس او بود در حیات او، چون وقت وفات او شد به فرزندان خود گفت: من انس می گرفتم به او در

۱- . خصال ۲۸۱.

۲- . قصص الانبیاء راوندی ٦٦.

۳- . کافی ۲۱٤/٤.

٤- . خصال ۳۱٦.

حیات خود و امید دارم که بعد از وفات نیز مونس من باشد، چون من بمیرم ترکه ای از آن بگیرید و دو حصّه کنید و هر دو را در کفن من بگذارید، پس فرزندان آدم چنین کردند و پیغمبران بعد از او

متابعت او کردند و در جاهلیت مندرس شده بود، پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم آن را احیا کرد و سنّت گردید (۱).

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: چون آدم علیه السّلام از دنیا رحلت فرمود، شماتت کردند به او شیطان و قابیل، پس جمع شدند در زمین و سازها و ملاهی را پیدا کردند از برای شماتت به موت آدم علیه السّلام، پس هر چه در زمین هست از این قسم چیزها که مردم به لهو و باطل از آن لذت می یابند از آن است که آنها پیدا کردند (۲).

و عامه و خاصه از وهب بن منبه روایت کرده اند که: شیث، آدم علیه السّلام را در غاری که در کوه ابو قبیس است که آن را «غار الکنز» می گویند دفن کرد و در آنجا بود تا زمان غرق شدن، و در زمان غرق، نوح علیه السّلام آن را بیرون آورد در تابوتی و با خود به کشتی برد (۳).

و به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: حق تعالی وحی نمود به نوح علیه السّلام در وقتی که در کشتی بود که هفت شوط بر دور خانهٔ کعبه طواف کند، چون از طواف فارغ شد از کشتی فرود آمد به میان آب و آب تا زانوهای او بود، پس تابوتی بیرون آورد که استخوانهای حضرت آدم علیه السّلام در آن بود و تابوت را داخل کشتی کرد و طواف بسیار بر دور کعبه کرد و کشتی روانه شد تا به کوفه رسید، پس خدا امر فرمود زمین را که آبهای خود را فروبرد، پس آبها را از مسجد کوفه فروبرد چنانچه ابتدایش از آن مسجد شده بود، پس نوح علیه السّلام تابوت آدم را گرفت و در نجف اشرف دفن نمود (٤).

مؤلف گوید: احادیث مستفیض است در آنکه آدم و نوح علیهما السّلام در نجف اشرف در عقب امیر المؤمنین علیه السّلام مدفونند، پس آن احادیث که وارد شده است که آدم در مکه مدفون است

۱- . تهذيب الاحكام ۳۲٦/۱.

۲- . كافى ٤۳۱/٦.

۳- . معارف ابن قتيبه ۱۹؛ قصص الانبياء راوندى ۷۲.

٤- . كامل الزيارات ۳۸.

محمول است بر آنكه اول در آنجا مدفون شده بوده است.

و به سند معتبر از حضرت صادق عليه السّلام منقول است كه حضرت رسول صلّى اللّه عليه و آله و سلم فرمود:

عمر شريف آدم عليه السّلام نهصد و سى سال بود (۱).

و سيّد ابن طاووس رضى اللّه عنه گفته است كه: در صحف ادريس عليه السّلام خوانده ام كه حضرت آدم عليه السّلام ده روز بيمارى تب كشيد و وفاتش در روز جمعه يازدهم محرم بود، و در غارى كه در كوه ابو قبيس بود رو به كعبه مدفون شد، و عمرش از روزى كه روح در او دميدند تا وفات او هزار و سى سال بود، و حوّا بعد از او به يك سال و پانزده روز بيمار شد و فوت شد و در پهلوى آدم مدفون شد (۲).

و سيّد ابن طاووس رضي اللّه عنه گفته است كه: در سفر سوم تورات يافتم كه عمر حضرت آدم عليه السّلام نهصد و سى سال بود، و محمد بن خالد برقى در كتاب بدا از حضرت صادق عليه السّلام روايت كرده: عمر آدم نهصد و سى سال بود (۳).

مؤلف گويد: ميان مورخان و مفسران در عمر آدم عليه السّلام خلاف است، بعضى گفته اند:

هزار سال براى او مقدّر شده بود، شصت سال را به داود عليه السّلام بخشيد و انكار كرد و باز عمرش هزار سال شد؛ و بعضى گفته اند كه: نهصد و سى و شش سال بود؛ و بعضى گفته اند كه: نهصد و سى سال بود (٤). و از احاديث سابقه معلوم شد كه يكى از دو قول آخر صحيح است، و ممكن

است که نهصد و سی و شش سال باشد، و در بعضی از احادیث کسر را که آحاد باشد ذکر نکرده باشند و اکتفا به مئات و عشرات نموده باشند، و در عرف این قسم تعبیر کردن شایع است.

و به سند معتبر از امام حسن علیه السّلام منقول است که: اول کسی که بعد از آدم علیه السّلام مبعوث

١- . بحار الانوار ٦٥/١١ و ٢٦٨.

٢- . سعد السعود ٣٧.

٣- . سعد السعود ٤٠، و در آن «نهصد و سی و شش سال» است.

٤- . عرائس المجالس ٤٨؛ معارف ابن قتیبه ١٩؛ تاریخ طبری ٩٨/١.

گردید، حضرت شیث بود و عمر او هزار سال و چهل روز بود (١).

و در حدیث ابو ذر رضی اللّه عنه گذشت که: لغت شیث سریانی بود و پنجاه صحیفه بر او نازل شد (٢).

و اکثر ارباب تاریخ گفته اند که: دویست و سی و پنج سال که از عمر آدم علیه السّلام گذشت، شیث متولد شد و عمرش نهصد و دوازده سال بود و در غار ابو قبیس در پهلوی پدر و مادرش مدفون شد (٣).

و سیّد ابن طاووس ذکر کرده است که: در صحف ادریس دیدم که حق تعالی شیث را پیغمبر کرد و پنجاه صحیفه بر او فرستاد که در آنها دلایل خدا و فرایض و احکام و سنن و شرایع و حدود الهی بود، پس در مکهٔ معظمه ماند و این صحیفه ها را بر فرزندان آدم می خواند و تعلیم ایشان می نمود و عبادت خدا می کرد و کعبه را معمور می کرد و حج و عمره بجا می آورد تا آنکه عمر او نهصد و

دوازده سال شد، پس بیمار شد و پسر خود «ایوس» را طلب کرد و او را وصیّ خود گردانید و امر فرمود او را به تقوی و پرهیزکاری از خدا، و چون فوت شد ایوس او را غسل داد با قینان، پس ایوس و مهلائیل پسر قینان، پس ایوس پیش ایستاد و بر او نماز کرد و دفن کردند او را در جانب راست آدم در غار ابو قبیس (٤).

ص: ٢٢٥

١- . تفسیر قمی ٢/٢٧٠، و در آن «هزار و چهل سال» است.

٢- . خصال ٥٢٤؛ تاریخ طبری ١/١٠٧.

٣- . کامل ابن اثیر ١/٥٤؛ تاریخ طبری ١/١٠٢.

٤- . سعد السعود ٣٧، و در آن «انوش» به جای «ایوس» است.

ص: ٢٢٦

باب سوم: در بیان قصص حضرت ادریس علیه السّلام است

ص: ٢٢٧

ص: ٢٢٨

حق تعالی فرموده است که وَ اُذْکُرْ فِي اَلْکِتابِ إِدْرِیسَ إِنَّهُ کانَ صِدِّیقاً نَبِیًّا. وَ رَفَعْناهُ مَکاناً عَلِیًّا (١)یعنی: «یاد کن در قرآن ادریس را بدرستی که او بود بسیار تصدیق کننده و بسیار راستگو و پیغمبر، و بالا بردیم او را به مکان بلند» .

و در کتب معتبره از وهب روایت کرده اند که: حضرت ادریس علیه السّلام مردی بود فربه و گشاده سینه و موهای بدنش کم بود، و موی سرش بسیار بود، و یکی از گوشهایش بزرگتر از دیگری بود، و

موی میان سینه اش باریك بود (۲)، و آهسته سخن می کرد، و چون راه می رفت گامها را نزدیك به یکدیگر می گذاشت.

و او را برای این ادریس گفته اند که حکمتهای خدا و سنّتهای اسلام را بسیار درس می گفت، و او در میان قوم خود تفکر نمود در عظمت و جلال الهی پس گفت که: این آسمانها و زمینها و این خلق عظیم و آفتاب و ماه و ستارگان و ابر و باران و سایر مخلوقات را پروردگاری هست که تدبیر اینها می کند و به اصلاح می آورد اینها را به قدرت خود، پس باید که آن پروردگار را بندگی کنیم چنانچه سزاوار اوست، پس خلوت کرد با طایفه ای از قوم خود و ایشان را پند می داد و خدا را به یاد ایشان می آورد و ایشان را از عقاب او می ترسانید و دعوت می کرد ایشان را به عبادت خالق اشیا، پس پیوسته یکی بعد از دیگری اجابت او می نمودند تا هفت نفر شدند، پس هفتاد نفر شدند تا آنکه هفتصد نفر شدند، و چون به هزار تن رسیدند به ایشان گفت: بیائید اختیار کنیم از نیکان خود صد نفر

۱- . سورهٔ مریم:٥٦ و ٥٧.

۲- . در قصص الانبیاء راوندی ۷۸ و معارف ابن قتیبه ۲۰: «کان رقیق الصوت» یعنی صدایش نازك بود.

را، پس اختیار کرد صد تن را، از صد تن هفتاد تن را و از هفتاد تن ده تن را و از ده تن هفت تن را اختیار کرد، پس گفت: بیائید تا این هفت تن دعا کنند و باقی دیگر آمین بگویند شاید پروردگار ما دلالت کند ما را بسوی عبادت خود، پس دستها بر زمین گذاشتند و بسیار دعا کردند چیزی بر ایشان ظاهر نشد، پس دست بسوی آسمان بلند کردند و دعا کردند پس خدا وحی کرد بسوی ادریس و او را پیغمبر گردانید و او را و هر که به او ایمان آورده بود دلالت کرد بر عبادت خود.

و پیوسته ایشان عبادت خدا می کردند و شرك به خدا نمی آوردند تا خدا ادریس را بسوی آسمان بالا برد، و منقرض شدند آنها که متابعت او کرده بودند بر دین او مگر اندکی، پس اختلاف در میان ایشان بهم رسید و بدعتها احداث کردند تا نوح علیه السّلام بر ایشان مبعوث شد (۱).

و در حدیث ابو ذر گذشت که: حق تعالی بر ادریس سی صحیفه نازل ساخت (۲).

و در بعضی روایات وارد شده است که: او اول کسی بود که به قلم چیزی نوشت، و اول کسی بود که جامه دوخت و پوشید و پیشتر پوست می پوشیدند، و چون خیاطی می کرد تسبیح و تهلیل و تکبیر و تمجید خدا می کرد (۳).

و به سندهای معتبر بسیار از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: مسجد سهله خانهٔ ادریس پیغمبر علیه السّلام بود که در آنجا خیاطی می کرد و نماز می کرد، هر که در آنجا دعا کند حق تعالی حاجتش را برآورد و او را در قیامت بالا برد به مکان بلند که درجهٔ ادریس است (٤).

به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: ابتدای پیغمبری ادریس علیه السّلام آن بود که در زمان او پادشاه جباری بود، روزی سوار شد به عزم سیر، پس

۱- . علل الشرایع ۲۷.

۲- . خصال ٥٢٤؛ تاریخ طبری ۱۰۷/۱.

۳- . قصص الانبیاء راوندی ۷۹.

٤- . قصص الانبیاء راوندی ۸۰؛ کافی ٤٩٤/٣.

گذشت به زمین سبز خوش آینده ای که ملك یکی از رافضیان بود-یعنی مؤمنان خالص که ترك دین باطل کرده و بیزاری از اهل آن می کردند-پس آن زمین او را خوش آمد و از وزیران خود پرسید: از کیست این زمین؟

گفتند: از بنده ای است از بندگان پادشاه که فلان رافضی است.

پادشاه او را طلبید و زمین را از او خواست.

او گفت که: عیال من به این زمین محتاج ترند از تو.

پادشاه گفت: به من بفروش من قیمت آن را می دهم.

گفت: نمی بخشم و نمی فروشم، ترك کن ذکر این زمین را.

پادشاه در غضب شد و متغیر گردید و غمناك و متفکر با اهل خود برگشت. و او زنی داشت از ازارقه و او را بسیار دوست می داشت و در کارها با او مشورت می کرد، چون در مجلس خود قرار گرفت زن را طلبید که با او مشورت کند، چون زن او را در نهایت غضب دید از او پرسید که: ای پادشاه! تو را چه داهیه عارض شده است که چنین غضب از روی تو ظاهر گردیده است؟

پادشاه قصهٔ زمین را به او نقل کرد، و آنچه او به صاحب زمین گفته بود و آنچه صاحب زمین به او گفته بود.

زن گفت: ای پادشاه! کسی غم می خورد و به غضب می آید که قدرت بر تغییر و انتقام نداشته باشد، و اگر نمی خواهی که او را بی حجتی بکشی، من تدبیری در باب کشتن او می کنم که زمین بدست تو در آید و تو را نزد اهل مملکت خود در این باب عذری بوده باشد.

پادشاه گفت: آن تدبیر چیست؟

زن گفت: جماعتی از ازارقه را که اصحاب منند می فرستم به نزد او که او را بیاورند و نزد تو شهادت بدهند که او بیزاری جسته است از دین تو، پس جایز می شود تو را که او را بکشی و زمین را بگیری.

پادشاه گفت: پس بکن این کار را. و آن زن اصحابی چند داشت از ازارقه که بر دین آن زن بودند و حلال می دانستند کشتن رافضیان از مؤمنان را، پس آن جماعت را طلبید و

ص: ۲۳۱

ایشان نزد پادشاه شهادت دادند که آن رافضی بیزار شد از دین پادشاه و به این سبب پادشاه او را کشت و زمین او را گرفت.

پس حق تعالی در این وقت برای آن مؤمن غضب کرد بر ایشان و وحی فرمود به ادریس که: برو به نزد آن جبار و به او بگو که: راضی نشدی به اینکه بندهٔ مرا به ستم کشتی تا آنکه زمین او را نیز برای خود گرفتی و عیال او را محتاج و گرسنه گذاشتی؟ بعزت خود سوگند می خورم که در قیامت از برای او از تو انتقام بکشم و در دنیا پادشاهی را از تو سلب کنم و شهر تو را خراب کنم و عزتت را به ذلّت بدل کنم و به خورد سگان بدهم گوشت زن تو را، آیا تو را مغرور کرد ای امتحان کرده شدهٔ حلم من؟

پس حضرت ادریس علیه السّلام بر پادشاه داخل شد در وقتی که در مجلس نشسته بود و اصحابش بر دورش نشسته بودند و گفت: ای جبار! من رسول خدایم بسوی تو؛ و رسالت را تمام ادا کرد. آن جبار گفت که: بیرون رو از مجلس من ای ادریس که از دست من جان نخواهی برد. پس زنش را طلبید و رسالت ادریس را به او نقل کرد. زن گفت: مترس از رسالت خدای ادریس که من کسی را می فرستم که ادریس را بکشد و باطل شود رسالت خدای او و آنچه پیغام برای تو آورده بود. پادشاه گفت: پس بکن.

و ادریس اصحابی چند داشت از رافضیان مؤمنان که جمع می شدند در مجلس او و انس می گرفتند به او و ادریس انس می گرفت به ایشان، پس خبر داد ادریس ایشان را به آنچه خدا به او وحی کرد و

رسالتی که به آن جبار رسانید، پس ایشان ترسیدند بر ادریس و اصحاب او، و ترسیدند که او را بکشند.

و آن زن چهل تن از ازارقه را فرستاد که ادریس را بکشند، چون آمدند به آن محلّی که در آنجا ادریس با اصحاب خود می نشست، او را در آنجا نیافتند و برگشتند، و چون اصحاب ادریس یافتند که ایشان به قصد کشتن او آمده بودند متفرق شدند و ادریس را یافتند و به او گفتند که: ای ادریس! در حذر باش که این جبار ارادهٔ کشتن تو را دارد و امروز چهل نفر از ازارقه را برای کشتن تو فرستاده بود، پس از این شهر بیرون رو.

ادریس در همان روز با جماعتی از اصحاب خود از آن شهر بیرون رفت، و چون سحر

ص: ۲۳۲

شد مناجات کرد و گفت: پروردگارا! مرا فرستادی بسوی جباری پس رسالت تو را به او رسانیدم و مرا تهدید به کشتن کرد و اکنون در مقام کشتن من است اگر مرا بیابد. خدا وحی فرمود به او که: از شهر او بیرون رو و به کناری رو و مرا با او بگذار که بعزت خودم سوگند که امر خود را در او جاری گردانم و گفتهٔ تو و رسالت تو را در حقّ او راست گردانم.

ادریس گفت: پروردگارا! حاجتی دارم.

حق تعالی فرمود: سؤال کن تا عطا نمایم.

ادریس گفت: سؤال می کنم که باران نباری بر اهل این شهر و حوالی و نواحی آن تا من سؤال کنم که بباری.

خدا فرمود: ای ادریس! شهرشان خراب می شود و اهلش به گرسنگی و مشقّت مبتلا می شوند.

ادریس گفت: هر چند بشود من چنین سؤال می کنم.

حق تعالی فرمود: من به تو عطا کردم آنچه سؤال نمودی و باران بر ایشان نمی فرستم تا از من سؤال کنی و من سزاوارترم از همه کس به وفا نمودن به عهد خود.

پس ادریس خبر داد اصحاب خود را به آنچه از خدا سؤال کرد از منع باران از ایشان و به آنچه خدا وحی کرد بسوی او، و گفت: ای گروه مؤمنان! از این شهر بیرون روید به شهرهای دیگر؛ پس بیرون رفتند و عدد ایشان بیست نفر بود، پس پراکنده شدند در شهرها و شایع شد خبر ادریس در شهرها که از خدا چنین سؤال کرده است.

و ادریس رفت بسوی غاری که در کوه بلندی بود و در آنجا پنهان شد، و حق تعالی ملکی را به او موکّل گردانید که نزد هر شام طعام او را می آورد، و او در روزها روزه می داشت و هر شام ملك از برای او طعام می آورد. و حق تعالی پادشاهی آن جبار را سلب کرد و او را کشت و شهرش را خراب کرد و گوشت زنش را به خورد سگان داد به سبب غضب نمودن برای آن مؤمن، و در آن شهر جباری دیگر معصیت کننده پیدا شد، پس بیست سال بعد از بیرون رفتن ادریس علیه السّلام ماندند که یك قطره از باران بر ایشان نبارید و به مشقّت افتادند آن گروه، و حال ایشان بد شد و از شهرهای دور آذوقه می آوردند.

ص: ۲۳۳

و چون کار بر ایشان بسیار تنگ شد با یکدیگر گفتند: این بلا که بر ما نازل شده است به سبب این است که ادریس از خدا خواسته است که تا او سؤال نکند باران از آسمان نبارد، و او از ما پنهان شده است و جایش را نمی دانیم و خدا به ما رحیم تر است از او، پس رأی همه بر این قرار گرفت که توبه کنند بسوی خدا و دعا و تضرع و استغاثه نمایند و سؤال نمایند که باران آسمان بر شهر ایشان و حوالی آن ببارد.

پس پلاسها پوشیدند و بر روی خاکستر ایستادند و خاك بر سر خود می ریختند و بازگشت نمودند بسوی خدا به توبه و استغفار و گریه و تضرع، تا خدا وحی کرد بسوی ادریس علیه السّلام که: ای

ادریس! اهل شهر تو صدا بلند کرده اند بسوی من به توبه و استغفار و گریه و تضرع، و منم خداوند رحمان رحیم، قبول می کنم توبه را و عفو می نمایم از گناه، و رحم کردم بر ایشان و مانع نشد مرا از اجابت ایشان در سؤال باران چیزی مگر آنچه تو سؤال کرده بودی که باران بر ایشان نبارم تا از من سؤال کنی، پس سؤال کن از من ای ادریس تا باران بر ایشان بفرستم.

ادریس گفت: خداوندا! من سؤال نمی کنم.

حق تعالی فرمود: ای ادریس! سؤال کن.

گفت: خداوندا! سؤال نمی کنم.

پس حق تعالی وحی فرمود بسوی آن ملکی که مأمور بود که هر شب طعام ادریس علیه السّلام را ببرد که: حبس کن طعام را از ادریس و از برای او مبر.

پس چون شام شد، طعام ادریس نرسید، محزون و گرسنه شد و صبر کرد، و چون در روز دوم نیز طعام نرسید گرسنگی و اندوهش زیاد شد، و چون در شب سوم طعامش نرسید مشقّت و گرسنگی و اندوهش عظیم شد و صبرش کم شد و مناجات کرد که:

پروردگارا! روزی را از من بازداشتی پیش از آنکه جانم را بگیری؟

پس خدا وحی کرد به او که: ای ادریس! به جزع آمدی از آنکه سه شبانه روز طعام تو را حبس کردم، و جزع نمی کنی و پروا نداری از گرسنگی و مشقّت اهل شهر خود در مدت بیست سال، و من از تو سؤال کردم که ایشان در مشقّتند و من رحم کرده ام بر ایشان، سؤال

کن که من باران بر ایشان ببارم، سؤال نکردی و بخل کردی بر ایشان به سؤال کردن، پس گرسنگی را به تو چشانیدم و صبرت کم شد و جزعت ظاهر گردید، پس از این غار پائین رو و طلب معاش از برای خود بکن که تو را به خود گذاشتم که چارهٔ روزی خود بکنی و طلب نمائی.

پس ادریس از جای خود فرود آمد که طلب خوردنی بکند برای رفع گرسنگی، و چون به نزدیك شهر رسید دودی دید که از بعضی خانه ها بالا می رود، پس بسوی آن خانه رفت و داخل شد و دید پیرزالی را که دو نان را تنگ گرفته است و بر آتش انداخته است، گفت:

ای زن! مرا طعام بده که از گرسنگی بی طاقت شده ام.

زن گفت: ای بندهٔ خدا! نفرین ادریس برای ما زیادتی نگذاشته است که به دیگری بخورانیم. و سوگند یاد کرد که: مالك چیزی بغیر این دو گردهٔ نان نیستم و گفت: برو و طلب معاش از غیر مردم این شهر بکن.

ادریس گفت: آن قدر طعام به من بده که جان خود را به آن نگاه دارم و در پایم قوّت رفتار بهم رسد که به طلب معاش بروم.

زن گفت: این دو گردهٔ نان است: یکی از من است و دیگری از پسر من است، اگر قوت خود را به تو دهم می میرم، و اگر قوت پسر خود را به تو دهم او می میرد و در اینجا زیادتی نیست که به تو بدهم.

ادریس گفت: پسر تو طفل است و نیم قرص برای زندگی او کافی است، و نیم قرص برای من کافی است که به آن زنده بمانم و من و او هر دو به این یك گردهٔ نان اکتفا می توانیم نمود. پس زن گردهٔ نان خود را خورد و گردهٔ دیگر را میان ادریس و پسر خود قسمت کرد.

چون پسر دید که ادریس از گردهٔ نان او می خورد اضطراب کرد تا مرد، مادرش گفت: ای بندهٔ خدا! فرزند مرا کشتی؟ !

ادریس گفت: جزع مکن که من او را به اذن خدا زنده می گردانم، پس ادریس دو بازوی طفل را به دو دست خود گرفت و گفت: ای روحی که بیرون رفته ای از بدن این پسر! به اذن خدا برگرد بسوی بدن او به اذن خدا، و منم ادریس پیغمبر. پس روح طفل برگشت بسوی

ص: ۲۳۵

او به اذن خدا.

پس چون آن زن سخن ادریس را شنید و پسرش را دید که بعد از مردن زنده شد گفت:

گواهی می دهم که تو ادریس پیغمبری؛ و بیرون آمد و به صدای بلند فریاد کرد در میان شهر که: بشارت باد شما را به فرج که ادریس به شهر شما درآمده است.

و ادریس رفت و نشست بر موضعی که شهر آن جبار اول در آنجا بود و آن بر بالای تلّی بود، پس به گرد آمدند نزد او گروهی از اهل شهر او و گفتند: ای ادریس! آیا بر ما رحم نکردی در این بیست سال که ما در مشقّت و تعب و گرسنگی بودیم؟ پس دعا کن که خدا باران بر ما ببارد.

ادریس گفت: دعا نمی کنم تا بیاید این پادشاه جبار شما و جمیع اهل شهر شما همگی پیاده با پاهای برهنه و از من سؤال کنند تا من دعا کنم. چون آن جبار این سخن را شنید چهل کس فرستاد که ادریس را نزد او حاضر گردانند، چون به نزد او آمدند گفتند: جبار ما را فرستاده است که تو را به نزد او بریم، پس آن حضرت نفرین کرد بر ایشان و همگی مردند.

چون این خبر به آن جبار رسید پانصد نفر فرستاد که او را بیاورند، چون آمدند و گفتند که ما آمده ایم که تو را به نزد جبار بریم آن حضرت گفت: نظر کنید بسوی آن چهل نفر که چگونه مرده اند، اگر برنگردید شما را نیز چنین کنم، گفتند: ای ادریس! ما را به گرسنگی کشتی در مدت بیست سال و الحال نفرین مرگ بر ما می کنی، آیا تو را رحم نیست؟

ادریس گفت: من به نزد آن جبار نمی آیم و دعای باران نمی کنم تا جبار شما با جمیع اهل شهر شما پیاده و پا برهنه بیایند به نزد من. پس آن گروه برگشتند بسوی آن جبار و سخن آن حضرت را به او نقل کردند و از او التماس کردند که با اهل شهر پیاده و پا برهنه به نزد ادریس برود، پس به این حال آمدند و به نزد آن حضرت ایستادند با خضوع و شکستگی، و استدعا کردند که دعا کند تا خدا بر ایشان باران ببارد، پس قبول فرمود و از خدا طلبید که باران بر آن شهر و نواحی آن بفرستد، پس ابری بر بالای سر ایشان بلند شد و رعد و برق از آن ظاهر شد و در همان ساعت بر ایشان باران بارید به حدّی که گمان

کردند غرق خواهند شد و بزودی خود را به خانه های خود رسانیدند (١).

مترجم گوید: چون دلایل عصمت انبیا علیهم السّلام گذشت، باید که امر نمودن حق تعالی ادریس علیه السّلام را به دعای باران بر سبیل حتم و وجوب نباشد بلکه بر سبیل تخییر و استحباب بوده باشد، و غرض آن حضرت از تأخیر دعا نمودن و طلبیدن قوم بر سبیل تذلّل برای طلب رفعت دنیوی و انتقام کشیدن برای غضب نفسانی نبود بلکه غضب مقرّبان درگاه الهی بر ارباب معاصی از برای خداست، و بسا باشد که ایشان از شدت محبت الهی بر متمردان از اوامر و نواهی حق تعالی غضب زیاده از جناب مقدس الهی کنند، چون وسعت رحمت و عظمت حلم الهی را ندارند و تاب مشاهدهٔ مخالفت پروردگار خود نمی آورند، با آنکه اینها عین شفقت و مهربانی بود نسبت به آن قوم که متنبّه شوند و دیگر در مقام طغیان و فساد در نیایند و مستحقّ عقوبت خدا نشوند.

و به سند حسن از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: حق تعالی غضب نمود بر ملکی از ملائکه و بال او را قطع کرد و او را در جزیره ای از جزایر دریا انداخت، و ماند در آن جزیره آنچه خدا خواست، یعنی مدّت بسیار، پس حق تعالی حضرت ادریس را به پیغمبری مبعوث گردانید، آن ملك آمد بسوی آن حضرت و گفت: ای پیغمبر خدا! دعا فرما که خدا از من راضی شود و بالم را به من

برگرداند، پس قبول کرد ادریس و دعا کرد تا خدا بال آن ملك را به او برگردانید و از او خشنود گردید، پس ملك به آن حضرت گفت:

آیا تو را حاجتی بسوی من هست؟

گفت: بلی، می خواهم مرا بسوی آسمان بالا بری تا ملك الموت را ببینم که با یاد او تعیّش نمی توانم کرد، پس ملك او را در بال خود گرفت و برد بسوی آسمان چهارم، پس چون دید که ملك الموت نشسته است و سر خود را حرکت می دهد از روی تعجب، پس ادریس سلام کرد بر ملك الموت و پرسید: چرا سر خود را حرکت می دهی؟

گفت: زیرا که پروردگار عزت مرا امر نموده است که روح تو را قبض کنم در میان

۱- . کمال الدین و تمام النعمة ۱۲۷؛ قصص الانبیاء راوندی ۷۳.

آسمان چهارم و پنجم. پس گفت: پروردگارا! چگونه این تواند بود و حال آنکه مسافت آسمان چهارم پانصد سال راه است و از آسمان چهارم تا آسمان سوم پانصد سال راه است و از هر آسمانی تا آسمانی پانصد سال راه است، پس چگونه در این وقت او را در میان آسمان چهارم و پنجم قبض روح کنم، پس در همانجا قبض روح مقدس او نمود، و این است معنی قول خدا وَ رَفَعْناهُ مَکاناً عَلِیًّا (۱)، و فرمود: او را برای این ادریس گفتند که درس کتب الهی بسیار می گفت (۲).

و در حدیث معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که: خدا ادریس را بالا برد به مکان بلند و از تحفه های بهشت به او خورانید بعد از وفات او (۳).

و به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم فرمود: ملکی از ملائکه را منزلتی نزد خدا بود پس او را به زمین فرستاد به تقصیری، پس آمد به نزد ادریس علیه السّلام و گفت: مرا شفاعت کن نزد پروردگارت، پس آن حضرت سه روز روزه داشت که افطار نکرد و سه شب عبادت کرد که مانده نشد و سستی نورزید، پس در سحر از برای ملك بسوی خدا شفاعت کرد پس خدا رخصت داد آن ملك را که به آسمان رود.

پس ملك چون خواست برود به ادریس گفت که: می خواهم تو را بر این نعمت که بر من دادی مکافات نمایم، پس حاجتی از من طلب نما تا به تقدیم رسانم.

ادریس گفت: حاجت من آن است که ملك الموت را به من نمائی شاید که با او انس گیرم که با یاد او هیچ نعمتی بر من گوارا نیست.

پس ملك بالهای خود را گشود و گفت: سوار شو، و او را به آسمان بالا برد، و ملك الموت را در آسمان اول طلب کرد گفتند: بالا رفته است، آن حضرت را بالا برد تا آنکه در میان آسمان چهارم و پنجم ملك الموت را ملاقات نمود، پس آن ملك به ملك الموت گفت که: چرا رو ترش کرده ای؟

۱- . سورهٔ مریم:۵۷.

۲- . تفسیر قمی ۵۱/۲.

۳- . احتجاج ۴۹۹/۱.

گفت: تعجب می کنم، زیرا که در زیر عرش بودم و حق تعالی مرا امر فرمود که قبض روح ادریس بکنم در میان آسمان چهارم و پنجم، پس چون ادریس این سخن را شنید بر خود لرزید و از بال ملك

افتاد و ملك الموت در همانجا قبض روح او كرد، چنانكه خدا مى فرمايد وَ اُذْكُرْ فِي اَلْكِتابِ إِدْرِيسَ إِنَّهُ كانَ صِدِّيقاً نَبِيًّا. وَ رَفَعْناهُ مَكاناً عَلِيًّا (۱). (۲)

و در حديث ديگر از عبد اللّه بن عباس منقول است كه: ادريس عليه السّلام روزها در زمين سياحت مى كرد و مى گرديد و روزه مى داشت، و هر جا كه شب او را فرومى گرفت به روز مى آورد و روزى او به او مى رسيد هر جا كه افطار مى كرد، و از عمل صالح او ملائكه مثل عمل جميع اهل زمين بالا مى بردند، پس ملك الموت از خدا رخصت طلبيد كه به ديدن ادريس بيايد و بر او سلام كند، پس مرخّص شد و به نزد ادريس آمد و گفت: مى خواهم مصاحب تو باشم و با تو همراه باشم، پس رفيق يكديگر شدند و روزها مى گرديدند و روزه مى داشتند، و چون شب مى شد طعام ادريس عليه السّلام براى افطار او مى رسيد و تناول مى نمود و ملك الموت را بسوى طعام خود دعوت مى كرد و او مى گفت: مرا به طعام احتياجى نيست، پس برمى خاستند به نماز، و ادريس را سستى بهم مى رسيد و به خواب مى رفت و ملك الموت مانده نمى شد و به خواب نمى رفت.

پس چند روز بر اين حال بودند تا گذشتند به گلهٔ گوسفندى و باغ انگورى كه انگورش رسيده بود، پس ملك الموت گفت كه: مى خواهى از اين گله بره اى يا از اين باغ خوشهٔ انگورى چند بگيريم و شب به آن افطار كنيم؟

ادريس گفت: سبحان اللّه تو را تكليف مى كنم كه از مال من بخورى ابا مى كنى، پس چگونه مرا تكليف به خوردن مال ديگران بى اذن ايشان مى كنى؟ ! پس ادريس گفت كه: با من مصاحبت كردى و نيكو رفاقت كردى بگو تو كيستى؟

گفت: من ملك الموتم.

۱- . سورهٔ مریم:٥٦ و ٥٧.

۲- . قصص الانبیاء راوندی ٧٦؛ کافی ۲٥٧/۳.

ادریس گفت که: مرا بسوی تو حاجتی هست.

گفت: کدام است؟

ادریس گفت: می خواهم مرا بسوی آسمان بالا بری.

پس ملك الموت از خدا رخصت طلبید و او را بر بال خود گرفت و به آسمان بالا برد، پس ادریس گفت که: مرا به تو حاجت دیگر هست.

گفت: آن حاجت چیست؟

گفت: شنیده ام که مرگ بسیار شدید است، می خواهم که قدری از آن به من بچشانی تا ببینم که چنان است که شنیده ام؟ پس از خدا رخصت طلبید و چون مرخّص شد ساعتی نفس او را گرفت، پس دست برداشت و پرسید که: چگونه دیدی مرگ را؟

گفت: شدیدتر است از آنچه شنیده بودم، و حاجت دیگر به تو دارم که آتش جهنم را به من بنمائی.

پس ملك الموت امر کرد خزینه دار جهنم را که در جهنم را بگشاید، چون ادریس جهنم را دید غش کرد و افتاد، و چون به حال خود آمد گفت: حاجت دیگر به تو دارم که بهشت را به من بنمائی، پس ملك الموت از خزینه دار بهشت رخصت طلبید و ادریس داخل بهشت شد و گفت: ای ملك الموت! من از اینجا بیرون نمی آیم، زیرا که خدا فرموده است: «هر نفس چشندهٔ مرگ است» (۱)و من چشیدم، و فرمود که: «هیچ یك از شما نیست مگر وارد می شود نزد جهنم» (۲)و من وارد شدم، و فرموده است که: «اهل بهشت از بهشت بیرون نمی روند و همیشه خواهند بود» (۳). (٤)

مؤلف گوید: این حدیث از طریق عامه و موافق روایات ایشان است، و دو حدیث اول محلّ اعتمادند.

ص: ۲٤۰

۱- . سورهٔ انبیاء:۳۵.

۲- . سورهٔ مریم:۷۱.

۳- . سورهٔ حجر:٤۸.

٤- . قصص الانبیاء راوندی ۷۷؛ عرائس المجالس ۵۰.

و در بعضی از کتب مسطور است که: حیات ادریس علیه السّلام در زمین سیصد سال بود، و بعضی بیشتر گفته اند، و از او «متوشلخ» بهم رسید، و چون به آسمان رفت او را خلیفهٔ خود گردانید، و متوشلخ نهصد و نوزده سال عمر یافت و پسرش «لمك» را وصیّ خود گردانید، و لمك پدر حضرت نوح است (۱).

و سیّد ابن طاووس رحمه اللّه در کتاب «سعد السعود» ذکر کرده است که: در صحف ادریس علیه السّلام یافتم که: نزدیك است که مرگ به تو نازل گردد و ناله و انین تو شدید شود و جبین تو عرق کند و لبهایت کشیده شود و زبانت شکسته شود و آب دهانت خشك شود و سفیدی چشمت بر سیاهی غالب گردد و دهانت کف کند و جمیع بدنت به لرزه درآید و دریابد تو را شدّتها و تلخیها و دشواریهای مرگ، و هر چند تو را صدا زنند نشنوی و مرده شوی افتاده و در میان اهل خود و عبرتی گردی از برای دیگران، پس عبرت بگیر از معانی مرگ که البته به تو نازل خواهد شد، و هر عمری هر چند دراز باشد بزودی فانی گردد، زیرا که آنچه آمدنی است نزدیك است، و بدان که مرگ آسانتر است از آنچه بعد از آن است از اهوال روز قیامت (۲).

و در جای دیگر از صحف نوشته است که: به یقین بدانید که پرهیزگاری از معاصی خدا حکمت کبری و نعمت عظمی است، و سببی است خواننده بسوی خیر و گشایندهٔ درهای خیر و فهم و عقل، زیرا که چون خدا بندگانش را دوست داشت بخشید به ایشان عقل را و مخصوص گردانید پیغمبران و دوستانش را به روح القدس، پس گشودند از برای مردم پرده ها از اسرار دیانت و حقایق حکمت تا ترك نمایند گمراهی را و متابعت نمایند رشد و صلاح را، تا در نفس ایشان قرار گیرد که خداوند ایشان عظیم تر است از آنکه احاطه کند به او فکرها، یا ادراك نماید او را دیده ها، یا حقیقت حال او را تحصیل نماید وهمها، یا تحدید نماید او را حالها و احاطه کرده است به همه چیز به علم و قدرت، و تدبیرکننده است همه چیز را چنانچه خواهد، و پی به کارهای او نمی توان برد، و غرضهای او را

١- . کامل ابن اثیر ٦٢/١؛ تاریخ طبری ١٠٧/١.
٢- . سعد السعود ٣٨.

نمی توان دریافت، و بر او واقع نمی شود اندازه و نه اعتبارکردنی و نه زیرکی و نه تفسیری، و توانائی مخلوقین منتهی به شناختن ذات او نمی شود.

و در جای دیگر فرموده است: بخوانید در اکثر اوقات پروردگار خود را، یاری کنندهٔ یکدیگر را و خداجویان در دعای خود، زیرا که اگر خدا از شما داند که مددکار و یاور یکدیگرید دعای شما را مستجاب می کند و حاجتهای شما را برمی آورد، و شما را به آرزوهای خود می رساند، و بر شما می ریزد عطاهای خود را از خزینه های خود که هرگز فانی نمی شوند.

و در جای دیگر فرموده است: چون در روزه داخل شوید پس پاك کنید نفسهای خود را از هر چرکی و نجاستی، و روزه بدارید از برای خدا با دلهای خالص صافی و منزّه از افکار بد و از خیالات منکر، بدرستی که خدا بزودی حبس خواهد کرد دلهای آلوده و نیّتهای مشوب را، و با روزه داشتن دهانهای

شما از خوردن باید که روزه دارد اعضا و جوارح شما از گناهان، چون خدا راضی نمی شود از شما به اینکه از خوردن روزه دارید بلکه باید از جمیع قبایح و معاصی و بدیها روزه باشید؛ و چون داخل نماز شوید خاطرها و فکرهای خود را بگردانید بسوی نماز، و دعا کنید نزد خدا دعای پاکیزه با تضرع و توسل، و از او بطلبید حاجتها و منفعتها و مصلحتهای خود را با خضوع و خشوع و شکستگی و خاکساری، و چون به سجده روید از خود دور کنید فکرهای دنیا را و خیالات بد را و کردارهای ناشایست را، و در خاطر مدارید مکر و خوردن حرام و تعدّی و ظلم و کینه را، و این صفات ذمیمه را از خود بیفکنید؛ و در هر روز سه وقت نمازهای واجب را بجا آورید: در بامداد و عددش هشت سوره است و در هر دو سوره سه سجده باید کرد با سه تسبیح، و در نصف روز پنج سوره، و نزد فرو رفتن آفتاب پنج سوره با سجودهای آنها، اینها است نمازها که بر شما واجب است، و هر که زیاده بر این نافله بجا آورد ثوابش با خداوند تبارك و تعالی است (۱).

ص: ۲٤۲

۱- . سعد السعود ۳۹.

باب چهارم: در بیان قصص حضرت نوح علی نبیّنا و آله و علیه السلام

اشاره

و مشتمل بر دو فصل است

ص: ۲٤۳

ص: ۲٤٤

فصل اول: در بیان ولادت و وفات و مدت عمر و نامها

و نقش نگین و احوال و اولاد و اخلاق پسندیده

و بعضی از مجملات احوال آن حضرت است

قطب راوندی و غیر او گفته اند که: حضرت نوح علیه السّلام پسر لمك بود و لمك پسر متوشلخ بود و متوشلخ پسر اخنوخ بود که ادریس علیه السّلام است (۱).

و به سند معتبر از امام رضا علیه السّلام منقول است که: مردی از اهل شام از امیر المؤمنین علیه السّلام سؤال کرد اسم نوح علیه السّلام را، فرمود: نامش «سکن» بود، و او را نوح نامیدند برای آنکه بر قوم خود هزار کم پنجاه سال نوحه کرد (۲).

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: اسم نوح «عبد الغفار» بود، و برای این او را نوح نامیدند که نوحه بر خود می کرد (۳).

و به سند معتبر از آن حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: اسم نوح علیه السّلام «عبد الملك» بود، و او را نوح گفتند چون پانصد سال گریه کرد (٤).

۱- . قصص الانبیاء راوندی ۸۱، و در آن حضرت نوح پسر متوشلخ است؛ طبقات ابن سعد ٤٥/۱.

۲- . علل الشرایع ۵۹۵؛ عیون اخبار الرضا ۲٤٤/۱.

۳- . علل الشرایع ۲۸.

٤- . علل الشرایع ۲۸؛ قصص الانبیاء راوندی ۸٤.

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: نامش «عبد الاعلی» بود (۱).

مؤلف گوید: ممکن است که همهٔ اینها نام آن حضرت بوده باشد و به همهٔ این نامها او را می خوانده باشند.

و به سند معتبر از امام رضا علیه السّلام منقول است که: چون نوح در کشتی سوار شد حق تعالی بسوی او وحی فرمود: ای نوح! اگر بترسی از غرق شدن هزار مرتبه لا اله الاّ اللّه بگو پس نجات از من بطلب تا نجات دهم تو را و هر که با تو ایمان آورده است، پس چون نوح و هر که با او بود در کشتی درست نشستند و بادبانها را بلند کردند باد تندی بر کشتی وزید و نوح از غرق شدن ترسید و باد پیشی گرفت و نتوانست که هزار مرتبه لا اله الاّ اللّه بگوید، پس به زبان سریانی گفت: «هلولیا الفا الفا یا ماریا اتقن» ، پس اضطراب کشتی تخفیف یافت و کشتی به راه افتاد.

پس نوح گفت: آن سخنی که خدا مرا به آن از غرق نجات بخشید سزاوار است که از من جدا نشود، پس در انگشترش نقش کرد «لا اله الاّ اللّه الف مرّة یا ربّ اصلحني» که ترجمهٔ آن کلام سریانی است به عربی، و به لغت فارسی معنی اش این است: «لا اله الاّ اللّه می گویم هزار مرتبه، پروردگارا! مرا به اصلاح آور» (۲).

و در کتب معتبره از وهب روایت کرده اند که: نوح علیه السّلام نجّار بود و اندکی گندم گون بود و رویش باریك بود و در سرش درازی بود و چشمهایش بزرگ بود و ساقهایش باریك بود و گوشت رانهایش بسیار بود و نافش بزرگ بود و ریشش دراز و پهن بود و بلند قامت و تنومند بود و در نهایت شدت و غضب بود، و چون مبعوث شد هشتصد و پنجاه سال عمر او بود، پس هزار کم پنجاه سال در میان قوم خود ماند که ایشان را بسوی خدا دعوت می نمود، و زیاد نشد ایشان را مگر طغیان، و سه قرن گذشتند از قومش که پدران مردند و فرزندان ایشان ماندند، و هر یك از ایشان پسر خود را می آورد در هنگامی که او خرد بود

۱- . علل الشرایع ۲۸؛ قصص الانبیاء راوندی ۸٤.
۲- . عیون اخبار الرضا ۵۵/۲؛ امالی شیخ صدوق ۳۷۰.

و بر بالای سر نوح علیه السّلام بازمی داشت و می گفت: ای پسر! اگر بعد از من بمانی اطاعت این دیوانه مکن (۱).

و به سند حسن از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: حضرت نوح علیه السّلام دو هزار و پانصد سال زندگانی کرد: هشتصد و پنجاه سال قبل از مبعوث شدن، و هزار کم پنجاه سال در میان قوم خود که ایشان را بسوی خدا می خواند، و دویست سال در ساختن کشتی بود، و پانصد سال بعد از آنکه از کشتی فرود آمد و آب از زمین خشك شد و شهرها بنا کرد و فرزندان خود را در شهرها ساکن گردانید.

پس چون دو هزار و پانصد سال تمام شد ملك الموت به نزد او آمد و او در آفتاب نشسته بود و گفت: السلام علیك.

نوح سر برآورد و ردّ سلام کرد و گفت: برای چه آمدی ای ملك الموت؟

گفت: آمده ام روح تو را قبض کنم.

گفت: می گذاری که از آفتاب به سایه بروم؟

گفت: بلی.

پس نوح به سایه رفت و گفت: ای ملك الموت! آنچه بر من از عمر دنیا گذشته است مثل این آمدن از آفتاب به سایه بود! آنچه تو را فرموده اند بجا آور.

پس ملك الموت قبض روح مقدس آن حضرت نمود (۲).

و به سند معتبر از امامزاده عبد العظیم علیه السّلام منقول است که امام علی النقی علیه السّلام فرمود:

عمر نوح علیه السّلام دو هزار و پانصد سال بود، و روزی در کشتی خواب بود بادی وزید و عورتش را گشود، پس حام و یافث خندیدند و سام ایشان را زجر و نهی کرد از خندیدن، و هر چه را باد می گشود سام می پوشانید و هر چه را سام می پوشانید حام و یافث می گشودند، نوح علیه السّلام بیدار شد و دید که ایشان می خندند، از سبب آن پرسید؟ سام آنچه

۱- . قصص الانبیاء راوندی ۸٤.

۲- . امالی شیخ صدوق ٤۱۳؛ قصص الانبیاء راوندی ۸۷؛ کافی ۲۸٤/۸.

گذشته بود نقل کرد، پس نوح علیه السّلام دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت: خداوندا! تغییر ده آب پشت حام را که از او بهم نرسد مگر سیاهان، و خداوندا! تغییر ده آب پشت یافث را.

پس خدا تغییر داد آب پشت ایشان را، پس نوح گفت به حام و یافث که: حق تعالی فرزندان شما را غلامان و خدمتکاران فرزندان سام گردانید تا روز قیامت، زیرا که او نیکی به من کرد و شما عاق من شدید و علامت عقوق شما پیوسته در فرزندان شما ظاهر خواهد بود، و علامت نیکوکاری در فرزندان سام ظاهر خواهد بود مادامی که دنیا باقی باشد، پس جمیع سیاهان هر جا که باشند از فرزندان حامند، و جمیع ترك و سقالبه و یأجوج و مأجوج و چین از فرزندان یافتند هر جا که باشند، آنها که سفیدانند غیر اینها از فرزندان سامند.

و خدا وحی نمود به نوح که: من کمان خود را-یعنی قوس قزح-امانی گردانیدم برای بندگان و شهرهای خود، و پیمانی گردانیدم میان خود و میان خلق خود که ایمن باشند به آن از غرق شدن تا

روز قیامت، و کیست وفاکننده تر به عهد خود از من، پس نوح شاد شد و بشارت داد مردم را، و آن قوس زهی و تیری هم داشت در آن وقت، پس زه و تیرش برطرف شد و امانی گردید برای مردم از غرق شدن.

و شیطان به نزد نوح آمد و گفت: تو را بر من نعمت عظیمی هست، از من نصیحتی بطلب که با تو خیانت نخواهم کرد، پس نوح دلتنگ شد از سخن او و نخواست که از او سؤال کند، پس حق تعالی به او وحی کرد که: با او سخن بگو و از او سؤال کن که من او را گویا خواهم کرد به سخنی که حجت باشد بر خودش، پس نوح به او گفت که: سخن بگو.

شیطان گفت: هرگاه ما فرزند آدم را بخیل یا صاحب حرص یا حسود یا جبر و ظلم کننده یا تعجیل کننده در کارها یافتیم، می ربائیم او را مانند کسی که کره را برباید، پس هرگاه از برای ما این اخلاق در یك کس جمع شود او را شیطان تمرّدکننده می نامیم.

پس نوح پرسید: آن نعمت که گفتی من بر تو دارم کدام است؟

گفت: آن است که نفرین کردی بر اهل زمین و در یك ساعت همه را به جهنم فرستادی و مرا فارغ کردی، و اگر نفرین نمی کردی روزگار درازی می بایست مشغول ایشان

ص: ۲٤۸

باشم (۱).

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: نوح بعد از فرود آمدن از کشتی پانصد سال (۲)زنده بود، پس جبرئیل به نزد او آمد و گفت: ای نوح! پیغمبری تو منقضی شد و ایّام عمر تو تمام شد، پس نام بزرگ خدا و میراث علم و آثار علم پیغمبری که با توست بده به پسر خود سام که من زمین را نمی گذارم بی آنکه در آن عالمی باشد که به او اطاعت من دانسته شود، و باعث نجات مردم باشد در میان مردن پیغمبری تا مبعوث شدن پیغمبر دیگر، و هرگز زمین را نخواهم گذاشت بی

حجتی، و کسی که بخواند مردم را بسوی من و دانا باشد به امر من بدرستی که من حکم کرده ام و مقدّر گردانیده ام که از برای هر گروهی هدایت کننده قرار دهم که هدایت کنم به او سعادتمندان را، و حجت من به او تمام شود بر اشقیا.

پس نوح علیه السّلام اسم اعظم و میراث علم و آثار علم پیغمبری را داد به پسر خود سام، و حام و یافث نزد ایشان علمی نبود که به آن منتفع شوند، و بشارت داد نوح ایشان را به آنکه هود علیه السّلام بعد از او مبعوث خواهد شد، و امر کرد ایشان را که متابعت او بکنند، و امر کرد که هر سال وصیت نامه را یك بار بگشایند و در آن نظر کنند و آن روز عید ایشان باشد، چنانچه حضرت آدم علیه السّلام نیز ایشان را امر فرموده بود، پس ظلم و تجبّر ظاهر شد در فرزندان حام و یافث، و پنهان شدند فرزندان سام با آنچه نزد ایشان بود از علم، و جاری شد بر سام بعد از نوح دولت حام و یافث و بر او مسلط شدند، و این است که خدا می فرماید وَ تَرَكْنا عَلَيْهِ فِي اَلآخِرِينَ (۳)، فرمود: یعنی ترك کردم بر نوح دولت جباران را، و خدا حضرت محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم را به این عزیز خواهد فرمود.

و فرزندان حام اهل سند و هند و حبشه اند، و فرزندان سام عرب و عجمند و دولت اینها بر آنها جاری شد در امّت حضرت محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم و آن وصیت را به میراث می گرفتند،

۱- . قصص الانبیاء راوندی ۸۵.

۲- . در مصدر «پنجاه سال» است.

۳- . سورهٔ صافات:۷۸.

عالمی بعد از عالمی تا حق تعالی حضرت هود علیه السّلام را مبعوث گردانید (۱).

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: عمر قوم نوح علیه السّلام هر یك سیصد سال بود (۲).

و در حدیث دیگر فرمود: عمر حضرت نوح علیه السّلام دو هزار و چهار صد و پنجاه سال بود (۳).

مؤلف گوید: احادیث گذشته همه موافق یکدیگرند و محلّ اعتمادند، و در این حدیث شاید که بعضی از مدت آخر عمر آن حضرت را که متوجه امور نبوده است از اول یا آخر، حساب نکرده باشند، و بعضی از ارباب تاریخ عمر آن حضرت را هزار سال گفته اند، و بعضی هزار و چهارصد و پنجاه سال، و بعضی هزار و چهارصد و هفتاد سال، و بعضی هزار و سیصد سال، و این اقوال که بر خلاف احادیث معتبره است همه فاسد است.

و به سند معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السّلام منقول است که: مردم سه چیز را از سه کس اخذ کردند: صبر را از ایوب، شکر را از نوح، حسد را از فرزندان یعقوب (٤).

به سندهای موثق و غیر آن از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام و امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است در تفسیر آن آیه که حق تعالی فرموده است که در وصف نوح علیه السّلام إِنَّهُ كانَ عَبْداً شَكُوراً (٥)که ترجمه اش این است که: «بتحقیق که بود نوح بنده ای بسیار شکرکننده» ، فرمودند: برای این آن حضرت را عبد شکور نامیدند که در صبح و شام این دعا را می خواند: «اللّهمّ انّي اشهدك انّه ما اصبح او امسى بي من نعمة او عافية في دين او دنيا فمنك وحدك لا شريك لك، لك الحمد بها عليّ و لك الشّكر بها عليّ حتّى ترضى و بعد الرّضا» (٦). و در لفظ این دعا اختلاف قلیلی در روایات هست که در کتاب دعای «بحار

۱- . کمال الدین و تمام النعمة ١٣٤.

۲- . کمال الدین و تمام النعمة ٥٢٣.

۳- . کمال الدین و تمام النعمة ۵۲۳.

٤- . عیون اخبار الرضا ٤٥/٢؛ صحیفة الامام الرضا علیه السّلام ٢٥٧.

٥- . سورهٔ اسراء:٣.

٦- . علل الشرایع ٢٩؛ تفسیر عیاشی ٢٨٠/٢.

الانوار» ذکر کرده ام (١).

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: چون بعد از فرود آمدن از کشتی، نوح علیه السّلام مأمور شد که درخت بکارد، شیطان در پهلوی او بود، چون خواست که درخت انگور بکارد شیطان لعین گفت که: این درخت از من است.

حضرت نوح گفت: دروغ گفتی.

پس شیطان گفت که: چه مقدار حصّه به من می دهی؟

حضرت نوح فرمود: دو ثلث از تو باشد. پس به این سبب مقرر شد شیرهٔ انگور که بجوشد تا دو ثلث آن کم نشود حلال نباشد (٢).

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: شیطان منازعه کرد با حضرت نوح در درخت انگور، پس جبرئیل آمد و به نوح علیه السّلام گفت که: او را حقّی هست، حقّ او را بده، پس ثلث را به شیطان داد و او راضی نشد، پس نصف را داد و او راضی نشد، پس جبرئیل آتشی در آن درخت انداخت تا دو ثلث آن درخت سوخت و یك ثلث باقی ماند و گفت: آنچه سوخت بهرهٔ شیطان است و آنچه باقی ماند بهرهٔ توست و بر تو حلال است ای نوح (٣).

و به سند حسن از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: چون نوح علیه السّلام از کشتی فرود آمد درختان در زمین کشت و درخت خرما را نیز در میان آنها کشت و به اهل خود برگشت، ابلیس «علیه اللعنه» آمد و درخت خرما را کند، چون نوح برگشت درخت خرما را نیافت و شیطان را دید

که نزد درختان ایستاده است، در این حال جبرئیل علیه السّلام آمد و نوح را خبر داد که شیطان درخت خرما را کنده است، پس نوح به شیطان گفت: چرا درخت خرما را کندی؟ و اللّه که از این درختان که کشته ام هیچ یك را دوست تر نمی دارم از آن، و بخدا سوگند که ترك نمی کنم آن را تا نکارم.

شیطان گفت: هرگاه بکاری من خواهم کند، پس از برای من در آن نصیبی قرار ده تا

۱- . بحار الانوار ۲٤۸/۸۳ و ۲۵۱ و ۲٦۲ و ۲۷۰ و. . .

۲- . علل الشرایع ٤۷۷.

۳- . کافی ۳۹۵/٦.

نکنم! پس نوح ثلث برای او قرار داد و او راضی نشد، پس نصف از برای او قرار کرد و او راضی نشد، و نوح هم زیاد نکرد، پس جبرئیل به نوح گفت: ای پیغمبر خدا! احسان کن که از توست نیکی کردن، و نوح دانست که خدا او را در اینجا سلطنتی داده است، پس نوح دو ثلث را از برای او قرار داد، و به این سبب مقرر شد که عصیر را که بگیرند و بجوشانند تا دو ثلث آن که حصّهٔ شیطان است نرود حلال نشود (۱).

و عامه و خاصه از وهب روایت کرده اند که: چون نوح علیه السّلام از کشتی بیرون آمد درختان که با خود به کشتی برده بود در زمین کشت و در همان ساعت میوه دادند، و در میان آنها درخت انگور ناپیدا شد، زیرا که شیطان گرفته و پنهان کرده بود، پس چون نوح برخاست که برود و در میان کشتی تفحّص کند، ملکی که با او بود گفت: بنشین که برای تو خواهند آورد، و گفت: تو را شریکی در شیرهٔ انگور هست با او مشارکت نیکو بکن، نوح فرمود:

هفت یك را به او می دهم و شش حصّه از من است، ملك گفت: نیکی کن که تو نیکوکاری، نوح فرمود: شش یك را به او می دهم، ملك گفت: نیکی کن که تو نیکوکاری، نوح فرمود:

پنج یك را می دهم، ملك گفت: نیکی کن که تو نیکوکاری، و همچنین زیاد می کرد و ملك امر به زیادتی می کرد تا آنکه نوح فرمود که: دو حصّه از او باشد و یك حصّه از من، پس ملك راضی شد و دو ثلث که حصّهٔ شیطان است حرام شد و یك ثلث که حصّهٔ نوح است حلال شد (۲).

و در حدیث دیگر از عبد اللّه بن عباس منقول است که: شیطان به نوح علیه السّلام گفت: تو را بر من نعمتی و حقّی هست و به عوض آن چند خصلت به تو می آموزم.

نوح فرمود: کدام است حقّ من بر تو؟

گفت: دعائی که بر قوم خود کردی و همه هلاك شدند و مرا فارغ کردی، پس زنهار که بپرهیز از تکبر و حرص و حسد، بدرستی که تکبر مرا بر آن داشت که سجدهٔ آدم نکردم و

۱- . کافی ۳۹٤/٦، و در آن به جای درخت خرما، درخت انگور آمده است.
۲- . علل الشرایع ٤٧٧.

کافر شدم و شیطان رجیم گردیدم، و حرص آدم را بر آن داشت که جمیع بهشت را بر او حلال کرده بودند و از یك درخت او را منع کرده بودند و از آن درخت خورد و از بهشت بیرون آمد، و حسد باعث شد که پسر آدم برادر خود را کشت.

پس نوح پرسید: در چه وقت قدرت تو بر فرزند آدم بیشتر است؟

گفت: در وقت غضب و خشم (۱).

۱- . قصص الانبیاء راوندی ۸٦.

فصل دوم: در بیان مبعوث شدن حضرت نوح علیه السّلام است بر قوم، و آنچه میان

او و قوم او گذشت تا غرق شدن ایشان، و سایر احوال آن حضرت

علی بن ابراهیم به سند حسن از امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است که: حضرت نوح علیه السّلام سیصد سال در میان قوم خود ماند و ایشان را بسوی خدا دعوت فرمود و اجابت او نکردند، پس خواست بر ایشان نفرین کند، پس بر او نازل شدند نزد طلوع آفتاب دوازده هزار قبیل از قبایل ملائکهٔ آسمان اول و ایشان از عظمای ملائکه بودند، پس نوح به ایشان فرمود: شما کیستید؟

گفتند: ما دوازده هزار قبیلیم از قبایل ملائکهٔ آسمان اول، و مسافت آسمان اول پانصد سال است، و از آسمان اول تا زمین پانصد سال راه است، و نزد طلوع آفتاب بیرون آمده ایم و در این وقت به تو رسیده ایم، و از تو سؤال می کنیم که نفرین نکنی بر قوم خود! نوح فرمود: من ایشان را سیصد سال مهلت دادم.

و چون ششصد سال تمام شد و ایمان نیاوردند باز اراده کرد که بر ایشان نفرین کند، ناگاه دوازده هزار قبیل از قبایل ملائکهٔ آسمان دوم به او رسیدند، نوح فرمود: شما کیستید؟

گفتند: ما دوازده هزار قبیلیم از قبایل ملائکهٔ آسمان دوم، و مسافت آسمان دوم پانصد سال است، و از آسمان دوم تا آسمان اول پانصد سال است، و مسافت آسمان اول پانصد سال است، و از آسمان اول تا زمین پانصد سال است، و نزد طلوع آفتاب بیرون آمده ایم و

در وقت چاشت به تو رسیده ایم، و از تو سؤال می کنیم که نفرین بر قوم خود نکنی!

نوح فرمود: سیصد سال ایشان را مهلت دادم، پس چون نهصد سال تمام شد و ایمان نیاوردند ارادهٔ نفرین بر ایشان فرمود، پس حق تعالی فرستاد که أَنَّهُ لَنْ يُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ إِلاّ مَنْ قَدْ آمَنَ فَلا تَبْتَئِسْ بِما كانُوا يَفْعَلُونَ (۱)یعنی: «بدرستی که هرگز ایمان نمی آورند از قوم تو مگر هر که ایمان آورده است، پس غمگین مباش به آنچه ایشان می کنند» .

پس نوح عرض کرد رَبِّ لا تَذَرْ عَلَى اَلْأَرْضِ مِنَ اَلْكافِرِينَ دَيّاراً. إِنَّكَ إِنْ تَذَرْهُمْ يُضِلُّوا عِبادَكَ وَ لا يَلِدُوا إِلاّ فاجِراً كَفّاراً (۲)یعنی: «پروردگارا! مگذار بر روی زمین از کافران دیّاری، بدرستی که اگر بگذاری ایشان را گمراه کنند بندگان تو را و فرزند نیاورند مگر فاجر بسیار کفران کننده» .

پس حق تعالی امر کرد او را که درخت خرما بکارد، پس قوم او می گذشتند بر او و استهزا و سخریه می نمودند و به او می گفتند: مرد پیری است، نهصد سال از عمرش گذشته است و درخت خرما می کارد؛ و سنگ بر او می زدند.

پس چون پنجاه سال بر این حال گذشت و درخت خرما رسید و مستحکم شد، مأمور شد درختها را ببرد، پس قوم استهزا کردند به او و به او گفتند: الحال که درخت خرما رسید برید! این مرد خرف شده است و پیری او را دریافته است، چنانچه حق تعالی می فرماید که كُلَّما مَرَّ عَلَيْهِ مَلَأٌ مِنْ قَوْمِهِ سَخِرُوا مِنْهُ قالَ إِنْ تَسْخَرُوا مِنّا فَإِنّا نَسْخَرُ مِنْكُمْ كَما تَسْخَرُونَ. فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ (۳)یعنی: «هرگاه می گذشتند به او جماعتی از اشراف قوم او، استهزا می نمودند به او، گفت-یعنی نوح-: اگر استهزا می کنید به ما پس بدرستی که ما استهزا خواهیم نمود به شما در وقتی که عذاب بر شما نازل شود چنانچه شما ما را استهزا می کنید، بعد از زمانی خواهید دانست کدامیك سزاوارتریم به استهزا و سخریه» .

حضرت فرمود: پس خدا امر کرد او را که کشتی بتراشد، و امر فرمود جبرئیل را که

۱- . سورهٔ هود:۳٦.

۲- . سورهٔ نوح:۲٦ و ۲۷.

۳- . سورهٔ هود:۳۸ و ۳۹.

نازل شود و تعلیم او کند که چگونه بسازد، پس طولش را هزار و دویست ذراع و عرضش را هشتصد ذراع و ارتفاعش را هشتاد ذراع گردانید، پس گفت: پروردگارا! که مرا یاری خواهد کرد بر ساختن کشتی؟ خدا وحی نمود به او که: ندا کن در میان قوم خود که هر که مرا یاری نماید بر ساختن کشتی و چیزی از آن بتراشد، آنچه می تراشد طلا و نقره خواهد شد. پس چون نوح این ندا در میان ایشان کرد، او را یاری کردند بر این، و سخریه می کردند او را و می گفتند: در بیابان کشتی می سازد (۱).

و به سند حسن دیگر از آن حضرت روایت کرده است که: چون حق تعالی اراده نمود که قوم نوح را هلاك گرداند، عقیم گردانید رحمهای زنان ایشان را چهل سال که فرزندی در میان ایشان متولد نشد، پس چون نوح از ساختن کشتی فارغ شد خدا امر کرد او را که ندا کرد به زبان سریانی که نماند چهارپای و جانوری مگر حاضر شد، پس از هر جنس از اجناس حیوان یك جفت را داخل کشتی نمود و آنچه به او ایمان آورده بودند از جمیع دنیا هشتاد مرد بودند، پس خدا وحی نمود که اِحْمِلْ فِیها مِنْ کُلٍّ زَوْجَیْنِ اِثْنَیْنِ وَ أَهْلَكَ إِلاّ مَنْ سَبَقَ عَلَیْهِ اَلْقَوْلُ وَ مَنْ آمَنَ وَ ما آمَنَ مَعَهُ إِلاّ قَلِیلٌ (۲)که ترجمه اش این است که: بار کن در کشتی از هر نوعی دو جفت، یعنی دو تا، و اهل خود را مگر آنها که پیشتر به تو خبر داده ام که داخل مکن-که زن و یك پسر او بود-و ببر به کشتی هر که را ایمان به تو آورده است از غیر اهل تو، و ایمان نیاوردند به او مگر اندکی» .

و تراشیدن کشتی در مسجد کوفه بود، پس چون آن روز شد که خدا خواست که ایشان را هلاك نماید، زن نوح نان می پخت در موضعی که معروف است در مسجد کوفه به «فار التنور» ، و نوح از برای هر قسمی از اجناس حیوان موضعی در کشتی قرار داده بود، و جمع نموده بود از برای ایشان

در آن موضع آنچه به آن احتیاج داشته باشند از خوردنی، و صدا زد زن نوح که آب از تنور جوشید، پس نوح بر سر تنور آمد و گِل بر آن گذاشت و

١- . تفسیر قمی ٣٢٥/١.

٢- . سورهٔ هود: ٤٠.

مهر بر آن گِل زد که آب بیرون نیامد تا آنکه جمیع جانوران را سوار کشتی نمود پس بسوی تنور آمد و مهر را شکست و گِل را برداشت، و آفتاب گرفت و از آسمان آمد آبی ریزنده بی آنکه قطره قطره بیاید، و از جمیع چشمه ها آب جوشید، چنانچه حق تعالی می فرماید که فَفَتَحْنا أَبْوابَ اَلسَّماءِ بِماءٍ مُنْهَمِرٍ. وَ فَجَّرْنَا اَلْأَرْضَ عُيُوناً فَالْتَقَى اَلْماءُ عَلى أَمْرٍ قَدْ قُدِرَ. وَ حَمَلْناهُ عَلى ذاتِ أَلْواحٍ وَ دُسُرٍ (١)که ترجمه اش آن است که: «پس گشودیم درهای آسمان را به آبی ریزنده و مستمر، و شکافتیم زمینها را چشمه ها، پس برخوردند آب آسمان و آب زمین بر امری که مقدّر شده بود، و بار نمودیم نوح را بر کشتی که از تخته ها و میخها ساخته شده بود» .

پس خدا فرمود: سوار شوید در کشتی در حالی که تبرّك جوئید به نام خدا در هنگام رفتن کشتی و ایستادن آن، یا بسم اللّه بگوئید در این دو حال، یا به نام خداست رفتن و ایستادن کشتی، پس کشتی به حرکت آمد و نظر کرد نوح بسوی پسر کافرش که در میان آب برمی خاست و می افتاد گفت یا بُنَيَّ اِرْكَبْ مَعَنا وَ لا تَكُنْ مَعَ اَلْكافِرِينَ (٢)یعنی:

«ای پسرك من! سوار شو با ما و مباش با کافران» ، گفت سَآوِي إِلى جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ اَلْماءِ (٣)یعنی: «بزودی جا گیرم و پناه برم بسوی کوهی که نگاهدارد مرا از آب» ، پس نوح گفت لا عاصِمَ اَلْيَوْمَ مِنْ أَمْرِ اَللّهِ إِلاّ مَنْ رَحِمَ (٤)یعنی: «نیست نگاهدارنده امروز از عذاب الهی مگر کسی که خدا او را رحم کند» ، پس نوح گفت رَبِّ إِنَّ اِبْنِي مِنْ أَهْلِي وَ إِنَّ وَعْدَكَ اَلْحَقُّ وَ أَنْتَ أَحْكَمُ اَلْحاكِمِينَ

(۵)«پروردگارا! بدرستی که پسر من از اهل من است و بدرستی که وعدهٔ تو حقّ است و توئی حکم کننده ترین حکم کنندگان» ، پس حق تعالی فرمود یا نُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صالِحٍ فَلا تَسْئَلْنِ ما لَيْسَ لَكَ بِهِ

۱- . سورهٔ قمر:۱۱-۱۳.

۲- . سورهٔ هود:٤٢.

۳- . سورهٔ هود:٤٣.

٤- . سورهٔ هود:٤٣.

۵- . سورهٔ هود:٤٥.

عِلْمٌ إِنِّي أَعِظُكَ أَنْ تَكُونَ مِنَ اَلْجاهِلِينَ (۱) «ای نوح! بدرستی که نیست این پسر از اهل تو که وعده داده ام ایشان را نجات دهم، زیرا که او صاحب کردار ناشایست است، پس سؤال مکن از من چیزی را که تو را به آن علمی نیست، بدرستی که تو را پند می دهم از اینکه بوده باشی از جاهلان» ، پس نوح گفت رَبِّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ أَنْ أَسْئَلَكَ ما لَيْسَ لِي بِهِ عِلْمٌ وَ إِلاّ تَغْفِرْ لِي وَ تَرْحَمْنِي أَكُنْ مِنَ اَلْخاسِرِينَ (۲)«پروردگارا! بدرستی که من پناه می جویم به تو از آنکه سؤال نمایم از تو چیزی را که مرا به آن علمی نبوده باشد، و اگر نیامرزی مرا و رحم نکنی خواهم بود از زیانکاران» .

پس گردید چنانچه خدا فرموده که: «حایل شد میان ایشان موج و گردید پسر نوح از غرق شدگان» (۳).

پس آن حضرت فرمود: پس گردید کشتی و زد آن را موجها تا رسید به مکه و طواف نمود بر دور خانهٔ کعبه، و جمیع دنیا غرق شد مگر جای خانهٔ کعبه، و خانهٔ کعبه را برای آن «بیت العتیق» نامیدند که آزاد گردید از غرق شدن، پس آب از آسمان ریخت چهل صباح و از زمین چشمه ها جوشید تا کشتی

به حدّی بلند شد که به آسمان سایید، پس حضرت نوح دست خود را بلند نمود و گفت: «یا رهمان اتقن» (٤)یعنی: «پروردگارا! احسان کن» ، پس حق تعالی فرمود زمین را که آب خود را فروبرد، چنانچه فرموده است وَ قِيلَ يا أَرْضُ اِبْلَعِي ماءَكِ وَ يا سَماءُ أَقْلِعِي وَ غِيضَ اَلْماءُ وَ قُضِيَ اَلْأَمْرُ وَ اِسْتَوَتْ عَلَى اَلْجُودِيِّ (٥)یعنی: «گفته شد: ای زمین! فروبر آب خود را، و ای آسمان! بازایست از باریدن، و آبها به زمین فرو رفت، و آنچه امر خدا بود از هلاك كافران و نجات مؤمنان بعمل آمد، و قرار گرفت كشتی بر كوه جودی» .

ص: ٢٥٨

١- . سورهٔ هود:٤٦.

٢- . سورهٔ هود:٤٧.

٣- . سورهٔ هود:٤٣.

٤- . در تفسير قمی: يا رهمان اخفرس (اتغرك) است.

٥- . سورهٔ هود:٤٤.

حضرت فرمود: هر آب كه از زمين بيرون آمده بود زمين آن را فروبرد، و چون آبهای آسمان خواستند كه در زمين فروروند زمين قبول نكرد و گفت: خدا امر نكرد مرا به آنكه آب تو را فروبرم، پس آب آسمان به روی زمين ماند و كشتی بر جودی قرار گرفت-و آن كوهی است بزرگ در موصل-پس خداوند جبرئيل را فرستاد كه آبهائی كه بر روی زمين مانده بود برد بسوی درياها كه بر دور دنيا هستند، و وحی فرستاد بسوی نوح كه يا نُوحُ اِهْبِطْ بِسَلامٍ مِنّا وَ بَرَكاتٍ عَلَيْكَ وَ عَلى أُمَمٍ مِمَّنْ مَعَكَ وَ أُمَمٌ سَنُمَتِّعُهُمْ ثُمَّ يَمَسُّهُمْ مِنّا عَذابٌ أَلِيمٌ (١)«ای نوح! فرود آی از كشتی يا از كوه با سلامتی از ما- يا تحيّتی از ما-و بركتها و نعمتها بر تو و بر امّتی چند از آنهائی كه با تو بودند در كشتی و امّتی چند هستند كه بزودی ايشان را برخوردار گردانيم به نعمتهای دنيا پس برسد به ايشان عذاب دردناك به سبب كفر ايشان» .

حضرت فرمود: پس فرود آمد نوح در موصل از کشتی با هشتاد تن از مؤمنان که با او بودند و بنا نمودند مدینة الثمانین را، و نوح را دختری بود که با خود به کشتی برده بود پس نسل مردم از او بهم رسید، و به این سبب حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: حضرت نوح یکی از دو پدر است، یعنی پدر جمیع مردم است بعد از آدم علیه السّلام (۲).

و به سند معتبر منقول است که از امام محمد باقر علیه السّلام پرسیدند که: نوح علیه السّلام چه دانست که از قوم او کسی ایمان نخواهد آورد که چون نفرین بر قوم خود کرد گفت: ایشان فرزند نمی آورند مگر فاجر و کافر؟

فرمود: مگر نشنیده ای آنچه خدا به نوح گفت که: ایمان نخواهند آورد از قوم تو مگر آنها که ایمان آوردند (۳).

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: چون حق تعالی ظاهر گردانید پیغمبری نوح علیه السّلام را، و یقین کردند شیعیان-که از کافران آزار می کشیدند-که فرج ایشان

۱- . سورهٔ هود:٤٨.

۲- . تفسیر قمی ۳۲٦/۱.

۳- . تفسیر قمی ۳۸۸/۲.

نزدیك شده است، بلای ایشان شدیدتر و افترا بر ایشان بزرگتر شد تا آنکه کار به نهایت شدت و سختی منتهی شد و به حدی رسید که قصد نوح کردند به زدنهای عظیم، تا آنکه آن حضرت گاه بود که سه روز بیهوش می افتاد و خون از گوشش جاری می شد و باز به هوش می آمد، و این حال بعد از آن بود که سیصد سال از رسالت او گذشته بود، و باز در اثنای این حال ایشان را در شب و روز

بسوی خدا دعوت می کرد و می گریختند، و ایشان را پنهان دعوت می کرد و اجابت نمی کردند، آشکارا دعوت می کرد رو برمی گردانیدند!

پس بعد از سیصد سال خواست بر ایشان نفرین کند، بعد از نماز صبح برای این نشست، ناگاه سه ملك از آسمان هفتم فرود آمدند و گفتند: ای پیغمبر خدا! ما را بسوی تو حاجتی هست.

فرمود: کدام است؟

گفتند: التماس می کنیم که تأخیر کنی در نفرین بر قوم خود را که این اول غضب و عذابی است که بر زمین نازل می شود.

نوح فرمود: سیصد سال تأخیر کردم نفرین را. و برگشت بسوی قوم خود و ایشان را دعوت نمود چنانچه می کرد و آنها در مقام آزار او برآمدند چنانچه می کردند، تا آنکه سیصد سال دیگر گذشت و از ایمان آوردن آنها ناامید شد، پس در وقت چاشت نشست که بر آنها نفرین کند، ناگاه گروهی از آسمان ششم فرود آمده سلام کردند و گفتند: ما بامداد بیرون آمده ایم از آسمان ششم و چاشت به تو رسیده ایم؛ پس مثل آنچه ملائکهٔ آسمان هفتم از او سؤال کردند ایشان نیز سؤال کردند و نوح علیه السّلام باز سیصد سال نفرین را تأخیر کرد و بسوی قوم خود برگشت و مشغول دعوت شد، و دعوت او زیاد نکرد بر قوم مگر گریختن ایشان از او، تا آنکه سیصد سال دیگر گذشت و نهصد سال تمام شد، پس شیعیان به نزد او آمدند و شکایت کردند از آنچه به ایشان می رسید از اذیت عامهٔ خلق و سلاطین جور، و سؤال کردند: دعا کن تا خدا ما را فرجی ببخشد از آزار ایشان.

پس نوح ایشان را اجابت نمود و نماز کرد و دعا کرد، پس جبرئیل فرود آمد و گفت:

حق تعالی دعای تو را مستجاب فرمود، پس بگو به شیعیان خرما بخورند و هستهٔ آن را

بکارند و رعایت کنند تا آن درختان میوه بدهند، چون آنها به میوه برسند من فرج می دهم ایشان را. پس حمد کرد خدا را و ثنا گفت بر او، و این خبر را به شیعیان رسانید و آنها شاد شدند و چنان کردند و انتظار بردند تا آن درختان میوه دادند، پس میوه را به نزد نوح علیه السّلام بردند و طلب وفا به وعده کردند، نوح دعا کرد و حق تعالی فرستاد که: بگو به ایشان که این خرما را نیز بخورند و هسته اش را بکارند، چون به میوه آید من فرج دهم ایشان را.

چون گمان کردند خلاف شد وعدهٔ ایشان، ثلث شیعیان از دین برگشتند و دو ثلث بر دین باقی ماندند، و آن باقیمانده خرماها را خوردند و هسته ها را کشتند؛ و چون رسید، میوهٔ آنها را به نزد نوح آوردند و سؤال کردند که وعده را بعمل آورد، و نوح از خدا سؤال کرد و باز وحی رسید این خرماها را بخورند و هسته های آنها را بکارند، پس ثلث دیگر از دین برگشتند و یك ثلث باقیمانده اطاعت کردند و هستهٔ خرماها را کشتند، تا آنکه به میوه آمدند و میوه را به نزد نوح آورده و گفتند: از ما نماند مگر اندکی و می ترسیم اگر در فرج تأخیری بشود همه از دین برگردیم، پس آن حضرت نماز و مناجات کرد و گفت:

پروردگارا! نماند از اصحاب من مگر این گروه، می ترسم اینها نیز هلاك شوند اگر فرج به ایشان نرسد، پس وحی به او رسید که: دعای تو را مستجاب کردم کشتی بساز، پس میان مستجاب شدن دعا و طوفان پنجاه سال فاصله شد (۱).

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: چون نوح از حق تعالی طلب نزول عذاب برای قوم خود کرد، خدا روح الامین را فرستاد با هفت دانهٔ خرما و گفت: ای پیغمبر خدا! حق تعالی می فرماید: این جماعت آفریده های من و بندگان منند، هلاك نمی کنم ایشان را به صاعقه ای از صاعقه های خود مگر بعد از آنکه تأکید دعوت بر ایشان بکنم و حجت را بر ایشان لازم گردانم، پس عود کن بسوی سعی کردن و مشقت کشیدن در دعوت قوم خود که من تو را بر آن ثواب می دهم، و بکار این هسته ها را، بدرستی که چون اینها برویند و کامل شوند و به بار آیند برای تو فرج و خلاصی خواهد بود، پس به این خبر بشارت ده آنها را که

١- . كمال الدين و تمام النعمة ١٣٣.

تابع تو شده اند از مؤمنان.

پس چون درختان روئیدند و قد کشیدند و به میوه رسیدند و میوهٔ ایشان رنگین شد بعد از زمان بسیاری، نوح از خدا طلب نمود که وعده را بعمل آورد، پس خدا او را امر فرمود دانه های خرمای این درختان را بار دیگر بکارد و عود کند بسوی صبر کردن و سعی نمودن در تبلیغ رسالت و تأکید حجت نمودن بر قوم خود.

چون این خبر را به مؤمنان رسانید، سیصد نفر از ایشان مرتد شدند و گفتند: اگر آنچه نوح دعوی می کرد حق می بود، در وعدهٔ پروردگارش خلف نمی شد.

پس پیوسته حق تعالی در هر مرتبه که میوهٔ درختان می رسید امر می کرد دانهٔ آنها را بکارد تا هفت مرتبه، و در هر مرتبه ای گروهی از آنها که به او ایمان آورده بودند مرتد می شدند تا آنکه هفتاد و چند نفر باقی ماندند، پس در این وقت خدا وحی فرمود بسوی نوح علیه السّلام که: در این زمان صبح نورانی حق از شب ظلمانی باطل هویدا شد برای دیدهٔ تو، و حق خالص گردید و کدورتها از آن مرتفع شد به مرتد شدن هر که طینت او خبیث و بد بود، اگر من هلاك می کردم کافران را و باقی می گذاشتم آنها را که مرتد شدند هرآینه تصدیق نکرده بودم و وفا ننموده بودم به آن وعدهٔ سابق که کرده بودم با مؤمنانی که خالص گردانیده بودند توحید را از قوم تو و چنگ زده بودند به ریسمان پیغمبری تو، و آن وعده آن بود که ایشان را خلیفه گردانم در زمین و متمکّن گردانم برای ایشان دین ایشان را، و بدل کنم ترس ایشان را به ایمنی تا خالص شود بندگی برای من به برطرف شدن شك از دلهای ایشان، پس چگونه می توانست بود خلیفه گردانیدن و متمکّن ساختن و خوف را به ایمنی بدل کردن به آنچه من می دانستم از ضعف یقین آن جماعتی که مرتد شدند و بدی طینت ایشان و زشتی

پنهان ایشان که نتیجه های نفاق و ریشه گمراهی بود، زیرا که این جماعت استشمام می کردند از من شمیم آن پادشاهی را که من به مؤمنان خالص خواهم داد در وقتی که ایشان را خلیفه گردانم در زمین و دشمنان ایشان را هلاك نمایم، و اگر رایحهٔ این دولت به مشام ایشان می رسید هرآینه طمع در آن خلافت می کردند و نفاق پنهان ایشان مستحکم می شد و درد ضلالت و گمراهی در خاطرهای ایشان متمکّن می شد

ص: ۲۶۲

و اظهار عداوت با مؤمنان خالص می کردند و با ایشان محاربه و مجادله می نمودند از برای طلب پادشاهی و متفرّد شدن به امر و نهی، پس بعمل نمی آمد تمکین در دین و انتشار حق در میان مؤمنان با این فتنه ها و جنگها.

پس بعد از آن حق تعالی فرمود که نوح علیه السّلام کشتی بسازد (۱).

و به سند معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که: ده مرتبه مأمور شد نوح علیه السّلام که دانهٔ خرما بکارد، و هر مرتبه که میوه بعمل می آمد اصحابش می آمدند و می گفتند: ای پیغمبر خدا! بده به ما آن وعده ای که کردی با ما؛ و چون بار دیگر دانهٔ خرما می کشت اصحابش سه فرقه می شدند: یك فرقه مرتد می شدند و یك فرقه منافق می شدند و یك فرقه بر ایمان خود باقی می ماندند تا آنکه بعد از مرتبهٔ دهم مؤمنان به نزد نوح علیه السّلام آمدند و گفتند:

ای پیغمبر خدا! هر چند وعده را تأخیر کنی ما می دانیم که تو پیغمبر راستگوئی و فرستادهٔ خدائی و در تو شك نمی کنیم، پس خدا دانست که ایشان مؤمنان خالصند و منافقان از میان ایشان بدر رفته اند و از همهٔ کدورتها و شك و شبهه صاف شده اند، ایشان را در کشتی نجات داد و سایر قوم را هلاك فرمود (۲).

مؤلف گوید: جمع میان این احادیث در نهایت اشکال است، و تواند بود که در بعضی از اینها راویان سهوی کرده باشند، یا بعضی بر وفق روایات عامه بر وجه تقیه وارد شده باشد، یا در بعضی احادیث ذکر بعضی از مرّات شده باشد که عمده تر بوده است، و همچنین فرود آمدن ملائکه از آسمان اول و هفتم و از آسمان دوم و ششم محتمل است که هر دو واقع شده باشد، یا یکی موافق روایات عامه وارد شده باشد، و در عدد هفتاد و چند ممکن است که فرزندان نوح را حساب نکرده باشند و در هشتاد آنها را حساب کرده باشند یا برعکس. و امّا تأخیر وعده ممکن است که وعدهٔ حتمی نبوده باشد و مشروط به شرطی باشد که آن شرط بعمل نیامده باشد، یا آنکه فی الحقیقه این مخالفت در وعید است نه در

۱- . کمال الدین و تمام النعمة ۳۵۵.

۲- . غیبت نعمانی ۳۳۵.

وعد، و اگر کسی در عقوبتی به کسی وعده کند بعمل نیاورد قبیح نیست بلکه مستحسن است، و از این احادیث حکمتها برای غیبت حضرت صاحب الامر صلوات اللّه علیه و تأخیر ظهور آن حضرت ظاهر می شود برای کسی که تدبر نماید.

و به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: حضرت نوح علیه السّلام در ایّام طوفان، همهٔ آبهای زمین را طلبید و همگی اجابت نمودند بغیر از آب گوگرد و آب تلخ (۱).

مؤلف گوید: یعنی آبهای گرم که بوی گوگرد از آنها می شنوند.

و از حضرت امام حسن و امام حسین صلوات اللّه علیهما منقول است که: حضرت نوح همهٔ آبها را طلبید، هر چشمه ای که او را اجابت نکرد، آن را نوح علیه السّلام لعنت کرد، پس تلخ و شور شدند (۲).

و به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: نوح در روز اول ماه رجب به کشتی سوار شد، پس امر فرمود که هر که با او داخل کشتی شده بود آن روز را روزه داشتند (۳).

و به سند معتبر منقول است که: مردی از اهل شام از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام پرسید از تفسیر قول حق تعالی یَوْمَ یَفِرُّ اَلْمَرْءُ مِنْ أَخِیهِ. وَ أُمِّهِ وَ أَبِیهِ. وَ صاحِبَتِهِ وَ بَنِیهِ (٤)، فرمود: آنکه در قیامت از پسرش خواهد گریخت نوح علیه السّلام است که از پسرش کنعان خواهد گریخت (٥).

و پرسید: طول و عرض کشتی نوح چه مقدار بود؟ گفت: طولش هشتصد ذراع بود و عرضش پانصد ذراع و ارتفاعش هشتاد ذراع (٦).

١- . کافی ٣٨٩/٦.

٢- . کافی ٣٩٠/٦.

٣- . خصال ٥٠٣؛ مجمع البیان ١٦٤/٣.

٤- . سورهٔ عبس: ٣٤-٣٦.

٥- . عیون اخبار الرضا ٢٤٥/١؛ خصال ٣١٨؛ علل الشرایع ٥٩٦.

٦- . عیون اخبار الرضا ٢٤٤/١؛ علل الشرایع ٥٩٥.

مؤلف گوید: حدیثی که پیش گذشت در مقدار کشتی معتبرتر است از این، و محتمل است که اختلاف به اعتبار اختلاف ذراعها باشد، امّا بعید است.

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: طول کشتی نوح هزار و دویست ذراع بود و عرضش هشتصد ذراع و عمقش هشتاد ذراع، پس طواف کرد دور خانهٔ کعبه و هفت شوط سعی کرد میان صفا و مروه پس بر جودی قرار گرفت (۱).

و در حدیث دیگر از ابن عباس منقول است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم فرمود: نوح نود خانه در کشتی برای حیوانات مهیّا کرده بود (۲).

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: حق تعالی غرق کرد جمیع زمین را در طوفان نوح مگر خانهٔ کعبه، پس از آن روز آن را «عتیق» نامیدند که از غرق شدن آزاد شد.

راوی پرسید: به آسمان رفت؟

گفت: نه، و لیکن آب به آن نرسید و از دورش بلند شد (۳).

و به سند معتبر منقول است که از حضرت امام رضا علیه السّلام پرسیدند: به چه علت حق تعالی جمیع زمین را غرق فرمود و در میان ایشان بودند اطفال و جمعی که گناه از برای ایشان نیست؟

جواب فرمود که: اطفال در میان ایشان نبودند، زیرا که خدا عقیم کرد صلبهای قوم نوح را و رحمهای زنان ایشان را چهل سال، پس نسل ایشان منقطع شد، پس چون غرق شدند طفلی در میان ایشان نبود، و نمی باشد اینکه خدا هلاك کند به عذاب خود کسی را که گناهی از برای او نیست، و امّا باقی قوم نوح علیه السّلام پس از برای این هلاك شدند که تکذیب نمودند پیغمبر خدا حضرت نوح علیه السّلام را، و سایر ایشان غرق شدند به راضی بودن ایشان به تکذیب تکذیب کنندگان، و هر که غایب باشد از امری و راضی به آن باشد چنان

۱- . قصص الانبیاء راوندی ۸۲؛ تفسیر عیاشی ۱٤۹/۲.

۲- . خصال ۵۹۸.

۳- . قصص الانبیاء راوندی ۸۳.

است که حاضر باشد و آن امر را مرتکب شده باشد (۱).

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: حق تعالی برای این فرمود که پسر نوح از اهل تو نیست که او عاصی بود، چنانچه فرمود که إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صالِحٍ (۲). (۳)

مؤلف گوید: خلاف است میان مفسران و مورخان و علمای مخالفان در باب پسر نوح علیه السّلام که آیا پسر نوح بود و یا پسر زن نوح؟ و آیا حلال زاده بود و یا فرزند زنا بود؟ و مشهور میان علمای شیعه آن است که پسر نوح بود و حلال زاده بود، و در آن آیه که حق تعالی می فرماید که إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صالِحٍ دو قرائت هست: اکثر قرّاء «عمل» خوانده اند به فتح عین و میم و ضم لام با تنوین که اسم باشد، و کسائی و یعقوب و سهل به فتح عین و کسر میم و فتح لام خوانده اند که فعل ماضی باشد و غیر منصوب باشد که مفعول آن باشد، و بنا بر قرائت اول بعضی گفته اند که: مضافی مقدّر است، یعنی صاحب عمل، ناشایست بود، یعنی حلال زاده نبود؛ و احادیث بر نفی این معنی بسیار است.

و احادیث بسیار از حضرت امام رضا و سایر ائمه علیهم السّلام منقول است که: دروغ می گویند سنّیان که می گویند فرزند نوح نبود، بلکه فرزند او بود و چون کافر و بدکار بود خدا فرمود که: از اهل تو نیست، و مؤمنانی که متابعت او کرده اند آنها را از اهل او شمرد چنانچه نوح گفت فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي (٤). (۵)

و آنچه در بعضی از احادیث معتبرهٔ شیعه وارد شده است که فرزند نوح نبود یا محمول بر تقیه است یا بر آنکه از زن نوح به حلال بهم رسیده بود که پیشتر زن دیگری بوده باشد و بعد از مفارقت او نوح

خواسته باشد، زیرا که به عقل و نقل ثابت شده است که پیغمبران منزّهند از آنکه حق تعالی بگذارد که نسبت به حرمت ایشان چیزی واقع شود که موجب

١- . علل الشرایع ٣٠؛ عیون اخبار الرضا ٧٥/٢.

٢- . سورهٔ هود:٤٦.

٣- . عیون اخبار الرضا ٢٣٢/٢.

٤- . سورهٔ ابراهیم:٣٦.

٥- . علل الشرایع ٣٠.

ننگ ایشان باشد، و همچنین در آن آیه که حق تعالی مثل زده است برای عایشه و حفصه فرموده است که: «و خدا مثل زده است برای آنانی که کافر شدند به زن نوح و زن لوط که بودند در زیر دو بندهٔ شایسته از بندگان ما، پس خیانت کردند با ایشان، پس هیچ نفع نبخشیدند آن دو بنده ایشان را از عذاب خدا، و به آن زنها گفته شد که: داخل شوید در آتش جهنم با داخل شوندگان» (١).

احادیث از طریق عامه و خاصه وارد شده است که: خیانت آن زنها آن بود که کافر بودند و کافران را دلالت می کردند بر هر که ایمان به شوهرهای ایشان می آورد، و نمّامی می کردند و آزار به شوهران خود می رسانیدند، و خیانت دیگر نکردند (٢).

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: چون نوح علیه السّلام از کشتی فرود آمد، ابلیس «علیه اللعنه» به نزد او آمد و گفت: هیچ کس در زمین نعمتش بر من بزرگتر از تو نیست؛ نفرین کردی بر این فاسقان و مرا از شغل گمراه کردن ایشان راحت دادی، دو خصلت تو را تعلیم می کنم: زنهار که حسد بر کسی مبر که حسد با من کرد آنچه کرد، و زنهار که حرص مدار که حرص نمود با آدم آنچه نمود (٣).

و به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: چون نوح علیه السّلام نفرین بر قوم خود کرد و ایشان هلاك شدند، شیطان به نزد او آمد و گفت: تو را بر من نعمتی هست، می خواهم تو را مکافات کنم بر آن نعمت.

فرمود که: من دشمن دارم این را که بر تو نعمتی داشته باشم، بگو آن نعمت چیست؟

گفت: نعمت آن است که نفرین کردی بر قوم خود و ایشان را غرق کردی، و کسی نماند که من او را گمراه کنم پس به راحت افتادم تا قرن دیگر بهم رسند و آنها را گمراه کنم.

نوح گفت: مکافات تو چیست؟

گفت: در سه موطن مرا یاد کن که نزدیکترین احوال من بسوی بنده وقتی است که در

١- . سورهٔ تحریم: ١٠.
٢- . مجمع البیان ٣١٩/٥؛ تفسیر ابن کثیر ٣٤٣/٤؛ تفسیر قرطبی ٢٠٢/١٨.
٣- . خصال ٥١.

یکی از این سه حالت باشد: مرا یاد کن در وقتی که به غضب آئی؛ و مرا یاد کن در وقتی که میان دو کس حکم کنی؛ و مرا یاد کن در وقتی که با زنی تنها در جائی باشی که دیگری با شما نباشد (١).

و به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که: چون نوح علیه السّلام حیوانات را داخل کشتی می کرد، بز نافرمانی نمود، پس حضرت نوح آن را انداخت به میان کشتی و دمش شکست و به این سبب عورتش چنین مکشوف ماند؛ و گوسفند مبادرت کرد به داخل شدن

کشتی، پس نوح دست به دمش و عقبش مالید و به این سبب دمبه بهم رسانید که عورتش پوشیده شد (۲).

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: نجف کوهی بود که بر روی زمین کوهی از آن بزرگتر نبود، و آن همان کوه بود که پسر نوح علیه السّلام گفت که: «پناه به کوهی می برم که مرا از آب نگاهدارد» (۳)، پس حق تعالی وحی نمود بسوی کوه که: آیا به تو پناه می برند از عذاب من؟ پس پاره پاره شد بسوی بلاد شام و ریگ نر می شد و جای آن دریای عظیمی شد، و آن دریا را «نی» می گفتند، پس آن دریا خشك شد گفتند که: «نی جف» ، یعنی دریای نی خشك شد، پس این نام آن دریا شد و به بسیاری استعمال، نجف گفتند، زیرا که بر زبانشان سبکتر بود (٤).

و به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که: چون حضرت نوح علیه السّلام از کشتی به زمین آمد، او و فرزندان او و هر که متابعت او کرده بود هشتاد کس بودند، پس قریه ای بنا کرد که در همانجا فرود آمد و آن را «قریة الثمانین» نام کرد، زیرا که هشتاد تن بودند (٥).

۱- . خصال ۱۳۲.

۲- . علل الشرایع ٤٩٤ و ٥٩٧؛ عیون اخبار الرضا ٢٤٦.

۳- . سورهٔ هود:٤٣.

٤- . علل الشرایع ۳۱.

٥- . علل الشرایع ۳۰.

و ابن بابویه رحمه اللّه از وهب روایت کرده است که: چون نوح علیه السّلام در کشتی سوار شد، حق تعالی سکینه انداخت بر آنچه در کشتی بودند از چهارپایان و مرغان و وحشیان، پس هیچ یك از ایشان به دیگری ضرر نمی رسانیدند، گوسفند خود را به گرگ می مالید و گاو خود را به شیر می

سایید و گنجشك بر روی مار می نشست، پس هیچ یك به دیگری آسیبی نمی رسانیدند، و در آنجا نزاعی و فریادی و دشنامی و نفرینی نبود و همه به غم جان خود گرفتار بودند، و خدا زهر هر صاحب زهری را برطرف کرده بود، و بر این حال بودند تا از کشتی بیرون آمدند؛ و در کشتی موش و عذره بسیار شد پس خدا وحی نمود به نوح که: دست بر شیر بمال، چون دست مالید عطسه کرد و از دو سوراخ دماغش دو گربه افتادند: یکی نر و دیگری ماده، پس موش کم شد؛ و دست بر روی فیل مالید عطسه کرد و از دو سوراخ دماغش دو خوك نر و ماده افتادند، پس عذره کم شد (۱).

در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: قوم نوح شکایت کردند به نوح بسیاری موش را، پس خدا امر فرمود یوز را که عطسه کرد، پس گربه از دماغش افتاد، و شکایت کردند بسیاری عذره را، خدا فیل را امر فرمود که عطسه نمود، پس خوك از دماغش افتاد (۲).

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: چون نوح علیه السّلام بسوی الاغ آمد آن را داخل کشتی کند امتناع نمود و شیطان در میان پاهای الاغ جا گرفته بود، پس حضرت نوح گفت: ای شیطان! داخل شو، و جریده ای از نخل خرما بر آن زد، پس الاغ داخل کشتی شد و شیطان هم داخل شد.

پس شیطان گفت که: دو خصلت به تو می آموزم.

نوح علیه السّلام گفت: مرا احتیاجی به سخن تو نیست.

شیطان گفت: بپرهیز از حرص که آدم را از بهشت بیرون کرد، و بپرهیز از حسد که مرا

۱- . علل الشرایع ٤۹٥.

۲- . قصص الانبیاء راوندی ۸۳.

از بهشت بیرون کرد.

پس خدا وحی نمود به نوح علیه السّلام که: قبول کن از او هر چند ملعون است (۱).

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: آب در زمان نوح علیه السّلام بر هر زمین و هر کوه پانزده ذرع بلند شد (۲).

مؤلف گوید: محتمل است که مراد آن باشد که از پانزده ذرع کمتر نبود که بعضی از جاها بیشتر باشد، یا آنکه سطح آب نیز مانند سطح زمین ناهموار بوده باشد به اعجاز آن حضرت، و آنچه گذشت که کشتی به آسمان سایید ممکن است که آخر چنین شده باشد، یا بعضی از اجزای آب به موج چنین بلند شده باشد.

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: چون نوح علیه السّلام قوم خود را دعوت کرد، فرزندان شیث چون از نوح شنیدند تصدیق آنچه در دست ایشان بود از علم، تصدیق او کردند، و فرزندان قابیل تکذیب نمودند و گفتند: ما نشنیده ایم آنچه تو می گوئی در پدران گذشتهٔ خود، و گفتند: آیا به تو ایمان بیاوریم و پیروی تو کرده اند رذل ترین ما؟ ! و مرادشان فرزندان شیث علیه السّلام بود (۳).

در حدیث معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: شریعت نوح علیه السّلام آن بود که خدا را عبادت کنند به یگانگی و اخلاص و ترك نمایند آنچه شریك و مثل پروردگار گردانیده اند، و این فطرتی است که خدا همه را بر این خلق کرده است، و پیمان گرفت حق تعالی بر نوح و پیغمبران که خدا را بپرستند و شرك به او نیاورند، و امر فرمود او را به نماز و امر و نهی و حلال و حرام، و در شریعت او احکام حدود و میراث نبود، پس نهصد و پنجاه سال در میان ایشان ماند که ایشان را پنهان و آشکار دعوت می نمود، پس چون ابا کردند و طغیان نمودند نوح گفت: پروردگارا! من مغلوبم پس انتقام بکش از برای من.

پس خدا وحی کرد به او که: ایمان نمی آورد به تو از قوم تو مگر آنها که ایمان آورده اند،

۱- . قصص الانبیاء راوندی ۸۳.

۲- . قصص الانبیاء راوندی ۸۳.

۳- . قصص الانبیاء راوندی ۸۱.

پس اندوهگین مباش از کرده های ایشان.

پس به این سبب نوح گفت در هنگام نفرین کردن بر ایشان: فرزند نمی آورند مگر فاجر و کفران کننده (۱).

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: منزل نوح و قوم او در شهری بود کنار فرات از جانب غربی شهر کوفه، و نوح مردی بود درودگر، پس خدا او را برگزید و پیغمبر گردانید، و اول کسی که کشتی ساخت و بر روی آب جاری شد نوح علیه السّلام بود، و در میان قوم خود هزار کم پنجاه سال ماند و ایشان را دعوت به دین حق کرد و ایشان استهزا و سخریه می نمودند، چون این حالت را از ایشان مشاهده کرد بر ایشان نفرین کرد و حق تعالی دعایش را مستجاب گردانید و وحی نمود بسوی او که: کشتی را بساز و گشاده بساز و زود بعمل آور.

پس نوح کشتی را در مسجد کوفه به دست خود می ساخت و چوب را از راه دور می آورد تا فارغ شد از آن، و قوم نوح «یغوث» و «یعوق» و «نسر» که بتهای ایشان بودند در این مسجد کوفه نصب کرده بودند.

راوی پرسید: فدای تو شوم، در چند گاه کشتی نوح ساخته شد؟

فرمود: در دو دور که هشتاد سال است.

راوی گفت: عامّه می گویند در پانصد سال ساخت.

فرمود: نه چنین است، و چون تواند بود و حق تعالی می فرماید که وَ وَحْیِنا (۲)، و وحی به لغت سرعت است (۳).

و به سند معتبر از امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که: کشتی نوح سرپوشی بر بالایش بود که آفتاب و ماه دیده نمی شدند، و نوح دو دانه با خود داشت که یکی در روز روشنی آفتاب می داد و دیگری در شب روشنی ماه می داد، و به اینها وقت نمازها را می دانستند، و جسد

۱- . تفسیر عیاشی ۱٤٤/۲؛ کافی ۲۸۲/۸.

۲- . سورهٔ هود:۳۷.

۳- . تفسیر عیاشی ۱٤٤/۲.

آدم علیه السّلام را با خود به کشتی برد و چون از کشتی فرود آمد در زیر منارهٔ مسجد منی دفن نمود (۱).

مؤلف گوید: پیشتر دانستی که حق آن است که جسد آدم بعد از طوفان در نجف اشرف مدفون شد، و شاید این حدیث محمول بر تقیه باشد.

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: نوح علیه السّلام کشتی را در سی سال ساخت (۲).

و در حدیث معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که: در مدت صد سال ساخت، پس خدا امر فرمود او را که از هر جفتی دو تا با خود به کشتی برد، از آن هشت جفتی که آدم از بهشت بیرون آورده بود تا آنکه بعد از فرود آمدن از کشتی فرزندان نوح تعیّش در زمین توانند نمود، چنانچه حق تعالی در قرآن مجید فرموده است که: «فرو فرستاد برای شما از چهارپایان هشت جفت: از گوسفند دوتا و از بز دوتا و از شتر دوتا و از گاو دوتا» (۳)، پس از گوسفند دو جفت بود: یك جفت از آنها که مردم تربیت می کنند و یك جفت از آنها که وحشیند و در کوهها می باشند و شکار ایشان حلال است؛ و یك جفت از بز اهلی و یك جفت از بز وحشی؛ و یك جفت از گاو اهلی و یك جفت از گاو کوهی؛ و یك جفت از شتر خراسانی و یك جفت از شتر عربی، و هر جانور پرنده از صحرائی و خانگی (٤).

مترجم گوید: جمع میان این احادیث مختلفه که در باب مدت ساختن کشتی وارد شده است یا به این است که بعضی موافق روایات عامه بر سبیل تقیه وارد شده است، یا به آنکه بعضی زمان اصل کشتی تراشیدن باشد، و بعضی زمان کشتی تراشیدن با بعضی از مقدّمات آن مانند چوب و میخ و سایر ضروریات عمل آن را تحصیل کردن، و بعضی بر سبیل تحصیل جمیع مقدّمات.

۱- . تفسیر عیاشی ۱٤٦/۲، و در آن از عبد اللّه بن عیسی علوی از پدرش نقل شده است.

۲- . قصص الانبیاء راوندی ۸۲.

۳- . سورهٔ انعام:۱٤۳ و ۱٤٤.

٤- . تفسیر عیاشی ۱٤۷/۲.

و از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: حیض نجاستی است که خدا زنان را به آن مبتلا گردانیده است، و در زمان نوح علیه السّلام زنان در سال یك مرتبه حایض می شدند تا آنکه

در آن زمان هفتصد نفر از زنان از پرده های خود بدر آمدند و جامه های معصفر پوشیدند و خود را به زیورها و عطرها آراستند و متفرق شدند در شهرها، و در مجالس مردان حاضر می شدند و با ایشان در عیدها جمع می شدند و در صفهای ایشان می نشستند، پس خدا مبتلا گردانید خصوص آن زنان بدکردار را به آنکه در هر ماه یك حیض می دیدند، پس ایشان را از میان مردم بیرون کردند و آنها مشغول به حیض خود شدند، و به سبب زیادتی خون حیض که از ایشان جدا شد شهوتشان شکسته شد، و زنان دیگر باز موافق عادت خود هر سال یك مرتبه خون می دیدند، پس پسران آن زنان که در هر ماه حیض می دیدند خواستند دختران آنها را که در هر سال حیض می دیدند، پس به یکدیگر ممزوج شدند؛ و چون آنها که در هر ماه حیض می دیدند حیضشان صافی تر و مستقیم تر بود، فرزندان از ایشان بیشتر بهم رسید و از غیر ایشان کمتر بهم رسید، پس به این سبب آنها که هر ماه یك حیض بینند بسیار شدند و آنها که هر سال یك حیض بینند کم شدند (۱).

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: چون نوح علیه السّلام از کشتی فرود آمد و آب از استخوانهای کافران دور شد و استخوانهای قوم خود را دید، جزع شدید و غم عظیم او را طاری شد، پس خدا وحی فرمود به او که: انگور سیاه بخور تا غمت برطرف شود (۲).

و در حدیث معتبر از آن حضرت منقول است که: نوح علیه السّلام با قومش در کشتی هفت شبانه روز ماندند و طواف کرد کشتی دور خانهٔ کعبه و بر جودی-که فرات کوفه است- قرار گرفت (۳).

۱- . علل الشرایع ۲۹۰؛ من لا یحضره الفقیه ۸۸/۱.

۲- . محاسن ۳٦۳/۲؛ کافی ۳۵۰/٦.

۳- . تفسیر عیاشی ۱٤٦/۲.

مترجم گوید: در مدت مکث نوح علیه السّلام در کشتی خلاف است: بعضی موافق این روایت قائل شده اند و این اقوی است، و بعضی بر طبق روایت دیگر قائل شده اند که صد و پنجاه روز بود، و بعضی شش ماه، و بعضی پنج ماه نیز گفته اند (۱).

و در احادیث معتبره وارد شده است که: ولد الزنا بدترین خلق خداست، و حضرت نوح علیه السّلام سگ و خوك و همه جانوری را با خود به کشتی برد، و ولد الزنا را داخل کشتی نکرد (۲).

و به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است در تفسیر قول حق تعالی که: «ایمان نیاوردند با نوح مگر اندکی» (۳)، فرمود: هشت نفر بودند (٤).

مترجم گوید: شاید بغیر فرزند و فرزندزاده های خودش، از بیگانگانی که ایمان آورده بودند و با آنها هشتاد می شده باشند، یا آنکه یکی از این دو حدیث محمول بر تقیه بوده باشد.

در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السّلام مروی است که: تنور نوح علیه السّلام در مسجد کوفه بود در طرف قبله در جانب راست، پس روزی زن نوح به نزد آن حضرت آمد و او مشغول ساختن کشتی بود و گفت: ای نوح! از تنور آب بیرون آمد، پس نوح بدوید بسوی تنور تا آجری بر سر تنور چسبانید و به مهر خود آن را مهر کرد و آب ایستاد، پس چون از کشتی فارغ شد و همه چیز را به کشتی برد، آمد مهر و آجر را از سر تنور برگرفت (٥)، پس آب جوشید و آب فرات با سایر آبها و چشمه ها جوشیدند و بلند شدند (٦).

و در چندین حدیث معتبر منقول است که: چون کافران غرق شدند و حق تعالی وحی

۱- . تاریخ طبری ۱۱۸/۱؛ مجمع البیان ۱٦۳/۳؛ مروج الذهب ٥۱/۱.

۲- . تفسیر عیاشی ۱٤۸/۲؛ کافی ۳٥٥/٥.

۳- . سورهٔ هود: ٤٠.

٤- . تفسیر عیاشی ١٤٨/٢.

٥- . کافی ٢٨٢/٨؛ تفسیر عیاشی ١٤٧/٢.

٦- . کافی ٢٨١/٨؛ تفسیر عیاشی ١٤٦/٢.

نمود بسوی زمین که یا أَرْضُ اِبْلَعِي ماءَكِ (١)یعنی: «ای زمین! فروبر آب خود را» ، زمین گفت: خدا مرا امر فرمود که آب خود را فروبرم، پس آبی که از آسمان باریده است فرونمی برم؛ چون زمین آبهائی که از چشمه ها و نهرها جوشیده بود فروبرد، آب آسمان بر روی زمین ماند، پس خدا آنها را دریاها گردانید بر دور دنیا (٢).

و به سندهای معتبر از موسی بن جعفر علیه السّلام منقول است که: چون نوح در کشتی نشست در آنجا ماند آنچه خدا خواست، و نوح کشتی را سر داده بود و به امر خدا به راه می رفت، پس حق تعالی وحی کرد بسوی کوهها که: من خواهم گذاشت کشتی بندهٔ خود نوح را بر کوهی از شماها، پس هر یك از کوهها سرکشی و تطاول نمودند بغیر جودی-که کوهی است در موصل-که آن تواضع و شکستگی نمود و گفت: مرا آن رتبه نیست که کشتی نوح علیه السّلام بر من فرود آید!

پس حق تعالی تواضع آن را پسندید و امر فرمود کشتی را نزد آن قرار گیرد، چون سینهٔ کشتی بر جودی خورد، کشتی به اضطراب آمد و صدای عظیم ظاهر شد که اهل آن از شکستن و غرق شدن ترسیدند، پس نوح سرش را از سوراخی که در کشتی بود بیرون آورد و دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت: «بارات قنی بارات قنی» یعنی: خداوندا! به اصلاح آور، خداوندا! به اصلاح آور (٣).

و در بعضی روایات آن است که گفت: «یا رهمن اتقن» یعنی: پروردگارا! احسان کن (٤).

و در روایات معتبره وارد است که: متوسل شد به انوار مقدسهٔ رسول خدا و امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین و سایر ائمه علیهم السّلام، و ایشان را شفیع گردانید (٥).

۱- . سورهٔ هود: ٤٤.

۲- . تفسیر عیاشی ۱٤۹/۲؛ قصص الانبیاء راوندی ۸٤.

۳- . تفسیر عیاشی ۱۵۰/۲.

٤- . تفسیر عیاشی ۱۵۱/۲.

۵- . امالی شیخ صدوق ۱۸۱.

و اینها منافاتی با یکدیگر ندارند، چون ممکن است همه واقع شده باشند.

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: کشتی نوح در روز نوروز بر جودی قرار گرفت (۱).

و سیّد ابن طاووس رحمه اللّه از محمد بن جریر طبری روایت کرده است که: حق تعالی نوح را گرامی داشت به پیغمبری برای آنکه طاعت الهی بسیار می کرد و از خلق عزلت گزیده بود برای بندگی خدا، و قامتش سیصد و شصت ذراع بود به ذراع اهل زمان خود، و لباس او از پشم بود، و لباس حضرت ادریس پیش از او از مو بود، و در کوهها تعیّش می نمود و از گیاه زمین می خورد، پس جبرئیل برای او پیغمبری آورد در وقتی که چهارصد و شصت سال از عمرش گذشته بود، پس جبرئیل به او گفت: چرا از خلق کناره گرفته ای؟

گفت: چون قوم من خدا را نمی شناسند، پس از آنها دوری کردم.

جبرئیل گفت: با آنها جهاد کن.

فرمود: من طاقت مقاومت ایشان ندارم، و اگر بدانند بر دین ایشان نیستم هرآینه مرا بکشند!

گفت: اگر قوّتی بیابی که با ایشان جهاد کنی، خواهی کرد؟

گفت: وا شوقاه! کاش می یافتم.

پس نوح گفت: تو کیستی؟

جبرئیل نعره ای زد که نزدیك شد که کوهها از هم بپاشند، پس جواب گفتند او را ملائکه و جمیع اجزاء زمین که: لبیك لبیك ای فرستادهٔ پروردگار عالمیان.

پس نوح را دهشتی عظیم عارض شد.

پس جبرئیل گفت: منم آنکه با دو پدر تو آدم و ادریس علیهما السّلام می بودم، و حق تعالی تو را سلام می رساند و بشارتها برای تو آورده ام، و این است جامهٔ شکیبائی و جامهٔ یقین و جامهٔ یاری و جامهٔ رسالت و جامهٔ پیغمبری، و خدا امر می نماید تو را که تزویج نمائی

١- . المهذب البارع ١٩٥/١.

عموره دختر ضمران پسر ادریس را که اول کسی که به تو ایمان آورد او خواهد بود.

پس نوح علیه السّلام در روز عاشورا رفت بسوی قومش و عصای سفیدی در دست داشت و عصا او را خبر می داد به آنچه قومش در خاطر داشتند، و سرکرده های ایشان هفتاد هزار تن بودند، و آن روز عید ایشان بود و همگی نزد بتهای خود حاضر شده بودند، پس ندا کرد در میان ایشان: لا اله الاّ اللّه، آدم علیه السّلام برگزیدهٔ خداست، ادریس علیه السّلام بلند کردهٔ خداست، ابراهیم علیه السّلام خلیل خداست، موسی علیه السّلام کلیم خداست، عیسی مسیح علیه السّلام از روح القدس خلق

خواهد شد، محمد مصطفی صلّی اللّه علیه و آله و سلم آخر پیغمبران خداست، و او گواه من است بر شما که تبلیغ رسالت خدا کردم.

پس بلرزیدند بتها و آتشکده ها خاموش شدند و آن گروه خائف گردیدند.

پس جباران و سرکرده های ایشان گفتند: کیست این مرد؟

نوح علیه السّلام فرمود: منم بندهٔ خدا و فرزند بندهٔ خدا، و خدا مرا فرستاده است به پیغمبری بسوی شما، و صدا به گریه بلند کرد و فرمود: می ترسانم شما را از عذاب خدا.

پس چون عموره کلام نوح را شنید به او ایمان آورد، پدرش او را معاتب نمود و گفت:

سخن نوح یك مرتبه در تو چنین اثر کرد، می ترسم که پادشاه تو را بشناسد و بکشد.

عموره گفت: ای پدر! کجا شد عقل تو و فضل و علم تو؟ ! نوح مرد تنهای ضعیفی بی آنکه از جانب خدا مأمور باشد چنین صدائی در میان شما می تواند زد که شما را چنین هراسان گرداند؟ !

پس یك سال عموره را در زندان کرد و طعام را از او قطع کرد و تا یك سال صدای او را از زندان می شنیدند، بعد از یك سال که او را بیرون آوردند نور عظیم از او مشاهده کردند و حالش را بسیار نیکو یافتند و متعجب شدند که بی طعام چگونه زنده مانده است! چون از او پرسیدند گفت: من استغاثه کردم به پروردگار نوح، و نوح به اعجاز، طعام برای من می آورد به زندان، پس نوح او را خواست و سام از او بهم رسید.

نوح دو زن داشت: یکی کافره که نامش «رابعا» بود و غرق شد، و یکی مسلمان که با

نوح در کشتی بود، و بعضی گفته اند: نام زن مسلمان «هیکل» بود (۱).

و در احادیث معتبرهٔ بسیار وارد شده که: امیر المؤمنین علیه السّلام وصیت نمود به حضرت امام حسن و حضرت امام حسین علیهما السّلام که: چون من بمیرم مرا غسل دهید و عقب جنازه را بردارید و با پیش جنازه کار مدارید که ملائکه می برند، و هر جا که پیش جنازه به زمین آید عقب آن را به زمین گذارید، و به جانب قبله یك کلنگ بزنید، چون چنین کنید قبری ظاهر می شود که پدرم نوح برای من نزد سینهٔ خود ساخته است. پس چون چنین کردند لوحی یافتند که به خط و زبان سریانی بر آن نقش کرده بودند: بسم اللّه الرحمن الرحیم، این قبری است که ساخته است نوح پیغمبر برای علی علیه السّلام وصیّ محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم پیش از طوفان به هفتصد سال (۲).

و احادیث در باب آنکه آدم و نوح پشت سر امیر المؤمنین علیه السّلام مدفونند، و آنکه بعد از زیارت آن حضرت زیارت ایشان می باید کرد بسیار است، و اکثر را در کتاب مزار ایراد کرده ایم.

ص: ۲۷۸

۱- . سعد السعود ۲۳۸.

۲- . فرحة الغري ٣٤ با کمی اختلاف.

باب پنجم: در بیان قصص حضرت هود علیه السّلام و قوم آن حضرت

اشاره

و قصهٔ شدید و شداد و ارم ذات العماد و در آن دو فصل است

ص: ۲۷۹

ص: ۲۸۰

فصل اول: در قصهٔ هود علیه السّلام و قوم او عاد است

ابن بابویه و قطب راوندی گفته اند: هود پسر عبد اللّه پسر ریاح پسر جلوث پسر عاد پسر عوض پسر آدم پسر سام پسر نوح علیه السّلام است (۱).

و بعضی گفته اند: اسم هود عابر است و پسر شالخ پسر ارفخشد پسر سام پسر نوح است (۲).

و ابن بابویه رحمه اللّه گفته است: آن حضرت را برای این هود گفتند که هدایت یافت در میان قوم خود به امری که آنها از آن گمراه بودند (۳).

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: چون هنگام وفات حضرت نوح شد، شیعیان خود و تابعان حق را طلبید و فرمود: بدانید بعد از من غیبتی خواهد بود که در آن غیبت غالب خواهند شد پیشوایان باطل و سلاطین جابر، و حق تعالی آن شدت را از شما رفع خواهد فرمود به قائم از فرزندان من که نام او هود است، و او را هیئت نیکو و اخلاق پسندیده و سکینه و وقار خواهد بود، و شبیه خواهد بود به من در صورت و خلق، و چون او ظاهر شود خدا دشمنان شما را به باد، هلاك گرداند.

پس شیعیان پیوسته انتظار قدوم هود علیه السّلام می کشیدند تا آنکه مدت بر ایشان طولانی

۱- . قصص الانبیاء راوندی ۹٦.

۲- . العدد القویه ۱۳٤.

۳- . معانی الاخبار ٤۸.

شد و دلهای بسیاری از ایشان قساوت بهم رسانید، پس خدا هود را ظاهر گردانید در هنگامی که ایشان ناامید شده بودند و بلای ایشان عظیم شده بود، پس خدا هلاك کرد دشمنان ایشان را به باد عقیم که در قرآن یاد فرموده است، پس باز غیبتی بهم رسید و طاغیان غالب شدند تا حضرت صالح علیه السّلام ظاهر شد (۱).

و ابن بابویه و قطب راوندی رحمهما اللّه روایت کرده اند از وهب که: چون هود را چهل سال تمام شد، خدا وحی فرمود بسوی او که: برو بسوی قوم خود و ایشان را بخوان بسوی عبادت من و یگانه پرستی من، اگر تو را اجابت کنند قوّت و اموالشان را زیاده گردانم، پس ایشان روزی در مجمعی مجتمع بودند که ناگاه هود علیه السّلام به نزد ایشان آمد و گفت: ای قوم! عبادت کنید خدا را که شما را خدائی و آفریننده ای و معبودی بغیر او نیست.

ایشان گفتند: ای هود! تو نزد ما ثقه و محلّ اعتماد و امین بودی.

گفت: من رسول خدایم بسوی شما، ترك کنید پرستیدن بتها را.

چون این سخن از او شنیدند به خشم آمده و بر روی او دویدند و گلویش را فشردند تا آنکه نزدیك به مردن رسید پس دست از آن حضرت برداشتند، و آن حضرت یك شبانه روز بیهوش افتاده بود، چون به هوش آمد گفت: خداوندا! آنچه فرمودی کردم و آنچه ایشان با من کردند دیدی.

پس جبرئیل بر او فرود آمد و گفت: حق تعالی تو را امر می فرماید که ملال بهم نرسانی و سستی نورزی از خواندن قوم خود، و تو را وعده داده است که از تو ترسی در دلهای ایشان بیفکند که بعد از این قادر نباشند بر زدن تو.

پس هود به نزد ایشان آمد و فرمود: شما بسیار تجبّر کردید در زمین، و فساد بی حد از شما به ظهور آمد.

گفتند: ای هود! ترك این سخن بکن که اگر این مرتبه تو را آزار کنیم چنان خواهیم کرد که اول را فراموش کنی.

ص: ۲۸۲

۱- . کمال الدین و تمام النعمة ۱۳۵.

هود فرمود: این سخنان را ترك کنید و توبه و بازگشت نمائید بسوی خدای خود.

پس چون قوم، رعب و ترس عظیم از او در دل خود مشاهده نمودند، دانستند دیگر بر زدن او قادر نیستند، همگی جمعیت کردند بر اذیت او، هود نعره ای زد بر ایشان که همگی از شدت و دهشت آن به رو افتادند، پس گفت: ای قوم! بسیار ماندید در کفر چنانچه قوم نوح ماندند، و سزاوار است که من نفرین کنم بر شما چنانچه نوح علیه السّلام بر قوم خود نفرین کرد.

ایشان گفتند: ای هود! خدایان قوم نوح ضعیف و ناتوان بودند و خداهای ما قوی و تنومند هستند، و می بینی شدت بدنهای ما را (طول ایشان صد و بیست ذراع بود به ذراع متعارف زمان خودشان، و عرض ایشان شصت ذراع بود، و گاه بود که یکی از ایشان دست می زد به کوه کوچکی و از جا می کند) .

پس بر این حال هفتصد و شصت سال ایشان را دعوت کرد، و چون خدا خواست ایشان را هلاك کند ریگهای بیابان احقاف و سنگهای آن را برگرد ایشان جمع آورد و تلها گردانید، پس هود به ایشان فرمود: می ترسم که این تلها در باب شما به امری مأمور شوند و عذابی گردند بر شما.

و هود بسیار غمگین شد از تکذیب کردن ایشان، پس آن تلها ندا کردند هود علیه السّلام را که:

شاد باش ای هود، که عاد قوم تو را از ما روز بدی خواهد بود.

چون هود این ندا شنید فرمود: ای قوم! از خدا بترسید و او را عبادت کنید که اگر ایمان نیاورید این کوهها و تلها همه عذاب و غضب گردند بر شما.

چون این را شنیدند شروع کردند به نقل کردن آن تلها، و هر چند برداشتند بیشتر شد.

هود عرض کرد: خداوندا! رسالتهای تو را رسانیدم و زیاد نمی شود ایشان را مگر کفر.

خدا وحی فرمود بسوی او که: من باران را از ایشان بازمی دارم.

هود گفت: ای قوم! خدا مرا وعده کرده است که شما را هلاك گرداند.

و صدای او به کوهها رسید تا آنکه شنیدند همهٔ وحشیان و درندگان و مرغان، پس از هر جنسی از ایشان جمعی به نزد هود آمدند و گریستند و گفتند: ای هود! آیا ما را هلاك

ص: ۲۸۳

می گردانی با هالکان؟

پس هود در حقّ ایشان دعا کرد، حق تعالی به او وحی فرمود: من هلاك نمی کنم کسی را که معصیت من نکرده است به گناه کسی که مرا معصیت کرده است (۱).

و علی بن ابراهیم رحمه اللّه روایت کرده است که: عاد که قبیله و قوم هود علیه السّلام بودند شهرهای ایشان در بادیه ای بود از شقوق تا اجفر، و شهرهای ایشان چهار منزل بود، و زراعت و درخت خرما بسیار داشتند، و عمرهای دراز و قامتهای بلند بود ایشان را، پس بت پرستیدند، و خدا هود علیه السّلام را بر ایشان مبعوث فرمود که دعوت کند ایشان را به اسلام و ترك بت پرستی، پس ابا کردند و به هود ایمان نیاوردند و او را اذیت کردند، پس حق تعالی هفت سال باران را از ایشان منع کرد تا قحط در میان ایشان بهم رسید، و هود علیه السّلام خود نیز مشغول زراعت بود و آب می کشید برای

زراعت، پس جمعی آمدند به در خانهٔ او و او را می خواستند، ناگاه دیدند که از خانهٔ هود پیرزالی بیرون آمد سفید مو و یك چشم و گفت:

کیستید شما؟

گفتند: ما از فلان بلاد آمده ایم، خشکسالی در میان ما بهم رسیده است، آمده ایم که هود از برای ما دعا کند که باران در بلاد ما ببارد.

آن زن گفت: اگر دعای هود مستجاب می بود از برای خودش دعا می کرد که زراعتش همه سوخته است از کم آبی.

گفتند: الحال کجاست؟

گفت: در فلان موضع است.

پس آمدند به خدمت آن حضرت و گفتند: ای پیغمبر خدا! شهرهای ما خشکیده است و باران نمی بارد، از خدا بخواه باران بر ما بفرستد و فراوانی نعمت به ما عطا فرماید.

پس هود مهیّای نماز شد و نماز کرد و برای ایشان دعا کرد و به ایشان گفت: برگردید که خدا برای شما باران فرستاد و فراوانی نعمت در بلاد شما بهم رسید.

ص: ٢٨٤

١- . قصص الانبیاء راوندی ٩٢.

گفتند: ای پیغمبر خدا! ما چیز عجیبی دیدیم.

فرمود که: چه دیدید؟

گفتند: در منزل تو پیر زال سفید موی یك چشم کوری دیدیم. و سخنان او را نقل کردند.

فرمود: او زن من است و من دعا می کنم خدا عمر او را دراز کند.

گفتند: به چه سبب او را دعا می کنید؟ !

فرمود: چون خدا هیچ مؤمنی را نیافریده است مگر آنکه او را دشمنی هست که او را اذیت می کند، و این دشمن من است، و دشمن من کسی باشد که من مالك اختیار او باشم بهتر است از آنکه کسی باشد که او مالك اختیار من باشد.

پس هود علیه السّلام در میان قوم خود ماند و ایشان را بسوی خدا می خواند و نهی می کرد از عبادت بتها و می گفت: ترك کنید بت پرستی را و خدای یگانه را بپرستید تا آبادانی در شهرهای شما بهم رسد و حق تعالی باران بر شما بفرستد.

پس چون ایمان نیاوردند، خدا فرستاد برای ایشان باد بسیار سرد از حد تجاوزکننده، و مسخّر گردانید آن باد را بر ایشان هفت شب و هشت روز میشوم.

حضرت فرمود: شومی آن به این بود که ماه منحوس بود به زحل هفت شب و هشت روز (۱).

و به سند حسن از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: بدرستی که حق تعالی را بادهای رحمت و بادهای عذاب هست، و اگر خواهد که باد عذاب را باد رحمت فرماید، می کند، و هرگز باد رحمت را باد عذاب نمی کند، زیرا هرگز نمی باشد که گروهی اطاعت خدا کنند و طاعت ایشان وبال گردد بر ایشان مگر آنکه از طاعت بگردند.

و فرمود: چنین کرد خدا به قوم یونس علیه السّلام، چون ایمان آوردند رحمت کرد بر ایشان بعد از آنکه عذاب را بر ایشان مقدّر و مقضی گردانیده بود، پس تدارك فرمود ایشان را به

۱- . تفسیر قمی ۳۲۹/۱.

رحمت خود، و عذابی که مقدّر گردانیده بود بر ایشان رحمت گردانید و عذاب را از ایشان برگردانید و حال آنکه بر ایشان فرستاده بود و ایشان را فراگرفته بود، و آن در وقتی بود که ایمان آوردند و تضرع بسوی خدا کردند.

و امّا ریح عقیم که خدا بر قوم عاد فرستاد آن باد عذابی است که هیچ رحمی را آبستن نمی کند و هیچ گیاهی را به نشو و نما در نمی آورد، و آن بادی است که بیرون می آید از زیر زمین هفتم، و هرگز از آن باد چیزی بیرون نیامده است مگر بر قوم عاد در وقتی که خدا غضب فرمود بر ایشان، پس امر فرمود خزینه داران را که بیرون کنند از آن به قدر گشادگی انگشتر، پس باد نافرمانی کرد بر خزینه داران و بیرون آمد به قدر دماغ گاوی از روی خشم بر قوم عاد، پس فریاد برآوردند خازنان بسوی خدا از این حال و گفتند: پروردگارا! این باد بر ما طغیان کرد و می ترسیم که هلاك شوند به این باد آنها که معصیت تو نکرده اند از آفریده های تو و آباد کنندگان شهرهای تو.

پس حق تعالی جبرئیل را فرستاد که برگردانید باد را به بال خود و گفت: بیرون آی همان قدر که مأمور شده ای، پس برگشت و به همان مقدار بیرون آمد و هلاك کرد قوم عاد را و هر که نزد ایشان بود (۱).

و در حدیث حسن منقول است که: معتصم امر کرد در «بطانیه» چاهی بکنند و تا سیصد قامت کندند و آب ظاهر نشد، پس گذاشت و دیگر نکند. و چون متوکل خلیفه شد امر کرد هر قدر که باید کند بکنند تا آب ظاهر شود، پس کندند تا به حدّی که در هر صد قامت یك چرخ گذاشتند تا آنکه به سنگی رسیدند، چون آن را به کلنگ شکستند از آنجا باد بسیار سردی بیرون آمد و هر که نزدیك آن چاه بود همه را هلاك کرد. پس چون این خبر به متوکل رسید خود و هر که از علما نزد او بود حیران شدند و سرّ این امر را ندانستند.

پس نامه ای در این باب به امام علی نقی علیه السّلام نوشتند، حضرت جواب فرمود: اینها شهرهای احقاف است، و ایشان قوم عادند که خدا آنها را به باد تند سرد هلاك کرد، و

١- . کافی ٩٢/٨.

پیغمبر ایشان هود بود، و شهرهای ایشان آبادان و با خیر فراوان بودند، پس خدا باران را از ایشان حبس فرمود هفت سال تا به خشکسالی افتادند و خیر از بلاد ایشان برطرف شد.

و هود علیه السّلام به ایشان می گفت: طلب آمرزش کنید از پروردگار خود و توبه کنید بسوی او تا خدا بفرستد باران را بر شما ریزنده، و زیاد گرداند شما را قوتی بسوی قوت شما، و پشت مکنید بسوی حق جرم کنندگان.

پس چون ایمان نیاوردند و طغیان ایشان زیاده شد خدا وحی نمود به هود که: عذاب در فلان وقت بسوی ایشان خواهد آمد، بادی خواهد بود که در آن عذابی دردناك باشد.

پس چون آن وقت شد، دیدند ابری رو به ایشان می آید، پس شادی کردند و گفتند: این ابری است که باران بر ما خواهد بارید.

هود گفت: بلکه همان عذابی است که تعجیل می کردید و می طلبیدید (١).

از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم منقول است که: بادی هرگز بیرون نرفت بی مکیال و پیمانی مگر در زمان عاد که زیادتی نمود بر خزینه دارانش و بیرون آمد مانند سوراخ سوزنی، پس هلاك کرد قوم عاد را (٢).

و از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که: بادها پنج اند و یکی از آنها عقیم است، پس پناه می بریم به خدا از شرّ آن (۳).

و ابن بابویه رحمة اللّه از وهب روایت کرده است که: ریح عقیم روی این زمینی است (٤)که ما بر روی آنیم، به هفتاد هزار مهار از آهن آن را بسته اند، و موکّل گردانیده اند به هر مهاری هفتاد هزار ملك، پس چون حق تعالی مسلط گردانید آن را بر قوم عاد رخصت طلبیدند خازنان آن باد از پروردگار خود که بیرون آید باد مثل آنچه از دماغ گاو بیرون می آید، و اگر خدا رخصت می داد بر روی زمین هیچ چیز نمی گذاشت مگر آنکه آن را می سوخت،

۱- . تفسیر قمی ۲۹۸/۲.

۲- . من لا یحضره الفقیه ۵۲۵/۱.

۳- . من لا یحضره الفقیه ۵٤۷/۱.

٤- . در مصدر «زیر این زمینی است. . .» .

پس خدا وحی نمود بسوی خزینه داران که: بیرون کنید از باد مانند سوراخ انگشتر، پس به همان هلاك شدند قوم عاد، و به همین باد خدا در ابتدای قیامت کوهها و تلها و شهرها و قصرها را هموار خواهد نمود، و این را عقیم می نامند به سبب آنکه آبستن است به عذاب و عقیم است از رحمت، و آن باد که بر قوم عاد وزید خرد کرد قصرها و قلعه ها و شهرها و جمیع عمارات ایشان را و همه را به مثابهٔ ریگ روان کرد که باد آن را به هوا برد، چنانچه حق تعالی می فرماید که ما تَذَرُ مِنْ شَيْءٍ أَتَتْ عَلَيْهِ إِلاّ جَعَلَتْهُ كَالرَّمِيمِ (۱)یعنی: «ترك نمی کرد چیزی را که بر آن وارد شود مگر آنکه می گردانید آن را مانند استخوان پوسیده یا گیاه پوسیده» ، و به این سبب اکثر ریگ روان در آن شهرهاست، زیرا که باد آن شهرها را ریزه ریزه کرد، و وزید بر ایشان هفت شب و هشت روز پی درپی، مردان و زنان

را از زمین می کند و به هوا بلند می کرد، پس سرنگون ایشان را به زیر می آورد، و کوههای ایشان را از بیخ می کند چنانچه خانه های ایشان را می کند و ریزه ریزه می کرد، و به این سبب ریگ روان کوه نمی باشد، و به این سبب ایشان را ذات العماد فرموده است خدا، زیرا که ایشان عمودها و ستونها از کوهها می تراشیدند به قدر بلندی کوه، و این عمودها را نصب می کردند، و قصرها بر روی این عمودها بنا می کردند (۲).

و ایضا از وهب روایت کرده است که: امر قوم عاد چنین بود که هر ریگ روان که بر روی زمین هست در هر شهری که باشد مسکن عاد بود در زمان ایشان، و پیشتر ریگ در شهرها بود امّا بسیار نبود تا آن زمان که بسیار بهم رسید، و اصل این ریگ، قصرهای محکم بود و قلعه ها و حصارها و شهرها و آب انبارها و خانه ها و باغها از قوم عاد، و بلاد ایشان آبادترین بلاد عرب بود، و انهار و بساتین ایشان از همه بلاد بیشتر بود، پس چون ایشان طغیان و فساد کردند و بت پرستیدند حق تعالی بر ایشان غضب کرد و ریح عقیم را بر ایشان فرستاد که قصرها و شهرها و قلعه ها و مساکن و منازل ایشان را ریزه ریزه نمود که

۱- . سورهٔ ذاریات: ٤٢.

۲- . علل الشرایع ۳۳.

ریگ روان شد، و ایشان سیزده قبیله بودند، و حضرت هود علیه السّلام در میان ایشان صاحب حسب و نسب بزرگ و ثروت و مال بسیار بود، و شبیه ترین فرزندان آدم بود به آدم، و مرد گندم گون بسیار موی و خوش رو بود، و احدی از مردم شبیه تر نبود به آدم از او مگر حضرت یوسف علیه السّلام، پس هود علیه السّلام زمان بسیاری در میان ایشان ماند و ایشان را بسوی خدا دعوت می کرد، و نهی می کرد ایشان را از شرك به خدا و ظلم کردن بر مردم، و می ترسانید ایشان را به عذاب، پس لجاجت

نمودند و از طریقهٔ باطل برنگشتند، و ایشان در احقاف می بودند، و هیچ امّت زیاده از ایشان نبود در بسیاری و در شدت بطش و غضب.

پس چون باد را دیدند که رو به ایشان می آید به هود گفتند که: ما را به باد می ترسانی؟

پس جمع کردند فرزندان و مالهای خود را در درّه ای از این درّه ها و ایستادند بر در آن درّه که دفع نمایند باد را از مالها و زنان و فرزندان خود، پس باد در زیر پای ایشان داخل شد و ایشان را از زمین کند و بسوی آسمان بالا برد، پس ایشان را از هوا به دریا افکند، و حق تعالی پیشتر مورچه را بر ایشان مسلط کرده بود آن قدر که طاقت نداشتند، و در گوش و چشم و دهان و بینی ایشان داخل می شدند، تا آنکه ایشان ترك بلاد خود کردند و از اموال خود دور افتادند، و حق تعالی مسخّر ایشان گردانیده بود از کندن کوهها و سنگها و ستونها و قوّت بر کارها آنچه از برای احدی غیر ایشان مسخّر نکرده بود پیش از ایشان و بعد از ایشان، و اکثر ایشان در دهنا و یبرین و عالج بودند تا یمن و حضر موت (۱).

و بعد از هلاك ایشان، حضرت هود علیه السّلام با هر که به او ایمان آورده بود ملحق شدند به مکه، و در مکه بودند تا از دنیا رحلت نمودند، و حضرت صالح علیه السّلام نیز چنین کرد و در این درّهٔ روحا که نزدیك مکه است هفتاد هزار پیغمبر به قصد حج گذشته اند، همه جامه های پشم پوشیده و مهار شتران ایشان از بافتهٔ پشم بود، و خدا را تلبیه می گفتند به تلبیه های مختلف، و از جملهٔ این پیغمبران بودند هود و صالح و ابراهیم و موسی و شعیب و

۱- . قصص الانبیاء راوندی ۸۸.

یونس علیهم السّلام، و هود مرد تاجری بود (۱).

و به سند معتبر از علی بن یقطین منقول است که: منصور دوانیقی امر کرد یقطین را که چاهی بکند در قصر عبادی، و پیوسته یقطین به کندن آن مشغول بود تا منصور مرد و آب بیرون نیامد، چون این خبر را به مهدی گفتند گفت: البته می کنم تا آب بیرون آید اگر چه باید که جمیع بیت المال را صرف کنم، پس یقطین برادر خود ابو موسی را فرستاد که مشغول کندن شد و آن قدر کندند که در ته زمین سوراخی شد و از آنجا بادی بیرون آمد و ایشان ترسیدند و این خبر را به ابو موسی نقل کردند، ابو موسی به نزد چاه آمد و گفت: مرا به چاه فروفرستید و گشادگی سر چاه چهل ذراع در چهل ذراع بود، پس او را در محملی نشاندند و به ریسمانها بستند و در چاه فروفرستادند، چون به قعر چاه رسید هول عظیمی از آن سوراخ مشاهده نمود و صدای باد از زیر آن سوراخ شنید، پس امر کرد که آن سوراخ را گشاده کردند به قدر درگاه بزرگی و امر کرد که دو شخص را در محملی نشاندند و گفت:

خبر این زیر را برای من بیاورید، و محمل را به ریسمانها بستند و از آن سوراخ به زیر فرستادند.

پس مدتی در آن زیر ماندند، پس ریسمان را حرکت دادند، چون ایشان را بالا کشیدند گفتند: امور عظیمه ای مشاهده نمودیم، مردان و زنان و خانه ها و ظرفها و متاعها دیدیم که همه سنگ شده بودند، و مردان و زنان جامه ها پوشیده بودند، بعضی نشسته و بعضی بر پهلو خوابیده و بعضی تکیه کرده، چون دست بر ایشان گذاشتیم جامه های ایشان مانند غبار به هوا رفت و منازل ایشان به حال خود باقی بود.

ابو موسی این خبر را به مهدی نوشت، چون همهٔ علما در این امر متحیّر شدند، مهدی به مدینه نوشت و حضرت امام موسی کاظم علیه السّلام را برای حل این اشکال طلب نمود. چون آن حضرت به عراق تشریف آوردند، مهدی این واقعه را به خدمت آن حضرت عرض کرد، آن حضرت چون این قصه را شنیدند بسیار گریستند و فرمودند که: اینها بقیهٔ قوم

۱- . قصص الانبیاء راوندی ۹۰.

عادند، خدا غضب کرد بر ایشان و خانه های ایشان با ایشان به زمین فرورفتند، اینها اصحاب احقافند.

مهدی پرسید: احقاف چیست؟

فرمود: ریگ (۱).

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: چون حق تعالی حضرت هود علیه السّلام را مبعوث گردانید، اسلام آوردند به او عقب از فرزندان سام که اوصاف آن حضرت را ضبط نموده بودند، و امّا دیگران پس گفتند: کیست که قوّتش از ما بیشتر باشد؟ پس هلاك شدند به ریح عقیم، و هود علیه السّلام وصیت نمود بسوی ایشان و بشارت داد ایشان را به مبعوث شدن حضرت صالح علیه السّلام (۲).

و به سند معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که: عمرهای قوم هود چهارصد سال بود، و خدا عذاب نمود اول ایشان را به قحط و خشکسالی در مدت سه سال و از کفر خود برنگشتند، پس چون قحط بر ایشان شدید شد گروهی را فرستادند به کوههای مکه و موضع کعبه را نمی شناختند که از برای ایشان دعای باران بکنند، پس چون رفتند و دعا کردند سه ابر از برای ایشان بلند شد، ایشان ابر اول و دوم را نپسندیدند و ابر سوم را که در آن عذاب بود اختیار نمودند و همان ابر آمد و باعث هلاك ایشان شد، و چون باد بر ایشان وزید ایشان رئیسی داشتند که او را «خلجان» می گفتند، به هود علیه السّلام گفت: ای هود! این باد که می آید با آن خلقی هستند مانند شتران و عمودها با خود دارند و آنهایند که این بلاها بر سر ما می آورند؟

هود گفت: اینها فرشتگان خدایند.

خلجان گفت: اگر ما ایمان به پروردگار تو بیاوریم، ما را مسلط می کند بر این فرشتگان که انتقام خود را از ایشان بکشیم؟

ص: ۲۹۱

۱- . احتجاج ۳۳۳/۲.

۲- . کمال الدین و تمام النعمة ۱۳٦؛ قصص الانبیاء راوندی ۹۰.

هود گفت که: خدا اهل معصیت خود را بر اهل طاعت خود مسلط نمی گرداند.

خلجان گفت: آن مردان ما که هلاك شدند چون می شوند؟

هود گفت: خدا عوض می دهد به تو جمعی را که بهتر از آنها باشند.

خلجان گفت: خیری نیست در زندگانی بعد از آنها. و اختیار کرد ملحق شدن به قوم خود را پس هلاك شد (۱).

و به سند معتبر مروی است که اصبغ بن نباته گفت که: بیرون رفتیم با امیر المؤمنین علیه السّلام بسوی نخیله، ناگاه جمعی از یهود پیدا شدند که مرده ای از خود را برداشته آورده بودند که در آنجا دفن کنند، حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام به حضرت امام حسن علیه السّلام فرمود: ببین این جماعت چه می گویند در باب این قبر؟

امام حسن علیه السّلام گفت: می گویند: قبر هود است.

حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: دروغ می گویند، من بهتر از ایشان می دانم، این قبر یهودا پسر یعقوب علیه السّلام است. پس فرمود که: کی از اهل مهره در اینجا هست؟

مرد پیری گفت: من از ایشانم.

فرمود: در کجاست منزل تو؟

گفت: در مهره بر کنار دریا.

فرمود: چه مقدار راه است از آنجا تا آن کوه که صومعه ای بر بالای آن است؟

گفت: نزدیك است به آن.

فرمود: قوم تو چه می گویند در آن؟

گفت: می گویند که قبر ساحری است.

فرمود: دروغ می گویند، من بهتر از ایشان می دانم، آن قبر هود علیه السّلام است (۲).

مؤلف گوید: میان مفسران و مورخان خلاف است در موضع قبر آن حضرت؛ بعضی

۱- . قصص الانبیاء راوندی ۹۰.

۲- . قصص الانبیاء راوندی ۹۱.

گفته اند: در غاری است در حضرموت (۱).

و ارباب تاریخ از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده اند که: بر تل سرخی است در حضرموت (۲).

و بعضی گفته اند که: در مکه در حجر اسماعیل مدفون است (۳).

و در روایت معتبر وارد شده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام به حضرت امام حسن علیه السّلام بعد از ضربت خوردن فرمود که: مرا در نجف در قبر دو برادرم هود و صالح علیهما السّلام دفن کن (٤).

و در روایت دیگر از امام حسن علیه السّلام منقول است که فرمود: پدرم حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: دفن کن مرا در قبر برادرم هود (٥).

پس ممکن است که آنچه در حدیث سابق وارد شده است غرض بیان محلّ دفن هود علیه السّلام اولا بوده باشد و بعد از دفن مانند آدم علیه السّلام جسد مبارکش را به نجف نقل کرده باشند.

و به سند موثق از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: چون بادها می وزد و غبار سفید و سیاه و زرد می آورد آنها استخوانهای پوسیده و عمارتهای ریزندهٔ قوم عاد است (٦).

و احادیث معتبرهٔ بسیار وارد شده است در تفسیر قول حق تعالی إِنّا أَرْسَلْنا عَلَيْهِمْ رِيحاً صَرْصَراً فِي يَوْمِ نَحْسٍ مُسْتَمِرٍّ (۷)که ترجمه اش این است: «بدرستی که ما فرستادیم بر قوم هود بادی صرصری- یعنی تند یا سرد-در روز نحسی که نحوستش مستمر است، یا مستمر بود بر ایشان» .

۱- . بحار الانوار ۳٦۰/۱۱.

۲- . بحار الانوار ۳٦۰/۱۱.

۳- . کامل ابن اثیر ۸۸/۱.

٤- . فرحة الغري ۳۸.

٥- . فرحة الغري ۳۸؛ تهذیب الاحکام ۳٤/٦.

٦- . قصص الانبياء راوندی ٩١.

٧- . سورهٔ قمر:١٩.

و در احادیث وارد شده است که: مراد از این روز نحس مستمر، چهارشنبهٔ آخر ماه است (١).

و از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: خدا را خانهٔ بادی هست که قفل بر آن زده اند، که اگر آن قفل را بگشایند به هوا برود و نابود گرداند آنچه در میان آسمان و زمین است، و فرستاده نشده از آن بر قوم عاد مگر به قدر انگشتری، و هود و صالح و شعیب و اسماعیل و محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم به عربی سخن می گفتند (٢).

و در حدیث دیگر از آن حضرت منقول است که: قوم هود به قدری بلند بودند مانند درخت خرمای بسیار بلند، یکی از ایشان دست بر کوهی می انداخت و قطعه ای از آن را می کند (٣).

و از وهب روایت کرده اند که: آن هشت روز که باد بر قوم هود وزید همان ایّام است که عرب ایّام برد العجوز می نامند آنها را، که در غالب اوقات در همهٔ بلاد در آن بادهای تند می وزد و سرمائی صعب ظاهر می شود، و به این سبب آنها را نسبت به عجوز داده اند که در میان قوم عاد پیرزالی داخل زیر زمینی شد و باد از پی او رفت و در روز هشتم او را هلاك نمود (٤).

و حق تعالی در آیات بسیار قصهٔ قوم هود را بیان فرموده است، چنانچه در یك جا فرموده است: «فرستادیم بسوی عاد برادر ایشان هود را-یعنی که از قبیلهٔ ایشان بود- گفت: ای قوم من! عبادت کنید خدا را، نیست شما را خدائی و آفریننده و معبودی بغیر او، آیا نمی پرهیزید از عذاب او؟

گفتند بزرگان و اشرافی که کافر بودند از قوم او: بدرستی که ما تو را می بینیم در سفاهت و بدرستی که ما گمان می کنیم تو را از دروغگویان.

۱- . خصال ۳۸۷.

۲- . مجمع البیان ۴۳۹/۲.

۳- . مجمع البیان ۴۳۷/۲.

۴- . مجمع البیان ۳۴۳/۵.

گفت: ای قوم من! نیست با من سفاهتی و لیکن من رسول و فرستاده شده ام از جانب خداوند عالمیان، می رسانم به شما رسالتها و پیغامهای پروردگار خود را و من از برای شما خیرخواه امینم، آیا تعجب می کنید از آنکه آمده است یادآورنده ای از خداوند شما، یا شخصی از شما که بترساند شما را از عذاب خدا؟ و یاد آورید چون گردانید خدا شما را خلیفه ها بعد از قوم نوح و زیاد کرد شما را در خلق گشادگی-یعنی شما را قوی و تنومند آفرید-پس یاد آورید نعمتهای خدا را شاید رستگاری یابید.

گفتند: آیا آمده ای بسوی ما برای اینکه بپرستیم خدا را تنها و ترك کنیم آن بتها را که می پرستیدند پدران ما؟ ! پس بیاور بسوی ما آنچه وعده می کردی ما را از عذاب خدا اگر از راستگویانی.

هود گفت که: بتحقیق که واقع و واجب شده است بر شما از پروردگار شما عذابی و غضبی، آیا مجادله می نمائید با من در نامی چند که نام نهاده اید آنها را شما و پدران شما -یعنی بتها که آنها را خدا و حافظ و روزی دهندهٔ خود نام کرده اید-نفرستاده است خدا برای اینها هیچ حجتی، پس انتظار بکشید عذاب خدا را که من نیز با شما منتظرم.

پس نجات دادیم ما هود را و آنها را که به او ایمان آورده بودند به رحمتی از جانب خود و قطع نمودیم آخر آنان را که تکذیب نمودند به آیات ما-یعنی مستأصل نمودیم ایشان را-و نبودند ایمان آورندگان» (۱).

و در جای دیگر فرموده است: «فرستادیم بسوی عاد برادر ایشان هود را، گفت: ای قوم من! عبادت کنید خدا را، نیست شما را الهی بجز او، نیستید شما مگر افترا کنندگان؛ ای قوم من! سؤال نمی کنم از شما بر پیغمبری خود مزدی، نیست مزد من مگر بر آن که مرا از نو پدیدآورنده است آیا صاحب عقل نیستید شما؟ و ای قوم من! طلب آمرزش کنید از پروردگار خود، پس توبه کنید بسوی او تا بفرستد آسمان را بر شما ریزنده و زیاده کند شما را قوّتی بسوی قوّت شما، و رو مگردانید از آنچه من به شما می گویم جرم کنندگان.

ص: ۲۹۵

۱- . سورهٔ اعراف:٦٥-٧٢.

گفتند به دروغ و از روی عناد که: ای هود! نیاورده ای برای ما بیّنه ای و معجزه ای، و ما نیستیم ترك کنندهٔ خدایان خود را از گفتار تو، و نیستیم از برای تو ایمان آورندگان، نمی گوئیم مگر آنکه خداهای ما تو را دیوانه کرده اند به سبب آنکه بد گفتی به ایشان.

هود گفت: بدرستی که من گواه می گیرم خدا را و گواه باشید شما که من بیزارم از آنچه شما شریك پروردگار من کرده اید، پس همهٔ شما در مقام کید و ضرر باشید و مرا مهلت مدهید-یعنی نمی توانید به من ضرر رسانید و این معجزهٔ من است-بدرستی که توکل کردم بر خدا پروردگار من و پروردگار شما، نیست هیچ دابّه ای مگر آنکه خدا گیرنده است ناصیهٔ او را-یعنی مقهور اوست-بدرستی که پروردگار من بر راه راست است در خلق و رزق و هدایت و اتمام حجت و انتقام و عذاب، و اگر پشت کنید و قبول نکنید پس بتحقیق که رسانیدم به شما آنچه فرستاده شده بودم به آن بسوی شما، و پروردگار من شما را هلاك خواهد کرد و قوم دیگر به عوض شما در جای شما قرار خواهد داد و هیچ ضرر به او نمی رسد از هلاك شما، بدرستی که پروردگار من بر همه چیز حافظ و مطّلع است.

و چون آمد امر ما به عذاب ایشان، نجات دادیم هود را و آنها که ایمان آورده بودند با او به رحمتی از ما و نجات دادیم ایشان را از عذاب غلیظ قیامت» (۱).

و در جای دیگر فرموده است: «تکذیب نمودند عاد مرسلان را در وقتی که گفت به ایشان برادر ایشان هود: آیا نمی پرهیزید از عذاب خدا، بدرستی که من از برای شما رسول امینم، پس بترسید از خدا و اطاعت کنید مرا و من سؤال نمی کنم از شما بر تبلیغ رسالت مزدی، نیست مزد من مگر بر پروردگار عالمیان، آیا بنا می کنید بر هر بلندی یا بر سر هر راهی آیتی در حالتی که عبث و بی فایده است و بازی می کنید-بعضی گفته اند که:

بناها بر سر راهها و بر بلندیها می ساختند و در آنجا می نشستند که هر که بگذرد به او استهزا و سخریه کنند، و بعضی گفته اند که: برجها برای کبوتران بی فایده برای لهو و لعب

۱- . سورهٔ هود: ۵۰-۵۸.

می ساختند (۱)-و می سازید قصرها و بناهای محکم و رفیع که شاید همیشه در آنها بمانید، و چون دست بسوی کسی دراز می کنید جبر و ظلم کنندگان، پس از خدا بپرهیزید و مرا اطاعت کنید و بترسید از کسی که امداد-یعنی اعانت کرده است شما را به آنچه می دانید- یا پیاپی فرستاده است برای شما آن نعمتها را که می دانید، امداد کرده است شما را به چهارپایان و پسران و باغستانها و چشمه ها، من می ترسم بر شما عذاب روزی بزرگ را.

گفتند: مساوی است بر ما، آیا پند دهی ما را یا نباشی از پنددهندگان، نیست آنچه تو می گوئی مگر دروغی که پیغمبران پیش از تو گفتند و نیستیم ما عذاب کرده شده.

پس به دروغ برداشتند او را، پس ما هلاك نمودیم ایشان را» (۲).

و در جای دیگر فرموده است: «ای محمد! اگر اعراض کنند قوم تو از گفتار تو، پس بگو: می ترسانم شما را از صاعقه و عذابی مثل عذاب عاد و ثمود در وقتی که پیغمبران آمدند بسوی ایشان از پیش رو و از خلف ایشان که: عبادت مکنید مگر خدا را.

گفتند: اگر می خواست پروردگار ما هرآینه می فرستاد ملکی چند را، پس ما به آنچه شما به آن فرستاده شده اید کافرانیم. امّا عاد پس تکبر کردند در زمین به ناحق و گفتند:

کیست که قوّتش از ما زیادتر باشد؟ آیا ندانستند که خداوندی که ایشان را خلق کرده است قوّتش از ایشان بیشتر است؟ و انکار می کردند آیات ما را پس فرستادیم بر ایشان بادی تند یا سرد در روزی نحس تا بچشانیم به ایشان عذاب خواری در زندگانی دنیا و عذاب آخرت خوارکننده تر است و ایشان یاری کرده نمی شوند» (۳).

و در جای دیگر فرموده است: «یاد کن برادر عاد را در وقتی که ترسانید قوم خود را در احقاف و حال آنکه گذشته بودند ترسانندگان از پیش روی او و از خلف او که: مپرستید مگر خدا را بدرستی که من می ترسم بر شما عذاب روزی بزرگ.

گفتند: آیا آمده ای که ما را بگردانی از خدایان ما، پس بیاور آنچه ما را وعده می کنی از

۱- . تفسیر فخر رازی ۱۵۷/۲٤؛ تفسیر بیضاوی ۲۵۸/۳.

۲- . سورهٔ شعرا:۱۲۳-۱۳۹.

۳- . سورهٔ فصّلت:۱۳-۱٦.

عذاب اگر از راست گویانی.

گفت: نیست علم آمدن عذاب مگر نزد خدا، و من می رسانم به شما آنچه فرستاده شده ام به آن، و لیکن می بینم شما را گروهی سفاهت کننده و نادان.

پس چون دیدند عذاب را ابری مستقبل وادیهای ایشان گفتند: این ابری است باران بارنده بر ما.

هود گفت: بلکه آن چیزی است که تعجیل می کردید به آن، بادی است که در آن عذابی دردناك هست که هلاك می کند هر چیزی را که بر آن بگذرد به امر پروردگارش، پس صبح کردند در حالی که دیده نمی شد مگر خانه های ایشان، چنین جزا می دهیم گروه مجرمان را» (۱).

و اهل تفسیر ذکر کرده اند که هود علیه السّلام حظیره ای ساخت و خود با هر که ایمان آورده بود داخل آن حظیره شدند و از آن باد به ایشان نمی رسید مگر آن قدر که لذت می یافتند، و قوم عاد را می کند و بالا می برد آن قدر که مانند ملخ می نمودند، و فرود می آورد ایشان را سرنگون، و بر کوهها می زد تا استخوانهای ایشان را ریزه ریزه می کرد، و غارها و بناهای محکم ساخته بودند برای دفع این عذاب، چون داخل می شدند از پی ایشان باد داخل می شد و ایشان را بیرون می آورد و به هوا می برد (۲).

۱- . سورهٔ احقاف:۲۱-۲۵.

۲- . تفسیر قرطبی ۲۰۷/۱٦؛ تفسیر ابی السعود ۵۷۹/۵؛ تفسیر روح المعاني ۱۸٤/۱۳.

فصل دوم: در قصهٔ شدید و شداد و ارم ذات العماد است

ابن بابویه و شیخ طبرسی رحمه اللّه و غیر ایشان روایت کرده اند که: مردی که او را عبد اللّه بن قلابه می گفتند بیرون رفت به طلب شتری که از او گریخته بود، و در صحراهای عدن و بیابانهای آن می گشت، ناگاه شهری دید و در آن حصاری بود و بر دور آن حصار قصرهای بسیار و علمهای بلند بود؛

چون نزدیك آن شهر رسید گمان کرد که در آن شهر کسی هست که نشان شتر خود را از او بپرسد، چون هیچ کس را ندید که داخل آن شهر شود یا از آن شهر بیرون آید، از ناقه فرود آمد و پای ناقه را عقال کرد (۱)و شمشیر خود را از غلاف کشید و از دروازهٔ شهر داخل شد، ناگاه دو در بزرگ عظیمی دید که در دنیا از آن عظیمتر و بلندتر کسی ندیده بود، و چوب آن درها از خوشبوترین چوبها بود، و مرصّع کرده بودند به یاقوت زرد و سرخ که روشنی آنها آن مکان را پر کرده بود.

و چون آن حال را مشاهده کرد متعجب شد، پس یکی از درها را گشود و داخل شد، ناگاه شهری دید که نظر کنندگان مثل آن ندیده بودند هرگز، و قصرها دید بر روی عمودهای زبرجد و یاقوت بنا کرده و بالای هر قصری از آنها غرفه ای بود و بالای هر غرفه، غرفه ای دیگر، همه را به طلا و نقره و مروارید و یاقوت و زبرجد بنا کرده، و بر این قصرها درها آویخته مانند دروازهٔ شهر از چوبهای خوشبو و به یاقوت مرصّع کرده، و

۱- . عقال کردن ناقه: بستن زانوی آن.

فرش کرده بودند آن قصرها را به مروارید و بندقهای مشك و زعفران.

پس چون آن بناها را مشاهده کرد و کسی را در آنجا ندید بترسید، پس نظر کرد در اطراف قصرها، خیابانها دید مشتمل بر درختان که میوه ها از آنها آویخته و نهرها در زیر آن درختان جاری بود، پس گفت: این آن بهشت است که خدا برای بندگان وصف نموده است در دنیا، خدا را سپاس که مرا داخل بهشت گردانید؛ پس از آن مروارید و بندقهای مشك و زعفران قدری که توانست برداشت و نتوانست که از آن زبرجدها و یاقوتها چیزی بکند و بیرون آمد و بر ناقهٔ خود سوار شد و از راهی که آمده بود برگشت تا داخل یمن شد و از آن مرواریدها و بندقها ظاهر کرد و خبر خود را به مردم نقل

کرد و بعضی از آن مرواریدها را فروخت و زرد و متغیر شده بودند از بسیاری زمانها که بر آنها گذشته بود.

پس چون آن خبر شایع شد و به معاویه رسید، رسولی بسوی والی صنعا فرستاد که آن شخص را برای او بفرستد؛ چون آن شخص به نزد معاویه آمد او را به خلوت طلبید و از آن قصه سؤال کرد، آن شخص آنچه دیده بود همگی را برای معاویه ذکر کرد، معاویه فرستاد و کعب الاحبار را طلبید و گفت: آیا شنیده ای و در کتب دیده ای که در دنیا شهری هست که به طلا و نقره بنا کرده اند و عمودها و ستونهایش از زبرجد و یاقوت است و سنگریزهٔ قصرها و غرفه هایش مروارید است و نهرهایش در خیابانها در زیر درختان جاری است؟

کعب گفت: بلی، این شهر را شدّاد پسر عاد بنا کرده است، و این است ارم ذات العماد که خدا در قرآن یاد فرموده است و در وصف آن گفته است لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُها فِي اَلْبِلادِ (۱)یعنی: «خلق نشده است مثل آن در شهرها» .

معاویه گفت: حدیثش را برای ما بیان کن.

کعب گفت: عاد اولی که غیر عاد قوم هودند، دو پسر داشت: یکی را «شدید» نام کرد و دیگری را «شدّاد» ، پس عاد مرد و این دو پسر بعد از او هر دو پادشاه شدند و تجبّر عظیم بهم رسانیدند، و اهل مشرق و مغرب همگی اطاعت ایشان کردند، پس شدید مرد و شدّاد

۱- . سورهٔ فجر:۸.

بی منازعی در پادشاهی تمام روی زمین مستقل شد، و بسیار حریص بود به خواندن کتابها، و هرگاه می شنید ذکر بهشت را و آنچه در آن است از بناها و یاقوت و زبرجد و مروارید راغب می شد در

آنکه در دنیا مثل آن را بسازد از روی تجبّر بر خدا، پس مقرر کرد برای ساختن آن بهشت صد مرد را و هر یك از ایشان را هزار کس از اعوان داد و گفت:

بروید و پیدا کنید بیابانی که نیکوتر و گشاده ترین بیابانها باشد و بسازید از برای من در آن شهری از طلا و نقره و یاقوت و زبرجد و مروارید، و در زیر آن شهر عمودها از زبرجد قرار دهید و بر این شهر قصرها قرار دهید و بر قصرها غرفه ها بسازید و بالای غرفه ها غرفه ها بنا کنید، و در زیر این قصرها در خیابانها اصناف میوه ها غرس نمائید، و نهرها جاری کنید در زیر درختان که من در کتب، صفت بهشت را خوانده ام و می خواهم که مثل آن در دنیا بسازم.

گفتند: ما این قدر جواهر و طلا و نقره از کجا بهم رسانیم که چنین شهری بنا کنیم؟

شدّاد گفت: مگر نمی دانید که جمیع ملك دنیا در دست من است؟

گفتند: بلی.

گفت: بروید بسوی هر معدنی از معدنهای جواهر و طلا و نقره و جمعی را به هر معدنی موکّل کنید تا جمع کنند آنچه به آن احتیاج دارید، و هر چه در دست مردم از طلا و نقره می یابید بگیرید.

پس فرمانها نوشتند به پادشاهان مشرق و مغرب و ده سال جواهر جمع کردند، و در سیصد سال این شهر را برای او تمام کردند، و عمر شدّاد نهصد سال بود؛ پس چون به نزد او آمدند و او را خبر دادند که ما فارغ شدیم از بهشت گفت: بروید و حصاری بر دور آن بسازید و بر دور حصار هزار قصر بسازید و نزد هر قصری هزار علم برپا کنید که در هر قصری از این قصرها وزیری از وزرای من ساکن باشند، پس برگشتند و همهٔ اینها را بعمل آوردند و به نزد او آمدند و خبر دادند که تمام شد، پس امر کرد مردم را که بار بندند بسوی ارم ذات العماد، پس ده سال تهیه و کارسازی رفتن کردند، پس شدّاد با لشکر و اتباعش روانه شدند بسوی ارم، چون به مکانی رسیدند که یك شب و یك روز راه مانده بود که به

ارم برسند حق تعالی بر او و بر هر که با او بود صدائی از آسمان فرستاد که همگی هلاك شدند و نه او داخل ارم شد و نه احدی از آنها که با او بودند.

و در زمان تو مردی از مسلمانان داخل آن بهشت خواهد شد سرخ رو و سرخ مو و کوتاه قامت و پرابرو و بر گردنش خالی باشد، و در این صحراها بیرون رود به طلب شتری و به آن سبب داخل آن بهشت شود؛ و آن شخص نزد معاویه بود، چون کعب بسوی او نظر کرد گفت: و اللّه این مرد است، و داخل این بهشت خواهند شد اهل دین حق در آخر الزمان (۱).

و ابن بابویه فرموده است که: دیدم در کتاب معمّرین نقل کرده اند از هشام بن سعد که گفت: سنگی یافتیم در اسکندریه که در آن نوشته بود که: منم شدّاد بن عاد که ساختم ارم ذات العماد را که مثل آن خلق نشده است در بلاد، و کشیدم لشکرها و به زور بازوی خود، وادیها را سد کردم و بنا کردم قصرهای ارم را در وقتی که پیری و مرگ نبود، و سنگ در نرمی مانند گل بود، و گنجی در دریا گذاشتم بر دوازده منزل که آن را احدی بیرون نیاورد تا امت حضرت محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم آن را بیرون آورند (۲).

۱- . کمال الدین و تمام النعمة ۵۵۲؛ مجمع البیان ۴۸۶/۵.

۲- . کمال الدین و تمام النعمة ۵۵۵.

باب ششم: در بیان قصه های حضرت صالح علیه السّلام

و ناقهٔ آن حضرت، و قوم اوست

ص: ۳۰۳

ص: ۳۰٤

بدان که حق تعالی این قصه را نیز در بسیار جائی از قرآن برای تنبیه غافلان و تذکیر جاهلان این امت بیان فرموده است، و ما ترجمهٔ ظاهر لفظ بعضی از آیات را اول ایراد می نمائیم تا اخبار معتبره بر طبق آنها بیان شود، از آن جمله خدا در سورهٔ اعراف فرموده است: «فرستادیم بسوی ثمود برادر ایشان صالح را، گفت: ای قوم من! عبادت کنید خدا را، نیست شما را خدائی بجز او، و بتحقیق که آمده است بسوی شما بیّنه و معجزه از جانب پروردگار شما، این است شتر و ناقهٔ خدا از برای شما آیت و معجزه ای است، پس آن را بگذارید که بخورد در زمین خدا، و مس مکنید او را به بدی پس بگیرد شما را عذابی دردناك، و یاد آورید آن وقتی را که گردانید شما را خلیفه ها بعد از عاد، و جا داد شما را در زمین که از زمینهای نرم، قصرها می سازید و در کوهها خانه ها بنا می کنید، پس بیاد آورید نعمتهای خدا را و سعی مکنید در زمین به فساد، گفتند اشراف ایشان که تکبر ورزیدند از قبول کردن حق از قوم ایشان با آن جماعت که ایشان را ضعیف گردانیده بودند در زمین که ایمان به صالح آورده بودند در میان ایشان که: آیا می دانید که صالح فرستاده شده است از جانب پروردگارش؟

گفتند مؤمنان: بدرستی که ما به آنچه صالح به او فرستاده شده است مؤمنیم.

گفتند آنها که تکبر کردند که: ما به آنچه شما به آن ایمان آورده اید کافریم، پس پی کردند ناقه را و طغیان کردند از امر پروردگارشان و گفتند: ای صالح! بیاور بسوی ما آنچه ما را وعده می کنی اگر هستی از پیغمبران، پس گرفت ایشان را رجفه ای، یعنی زلزله ای و لرزیدن زمین، -و بعضی گویند: یعنی صدای مهیب، و بعضی گویند: یعنی صاعقه، و

ص: ۳۰۵

بعضی گویند: صدائی بود که زمین از شدت آن بلرزید (۱)-پس گردیدند در خانه های خود مردگان مانند خاکستر سرد شده.

پس پشت کرد صالح از ایشان و گفت: ای قوم! من رسانیدم به شما رسالت پروردگار خود را، و نصیحت کردم شما را و لیکن دوست نمی دارید شما نصیحت کنندگان را» (۲).

و در سورهٔ هود فرموده است: «فرستادیم بسوی ثمود برادر ایشان صالح را، گفت: ای قوم من! عبادت کنید خدا را، نیست شما را الهی بجز او، و انشا کرده و آفریده است شما را از زمین، و شما را عمرهای بسیار داده است در زمین-یا زمین را در ایّام زندگی شما به شما ارزانی داشته است-پس طلب آمرزش از خدا بکنید، پس توبه و بازگشت کنید بسوی خدا، بدرستی که خدای من نزدیك است به توبه کاران و اجابت کنندهٔ دعای داعیان است، گفتند: ای صالح! بتحقیق که بودی تو در میان ما محلّ امید ما پیش از این، آیا نهی می کنی ما را از اینکه بپرستیم آنچه را می پرستیدند پدران ما؟ ! و بدرستی که ما در شکّیم از آنچه ما را بسوی او می خوانی و تو را متهم می دانیم.

صالح گفت: ای قوم من! خبر دهید مرا که اگر بوده باشم بر بیّنه و حجّتی از پروردگار خود و عطا کند به من رحمتی بزرگ از جانب خود-یعنی پیغمبری-پس کی یاری می کند مرا از عذاب خدا اگر او را نافرمانی کنم؟ پس زیاد نمی کنید شما مرا اگر اطاعت شما کنم بغیر از زیانکاری، و ای قوم من! این ناقهٔ خداست و حال آنکه معجزه ای است از برای شما، پس بگذارید آن را که بخورد در زمین خدا و بدی به آن مرسانید که بگیرد شما را عذابی نزدیك است؛ پس پی کردند ناقه را؛ پس گفت صالح: متمتّع شوید در خانهٔ خود سه روز که بیش از این مهلت نیست شما را، این وعده ای است که دروغی در آن نیست.

پس چون آمد امر ما به عذاب ایشان، نجات دادیم صالح را و آنها را که ایمان آورده بودند به او به رحمتی از جانب خود، و نجات دادیم ایشان را از خواری آن روز، بدرستی که

۱- . تفسیر فخر رازی ١٦٦/١٤؛ مجمع البیان ٤٤٣/٢؛ تفسیر روح المعاني ٤٠٣/٤.
۲- . سورۀ اعراف:۷۳-۷۹.

پروردگار تو قوی و بر همه چیز قادر و عزیز و بر همه امر غالب است، و گرفت آنها را که ظلم کردند صدائی عظیم، پس گردیدند در خانه های خود مردگان، گویا هرگز در آن خانه ها نبوده اند، بدرستی که قوم ثمود کافر شدند به پروردگار خود، دوری از رحمت خدا باد برای ثمود» (۱).

و در سورۀ حجر فرموده است: «بتحقیق که تکذیب کردند اصحاب حجر، پیغمبران مرسل را-حجر اسم شهر یا وادی است که قوم حضرت صالح علیه السّلام در آنجا ساکن بودند-و دادیم به پیغمبران آیات و معجزات خود را بر ایشان ظاهر می کردند، پس بودند آن قوم از آن معجزات اعراض کنندگان، و بودند آنکه می تراشیدند از کوهها خانه ها در حالتی که ایمن بودند از بلاها، پس گرفت ایشان را صدای مهیب در صبحگاه، پس هیچ فایده نداد ایشان را آنچه کسب کرده بودند» (۲).

و در سورۀ شعرا فرموده است: «تکذیب کردند ثمود مرسلان را در وقتی که گفت به ایشان برادر ایشان صالح: آیا نمی پرهیزید از عذاب خدا؟! بدرستی که من از برای شما رسول امینم، پس بترسید از خدا و اطاعت نمائید مرا، و سؤال نمی کنم از شما بر تبلیغ رسالت هیچ مزدی، نیست مزد من مگر بر پروردگار عالمیان، آیا گمان می کنید که شما را همیشه خواهند گذاشت در آن نعمتها که دارید ایمن از نزول مرگ یا عذاب در باغستانها و چشمه ها و زراعتها و نخلستانها که میوه هاشان نرم و لطیف است و می تراشید از کوهها خانه ها با نهایت حذاقت؟! پس بپرهیزید از عذاب خدا و مرا اطاعت کنید و اطاعت مکنید امر اسراف کنندگان را که افساد می نمایند در زمین و به اصلاح نمی آورند امری را، گفتند:

نیستی تو مگر از جادوگرها که دیوانه شده باشند، نیستی تو مگر بشری مثل ما، پس بیاور آیتی اگر هستی از راستگویان.

صالح گفت: این ناقه ای است که او را آبخوری هست و از برای شما آب خوردن روزی

۱- . سورهٔ هود:٦١-٦٨.

۲- . سورهٔ حجر:٨٠-٨٤.

معلوم هست-زیرا که چنین مقرر شده بود که یك روز ناقه تمام آب وادی ایشان را بخورد و آن قدر شیر بدهد که جمیع اهل شهر را کافی باشد، و یك روز حیوانات اهل شهر آب بخورند و ناقه نزدیك آب نیاید-و صالح گفت: آزاری به این ناقه نرسانید که خواهد گرفت شما را عذاب روزی بزرگ، پس پی کردند ناقه را، پس صبح کردند نادمان، پس گرفت ایشان را عذاب» (۱).

مؤلف گوید: اکثر آیات در ضمن نقل اخبار مجملا مفسّر خواهد شد.

قطب راوندی گفته است که: حضرت صالح علیه السّلام پسر ثمود پسر عاد پسر ارم پسر سام پسر حضرت نوح بود (۲)؛ و مشهور آن است که: صالح پسر عبید پسر اسف پسر ماشخ پسر عبید پسر حاذر پسر ثمود پسر عاثر پسر ارم پسر سام بود (۳).

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: پرسیدند از آن حضرت از تفسیر این آیات کریمه که ترجمهٔ لفظشان آن است که: «نسبت به دروغ دادند ثمود پیغمبران ترساننده را، پس گفتند: آیا بشری از ما یکی را همهٔ ما متابعت کنیم، پس ما در این هنگام در گمراهی و دیوانگی خواهیم بود، آیا کتاب خدا و پیغمبری بر او فرود آمد در میان ما، بلکه او بسیار دروغگو و طغیان کننده است» (٤).

حضرت فرمود: این سخنان در هنگامی بود که تکذیب نمودند حضرت صالح علیه السّلام را، و حق تعالی هلاك نکرد قومی را تا فرستاد بسوی ایشان پیش از هلاك نمودن پیغمبران را که حجت خدا را

بر ایشان تمام کنند، پس خدا حضرت صالح علیه السّلام را بسوی ایشان فرستاد و ایشان را بسوی خدا خواند، پس اطاعت و اجابت او نکردند و طغیان نمودند بر او طغیان بزرگ و گفتند: ایمان نمی آوریم به تو تا بیرون آوری بسوی ما از این سنگ شتر ماده که ده ماهه آبستن باشد، و آن سنگ را ایشان تعظیم می کردند و می پرستیدند، و نزد آن سنگ در

۱- . سورهٔ شعراء:۱٤۱-۱۵۸.

۲- . بحار الانوار ۳۷۷/۱۱.

۳- . عرائس المجالس ٦٦، و در آن به جای «ماسخ» ، «ماسح» آمده است.

٤- . سورهٔ قمر:۲۳-۲۵.

هر سال قربانیها می کشتند، و نزد آن جمعیت می کردند، پس به حضرت صالح علیه السّلام گفتند:

اگر پیغمبری و رسولی چنانچه می گوئی پس بخوان خدای خود را که از برای ما از این سنگ سخت ناقه ای ده ماهه آبستن بیرون آورد.

پس خدا بیرون آورد ناقه را از آن سنگ به نحوی که ایشان طلبیده بودند، و حق تعالی وحی نمود که: ای صالح! بگو به ایشان که خدا مقرر کرده است برای این ناقه که یك روز آب مخصوص او باشد و یك روز مخصوص شما باشد؛ چون روز آب خوردن ناقه می شد همهٔ آب را در آن روز می خورد، پس آن را می دوشیدند و نمی ماند کودك و بزرگی مگر آنکه از شیر آن ناقه در آن روز می خوردند، چون روز دیگر صبح می شد اهل شهر و حیوانات ایشان بر سر آب می رفتند و در آن روز از آن آب می خوردند و ناقه در آن روز آب نمی خورد، پس بر آن حال ماندند آنچه خدا خواست، پس ایشان بر خدا طاغی شدند و بعضی بسوی بعضی رفتند و گفتند: پی کنید این ناقه را و به راحت افتید از آن، ما راضی نیستیم که یك روز آب از ما باشد و یك روز از آن باشد.

پس گفتند: کیست آن که مرتکب کشتن آن شود و ما از برای او مزدی قرار دهیم آنچه خواهد.

پس آمد بسوی ایشان مرد سرخ روی سرخ موی کبود چشمی که فرزند زنا بود و پدر او معلوم نبود و او را «قدار» می گفتند-به ضم قاف-شقی از اشقیا که شوم بود بر ایشان، پس از برای او جعلی و مزدی قرار دادند. پس چون ناقه متوجه شد بسوی آن آب که نوبهٔ آن بود، گذاشت تا آب را خورد و متوجه برگشتن شد، بر سر راهش نشست و ضربتی زد آن را به شمشیر و اثری در آن نکرد، پس ضربت دیگر زد و آن را کشت؛ چون ناقه بر پهلو افتاد به زمین، فرزندش گریخت و به کوه بالا رفت و سه مرتبه بسوی آسمان فریاد کرد.

پس قوم صالح آمدند و احدی از ایشان نماند مگر آنکه شریك شد با او در ضربت زدن، و گوشتش را در میان خود قسمت کردند، و هیچ کودك و بزرگی نماند مگر آنکه از گوشت او خوردند.

چون حضرت صالح علیه السّلام آن حال را مشاهده کرد، بسوی ایشان آمد و گفت: ای قوم!

ص: ۳۰۹

چه باعث شد شما را که این کار کردید و نافرمانی پروردگار خود کردید، پس حق تعالی وحی نمود بسوی صالح علیه السّلام که: قوم تو طغیان و بغی کردند و کشتند ناقه را که خدا بسوی ایشان فرستاده بود که حجت او باشد بر ایشان، و در بودن ناقه بر ایشان ضرری نبود و از برای ایشان بزرگترین منفعتها بود، پس بگو به ایشان که من عذاب خود را بر ایشان می فرستم تا سه روز، پس اگر توبه کردند و برگشتند، توبهٔ ایشان را قبول می کنم و عذاب را از ایشان منع می کنم، و اگر توبه نکردند و برنگشتند در روز سوم عذاب خود را بر ایشان می فرستم.

پس حضرت صالح علیه السّلام به نزد ایشان آمد و گفت: ای قوم! من رسول خداوند شمایم بسوی شما، و او می گوید به شما که اگر توبه کردید و برگشتید و استغفار کردید گناه شما را می آمرزم و توبهٔ شما را قبول می کنم.

چون این سخنان را به ایشان فرمود، کفر و طغیان و بغی ایشان زیاده از سابق شد و گفتند: ای صالح! بیاور بسوی ما آنچه ما را وعده می کردی اگر از راستگویانی.

صالح گفت: ای قوم من! بدرستی که فردا صبح خواهید کرد و روهای شما زرد خواهد بود، و در روز دوم روهای شما سرخ خواهد بود و در روز سوم روهای شما سیاه خواهد بود.

چون روز اول شد صبح کردند و روهای ایشان زرد بود، پس بعضی از ایشان بسوی بعضی رفتند و گفتند: آمد بسوی ما آنچه صالح گفت، پس عاتیان و طاغیان ایشان گفتند:

نمی شنویم سخن صالح را و قبول نمی کنیم قول او را هر چند عظیم است.

چون روز دوم شد روهای ایشان سرخ شد، بعضی از ایشان بسوی بعضی رفتند و گفتند: ای قوم! آمد بسوی شما آنچه صالح به شما گفت، پس عاتیان ایشان گفتند: اگر همه هلاك شویم قول صالح را نشنویم و ترك عبادت خدایان که پدران ما ایشان را می پرستیدند نکنیم و توبه نکردند و برنگشتند.

چون روز سوم شد روهای ایشان سیاه گردید، پس بعضی از ایشان بسوی بعضی رفتند و گفتند: ای قوم! آنچه صالح به شما گفت همه واقع شد، عاتیان گفتند: آمد به نزد ما آنچه

ص: ۳۱۰

صالح ما را خبر داد. چون نصف شب شد جبرئیل علیه السّلام به نزد ایشان آمد و نعره ای بر ایشان زد که پردهٔ گوشهای ایشان را درید و دلهای ایشان را شکافت و جگرهای ایشان را پاره پاره کرد، و ایشان در آن سه روز حنوط و کفن کرده بودند و می دانستند که عذاب بر ایشان نازل خواهد شد، پس همگی در یك چشم بهم زدن مردند، کودك و بزرگ ایشان، و هیچ صاحب صدائی در میان ایشان نماند مگر آنکه حق تعالی ایشان را هلاك کرد، پس صبح کردند در خانه ها و خوابگاههای خود مردگان، پس حق تعالی بر ایشان با آن صدا آتشی از آسمان فرستاد که همگی را سوزاند؛ این بود قصهٔ ایشان (۱).

و در حدیث حسن بلکه صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که:

حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم از جبرئیل علیه السّلام سؤال کرد که: چگونه بود هلاك شدن قوم حضرت صالح؟

جبرئیل گفت: یا محمد! صالح مبعوث گردید در وقتی که شانزده سال عمر او بود، و در میان ایشان ماند تا عمر او به صد و بیست سال رسید و ایشان اجابت او نمی کردند بسوی هیچ خیر، و ایشان هفتاد بت داشتند که می پرستیدند بغیر از خدا، چون این حال را از ایشان مشاهده کرد گفت: ای قوم! بدرستی که من مبعوث شدم بسوی شما شانزده ساله و اکنون به صد و بیست سال رسیده ام، و بر شما عرض می کنم دو چیز را: اگر خواهید سؤال کنید از من تا سؤال کنم از خدای خود تا اجابت نماید شما را در آنچه سؤال کرده اید، و اگر خواهید من سؤال کنم از خداهای شما، اگر اجابت نمایند مرا به آنچه سؤال می کنم، من از میان شما بیرون می روم که من به ملال آمده ام از شما و شما دلتنگ شدید از من.

گفتند: به انصاف آمده ای ای صالح.

پس وعده کردند روزی را که به صحرا بیرون روند.

پس آن قوم گمراه در آن روز بتهای خود را بردند بسوی صحرائی که در بیرون شهر ایشان بود، و طعام و شراب خود را کشیدند و خوردند و آشامیدند، و چون فارغ شدند

۱- . کافی ۱۸۷/۸؛ قصص الانبیاء راوندی ۹۷.

حضرت صالح علیه السّلام را طلبیدند و گفتند: ای صالح! سؤال کن.

پس صالح به نزد بت بزرگ ایشان آمد و پرسید: این چه نام دارد؟

ایشان نامش را گفتند، پس به آن نام آن را ندا کرد، آن جواب نگفت، پس صالح علیه السّلام گفت: چرا جواب نمی گوید؟

گفتند: دیگری را بخوان، آن هم جواب نگفت، و همچنین تا همهٔ آن بتها را به نامهای ایشان خواند و هیچ یك جواب نگفتند. پس حضرت صالح علیه السّلام به ایشان فرمود که: ای قوم! دیدید که من همهٔ خدایان شما را ندا کردم و هیچ یك جواب من نگفتند، پس از من سؤال کنید که من از خدای خود سؤال کنم تا در ساعت شما را اجابت کند.

پس رو کردند به بتها و گفتند: چرا جواب صالح نگفتید؟ باز جوابی از ایشان ظاهر نشد. پس گفتند: ای صالح! دور شو و ما را با خداهای خود بگذار اندك زمانی.

چون حضرت صالح علیه السّلام دور شد فرشها و ظرفها را انداختند و در پیش آن بتها بر خاك غلطیدند و گفتند: اگر امروز جواب صالح نمی گوئید ما رسوا می شویم.

پس حضرت صالح علیه السّلام را طلبیدند و گفتند: الحال سؤال کن تا جواب بگویند. پس صالح علیه السّلام یك یك را ندا کرد و هیچ یك جواب نگفتند.

صالح علیه السّلام گفت: ای قوم! روز رفت و اینها جواب من نمی گویند، پس از من سؤال کنید تا از خدای خود سؤال کنم تا در همین ساعت شما را اجابت کند.

پس از میان خود هفتاد تن را انتخاب کردند از سرکرده ها و بزرگان خود، پس ایشان گفتند: ای صالح! ما از تو سؤال می کنیم.

حضرت صالح علیه السّلام فرمود: این قوم همه راضیند به شما؟

همه گفتند: بلی، اگر این جماعت تو را اجابت کنند ما نیز تو را اجابت می کنیم.

پس آن هفتاد تن گفتند: ای صالح! ما از تو سؤال می کنیم، اگر اجابت کرد تو را پروردگار تو، ما تو را متابعت می کنیم و اجابت تو می کنیم و جمیع اهل شهر ما متابعت تو می کنند.

پس حضرت صالح علیه السّلام به ایشان فرمود: آنچه خواهید از من سؤال کنید، ایشان اشاره

کردند به کوهی که در نزدیکی ایشان بود و گفتند: ای صالح! بیا برویم به نزدیك این کوه که در آنجا سؤال کنیم.

چون به نزد کوه رسیدند گفتند: ای صالح! سؤال کن از پروردگارت که در همین ساعت بیرون آورد از این کوه شتر مادهٔ سرخ موی بسیار سرخ پرکرکی که ده ماهه آبستن باشد و از پهلو تا پهلوی دیگرش یك میل باشد، یعنی ثلث فرسخ.

حضرت صالح علیه السّلام گفت: از من سؤال کردید چیزی را که بر من عظیم است و بر خدای من بسیار سهل و آسان است.

پس صالح علیه السّلام از خدا سؤال کرد و در ساعت کوه شکافته شد و آوازی عظیم ظاهر شد که نزدیك بود عقلها از شدت آن پرواز کند، و اضطراب کرد کوه به نحوی که اضطراب می کند زن در هنگام زائیدن، پس ناگاه سر ناقه از آن شکاف ظاهر شد و هنوز گردنش تمام بیرون نیامده بود که شروع به نشخوارگی کرد، پس جمیع بدنش بیرون آمد تا بر روی زمین درست ایستاد.

چون این حال غریب را مشاهده کردند گفتند: ای صالح! چه بسیار زود اجابت کرد تو را خدای تو، پس سؤال کن از پروردگار خود که فرزندش را هم بیرون آورد.

پس از خدا سؤال کرد و در ساعت فرزندش از ناقه جدا شد و برگرد ناقه می گردید.

پس حضرت صالح علیه السّلام فرمود: ای قوم! دیگر چیزی ماند؟

گفتند: نه، بیا برویم به نزد قوم خود و ایشان را خبر دهیم به آنچه دیدیم تا ایمان به تو بیاورند. پس برگشتند و از این هفتاد نفر هنوز به قوم نرسیده شصت و چهار نفر مرتد شدند و گفتند: جادو کرد، و شش تن ثابت ماندند و گفتند: آنچه دیدیم حق بود، و میان ایشان سخن بسیار شد و برگشتند تکذیب کنندگان حضرت صالح را مگر آن شش نفر، و از آن شش نفر نیز یك نفر شك کرد، و آخر در میان آنها بود که ناقه را پی کردند.

راوی گفت: من در شام دیدم آن کوه را که شکاف آن یك میل است و جای پهلوی ناقه

ص: ۳۱۳

هست از دو طرف که در کوه اثر کرده است (۱).

و به سند موثق از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: حضرت صالح علیه السّلام غایب شد از قوم خود مدتی، و روزی که غایب شد نه جوان بود و نه پیر بود، و بسیار خوش جسم بود و ریش انبوه داشت و میانه بالا بود، پس چون بسوی قوم خود برگشت او را نشناختند، و قوم او پیش از برگشتن او سه طایفه شدند: یك طایفه انکار کردند و گفتند: صالح زنده نیست و او هرگز برنمی گردد؛ و طایفهٔ دیگر شك داشتند؛ و طایفهٔ دیگر یقین داشتند که برخواهد گشت.

پس چون برگشت اول آمد بسوی آن طایفه که شك داشتند و گفت: من صالحم، پس او را تکذیب کردند و دشنام دادند و زجر کردند و گفتند: صالح بر غیر صورت و شکل تو بود.

پس آمد بسوی آنها که منکر بودند، پس نشنیدند سخن او را و از او نفرت کردند نفرت عظیم.

پس آمد بسوی طایفهٔ سوم که اهل یقین بودند و فرمود: منم صالح.

گفتند: ما را خبر ده خبری که شك نکنیم که تو صالحی، ما می دانیم که خدا خالق است و هر کس را به هر صورت که خواهد می گرداند، و خبر به ما رسیده و خوانده ایم علامات صالح را در وقتی که بیاید.

فرمود: منم که ناقه از برای شما آوردم.

گفتند: راست گفتی ما این را در کتب خوانده ایم، پس بگو که علامات ناقه چه بود؟

فرمود: یك روز آب از ناقه بود و یك روز از شما.

گفتند: ایمان آوردیم به خدا و به آنچه تو آوردی از جانب او.

پس در این وقت گفتند جماعت متکبران، یعنی شك کنندگان و انکار کنندگان: ما به آنچه شما به آن ایمان آوردید کافریم.

١- . تفسیر عیاشی ٢٠/٢؛ کافی ١٨٥/٨.

راوی پرسید: ای فرزند رسول خدا! در آن روز عالمی بود؟

فرمود: خدا عادلتر است از آنکه زمین را بگذارد بی عالمی، پس چون صالح علیه السّلام ظاهر شد عالمان که بودند نزد او جمع شدند، و مثل علی و قائم علیهما السّلام در این امت مثل صالح است که در آخر الزمان هر دو ظاهر خواهند شد (١). و در ظاهر شدن ایشان مردم سه فرقه اند، و بعد از ظاهر شدن بعضی انکار خواهند کرد و بعضی اقرار خواهند نمود.

و به سند معتبر از حضرت امام موسی بن جعفر صلوات اللّه علیه منقول است که فرمود:

اصحاب رس دو طایفه بودند: یك طایفه آنهایند که حق تعالی در قرآن ایشان را یاد کرده است، و یك طایفهٔ دیگر اهلش بادیه نشین بودند و صاحبان گوسفند و بز بودند؛ پس صالح پیغمبر علیه السّلام بسوی ایشان شخصی را به رسالت فرستاد پس او را کشتند و رسول دیگر را فرستاد باز او را کشتند، پس رسول دیگر بسوی ایشان فرستاد که او را تقویت داد به ولیّ که با او همراه کرد، پس رسول کشته شد و سعی کرد ولیّ تا حجت را بر ایشان تمام کرد، ایشان می گفتند: خدای ما در دریاست؛ و خود را در کنار دریا ساکن کرده بودند، و ایشان در هر سال عیدی داشتند که در آن روز ماهی بزرگی از دریا بیرون می آمد و ایشان آن ماهی را سجده می کردند، پس ولیّ صالح علیه السّلام به ایشان گفت: من نمی خواهم که شما مرا پروردگار خود بدانید و لیکن اگر آن ماهی که شما آن را می پرستید اطاعت من بکند آیا شما اجابت من خواهید کرد بسوی آنچه من شما را به آن می خوانم؟

گفتند: بلی. و عهدها و پیمانها در این باب با او کردند، پس بیرون آمد ماهی که بر چهار ماهی سوار بود. چون نظر ایشان بر آن ماهی افتاد همگی به سجده افتادند، پس ولیّ صالح پیغمبر علیه السّلام برابر آن ماهی آمد و گفت: بیا بسوی من خواهی نخواهی به نام خداوند کریم.

پس، از آن ماهیها فرود آمد، ولیّ گفت: باز بر پشت آن چهار ماهی باش و بیا تا این قوم را در امر من شکّی نماند. باز آن ماهی بر پشت آن چهار ماهی سوار شد و همگی از دریا بیرون آمدند تا نزدیك ولیّ صالح رسیدند. پس باز تکذیب کردند او را، پس حق تعالی

۱- . قصص الانبیاء راوندی ۹۸؛ کمال الدین و تمام النعمة ۱۳٦.

بادی بسوی ایشان فرستاد که ایشان را با حیوانات به دریا انداخت، پس وحی رسید بسوی ولیّ حضرت صالح علیه السّلام به موضع آن چاهی که آن را رس می گفتند و در آن طلا و نقرهٔ بسیار

پنهان کرده بودند، پس به نزد آن چاه رفت و آنها را گرفت و بر اصحاب خود بالسویّه بر صغیر و کبیر قسمت کرد (۱).

و دور نیست که همان چاه باشد که بالفعل در راه مکهٔ معظمه واقع است و به رس مشهور است.

عامه و خاصه به اسانید بسیار نقل کرده اند از صهیب که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم به حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: یا علی! شقی ترین پیشینیان کیست؟

گفت: پی کنندهٔ ناقهٔ صالح.

گفت: راست گفتی، کیست شقی تر و بدبخت ترین پسینیان؟

گفت: نمی دانم یا رسول اللّه.

فرمود: آن کس که ضربت بر فرق سر تو بزند (۲).

و از عمار یاسر روایت کرده اند که گفت: در غزوهٔ عشیره من و علی بن أبي طالب علیه السّلام بر روی خاك خوابیده بودیم، ناگاه دیدیم که حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم به پای مبارك خود ما را بیدار کرد و فرمود: می خواهید شما را خبر دهم به دو کس که شقی ترین مردمند؟

گفتیم: بلی یا رسول اللّه.

فرمود که: احمر ثمود که پی کرد ناقه را و آن که تو را ضربت زند بر سرت که ریشت را به خون آن تر کند (۳).

و به سندهای بسیار منقول است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم روزی بیرون آمد و دست حضرت علی بن ابی طالب علیه السّلام در دستش بود و می فرمود: ای گروه انصار! ای گروه فرزندان هاشم!

١- . قصص الانبياء راوندی ٩٦.

٢- . مجمع البيان ٤٩٩/٥؛ ترجمة الامام علی بن ابی طالب من تاريخ دمشق ٣٤٣/٣؛ اسد الغابه ١١٠/٤؛ المعجم الكبير للطبرانی ٣٨/٨.

٣- . مجمع البيان ٤٩٩/٥؛ سيرهٔ ابن هشام ٥٩٩/١.

ای گروه فرزندان عبد المطلب! منم محمد، منم رسول خدا، بدرستی که من خلق شده ام از طينتی که محل رحمت الهی است با سه کس از اهل بيتم: من و علی و حمزه و جعفر.

پس شخصی گفت: يا رسول اللّه! اينها با تو سواران خواهند بود در روز قيامت؟

فرمود: مادرت به عزايت نشيند، سوار نمی شود در آن روز مگر چهار کس: من و علی و فاطمه و صالح پيغمبر خدا؛ اما من بر براقی سوار می شوم، و فاطمه دختر من بر ناقهٔ عضبای من، و صالح بر ناقهٔ خدا که پی کردند، و علی بر ناقه ای از ناقه های بهشت که مهارش از ياقوت باشد، و آن حضرت دو حلّهٔ سبز پوشيده باشند پس بايستد ميان بهشت و دوزخ در حالتی که مردم چندان شدت کشيده باشند که عرقهای ايشان به بدنهای ايشان رسيده باشد، پس بادی از جانب عرش الهی بوزد که عرقهای ايشان را خشك کند، پس گويند فرشتگان و پيغمبران و صديقان که: نيست اين مگر ملك مقرب يا پيغمبر مرسل، پس ندا کند منادی که: اين ملك مقرب و پيغمبر مرسل نيست و ليکن علی بن ابی طالب است برادر رسول خدا در دنيا و آخرت (١).

و در روايات معتبره وارد شده است که پرسيدند از حضرت امام حسن عليه السّلام که: کدامند آن هفت حيوان که از رحم بيرون نيامده اند؟

فرمود: آدم، و حوا، و گوسفند حضرت ابراهیم علیه السّلام، و ناقهٔ حضرت صالح علیه السّلام، و مار بهشت، و کلاغی که خدا فرستاد که تعلیم قابیل نماید که هابیل را دفن نماید، و ابلیس لعنه اللّه (۲).

و در بعضی روایات وارد شده است که: چون ناقه را پی کردند، همان نه نفر که ناقه را پی کرده بودند گفتند: بیائید صالح را نیز بکشیم که اگر راست گفته باشد عذاب را، ما پیشتر او را کشته باشیم، و اگر دروغ گفته باشد ما او را به ناقه ملحق کرده باشیم، پس شب بر سر خانهٔ او آمدند، یا غاری که در آنجا عبادت خدا می کرد، و حق تعالی ملائکه را فرستاده

۱- . خصال ۲۰٤؛ و نزدیك به این مضمون در ترجمة الامام علی علیه السّلام من تاریخ دمشق ۳۳۳/۲ آمده است.

۲- . خصال ۳۵۳؛ تفسیر قمی ۲۷۱/۲.

بود که حراست آن حضرت می کردند، آن ملائکه ایشان را به سنگ هلاك کردند (۱).

و از کعب الاحبار روایت کرده اند که: سبب پی کردن ناقه آن بود که زنی بود که او را «ملکاء» می گفتند، پادشاه ثمود شده بود، و چون مردم رو به صالح علیه السّلام نمودند و ریاست به آن حضرت منتقل شد، ملکاء بر آن حضرت حسد برد و گفت به زنی از آن قوم که او را «قطام» می گفتند و او معشوقهٔ قدار بن سالف بود، و زن دیگر که او را «قبال» می گفتند و او معشوقهٔ مصدع بود، و قدار و مصدع هر شب با یکدیگر می نشستند و شراب می خوردند، پس ملکا به آن دو ملعونه گفت: اگر امشب قدار و مصدع به نزد شما بیایند به ایشان دست مدهید و بگوئید: ملکهٔ ما دلگیر و غمگین است برای ناقهٔ صالح، ما اطاعت شما نمی کنیم تا شما ناقه را پی کنید.

پس چون قدار و مصدع به نزد ایشان آمدند، ایشان این سخن گفتند و آنها قبول نمودند که ناقه را پی کنند، پس هفت نفر دیگر بهم رسانیدند و با خود متفق کردند و ناقه را پی کردند (۲)، چنانچه حق تعالی فرموده است که: «در شهر نه نفر بودند که افساد می کردند در زمین و اصلاح نمی کردند» (۳).

مترجم گوید: بنا بر این روایت، این قصه بسیار شبیه می شود به قصهٔ شهادت حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام، لهذا آن حضرت را «ناقة اللّه» می گویند که آیت بزرگ خدا بود در این امّت (٤)، و چنانچه از آن ناقه منفعت شیر می بردند از آن حضرت منافع علوم نامتناهی می بردند؛ و چنانچه بعد از پی کردن ناقه، آنها به عذاب ظاهر معذّب شدند، بعد از شهادت آن حضرت ائمهٔ حق مغلوب شدند و خلفای جور بر ایشان غالب شدند و اکثر خلق در ضلالت ماندند تا قائم آل محمد علیهم السّلام ظاهر گردد، و لهذا همه جا تشبیه شده است ابن ملجم

۱- . کامل ابن اثیر ۹۱/۱.

۲- . مجمع البیان ٤٤٢/۲، و در آن «اقبال» به جای «قبال» می باشد.

۳- . سورهٔ نمل:٤٨.

٤- . تفسیر قمی ۱۳۰/۲؛ مجمع البیان ۲۳٤/٤؛ کافی ۱۹۸/۱.

علیه اللعنه به پی کنندهٔ ناقه، و هر دو ولد الزنا بودند به اتفاق (۱)، و در باب سابق روایتی گذشت که حضرت صالح علیه السّلام نزد حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام مدفون است (۲).

و در بعضی از روایات معتبره وارد شده است که: عذاب بر قوم حضرت صالح در چهارشنبه نازل شد، و در بعضی وارد شده است که ناقه را در چهارشنبه پی کردند (۳). و منافاتی در میان این دو روایت هست.

ص: ۳۱۹

۱- . بحار الانوار ۲۷/۲٤۰.

۲- . تهذیب الاحکام ۳۳/٦؛ فرحة الغري ۳۸.

۳- . خصال ۳۸۹؛ عیون اخبار الرضا ۲٤۷/۱.

ص: ۳۲۰

باب هفتم: در بیان قصه های حضرت ابراهیم خلیل الرحمن علیه السّلام

اشاره

و اولاد امجاد آن حضرت است و در آن چند فصل است

ص: ۳۲۱

ص: ۳۲۲

فصل اول: در بیان فضایل و مکارم اخلاق و نامهای جلیل

و نقش نگین آن حضرت است

به سند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام منقول است که: حضرت ابراهیم علیه السّلام متیقّظ و آگاه شد به عبرت گرفتن بر معرفت حق تعالی، و احاطه کرد دلایل او به علم ایمان به خدا و او پانزده ساله بود (۱).

و از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم منقول است که: اول کسی را که در قیامت بخوانند، من خواهم بود، پس از جانب راست عرش خواهم ایستاد و حلّهٔ سبزی از حلّه های بهشت در من

خواهند پوشانید، پس پدر ما ابراهیم علیه السّلام را خواهند طلبید و از جانب راست عرش در سایهٔ عرش بازخواهندداشت و حلّهٔ سبزی از حلّه های بهشت در او خواهند پوشانید، پس منادی از پیش عرش ندا خواهد کرد: نیکو پدری است پدر تو ابراهیم، و نیکو برادری است برادر تو علی (۲).

و به سند معتبر از موسی بن جعفر علیه السّلام منقول است که: حق تعالی از هر چیز چهار چیز اختیار فرموده است: از پیغمبران برای شمشیر و جهاد اختیار فرموده است ابراهیم و داود و موسی و مرا؛ و از خانه آبادها چهار خانهٔ آباده را اختیار فرموده است چنانچه در قرآن

۱- . احتجاج ۵۰٤/۱.

۲- . امالی شیخ صدوق ۲٦٦؛ مناقب ابن المغازلي ۹۱.

مجید فرموده است که: «خدا برگزید آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر عالمیان» (۱). (۲)

و از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که: ابراهیم علیه السّلام از پیغمبرانی است که ختنه کرده متولد شدند (۳)، و ابراهیم اول کسی بود که امر فرمود مردم را به ختنه کردن (٤).

و به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که: ابراهیم علیه السّلام اول کسی بود که مهمانی کرد، و اول کسی بود که موی سفید در ریش او بهم رسید، پرسید: این چیست؟

وحی به او رسید که: این وقار است در دنیا و نور است در آخرت (۵).

بدان که حق تعالی در چند موضع از قرآن مجید فرموده است: «اخذ کرد خدا ابراهیم را خلیل خود» (٦)، و خلیل یار و دوستی را گویند که هیچ گونه خلل در شرایط دوستی نکند، و در سبب آنکه حق تعالی او را خلیل خود گردانید احادیث بسیار وارد شده است از آن جمله:

به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که: خدا برای آن ابراهیم علیه السّلام را خلیل خود فرمود که هیچ کس از او چیزی سؤال نکرد که او را رد کند، و هرگز از غیر خدا چیزی سؤال نکرد (۷).

و به سند صحیح از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: آن حضرت را خدا برای این خلیل خود گردانید که سجده بر زمین بسیار می کرد (۸).

به سند معتبر از حضرت امام علی النقی علیه السّلام منقول است که: برای این او را خلیل خود

۱- . سورهٔ آل عمران:۳۳.

۲- . خصال ۲۲۵.

۳- . علل الشرایع ۵۹٤؛ عیون اخبار الرضا ۲٤۲/۱.

٤- . علل الشرایع ۵۹٦؛ عیون اخبار الرضا ۲٤۵/۱.

۵- . امالی شیخ طوسی ۳۳۸.

٦- . سورهٔ نساء:۱۲۵.

۷- . علل الشرایع ۳٤.

۸- . علل الشرایع ۳٤.

گردانید که بسیار صلوات بر محمد و آل محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم می فرستاد (۱).

و از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم منقول است که: ابراهیم علیه السّلام را خدا خلیل خود نگردانید مگر برای طعام خورانیدن به مردم و نماز کردن در شب در هنگامی که مردم در خواب بودند (۲).

مؤلف گوید: در میان این احادیث منافاتی نیست، و آن حضرت را حق تعالی خلیل خود گردانید برای آنکه به مکارم اخلاق بشریّه همگی آراسته بود، و در هر حدیث بعضی از آنها که مدخلیّت عظیم در خلّت داشته برای ترغیب خلق به مثل آن بیان فرموده اند.

و به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: چون خدا ابراهیم علیه السّلام را خلیل خود گردانید، بشارت خلّت را ملك موت آورد در صورت جوانی سفید رو که دو جامهٔ سفید پوشیده بود و از سرش آب و روغن می ریخت، پس چون ابراهیم خواست داخل خانه شود دید که او از خانه بیرون می آید، ابراهیم مردی بود بسیار با غیرت، و چون پی کاری می رفت در را می بست و کلید را با خود برمی داشت، پس روزی پی کاری بیرون رفت و در را بست، چون برگشت و در را گشود ناگاه مردی را دید که ایستاده است در غایت حسن و جمال! پس ابراهیم را غیرت از جا بدر آورد و گفت: ای بندهٔ خدا! کی تو را داخل خانهٔ من کرده است؟

گفت: پروردگار خانه مرا داخل کرده است.

فرمود: پروردگارش احقّ است از من، پس تو کیستی؟

گفت: ملك موتم.

پس حضرت ابراهیم علیه السّلام ترسید و فرمود: آمده ای قبض روح من بکنی؟

گفت: نه، و لیکن خدا بنده ای را خلیل خود گردانیده است آمده ام که این بشارت را به او برسانم.

ابراهیم فرمود: کیست آن بنده، شاید خدمت او کنم تا بمیرم؟

۱- . علل الشرایع ۳٤.

۲- . علل الشرایع ۳۵.

گفت: تو آن بنده ای.

پس آمد به نزد ساره و فرمود: خدا مرا خلیل خود گردانیده است (۱).

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: چون رسولان ملائکه از جانب خدا بسوی ابراهیم علیه السّلام آمدند برای هلاك کردن قوم لوط، برای ایشان گوساله ای بریان آورد و فرمود: بخورید.

گفتند: نخوریم تا ما را خبر دهی که ثمنش چیست.

ابراهیم علیه السّلام فرمود: چون خواهید بخورید بگوئید: بسم اللّه، و چون فارغ شوید بگوئید: الحمد للّه.

پس جبرئیل رو کرد به رفقایش-و ایشان چهار نفر بودند و جبرئیل سرکردهٔ ایشان بود-و گفت: سزاوار است که خدا او را خلیل خود گرداند.

پس حضرت صادق علیه السّلام فرمود: چون ابراهیم علیه السّلام را در آتش انداختند جبرئیل در هوا او را ملاقات کرد در وقتی که به زیر می آمد و گفت: ای ابراهیم! آیا تو را حاجتی هست؟

فرمود: امّا بسوی تو، پس نه (۲).

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: ابراهیم علیه السّلام اول کسی بود که از برای او ریگ آرد شد در وقتی که رفت به نزد دوستی که در مصر داشت که از او طعامی قرض کند و او را در منزل خود نیافت و نخواست که باربردار خود را خالی برگرداند، پس همیان خود را پر از ریگ کرد، چون داخل خانه شد چهارپا را با ساره گذاشت و از خجلت به خانه رفت و خوابید، چون

ساره همیان را گشود آردی در آن دید که از آن بهتر نتوان بود! آرد را نان پخت و به نزد آن حضرت طعام نیکوئی آورد، ابراهیم علیه السّلام فرمود: از کجا آوردی این را؟

عرض کرد: از آن آردی که از نزد خلیل مصری آورده بودی.

١- . علل الشرایع ٣٥.

٢- . علل الشرایع ٣٥.

ابراهیم فرمود: آن که آرد به من داده است، خلیل من هست امّا مصری نیست.

پس به این سبب خدا او را خلیل خود خواند، پس خدا را شکر و حمد کرد و از آن طعام تناول نمود (١).

و به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: چون روز قیامت شود محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم را بخوانند و حلّهٔ سرخی به رنگ گل بر او بپوشانند و او را در جانب راست عرش بازدارند، پس بخوانند ابراهیم علیه السّلام را و بر او حلّهٔ سفیدی بپوشانند و در جانب چپ عرش او را بازدارند، پس بطلبند امیر المؤمنین علیه السّلام را و حلّهٔ سرخی بر او پوشانند و در جانب راست رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم او را بازدارند، پس بطلبند اسماعیل علیه السّلام را و حلّهٔ سفیدی بر او بپوشانند و در جانب چپ ابراهیم علیه السّلام بازدارند، پس حضرت امام حسن علیه السّلام را بطلبند و حلّهٔ سرخی بپوشانند و در جانب راست امیر المؤمنین علیه السّلام بازدارند، پس بطلبند حضرت امام حسین علیه السّلام را و جامهٔ سرخی بپوشانند و در جانب راست امام حسن علیه السّلام بازدارند، و همچنین هر امامی را بطلبند و حلّهٔ سرخی بپوشانند و در جانب راست امام سابق بازدارند، پس شیعیانِ ائمه را بطلبند و در پیش روی ایشان بازدارند، پس بطلبند

فاطمه علیها السّلام را با زنانش از فرزندان و شیعیانش و داخل بهشت شوند بی حساب، پس منادی از میان عرش از جانب ربّ العزّه از افق اعلی ندا کند: خوب پدری است پدر تو ای محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم و او ابراهیم است، و خوب برادری است برادر تو و او علی بن ابی طالب علیه السّلام است، و نیکو فرزندزاده هایند فرزندزاده های تو-یعنی حسن و حسین علیهما السّلام-، و نیکو جنینی که در شکم شهید شده است جنین تو که آن محسن است، و نیکو امامان راهنمایند ذرّیّت تو: امام زین العابدین علیه السّلام. . . تا آخر ائمه علیهم السّلام، و نیکو شیعه اند شیعیان تو، بدرستی که محمد و وصیّ او و فرزندزاده های او و امامان از ذرّیّت او ایشان رستگارانند.

پس امر کنند ایشان را بسوی بهشت، و این است آنکه حق تعالی می فرماید: «هر که دور کرده شود از آتش جهنم و داخل کرده شود در بهشت پس بتحقیق که او رستگار

۱- . تفسیر قمی ۱۵۳/۱.

است» (۱). (۲)

و از حضرت امام حسن علیه السّلام منقول است که: حضرت ابراهیم علیه السّلام سینه اش پهن و پیشانیش بلند بود (۳).

و از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم منقول است که فرمود: هر که خواهد ابراهیم علیه السّلام را ببیند، در من نظر کند (٤).

و در حدیث صحیح از امام جعفر صادق علیه السّلام مروی است که: مردم قبل از زمان حضرت ابراهیم علیه السّلام ریش ایشان سفید نمی شد، پس حضرت ابراهیم علیه السّلام روزی موی سفیدی در ریش خود دید گفت: پروردگارا! این چیست؟

وحی به او رسید که: این باعث وقار است.

عرض کرد: خداوندا! وقار مرا زیاد گردان (۵).

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: روزی حضرت ابراهیم علیه السّلام چون صبح کرد، در ریش خود موی سفیدی دید گفت: الحمد للّه رب العالمین که مرا به این سن رسانید و به یك چشم زدن معصیت خدا نکردم (٦).

و به سند معتبر از امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که فرمود: پیشتر چنان بود که هر چند آدمی پیر می شد ریشش سفید نمی شد، و گاه بود شخصی به مجمعی می آمد که شخصی با پسرانش در آن مجلس حاضر بودند، او پدر را از فرزندان تمیز نمی داد و می پرسید:

کدام یك پدر شما است؟

چون زمان حضرت ابراهیم علیه السّلام شد عرض کرد: خداوندا! از برای من علامتی قرار ده

۱- . سورهٔ آل عمران:۱۸۵.

۲- . تفسیر قمی ۱۲۸/۱.

۳- . تفسیر قمی ۲۷۰/۲.

٤- . قصص الانبیاء راوندی ۱٥٤.

٥- . علل الشرایع ۱۰٤؛ کافی ٤۹۲/٦.

٦- . علل الشرایع ۱۰٤.

که به آن شناخته شوم. پس موی سر و ریشش سفید شد (۱).

و به سند معتبر مروی است که محمد بن عرفه (۲)به حضرت صادق علیه السّلام عرض کرد:

جمعی می گویند که ابراهیم علیه السّلام ختنه کرد خود را به تیشه بر روی خمی.

فرمود: سبحان اللّه، چنین نیست که آنها می گویند، دروغ گفتند، بلکه پیغمبران در روز هفتم ناف و غلاف ایشان با هم می افتاد (۳).

و در حدیث دیگر منقول است که: حضرت ابراهیم علیه السّلام بسیار ضیافت کننده بود، پس روزی قومی بر او وارد شدند و چیزی نزد او نبود، با خود گفت: اگر چوب سقف خانه را بردارم و بفروشم به نجّار، او را بت خواهد تراشید، پس مهمانان را در دار الضیافه نشاند و ازاری با خود برداشت و آمد به موضعی از صحرا و دو رکعت نماز کرد، چون از نماز فارغ شد ازار را ندید، دانست که حق تعالی اسباب او را مهیا فرموده است، چون برگشت به خانه دید ساره چیزی می پزد، فرمود: از کجا آوردی اینها را؟ !

ساره گفت: اینهاست که به آن مرد داده بودی بیاورد.

و حق تعالی امر کرده بود جبرئیل را که بگیرد آن ریگ را که در موضع نماز ابراهیم بود و سنگها را که در آنجا ریخته بود در ازار او بگذارد، پس جبرئیل چنین کرد، و حق تعالی ریگها را کاورس مقشّر کرد و سنگهای گرد را شلغم و سنگهای دراز را گزر کرد (٤).

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: هرگاه یکی از شما به سفر رود از سفر برگردد از برای اهلش چیزی بیاورد، هر چه میسّر شود اگر چه سنگی باشد، بدرستی که حضرت ابراهیم هرگاه تنگی در معیشت او بهم می رسید به نزد قوم خود می رفت، پس در بعض اوقات او را تنگی روی داد او به نزد قوم خود رفت ایشان را نیز در تنگی یافت، پس برگشت چنانچه رفته بود، و چون به نزدیك خانه رسید از الاغ فرود آمد و خورجین

۱- . علل الشرایع ۱۰٤.

۲- . در مصدر «قزعه» آمده است.

۳- . علل الشرایع ۵۰۵.

٤- . الخرائج و الجرائح ۹۲۸/۲.

را پر از ریگ کرد از شرمندگی ساره، و چون داخل خانه شد خورجین را فرود آورد و افتتاح نماز کرد، ساره آمد و خورجین را گشود دید پر است از آرد، پس خمیر کرد و نان پخت و آن حضرت را ندا کرد که از نماز فارغ شو و بخور، فرمود: از کجا آورده ای؟

گفت: از آن آرد که در خورجین بود. پس ابراهیم علیه السّلام سر بسوی آسمان بلند کرد که:

شهادت می دهم توئی خلیل (۱).

و حق تعالی در قرآن وصف فرموده است ابراهیم را که اواه (۲)بود، و در احادیث بسیار وارد شده است یعنی: بسیار دعاکننده بوده خدا را (۳).

و در حدیث معتبر منقول است که: یك وقتی بود که در دنیا بغیر از یك نفر کسی خدا را نمی پرستید، چنانچه حق تعالی می فرماید که إِنَّ إِبْراهِيمَ كانَ أُمَّةً قانِتاً لِلّهِ حَنِيفاً وَ لَمْ يَكُ مِنَ اَلْمُشْرِكِينَ (٤)یعنی: «ابراهیم امّتی بود، قانت و خاضع بود برای خدا و مایل از دینهای باطل به دین حق و نبود از مشرکان» ، حضرت فرمود: اگر دیگری با ابراهیم علیه السّلام می بود حق تعالی او را با آن حضرت یاد می کرد، پس بر این حال ماند مدت بسیار تا خدا او را انس داد به اسماعیل و اسحاق، پس سه نفر شدند (۵).

به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: حق تعالی ابراهیم علیه السّلام را بندهٔ خود گردانید پیش از آنکه او را امام و پیغمبر گرداند، و پیغمبر گردانید قبل از آنکه او را رسول گرداند،

و رسول گردانید قبل از آنکه او را امام گرداند، پس چون همه را برای او جمع کرد فرمود: «من گردانیده ام تو را برای مردم، امام» (٦)، چون در چشم ابراهیم علیه السّلام این مرتبه بسیار عظیم نمود گفت: «خداوندا! از ذرّیّت من نیز امام قرار ده» (٧)، خدا فرمود:

١- . تفسیر عیاشی ٢٧٧/١.

٢- . سورهٔ توبه: ١١٤؛ سورهٔ هود: ٧٥.

٣- . تفسیر عیاشی ١١٤/٢؛ مجمع البیان ٧٧/٣.

٤- . سورهٔ نحل: ١٢٠.

٥- . تفسیر عیاشی ١١٤/٢؛ کافی ٢٤٣/٢.

٦- . سورهٔ بقره: ١٢٤.

٧- . سورهٔ بقره: ١٢٤.

«نمی رسد عهد امامت و خلافت به ظالمان» (١)، یعنی: سفیه و بی خرد، امام متقی و پرهیزکار نمی تواند بود (٢).

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: اول کسی که نعلین در پا کرد ابراهیم علیه السّلام بود (٣).

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: مردم در زمان پیش بی خبر می مردند، چون زمان ابراهیم علیه السّلام شد گفت: پروردگارا! برای مرگ علتی قرار ده که میّت به آن ثواب یابد و باعث تسلی صاحبان مصیبت شود، پس حق تعالی اول ذات الجنب و سرسام را فرستاد و بعد از آن بیماریهای دیگر را (٤).

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: ابراهیم علیه السّلام پدر مهمانان بود، یعنی مهمان را بسیار دوست می داشت، و هرگاه مهمانی نزد او نبود می رفت و طلب مهمان می کرد، روزی درهای خانه را بست و به طلب مهمان بیرون رفت، چون به خانه برگشت شخصی را شبیه به مردی در خانه دید، گفت: ای بندهٔ خدا! به رخصت که داخل این خانه شده ای؟

او سه مرتبه گفت: به رخصت پروردگارش.

پس ابراهیم علیه السّلام دانست که او جبرئیل است و حمد کرد پروردگار خود را.

پس جبرئیل گفت: حق تعالی مرا بسوی بنده ای از بندگانش فرستاده که او را خلیل خود گردانیده است.

ابراهیم علیه السّلام فرمود: بگو کیست آن بنده تا من خدمت او کنم تا بمیرم؟

گفت: تو آن بنده هستی.

ابراهیم علیه السّلام فرمود: چرا حق تعالی مرا خلیل خود کرده است؟

۱- . سورهٔ بقره: ۱۲٤.

۲- . کافی ۱۷۵/۱.

۳- . کافی ٤٦۲/٦.

٤- . کافی ۱۱۱/۳.

جبرئیل گفت: از برای آنکه از هیچ کس چیزی سؤال نکردی، و از تو هیچ کس چیزی سؤال نکرد که بگوئی نه (۱).

و به سندهای صحیح و غیر آن از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: روزی حضرت ابراهیم علیه السّلام بیرون رفت و در شهرها می گشت که از مخلوقات خدا عبرت گیرد، پس گذشت به بیابانی، ناگاه شخصی را دید که ایستاده است و نماز می کند و صدایش به آسمان بلند شده است و جامه هایش از مو است، پس ابراهیم نزد او ایستاد و از نماز او تعجب کرد، نشست و انتظار کشید تا او از نماز فارغ شود، چون بسیار بطول انجامید او را به دست خود حرکت داد و گفت: من بسوی تو حاجتی دارم، سبك کن نماز را، پس او سبك کرد نماز را، با ابراهیم نشست و ابراهیم از او پرسید که: برای کی نماز می کردی؟

گفت: برای خدا.

ابراهیم علیه السّلام گفت: خدا کیست؟

گفت: آن که خلق کرده است تو را و مرا.

ابراهیم گفت: طریق تو مرا خوش آمد و من دوست دارم با تو برادری کنم از برای خدا، پس بگو منزل تو کجاست که هرگاه خواهم تو را ملاقات و زیارت کنم، توانم کرد؟

گفت: تو به آنجا نمی توانی آمد، زیرا که در میان دریائی هست که از آنجا عبور نمی توان کرد.

ابراهیم گفت: تو چگونه می روی؟

گفت: من بر روی آب می روم.

ابراهیم علیه السّلام گفت: شاید آن کس که آب را برای تو مسخّر کرده است از برای من نیز مسخّر گرداند، برخیز برویم و امشب با تو در یك وثاق باشیم.

پس چون به نزد آب رسیدند، آن مرد «بسم اللّه» گفت و بر روی آب روان شد، حضرت ابراهیم نیز «بسم اللّه» گفت و بر روی آب روان شد، پس آن مرد تعجب کرد و

۱- . کافی ٤/٤٠.

چون به منزل آن مرد رسیدند ابراهیم پرسید: تعیّش تو از کجاست؟

گفت: میوهٔ این درخت را جمع می کنم و در تمام سال به آن معاش می کنم.

حضرت ابراهیم گفت: کدام روز عظیم تر است از همهٔ روزها.

عابد گفت: روزی که خدا جزا می دهد خلایق را بر کرده های ایشان.

ابراهیم گفت: بیا دست به دعا برداریم و دعا کنیم که خدا ما را از شرّ آن روز نگاه دارد.

و در روایت دیگر آن است که حضرت ابراهیم گفت که: یا تو دعا کن من آمین بگویم و یا من دعا می کنم و تو آمین بگو.

عابد گفت: از برای چه دعا کنیم؟

ابراهیم گفت: از برای گناهکاران مؤمنان.

عابد گفت: نه.

ابراهیم گفت: چرا؟

عابد گفت: از برای اینکه سه سال است که دعا می کنم و هنوز مستجاب نشده است و دیگر شرم می کنم که از خدا حاجتی بطلبم تا آن مستجاب نشود.

ابراهیم گفت: خدا هرگاه بنده ای را دوست می دارد، دعایش را حبس می کند تا او مناجات کند و سؤال کند از او، و چون بنده را دشمن می دارد زود دعایش را مستجاب می کند یا در دلش ناامیدی می افکند که دعا نکند.

پس ابراهیم پرسید: چه مطلب است که در این مدت از خدا طلبیده ای؟

عابد گفت: روزی در آن جای نماز خود نماز می کردم، ناگاه طفلی در نهایت حسن و جمال گذشت که نور از جبینش ساطع بود و کاکلی از قفا انداخته بود و گاوی چند را می چرانید که گویا روغن بر آنها مالیده بودند، و گوسفندی چند همراه داشت در نهایت فربهی و خوشایندگی، مرا از آنچه دیدم بسیار خوش آمد، گفتم: ای کودك زیبا! از کیست این گاوها و گوسفندها؟

گفت: از من است.

گفتم: تو کیستی؟

ص: ۳۳۳

گفت: منم اسماعیل پسر ابراهیم خلیل خدا.

پس دعا کردم و از خدا سؤال کردم که خلیل خود را به من بنماید.

پس حضرت ابراهیم گفت: منم ابراهیم خلیل الرحمن و آن طفل پسر من است.

عابد گفت: الحمد للّه رب العالمین که دعای مرا مستجاب کرد.

پس آن شخص هر دو جانب روی حضرت ابراهیم علیه السّلام را بوسید و دست در گردن او آورد و گفت: الحال دعا کن تا من آمین بر دعای تو بگویم، پس دعا کرد ابراهیم علیه السّلام از برای مؤمنان

و مؤمنات از آن روز تا روز قیامت به آنکه گناهان ایشان را بیامرزد و از ایشان راضی شود، و آمین گفت عابد بر دعای حضرت ابراهیم.

پس حضرت امام محمد باقر علیه السّلام فرمود: دعای ابراهیم علیه السّلام کامل و شامل حال گناهکاران شیعیان ما هست تا روز قیامت (۱).

و در بعضی از روایات وارد است که: نام آن عابد ماریا و او پسر اوس بود و ششصد و شصت سال عمر او بود (۲).

۱- . کمال الدین و تمام النعمة ۱٤۰؛ قصص الانبیاء راوندی ۱۱۵.

۲- . قصص الانبیاء راوندی ۱۱۵.

فصل دوم: در بیان قصه های آن حضرت علیه السّلام از هنگام ولادت

تا شکستن بتها، و آنچه گذشت میان آن حضرت

و ظالمان آن زمان خصوصا نمرود و آزر

به سند حسن بلکه صحیح از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که: آزر پدر ابراهیم منجّم نمرود پسر کنعان بود، به نمرود گفت: من در حساب نجوم می بینم که در این زمان مردی بهم رسد و این دین را نسخ کند و مردم را به دین دیگر بخواند.

نمرود پرسید: در کدام بلاد بهم خواهد رسید؟

گفت: در این بلاد؛ و منزل نمرود در «کوثاریا» بود که دهی از دههای کوفه بوده است.

نمرود پرسید که: آن مرد به دنیا آمده است؟

آزر گفت: نه.

نمرود گفت: پس باید میان مردان و زنان جدائی افکنیم.

پس حکم کرد که مردان را از زنان جدا کنند.

و حامله شد مادر ابراهیم به ابراهیم و حملش ظاهر نشد، و چون نزدیك شد ولادتش گفت: ای آزر! مرا علت مرض یا حیض روی داده است و می خواهم از تو جدا شوم، و در آن زمان قاعده چنین بود که در حالت حیض یا مرض زنان از شوهران جدا می شدند.

پس بیرون آمد و به غاری رفت، و حضرت ابراهیم علیه السّلام در آن غار متولد شد، پس او را مهیا کرد و در قماط پیچید و به خانهٔ خود برگشت و در غار را به سنگ برآورد، پس

ص: ۳۳۵

خداوند قادر حکیم برای ابراهیم در انگشت مهینش شیری قرار داد که او می مکید و هر چند گاهی یك مرتبه مادر به نزد او می آمد.

و نمرود به هر زن حامله قابله ای موکّل گردانیده بود که هر پسری که متولد شد او را بکشند، لهذا مادر ابراهیم از ترس کشتن، ابراهیم را در آن غار پنهان کرده بود، و ابراهیم علیه السّلام در روزی آن قدر نمو می کرد که دیگران در ماهی آن قدر نمو کنند، تا آنکه در غار سیزده ساله شد، پس مادر به دیدن او رفت، چون خواست که بیرون آید چنگ در او زد و گفت: ای مادر! مرا بیرون بر.

مادر گفت: ای فرزند! اگر پادشاه بداند که تو در این زمان متولد شده ای تو را بکشد.

پس چون مادرش بیرون رفت، حضرت ابراهیم علیه السّلام خود از غار بیرون آمد و در آن وقت آفتاب فرورفته بود، پس نظرش بر زهره افتاد گفت: این خدای من است، چون زهره فرو رفت گفت: اگر خدای من می بود حرکت نمی کرد و زایل نمی شد، و گفت: دوست نمی دارم آفلان را، یعنی آنها که غایب می شوند؛ و چون ماه از مشرق طالع شد گفت: این خدای من است این بزرگتر و نیکوتر است از زهره، پس چون حرکت کرد و زایل شد گفت:

اگر هدایت نکند مرا پروردگار من هرآینه خواهم بود از گروه گمراهان؛ پس چون صبح شد و آفتاب طالع شد و شعاعش عالم را روشن کرد گفت: این بزرگتر و نیکوتر است، پس چون حرکت کرد و زایل شد حق تعالی گشود برای حضرت ابراهیم علیه السّلام آسمانها را تا آنکه عرش و هر که بر عرش است دید، و خدا ملکوت آسمانها و زمین را به او نمود، پس در آن وقت گفت: ای قوم! من بیزارم از آنچه شما شریك خدا گردانیده اید، گردانیدم روی خود را بسوی آن کسی که از نو پدید آورده آسمانها و زمین را در حالتی که میل کننده ام از دینهای باطل به دین حق و نیستم از مشرکان.

پس آمد به نزد مادرش، و مادرش او را داخل خانهٔ آزر کرد و در میان فرزندان خود او را رها کرد، چون آزر به خانه آمد و نظرش بر او افتاد به مادر ابراهیم گفت: این کیست که در پادشاهی ملك زنده مانده است و ملك فرزندان مردم را می کشد؟

گفت: این پسر توست در فلان وقت متولد شده که من از تو عزلت کردم.

ص: ٣٣٦

آزر گفت: وای بر تو! اگر پادشاه این را بداند منزلت من در نزد او برطرف شود؛ و آزر صاحب اختیار و وزیر نمرود بود و از برای او بت می تراشید و به فرزندانش می داد که می فروختند و بتخانه در دست او بود.

پس مادر ابراهیم به آزر گفت: بر تو باکی نیست، اگر پادشاه مطّلع نشود فرزند ما می ماند، و اگر مطّلع شود من جواب پادشاه می گویم، و هرگاه که آزر بسوی ابراهیم علیه السّلام نظر می کرد محبت عظیم از او در دلش بهم می رسید، و بت می داد به او که بفروشد چنانچه به برادرانش می داد، پس ابراهیم ریسمانی در گردن بت می بست و به زمین می کشید و می گفت: کیست که بخرد چیزی را که نه ضرری به او می تواند رسانید و نه نفعی؟ و در آب و لجن بت را فرومی برد و می گفت: بیاشام و حرف بزن.

پس چون برادرانش اینها را برای آزر نقل کردند، آزر ابراهیم را طلبید و منع کرد امّا سودی نبخشید، پس او را در خانهٔ خود حبس کرد و نگذاشت که بیرون رود (۱).

و به سند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام منقول است که: در روز اول ماه ذیحجه حضرت ابراهیم خلیل علیه السّلام متولد شد (۲).

و به سند صحیح از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: پدر حضرت ابراهیم منجّم نمرود بن کنعان بود، و نمرود بی رأی او کاری نمی کرد، پس شبی از شبها نظر کرد در ستارگان، چون صبح شد به نمرود گفت: در این شب امر عجیبی دیده ام.

نمرود گفت: چه دیدی؟

گفت: دیدم که فرزندی بهم رسد در زمین ما که هلاك ما در دست او باشد، و در اندك زمانی دیگر مادر او به او حامله شود.

پس نمرود تعجب کرد از این امر و گفت: آیا زنان به او حامله شده اند؟

گفت: نه.

۱- . تفسیر قمی ۲۰۶/۱.

۲- . کافی ۱۴۹/۴.

و او در علم نجوم یافته بود که او را به آتش بسوزانند و این را نیافته بود که خدا او را نجات خواهد داد.

پس امر کرد نمرود که مردان را از زنان جدا کنند و مردان از شهر بیرون روند و زنان در شهر باشند، و در همان شب پدر ابراهیم علیه السّلام مجامعت کرد با زوجهٔ خود و نطفهٔ ابراهیم بسته شد، پس گمان برد که همین فرزند خواهد بود، پس طلبید زنان قابله را که هر چه در شکم بود می دانستند، و نظر کردند به مادر ابراهیم، پس حق تعالی آنچه در رحم بود بر پشت چسبانید که آن زنان نیافتند و گفتند: ما در شکم این زن چیزی نمی بینیم.

پس چون ابراهیم متولد شد پدرش خواست که او را به نزد نمرود برد، زن او گفت: پسر خود را مبر به نزد نمرود که او را بکشد، بگذار من او را به یکی از این غارها ببرم و بیندازم تا اجلش برسد و بمیرد و تو پسر خود را نکشته باشی.

گفت: ببر.

پس مادر ابراهیم علیه السّلام او را به غاری برد و شیر داد و بر در غار سنگی گذاشت و برگشت، پس حق تعالی روزی او را در انگشت مهین خودش مقرر فرمود که انگشت خود را می مکید و شیر از آن بهم می رسید و می خورد، و در روزی آن قدر نشو و نما می کرد که اطفال دیگر در هفته ای می کنند، و در هفته آن قدر نمو می کرد که اطفال دیگر در ماهی می کنند، و در ماهی آن قدر نمو می کرد که اطفال دیگر در سالی، پس مدتها بر این گذشت، روزی مادرش به پدرش گفت: مرا رخصت ده بروم بسوی غار و ببینم چه بر سر فرزند ما آمده است؟ پدر او را رخصت داد، چون مادر داخل

غار شد دید که ابراهیم زنده است و چشمهایش مانند دو چراغ روشنی می دهند، پس او را برداشته به سینهٔ خود چسبانید و او را شیر داد و برگشت.

پدرش احوال ابراهیم را جویا شد.

گفت: او را در خاك پنهان کردم و برگشتم.

پس همیشه چنین بود که گاهی به بهانهٔ کاری از پدر ابراهیم غایب می شد و خود را به ابراهیم می رسانید و او را شیر می داد.

ص: ۳۳۸

چون به حرکت آمد روزی مادرش رفت و او را شیر داد، و چون خواست برگردد جامه اش را گرفت، مادر گفت: چیست تو را؟

گفت: مرا با خود ببر.

گفت: باش تا از پدرت رخصت بگیرم.

پس پیوسته حضرت ابراهیم علیه السّلام در آن غیبت شخص خود را مخفی می داشت و امر خود را کتمان می کرد تا آنکه ظاهر شد و علانیه دین خود را ظاهر کرد و خدا قدرت خود را در حقّ او ظاهر ساخت (۱).

و در روایت دیگر از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم منقول است که: ابراهیم علیه السّلام و پدر و مادرش از پادشاه طاغی گریختند و مادرش او را زائید در میان تلّی چند در کنار نهر عظیمی که او را «حزران» می گفتند، از غروب آفتاب تا آمدن شب، پس چون ابراهیم علیه السّلام بر روی زمین قرار گرفت برخاست و دست بر سر و رویش مالید و «اشهد ان لا اله الاّ اللّه» بسیار گفت، پس جامه را برداشت و بر دوش گرفت؛ مادرش را از مشاهدهٔ این احوال غریبه ترسی عظیم رو داد،

پس پیش روی مادر خود به راه افتاد و چشمان خود را بسوی آسمان بلند کرده بود و استدلال کرد به آن ستاره ها بر خالق آسمان و زمین، چنانچه حق تعالی از او در قرآن مجید ذکر فرموده است (۲).

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: چون حضرت ابراهیم علیه السّلام قوم خود را نهی کرد از بت پرستیدن، و حجتها و برهانها بر ایشان در این باب تمام کرد، و ایشان ترك نکردند، روز عیدی حاضر شد و نمرود و جمیع اهل مملکتش به عیدگاه رفتند، ابراهیم علیه السّلام نخواست که با ایشان بیرون رود پس او را موکّل کردند به بتخانه و ایشان بیرون رفتند، چون همه بیرون رفتند ابراهیم طعامی برداشت و داخل بتخانه شد و به نزدیك هر یك از بتها می رفت و می گفت: بخور و حرف بزن! چون جواب نمی گفت تیشه را می گرفت و

۱- . کمال الدین و تمام النعمة ۱۳۸.

۲- . روضة الواعظین ۸۲.

دست و پایش را می شکست تا آنکه با همهٔ آن بتها چنین کرد، پس تیشه را در گردن بزرگ ایشان که در صدر بتخانه بود آویخت.

چون پادشاه و جمیع امرا و لشکر و رعایا از عیدگاه برگشتند، بتهای خود را شکسته دیدند گفتند: هر که این کار را با خدایان ما کرده است، او از ستمکاران بر خود است و کشته خواهد شد.

گفتند: اینجا جوانی هست که ایشان را به بدی یاد می کند و او را ابراهیم می گویند و او فرزند آزر است.

پس او را به نزد نمرود آوردند، نمرود به آزر گفت: با من خیانت کردی و این فرزند را از من مخفی کردی؟

گفت: ای ملك! این عمل مادر اوست و می گوید: من حجتی در این باب دارم، و اگر او نباشد فرزند از برای ما بماند، و الحال دست بر او یافته ای آنچه خواهی با او بکن و دست از کشتن فرزندان مردم بردار.

پس نمرود مادر ابراهیم را طلبید و گفت: چه باعث شد تو را که امر این طفل را مخفی کردی از من تا کرد به خدایان ما آنچه کرد؟

عرض کرد: ای ملك! این را برای مصلحت رعیت تو کردم، چون دیدم که اولاد رعیت خود را می کشتی و نسل ایشان برطرف می شد، گفتم اگر فرزند من آن فرزند باشد که در ستارگان دیده شده است می دهم به پادشاه که او را بکشد و دست از کشتن فرزندان مردم بردارد!

نمرود عذر او را قبول کرد و رأیش را صواب دید، پس به ابراهیم گفت: کی کرده است این کار را نسبت به خدایان ما؟

ابراهیم فرمود: بزرگ ایشان کرده است، پس سؤال کنید از ایشان اگر حرف بزنند!

پس مشورت کرد نمرود با قوم خود در باب ابراهیم، گفتند: بسوزانید ابراهیم را و یاری کنید خدایان خود را اگر یاری کننده اید.

پس حضرت صادق علیه السّلام فرمود: فرعون زمان ابراهیم علیه السّلام و اصحابش، همه اولاد زنا

بودند که بزودی به کشتن پیغمبر راضی شدند؛ و فرعون موسی علیه السّلام و اصحابش همه حلال زاده بودند که گفتند: او را و برادرش را بگذار و ساحران را جمع کن، و حکم به کشتن ایشان نکردند، زیرا که راضی نمی شوند به کشتن پیغمبر یا امام مگر اولاد زنا.

پس حبس کرد ابراهیم را و هیزم برای او جمع کرد، و چون آن روز شد که می خواستند او را در آتش اندازند، نمرود و لشکرش همه بیرون آمدند و برای نمرود منظر رفیعی ساخته بودند که از آنجا نظر کند به ابراهیم که چگونه آتش او را می سوزاند! چون ابراهیم علیه السّلام را آوردند، کسی به نزدیك آتش نمی توانست رفت که او را در آتش اندازد، زیرا که مرغ از یك فرسخ راه نمی توانست که پرواز کند از بسیاری آن آتش، پس شیطان آمد و منجنیق را تعلیم ایشان کرد.

چون آن حضرت را در منجنیق گذاشتند، آزر آمد و طپانچه بر روی مبارك او زد و گفت: برگرد از آنچه بر آن هستی، او قبول نکرد، در آن حال خروش از آسمان و زمین برآمد و هیچ چیز نماند مگر آنکه طلب یاری آن حضرت کرد.

زمین عرض کرد: خداوندا! به پشت من احدی نیست که تو را عبادت کند بغیر او، می گذاری او را بسوزانند؟

ملائکه گفتند: خداوندا! خلیل تو ابراهیم را می سوزانند؟ !

حق تعالی فرمود: اگر مرا بخواند اجابت او می کنم.

جبرئیل عرض کرد: خداوندا! خلیل تو ابراهیم علیه السّلام بر روی زمین احدی نیست که تو را بپرستد بجز او، بر او مسلط کرده ای دشمن او را که او را به آتش بسوزاند؟ !

حق تعالی فرمود: ساکت شو که این سخن را بنده ای مثل تو می گوید که ترسد امری از تحت قدرت او بدر رود، او بندهٔ من است، هر وقت که خواهم او را می گیرم و اگر مرا بخواند اجابت او می کنم.

پس ابراهیم علیه السّلام پروردگار خود را به سورهٔ اخلاص خواند: «یا اللّه یا واحد یا احد یا صمد یا من لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد نجّني من النّار برحمتك» .

پس جبرئیل ابراهیم را ملاقات کرد در میان هوا که از منجنیق جدا شده بود و گفت: ای

ابراهیم! آیا تو را بسوی من حاجتی هست؟

ابراهیم فرمود: امّا بسوی تو حاجتی ندارم و بسوی پروردگار عالمیان دارم، پس انگشتری به او داد که بر آن نقش کرده بودند: «لا اله الاّ اللّه محمّد رسول اللّه ألجأت ظهري الی اللّه و اسندت امري الی اللّه و فوّضت امري الی اللّه» .

پس حق تعالی وحی فرمود به آتش که كُونِي بَرْداً (۱)یعنی: «سرد باش» ، پس در میان آتش دندانهای مبارك آن حضرت از سرما بر هم می خورد تا خدا فرمود وَ سَلاماً عَلی إِبْراهِیمَ (۲)یعنی: «و سلامت باش بر ابراهیم» ، و جبرئیل آمد و با آن حضرت نشست در میان آتش و مشغول صحبت شدند و اطرافشان همه گل و لاله شد.

چون نمرود لعین نظر کرد و آن حال غریب را مشاهده نمود گفت: کسی که خدائی بگیرد، مثل خدای ابراهیم بگیرد.

در آن وقت یکی از عظمای اصحاب نمرود گفت: من قسم داده بودم بر آتش که نسوزاند او را. ناگاه عمودی از آتش بیرون آمد بسوی آن بدبخت و او را سوخت.

نمرود ملعون ابراهیم علیه السّلام را دید که در باغ سبز و خرمی نشسته است و با مرد پیری سخن می گوید، پس به آزر گفت: ای آزر! چه بسیار گرامی است فرزند تو نزد پروردگار خود! و چلپاسه می دمید در آتش، و وزغ آب می برد و بر آتش می ریخت که خاموش کند، و چون حق تعالی وحی نمود به آتش که سرد باش، تا سه روز هیچ آتشی در دنیا گرمی نداشت (۳).

و نیز علی بن ابراهیم روایت کرده است که: چون نمرود، ابراهیم علیه السّلام را در آتش انداخت و آتش بر او برد و سلام گردید، نمرود گفت: ای ابراهیم! پروردگار تو کیست؟

فرمود: پروردگار ما آن کسی است که زنده می گرداند و می میراند.

نمرود گفت: من نیز زنده می کنم و می میرانم!

۱- . سورهٔ انبیاء:٦۹.

۲- . سورهٔ انبیاء:٦۹.

۳- . تفسیر قمی ۷۱/۲.

ابراهیم فرمود: چگونه زنده می کنی و می میرانی؟

نمرود امر کرد تا دو نفر از آنها که واجب القتل بودند نزد او حاضر ساختند، یکی را گردن زد و دیگری را رها کرد.

ابراهیم علیه السّلام فرمود: اگر راست می گوئی آن را که کشتی زنده کن. پس ابراهیم فرمود:

پروردگار من آفتاب را از مشرق بیرون می آورد، تو از مغرب بیرون آور.

پس مبهوت و عاجز شد آن کافر (۱).

و به سندهای معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که: چون ابراهیم علیه السّلام را در کفهٔ منجنیق گذاشتند جبرئیل در غضب شد، حق تعالی به او وحی فرمود: چه چیز تو را به غضب آورد ای جبرئیل؟

عرض کرد: پروردگارا! ابراهیم خلیل توست و بر روی زمین کسی نیست بجز او که تو را به یگانگی بپرستد، بر او مسلط کرده ای دشمن خود و دشمن او را.

حق تعالی فرمود: ساکت شو، و تعجیل نمی کند مگر بنده ای مثل تو که ترسد امری از او فوت شود، امّا من پس او بندهٔ من است، هر وقت که خواهم او را می گیرم.

پس جبرئیل شاد شد و رو به ابراهیم کرد و گفت: تو را حاجتی هست؟

ابراهیم فرمود: بسوی تو نه.

پس حق تعالی انگشتری برای او فرستاد که در آن شش کلمه نقش بود: «لا اله الاّ اللّه محمّد رسول اللّه لا حول و لا قوّة الاّ باللّه فوّضت امري الی اللّه اسندت ظهري الی اللّه حسبي اللّه» ، پس خدا وحی کرد به او که: این انگشتری را در دست کن که من آتش را بر تو سرد و سلامت می گردانم (۲).

و به سند معتبر منقول است که از حضرت صادق علیه السّلام سؤال کردند که: چرا موسی بن عمران علیه السّلام چون ریسمانها و عصاهای ساحران فرعون را دید ترسید، و ابراهیم علیه السّلام را که

۱- . تفسیر قمی ۸٦/۱.

۲- . عیون اخبار الرضا ۵۵/۲؛ امالی شیخ صدوق ۳۷۰.

در منجنیق گذاشتند و بسوی آتش انداختند نترسید؟

فرمود: ابراهیم علیه السّلام استناد و اعتماد داشت بر نور محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان از فرزندان حسین علیهم السّلام که در پشت او بودند، لهذا نترسید؛ و موسی آن انوار در صلب او نبودند، به این سبب ترسید (۱).

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: چهار کس پادشاه جمیع روی زمین شدند، دو مؤمن و دو کافر: امّا دو مؤمن پس سلیمان بن داود و ذو القرنین بودند، و دو کافر نمرود و بخت النصر (۲).

و از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: اول منجنیقی که در دنیا ساخته شد منجنیقی بود که برای حضرت ابراهیم علیه السّلام در کوفه ساختند بر سر نهری که آن را «کوثا» می گفتند در قریه ای که آن را «قنطانا» می گفتند، و شیطان آن را ساخت، و چون حضرت ابراهیم علیه السّلام را در منجنیق نشاندند و خواستند که به آتش اندازند جبرئیل آمد و گفت: السلام علیك یا ابراهیم و رحمة اللّه و برکاته، آیا تو را حاجتی هست؟

گفت: به تو حاجتی ندارم.

پس در آن وقت حق تعالی به آتش ندا کرد که: سرد شو (۳).

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام مروی است که: چون آتش برای حضرت ابراهیم علیه السّلام افروختند، جانوران زمین همه بسوی خدا شکایت کردند و رخصت طلبیدند که آب بر آن آتش بریزند، خدا هیچ یك را رخصت نداد بغیر از وزغ، پس دو ثلث بدن آن سوخت و یك ثلث باقی ماند (٤).

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: هفت کسند که عذابشان در قیامت از همه کس بدتر خواهد بود: قابیل که برادر خود را کشت؛ و نمرود که به ابراهیم منازعه کرد در باب

۱- . امالی شیخ صدوق ۵۲۱.

۲- . خصال ۲۵۵.

۳- . تفسیر فرات کوفی ۲٦۳، و در آن به جای «کوثا» ، «کونی» آمده است.
٤- . خصال ۳۲۷.

پروردگارش؛ و دو کس از بنی اسرائیل که یهود و نصاری را گمراه کردند؛ و فرعون؛ و ابو بکر و عمر (۱).

و در حدیث دیگر در حکمت خلق پشه فرمود که: حق تعالی آن را روزی بعضی از مرغان قرار داده است؛ و ذلیل گردانید به پشه، جباری را که تمرّد و تجبّر کرد بر خدا و انکار بر خداوندی او کرد، پس مسلط کرد بر او ضعیفترین خلقش را تا بنماید به او قدرت و عظمت خود را، پس داخل بینی او شد تا به دماغش رسید و او را کشت (۲).

و از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام به سند معتبر منقول است که: در روز چهارشنبه ابراهیم را در آتش انداختند، و در چهارشنبه مسلط کرد خدا بر نمرود پشه را (۳).

مؤلف گوید: از این احادیث ظاهر می شود که قصهٔ پشه و نمرود واقع است، امّا تفصیلش در اخبار معتبره به نظر نرسیده، و اکثر مورخان و بعضی از مفسران ذکر کرده اند که: بعد از نجات حضرت ابراهیم از آتش، نمرود را دعوت به دین حق کرد، آن شقی گفت:

من با خدای تو جنگ می کنم.

پس روزی را برای این امر تعیین کردند و نمرود با لشکر بیکران بیرون آمد و صف کشیدند، و ابراهیم علیه السّلام تنها در برابر ایشان ایستاد (٤)تا آنکه حق تعالی پشه ای بی حد فرستاد تا هوا را تیره کردند و بر سر و روی لشکریان تاختند تا آنکه همگی روی به هزیمت گذاشتند و نمرود خجل و منفعل برگشت و باز ایمان نیاورد، تا آنکه حق تعالی پشهٔ ضعیفی را امر فرمود که به دماغ آن ملعون بالا رفته مشغول شد به خوردن مغز سر او، تا آنکه به حدّی او را بی تاب کرد که جمعی را موکّل کرده

بود که گرزهای گران بر سر او می زدند که شاید از آن حالت تسکین یابد، و چهل سال بر این حال ماند و ایمان نیاورد تا

۱- . خصال ۳٤٦.

۲- . احتجاج ۲۲۷/۲.

۳- . خصال ۳۸۸؛ علل الشرایع ۵۹۷؛ عیون اخبار الرضا ۲٤۷/۱.

٤- . در هر دو مصدر به جای حضرت ابراهیم، «ملك» آمده است.

به جهنم واصل شد (۱).

و به سندهای معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام منقول است که: در جهنم وادیی است که او را «سقر» می نامند که نفس نکشیده است از روزی که خدا او را خلق کرده است، و اگر حق تعالی او را رخصت دهد که به قدر سوزنی نفس بکشد هرآینه هر چه بر روی زمین است بسوزد، و اهل جهنم همه پناه می برند از گرمی آن وادی و بوی بد آن و قذارت آن و عذابها که خدا در آن مهیّا کرده است از برای اهل آن وادی، و در آن وادی کوهی هست که پناه می برند اهل آن وادی از حرارت و گند و قذارت آن کوه و آنچه خدا در آن کوه مهیّا کرده است برای اهلش، و در آن کوه درّه ای هست که پناه می برند جمیع اهل آن کوه از گرمی آن درّه و بوی بد و قذرات آن و آنچه خدا در آن مهیّا کرده است از عذابها برای اهل آن درّه، و در آن درّه چاهی هست که پناه می برند جمیع اهل آن درّه از گرمی و گند و قذارت آن چاه و عذابها که خدا مهیّا کرده است در آن برای اهلش، و در آن چاه ماری هست که پناه می برند جمیع اهل آن چاه از خباثت آن مار و گند و قذارت آن و آنچه خدا مهیّا کرده است در نیشهای آن مار از زهر برای اهلش، و در شکم آن مار هفت صندوق است که در آنها پنج کس از امّتهای گذشته و دو کس از این امّت هستند؛ امّا آن پنج نفر:

قابیل است که هابیل را کشت؛ و نمرود که با حضرت ابراهیم محاجّه کرد در امر پروردگارش و گفت: من زنده می کنم و می میرانم؛ و فرعون که گفت: منم پروردگار بزرگتر شما؛ و یهودا که یهود را گمراه کرد؛ و بولس که نصاری را گمراه کرد؛ و دو نفر که در این امّتند (۲): ابو بکر و عمر است.

و به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که: چون حضرت ابراهیم علیه السّلام را در آتش انداختند دعا کرد خدا را به حقّ ما، پس خدا آتش را بر او سرد و سلامت گردانید (۳).

۱- . کامل ابن اثیر ۱۱٦/۱؛ عرائس المجالس ۹۷، و در آن چهار صد سال به جای چهل است.
۲- . خصال ۳۹۸، و در آن «یونس» به جای «بولس» است.
۳- . قصص الانبیاء راوندی ۱۰٦.

و به سندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام و حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که: دعای حضرت ابراهیم در روزی که او را به آتش انداختند این بود: «یا احد یا صمد یا من لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد توکّلت علی اللّه» ، پس حق تعالی به آتش وحی کرد که: سرد و سلامت باش بر ابراهیم، پس سه روز بر روی زمین کسی از آتش منتفع نشد و آب گرم نشد، و عمارت بلندی برای نمرود ساخته بودند، بعد از سه روز با آزر بر آن عمارت برآمد و بر آتش مشرف شد، حضرت ابراهیم علیه السّلام را دید در میان باغ سبزی نشسته با مرد پیری سخن می گوید، پس نمرود به آزر گفت: چه بسیار گرامی است پسر تو بر پروردگارش (۱)!

پس نمرود به ابراهیم علیه السّلام گفت که: از ملك من بدر رو و با من در یك دیار مباش (۲).

و به سند موثق از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: چون یوسف علیه السّلام به نزد نمرود آمد، گفت: چه حال داری ای ابراهیم؟

گفت: من ابراهیم نیستم، من یوسف پسر یعقوب پسر اسحاق پسر ابراهیم، و آن همان شخص بود که با ابراهیم محاجّه کرد در امر پروردگارش و چهارصد سال جوان بود (۳).

و به سند معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السّلام منقول است که: چون حضرت ابراهیم علیه السّلام را در آتش انداختند، جبرئیل پیراهنی از بهشت از برای او آورد و در او پوشانید، پس آتش از او گریخت و بر دوش نرجس روئید، و همان پیراهن بود که چون حضرت یوسف علیه السّلام آن را بیرون آورد در مصر حضرت یعقوب بوی آن را در اردن شنید و گفت: من بوی یوسف را می شنوم (٤).

مؤلف گوید: منافاتی میان این احادیث نیست، و ممکن است که اینها همه واقع شده باشد و آن دعاها را خوانده باشد، و رسول خدا و ائمهٔ طاهرین علیهم السّلام را شفیع گردانیده

۱- . قصص الانبیاء راوندی ۱۰۵.

۲- . امالی شیخ طوسی ٦۵۹.

۳- . قصص الانبیاء راوندی ۱۳۷.

٤- . محاسن ۱۳۱/۲.

باشد، و حق تعالی انگشتری و پیراهنی برای او فرستاده باشد، و ندای برد و سلام به آتش نیز کرده باشد.

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: روزی که حضرت ابراهیم بتها را شکست، روز نوروز بود (۱).

و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام مذکور است که: حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم فرمود که: به محمد و آل طیبین او خدا نوح علیه السّلام را نجات داد از شدت غم عظیم، و به برکت ایشان سرد کرد خدا آتش را بر حضرت ابراهیم و بر او برد و سلام گردانید، و متمکن ساخت او را در میان آتش بر کرسی و فرشهای نرم نیکو که آن پادشاه طاغی مثل آنها را ندیده بود و برای احدی از پادشاهان زمین مثل آن میسّر نشده بود، و رویانید دور او از درختان سبز خرم خوش آینده و از گلها و شکوفه ها و سبزه ها آنچه در چهار فصل میسّر نشود (۲).

و در حدیث معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که: نمرود خواست نظر کند در ملك آسمان، پس چهار کرکس گرفت و تربیت کرد آنها را و تابوتی از چوب ساخت و شخصی را در آن تابوت داخل کرد و پاهای کرکسها را به پایه های تابوت بستند، و در میان تابوت عمودی نصب کردند و بر سر آن عمود گوشتی آویختند پس آن کرکسهای گرسنه به هوای گوشت پرواز کردند و تابوت را با آن مرد به جانب آسمان بالا بردند، و آن قدر او را بلند کردند که چون به زمین نظر کرد کوهها را به مثابهٔ مورچه دید، و چون نظر به آسمان کرد آسمان به حال خود بود، باز بعد از زمانی بسوی زمین نظر کرد بغیر از آب چیزی ندید و چون به آسمان نظر کرد بر همان حال بود که پیشتر می دید، باز مدتی بالا بردند او را تا آنکه چون نظر به زمین کرد هیچ چیز ندید، و چون به آسمان نظر کرد بر حال اول دید، پس در تاریکی افتاد که نه بالای خود را می دید و نه زیر خود را، ترسید و گوشت

۱- . المهذب البارع ۱۹۵/۱.

۲- . تفسیر امام حسن عسکری علیه السّلام ۲۸۷.

را به زیر تابوت آویخت، پس آن کرکسها سرازیر شدند تا به زمین آمدند (۱).

مؤلف گوید: مشهور میان مورخان آن است که خود نیز در آن قفس با یکی از مخصوصان نشسته بود که کرکسان ایشان را بالا بردند (۲).

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: محل ولادت حضرت ابراهیم علیه السّلام «کوثاربا» بود که از محال کوفه بوده است، و پدرش از اهل آنجا بود، و مادر ابراهیم علیه السّلام و مادر لوط-یعنی ساره و ورقه-هر دو خواهر بودند و دخترهای لاحج بودند، و لاحج پیغمبر انذارکننده بود امّا رسول نبود، و ابراهیم علیه السّلام در اول طفولیّت بر آن فطرت بود که حق تعالی همه کس را بر آن خلق کرده است تا آنکه خدا او را هدایت نمود به دین خود و برگزید او را، و به تزویج خود درآورد ابراهیم ساره دختر خالهٔ خود را، و ساره گلهٔ بسیار و زمینهای گشاده و حال نیکو داشت، و جمیع اموال خود را به حضرت ابراهیم علیه السّلام بخشید، و حضرت ابراهیم علیه السّلام سعی کرد و آن اموال را به اصلاح آورد و گله و زراعتش بسیار شد به حدّی که در زمین کوثاربا کسی حالش از او بهتر نبود.

چون حضرت ابراهیم علیه السّلام بتهای نمرود را شکست، نمرود امر کرد او را در بند کشیدند، و امر کرد حظیره ای ساختند و پر کردند حظیره را از هیزم و آتش در آن هیزمها زدند و ابراهیم را در آتش انداختند تا او را بسوزانند و خود دور شدند تا شعلهٔ آتش فرو نشست، پس مشرف شدند بر حظیره که حال حضرت ابراهیم را مشاهده نمایند، ناگاه دیدند که حضرت ابراهیم از بند رها شده و به سلامت در میان آتش نشسته است، چون این خبر را به نمرود دادند امر نمود که ابراهیم علیه السّلام را از بلاد او بیرون کنند و نگذارند که گله ها و مالهای خود را با خود ببرد.

پس حجت گرفت بر ایشان و حضرت ابراهیم علیه السّلام گفت: اگر گله و مال مرا می گیرید، به من پس دهید آن عمری که من در تحصیل آنها صرف نموده ام، پس مخاصمه را به نزد

۱- . تفسیر عیاشی ۲۳۵/۲.

۲- . کامل ابن اثیر ۱۱۵/۱؛ عرائس المجالس ۹۶.

قاضی نمرود بردند، قاضی حکم کرد که ابراهیم هر چه در بلاد ایشان تحصیل کرده است به ایشان بگذارد، و بر اصحاب نمرود حکم کرد که عمری که ابراهیم در بلاد ایشان گذرانیده است به او پس دهند.

چون این قضیه را به نمرود نقل کردند حکم کرد حضرت ابراهیم را از بلاد بیرون کنند و اموالش را به او بدهند و گفت: اگر او در بلاد شما می ماند دین شما را فاسد می کند و ضرر به خداهای شما می رساند.

پس بیرون کردند ابراهیم و لوط علیهما السّلام را از بلاد خود به جانب شام، پس حضرت ابراهیم و لوط و ساره علیهم السّلام بیرون رفتند و حضرت ابراهیم گفت إِنِّي ذاهِبٌ إِلى رَبِّي سَيَهْدِينِ (۱)«من می روم بسوی پروردگار خود-یعنی به جانب بیت المقدس-بزودی مرا هدایت خواهد کرد» .

پس حضرت ابراهیم علیه السّلام گله و اموال خود را برداشت و تابوتی ساخت و ساره را در آنجا گذاشت و قفل زد بر آن تابوت-از نهایت غیرتی که برای ساره داشت-و رفت تا آنکه از ملك نمرود بدر رفت و داخل ملك شخصی از قبط شد که او را غرازه (۲)می گفتند، پس به یکی از عشّاران او گذشت، عشّار آمد که عشور اموال ابراهیم علیه السّلام بگیرد، چون نوبت به تابوت رسید عشّار گفت: این تابوت را بگشا تا آنچه در آن هست ما عشور آن را بگیریم.

ابراهیم گفت: آنچه در این تابوت است هر چه خواهی حساب کن از طلا یا نقره و عشرش را از من بگیر و تابوت را مگشا.

عشّار گفت: تا نگشایم نمی شود.

پس عشّار به جبر در تابوت را گشود، چون ساره را با حسن و جمالی که داشت مشاهده نمود از ابراهیم پرسید: این زن چه نسبت دارد به تو؟

۱- . سورهٔ صافات:۹۹.

۲- . در مصدر «عراره» است.

گفت: حرمت من و دختر خالهٔ من است.

گفت: چرا او را در این تابوت مخفی کرده ای؟

ابراهیم فرمود: برای غیرت بر او، که کسی او را نبیند.

عشّار گفت: نمی گذارم از اینجا حرکت کنی تا آنکه حال این زن و تو را به سلطان عرض کنم. پس رسولی بسوی پادشاه فرستاد و حقیقت حال را عرض کرد.

پادشاه فرستاد جمعی را که تابوت را ببرند. ابراهیم علیه السّلام به ایشان فرمود: من از تابوت جدا نمی شوم مگر آنکه جانم از بدنم جدا شود.

چون این خبر را به پادشاه رسانیدند، فرستاد که ابراهیم را با تابوت به نزد او حاضر نمایند، چون ابراهیم و تابوت و جمیع اموال او را به نزد پادشاه بردند، به آن حضرت گفت:

تابوت را بگشا.

فرمود: ای پادشاه! حرمت من و دختر خالهٔ من در این تابوت است و جمیع اموال خود را می دهم که این تابوت را نگشائی.

پس پادشاه به جبر تابوت را گشود، و چون حسن و جمال ساره را دید ضبط خود نتوانست کرد و دست به جانب او دراز کرد.

ابراهیم علیه السّلام رو از او گردانید و گفت: خداوندا! حبس فرما دست او را از حرمت و دختر خالهٔ من.

فورا دستش خشك شد و نتوانست که به ساره رساند و نتوانست که بسوی خود برگرداند، به ابراهیم گفت: خدای تو چنین کرد؟

فرمود: بلی، خدای من صاحب غیرت است و حرام را دشمن می دارد، و چون ارادهٔ حرام کردی مانع شد میان تو و ارادهٔ تو.

پادشاه گفت: از خدای خود بطلب که دست مرا بسوی من برگرداند که من دیگر متعرض حرمت تو نمی شوم.

ابراهیم علیه السّلام گفت: پروردگارا! دستش را به او برگردان تا دیگر متعرض حرمت من نشود.

ص: ۳۵۱

پس خدا دستش را به او برگردانید. باز چون نظرش به ساره افتاد ضبط خود نتوانست کرد و دست بسوی او دراز کرد، و باز ابراهیم علیه السّلام از غیرت رو گردانید و دعا کرد، دستش خشك شد و به ساره نرسید.

پادشاه گفت: خدای تو بسیار صاحب غیرت است و تو بسیار غیوری، پس از خدای خود سؤال کن دست مرا بسوی من برگرداند که اگر دعای تو را مستجاب کند دیگر این کار را نخواهم کرد.

فرمود: سؤال می کنم به شرط آنکه اگر که دیگر چنین کاری بکنی از من سؤال نکنی که از برای تو دعا بکنم.

پادشاه قبول کرد و حضرت گفت: خداوندا! اگر راست می گوید دستش را به او برگردان، پس دستش به او برگشت.

چون پادشاه این حال را مشاهده کرد از حضرت ابراهیم علیه السّلام مهابتی در دل او افتاد و آن حضرت را بسیار تعظیم و تکریم کرد و گفت: تو ایمنی از آنکه متعرض حرمت تو شوم یا چیزی از اموال تو بگیرم پس هر جا که خواهی برو و لیکن مرا بسوی تو حاجتی است.

ابراهیم گفت: آن حاجت چیست؟

گفت: می خواهم مرا رخصت دهی که کنیزك جمیلهٔ خوش روی عاقل دانائی دارم آن را به ساره ببخشم که خدمت او بکند.

چون حضرت رخصت داد، هاجر مادر اسماعیل را به ساره بخشید.

پس ابراهیم علیه السّلام با اهل و اموال خود روانه شد که برود، و پادشاه او را مشایعت نمود و از برای تعظیم ابراهیم و مهابت او در عقب سر او راه می رفت، پس حق تعالی وحی فرمود به ابراهیم که: بایست و جلوی پادشاه جباری که تسلط یافته ای راه مرو و لیکن او را مقدّم دار و از عقب او برو و تعظیم او بکن که او مسلط است و ناچار است از پادشاهی در زمین، یا نیکوکار یا بدکار.

پس ابراهیم علیه السّلام ایستاد و به پادشاه فرمود: جلو برو که خدای من در این ساعت به من وحی فرمود که تو را تعظیم کنم و تو را مقدّم بدارم و از عقب تو راه روم برای اجلال تو.

ص: ۳۵۲

پادشاه گفت: خدای تو به تو چنین وحی فرمود؟

ابراهیم علیه السّلام فرمود: بلی.

پادشاه گفت: شهادت می دهم که خدای تو صاحب رفق و مدارا و بردباری و کرم است و مرا راغب گردانیدی به دین خود.

پس ابراهیم علیه السّلام را وداع کرد و آن حضرت روانه شد تا در اعلای شامات فرود آمد و لوط را در ادنای شامات گذاشت.

و چون دیر شد فرزند بهم رسانیدن ابراهیم به ساره گفت: اگر خواهی هاجر را به من بفروش شاید خدا فرزندی به من عطا فرماید که خلف ما باشد. پس هاجر را از ساره خرید و با او مقاربت کرد، پس اسماعیل علیه السّلام بوجود آمد (۱).

و به سند معتبر منقول است که: مردی از اهل شام از امیر المؤمنین علیه السّلام پرسید از تفسیر قول حق تعالی یَوْمَ یَفِرُّ اَلْمَرْءُ مِنْ أَخِیهِ. وَ أُمِّهِ وَ أَبِیهِ (۲)، فرمود: آنکه از پدرش می گریزد در قیامت، ابراهیم است (۳).

مؤلف گوید: در این فصل چند اشکال هست که اشاره به حلّ آنها ضرور است و تفصیلشان در «بحار الانوار» (٤)مسطور است:

اول آنکه: ظاهر آیات و احادیث آن است که آزر پدر ابراهیم علیه السّلام بوده است و مشهور میان عامه این است، و مشهور میان علمای شیعه بلکه اجماعی ایشان آن است که آزر پدر ابراهیم نبوده است و پدرش تارخ بوده است و تارخ مسلمان بوده است، و جمعی از اکابر علما دعوای اجماع علمای امامیه بر این کرده اند، و احادیث بسیار وارد شده است که پدران حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم تا آدم علیه السّلام همه مسلمان بوده اند بلکه همه انبیا و اوصیا بوده اند، و چون ابراهیم علیه السّلام جدّ آن حضرت است باید که پدرش مسلمان باشد، و ارباب

۱- . کافی ۳۷۰/۸.

۲- . سورهٔ عبس: ۳٤ و ۳۵.

۳- . علل الشرایع ۵۹٦؛ عیون اخبار الرضا ۲٤۵/۱؛ خصال ۳۱۸.

٤- . بحار الانوار ٤۸/۱۲.

نسب نیز اتفاق دارند که پدر آن حضرت تارخ بوده است، پس آنچه در قرآن مجید و اکثر اخبار وارد شده است که آزر را پدر گفته اند بر سبیل مجاز است که عمّ آن حضرت بوده است، و در میان عرب متعارف است که عم را پدر می گویند، یا جدّ مادری آن حضرت بوده است و جد را نیز شایع است که پدر می گویند، یا عمّ آن حضرت بوده و بعد از فوت تارخ مادر او را خواسته است و آن حضرت را تربیت کرده است، و به این سبب او را پدر می گفته است، و بعضی از احادیث که قابل تأویل نبوده باشد ممکن است حمل بر تقیه بوده باشد (۱).

دوم آنکه: حق تعالی در قصهٔ ابراهیم علیه السّلام فرموده است فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي اَلنُّجُومِ فَقالَ إِنِّي سَقِيمٌ (۲)که مضمونش موافق اخبار آن است که: چون خواستند قوم او به عیدگاه روند، ابراهیم علیه السّلام نظری در ستارگان کرد و گفت: بدرستی که من بیمارم و با ایشان نرفت و ماند و بتهای ایشان را شکست، آیا این کلام بر چه وجه بود؟ راست بود یا دروغ؟ بعضی گفته اند: آن حضرت را تب نوبه عارض می شد، نظر کرد در ستارگان و گفت: وقت نوبهٔ من است و من تب خواهم کرد و با شما بیرون نمی توانم آمد.

و بعضی گفته اند: چون آنها منجّم بودند، آن حضرت هم به طریقهٔ ایشان نظر به ستارگان کرد و گفت: من در ستارهٔ خود می یابم که بیمار خواهم شد، یا واقعا یا بر سبیل مصلحت و عذر؛ و کلامی که خلاف واقع باشد و بر سبیل مصلحت گفته شود و توریه کنند و در آن قصد صحیحی بکنند، آن دروغ نیست و جایز است، بلکه در بسیاری از جاها واجب می شود برای حفظ نفس خود یا مال خود یا عرض خود یا دیگری.

و بعضی گفته اند: آن حضرت چون نظر کرد در ستارگان که دلالت بر وجود و وحدت صفات کمالیهٔ صانع می کنند و قوم خود را دید که می پرستند ستارگان و بتها را فرمود: من دلم بیمار است و در اندوهم از ضلالت قوم خود (۳).

۱- . مجمع البیان ۳۲۱/۲؛ تفسیر فخر رازی ۳۷/۱۳.

۲- . سورهٔ صافات:۸۸ و ۸۹.

۳- . مجمع البیان ٤٤۹/٤.

و ظاهر احادیث معتبرهٔ بسیار آن است که این کلامی بود بر سبیل مصلحت، و به یکی از این وجوه که مذکور شد یا مذکور خواهد شد، توریه فرمود که از ظاهر آنها این معنی بفهمند و غرض واقعی آن حضرت صحیح باشد، چنانچه در حدیث معتبر منقول است که از حضرت صادق علیه السّلام سؤال کردند که: چگونه حضرت ابراهیم گفت من سقیمم؟

فرمود: ابراهیم سقیم نبود و دروغ نگفت، و غرضش آن بود که من بیمارم در دین خود و طلب دین حق می کنم یا طلب چاره ای می کنم که دین باطل را بر هم زنم. و در روایت دیگر وارد شده است: یعنی من بیمار خواهم شد و هر که در معرض مردن است در معرض بیماری است. و در روایت دیگر وارد است: چون در نجوم نظر کرد به علمی که خدا به او عطا کرده بوده و مطّلع شد بر واقعهٔ کربلا و شهادت امام حسین علیه السّلام پس گفت: من بیمارم، یعنی دلم زار و غمگین و بیمار است برای آن واقعه (۱).

سوم آنکه: چون ثابت شد که پیغمبران از اول عمر تا آخر عمر معصومند، پس چه معنی دارد قول ابراهیم در وقتی که دید زهره یا مشتری و ماه و آفتاب را، قوم او می پرستیدند: هذا رَبِّي (۲)یعنی «این

پروردگار من است» ؟ این سخن به حسب ظاهر کفر است، و این شبهه را به چند وجه می توان جواب گفت:

اول آنکه: این سخنی بود که در نفس خود در مقام تفکر می گفت، چنانچه کسی در مسأله ای فکر کند اول شقّی از شقوق را مطمح نظر قرار می دهد که اگر چنین باشد چون خواهد بود، و بعد از آن فکر می کند تا صحت و بطلانش ظاهر گردد، و مؤید این وجه است آنچه از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: پرسیدند از آن حضرت که: آیا حضرت ابراهیم مشرك شد در آنکه گفت هذا رَبِّي بغیر خدا؟ فرمود: اگر امروز کسی این سخن را بگوید مشرك می شود امّا از حضرت ابراهیم شرك نبود زیرا که در طلب پروردگارش بود (۳).

۱- . معاني الاخبار ۲۱۰.

۲- . سورهٔ انعام:۷٦.

۳- . تفسیر قمی ۲۰۷/۱؛ تفسیر عیاشی ۳٦۵/۱.

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: هر که غیر ابراهیم در مقام تفکر و طلب دین حق چنین چیزی بگوید مثل او خواهد بود (۱)، و بر این وجه احادیث بسیار دلالت می کند.

وجه دوم آنکه: این سخنی بود که ظاهرش موهم تصدیق بود امّا مراد فرض و تقدیر بود و بر سبیل مصلحت چنین فرمود، که اگر در اول انکار می فرمود قوم از او نفرت می کردند و حجت او را قبول نمی کردند، پس در اول حال با ایشان موافقت کرد و این سخن را ادا کرد و غرضش این بود که اگر فرض کنیم که این پروردگار ما باشد آیا می تواند بود، پس استدلال کرد که نمی تواند بود و حجت بر ایشان تمام کرد، و مؤید این وجه است آنچه از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که فرمود: آن سخن هیچ ضرر به ابراهیم علیه السّلام نداشت زیرا که اراده کرد غیر آنچه گفت (۲).

وجه سوم آن است که: این سخن بر سبیل استفهام بود و سؤال، یا حقیقت یا بر سبیل انکار، یعنی: آیا شما می گوئید که این پروردگار من است؟

چنانچه به سند معتبر منقول است که: مأمون از حضرت امام رضا علیه السّلام پرسید از تفسیر این آیه.

فرمود که: ابراهیم علیه السّلام به سه طایفه رسید: یك صنف عبادت زهره می کردند، و یك صنف عبادت ماه می کردند، و یك صنف عبادت آفتاب می کردند، و آن وقتی بود که بیرون آمد از غاری که او را در هنگام ولادت در آنجا پنهان کرده بودند، پس چون پردهٔ شب بر او پوشیده شد زهره را دید گفت: این پروردگار من است؟ ! بر سبیل انکار و استخبار نه بر وجه تصدیق و اقرار، پس چون کوکب پنهان شد و فرورفت گفت: من فروروندگان را دوست نمی دارم، زیرا که فرورفتن و پنهان شدن از صفات محدث است و از صفات قدیم و واجب الوجود بالذات نیست.

پس چون ماه را نورانی و طالع دید گفت: این خدای من است؟ ! بر سبیل انکار و

١- . تفسیر عیاشی ٣٦٤/١.

٢- . تفسیر عیاشی ٣٦٥/١.

استخبار، چون فرورفت گفت: اگر هدایت نکند مرا پروردگار من هرآینه خواهم بود از گروه گمراهان. فرمود: یعنی اگر خدا مرا هدایت نکرده بود از گروه گمراهان بودم.

پس چون صبح شد و آفتاب طالع شد گفت: این خدای من است؟ ! این بزرگتر است از زهره و ماه! بر سبیل انکار و استخبار و سؤال بود نه بر وجه خبر دادن و اقرار کردن، پس چون آفتاب نیز فرورفت به هر سه صنف که عبادت زهره و ماه و آفتاب می کردند گفت: ای قوم من! بدرستی که من بیزارم از

آنچه شما شریك خدا می گردانید، بدرستی که من گردانیدم روی جان و دل خود را بسوی خداوندی که از عدم به وجود آورده است آسمانها و زمین را میل کننده از همهٔ دینهای باطل و خالص گردیده از برای خدا و نیستم من از مشرکان.

و نبود غرض حضرت ابراهیم به آنچه گفت در اول مگر آنکه هویدا گرداند برای ایشان باطل بودن دین ایشان را، و ثابت گرداند نزد ایشان که پرستیدن سزاوار و لایق نیست برای چیزی که به صفت زهره و آفتاب و ماه باشد، بلکه سزاوار است عبادت کردن کسی را که آفریده است اینها را و آفریده است آسمانها و زمین را، و این حجت که او بر قوم خود تمام کرد از جملهٔ آنها بود که حق تعالی او را الهام کرد و به او عطا نمود، چنانچه بعد از ذکر این قصه حق تعالی فرموده است: «و این است حجت ما که عطا کردیم آن را به ابراهیم بر قوم خود» (۱).

مأمون گفت: خدا تو را جزای خیر دهد ای فرزند رسول خدا، چنانچه این عقده را از دل ما گشودی (۲).

و در حدیث معتبر دیگر منقول است که: حضرت ابراهیم علیه السّلام متولد شد در زمان نمرود پسر کنعان. و مالك جمیع روی زمین شدند چهار نفر، دو مؤمن و دو کافر: سلیمان و ذو القرنین، نمرود و بخت النصر.

۱- . سورهٔ انعام:۸۳.

۲- . عیون اخبار الرضا ۱۹۷/۱؛ احتجاج ۴۲۵/۲.

گفتند به نمرود که: امسال پسری متولد خواهد شد که هلاك تو و هلاك دین تو و هلاك بتهای تو بر دست او باشد، پس او قابله ها بر زنان گماشت و امر کرد که هر پسری که در این سال متولد شود او

را بکشند، و مادر ابراهیم علیه السّلام به آن حضرت در این سال حامله شد و خدا حمل او را در پشت او قرار داد نه در شکمش، و چون متولد شد مادرش او را در سوراخی در زیر زمین پنهان کرد و سر آن را پوشید و او بزرگ می شد بزرگ شدنی که شبیه به اطفال دیگر نبود، و مادرش گاهی از او خبر می گرفت، پس ابراهیم از زیر زمین بیرون آمد و اول نظرش به زهره افتاد و ستاره ای از آن نیکوتر ندیده بود گفت: این پروردگار من است، پس اندك زمانی که گذشت ماه طالع شد، چون نظرش بر آن افتاد گفت: این بزرگتر است، این پروردگار من است. چون پنهان شد گفت: دوست نمی دارم پنهان شوندگان را.

پس چون روز شد و آفتاب طالع شد گفت: این پروردگار من است، این بزرگتر است از آنچه دیدم، چون آن نیز فرورفت رو از همه گردانید و رو بسوی پروردگار عالمیان (۱).

مؤلف گوید: این حدیث احتمال وجوه سابقه را هم دارد، و وجوه دیگر نیز هست که در «بحار الانوار» ایراد کردیم (۲)، و امّا استدلال آن حضرت به فرورفتن کوکب بر آنکه قابل خدائی نیست به اعتبار این است که چون از کواکب در هنگام طلوع نوری و ضیائی ساطع می شود، و هر چند به غروب نزدیك می شود کمتر می شود، و چون پنهان شود اثر نور و روشنیش از اجسام زایل می شود لهذا ایشان در هنگام طلوع آنها را می پرستیدند، حضرت ابراهیم علیه السّلام استدلال کرد بر بطلان مذهب ایشان به آنکه چیزی که گاهی نفعش رسد و گاهی نرسد و گاهی هویدا باشد و گاهی ناپیدا باشد قابل پرستیدن نیست، چیزی را باید پرستید که فیض وجود و کمالات همیشه از او فایض است و در افاضهٔ خیرات مشروط به شرطی نیست و ظهور و هویدائی او در وقتی زیاده از وقتی نیست، یا به اعتبار آنکه چیزی که منفك از حوادث نباشد او حادث است، یا به اعتبار آنکه ایشان منجّم

۱- . تفسیر عیاشی ۳٦٥/۱.

۲- . بحار الانوار ۵۰/۱۲.

بودند و ستاره را در وقت طلوع تأثیرش قوی می دانستند، و چون مایل به انحطاط و غروب می شد تأثیرش را ضعیف می دانستند استدلال می فرمود به اینکه چیزی که راه عجز و نقص در آن باشد او صانع اشیا نمی تواند بود چنانچه همهٔ عقول هم به این شهادت می دهد. و وجوه در این باب بسیار است که این کتاب محلّ ذکر آنها را نیست.

چهارم آنکه: حضرت ابراهیم چگونه فرمود: بزرگ بتها آنها را شکسته است و حال آنکه خود شکسته بود، و این دروغ است، و دروغ بر پیغمبران روا نیست؟

این شبهه را به چند وجه جواب می توان گفت:

اول آنکه: کلام آن حضرت مشروط به شرطی بود، زیرا که چنین فرمود بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هذا فَسْئَلُوهُمْ إِنْ كانُوا يَنْطِقُونَ (۱)یعنی: «بلکه بزرگ ایشان کرده است، پس از ایشان سؤال کنید اگر حرف می زنند» ، پس معنیش این است که: اگر ایشان حرف می توانند زد و شعور دارند و قابل پرستیدن هستند پس ممکن است از ایشان صادر شده باشد، پس از ایشان بپرسید که کی کرده است؟ و در این کلام نهایت رسوائی ایشان را حاصل شد که چیزی که حرف نزند و هیچ حرکتی و فعلی را به آن نسبت نتوان داد و دفع ضرری از خود نتواند کرد، چگونه سزاوار معبودیت تواند بود و از او متوقع نفعی یا دفع ضرری تواند بود؟

چنانچه به سند معتبر منقول است که: از حضرت صادق علیه السّلام از تفسیر این آیه پرسیدند، حضرت فرمود: ابراهیم علیه السّلام گفت در آخر سخنش إِنْ كانُوا يَنْطِقُونَ ، معنیش این است که: «اگر ایشان سخن گویند پس بزرگ ایشان کرده است» ، و ایشان سخن نگفتند و بزرگ ایشان نکرده بود و ابراهیم علیه السّلام دروغ نگفت (۲).

دوم آنکه: نسبت فعل به بزرگ ایشان دادن بر سبیل مجاز بود، چون باعث ابراهیم بر شکستن اینها این بود که قوم تعظیم ایشان می کردند؛ و چون تعظیم بت بزرگ بیشتر

۱- . سورهٔ انبیاء:٦٣.

۲- . معاني الاخبار ۲۱۰.

می کردند، پس آن بیشتر دخل داشت در شکستن آنها، لهذا به آن نسبت داد، و این میان عرب شایع است که فعل را به اسباب دیگر غیر فاعل نسبت می دهند.

سوم آنکه: «کبیر هم» ابتدای سخن باشد، و فاعل فعل مقدّر باشد، یعنی کرده است هر که کرده است اگر راست می گوئید که اینها خدایند بزرگشان حاضر است بپرسید از او که کی کرده است؟

چهارم آنکه: دروغ، کلام خلاف واقعی است که در آن مصلحتی نبوده باشد، و این را ابراهیم علیه السّلام برای مصلحت فرمود که ایشان را در حجت عاجز گرداند، چنانچه در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که فرمود: دروغ نمی باشد بر کسی که در مقام اصلاح باشد، پس این آیه را خواند و فرمود: و اللّه که ایشان نکرده بودند و ابراهیم علیه السّلام دروغ نگفت (۱).

در حدیث دیگر فرمود: خدا دوست می دارد دروغ را در اصلاح، و ابراهیم علیه السّلام بَلْ فَعَلَهُ کَبِیرُهُمْ را برای اصلاح گفت و اظهار آنکه ایشان صاحب عقل نیستند (۲).

۱- . کافی ۳٤۳/۲.

۲- . کافی ۳٤۲/۲.

فصل سوم: در بیان آنکه حق تعالی به ابراهیم علیه السّلام نمود ملکوت آسمانها و زمین را،

و سؤال کردن آن حضرت از خدا زنده کردن مرده را و آنچه وحی به آن حضرت رسید، و علومی که از او ظاهر شده است در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام مذکور است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم فرمود که: چون ابراهیم خلیل را بلند کردند در ملکوت، چنانچه حق تعالی فرموده است:

«چنین نمودیم به ابراهیم ملکوت آسمانها و زمین را و از برای اینکه بوده باشد از صاحبان یقین» (۱)، خدا دیدهٔ او را قوی گردانید، چون او را بلند کرد نزد آسمان تا آنکه زمین را و هر چه بر روی آن است از ظاهر و پنهان همه را دید پس دید مردی و زنی را زنا می کردند، پس نفرین کرد که ایشان هلاك شوند، پس هر دو هلاك شدند؛ پس دو نفر دیگر را چنین دید، دعا کرد و هر دو هلاك شدند؛ پس دو نفر دیگر را بر این حال دید و دعا کرد و هر دو هلاك شدند؛ و چون خواست به دو کس دیگر نفرین کند حق تعالی وحی فرمود بسوی او که: ای ابراهیم! بازدار دعای خود را از بندگان و کنیزان من، بدرستی که منم آمرزندهٔ مهربان و جبار بردبار، ضرر نمی رساند به من گناهان بندگان و کنیزان من چنانچه نفع نمی رساند به من طاعت ایشان، و ایشان را سیاست و تربیت نمی کنم با آنکه بزودی خشم خود را از ایشان تدارك کنم چنانچه تو می کنی، پس بازدار دعای خود را از بندگان من،

۱- . سورهٔ انعام:۷۵.

بدرستی که تو بندهٔ ترسانندهٔ بندگان منی از عذاب من و شریك نیستی در پادشاهی من و حافظ و شاهد و نگهبان نیستی بر من و بر بندگان من و من با بندگان خود یکی از سه کار می کنم: یا توبه می کنند بسوی من و توبهٔ ایشان را قبول می کنم و گناهان ایشان را می آمرزم و عیبهای ایشان را می پوشانم؛ یا آنکه عذاب خود را از ایشان بازمی دارم برای آنکه می دانم از پشتهای ایشان فرزندانی چند مؤمن بیرون خواهند آمد، پس رفق و مدارا می کنم با پدران کافر و تأنّی می کنم با مادران کافر و عذاب را از ایشان رفع می کنم تا آن مؤمنان از پشتهای ایشان بیرون آیند، پس چون مؤمنان از صلبها و رحمهای ایشان بیرون آیند و جدا شوند واجب می شود بر ایشان عذاب من و نازل می شود بر ایشان بلای من؛ و اگر نه این باشد و نه آن، پس بدرستی که آنچه من مهیّا کرده ام برای ایشان از عذاب خود در آخرت عظیمتر است از آنچه تو از برای ایشان می خواهی در دنیا، زیرا که عذاب من برای بندگانم در خور جلال و بزرگواری من است.

ای ابراهیم! پس مرا با بندگان خود بگذار که من مهربانترم به ایشان از تو، و مرا با ایشان بگذار که منم جبار بردبار و دانای حکیم، تدبیر می کنم ایشان را به علم خود، و جاری می کنم در ایشان قضا و قدر خود را (۱).

و نزدیك به این مضمون احادیث بسیار وارد شده است (۲).

و در اخبار صحیحه و معتبرهٔ بسیار از ائمهٔ اطهار علیهم السّلام منقول است که فرمودند در تفسیر این آیهٔ کریمه وَ كَذلِكَ نُرِي إِبْراهِيمَ مَلَكُوتَ اَلسَّماواتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ لِيَكُونَ مِنَ اَلْمُوقِنِينَ (۳)که دیدهٔ ابراهیم علیه السّلام را آن قدر قوّت دادند که از آسمانها گذشت و گشودند برای او مانعها را از زمین تا دید زمین را و آنچه در زمین بود و آنچه در زیر زمین بود و آنچه در هوا بود، و دید آسمانها را و آنچه در آسمانها بود و ملائکه که حامل آنها بودند و دید عرش و کرسی را و آنچه بر بالای آنها بود، و چنین کردند نسبت به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم و

۱- . تفسیر امام حسن عسکری علیه السّلام ۵۱۳.

۲- . احتجاج ۶۵/۱؛ تفسیر عیاشی ۳۶۴/۱؛ تفسیر قمی ۲۰۶/۱.

۳- . سورهٔ انعام:۷۵.

هر امام از امامان شما چنانچه نسبت به ابراهیم کردند پیشتر (۱).

و احادیث بسیار در این باب در ابواب فضایل حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم و ائمهٔ طاهرین علیهم السّلام خواهد آمد ان شاء اللّه.

و به سند حسن کالصّحیح از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: چون دید حضرت ابراهیم علیه السّلام ملکوت آسمانها و زمین را، ملتفت شد شخصی را دید که زنا می کند، نفرین کرد او را پس او مرد، تا آنکه سه کس را دید و هر یك را نفرین کرد و همه مردند، پس خدا وحی نمود به او که: ای ابراهیم! دعای تو مستجاب است پس نفرین مکن بر بندگان من، اگر می خواستم ایشان را خلق نمی کردم، من خلق کرده ام خلق خود را بر سه صنف: یك صنف مرا می پرستند و هیچ چیز را با من شریك نمی کنند و ایشان را ثواب می دهم، و یك صنف دیگری را می پرستند پس از تحت قدرت من بدر نمی توانند رفت، و یك صنف غیر مرا می پرستند و از صلب ایشان جمعی را بیرون می آورم که مرا می پرستند.

پس ابراهیم علیه السّلام نظر کرد دید مرداری در کنار دریا افتاده است که بعضی از آن در آب است و بعضی بر روی خاك، پس می آیند درندگان دریا و از آنچه در آب است می خورند، پس چون برمی گردند بعضی از آن درندگان بعضی را می خورند، و درندگان صحرا می آیند و از آن مردار می خورند، و چون برمی گردند بعضی از آنها بعضی را می خورند، پس در آن وقت تعجب کرد ابراهیم علیه السّلام و گفت: خداوندا! به من بنما که چگونه زنده می کنی مردگان را؟ اینها گروهی چندند که بعضی بعض دیگر را می خورند، اجزای این حیوانات چگونه از هم جدا می شوند؟

پس خدا به او وحی نمود که: آیا ایمان نداری به آنکه من مرده ها را زنده خواهم کرد؟

گفت: بلی، ایمان دارم و لیکن می خواهم دل من مطمئن شود؛ یعنی می خواهم این را ببینم چنانچه همه چیز را دیدم.

حق تعالی فرمود: بگیر چهار مرغ را و ریزه ریزه کن هر یك را و با یکدیگر مخلوط کن

١- . بصائر الدرجات ١٠٦.

اجزای آنها را-چنانچه اجزای این مردار در بدن این حیوانات و درندگان که یکدیگر را خوردند مخلوط شده است-پس بر سر هر کوهی یك جزو بگذار، پس ایشان را بخوان به نامهای ایشان تا بیایند بسوی تو از روی سرعت؛ و به روایت دیگر بخوان ایشان را به نام بزرگ من و قسم ده ایشان را به جبروت و عظمت من (١)؛ و کوهها ده تا بودند و مرغها خروس و کبوتر و طاووس و کلاغ بودند (٢).

و به سند معتبر منقول است که: مأمون از حضرت امام رضا علیه السّلام پرسید از تفسیر قول حضرت ابراهیم رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِ اَلْمَوْتى (٣)، آن حضرت فرمود: حق تعالی وحی کرد به حضرت ابراهیم علیه السّلام که: بدرستی که من از بندگان خود خلیلی و دوستی خواهم گرفت که اگر از من سؤال کند زنده کردن مردگان را اجابت او خواهم کرد، پس در نفس ابراهیم علیه السّلام افتاد که آن خلیل او خواهد بود، پس گفت: پروردگارا! به من بنما که چگونه زنده می کنی مردگان را.

گفت: آیا ایمان نداری؟

گفت: ایمان دارم و لیکن برای اینکه دل من مطمئن گردد بر آنکه من خلیل توام.

خدا فرمود: فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ اَلطَّيْرِ پس بگیر چهارتا از مرغان فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ پس ایشان را به نزد خود بر و نیکو ملاحظه کن که بعد از زنده شدن بر تو مشتبه نشوند، یا پاره پاره کن آنها را ثُمَّ اِجْعَلْ عَلى كُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْءاً پس بگردان بر هر کوهی از آنها جزوی را ثُمَّ اُدْعُهُنَّ يَأْتِينَكَ سَعْياً پس بخوان آنها را تا بیایند بسوی تو به سرعت وَ اِعْلَمْ أَنَّ اَللّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ (٤)و بدان که خدا عزیز و غالب است بر آنچه اراده نماید و کارهای او همه منوط به حکمت است.

حضرت فرمود: پس گرفت حضرت ابراهیم کرکسی و مرغ آبی و طاووسی و خروسی

١- . تفسیر عیاشی ١٤٦/١؛ خصال ٢٦٥.

٢- . تفسیر عیاشی ١٤٢/١.

٣- . سورهٔ بقره:٢٦٠.

٤- . سورهٔ بقره:٢٦٠.

را، پس ریزه ریزه کرد آنها را و ریزه ها را با هم مخلوط و ممزوج نمود، پس بر هر کوه از کوهها که در دور او بود جزوی گذاشت و آن کوهها ده تا بودند، و منقارهای آن مرغان را در میان انگشتان خود گرفت، پس آن مرغان را به نامهای ایشان خواند و نزد خود دانه و آبی گذاشت، پس پرواز کرد اجزای آن حیوانات بعضی بسوی بعضی تا بدنها درست شد و هر بدنی متصل شد و چسبید به گردن و سر خود، پس حضرت ابراهیم علیه السّلام دست از منقارهای آن مرغان برداشت پس پرواز کردند و بر زمین نشستند و از آن آب خوردند و از آن دانه برچیدند و گفتند: ای پیغمبر خدا! زنده کردی ما را خدا تو را زنده گرداند، حضرت ابراهیم گفت: بلکه خدا مردگان را زنده می کند و او بر همه چیز قادر است (١).

و در حدیث معتبر دیگر منقول است که: از حضرت صادق علیه السّلام سؤال کردند از تفسیر این آیه، فرمود: هدهد و صرد و طاووس و کلاغ را گرفت و ذبح کرد و سرهاشان را جدا کرد، پس در هاون گذاشت بدنهای آنها را با پر و استخوان و گوشت و نرم کوبید که اجزای آنها همگی با یکدیگر مخلوط شد، پس ده جزو کرد و بر ده کوه گذاشت و نزد خود دانه و آبی گذاشت، پس منقار آنها را در میان انگشتان خود گرفت و گفت: بیائید بزودی به اذن خدا، پس پرواز کرد بعضی از اجزا بسوی بعضی گوشتها و پرها و استخوانها تا درست شدند بدنها چنانچه بودند، و هر بدنی آمد چسبید به گردن خود، پس حضرت ابراهیم دست از منقارشان برداشت و بر زمین نشستند و از آن آب آشامیدند و از آن دانه ها برچیدند.

پس گفتند: ای پیغمبر خدا! زنده کردی ما را خدا تو را زنده کند.

پس حضرت ابراهیم گفت: بلکه خدا زنده می کند و می میراند.

حضرت فرمود: این تفسیر ظاهر آیه است و تفسیرش در باطن آن است که بگیر چهار نفر از آنها که گنجایش فهمیدن و ضبط کردن سخن داشته باشند، پس علم خود را به ایشان بسپار و بفرست ایشان را به اطراف زمینها که حجتهای تو باشند بر مردم، و هر وقت که

١- . عیون اخبار الرضا ١٩٨/١؛ توحید شیخ صدوق ١٣٢؛ احتجاج ٤٢٦/٢.

خواهی که به نزد تو بیایند ایشان را بخوان به نام بزرگتر خدا تا بیایند بزودی به نزد تو به اذن خدای عز و جل (١).

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: ابراهیم علیه السّلام هاونی طلبید و همگی مرغان را نرم کوبید و سرهایشان را نزد خود نگاه داشت، پس خدا را خواند به آن نامی که او را امر فرموده بود خدا که

بخواند، پس نظر می کرد به اجزای پرها که چگونه از میان جزوها از کوهی به کوهی پرواز می کنند و رگهای هر یك بیرون می آیند و به بدنها متصل می شوند تا بالهاشان تمام شد، پس یکی بسوی حضرت ابراهیم پرواز کرد، ابراهیم علیه السّلام سر دیگر را نزدیك او برد، قبول نکرد و به سر خود متصل شد (۲).

به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: گرفت شترمرغ و طاووس و مرغ آبی و خروس را و پرهاشان را کند بعد از کشتن و در هاون گذاشت و کوبید و متفرق کرد اجزاشان را بر کوههای اردن، و در آن روز ده کوه بود، و بر هر کوهی جزوی از آنها گذاشت و ایشان را به نامهای ایشان خواند، پس آمدند به سرعت بسوی او (۳).

مؤلف گوید که: اختلافی در تعیین مرغها واقع شده است، شاید بعضی محمول بر تقیه باشد و به طریق روایات عامه وارد شده باشد، و محتمل است که این امر چند مرتبه واقع شده باشد و لیکن بعید است و شبهه ای که در این باب وارد می آید که چگونه حضرت ابراهیم را شبهه در باب زنده کردن خدا مردگان را عارض شد تا چنین سؤالی کرد؟ بر چند وجه جواب گفته اند:

اول آنکه: چنانچه از راه دلیل و برهان علم داشت، می خواست که از راه مشاهده و عیان نیز بداند، چنانچه در حدیث معتبر منقول است که: پرسیدند از حضرت امام رضا علیه السّلام از قول ابراهیم علیه السّلام که گفت: «و لیکن برای آنکه دل من مطمئن شود» ، آیا در دلش شکّی بود؟

۱- . تفسیر عیاشی ۱٤٥/۱؛ خصال ٢٦٤.

۲- . تفسیر عیاشی ۱٤٤/۱.

۳- . تفسیر عیاشی ۱٤٣/۱.

فرمود که: نه، لیکن از خدا زیادتی در یقین خود می خواست (۱).

و همین مضمون از حضرت امام موسی علیه السّلام نیز منقول است (۲).

دوم آنکه: اصل زنده کردن را می دانست، چگونگی آن را می خواست بداند که به چه نحو می شود.

سوم آنکه: در احادیث سابقه گذشت که می خواست بداند که او خلیل خداست یا نه.

چهارم آنکه: نمرود از او طلبید که مرده را زنده کند و او را تهدید کرد که اگر نکند او را بکشد، خواست که به اجابت مسئول او، دلش از کشتن مطمئن شود، و حق آن دو وجه است که در احادیث معتبره گذشت.

و شیخ محمد بن بابویه رحمه اللّه ذکر کرده است که: از محمد بن عبد اللّه بن طیفور شنیدم که می گفت در قول ابراهیم علیه السّلام رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِ اَلْمَوْتى که: حق تعالی امر فرمود ابراهیم را که زیارت کند بنده ای از بندگان شایستهٔ او را، پس چون به زیارت او رفت و با او سخن گفت، آن شخص گفت: خدا را در دنیا بنده ای هست که او را ابراهیم می گویند و خدا او را خلیل خود گردانیده است.

ابراهیم علیه السّلام فرمود: علامت آن بنده چیست؟

گفت: خدا برای او مرده، زنده خواهد کرد.

پس ابراهیم گمان برد که او باشد، پس سؤال کرد از خدا که مرده را برای او زنده کند.

حق تعالی فرمود: آیا ایمان نداری؟

عرض کرد: بلی و لیکن می خواهم دل من مطمئن شود که من خلیل توام-و می گویند که می خواست برای او معجزه باشد چنانچه پیغمبران دیگر را بود-و ابراهیم سؤال کرد از خدایش که مرده

را برای او زنده گرداند و خدا او را امر کرد که برای او زنده را بمیراند، یعنی پسرش اسماعیل را ذبح کند، و خدا امر فرمود او را که چهار مرغ را ذبح کند

١- . تفسیر عیاشی ١٤٣/١.

٢- . کافی ٣٩٩/٢؛ تفسیر برهان ٢٥٠/١.

(طاووس، کرکس، خروس و مرغ آبی) ؛ پس طاووس زینت دنیا بود، و کرکس طول امل بود چون عمر او بسیار دراز می شود، و مرغ آبی حرص بود، و خروس شهوت بود، پس گویا خدا فرمود: اگر دوست می داری که دلت زنده شود و با من مطمئن گردد پس بیرون ببر این چهار چیز را از دل خود و اینها را از نفس خود بمیران که اینها در هر دلی که هست با من مطمئن نمی شود.

من پرسیدم از او که: چگونه خدا از او پرسید که: آیا ایمان نداری، با آنکه دانا بود به حال او و می دانست که او ایمان دارد؟

جواب گفت: چون سؤال ابراهیم علیه السّلام موهم آن بود که او شك داشته باشد، خدا خواست این توهّم از او زایل شود و این تهمت از او مرتفع گردد، این سؤال از او کرد تا او اظهار کند من شك ندارم و برای زیادتی یقین سؤال می کنم یا برای امور دیگر که گذشت (١).

مؤلف گوید: این سخنان ابن طیفور که مستند به حدیث نیست، محلّ اعتماد نیست، لیکن چون آن شیخ بزرگوار نقل کرده بود ما نیز ایراد کردیم.

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: صحف ابراهیم علیه السّلام در شب اول ماه رمضان نازل شد (٢).

و از ابو ذر رحمه اللّه منقول است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: حق تعالی بر ابراهیم علیه السّلام بیست صحیفه فرستاد.

ابو ذر گفت: یا رسول اللّه! چه بود صحیفه های ابراهیم؟

فرمود: همهٔ مثلها و حکمتها بود و در آن صحف بود این نصایح:

ای پادشاه امتحان کرده شدهٔ مغرور! من نفرستاده ام تو را برای اینکه جمع کنی دنیا را بعضی بسوی بعضی، و لیکن فرستاده ام تو را برای اینکه رد کنی از من دعای مظلومان را، که من رد نمی کنم دعای ایشان را اگر چه از کافری باشد.

ص: ٣٦٨

١- . خصال ٢٦٥؛ علل الشرایع ٣٦. و در هر دو مصدر «محمد بن عبد اللّه بن محمد بن طیفور» است.

٢- . کافی ٦٢٩/٢.

و بر عاقل لازم است تا عذری نداشته باشد آنکه او را چهار ساعت بوده باشد: ساعتی که در آن ساعت مناجات کند با پروردگار خود؛ و ساعتی که در آن ساعت حساب نفس خود بکند که چه کرده است از نیکی و بدی؛ و ساعتی که تفکر نماید در آن ساعت در آنچه خدا به او عطا کرده است از نعمتهای نامتناهی؛ و ساعتی که در آن ساعت خلوت کند برای بهرهٔ نفس خود از حلال، و بدرستی که این ساعت یاوری است او را بر ساعتهای دیگر، و راحت و آسایشی است برای دلها.

و بر عاقل لازم است که بینا باشد به زمانهٔ خود و اهل آن، و پیوسته متوجه اصلاح کار خود باشد و نگاهدارندهٔ زبان خود باشد از آنچه نباید گفت، پس بدرستی که کسی که کلام خود را از عمل خود حساب کند کم می شود سخن او مگر در چیزی که نفعی به حال او داشته باشد.

و بر عاقل لازم است که طلب کننده باشد سه چیز را: مرمّت معاش دنیای خود با تحصیل کردن توشه برای آخرت خود با لذت یافتن در چیزی که حرام نباشد.

ابو ذر گفت که: آیا در آنچه خدا فرستاده است چیزی هست از آنها که در صحف حضرت ابراهیم و موسی علیهما السّلام بوده باشد؟

فرمود: ای ابو ذر! بخوان این آیات را قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكّی. وَ ذَكَرَ اِسْمَ رَبِّهِ فَصَلّی. بَلْ تُؤْثِرُونَ اَلْحَياةَ اَلدُّنْيا. وَ اَلآخِرَةُ خَيْرٌ وَ أَبْقی. إِنَّ هذا لَفِي اَلصُّحُفِ اَلْأُولی. صُحُفِ إِبْراهِيمَ وَ مُوسی (۱)یعنی: «بتحقیق که رستگاری یافت هر که زکات داد یا خود را از کفر و معصیت پاك کرد، و یاد کرد پروردگار خود را پس نماز کرد، بلکه شما اختیار می کنید زندگانی دنیا را، و آخرت نیکوتر و باقی تر است، بدرستی که این ثبت است در صحیفه های پیشین، صحیفه های ابراهیم و موسی» (۲).

و به سند صحیح منقول است از حضرت صادق علیه السّلام در تفسیر قول خدا وَ إِبْراهِيمَ اَلَّذِي

۱- . سورهٔ اعلی:۱۴-۱۹.

۲- . خصال ۵۲۴؛ معاني الاخبار ۳۳۴؛ عرائس المجالس ۱۰۰.

وَفّی (۱) که ترجمه اش این است: «و ابراهیم آن که او تمام کرد آنچه او را به آن مأمور ساخته بودند» ، یا «بسیار وفا کرد به آنچه با خدا عهد کرده بود» ، حضرت فرمود: هر صبح و شام این دعا می خواند: «اصبحت و ربّي محمودا اصبحت لا اشرك باللّه شيئا و لا ادعو مع اللّه الها آخر و لا اتّخذ معه وليّا» ، پس به این سبب او را بندهٔ شکور نامیدند (۲).

و به سند معتبر منقول است که: مفضّل بن عمر از حضرت صادق علیه السّلام پرسید از تفسیر قول حق تعالی وَ إِذِ اِبْتَلی إِبْراهِیمَ رَبُّهُ بِکَلِماتٍ فَأَتَمَّهُنَّ (۳)که ترجمه اش آن است: « یادآور وقتی را که امتحان کرد ابراهیم را پروردگارش به امری چند، پس تمام کرد آنها را» ، پرسید: آن کلمات چیست؟

فرمود: همان کلماتی است که حضرت آدم از پروردگارش قبول کرد و توبه اش مقبول شد، گفت: پروردگارا! سؤال می کنم از تو به حقّ محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السّلام که توبهٔ مرا قبول کنی، پس خدا توبهٔ او را قبول فرمود.

مفضّل گفت: چه معنی دارد فَأَتَمَّهُنَّ ؟

فرمود: یعنی پس تمام کرد ایشان را تا قائم آل محمد علیهم السّلام دوازده امام که نه تا از فرزندان حضرت امام حسین علیه السّلام اند (٤).

و ابن بابویه رحمه اللّه فرموده: آنچه در این حدیث وارد است یك وجه است برای این کلمات، و کلمات را وجوه دیگر هست:

اول: یقین؛ چنانچه حق تعالی فرموده است که: «نمودیم به ابراهیم ملکوت آسمانها و زمین را از برای آنکه بوده باشد از صاحبان یقین» (٥).

دوم: معرفت به قدیم بودن خالقش و یگانه دانستن او و منزّه دانستن او از شباهت به

۱- . سورهٔ نجم:۳۷.

۲- . علل الشرایع ۳۷.

۳- . سورهٔ بقره:١٢٤.

٤- . معاني الاخبار ١٢٦؛ مجمع البيان ١/٢٠٠؛ تفسير برهان ١/٢٤٧.
٥- . سورة انعام:٧٥.

مخلوقات در وقتى كه نظر كرد به ستاره و آفتاب و ماه و استدلال كرد به فرورفتن هر يك از آنها بر آنكه حادثند، و به حدوث آنها بر آنكه آفريننده اى دارند.

سوم: شجاعت؛ و در حكايت شكستن بتان شجاعت او هويدا شد، چنانچه خدا فرموده است كه: «در وقتى كه با پدرش و قومش گفت: چيست اين تمثالها و صورتها كه شما آنها را ملازمت مى كنيد و بر عبادت آنها اقامت مى نمائيد؟ گفتند: يافته ايم پدران خود را كه ايشان را مى پرستيدند، گفت: بتحقيق كه بوده ايد شما و پدران شما در گمراهى هويدا، گفتند: آيا به جد مى گوئى آنچه مى گوئى يا لعب و بازى مى كنى؟ گفت: بلكه پروردگار شما پروردگار آسمانها و زمين است كه همه را از عدم به وجود آورده است، و من بر اين از گواهانم، و اللّه كه كيدى در باب بتهاى شما خواهم كرد بعد از آنكه شما پشت كنيد، پس چون ايشان به عيدگاه رفتند همه را ريزه ريزه كرد بغير از بت بزرگ ايشان، كه شايد بعد از برگشتن از او سؤال كنند و حجت بر ايشان تمام كند» (١)، و مقاومت يك تن تنها با چندين هزار كس، تمام شجاعت است.

چهارم: حلم و بردبارى؛ چنانچه حق تعالى فرموده است: «بدرستى كه ابراهيم بردبار و بسيار آه كشنده يا دعاكننده و بازگشت كننده بسوى خدا بود» (٢).

پنجم: سخاوت و جوانمردى؛ چنانچه حق تعالى در حكايت مهمانان او ياد فرموده است (٣).

ششم: عزلت و دورى كردن از اهل بيت و خويشان از براى خدا؛ چنانچه خدا فرموده است كه: «ابراهيم به آزر و قوم خود گفت كه: اعتزال و دورى مى كنم از شما و از آنچه مى خوانيد آنها را بغير از خدا، و مى خوانم پروردگار خود را و او را عبادت مى كنم» (٤).

هفتم: امر به نيكى و نهى از بدى كردن؛ چنانچه حق تعالى فرموده است: «ابراهيم به

۱- . سورهٔ انبیاء:۵۲-۵۸.

۲- . سورهٔ هود:۷۵.

۳- . سورهٔ ذاریات: آیهٔ ۲٤ به بعد.

٤- . سورهٔ مریم:٤۸.

آزر گفت: ای پدر! چرا می پرستی چیزی را که نه می شنود و نه می بیند و هیچ فایده تو را نمی بخشد، ای پدر! بدرستی که آمده است مرا از علم آنچه نیامده است تو را، پس متابعت کن مرا تا هدایت کنم تو را به راه راست، ای پدر! عبادت شیطان مکن بدرستی که شیطان بود برای رحمان بسیار معصیت کننده، ای پدر! می ترسم که مس کند تو را عذابی از جانب خداوند رحمان پس بوده باشی ولیّ شیطان» (۱).

هشتم: بدی را به نیکی دفع کردن؛ «در هنگامی که آزر به او گفت: آیا نمی خواهی تو خدایان ما را ای ابراهیم؟ ! اگر ترك نکنی این را البته تو را سنگسار کنم و از من دور شو زمانی بسیار، پس او در جواب گفت: بزودی طلب آمرزش کنم از برای تو از خدای خود، بدرستی که او نسبت به من مهربان است و نیکوکار» (۲).

نهم: توکل؛ چنانچه گفت: «آنچه می پرستید شما و پدران گذشتهٔ شما پس همه دشمن منند مگر خداوند عالمیان که مرا خلق کرده است، پس او مرا هدایت می کند و او مرا طعام می دهد و آب می دهد، و چون بیمار می شوم پس او مرا شفا می دهد، و آن که مرا می میراند پس در قیامت زنده می گرداند، و آن که طمع دارم که بیامرزد گناه مرا در روز جزا» (۳).

دهم: حکم و منسوب شدن به صالحان؛ چنانچه گفت: «پروردگارا! ببخش به من حکمی و ملحق گردان مرا به صالحان» (٤)که رسول خدا و ائمهٔ طاهرین علیهم السّلام اند، و گفت:

«بگردان برای من لسان صدقی در پسینیان» (۵)یعنی: ذکر خیری، و مراد از لسان صدق، حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام است چنانچه خدا در جای دیگر فرموده است وَ جَعَلْنا لَهُمْ لِسانَ صِدْقٍ عَلِيًّا (٦).

۱- . سورهٔ مریم:٤٢-٤٥.

۲- . سورهٔ مریم:٤٦-٤٧.

۳- . سورهٔ شعراء:٧٥-٨٢.

٤- . سورهٔ شعراء:٨٣.

٥- . سورهٔ شعراء:٨٤.

٦- . سورهٔ مریم:٥٠.

یازدهم: امتحان در جان؛ در وقتی که او را در منجنیق گذاشتند و به آتش انداختند.

دوازدهم: امتحان در فرزند؛ در وقتی که حق تعالی امر کرد او را به ذبح اسماعیل.

سیزدهم: امتحان در زن؛ در هنگامی که خدا خلاص کرد حرمتش را از غرازهٔ قبطی.

چهاردهم: صبر بر کج خلقی ساره.

پانزدهم: خود را در طاعت خدا مقصّر دانستن؛ در آنجا که دعا کرد که: «مرا خوار مکن در روزی که مردم مبعوث می شوند» (۱).

شانزدهم: نزاهت؛ چنانچه خدا فرموده است که: «نبود ابراهیم یهودی و نه نصرانی و لیکن مایل بود از دینهای باطل و مسلمان و منقاد حق بود و نبود از مشرکان» (۲).

هفدهم: جمع کردن اشراط همهٔ طاعات؛ در آنجا که گفت: إِنَّ صَلاتِي وَ نُسُكِي وَ مَحْيايَ وَ مَماتِي لِلّهِ رَبِّ اَلْعالَمِينَ. لا شَرِيكَ لَهُ وَ بِذلِكَ أُمِرْتُ وَ أَنَا أَوَّلُ اَلْمُسْلِمِينَ (۳)یعنی: «بدرستی که نماز من و ذبیحهٔ من یا حجّ من یا طاعات من و زندگی و مردن من خالص است برای خداوندی که پروردگار عالمیان است، نیست او را شریکی و به این امر کرده شده ام و من از انقیادکنندگانم» ، پس چون گفت: زندگی و مردن من، پس همهٔ طاعات را در اینجا داخل کرد.

هیجدهم: مستجاب شدن دعای او در زنده کردن مردگان.

نوزدهم: شهادت دادن خدا برای او که از جملهٔ صالحان است؛ در آنجا که فرموده است: «بتحقیق که برگزیدیم او را در دنیا و بدرستی که او در آخرت از صالحان است» (٤)، یعنی: از رسول خدا و ائمهٔ هدی علیهم السّلام.

بیستم: اقتدا کردن پیغمبران بعد از او به او؛ در آنجا که خدا می فرماید: «پس وحی

۱- . سورهٔ شعراء:۸۷.

۲- . سورهٔ آل عمران:٦٧.

۳- . سورهٔ انعام:١٦٢ و ١٦٣.

٤- . سورهٔ بقره:١٣٠.

کردیم بسوی تو که متابعت کن ملّت ابراهیم را» (۱)، و باز فرموده است: «ملّت پدر شما ابراهیم، او نامیده است شما را مسلمانان پیش از این» (۲).

تمام شد کلام ابن بابویه (۳).

در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: ابتلای حضرت ابراهیم علیه السّلام آن بود که در خواب او را امر کرد که فرزندش را ذبح کند، پس تمام کرد آن را ابراهیم علیه السّلام و عزم بر آن نمود و تسلیم امر الهی کرد، پس حق تعالی وحی کرد به او که: من تو را برای مردم امام گردانیدم، پس فرستاد بر او سنّتهای حنیفیّه را که ده چیز است، پنج در سر و پنج در بدن، امّا آنچه در سر است: شارب گرفتن و ریش را بلند گذاشتن و سر تراشیدن و مسواك و خلال کردن؛ و آنچه در بدن است: مو از بدن ستردن و ختنه کردن و ناخن گرفتن و غسل جنابت و استنجاء به آب، پس این است حنیفیّهٔ طاهره که حضرت ابراهیم علیه السّلام آورد و منسوخ نمی شود تا روز قیامت، و این است معنی قول حق تعالی که: «متابعت کن ملّت ابراهیم را در حالتی که حنیف و مایل است از باطل به حق» (٤). (٥)

و در حدیث معتبر دیگر فرموده: ابراهیم علیه السّلام اول کسی بود که مهمانی کرد مهمانان را، و اول کسی بود که ختنه کرد، و اول کسی بود که در راه خدا جهاد کرد، و اول کسی بود که خمس مال خود را بیرون کرد، و اول کسی بود که نعلین در پا کرد، و اول کسی بود که علمها برای جنگ درست نمود (٦).

و به روایتی منقول است که: حضرت ابراهیم علیه السّلام ملکی را ملاقات کرد و از او پرسید:

کیستی؟

١- . سورهٔ نحل:١٢٣.

٢- . سورهٔ حج:٧٨.

٣- . معاني الاخبار ١٢٧.

٤- . سورهٔ نحل:١٢٥.

۵- . تفسیر قمی ۵۹/۱؛ مجمع البیان ۲۰۰/۱.
٦- . مجمع البیان ۲۰۰/۱.

گفت: ملك موتم.

حضرت ابراهیم علیه السّلام گفت: می توانی خود را به من بنمائی به آن صورتی که به آن صورت قبض روح مؤمن می کنی؟

گفت: بلی، رو از من بگردان.

پس حضرت ابراهیم علیه السّلام رو از او گردانید، و چون نظر کرد جوانی دید خوش صورت و خوش جامه و نیکو شمایل و خوشبو، پس گفت: ای ملك موت! اگر مؤمن نبیند بغیر حسن و جمال تو را، بس است او را. پس گفت: آیا می توانی خود را به من بنمائی به آن صورت که فاجران را قبض روح می نمائی؟

گفت: طاقت دیدن آن را نداری.

حضرت ابراهیم علیه السّلام گفت: طاقت دارم.

ملك موت گفت: رو از من بگردان، پس چون نظر کرد مردی سیاه دید که موهایش راست ایستاده در نهایت بدبوئی با جامه های سیاه، و از دهان و سوراخهای بینی او آتش و دود بیرون می آید.

پس حضرت ابراهیم بیهوش شد و چون به هوش بازآمد ملك موت به صورت اول برگشته بود، گفت: ای ملك موت! اگر فاجر نبیند مگر همین صورت تو را، بس است برای عذاب او (۱).

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: حق تعالی وحی نمود بسوی حضرت ابراهیم علیه السّلام که: زمین شکایت کرد بسوی من حیای از دیدن عورت تو را، پس میان عورت خود و زمین حجابی قرار ده، پس زیر جامه ای برای خود ساخت که تا زانوهای او بود (۲).

۱- . عوالي اللئالي ۲۷٤/۱؛ المحجة البيضاء ۲۵۹/۸؛ احياء علوم الدين ٤۹۳/٤.

۲- . علل الشرايع ۵۸۵.

فصل چهارم: در بيان مدت عمر شريف و كيفيت وفات

و بعضى از نوادر احوال آن حضرت است

به سند معتبر از حضرت صادق عليه السّلام منقول است كه: حضرت رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلم فرمود كه: عمر حضرت ابراهيم عليه السّلام به صد و هفتاد و پنج سال رسيد (۱).

و به سند معتبر از حضرت امير المؤمنين عليه السّلام منقول است كه: حضرت ابراهيم عليه السّلام گذشت به «بانقيا» كه در پهلوى نجف اشرف بوده است، و هر شب در آن شهر زلزله مى شد، پس چون حضرت ابراهيم شب در آنجا ماند در آن شب زلزله نشد، اهل آن شهر پرسيدند كه: آيا چه حادث شده است در شهر ما كه زلزله نشد؟

گفتند: ديشب مرد پيرى در اينجا وارد شد و پسرش با اوست.

پس به نزد حضرت ابراهيم عليه السّلام آمدند و گفتند: هر شب در شهر ما زلزله مى شد، و در اين شب كه تو وارد شهر ما شدى زلزله نشد، امشب هم بمان تا ببينيم كه چون مى شود.

چون در شب ديگر ماند زلزله نشد، اهل آن شهر به نزد ابراهيم عليه السّلام آمدند و گفتند: نزد ما اقامت كن و آنچه خواهى ما به تو مى دهيم.

گفت: من نمى مانم در اين شهر و ليكن اين صحراى نجف را كه در پشت شهر شما است به من بفروشيد تا زلزله ديگر در شهر شما نشود.

١- . كمال الدين و تمام النعمة ٥٢٣.

گفتند: ما به تو می بخشیم.

حضرت ابراهیم علیه السّلام گفت: نمی گیرم مگر به خریدن.

گفتند: پس بگیر به هر قیمت که خواهی.

پس خرید آن زمین را از ایشان به هفت گوسفند و چهار درازگوش، پس به این سبب آن زمین را بانقیا گفتند زیرا که گوسفند را به لغت نبطی نقیا می گویند.

پس پسر ابراهیم علیه السّلام به آن حضرت گفت: ای خلیل الرحمن! چه می کنی این زمین را که نه زراعتی در آن می توان کرد و نه حیوانی می توان چرانید؟

حضرت ابراهیم علیه السّلام فرمود: ساکت شو که خداوند عالمیان از این صحرا محشور گرداند هفتاد هزار کس را که داخل بهشت شوند بی حساب، که هر یك از ایشان شفاعت کنند جماعت بسیار را (١).

و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: اول دو کس که مصافحه کردند بر روی زمین ذو القرنین و ابراهیم خلیل علیهما السّلام بودند، ابراهیم علیه السّلام روبرو با او ملاقات کرد و با او مصافحه کرد (٢).

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: حضرت ابراهیم علیه السّلام از مسجد سهله متوجه یمن شد برای جنگ با عمالقه (٣).

و به سند معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که: حضرت ابراهیم علیه السّلام از خدا سؤال کرد که او را دختری روزی کند که بعد از مرگ بر او گریه کند (٤).

و در حدیث معتبر از آن حضرت مروی است که: ساره به حضرت ابراهیم علیه السّلام گفت:

ای ابراهیم! پیر شده ای، از خدا سؤال کن فرزندی به تو عطا کند که دیدهٔ ما به آن روشن شود، زیرا که خدا تو را خلیل خود گردانیده است و اگر خواهد، دعای تو را مستجاب

١- . علل الشرایع ٥٨٥.
٢- . امالی شیخ طوسی ٢١٥.
٣- . کافی ٤٩٤/٣.
٤- . تهذیب الاحکام ٤٦٥/١.

می کند.

پس حضرت ابراهیم علیه السّلام از خدا سؤال کرد که او را فرزند دانائی کرامت فرماید، پس حق تعالی وحی نمود بسوی او که: من می بخشم به تو پسری دانا و تو را در باب او امتحانی خواهم کرد.

پس حضرت ابراهیم علیه السّلام بعد از بشارت، سه سال ماند پس آمد او را بشارت از جانب حق تعالی، پس ساره به حضرت ابراهیم علیه السّلام گفت: پیر شده ای و اجلت نزدیك شده است، اگر دعا می کردی که خدا اجل تو را تأخیر کند و عمر تو را دراز کند که تعیّش کنی با ما و دیدهٔ ما روشن باشد، نیکو بود.

پس ابراهیم علیه السّلام از خدا سؤال کرد آنچه ساره التماس کرده بود، حق تعالی وحی نمود بسوی او که: از زیادتی عمر بطلب آنچه خواهی تا به تو عطا کنم.

چون حضرت ابراهیم علیه السّلام ساره را خبر داد که خدا چنین وحی کرده است، ساره گفت:

از خدا سؤال کن که تو را نمیراند تا تو مرگ را از او طلب کنی.

حضرت ابراهیم علیه السّلام چنین سؤال نمود و حق تعالی مستجاب گردانید.

چون ابراهیم علیه السّلام ساره را خبر داد به مستجاب شدن دعا، ساره گفت: شکر کن خدا را و طعامی بعمل آور و فقرا و اهل حاجت را بخوان که از آن طعام تناول نمایند.

پس حضرت ابراهیم علیه السّلام چنین کرد، چون مردم حاضر شدند، در میان آنها مرد پیر ضعیف کوری بود که با او شخصی بود که قائد او بود، چون بر سر خوان نشست و لقمه ای برداشت و خواست به دهان برد دستش لرزید، از جانب راست و چپ لقمه حرکت کرد تا آنکه لقمه بر پیشانیش خورد، پس قائدش دستش را گرفت و به جانب دهانش برد، پس آن نابینا لقمهٔ دیگر گرفت و دستش حرکت کرد و بر دیده اش گذاشت، و ابراهیم علیه السّلام پیوسته نظرش بر او بود، پس تعجب کرد از این حال و از قائد او سؤال کرد از سبب این اختلال، قائد گفت: آنچه ملاحظه می نمائی از احوال این مرد از ضعف و پیری است، ابراهیم علیه السّلام در خاطر خود گفت: من که بسیار پیر شوم مثل این مرد خواهم شد، پس ابراهیم علیه السّلام به سبب مشاهدهٔ حال آن پیر از خدا سؤال کرد که: خداوندا! بمیران مرا در آن

ص: ۳۷۸

اجلی که برای من نوشته بودی که مرا احتیاجی به زیادتی عمر نیست بعد از آنچه مشاهده کردم (۱).

و در حدیث معتبر از امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که: چون خدا خواست که قبض روح ابراهیم علیه السّلام بکند، ملك الموت را بسوی او فرستاد، پس گفت: السلام علیك یا ابراهیم.

ابراهیم گفت: و علیك السلام یا ملك الموت، آیا آمده ای که مرا به اختیار من به آخرت بخوانی یا خبر مرگ آورده ای و البته مأموری که قبض روح من بکنی؟

ملك الموت گفت: بلکه آمده ام تا به اختیار تو، تو را به لقای الهی و عالم قدس می خوانم، پس اجابت کن.

ابراهیم گفت: هرگز دیده ای خلیلی را که خلیل خود را بمیراند؟

پس ملك الموت برگشت تا در موقف عرض خود ایستاد و گفت: خداوندا! شنیدی آنچه خلیل تو ابراهیم گفت؟ !

خدا وحی نمود به ملك الموت که: برو بسوی او بگو: هرگز دوستی دیده ای که لقای دوست خود را نخواهد؟ دوست آن است که آرزومند لقای کرامت دوست خود باشد. پس ابراهیم راضی شد (۲).

و به سند موثق عالی از حضرت باقر و حضرت صادق علیهما السّلام منقول است که:

ابراهیم علیه السّلام چون مناسك حج را بجا آورد به شام برگشت و روح مقدسش به عالم قدس ارتحال نمود، و سببش آن بود که ملك الموت آمده بود برای قبض روح او و آن حضرت مرگ را نخواست، پس ملك الموت برگشت بسوی پروردگار و عرض کرد: ابراهیم از مرگ کراهت دارد.

حق تعالی فرمود: بگذار ابراهیم را که می خواهد مرا عبادت نماید.

۱- . علل الشرایع ۳۸.
۲- . علل الشرایع ۳۷؛ امالی شیخ صدوق ١٦٤.

تا آنکه ابراهیم مرد بسیار پیری را دید که آنچه می خورد در ساعت از طرف دیگرش بیرون می رفت، پس حیات را نخواست و مرگ را طلبید، روزی به خانهٔ خود آمد در آنجا نیکوترین صورتی را دید که هرگز ندیده بود، فرمود: تو کیستی؟

گفت: من ملك الموتم.

فرمود: سبحان اللّه! کیست که قرب تو و زیارت تو را نخواهد و تو به این صورت نیکو باشی؟

ملك الموت گفت: ای خلیل الرحمن! خدا هرگاه نسبت به بنده خیری خواهد مرا به این صورت به نزد او می فرستد، اگر به بنده بدی خواهد مرا در غیر این صورت به نزد او می فرستد.

پس آن حضرت در شام به رحمت الهی واصل شد و اسماعیل علیه السّلام بعد از آن حضرت به لقای الهی فایز گردید، و عمر مبارك اسماعیل صد و سی سال بود و در حجر اسماعیل مدفون شد نزد مادرش (۱).

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: ابراهیم علیه السّلام با پروردگار خود مناجات کرد و گفت: خداوندا! چگونه خواهد شد حال این عیال پیش از آنکه از فرزندان آن شخص خلفی باشد که به امر عیال او برسد؟

پس خدا وحی فرمود: ای ابراهیم! آیا برای عیال خود بعد از خود خلفی و جانشینی بهتر از من می خواهی؟

عرض کرد: خداوندا! نه، الحال خاطر من شاد شد که دانستم لطف تو شامل حال ایشان است (۲).

مؤلف گوید: خواستن زندگی دنیا اگر برای تمتّعات و لذّات فانیهٔ دنیا باشد بد است، و اگر برای تحصیل آخرت و عبادت جناب مقدس الهی باشد، آن محبت آخرت است نه

۱- . علل الشرایع ۳۸.

۲- . قصص الانبیاء راوندی ۱۱۲.

محبت دنیا، و دوستی خداست نه دوستی ما سوی، لهذا در دعاهای بسیار طلب طول عمر وارد شده است، پس مرتبهٔ کمال آن است که آدمی به قضای الهی راضی باشد و اگر داند خدا مرگ را البته از برای او می خواهد به آن راضی باشد، و اگر داند که حیات را برای او می خواهد به آن راضی باشد، و اگر هیچ یك را نداند و حیات را از خدا طلبد برای تحصیل معرفت و محبت الهی مطلوب است، و تا پیغمبران خدا نمی دانستند که خدا راضی است به طلبیدن حیات و شفاعت کردن در تأخیر مرگ البته نمی کردند، و اگر ایشان زندگی دنیا را برای خود می خواستند خود را به آن مهالك عظیمه در تحصیل رضای الهی نمی انداختند.

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: رسول خدا علیه السّلام در شب معراج گذشتند بر پیر مردی که در زیر درختی نشسته بود و اطفال بسیار بر دور او بودند، پس حضرت رسول از جبرئیل پرسید: کیست این مرد پیر؟

جبرئیل گفت: این پدرت ابراهیم است.

فرمود: این اطفال کیستند که دور اویند؟

گفت: اینها اطفال مؤمنانند که مرده اند و آن حضرت ایشان را غذا می دهد که تربیت یابند (۱).

۱- . امالی شیخ صدوق ۳٦٥.

فصل پنجم: در بیان احوال خیر مآل اولاد امجاد و ازواج مطهّرات آن حضرت

و کیفیت بنا کردن خانهٔ کعبه و ساکن گردانیدن اسماعیل علیه السّلام در آن مکان به سند حسن بلکه صحیح از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که: حضرت ابراهیم در بادیهٔ شام نزول فرموده بود، چون از برای او اسماعیل از هاجر متولد شد ساره را غمی شدید رو داد، زیرا که ابراهیم را از او فرزندی نبود و آزار می کرد آن حضرت را در باب هاجر، و به این سبب غمگین بود ابراهیم.

چون شکایت کرد این واقعه را به جناب اقدس الهی وحی رسید به او که: مثل زن مثل دندهٔ کج است، اگر آن را به حال خود بگذاری از آن متمتّع می شوی، و اگر راست کنی آن را می شکند.

پس خدا امر کرد ابراهیم را که اسماعیل و هاجر را از نزد ساره بیرون برد، عرض کرد:

پروردگارا! به کدام مکان برم ایشان را؟

فرمود: بسوی حرم من و جائی که محلّ ایمنی گردانیده ام که هر که داخل آن شود ایمن باشد، و اول بقعه ای که در زمین خلق کرده ام، و آن مکه است.

پس جبرئیل براق را برای او فرود آورد و هاجر و اسماعیل و آن حضرت را بر براق سوار و به جانب مکه روانه شد، پس ابراهیم علیه السّلام به هر محلّ نیکوئی می رسید که در آنجا درختان و نخلستان و زراعت بود می پرسید: ای جبرئیل! اینجاست؟

جبرئیل می گفت: نه، دیگر برو.

تا آنکه به مکه رسید پس ایشان را در موضع خانهٔ کعبه گذاشت و ابراهیم علیه السّلام با ساره عهد کرده بود فرو نیاید تا بسوی او برگردد، و چون در آن مکان فرود آمدند در آنجا درختی بود، هاجر عبائی بر روی آن درخت پهن کرد و با فرزند خود در سایهٔ آن قرار گرفت، چون ابراهیم ایشان را گذاشت و خواست برگردد بسوی ساره، هاجر گفت: ای ابراهیم! به کی می گذاری ما را در موضعی که در آنجا مونسی نیست و آبی و زراعتی نیست؟

فرمود: به آن کسی می گذارم که مرا امر فرموده است شما را در اینجا بگذارم. و برگشت، و چون رسید به «کدی» که کوهی است در ذی طوی نظر کرد به جانب اسماعیل و مادرش و عرض کرد: «ای پروردگار ما! بدرستی که من ساکن گردانیدم بعضی از فرزندان خود را در وادیی که در آن زراعتی نیست نزد خانهٔ محترم تو، ای پروردگار ما! برای آنکه نماز را برپا دارند، پس بگردان دلهای چند از مردم را که مایل باشند بسوی ایشان و خواهان ایشان باشند، و روزی کن ایشان را از میوه ها شاید که ایشان شکر کنند تو را» (۱).

پس روانه شد و هاجر در آنجا ماند، و چون روز بلند شد اسماعیل تشنه شد و آب طلبید، پس هاجر مضطرب شد و برخاست و در آن وادی بسوی ما بین صفا و مروه رفت و فریاد زد: آیا در این وادی مونسی هست؟

پس اسماعیل از نظرش غایب شد، پس بر کوه صفا بالا رفت، در آنجا سرابی در جانب مروه به نظرش آمد و گمان کرد آب است، به جانب مروه روان شد؛ چون رسید به آنجا که هروله می کنند حاجیان و می دوند، اسماعیل از نظرش غایب شد، پس از خوف بر اسماعیل دوید تا به جائی رسید که او را دید؛ چون به مروه رسید آن سراب را در جانب صفا دید و به جانب صفا روانه شد، و چون به آنجا رسید که اسماعیل را نمی دید دوید تا به جائی که او را دید، و همچنین هفت مرتبه میان صفا

و مروه دوید؛ چون در شوط هفتم به مروه رسید نظر بسوی اسماعیل کرد، دید آبی از زیر پاهای او پیدا شده است، پس دوید

ص: ۳۸۳

۱- . سورهٔ ابراهیم:۳۷.

بسوی اسماعیل و ریگی بر دور آن آب جمع کرد که جاری نشود، پس به این سبب آن را زمزم نامیدند.

و قبیلهٔ جرهم در ذو المجاز و عرفات فرود آمده بودند، پس چون آب در مکه ظاهر شد مرغان و جانوران صحرا نزد آب جمع شدند، جرهم چون مرغان و وحشیان را دیدند دانستند که در اینجا آب بهم رسیده است، چون به آن موضع آمدند زنی و طفلی را دیدند در زیر درختی قرار گرفته اند و آب از برای ایشان ظاهر شده است، از هاجر پرسیدند که:

تو کیستی و قصهٔ تو و این کودك چیست؟

گفت: من مادر فرزند ابراهیم خلیل الرحمانم، و این پسر اوست، و خدا او را امر فرمود که ما را در اینجا بگذارد.

گفتند: رخصت می دهی ما را که نزدیك شما باشیم؟

و چون روز سوم ابراهیم علیه السّلام به طیّ الارض به دیدن ایشان آمد هاجر گفت: ای خلیل خدا! در اینجا قومی هستند از جرهم، سؤال می کنند که رخصت فرمائی نزدیك ما باشند، آیا رخصت می دهی ایشان را؟

ابراهیم فرمود: بلی.

پس هاجر جرهم را مرخّص ساخت که نزدیك ایشان فرود آمدند و خیمه های خود را زدند و هاجر و اسماعیل با ایشان انس گرفتند.

در مرتبهٔ سوم که ابراهیم به دیدن ایشان آمد و کثرت مردم و آبادانی در دور ایشان دید، شاد شد.

پس اسماعیل علیه السّلام نشو و نما کرد و قبیلهٔ جرهم هر یك از ایشان یك گوسفند و دو گوسفند به اسماعیل بخشیدند تا آنکه گله ای بسیار بهم رسانید و به آن تعیّش می کردند، تا آنکه اسماعیل به حدّ بلوغ رسید، پس خدا امر فرمود ابراهیم را که خانهٔ کعبه را بنا کند، گفت: خداوندا! در کدام بقعه بنا کنم؟

فرمود: در آن بقعه که قبّه ای از برای آدم فرستادم و در آنجا نصب کردم و حرم به سبب آن روشن شد و آن در طوفان نوح به آسمان رفت.

ص: ٣٨٤

پس جبرئیل را فرستاد که خط کشید برای ابراهیم جای خانهٔ کعبه را، پس خدا پی های کعبه را از برای ابراهیم از بهشت فرستاد، و حجر الاسود که خدا برای آدم فرستاده بود از برف سفیدتر بود و به دست مالیدن کافران سیاه شد.

پس ابراهیم خانه را بنا کرد و اسماعیل سنگ از ذی طوی می آورد، تا آنکه نه ذرع به جانب آسمان بلند کردند، پس خدا او را دلالت بر موضع حجر الاسود که در کوه ابو قبیس مخفی بود، و آن را بیرون آورد در موضعی که الحال در آنجاست نصب نمود و دو درگاه برای کعبه گشود: یکی به جانب مشرق و دیگری به جانب مغرب، و دری که به جانب مغرب است مستجار می گویند، پس بر روی کعبه چوبها انداخت و بر رویش اذخر (١)ریخت، و هاجر عبائی که با خود داشت بر در کعبه آویخت و در میان کعبه می بودند. پس خدا امر فرمود ابراهیم و اسماعیل را به حج کردن، و جبرئیل در روز هشتم ذیحجه نازل شد و گفت: ای ابراهیم! برخیز و آب مهیّا کن برای خود-زیرا که در آن

زمان در منی و عرفات آب نبود، پس روز هشتم را برای این ترویه گفتند زیرا که ترویه به معنی سیرابی است-پس او را به منی برد و شب در آنجا ماندند و افعال حج را همه تعلیم او نمود چنانچه تعلیم آدم نموده بود.

چون ابراهیم علیه السّلام از بنای خانهٔ کعبه فارغ شد گفت: «پروردگارا! بگردان این موضع را شهری که ایمن باشد از هر شرّی و روزی فرما اهلش را از میوه ها هر که ایمان آورد از ایشان به خدا و روز قیامت» (۲).

حضرت فرمود: مراد میوهٔ دلهاست، یعنی محبت ایشان را در دلهای مردم جا ده که از اطراف عالم بسوی ایشان بیایند (۳).

و در حدیث صحیح از امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که: چون ابراهیم علیه السّلام اسماعیل را در مکه گذاشت، اسماعیل تشنه شد و در میان صفا و مروه درختی بود، پس

۱- . اذخر: گیاهی است خوشبو.

۲- . سورهٔ بقره:۱۲۶.

۳- . تفسیر قمی ۱/۶۰.

مادرش بیرون رفت تا بر صفا ایستاد و فریاد زد: آیا در این وادی انیسی هست؟ جوابی نشنید، پس رفت تا مروه باز ندا کرد و جواب نشنید، برگشت به صفا و باز ندا کرد و جواب نشنید، تا آنکه هفت مرتبه چنین کرد-پس سنّت چنین جاری شد که هفت شوط سعی کنند میان صفا و مروه-پس جبرئیل به نزد هاجر آمد و گفت: تو کیستی؟

گفت: من مادر فرزند ابراهیمم.

گفت: ابراهیم شما را به کی گذاشت؟

هاجر گفت: من نیز به او گفتم وقتی که خواست برگردد که ما را به کی می گذاری ای ابراهیم؟ گفت: به خداوند عالمیان.

جبرئیل گفت: شما را به کسی گذاشته است که البته کفایت مهمات شما می کند.

پس حضرت فرمود: مردم احتراز می کردند از آنکه مرور ایشان به مکه واقع شود برای آنکه آب در آنجا نبود، پس اسماعیل پاهای خود را به زمین می سائید از تشنگی، ناگاه آب زمزم از زیر قدمهایش جاری شد، پس هاجر به نزد اسماعیل آمد و جریان آب را مشاهده نمود، متوجه شد به جمع کردن خاك بر دور آب که جاری نشود، و اگر آب را به حال خود می گذاشت هرآینه همیشه جاری می بود، و چون مرغان آب را دیدند بر آن جمع شدند، و در آن وقت جمعی از سواران یمن می گذشتند، چون مرغان را در آن موضع دیدند گفتند: این مرغان جمع نشده اند مگر بر آبی. چون آمدند به نزد آب، هاجر به ایشان آب داد و ایشان طعام بسیار به او دادند و حق تعالی به سبب آن آب برای ایشان روزی جاری گردانید که پیوسته قوافل بر ایشان می گذشتند و از آب ایشان منتفع شده طعام به ایشان می دادند (۱).

و به سند معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که: حق تعالی امر فرمود ابراهیم را حج بکند و اسماعیل را با خود به حج ببرد و او را در حرم ساکن گرداند، پس هر دو به حج رفتند بر شتر سرخی و با ایشان کسی همراه نبود بغیر از جبرئیل، چون به حرم رسیدند

۱- . علل الشرایع ٤۳۲.

جبرئیل گفت: ای ابراهیم! فرود آی با اسماعیل و غسل بکنید قبل از داخل شدن حرم.

پس فرود آمدند و غسل کردند، و به ایشان نمود که چگونه مهیّای اجرای احرام شوند و ایشان کردند، و امر کرد ایشان را صدا به تلبیهٔ حج بلند کنند و بگویند آن چهار تلبیه را که پیغمبران می گفته اند، پس آورد ایشان را به باب الصفا و از شتر فرود آمدند و جبرئیل در میان ایشان ایستاد و رو به کعبه کرد و اللّه اکبر گفت و ایشان نیز گفتند، و الحمد للّه گفت و خدا را به بزرگی یادکرد و بر خدا ثنا کرد و ایشان مثل او کردند، و جبرئیل روانه شد و ایشان نیز روانه شدند با حمد و ثنا و تعظیم حق تعالی تا آورد ایشان را به نزد حجر الاسود و امر کرد ایشان را که دست به آن مالند و آن را ببوسند، و هفت شوط آنها را طواف داد، و در موضع مقام ابراهیم بازداشت و امر کرد که دو رکعت نماز بکنند، پس جمیع مناسك حج را به ایشان نمود و امر کرد ایشان را بجا آورند.

چون از همهٔ اعمال فارغ شدند امر فرمود ابراهیم را که برگردد و اسماعیل تنها در مکه ماند و کسی با او نبود.

پس در سال آینده خدا امر فرمود ابراهیم را به حج برود و خانهٔ کعبه را بنا کند، و عرب پیشتر به حج می رفتند امّا خانه خراب شده بود و اثری چند از آن مانده بود لیکن پی هایش معلوم و معروف بود، و چون عرب از حج برگشتند اسماعیل سنگها را جمع کرد و در میان کعبه انداخت. و چون خدا امر فرمود ابراهیم را به بنای آن، ابراهیم آمد و گفت: ای فرزند! خدا ما را امر فرموده به بنای کعبه.

پس چون خاکها و سنگها را برداشتند و به اساس اصل رسانیدند، زمین کعبه یك سنگ سرخ بود، پس خدا وحی فرمود: بنای آن را بر این سنگ بگذار. و چهار ملك فرستاد که جمع کنند برای او سنگها را، پس ابراهیم و اسماعیل علیهما السّلام سنگ می گذاشتند و ملائکه سنگ به ایشان می دادند تا آنکه دوازده ذراع بلند شد، و دو درگاه برای آن گشودند که از یك در داخل و از دیگری خارج شوند، و برای آن عتبه گذاشتند و بر درهایش حلقه های آهن آویختند، و کعبه عریان بود.

پس چون مردم به مکه آمدند، اسماعیل زنی از قبیلهٔ حمیر را دید و او را خوش آمد و

به گمان آنکه شوهر ندارد، از خدا سؤال کرد او را برای تزویج او میسّر گرداند، پس خدا بر شوهرش مرگ را مقدّر فرمود، و چون شوهرش مرد آن زن در مکه ماند از حزن بر فوت شوهرش، پس خدا حزن او را به صبر مبدّل نمود و خواستن اسماعیل را برای او میسّر ساخت، و آن زنی بود بسیار موافق و دانا.

چون ابراهیم به حج آمد، اسماعیل به طایف رفته بود که آذوقه برای اهل خود بیاورد؛ آن زن، مرد پیر گردآلودی دید-یعنی ابراهیم-پس ابراهیم از او پرسید: احوال شما چون است؟

گفت: حال ما بسیار خوب است.

و چون از احوال اسماعیل پرسید، او را مدح کرد و گفت: حال او خوش است.

پس پرسید: تو از کدام قبیله ای؟

گفت: از قبیلهٔ حمیر.

پس ابراهیم برگشت و اسماعیل را ندید و نامه ای نوشت و به آن زن داد و گفت: چون شوهرت بیاید این نامه را به او بده.

چون اسماعیل برگشت و نامه را خواند گفت: می دانی آن مرد پیر کی بود؟

گفت: او را بسیار نیکو و شبیه به تو یافتم.

اسماعیل گفت: او پدر من بود.

گفت: یا سوأتاه از او.

اسماعیل گفت: چرا؟ مگر او به چیزی از بدن تو افتاد؟

گفت: نه، و لیکن می ترسم تقصیری در خدمت او کرده باشم.

پس آن زن عاقله به اسماعیل گفت: آیا بر این دو درگاه دو پرده نیاویزم یکی از آن جانب و یکی از این جانب؟

گفت: بلی.

پس دو پرده ساختند که طول آنها دوازده ذراع بود و بر آن درها آویختند، پس آن زن را خوش آمد از آن پرده ها و گفت: آیا برای کعبه جامه ای نبافیم که آن را بپوشانیم چون

ص: ۳۸۸

این سنگها بدنما است؟

اسماعیل گفت: بلی، به سرعت متوجه شد و پشم بسیاری فرستاد میان قبیلهٔ خود که برای او بریسند، و از آن روز این سنّت میان زنان بهم رسید که از یکدیگر مدد طلبند در این باب، پس به سرعت کار می کرد و یاری از قبیله و آشنایان خود می طلبید و از هر طرفی که فارغ می شد می آویخت.

چون موسم حج رسید یك طرف ماند که جامه اش تمام نشده بود، به اسماعیل گفت:

چه کنیم این جانب را که جامه اش تمام نشده است؟ پس برای آن طرف از برگ خرما جامه ای ترتیب داد و آویخت.

و چون موسم حج رسید عرب بسیار آمدند بر وجهی که پیشتر چنان نمی آمدند، و امری چند دیدند که ایشان را خوش آمد پس گفتند: سزاوار نیست که برای عمارت کنندهٔ این خانه هدیه نیاوریم، پس از آن روز هدیه برای کعبه مقرر شد و هر قبیله ای از قبیله های عرب هدیه ای برای خانه آوردند از زر و چیزهای دیگر تا آنکه مال بسیاری جمع شد و آن لیف خرما را برداشتند و جامه را تمام کردند

و دور کعبه آویختند، و کعبه سقف نداشت و اسماعیل ستونها گذاشت مانند این ستونها که می بینید از چوب، و سقفش را به چوبها و جریده ها درست کرد و گل بر آن مالید.

و چون عرب در سال دیگر آمدند و داخل کعبه شدند و دیدند عمارت آن زیاد شده است گفتند: سزاوار آن است که برای عمارت کنندهٔ خانه هدیه را زیاد کنیم.

پس در سال آینده هدیه ای بسیار آوردند و اسماعیل ندانست که آن هدیه را چه کند، حق تعالی به او وحی فرمود که: بکش اینها را و اطعام کن حاجیان را.

و شکایت کرد اسماعیل بسوی ابراهیم کمی آب را، پس خدا وحی نمود به ابراهیم:

بکن چاهی که آب خوردن حاجیان از آن چاه باشد.

پس جبرئیل نازل شد و چاه زمزم را برای ایشان حفر فرمود تا آبش ظاهر شد، پس جبرئیل گفت: فرود آی ای ابراهیم.

پس ابراهیم به ته چاه رفت و جبرئیل گفت: ای ابراهیم! کلنگ در چهار جانب چاه بزن

ص: ۳۸۹

و بسم اللّه بگو. پس او کلنگ زد بر آن زاویه که در جانب کعبه است و بسم اللّه گفت، پس چشمه ای جاری شد، و همچنین به هر جانب که زد و بسم اللّه گفت چشمه ای جاری شد، جبرئیل گفت: بیاشام ای ابراهیم از این آب و دعا کن که خدا برکت دهد در این آب برای فرزندانت.

پس جبرئیل و ابراهیم علیهما السّلام از چاه بیرون آمدند و جبرئیل گفت: ای ابراهیم! از این آب بر سر و بدن خود بریز و طواف کن دور کعبه که این آبی است که خدا به فرزند تو اسماعیل عطا فرموده است.

پس ابراهیم برگشت و اسماعیل او را مشایعت کرد تا بیرون حرم و ابراهیم رفت و اسماعیل به حرم برگشت، و خدا اسماعیل را از آن زن حمیریّه فرزندی عطا فرمود، و تا آن وقت برای او فرزندی بهم نرسیده بود، و اسماعیل بعد از آن زن، چهار زن به عقد خود درآورد و از هر یك چهار پسر خدا به او عطا فرمود.

و در عرض موسم، ابراهیم علیه السّلام به عالم بقا ارتحال نمود و اسماعیل بر آن اطلاع نیافت تا آنکه ایّام موسم رسید و اسماعیل مهیّای ملاقات پدر گردید، جبرئیل نازل شد و تعزیت گفت اسماعیل را به فوت ابراهیم و گفت: ای اسماعیل! مگو در مرگ پدرت چیزی که خدا را به خشم آورد، و گفت: ابراهیم بنده ای بود از بندگان خدا، او را به جوار رحمت خود خواند و او اجابت کرد. و او را خبر داد که به پدر خود ملحق خواهد شد.

و اسماعیل فرزند کوچکی داشت که او را دوست می داشت و می خواست که بعد از او نبوّت و خلافت از او باشد، پس خدا او را نخواست و فرزند دیگری را برای وصایت و خلافت او تعیین فرمود، چون نزدیك وفات اسماعیل شد آن فرزند را که خدا تعیین کرده بود طلبید و وصیت کرد به او و گفت: ای فرزند! چون مرگ تو را در رسد چنان کن که من کردم، و بی آنکه خدا تعیین کند کسی را برای خلافت خود تعیین مکن.

پس همیشه چنین مقرر است که هیچ امامی از دنیا نمی رود مگر آنکه خدا او را خبر

می دهد که کی را وصیّ خود گرداند (۱).

و به سند معتبر دیگر منقول است که شخصی به حضرت صادق علیه السّلام عرض کرد: جمعی که نزد ما هستند می گویند که: ابراهیم خلیل الرحمن خود را ختنه کرده به تیشه ای بر روی خمی.

حضرت فرمود: سبحان اللّه، نه چنین است که ایشان می گویند، دروغ می گویند بر ابراهیم.

راوی گفت: بفرما که چگونه بوده است؟

فرمود که: انبیاء علیهم السّلام غلاف ایشان با ناف ایشان در روز هفتم می افتاد، پس چون اسماعیل متولد شد باز غلاف او با نافش افتاد، پس ساره سرزنش کرد هاجر را به آنچه کنیزان را به آن سرزنش می کنند-و شاید مراد سیاهی رنگ باشد یا بوی بد-پس هاجر گریست و این امر بسیار بر او دشوار آمد.

چون اسماعیل دید که مادرش می گرید او نیز گریان شد، پس حضرت ابراهیم داخل شد و از اسماعیل پرسید که: سبب گریهٔ تو چیست؟

اسماعیل گفت: ساره مادرم را چنین سرزنش کرد و او گریست و من نیز به سبب گریهٔ او گریان شدم.

پس حضرت ابراهیم علیه السّلام به جای نماز خود رفت و با خدا مناجات کرد و سؤال نمود که این معنی را از هاجر دور گرداند، و سؤالش را قرین اجابت گردانید؛ پس چون از ساره اسحاق متولد شد، در روز هفتم نافش افتاد و غلافش نیفتاد، و ساره از مشاهدهٔ این حال به جزع آمد، و چون ابراهیم داخل شد گفت: ای ابراهیم! این چه امری است که در آل ابراهیم و اولاد پیغمبران حادث شد؟ اینك پسرت اسحاق نافش افتاد و غلافش نیفتاد.

پس حضرت ابراهیم علیه السّلام به جای نماز خود رفته با خدای خود مناجات کرد و این واقعه را شکایت کرد، پس خدا وحی نمود به حضرت ابراهیم که: این به سبب آن

۱- . علل الشرایع ۵۸۶.

سرزنشی است که ساره هاجر را کرد، پس من سوگند خورده ام که این غلاف را از احدی از فرزندان پیغمبران نیندازم بعد از آن سرزنشی که ساره هاجر را کرد، پس ختنه کن اسحاق را به آهن، و گرمی آهن را به او بچشان.

پس حضرت ابراهیم علیه السّلام اسحاق را به آهن ختنه کرد و بعد از آن سنّت جاری شد که همه کس اولاد خود را به آهن ختنه کنند (۱).

و به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام مروی است که: سبب رمی جمرات در منی آن است که: چون جبرئیل علیه السّلام به حضرت ابراهیم علیه السّلام تعلیم مناسك حج می نمود، شیطان برای ابراهیم علیه السّلام ظاهر شد نزد جمرهٔ اول، پس جبرئیل امر کرد ابراهیم را که سنگ بر او بیندازد، چون ابراهیم علیه السّلام هفت سنگ بر او انداخت در آنجا به زمین فرورفت، و نزد جمرهٔ دوم ظاهر شد باز هفت سنگ بر او انداخت پس به زمین فرورفت، و نزد جمرهٔ سوم ظاهر شد و باز هفت سنگ بر او انداخت پس به زمین فرورفت و دیگر پیدا نشد (۲).

و به سندهای صحیح و معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که: «سکینه» باد نیکوئی است که از بهشت بیرون می آید و صورتی دارد مانند صورت انسان و رایحهٔ بسیار خوشبوئی دارد، و بر ابراهیم علیه السّلام نازل شد در وقتی که بنای خانهٔ کعبه می کرد و در اساس خانهٔ حرکت می کرد، و حضرت ابراهیم علیه السّلام پی خانه را از عقب او می گذاشت (۳).

و از ابن عباس منقول است که: اسبان عربی وحشی بودند در زمین عرب، پس چون حضرت ابراهیم و اسماعیل علیهما السّلام پی های خانهٔ کعبه را بالا آوردند، خدا وحی کرد به ابراهیم که: من گنجی به تو داده ام که به احدی پیش از تو نداده بودم.

پس حضرت ابراهیم و اسماعیل علیهما السّلام بالا رفتند بر کوهی که آن را «جیاد» می گویند و اسبان را طلبیدند و گفتند: «الا هلا الا هلم» ، پس در زمین عرب اسبی نماند مگر آمد و

۱- . علل الشرایع ۵۰۵؛ محاسن ۷/۲.

۲- . قرب الاسناد ۱٤۷.

۳- . عیون اخبار الرضا ۳۱۲/۱؛ کافی ۲۰٦/٤.

منقاد و ذلیل شد نزد ایشان، و به این سبب آن اسبان را «جیاد» گفتند (۱).

و در احادیث معتبرهٔ بسیار از امام محمد باقر علیه السّلام و امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که: چون ابراهیم و اسماعیل علیهما السّلام بنای کعبه را تمام کردند، حق تعالی امر کرد ابراهیم علیه السّلام را که ندا کند مردم را به حج، پس بر رکنی از ارکان کعبه ایستاد-و به روایت دیگر بر مقام ایستاد، و مقام چندان بلند شد که برابر کوه ابو قبیس شد (۲)-و مردم را به حج طلبید، پس خدا صدای او را رسانید به آنها که در پشت پدران و در شکم مادران بودند که متولد شوند تا روز قیامت، پس مردم در پشتهای مردان و رحمهای زنان گفتند: «لبّيك داعي اللّه لبّيك داعي اللّه» ، پس هر که یك بار لبیك گفت یك بار حج می کند، و هر که ده بار گفت ده بار حج می کند، و هر که پنج بار گفت پنج بار حج می کند، و هر که لبیك نگفت حج نمی کند (۳).

و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که: اول کسی که بر اسبان عربی سوار شد اسماعیل بود، و پیشتر وحشی بودند و بر آنها سوار نمی توانستند شد، پس حق تعالی همه را برای اسماعیل علیه السّلام محشور گردانید و جمع کرد از کوه منی، و به این سبب آنها را عربی گفتند که اسماعیل علیه السّلام که عرب بود اول بر آنها سوار شد (٤).

و از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: دختران پیغمبران حائض نمی شوند، و حیض عقوبتی است، و اول کسی که از دختران پیغمبران حائض شد ساره بود (۵).

و به سند صحیح از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: دویدن در میان صفا و مروه برای این سنّت شد که ابراهیم علیه السّلام چون به این موضع رسید، شیطان برای او ظاهر شد پس جبرئیل گفت: بر او حمله کن، پس شیطان گریخت و ابراهیم علیه السّلام دنبال او دوید (٦).

١- . علل الشرایع ٣٧؛ قصص الانبیاء راوندی ١١٣.

٢- . علل الشرایع ٤٢٠.

٣- . علل الشرایع ٤١٩.

٤- . علل الشرایع ٣٩٣.

٥- . علل الشرایع ٢٩٠.

٦- . علل الشرایع ٤٣٢.

و فرمود: منی را برای این منی گفته اند که جبرئیل به ابراهیم علیه السّلام گفت: تمنّا کن و هر آرزو که داری از پروردگار خود بطلب (١).

و عرفات را برای این عرفات گفتند که چون زوال شمس شد جبرئیل به ابراهیم علیه السّلام گفت: اعتراف به گناه خود بکن و مناسك حج خود را بشناس (٢).

چون آفتاب غروب گرد گفت: «ازدلف الی المشعر الحرام» ، یعنی: نزدیك شو بسوی مشعر الحرام، پس به این سبب مشعر را «مزدلفه» گفتند (٣).

و در حدیث صحیح منقول است که از آن حضرت پرسیدند: ساره چرا می گفت:

خداوندا! مؤاخذه مکن مرا به آنچه کردم نسبت به هاجر؟

فرمود: ختنه کرد او را که معیوب گرداند و باعث زیادتی حسن او شد، و سنّت شد بعد از آن زنان را ختنه کنند (٤).

به دو سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که: چون ابراهیم علیه السّلام طلبید از خدا که فرزندانش را که در مکه ساکن گردانیده است میوه ها روزی کند، امر فرمود خدا قطعه ای از زمین اردن را که محلّی است در شام که جدا شد از آنجا و به باغها و میوه ها حرکت کرد تا به مکه آمد و هفت شوط دور خانهٔ کعبه طواف کرد و در آن محل ساکن شد، پس به این سبب او را طایف گفتند (٥).

و به سند حسن از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: ابراهیم دو پسر داشت و فرزند کنیز بهتر از دیگری بود، و فرمود: چون ملائکه بشارت دادند ابراهیم را به ولادت اسحاق علیه السّلام چنانچه حق تعالی فرموده است که وَ اِمْرَأَتُهُ قائِمَةٌ فَضَحِکَتْ (٦)، فرمود که:

١- . علل الشرایع ٤٣٥.

٢- . علل الشرایع ٤٣٦؛ محاسن ٦٤/٢.

٣- . علل الشرایع ٤٣٦.

٤- . علل الشرایع ٥٠٦.

٥- . علل الشرایع ٤٤٢؛ تفسیر عیاشی ٦٠/١.

٦- . سورهٔ هود:٧١.

مراد از «ضحك» در اینجا خندیدن نیست بلکه حیض است، یعنی زنش ایستاد، چون این بشارت را شنید حایض شد، و از عمر او نود سال گذشته بود و از عمر شریف ابراهیم صد و بیست سال

گذشته بود، و قوم ابراهیم چون اسحاق را دیدند گفتند: چه عجب است احوال این مرد و زن، در این سن طفلی را گرفته اند و می گویند: این پسر ماست!

چون اسحاق بزرگ شد، آن قدر به ابراهیم شبیه بود که مردم اشتباه می کردند و فرق میان ایشان نمی کردند تا آنکه حق تعالی ریش ابراهیم را سفید کرد و به آن امتیاز بهم رسید.

پس روزی ابراهیم علیه السّلام ریش خود را میل داد به پیش، یك موی سفید در آن مشاهده کرد گفت: خداوندا! این چیست؟

وحی رسید به او که: این وقار توست.

گفت: خداوندا! زیاد گردان وقار مرا (۱).

و از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که: چون اسماعیل و اسحاق بزرگ شدند، روزی با یکدیگر دویدند و اسماعیل پیشی گرفت، پس ابراهیم علیه السّلام او را گرفت و در دامن خود نشاند و اسحاق را در پهلوی خود نشاند، پس ساره در خشم شد و گفت: الحال کار به جائی رسیده است که فرزند من و فرزند کنیز را برابر نمی کنی و فرزند او را بر فرزند من زیادتی می دهی؟ ! از من دور کن این فرزند را.

پس ابراهیم علیه السّلام اسماعیل و هاجر را برد و در مکه فرود آورد، پس طعام ایشان تمام شد، چون ابراهیم خواست که برگردد و طعامی برای ایشان تحصیل نماید هاجر گفت: ما را به که می گذاری؟

فرمود: شما را به خداوند عالمیان می گذارم.

و گرسنگی عظیم ایشان را عارض شد، پس جبرئیل نازل شد و به هاجر گفت: ابراهیم شما را به کی گذاشت؟

گفت: ما را به خدا گذاشت.

ص: ۳۹۵

۱- . قصص الانبیاء راوندی ۱۰۹.

جبرئیل گفت: شما را به کفایت کننده گذاشته است.

پس جبرئیل دستش را در زمزم گذاشت و پیچید، ناگاه آب جاری شد، پس هاجر مشگی گرفت که پرآب کند از ترس اینکه مبادا آب برطرف شود!

جبرئیل گفت: این آب برای شما باقی می ماند، پسرت را بطلب.

پس از آن آب آشامیدند و تعیّش کردند تا آنکه ابراهیم علیه السّلام آمد و خبر را به او نقل کردند، فرمود: او جبرئیل بود (۱).

و به سند حسن از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: اسماعیل علیه السّلام زنی از عمالقه به عقد خود در آورد که او را «سامه» می گفتند، و چون ابراهیم علیه السّلام مشتاق دیدن اسماعیل شد بر درازگوشی سوار شده و ساره عهد گرفت از او که فرود نیاید تا برگردد، و چون به مکه آمد هاجر به سرای باقی منتقل شده بود، زن اسماعیل را دید و از او پرسید: شوهرت کجاست؟

گفت: به شکار رفته است.

پرسید: حال شما چگونه است؟

گفت: حال ما سخت است و زندگانی ما به دشواری می گذرد.

و تکلیف فرود آمدن نکرد آن حضرت را، ابراهیم علیه السّلام فرمود: چون شوهرت بیاید بگو مرد پیری آمد و گفت: عتبهٔ خانه ات را تغییر بده.

چون اسماعیل برگشت و از گردنگاه بالا آمد، بوی پدر خود را شنید، به نزدیك زن آمد و پرسید که: کسی به نزد تو آمد؟

گفت: بلی، مرد پیری آمد و از تو سؤال کرد.

اسماعیل گفت: آیا تو را به چیزی امر فرمود؟

گفت: بلی، فرمود: چون شوهرت بیاید بگو مرد پیری آمد و تو را امر می کند که عتبهٔ خانه ات را تغییر بدهی.

ص: ۳۹٦

۱- . قصص الانبیاء راوندی ۱۱۰.

پس اسماعیل آن زن را طلاق گفت.

بار دیگر ابراهیم سوار شد که به دیدن اسماعیل برود و باز ساره شرط کرد که از مرکب فرود نیاید تا برگردد، چون به مکه آمد باز اسماعیل حاضر نبود و زن دیگر خواسته بود، از او پرسید: شوهرت کجاست؟

گفت: خدا تو را عافیت دهد، به شکار رفته است.

پرسید: چگونه اید شما؟

گفت: شایستگانیم.

پرسید: چگونه است حال شما؟

گفت: حال ما نیك است و در نعمت و رفاهیم، فرود آی خدا تو را رحمت کند تا او بیاید.

ابراهیم ابا کرد و او مکرّر مبالغه کرد و ابراهیم ابا فرمود.

زن گفت: پس سرت را پیش آور که من بشویم که سرت را ژولیده می بینم.

پس غسولی آورد و سنگی نزدیك آورد تا ابراهیم علیه السّلام یك پای خود را گردانید و بر روی سنگ گذاشت و پای دیگرش در رکاب بود تا یك جانب سر مبارك او را شست، پس به جانب دیگر پای را گردانید تا جانب دیگر را شست، پس بر آن زن سلام کرد و فرمود: چون شوهرت بیاید بگو مرد پیری آمد و گفت: عتبهٔ خانهٔ خود را رعایت و محافظت کن که خوب است.

چون اسماعیل برگشت و از عقبه بالا آمد، بوی پدر خود را شنید، از زن پرسید: کسی به اینجا آمد؟

گفت: بلی، مرد پیری آمد و این جای پاهای اوست که در سنگ مانده است. پس اسماعیل افتاد و جای قدم پدر خود را بوسید.

پس حضرت صادق علیه السّلام فرمود: ساره از اولاد پیغمبران بود و ابراهیم علیه السّلام او را خواسته بود به شرط آنکه مخالفت او نکند و هر چه او تکلیف کند که مخالف حق نباشد قبول

ص: ۳۹۷

فرماید، و ابراهیم از حیرهٔ کوفه به مکه هر روز می رفت و برمی گشت (۱).

و در حدیث صحیح از امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که: ابراهیم علیه السّلام رخصت طلبید از ساره که به دیدن اسماعیل برود به مکه، رخصت داد به شرط آنکه شب برگردد و از درازگوش به زیر نیاید.

راوی پرسید: چون می تواند شد این؟

فرمود: زمین از برای آن حضرت پیچیده می شد (۲).

و در حدیث دیگر فرمود: چون اسماعیل متولد شد، ساره را غیرت شدید عارض شد، پس خدا امر فرمود ابراهیم را که اطاعت او بکند، او گفت: هاجر را ببر و در جائی بگذار که در آنجا زراعت و حیوان شیرده نباشد، پس آورد هاجر را و نزد کعبه گذاشت، و در آن وقت در مکه زراعت و حیوان و آب نبود و احدی در آنجا ساکن نبود پس او را در آنجا گذاشت و گریان برگشت (۳).

و قطب راوندی گفته است: چون اسماعیل علیه السّلام به سنّ شباب رسید، هفت بز بهم رسانید و اصل مالش همین بود، اسماعیل نشو و نما کرد و به عربی تکلم نمود و تیراندازی آموخت و بعد از موت مادرش خود زنی از جرهم به حبالهٔ خود درآورد که نام او «زعله» بود یا «عماده» و او را طلاق گفت و اولادی از او بهم نرسید، پس «سیّده» دختر حارث بن مضاض را خواست و از او فرزندان بهم رسانید و عمر مبارکش صد و سی و هفت سال بود و در حجر اسماعیل مدفون شد (٤).

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: عمر حضرت اسماعیل به صد و سی سال رسید و در حجر با مادرش مدفون شد و پیوسته فرزندان اسماعیل والیان امر خلافت و حافظان بیت اللّه بودند و برای مردم دیگر برپا می داشتند حجّ ایشان و امور

۱- . قصص الانبیاء راوندی ۱۱۱.

۲- . قصص الانبیاء راوندی ۱۱۲.

۳- . محاسن ٦٨/٢.

٤- . قصص الانبیاء راوندی ۱۱٤.

دینشان را بزرگی بعد از بزرگی تا زمان عدنان بن داود (۱).

و در حدیث معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم فرمود:

زندگانی کرد اسماعیل پسر ابراهیم علیه السّلام صد و بیست سال، و عمر مبارك اسحاق علیه السّلام پسر ابراهیم به صد و هشتاد سال رسید (۲).

مؤلف گوید: اختلاف این احادیث در عمر اسماعیل یا به اعتبار تقیه است یا بعضی از راویان سهوی کرده اند.

و به سند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام منقول است که: چون حضرت ابراهیم علیه السّلام اسماعیل و هاجر را در مکه گذاشت و ایشان را وداع کرد که برگردد، اسماعیل و هاجر گریستند فرمود: چرا گریه می کنید! شما را در زمینی گذاشته ام که محبوبترین زمینها است بسوی خدا و حرم اوست.

هاجر گفت: من گمان نداشتم که پیغمبری مثل تو بکند آنچه تو کردی.

فرمود: چه کردم؟

گفت: زن ضعیفه و طفل ضعیفی را که چاره ای نمی توانند کرد در این بیابان می گذاری که مونسی ندارند از بشری، و نه آبی پیداست و نه زراعتی و نه شیر پستانی.

حضرت آب از دیدگانش جاری شد و آمد به در خانهٔ کعبه و دو طرف در را گرفت و گفت: «خداوندا! من ساکن گردانیدم بعضی از ذرّیّت خود را در وادیی که در آن زراعتی نیست نزد خانهٔ تو که با حرمت است، پروردگارا! از برای اینکه برپا دارند نماز را، پس بگردان دلهای چند از مردم را که مایل باشند بسوی ایشان و روزی ده ایشان را از میوه ها شاید شکر کنند تو را» (۳).

پس خدا وحی فرمود به ابراهیم که: بالا رو به کوه ابو قبیس و ندا کن در مردم: ای گروه خلایق! خدا امر می کند شما را به حجّ این خانه که در مکه است و صاحب حرمت است،

۱- . قصص الانبیاء راوندی ۱۱۳، و در آن «عدنان بن ادد» است.

۲- . کمال الدین و تمام النعمة ۵۲۳.

۳- . سورهٔ ابراهیم:۳۷.

هر که راهی بسوی آن تواند، فریضه ای است از جانب خدا.

پس ابراهیم بر ابو قبیس بالا رفت و به بلندترین آوازش این ندا کرد و خدا صدای او را کشانید که شنوانید اهل مشرق زمین و مغرب را و هر که در ما بین اینها هست از جمیع آنچه خدا مقرر گردانیده بود در صلبهای مردان از نطفه ها، و آنچه مقدّر فرموده بود در رحمهای زنان تا روز قیامت، پس در آن وقت حج بر همهٔ خلایق واجب شد، و تلبیه که حاجیان در ایّام حج می گویند جواب ندای ابراهیم است که به حج کرد از جانب خدا (۱).

و به سند حسن از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام مروی است که: اصل کبوتران حرم باقیماندهٔ کبوتری چنداند که اسماعیل بن ابراهیم علیه السّلام داشت (۲).

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: حجر، خانهٔ اسماعیل است و قبر هاجر و اسماعیل در آنجاست (۳).

و در حدیث صحیح فرمود: حجر داخل کعبه نیست و لیکن اسماعیل چون مادرش را در آنجا دفن کرد دیواری بر دور آن کشید که قبر مادرش پامال نشود، و در آن قبرهای پیغمبران است (٤).

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: در حجر مدفون شده اند نزدیك رکن سوم، دخترهای باکرهٔ اسماعیل (۵).

و در حدیث حسن فرمود که: آیات بیّنات که خدا در قرآن فرموده است که در مکه است: مقام ابراهیم است که بر روی سنگ ایستاد و پایش در آن فرو رفت و اثر قدمش تا حال مانده است، و حجر الاسود، و خانهٔ اسماعیل علیه السّلام (٦).

۱- . تفسیر عیاشی ۲۳۲/۲.

۲- . کافی ٥٤٦/٦.

۳- . کافی ۲۱۰/٤.

٤- . کافی ۲۱۰/٤.

٥- . کافی ۲۱۰/٤.

٦- . کافی ۲۲۳/٤.

مؤلف گوید: بعضی از قصص ابراهیم و اسماعیل و اسحاق علیهم السّلام در باب قصهٔ لوط علیه السّلام مذکور خواهد شد ان شاء اللّه.

فصل ششم: در بیان مأمور شدن ابراهیم علیه السّلام به ذبح فرزندش

به سند حسن بلکه صحیح از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که: جبرئیل نزد زوال شمس روز هشتم ذیحجه به نزد حضرت ابراهیم علیه السّلام آمد و گفت: ای ابراهیم! سیراب شو، یعنی آب تهیه کن برای خود و اهل خود، و در آن وقت میان مکه و عرفات آب نبود، پس ابراهیم

علیه السّلام را برد به منی و نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا و صبح را در آنجا کرد، و چون آفتاب طالع شد روانهٔ عرفات شد و در مروه فرود آمد، و چون زوال شمس شد غسل کرد و نماز ظهر و عصر را به یك اذان و دو اقامه بجا آورد و نماز کرد در جای آن مسجدی که در عرفات است، پس او را برد و در محلّ وقوف بازداشت و گفت:

ای ابراهیم! اعتراف کن به گناه خود و مناسك حجّ خود را بشناس، و حضرت ابراهیم را در آنجا بازداشت تا آفتاب غروب کرد، پس او را گفت: بار کن و نزدیك شو بسوی مشعر الحرام، پس به مشعر الحرام آمد و نماز شام و خفتن را به یك اذان و دو اقامه بجا آورد و شب را در آنجا ماند تا نماز صبح را بجا آورد، پس موقف را به او نمود و آورد او را به منی و امر کرد او را که جمرهٔ عقبه را سنگ بزند، و نزد آن جمره شیطان از برای او ظاهر شد پس امر کرد او را به ذبح، و حضرت ابراهیم علیه السّلام چون به مشعر الحرام رسید شب در آنجا خوابید شاد و خوش حال، پس در خواب دید که پسر خود را ذبح و قربانی کند، و والدهٔ طفل را هم با خود آورده بود به حج.

چون به منی رسیدند، خود با اهلش رمی جمره کردند، پس ساره را گفت که: تو برو به

ص: ٤٠٢

زیارت کعبه، و پسر خود را نزد خود نگاه داشت و او را برد تا موضع جمرهٔ وسطی، در آنجا با فرزند خود مشورت کرد چنانچه حق تعالی در قرآن یاد کرده است یا بُنَيَّ إِنِّي أَرى فِي اَلْمَنامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانْظُرْ ما ذا تَرى (١)«ای فرزند عزیز من! بدرستی که من در خواب دیدم که تو را ذبح می کردم، پس نظر کن و تفکّر نما که چه می بینی و چه مصلحت می دانی؟» .

آن فرزند سعادتمند گفت: «ای پدر من! بکن آنچه به آن مأمور شده ای، بزودی مرا خواهی یافت اگر خدا خواهد مرا از صبر کنندگان» (٢)، و هر دو امر خدا را تسلیم کردند، ناگاه شیطان به صورت مرد پیری آمد و گفت: ای ابراهیم! چه می خواهی از این پسر؟

گفت: می خواهم او را ذبح کنم.

گفت: سبحان اللّه! می کشی پسری را که در یك چشم زدن معصیت خدا نکرده است!

حضرت ابراهیم علیه السّلام گفت: خدا مرا به این امر فرموده است.

گفت: پروردگار تو نهی می کند تو را از این کار، آن که تو را امر به این کار کرده است شیطان است.

حضرت ابراهیم فرمود: وای بر تو! آن کس که مرا به این مرتبه رسانیده است او مرا امر کرده است و به همان سروشی که همیشه به گوش من می رسیده است این را شنیده ام و در این شکّی ندارم.

گفت: نه و اللّه تو را امر به این کار نکرده است مگر شیطان.

حضرت ابراهیم علیه السّلام گفت: و اللّه دیگر با تو سخن نمی گویم. و عزم کرد که فرزندش را ذبح کند.

شیطان گفت: ای ابراهیم! تو پیشوای خلقی و مردم پیروی تو می کنند، و اگر تو این کار را بکنی بعد از این مردم فرزندان خود را بکشند.

١- . سورهٔ صافات:١٠٢.

٢- . سورهٔ صافات:١٠٢.

حضرت ابراهیم جواب او نگفت و رو به پسر آورد و با او مشورت نمود در ذبح کردن او، چون هر دو منقاد امر خدا شدند پسر گفت: ای پدر! روی مرا بپوشان و دست و پای مرا محکم ببند.

حضرت ابراهیم علیه السّلام فرمود: ای فرزند! با کشتن، دست و پایت را ببندم؟ این هر دو را و اللّه که برای تو جمع نخواهم کرد، پس جل درازگوش را پهن کرد و فرزند را روی آن خوابانید و کارد را بر حلق او گذاشت و سر خود را بسوی آسمان بلند کرد و کارد را به قوّت تمام کشید؛ جبرئیل پیش از کشیدن، کارد را گردانید و پشت کارد را به جانب حلق طفل کرد، چون حضرت ابراهیم علیه السّلام نظر کرد کارد را برگشته دید، پس کارد را گردانید و دمش را به حلق طفل گذاشت و کشید، باز جبرئیل کارد را گردانید، تا چندین مرتبه چنین شد، پس جبرئیل گوسفند را از جانب کوه «ثبیر» کشید و فرزند را از زیر دست حضرت ابراهیم کشید و گوسفند را به جای او خوابانید و ندا به ابراهیم علیه السّلام رسید از جانب چپ مسجد خیف که: «ای ابراهیم! خواب خود را درست کردی، ما چنین جزا می دهیم نیکوکاران را، بدرستی که این ابتلا و امتحانی بود هویدا» (۱).

در این حال شیطان لعین خود را به مادر طفل رسانید در وقتی که نظرش به کعبه افتاده بود در میان وادی و گفت: کیست این مرد پیری که من او را دیدم؟

گفت: شوهر من است.

گفت: کیست آن غلامی که همراه او دیدم؟

گفت: او پسر من است.

گفت: دیدم که آن مرد پیر آن پسر را خوابانیده بود و کارد گرفته بود که او را بکشد.

گفت: دروغ می گوئی، ابراهیم رحیم ترین مردم است، چگونه پسر خود را می کشد؟ ! گفت: به حقّ پروردگار آسمان و زمین و پروردگار این خانه که دیدم او را خوابانیده بود و کارد گرفته بود و ارادهٔ ذبح او را داشت.

۱- . سورهٔ صافات: ۱۰٤-۱۰٦.

گفت: چرا؟

شیطان گفت: گمان می کرد که پروردگارش او را به این امر کرده است.

ساره گفت: سزاوار است او را که اطاعت کند پروردگارش را. پس در دلش افتاد که حضرت ابراهیم در باب فرزندش به امری مأمور شده است، پس چون از مناسکش فارغ شد در وادی رو به منی دوید و دست بر سر گذاشته بود و می گفت: خداوندا! مرا مؤاخذه مکن به آنچه کردم به مادر اسماعیل.

پس چون ساره به حضرت ابراهیم علیه السّلام رسید و خبر فرزند را شنید و اثر خراشیدن کارد را در گلوی او دید بترسید و بیمار شد و به همان مرض به عالم بقا ارتحال کرد.

راوی پرسید که: در کجا خواست که او را ذبح کند؟

گفت: نزد جمرهٔ وسطی، و گوسفند نازل شد بر کوهی که در جانب راست مسجد منی است، و از آسمان نازل شد و در سیاهی می خورد و در سیاهی راه می رفت و در سیاهی می چرید و در سیاهی سرگین می انداخت، یعنی در علفزار.

پرسید: چه رنگ داشت؟

فرمود: سیاه و سفید و فراخ چشم و شاخ بزرگ بود (۱).

مؤلف گوید: این حدیث دلالت می کند بر آنکه فرزندی که حضرت ابراهیم او را خواست ذبح کند و خدا قصهٔ او را در قرآن ذکر فرموده است، اسحاق بوده است، و در این باب خلاف عظیمی میان علمای خاصه و عامه هست، و یهود و نصاری ظاهرا اتفاق دارند بر آنکه او اسحاق بوده است، و احادیث شیعه از هر دو طرف وارد شده است و اشهر میان علمای شیعه آن است که ذبیح اسماعیل

بوده است، و اکثر روایات شیعه بر این دلالت دارد، و ظاهر آیهٔ کریمه نیز این است چنانچه در ضمن اخبار معلوم خواهد شد، و اگر اجماع نباشد بر آنکه ذبیح یکی بوده است ممکن است جمع کردن میان اخبار به آنکه هر دو واقع شده باشد، و محتمل است ذبیح بودن اسحاق محمول بر تقیه بوده باشد به آنکه

١- . تفسیر قمی ٢٢٤/٢؛ مجمع البیان ٤٥٤/٤.

ذبیح بودن او در آن عصر میان علمای مخالفین اشهر بوده باشد، و اتفاق اهل کتاب معتبر نیست بلکه بعضی نقل کرده اند که عمر بن عبد العزیز یکی از علمای یهود را طلبید و از او پرسید، او گفت: علمای اهل کتاب می دانند که ذبیح اسماعیل است و از روی حسد انکار می کنند، زیرا که اسحاق جدّ ایشان است و اسماعیل جدّ عرب است، و می خواهند که این فضیلت برای جدّ ایشان باشد نه جدّ شما (١).

و به سند موثق منقول است که: از حضرت امام رضا علیه السّلام پرسیدند از معنی قول حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم که فرمود: من فرزند دو ذبیحم، فرمود: یعنی اسماعیل پسر حضرت ابراهیم خلیل علیه السّلام و عبد اللّه فرزند عبد المطلب.

امّا اسماعیل پس آن غلام حلیم است که خدا بشارت داد به او ابراهیم علیه السّلام را، پس چون آن فرزند چنان شد که با پدر راه می رفت گفت: ای فرزند! در خواب دیدم که تو را ذبح می کنم، پس نظر کن چه می بینی و چه مصلحت می دانی؟

گفت: ای پدر! بکن آنچه به آن مأمور شده ای. و نگفت که بکن آنچه دیده ای، عن قریب خواهی یافت مرا ان شاء اللّه از صابران.

پس چون عزم کرد بر ذبحش فدا داد خدا او را به ذبحی عظیم، به گوسفندی سیاه و سفید که می خورد در سیاهی و می آشامید در سیاهی و نظر می کرد در سیاهی و راه می رفت در سیاهی و بول می کرد در سیاهی و پشکل می افکند در سیاهی، و قبل از آن چهل سال در باغهای بهشت می چرید و از رحم مادر بدر نیامده بود بلکه حق تعالی به او فرمود: باش، پس بهم رسید برای آنکه فدای اسماعیل گرداند، پس هر قربانی که در منی کشته می شود تا روز قیامت فدای اسماعیل است. پس احد ذبیحین این است (۲).

مؤلف گوید: قصهٔ ذبیح دیگر که عبد اللّه است در کتاب احوال حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم مذکور خواهد شد ان شاء اللّه تعالی.

۱- . مجمع البیان ٤/٤٥٣؛ تاریخ طبری ۱/۱٦۲؛ الانس الجلیل ۱/٤۰.
۲- . عیون الخبار الرضا ۱/۲۱۰؛ خصال ٥٥.

و شیخ محمد بن بابویه رحمه اللّه بعد از ایراد این حدیث گفته است که: روایات مختلف است در ذبیح، بعضی از آنها وارد شده است که اسماعیل است و بعضی وارد شده است که اسحاق است، و نمی توان رد کرد اخبار را هرگاه صحیح باشد طرق آنها، و ذبیح اسماعیل بوده است و لیکن چون اسحاق متولد شد بعد از او آرزو کرد که کاش پدرش به ذبح او مأمور شده بود و او صبر می کرد برای امر خدا و تسلیم و انقیاد می کرد چنانچه برادرش صبر کرد و منقاد شد پس به درجهٔ او می رسید در ثواب. چون خدا از دلش دانست که او در این آرزو صادق است او را در میان ملائکه ذبیح نامید برای آنکه آرزوی ذبح می کرد، و این مضمون به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است و حدیث حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم که فرمود: من پسر دو ذبیحم مؤید این معنی است، زیرا که عم را پدر می گویند و در قرآن نیز وارد شده است و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و

آله و سلم فرمود: عم والد است، پس بر این وجه سخن آن حضرت درست می شود که فرزند دو ذبیح است که اسماعیل و اسحاق باشند که یکی ذبیح حقیقی و والد حقیقی است و یکی ذبیح مجازی است و والد مجازی.

و از برای ذبح عظیم وجه دیگر هست که روایت شده است از فضل بن شاذان که گفت:

شنیدم حضرت امام رضا علیه السّلام می فرمود: چون خدا امر فرمود ابراهیم را که ذبح نماید به جای اسماعیل گوسفندی را که بر او نازل ساخت، آرزو کرد آن حضرت که کاش فرزند خود اسماعیل را به دست خود قربانی می کرد و مأمور نمی شد که به جای او گوسفند بکشد تا به دلش برمی گردید آنچه برمی گردد به دل پدری که عزیزترین فرزندانش را به دست خود بکشد، پس مستحق می شد به این ذبح کردن درجات اهل ثواب را بر مصیبتها.

پس خدا وحی فرمود بسوی او که: ای ابراهیم! کیست محبوبترین خلق من بسوی تو؟

عرض کرد: پروردگارا! خلق نکرده ای خلقی را که محبوبتر باشد بسوی من از حبیب تو محمد مصطفی صلّی اللّه علیه و آله و سلم.

پس خدا وحی کرد بسوی او که: او محبوبتر است بسوی تو یا جان تو؟

عرض کرد: بلکه او محبوبتر است بسوی من از جان من.

فرمود: فرزندان او بسوی تو محبوبترند یا فرزندان تو؟

ص: ٤٠٧

گفت: بلکه فرزندان او.

حق تعالی فرمود: پس مذبوح گردیدن و کشته شدن فرزند او بر دست دشمنانش دل تو را بیشتر به درد می آورد یا ذبح فرزند تو به دست تو در طاعت من؟

عرض کرد: خداوندا! بلکه ذبح فرزند او به دست دشمنانش دل مرا بیشتر به درد می آورد.

پس خدا وحی فرمود که: ای ابراهیم! بدرستی که طایفه ای که دعوی کنند که از امّت محمّدند، حسین فرزند او را بعد از او به ظلم و عدوان خواهند کشت چنانچه گوسفند را می کشند و به سبب این مستوجب غضب من خواهند شد.

پس از استماع این قصهٔ جانسوز به جزع آمد ابراهیم و دلش به درد آمد و گریان شد، پس حق تعالی به او وحی فرمود: ای ابراهیم! فدا کردم جزع تو را بر پسرت اسماعیل اگر او را به دست خود ذبح می کردی به جزعی که کردی بر حسین علیه السّلام و شهید شدن او، و واجب کردم برای تو بلندترین درجات اهل ثواب را بر مصیبتهای ایشان.

و این است معنی قول خدا که: «فدا دادیم او را به ذبح بزرگ» (۱). تمام شد اینجا آنچه از ابن بابویه نقل کردیم (۲).

و در احادیث معتبره گذشت که گوسفند ابراهیم از آن چیزهاست که خدا خلق کرده است بی آنکه از رحم مادر بیرون آید (۳).

و در حدیث موثق منقول است که از حضرت امام رضا علیه السّلام پرسیدند: ذبیح، اسماعیل بود یا اسحاق؟

فرمود: اسماعیل بود، مگر نشنیده ای قول حق تعالی در سورهٔ صافات بعد از بشارت اسماعیل و قصهٔ ذبح فرموده است: «بشارت دادیم او را به اسحاق» (٤)، پس چون تواند

۱- . سورهٔ صافات:۱۰۷.

۲- . خصال ۵۷.

۳- . خصال ۳۵۳؛ تفسیر قمی ۲۷۱/۲.

٤- . سورهٔ صافات:۱۱۲.

بود که ذبیح، اسحاق باشد (۱)؟ !

و به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که: ذبیح، اسماعیل است (۲).

و به سند موثق منقول است که از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدند: سپرز چرا حرام شده است در میان اجزای حیوانی که ذبح می کنند؟

فرمود: چون گوسفند را فرود آوردند بر ابراهیم از کوه ثبیر-و آن کوهی است در مکه-که آن را به فدای فرزند خود ذبح کند، شیطان آمد و به ابراهیم گفت: نصیب مرا بده از این گوسفند.

فرمود: تو را چه نصیب در آن هست و آن قربانی پروردگار من است و فدای فرزند من است؟ !

پس خدا وحی نمود به او که: او را در این گوسفند نصیبی است و نصیب او سپرز است زیرا که محل جمع شدن خون است، و حرام است خصیه ها زیرا که مجرای نطفه اند، پس ابراهیم سپرز و دو خصیه را به او داد (۳).

و به سند صحیح منقول است که شخصی از حضرت صادق علیه السّلام پرسید: اسماعیل بزرگتر بود یا اسحاق؟ و کدام یك ذبیح بودند؟

فرمود: اسماعیل بزرگتر بود از اسحاق پنج سال؛ و ذبیح، اسماعیل بود، و مکه منزل اسماعیل بود، و ابراهیم خواست اسماعیل را ذبح کند ایّام موسم در منی، و میان بشارت خدا برای ابراهیم به

اسماعیل و بشارت او به اسحاق پنج سال فاصله بود، آیا نشنیده ای سخن ابراهیم را که گفت رَبِّ هَبْ لِي مِنَ اَلصّالِحِينَ (٤)از خدا سؤال کرد که روزی کند او را پسری از صالحان، و حق تعالی در سورهٔ صافات می فرماید فَبَشَّرْناهُ بِغُلامٍ

١- . قرب الاسناد ٣٨٩.

٢- . امالی شیخ طوسی ٣٣٨.

٣- . علل الشرایع ٥٦٢.

٤- . سورهٔ صافات:١٠٠.

حَلِيمٍ (١) پس بشارت دادیم او را به پسری بردبار، یعنی اسماعیل از هاجر، پس فدا کرد اسماعیل را به گوسفندی بزرگ؛ بعد از ذکر اینها فرمود: «بشارت دادیم او را به اسحاق پیغمبری از صالحان و برکت فرستادیم بر او و بر اسحاق» (٢)، پس ذبیح، اسماعیل بود پیش از بشارت به اسحاق، پس کسی که گمان کند اسحاق بزرگتر است از اسماعیل، و ذبیح اسحاق است تکذیب کرده است به آنچه خدا در قرآن از خبر ایشان فرستاده است (٣).

و به سند صحیح از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که: اگر خدا می دانست که حیوانی نزد او گرامیتر از گوسفند هست، هرآینه آن را فدای اسماعیل می گردانید (٤).

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: اگر گوشتی طیّب تر و نیکوتر از گوسفند می بود، هرآینه آن را فدای اسماعیل می گردانید (٥).

و در حدیث دیگر به جای اسماعیل، اسحاق وارد شده است (٦).

و در حدیث دیگر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: یعقوب علیه السّلام به عزیز مصر نوشت: ما اهل بیت ابتلا و امتحانیم، پدر ما ابراهیم را امتحان کردند به آتش، و پدر ما اسحاق را امتحان کردند به ذبح (۷).

و در حدیث معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام مروی است: ساره به ابراهیم گفت:

پیر شده ای، کاش دعا می کردی خدا تو را روزی فرماید فرزندی که دیدهٔ ما به آن روشن شود، زیرا که خدا تو را خلیل خود گردانیده است و دعای تو را مستجاب می کند ان شاء اللّه.

پس ابراهیم از پروردگارش طلبید که او را پسری دانا روزی فرماید.

خدا وحی فرمود به او که: من می بخشم به تو پسری دانا و تو را در باب او امتحان

۱- . سورهٔ صافات:۱۰۱.

۲- . سورهٔ صافات:۱۱۲ و ۱۱۳.

۳- . معاني الاخبار ۳۹۱؛ تفسیر برهان ۳۰/٤.

٤- . کافی ۳۱۰/٦.

٥- . کافی ۳۱۰/٦.

٦- . کافی ۳۱۰/٦.

۷- . تفسیر عیاشی ۱۹٥/۲.

می کنم به طاعت خود، بعد از بشارت سه سال گذشت، پس بشارت اسماعیل مرتبهٔ دیگر آمد بعد از سه سال (۱).

و در دو حدیث حسن منقول است که از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدند که: صاحب ذبح کی بود؟ فرمود: اسماعیل بود (۲).

و در حدیث معتبر دیگر از آن حضرت پرسیدند: میان بشارت ابراهیم به اسماعیل و بشارت به اسحاق چندگاه فاصله بود؟

فرمود: میان این دو بشارت پنج سال فاصله بود، حق تعالی می فرماید فَبَشَّرْناهُ بِغُلامٍ حَلِيمٍ (۳)یعنی اسماعیل، و این اول بشارتی بود که خدا به ابراهیم داد در باب فرزند؛ و چون متولد شد برای ابراهیم اسحاق از ساره و اسحاق سه ساله شد، روزی اسحاق در دامن ابراهیم علیه السّلام نشسته بود اسماعیل آمد و اسحاق را دور کرد و در جای او نشست، چون ساره این حال را مشاهده کرد گفت: ای ابراهیم! فرزند هاجر فرزند مرا از دامن تو دور می کند و خود به جای او می نشیند؟ ! نه و اللّه نمی باید که دیگر هاجر و پسرش با من در یك شهر باشند، ایشان را از من دور کن، و ابراهیم علیه السّلام ساره را بسیار عزیز و گرامی می داشت و حقّش را رعایت می کرد، زیرا که او از فرزندان پیغمبران بود و دختر خالهٔ او بود.

پس این امر بر آن حضرت بسیار دشوار آمد و غمگین شد از مفارقت اسماعیل، چون شب شد ملکی از جانب خدا به خواب او آمد و به او نمود کشتن پسرش اسماعیل را در موسم مکه، پس صبح کرد ابراهیم بسیار غمگین به سبب آن خوابی که دیده بود.

چون در این سال موسم حج درآمد، ابراهیم علیه السّلام هاجر و اسماعیل را در ماه ذیحجه از زمین شام برداشت و به مکه برد که اسماعیل را در موسم حج ذبح کند، پس اول ابتدا کرد و پی های خانه را بلند نمود و به قصد حج متوجه منی شد، و چون اعمال منی را بجا آورد و

۱- . تفسیر عیاشی ۲٤٤/۲.

۲- . تفسیر قمی ۲۲٦/۲.

۳- . سورهٔ صافات:۱۰۱.

برگشت با اسماعیل به مکه و طواف کعبه کردند هفت شوط پس متوجه سعی میان صفا و مروه شدند، و چون به محلّ سعی رسیدند ابراهیم به اسماعیل گفت: ای فرزند! من در خواب دیدم که تو را ذبح می کردم در موسم این سال پس چه مصلحت می بینی؟

گفت: ای پدر! بکن آنچه به آن مأمور شده ای.

چون از سعی فارغ شدند، ابراهیم اسماعیل را برد به منی، و این در روز نحر بود، و چون به جمرهٔ میان رسیدند او را به پهلوی چپ خوابانید و کارد را گرفت که او را بکشد، پس ندا به او رسید: ای ابراهیم! خواب خود را راست کردی و به فرمودهٔ من عمل نمودی.

و فدا کرد اسماعیل را به گوسفندی بزرگ و گوشتش را تصدّق نمود بر مسکینان (۱).

و از حضرت امام رضا علیه السّلام پرسیدند: چرا منی را منی نامیدند؟

فرمود: برای آنکه جبرئیل در آنجا گفت به ابراهیم که: آرزو کن و از خدا بطلب آنچه خواهی.

پس او در خاطر خود تمنّا و آرزوی آن کرد که خدا به جای پسرش اسماعیل گوسفندی قرار فرماید که او را ذبح نماید به فدای اسماعیل، و خدا آرزوی او را داد (۲).

مؤلف گوید: احادیثی که دلالت کند بر آنکه ذبیح، اسماعیل است بسیار است و در این کتاب به همین اکتفا نمودیم، و بسیاری از قصص ابراهیم علیه السّلام در قصهٔ لوط علیه السّلام بیان خواهد شد ان شاء اللّه.

۱- . مجمع البیان ٤/٤٥٥.

۲- . علل الشرایع ٤٣٥.

باب هشتم: در بیان قصص حضرت لوط علیه السّلام و قوم آن حضرت است

ص: ٤١٣

ص: ٤١٤

مشهور میان مفسران آن است که: حضرت لوط علیه السّلام پسر برادر حضرت ابراهیم علیه السّلام بود، و لوط پسر هاران بن تارخ بود، و بعضی گفته اند: پسر خالهٔ ابراهیم بود، و ساره خواهر لوط بود بنا بر قول اخیر (۱)، و این اقوی است، و پیشتر گذشت که لوط از پیغمبرانی است که ختنه کرده متولد شده است (۲).

و شیخ علی بن ابراهیم رحمه اللّه ذکر کرده است که: چون نمرود، ابراهیم علیه السّلام را در آتش انداخت و حق تعالی به قدرت کاملهٔ خود آتش را بر او سرد گردانید نمرود از ابراهیم علیه السّلام خائف شد و گفت: از بلاد من بیرون رو و با من در یك دیار مباش، و ابراهیم علیه السّلام ساره را به نکاح خود درآورده بود و او دختر خالهٔ ابراهیم بود و ایمان به آن حضرت آورده بود، و لوط نیز به او ایمان آورده بود و او طفلی بود، و ابراهیم علیه السّلام گوسفندی چند داشت که معیشت او از آنها می گذشت.

پس ابراهیم از بلاد نمرود بیرون رفت و ساره را در صندوقی کرده با خود داشت، زیرا که غیرت عظیم داشت. چون خواست از بلاد نمرود بیرون رود، عمّال نمرود او را منع کردند و خواستند که گوسفندان را از او بگیرند و گفتند: تو اینها را در سلطنت و مملکت پادشاه ما کسب کرده ای و در بلاد او بهم رسانیده ای و تو مخالف اوئی در مذهب، نمی گذاریم اینها را از بلاد او بیرون بری.

ابراهیم علیه السّلام فرمود: حکم کند میان ما و شما قاضی پادشاه، و او «سندوم» نام داشت،

١- . مجمع البیان ٤٤٤/٢.

٢- . علل الشرایع ٥٩٤؛ عیون اخبار الرضا ٢٤٢/١.

پس به نزد سندوم رفتند و گفتند: این مرد مخالف سلطان ماست در مذهب و آنچه با خود دارد از بلاد سلطان کسب کرده است و نمی گذاریم که از اینها چیزی را بیرون برد.

سندوم گفت: راست می گویند، دست بردار از آنچه در دست توست.

ابراهیم علیه السّلام فرمود: اگر به حق حکم نکنی همین ساعت خواهی مرد.

سندوم گفت: حق کدام است؟

فرمود: بگو به ایشان که برگردانند به من عمری را که صرف کرده ام در کسب اینها تا من اینها را به ایشان بدهم.

سندوم گفت: بلی، شما عمر او را به او برگردانید تا او اینها را بدهد.

پس دست از او برداشتند.

و نمرود به اطراف عالم نوشت که ابراهیم را نگذارند در معموره ای ساکن شود، پس ابراهیم گذشت به بعضی از عمّال نمرود که هر که به او می گذشت عشر آنچه با او بود می گرفت، و ساره با ابراهیم بود در صندوق، پس عشر آنچه با او بود گرفت و آمد بسوی صندوق و گفت: البته می باید این صندوق را بگشائی.

ابراهیم علیه السّلام گفت: هر چه می خواهی حساب کن و عشر آن را بگیر.

گفت: البته می باید بگشائی، و به جبر صندوق را گشود، چون نظرش بر ساره افتاد از وفور حسن و جمال او متعجب شد و گفت: این زن کیست که با خود داری؟

فرمود: خواهر من است-و غرضش آن بود که خواهر من است در دین-.

پس حکم کرد صندوق را برداشتند و به نزد پادشاه بردند و خواست که دست بسوی او دراز کند، ساره گفت: پناه می برم به خدا از تو، پس دستش خشکید و به سینه اش چسبید و شدت عظیم به او رسید و گفت: ای ساره! چیست این بلا که مرا عارض شد؟

گفت: برای آن چیزی است که قصد کردی.

گفت: من قصد نیك نسبت به تو کردم! خدا را دعا کن که مرا نجات دهد و به حالت اول برگرداند.

ساره گفت: خداوندا! اگر راست می گوید که قصد بدی نسبت به من ندارد او را به حالت

ص: ٤١٦

اول برگردان.

پس برگشت به حال صحت، و بالای سرش کنیزکی ایستاده بود گفت: ای ساره! این کنیزك را بگیر که تو را خدمت نماید-و آن هاجر مادر اسماعیل بود-.

پس ابراهیم علیه السّلام ساره و هاجر را برداشت و در بادیه ای فرود آمدند بر سر راه مردم که به یمن و شام و به اطراف عالم می رفتند، پس هر که از آن راه عبور می کرد او را به اسلام دعوت می کرد، و خبر او در عالم شهرت کرده بود که نمرود پادشاه او را در آتش انداخت و نسوخت، و به او می گفتند که: مخالفت پادشاه مکن که پادشاه می کشد هر که را مخالفت او می کند، و هر که به ابراهیم می

گذشت آن حضرت او را ضیافت می کرد، و هفت فرسخ فاصله بود میان ابراهیم و شهرهای معمور که درختان و زراعت و نعمت بسیار داشتند و آن شهرها بر سر راه قوافل بود، و هر که به این شهرها می گذشت از میوه ها و زراعتهای ایشان می خورد، پس از این حال به جزع آمدند و خواستند چاره ای برای دفع این بکنند، پس شیطان به نزد ایشان آمد به صورت مرد پیری و گفت: می خواهید دلالت کنم شما را بر امری که اگر آن را بعمل آورید هیچ کس به شهرهای شما وارد نشود؟

گفتند: آن امر چیست؟

گفت: هر که به شهر شما وارد شود، در دبر او جماع کنید و رختهایش را از او بگیرید.

پس شیطان به صورت پسر سادهٔ خوش روئی به نزد ایشان آمد و به ایشان درآویخت تا با او این عمل قبیح کردند چنانچه ایشان را امر کرده بود، پس خوش آمد ایشان را این عمل و لذت یافتند و مردان با مردان مشغول لواطه شدند و از زنان مستغنی شدند، و زنان با زنان مشغول مساحقه شدند و از مردان مستغنی شدند.

پس مردم این حال را به ابراهیم علیه السّلام شکایت کردند و حضرت ابراهیم لوط را بسوی ایشان فرستاد که ایشان را حذر فرماید از عقوبت خدا و بترساند از عذاب حق تعالی، چون نظر ایشان به لوط علیه السّلام افتاد گفتند: تو کیستی؟

گفت: من پسر خالهٔ ابراهیم خلیلم که نمرود او را به آتش انداخت و نسوخت و خدا آتش را بر او سرد و سلامت گردانید، و او در نزدیکی شما می باشد، پس از خدا بترسید و

ص: ٤١٧

این عمل شنیع را ترك کنید که اگر نکنید خدا شما را هلاك خواهد کرد.

پس جرأت نکردند که اذیتی به آن حضرت برسانند و از او خائف شدند، و هر کس که بر ایشان می گذشت که ارادهٔ بدی نسبت به او می کردند، حضرت لوط او را از دست ایشان خلاص می کرد.

و لوط علیه السّلام از ایشان زنی به نکاح خود درآورد و چند دختر از آن زن بهم رسانید، پس لوط مدت بسیار در میان ایشان ماند و از او قبول نکردند، گفتند: ای لوط! اگر دست از نصیحت ما برنداری هرآینه تو را سنگسار می کنیم و از این شهرها بیرون کنیم. پس لوط بر ایشان نفرین کرد.

روزی حضرت ابراهیم نشسته بود در آن موضع که در آنجا می بود، جمعی را ضیافت کرده بود و مهمانان بیرون رفته بودند و چیزی نزد او نمانده بود، ناگاه دید که چهار نفر نزد او ایستادند که به مردم شبیه نبودند و گفتند: سلاما.

ابراهیم گفت: سلام.

پس ابراهیم به نزد ساره آمد و گفت: مهمانی چند نزد من آمده اند که به مردم شبیه نیستند.

ساره گفت: نیست نزد ما مگر گوساله ای.

پس آن را کشت و بریان کرد و به نزد ایشان آورد، چنانچه حق تعالی می فرماید:

«بتحقیق که آمدند رسولان ما بسوی ابراهیم برای بشارت، گفتند: سلاما، گفت: سلام، پس درنگ نکرد که آورد گوساله ای بریان، پس چون دید که دست ایشان به او نمی رسانند انکار کرد ایشان را و از ایشان خوفی در دل خود احساس کرد، و آمد ساره با جماعتی از زنان و گفت: چرا امتناع می کنید از خوردن طعام خلیل خدا؟

پس گفتند به ابراهیم که: مترس، ما رسولان خدائیم، فرستاده شده ایم بسوی قوم لوط که آنها را عذاب کنیم. پس ساره ترسید و حایض شد بعد از آنکه سالها بود که از پیری حیضش برطرف شده بود.

حق تعالی می فرماید که: پس بشارت دادیم ساره را به اسحاق و بعد از اسحاق به

يعقوب كه از اسحاق بهم خواهد رسيد، پس ساره دست بر رو زد و گفت: يا ويلتا! آيا من خواهم زائيد و من پيرزالم و اينك شوهرم مرد پيرى است، بدرستى كه اين امرى است عجيب، پس جبرئيل به او گفت: آيا تعجب مى كنى از امر خدا، رحمت و بركتهاى او بر شما باد يا بر شماست اى اهل بيت، بدرستى كه او مستحقّ حمد و صاحب مجد و بزرگوارى است، پس چون برطرف شد از ابراهيم ترس و بشارت ولادت اسحاق به او رسيد شروع كرد به مبالغه در التماس رفع عذاب از قوم لوط و گفت به جبرئيل كه: به چه چيز فرستاده شده اى؟

گفت: به هلاك كردن قوم لوط.

ابراهيم گفت: لوط در ميان ايشان است، چگونه آنها را هلاك مى كنيد؟

جبرئيل گفت: ما بهتر مى دانيم هر كه در آنجاست، او را نجات مى دهيم و اهل او را مگر زنش را كه او از باقيماندگان در عذاب خواهد بود.

ابراهيم گفت: يا جبرئيل! اگر در آن شهر صد مرد از مؤمنان باشند، ايشان را هلاك خواهيد كرد؟

جبرئيل گفت: نه.

ابراهيم عليه السّلام گفت: اگر پنجاه كس باشند؟

گفت: نه.

ابراهيم عليه السّلام گفت: اگر ده كس باشند؟

گفت: نه.

ابراهيم گفت: اگر يك كس باشد؟

گفت: نه. چنانچه خدا فرمود: «نیافتیم در آن شهر بغیر خانه ای از مسلمانان» (۱).

ابراهیم علیه السّلام گفت: ای جبرئیل! در باب ایشان مراجعت کن بسوی پروردگار خود.

پس خدا وحی کرد بسوی ابراهیم مانند چشم بر هم زدن که: ای ابراهیم! اعراض کن از

۱- . سورهٔ ذاریات:٣٦.

شفاعت ایشان، بدرستی که آمده است امر پروردگار تو، و بدرستی که خواهد آمد بسوی ایشان عذابی که رد نمی شود.

پس ملائکه بیرون آمدند از نزد ابراهیم و به نزد لوط آمدند و ایستادند در پیش او در وقتی که او زراعت خود را آب می داد، پس لوط به ایشان گفت: شما کیستید؟

گفتند: ما مسافر و ابناء سبیلیم، امشب ما را ضیافت کن.

لوط به ایشان گفت که: ای قوم! اهل این شهر بد گروهی هستند، با مردان جماع می کنند و مالهای ایشان را می گیرند.

گفتند: دیر وقت شده است و به جائی نمی توانیم رفت، امشب ما را ضیافت کن.

پس لوط به نزد زنش آمد و زنش از آن قوم بود و گفت: امشب مهمانی چند به من وارد شده اند، قوم خود را خبر مکن از آمدن ایشان تا هر گناه که تا حال کرده ای از تو عفو کنم.

گفت: چنین باشد. و علامت میان او و قومش آن بود که هرگاه مهمانی نزد لوط بود در روز دود بر بالای بام خانه می کرد و اگر در شب بود آتش می افروخت. پس چون جبرئیل و ملائکه که با او

بودند داخل خانهٔ لوط شدند زنش بر بام دوید و آتش افروخت، پس اهل شهر دویدند از هر ناحیه بسوی خانهٔ حضرت لوط، و چون به در خانه رسیدند گفتند: ای لوط! آیا تو را نهی نکردیم که مهمان به خانه نیاوری؟ -و خواستند فضیحت برسانند به مهمانان او-.

گفت: اینها دختران منند، ایشان پاکیزه ترند از برای شما، پس از خدا بترسید و مرا خوار مگردانید در باب مهمانان من، آیا نیست از شما یك مرد که سخن مرا بشنود و به رشد و صلاح مایل باشد-و مروی است که: مراد لوط از دختران خود زنهای قوم بود، زیرا که هر پیغمبری پدر امّت خود است، پس ایشان را به حلال می خواند و نمی خواند ایشان را به حرام، پس گفت: زنهای شما پاکیزه ترند از برای شما (۱)-.

گفتند: می دانی که ما را در دختران تو حقّی نیست، و تو می دانی که ما چه می خواهیم.

۱- . تفسیر قمی ۳۳۵/۱.

چون از ایشان ناامید شد گفت: کاش مرا قوّتی می بود به شما، یا پناه می بردم به رکن شدیدی (۱).

به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: حق تعالی بعد از حضرت لوط پیغمبری نفرستاد مگر آنکه عزیز بود در میان قومش، و قبیله و عشیره در میان ایشان داشت (۲).

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: مراد لوط از قوّت، قائم آل محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم بود، و از رکن شدید سیصد و سیزده تن اصحاب آن حضرت بود (۳).

پس جبرئیل گفت: کاش می دانست که چه قوّتی با او هست.

لوط گفت: کیستید شما؟

جبرئیل گفت: من جبرئیلم.

لوط گفت: به چه امر مأمور شده اید؟

گفت: به هلاك ایشان.

گفت: در این ساعت بکنید.

جبرئیل گفت: موعد ایشان صبح است، آیا صبح نزدیك نیست؟

پس در را شکستند و داخل خانه شدند، پس جبرئیل بال خود را بر چشم ایشان زد و ایشان را کور کرد، چنانچه حق تعالی فرموده است که: «بتحقیق مراوده کردند و طلبیدند از لوط مهمانان او را از برای عمل قبیح، پس کور کردیم دیده های ایشان را» (٤)، پس چون این حال را مشاهده کردند دانستند که عذاب بر ایشان نازل شد، پس جبرئیل به حضرت لوط گفت که: چون پاره ای از شب برود، اهل خود را بردار و بیرون رو از میان ایشان تو و فرزندان تو، و احدی از شما نگاه به عقب نکند مگر زن تو که به او خواهد رسید آنچه به

١- . تفسیر قمی ٣٣٢/١.

٢- . تفسیر قمی ٣٣٥/١.

٣- . تفسیر قمی ٣٣٦/١؛ تفسیر برهان ٢٢٨/٢ و ٢٣٠.

٤- . سورهٔ قمر:٣٧.

آنها می رسد.

و در میان قوم لوط مرد عالمی بود گفت: ای قوم! آمد بسوی شما عذابی که لوط شما را وعده می کرد، پس او را حراست کنید و مگذارید که از میان شما بدر رود که تا او در میان شماست عذاب بسوی شما نمی آید. پس جمع شدند در دور خانهٔ لوط و او را حراست می کردند.

پس جبرئیل گفت: ای لوط! بیرون رو از میان ایشان.

گفت: چگونه بیرون روم و در دور خانهٔ من جمع شده اند؟

پس عمودی از نور در پیش روی او گذاشت و گفت: از پی این عمود برو و هیچ یك نگاه به پس مکنید.

پس از آن شهر از زیر زمین بیرون رفتند، و زنش نگاه به عقب کرد و حق تعالی بر او سنگی فرستاد و او را کشت. پس چون صبح طالع شد هر یك از آن چهار ملك به طرفی از شهر ایشان رفتند و کندند آن شهر را از طبقهٔ هفتم زمین و به هوا بالا بردند به حدّی که اهل آسمان صدای سگها و خروسهای ایشان را شنیدند، پس برگردانیدند شهر را بر ایشان، و حق تعالی بارید بر ایشان سنگها از سجّیل- یعنی از گل سخت شده-یا از آسمان اول یا از جهنم بر روی یکدیگر چیده شده یا پیاپی و منقّط و رنگارنگ (۱).

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: هیچ بنده ای از دنیا بیرون نمی رود که حلال شمارد عمل قوم لوط را مگر آنکه خدا سنگی از سنگها بر جگر او می زند که مرگش در آن است و لیکن خلق آن را نمی بینند (۲).

و به سند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که فرمود که: حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم هر صبح و شام پناه به خدا می برد از بخل و ما نیز پناه به خدا می بریم از بخل، حق تعالی می فرماید که: «هر که نگاه داشته شود از بخل نفس خود، پس ایشان

۱- . تفسیر قمی ۳۳٦/۱.

۲- . تفسیر قمی ۳۳٦/۱؛ کافی ٥٤٨/٥.

رستگارانند» (۱)، و تو را خبر می دهم از عاقبت بخل، بدرستی که قوم لوط اهل شهری بودند بخیلان بر طعام خود، پس بخل ایشان را به دردی مبتلاء کرد که دوا نداشت در فرجهای ایشان، پس فرمود که: شهر قوم لوط بر سر راه قافله ها بود که به شام و مصر می رفتند، و اهل قوافل نزد ایشان فرود می آمدند و ایشان ضیافت می کردند، چون بسیار شد این ضیافت ایشان به تنگ آمدند از روی بخل و زبونی نفس، پس بخل باعث شد ایشان را که چون مهمانی بر ایشان وارد می شد فضیحت بر سر او می آوردند و با او لواط می کردند بی آنکه شهوتی و خواهشی به این عمل قبیح داشته باشند، و غرض ایشان نبود مگر آنکه قوافل به شهر ایشان فرود نیایند و ایشان را نباید ضیافت کرد، پس این عمل شنیع از ایشان در شهرها شهرت کرد و قوافل از ایشان حذر کردند، پس بخل بلائی بر ایشان مسلط کرد که از خود دفع نمی توانستند کرد تا آنکه به مرتبه ای رسید خواهش ایشان به این عمل قبیح که طلب می کردند از مردان در شهرها و مزد می دادند بر آن، پس کدام درد از بخل بدتر است و ضرر عاقبتش بدتر و رسواتر و قبیح تر است نزد خدا از بخیل بودن.

راوی پرسید: آیا اهل شهر لوط همه این کار می کردند؟

فرمود: بلی، مگر اهل یك خانه از مسلمانان، مگر نشنیده ای فرمودهٔ خدا را که: «پس بیرون کردیم هر که بود در آن شهر از مؤمنان پس نیافتیم غیر یك خانه از مسلمانان» (۲).

پس آن حضرت فرمود که: حضرت لوط در میان قوم خود سی سال ماند که ایشان را بسوی خدا می خواند و حذر می فرمود ایشان را از عذاب الهی، و ایشان قومی بودند که خود را از غایط پاکیزه نمی کردند و غسل جنابت نمی کردند.

و لوط پسر خالهٔ حضرت ابراهیم بود و ساره زن ابراهیم علیه السّلام خواهر لوط بود، و حضرت لوط و ابراهیم علیهما السّلام دو پیغمبر مرسل بودند که مردم را از عذاب خدا

١- . سورهٔ حشر:٩؛ سورهٔ تغابن:١٦.

٢- . سورهٔ ذاریات:٣٥ و ٣٦.

می ترسانیدند، و لوط مردی بود سخی و صاحب کرم و هر مهمانی که بر او وارد می شد ضیافت می کرد و حذر می فرمود مهمانان را از شرّ قوم خود، پس چون قوم لوط این را از او دیدند گفتند: آیا تو را نهی نکردیم از عالمیان؟ مهمانی نکن مهمانی را که بر تو نازل شود، و اگر بکنی فضیحت می رسانیم به مهمانان تو، و تو را خوار و ذلیل می کنیم نزد ایشان.

پس لوط علیه السّلام هرگاه او را مهمانی می رسید پنهان می کرد امر او را از بیم آنکه مبادا قوم او فضیحت نمایند به او، زیرا که لوط در میان ایشان قبیله و عشیره ای نبود و پیوسته لوط و ابراهیم علیهما السّلام متوقع نزول عذاب بر آن قوم بودند، و ابراهیم و لوط علیهما السّلام را منزلت شریفی نزد حق تعالی بود، و خدا هرگاه که اراده می کرد عذاب قوم لوط را مودّت حضرت ابراهیم و خلّت او و محبت لوط علیه السّلام را ملاحظه نموده عذاب را از ایشان تأخیر می کرد.

پس چون غضب خدا بر ایشان شدید شد و عذاب ایشان را مقدّر فرمود، مقرر نمود که عوض دهد ابراهیم علیه السّلام را از عذاب قوم لوط به پسری دانا که موجب تسلّی حضرت ابراهیم گردد از مصیبتی که به او می رسد به سبب هلاك شدن قوم لوط، پس رسولان فرستاد بسوی حضرت ابراهیم که او را بشارت دهند به اسماعیل، پس شب داخل شدند و ابراهیم در بیم شد از ایشان و ترسید که دزدان باشند؛ پس چون رسولان، او را ترسان و هراسان یافتند، سلام کردند و او جواب سلام ایشان گفت و گفت: من از شما ترسانم.

گفتند: مترس، ما رسولان پروردگار توئیم، تو را بشارت می دهیم به پسری دانا -حضرت امام محمد باقر علیه السّلام فرمود: پسر دانا اسماعیل بود از هاجر-.

پس حضرت ابراهیم علیه السّلام به رسولان گفت: آیا بشارت می دهید مرا که با این حال پیری از من فرزندی حاصل شود؟ ! پس به عجیب امری بشارت می دهید.

گفتند: بشارت می دهیم تو را به حق و راستی، پس مباش از ناامیدان.

پس گفت حضرت ابراهیم با ایشان که: بعد از بشارت دیگر به چه کار آمده اید؟

گفتند: فرستاده شده ایم به قومی جرم کنندگان که قوم لوطند، بدرستی که ایشان گروهی بودند فاسقان از برای اینکه بترسانیم ایشان را از عذاب پروردگار عالمیان.

پس حضرت ابراهیم به رسولان گفت: بدرستی که لوط در میان ایشان است.

ص: ٤٢٤

گفتند: ما بهتر می دانیم که کی در اینجاست، البته نجات می دهیم او را و اهل او را همگی مگر زنش را که مقدّر کرده ایم که او از باقیماندگان در عذاب است.

چون به نزد آل لوط آمدند، رسولان گفت: شما گروهی هستید منکر که شما را نمی شناسم.

گفتند: بلکه آمده ایم بسوی تو برای آنچه قوم تو در آن شك می کردند از عذاب خدا، و بسوی تو آمده ایم به راستی که بترسانیم قوم تو را از عذاب، و بدرستی ما از راستگویانیم، چون هفت روز و هفت شب دیگر بگذرد ای لوط در نصف شب اهل خود را از میان این قوم بیرون بر، و هیچ یك از شما رو به عقب خود نکند مگر زن تو که می رسد به او آنچه به قوم تو می رسد، و بروید در آن شب به هر جا که مأمور خواهید شد.

و گفتند به لوط علیه السّلام که: چون صبح شود همهٔ قوم هلاك خواهند شد.

پس چون صبح روز هشتم طالع شد، باز خدا رسولان بسوی ابراهیم علیه السّلام فرستاد که بشارت دهند او را به اسحاق و تعزیه گویند او را و تسلّی فرمایند به هلاك شدن قوم لوط، چنانچه در جای دیگر فرموده است: «بتحقیق که آمدند رسولان ما بسوی ابراهیم با بشارت و سلام کردند و ابراهیم جواب سلام ایشان گفت، پس درنگ نکرد که آورد عجلی حنیذ-فرمود: یعنی ذبح کرده شده و بریان و نیکو پخته شده-پس چون ابراهیم علیه السّلام دید دست دراز نکردند بسوی آن بریان، از ایشان ترسید، زیرا در آن زمان جمعی که طعام یکدیگر را می خوردند از شرّ یکدیگر ایمن بودند و طعام نخوردن علامت دشمنی بود.

گفتند: مترس! ما فرستاده شده ایم بسوی قوم لوط.

و ساره ایستاده بود، پس بشارت دادند او را به اسحاق و از عقب اسحاق به یعقوب، پس ساره خندید از روی تعجب از قول ایشان و گفت: یا ویلتا! آیا فرزند از من بهم می رسد و من پیرزالم و اینك شوهر من پیر است، بدرستی که این امری است عجیب!

گفتند: آیا تعجب می کنی از امر خدا؟ رحمت خدا و برکات او بر شما اهل بیت نازل و لازم است، بدرستی که او حمید و مجید است.

چون ابراهیم بشارت اسحاق را شنید و ترس از دل او زایل شد، شروع کرد به مناجات

با پروردگار خود در شفاعت قوم لوط و از خدا سؤال کرد که بلا را از ایشان بگرداند» (١).

پس حق تعالی وحی فرمود به او که: «ای ابراهیم! درگذر از این امر که امر پروردگار تو آمده است و عذاب من به ایشان می رسد بعد از طلوع آفتاب همین روز و این حتم است و برگشتن ندارد» (۲). (۳)

و به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که: شش چیز است در این امّت که از عملهای قوم لوط است: کمان گلوله انداختن، سنگریزه با انگشتان انداختن، قندران خاییدن، جامه بر زمین انداختن از روی تکبر، و بندهای قبا و پیراهن را گشودن (٤).

و در روایت دیگر وارد شده است: از اعمال قبیحهٔ ایشان آن بود که در مجالس بر روی یکدیگر باد سر می دادند، لهذا لوط علیه السّلام به ایشان گفت: در مجالس خود کارهای بد مکنید (٥).

و در حدیث صحیح دیگر از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم از جبرئیل سؤال فرمود که: چگونه بود هلاك شدن قوم لوط؟

جبرئیل گفت که: قوم لوط اهل شهری بودند که خود را از غایط پاکیزه نمی کردند و از جنابت غسل نمی کردند و بخل می ورزیدند به طعام خود، و لوط در میان ایشان سی سال ماند، او در میان ایشان غریب بود و از ایشان نبود و قوم و عشیره ای در میان ایشان نداشت، و ایشان را خواند بسوی خدا و ایمان به او و متابعت خود، و نهی کرد ایشان را از اعمال قبیحه و ترغیب نمود ایشان را به طاعت خدا، پس اجابت او نکردند و اطاعت او ننمودند، چون خدا خواست ایشان را عذاب فرماید فرستاد بسوی ایشان رسولی چند که ایشان را بترسانند و حجت بر ایشان تمام کنند، چون طغیان ایشان زیاده شد فرستاد

۱- . سورهٔ هود:٦٩-٧٤.

۲- . سورهٔ هود:۷٦.

۳- . علل الشرایع ٥٤٨؛ تفسیر عیاشی ۲٤٤/۲.

٤- . خصال ۳۳۱.

٥- . مجمع البیان ۲۸۰/٤.

بسوی ایشان ملکی چند را که بیرون کنند هر که در شهر ایشان است از مؤمنان، پس نیافتند در آن شهر بغیر از یك خانه ای از مسلمانان پس آنها را بیرون کردند و به لوط علیه السّلام گفتند:

امشب اهل خود را از شهر بیرون بر بغیر از زنت.

چون نصف شب گذشت لوط با دخترانش روانه شد و زنش برگشت و دوید بسوی قوم خود که ایشان را خبر کند که لوط بیرون رفت، چون صبح طالع شد ندا رسید از عرش الهی بسوی من که: ای جبرئیل! قول خدا لازم و امر او متحتّم شده است در عذاب قوم لوط، پس پائین رو بسوی شهر ایشان و آنچه احاطه کرده است به آن و بکن همه را از طبقهٔ هفتم زمین و بالا بیاور بسوی آسمان و نگهدار تا برسد به تو امر خداوند جبار در برگردانیدن آن، و آیت هویدا باقی بگذار خانهٔ لوط را که عبرتی باشد برای هر که از آن راه عبور کند.

پس پائین رفتم بسوی آن گروه ستمکار و بال راست خود را بر طرف شرقی آن شهر زدم و بال چپ را بر طرف غربی آن زدم و کندم یا محمد از زیر هفتم طبقهٔ زمین بغیر از منزل آل لوط که آن را علامتی گذاشتم برای راهگذاران، و بالا بردم آنها را در میان بال خود تا بازداشتم آنها را در جائی که اهل آسمان صدای خروسها و سگهای ایشان را می شنیدند.

پس چون آفتاب طالع شد از پیش عرش ندا به من رسید: ای جبرئیل! برگردان شهر را بر این قوم، پس برگردانیدم بر ایشان تا اینکه پائینش به بالا آمد و بارید خدا بر ایشان سنگها از سجّیل که همه صاحب علامت بودند یا منقّط بودند. و این عذاب از ستمکاران امّت تو ای محمد که مثل عمل ایشان کنند، بعید نیست.

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم فرمود: ای جبرئیل! شهر ایشان در کجا بود؟

جبرئیل عرض کرد: آنجا که امروز «بحیرهٔ طبریه» است در نواحی شام.

حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم پرسید: چون شهر را بر ایشان برگرداندی به کجا افتاد آن شهر و اهل آن؟

ص: ٤٢٧

عرض کرد: یا محمد! در میان دریای شام افتاد تا مصر، پس تلها شد در میان دریا (١).

و در حدیث موثق دیگر از آن حضرت منقول است که: چون ملائکه برای هلاك قوم لوط آمدند گفتند: ما هلاك کننده ایم اهل شهر را.

ساره چون این سخن را شنید تعجب کرد از کمی ملائکه و بسیاری آن گروه و گفت: کی می تواند با قوم لوط برابری کند با آن قوّت و کثرت ایشان؟ !

پس بشارت دادند او را به اسحاق و یعقوب، پس ساره بر روی خود زد و گفت:

پیرزالی که هرگز فرزند نیاورده است چگونه از او فرزند بهم می رسد؟ ! -و در آن وقت ساره نودساله بود و ابراهیم علیه السّلام صد و بیست سال از عمر شریفش گذشته بود-.

پس حضرت ابراهیم علیه السّلام شفاعت کرد در باب قوم لوط علیه السّلام و مؤثر نیفتاد، پس جبرئیل با ملائکهٔ دیگر به نزد لوط آمدند، و چون قومش دانستند که او مهمان دارد دویدند بسوی خانهٔ او و لوط علیه السّلام آمد و دست بر در گذاشت و ایشان را سوگند داد و فرمود: ای قوم من! از خدا بترسید و مرا در امر مهمانان من رسوا مکنید.

گفتند: ما به تو نگفتیم که مهمان به خانه میاور؟

پس بر ایشان عرض نمود دختران خود را به نکاح که: من دختران خود را به نکاح حلال به شما می دهم اگر دست از مهمانان من بردارید و با ایشان کاری نداشته باشید.

گفتند: ما را در دختران تو حقّی نیست و تو می دانی که ما چه می خواهیم.

لوط علیه السّلام فرمود: چه بودی اگر قوّتی یا پناه محکمی می داشتم؟

پس جبرئیل گفت: کاش می دانست که چه قوّتی او را هست؛ پس آن حضرت را طلبید به نزد خود، ایشان در را گشودند و داخل شدند، پس جبرئیل به دست خود اشاره بسوی ایشان کرد و همه کور شدند و دست خود را به دیوار می گرفتند و قسم می خوردند که چون صبح شود ما احدی از آل لوط را باقی نگذاریم.

پس چون جبرئیل به لوط گفت: ما رسولان پروردگار توئیم، لوط فرمود: زود باش.

١- . علل الشرایع ٥٥٠؛ تفسیر عیاشی ١٥٧/٢.

جبرئیل گفت: بلی.

باز فرمود: زود باش.

جبرئیل گفت: موعد ایشان صبح است، آیا صبح نزدیك نیست؟

پس جبرئیل گفت به لوط که: تو با فرزندان خود از این شهر بیرون روید تا به فلان موضع برسید.

فرمود: ای جبرئیل! الاغهای من ضعیفند.

گفت: بار کن و بیرون رو از این شهر.

پس بار کرد و چون سحر شد جبرئیل فرود آمد و بال خود را در زیر آن شهر کرد و چون بسیار بلند کرد برگردانید بر ایشان و دیوارهای شهر را سنگسار کرد و زن لوط صدای عظیمی شنید و از آن صدا هلاك شد (۱).

مترجم گوید: میان علما خلاف است در تکلیف کردن لوط دخترانش را به آن قوم که بر چه وجه بود:

بعضی گفته اند که: مراد از دختران، زنهای ایشان بود، زیرا که هر پیغمبری به منزلهٔ پدر امّت خود است، پس غرض لوط آن بود که زنهای شما پاکیزه تر و بهترند از پسران، چرا رغبت به آنها نمی کنید که حلالند بر شما.

و بعضی گفته اند که: آنها پیشتر خواستگاری دختران او می کردند و او به اعتبار کفر ایشان قبول نمی کرد، در این وقت از روی اضطرار راضی شد و ایشان قبول نکردند و این نیز بر دو وجه می تواند بود: اول آنکه در آن شریعت، دختر به کافر دادن حلال بوده باشد، دوم آنکه به شرط ایمان آوردن ایشان را تکلیف کرده باشد.

و نقل کرده اند که: دو تن در میان ایشان بودند که سرکردهٔ ایشان بودند و همه اطاعت ایشان می کردند، لوط خواست که دو دختر خود را به آن دو نفر بدهد که شاید قوم دست از

۱- . علل الشرایع ۵۵۱.

اذیت او بردارند (۱). و هر دو وجه در احادیث سابقه گذشت.

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: هر که راضی می شود که کسی با او لواط کند او از بقیهٔ سدوم است، نمی گویم که از فرزندان ایشان است و لیکن از طینت ایشان است.

پس فرمود: شهرهای قوم لوط که بر ایشان برگردانیدند چهار شهر بود: سدوم و صیدم و لدنا و عمیرا (۲).

و در حدیث صحیح منقول است که از آن حضرت پرسیدند که: قوم لوط چگونه می دانستند که مهمان نزد لوط هست؟

فرمود: زنش بیرون می رفت و صفیر می کرد، و چون صفیر را می شنیدند می آمدند (۳).

و صفیر آن صدائی است که از دهان می کنند که سوتك می گویند.

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: قوم لوط بهترین قومی بودند که خدا ایشان را خلق کرده است، و ابلیس لعنه اللّه در گمراهی ایشان طلب شدید و سعی بسیار کرد، و از نیکی و خوبی ایشان آن بود که چون به عقب کار می رفتند مردان همگی با هم می رفتند و زنان را تنها می گذاشتند، پس شیطان چاره ای که برای ایشان کرد آن بود که هرگاه ایشان از مزارع و اموال و امتعهٔ خود برمی گشتند می آمد و آنچه ایشان ساخته بودند خراب می کرد، پس به یکدیگر گفتند که: بیائید کمین کنیم این شخص را که متاع ما را خراب می کند ببینیم، پس کمین کردند و او را گرفتند، ناگاه دیدند پسری در غایت حسن و جمال، گفتند: توئی که متاعهای ما را خراب می کنی؟

گفت: بلی، منم که هر مرتبه متاعهای شما را خراب می کردم.

پس رأی ایشان بر آن قرار گرفت که او را بکشند، و او را به شخصی سپردند؛ چون شب شد شیطان شروع به فریاد کرد، آن شخص گفت: چه می شود تو را؟

۱- . مجمع البیان ۱۸٤/۳؛ تفسیر طبری ۸۲/۷؛ تفسیر قرطبی ۷٦/۹.
۲- . علل الشرایع ۵۵۲.
۳- . علل الشرایع ٥٦٤.

گفت: شب پدرم مرا بر روی شکم خود می خوابانید.

گفت: بیا به روی شکم من بخواب.

چون بر روی شکم او خوابید حرکتی چند کرد که آن مرد را بر این داشت و تعلیم او نمود که با او لواطه کند و لذّت یافت. پس شیطان از ایشان گریخت.

چون صبح شد آن مرد آمد به میان آن قوم و ایشان را خبر داد به آنچه شب واقع شد و ایشان را خوش آمد این عمل که پیشتر نمی دانستند، پس مشغول این عمل قبیح شدند تا آنکه اکتفا کردند مردان به مردان، پس کمین می کردند و هر که را گذر بر شهر ایشان می افتاد می گرفتند و با او این عمل می کردند، تا آنکه مردم ترك شهر ایشان کردند، پس ترك کردند زنان را و مشغول پسران شدند.

چون شیطان دید که در مردان کار خود را محکم کرد به صورت زنی شد و به نزد زنان آمد و گفت: مردان شما مشغول یکدیگر شده اند، شما نیز با یکدیگر مساحقه کنید، پس زنان نیز مشغول یکدیگر شدند. و هر چند لوط علیه السّلام ایشان را پند می داد سودی نمی داد تا آنکه حجت خدا بر ایشان تمام شد.

پس حق تعالی جبرئیل و میکائیل و اسرافیل را فرستاد به صورت پسران ساده، قباها پوشیده و عمامه ها بر سر گذاشتند و گذشتند به حضرت لوط علیه السّلام، او مشغول زراعت بود، حضرت لوط به ایشان گفت: به کجا می روید؟ هرگز از شما بهتر ندیده ام.

گفتند: آقای ما ما را فرستاده است بسوی صاحب این شهر.

لوط علیه السّلام گفت: مگر خبر مردم این شهر نرسیده است به آقای شما که چه می کنند؟ و اللّه که مردان را می گیرند و آن قدر عمل قبیح به او می کنند که خون بیرون می آید.

گفتند: آقای ما امر کرده است ما را که در میان این شهر راه رویم.

لوط علیه السّلام گفت: پس من حاجتی دارم به شما.

گفتند: آن حاجت چیست؟

گفت: صبر کنید تا هوا تاریك شود.

پس ایشان نزد لوط نشستند و لوط علیه السّلام دختر خود را فرستاد که برای ایشان نانی

ص: ٤٣١

بیاورد و آبی در کدو کند و برای ایشان حاضر سازد و عبائی بیاورد که از سرما بر خود بپوشند.

چون دختر روانه شد، باران سر کرد و وادی پر شد، لوط ترسید که سیلاب ایشان را غرق کند گفت: برخیزید تا برویم، پس حضرت لوط نزدیك دیوار می رفت و ایشان در میان راه می رفتند، لوط علیه السّلام به ایشان می گفت: ای فرزندان من! به کنار راه بیائید، و ایشان می گفتند که: آقای ما فرموده است که در میان راه برویم، و لوط علیه السّلام غنیمت می شمرد که تاریك شود و ایشان را قوم او نبینند.

پس شیطان رفت و از دامن زن لوط طفلی را گرفت و در چاه انداخت و به این سبب اهل شهر همه در خانهٔ لوط جمع شدند، چون آن پسران را در منزل لوط دیدند گفتند: ای لوط! تو هم در عمل ما داخل شدی؟

گفت: اینها مهمان منند، فضیحت و رسوائی مکنید.

گفتند: اینها سه نفرند، یکی را خود نگاه دار و دوتا را به ما ده.

لوط ایشان را داخل حجره کرد و گفت: کاش اهل بیتی و عشیره ای می داشتم که مرا از شرّ شما نگاه می داشتند.

ایشان زور آوردند و در را شکستند و لوط را انداختند و داخل خانه شدند، پس جبرئیل به لوط گفت: ما رسولان پروردگار توئیم و ایشان ضرری به تو نمی توانند رسانید.

پس جبرئیل کفی از ریگ گرفت و بر روی ایشان زد و گفت: «شاهت الوجوه» یعنی:

قبیح باد روهای شما.

پس اهل شهر همه کور شدند، پس لوط از ایشان پرسید که: ای رسولان! پروردگار من شما را به چه چیز امر کرده است دربارهٔ ایشان؟

گفتند: امر کرده است ما را که در سحر ایشان را بگیریم.

گفت: من حاجتی دارم.

گفتند: چیست حاجت تو؟

گفت: آن است که در این ساعت ایشان را بگیرید.

ص: ٤٣٢

گفتند: ای لوط! موعد ایشان صبح است، آیا صبح نزدیك نیست برای کسی که خواهی او را بگیریم؟ پس تو بگیر دختران خود را و برو و زن خود را بگذار.

حضرت فرمود: خدا رحمت کند لوط را، اگر می دانست که کی با او در حجره هست هرآینه می دانست که او یاری کرده شده است در وقتی که می گفت: کاش قوّتی می داشتم به شما یا پناه به رکن شدیدی می بردم، کدام رکن شدیدتر از جبرئیل است که با او در حجره بود؟

پس حق تعالی فرمود که: این عذاب دور نیست از ستمکاران امّت تو اگر بکنند عمل قوم لوط را (۱).

و به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم فرمود: چون قوم لوط کردند آنچه کردند، زمین گریه کرد بسوی پروردگارش تا گریه اش به آسمان رسید، و آسمان گریه کرد تا گریه اش به عرش رسید، پس حق تعالی امر فرمود بسوی آسمان که: سنگ بر ایشان ببار، و وحی فرمود بسوی زمین که: ایشان را فروبر (۲).

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: حق تعالی چهار ملك فرستاد برای هلاك کردن قوم لوط: جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و کروبیل، پس گذشتند به ابراهیم علیه السّلام و عمامه ها در سر داشتند و بر او سلام کردند، ابراهیم علیه السّلام ایشان را نشناخت، چون هیئت نیکوئی از ایشان مشاهده فرمود گفت: من خود خدمت ایشان می کنم، و آن حضرت بسیار مهمان دوست بود، پس برای ایشان گوسالهٔ فربهی را بریان کرد تا خوب پخته شده و به نزد ایشان آورد، پس چون ایشان نخوردند ترسید، و جبرئیل عمامه را از سر برداشت تا ابراهیم او را شناخت و فرمود: تو جبرئیلی؟

گفت: بلی.

پس ساره گذشت بر ایشان و او را بشارت دادند به اسحاق و یعقوب.

۱- . کافی ٥/٥٤٤؛ محاسن ۱۹۷/۱؛ ثواب الاعمال و عقاب الاعمال ٣١٤.

۲- . ثواب الاعمال و عقاب الاعمال ٣١٤؛ محاسن ۱۹٦/۱.

پس حضرت ابراهیم علیه السّلام فرمود: برای چه آمده اید؟

گفتند: برای هلاك کردن قوم لوط.

فرمود: اگر صد نفر از مؤمنان در میان ایشان باشند ایشان را هلاك خواهید کرد؟

جبرئیل گفت: نه. فرمود: اگر پنجاه نفر باشند؟ گفت: نه. فرمود: اگر سی نفر باشند؟ گفت: نه. فرمود: اگر بیست نفر باشند؟ گفت: نه. فرمود: اگر ده نفر باشند؟ گفت: نه.

فرمود: اگر پنج نفر باشند؟ گفت: نه. فرمود: اگر یك نفر باشد؟ گفت: نه.

فرمود: لوط در آنجاست.

گفتند: ما بهتر می دانیم که کی آنجاست، او را و اهلش را نجات خواهیم داد بغیر از زنش.

پس رفتند به نزد لوط علیه السّلام و او مشغول زراعت بود در نزدیك شهر، پس بر او سلام کردند و عمامه ها بر سر داشتند، لوط از ایشان هیئت نیکی مشاهده کرد و دید که جامه های سفید پوشیده اند و عمامه های سفید بر سر بسته اند، پس تکلیف خانه به ایشان کرد و ایشان قبول کردند، پس پیش افتاد و ایشان از عقب او روانه شدند، پس پشیمان شد از این تکلیف کردن و در خاطر خود گفت: بد کاری کردم، ایشان را می برم به نزد قوم خود و قوم خود را می شناسم، پس ملتفت شد بسوی ایشان و فرمود: شما به نزد گروهی می روید که بدترین خلق خدا هستند، و حق تعالی فرموده بود: تا لوط سه مرتبه شهادت بر بدی قومش ندهد شما ایشان را عذاب مکنید، پس جبرئیل گفت: این یك شهادت.

چون ساعت دیگر رفتند لوط رو به ایشان کرد و فرمود: شما به نزد بدترین خلق خدا می روید، جبرئیل گفت: این دو شهادت.

چون به دروازهٔ شهر رسیدند بار دیگر لوط این سخن را اعاده فرمود، پس جبرئیل گفت: این شهادت سوم.

پس داخل شهر شدند و چون داخل خانهٔ لوط شدند زن لوط هیئت نیکوئی از ایشان دید و بر بالای بام رفت و دست بر هم زد، قوم لوط صدای دست او را نشنیدند، پس دود کرد بر بام خانه، چون دود را دیدند بسوی خانهٔ لوط دویدند، پس زن به نزد ایشان آمد

ص: ٤٣٤

گفت: گروهی نزد لوط هستند که من به این حسن و جمال هرگز ندیده ام.

پس آمدند که داخل خانه شوند، لوط مانع شد و در میان ایشان گذشت آنچه مکرر گذشت، و چون بر لوط غالب شدند داخل خانه شدند جبرئیل فریاد کرد که: ای لوط! بگذار داخل خانه شوند، و چون داخل شدند به انگشت خود اشاره کرد بسوی ایشان و همه کور شدند (١).

و به سند معتبر از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم منقول است که: در مجلسها سنگریزه بر یکدیگر انداختن از عمل قوم لوط است (٢).

و بعضی نقل کرده اند که: بر سر راهها می نشستند و هر که می گذشت سنگریزه بسوی او می انداختند و سنگ هر که بر او می خورد او متصرف می شد او را و عمل قبیح با او می کرد؛ و از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که: از اعمال قبیحهٔ ایشان آن بود که در مجالس باد سر می دادند و شرم نمی کردند؛ و بعضی نقل کرده اند که: در حضور یکدیگر لواط می کردند و پروا نمی کردند (٣).

و خلاف کرده اند در اسم زن لوط: واهله و والغه و والهه، هر سه را گفته اند (٤).

ص: ٤٣٥

۱- . کافی ۵/۵٤٦؛ تفسیر عیاشی ۱۵۳/۲ و ۱۵۵.

۲- . تهذیب الاحکام ۲٦۲/۳.

۳- . مجمع البیان ۲۸۰/٤.

٤- . مجمع البیان ۳۱۹/۵.

ص: ٤۳٦

باب نهم: در قصص ذو القرنین علیه السّلام است

ص: ٤۳۷

ص: ٤۳۸

قطب راوندی رحمه اللّه ذکر کرده است که: اسم او عیاش بود، و او اول کسی بود که بعد از نوح علیه السّلام پادشاه شد و ما بین مشرق و مغرب را مالك شد (۱).

و بدان که خلاف است میان مفسران و ارباب تواریخ که آیا ذو القرنین اسکندر رومی است یا غیر او؟ و از احادیث معتبره ظاهر می شود که غیر اوست.

و باز خلاف است که آیا پیغمبر بود یا نه؟ و حق این است که پیغمبر نبود و لیکن بندهٔ شایسته ای بود که مؤیّد بود از جانب خدا.

و باز اختلاف کرده اند در آنکه چرا او را ذو القرنین گفتند؟ و این بر چند وجه است:

اول آنکه: یك مرتبه ضربتی بر قرن ایمن یعنی طرف راست سر او زدند و مرد، پس خدا او را مبعوث فرمود، پس ضربت دیگر بر قرن ایسر یعنی طرف چپ سر او زدند و مرد، باز خدا او را مبعوث فرمود.

دوم آنکه: دو قرن زندگانی کرد و در زمان او دو قرن از مردم منقرض شدند.

سوم آنکه: در سرش دو شاخ بود، یا دو بلندی شبیه به دو شاخ.

چهارم آنکه: در تاجش دو شاخ بود.

پنجم آنکه: استخوان دو طرف سرش قوی بود و آنها را قرن می گویند.

ششم آنکه: دو قرن دنیا، یعنی دو طرف عالم را سیر کرد و مالك شد.

هفتم آنکه: دو گیسو در دو جانب سرش بود.

هشتم آنکه: نور و ظلمت را خدا مسخّر او کرده بود.

١- . قصص الانبیاء راوندی ١٢٢؛ تفسیر عیاشی ٣٥٠/٢.

نهم آنکه: در خواب دید که به آسمان رفت و به دو قرن آفتاب، یعنی به دو طرف آن چسبیده.

دهم آنکه: قرن به معنی قوّت است، یعنی قوی و شجاع بود و اقتدار عظیم بهم رسانید (١).

و حق تعالی قصهٔ او را در کلام مجید بیان فرموده است: «بدرستی که ما تمکین دادیم برای او در زمین و عطا کردیم به او از هر چیزی سببی-یعنی علمی و وسیله ای و قدرتی و آلتی که به آن تواند رسید-پس پیروی کرد سببی را تا رسید به محلّ غروب آفتاب، یافت آن را که فرو می رفت در چشمه ای لجن آلود یا گرم، و یافت نزد آن قومی را.

گفتیم: ای ذو القرنین! آیا عذاب خواهی کرد به کشتن کسی را که از کفر برنگردد یا اخذ خواهی کرد در میان ایشان نیکی را؟

گفت: امّا کسی که ستم کند و شرك آورد پس او را عذاب خواهیم کرد، پس برمی گردد بسوی پروردگارش پس عذاب خواهد کرد او را عذابی منکر و عظیم؛ و امّا کسی که ایمان بیاورد و اعمال شایسته بکند پس او را جزای نیکو هست و بزودی خواهیم گفت به او از امر خود آنچه آسان باشد بر او.

پس پیروی کرد سببی را تا رسید به محلّ طلوع کردن آفتاب، یافت آن را که طلوع می کرد بر گروهی که نگردانیده بودیم از برای ایشان بجز آفتاب ستری که ایشان را بپوشاند از آن» (۲).

در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: ندانسته بودند خانه ساختن را (۳).

و بعضی گفته اند که در زیر زمین نقبها کنده بودند و در آنجا ساکن بودند، و بعضی

۱- . مجمع البیان ۴۹۰/۳؛ تفسیر فخر رازی ۱۶۳/۲۱؛ تفسیر بغوی ۱۷۸/۳.
۲- . سورهٔ کهف:۸۴-۹۰.
۳- . مجمع البیان ۴۹۱/۳؛ تفسیر عیاشی ۳۵۰/۲.

گفته اند که عریان بودند و جامه نپوشیده بودند چنانچه در روایتی خواهد آمد (۱).

پس فرمود: «چنین بود امر ذو القرنین، و بتحقیق که علم ما احاطه کرده بود به آنچه نزد ذو القرنین بود از بسیاری لشکرها و تهیه ها و اسباب و ادوات، پس پیروی کرد سببی و راهی را تا رسید به میان

دو سد-که گفته اند که: کوه ارمنیه و آذربایجان است، یا دو کوه است در آخر شمال که منتهای ترکستان است (۲)-یافت نزد آنها گروهی که نزدیك نبودند که سخنی را بفهمند، زیرا که لغت ایشان غریب بود و زیرك نبودند، گفتند: ای ذو القرنین! بدرستی که یأجوج و مأجوج فسادکنندگانند در زمین ما به کشتن و خراب کردن و تلف نمون زراعتها-بعضی گفته اند که در بهار می آمدند و هر چه از سبز و خشك بود برمی داشتند و می رفتند، و بعضی گفته اند که مردم را می خوردند (۳)-، پس گفتند: آیا برای تو قرار دهیم خرجی و مزدی برای اینکه قرار دهی میان ما و میان ایشان سدّی که نتوانند به طرف ما آمد؟

ذو القرنین گفت: آنچه پروردگار من مرا در آن متمکّن گردانیده است از مال و پادشاهی بهتر است از آن خرجی که شما به من می دهید و مرا به آن احتیاجی نیست، پس اعانت کنید مرا به قوّتی تا بگردانم میان شما و میان ایشان سدّی بزرگ، بیاورید برای من پاره های آهن.

پس بر روی یکدیگر چید آهنها را در میان دو کوه تا برابر کوهها شد، پس گفت: بدمید در کوره ها، تا آنکه گردانید آنچه در آن می دمیدند به مثابهٔ آتش، پس گفت: بیاورید مس گداخته تا بر آهنها بریزم، پس نتوانستند یأجوج و مأجوج که بر آن سد بالا روند و نتوانستند که رخنه بکنند.

گفت: این رحمت پروردگار من است، پس چون بیاید وعدهٔ پروردگار من که ایشان بیرون آیند نزدیك قیام قیامت بگرداند این سد را مساوی زمین و وعدهٔ پروردگار من حقّ

۱- . تفسیر فخر رازی ۱٦۸/۲۱.

۲- . مجمع البیان ٤۹٥/۳؛ تفسیر فخر رازی ۱٦۹/۲۱.

۳- . تفسیر بغوی ۱۸۲/۳؛ تفسیر فخر رازی ۱۷۱/۲۱.

است» (۱). این است ترجمهٔ لفظ آیات بر قول مفسران.

و شیخ محمد بن مسعود عیاشی در تفسیر خود از اصبغ بن نباته روایت کرده است که:

از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام سؤال کردند از حال ذو القرنین.

فرمودند: بندهٔ شایسته خدا بود و نام او عیاش بود، خدا او را اختیار کرد و مبعوث گردانید بسوی قرنی از قرون گذشته در ناحیهٔ مغرب، و این بعد از طوفان نوح بود، پس ضربتی زدند بر جانب راست سرش که از آن ضربت مرد، پس بعد از صد سال خدا او را زنده کرد و مبعوث گردانید او را بر قرنی دیگر در ناحیهٔ مشرق، پس او را تکذیب نمودند و ضربت دیگر بر جانب چپ سر او زدند که باز از آن مرد، باز بعد از صد سال خدا او را زنده گردانید و به عوض آن دو ضربت که بر سرش خورده بود دو شاخ در موضع آن دو ضربت او عطا فرمود که میان آنها تهی بود و عزت پادشاهی و معجزهٔ پیغمبری او را در آن دو شاخ قرار داد، پس او را بالا برد به آسمان اول و گشود از برای او حجابها را تا آنکه دید آنچه در میان مشرق و مغرب بود از کوه و صحرا و راهها و هر چه بود در زمین، و عطا فرمود خدا به او از هر چیز علمی که حق و باطل را به آن بشناسد، و تقویت داد او را در شاخهایش به قطعه ای از آسمان یا ابر که در آن تاریکیها و رعد و برق بود، پس او را به زمین فرستاد و وحی کرد بسوی او که: سیر کن و بگرد در ناحیهٔ مغرب و مشرق زمین که طی کردم برای تو شهرها را و ذلیل کردم برای تو بندگان را، و خوف تو را در دل ایشان افکندم.

پس روانه شد ذو القرنین بسوی ناحیهٔ مغرب و به هر شهری که می گذشت صدائی می کرد مانند صدای شیر خشمناك، پس برانگیخته می شد از دو شاخ او ظلمتها و رعد و برق و صاعقه ای چند که هلاك می کرد هر که را مخالفت او می کرد و با او در مقام دشمنی بدر می آمد، پس هنوز به مغرب آفتاب نرسید تا آنکه اهل مشرق و مغرب همه منقاد او

۱- . سورهٔ کهف:۹۱-۹۸.

شدند، چنانچه حق تعالی فرموده إِنّا مَكَّنّا لَهُ فِي اَلْأَرْضِ وَ آتَيْناهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سَبَباً (۱)، پس چون به مغرب آفتاب رسید دید که آفتاب در چشمه ای گرم فرو می رود و با آفتاب هفتاد هزار ملك هستند که آن را به زنجیرهای آهن و قلاّبها می کشند از قعر دریا در جانب راست زمین چنانکه کشتی را بر روی آب می کشند، پس با آفتاب رفت تا به جائی که آفتاب طالع شد و بر احوال اهل مشرق مطّلع گردید، چنانچه حق تعالی وصف نموده است.

پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: در آنجا بر گروهی وارد شد که آفتاب ایشان را سوزانیده بود و بدنها و رنگهای ایشان را متغیّر کرده بود، پس از آنجا به جانب تاریکی و ظلمت رفت تا رسید به میان دو سد چنانچه در قرآن مجید یاد شده است، پس ایشان گفتند: ای ذو القرنین! بدرستی که یأجوج و مأجوج در پشت این دو کوهند و ایشان افساد می کنند در زمین، چون وقت رسیدن زراعت و میوه های ما می شود از این دو سد بیرون می آیند و می چرند در میوه ها و زراعتهای ما تا آنکه هیچ چیز نمی گذارند، آیا خراجی از برای تو قرار کنیم که هر سال بدهیم برای اینکه میان ما و ایشان سدّی بسازی؟

گفت: مرا احتیاجی به خراج شما نیست، پس مرا اعانت نمائید به قوّتی و پاره های آهن از برای من بیاورید.

پس کندند از برای او کوه و جدا نمودند از برای او پاره ها مانند خشت و بر روی یکدیگر گذاشتند در میان آن دو کوه، و ذو القرنین اول کسی بود که سد بنا کرد بر زمین، پس هیزم جمع کردند و بر روی آن آهنها ریختند و آتش در آن هیزمها زدند و دمها گذاشتند و در آن دمیدند، پس آب شد؛ پس چون آب شد گفت: مس سرخ بیاورید، پس کوهی از مس کندند و بر روی آهن ریختند که با آن آب

شد و با هم مخلوط شدند، پس سدّی شد که یأجوج و مأجوج نتوانستند بر بالای آن برآیند و نتوانستند که آن را رخنه کنند.

ص: ٤٤٣

١- . سورهٔ کهف: ٨٤.

و ذو القرنین بندهٔ شایستهٔ خدا بود و او را نزد حق تعالی قرب و منزلت عظیم بود، او بندگی خدا را به راستی کرد پس حق تعالی او را یاری نمود، و خدا را دوست داشت پس خدا او را دوست داشت، و خدا وسیله ها برای او در شهر برانگیخت و متمکّن ساخت او را در آنها تا آنکه ما بین مشرق و مغرب را مالك شد، و ذو القرنین را دوستی بود از ملائکه که نام او رقائیل بود (١)، فرود می آمد بسوی او و با او سخن می گفت و راز به یکدیگر می گفتند؛ روزی با یکدیگر نشسته بودند ذو القرنین به او گفت: چگونه است عبادت اهل آسمان و چون است با عبادت اهل زمین؟

رقائیل گفت: ای ذو القرنین! چه چیز است عبادت اهل زمین! در آسمانها جای قدمی نیست مگر آنکه بر روی آن ملکی هست که یا ایستاده است و هرگز نمی نشیند، و یا در رکوع است و هرگز به سجده نمی رود، و یا در سجود است و هرگز سر برنمی دارد.

پس ذو القرنین بسیار گریست و گفت: ای رقائیل! می خواهم که در دنیا آن قدر زنده بمانم که عبادت پروردگار خود را به نهایت برسانم و حقّ طاعت او را چنانچه سزاوار اوست بجا آرم.

رقائیل گفت: ای ذو القرنین! خدا را در زمین چشمه ای هست که او را عین الحیاة می گویند و حق تعالی بر خود لازم گردانیده است که هر که از آن چشمه بخورد نمیرد تا خود از خدا سؤال کند مردن را، اگر آن چشمه را بیابی، آنچه خواهی زندگانی می توان کرد.

ذو القرنین گفت: آیا می دانی که آن چشمه در کجاست؟

رقائیل گفت: نمی دانم و لیکن در آسمان شنیده ام که خدا را در زمین ظلمتی هست که انس و جان آن را طی نکرده اند.

پرسید که: آن ظلمت در کجاست؟

ملك گفت: نمی دانم. و به آسمان رفت.

ص: ٤٤٤

١- . در تفسیر عیاشی «رفائیل» است.

پس ذو القرنین بسیار محزون و غمگین شد از اینکه رقائیل چشمه و ظلمت را به او خبر داد و خبر نداد او را به علمی که از آن منتفع تواند شد در این باب، پس جمع کرد ذو القرنین فقها و علمای اهل مملکت خود را و آنها که خوانده بودند کتابهای آسمانی را و آثار پیغمبران را دیده بودند، چون جمع شدند با ایشان گفت: ای گروه فقها و دانایان و اهل کتب و آثار پیغمبران! آیا یافته اید در آنچه خوانده اید از کتابهای خدا و در کتابهای پادشاهان که پیش از شما بوده اند که چشمه ای خدا در زمین خلق کرده است که آن را چشمهٔ زندگانی می گویند و سوگند خورده است که هر که از آن چشمه آب بخورد نمیرد تا خود سؤال کند از خدا مردن را؟

گفتند: نه ای پادشاه.

گفت: آیا یافته اید در آنچه خوانده اید از کتب خدا که خدا در زمین ظلمتی آفریده باشد که انس و جن آن را طی نکرده باشند؟

گفتند: نه ای پادشاه.

پس ذو القرنین بسیار محزون و اندوهگین شد و گریست برای آنکه خبری که موافق خواهش او بود از چشمه و ظلمت نشنید، و در میان آن دانایان پسری بود از فرزندان اوصیای پیغمبران و او ساکت بود و حرف نمی زد؛ چون ذو القرنین مأیوس شد از آن جماعت، آن طفل گفت: ای پادشاه! تو سؤال می کنی از این جماعت از امری که ایشان به آن امر علم ندارند، و علم آنچه می خواهی در نزد من است.

پس شاد شد ذو القرنین شادی عظیم تا آنکه از تخت خود فرود آمد و او را نزدیك طلبید و گفت: خبر ده مرا از آنچه می دانی.

گفت: بلی، ای پادشاه! من یافته ام در کتاب حضرت آدم علیه السّلام آن کتابی که نوشت در روزی که نام کرد آنچه در زمین است از چشمه و درخت، پس در آن یافتم که خدا را چشمه ای هست که آن را عین الحیاة می گویند و ارادهٔ حتمی الهی تعلق گرفته است به آنکه هر که از آن چشمه بخورد نمیرد تا خود سؤال مرگ بکند، و آن چشمه در تاریکی و ظلمتی است که انسی و جنّی در آنجا راه نرفته است.

ص: ٤٤٥

ذو القرنین از شنیدن این سخن بسی شاد شد و گفت: نزدیك من بیا ای پسر، می دانی که موضع این ظلمت کجاست؟

گفت: بلی، در کتاب حضرت آدم علیه السّلام یافته ام که در جانب مشرق است.

پس ذو القرنین شاد شد و فرستاد بسوی اهل مملکت خود، و اشراف و علما و فقها و حکمای ایشان را جمع کرد تا آنکه هزار حکیم و عالم و فقیه نزد او جمع شدند، پس چون جمع شدند مهیای رفتن شد و با تهیهٔ عظیم و قوّت شدید رو به مطلع آفتاب روانه شد و دریاها را قطع می کرد و شهرها و کوهها و بیابانها را طی می نمود، پس دوازده سال چنین طیّ مراحل نمود تا به اول ظلمات رسید،

ظلمت و تاریکی مشاهده کرد که شبیه به تاریکی شب و تاریکی دود نبود، و ما بین دو افق را احاطه کرده بود، پس در کنار آن ظلمت فرود آمد و لشکر خود را در آنجا جا داد و اهل فضل و کمال و دانایان و فقهای اهل عسکر خود را طلبید و گفت: ای گروه فقها و علما! من می خواهم که این ظلمات را طی کنم.

پس همه او را سجده کردند از روی تعظیم و گفتند: ای پادشاه! تو امری را طلب می کنی که هیچ کس طلب نکرده است، و به راهی می روی که احدی غیر از تو آن راه را نرفته است، نه از پیغمبران و رسولان خدا و نه از پادشاهان و فرمانفرمایان دنیا.

گفت: مرا ناچار است رفتن این راه و طلب کردن این مقصود.

گفتند: ما می دانیم که اگر تو ظلمت را طی نمائی به حاجت خود می رسی بی آنکه مشقّتی به تو برسد، امّا می ترسیم که در ظلمات امری تو را عارض شود که باعث زوال پادشاهی تو و هلاك ملك تو گردد و به سبب این اهل زمین فاسد شوند.

پس ذو القرنین گفت: ای گروه علما! مرا خبر دهید که بینائی کدامیك از حیوانات بیشتر است؟

گفتند: اسبان مادیان باکره.

پس از میان لشکر خود شش هزار مادیان باکره انتخاب کرد و از اهل علم و فضل و حکمت شش هزار کس انتخاب کرد و به هر یك از ایشان یك مادیان داد، و حضرت خضر

را سرکردهٔ دو هزار کس (١)کرد و مقدّمهٔ لشکر خود گردانید و امر کرد ایشان را که داخل ظلمات شوند، و خود با چهار هزار کس از عقب روانه شد، و امر کرد لشکر خود را که دوازده سال در همان

موضع بمانند و انتظار برگشتن او ببرند، و اگر دوازده سال منقضی شود و بسوی ایشان معاودت ننماید متفرق شوند و به شهرهای خود یا هر جا که خواهند بروند.

پس خضر علیه السّلام گفت: ای پادشاه! ما در ظلمت می رویم و یکدیگر را نمی بینیم، اگر یکدیگر را گم کنیم چگونه بیابیم؟

پس ذو القرنین دانهٔ سرخی به او داد که از روشنی و ضیاء به مثابهٔ مشعل بود، و گفت:

هرگاه یکدیگر را گم کنید این دانه را بر زمین بینداز، و چون بیندازی از آن فریادی ظاهر خواهد شد که: هر که گم شده باشد از پی صدای آن بیاید.

پس خضر آن دانه را گرفت و در ظلمات روانه شد، و از هر منزل که خضر بار می کرد ذو القرنین در آنجا فرود می آمد. روزی در میان ظلمات خضر به رودخانه ای رسید پس به اصحاب خود گفت: در این موضع بایستید و از جای خود حرکت مکنید، و از اسب خود فرود آمد و آن دانه را بسوی آن رودخانه انداخت، چون در میان آب افتاد تا به ته آب نرسید صدا از آن نیامد، خضر ترسید که مبادا صدا نکند، چون به ته آب رسید صدا از آن خارج شد، خضر از پی روشنائی آن رفت، ناگاه چشمه ای دید که آبش از شیر سفیدتر و از یاقوت صافتر و از عسل شیرینتر بود، پس از آن آب خورد و جامه های خود را کند و غسل کرد در آن آب، پس جامه های خود را پوشید و آن دانه را بسوی اصحاب خود انداخت و صدا از آن ظاهر شد و از پی صدا رفت و به اصحاب خود رسید و سوار شد و با لشکر خود روانه شد.

و ذو القرنین بعد از او از آن موضع گذشت و بر آن چشمه مطّلع نشد، چون چهل شبانه روز در آن ظلمت رفتند رسیدند به روشنائی که روشنائی روز و آفتاب و ماه نبود و

۱- . در هر دو مصدر «یك هزار کس» ذکر شده است.

لیکن نوری بود از انوار خدا، پس رسیدند به زمین سرخ ریگستانی که ریگهای نرم داشت و سنگ ریزه هایش گویا مروارید بود، ناگاه قصری دید که طولش یك فرسخ بود، ذو القرنین لشکر خود را بر در آن قصر فرود آورد و خود به تنهائی داخل قصر شد و در آنجا قفس آهنی دید طولانی که دو طرفش را بر دو طرف آن قصر تعبیه کرده بودند، و مرغ سیاهی دید که بر آن آهن آویخته است در میان زمین و آسمان که گویا پرستك بود یا صورت پرستك بود یا شبیه پرستك، چون صدای پای ذو القرنین را شنید گفت: کیستی؟

فرمود: من ذو القرنینم.

آن مرغ گفت: آیا کافی نبود تو را آنچه در عقب خود گذاشته ای از زمین با این وسعت که آمدی تا به در قصر من رسیدی؟

ذو القرنین را از مشاهدهٔ این حال و استماع این مقال دهشت و خوفی عظیم رو داد، پس مرغ گفت: مترس! مرا خبر ده از آنچه می پرسم.

ذو القرنین فرمود: بپرس.

پرسید: آیا بنای آجر و گچ در دنیا بسیار شده است؟

فرمود: بلی.

آن مرغ بر خود لرزید و بزرگ شد آن قدر که ثلث آن آهن را پر کرد، ذو القرنین بسیار ترسید، گفت: مترس و مرا خبر ده.

فرمود: سؤال کن.

پرسید: آیا سازها در میان مردم بسیار شده است؟

فرمود: بلی. پس بر خود لرزید و بزرگ شد تا دو ثلث آن آهن را پر کرد و خوف ذو القرنین زیاده شد پس گفت: مترس و مرا خبر ده.

فرمود: سؤال کن.

پرسید: آیا گواهی ناحق در میان مردم بسیار شده است در زمین؟

فرمود: بلی. پس بر خود لرزید و آن قدر بزرگ شد که تمام آهن را پر کرد، پس ذو القرنین مملو شد از بیم و خوف پس گفت: مترس و مرا خبر ده.

ص: ٤٤٨

فرمود: سؤال کن.

پرسید: آیا مردم ترك کرده اند گواهی لا اله الاّ اللّه را؟

فرمود: نه. پس ثلثش کم شد، باز ذو القرنین خائف شد، گفت: مترس و مرا خبر ده.

فرمود: سؤال کن.

پرسید: آیا مردم نماز را ترك کرده اند؟

فرمود: نه. پس یك ثلث دیگرش کم شد و گفت: ای ذو القرنین! مترس و مرا خبر ده.

فرمود: بپرس.

پرسید: آیا مردم ترك کرده اند غسل جنابت را؟

فرمود: نه. پس کوچك شد تا به حال اول برگشت.

چون ذو القرنین نظر کرد، نردبانی دید که به بالای قصر می توان رفت، مرغ گفت: ای ذو القرنین! از این نردبان بالا رو، و او با نهایت بیم و خوف از آن نردبان به بالای قصر رفت، پس بامی دید که کشیده است آن قدر که چشم کار کند، ناگاه در آنجا نظرش بر جوان سفید خوش روی نورانی افتاد که جامه های سفید پوشیده بود، مردی بود یا شبیه به مردی یا صورت مردی، و سر بسوی آسمان بلند کرده بود و نظر می کرد به جانب آسمان و دست خود را به دهان خود گذاشته بود، چون صدای پای ذو القرنین را شنید گفت: کیستی؟

فرمود: منم ذو القرنین.

گفت: ای ذو القرنین! آیا بس نبود تو را آن دنیای وسیع که آن را گذاشتی و به اینجا رسیدی؟

ذو القرنین پرسید: چرا دست بر دهان خود گذاشته ای؟

گفت: ای ذو القرنین! منم که در صور خواهم دمید و قیامت نزدیك است، انتظار می کشم که خدا امر فرماید که بدمم در صور. پس دست دراز کرد و سنگی یا چیزی که شبیه به سنگ بود برداشت و بسوی ذو القرنین انداخت و گفت: بگیر این را، اگر این گرسنه است تو گرسنه ای و اگر این سیر شود تو سیر می شوی و برگرد.

ذو القرنین سنگ را برداشت و بسوی اصحاب خود برگشت و آنچه مشاهده کرده بود به

ایشان نقل کرد، و قصهٔ سنگ را بیان فرمود و سنگ را به ایشان نمود و فرمود: خبر دهید مرا به امر این سنگ، پس ترازویی حاضر کردند و سنگ را در یك کفهٔ آن و سنگی مثل آن را در کفهٔ دیگر نهادند، آن سنگ اول میل کرد و سنگین شد و پلهٔ آن به زیر آمد، پس سنگ دیگر اضافه کردند باز آن

سنگ زیادتی کرد، تا آنکه هزار سنگ که مثل آن سنگ بود در کفهٔ مقابلش گذاشتند و باز آن سنگ به تنهائی سنگین تر بود، گفتند: ای پادشاه! ما را علمی به امر این سنگ نیست.

پس خضر به ذو القرنین گفت: ای پادشاه! تو از این جماعت چیزی می پرسی که علمی به آن ندارند و علم این سنگ نزد من است.

ذو القرنین فرمود: خبر ده ما را به آن و بیان کن برای ما.

پس خضر علیه السّلام ترازو را گرفت و سنگی که ذو القرنین آورده بود در یك کفهٔ ترازو گذاشت و سنگ دیگر در کفهٔ دیگر گذاشت، و کفی از خاك گرفت و بر روی آن سنگ که ذو القرنین آورده بود گذاشت که سنگینی آن اضافه شد و ترازو را برداشت، هر دو کفه برابر ایستادند!

همگی تعجب کردند و به سجده درافتادند و گفتند: ای پادشاه! این امری است که علم ما به آن نمی رسد و ما می دانیم که خضر ساحر نیست، پس چگونه شد امر این ترازو که ما هزار سنگ در کفهٔ دیگر گذاشتیم و این زیادتی می کرد و خضر یك کف خاك اضافه نمود و با این سنگ برابر کرد و معتدل شد ترازو؟ !

ذو القرنین گفت: ای خضر! بیان نما برای ما امر این سنگ را.

خضر گفت: ای پادشاه! بدرستی که امر خدا جاری است در بندگانش، و سلطنت و پادشاهی تو قهر کنندهٔ بندگان است، و حکم او جدا کنندهٔ حق از باطل است، بدرستی که خدا ابتلا و امتحان فرموده است بعضی از بندگانش را به بعضی، و امتحان فرموده است عالم را به عالم و جاهل را به جاهل و عالم را به جاهل و جاهل را به عالم، و بدرستی که مرا به تو امتحان فرموده است و تو را به من.

ذو القرنین گفت: خدا تو را رحمت فرماید ای خضر، می گوئی خدا مرا مبتلا و ممتحن

ساخته است به تو که تو را از من داناتر کرده و زیر دست من گردانیده است، خبر ده مرا خدا تو را رحمت کند ای خضر از امر این سنگ.

خضر گفت: ای پادشاه! این سنگ مثلی است که برای تو زده است صاحب صور، می گوید: مثل فرزندان آدم مثل این سنگ است که هزار سنگ به آن گذاشته باز می طلبید، و چون خاك بر آن ریختند سیر شد و سنگی شد مثل آن سنگ، و مثل تو نیز چنین است، حق تعالی به تو عطا فرمود از پادشاهی آنچه عطا کرد و راضی نشدی تا امری را طلب کردی که کسی پیش از تو طلب نکرده بود، و در جائی آمدی که انسی و جنّی نیامده بود، چنین است فرزند آدم سیر نمی شود تا در قبر خاك بر او بریزند.

پس ذو القرنین بسیار گریست و گفت: راست گفتی ای خضر، این مثل را برای من زدند، و چون از این سفر برگردم دیگر ارادهٔ شهری نکنم.

پس داخل ظلمات شد و برگشت، و در اثنای راه صدای سم اسبان آمد که بر روی دانه ای چند راه می روند، گفتند: ای پادشاه! اینها چیست؟

گفت: بردارید، که هر که بردارد پشیمان می شود و هر که برندارد پشیمان می شود. پس بعضی برداشتند و بعضی برنداشتند، چون از ظلمات بیرون آمدند دیدند که آن سنگها زبرجد بود، پس هر که برنداشته بود پشیمان شد که چرا برنداشتم، و هر که برداشته بود پشیمان شد که چرا بیشتر برنداشته ام.

و برگشت ذو القرنین بسوی دومة الجندل و منزلش در آنجا بود و در آنجا ماند تا به رحمت الهی واصل شد.

راوی گفت: هرگاه که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام (۱)این قصه را نقل می فرمود می گفت:

خدا رحمت کند برادرم ذو القرنین را که خطا نکرد در آن راهی که رفت و در آنچه طلب کرد، و اگر در وقت رفتن به وادی زبرجد می رسید هر آنچه در آنجا بود همه را از برای

١- . در تفسیر عیاشی و همچنین در بحار الانوار بجای امیر المؤمنین علیه السّلام، حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ذکر شده است.

مردم بیرون می آورد، زیرا که در وقت رفتن راغب بود به دنیا و در برگشتن رغبتش از دنیا بر طرف شده بود و لهذا متوجه آن نشد (١).

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: ذو القرنین صندوقی از آبگینه ساخت و آذوقه و اسباب بسیار با خود برداشت و به کشتی سوار شد، چون به موضعی از دریا رسید در آن صندوق نشست و ریسمانی بر آن صندوق بست و گفت: صندوق را در دریا بیندازید، هرگاه من ریسمان را حرکت دهم مرا بیرون آورید و اگر حرکت ندهم تا ریسمان هست مرا به دریا فروبرید.

پس چهل روز به دریا فرو رفت، ناگاه دید که کسی دست بر پهلوی صندوق می زند و می گوید: ای ذو القرنین! ارادهٔ کجا داری؟

گفت: می خواهم نظر کنم به ملك پروردگار خود در دریا چنانچه دیدم ملك او را در صحرا.

گفت: ای ذو القرنین! این موضعی که تو در آن هستی، نوح در ایّام طوفان از اینجا عبور کرد و تیشه ای از دست او افتاد در این موضع و تا این ساعت به قعر دریا فرومی رود و هنوز به ته دریا نرسیده است.

چون ذو القرنین این را شنید، ریسمان را حرکت داد و بیرون آمد (٢).

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: آن موضعی که ذو القرنین دید که آفتاب در چشمه ای گرم فرو می رود نزد شهر جابلقا بود (۳).

و در حدیث دیگر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که: حق تعالی ابر را برای ذو القرنین مسخّر گردانیده بود، و اسباب را برای او نزدیك گردانیده بود، و نور را برای او

۱- . تفسیر عیاشی ۳٤۱/۲.

۲- . تفسیر عیاشی ۳٤۹/۲.

۳- . تفسیر عیاشی ۳۵۰/۲.

پهن کرده بود که در شب می دید چنانچه در روز می دید (۱).

و در حدیث دیگر از ائمه علیهم السّلام منقول است که: ذو القرنین بندهٔ شایستهٔ خدا بود، اسباب برای او طی شد و حق تعالی او را متمکّن گردانید در بلاد، و از برای او وصف کردند چشمهٔ زندگانی را و گفتند به او که: هر که از آن چشمه یك شربت آب بنوشد، نمیرد تا صدای صور را بشنود، و ذو القرنین در طلب آن چشمه بیرون آمد تا به موضع آن رسید، و در آن موضع سیصد و شصت چشمه بود، و حضرت خضر علیه السّلام سرکرده و چرخچی آن لشکر بود، او را بر همهٔ اصحابش اختیار می کرد و از همه دوست تر می داشت، پس او را با گروهی از اصحاب خود طلبید و به هر یك ماهی خشك نمکسودی داد و گفت: بروید بر سر آن چشمه ها و هر یك ماهی خود را در چشمه ای از آن چشمه ها بشوئید و دیگری در چشمهٔ او نشوید.

پس متفرق شدند و هر یك ماهی خود را در یك چشمه ای از آن چشمه ها شستند و خضر به چشمه ای از آنها رسید، چون ماهی خود را در آب فروبرد، زنده شد و در میان آب روان شد.

چون خضر این حال را مشاهده کرد، جامه های خود را انداخت و خود را در آب افکند و در آب فرو رفت و از آن آب خورد، و خواست که آن ماهی را بیابد، نیافت، پس برگشت با اصحابش بسوی ذو القرنین، پس حکم کرد که ماهیها را از صاحبانش بگیرند، چون جمع کردند، یك ماهی کم آمد، چون تفحّص کردند ماهی خضر علیه السّلام برنگشته بود، چون او را طلبید و خبر ماهی را از او پرسید خضر گفت: ماهی در آب زنده شد و از دست من بیرون رفت.

گفت: تو چه کردی؟

گفت: خود را در آب افکندم و مکرر سر به آب فرو بردم که آن را بیابم، نیافتم.

پرسید که: از آن آب خوردی؟

١- . قصص الانبیاء راوندی ١٢١.

گفت: بلی.

پس هر چند ذو القرنین آن چشمه را طلب کرد، نیافت، پس به خضر گفت که: آن چشمه نصیب تو بوده است و سعی ما فایده نکرد (١).

و در احادیث بسیار از ائمهٔ اطهار علیهم السّلام منقول است که: مثل ما مثل یوشع و ذو القرنین است که ایشان پیغمبر نبودند و دو عالم بودند و سخن ملك را می شنیدند (٢).

و در احادیث بسیار از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که: از آن حضرت پرسیدند که: ذو القرنین آیا پیغمبر بود یا ملك بود؟ و شاخهای او از طلا بود یا از نقره بود؟

فرمود: نه پیغمبر بود و نه ملك، و شاخش نه از طلا بود و نه از نقره، و لیکن بنده ای بود که خدا را دوست داشت پس خدا او را دوست داشت و برای خدا کار کرد، پس خدا او را یاری نمود، و او را برای آن ذو القرنین گفتند که قومش را بسوی خدا خواند، پس ضربتی بر جانب چپ سر او زدند و مرد، پس حق تعالی او را زنده گردانید بر جماعتی که ایشان را بسوی خدا بخواند، پس ضربتی بر جانب راست سرش زدند، پس به این سبب او را ذو القرنین گفتند (۳).

و به سند معتبر منقول است که اسود قاضی گفت که: به خدمت حضرت امام موسی علیه السّلام رفتم، و هرگز مرا ندیده بود.

فرمود: از اهل سدّی؟

گفتم: از اهل باب الابوابم.

باز فرمود: از اهل سدّی؟

گفتم: از اهل باب الابوابم.

باز فرمود: از اهل سدّی؟

۱- . تفسیر عیاشی ۳٤۰/۲.

۲- . تفسیر عیاشی ۳٤۰/۲؛ کافی ۳۹۸/۱؛ بصائر الدرجات ۳٦٦.

۳- . تفسیر عیاشی ۳۳۹/۲؛ کمال الدین و تمام النعمة ۳۹۳. و سؤال کننده در هر دو مصدر ابن الکوّاء ذکر شده است.

گفتم: بلی.

فرمود: همان سدّ است که ذو القرنین ساخت (۱).

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: ذو القرنین دوازده سال از عمر او گذشته بود که پادشاه شد، و سی سال در پادشاهی ماند (۲).

مؤلف گوید: شاید سی سال پادشاهی او پیش از کشته شدن یا غایب شدن باشد، یا بعد از آن باشد که تمام عالم را گرفت و پادشاهیش استقرار یافت، تا منافات با احادیث دیگر نداشته باشد.

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: ذو القرنین به حج رفت با ششصد هزار سوار، چون داخل حرم شد بعضی از اصحاب او مشایعت او نمودند تا خانهٔ کعبه، و چون برگشت گفت: شخصی را دیدم که از او نورانی تر و خوش روتر ندیده بودم.

گفتند: او حضرت ابراهیم خلیل الرحمن علیه السّلام است.

چون این را شنید، فرمود که چهارپایان را زین کنند، پس زین کردند ششصد هزار اسب در آن مقدار زمان که یك اسب را زین کنند، پس ذو القرنین گفت: سوار نمی شویم بلکه پیاده می رویم بسوی خلیل خدا.

و ذو القرنین با اصحابش پیاده آمدند تا حضرت ابراهیم علیه السّلام را ملاقات کرد، پس حضرت ابراهیم علیه السّلام از او پرسید که: به چه چیز عمر خود را قطع کردی یا دنیا را طی کردی؟

گفت: به یازده کلمه: «سبحان من هو باق لا یفنی، سبحان من هو عالم لا ینسی، سبحان من هو حافظ لا یسقط، سبحان من هو بصیر لا یرتاب، سبحان من هو قیّوم لا ینام، سبحان من هو ملك لا

یرام، سبحان من هو عزیز لا یضام، سبحان من هو محتجب لا یری، سبحان من هو واسع لا یتکلّف، سبحان من هو قائم لا یلهو، سبحان من هو دائم لا یسهو» (۳).

۱- . قصص الانبیاء راوندی ۱۲۳.

۲- . محاسن ۳۰۷/۲.

۳- . قصص الانبیاء راوندی ۱۲۲.

و به سند معتبر از حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم منقول است که: ذو القرنین بندهٔ صالحی بود که خدا او را حجت گردانیده بود بر بندگانش، پس قومش را به دین حق خواند و امر کرد ایشان را به پرهیزکاری از معاصی، پس ضربتی بر جانب راست سرش زدند پس غایب شد از ایشان مدتی تا آنکه گفتند مرد یا هلاك شد یا به کدام بیابان رفت، پس ظاهر شد و برگشت بسوی قوم خود، باز ضربت زدند بر جانب چپ سر او، و بدرستی که در میان شما کسی هست که بر سنّت او خواهد بود-یعنی حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام-و بدرستی که حق تعالی تمکین داد او را در زمین و از هر چیز سببی به او عطا فرمود، و به مغرب و مشرق عالم رسید، و بزودی خدا سنّت او را در قائم از فرزندان من جاری خواهد کرد، و مشرق و مغرب دنیا را طی خواهد کرد تا آنکه نماند هیچ صحرا و دشت و کوهی که ذو القرنین طی کرده باشد مگر آنکه او طی کند، و خدا گنجها و معدنهای زمین را برای او ظاهر گرداند، و یاری دهد او را به آنکه ترس او را در دلهای مردم اندازد، و زمین را پر از عدالت و راستی کند بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد (۱).

و به سندهای صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: ذو القرنین پیغمبر نبود و لیکن بندهٔ شایسته بود که خدا را دوست داشت و اطاعت و فرمان برداری کرد خدا را، پس خدا او را اعانت و یاری فرمود، و او را مخیّر گردانیدند میان ابر صعب و ابر نرم و هموار، و اختیار

ابر نرم کرد و بر آن سوار شد، و به هر گروهی که می رسید خود رسالت خود را به ایشان می رسانید که مبادا رسولان او دروغ بگویند (۲).

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: ذو القرنین را مخیّر کردند میان دو ابر، و او اختیار ابر نرم و ملایم کرد، و ابر صعب را برای حضرت صاحب الامر علیه السّلام گذاشت.

پرسیدند که: صعب کدام است؟

فرمود: ابری است که در آن رعد و صاعقه و برق بوده باشد، و حضرت قائم علیه السّلام بر

۱- . کمال الدین و تمام النعمة ۳۹٤.

۲- . تفسیر عیاشی ۳۳۹/۲؛ قصص الانبیاء راوندی ۱۲۱.

چنین ابری سوار خواهد شد و به اسباب آسمانهای هفتگانه بالا خواهد رفت، و هفت زمین را خواهد گردید که پنج زمین آبادان است و دو زمین خراب (۱).

و در حدیث دیگر حضرت صادق علیه السّلام فرمود: چون او را مخیّر کردند، اختیار ابر نرم کرد و نمی توانست که اختیار ابر صعب بکند، زیرا که حق تعالی او را برای حضرت صاحب الامر علیه السّلام ذخیره کرده است (۲).

و در باب احوال ابراهیم علیه السّلام گذشت که: اول دو کسی که در زمین مصافحه کردند ذو القرنین و ابراهیم خلیل علیهما السّلام بودند (۳).

و گذشت که: دو پادشاه مؤمن جمیع زمین را متصرف شدند: سلیمان و ذو القرنین علیهما السّلام، و فرمود که: نام ذو القرنین عبد اللّه پسر ضحاك پسر معد بود (٤).

به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: حق تعالی مبعوث نگردانید پیغمبری در زمین که پادشاه باشد مگر چهار نفر بعد از نوح علیه السّلام: ذو القرنین و نام او عیاش بود، و داود و سلیمان و یوسف علیهم السّلام. امّا عیاش پس مالك شد ما بین مشرق و مغرب را، و امّا داود پس مالك شد ما بین شامات و اصطخر فارس را، و همچنین بود ملك سلیمان، و امّا یوسف پس مالك شد مصر و صحراهای آن را و به جای دیگر تجاوز نکرد (۵).

مؤلف گوید: پیغمبری ذو القرنین شاید بر سبیل تغلیب و مجاز باشد، چون نزدیك به مرتبهٔ پیغمبری داشت، و در عدد ایشان مذکور شد، و ممکن است که عبد اللّه و عیاش هر دو نام او بوده باشد.

و به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: ذو القرنین چون به سد رسید

۱- . بصائر الدرجات ٤٠٩؛ اختصاص ۱۹۹.

۲- . بصائر الدرجات ٤٠٩.

۳- . امالی شیخ طوسی ۲۱۵.

٤- . خصال ۲۵۵.

۵- . خصال ۲٤۸؛ تفسیر عیاشی ۳٤٠/۲.

و از سد گذشت داخل ظلمات شد، پس ملکی را دید که بر کوهی ایستاده است و طول او پانصد ذراع است.

ملك به او گفت: ای ذو القرنین! آیا پشت سرت راهی نبود که به اینجا آمدی؟

ذو القرنین گفت: تو کیستی؟

گفت: من ملکی از ملائکهٔ خدایم که موکّلم به این کوه، و هر کوه که خدا خلق کرده است ریشه ای به این کوه دارد، چون خدا خواهد که شهری را به زلزله آورد وحی می کند بسوی من پس آن شهر را به حرکت می آورم (۱).

و ابن بابویه رحمه اللّه از وهب بن منبه روایت کرده است که گفت: در بعضی از کتابهای خدا دیدم که: چون ذو القرنین از ساختن سد فارغ شد از همان جهت روانه شد با لشکرش، ناگاه رسید به مرد پیری که نماز می کرد، پس ایستاد نزد او با لشکرش تا او از نماز فارغ شد، پس ذو القرنین به او گفت که: چگونه تو را خوفی حاصل نشد از آنچه نزد تو حاضر شدند از لشکر من؟

گفت: با کسی مناجات می کردم که لشکرش از تو بیشتر است، و پادشاهیش از تو غالب تر است، و قوّتش از تو شدیدتر است، و اگر روی خود را بسوی تو می گردانیدم حاجت خود را نزد او نمی یافتم.

ذو القرنین گفت که: آیا راضی می شوی که با من بیائی که تو را با خود مساوی و شریك گردانم در ملك خود، و استعانت بجویم به تو بر بعضی از امور خود؟

گفت: بلی اگر ضامن شوی برای من چهار خصلت را: اول، نعیمی که هرگز زایل نگردد؛ دوم، صحتی که در آن بیماری نباشد؛ سوم، جوانی که در آن پیری نباشد؛ چهارم، زندگی که در آن مردن نباشد.

ذو القرنین گفت: کدام مخلوق قادر بر این خصلتها هست؟

گفت: من با کسی هستم که قادر بر اینها هست، و اینها در دست اوست، و تو در تحت

۱- . تفسیر عیاشی ۳۵۰/۲؛ علل الشرایع ٥٥٤ بدون ذکر سند.

قدرت اوئی.

پس گذشت به مرد عالمی، به ذو القرنین گفت که: مرا خبر ده از دو چیز که از روزی که خدا ایشان را خلق کرده است برپایند، و از دو چیز که جاریند، و از دو چیز که پیوسته از پی یکدیگر می آیند، و از دو چیز که همیشه با یکدیگر دشمنند.

ذو القرنین گفت: امّا آن دو چیز که برپایند: آسمان و زمین است؛ و آن دو چیز که جاریند: آفتاب و ماه است؛ و آن دو چیز که از پی یکدیگر می آیند: شب و روز است؛ و آن دو چیز که با هم دشمنی دارند: مرگ و زندگی است.

گفت: برو که تو دانائی.

پس ذو القرنین در شهرها می گردید تا رسید به مرد پیری که کلّه های مردگان را جمع کرده بود نزد خود و می گردانید و نظر می کرد، پس با لشکرش به نزد او ایستاد و گفت: مرا خبر ده ای شیخ که برای چه این سرها را می گردانی؟

گفت: برای اینکه بدانم که کدام شریف بوده است و کدام وضیع، و کدام مالدار بوده است و کدام پریشان! و بیست سال است که اینها را می گردانم، و هر چند نظر می کنم نمی شناسم و فرق نمی توانم داد.

پس ذو القرنین رفت و او را گذاشت و گفت: مطلب تو تنبیه من بود نه دیگری.

پس در بلاد سیر کرد تا رسید به آن امّت دانا از قوم موسی که هدایت به حق می کردند، و به حق عدالت می نمودند، چون ایشان را دید گفت: ای گروه! خبر خود را به من بگوئید که من تمام زمین را گردیدم و مشرق و مغرب و دریا و صحرا و کوه و دشت و روشنائی و تاریکی را و مثل شما ندیدم! بگوئید که چرا قبر مردگان شما بر در خانه های شما است؟

گفتند: برای آنکه مرگ را فراموش نکنیم و یاد آن از دلهای ما به در نرود.

گفت: چرا خانه های شما در ندارد؟

گفتند: برای آنکه در میان ما دزد و خائن نمی باشد و هر که در میان ماست امین است.

گفت: چرا در میان شما امراء نمی باشند؟

گفتند: زیرا که بر یکدیگر ظلم نمی کنیم.

ص: ٤٥٩

گفت: چرا در میان شما حکّام و قاضی نمی باشند؟

گفتند: زیرا که ما با یکدیگر مخاصمه و منازعه نمی کنیم.

گفت: چرا در میان شما پادشاهان نمی باشند؟

گفتند: برای آنکه طلب زیادتی نمی کنیم.

گفت: چرا تفاوت در احوال و اموال شما نیست؟

گفتند: برای آنکه با یکدیگر مواسات می کنیم، و زیادتی اموال خود را بر یکدیگر قسمت می کنیم، و رحم بر یکدیگر می کنیم.

گفت: چرا نزاع و اختلاف در میان شما نیست؟

گفتند: برای آنکه دلهای ما با یکدیگر الفت دارد، و فساد در میان ما نیست.

گفت: چرا یکدیگر را نمی کشید و اسیر نمی کنید؟

گفتند: زیرا که بر طبعهای خود غالب شده ایم به عزم درست، و نفسهای خود را به اصلاح آورده ایم به حلم و بردباری.

گفت: چرا سخن شما یکی است، و طریقهٔ شما مستقیم و درست است؟

گفتند: به سبب آنکه دروغ نمی گوییم، و مکر با یکدیگر نمی کنیم.

گفت: چرا در میان شما پریشان و فقیر نیست؟

گفتند: برای آنکه مال خود را بالسویّه در میان خود قسمت می کنیم.

گفت: چرا در میان شما مردم درشت و تندخو نیست؟

گفتند: برای آنکه شکستگی و فروتنی را شعار خود کرده ایم.

گفت: چرا عمر شما از همهٔ عمرها درازتر است؟

گفتند: برای آنکه حقّ مردم را می دهیم، و به عدالت حکم می کنیم، و ستم نمی کنیم.

فرمود: چرا قحط در میان شما نمی باشد؟

گفتند: برای آنکه یك لحظه از استغفار غافل نمی شویم.

فرمود: چرا اندوهناك نمی شوید؟ گفتند: برای آنکه نفس خود را به بلا راضی کرده ایم، و خود را پیش از بلا تعزیه و

ص: ٤٦٠

تسلّی داده ایم.

فرمود: چرا آفتها و بلاها به شما و اموال شما نمی رسد؟

گفتند: برای آنکه توکل بر غیر خدا نمی کنیم، و باران را از ستاره ها نمی دانیم، و همه چیز را از پروردگار خود می دانیم.

گفت: بگوئید که پدران خود را نیز چنین یافته اید؟

گفتند: پدران خود را نیز چنین یافتیم که مسکینان خود را رحم می کردند، و با فقیران مواسات و برابری می کردند، و کسی اگر بر ایشان ستم می کرد عفو می کردند، و اگر کسی با ایشان بدی می کرد به او نیکی می کردند، و برای گناهکاران خود استغفار می کردند، و با خویشان خود نیکی می کردند، و در امانت خیانت نمی کردند، و راست می گفتند و دروغ نمی گفتند، پس به این سبب خدا کار ایشان را به اصلاح آورد.

پس ذو القرنین نزد ایشان ماند تا به رحمت الهی واصل شد، و عمر او پانصد سال بود (۱).

و علی بن ابراهیم رحمه اللّه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که:

حق تعالی ذو القرنین را مبعوث گردانید بسوی قومش، پس ضربتی بر جانب راست سرش زدند و خدا او را میراند پانصد سال، پس او را زنده کرد و باز بر ایشان مبعوث گردانید، پس ضربتی بر جانب چپ سر او زدند که شهید شد، و باز حق تعالی بعد از پانصد سال او را زنده کرد و بسوی ایشان مبعوث گردانید، و پادشاهی تمام روی زمین را از مشرق تا مغرب به او عطا فرمود، و چون به یأجوج و مأجوج رسید سدّی در میان ایشان و مردم کشید از مس و آهن و زفت و قطران (۲)که مانع شد ایشان را از بیرون آمدن.

پس حضرت فرمود که: هیچ یك از یأجوج و مأجوج نمی میرد تا آنکه هزار فرزند نر از صلب او بهم رسد، و ایشان بیشترین مخلوقاتند که خدا خلق کرده است بعد از ملائکه.

١- . امالی شیخ صدوق ١٤٤؛ علل الشرایع ٤٧٢.
٢- . زفت: قیر؛ قطران: مادهٔ دهنی شکل و سیاهرنگ که از برخی درختان مانند صنوبر و عرعر و امثال آن می چکد. (فرهنگ عمید) .

پس ذو القرنین از پی سببی رفت-فرمود که: یعنی از پی دلیلی رفت-تا رسید به آنجا که آفتاب طلوع می کند، پس جمعی را دید که عریان بودند و طریقهٔ جامه بعمل آوردن را نمی دانستند، پس از پی دلیل رفت تا به میان دو سد رسید، و از او التماس کردند که سدّی برای دفع ضرر یأجوج و مأجوج بسازد، پس امر کرد که پاره های آهن آوردند و در میان آن دو کوه بر روی یکدیگر گذاشتند تا مساوی آن دو کوه شد، پس امر کرد که آتش در زیر آهنها دمیدند تا آنکه به مثابهٔ آتش سرخ شد، پس قطر که صفر باشد گداختند و بر آن ریختند تا سدّی شد، پس ذو القرنین گفت که: این رحمتی است از پروردگار من، پس چون بیاید وعدهٔ پروردگار من، آن را با زمین برابر گرداند، و وعدهٔ پروردگار من حقّ است.

فرمود که: چون نزدیك روز قیامت شود در آخر الزمان، آن سد خراب شود، و یأجوج و مأجوج به دنیا بیرون آیند و مردم را بخورند.

پس ذو القرنین رفت بسوی ناحیهٔ مغرب، و به هر شهری که می رسید می خروشید مانند شیر غضبناك، پس برانگیخته می شد در آن شهر تاریکیها رعد و برق و صاعقه ها که هلاك می کرد هر که مخالفت و دشمنی به او می کرد، پس هنوز به مغرب نرسیده بود که اهل مشرق و مغرب همگی اطاعت او کردند، پس به او گفتند که: خدا را در زمین چشمه ای هست که او را عین الحیاة می گویند، و هیچ صاحب روحی از آن نمی خورد مگر آنکه زنده می ماند تا دمیدن صور، پس حضرت خضر علیه السّلام را که بهترین اصحاب او بود نزد خود طلبید با سیصد و پنجاه و نه نفر، و به هر

يك ماهى خشك داد و گفت: بروید به فلان موضع كه در آنجا سیصد و شصت چشمه است، و هر يك ماهى خود را در چشمه اى بشوئيد غير چشمهٔ ديگران.

پس رفتند به آن موضع و هر يك بر سر چشمه اى رفتند، و چون خضر عليه السّلام ماهى خود را در آب فروبرد ماهى زنده شد و در آب روان شد!

خضر عليه السّلام تعجب كرد و خود از پى ماهى به آب فرورفت و از آب خورد، و چون

ص: ٤٦٢

برگشتند، ذو القرنين به خضر گفت كه: خوردن آن آب براى تو مقدّر شده بوده است (١).

و ابن بابويه رضى اللّه عنه از عبد اللّه بن سليمان روايت كرده است كه گفت: من در بعضى از كتابهاى آسمانى خوانده ام كه: ذو القرنين مردى بود از اهل اسكندريه، و مادرش پيرزالى بود از ايشان، و فرزندى بغير او نداشت، و او را «اسكندروس» مى گفتند، و او صاحب ادب نيكو و خلق جميل و عفت نفس بود، از طفوليت تا وقتى كه مرد شد. و او در خواب ديد كه نزديك شد به آفتاب، و دو قرن آفتاب-يعنى دو طرف آن را-گرفت، چون خواب خود را براى قوم خود نقل كرد او را ذو القرنين نام كردند، پس بعد از ديدن اين خواب همتش عالى شد و آوازه اش بلند گرديد، و عزيز شد در ميان قوم خود.

پس اول چيزى كه بر آن عزم كرد آن بود كه گفت: مسلمان شدم و منقاد شدم براى خداوند عالميان، پس قوم خود را به اسلام خواند، و همگى از مهابت او مسلمان شدند، و امر كرد ايشان را كه مسجدى از براى او بنا كنند، و ايشان به جان قبول كردند، و فرمود كه:

بايد طولش چهارصد ذراع و عرضش دويست ذراع و عرض ديوارش بيست و دو ذراع و ارتفاعش صد ذراع بوده باشد.

گفتند: ای ذو القرنین! از کجا بهم می رسد چوبی که بر در و دیوار این عمارت توان گذاشت که بنّایان بر روی آن بایستند و این عمارت را بسازند، یا آنکه آن مسجد را به آن سقف کنند؟

گفت: وقتی که فارغ شوند از بنای دو دیوار آن، آن قدر خاك در میان آن بریزند که با دیوارها برابر شود، و حواله کنید بر هر یك از مؤمنان قدری طلا و نقره موافق حال او، پس آن طلا و نقره را ریزه کنید و با این خاك که در میان مسجد پر می کنید مخلوط سازید، و چون مسجد را از خاك پر کنید بر روی آن خاك برآئید و آنچه خواهید از مس و روی و غیر آن صفیحه ها بسازید و بریزید برای سقف، و سقف را به آسانی درست کنید، و چون فارغ شوید بطلبید فقرا و مساکین را برای بردن این خاك، که ایشان برای آن طلا و نقره که

١- . تفسیر قمی ٢/٤٠، و در آن «سیصد و سی» به جای «سیصد و شصت» آمده است.

به آن خاك مخلوط است مسارعت و مبادرت خواهند نمود بسوی بیرون بردن آن.

پس بنا کردند مسجد را چنانچه او گفته بود، و سقف درست ایستاد، و فقرا و مساکین نیز مستغنی شدند، پس لشکر خود را قسمت کرد و هر قسمتی را ده هزار کس گردانیده و ایشان را پهن کرد در شهرها، و عزم کرد بر سفر کردن و گردیدن در شهرها.

چون قومش بر ارادهٔ او مطّلع گردیدند نزد او جمع شدند و گفتند: ای ذو القرنین! تو را به خدا سوگند می دهیم که ما را از خدمت خود محروم نگردانی، و به شهرهای دیگر مسافرت ننمائی که ما سزاوارتریم به دیدن تو، و تو در میان ما متولد شده ای و در بلاد ما نشو و نما کرده ای و تربیت یافته ای، و اینك مالها و جانهای ما نزد تو حاضر است، هر حکم که در آنها می خواهی بکن، و اینك

مادر تو عورتی است پیر، و حقّش بر تو از همه کس بزرگتر است، تو را سزاوار نیست که او را نافرمانی کنی و مخالفت نمائی.

جواب گفت که: و اللّه گفته گفتهٔ شماست، و رأی رأی شماست، و لیکن من به منزلهٔ کسی شده ام که دل و چشم و گوش او را گرفته باشند و از پیش رو او را کشند و از پی سر او را رانند، و نداند که او را به چه مطلب و به کجا می برند، و لیکن بیائید ای گروه قوم من و داخل این مسجد شوید، و همه مسلمان شوید و مخالفت من منمائید که هلاك می شوید.

پس دهقان و رئیس اسکندریه را طلبید و گفت: مسجد مرا آبادان بدار، و مادر مرا صبر فرما در مفارقت من.

پس ذو القرنین روانه شد، و مادرش در مفارقت او بسیار جزع می کرد، از گریه خود را بازنمی داشت. دهقان حیله ای اندیشه کرد برای تسلّی او و عید عظیمی ترتیب داد، و منادی خود را فرمود که در میان مردم ندا کند که: دهقان، شما را اعلام کرده است که در فلان روز حاضر شوید.

چون آن روز درآمد، منادی او ندا کرد که: زود بیائید، امّا باید کسی که در دنیا مصیبتی یا بلائی به او رسیده باشد در این عید حاضر نشود، باید کسی حاضر شود که عاری از بلاها و مصیبتها باشد.

پس جمیع مردم ایستادند و گفتند: در میان ما کسی نیست که عاری از بلاها و مصیبتها

باشد، و هیچ یك از ما نیست مگر آنکه به بلائی یا به مردن خویشی و یاری مبتلا شده است.

چون مادر ذو القرنین این قصه را شنید خوش آمد او را امّا غرض دهقان را ندانست که چیست، پس دهقان بعد از چند روز منادی فرستاد که ندا کردند که: ای گروه مردمان! دهقان امر می کند شما را که در فلان روز حاضر شوید، و حاضر نشود مگر کسی که بلائی و مصیبتی به او رسیده باشد، و

دلش به درد آمده باشد، و حاضر نشود کسی که از بلا عاری باشد که خیری نیست در کسی که بلا به او نرسیده باشد.

چون این ندا کرد، مردم گفتند: این مرد اول بخل کرد و آخر پشیمان شد و شرمنده شد و تدارك امر خود کرد و عیب خود را پوشانید. چون جمع شدند خطبه ای برای ایشان خواند و گفت:

شما را جمع نکرده بودم برای آنچه شما را بسوی آن خوانده بودم از خوردن و آشامیدن، و لیکن شما را جمع کرده ام که با شما سخن بگویم در باب حضرت ذو القرنین علیه السّلام و آن دردی که بر دل ما رسیده است از مفارقت او و محرومی خدمت او، پس یاد کنید حضرت آدم علیه السّلام را که حق تعالی به دست قدرت خود او را آفرید، و از روح خود در او دمید، و ملائکه را به سجدهٔ او مأمور ساخت، و او را در بهشت خود جای داد، و او را گرامی داشت به کرامتی که احدی از خلق را چنان گرامی نداشته بود، پس او را مبتلا کرد به بزرگترین بلاها که در دنیا تواند بود که بیرون کردن از بهشت بود، و آن مصیبتی بود که هیچ چیز جبران نمی کرد. پس بعد از او مبتلا کرد حضرت ابراهیم علیه السّلام را به آتش انداختن، و پسرش را به ذبح کردن، و حضرت یعقوب را به اندوه و گریه، و حضرت یوسف را به بندگی، و حضرت ایوب را به بیماری، و حضرت یحیی را به ذبح کردن، و حضرت زکریا را به کشتن، و حضرت عیسی را به اسیر کردن، و مبتلا کرد خلق بسیار را که عدد ایشان را غیر از حق تعالی کسی نمی داند.

پس گفت: بیائید برویم و تسلّی دهیم مادر اسکندروس را، و ببینیم که صبر او چگونه است، که او مصیبتش در باب فرزندش از همه عظیم تر است.

ص: ٤٦٥

پس چون به نزد او رفتند گفتند: آیا امروز در آن مجمع حاضر بودی و شنیدی آن سخنان را که در آن مجلس گذشت؟

گفت: بر جميع امور شما مطّلع شدم، و همهٔ سخنان شما را شنيدم، و در ميان شما كسى نبود كه مصيبت او به مفارقت اسكندروس زياده از من باشد، و اكنون حق تعالى مرا صبر داد و راضى گردانيد و دل مرا محكم گردانيد، و اميدوارم كه اجر من به قدر مصيبت من باشد، و از براى شما اميد اجر دارم به قدر مصيبت شما و الم شما بر نديدن برادر خود، و به قدر آنچه نيّت كرديد و سعى كرديد در تسلّى دادن مادر او، و اميدوارم كه حق تعالى بيامرزد مرا و شما را، و رحم كند مرا و شما را.

پس چون آن گروه صبر جميل آن عاقلهٔ جليله را مشاهده كردند شادان برگشتند.

امّا ذو القرنين، پس رو به جانب مغرب سير مى كرد تا آنكه بسيار رفت، و لشكر او در آن وقت فقرا و مساكين بودند، تا آنكه حق تعالى وحى كرد بسوى او كه: تو حجت منى بر جميع خلايق از مشرق تا مغرب عالم، و اين است تأويل خواب تو.

حضرت ذو القرنين گفت: خداوندا! مرا به امر عظيمى تكليف مى نمائى كه قدر آن را بغير تو كسى نمى داند، پس من به اين گروه بسيار به كدام لشكر برابرى كنم؟ و به كدام تهيه بر ايشان غالب شوم؟ و به چه حيله ايشان را رام كنم؟ و به كدام صبر شدتهاى ايشان را متحمل شوم؟ و به كدام زبان با ايشان سخن بگويم؟ و لغتهاى ايشان را چگونه بفهمم؟ و به كدام گوش سخن ايشان را فراگيرم؟ و به كدام ديده ايشان را مشاهده كنم؟ و به كدام حجت با ايشان مخاصمه نمايم؟ و به كدام دل مطالب ايشان را درك كنم؟ و به كدام حكمت تدبير امور ايشان بكنم؟ و به كدام حلم صبر بر درشتيهاى ايشان بكنم؟ و به كدام عدالت به داد ايشان برسم؟ و به كدام معرفت حكم ميان ايشان بكنم؟ و به كدام علم امور ايشان را محكم گردانم؟ و به كدام عقل احصاى ايشان بكنم؟ و به كدام لشكر با ايشان جنگ كنم؟ بدرستى كه نزد من هيچ يك از اينها نيست، پس مرا قوّت ده بر ايشان، بدرستى كه توئى پروردگار مهربان، تكليف نمى كنى كسى را مگر به قدر استطاعت او، و بار نمى كنى مگر به قدر طاقت او.

پس حق تعالی وحی کرد به او که: بزودی تو را خواهم داد طاقت و توانائی آنچه تو را به آن تکلیف کرده ام، و سینهٔ تو را می گشایم که همه چیز را بشنوی، و فهم تو را گنجایش می دهم که همه چیز را بفهمی، و زبان تو را به همه چیز گویا می گردانم، و احصای امور برای تو می کنم که هیچ چیز از تو فوت نشود، و حفظ می کنم کارهای تو را برای تو که چیزی بر تو مخفی نماند، و پشت تو را قوی می کنم که از هیچ چیز نترسی، و مهابتی در تو می پوشانم که از هیچ چیز هراسان نگردی، و رأی تو را درست می کنم که خطا نکنی، و جسد تو را مسخّر تو می گردانم که همه چیز را احساس کنی، و تاریکی و روشنائی را مسخّر تو گردانیدم و آنها را دو لشکر از لشکرهای تو نمودم که روشنائی تو را هدایت و راهنمائی کند، و تاریکی تو را حفظ کند و امّتها را از عقب تو بسوی تو جمع کند.

پس ذو القرنین روانه شد با رسالت پروردگار خود، و خدا او را تقویت فرمود به آنچه وعده فرموده بود او را، پس رفت تا گذشت به موضعی که آفتاب در آنجا غروب می کند. و به هیچ امّتی از امّتها نمی گذشت مگر آنکه ایشان را بسوی خدا می خواند، اگر اجابت می کردند از ایشان قبول می کرد، و اگر قبول نمی کردند ظلمت را بر ایشان مسلط می کرد که تاریك می گردانید شهرها و ده ها و قلعه ها و خانه ها و منازل ایشان را، و داخل دهانها و بینی ها و شکمهای ایشان می شد، و پیوسته متحیّر می نمودند تا استجابت دعوت الهی می کردند، و با تضرع و استغاثه به نزد او می آمدند، تا آنکه رسید به محلّ غروب آفتاب، و دید در آنجا آن امّتی را که حق تعالی در قرآن یاد فرموده است، و نسبت به ایشان کرد آنچه نسبت به جماعت دیگر پیشتر کرده بود، تا آنکه از جانب مغرب فارغ شد، و جماعتی چند یافت که عدد ایشان را بغیر از خدا احصا نمی تواند کرد، و قوّت و شوکتی بهم رسانید که بغیر از تأیید الهی برای کسی حاصل نمی تواند شد، و لغتهای مختلف و خواهشهای گوناگون و دلهای پراکنده در میان لشکر او بهم رسید، پس در ظلمات با اصحاب خود هشت شبانه روز راه رفت تا رسید به کوهی که به تمام زمین احاطه داشت، ناگاه دید ملکی را به کوه چسبیده است و می گوید: «سبحان ربّي من الآن الی منتهی الدّهر، سبحان ربّي من اوّل الدّنیا الی آخرها، سبحان ربّي من موضع کفّي الی عرش ربّي، سبحان ربّي من

منتهی الظّلمة الی النّور» ، پس ذو القرنین به سجده افتاد و سر برنداشت تا خدا او را قوّت داد و یاری کرد بر نظر کردن بسوی آن ملك.

پس آن ملك به او گفت: چگونه قوّت یافتی ای فرزند آدم بر اینکه به این موضع برسی، و احدی از فرزندان آدم به اینجا نرسیده است پیش از تو؟

ذو القرنین فرمود: مرا قوّت داد بر آمدن به این موضع آن کسی که تو را قوّت داد بر گرفتن این کوه که به تمام زمین احاطه کرده است.

ملك گفت: راست گفتی، و اگر این کوه نباشد زمین با اهلش بگردد و سرنگون شود، و بر روی زمین کوهی از این بزرگتر نیست، و این اول کوهی است که خدا بر روی زمین خلق کرده است، و سرش به آسمان اول چسبیده و ریشه اش در زمین هفتم است، و احاطه دارد به جمیع زمین مانند حلقه، و بر روی زمین هیچ شهری نیست مگر آنکه ریشه ای دارد بسوی این کوه، و چون خدا خواهد زلزله در شهری بهم رسد وحی می کند بسوی من، پس من حرکت می دهم ریشه ای را که به آن شهر منتهی می شود و آن شهر را به حرکت می آورم.

پس چون ذو القرنین خواست برگردد، به آن ملك فرمود: مرا وصیتی بکن.

ملك گفت: غم روزی فردا را مخور، و عمل امروز را به فردا میفکن، و اندوه مخور بر چیزی که از تو فوت شود، و بر تو باد به رفق و مدارا، و مباش جبار و ظالم و با تکبر.

پس ذو القرنین برگشت بسوی اصحاب خود و عنان عزیمت به جانب مشرق معطوف نمود، و هر امّتی که در میان او و مشرق بودند تفحّص می کرد و ایشان را هدایت می نمود به همان طریق که امّتهای جانب مغرب را هدایت نمود و مطیع گردانید پیش از ایشان.

و چون از ما بین مشرق و مغرب فارغ شد، متوجه سدّی شد که خدا در قرآن یاد فرموده است، و در آنجا امّتی را دید که هیچ لغت نمی فهمیدند، و میان ایشان و میان سد پر بود از امّتی که ایشان را یأجوج و مأجوج می گفتند، و شبیه بودند به بهائم، می خوردند و می آشامیدند و فرزند بهم می رسانیدند، و ذکور و اناث در میان ایشان بود، و رو و بدن و خلقتشان شبیه بود به انسان امّا از انسان کوچکتر بودند و در جثهٔ اطفال بودند، و نر و مادهٔ

ص: ٤٦٨

ایشان از پنج شبر بیشتر نمی شدند، و همه در خلقت و صورت مساوی یکدیگر بودند، و همه عریان و برهنه پا بودند، و کرکی داشتند مانند کرك شتر که ایشان را از سرما و گرما نگاهداری می کرد، و هر یك دو گوش داشتند که یکی اندرون و بیرونش مو داشت و دیگری اندرون و بیرونش کرك داشت، و به جای ناخن چنگال داشتند، و نیشها و دندانها داشتند مانند درندگان، و چون به خواب می رفتند یك گوش را فرش و دیگری را لحاف می کردند و سراپای ایشان را فرا می گرفت، و خوراك ایشان ماهی دریا بود، و هر سال ابر بر ایشان ماهی می بارید و به آن ماهی زندگی می کردند در رفاهیت و فراوانی، و چون وقت آن می شد منتظر باریدن ماهی می بودند چنانچه مردم منتظر باریدن باران می باشند، پس اگر می آمد از برای ایشان، فراوانی میان ایشان بهم می رسید و فربه می شدند و فرزندان می آوردند و بسیار می شدند و یك سال به آن معاش می کردند و چیز دیگر غیر آن نمی خوردند، با آنکه به قدری بودند که عددشان را بغیر از خدا کسی احصا نمی کرد.

و اگر سالی ماهی بر ایشان نمی بارید به قحط می افتادند و گرسنه می شدند و نسل ایشان قطع می شد، و عادتشان آن بود که به روش چهارپایان در میان راهها و هر جا که اتفاق می افتاد جماع می کردند، و سالی که ماهی بر ایشان نمی آمد و گرسنه می شدند رو به شهرها می آوردند و به هر جا وارد می شدند افساد می کردند، و هیچ چیز را نمی گذاشتند، و فساد آنها از تگرگ و ملخ و جمیع آفتها بیشتر بود، و رو به هر زمین که می کردند اهل آن زمین از منازل خود می گریختند و آن زمین را خالی می گذاشتند، زیرا کسی با ایشان برابری نمی توانست کرد، و به هر موضع که وارد می شدند

چنان فرامی گرفتند آن موضع را که قدر جای پا و محل نشستنی از برای کسی خالی نمی ماند، و احدی از خلق خدا عدد ایشان را نمی دانست، و کسی نمی توانست نظر بسوی ایشان بکند یا نزدیك ایشان برود از بسیاری نجاست و خباثت و کثافت و بدی منظرشان، و به این سبب بر مردم غالب می شدند.

و ایشان را صدائی و فغانی بود، وقتی که رو به زمینی می کردند صدای ایشان از صد فرسخ راه شنیده می شد از بسیاری ایشان مانند صدای باد تندی یا باران عظیمی، و ایشان

ص: ٤٦٩

را همهمه ای بود در شهری که وارد می شدند مانند صدای مگس عسل امّا شدیدتر و بلندتر از آن بود به مرتبه ای که با صدای ایشان هیچ صدا را نمی توانست شنید، و چون به زمینی رو می کردند جمیع وحوش و درندگان آن زمین می گریختند، زیرا که تمام آن زمین را احاطه می کردند که جائی برای حیوان دیگر نمی ماند، و امر ایشان از همه عجیب تر بود، و هیچ یك از ایشان نبود مگر آنکه می دانست وقت مردن خود را، زیرا که هیچ یك از نر و مادهٔ ایشان نمی مرد تا هزار فرزند از ایشان بهم می رسید، و چون هزار فرزند بهم می رسید می دانست که باید بمیرد، دیگر از میان ایشان بیرون می رفت و تن به مرگ می داد.

و ایشان در زمان ذو القرنین رو به شهرها آورده بودند و از زمینی به زمین دیگر می رفتند و خرابی می کردند، و از امّتی به امّت دیگر می پرداختند و ایشان را از دیار خود جلا می دادند، و به هر جانبی که متوجه می شدند رو برنمی گردانیدند، و به جانب راست و چپ متوجه نمی شدند.

پس چون این امّت که ذو القرنین به ایشان رسیده بود، صدای ایشان را شنیدند، همگی جمع شدند و استغاثه کردند به ذو القرنین که در ناحیهٔ ایشان بود و گفتند: ای ذو القرنین! ما شنیده ایم آنچه خدا به تو عطا فرموده است از پادشاهی و ملك و سلطنت و آنچه بر تو پوشانیده است از صولت و مهابت و آنچه تو را به آن تقویت فرموده است از لشکرهای اهل زمین از نور و ظلمت، و ما همسایهٔ یأجوج

و مأجوج شده ایم، و میان ما و ایشان فاصله ای بغیر از این کوهها چیزی نیست، و راهی میان ما و ایشان نیست مگر از میان این دو کوه، اگر به جانب ما میل کنند ما را از خانه های خود جلا خواهند داد به سبب بسیاری ایشان، و ما را تاب قرار نخواهد بود، و ایشان خلق بی پایانند، و شباهتی به آدمیان دارند امّا از قبیل چهارپایان و درندگانند، علف می خورند و حیوانات و وحوش را به روش سباع می درند، و مار و عقرب و سایر حشرات زمین و هر صاحب روحی را می خورند، و هیچ یك از مخلوقات خدا مثل ایشان زیاده نمی شوند، و می دانیم که ایشان زمین را پر خواهند کرد، و اهلش را از آن زمین بیرون خواهند کرد، و فساد در زمین خواهند کرد، و ما در هر ساعت خائفیم که اوایل ایشان از میان این دو کوه بر ما ظاهر شوند، و خدا از حیله و قوّت به تو

ص: ٤٧٠

عطا فرموده است آنچه به احدی از عالمیان نداده است، آیا ما برای تو خرجی قرار کنیم که در میان ما و ایشان سدّی بسازی؟

ذو القرنین فرمود: آنچه خدا به من داده است بهتر است از خرجی که شما به من بدهید، پس شما مرا یاری کنید به قوّتی که در میان شما و ایشان سدّی بسازم، بیاورید پاره های آهن را.

گفتند: از کجا بیاوریم این قدر آهن و مس که برای این سد کافی باشد؟

فرمود: من شما را دلالت می کنم بر معدن آهن و مس.

گفتند: به کدام قوّت ما قطع کنیم آهن و مس را؟

پس از برای ایشان معدن دیگر بیرون آورد از زیر زمین که آن را «سامور» می گفتند، و از همه چیز سفیدتر بود، و هر قدری از آن را بر هر چیز که می گذاشتند آن را می گداخت، پس از آن آلتی چند برای ایشان ساخت که به آنها در معدن کار می کردند-و به همین آلت حضرت سلیمان علیه السّلام ستونهای بیت المقدس را، و سنگهائی که شیاطین از معدنها برای او می آوردند قطع می کرد-پس

جمع کردند از آهن و مس برای ذو القرنین آنچه از برای سد کافی بود، پس گداختند آهنها را و قطعه ها از آن ساختند مانند تخته های سنگ، و به جای سنگ در سد آهن گذاشتند، و مس را گداختند و آن را به جای گل در میان آهنها ریختند، و میان دو کوه یك فرسخ بود.

و فرمود که پی بی آن را فرو بردند تا به آب رسانیدند، و عرض سد را یك میل نمود، و پاره های آهن را بر روی یکدیگر گذاشتند، و مس را آب می کردند و در میان آهنها می ریختند که یك طبقه از مس بود و یك طبقه از آهن، تا آنکه آن سد برابر آن دو کوه شد، پس آن سد به منزلهٔ جامه خیره می نمود از سرخی مس و سیاهی آهن.

پس یأجوج و مأجوج هر سال یك مرتبه به نزد آن سد می آیند، زیرا که ایشان در بلاد می گردند و چون به سد می رسند مانع ایشان می شود و برمی گردند، و پیوسته بر این حال هستند تا نزدیك قیامت که علامات آن ظاهر شود، و از جملهٔ علامات قیامت ظهور قائم آل محمد صلوات اللّه علیه است، در آن وقت حق تعالی سد را برای ایشان می گشاید،

ص: ٤٧١

چنانچه خدا فرموده است: «تا وقتی که گشوده شود یأجوج و مأجوج، و ایشان از هر بلندی به سرعت روانه شوند» (١). (٢)

مؤلف گوید: بعد از این، آنچه در روایت وهب گذشت در این روایت ذکر کرده بود، برای تکرار ذکر نکردیم، و آنچه در این دو روایت مخالفت با روایات سابقه داشته باشد محلّ اعتماد نیست.

ص: ٤٧٢

١- . سورهٔ انبیاء:٩٦.

٢- . کمال الدین و تمام النعمة ٣٩٤.

باب دهم: در بیان قصه های حضرت یعقوب و حضرت یوسف علیهما السّلام

ص: ٤٧٣

ص: ٤٧٤

به سند صحیح از ابو حمزهٔ ثمالی منقول است که گفت: روز جمعه نماز صبح را با حضرت امام زین العابدین علیه السّلام در مسجد مدینه ادا کردم، و چون از نماز و تعقیب فارغ شدند به خانه تشریف بردند، و من نیز در خدمت آن حضرت رفتم، پس طلبیدند کنیزك خود را که سکینه نام داشت و فرمودند: هر سائلی که به در خانهٔ ما بگذرد البته او را طعام بدهید که امروز روز جمعه است.

من عرض کردم: چنین نیست که هر که سؤال کند مستحق باشد.

فرمود: ای ثابت! می ترسم که بعض از آنها که سؤال می کنند مستحق باشند و ما او را طعام ندهیم و رد کنیم پس به ما نازل شود آنچه به یعقوب و آل یعقوب نازل شد، البته طعام بدهید، بدرستی که یعقوب علیه السّلام هر روز گوسفندی می کشت و تصدّق می کرد بعضی از آن را و بعضی را خود و عیال خود تناول می نمودند، پس در شب جمعه در هنگامی که افطار می کردند سائل مؤمن روزه دار مسافر غریبی که نزد خدا منزلت عظیم داشت بر در خانهٔ یعقوب علیه السّلام گذشت و ندا کرد: طعام دهید سائل مسافر غریب گرسنه را از زیادتی طعام خود.

چند نوبت این صدا کرد و ایشان می شنیدند و حقّ او را نشناختند و سخن او را باور نداشتند، چون ناامید شد و شب او را فراگرفت گفت: «إِنّا لِلّهِ وَ إِنّا إِلَيْهِ راجِعُونَ» و گریست و شکایت کرد گرسنگی خود را به حق تعالی و گرسنه خوابید، و روز دیگر روزه داشت گرسنه و صبر کرد و حمد خدا بجا آورد، و یعقوب و آل یعقوب علیهم السّلام شب سیر خوابیدند، و چون صبح کردند زیادتی طعام شب ایشان مانده بود.

پس حق تعالی وحی فرمود بسوی یعقوب در صبح آن شب که: ای یعقوب! بتحقیق که

ذلیل کردی بندهٔ مرا به مذلّتی که به سبب آن غضب مرا بسوی خود کشیدی، و مستوجب تأدیب گردیدی، و عقوبت و ابتلای من بر تو و فرزندان تو نازل می گردد.

ای یعقوب! بدرستی که محبوبترین پیغمبران من بسوی من و گرامی ترین ایشان نزد من کسی است که رحم کند مساکین و بیچارگان بندگان مرا، و ایشان را به خود نزدیك کند و طعام دهد، و پناه و امیدگاه ایشان باشد.

ای یعقوب! آیا رحم نکردی «ذمیال» بندهٔ مرا که سعی کننده است در عبادت من و قانع است به اندکی از حلال دنیا، در شب گذشته در هنگامی که به در خانهٔ تو گذشت در وقت افطارش، و فریاد کرد در در خانهٔ شما که طعام دهید سائل غریب را و راهگذاری قانع را، و شما هیچ طعام به او ندادید، و او «إِنّا لِلّهِ وَ إِنّا إِلَيْهِ راجِعُونَ» گفت و گریست و حال خود را به من شکایت کرد و گرسنه خوابید و مرا حمد کرد و صبحش روزه داشت، و تو ای یعقوب و فرزندان تو سیر خوابیدید و صبح زیادتی طعام نزد شما مانده بود؛ مگر نمی دانی ای یعقوب که عقوبت و بلا به دوستان من زودتر می رسد از دشمنان من، و این از لطف و احسان من است نسبت به دوستان خود، و استدراج و امتحان من است نسبت به دشمنان خود، بعزّت خود سوگند می خورم که به تو نازل کنم بلای خود را، و می گردانم تو را و فرزندان تو را نشانهٔ تیرهای مصیبتهای خود، و تو را در معرض عقوبت و آزار خود درمی آورم، پس مهیّای بلای من بشوید و راضی باشید به قضای من، و صبر کنید در مصیبتهای من.

ابو حمزه عرض کرد: فدای تو شوم، در چه وقت یوسف علیه السّلام آن خواب را دید؟

فرمود: در همان شب که یعقوب و آل یعقوب علیهم السّلام سیر خوابیدند و ذمیال گرسنه خوابید، و چون یوسف علیه السّلام خواب را دید، صبح به پدر خود یعقوب علیه السّلام خواب را نقل کرد و گفت: ای پدر! در خواب دیدم که یازده ستاره و آفتاب و ماه مرا سجده کردند.

چون یعقوب این خواب را از او شنید با آنچه به او وحی شده بود که: مستعدّ بلا باش، به یوسف گفت: این خواب خود را به برادران خود نقل مکن که می ترسم ایشان حیله و مکری در باب هلاك کردن تو بکنند، و یوسف به این نصیحت عمل ننمود و خواب را به

ص: ٤٧٦

برادران خود نقل کرد.

حضرت فرمود: اول بلائی که نازل شد به یعقوب و آل یعقوب حسد برادران یوسف بود نسبت به او به سبب خوابی که از او شنیدند، پس رغبت یعقوب به یوسف زیاده شد و ترسید که آن وحی که به او رسیده است که مستعدّ بلا باشد در باب یوسف باشد و بس، پس رغبتش نسبت به او زیاده از فرزندان دیگر بود، چون برادران دیدند نسبت به او مهربانتر است، و او را بیشتر گرامی می دارد و بر ایشان اختیار می کند دشوار نمود بر ایشان، در میان خود مشورت کرده و گفتند: یوسف و برادرش محبوبتر است بسوی پدر ما از ما و حال آنکه ما قوی و تنومندیم و به کار او می آئیم و آنها دو طفلند و به کار او نمی آیند، بدرستی که پدر ما در این باب در گمراهی هویدائی است، بکشید یوسف را یا بیندازید او را در زمینی که دور از آبادانی باشد تا خالی گردد روی پدر شما برای شما-یعنی شفقت او مخصوص شما باشد و رو به دیگری نیاورد-و بوده باشید بعد از او گروه شایستگان، یعنی بعد از این عمل توبه کنید و صالح شوید.

پس در این وقت به نزد پدر خود آمده و گفتند: ای پدر ما! چرا ما را امین نمی گردانی بر یوسف که همراه ما او را بفرستی و حال آنکه ما از برای او ناصح و خیرخواهیم، بفرست او را فردا با ما که بچرد- یعنی میوه ها بخورد و بازی کند-بدرستی که ما او را حفظکننده ایم از آنکه مکروهی به او برسد.

یعقوب علیه السّلام فرمود: بدرستی که مرا به اندوه می آورد اینکه او را از پیش من ببرید، و تاب مفارقت او ندارم، و می ترسم که گرگ او را بخورد و شما از او غافل باشید. پس یعقوب مضایقه می کرد که مبادا آن بلا از جانب حق تعالی در باب یوسف باشد چون از همه بیشتر دوست می داشت

او را، پس غالب شد قدرت خدا و قضای او و حکم جاری او در باب یعقوب و یوسف و برادران او، و نتوانست که بلا را از خود و یوسف دفع کند، پس یوسف را به ایشان داد با آنکه کراهت داشت و منتظر بلا بود از جانب حق تعالی در باب یوسف.

چون ایشان از خانه بیرون رفتند بی تاب گردید و به سرعت در عقب ایشان دوید، و

ص: ٤٧٧

چون به ایشان رسید یوسف را از ایشان گرفت و دست در گردن او درآورد و گریست و باز به ایشان داد و برگشت.

پس ایشان روانه شدند و به سرعت یوسف را بردند که مبادا بار دیگر یعقوب علیه السّلام بیاید و یوسف را از ایشان بگیرد و دیگر به ایشان ندهد. چون آن حضرت را بسیار دور بردند، در میان بیشه ای داخل کردند و گفتند: او را می کشیم و در این بیشه می اندازیم و شب گرگ او را می خورد.

بزرگ ایشان گفت: مکشید یوسف را و لیکن بیندازید او را در قعر چاه تا بربایند او را بعضی از مردم قافله ها، اگر سخن مرا قبول می کنید و اگر می خواهید در اینکه او را از پدر جدا کنید.

پس آن حضرت را بر سر چاه بردند و در چاه انداختند و گمان داشتند که غرق خواهد شد در آن چاه، چون به ته چاه رسید ندا کرد ایشان را که: ای فرزندان روبین! سلام مرا به پدرم برسانید.

چون صدای او را شنیدند به یکدیگر گفتند: از اینجا حرکت مکنید تا بدانید که او مرده است، پس در آنجا ماندند تا شام شد، و در هنگام خفتن برگشتند بسوی پدر خود گریه کنان و گفتند: ای پدر! ما رفتیم که به گرو تیر بیندازیم، یا به گرو بدویم و یوسف را نزد متاع خود گذاشتیم، پس گرگ او را خورد. چون سخن ایشان را شنید گفت: «إِنّا لِلّهِ وَ إِنّا إِلَيْهِ راجِعُونَ» و گریست و بخاطرش آمد آن وحی که خدا نسبت به او فرموده بود که مستعدّ بلا باش، پس صبر کرد و تن به بلا داد و به ایشان

فرمود: بلکه نفسهای شما امری را برای شما زینت داده است، و هرگز خدا گوشت یوسف را به خورد گرگ نمی دهد پیش از آنکه من مشاهده نمایم تأویل آن خواب راستی را که او دیده بود.

چون صبح شد برادران به یکدیگر گفتند: بیائید برویم و ببینیم حال یوسف چون است، آیا مرده است یا زنده است؟ چون به سر چاه رسیدند جمعی را دیدند از راهگذران که بر سر چاه جمع شده بودند، و ایشان پیشتر کسی را فرستاده بودند که برای ایشان آب بکشد، چون دلو را به چاه انداخت حضرت یوسف علیه السّلام به دلو چسبید، دلو را بالا کشید، پسری را

ص: ٤٧٨

دید که به دلو چسبیده در نهایت حسن و جمال، پس به اصحاب خود گفت: بشارت باد شما را! این پسری است از چاه بیرون آمد.

چون او را بیرون آوردند برادران یوسف رسیدند و گفتند: این غلام ماست، دیروز به این چاه افتاد و امروز آمده ایم که او را بیرون آوریم. و یوسف را از دست ایشان گرفتند و به کناری بردند و گفتند: اگر اقرار به بندگی ما نکنی که تو را به مردم این قافله بفروشیم تو را می کشیم.

یوسف علیه السّلام فرمود: مرا مکشید و هر چه خواهید بکنید.

پس او را به نزد مردم قافله بردند و گفتند: این غلام را از ما می خرید؟

شخصی از مردم قافله او را به بیست درهم خرید و برادران یوسف در یوسف از زاهدان بودند-یعنی اعتنائی به شأن او نداشتند و او را به قیمت کم فروختند-و شخصی که او را خریده بود به مصر برد و به پادشاه مصر فروخت، چنانچه حق تعالی می فرماید: «گفت آن کسی که او را خریده بود از مصر به زن خود که: گرامی دار یوسف را شاید نفع بخشد ما را در کارهای ما، یا آنکه او را به فرزندی خود برداریم» (۱).

راوی گفت: پرسیدم از آن حضرت: چند سال داشت یوسف در روزی که او را به چاه انداختند؟

فرمود: نه سال داشت-و بنا بر بعضی نسخه ها هفت سال (۲)، و این صحیح است-.

راوی پرسید: میان منزل یعقوب و میان مصر چقدر راه بود؟

فرمود: دوازده روز.

و فرمود: یوسف در حسن و جمال نظیر نداشت، چون به بلوغ رسید زن پادشاه عاشق او شد و سعی می کرد او را راضی کند که با او زنا کند.

یوسف فرمود: معاذ اللّه! ما از خانواده ایم که ایشان زنا نمی کنند.

۱- . سورهٔ یوسف:۲۱.

۲- . تفسیر عیاشی ۱۷۲/۲.

آن زن روزی درها را بر روی خود و یوسف بست و گفت: مترس! و خود را بر روی او انداخت، یوسف خود را رها کرد و رو به درگاه گریخت و زلیخا از عقب او رسید و پیراهنش را از عقب سر کشید تا آنکه گریبانش را درید! پس یوسف خود را رها کرد و با پیراهن دریده بیرون رفت.

در این حال پادشاه در مقابل در به ایشان برخورد، چون ایشان را در این حال دید، زن از برای رفع تهمت از خود، گناه را به یوسف نسبت داد و گفت: چیست جزای کسی که اراده کند با اهل تو کار بدی را مگر آنکه او را به زندان فرستند یا عذابی دردناك به او رسانند؟ !

پس قصد کرد پادشاه یوسف را عذاب کند، یوسف علیه السّلام فرمود: به حقّ خدای یعقوب سوگند می خورم که ارادهٔ بدی نسبت به اهل تو نکردم بلکه او در من آویخته بود و مرا تکلیف به معصیت می کرد و من از او گریختم، پس بپرس از این طفل که حاضر است کدامیك از ما ارادهٔ دیگری کرده بودیم؟ ! و نزد آن زن طفلی از اهل او بود و به دیدن او آمده بود، پس حق تعالی آن طفل را گویا گردانید و گفت: ای پادشاه! نظر کن به پیراهن یوسف، اگر از پیش دریده شده است، یوسف قصد او کرده است، و اگر از عقب دریده شده است، او قصد یوسف نموده است.

چون پادشاه این سخن غریب را از آن طفل بر خلاف عادت شنید بسیار ترسید، و چون نظر به پیراهن کرد دید از عقب دریده شده است، به زن خود گفت: این از مکرهای شماست و مکرهای شما بزرگ است، پس به یوسف گفت: از این درگذر و این حرف را مخفی دار که کسی از تو نشنود.

و یوسف علیه السّلام این سخن را مخفی نداشت و پهن شد در شهر، حتی گفتند زنی چند از اهل شهر که: زن عزیز مصر با جوان خود عشقبازی می کند و او را بسوی خود مایل می گرداند!

چون این خبر به زلیخا رسید، آن زنان را طلبید و مجلسی آراست و طعامی برای ایشان مهیّا نمود و هر یك را ترنجی و کاردی به دست داد، پس به یوسف گفت: بیرون بیا به مجلس ایشان.

ص: ٤٨٠

چون نظر ایشان بر جمال آن حضرت افتاد از حسن و جمال آن حضرت مدهوش شده و دستهای خود را به عوض ترنج پاره پاره کردند و گفتند: این بشر نیست مگر فرشته ای گرامی!

زلیخا گفت به ایشان: این است که شما مرا ملامت می کردید در محبت او.

چون زنان از آن مجلس بیرون آمدند، هر یك از ایشان پنهان بسوی یوسف رسولی فرستادند و التماس می نمودند که به دیدن ایشان برود و آن حضرت ابا می فرمود، پس مناجات کرد که: پروردگارا! زندان

را بهتر می خواهم از آنچه ایشان مرا به آن می خوانند، و اگر نگردانی از من مکر ایشان را، میل بسوی ایشان خواهم کرد و از جملهٔ بی خردان خواهم بود. پس خدا دور نمود از آن حضرت مکر ایشان را.

چون شایع شد امر یوسف و زلیخا و آن زنان در شهر مصر، پادشاه اراده کرد-با آنکه از آن طفل شنیده بود و دانسته بود که یوسف را تقصیری نیست-که او را به زندان فرستد، لذا آن حضرت را به زندان فرستاد و در زندان گذشت آنچه خدا در قرآن یاد فرموده است (۱).

علی بن ابراهیم از جابر انصاری روایت کرده است که: یازده ستاره ای که حضرت یوسف در خواب دید این ستاره ها بودند: طارق، حوبان، ذیال، ذو الکتفین، وثاب، قابس، عمودان، فیلق، مصبح، و صوح و فروغ (۲).

و به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: تأویل خوابی که حضرت یوسف علیه السّلام دیده بود که یازده ستاره با آفتاب و ماه او را سجده کردند، آن بود که پادشاه مصر خواهد شد و پدر و مادر و برادرانش به نزد او خواهند رفت؛ پس آفتاب، مادر آن حضرت بود که راحیل نام داشت؛ و ماه، حضرت یعقوب علیه السّلام؛ و یازده ستاره، برادران او بودند. چون داخل شدند بر او همه سجده کردند خدا را به شکر آنکه یوسف را زنده دیدند، و این سجده از برای خدا بود نه از برای یوسف (۳).

۱- . علل الشرایع ٤٥؛ تفسیر برهان ۲٤۳/۲-۲٤٥.

۲- . تفسیر قمی ۳۳۹/۱، و در آن به جای «فروغ» ، «فروع» آمده است.

۳- . تفسیر قمی ۳۳۹/۱.

و به سند معتبر دیگر از آن حضرت روایت کرده است که: یوسف علیه السّلام یازده برادر داشت، و بنیامین از آنها با او از یك مادر بود، و یعقوب علیه السّلام را اسرائیل اللّه می گفتند، یعنی خالص از برای خدا، یا برگزیدهٔ خدا، و او پسر اسحاق پیغمبر خدا بود، و او پسر حضرت ابراهیم خلیل خدا بود، و چون یوسف آن خواب را دید عمر او نه سال بود، چون خواب را به یعقوب علیه السّلام نقل کرد یعقوب علیه السّلام گفت: ای فرزند عزیز من! خواب خود را با برادران خود مگو، اگر بگوئی برای تو مکری خواهند کرد، بدرستی که شیطان برای انسان دشمنی است ظاهر کنندهٔ دشمنی را.

فرمود: یعنی حیله برای دفع تو خواهند کرد.

پس حضرت یعقوب علیه السّلام به یوسف علیه السّلام گفت: چنانچه این خواب را دیدی، برخواهد گزید تو را پروردگار تو، و تعلیم تو خواهد کرد از تأویل احادیث-یعنی تعبیر خوابها، و یا اعم از آن و از سایر علوم الهی-و تمام خواهد کرد نعمت خود را بر تو به پیغمبری چنانچه تمام کرد نعمت خود را بر دو پدر تو پیش از تو که آنها ابراهیم و اسحاق بودند، بدرستی که پروردگار تو دانا و حکیم است.

و یوسف علیه السّلام در حسن و جمال بر همهٔ اهل زمان خود زیادتی داشت، و یعقوب علیه السّلام او را بسیار دوست می داشت و بر سایر فرزندان او را اختیار می نمود، و به این سبب حسد بر برادران او مستولی شد و با یکدیگر گفتند چنانچه خدا یاد فرموده است که: یوسف و برادرش محبوبترند بسوی پدر ما از ما و حال آنکه ما عصبه ایم-فرمود که: یعنی جماعتی هستیم-بدرستی که پدر ما در این باب در گمراهی هویداست. پس تدبیر کردند که یوسف را بکشند تا شفقت پدر مخصوص ایشان باشد، پس «لاوی» در میان ایشان گفت: جایز نیست کشتن او، بلکه او را از دیدهٔ پدر خود پنهان می کنیم که پدر او را نبیند و با ما مهربان گردد.

پس آمدند به نزد پدر و گفتند: ای پدر ما! چرا ما را امین نمی گردانی بر یوسف و حال آنکه ما خیرخواه اوئیم، بفرست او را با ما فردا تا بچرد-یعنی گوسفند بچراند-و بازی کند و بدرستی که ما او را محافظت و نگاهبانی می کنیم.

ص: ٤٨٢

پس خدا بر زبان حضرت یعقوب جاری کرد که گفت: مرا به اندوه می آورد بردن شما او را، می ترسم که گرگ او را بخورد و شما از او غافل باشید.

گفتند: اگر گرگ او را بخورد و ما عصبه ایم و با او همراهیم هرآینه از زیانکاران خواهیم بود. -فرمود: ده نفر تا سیزده نفر را عصبه می گویند-.

پس یوسف را بردند و اتفاق کردند که او را در ته چاه بیندازند، و ما وحی کردیم در چاه بسوی یوسف که: تو خبر خواهی داد ایشان را به این امر در وقتی که ندانند و نشناسند.

حضرت امام محمد باقر علیه السّلام فرمود: یعنی جبرئیل بر او نازل شد در چاه و به او گفت که: تو را عزیز مصر جلالت خواهیم گردانید، و برادران تو را محتاج تو خواهیم کرد که بیایند بسوی تو، و تو ایشان را خبر دهی به آنچه امروز نسبت به تو کردند، و ایشان تو را نشناسند که یوسفی (۱).

و از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: در وقتی که این وحی در چاه بر او نازل شد هفت سال داشت (۲).

پس علی بن ابراهیم گفت: چون حضرت یوسف را از پدر خود دور کردند و خواستند بکشند او را، لاوی به ایشان گفت که: مکشید یوسف را بلکه در این چاه بیندازید او را تا بعضی از رهگذران او را بیابند و با خود ببرند، اگر سخن مرا قبول می کنید.

پس او را بر سر چاه آوردند و گفتند: بکن پیراهن خود را.

یوسف علیه السّلام گریست و گفت: ای برادران من! مرا برهنه مکنید.

پس یکی از ایشان کارد کشید و گفت: اگر پیراهن را نمی کنی تو را می کشم؛ پس پیراهن یوسف را کندند و او را به چاه افکندند و برگشتند.

پس یوسف در چاه با خدای خود مناجات کرد و گفت: ای خداوند ابراهیم و اسحاق و یعقوب! رحم کن ضعف و بیچارگی و خردسالی مرا. پس قافله ای از اهل مصر نزدیك آن

١- . تفسیر قمی ٣٣٩/١.

٢- . تفسیر عیاشی ١٧٠/٢.

چاه فرود آمدند و شخصی را فرستادند که برای ایشان آب از چاه بکشد، چون دلو را به چاه فرستاد یوسف علیه السّلام به دلو چسبید، چون دلو را بالا کشید طفلی دید که دیدهٔ روزگار مانند او در حسن و جمال ندیده است، پس دوید بسوی رفیقان خود و گفت: بشارت باد که چنین غلامی یافتم، می بریم و او را می فروشیم و قیمتش را سرمایهٔ خود می گردانیم.

چون این خبر به برادران یوسف علیه السّلام رسید به نزد مردم قافله آمدند و گفتند: این غلام ماست! گریخته بود-و پنهان به یوسف گفتند: اگر اقرار به بندگی ما نمی کنی ما تو را می کشیم-پس اهل قافله به یوسف گفتند که: چه می گوئی؟

گفت: من بندهٔ ایشانم.

اهل قافله گفتند که: به ما می فروشید این غلام را؟

گفتند: بلی.

و به ایشان فروختند به شرط آنکه او را به مصر ببرند و در این بلاد اظهار نکنند، و او را به قیمت کمی فروختند، به درهمی چند معدود که هجده درهم بود، از روی بی اعتنائی به یوسف (۱).

و به سند صحیح از حضرت امام رضا علیه السّلام روایت کرده است که: قیمتی که یوسف را به آن فروختند بیست درهم بود (۲)، که به حساب این زمان هزار و دویست و شصت دینار فلوس باشد.

و از تفسیر ابو حمزهٔ ثمالی نقل کرده اند که: آنکه یوسف را خرید «مالك بن زعر» نام داشت، و تا یوسف را خریدند پیوسته او و اصحابش به برکت آن حضرت خیر و برکت در آن سفر در احوال خود مشاهده می کردند، تا هنگامی که از یوسف علیه السّلام مفارقت کردند و او را فروختند دیگر آن برکت از ایشان بر طرف شد، و پیوسته دل مالك بسوی یوسف علیه السّلام مایل بود، و آثار جلالت و بزرگی در جبین او مشاهده می نمود، روزی از یوسف علیه السّلام

۱- . تفسیر قمی ۳٤۰/۱.

۲- . تفسیر قمی ۳٤۱/۱؛ قصص الانبیاء راوندی ۱۲۸؛ تفسیر عیاشی ۱۷۲/۲.

پرسید که: نسب خود را به من بگوی.

گفت: منم یوسف پسر یعقوب پسر اسحاق پسر ابراهیم علیهم السّلام.

پس مالك او را در برگرفت و گریست و گفت: از من فرزند بهم نمی رسد، می خواهم که از خدای خود بطلبی که به من فرزندان کرامت فرماید و همه پسر باشند.

چون حضرت یوسف علیه السّلام دعا کرد، خدا دوازده شکم فرزند به او داد، و در هر شکمی دو پسر (۱).

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: چون برادران یوسف خواستند که به نزد یعقوب علیه السّلام برگردند، پیراهن یوسف را به خون بزغاله آلوده کردند که چون به نزد پدر آیند بگویند که گرگ او را درید (۲).

و از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: بزغاله ای را کشتند و پیراهن را به خون آن آلوده کردند، چون این کار را کردند لاوی به ایشان گفت که: ای قوم! ما فرزندان یعقوبیم اسرائیل خدا فرزند اسحاق پیغمبر خدا و فرزند ابراهیم خلیل خدا، آیا گمان می کنید که خدا این خبر را از پدر ما پنهان خواهد کرد؟

گفتند: چه چاره ای کنیم؟

گفت: برمی خیزیم و غسل می کنیم و نماز جماعت می کنیم و تضرع می کنیم بسوی حق تعالی که این خبر را از پدر ما پنهان دارد، بدرستی که خدا بخشنده و کریم است.

پس برخاستند و غسل کردند-در سنّت ابراهیم و اسحاق و یعقوب چنان بود که تا یازده نفر جمع نمی شدند نماز جماعت نمی توانستند کرد-و ایشان ده نفر بودند، گفتند:

چه کنیم که امام نماز نداریم؟

لاوی گفت: خدا را امام خود می گردانیم.

پس نماز کردند و گریستند و تضرع نمودند به درگاه خدا که این خبر را از پدر ایشان

۱- . مجمع البیان ۲۲۰/۳.

۲- . تفسیر قمی ۳٤۱/۱.

مخفی دارد، پس در وقت خفتن به نزد پدر خود آمدند گریان، و پیراهن خون آلود یوسف را آوردند و گفتند: ای پدر! ما رفتیم که گرو بدویم و یوسف را نزد متاع خود گذاشتیم، پس گرگ او را درید، و تو باور نمی کنی سخن ما را هر چند ما راستگویان باشیم. و پیراهن یوسف را آوردند با خون دروغی.

یعقوب علیه السّلام فرمود: بلکه زینت داده است برای شما نفسهای شما امری را، پس من صبر جمیل می کنم و از خدا یاری می جویم بر صبر کردن بر آنچه شما می گوئید از امر یوسف.

پس یعقوب فرمود: چه بسیار شدید بوده است غضب این گرگ بر یوسف، و چه مهربان بوده است به پیراهن او که یوسف را خورده است و پیراهنش را ندریده است!!

پس اهل آن قافله یوسف را بسوی مصر بردند و او را به عزیز مصر فروختند، عزیز مصر چون حسن و جمال او را دید، و نور عظمت و جلال در جبین او مشاهده نمود، به زن خود زلیخا سفارش کرد که: گرامی دار جای او را-یعنی منزلت او را-شاید که او نفعی بخشد به ما، یا او را به فرزندی خود بگیریم.

و عزیز فرزند نداشت، پس گرامی داشتند یوسف را و تربیت کردند، و چون به حد بلوغ رسید، زن عزیز عاشق او شد، و هیچ زنی نظر به یوسف نمی افکند مگر آنکه از عشق او بی تاب می شد، و هیچ مردی او را نمی دید مگر آنکه از محبت او بی قرار می گردید، و روی نورانیش مانند ماه شب چهارده بود.

و زلیخا سعی کرد که یوسف را بسوی خود مایل نماید و با او همخوابه گردد، تا آنکه روزی درها به روی او بست و گفت: زود بیا کام مرا روا کن.

یوسف فرمود: پناه به خدا می برم از آن عمل قبیح که مرا به آن می خوانی، بدرستی که عزیز مرا تربیت کرده است و محلّ مرا نیکو گردانیده است، بدرستی که خدا رستگار نمی گرداند ستمکاران را.

پس در یوسف درآویخت، و در آن حال یوسف صورت یعقوب را در کنار خانه دید که انگشت خود را به دندان می گزد و می گوید: ای یوسف! تو را در آسمان از پیغمبران

ص: ٤٨٦

نوشته اند، مکن کاری که در زمین تو را از زناکاران بنویسند (١).

و در حدیث دیگر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: چون زلیخا قصد یوسف علیه السّلام کرد، بتی در آن خانه بود، برخاست و جامه ای بر روی آن بت انداخت، یوسف به او فرمود: چه می کنی؟

گفت: جامه بر روی این بت می اندازم که ما را در این حال نبیند، که من از او شرم می کنم.

فرمود: تو شرم می کنی از بتی که نه می شنود و نه می بیند، و من شرم نکنم از پروردگار خود که بر هر آشکار و نهان مطّلع است؟ !

پس برجست و دوید و زلیخا از عقب او دوید، در این حال عزیز در در خانه به ایشان رسید، زلیخا به عزیز گفت: چیست جزای کسی که ارادهٔ بدی نسبت به اهل تو کند مگر اینکه او را به زندان فرستی یا او را به عذاب دردآورنده معذّب گردانی؟ !

یوسف به عزیز گفت: او این ارادهٔ بد نسبت به من کرد.

و در آن خانه طفلی در گهواره بود، خدا یوسف را الهام کرد که به عزیز فرمود: از این طفل که در گهواره است بپرس تا او شهادت دهد که من خیانتی نکرده ام.

چون عزیز از طفل سؤال کرد، حق تعالی طفل را در گهواره برای یوسف به سخن آورد و گفت: اگر پیراهن یوسف از پیش رو دریده شده است پس زلیخا راست می گوید و یوسف از دروغگویان است، و اگر پیراهن او از عقب دریده شده است پس زلیخا دروغ می گوید و یوسف از راستگویان است.

چون عزیز نظر به پیراهن یوسف کرد دید از عقب دریده شده است، به زلیخا گفت: این از مکر شماست بدرستی که مکر شما عظیم است، پس به یوسف گفت: از این سخن درگذر و این حرف را مخفی دار که کسی از تو نشنود، و به زلیخا گفت: استغفار کن برای گناه خود، بدرستی که تو از خطاکاران بودی.

ص: ٤٨٧

١- . تفسیر قمی ٣٤١/١.

پس آن خبر در مصر شهرت یافت و زنان قصهٔ زلیخا را ذکر می کردند و او را ملامت می کردند، چون آن خبر به زلیخا رسید، سرکرده های آن زنان را طلبید و مجلسی برای ایشان آراست و به دست هر یك از ایشان ترنجی و کاردی داد و گفت: این ترنج را پاره کنید، و در آن حال یوسف را داخل آن مجلس کرد، چون زنان را نظر بر جمال یوسف علیه السّلام افتاد دست را از ترنج نشناختند و دستهای خود را پاره پاره کردند، پس زلیخا به ایشان گفت که: مرا معذور دارید، این است آنکه مرا ملامت می کردید در محبت او، و من او را بسوی خود خوانده ام و او امتناع می نماید، و اگر نکند آنچه من او را به آن امر می کنم هرآینه او را به زندان فرستم به خواری.

پس این روز به شب نرسید که هر یك از آن زنان بسوی یوسف علیه السّلام فرستادند و یوسف را بسوی خود خواندند، پس حضرت یوسف دلتنگ شد و با خدا مناجات کرد که:

پروردگارا! زندان رفتن محبوبتر است بسوی من از آنچه زنان مرا بسوی آن می خوانند، و اگر تو مکر ایشان را از من نگردانی، میل بسوی ایشان خواهم کرد و از بی خردان خواهم بود. پس حق تعالی دعای او را مستجاب گردانید و حیله ها و مکرهای آن زنان را از او دفع کرد، و زلیخا امر کرد که یوسف را به زندان بردند، چنانچه حق تعالی فرموده است که:

«ایشان را به خاطر رسید بعد از آن آیتها که بر پاکی دامن یوسف مشاهده کردند، که او را به زندان فرستند تا مدتی» (۱). (۲)

حضرت امام محمد باقر علیه السّلام فرمود: آن آیتها، گواهی طفل در گهواره بود، و پیراهن دریدهٔ یوسف علیه السّلام از عقب، و دویدن یوسف و زلیخا از عقب او.

چون یوسف قبول قول زلیخا نکرد، حیله ها برانگیخت تا شوهرش یوسف علیه السّلام را به زندان فرستاد، و با یوسف داخل زندان شدند دو جوان از غلامان پادشاه که یکی خبّاز او بود و دیگری ساقی او (۳).

۱- . سورهٔ یوسف:۳۵.

۲- . تفسیر قمی ۳٤۲/۱.

۳- . تفسیر قمی ۳٤٤/۱.

و به روایت دیگر، پادشاه دو کس را به یوسف علیه السّلام موکّل گردانید که او را محافظت نمایند، چون داخل زندان شدند به یوسف گفتند که: تو چه صناعت داری؟

گفت: من تعبیر خواب می دانم.

پس یکی از ایشان گفت که: من در خواب دیدم انگور برای شراب می فشردم.

یوسف گفت که: از زندان بیرون خواهی رفت و ساقی پادشاه خواهی شد، و منزلت تو نزد او بلند خواهد گردید.

پس دیگری که خبّاز بود گفت: من در خواب دیدم که نانی چند در میان کاسه بود، بر سر گرفته بودم، مرغان می آمدند از آن می خوردند-و او دروغ گفت، این خواب را ندیده بود-.

پس یوسف علیه السّلام به او گفت که: پادشاه تو را می کشد و بر دار می کشد، و مرغان از مغز سر تو خواهند خورد.

پس آن مرد انکار کرد و گفت: من خوابی ندیده بودم.

یوسف علیه السّلام گفت: آنچه به شما گفتم واقع خواهد شد.

و پیوسته یوسف علیه السّلام نیکی به اهل زندان می کرد، و بیماران ایشان را پرستاری می نمود، و محتاجان را اعانت می کرد، و بر اهل زندان جا را گشایش می داد، پس پادشاه طلبید آن کسی که در خواب دیده بود که انگور برای شراب می فشرد که از زندان نجات دهد، حضرت یوسف علیه السّلام به او گفت که: چون نزد پادشاه بروی مرا نزد او یاد کن؛ شیطان از خاطر او فراموش کرد که او را نزد پادشاه یاد کند، و سالها بعد از آن یوسف در زندان ماند (۱).

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: جبرئیل به نزد حضرت یوسف آمد و گفت: ای یوسف! خداوند عالمیان تو را سلام می رساند و می گوید که: کی تو را نیکوترین خلق خود گردانید؟

۱- . تفسیر قمی ۳۴۴/۱.

پس یوسف علیه السّلام فریاد برآورد و پهلوی روی خود را به زمین گذاشت و گفت: تو ای پروردگار من.

پس جبرئیل گفت: خدا می فرماید: کی تو را بسوی پدرت محبوب گردانید از میان برادران تو؟

پس حضرت یوسف فغان برآورد و پهلوی روی خود را بر زمین گذاشت و گفت: تو ای پروردگار من.

جبرئیل گفت که: می فرماید: کی تو را از چاه بیرون آورد بعد از آنکه تو را در چاه انداخته بودند، و یقین به هلاك خود کرده بودی؟

پس یوسف علیه السّلام فغان برآورد و پهلوی روی خود را بر زمین گذاشت و گفت: تو ای پروردگار من.

جبرئیل گفت: بدرستی که پروردگار تو عقوبتی برای تو قرار داده است، برای آنکه استغاثه بغیر او کردی، پس بمان در زندان چندین سال.

چون مدت منقضی شد و رخصت دادند او را که دعای فرج را بخواند، پهلوی روی خود را بر زمین گذاشت و گفت: «اللّهمّ ان كانت ذنوبي قد اخلقت وجهي عندك فانّي اتوجّه اليك بوجه آبائي الصّالحين ابراهيم و اسماعيل و اسحاق و يعقوب» يعنى: «خداوندا! اگر بوده باشد گناهان من که کهنه کرده باشند روی مرا نزد تو، پس بدرستی که من متوجه می شوم بسوی تو به روی پدران شایستهٔ خودم ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب» ، پس خدا او را فرج داد و از زندان نجات بخشید.

راوی گفت: فدای تو شوم! آیا ما هم این دعا را بخوانیم؟

فرمود: مثل این دعا را بخوانید و بگوئید: «اللّهمّ ان كانت ذنوبي قد اخلقت وجهي عندك فانّي اتوجّه اليك بنبيّك نبيّ الرّحمة صلّى اللّه عليه و آله و عليّ و فاطمة و الحسن و الحسين و الائمّة عليهم السّلام» (۱).

۱- . تفسیر قمی ۳٤٤/۱؛ تفسیر عیاشی ۱۷۸/۲.

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: پادشاه خوابی دید و به وزیران خود گفت که:

من در خواب دیدم هفت گاو فربه را که می خوردند آنها را هفت گاو لاغر، و هفت خوشهٔ سبز دیدم که هفت خوشهٔ خشك بر آنها پیچیدند و غالب شدند بر آنها، پس گفت: ای گروه! مرا فتوی دهید در خوابی که دیده ام اگر تعبیر خواب می توانید کرد.

ایشان ندانستند تعبیر آن خواب را و گفتند: این از خوابهای پریشان است، و ما تعبیر این خوابهای پریشان را نمی دانیم. پس آن کسی که یوسف علیه السّلام تعبیر خواب او کرده بود، چون از زندان نجات یافت یوسف علیه السّلام از او التماس کرده بود که او را به یاد پادشاه بیاورد، در این وقت نزد پادشاه ایستاده بود، بعد از آنکه هفت سال از وقت زندان بیرون آمدن او گذشته بود یوسف علیه السّلام به یاد او آمد، به پادشاه عرض کرد که: من شما را خبر می دهم، پس مرا بفرستید به زندان تا از یوسف تعبیر این خواب را معلوم کنم.

چون به نزد یوسف آمد گفت: ای یوسف! ای بسیار راستگو و راست کردار! فتوی ده ما را در هفت گاو فربه که بخورد آنها را هفت گاو لاغر، و هفت خوشهٔ گندم سبز و هفت خوشهٔ خشك، تعبیر این خواب را بگو شاید که من برگردم بسوی پادشاه و اصحاب او و خبر دهم ایشان را، شاید که ایشان بدانند فضیلت و بزرگواری تو را با تعبیر خواب.

حضرت یوسف علیه السّلام فرمود: باید زراعت کنید هفت سال پیاپی با نهایت اهتمام، پس آنچه درو کنید در این سالها در خوشهٔ خود بگذارید و خرد مکنید، تا کرم در آن نیفتد و ضایع نشود، مگر به قدری که در آن سالها بخورید، پس بیاید بعد از این هفت سال، هفت سال دیگر که قحط شدید در آنها باشد که خورده شود در این سالهای قحط آنچه در آن هفت سال پیش ذخیره کرده باشید، پس بیاید بعد از این هفت سال، سالی که باران برای مردم بسیار ببارد و میوه و حاصل فراوان گردد.

پس آن شخص برگشت و بسوی پادشاه آمد و آنچه حضرت یوسف علیه السّلام فرموده بود عرض کرد، پادشاه گفت که: بیاورید یوسف را به نزد من.

چون آن رسول بسوی حضرت یوسف علیه السّلام برگشت، یوسف گفت: برو به نزد پادشاه و بپرس از او که: چون بود حال آن زنانی که زلیخا حاضر کرده بود و چون مرا دیدند

ص: ٤٩١

دستهای خود را بریدند؟ بدرستی که پروردگار من به مکرهای ایشان داناست، یعنی بگو که آن زنان را بطلبد و حال من و زلیخا را از ایشان معلوم کند، که ایشان مطّلعند بر آنکه من به این سبب به زندان آمدم که تکلیف زلیخا و ایشان را قبول نکردم.

پس عزیز فرستاد آن زنان را طلبید و از ایشان سؤال نمود که: چون بود قصه و کار شما در هنگامی که یوسف را بسوی خود تکلیف می کردید؟

گفتند: تنزیه می کنیم خدا را، و ندانستیم از یوسف هیچ امر بدی.

پس زلیخا گفت که: در این وقت حق ظاهر گردید، و من او را بسوی خود می خواندم، و او از جملهٔ راستگویان بود.

پس حضرت یوسف گفت که: غرض من آن بود که عزیز بداند من در غیبت او به او خیانت نکرده ام، بدرستی که خدا هدایت نمی کند مکر خیانت کنندگان را، و بری نمی دانم نفس خود را از بدی، بدرستی که نفس من بسیار امرکننده است به بدی مگر در وقتی که رحم کند پروردگار من، بدرستی که پروردگار من آمرزنده و مهربان است.

پس عزیز گفت: بیاورید یوسف را به نزد من تا او را از برای خود برگزینم. پس یوسف علیه السّلام به نزد او آمد، نظرش بر حضرت یوسف افتاد و با او سخن گفت، و انوار شد و نیکی و صلاح و عقل و

دانائی از غرّهٔ ناصیهٔ او مشاهده کرد، گفت: بدرستی که تو امروز نزد ما صاحب منزلت و مقرّب و امینی، هر حاجت که داری از من بطلب.

یوسف گفت: مرا امین گردان بر خزینه ها و انبارهای زمین مصر که جمیع حاصل زراعتهای آن در تصرف من باشد، بدرستی که من حفظکننده و نگاهدارنده و دانایم که به چه مصرف صرف کنم.

پس عزیز مصر جمیع حاصلهای مصر را در تصرف آن حضرت گذاشت، چنانچه حق تعالی فرموده است که: «چنین تمکین و اقتدار دادیم از برای یوسف در زمین مصر که هر جا خواهد قرار گیرد و به هر طرف حکمش جاری باشد، می رسانیم به رحمت خود هر که را خواهیم در دنیا و آخرت، و ضایع نمی گردانیم مزد نیکوکاران را، و بتحقیق که مزد

آخرت بهتر است از برای آنها که ایمان آورده اند و پرهیزکارند» (١).

پس امر کرد یوسف علیه السّلام که انبارها را از سنگ و ساروج بنا کردند، و امر کرد که زراعتهای مصر را درو کردند و به هر کس به قدر قوت او داد و باقی را در خوشه گذاشت و خرد نکرد و در انبارها ضبط کرد، و مدت هفت سال چنین می کرد.

چون سالهای خشکسالی و قحط درآمد آن خوشه ها را که ضبط کرده بود بیرون می آورد و به آنچه می خواست می فروخت، و میانهٔ او و پدرش هیجده روز راه بود، و مردم از اطراف عالم بسوی مصر می آمدند که از یوسف علیه السّلام طعام بگیرند.

و یعقوب و فرزندانش بر بادیه فرود آمده بودند که در آنجا مقل (٢)بسیار بود، پس برادران یوسف قدری از آن مقل گرفتند و بسوی مصر بار بستند که آذوقه از مصر بیاورند.

و یوسف علیه السّلام خود متوجه فروختن می شد و به دیگری نمی گذاشت، چون برادران یوسف علیه السّلام به نزد او آمدند ایشان را شناخت و ایشان او را نشناختند، و آنچه می خواستند به ایشان داد، و در کیل احسان نمود نسبت به ایشان، پس به ایشان گفت: کیستید شما؟

گفتند: ما فرزندان یعقوبیم، او پسر اسحاق است و او پسر ابراهیم خلیل خداست که نمرود او را به آتش انداخت و نسوخت و خدا آتش را بر او سرد و سلامت گردانید.

فرمود: چون است حال پدر شما و چرا او نیامده است؟

گفتند: مرد پیر ضعیفی است.

فرمود: آیا شما را برادری دیگر هست؟

گفتند: برادر دیگر داریم که از پدر ماست و از مادر دیگر است.

فرمود: چون بسوی من برگردید بار دیگر، آن برادر را با خود بیاورید، آیا نمی بینید که من وفا می کنم کیل را، و نیکو رعایت می کنم هر که را بسوی من می آید، پس اگر آن برادر را با خود نیاورید کیلی نخواهد بود شما را نزد من، و شما را نزدیك خود نخواهم طلبید.

١- . سورهٔ یوسف:٥٦ و ٥٧.

٢- . مقل: صمغ درختی است که در سواحل بحر عمان و هندوستان می روید، طعمش تلخ است. (فرهنگ عمید ٢٢٩٣/٣) .

گفتند: به هر حیله که هست پدرش را راضی خواهیم کرد و در این باب تقصیر نخواهیم کرد.

یوسف علیه السّلام به ملازمان خود فرمود که: آن متاعی که ایشان برای قیمت طعام آورده بودند، بی خبر از ایشان در میان بارهای ایشان بگذارید، شاید چون به اهل خود برگردند و بار خود را بگشایند و ببینند که متاع ایشان را پس داده ایم بسوی ما باز برگردند.

چون برادران حضرت یوسف علیه السّلام بسوی پدر خود برگشتند گفتند: ای پدر! عزیز مصر گفته است که اگر برادر خود را با خود نبریم طعام به ما کیل نکند، پس بفرست با ما برادر ما را تا طعام از او بگیریم، بدرستی که ما محافظت کننده ایم او را.

حضرت یعقوب گفت: آیا امین گردانم شما را بر او چنانچه امین گردانیدم شما را به برادر او پیشتر؟ ! پس خدا نیکو حفظ کننده ای است، و او رحم کننده ترین رحم کنندگان است.

پس متاعهای خود را گشودند، یافتند سرمایهٔ خود را که برای خریدن طعام برده بودند که به ایشان پس داده اند در میان بارهای ایشان گذاشته اند.

گفتند: ای پدر! زیاده از این احسان نمی باشد که عزیز نسبت به ما کرده است، اینك متاع ما را به ما پس داده است، و از ما قیمت قبول نکرده است، اگر برادر ما را همراه بفرستی آذوقه از برای اهل خود می آوریم و برادر خود را حفظ می کنیم، و به سبب بردن برادر خود یك شتر بار زیاده می گیریم، و آنچه آورده ایم طعامی است اندك، وفا به آذوقهٔ ما نمی کند.

حضرت یعقوب علیه السّلام فرمود: هرگز او را با شما نفرستم تا بدهید به من عهدی از جانب حق تعالی، و سوگند به خدا بخورید که البته او را برای من بیاورید مگر آنکه امری روی دهد که اختیار از دست شما به در رود. پس ایشان سوگند خوردند، یعقوب علیه السّلام فرمود:

خدا بر آنچه ما گفتیم گواه و مطّلع است، پس چون ایشان خواستند که بیرون روند یعقوب علیه السّلام به ایشان گفت: ای فرزندان من! همه از یك در داخل مشوید مبادا شما را چشم بزنند، و از درهای متفرق داخل شوید، و من دفع نمی توانم کرد از شما آنچه خدا از برای

شما مقدّر کرده است، حکم نیست مگر از برای او، بر او توکل کنندگان باشید.

و چون برادران داخل شدند نزد حضرت یوسف چنانچه پدر ایشان وصیت کرده بود، هیچ فایده نبخشید هر تدبیری که حضرت یعقوب علیه السّلام برای ایشان کرده بود که قضای خدا را از ایشان دفع کند مگر آنکه یعقوب علیه السّلام خوفی که در نفس او بود بر بنیامین فرزند خود اظهار نمود، بدرستی که او صاحب علم و دانا بود، و می دانست که تدابیر او مانع تقدیر خدا نمی گردد و لیکن اکثر مردم نمی دانند.

چون ایشان از نزد حضرت یعقوب علیه السّلام بیرون رفتند، بنیامین با ایشان چیزی نمی خورد و همنشینی نمی کرد و سخن نمی گفت، چون به خدمت حضرت یوسف علیه السّلام رسیدند و سلام کردند، چشم حضرت یوسف به برادرش بنیامین افتاد و به دیدن او شاد شد، چون دید که دور از ایشان نشسته است گفت: تو برادر ایشانی؟

گفت: بلی.

فرمود: چرا با ایشان ننشسته ای؟

بنیامین گفت: از برای اینکه برادری داشتم که از پدر و مادر با من یکی بود، ایشان او را با خود بردند و او را برنگردانیدند، دعوی کردند که گرگ او را خورد، پس من به سوگند بر خود لازم گردانیدم که در هیچ امری با ایشان مجتمع نشوم تا زنده باشم.

یوسف علیه السّلام پرسید: آیا زن خواسته ای؟

گفت: بلی.

فرمود که: فرزند از برای تو بهم رسیده است؟

گفت: بلی.

فرمود: چند فرزند بهم رسانیده ای؟

گفت: سه پسر.

فرمود: چه نام کرده ای ایشان را؟

گفت: یکی را گرگ نام کرده ام، و یکی را پیراهن، و یکی را خون!

فرمود: چگونه این نامها را اختیار کرده ای؟

ص: ٤٩٥

گفت: از برای اینکه فراموش نکنم برادر خود را، هرگاه که یکی از ایشان را بخوانم برادر خود را بیاد آورم.

پس حضرت یوسف علیه السّلام به برادران خود گفت که: بیرون روید؛ و بنیامین را پیش خود نگاه داشت و ایشان بیرون رفتند، و بنیامین را به نزد خود طلبید و گفت: من برادر توام یوسف، پس غمگین مباش به آنچه ایشان کردند و گفت که: می خواهم تو را نزد خود نگاهدارم.

بنیامین گفت: برادران نمی گذارند مرا، زیرا که پدرم عهد و پیمان خدا از ایشان گرفته است که مرا بسوی او برگردانند.

یوسف گفت که: من چاره ای در این باب می کنم و حیله برمی انگیزم، پس آنچه ببینی انکار مکن و برادران را خبر مده.

چون حضرت یوسف علیه السّلام طعام را به ایشان داد و احسان فراوان نسبت به ایشان بعمل آورد، به بعضی از ملازمان خود فرمود: این صاع را در میان بار بنیامین بگذارید-و آن صاعی بود از طلا

که به آن کیل می کردند-پس آن را در میان بار بنیامین گذاشتند به نحوی که برادران بر آن مطّلع نشدند.

چون ایشان بار کردند، حضرت یوسف علیه السّلام فرستاد و ایشان را نگاهداشت، پس امر فرمود منادی را که ندا کرد در میان ایشان که: ای گروه اهل قافله! شما دزدانید.

پس برادران حضرت یوسف علیه السّلام آمدند و پرسیدند که: چه چیز از شما ناپیدا شده است؟

ملازمان یوسف علیه السّلام گفتند که: صاع پادشاه پیدا نیست، و هر که آن را بیاورد یك شتر بار به او می دهیم و ما ضامنیم که به او برسانیم.

پس برادران به حضرت یوسف گفتند که: بخدا سوگند که شما می دانید که ما نیامده بودیم که افساد کنیم در زمین، و نبودیم ما دزدان.

حضرت یوسف علیه السّلام فرمود که: پس چیست جزای کسی که صاع به نزد او ظاهر شود و اگر شما دروغگو باشید؟

ص: ٤٩٦

گفتند: جزای او آن است که او را به بندگی نگاه داری، چنین جزا می دهیم ستمکاران را. و در شریعت حضرت یعقوب علیه السّلام چنین بود که هر که دزدی می کرد او را به بندگی می گرفتند.

پس، از برای دفع تهمت، حضرت یوسف علیه السّلام فرمود که اول بارهای برادران را بکاوند پیش از بار بنیامین، و چون به بار بنیامین رسیدند صاع در میان بار او ظاهر شد، پس بنیامین را گرفتند و حبس کردند.

و از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدند که: چگونه حضرت یوسف فرمود که ندا کنند اهل قافله را که شما دزدانید و حال آنکه ایشان دزدی نکرده بودند؟

فرمود که: آنها دزدی نکرده بودند و حضرت یوسف علیه السّلام دروغ نگفت، زیرا که غرض حضرت یوسف آن بود که: شما یوسف را از پدرش دزدیدید.

پس برادران حضرت یوسف گفتند که: اگر بنیامین دزدی کرد، برادر او یوسف نیز پیشتر دزدی کرده بود.

پس حضرت یوسف علیه السّلام تغافل نمود، جواب ایشان نگفت و در خاطر خود فرمود:

بلکه شما بدکردارید چنانچه یوسف را از پدر دزدیدید، و خدا داناتر است به آنچه شما می گوئید.

پس برادران همگی جمع شدند و از بدن ایشان خون زرد می چکید و با حضرت مجادله می کردند در نگاهداشتن برادرش، و عادت فرزندان یعقوب علیه السّلام چنین بود که هرگاه غضب بر ایشان مستولی می شد موهای ایشان از جامه ها بیرون می آمد و از سر آن موها خون زرد می ریخت. پس گفتند به حضرت یوسف که: ای عزیز! بدرستی که او را پدری هست پیر و سالدار، پس بگیر یکی از ما را به جای او، بدرستی که می بینیم تو را از نیکوکاران، پس رها کن او را.

یوسف علیه السّلام گفت: معاذ اللّه! پناه به خدا می برم از آنکه بگیرم کسی را جز آن که متاع خود را نزد او یافته ام-و نگفت: مگر کسی که متاع ما را دزدیده است، تا دروغ نگفته باشد-زیرا که اگر دیگری را بگیریم از ستمکاران خواهیم بود.

ص: ٤٩٧

چون ناامید شدند از برادر خود، خواستند که بسوی پدر خود برگردند، برادر بزرگ ایشان یا سرکردهٔ ایشان-که به یك روایت لاوی بود، و به روایت دیگر یهودا، و بنا بر مشهور شمعون بود (١)، و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که یهودا بود (٢)-گفت به ایشان که: مگر نمی دانید که پدر شما از شما پیمان خدا گرفت در باب این فرزند، و پیشتر تقصیر کردید در باب یوسف، پس برگردید شما بسوی پدر خود امّا من نمی آیم بسوی او، و از زمین مصر به در نمی

روم تا رخصت دهد مرا پدر من یا خدا حکم کند از برای من که برادر خود را از ایشان بگیرم و او بهترین حکم کنندگان است. پس به ایشان گفت که: برگردید بسوی پدر خود و بگوئید: ای پدر! بدرستی که پسر تو دزدی کرد و ما گواهی نمی دهیم مگر به آنچه دانستیم، و ما حفظ کنندهٔ غیب نبودیم، و سؤال کن از اهل شهری که ما در آنجا بودیم و از اهل قافله که در میان ایشان بودیم، و بدرستی که ما راستگویانیم.

پس برادران یوسف علیه السّلام بسوی پدر خود برگشتند و یهودا در مصر ماند و به مجلس حضرت یوسف علیه السّلام حاضر شد و در باب بنیامین سخن بسیار گفت تا آنکه آوازها بلند شد و یهودا به غضب آمد، و بر کتف یهودا موئی بود که چون به غضب می آمد آن مو بلند می شد و خون از آن می ریخت و ساکن نمی شد تا یکی از فرزندان یعقوب دست بر او بگذارد؛ چون حضرت یوسف دید که خون از موی او جاری شد و در پیش یوسف علیه السّلام طفلی از فرزندان او بازی می کرد و در دستش رمّانه ای از طلا بود که با آن بازی می کرد، حضرت یوسف رمّانه را از او گرفت و به جانب یهودا گردانید، چون طفل از پی رمّانه رفت که آن را بگیرد دستش بر یهودا خورد و غضب او ساکن گردید، پس یهودا به شك افتاد و طفل رمّانه را گرفت و بسوی حضرت یوسف برگشت.

باز سخن میان یهودا و یوسف علیه السّلام بلند شد تا آنکه یهودا به غضب آمد و موی کتفش

١- . مجمع البیان ٢٥٥/٣.

٢- . تفسیر عیاشی ١٨٦/٢.

برخاست و خون از آن جاری شد، و باز یوسف علیه السّلام رمّانه را انداخت و طفل از پی بی آن رفت و دستش بر یهودا خورد و غضبش ساکن شد؛ تا سه مرتبه چنین کرد، پس یهودا گفت:

مگر در این خانه کسی از فرزندان یعقوب هست؟ !

چون برادران یوسف علیه السّلام به نزد یعقوب علیه السّلام برگشتند و قصهٔ بنیامین را نقل کردند فرمود که: بلکه نفس شما برای شما امری را زینت داده است و از عمل شما او به حبس افتاده است و اگر نه عزیز چه می دانست که دزد را برای دزدی او به بندگی می باید گرفت، پس صبر جمیل می کنم شاید که حق تعالی همه را برای من بیاورد، بدرستی که او دانا و حکیم است.

پس رو از ایشان گردانید و گفت: زهی تأسف بر یوسف. و سفید شده بود دیده های او و نابینا گردیده بود از اندوه و گریه کردن بر یوسف علیه السّلام و پر بود از خشم بر برادران، و به ایشان اظهار نمی نمود.

منقول است که از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدند که: به چه حد رسیده بود حزن یعقوب علیه السّلام بر یوسف علیه السّلام؟

فرمود: به اندوه هفتاد زن که فرزندان ایشان مرده باشند، و فرمود که: حضرت یعقوب علیه السّلام نمی دانست گفتن «إِنّا لِلّهِ وَ إِنّا إِلَيْهِ راجِعُونَ» را، پس به این سبب گفت: «وا اسفا علی یوسف» .

پس برادران گفتند: بخدا سوگند که ترك نمی کنی یاد کردن یوسف را تا آنکه مشرف بر هلاك گردی یا هلاك شوی.

حضرت یعقوب گفت که: شکایت نمی کنم اندوه عظیم و حزن خود را مگر بسوی خدا، می دانم از لطف و رحمت خدا آنچه شما نمی دانید، ای فرزندان من! بروید و تفحّص کنید از یوسف و برادرش و ناامید نشوید از رحمت خدا، بدرستی که ناامید نمی شود از رحمت خدا مگر گروه کافران.

و به سند حسن روایت کرده است که از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام پرسیدند که:

حضرت یعقوب در وقتی که به فرزندانش گفت: بروید و تفحّص یوسف و برادر بکنید، آیا

می دانست که او زنده است، و حال آنکه بیست سال از او مفارقت کرده بود و چشمهایش از بسیاری گریه بر او نابینا شده بود؟

فرمود که: بلی می دانست که او زنده است، زیرا که دعا کرد از پروردگارش در سحر که ملك موت را به نزد او فرستد، پس ملك موت بر او نازل شد با خوشترین بوی و نیکوترین صورتی، حضرت یعقوب علیه السّلام گفت: کیستی؟

گفت: من ملك موتم که از حق تعالی سؤال کردی که مرا بسوی تو فرستد، چه حاجت به من داشتی ای یعقوب؟

فرمود: خبر ده مرا که ارواح را یك جا قبض می کنی از اعوان خود یا متفرق می گیری؟

گفت: بلکه متفرق می گیرم.

پس حضرت یعقوب علیه السّلام گفت که: قسم می دهم تو را به خدای ابراهیم و اسحاق و یعقوب که خبر دهی مرا که آیا روح یوسف به تو رسیده است؟

گفت: نه.

پس در آن وقت دانست که او زنده است و با فرزندان خود گفت: ای فرزندان من! بروید و تجسّس و تفحّص کنید یوسف و برادرش را، و ناامید مشوید از رحمت خدا، بدرستی که ناامید نمی شود از رحمت خدا مگر گروه کافران.

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که عزیز مصر به یعقوب علیه السّلام نوشت که: اینك پسر تو را-یعنی یوسف را-به قیمت کمی خریدم و او را بندهٔ خود گردانیدم، و پسر دیگر تو بنیامین متاع خود را نزد او یافتم و او را به بندگی گرفتم. پس هیچ چیز بر حضرت یعقوب علیه السّلام دشوارتر نبود از

این نامه، پس به رسول گفت: باش در جای خود تا جواب نویسم، و نوشت: «بسم اللّه الرّحمن الرّحیم، این نامه ای است از یعقوب اسرائیل خدا پسر اسحاق ذبیح خدا پسر ابراهیم خلیل خدا، امّا بعد، پس فهمیدم نامهٔ تو را که ذکر کرده بودی که فرزند مرا خریده و به بندگی گرفته ای، بدرستی که بلا موکّل است به فرزندان آدم، بدرستی که جدّم حضرت ابراهیم را نمرود که پادشاه روی زمین بود به آتش انداخت و نسوخت و حق تعالی بر او سرد و سلامت گردانید؛ و پدرم اسحاق، خدا جدّ مرا امر کرد

ص: ۵۰۰

که او را به دست خود ذبح کند، پس خواست که او را ذبح کند خداوند فدا کرد او را به گوسفندی بزرگ؛ و بدرستی که من فرزندی داشتم که هیچ کس در دنیا محبوبتر نبود بسوی من از او، و نور دیدهٔ من بود، و میوهٔ دل من بود، پس برادرانش او را بیرون بردند و برگشتند و گفتند که: گرگ او را خورد، پس از این اندوه پشت من خم شد و از بسیاری گریهٔ بر او دیده ام نابینا گردیده، و برادری داشت که از مادر او بود و من انس می گرفتم با او، و با برادرانش به نزد تو آمد که از برای ما طعام بیاورند، پس برگشتند و گفتند که: صاع پادشاه را دزدیده و تو او را حبس کرده ای، و ما اهل بیتی نیستیم که دزدی و گناهان کبیره لایق ما باشد، و من سؤال می کنم از تو، و تو را سوگند می دهم به خدای ابراهیم و اسحاق و یعقوب که منّت گذاری بر من و تقرب جوئی بسوی خدا و او را به من برگردانی» .

چون حضرت یوسف علیه السّلام نامه را خواند بر روی خود مالید و بوسید و بسیار گریست -و در روایت دیگر وارد شده است که: چون نامه را گشود از گریه ضبط خود نتوانست کرد، پس برخاست داخل خانه شد، نامه را خواند بسیار گریست، پس روی خود را شست و به مجلس آمد، باز گریه بر او غالب شد و به خانه برگشت و گریست، بازروی خود را شست و بیرون آمد (۱)-نظر کرد بسوی برادران خود و گفت: آیا می دانید که چه کردید با یوسف و برادرش در وقتی که جاهل و نادان بودید؟

گفتند: مگر تو یوسفی؟

فرمود که: من یوسفم و این برادر من است، بتحقیق که پروردگار منّت گذاشت و انعام کرد بر ما، بدرستی که هر که پرهیزکاری کند و صبر نماید بر بلاها پس بدرستی که حق تعالی ضایع نمی گرداند مزد نیکوکاران را.

برادران گفتند: بدرستی که خدا تو را اختیار کرده است بر ما در صورت و سیرت، و ما خطاکاران بودیم در آنچه کردیم با تو.

یوسف علیه السّلام فرمود که: سرزنشی نیست بر شما امروز، می آمرزد خدا شما را و او

۱- . تفسیر عیاشی ۱۹۳/۲.

ارحم الراحمین است (۱)، ببرید این پیراهن مرا پس بیندازید بر روی پدرم تا بینا گردد و شما با پدرم و اهل خود از زنان و فرزندان خود همه بیائید بسوی من.

چون قافله از مصر روانه شد، حضرت یعقوب علیه السّلام فرمود: بدرستی که من بوی یوسف را می شنوم اگر نگوئید که خرف شده است و عقلش بر طرف شده است.

گفتند آنها که حاضر بودند: بخدا قسم که در گمراهی قدیم خود هستی در انتظار یوسف.

چون بشیر آمد، پیراهن را بر روی یعقوب علیه السّلام انداخت، پس او بینا گردید و فرمود: آیا نگفتم به شما که من می دانم از رحمت خدا آنچه شما نمی دانید؟ !

برادران گفتند: ای پدر ما! استغفار کن از برای ما گناهان ما را بدرستی که ما خطاکاران بودیم.

فرمود: بعد از این استغفار خواهم کرد از برای شما از پروردگار خود، بدرستی که او آمرزنده و مهربان است. این است ترجمهٔ آیات (۲).

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: چون رسول عزیز، نامه را از حضرت یعقوب علیه السّلام گرفت و روانه شد، حضرت یعقوب علیه السّلام دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت:

«یا حسن الصّحبة یا کریم المعونة یا خیرا کلّه ائتني بروح منك و فرج من عندك» ، پس جبرئیل نازل شد و گفت: ای یعقوب! می خواهی تو را تعلیم کنم دعائی چند که چون بخوانی حق تعالی دیده ات را به تو برگرداند و پسرهایت را به تو برساند؟

گفت: بلی.

جبرئیل علیه السّلام گفت: بگو «یا من لا یعلم احد کیف هو الاّ هو، یا من سدّ الهواء بالسّماء و کبس الارض علی الماء و اختار لنفسه احسن الاسماء، ائتني بروح منك و فرج من عندك» ، پس هنوز صبح طالع نشده بود که پیراهن را آوردند و بر روی او افکندند،

۱- . تفسیر قمی ۳٤٥/۱.

۲- . مجمع البیان ۲٦۱/۳.

حق تعالی دیدهٔ او را روشن کرد و فرزندانش را به او برگردانید (۱).

و باز روایت کرده است که: چون عزیز امر کرد که حضرت یوسف علیه السّلام را به زندان بردند، حق تعالی علم تعبیر خواب را به او الهام نمود، پس تعبیر خوابهای اهل زندان می کرد؛ چون آن دو جوان خوابهای خود را به او نقل کردند، و تعبیر خوابهای ایشان نمود و گفت به آن جوانی که گمان

داشت او نجات خواهد یافت که: مرا یاد کن نزد پادشاه خود، در این حال متوجه جناب مقدس الهی نشد و پناه به درگاه او نبرد، پس حق تعالی وحی نمود به او که: کی نمود به تو آن خواب را که دیدی؟

یوسف علیه السّلام گفت: تو ای پروردگار من.

فرمود: کی تو را محبوب گردانید بسوی پدرت؟

گفت: تو ای پروردگار من.

فرمود: کی قافله را بسوی چاه فرستاد که تو را از آن چاه بیرون آورند؟

گفت: تو ای پروردگار من.

فرمود: کی تو را تعلیم نمود آن دعائی را که خواندی و به سبب آن از چاه نجات یافتی؟

گفت: تو ای پروردگار من.

فرمود: کی زبان طفل را در گهواره گویا گردانید تا عذر تو را بیان نمود؟

گفت: تو ای پروردگار من.

فرمود: کی علم تعبیر خواب را به تو الهام نمود؟

گفت: تو ای پروردگار من.

فرمود که: پس چگونه یاری بغیر من جستی و از من یاری نطلبیدی و آرزو کردی از بنده ای از بندگان من که تو را یاد کند نزد آفریده ای از آفریده های من که در قبضهٔ قدرت من است و پناه بسوی من نیاوردی؟ اکنون به سبب این در زندان بمان چندین سال.

۱- . تفسیر قمی ۳۵۲/۱، و در آن «یا من سدّ السماء بالهواء» ، و همچنین است در تفسیر برهان ۲٦۸/۲؛ ولی در تفسیر عیاشی ۱۹۵/۲ این قسمت از دعا مطابق متن است و قسمتهای دیگر دعا تفاوتهایی دارد.

پس حضرت یوسف علیه السّلام مناجات کرد که: سؤال می کنم از تو به حقّی که پدرانم بر تو دارند که مرا فرجی کرامت فرمائی، پس حق تعالی به او وحی نمود که: ای یوسف! کدام حقّ پدران تو بر من هست؟ ! اگر پدرت آدم را می گوئی، او را به دست قدرت خود آفریدم و از روح برگزیدهٔ خود در او دمیدم و او را در بهشت خود ساکن گردانیدم، و امر کردم او را که نزدیك یك درخت از درختان بهشت نرود، پس مرا نافرمانی کرد، چون توبه کرد توبهٔ او را قبول نمودم؛ و اگر پدرت نوح را می گوئی، او را از میان خلق خود برگزیدم و او را پیغمبر گردانیدم، و چون قوم او او را نافرمانی کردند دعا کرد برای هلاك ایشان، دعای او را مستجاب کردم و قوم او را غرق کردم و او را و هر که به او ایمان آورده بود در کشتی نجات دادم؛ و اگر پدرت ابراهیم را می گوئی، او را خلیل خود گردانیدم، از آتش نجات بخشیدم و آتش نمرود را بر او سرد و سلامت ساختم؛ و اگر پدرت یعقوب را می گوئی، دوازده پسر به او بخشیدم، و چون یکی را از نظر او غایب گردانیدم آن قدر گریست که دیده اش نابینا شد، و بر سر راهها نشست و مرا بسوی خلق من شکایت نمود، پس چه حقّ پدران تو بر من هست؟

در آن حال جبرئیل علیه السّلام گفت: ای یوسف! بگو «اسألك بمنّك العظیم و احسانك القدیم» یعنی: «سؤال می کنم از تو به حقّ نعمتهای بزرگ تو و احسانهای قدیم تو» ، چون این را گفت، عزیز آن خواب را دید و باعث فرج او گردید (۱).

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: زندانبان به حضرت یوسف علیه السّلام گفت: تو را دوست می دارم.

حضرت یوسف فرمود که: هیچ بلا به من نرسید مگر از دوستی مردم! عمّه ام چون مرا دوست داشت، مرا به دزدی متهم ساخت! و چون پدرم مرا دوست داشت برادرانم از حسد، مرا به بلاها انداختند! و چون زلیخا مرا دوست داشت به زندان افتادم!

و فرمود که: حضرت یوسف علیه السّلام در زندان به حق تعالی شکایت نمود که: به چه گناه

١- . تفسیر قمی ٣٥٣/١.

مستحقّ زندان شدم؟

پس خدا وحی نمود بسوی او که: تو خود اختیار نمودی زندان را در وقتی که گفتی:

پروردگارا! زندان را دوست تر می دارم از آنچه مرا بسوی آن می خوانند زنان، چرا نگفتی که عافیت محبوبتر است بسوی من از آنچه مرا بسوی آن می خوانند (١).

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: چون برادران حضرت یوسف علیه السّلام او را به چاه انداختند، جبرئیل در چاه بر او نازل شد و گفت: ای پسر! کی تو را در این چاه انداخت؟

یوسف علیه السّلام گفت: برادران من برای قرب و منزلتی که نزد پدر خود داشتم حسد مرا بردند و به این سبب مرا در چاه انداختند.

جبرئیل گفت: می خواهی از چاه بیرون روی؟

یوسف علیه السّلام گفت: اختیار من با خدای ابراهیم و اسحاق و یعقوب است.

جبرئیل گفت: خدای ابراهیم و اسحاق و یعقوب می فرماید که این دعا را بخوان:

«اللّهمّ انّي اسألك بانّ لك الحمد كلّه لا اله الاّ انت الحنّان المنّان بديع السّماوات و الارض ذو الجلال و الاكرام صلّ على محمّد و آل محمّد و اجعل لي من امري فرجا و مخرجا و ارزقني من حيث احتسب و من حيث لا احتسب» ، پس چون یوسف علیه السّلام پروردگار خود را به این دعا خواند، خدا او را از چاه نجات بخشید و از مکر زلیخا خلاصی داد و پادشاهی مصر را به او عطا کرد از جهتی که گمان نداشت (۲).

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: چون ابراهیم علیه السّلام را در آتش انداختند، جبرئیل علیه السّلام جامه ای از جامه های بهشت آورد و بر او پوشانید که گرما و سرما در او اثر نکند؛ چون ابراهیم علیه السّلام را وقت مرگ رسید در بازوبندی گذاشت و بر اسحاق علیه السّلام بست، و اسحاق بر یعقوب علیه السّلام بست، و چون یوسف علیه السّلام متولد شد،

۱- . تفسیر قمی ۳۵٤/۱.

۲- . تفسیر قمی ۳۵٤/۱؛ و همین روایت با کمی تفاوت در متن دعا، در تفسیر عیاشی ۱۷۰/۲ و قصص الانبیاء راوندی ۱۲۸ آمده است.

یعقوب علیه السّلام آن را در گردن یوسف آویخت و در گردن او بود و در آن حوالی که بر او گذشت، پس چون یوسف علیه السّلام پیراهن را از میان تعویذ بیرون آورد در مصر، یعقوب علیه السّلام در

فلسطین شام بوی آن را شنید و گفت: من بوی یوسف را می شنوم، و آن همان پیراهن بود که از بهشت آورده بودند.

راوی عرض کرد: فدای تو شوم! آن پیراهن به کی رسید؟

فرمود که: به اهلش رسید. پس فرمود که: هر پیغمبری که علمی یا غیر آن به میراث گذاشت همه منتهی شد به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، و از او به اوصیای او رسید، و یعقوب علیه السّلام در فلسطین بود و چون قافله از مصر روانه شدند یعقوب علیه السّلام بوی پیراهن را شنید، و بو از آن پیراهن بود که از بهشت آورده بودند، و آن میراث به ما رسیده است و نزد ما است (۱).

و به سند موثق از حضرت امام رضا علیه السّلام روایت کرده است که: حکم در میان فرزندان یعقوب علیه السّلام چنان بود که اگر کسی چیزی را بدزدد او را به بندگی بگیرند، یوسف علیه السّلام در وقتی که طفل بود در نزد عمهٔ خود می بود، و عمهٔ او، او را بسیار دوست می داشت، و اسحاق علیه السّلام کمربندی داشت که آن را به یعقوب علیه السّلام پوشانیده بود، آن کمربند نزد خواهرش بود؛ چون یعقوب علیه السّلام یوسف علیه السّلام را از خواهرش طلبید که به نزد خود بیاورد، خواهرش بسیار دلگیر شد و گفت: بگذار که او را خواهم فرستاد، پس کمربند را در زیر جامه های یوسف علیه السّلام بر کمر او بست، و چون یوسف علیه السّلام نزد پدرش آمد عمه اش آمد و گفت: کمربند را از من دزدیده اند، تفحّص کرد و از کمر یوسف علیه السّلام گشود، پس گفت:

یوسف کمربند مرا دزدیده است، من او را به بندگی می گیرم؛ و به این حیله یوسف را به نزد خود برد، و این بود مراد برادران یوسف که گفتند در وقتی که یوسف علیه السّلام بنیامین را گرفت که: اگر او دزدی کرد، برادر او هم پیش از او دزدی کرد (۲).

علی بن ابراهیم روایت کرده است که: چون برادران یوسف علیه السّلام پیراهن را آوردند و بر

۱- . تفسیر قمی ۳۵٤/۱؛ تفسیر برهان ۲٦۹/۲.

۲- . تفسیر قمی ۳۵۵/۱؛ تفسیر عیاشی ۱۸٦/۲.

روی یعقوب انداختند دیده هایش بینا شد و با ایشان گفت: نگفتم به شما که من از خدا می دانم آنچه شما نمی دانید؟ پس ایشان گفتند: ای پدر! طلب آمرزش گناهان ما از پروردگار خود بکن که ما خطا کرده بودیم.

گفت: بعد از این طلب آمرزش خواهم کرد برای شما از پروردگار خود، بدرستی که او آمرزنده و مهربان است (۱).

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: تأخیر کرد ایشان را تا سحر که دعا در سحر مستجاب است (۲).

و در روایت دیگر فرمود: تأخیر کرد تا سحر شب جمعه (۳).

پس روایت کرده است که: چون یعقوب علیه السّلام با اهل و فرزندانش داخل مصر شدند، یوسف علیه السّلام بر تخت سلطنت نشست و تاج پادشاهی بر سر گذاشت و خواست که پدرش او را بر این حال مشاهده نماید، چون یعقوب علیه السّلام داخل مجلس یوسف علیه السّلام شد و یعقوب و برادران یوسف همه به سجده افتادند، یوسف علیه السّلام گفت: ای پدر! این بود تأویل آن خواب که من دیده بودم پیشتر، خدا خواب مرا راست گردانید و احسان کرد بسوی من که مرا از زندان نجات بخشید و به پادشاهی رسانید، و شما را از بادیه بسوی من حاضر گردانید بعد از آنکه شیطان میان من و برادرانم افساد کرده بود، بدرستی که پروردگار من صاحب لطف و احسان است، و آنچه را خود خواهد به لطف و تدبیر بعمل می آورد، بدرستی که او دانا و حکیم است (٤).

و به سند معتبر منقول است که از حضرت امام علی نقی علیه السّلام پرسیدند: چگونه سجده کردند یعقوب و فرزندانش یوسف را و ایشان پیغمبران بودند؟

۱- . تفسیر قمی ۳۵۵/۱.

۲- . تفسیر قمی ۳۵۵/۱.

۳- . تفسیر عیاشی ۱۹۶/۲؛ علل الشرایع ۵۴.

۴- . تفسیر قمی ۳۵۶/۱.

فرمود: آنها یوسف را سجده نکردند، بلکه سجدهٔ ایشان طاعت خدا بود و تحیّت یوسف، چنانچه سجدهٔ ملائکه برای آدم طاعت خدا بود و تحیت آدم بود، پس یعقوب و فرزندانش با یوسف علیه السّلام همگی سجدهٔ شکر کردند برای خدا به شکرانهٔ آنکه ایشان را با یکدیگر جمع گردانید، نمی بینی که در آن وقت یوسف علیه السّلام در مقام شکر گفت: پروردگارا! بتحقیق که عطا کردی مرا از ملك و سلطنت و تعلیم فرمودی مرا از تعبیر خوابها-یا اعمّ از آن و سایر علوم-تو یاور و متکفّل امور منی در دنیا و آخرت، بمیران مرا منقاد خود و به دین اسلام، و ملحق گردان مرا به صالحان (۱).

باز علی بن ابراهیم روایت کرده است که: پس جبرئیل بر یوسف علیه السّلام نازل شد و گفت:

ای یوسف! دست خود را بیرون آور، چون بیرون آورد، از میان انگشتان او نوری خارج شد یوسف علیه السّلام گفت: ای جبرئیل! این چه نور بود؟

گفت: این پیغمبری بود که خدا از صلب تو بیرون کرد به سبب آنکه برای تعظیم پدر خود برنخاستی، پس خدا نور پیغمبری را از صلب یوسف بیرون برد که فرزندان او پیغمبر نشوند و در فرزندان لاوی برادر او قرار داد، زیرا که چون خواستند یوسف را بکشند لاوی گفت: مکشید او را و در چاه بیندازید،

پس خدا به جزای آنکه مانع کشتن آن حضرت شد پیغمبری را در صلب او قرار داد، و همچنین در وقتی که خواستند برادران بعد از حبس بنیامین بسوی پدر خود برگرداند لاوی گفت: از زمین مصر حرکت نمی کنم تا رخصت دهد مرا پدر من یا خدا حکم کند برای من و او بهترین حکم کنندگان است، حق تعالی این سخن او را پسندید و باعث دیگری بر حصول پیغمبری در اولاد او گردید، پس پیغمبران بنی اسرائیل همه از اولاد لاوی پسر یعقوب علیه السّلام بودند، و موسی علیه السّلام نیز از فرزندان او بود، موسی بن عمران پسر یصهر بن فاهیث بن لاوی بود.

پس یعقوب علیه السّلام به یوسف فرمود: ای فرزند! مرا خبر ده که برادران با تو چه کردند در وقتی که تو را از نزد من بیرون بردند؟

ص: ۵۰۸

۱- . تفسیر قمی ۳۵٦/۱.

گفت: ای پدر! مرا معاف دار از این امر.

یعقوب فرمود: اگر همه را نمی گوئی بعضی را بگو.

گفت: ای پدر! چون مرا به نزدیك چاه بردند گفتند: پیراهن خود را بکن.

گفتم: ای برادران! از خدا بترسید و مرا برهنه مکنید.

پس کارد بر روی من کشیدند و گفتند: اگر پیراهن را نمی کنی تو را می کشیم.

پس بناچار آن را کندم و مرا عریان در چاه انداختند.

چون یعقوب این را شنید نعره ای زد و بیهوش شد، چون به هوش آمد فرمود: ای فرزند! دیگر بگو.

گفت: ای پدر! تو را قسم می دهم به خدای ابراهیم و اسحاق و یعقوب علیه السّلام که مرا معاف داری، پس او را معاف داشت.

و روایت کرده اند که: در اثنای سالهای قحط، عزیز مرد و زلیخا محتاج شد به حدّی که از مردم سؤال می کرد، و یوسف علیه السّلام پادشاه شد و او را عزیز می گفتند. مردم به زلیخا گفتند:

بر سر راه عزیز بنشین شاید بر تو رحم کند.

گفت: من شرم می کنم از او.

چون مبالغه کردند بر سر راه یوسف علیه السّلام نشست، چون آن حضرت با کوکبهٔ پادشاهی پیدا شد زلیخا برخاست و گفت: منزّه است آن خداوندی که پادشاهان را به معصیت خود بنده گردانید، و بندگان را به طاعت خود به پادشاهی رسانید.

یوسف علیه السّلام فرمود: تو زلیخائی؟

گفت: بلی.

پس فرمود که او را به خانهٔ آن حضرت بردند و در آن وقت زلیخا بسیار پیر شده بود، پس یوسف علیه السّلام به او فرمود: آیا تو با من چنین و چنان نکردی؟

عرض کرد: ای پیغمبر خدا! مرا ملامت مکن که من مبتلا به سه چیز شده بودم که هیچ کس به آنها مبتلا نشده بود.

فرمود: آنها کدام بود؟

عرض کرد: مبتلا شده بودم به محبت تو و خدا در دنیا نظیر تو را خلق نکرده است در حسن و جمال، و مبتلا شده بودم به اینکه در مصر زنی از من مقبولتر نبود و کسی مالش از من بیشتر نبود، و شوهر من عنین بود.

پس یوسف علیه السّلام به او فرمود: چه حاجت داری؟

گفت: می خواهم دعا کنی خدا جوانی مرا به من برگرداند.

آن حضرت دعا کرد و خدا او را به جوانی برگردانید، و یوسف او را خواست و او باکره بود (۱).

تا اینجا روایت علی بن ابراهیم بود، و بر اکثر مضامین آنچه روایت کرده است، روایات معتبرهٔ بسیار وارد است که ما برای اختصار ترك کردیم.

ابن بابویه رحمه اللّه به سند خود از وهب بن منبه روایت کرده است که گفت: در بعضی از کتابهای خدا دیدم که: یوسف علیه السّلام گذشت با لشکر خود بر زلیخا و او بر مزبله ای نشسته بود، چون زلیخا اسباب سلطنت و شوکت آن حضرت را مشاهده نمود گفت: حمد و سپاس خداوندی را سزاست که پادشاهان را به معصیت ایشان بنده گردانید، و بندگان را به طاعت ایشان پادشاه گردانید، محتاج شده ایم تصدّق کن بر ما!

یوسف علیه السّلام فرمود: نعمت خدا را حقیر شمردن و کفران آن نمودن مانع دوامش می گردد، پس بازگشت کن بسوی خدا تا چرك گناه را به آب توبه از تو بشوید، بدرستی که محلّ استجابت دعا و شرط آن پاکیزگی دلها و صافی علمهاست.

زلیخا گفت: هنوز در مقام توبه و انابه و تدارك گذشته ها برنیامده ام، و شرم می کنم از خدا که در مقام استعطاف درآیم و طلب رحمت از جناب مقدس او بنمایم، و هنوز دیده آب خود را نریخته است و بدن ادای حقّ ندامت خود نکرده است و در بوتهٔ طاعات گداخته نشده است.

یوسف علیه السّلام فرمود: پس سعی و اهتمام کن در توبه و شرایط آن که راه عمل باز و تیر دعا

۱- . تفسیر قمی ۳۵۶/۱، و در آن «یهصر بن واهث» است.

به هدف اجابت می رسد، پیش از آنکه عدد ایّام و ساعات عمر منقضی شود و مدت حیات بسر آید.

زلیخا گفت: عقیدهٔ من نیز این است و عن قریب خواهی شنید-اگر بعد از من بمانی- سعی مرا.

پس آن حضرت فرمود پوست گاوی پر از طلا به او بدهند، زلیخا گفت که: قوت البته از جانب خدا مقدّر است و می رسد، و من فراوانی روزی و راحت عیش و زندگانی را نمی خواهم تا اسیر سخط پروردگار خود گردم.

پس بعضی از فرزندان یوسف علیه السّلام به آن حضرت عرض کرد: ای پدر! کی بود این زن که از برای او جگرم پاره پاره شد و دلم بر او نرم شد؟

فرمود: این دابهٔ فرح و شادی (۱)است که اکنون در دام انتقام خدا گرفتار است.

پس یوسف او را به عقد خود درآورد و چون همخوابهٔ او گردید او را باکره دید! از او پرسید: چگونه باکره ماندی و سالها شوهر داشتی؟

گفت: شوهر من عنین بود و قادر بر مقاربت نبود (۲).

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: چون زلیخا بر سر راه یوسف علیه السّلام نشست، آن حضرت او را شناخت و فرمود: برگرد که تو را غنی می گردانم، پس صد هزار درهم برای او فرستاد (۳).

و به سند معتبر منقول است که: ابو بصیر از حضرت صادق علیه السّلام پرسید که: یوسف علیه السّلام در چاه چه دعا خواند که باعث نجات او شد؟

فرمود: چون یوسف را به چاه انداختند و از حیات خود ناامید گردید عرض کرد:

«اللّهمّ ان کانت الخطایا و الذّنوب قد اخلقت وجهي عندك فلن ترفع لي الیك صوتا و لن تستجیب لي دعوة فانّي اسألك بحقّ الشّیخ یعقوب فارحم ضعفه و اجمع بیني و بینه فقد

ص: ۵۱۱

۱- . در مصدر به جای «فرح و شادی» کلمهٔ «ترح» آمده که به معنی حزن و اندوه می باشد.
۲- . امالی شیخ صدوق ١٤.
۳- . قصص الانبیاء راوندی ١٣٦.

علمت رقّته علیّ و شوقي الیه» یعنی: «خداوندا! اگر خطاها و گناهان البته کهنه کرده است روی مرا نزد تو، پس بلند نمی کنی از برای من بسوی خود آوازی را، و مستجاب نمی گردانی از برای من دعائی را، پس بدرستی که من سؤال می کنم از تو به حقّ مرد پیر، یعقوب، پس رحم کن ضعف او را و جمع کن میان من و میان او، پس بتحقیق می دانی رقّت او را بر من و شوق مرا بسوی او» .

ابو بصیر گفت: پس حضرت صادق علیه السّلام گریست و فرمود: من در دعا می گویم «اللّهمّ ان کانت الخطایا و الذّنوب قد اخلقت وجهي عندك فلن ترفع لي الیك صوتا فانّي اسألك بك فلیس کمثلك شيء و اتوجّه الیك بمحمّد نبیّك نبيّ الرّحمة یا اللّه یا اللّه یا اللّه یا اللّه» .

پس حضرت صادق علیه السّلام فرمود: این دعا را بخوانید و بسیار بخوانید که من بسیار می خوانم نزد شدّتها و غمهای عظیم (۱).

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: جبرئیل به نزد یوسف علیه السّلام آمد در زندان و گفت: بعد از هر نماز واجب سه نوبت این دعا را بخوان: «اللّهمّ اجعل لي من امري فرجا و مخرجا و ارزقني من حيث احتسب و من حيث لا احتسب» (۲).

و شیخ طوسی رحمه اللّه ذکر کرده است که: حضرت یوسف علیه السّلام در روز سوم ماه محرّم از زندان خلاص شد (۳).

و ابن بابویه رحمه اللّه به سند معتبر از عبد اللّه بن عباس روایت کرده است که: چون رسید به آل یعقوب آنچه به سایر مردم رسید از تنگی طعام، یعقوب فرزندان خود را جمع کرد و به ایشان فرمود: ای فرزندان من! شنیده ام که در مصر طعام نیکو می فروشند، و صاحبش مرد صالحی است که مردم را حبس نمی کند و زود روانه می کند، پس بروید و از او طعامی بخرید که ان شاء اللّه به شما احسان خواهد کرد. پس فرزندان یعقوب تهیهٔ خود را گرفته و روانه شدند، چون وارد مصر شدند به خدمت یوسف علیه السّلام رسیدند، آن حضرت ایشان را

۱- . امالی شیخ صدوق ۳۲۹.

۲- . امالی شیخ صدوق ٤٦٢.

۳- . مصباح المتهجد ۷۱۳.

شناخت و ایشان او را نشناختند، پس از ایشان پرسید: شما کیستید؟

گفتند: ما فرزندان یعقوب پسر اسحاق پسر ابراهیم خلیل خدائیم، و از کوه کنعان آمده ایم.

یوسف فرمود: پس شما فرزند سه پیغمبرید و شما صاحبان حلم و بردباری نیستید، و در میان شما وقار و خشوع نیست، شاید شما جاسوس بعضی از پادشاهان بوده باشید و برای جاسوسی به بلاد من آمده باشید.

گفتند: ای پادشاه! ما جاسوس نیستیم و از اصحاب حرب نیستیم، اگر بدانی پدر ما کیست هرآینه ما را گرامی خواهی داشت، بدرستی که او پیغمبر خداست و فرزند پیغمبران خداست و بسیار اندوهناك است.

یوسف فرمود: به چه سبب او را اندوه عارض شده است و حال آنکه او پیغمبر و پیغمبرزاده است و بهشت جایگاه اوست، و او نظر می کند به مثل شما پسران با این بسیاری و توانایی شما شاید حزن او به سبب سفاهت و جهالت و دروغ و کید و مکر شما باشد؟

گفتند: ای پادشاه! ما بی خرد و سفیه نیستیم، و اندوه او از جانب ما نیست، و لیکن او پسری داشت که به حسب سن از ما کوچکتر بود و او را یوسف می گفتند، روزی با ما به شکار بیرون آمد و گرگ او را خورد و از آن روز تا حال پیوسته غمگین و اندوهناك و گریان است.

یوسف فرمود: همه از یك پدر هستید؟

گفتند: پدر ما یکی است و مادرهای ما متفرق است.

فرمود: چرا پدر شما همهٔ فرزندان خود را فرستاده است، یکی را برای خود نگاه نداشته است که مونس او باشد و از او راحت یابد؟

گفتند: یك برادر ما که از ما خردسالتر بود نزد خود نگاه داشت.

فرمود: چرا او را از میان شما اختیار کرد؟

گفتند: برای آنکه بعد از یوسف او را بیش از ما دوست می دارد.

فرمود: من یکی از شما را نزد خود نگاه می دارم و بروید شما به نزد پدر خود و سلام

ص: ۵۱۳

مرا به او برسانید و بگوئید به او که آن فرزندی را که می گوئید نزد خود نگاه داشته است برای من بفرستید تا خبر دهد مرا که چه چیز باعث حزن او گردیده است، و چرا پیش از وقت پیری پیر شده است، و سبب گریه و نابینا شدن او چیست؟

پس ایشان میان خود قرعه زدند و قرعه به اسم شمعون بیرون آمد پس او را نگهداشت و طعام برای ایشان مقرر فرمود و ایشان را روانه کرد.

چون برادران، شمعون را وداع کردند به ایشان گفت: ای برادران! ببینید که من به چه امر مبتلا شدم و سلام مرا به پدرم برسانید.

چون ایشان به نزد یعقوب علیه السّلام آمدند سلام ضعیفی بر آن حضرت کردند.

فرمود: چرا چنین سلام ضعیفی کردید، و چرا در میان شما صدای دوست خود شمعون را نمی شنوم؟

گفتند: ای پدر ما! بسوی تو می آئیم از نزد کسی که ملکش از همهٔ پادشاهان عظیمتر است، و کسی مثل او ندیده است در حکمت و دانائی و خشوع و سکینه و وقار، و اگر تو را شبیهی هست او شبیه توست، و لیکن ما اهل بیتیم که از برای بلا خلق شده ایم، پادشاه ما را متهم کرد و گفت: من سخن شما را باور ندارم تا پدر شما بنیامین را برای من بفرستد و بگوید به او که سبب حزنش و پیریش و گریه کردن و نابینا شدنش چیست.

یعقوب علیه السّلام گمان کرد که این نیز مکری است که ایشان کرده اند که بنیامین را از نزد او دور کنند، گفت: ای فرزندان من! بد عادتی است عادت شما، به هر جهتی که رفتید یکی از شما کم می شود، من او را با شما نمی فرستم.

چون فرزندان متاع خود را گشودند و دیدند که متاعشان را در میان طعام گذاشته اند و به ایشان برگردانیده اند به نزد یعقوب آمدند خوش حال و گفتند: ای پدر! کسی مثل این پادشاه ندیده است، و از گناه بیش از همه کس پرهیز می کند، اینك متاع ما را که به قیمت طعام برای او برده بودیم به ما پس داده است از ترس گناه، و ما این سرمایه را می بریم و آذوقه از برای اهل خود می آوریم و برادر خود را حفظ می کنیم و یك شتر بار از برای او آذوقه بیشتر می گیریم.

ص: ٥١٤

یعقوب علیه السّلام فرمود: می دانید که بنیامین محبوبترین شماست بسوی من بعد از یوسف، و انس من به او است و استراحت من از میان شما به اوست، او را با شما نمی فرستم تا پیمانی از خدا به من بدهید که او را بسوی من برگردانید مگر آنکه شما را امری رو دهد که اختیار از دست شما بیرون رود، پس یهودا ضامن شد و ایشان بنیامین را با خود برداشته متوجه مصر شدند.

چون به خدمت یوسف علیه السّلام رسیدند فرمود: آیا پیغام مرا به پدر خود رسانیدید؟

گفتند: بلی و جوابش را با این پسر آورده ایم، از او بپرس آنچه خواهی.

فرمود: ای پسر! پدرت چه پیغام فرستاده؟

بنیامین گفت: مرا بسوی تو فرستاده است و تو را سلام می رساند و می گوید: بسوی من فرستادی و سؤال کردی از سبب حزن من، و از سبب زود پیر شدن من پیش از وقت پیری، و از سبب گریستن و نابینا شدن من، بدرستی که هر که یاد آخرت بیشتر می کند حزن و اندوهش بیشتر می باشد، و زود پیر شدن من به سبب یاد روز قیامت است، و مرا گریانید و دیدهٔ مرا سفید گردانید اندوه بر حبیب من یوسف، و خبر رسید به من که به اندوه من محزون شده ای و اهتمام در امر من نموده ای، پس خدا تو را جزای جلیل و ثواب جمیل عطا فرماید، و احسان نمی کنی بسوی من به امری که مرا شادتر گرداند از آنکه فرزند من بنیامین را زود به نزد من فرستی که او را بعد از یوسف از همهٔ فرزندان خود

دوست تر می دارم، پس انس دهم به او وحشت خود را و وصل نمایم به او تنهائی خود را، پس زود بفرست برای من آذوقه که یاری جویم به آن بر امر عیال خود.

چون یوسف پیغام پدر خود را شنید، گریه گلویش را گرفت و صبر نتوانست نمود، برخاست و داخل خانه شد و بسیار گریست، پس بیرون آمد و امر فرمود که برای ایشان طعام آوردند پس فرمود: هر دو تا که از یك مادر باشند بر سر یك خوان بنشینند.

پس همه نشستند ولی بنیامین ایستاده بود، یوسف پرسید که: چرا نمی نشینی؟

گفت: در میان ایشان کسی نیست که با او از یك مادر باشم.

آن حضرت به او فرمود: از مادر خود برادر نداشتی؟

ص: ۵۱۵

بنیامین گفت: داشتم.

فرمود: چه شد آن برادر تو؟

بنیامین گفت: اینها گفتند که او را گرگ خورد.

فرمود: اندوه تو بر او به چه مرتبه رسید؟

گفت: دوازده پسر بهم رسانیدم که نام همه را از نام او اشتقاق کردم.

فرمود: بعد از چنین برادری دست در گردن زنان درآوردی و فرزندان را بوسیدی؟ !

بنیامین گفت: پدر صالحی دارم، او مرا امر کرد که: زن بخواه شاید خدا از تو ذرّیّتی بیرون آورد که زمین را سنگین کنند به تسبیح خدا-و به روایت دیگر: به گفتن لا اله الاّ اللّه (۱)-.

یوسف علیه السّلام فرمود: بیا و بر سر خوان من بنشین.

برادران گفتند: خدا یوسف و برادرش را همیشه بر ما زیادتی می دهد تا آنکه پادشاه او را بر سر خوان خود نشانید.

پس آن حضرت فرمود که صاع را در میان بار بنیامین گذاشتند، و چون کاویدند در میان بار او ظاهر شد و او را نگاه داشت.

چون برادران به نزد یعقوب علیه السّلام آمدند و قصه را نقل کردند آن حضرت فرمود: پسر من دزدی نمی کند بلکه شما حیله کرده اید در این باب. پس امر فرمود آنها را که مرتبهٔ دیگر بار بندند بسوی مصر و نامه ای به عزیز مصر نوشت و طلب عطف و مهربانی از او نمود، و سؤال کرد که فرزندش را به او برگرداند.

چون برادران به خدمت یوسف رسیدند و نامه را به او دادند خواند، ضبط خود نتوانست کرد و گریه بر او مستولی شد، برخاست داخل خانه شد ساعتی گریست، چون بیرون آمد برادران گفتند: ای عزیز مصر! فتوّت و مرحمت کن که دریافته است ما را و اهل ما را قحط و گرسنگی، و آورده ایم مایهٔ کمی، پس نظر به مایهٔ ما مکن و کیل تمام بده به ما،

١- . تفسیر عیاشی ١٨٣/٢.

و تصدّق کن بر ما-به پس دادن برادر ما یا به فراوان دادن طعام-بدرستی که خدا اجر می دهد تصدّق کنندگان را.

یوسف فرمود: آیا می دانید که چه کردید با یوسف و برادرش در وقتی که نادان بودید؟

گفتند: مگر تو یوسفی؟ !

فرمود: منم یوسف و این برادر من است، خدا منّت گذاشته بر من، بدرستی که هر که پرهیزکار باشد و در بلاها صبر کند خدا ضایع نمی گرداند مزد نیکوکاران را.

پس امر فرمود برگردند به نزد یعقوب علیه السّلام و فرمود که: پیراهن مرا ببرید بر روی پدرم بیندازید تا بینا گردد، و همه با اهل بیت او بیائید به نزد من.

پس جبرئیل بر یعقوب نازل شد و گفت: ای یعقوب! می خواهی تو را تعلیم کنم دعائی که چون بخوانی خدا دو دیده ات را و دو نور دیده ات را به تو برگرداند؟

گفت: بلی.

جبرئیل گفت: بگو آنچه پدرت آدم گفت و خدا توبه اش را قبول فرمود، و آنچه نوح گفت و به سبب آن کشتی او بر جودی قرار گرفت و از غرق شدن نجات یافت، و آنچه پدرت ابراهیم خلیل الرحمن گفت در وقتی که او را به آتش انداختند و به آن کلمات خدا آتش را بر او سرد و سلامت گردانید.

یعقوب گفت: ای جبرئیل! آن کلمات کدام است؟

گفت: بگو: پروردگارا! سؤال می کنم از تو به حقّ محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السّلام که یوسف و بنیامین هر دو را به من برسانی، و دو دیده ام را به من برگردانی.

یعقوب علیه السّلام هنوز این دعا را تمام نکرده بود که بشیر آمد و پیراهن یوسف را بر روی او انداخت و بینا گردید (۱).

و از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: چون یوسف علیه السّلام داخل زندان شد دوازده ساله بود، و هیجده سال در زندان ماند، و بعد از بیرون آمدن از زندان هشتاد سال

۱- . امالی شیخ صدوق ۲۰٤.

زندگانی کرد، پس مجموع عمر شریف آن حضرت صد و ده سال بود (۱).

در حدیث معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که: یعقوب علیه السّلام بر یوسف آن قدر گریست که دیده اش نابینا شد، تا آنکه به او گفتند: بخدا سوگند که پیوسته یاد می کنی یوسف را تا آنکه بیمار شوی و مشرف بر هلاك گردی یا هلاك شوی. و یوسف بر مفارقت یعقوب آن قدر گریست که اهل زندان متأذّی شدند و گفتند: یا در شب گریه بکن روز ساکت باش یا در روز گریه بکن و شب ساکت باش، پس با ایشان صلح کرد که در یکی از شب و روز گریه کند و در دیگری ساکت باشد (۲).

و پیشتر در حدیث معتبر گذشت که: یوسف علیه السّلام از پیغمبرانی بود که با پیغمبری، پادشاهی داشتند و مملکت آن حضرت مصر و صحراهای مصر بود و از آن تجاوز نکرد (۳).

و به سند معتبر از امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که: یعقوب و عیص در یك شکم متولد شدند، بعد از او یعقوب به این سبب او را یعقوب نامیدند که در عقب عیص متولد شد، و یعقوب را اسرائیل می گفتند یعنی بندهٔ خدا، چون «اسرا» به معنی بنده است و «ئیل» اسم خداست؛ به روایت دیگر «اسرا» به معنی قوّت است، یعنی قوّت خدا (٤).

و از کعب الاحبار روایت کرده اند که: یعقوب خدمت بیت المقدس می کرد، اول کسی که داخل بیت المقدس می شد و آخر کسی که بیرون می آمد او بود، و قندیلهای بیت المقدس را او می افروخت، چون صبح می شد می دید که قندیلها خاموش شده است؛ پس شبی در مسجد بیت المقدس ماند و در کمین نشست، ناگاه دید یکی از جنّیان قندیلها را خاموش می کند، پس او را

گرفت بر یکی از ستونهای بیت المقدس بست، چون صبح شد مردم دیدند که یعقوب جنّی را اسیر کرده و بر ستون مسجد بسته است! اسم آن جنّی

۱- . امالی شیخ صدوق ۲۰۸؛ قصص الانبیاء راوندی ۱۳۸.

۲- . خصال ۲۷۳؛ امالی شیخ صدوق ۱۲۱.

۳- . خصال ۲٤۸؛ تفسیر عیاشی ۳٤۰/۲.

٤- . علل الشرایع ٤۳؛ معاني الاخبار ٤۹.

«ایل» بود، پس به این سبب او را اسرائیل گفتند (۱).

به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: چون بنیامین را یوسف علیه السّلام حبس کرد، یعقوب مناجات کرد به درگاه حق تعالی و عرض کرد: پروردگارا! آیا مرا رحم نمی کنی؟ دیده های مرا بردی، دو فرزند مرا بردی!

حق تعالی به او وحی فرمود: اگر ایشان را میرانده باشم، هرآینه زنده خواهم کرد ایشان را تا جمع کنم میان تو و ایشان، و لیکن آیا به یادت نمی آید آن گوسفندی که کشتی و بریان کردی و خوردی و فلان شخص در پهلوی خانهٔ تو روزه بود به او چیزی ندادی؟

پس یعقوب علیه السّلام بعد از آن هر بامداد امر می کرد ندا کنند تا یك فرسخ که: هر که چاشت می خواهد بیاید بسوی آل یعقوب، و هر شام ندا می کردند: هر که طعام شام می خواهد بیاید بسوی آل یعقوب (۲).

و به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام مروی است که یعقوب به یوسف فرمود: ای فرزند! زنا مکن، که اگر مرغی زنا کند پرهای او می ریزد (۳).

و در حدیث صحیح از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: شخصی به نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمد و عرض کرد: ای پیغمبر خدا! من دختر عموئی دارم که پسندیده ام حسن و جمال و دینش را، امّا فرزند نمی آورد.

فرمود: او را مخواه، بدرستی که یوسف علیه السّلام چون برادرش بنیامین را ملاقات کرد فرمود: ای برادر! چگونه توانستی بعد از من تزویج زنان بکنی؟

گفت: پدرم امر کرد و فرمود: اگر توانی که فرزندان بهم رسانی که زمین را به تسبیح و تنزیه خدا سنگین کنند، بکن (٤).

و به سند معتبر از امام زین العابدین علیه السّلام منقول است که: مردم سه خصلت را از سه کس

١- . علل الشرایع ٤٤.

٢- . محاسن ١٦٢/٢.

٣- . من لا یحضره الفقیه ٢٠/٤.

٤- . کافی ٣٣٣/٥.

اخذ کردند: صبر را از ایّوب علیه السّلام، و شکر را از نوح علیه السّلام، و حسد را از فرزندان یعقوب علیه السّلام (١).

و به سند معتبر منقول است که جمعی اعتراض کردند به حضرت امام رضا علیه السّلام که: چرا ولایتعهدی مأمون را قبول کردی؟

فرمود: یوسف پیغمبر خدا بود و از عزیز مصر که کافر بود سؤال کرد که او را از جانب خود والی گرداند، چنانچه حق تعالی فرموده است قالَ اِجْعَلْنِي عَلى خَزائِنِ اَلْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ (۲)یعنی: «گفت: مرا والی گردان بر خزینه های زمین که من حفظ می نمایم آنچه در دست من است، و عالم هستم به هر زبانی» (۳).

و در حدیث معتبر منقول است که حضرت صادق علیه السّلام فرمود: صبر جمیل که حضرت یعقوب علیه السّلام فرمود، صبری است که هیچ گونه شکایت با آن نباشد (٤).

و در حدیث دیگر فرمود: یوسف علیه السّلام در زندان شکایت نمود به پروردگار خود از خوردن نان بی خورش، و نان بسیار نزد او جمع شده بود، پس حق تعالی وحی نمود که نانهای خشك را در تغاری کند و آب و نمك بر آن بریزد، چون چنین کرد آب کامه بعمل آمد و نان خورش خود نمود (٥).

و به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: چون زلیخا پریشان و محتاج شد، بعضی به او گفتند: برو به نزد یوسف که اکنون عزیز مصر است تا تو را اعانت کند، پس جمعی به او گفتند: می ترسیم اگر به نزد او بروی آسیبی به تو برساند به سبب آزارها که تو به او رسانده ای.

گفت: نمی ترسم از کسی که از خدا می ترسد.

۱- . عیون اخبار الرضا ٤٥/٢؛ صحیفة الامام الرضا علیه السّلام ٢٥٧ با کمی اختلاف.

۲- . سورة یوسف:٥٥.

۳- . علل الشرایع ٢٣٨؛ عیون اخبار الرضا ١٣٩/٢.

٤- . امالی شیخ طوسی ٢٩٤.

۵- . کافی ۳۳۰/٦.

چون به خدمت آن حضرت رفت و او را بر تخت پادشاهی دید گفت: سپاس خداوندی را سزاست که بندگان را به طاعت خود پادشاه گردانید و پادشاهان را به معصیت خود بنده گردانید.

پس یوسف او را به عقد خود درآورد و او را باکره یافت، پس یوسف به او فرمود: آیا این بهتر و نیکوتر نیست از آنچه تو به حرام طلب می کردی؟

زلیخا گفت: من در باب تو به چهار چیز مبتلا شده بودم: من مقبولترین اهل زمان خود بودم، و تو از همهٔ اهل زمان خود به حسن و جمال ممتاز بودی، و من باکره بودم، و شوهر من عنین بود.

چون یوسف علیه السّلام بنیامین را نزد خود نگاه داشت، یعقوب علیه السّلام نامه ای به آن حضرت نوشت و نمی دانست که او یوسف است، و ترجمه اش این است: «بسم اللّه الرحمن الرحیم، این نامه ای است از یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم خلیل اللّه علیهم السّلام بسوی عزیز آل فرعون، سلام بر تو باد، بدرستی که حمد می کنم بسوی تو خداوندی را که بجز او خدائی نیست؛ امّا بعد، بدرستی که ما اهل بیتیم که متوجه است بسوی ما اسباب بلا، جدّم ابراهیم را در آتش انداختند در طاعت پروردگارش پس خدا بر او سرد و سلامت گردانید، خدا امر فرمود او را که پدرم را به دست خود ذبح کند پس فدا داد او را به آنچه ندا داد، و مرا پسری بود که عزیزترین مردم بود نزد من، و او ناپیدا شد از پیش من، و حزن او نور دیدهٔ مرا بر طرف کرد، و برادری داشت که از مادر او بود، هرگاه آن گمشده را یاد می کردم برادرش را به سینهٔ خود می چسبانیدم و شدت اندوه مرا تسکین می داد، و او نزد تو به تهمت سرقت محبوس شده است، و من تو را گواه می گیرم که من هرگز دزدی نکرده ام و فرزند دزد از من بهم نرسیده است» .

چون یوسف علیه السّلام نامه را خواند گریست و فریاد کرد و گفت: این پیراهن مرا ببرید و بر روی او بیندازید تا بینا شود، و با اهل خود همه به نزد من بیایند (۱).

۱- . امالی شیخ طوسی ٤٥٦.

در روایت دیگر وارد شده است که: چون یعقوب نزدیك مصر رسید، یوسف با لشکر خود سوار شد و به استقبال آن حضرت بیرون رفت، در اثنای راه گذشت بر زلیخا و او در غرفهٔ خود عبادت می کرد، چون یوسف علیه السّلام را دید شناخت و به صدای حزینی او را صدا کرد که: ای آنکه می روی! از عشق تو بسی اندوه خورده ام، که چه نیك است تقوی و پرهیزکاری چگونه بندگان را آزاد کرد، و چه قبیح است گناه چگونه بنده گردانید آزادان را (۱).

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: حضرت یوسف علیه السّلام متوجه فروختن طعام شد، بعضی از وکلای خود را امر کرد که بفروشد، و هر روز به او می گفت به فلان مبلغ بفروش؛ روزی که می دانست که سعر زیاد می شود و گرانتر می باید فروخت، نخواست که گرانی به زبان او جاری شود به وکیل گفت: برو بفروش-و سعری برای او نام نبرد-وکیل اندك راهی رفت و برگشت و پرسید: به چه سعر بفروشم؟

فرمود: برو بفروش. و نخواست که گرانی سعر به زبانش جاری شود.

چون وکیل آمد بر سر انبار و اول کسی که آمد بگیرد زر داد، وکیل کیل کرد، هنوز یك کیل مانده بود که به حساب سعر روز گذشته تمام شود، مشتری گفت: بس است، من همین قدر زر داده بودم، وکیل دانست که سعر به قدر یك کیل گران شده است.

چون مشتری دیگر آمد هنوز یك کیل مانده بود که به حساب مشتری اول تمام شود، مشتری گفت: بس است، من همین قدر زر داده ام، وکیل دانست که به قدر یك کیل باز گرانتر شده است، تا آنکه در آن روز سعر دو برابر تفاوت کرد (۲).

و به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: پیراهنی که برای ابراهیم علیه السّلام از بهشت آوردند در میان قصبهٔ نقره می گذاشتند، چون کسی می پوشید بسیار گشاد بود، پس چون قافله از مصر جدا شد و یعقوب در رمله یا فلسطین شام بود و

۱- . امالی شیخ طوسی ٤٥٧.
۲- . کافی ١٦٣/٥.

یوسف علیه السّلام در مصر بود، یعقوب گفت: من بوی یوسف را می شنوم، مراد او بوی بهشت بود که از پیراهن به مشام او رسید (۱).

و به سند معتبر منقول است که: اسماعیل بن الفضل هاشمی از حضرت صادق علیه السّلام پرسید: چه سبب داشت که فرزندان یعقوب چون از یعقوب التماس کردند که از برای ایشان استغفار کند، فرمود: بعد از این برای شما طلب آمرزش از پروردگار خود خواهم کرد، و تأخیر کرد طلب استغفار را برای ایشان؟ و چون به یوسف علیه السّلام گفتند: خدا تو را بر ما اختیار کرده است و ما خطاکاران بودیم گفت: بر شما ملامتی نیست امروز، خدا شما را می آمرزد؟

جواب فرمود: زیرا که دل جوان نرمتر است از دل پیر، و باز جنایت فرزندان یعقوب بر یوسف بود و جنایت ایشان بر یعقوب به سبب جنایت بر یوسف بود، پس یوسف مبادرت نمود به عفو کردن از حقّ خود، و تأخیر نمود یعقوب عفو را زیرا که عفو او از حقّ دیگری بود، پس تأخیر کرد ایشان را به سحر شب جمعه (۲).

و به چندین سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: چون یوسف علیه السّلام به استقبال حضرت یعقوب بیرون آمد و یکدیگر را ملاقات کردند، یعقوب پیاده شد و یوسف را شوکت

پادشاهی مانع شد و پیاده نشد، هنوز از معانقه فارغ نشده بود که جبرئیل بر حضرت یوسف نازل شد و خطاب مقرون به عتاب از جانب رب الارباب آورد که: ای یوسف! حق تعالی می فرماید که: ملك و پادشاهی تو را مانع شد که پیاده شوی برای بندهٔ شایستهٔ صدّیق من، دست خود را بگشا، چون دستش را گشود از کف دستش-و به روایتی از میان انگشتانش-نوری بیرون رفت، پرسید: این چه نوری بود ای جبرئیل؟ گفت: نور پیغمبری بود و از صلب تو پیغمبر بهم نخواهد رسید، به عقوبت آنچه کردی نسبت به یعقوب که برای او پیاده نشدی (۳).

۱- . علل الشرایع ۵۳؛ تفسیر عیاشی ۱۹٤/۲.

۲- . علل الشرایع ٥٤؛ تفسیر برهان ۲٦۸/۲.

۳- . علل الشرایع ٥٥؛ تفسیر برهان ۲۷۱/۲.

مؤلف گوید: بعضی این احادیث را حمل بر تقیه کرده اند، چون مثل این از طریق عامه منقول است، و ممکن است پیاده نشدن آن حضرت بر سبیل نخوت و تکبر نبوده باشد، بلکه برای تدبیر و مصلحت ملك باشد، و چون رعایت یعقوب کردن اولی بود از رعایت مصلحت ملك و پادشاهی، پس ترك اولی و مکروه از آن حضرت صادر شده، به این سبب مورد عتاب گردید.

و به سند دیگر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: زلیخا به در خانهٔ یوسف علیه السّلام آمد بعد از پادشاهی آن حضرت، چون رخصت طلبید که داخل شود گفتند: ما می ترسیم که چون تو را به نزد او بریم به سبب آنچه از تو نسبت به آن حضرت واقع شده است مورد غضب او شوی.

گفت: من نمی ترسم از کسی که از خدا می ترسد.

چون داخل شد یوسف علیه السّلام فرمود: ای زلیخا! چرا رنگت متغیر شده است؟

گفت: حمد می کنم خداوندی را که پادشاهان را به معصیت خود، بندگان گردانید، و بندگان را به برکت طاعت و بندگی خود به مرتبهٔ پادشاهی رسانید.

فرمود: چه چیز تو را باعث شد بر آنچه نسبت به من کردی؟

گفت: حسن و جمال بی نظیر تو.

فرمود: چگونه می بود حال تو اگر می دیدی پیغمبری را که در آخر الزمان مبعوث خواهد شد و اسم شریف او محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است و از من خوش روتر و خوش خوتر و سخی تر خواهد بود؟ !

زلیخا گفت: راست می گوئی.

یوسف فرمود: چه دانستی که راست می گویم؟

گفت: برای آنکه چون نام او را مذکور ساختی محبت او به دلم افتاد.

پس خدا وحی فرمود به یوسف که: زلیخا راست می گوید، و من او را دوست داشتم به این سبب که حبیب من محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را دوست داشت، پس امر فرمود که او را به عقد خود

درآورد (۱).

در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: چه استبعاد می کنند مخالفان این امّت که شبیهند به خنازیر از غائب شدن قائم آل محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از مردم، بدرستی که برادران یوسف علیه السّلام اولاد پیغمبران بودند، با یوسف سودا و معامله کردند و سخن گفتند، و برادران او بودند او را نشناختند تا آنکه یوسف اظهار نمود که من یوسفم، پس چرا انکار می نمایند

این امّت ملعونه که خدا در وقتی از اوقات خواهد که حجت خود را از مردم پنهان کند، بتحقیق که یوسف پادشاه مصر بود و در میان او و پدرش هیجده روز فاصله بود، و اگر خدا می خواست که او مکان خود را به یعقوب بشناساند قادر بود، و اللّه که یعقوب و فرزندانش بعد از بشارت به نه روز از راه بادیه به مصر رفتند، پس چه انکار می کنند این امّت که حق تعالی بکند نسبت به حجت خود آنچه نسبت به یوسف کرد که در بازارهای مردم راه رود و بر بساط ایشان قدم گذارد و آنها او را نشناسند، تا وقتی که خدا رخصت دهد که خود را به آنها بشناساند، چنانچه رخصت داد یوسف را در وقتی که با برادران خود گفت: آیا می دانید چه کردید با یوسف (۲)؟

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: چون فرزندان از یعقوب رخصت یوسف را طلبیدند، یعقوب به ایشان فرمود: می ترسم گرگ او را بخورد، عذری به یاد آنها داد که به همان عذر متشبث شدند (۳).

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: اعرابی به خدمت یوسف علیه السّلام آمد که طعام بخرد، چون فارغ شد از او پرسید: منزل تو کجاست؟

اعرابی گفت: در فلان موضع.

فرمود: چون به فلان وادی بگذری ندا کن: ای یعقوب! ای یعقوب! پس بیرون خواهد آمد بسوی تو مرد عظیم صاحب حسنی، چون به نزد تو آید بگو: مردی را در مصر دیدم که

۱- . علل الشرایع ۵۵؛ قصص الانبیاء راوندی ۱۳۶.

۲- . علل الشرایع ۲۴۴؛ کمال الدین و تمام النعمة ۱۴۴.

۳- . علل الشرایع ۶۰۰.

تو را سلام رسانید و گفت: امانت تو نزد خدا ضایع نخواهد شد.

چون اعرابی به آن موضع رسید غلامان خود را گفت که: شتران مرا حفظ کنید، چون یعقوب را ندا کرد مرد اعمی بلند قامت فربه خوش روئی بیرون آمد و دست به دیوارها می گرفت تا به نزدیك او رسید، اعرابی گفت: توئی یعقوب؟

فرمود: بلی.

چون اعرابی پیغام یوسف را رسانید یعقوب افتاد و مدهوش شد، چون به هوش آمد فرمود: ای اعرابی! تو را حاجتی در درگاه خدا هست؟

گفت: بلی، من مال بسیار دارم و دختر عمّ من در حبالهٔ من است و از او فرزند نمی شود، می خواهم از خدا بطلبی که فرزند به من کرامت فرماید.

پس یعقوب وضو ساخت و دو رکعت نماز کرد و برای او دعا کرد، پس خدا در چهار شکم یا شش شکم فرزند به او عطا فرمود، در هر شکمی دو پسر.

پس بعد از آن یعقوب می دانست که یوسف زنده است و حق تعالی او را بعد از غیبت برای او ظاهر خواهد گردانید، و می گفت با فرزندانش که: من از لطف خدا می دانم آنچه شما نمی دانید، و فرزندانش او را نسبت به دروغ و ضعف عقل می دادند، لهذا وقتی که بوی پیراهن را شنید فرمود: من بوی یوسف را می شنوم اگر مرا نسبت به دروغ و ضعف عقل ندهید، پس یهودا گفت: بخدا سوگند که تو در گمراهی سابق خود هستی! پس چون بشیر آمد و پیراهن را به روی او انداخت بینا گردید، فرمود: نگفتم به شما که من از خدا می دانم آنچه شما نمی دانید (۱).

شیخ ابن بابویه رحمه اللّه بعد از ایراد این حدیث گفته است: دلیل بر آنکه یعقوب علم به حیات یوسف داشت، و از نظر او پنهان کرده بود خدا یوسف را برای ابتلا و امتحان، آن است که: چون فرزندان یعقوب بسوی او برگشتند و می گریستند فرمود: ای فرزندان من! چیست شما را که گریه می کنید و وا ویلاه می گوئید، و چرا حبیب خود یوسف را در میان

١- . كمال الدين و تمام النعمة ١٤١؛ تفسير برهان ٢٦٣/٢.

شما نمى بينم؟

گفتند: اى پدر! او را گرگ خورد و اين پيراهن اوست، آورده ايم از براى تو.

گفت: بينداز يد بسوى من.

پس پيراهن را بر روى خود انداخت و مدهوش شد، چون به هوش بازآمد گفت: اى فرزندان! شما مى گوئيد كه گرگ حبيب من يوسف را خورد؟ !

گفتند: بلى.

فرمود: چرا بوى گوشت او را نمى شنوم؟ و چرا پيراهنش درست است؟ بر گرگ دروغ بسته ايد و فرزند من مظلوم شده است و شما مكرى كرده ايد.

پس در آن شب رو از ايشان گردانيد و نوحه مى كرد بر يوسف عليه السّلام و مى گفت: حبيب من يوسف را كه من او را بر همهٔ فرزندان خود اختيار مى كردم از من ربودند؛ حبيب من يوسف كه اميد از او داشتم در ميان فرزندان خود، از من ربودند؛ حبيب من يوسف كه دست راست خود را در زير سر او مى گذاشتم و دست چپ را بر روى او مى گذاشتم از من ربودند؛ حبيب من يوسف كه يار تنهائى و مونس وحشت من بود از من ربودند؛ حبيب من يوسف! كاش مى دانستم كه در كدام كوه تو را انداختند، يا در كدام دريا تو را غرق كردند؛ حبيب من يوسف! كاش با تو بودم و به من مى رسيد آنچه به تو رسيد (١).

و به سند معتبر از ابو بصير منقول است كه: حضرت امام محمد باقر عليه السّلام فرمود:

حضرت یعقوب از مفارقت یوسف علیه السّلام حزنش بسیار شدید شد و آن قدر گریست که دیده اش سفید شد و پریشانی و احتیاج نیز او را عارض شد، و هر سال دو مرتبه گندم از برای عیالش از مصر می طلبید از برای زمستان و تابستان، پس جمعی از فرزندانش را با مایهٔ قلیلی بسوی مصر فرستاد با جمعی از رفقا که روانهٔ مصر بودند، چون به خدمت یوسف رسیدند و آن در وقتی بود که عزیز مصر حکومت مصر را به یوسف علیه السّلام گذاشته بود، یوسف ایشان را شناخت و ایشان حضرت یوسف علیه السّلام را نشناختند به سبب هیبت و

۱- . کمال الدین و تمام النعمة ۱۴۳.

عزت پادشاهی، پس به ایشان گفت که: بیاورید مایهٔ خود را پیش از رفیقان شما، و ملازمان خود را فرمود که: زود کیل ایشان را بدهید و تمام بدهید، چون فارغ شوید مایهٔ ایشان را در میان بارهای ایشان بگذارید بدون اطلاع ایشان.

پس حضرت یوسف علیه السّلام با برادران گفت: شنیده ام که دو برادر پدری داشته اید، آنها چه شدند؟

گفتند: بزرگ را گرگ خورد و کوچك را نزد پدرش گذاشته ایم و او را از خود جدا نمی کند، و بسیار بر او می ترسد.

یوسف فرمود: می خواهم مرتبهٔ دیگر که برای طعام خریدن می آئید او را با خود بیاورید، اگر نیاورید به شما طعام نخواهم داد و شما را به نزدیك خود نخواهم طلبید.

چون بسوی پدر خود برگشتند و متاع خود را گشودند و دیدند که سرمایهٔ ایشان را در میان طعام ایشان گذاشته اند گفتند: ای پدر! این سرمایهٔ ماست به ما پس داده اند، و یك شتر بار زیاده از دیگران به ما داده اند، پس برادر ما را با ما بفرست تا طعام بگیریم و ما محافظت او می کنیم.

چون بعد از شش ماه محتاج به آذوقه شدند، یعقوب علیه السّلام ایشان را فرستاد و با ایشان مایهٔ کمی فرستاد و بنیامین را با ایشان همراه کرد، و پیمان خدا را از ایشان گرفت که تا اختیار از دست ایشان بدر نرود البته او را برگردانند.

چون داخل مجلس یوسف علیه السّلام شدند پرسید که: بنیامین با شماست؟

گفتند: بلی، بر سر بارهای ماست.

فرمود: او را بیاورید.

چون آوردند، یوسف علیه السّلام بر مسند پادشاهی نشسته بود فرمود که: بنیامین تنها بیاید و برادران با او نیایند، چون به نزدیك او رسید او را در برگرفت و گریست و گفت: من برادر تو یوسفم، آزرده مشو از آنچه به حسب مصلحت نسبت به تو بکنم، و آنچه تو را خبر دادم به برادران خود مگو، و مترس و اندوه مبر.

پس او را به نزد برادران فرستاد و به ملازمان خود فرمود که: آنچه آورده اند اولاد

ص: ۵۲۸

یعقوب علیه السّلام بگیرید و بزودی طعام از برای ایشان کیل کنید، چون فارغ شوید مکیال خود را در میان بار بنیامین بیندازید.

چون ملازمان موافق فرمودهٔ یوسف علیه السّلام عمل کردند و ایشان را مرخّص کردند و بار بستند و با رفقا روانه شدند، یوسف علیه السّلام با ملازمان از عقب ایشان رفتند به ایشان ملحق شدند و در میان ایشان ندا کردند که: ای مردم قافله! شما دزدانید.

گفتند: چه چیز شما پیدا نیست؟

ملازمان یوسف علیه السّلام گفتند: صاع پادشاه پیدا نیست و هر که آن را بیاورد بار یك شتر گندم به او می دهیم.

چون بارهای ایشان را تفحّص کردند صاع در میان بار بنیامین پیدا شد، یوسف علیه السّلام فرمود که او را گرفتند و حبس کردند، و چندان که برادران سعی کردند در خلاصی او فایده نبخشید. چون مأیوس شدند، بسوی یعقوب علیه السّلام برگشتند، چون واقعه را عرض کردند فرمود: «إِنّا لِلّهِ وَ إِنّا إِلَيْهِ راجِعُونَ» و گریست و حزنش زیاد شد به مرتبه ای که پشتش خم شد، و دنیا پشت کرد بر یعقوب علیه السّلام و فرزندان یعقوب تا آنکه بسیار محتاج شدند و آذوقهٔ ایشان آخر شد، پس در این وقت یعقوب علیه السّلام به فرزندانش فرمود: بروید تفحّص کنید یوسف و برادرش را، ناامید مشوید از رحمت الهی.

پس جمعی از ایشان با مایهٔ قلیلی متوجه مصر شدند، یعقوب علیه السّلام نامه ای به عزیز مصر نوشت که او را بر خود و فرزندانش مهربان گرداند، فرمود که: پیش از آنکه مایهٔ خود را ظاهر سازید نامه را به عزیز بدهید و در نامه نوشت:

«بسم اللّه الرّحمن الرّحیم، این نامه ای است بسوی عزیز مصر و ظاهر کنندهٔ عدالت و تمام دهندهٔ کیل، از جانب یعقوب فرزند اسحاق فرزند ابراهیم خلیل خدا که نمرود هیزم و آتش برای او جمع کرد که او را بسوزاند، خدا بر او سرد و سلامت گردانید و از آن نجات داد او را، خبر می دهم تو را ای عزیز که ما خانه آبادهٔ قدیمیم که پیوسته بلا از جانب خدا به ما تند می رسد، برای آنکه ما را

امتحان نماید در وقت نعمت و بلا، و بیست سال است که مصیبتها به من پیاپی می رسد: اول آنها آن بود که پسری داشتم که او را یوسف نام کرده

ص: ۵۲۹

بودم و او موجب شادی من بود از میان فرزندان من، و نور دیده و میوهٔ دل من بود، و برادران پدری او از من سؤال کردند که او را با ایشان بفرستم که شادی و بازی کند، پس من بامداد او را با ایشان فرستادم، و وقت خفتن برگشتند گریه کنان و پیراهنی برای من آوردند با خون دروغی و گفتند که: گرگ او را خورد، پس برای فراق او حزن من شدید شد و بر مفارقت او گریهٔ من بسیار، تا آنکه دیده های من سفید شد از اندوه؛ و یوسف را برادری بود که از خالهٔ او بود و او را بسیار دوست می داشتم و مونس من بود، و هرگاه یوسف به یاد من می آمد او را به سینهٔ خود می چسبانیدم پس بعضی از اندوه من ساکن می شد، و برادران او به من نقل کردند که: ای عزیز! تو احوال او را از ایشان پرسیده بودی، و امر کرده بودی که او را به نزد تو بیاورند و اگر نیاورند گندم به آنها ندهی، پس او را با ایشان فرستادم که گندم از برای ما بیاورند، و برگشتند و او را نیاوردند و گفتند که: مکیال پادشاه را دزدید، و ما خانه آباده ایم که دزدی نمی کنیم، او را حبس کرده ای و دل مرا به درد آورده ای، و اندوه من از مفارقت او شدید شد تا آنکه پشتم کمان شد، و مصیبتم عظیم شد با مصیبتهای پیاپی که بر من وارد شده است، پس منّت گذار بر من به گشودن راه او، و رها کن او را از حبس، و گندم نیکو برای ما بفرست، و جوانمردی کن در نرخ آن و ارزان بده، و آل یعقوب را زود روانه کن» .

پس چون فرزندان روانه شدند و نامه را بردند، جبرئیل علیه السّلام بر حضرت یعقوب نازل شد و گفت: ای یعقوب! پروردگار تو می گوید که: کی تو را مبتلا کرد به مصیبتها که به عزیز مصر نوشتی؟

یعقوب علیه السّلام گفت: خداوندا! تو مرا مبتلا کردی از روی عقوبت و تأدیب من.

حق تعالی فرمود: آیا قادر هست غیر من کسی که آن بلاها را از تو دفع کند؟

گفت: نه، پروردگارا.

خدا فرمود که: پس شرم نکردی از من که شکایت مرا بغیر من کردی و استغاثه به من نکردی و شکایت بلای خود را به من نکردی؟ !

یعقوب علیه السّلام گفت: از تو طلب آمرزش می کنم ای خداوند من، و توبه می کنم بسوی تو و

ص: ۵۳۰

حزن و اندوه خود را به تو شکایت می کنم.

پس حق تعالی فرمود که: به نهایت رسانیدم تأدیب تو و فرزندان خطاکار تو را، و اگر شکایت می کردی ای یعقوب مصیبتهای خود را بسوی من در وقتی که بر تو نازل شد، و استغفار و توبه می کردی بسوی من از گناه خود، هرآینه آن بلاها را از تو رفع می کردم بعد از آنکه بر تو مقدّر کرده بودم، و لیکن شیطان یاد مرا از خاطر تو فراموش کرد و ناامید شدی از رحمت من، و منم خداوند بخشندهٔ کریم، دوست می دارم بندگان استغفارکننده و توبه کننده را که رغبت می نمایند بسوی من در آنچه نزد من است از رحمت و آمرزش من.

ای یعقوب! من برمی گردانم بسوی تو یوسف و برادرش را، و برمی گردانم بسوی تو آنچه رفته است از مال تو و گوشت و خون تو، و دیده ات را بینا می گردانم، و کمان پشتت را چون تیر راست می کنم، پس خاطرت شاد و دیده ات روشن باد، و آنچه کردم نسبت به تو تأدیبی بود که تو را کردم، پس قبول کن ادب مرا.

امّا فرزندان یعقوب علیه السّلام چون به خدمت حضرت یوسف رسیدند، او بر سریر پادشاهی نشسته بود، گفتند: ای عزیز! دریافته است ما را و اهل ما را پریشانی و بدحالی، و آورده ایم مایهٔ کمی، پس کیل تمام به ما بده، و تصدّق کن بر ما به برادر ما بنیامین، و این نامهٔ پدر ما یعقوب است

که بسوی تو نوشته در امر برادر ما، و سؤال کرده است که منّت گذاری بر او، و فرزندش را بسوی او پس فرستی.

یوسف علیه السّلام نامهٔ حضرت یعقوب را گرفت و بوسید و بر هر دو دیده گذاشت و گریست، و صدای گریه اش بلند شد، تا آنکه پیراهنی که پوشیده بود از آب دیده اش تر شد، پس خود را به برادران شناساند، ایشان گفتند: بخدا سوگند که خدا تو را بر ما اختیار کرده است، پس ما را عقوبت مکن و رسوا مگردان امروز، و از گناهان ما درگذر.

حضرت یوسف علیه السّلام فرمود: سرزنشی نیست شما را امروز، خدا می آمرزد شما را، ببرید این پیراهن مرا که آب دیده ام تر کرده است و بیندازید بر روی پدرم که چون بوی مرا می شنود بینا می شود، و جمیع اهل خود را بسوی من بیاورید. و ایشان را در همان روز کارسازی کرد و آنچه به آن احتیاج داشتند به ایشان داد و بسوی حضرت یعقوب فرستاد.

ص: ۵۳۱

چون قافله از مصر بیرون آمدند، یعقوب علیه السّلام بوی حضرت یوسف را شنید و گفت به فرزندانی که نزد او حاضر بودند که: من بوی یوسف را می شنوم، و فرزندان همه جا به سرعت می آمدند به فرح و شادی آنچه از حال یوسف علیه السّلام مشاهده کردند، و پادشاهی که خدا به او عطا کرده بود، و عزتی که ایشان را به سبب پادشاهی حضرت یوسف حاصل گردید، و از مصر تا بادیه ای که حضرت یعقوب در آنجا بود به نه روز آمدند، چون بشیر آمد پیراهن را بر روی یعقوب علیه السّلام افکند، او بینا گردید و پرسید که: چه شد بنیامین؟

گفتند: او را نزد برادرش گذاشتیم به نیکوترین حالی.

پس یعقوب علیه السّلام حمد الهی کرد و سجدهٔ شکر به تقدیم رسانید و دیده اش بینا شد و پشتش راست شد، به فرزندانش گفت: در همین روز کارسازی کنید و روانه شوید.

پس به سرعت تمام با یعقوب علیه السّلام و یامین خالهٔ یوسف علیه السّلام به جانب مصر روانه شدند، در مدت نه روز طیّ منازل نموده داخل مصر شدند، و چون به مجلس یوسف علیه السّلام داخل شدند دست در گردن پدر خود کرد و روی او را بوسید و گریست، و یعقوب علیه السّلام را با خالهٔ خود بر تخت پادشاهی بالا برد و داخل خانهٔ خود شد، روغن خوشبو بر خود مالید و سرمه کشید و جامه های پادشاهانه پوشید بسوی ایشان بیرون آمد، چون او را دیدند همه به سجده افتادند برای تعظیم او و شکر خداوند عالمیان، پس یوسف علیه السّلام در این وقت گفت که: این بود تأویل خواب من که پیشتر دیده بودم، که پروردگار من آن را حق گردانید چون مرا از زندان بیرون آورد و شما را از بادیه به نزد من آورد بعد از آنکه شیطان افساد کرده بود میان من و برادران من. و یوسف علیه السّلام در این بیست سال روغن نمی مالید و سرمه نمی کشید و خود را خوشبو نمی کرد و نمی خندید و به نزدیك زنان نمی رفت تا خدا شمل یعقوب علیه السّلام را جمع کرد و یعقوب علیه السّلام و یوسف علیه السّلام و برادران را به یکدیگر رسانید (۱).

مؤلف گوید: ظاهر این حدیث و بسیاری از احادیث دیگر آن است که مدت مفارقت یوسف از یعقوب بیست سال بوده است، و مفسران و مورخان خلاف کرده اند: بعضی

۱- . قصص الانبیاء راوندی ۱۲۹.

گفته اند که میان خواب دیدن یوسف و اجتماع او با پدرش هشتاد سال بود، بعضی گفته اند که هفتاد سال، و بعضی چهل سال گفته اند، و بعضی هیجده سال گفته اند.

و از حسن بصری روایت کرده اند: در وقتی که یوسف را به چاه انداختند هفده سال بود، و در بندگی و زندان و پادشاهی هشتاد سال ماند، و بعد از رسیدن به پدر و خویشان بیست و سه سال زندگی کرد، پس مجموع عمر آن حضرت صد و بیست سال بود (۱).

و از بعضی روایات شیعه نیز مفهوم می شود که مدت مفارقت، زیاده از بیست سال بوده باشد (۲).

ایضا از این حدیث ظاهر می شود که بنیامین از مادر یوسف علیه السّلام نبوده است بلکه از خالهٔ او بوده است، و جمع کثیر از مفسران نیز چنین قائل شده اند، می گویند که آنچه در آیه واقع شده است که ابوین خود را به تخت بالا برد بر سبیل مجاز است و مراد پدر و خاله است، و خاله را مادر می گویند چنانچه عمو را پدر می گویند، و راحیل مادر یوسف علیه السّلام فوت شده بود. بعضی می گویند که راحیل را خدا زنده کرد تا خواب او درست شود، و بعضی گفته اند که مادرش در آن وقت هنوز زنده بود، قول اول اقوی است (۳)، چنانچه در حدیث معتبر دیگر منقول است که: از حضرت امام رضا علیه السّلام پرسیدند که: یعقوب علیه السّلام چون به نزد یوسف علیه السّلام آمد چند پسر همراه او بودند؟

فرمود: یازده پسر.

پرسیدند که: بنیامین فرزند مادر یوسف بود یا فرزند خالهٔ او؟

فرمود: فرزند خالهٔ او بود (٤).

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: چون عزیز امر کرد که حضرت یوسف را به زندان بردند، حق تعالی علم تعبیر خواب را به آن حضرت تعلیم نمود، پس از

۱- . تفسیر فخر رازی ۲۱٤/۱۸.

۲- . تفسیر عیاشی ۱۷٦/۲.

۳- . رجوع شود به مجمع البیان ۲٦٤/۳ و تفسیر فخر رازی ۲۱۰/۱۸.

٤- . تفسیر عیاشی ۱۹۷/۲.

برای اهل زندان تعبیر می کرد خوابهای ایشان را، چون تعبیر خواب آن دو جوان کرد و به آن که گمان داشت که نجات می یابد گفت: مرا نزد عزیز یاد کن، حق تعالی او را عتاب نمود و فرمود که: چون بغیر من متوسل شدی چندین سال در زندان بمان، پس بیست سال در زندان ماند (۱). و در اکثر روایات وارد شده است که هفت سال در زندان ماند (۲).

و به سند موثق منقول است که از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام پرسیدند که: آیا اولاد حضرت یعقوب علیه السّلام پیغمبران بودند؟

فرمود: نه، و لیکن اسباط و اولاد پیغمبران بودند، و از دنیا بیرون نرفتند مگر سعادتمندان، بدی اعمال خود را متذکر شدند و توبه کردند (۳).

به سند صحیح منقول است که هشام بن سالم از حضرت صادق علیه السّلام سؤال کرد که: حزن حضرت یعقوب علیه السّلام بر حضرت یوسف به چه مرتبه رسیده بود؟

فرمود که: حزن هفتاد زنِ فرزند مرده. پس فرمود که: جبرئیل بر حضرت یوسف نازل شد در زندان و گفت: حق تعالی تو را و پدرت را امتحان کرد، و بدرستی که تو را از این زندان نجات می دهد، پس سؤال کن از خدا به حقّ محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و اهل بیت او که تو را خلاصی بخشد.

حضرت یوسف گفت: خداوندا! سؤال می کنم به حقّ محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و اهل بیت او که بزودی مرا فرج کرامت فرمائی، و راحت دهی از آنچه در آن هستم از محنت و بلا.

جبرئیل گفت: پس بشارت باد تو را ای صدّیق که حق تعالی مرا بسوی تو برای بشارت فرستاده، که تا سه روز دیگر تو را از زندان بیرون خواهد برد، و تو را پادشاه مصر و اهل مصر خواهد کرد که اشراف مصر همه تو را خدمت کنند و پدر و برادران تو را به نزد تو جمع خواهد کرد، پس بشارت باد تو را ای صدّیق که تو برگزیدهٔ خدا و فرزند برگزیدهٔ خدائی.

پس در همان شب عزیز خوابی دید که از آن ترسید و به اعوان خود نقل کرد و ایشان

١- . تفسیر عیاشی ١٧٦/٢.

٢- . تفسیر عیاشی ١٧٨/٢.

٣- . قصص الانبیاء راوندی ١٢٩.

تعبیر آن را ندانستند، پس آن جوان که از زندان نجات یافته بود یوسف را بخاطر آورد و گفت: ای پادشاه! مرا بفرست بسوی زندان که در زندان مردی هست که کسی مثل او ندیده است در علم و بردباری و تعبیر خواب، چون بر من و فلان غضب کردی و به زندان فرستادی هر یك خوابی دیدیم و از برای ما تعبیر کرد، چنانچه او تعبیر کرده بود رفیق مرا به دار کشیدی و مرا نجات دادی.

عزیز گفت: برو نزد او و تعبیر خواب را از او بپرس.

چون بسوی عزیز برگشت و رسالت یوسف علیه السّلام را به او رسانید عزیز گفت: بیاورید او را تا برگزینم او را و مقرّب خود گردانم، چون رسالت عزیز را برای حضرت یوسف آوردند گفت: چگونه امید کرامت او داشته باشم و او بیزاری مرا از گناه دانست و چندین سال مرا در زندان حبس کرد.

پس عزیز فرستاد و زنان مصر را طلبید و حال حضرت یوسف را از ایشان پرسید، گفتند: حاش للّه! ما هیچ بدی از او ندانستیم، فرستاد و او را از زندان طلبید، چون با او سخن گفت عقل و دانش و کمال او را پسندید و گفت: می خواهم بگوئی که من چه خواب دیده ام و تعبیر آن بکنی.

یوسف علیه السّلام خواب او را تمام نقل کرد و تعبیرش را بیان فرمود.

عزیز گفت: راست گفتی، کی از برای من حاصل هفت ساله را جمع خواهد کرد و محافظت خواهد نمود؟

یوسف علیه السّلام فرمود که: حق تعالی وحی فرستاد بسوی من که من تدبیر این امر خواهم کرد، و در این سالها قیام به این امور من خواهم نمود.

عزیز گفت: راست گفتی، اینك انگشتر پادشاهی و تخت و تاج جهانبانی به تو تعلق دارد، هر چه خواهی بکن.

پس یوسف علیه السّلام متوجه شد و در هفت سال فراوانی جمع کرد حاصلهای زراعتهای مصر را با خوشه در خزینه ها، چون سالهای قحط رسید متوجه فروختن طعام گردید و در سال اول به طلا و نقره فروخت تا آنکه در مصر و حوالی آن هیچ درهم و دیناری نماند مگر

ص: ۵۳۵

آنکه در ملك یوسف علیه السّلام داخل شد، و در سال دوم به زیور و جواهر فروخت تا آنکه هر زیور و جواهری که در آن مملکت بود به ملك او درآمد، در سال سوم به حیوانات و مواشی فروخت تا آنکه تمام حیوانات ایشان را مالك شد، و در سال چهارم به غلامان و کنیزان فروخت تا آنکه هر مملوکی که در آن ولایت بود همه را مالك شد، و در سال پنجم به خانه ها و دکاکین و مستغلات فروخت تا همه را متصرف شد، و در سال ششم به مزارع و نهرها فروخت تا آنکه هیچ نهر و مزرعه در اطراف مصر و اطراف آنها نماند مگر آنکه به ملکیت او درآمد، و در سال هفتم که هیچ در ملك ایشان نمانده بود به رقبات ایشان فروخت تا آنکه هر کسی که در مصر و حوالی آن بود همه بندهٔ یوسف علیه السّلام شدند.

پس یوسف علیه السّلام به پادشاه فرمود: چه مصلحت می بینی در اینها که پروردگار من به من عطا کرده است؟

پادشاه گفت: رأی رأی توست، هر چه می کنی مختاری.

یوسف علیه السّلام گفت: گواه می گیرم خدا را و گواه می گیرم تو را ای پادشاه که همهٔ اهل مصر را آزاد کردم، و اموال و بندگان ایشان را به ایشان پس دادم، و انگشتر و تاج و تخت تو را به تو پس دادم به شرط آنکه به سیرتی که من سلوك کرده ام با ایشان سلوك کنی، و حکم نکنی در میان ایشان مگر به حکم من، که خدا ایشان را به سبب من نجات داده.

پادشاه گفت: دین من و فخر من همین است، و شهادت می دهم به وحدانیّت الهی و آنکه او را شریکی در خداوندی نیست، و شهادت می دهم که تو پیغمبر و فرستادهٔ اوئی.

پس بعد از آن ملاقات یعقوب علیه السّلام و برادران واقع شد (۱).

و به سند صحیح منقول است که محمد بن مسلم از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام پرسید که: یعقوب علیه السّلام بعد از رسیدن به مصر چند سالی با یوسف علیه السّلام زندگانی کرد؟

فرمود: دو سال.

پرسید: در آن وقت حجت خدا در زمین، یعقوب بود یا یوسف علیهما السّلام؟

۱- . قصص الانبیاء راوندی ۱۳۲.

فرمود: حضرت یعقوب حجت خدا بود و پادشاهی از یوسف علیه السّلام بود، چون حضرت یعقوب به عالم قدس ارتحال نمود، یوسف علیه السّلام جسد مقدس او را در تابوتی گذاشته به زمین شام برد و در بیت المقدس دفن کرد، پس یوسف علیه السّلام بعد از یعقوب علیه السّلام حجت خدا بود.

پرسید: پس یوسف علیه السّلام رسول و پیغمبر بود؟

فرمود: بلی، مگر نشنیده ای که خدا در قرآن می فرماید: «مؤمن آل فرعون گفت که:

آمد یوسف بسوی شما با بیّنات و معجزات، و پیوسته در او شك می کردید تا آنکه چون او هلاك شد گفتید که: بعد از او خدا رسول نخواهد فرستاد» (۱). (۲)

به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: چون یوسف علیه السّلام داخل در زندان شد، دوازده سال عمر او بود، و هیجده سال در زندان ماند، بعد از بیرون آمدن از زندان هشتاد سال زندگانی کرد، پس مجموع عمر آن حضرت صد و ده سال بود (۳).

در حدیث معتبر دیگر فرمود که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: یعقوب علیه السّلام و یوسف هر یك صد و بیست سال عمر ایشان بود (٤).

در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: شخصی بود از بقیهٔ قوم عاد که مانده بود تا زمان فرعونی که حضرت یوسف علیه السّلام در زمان او بود، و اهل آن زمان آن شخص را بسیار آزار می کردند و به سنگ می زدند، پس او به نزد فرعون آمد و گفت: مرا امان ده از شرّ مردم تا آنکه چیزهای عجیب که در دنیا مشاهده کرده ام برای تو نقل کنم و نگویم مگر راست.

پس فرعون او را امان داد و مقرّب خود گردانید و در مجلس او می نشست و اخبار گذشته را برای او نقل می کرد، تا آنکه فرعون اعتقاد بسیار به راستی او بهم رسانید، و

۱- . سورهٔ غافر: ۳٤.

۲- . قصص الانبیاء راوندی ۱۳۵.

۳- . قصص الانبیاء راوندی ۱۳۸.

٤- . کمال الدین و تمام النعمة ٥٢٤.

هرگز از یوسف علیه السّلام دروغی نشنید و هرگز از آن عادی نیز دروغی بر او ظاهر نشد.

روزی فرعون به یوسف علیه السّلام گفت: آیا کسی را می شناسی که از تو بهتر باشد؟

فرمود: بلی، پدر من یعقوب از من بهتر است.

چون یعقوب علیه السّلام به مجلس فرعون داخل شد فرعون را تحیت و سلام کرد به تحیتی که پادشاهان را می کنند، پس فرعون او را گرامی داشت و نزدیك طلبید و زیاده از یوسف علیه السّلام او را اکرام نمود، پس از یعقوب علیه السّلام پرسید: چند سال از عمر تو گذشته است؟

فرمود: صد و بیست سال.

عادی گفت: دروغ می گوید!

یعقوب علیه السّلام ساکت شد، و سخن عادی بر فرعون بسیار گران آمد.

باز فرعون از یعقوب علیه السّلام پرسید که: ای شیخ! چند سال بر تو گذشته است؟

فرمود: صد و بیست سال.

عادی گفت: دروغ می گوید!!

یعقوب علیه السّلام گفت: خداوندا! اگر دروغ می گوید ریشش را بر سینه اش فروریز.

در همان ساعت ریش عادی بر سینه اش ریخت، پس فرعون را هول عظیم رو داد و به یعقوب علیه السّلام گفت: مردی را که من امان داده ام بر او نفرین کردی؟ ! می خواهم دعا کنی که خداوند تو ریش او را به او برگرداند.

یعقوب علیه السّلام دعا کرد و ریشش به او برگشت.

پس عادی گفت که: من این مرد را با ابراهیم خلیل الرحمن دیده ام در فلان زمان که زیاده از صد و بیست سال از آن زمان گذشته است.

یعقوب علیه السّلام فرمود: آن که تو دیده ای من نبودم، تو اسحاق علیه السّلام را دیده ای.

گفت: پس تو کیستی؟

فرمود: من یعقوب پسر اسحاق پسر ابراهیم خلیل الرحمانم.

عادی گفت: راست می گوید، من اسحاق را دیده بودم.

ص: ۵۳۸

فرعون گفت: هر دو راست گفتید (۱).

و به سند معتبر از ابو هاشم جعفری منقول است که شخصی از امام حسن عسکری علیه السّلام پرسید: چه معنی دارد آنچه برادران یوسف علیه السّلام گفتند که: اگر بنیامین دزدی کرد، برادر او نیز پیشتر دزدی کرده بود؟

فرمود: یوسف علیه السّلام دزدی نکرده بود، و لیکن یعقوب علیه السّلام کمربندی داشت که از حضرت ابراهیم علیه السّلام به او میراث رسیده بود، و هر که آن کمربند را می دزدید البته او را به بندگی می گرفتند، و هرگاه آن ناپیدا می شد جبرئیل خبر می داد که در کجاست و نزد کیست، تا از

او می گرفتند و او را به بندگی می گرفتند. و آن کمربند نزد ساره دختر اسحاق علیه السّلام بود که همنام مادر اسحاق علیه السّلام بود، و ساره یوسف علیه السّلام را بسیار دوست می داشت و می خواست او را به فرزندی خود بردارد، پس آن کمربند را گرفت و بر یوسف علیه السّلام بست در زیر جامهٔ او و به یعقوب علیه السّلام گفت: کمربند را دزدیده اند، پس جبرئیل آمد و گفت: ای یعقوب! کمربند با یوسف است، و خبر نداد یعقوب علیه السّلام را به آنچه ساره کرده بود برای مصلحتهای الهی.

پس یعقوب علیه السّلام چون تفتیش کرد، کمربند را در کمر یوسف علیه السّلام یافت، و در آن وقت طفل بزرگی بود.

ساره گفت که: چون یوسف این را دزدیده بود، من سزاوارترم به یوسف!

یعقوب علیه السّلام فرمود که: آن بندهٔ توست به شرطی که او را نفروشی و نبخشی.

گفت: قبول می کنم به شرطی که از من نگیری، و من او را الحال آزاد می کنم.

پس یوسف علیه السّلام را گرفت و آزاد کرد.

ابو هاشم گفت: من در خاطر خود می گذرانیدم و فکر می کردم از روی تعجب در امر حضرت یعقوب و یوسف علیهما السّلام که با آن نزدیکی ایشان به یکدیگر، چگونه بر یعقوب مخفی شد امر یوسف تا از اندوه، دیدهٔ او سفید شد؟ و حضرت از روی اعجاز فرمودند: ای

۱- . قصص الانبیاء راوندی ۱۳۷.

ابو هاشم! پناه می برم به خدا از آنچه در خاطر تو می گذرد، اگر خدا می خواست، می توانست هر مانعی که در میان حضرت یعقوب و یوسف علیهما السّلام بود بردارد تا یکدیگر را ببینند، و لیکن خدا را مصلحتی بود و مدتی ملاقات ایشان را مقرر فرموده بود، و خدا آنچه برای دوستان خود می کند خیر ایشان در آن است (۱).

و به سند معتبر منقول است که: از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدند از تفسیر قول حق تعالی که: «همهٔ طعامها حلال بود بر فرزندان یعقوب مگر آنچه یعقوب بر خود حرام کرده بود» (۲)؟

فرمود: هرگاه گوشت شتر می خورد، درد تهیگاه او زیاد می شد، پس بر خود حرام کرد گوشت شتر را، و این پیش از آن بود که تورات نازل شود، چون تورات نازل شد، موسی علیه السّلام آن را حرام نکرد و نخورد (۳).

در حدیث معتبر دیگر فرمود که: یوسف علیه السّلام خواستگاری کرد زن بسیار جمیله ای را که در زمان او بود، آن زن رد کرد و گفت: غلام پادشاه مرا می خواهد!

پس، از پدرش خواستگاری کرد، پدرش گفت: اختیار با اوست.

پس به درگاه حق تعالی دعا کرد و گریست و او را طلبید، خدا بسوی او وحی نمود که:

من او را به تو تزویج کردم.

پس یوسف فرستاد بسوی ایشان که: من می خواهم به دیدن شما بیایم.

گفتند: بیا.

چون یوسف علیه السّلام داخل خانهٔ آن زن شد، از نور خورشید جمال او خانه روشن شد، زن گفت: نیست این مگر ملك گرامی.

پس یوسف علیه السّلام آب طلبید، زن مبادرت کرد طاس آب را به نزد آن حضرت آورد؛ چون تناول نمود، گرفت و از غایت شوق به دهان خود چسبانید، یوسف علیه السّلام فرمود: صبر

١- . خرایج ٧٣٨/٢.

٢- . سورهٔ آل عمران:٩٣.

٣- . تفسیر عیاشی ١٨٤/١.

کن و بی تابی مکن که مطلب تو حاصل می شود، پس او را به عقد خود درآورد (١).

و در حدیث معتبر دیگر از آن حضرت علیه السّلام منقول است که: چون یوسف علیه السّلام به آن جوان گفت که مرا نزد عزیز یادکن، جبرئیل به نزد او آمد و سرپائی به زمین زد، شکافته شد تا طبقهٔ هفتم زمین، و گفت: ای یوسف! نظر کن که در طبقهٔ هفتم زمین چه می بینی؟

گفت: سنگ کوچکی می بینم.

پس سنگ را شکافت و گفت: در میان سنگ چه می بینی؟

گفت: کرم کوچکی می بینم.

جبرئیل گفت: کیست روزی دهندهٔ این کرم؟

گفت: خداوند عالمیان.

جبرئیل گفت: پروردگار تو می فرماید: من فراموش نکرده ام این کرم را در میان این سنگ در قعر زمین هفتم، گمان کردی تو را فراموش خواهم کرد که به آن جوان گفتی که تو را نزد پادشاه یاد کند؟ ! به سبب این گفتار ناشایستهٔ خود، در زندان سالها خواهی ماند.

پس یوسف علیه السّلام بعد از این عتاب رب الارباب چندان گریست که به گریهٔ او دیوارها به گریه درآمدند، و متأذّی شدند اهل زندان و به فریاد آمدند، پس صلح کرد با ایشان که یك روز گریه کند و یك روز ساکت باشد، پس در آن روز که ساکت بود حالش بدتر بود از روزی که گریه می کرد (۲).

به سندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السّلام منقول است که:

صبر جمیل آن است که هیچ گونه شکایت بسوی مردم با او نباشد، بدرستی که حق تعالی یعقوب علیه السّلام را به رسالتی فرستاد به نزد راهبی از رهبانان و عابدی از عبّاد، چون راهب نظرش بر او افتاد گمان کرد که حضرت ابراهیم علیه السّلام است، بر جست و دست در گردن او کرد و گفت: مرحبا به خلیل خدا.

۱- . تفسیر عیاشی ۱۷۵/۲.

۲- . تفسیر عیاشی ۱۷۷/۲.

یعقوب علیه السّلام گفت: من ابراهیم نیستم، من یعقوب پسر اسحاق پسر ابراهیم هستم.

راهب گفت که: پس چرا چنین پیر شده ای؟

گفت: غم و اندوه مرا پیر کرده است.

چون برگشت، هنوز از عتبهٔ در خانهٔ راهب نگذشته بود که وحی خدا به او رسید که:

ای یعقوب! شکایت کردی مرا بسوی بندگان من.

پس نزد عتبهٔ در به سجده افتاد و گفت: پروردگارا! دیگر عود نمی کنم به چنین کاری، پس خدا وحی فرستاد به او که: آمرزیدم تو را، دیگر چنین کاری مکن.

پس دیگر شکایت به احدی نکرد بعد از آن هرچه رسید به او از مصیبتهای دنیا مگر آنکه روزی گفت که: شکایت نمی کنم حزن و اندوه خود را مگر به خدا، و می دانم از خدا آنچه شما نمی دانید (۱).

در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: حق تعالی وحی بسوی حضرت یوسف فرستاد در وقتی که در زندان بود که: چه چیز تو را با خطاکاران ساکن گردانید؟

گفت: جرم و گناه من.

چون اعتراف به گناه نمود حق تعالی بسوی او وحی فرمود: این دعا بخوان «یا کبیر کلّ کبیر، یا من لا شریك له و لا وزیر، یا خالق الشّمس و القمر المنیر، یا عصمة المضطرّ الضّریر، یا قاصم کلّ جبّار عنید، یا مغني البائس الفقیر، یا جابر العظم الکسیر، یا مطلق المکبّل الاسیر، اسألك بحقّ محمّد و آل محمّد ان تجعل لي من امري فرجا و مخرجا و ترزقني من حیث احتسب و من حیث لا احتسب» ، چون صبح شد عزیز او را طلبید و از حبس نجات یافت (۲).

در حدیث معتبر دیگر فرمود: چون عزیز مصر خود را معزول گردانید و یوسف علیه السّلام را

۱- . تفسیر عیاشی ۱۸۸/۲؛ التمحیص ٦٣؛ سعد السعود ۱۲۰.

۲- . تفسیر عیاشی ۱۹۸/۲.

بر سریر سلطنت متمکّن گردانید، یوسف علیه السّلام دو جامهٔ لطیف پاکیزه پوشید و رفت بسوی بیابانی تنها و چهار رکعت نماز کرد، و چون فارغ شد دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت:

«ربّ قد آتيتني من الملك و علّمتني من تأويل الاحاديث، فاطر السّماوات و الارض، انت وليّي في الدّنيا و الآخرة» ، پس جبرئیل نازل شد و گفت: چه حاجت داری؟

گفت: «ربّ توفّني مسلما و الحقني بالصّالحين» .

پس حضرت صادق علیه السّلام فرمود: برای این دعا کرد که مرا مسلمان از دنیا ببر و به صالحان ملحق گردان که از فتنه ها ترسید که آدمی را از دین بیرون می برد، یعنی هرگاه آن حضرت از فتنه های گمراه کنندگان ترسد، کی ایمن از آنها می تواند بود (۱)؟

و از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که: روز چهارشنبه حضرت یوسف علیه السّلام داخل زندان شد (۲).

و به سند معتبر منقول است که شخصی به خدمت امام رضا علیه السّلام عرض کرد که: چه بسیار خوش می آید مردم را کسی که طعامهای ناگوار خورد و جامه های گنده پوشد و اظهار خشوع کند.

فرمود که: یوسف علیه السّلام پیغمبر پیغمبرزاده بود و قباهای دیبا که تکمه های آنها طلا بود می پوشید و در مجالس آل فرعون می نشست و حکم می کرد، و مردم را به لباس او کاری نبود، با عدالت او کار داشتند (۳).

و ثعلبی در کتاب «عرایس» ذکر کرده است که: چون از برای پادشاه عذر حضرت یوسف ظاهر شد، و امانت و کفایت و علم و عقل او را دانست، فرستاد او را از زندان طلبید، پس حضرت یوسف بیرون آمد و برای اهل زندان دعا کرد که: خداوندا! دل نیکان را بر ایشان مهربان گردان، و خیرها را از ایشان پنهان مگردان.

پس به دعای آن حضرت چنین شد که اهل زندان در هر شهری که هستند از همه کس

١- . تفسیر عیاشی ١٩٩/٢.

٢- . علل الشرایع ٥٩٧؛ عیون اخبار الرضا ٢٤٧/١.

٣- . کافی ٤٥٣/٦؛ تفسیر عیاشی ١٥/٢.

داناترند به خبرها. پس به در زندان نوشت که: این قبر زنده هاست، و خانهٔ غمهاست، و سبب تجربهٔ دوستان و شماتت دشمنان است، پس غسل کرد و خود را از چرك زندان پاك کرد و جامه های پاکیزه پوشید و متوجه مجلس پادشاه شد.

چون به در خانهٔ پادشاه رسید گفت: «حسبي ربّي من دنياي و حسبي ربّي من خلقه، عزّ جاره و جلّ ثناؤه و لا اله غيره» ، چون داخل مجلس شد فرمود: «اللّهمّ انّي اسألك بخيرك من خيره، و اعوذ بك من شرّه و شرّ غيره» ، چون نظر پادشاه بر او افتاد یوسف علیه السّلام به زبان عربی بر او سلام کرد، پادشاه گفت: این چه زبان است؟

گفت: زبان عمّ من اسماعیل است.

پس دعا کرد پادشاه را به زبان عبری، پرسید: این چه زبان است؟

گفت: زبان پدران من است.

و آن پادشاه هفتاد لغت می دانست، به هر لغت که سخن گفت حضرت یوسف به آن لغت او را جواب گفت، پس پادشاه را بسیار خوش آمد اطوار او، و تعجب کرد از کمی سال و بسیاری علم و

کمال او، و عمر او در آن وقت سی سال بود. پس گفت: ای یوسف! می خواهم خواب خود را از تو بشنوم.

یوسف گفت: خواب دیدی که هفت گاو فربه اشهب پیشانی سفید نیکو از نیل بیرون آمدند و از پستانهای آنها شیر می ریخت، در اثنای آنکه به آنها نظر می کردی و از حسن آنها تعجب می نمودی ناگاه آب نیل خشك شد و تهش پیدا شد و از میان لجن و گل هفت گاو لاغر ژولیدهٔ گردآلوده شکمها بر پشت چسبیده که پستان نداشتند، و دندانها و نیشها و چنگالها داشتند مانند درندگان و خرطومها مانند خرطوم سباع، پس درآویختند در آن گاوهای فربه و همهٔ آنها را دریدند و خوردند، تا آنکه پوستهای آنها را خوردند و استخوانها را شکستند و مغز استخوانها را خوردند، تو از این حال تعجب می کردی که ناگاه دیدی که هفت خوشه گندم سبز و هفت خوشه گندم سیاه شده از یکجا روئیده و ریشه ها در میان آب دوانیده اند، ناگاه بادی وزید خوشه های خشك را به خوشه های سبز چسبانید و آتش در خوشه های سبز افتاد و همه سیاه شدند.

ص: ٥٤٤

گفت: راست گفتی، خواب من چنین بود.

پس تعبیرش را بیان فرمود، پادشاه تدبیر مملکت و حفظ زراعتها را به آن حضرت مفوّض گردانید (١).

و شیخ طبرسی رحمه اللّه و غیره نقل کرده اند: عزیز مصر که یوسف علیه السّلام را به زندان فرستاد «قطفیر» نام داشت و وزیر پادشاه بود، و پادشاه ریان بن الولید بود، و خواب را پادشاه دید؛ چون یوسف علیه السّلام را از زندان بیرون آورد، عزیز او را عزل کرد و منصب وزارت را به یوسف علیه السّلام مفوّض گردانید، پس ترك پادشاهی کرد و در خانه نشست و تاج و تخت و سلطنت را به یوسف گذاشت، و در آن ایّام قطفیر مرد و پادشاه راعیل زن او را به عقد یوسف علیه السّلام درآورد و از او «افرائیم» و «میشا» بهم رسیدند (٢).

و باز در عرایس نقل کرده است که: چون یوسف علیه السّلام ابن یامین را به نزد خود طلبید و با او خلوت کرد گفت: چه نام داری؟

گفت: ابن یامین.

پرسید: چرا تو را ابن یامین نام کرده اند؟

گفت: زیرا که چون من متولد شدم مادرم مرد، یعنی فرزند صاحب عزا.

گفت: مادرت چه نام داشت؟

گفت: راحیل دختر لیان.

گفت: آیا فرزند بهم رسانیده ای؟

گفت: بلی، ده پسر بهم رسانیده ام.

پرسید: نامهای ایشان چیست؟

گفت: نامهای ایشان را اشتقاق کرده ام از نام برادری که داشتم و از مادر با من یکی بود و هلاك شد.

١- . عرائس المجالس ١٢٦؛ مجمع البیان ٢٤٢/٣.

٢- . مجمع البیان ٢٤٣/٣؛ همچنین رجوع شود به عرائس المجالس ١٢٨ و کامل ابن اثیر ١٤٧/١ که نزدیك به این مضمون در آنها آمده است.

یوسف علیه السّلام فرمود که: اندوه شدیدی بر او داشته ای که چنین کرده ای، بگو که چه نام کرده ای آنها را؟

گفت: بالعا و اخیرا و اشکل و احیا و خیر و نعمان و ادر و ارس و حیتم و میتم (۱).

گفت: معنی اینها را بگو.

گفت: بالعا برای این نام کرده ام که زمین، برادرم را فروبرد؛ و اخیرا برای آنکه فرزند اول مادر من بود؛ و اشکل برای آنکه برادر پدری و مادری من بود (۲)؛ و خیر برای آنکه در هر جا که بود خیر بود؛ و نعمان برای آنکه عزیز بود نزد مادر و پدر؛ و ادر برای آنکه بمنزلهٔ گل بود در حسن و جمال؛ و ارس برای آنکه به مثابهٔ سر بود از بدن؛ و حیتم برای آنکه پدرم گفت که زنده است؛ و میتم برای آنکه اگر او را ببینم دیده ام روشن می شود و سرورم تمام می شود.

حضرت یوسف فرمود: می خواهم برادر تو باشم بدل آن برادر تو که هلاك شده است.

ابن یامین گفت: کی می یابد برادری مثل تو، امّا تو از یعقوب و راحیل بهم نرسیده ای.

پس حضرت یوسف گریست و او را دربرگرفت و گفت: من برادر تو یوسفم، غمگین مباش و برادران خود را بر این امر مطّلع مساز (۳).

مؤلف گوید: چون در این قصهٔ غریبه، علماء اشکالات وارد ساخته اند، و اکثر خلق را شبهه های بسیاری در خاطر می خلد، اگر اشارهٔ مجملی به جواب آنها بشود مناسب است:

اول آنکه: چگونه یعقوب علیه السّلام یوسف علیه السّلام را تفضیل داد در محبت و ملاطفت تا آنکه باعث این مفاسد گردید، و حال آنکه تفضیل بعضی از فرزندان بر بعضی روا نیست، خصوصا هرگاه مورث این مفاسد باشد؟

جواب آن است که: تفضیلی که خوب نیست آن است که آن محض محبت بشریت باشد و جهت دینی در آن منظور نباشد، و محبت یعقوب نسبت به یوسف علیه السّلام از جهت

۱- . در مصدر: «بالعا و اخیر و اشکل و احیا و خیر و نعمان و ورد و رأس و حیثم و عیتم» می باشد.
۲- . در مصدر آمده است که: «و امّا احیا فلکونه کان حییا» یعنی: و احیا برای آنکه بسیار باحیا بود.
۳- . عرائس المجالس ۱۳۱.

کمالات واقعیه و علم و فضل و قابلیت رتبهٔ نبوت بود، با آنکه محبت قلبی اختیاری نیست و گاه باشد که در امور اختیاریه تفاوت میان ایشان نگذاشته باشد. و امّا باعث آن مفاسد گردیدن گاه باشد که یعقوب ندانسته باشد که باعث آن مفاسد خواهد شد.

دوم آنکه: یعقوب علیه السّلام با جلالت نبوت، چگونه آن قدر اضطراب و جزع و گریه کرد در مفارقت یوسف علیه السّلام تا آنکه دیده اش نابینا شد؟ و باید پیغمبران بیش از سایر خلق صبرکننده در مصیبتها باشند؟

جواب آن است که: فرط محبت و شدت حزن و گریستن، اختیاری نیست و منافات با کمال ندارد، و آنچه بد هست جزع کردن و گفتن چیزی چند است که موجب سخط حق تعالی باشد، و از یعقوب علیه السّلام اینها صادر نشد، و به حسب قلب راضی بود به قضای الهی، و رضا به قضا منافات با اینها ندارد چنانچه اگر کسی محتاج شود که دستش را برای دفع ضرر آکله قطع کنند خود جلاّد را می طلبد و او را امر به قطع دست خود می کند، و از او راضی است و ممنون می شود از او، و با این مراتب گریه و فریاد می کند و غمگین می شود و آنها باعث دفع درد نمی شوند، چنانچه حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در فوت ابراهیم فرمود: «دل می سوزد و چشم می گرید و نمی گویم چیزی که باعث غضب حق تعالی گردد» (۱)، با آنکه محبت دوستان خدا، غیر خدا را نمی

باشد مگر از برای خدا، و کسی که محبوب خداست ایشان او را دوست می دارند از این جهت که محبّ محبوب ایشان است، لهذا با اقرب اقارب خود اگر دشمن خدا باشد دشمنی می نمایند و شمشیر بر روی او می کشند، و با ابعد ناس از ایشان هرگاه دوست خدا باشد غایت مؤانست و ملاطفت می فرمایند. و معلوم است که یعقوب یوسف را برای حسن و جمال صوری و اغراض دنیوی نمی خواست، بلکه به سبب انوار خیر و صلاح و آثار سعادت و فلاح که در او مشاهده می نمود او را می خواست، و لهذا برادران که از این مراتب عالیه غافل و به این معانی دقیقه جاهل بودند، از امتیاز او در محبت تعجب می نمودند و او را نسبت به ضلال و گمراهی می دادند و

١- . کافی ٢٦٢/٣؛ تفسیر بیضاوی ٣٢٢/٢؛ مسکّن الفؤاد ٩٤.

می گفتند: ما احقّیم به محبت و رعایت، که تنومندی و قوّت داریم و به کار او در دنیا بیش از یوسف می آئیم، پس معلوم شد که محبت یوسف و جزع از مفارقت او منافات با محبت جناب مقدس الهی ندارد و منافی کمال آن حضرت نیست بلکه عین کمال است.

سوم آنکه: حضرت یعقوب علیه السّلام با وجود خواب دیدن حضرت یوسف و خبر دادن ملائکه که می دانست یوسف زنده است، چرا آن قدر اضطراب می کرد؟

جواب آن است که: گاه باشد که اضطراب بر مفارقت او باشد یا برای احتمال بدا و محو و اثبات باشد. و در حدیثی وارد شده است که از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدند: چگونه یعقوب بر یوسف محزون بود و حال آنکه جبرئیل او را خبر داده بود که یوسف زنده است و به او برخواهد گشت؟ فرمود: فراموش کرده بود (١). در این حدیث نیز موافق مشهور محتاج به تأویل است.

چهارم آنکه: چون تواند بود که یعقوب نابینا شود و حال آنکه پیغمبران می باید که در خلقت ایشان نقصی نباشد؟

جواب آن است که: بعضی گفته اند که آن حضرت نابینا نشده بود بلکه ضعفی در باصره اش بهم رسید، و سفید شدن چشم او را حمل بر بسیاری گریه کرده اند، زیرا که چون دیده پرآب است سفید می نماید، و بعضی گفته اند که: ما پیغمبران را از هر نقصی و مرضی مبرّا نمی دانیم، بلکه نمی باید در ایشان نقصی باشد که موجب نفرت مردم شود از ایشان، و کوری چنین نیست که موجب نفرت باشد، با آنکه ممکن است که به نحوی باشد به حسب ظاهر عیبی در خلقت او به سبب آن بهم نرسیده باشد، و پیغمبران به دیدهٔ دل می بینند آنچه دیگران به چشم می بینند، پس به این سبب هیچ گونه عیبی و خللی در آن حضرت به سبب این حادث نشده بود، و قول اخیر اقوی است.

پنجم آنکه: حق تعالی در قصهٔ یوسف فرموده است وَ لَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَ هَمَّ بِها لَوْ لا أَنْ

١- . تفسیر عیاشی ١٨٨/٢.

رَأى بُرْهانَ رَبِّهِ (١) یعنی: «قصد کرد زلیخا به یوسف و قصد کرد یوسف به زلیخا اگر نه این بود که دید برهان پروردگارش را» . و بعضی از عامه در تفسیر این آیه نقلهای رکیك کرده اند که یوسف نیز به زلیخا درآویخت و خواست که متوجه آن عمل شود، ناگاه صورت یعقوب را دید در کنار خانه که انگشت خود را به دندان می گزید پس متنبّه شد و ترك آن اراده کرد، و بعضی گفته اند که: چون زلیخا جامه را بر روی بت انداخت او متنبّه شد و ترك کرد، و دیگر وجوه باطله گفته اند (٢).

جواب آن است که: آیه را دو حمل صحیح هست که در احادیث معتبره وارده شده است: اول آنکه مراد آن است که: اگر نه این بود که او پیغمبر بود و برهان پروردگار را که جبرئیل باشد دیده بود،

هرآینه او نیز قصد می کرد، امّا چون پیغمبر بود و به عصمت الهی معصوم بود لهذا او قصد نکرد. دوم آنکه مراد آن است که: قصد کرد که زلیخا را بکشد چون قصد عرض او به حرام می کرد، و جائز است دفع از عرض هر چند منجر به قتل شود، یا آنکه ممکن است که در آن امّت جائز بوده باشد کشتن کسی که کسی را جبر کند به گناه، و حق تعالی او را نهی فرمود از کشتن او برای مصلحتی چند که در وجود او بود برای آنکه یوسف را به عوض نکشند.

چنانچه به سند معتبر منقول است که مأمون از حضرت امام رضا علیه السّلام پرسید از تفسیر این آیه، فرمود: یعنی اگر نه این بود که برهان پروردگارش را دیده بود، او هم قصد می کرد چنانچه زلیخا قصد کرد، و لیکن معصوم بود و معصوم قصد گناه نمی کند، و بتحقیق که خبر داد مرا پدرم از پدرش حضرت صادق علیه السّلام که فرمود: یعنی قصد کرد زلیخا که بکند و قصد کرد یوسف که نکند (۳).

و در حدیث معتبر دیگر منقول است که: علی بن الجهم از آن حضرت پرسید از تفسیر این آیه، فرمود: یعنی زلیخا قصد کرد معصیت را و یوسف قصد کرد که او را بکشد از بس

۱- . سورهٔ یوسف:٢٤.

۲- . تفسیر بیضاوی ۳۰۱/۲؛ تفسیر قرطبی ۱٦۹/۹؛ تفسیر طبری ۱۸۳/۷.

۳- . عیون اخبار الرضا ۲۰۱/۱؛ احتجاج ٤۳۲/۲.

که عظیم نمود ارادهٔ او، پس خدا صرف فرمود از او کشتن زلیخا را و زنا را، چنانچه فرموده است کَذلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ اَلسُّوءَ وَ اَلْفَحْشاءَ (۱)یعنی: «چنین کردیم تا بگردانیم از او سوء را-یعنی کشتن زلیخا-و فحشاء-یعنی زنا-را» (۲).

و امّا آن دو حدیث که پیش گذشت مشتمل بود بر دیدن یعقوب و بر جامه انداختن زلیخا بر روی بت، منافات با وجه اول ندارد، زیرا که در آنها تصریح به این نیست که یوسف ارادهٔ گناه کرد، بلکه ممکن است که آنها از دواعی عصمت باشد که حق تعالی در آن وقت بر او ظاهر کرده باشد که ارادهٔ آن به خاطرش خطور نکند، و بعضی از احادیث که در آنها تصریح به این معنی هست محمول بر تقیه است.

ششم آنکه: یوسف برادران را فرمود که سعی کنند و بنیامین را از پدرش بگیرند و بیاورند، بعد از آن او را حبس کرد با آنکه می دانست که باعث زیادتی حزن اندوه یعقوب علیه السّلام می شود، و این ضرری بود که به پدر خود رسانید! ایضا در مدت سلطنت خود چرا یعقوب را خبر نداد به حیات و مکان خود با آنکه می دانست شدت حزن و اضطراب او را؟

جواب آن است که: ایشان آنچه می کردند به وحی الهی بود، و حق تعالی دوستانش را در دنیا به بلاها و مصیبتها امتحان می نماید که صبر نمایند و به درجات عالیه و سعادات عظیمهٔ آخرت فائز گرداند، و آنچه کرد یوسف علیه السّلام از حبس بنیامین و خبر نکردن پدر تا آن وقت معین، همه به امر خدا بود، تا آنکه تکلیف بر یعقوب شدیدتر شود و ثوابش عظیمتر گردد.

هفتم آنکه: به چه وجه یوسف علیه السّلام فرمود: «ای مردم قافله! شما دزدانید؟» و حال آنکه می دانست ایشان دزدی نکرده اند و دروغ بر پیغمبران روا نیست؟

جواب آن است که: در احادیث معتبرهٔ بسیار وارد شده است که جائز است در مقام تقیه یا در جائی که مصلحت شرعی داعی باشد، کسی سخنی بگوید که موهم معنی خلاف واقع

۱- . سورهٔ یوسف: ۲٤.

۲- . عیون اخبار الرضا ۱۹۳/۱.

باشد و غرض او معنی حقّی باشد، و این نوع سخن دروغ نیست بلکه در بعضی اوقات واجب است، و در این مقام چون مصلحت در نگاه داشتن بنیامین بود، و بدون این حیله نمی شد، فرمود: شما دزدانید، و مراد آن حضرت آن بود که شما یوسف را از پدرش دزدیدید. و بعضی گفته اند: گویندهٔ این سخن غیر یوسف بود و به امر آن حضرت نگفت، و بعضی گفته اند: غرض ایشان استفهام و سؤال بود، یعنی آیا شما دزدانید؟ نه خبر دادن به آنکه ایشان دزدانند (۱). و احادیث معتبره بر وجه اول وارد است (۲).

هشتم آنکه: چگونه جائز بود یعقوب و برادران را که سجدهٔ یوسف بکنند و حال آنکه سجدهٔ غیر خدا جائز نیست؟ و چگونه یوسف راضی شد که پدرش او را سجده بکند؟

جواب آن است که: در باب سجدهٔ ملائکه آدم علیه السّلام را، دفع این شبهه کردیم به چند وجه:

اول آنکه: سجدهٔ خدا کردند برای شکر نعمت مواصلت یوسف، چنانچه احادیث بر این مضمون گذشت. و در حدیث دیگر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: سجدهٔ ایشان عبادت خدا بود (۳).

دوم آنکه: سجدهٔ پرستش نبود بلکه سجدهٔ تعظیم بود و در آن شریعت سجدهٔ تعظیم برای غیر خدا جائز بود.

سوم آنکه: سجدهٔ حقیقی نبود، بلکه تواضعی بود که در آن زمان سجده می گفتند بر سبیل مجاز، و بر هر تقدیر به امر خدا بود برای ظاهر شدن فضیلت یوسف بر برادران و غیر ایشان.

و مجمل سخن آن است که: بعد از ثبوت نبوت و امامت و عصمت انبیا و اوصیا علیهم السّلام، آنچه از ایشان صادر می شود باید که آن کس در مقام تسلیم باشد و بداند آنچه ایشان می گفتند موافق

حق است، هر چند حکمت آن فعل معلوم نباشد، و این شك و شبهه ها از وساوس شیطان و راه گمراهی و الحاد است.

ص: ۵۵۱

۱- . مجمع البیان ۲۵۲/۳.

۲- . معاني الاخبار ۲۰۹؛ علل الشرایع ۵۱.

۳- . تفسیر عیاشی ۱۹۷/۲.

ص: ۵۵۲

باب یازدهم: در بیان غرائب قصص ایّوب علیه السّلام

ص: ۵۵۳

ص: ۵۵٤

مشهور میان ارباب تفسیر و تاریخ آن است که: حضرت ایّوب علیه السّلام پسر «اموص» پسر «رازخ» پسر «عیص» پسر اسحاق پسر ابراهیم علیه السّلام است، و مادرش از فرزندان لوط علیه السّلام بود (۱). بعضی گفته اند: ایّوب از فرزندان عیص بود و زوجهٔ مطهره اش «رحمت» دختر «افرائیم» پسر یوسف علیه السّلام بود (۲)، یا «ماخیر» دختر «میشا» پسر یوسف (۳)، یا «الیا» دختر یعقوب علیه السّلام (٤)، علی الخلاف، و اول اشهر است.

به سندهای معتبر منقول است که ابو بصیر از حضرت صادق علیه السّلام سؤال کرد: بلیّه ای که ایّوب علیه السّلام به آن مبتلا شد به چه سبب بود؟

فرمود: برای نعمت بسیاری بود که حق تعالی به آن حضرت انعام فرمود و آن حضرت شکر آن نعمت را چنانچه می باید، ادا می نمود، و در آن وقت شیطان «علیه اللعنه» از آسمانها ممنوع نبود و تا به نزدیك عرش راه داشت، روزی شیطان به آسمان بالا رفت و شکر نعمت ایّوب را دید که در الواح سماویّه بسیار عظیم ثبت شده است، یا آنکه دید شکر او را با نهایت عظمت بالا بردند، پس نائرهٔ حسد آن ملعون مشتعل شد و عرض کرد:

پروردگارا! ایّوب برای این شکر تو می کند که نعمت فراوان به او داده ای، اگر او را محروم کنی از دنیائی که به او عطا فرموده ای هرآینه شکر هیچ نعمت تو را ادا نکند، پس مرا مسلط فرما بر دنیای او تا بدانی که هرگز شکر نعمت تو نخواهد کرد! !

١- . تفسير روح المعاني ١٩٦/١٢، و در آن به جای «رازخ» ، «روم» آمده است.

٢- . تفسير قرطبی ٢٠٩/١٥.

٣- . تفسير بيضاوی ١٢٤/٣.

٤- . قصص الانبياء راوندی ١٤١.

خطاب رب الارباب به شیطان رسید که: تو را بر مالها و فرزندان او مسلط گردانیدم.

پس شیطان از استماع این فرمان شاد گردیده بزودی فرود آمد و هر مال و فرزندی که ایّوب داشت همه را هلاك کرد و هر یك را که هلاك می کرد حمد و شکر ایّوب زیاده می شد! پس شیطان عرض کرد: مرا به زراعتهای او مسلط فرما.

حق تعالی فرمود: مسلط کردم.

شیطان با اتباع خودش آمد و دمید به زراعتهای او و همه سوخت، باز شکر آن حضرت زیاده شد!

عرض کرد: خداوندا! مرا بر گوسفندان او مسلط فرما.

و چون رخصت یافت همهٔ گوسفندان را هلاك کرد، باز ایّوب حمد و شکر را بیشتر کرد!

عرض کرد: خداوندا! ایّوب می داند که عن قریب آنچه از دنیائی او گرفته ای به او پس خواهی داد، مرا بر بدنش مسلط گردان.

خطاب الهی به او رسید که: تو را بر بدن او مسلط گردانیدم بغیر از عقل و دیده های او -و به روایت دیگر: بغیر دل و دیده و زبان و گوش او (۱)-که تو را در آنها تصرفی نیست.

چون آن ملعون این رخصت یافت به سرعت تمام فرود آمد که مبادا رحمت الهی ایّوب را دریابد و حائل شود میان او و آنچه اراده کرده است، پس از آتش سموم که خودش از آن مخلوق شده بود در سوراخهای بینی ایّوب دمید که از سر تا به پایش جراحت گردید از بسیاری جراحتها و دملها که در بدن آن حضرت بهم رسید.

پس مدت بسیاری در این محنت و آزار ماند و در حمد و شکر الهی کوتاهی نمی نمود، تا آنکه کرم در بدن کریمش متولد شد، و به مرتبه ای در مقام شکیبائی بود که چون کرمی از بدن ممتحنش بیرون می رفت می گرفت و در بدن خود می گذاشت و می گفت: برگرد به موضعی که خدا تو را از آن خلق کرده است؛ و تعفّن در بدن شریفش بهم رسید به مرتبه ای

۱- . علل الشرایع ٧٦.

که اهل شهر او را از شهر بیرون کردند و در جای کثیفی در بیرون شهر انداختند، و زنش «رحمت» دختر یوسف علیه السّلام می رفت و می گردید و طلب صدقه می نمود و از برای او می آورد؛ و چون

بلای آن حضرت به طول انجامید و شیطان دید که هر چند بلا بیشتر می شود شکرش فزونتر می گردد رفت بسوی جماعتی از اصحاب ایّوب علیه السّلام که رهبانیّت اختیار کرده بودند و در کوهها می بودند و گفت: بیائید برویم به نزد آن بندهٔ مبتلا شده و از او سؤال کنیم به چه سبب به این بلای عظیم مبتلا گردیده است؟ !

پس بر استرهای اشهب سوار شدند و به جانب آن حضرت روانه شدند، چون به نزدیك او رسیدند استرهایشان رم کرد از بوی بدی که از جراحات آن حضرت ساطع بود! پس فرود آمدند و استرها را به یکدیگر بستند و پیاده به نزدیك آن حضرت آمدند و در میان ایشان جوان کم سالی بود، چون نشستند گفتند: کاش ما را خبر می دادی از گناه خود که ما جرأت نمی کنیم از گناه تو از خدا سؤال بکنیم که مبادا ما را هلاك گرداند! و ما گمان نداریم مبتلا شدن تو را به چنین بلائی که هیچ کس به آن مبتلا نشده است مگر به گناهی که از ما پنهان می کرده ای!

ایّوب علیه السّلام فرمود: بعزت پروردگارم سوگند می خورم که او می داند هرگز طعامی نخورده ام مگر آنکه یتیمی یا ضعیفی را با خود شریك نمودم، و هرگز مرا دو امر پیش نیامد که هر دو طاعت خدا باشد مگر آنکه اختیار کردم آن طاعت را که بر من دشوارتر بود.

آن جوان گفت: بدا به حال شما که آمدید به نزد پیغمبر خدا و او را سرزنش کردید تا آنکه ظاهر نمود از عبادت پروردگارش آنچه را مخفی می کرد.

چون آنها رفتند ایّوب علیه السّلام با پروردگار خود مناجات کرد و گفت: خداوندا! اگر مرا رخصت سخن گفتن و خصمی کردن بدهی، هرآینه حجت خود را عرض خواهم نمود.

حق تعالی ابری فرستاد به نزدیك سر او و از آن ابر صدائی آمد که: تو را رخصت مخاصمه دادم، هر حجتی که داری بگو و من همیشه به تو نزدیکم.

پس ایّوب علیه السّلام کمر راست کرد و به دو زانو در آمد و گفت: پروردگارا! مرا به بلائی مبتلا

کرده ای که هیچ کس را به آن مبتلا نکرده ای، و بعزت تو سوگند می خورم که هرگاه مرا دو امر پیش آمد که هر دو طاعت تو بود البته اختیار کردم آن را که بر بدن من دشوارتر بود، و هرگز طعامی نخورده ام مگر بر سر خوان خود یتیمی را حاضر کردم، آیا تو را حمد نکردم؟ آیا تو را شکر نکردم؟ آیا تو را تسبیح و تنزیه نگفتم؟

پس از ابر به ده هزار زبان ندا به او رسید: ای ایّوب! کی تو را چنین کرد که عبادت خدا کردی در وقتی که مردم غافل بودند، و تسبیح و تکبیر و حمد الهی بجا آوردی در وقتی که مردم بی خبر بودند؟ و کی طاعت را محبوب تو گردانید؟ آیا منّت می گذاری بر خدا به چیزی که خدا را در آن بر تو منّت است؟ !

پس آن حضرت کفی از خاك گرفت و به دهان خود انداخت و عرض کرد: بد گفتم و توبه می کنم و همهٔ نعمتها و طاعتها از توست.

پس حق تعالی ملکی بسوی او فرستاد که سرپائی بر زمین زد و در ساعت چشمهٔ آبی ظاهر شد، چون در آن چشمه غسل کرد جمیع جراحتها و دردها و آزارها از او بر طرف شد، و برگشت نیکوتر از آنچه پیشتر بود در طراوت و حسن و جمال! و بر دورش باغ سبزی رویانید و برگردانید به او اهل و مال و فرزندان و زراعتهای او را، و ملك نشست و با او سخن می گفت و مونس او بود.

پس زنش آمد و پارهٔ نان خشکی در دست داشت، چون به آن موضع رسید، به جای مزبله، باغ و بستان دید و ایّوب را ندید و به جای او دو جوان را دید که نشسته اند و صحبت می دارند، پس خروش و فغان برآورد و گریست و فریاد کرد: ای ایّوب! چه بر سر تو آمد؟ !

آن حضرت او را صدا زد، چون نزدیك آمد ایّوب را شناخت و بازگشتن نعمتهای الهی را دید، سجدهٔ شکر الهی را بجا آورد.

در این وقت که رفته بود برای ایّوب علیه السّلام نان تحصیل کند-و او گیسوهای بسیار خوب داشت- چون به نزد جمعی رفت و طعام برای ایّوب طلبید گفتند: اگر گیسوهای خود را به ما می فروشی ما طعام به تو می دهیم! پس گیسوهای خود را بریده و به ایشان داد و طعام

ص: ۵۵۸

گرفت و برای ایّوب آورد؛ چون آن حضرت گیسوهای او را بریده دید به غضب آمد و سوگند یاد کرد که صد چوب بر او بزند؛ چون سبب بریدن آنها را عرض کرد، حضرت غمگین شد و از سوگند خود پشیمان گردید، حق تعالی به او وحی نمود: بگیر دسته ای از چوبهای خوشهٔ خرما را که صد ترکه باشد و به یك دفعه بر بدن زن خود بزن تا مخالفت سوگند خود نکرده باشی.

پس حق تعالی زنده کرد برای او آن فرزندان که پیش از این بلیّه مرده بودند، و فرزندانی که در این بلیّه هلاك شده بودند که با آن حضرت زندگانی کنند. پس، از آن حضرت پرسیدند: در این بلاها که بر تو وارد شد کدام بلا بر تو صعب تر نمود؟

فرمود: شماتت دشمنان.

پس حق تعالی پروانهٔ طلا بر خانهٔ او بارید و او جمع می کرد و آنچه را باد می برد دنبالش می دوید و برمی گردانید.

جبرئیل گفت: سیر نمی شوی ای ایّوب؟ !

فرمود: کی از فضل پروردگارش سیر می شود (۱)؟ !

مؤلف گوید: جمع کردن آن از حرص دنیا نیست بلکه برای قبول کردن نعمت حق تعالی است، و به این سبب فرمود: این را می خواهم که از جانب او می آید و دلالت بر لطف و احسان او می کند. حق تعالی فرموده است: « یادآور ایّوب را در وقتی که ندا کرد پروردگارش را بدرستی که مرا دریافته

است حال بد، و مشقّتم به نهایت رسیده است، و تو رحم کنندهٔ رحم کنندگانی، پس مستجاب کردیم دعای او را و هر آزاری که داشت از او دور کردیم و به او عطا کردیم اهلش را، و مثل ایشان را با ایشان به او دادیم به سبب رحمتی از جانب ما تا مذکّری گردد برای عبادت کنندگان» (۲).

و در جای دیگر فرموده است: «به یادآور بندهٔ ما ایّوب را در وقتی که ندا کرد

۱- . تفسیر قمی ۲۳۹/۲.

۲- . سورهٔ انبیاء:۸۳ و ۸٤.

پروردگارش را بدرستی که مس کرده است و دریافته است مرا شیطان به تعب و مشقت و مکروه بسیار، پس به او گفتیم: بزن پای خود را بر زمین که بهم رسد آب سردی که در آن غسل کنی و بیاشامی و از دردها بیرون آئی، و بخشیدیم به او اهلش را و مثل ایشان را با ایشان برای رحمتی از ما و یادآوری برای صاحبان عقلها، و بگیر به دست خود دسته ای از چوب و بزن به آن زن خود را و مخالفت سوگند من مکن، بدرستی که ما او را یافتیم نیکو بنده ای، و بدرستی که او بسیار بازگشت کننده بود بسوی ما» (۱)، این بود ترجمهٔ آیات.

و در این حدیث و چند حدیث دیگر وارد شده است که: مراد از «مثل اهل او» که خدا فرموده است به او عطا کردیم آن است که: مثل این فرزندان که در این بلیّه هلاك شده بودند از فرزندانی که قبلا فوت شده بودند زنده فرمود. و بعضی گفته اند که: مثل آنها که زنده شدند بعدا از زوجه اش به او عطا فرمود (۲).

امّا مسلط گردانیدن شیطان بر مال و جسد آن حضرت: پس بعضی از متکلمین شیعه مثل سیّد مرتضی رحمه اللّه انکار این کرده اند و استبعاد کرده اند که حق تعالی شیطان را بر پیغمبرانش مسلط

گرداند، و به محض این استبعاد مشکل است احادیث معتبرهٔ بسیار را طرح کردن، و هرگاه حق تعالی اشقیای انس را به اختیار خود گذارد که پیغمبران و اوصیای ایشان را شهید کنند و انواع اذیتها به ایشان رسانند و اکثر به تحریك و تسویل شیطان «علیه اللعنه» واقع شود، چه استبعاد دارد که شیطان را به اختیار خود گذارد برای مصلحتی که ضرری به بدنهای ایشان رساند که موجب مزید اجر و ثواب ایشان شود، بلی می باید شیطان را بر دین و عقل ایشان مسلط نگرداند.

و امّا آنچه در روایات وارد شده است که کرم در بدن مبارك آن حضرت بهم رسید و تعفّنی در آن حادث شد که موجب نفرت مردم شد، اکثر متکلمین شیعه انکار کرده اند این را بنابر اصلی که ایشان ثابت کرده اند که می باید پیغمبران خالی باشند از چیزی که موجب

١- . سورهٔ ص:٤١-٤٤.

٢- . تفسیر قمی ٧٤/٢؛ مجمع البیان ٥٩/٤؛ قصص الانبیاء راوندی ١٤٠.

نفرت خلق باشند، زیرا که منافی غرض بعثت ایشان است، پس ممکن است که این احادیث موافق روایات و اقوال عامه بر وجه تقیه وارد شده باشد اگر چه به حسب دلیل، مشکل است اثبات کردن استحالهٔ این نوع از امراض منفره که بعد از ثبوت نبوّت و فراغ از تبلیغ رسالت باشد، خصوصا هرگاه بعد از آن چنین معجزات در دفع آنها ظاهر شود که موجب مزید تشیید امر نبوت ایشان باشد.

امّا بعضی از روایات موافق قول ایشان نیز وارد شده است، چنانچه ابن بابویه رحمه اللّه به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: حضرت ایّوب علیه السّلام هفت سال مبتلا گردید بی آنکه گناهی از او صادر شده باشد، زیرا که پیغمبران معصوم و مطهرند، و گناه نمی کنند، و میل به باطل نمی نمایند، و مرتکب گناه صغیره و کبیره نمی شوند، و فرمود که:

ایّوب علیه السّلام با آن بلاهای عظیم که به آنها مبتلا شد بوی بد بهم نرسانید و قباحتی در صورتش بهم نرسید و چرك و خون از او بیرون نیامد، و چنان نشد که کسی او را بیند و از او نفرت نماید، یا کسی که او را مشاهده نماید از او وحشت کند، و کرم در بدنش نیفتاد، و چنین می کند خدا به هر که مبتلا گرداند او را از پیغمبران و دوستان که گرامیند نزد او، و مردم که از او اجتناب می کردند از فقر و بی چیزی او بود، و از آنکه در نظر ایشان بی قدر شده بود به سبب آنکه جاهل بودند به آن قدر و منزلتی که او را نزد حق تعالی بود، و گمان می کردند که امتداد بلیّهٔ او از بی مقداری اوست نزد خدا، و حال آنکه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: پیغمبران از همه کس بلای ایشان عظیمتر است، و بعد از ایشان هر که نیکوتر است بلایش بیشتر است.

و خدا او را مبتلا گردانید به چنان بلائی که در نظر مردم سهل شد تا آنکه دعوی خدائی برای او نکنند در وقتی که معجزات عظیمه از او مشاهده کنند، و حق تعالی نعمتهای بزرگ به او کرامت فرماید، و از برای اینکه استدلال کنند بر آنکه ثواب خدا بر دو قسم است: از روی استحقاق بعمل، و از روی اختصاص به بلا. و از برای آنکه حقیر نشمارند ضعیفی را به سبب ضعف او، و نه فقیری را به سبب فقر او، و نه بیماری را به سبب بیماری او، و بدانند که خدا هر که را می خواهد بیمار می کند، و هر که را می خواهد شفا می دهد در هر وقت که

ص: ٥٦١

خواهد، و به هر نحو که اراده نماید، و می گرداند این امور را عبرتی برای هر که خواهد، و شقاوتی برای هر که خواهد، و سعادتی برای هر که خواهد، و در جمیع امور عادل است در قضای خود، و حکیم است در افعال خود، و نمی کند نسبت به بندگانش مگر آنچه را اصلح داند برای ایشان، و توانائی ایشان به اوست (١).

و به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که: در چهارشنبهٔ آخر ماه مبتلا شد ایّوب علیه السّلام به بر طرف شدن مال و فرزندانش (٢).

و به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: ایّوب علیه السّلام هفت سال مبتلا بود بی گناهی (۳).

در حدیث معتبر دیگر فرمود: حق تعالی ایّوب را مبتلا نمود بی گناهی، پس صبر کرد تا آنکه او را تعییر و سرزنش کردند، و پیغمبران صبر به سرزنش نمی توانند نمود (٤).

و در حدیث دیگر فرمود که: در ایّام بلا عافیت از حق تعالی نطلبید (٥).

مؤلف گوید: مفسران در مدت ابتلای آن حضرت خلاف کرده اند، بعضی هیجده سال گفته اند و بعضی سیزده سال و بعضی هفت سال (٦)؛ و قول آخر صحیح است چنانچه در احادیث گذشت.

و به سند صحیح از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: چون حق تعالی حضرت ایّوب علیه السّلام را عافیت کرامت فرمود، نظری کرد بسوی زراعتهای بنی اسرائیل، پس نظری کرد بسوی آسمان و عرض کرد: ای خداوند من و سیّد من! بندهٔ خود ایّوب مبتلا را عافیت کرامت فرمودی، و او زراعت نکرده است و بنی اسرائیل زراعت کرده اند.

۱- . خصال ۳۹۹.

۲- . عیون اخبار الرضا ۲٤۷/۱؛ علل الشرایع ۵۹۷.

۳- . علل الشرایع ۷۵؛ قصص الانبیاء راوندی ۱۳۹.

٤- . علل الشرایع ۷٦؛ قصص الانبیاء راوندی ۱۳۹.

۵- . قصص الانبیاء راوندی ۱۳۹.

٦- . مجمع البیان ٤۷۸/٤؛ تفسیر ابن کثیر ۳۷/٤؛ تفسیر بیضاوی ۱۲٤/۳.

حق تعالی بسوی او وحی نمود که: کفی از کیسهٔ خود بردار و بر زمین بپاش-و در آن کیسه نمك بود-پس ایّوب کفی از نمك گرفت و بر زمین پاشید، پس این عدس بیرون آمد، یا نخود بیرون آمد (۱). و ظاهر حدیث آن است که این دانه پیشتر نبود و به برکت آن حضرت بهم رسید.

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: حق تعالی مؤمن را به هر بلائی مبتلا می گرداند و به هر نوع مرگی می میراند امّا او را به بر طرف شدن عقل مبتلا نمی گرداند، آیا نمی بینی ایّوب را که خدا چگونه مسلط گردانید شیطان را بر مال و فرزندان و اهل و بر همه چیز او، و مسلط نگردانید او را بر عقل او، و عقل را برای او گذاشت که اعتقاد به وحدانیّت خدا بکند و او را به یگانگی بپرستد (۲).

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: در قیامت زن صاحب حسنی را بیاورند که به حسن و جمال خود به گناه افتاده باشد، پس گوید: پروردگارا! خلقت مرا نیکو کردی و به این سبب من به گناه مبتلا شدم. حق تعالی فرماید که مریم علیها السّلام را بیاورند، پس فرماید: تو نیکوتری یا مریم! به او چنین حسنی دادم و فریب نخورد به حسن و جمال خود.

پس مرد مقبولی را بیاورند که به حسن و قبول خود به گناه مبتلا شده باشد، پس گوید:

خداوندا! مرا صاحب جمال آفریدی و زنان بسوی من مایل گردیدند و مرا به زنا انداختند.

پس یوسف علیه السّلام را بیاورند و به او بگویند: تو نیکوتر بودی یا یوسف! ما او را حسن دادیم و فریب زنان نخورد.

پس بیاورند صاحب بلائی را که به سبب بلای خود معصیت پروردگار خود کرده باشد، پس گوید: خداوندا! بلا را بر من سخت کردی تا آنکه به گناه افتادم. پس ایّوب علیه السّلام را بیاورند و بگویند: آیا بلای تو شدیدتر بود یا بلای او؟ ما او را به چنین بلائی مبتلا کردیم و مرتکب گناه نشد (۳).

۱- . کافی ۳٤۳/٦؛ محاسن ۳۰۸/۲.

۲- . کافی ۲٥٦/۲.

۳- . کافی ۲۲۸/۸.

و حضرت امام زین العابدین علیه السّلام فرمود که: مردم سه خصلت را از سه کس آموختند:

صبر را از ایّوب علیه السّلام، و شکر را از نوح علیه السّلام، و حسد را از فرزندان یعقوب (۱).

در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: حق تعالی روزی ثنا کرد بر ایّوب علیه السّلام که: من هیچ نعمت به او عطا نکردم مگر آنکه شکر او زیاده شد! شیطان عرض کرد: اگر بلا بر او مسلط فرمائی آیا صبر او چون باشد؟

پس خدا او را مسلط نمود بر شتران و غلامان او، و همه را هلاك کرد بغیر از یك غلام که به نزد ایّوب آمد و گفت: ای ایّوب! شتران و غلامان تو همه مردند.

فرمود: حمد می کنم خداوندی را که عطا کرد، و حمد می کنم خداوندی را که گرفت.

پس شیطان گفت: او اسبان را دوست تر می دارد. پس بر آنها مسلط شد، همه را هلاك کرد.

ایّوب علیه السّلام فرمود: حمد و سپاس خداوندی را که داد، و حمد و سپاس خداوندی را که گرفت.

و همچنین گاوها و گوسفندان و مزرعه ها و اهل و فرزندان او همه را هلاك نمود، و هر یك را که هلاك می کرد ایّوب علیه السّلام چنین شکر می کرد، تا آنکه بیماری شدیدی بهم رسانید و مدتها کشید و در هر حال شکر می کرد تا آنکه او را به گناه سرزنش کردند، پس به جزع آمد و دعا کرد تا حق تعالی او را شفا بخشید و هر قلیل و کثیر که از آن حضرت تلف شده بود به او برگردانید (۲).

و ابن بابویه رحمه اللّه از وهب بن منبه روایت کرده است که: ایّوب علیه السّلام در زمان یعقوب علیه السّلام بود و داماد او بود، زیرا که «الیا» دختر یعقوب در خانهٔ او بود، و پدرش از آنها بود که به ابراهیم علیه السّلام ایمان آورده بودند، و مادر او دختر لوط علیه السّلام بود. و چون بلا بر ایّوب علیه السّلام از همه جهت مستحکم گردید زنش صبر کرد بر محنت آن حضرت و ترك خدمت او نکرد،

١- . عیون اخبار الرضا ٤٥/٢؛ و نزدیك به این مضمون در صحیفة الامام الرضا علیه السّلام ٢٥٧.
٢- . قصص الانبیاء راوندی ١٣٩.

پس شیطان حسد برد بر ملازمت زن ایّوب بر خدمت او و به نزدش آمد و گفت: آیا تو خواهر یوسف صدّیق نیستی؟

گفت: بلی.

آن ملعون گفت: پس چیست این مشقت و بلا که من شما را در آن می بینم؟

آن عالمهٔ صابره در جواب فرمود: خدا به ما چنین کرده است که ما را ثواب دهد به فضل خود! و در وقتی که عطا کرد، به فضل خود عطا کرد، پس گرفت تا ما را امتحان فرماید و ثواب دهد، آیا دیده ای انعام کننده ای بهتر از او؟ پس بر عطای او شکر می کنم او را، و بر ابتلای او حمد می گویم او را، پس جمع کرد برای ما دو فضیلت را با هم: مبتلا گردانیده است ما را تا صبر کنیم، و نمی یابیم بر صبر قوّتی مگر به یاری و توفیق او، پس او را است حمد و منّت بر نعمت ما و بلای ما.

شیطان گفت: خطای بزرگی کرده ای! بلای شما برای این نیست. و شبهه ای چند بر او القا کرد و همه را او دفع کرد و برگشت بسوی ایّوب علیه السّلام به سرعت و قصه را به آن حضرت نقل کرد.

ایّوب علیه السّلام فرمود: آن شخص شیطان است، و او حریص است بر کشتن من، به خدا سوگند خورده ام که تو را صد چوب بزنم اگر خدا مرا شفا دهد برای آنکه گوش به سخن او داده ای.

پس چون شفا یافت دسته ای از ترکه های باریك گرفت از درختی که آن را «ثمام» می گفتند، و یك مرتبه همه را بر او زد تا مخالف سوگند خود نکرده باشد.

و عمر حضرت ایّوب علیه السّلام در وقتی که بلا به آن حضرت رسید هفتاد و سه سال بود، پس حق تعالی هفتاد و سه سال دیگر بر عمر او افزود (۱).

مؤلف گوید: آنچه در علت قسم یاد کردن ایّوب علیه السّلام پیشتر گذشت، آن محلّ اعتماد است اگر چه ممکن است که هر دو واقع شده باشد.

ص: ٥٦٥

۱- . قصص الانبیاء راوندی ۱٤۱.

ص: ٥٦٦

باب دوازدهم: در قصه های حضرت شعیب علیه السّلام

ص: ٥٦٧

ص: ٥٦٨

در نسب آن حضرت خلاف است: بعضی گفته اند شعیب فرزند «نوبه» فرزند «مدین» فرزند ابراهیم علیه السّلام است؛ بعضی گفته اند اسم پدر آن حضرت «نویب» است؛ بعضی گفته اند شعیب پسر «میکیل» پسر «سیحب» پسر ابراهیم علیه السّلام است، و مادر میکیل دختر لوط علیه السّلام بود

(۱)؛ بعضی گفته اند اسم آن حضرت «یثرون» است و فرزند «صیقون» فرزند «عنقا» فرزند «ثابت» فرزند «مدین» فرزند ابراهیم است؛ بعضی گفته اند از اولاد ابراهیم نبوده است بلکه از اولاد کسی بود که ایمان به ابراهیم علیه السّلام آورده بود (۲).

حق تعالی در سورهٔ اعراف می فرماید: «فرستادیم بسوی اهل شهر مدین برادر ایشان شعیب را، گفت: ای قوم! عبادت کنید خدا را، نیست شما را خدائی بجز او، بتحقیق که آمده است بسوی شما حجت واضحه از جانب پروردگار شما، پس تمام بدهید کیل و ترازو را، کم مکنید از مردم چیزهای ایشان را و افساد منمائید در زمین بعد از آنکه خدا آن را به اصلاح آورده است، این بهتر است برای شما اگر ایمان و اعتقاد دارید. و منشینید بر سر راهی که تهدید کنید و منع نمائید از راه خدا کسی را که ارادهٔ ایمان به خدا داشته باشد، و اگر خواهید که راه خدا را به مردم باطل بنمائید. و به یاد آورید وقتی را که اندك بودید پس خدا شما را بسیار گردانید، و نظر کنید که چگونه بود عاقبت افساد کنندگان، و اگر بوده باشد که طایفه ای از شما ایمان آورند به آنچه من فرستاده شده ام به آن، و طایفه ای ایمان نیاورند، پس صبر کنید تا خدا حکم کند در میان ما و او، که خدا بهترین حکم

۱- . مجمع البیان ٤٤٧/٢، و در آن «توبه» بجای «نوبه» و «یشحب» بجای «سیحب» آمده است.
۲- . کامل ابن اثیر ١٥٧/١، و در آن «ضیعون» به جای «صیقون» آمده است.

کنندگان است.

گفتند بزرگان و سرکرده ها از قوم او که تکبر می کردند از قبول حق: البته تو را بیرون می کنیم ای شعیب و آنها را که ایمان آورده اند با تو از قریهٔ ما، مگر آنکه برگردید در ملت ما.

شعیب گفت: هر چند ما نمی خواهیم ما را بسوی ملت خود برمی گردانید؟ بتحقیق که افترای دروغ بر خدا بسته خواهیم بود اگر داخل شویم در ملت شما بعد از آنکه خدا ما را نجات داده است از آن، و ما را نیست که برگردیم به آن دین باطل بدون فرمودهٔ خدا، علم پروردگار ما به همه چیز احاطه کرده است، بر خدا توکل کردیم، خداوندا! حکم کن میان ما و میان قوم ما به حق و تو بهترین حکم کنندگانی.

و گفتند آن گروه که کافر شده بودند از قوم او: اگر متابعت کنید شعیب را البته خواهید بود زیانکاران. پس گرفت ایشان را زلزله و صبح کردند در خانهٔ خود مردگان، آنها که تکذیب کردند شعیب را گویا هرگز در آن خانه ها نبودند، آنها که شعیب را تکذیب کردند زیانکاران بودند، پس پشت کرد شعیب از ایشان و فرمود: ای قوم! بتحقیق که به شما رسانیدم رسالتهای پروردگار خود را، و نصیحت کردم شما را، پس چگونه تأسف خورم و اندوهناك باشم برای گروهی که کافر بودند» (۱).

و در سورهٔ هود فرموده است: «فرستادیم بسوی مدین برادر ایشان شعیب را، فرمود:

ای گروه! بپرستید خدا را، نیست شما را خدائی بجز او، و کم مکنید کیل و ترازو را، بدرستی که من شما را می بینم به خیر و در نعمت و فراوانی، و بدرستی که می ترسم بر شما عذاب روزی را که احاطه کند به شما. و ای قوم من! تمام بدهید حقّ مردم را در کیل و ترازو، و به عدالت و راستی، و کم مکنید از مردم حقوق ایشان را، و سعی مکنید در زمین به فساد، که مال حلال بهتر است برای شما اگر ایمان دارید، و من نیستم حفظکننده بر شما بلکه بر من نیست مگر تبلیغ رسالت.

۱- . سورهٔ اعراف:۸۵-۹۳.

قوم او گفتند: ای شعیب! آیا نماز تو امر می کند تو را که ما ترك کنیم آنچه پدران ما می پرستیده اند، یا آنکه بکنیم در مالهای خود آنچه خواهیم؟ بدرستی که تو بردبار و رشیدی.

شعیب فرمود: ای قوم من! خبر دهید مرا که اگر من بر بیّنه ای از پروردگار خود باشم از پیغمبری و علم و کمالات و روزی داده است مرا از فضل خود روزی نیکو، آیا سزاوار است که خیانت کنم در وحی او، و رسالت او را به شما نرسانم؟ و آنچه شما را نهی از آن می کنم غرض من مخالفت شما نیست، و نیست غرض من مگر اصلاح حال شما تا توانم، و نیست توفیق من مگر به خدا، بر او توکل کرده ام و بسوی او بازگشت می کنم. ای قوم من! مبادا معانده ای که با من می کنید سبب شود که برسد به شما مثل آنچه رسید به قوم نوح یا قوم هود یا صالح، و قوم لوط از شما دور نیستند، از احوال ایشان پند بگیرید و طلب آمرزش کنید از پروردگار خود، پس توبه کنید بسوی او، بدرستی که پروردگار من رحیم و مهربان است.

گفتند: ای شعیب! ما نمی فهمیم بسیاری از آنچه تو می گوئی، و بدرستی که ما تو را در میان خود ضعیف می بینیم، و اگر رعایت قبیلهٔ تو مانع نبود، تو را سنگسار می کردیم، و تو بر ما عزیز نیستی.

شعیب گفت: ای قوم من! آیا قبیلهٔ من بر شما عزیزترند از خدا؟ ! پس خدا را پشت انداخته اید و از هیچ بیم و حذر ندارید، بدرستی که پروردگار من علمش محیط است به آنچه شما می کنید. و ای قوم من! بکنید بر این حال که دارید هر چه خواهید، بدرستی که من می کنم آنچه از جانب خدا مأمور به آن شده ام، بزودی خواهید دانست که کیست آنکه می آید بسوی او عذابی که او را به خزی و مذلّت ابدی افکند، و کیست آنکه دروغ گفته است، شما انتظار بکشید که من نیز با شما انتظار می کشم.

و چون آمد امر ما به عذاب ایشان، نجات دادیم شعیب را و آنها که به او ایمان آورده بودند به رحمت خود، و گرفت آن ستمکاران را صدای مهیبی پس گردیدند در خانه های

خود مردگان، گویا هرگز در آن خانه ها نبوده اند» (۱).

و در سورهٔ شعرا فرموده است که: «تکذیب کردند اصحاب بیشه پیغمبران را-و قوم شعیب علیه السّلام را اصحاب بیشه فرموده است، زیرا که در بیشه و درختستانی ساکن بودند-در وقتی که شعیب علیه السّلام به ایشان گفت که: آیا از عذاب خدا نمی پرهیزید؟ بدرستی که من از برای شما رسول امینم، پس بترسید از خدا و اطاعت کنید مرا، و سؤال نمی کنم از شما بر رسالت خود مزدی، نیست اجر من مگر بر پروردگار عالمیان، تمام بدهید کیل را و مباشید از کم کنندگان کیل، و وزن کنید به ترازوی درست، و کم مکنید چیزهای مردم را، و سعی مکنید در زمین به فساد، و بترسید از خداوندی که خلق کرده است شما را و خلایق پیش از شما را.

قوم او گفتند: نیستی مگر از آنها که به جادو دیوانه شده اند، و نیستی تو مگر بشری مثل ما، و ما گمان نمی کنیم تو را مگر از دروغگویان، پس فرود آور از برای ما پاره ای چند از آسمان را اگر هستی از راستگویان.

گفت: پروردگار من داناتر است به آنچه شما می کنید.

پس تکذیب او کردند، پس گرفت ایشان را عذاب روز ابر، بدرستی که بود عذاب روز بزرگ» (۲).

بدان که مشهور میان مفسّران آن است که چون تکذیب شعیب علیه السّلام را قوم او به نهایت رسانیدند، حق تعالی بر ایشان گرمای شدیدی فرستاد که نفسهای ایشان را گرفت، و چون داخل خانه ها شدند آن گرما در خانه های ایشان داخل شد، و نه سایه فایده می بخشید ایشان را و نه آب، و از گرما بریان شدند، پس حق تعالی ابری بر ایشان فرستاد پس همگی از شدت گرما به آن ابر پناه بردند، و چون در زیر ابر جمع شدند ابر بر ایشان آتش بارید و زمین در زیر ایشان بلرزید تا ایشان سوختند و خاکستر شدند (۳).

۱- . سورهٔ هود:۸٤-۹٥.

۲- . سورهٔ شعراء:۱۷٦-۱۸۹.

۳- . مجمع البيان ٤٥٠/۲؛ تفسير ابن كثير ۲۹۸/۳؛ تفسير روح المعاني ۷/٥.

و جمعی از مفسّران گفته اند که حضرت شعیب بر دو طایفه مبعوث شد: یك مرتبه بر اهل مدین مبعوث شد و ایشان به صدای مهیب که موجب زلزلهٔ زمین گردید هلاك شدند، و بعد از آن بر اهل بیشه مبعوث گردید و ایشان به ابر صاعقه بار سوختند (۱).

و به سند معتبر از حضرت علی بن الحسین علیهما السّلام منقول است که: اول کسی که کیل و ترازو ساخت، حضرت شعیب پیغمبر بود که به دست خود ساخت، پس قوم او کیل می کردند و حقّ مردم را تمام می دادند، پس بعد از آن شروع کردند در کم کردن کیل و ترازو و دزدی، پس ایشان را زلزله گرفت و به آن معذّب گردیدند تا هلاك شدند (۲).

و ابن بابویه و قطب راوندی رحمة اللّه علیهما به سند خود از ابن عباس و وهب بن منبه روایت کرده اند که: حضرت شعیب و ایوب و بلعم بن باعورا از فرزندان گروهی بودند که ایمان آوردند به حضرت ابراهیم در روزی که از آتش نمرود نجات یافت، و با او هجرت کردند به شام، پس دختران لوط علیه السّلام را به ایشان تزویج کرد، پس هر پیغمبری که پیش از فرزندان یعقوب علیه السّلام و بعد از ابراهیم علیه السّلام بود از نسل این جماعت بودند. و حق تعالی شعیب علیه السّلام را بر اهل مدین فرستاد به پیغمبری، و آنها از قبیلهٔ حضرت شعیب نبودند، و پادشاه جباری بر ایشان حاکم بود که هیچ یك از پادشاهان عصر او تاب مقاومت او نداشتند، و آن گروه با کفر به خدا و تکذیب پیغمبر خدا کم می کردند کیل و وزن را هرگاه از برای دیگری کیل و وزن می کردند و از برای خود تمام می گرفتند. و پادشاه، ایشان را امر می کرد به حبس کردن طعام و کم نمودن کیل و وزن.

شعیب علیه السّلام چندان که ایشان را موعظه کرد سودی نبخشید، تا آنکه آن پادشاه شعیب علیه السّلام را و آنها را که به او ایمان آورده بودند از آن شهر بیرون کرد.

پس خدا گرما و ابر سوزنده بر ایشان فرستاد که ایشان را بریان کرد، و نه روز در آن عذاب ماندند که آب ایشان به مرتبه ای گرم شد که نمی توانستند آشامید، پس رفتند بسوی

۱- . مجمع البیان ۲/۴۵۰؛ تفسیر فخر رازی ۲۴/۱۶۴؛ تفسیر بغوی ۲/۱۸۲.
۲- . قصص الانبیاء راوندی ۱۴۲.

بیشه ای که نزدیك ایشان بود، پس خدا ابر سیاهی بر ایشان بلند کرد، چون همه در سایهٔ ابر جمع شدند آتشی از آن ابر بر ایشان فرستاد که همه را سوخت و احدی از ایشان نجات نیافت.

و هرگاه نزد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شعیب علیه السّلام مذکور می شد می فرمود که: او خطیب پیغمبران خواهد بود در روز قیامت.

و چون قوم شعیب علیه السّلام هلاك شدند، او با جمعی که به او ایمان آورده بودند رفتند بسوی مکه و در آنجا ماندند تا به رحمت الهی واصل شدند.

و در روایت دیگر که صحیحتر است آن است که: برگشت شعیب علیه السّلام از مکه بسوی مدین و در آنجا اقامت نمود تا آنکه موسی علیه السّلام به نزد او رفت (۱).

و ابن عباس روایت کرده است که: عمر شعیب علیه السّلام دویست و چهل و دو سال بود (۲).

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: حق تعالی از عرب مبعوث نگردانید مگر پنج پیغمبر: هود و صالح و اسماعیل و شعیب و محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم (۳).

و از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که: شعیب علیه السّلام قوم خود را بسوی خدا خواند تا آنکه پیر شد و استخوانهایش باریك شد، پس مدتی از ایشان غایب شد و به قدرت الهی جوان بسوی ایشان برگشت و ایشان را بسوی خدا خواند، ایشان گفتند: در وقتی که پیر بودی سخن تو را باور نداشتیم، چگونه امروز باور داریم که جوانی (٤)؟ !

و به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: حق تعالی وحی نمود به حضرت شعیب علیه السّلام که: من عذاب می کنم از قوم تو صد هزار کس را: چهل هزار کس از بدان ایشان را و شصت هزار کس از نیکان ایشان را.

شعیب علیه السّلام گفت: پروردگارا! نیکان را برای چه عذاب می کنی؟ !

١- . قصص الانبیاء راوندی ١٤٦.

٢- . قصص الانبیاء راوندی ١٤٦.

٣- . قصص الانبیاء راوندی ١٤٥.

٤- . قصص الانبیاء راوندی ١٤٥.

حق تعالی وحی نمود: برای آنکه مداهنه کردند با اهل معاصی، و نهی از منکر نکردند، و از برای غضب من غضب نکردند (١).

و از حضرت رسالت پناه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم منقول است که: شعیب علیه السّلام از محبت خدا آن قدر گریست که نابینا شد، پس خدا دیده اش را به او برگردانید، باز آن قدر گریست که نابینا شد، و باز او را بینا کرد، تا سه مرتبه، پس در مرتبهٔ چهارم حق تعالی به او وحی فرستاد که: ای شعیب!

تا کی گریه خواهی کرد؟ ! اگر از ترس جهنم گریه می کنی تو را از آن امان دادم، و اگر از شوق بهشت است، آن را بر تو مباح کردم.

شعیب گفت: ای خداوند من و سیّد من! تو می دانی که گریهٔ من از ترس جهنم و شوق بهشت نیست، و لیکن محبت تو در دلم قرار گرفته است، و از شوق لقای تو گریه می کنم.

پس حق تعالی به او وحی فرستاد که: من به این سبب کلیم خود موسی بن عمران علیه السّلام را بسوی تو می فرستم که تو را خدمت کند (۲).

و به سند معتبر از سهل بن سعید منقول است که گفت: هشام بن عبد الملك مرا فرستاد که چاهی بکنم در «رصافه» ، چون دویست قامت کندیم سر مردی پیدا شد، چون اطرافش را کندیم دیدیم که مردی است بر روی سنگی ایستاده و جامه های سفید پوشیده است، و دست راستش را بر سرش گذاشته است بر روی ضربتی که بر سرش زده بودند، هرگاه دستش را از آن موضع برمی داشتیم خون جاری می شد، چون دستش را رها می کردیم بر روی ضربت می گذاشت خون بند می شد! ! و در جامه اش نوشته بود که: منم شعیب بن صالح، که پیغمبر خدا شعیب مرا به رسالت فرستاد بسوی قومش، پس ضربتی بر من زدند و مرا در این چاه انداختند و خاك بر روی من ریختند.

چون این قصه را به هشام نوشتیم در جواب آن نوشت که: آن چاه را پر کنید چنانچه پیشتر بود و در جای دیگر چاه بکنید (۳).

۱- . کافی ۵٦/۵.

۲- . علل الشرایع ۵۷؛ تفسیر برهان ۲۲۵/۳.

۳- . قصص الانبیاء راوندی ۱٤۲؛ خرایج ۱۱٦۷/۳ با اختصار.

ص: ٥٧٦

باب سیزدهم: در بیان قصص حضرت موسی و حضرت هارون علیهما السّلام است

اشاره

و در آن چند فصل است

ص: ٥٧٧

ص: ٥٧٨

فصل اول: در بیان نسب و فضایل و بعضی از احوال ایشان است

جمعی از مفسران و مورخان ذکر کرده اند که: حضرت موسی پسر عمران پسر یصهر پسر قاهث پسر لاوی پسر یعقوب علیه السّلام است، و هارون برادر او بود از مادر و پدر (١)، و در اسم مادر ایشان خلاف کرده اند: بعضی گفته اند «نحیب» بود، و بعضی گفته اند «افاحیه» بود، و بعضی «بوخایید» گفته اند (٢)، و مشهور قول اخیر است.

و در باب اول گذشت که نقش نگین انگشتر موسی علیه السّلام دو کلمه بود که از تورات اشتقاق کرده بودند: «اصبر توجر، اصدق تنج» یعنی: «صبر کن تا اجر بیابی و راست بگو تا نجات بیابی» (٣).

و به سند معتبر از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم منقول است که حق تعالی از پیغمبران چهار پیغمبر را از برای شمشیر و جهاد اختیار کرد: ابراهیم و داود و موسی و محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، و از خانه آباده ها چهار خانه آباده را اختیار کرد، زیرا که در قرآن فرموده است: «بدرستی که خدا برگزید آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر عالمیان» (٤). (٥)

۱- . عرائس المجالس ١٦٦؛ کامل ابن اثیر ١٦٩/١.

۲- . بحار الانوار ۵/۱۳، و در آن «نخیب» به جای «نحیب» است.

۳- . امالی شیخ صدوق ۳۷۰؛ عیون اخبار الرضا ۵۵/۲؛ مکارم الاخلاق ۹۰.

٤- . سورهٔ آل عمران:۳۳.

۵- . خصال ۲۲۵.

و به سند حسن از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: چون در شب معراج مرا به آسمان پنجم بردند مردی دیدم در سن کهولت، نه جوان و نه بسیار پیر، در نهایت عظمت بود، و چشمهای بزرگ داشت، و در دور او گروه بسیاری از امّت او بودند، پس از جبرئیل علیه السّلام پرسیدم که: این کیست؟

گفت: آن است که در میان قوم خود محبوب بود، هارون پسر عمران.

پس من بر او سلام کردم و او بر من سلام کرد، و من از برای او استغفار کردم و او از برای من استغفار کرد، پس بالا رفتیم به آسمان ششم، در آنجا مرد گندمگون بلند قامتی دیدم که اگر دو پیراهن می پوشید موهای بدنش از هر دو بیرون می آمد، و شنیدم که می گفت:

بنی اسرائیل گمان می کنند که من گرامی ترین فرزندان آدمم نزد خدا، و این مردی است نزد خدا گرامی تر از من.

پرسیدم از جبرئیل که: این کیست؟

گفت: برادرت موسی بن عمران.

پس من بر او سلام کردم و او بر من سلام کرد، من برای او استغفار کردم و او برای من استغفار کرد (۱).

در روایتی از حضرت امام حسن علیه السّلام منقول است که: عمر موسی علیه السّلام دویست و چهل سال بود، میان او و ابراهیم علیه السّلام پانصد سال بود (۲).

و در حدیث معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که در تفسیر قول حق تعالی: «روزی که بگریزد مرد از برادرش و مادرش و پدرش و زنش و فرزندانش» (۳)، فرمود: آن که از مادرش می گریزد، موسی علیه السّلام است (٤). ابن بابویه گفته

۱- . تفسیر قمی ۸/۲.

۲- . تفسیر قمی ۲۷۰/۲.

۳- . سورهٔ عبس: ۳٤-۳٦.

٤- . علل الشرایع ۵۹٦؛ عیون اخبار الرضا ۲٤۵/۱.

است که: یعنی از مادرش می گریزد از ترس آنکه مبادا تقصیر در حقّ او کرده باشد (۱)، و ممکن است که مادر مجازی مراد باشد، یعنی بعضی از زنانی که در خانهٔ فرعون او را تربیت کرده بودند.

ابن بابویه از مقاتل روایت کرده است که: حق تعالی برکت فرستاد در شکم مادر موسی سیصد و شصت برکت، و فرعون صندوقی را که موسی علیه السّلام در آن بود در میان آب و درخت یافت، پس به این سبب او را موسی نام کردند، زیرا که به لغت قبطیان آب را «مو» می گفتند و شجر را «سی» (۲).

به سندهای معتبر منقول است از حضرت صادق علیه السّلام که: حق تعالی وحی نمود بسوی موسی بن عمران علیه السّلام که: آیا می دانی ای موسی چرا تو را اختیار کردم از خلق خود، و برگزیدم برای کلام خود؟

گفت: نه ای پروردگار من.

پس خدا وحی کرد بسوی او که: من مطّلع گردیدم بر اهل زمین و ظاهر و باطن ایشان را دانستم، در میان ایشان نیافتم کسی را که نفسش از برای من ذلیل تر و تواضعش نزد من بیشتر باشد از تو، ای موسی! هرگاه نماز می کنی دو طرف روی خود را بر خاك می گذاری نزد من (۳).

و در روایت دیگر آن است که: چون آن وحی به حضرت موسی علیه السّلام رسید، به سجده افتاد و پهلوهای روی خود را بر خاك گذاشت از روی تذلل برای پروردگار خود، پس حق تعالی وحی فرمود بسوی او که: بردار سر خود را ای موسی، و بمال دست خود را بر موضع سجود خود و بر روی خود بمال و به هر جا که می رسد دست تو از بدن تو، که امان می دهد تو را از هر بیماری و دردی و آفتی و عاهتی (٤).

۱- . خصال ۳۱۸.

۲- . علل الشرایع ٥٦.

۳- . علل الشرایع ٥٦؛ قصص الانبیاء راوندی ١٦١.

٤- . امالی شیخ طوسی ١٦٥.

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: از موسی حبس شد وحی الهی چهل صباح یا سی صباح، پس بالا رفت بر کوهی در شام-که او را «اریحا» می گویند-و گفت: پروردگارا! اگر حبس کرده ای از من وحی خود را و سخن خود را برای گناهان بنی اسرائیل، پس از تو می طلبم آمرزش قدیم تو را.

پس حق تعالی به او وحی فرمود که: ای موسی! برای این تو را مخصوص به وحی و کلام خود گردانیدم که در میان خلق خود نیافتم کسی را که تواضعش از برای من از تو بیشتر باشد.

پس فرمود که: موسی علیه السّلام چون از نماز فارغ می شد برنمی خاست تا هر دو طرف روی خود را بر زمین می چسبانید (۱).

و به سند موثق از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: موسی بن عمران علیه السّلام با هفتاد پیغمبر گذشتند بر درهای «روحا» که همه عباهای قطوانی-یعنی کوفی-پوشیده بودند و می گفتند: «لبّیك عبدك و ابن عبدك لبّیك» (۲).

به سند صحیح از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که: موسی علیه السّلام بر سنگستان «روحا» گذشت و بر شتر سرخی سوار بود که مهار آن لیف خرما بود، و دو عبای قطوانی پوشیده بود و می گفت: «لبّیك یا کریم لبّیك» (۳).

در حدیث معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: احرام بست موسی علیه السّلام از رملهٔ مصر و بر سنگستان روحا گذشت با احرام، و ناقه اش را می کشید با مهاری که از لیف خرما بود و تلبیه می گفت و کوهها جواب او را می گفتند (٤).

به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که رسول خدا فرمود که: موسی دست به درگاه حق تعالی برداشت و گفت: خداوندا! هر جا می روم از مردم آزار می کشم.

۱- . علل الشرایع ٥٦.

۲- . علل الشرایع ٤١٩؛ کافی ٢١٣/٤.

۳- . علل الشرایع ٤١٩؛ کافی ٢١٣/٤.

٤- . علل الشرایع ٤١٨؛ کافی ٢١٣/٤.

حق تعالی وحی نمود که: ای موسی! در لشکر تو غمّازی هست.

گفت: پروردگارا! مرا دلالت کن بر او.

خدا وحی نمود که: من غمّاز را دشمن می دارم، چگونه خود غمّازی کنم (۱)؟ !

در روایت دیگر منقول است که موسی علیه السّلام مناجات کرد که: پروردگارا! چنان کن که مردم به من بد نگویند.

حق تعالی به او وحی نمود که: ای موسی! من این را از برای خود نکردم، چون از برای تو بکنم؟ !

و در حدیث معتبر منقول است که از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدند که: هارون پیشتر از دنیا رفت یا موسی؟

فرمود: هارون پیشتر فوت شد. و فرمود: اسم پسرهای هارون شبّر و شبیر بود که تفسیر آنها در عربی حسن و حسین بود (۲).

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: در حجر اسماعیل زیر ناودان به قدر دو ذراع تا خانهٔ کعبه محلّ نماز شبّر و شبیر پسران هارون بود (۳).

و به سند حسن از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که بنی اسرائیل گفتند که: موسی آلت مردی ندارد، و موسی علیه السّلام هرگاه که می خواست غسل کند می رفت به موضعی که هیچ کس

او را نبیند، روزی در کنار نهری غسل می کرد و جامه هایش را بر روی سنگی گذاشته بود، پس حق تعالی امر فرمود سنگ را که دور شد از موسی علیه السّلام، و موسی علیه السّلام از پی او رفت تا آنکه بنی اسرائیل نظرشان بر بدن آن حضرت افتاد و دانستند که چنان نبود که گمان می کردند، و این است معنی این آیه که حق تعالی در قرآن فرموده است یا أَیُّهَا اَلَّذِینَ آمَنُوا لا تَکُونُوا کَالَّذِینَ آذَوْا مُوسی فَبَرَّأَهُ اَللّهُ مِمّا قالُوا وَ کانَ عِنْدَ اَللّهِ وَجِیهاً (٤)یعنی: «ای

١- . صحیفة الامام الرضا علیه السّلام ١١٣.

٢- . قصص الانبیاء راوندی ١٥٣.

٣- . کافی ٢١٤/٤.

٤- . سورهٔ احزاب:٦٩.

گروه مؤمنان! مباشید مثل آنان که ایذا کردند موسی را، پس بری گردانید خدا او را از آنچه گفته اند، و بود نزد خدا روشناس و مقرّب» (١).

مؤلف گوید: در تفسیر این آیه وجوه بسیار گفته اند که در «بحار الانوار» (٢)ذکر کرده ایم، و سیّد مرتضی رحمه اللّه بعد از آنکه این وجه را که در حدیث گذشت ذکر کرده است، رد کرده است و گفته است که: جایز نیست به حسب عقل که خدا هتك عورت پیغمبرش را بکند از برای اینکه او را منزّه گرداند نزد مردم از عاهتی و بلائی، و خدا قادر بود که اظهار بیزاری آن حضرت از آن علت به وجه دیگر بکند که در ضمن آن فضیحتی نباشد و آنچه در این باب صحیح است.

و روایت شده است که: چون هارون فوت شد بنی اسرائیل متهم ساختند موسی علیه السّلام را که او هارون را کشته است، زیرا که میل ایشان بسوی هارون بیشتر بود، پس خدا اظهار برائت آن حضرت نمود به آنکه امر کرد ملائکه را که هارون را مرده آوردند و بر مجالس بنی اسرائیل گردانیدند و گفتند

که خود مرده است و موسی بری است از کشتن او (۳)، و این وجه از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است.

و روایت دیگر آن است که: موسی علیه السّلام بر سر قبر هارون آمد و او را ندا کرد، هارون به امر خدا از قبر بیرون آمد و گفت که: موسی مرا نکشته است. و باز به قبر برگشت (٤).

۱- . تفسیر قمی ۱۹۷/۲.

۲- . بحار الانوار ۹/۱۳.

۳- . مجمع البیان ۳۷۲/٤؛ تفسیر طبری ۳۳۸/۱۰؛ تفسیر روح المعاني ۲٦۹/۱۱.

٤- . تاریخ طبری ۲٥٦/۱.

فصل دوم: در بیان ولادت موسی و هارون علیهما السّلام

و سایر احوال ایشان است تا نبوت ایشان

به سند موثق بلکه صحیح از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: حضرت یوسف علیه السّلام چون هنگام وفات او شد جمع کرد آل یعقوب را، و ایشان در آن وقت هشتاد مرد بودند، و فرمود که: این قبطیان بر شما غالب خواهند شد و شما را به عذابهای شدید معذّب خواهند کرد، و نجات شما از دست ایشان نخواهد بود مگر به مردی از فرزندان لاوی پسر یعقوب که نام او موسی و پسر عمران خواهد بود، و جوان بلند قامت پیچیده موی گندمگون خواهد بود.

پس بنی اسرائیل بعضی فرزندان خود را عمران نام می کردند و عمران پسر خود را موسی نام می کرد که آن باشد که یوسف خبر داده است (۱).

و حضرت امام محمد باقر علیه السّلام فرمود: موسی علیه السّلام خروج نکرد تا آنکه پیش از او چهل کذّاب (۲)از بنی اسرائیل بیرون آمدند که هر یك دعوی می کردند منم آن موسی بن عمران که یوسف خبر داده است، پس خبر رسید به فرعون که بنی اسرائیل وصف چنین کسی را می گویند که ذهاب ملك تو بدست او است و طلب می کنند او را.

۱- . کمال الدین و تمام النعمة ۱٤۷؛ قصص الانبیاء راوندی ۱٤۸.

۲- . در مصدر «پنجاه کذّاب» آمده است.

کاهنان و ساحران او گفتند که: هلاك دین تو و قوم تو بر دست پسری خواهد بود که امسال در بنی اسرائیل متولد خواهد شد. پس فرعون قابله ها بر زنان بنی اسرائیل موکّل گردانید و امر کرد هر پسری که در این سال متولد شود بکشند، و بر مادر موسی یك قابله موکّل کرده بود.

چون بنی اسرائیل این واقعه را دیدند گفتند: هرگاه پسران را بکشند و دختران را زنده بگذارند، ما همه هلاك خواهیم شد و نسل ما باقی نخواهند ماند، بیائید با زنان نزدیکی نکنیم.

عمران پدر موسی به ایشان گفت: بلکه مباشرت با زنان خود بکنید که امر خدا ظاهر خواهد شد و آن فرزند موعود متولد خواهد شد هر چند نخواهند مشرکان، و گفت: هر که جماع زنان را بر خود حرام کند من حرام نمی کنم، و هر که ترك کند من ترك نمی کنم. و با مادر موسی مجامعت نمود و او حامله شد، پس قابله ای موکّل کردند بر مادر موسی که او را حراست نماید، و هرگاه مادر موسی برمی خاست او برمی خاست، و هرگاه می نشست او می نشست، و چون حامله شد به موسی محبّتی از او در دلها افتاد و چنین می باشد همهٔ حجتهای خدا بر خلق. پس قابله به او گفت: چه می شود تو را که چنین زرد و گداخته می شوی؟

گفت: مرا ملامت مکن بر این حال، چون چنین نشوم و حال آنکه فرزند من چون متولد شود او را خواهند کشت؟ !

قابله گفت: اندوهناك مباش که من فرزند تو را از ایشان مخفی خواهم گردانید.

مادر موسی این سخن را از او باور نکرد.

پس چون موسی علیه السّلام متولد شد و قابله پیدا شد، مادر موسی شروع به اضطراب کرد، قابله گفت: من نگفتم که فرزند تو را مخفی می کنم؟ !

پس قابله موسی را برداشت بسوی مخزن برد و او را در جامه ها پیچید و بیرون آمد به نزد پاسبانان فرعون که در خانه جمع شده بودند و گفت: برگردید که پاره ای خون از او افتاد و در شکم او فرزندی نبود.

ص: ٥٨٦

پس مادر موسی او را شیر داد و خائف شد که مبادا صدائی از او ظاهر شود و قوم فرعون مطّلع شوند، پس حق تعالی وحی فرمود بسوی او که: تابوتی بساز و موسی را در تابوت بگذار و سرش را ببند و شب او را بیرون بر به کنار رود نیل مصر و در آب بینداز.

مادر موسی چنین کرد، و چون تابوت را در میان آب انداخت برگشت بسوی او، هر چند دست می زد و دور می کرد باز برمی گشت بسوی او، تا آنکه در میان آب انداخت و باد برداشت آن را و برد، و چون دید که باد آن را برد بی تاب شد و خواست فریاد کند، حق تعالی صبری بر دلش فرستاد و ساکن شد.

آسیه زن فرعون که از صلحای زنان بنی اسرائیل بود به فرعون گفت: ایّام بهار است، مرا بیرون بر و از برای من بفرما که قبّه ای بر کنار رود نیل بزنند تا من در این ایّام سیر و تنزّه بکنم.

فرعون فرمود قبّه ای برای او در کنار رود نیل زدند.

روزی در آن قبّه نشسته بود ناگاه دید تابوتی رو به او می آید، با کنیزان خود گفت: آیا می بینید آنچه من می بینم بر روی آب؟

گفتند: بلی و اللّه ای سیّده و خاتون ما، می بینیم چیزی.

چون تابوت نزدیك او رسید برجست و به کنار آب رفت و دست بسوی آن دراز کرد و نزدیك شد آب او را فروگیرد تا آنکه فریاد زدند خدمهٔ او، به هر نحو که بود آن را از آب بیرون آورد و در کنار خود نهاد، چون تابوت را گشود پسری دید در غایت حسن و جمال و دلربائی، پس محبت از او در دلش افتاد و او را در دامن نشاند و گفت: این پسر من است.

ملازمانش نیز گفتند: بلی و اللّه ای خاتون! تو فرزند نداری و پادشاه فرزند ندارد و این پسر زیبا را به فرزندی خود بردار.

پس آسیه برخاست و به نزد فرعون رفت و گفت: من یافته ام فرزند طیّب شیرین نیکوئی که به فرزندی برداریم که موجب روشنی دیدهٔ من و تو باشد پس او را مکش.

گفت: از کجا آورده ای این پسر را؟

گفت: نمی دانم فرزند کیست، این را آب آورد و از روی آب گرفتم.

ص: ۵۸۷

پس چندان التماس و سعی کرد تا فرعون راضی شد.

چون مردم شنیدند فرعون پسری را به فرزندی برداشته است، هر که بود از امرای فرعون و اشراف مصر زنان خود را فرستادند که موسی را شیر بدهند و نگهداری کنند، و موسی پستان هیچ یك را قبول نکرد که شیر از آن بخورد.

آسیه گفت: دایه ای برای پسر من طلب کنید و هیچ کس را حقیر مشمارید و هر که باشد بیاورید، و هر که را می آوردند موسی شیر او را قبول نمی کرد.

پس مادر موسی به خواهر او گفت: برو تفحّص بکن شاید اثری از موسی ظاهر شود.

پس خواهر موسی آمد تا در خانهٔ فرعون و گفت: شنیده ام شما دایه ای برای فرزند خود می طلبید و در اینجا زن صالحه ای هست که فرزند شما را می گیرد که شیر بدهد و نگاهداری بکند، چون به زن فرعون گفتند گفت: بیاورید او را، چون خواهر موسی را به نزد آسیه بردند پرسید: از چه طایفه ای؟

گفت: از بنی اسرائیل.

گفت: برو ای دختر که ما را با شما کاری نیست.

زنان به آسیه گفتند: خدا تو را عافیت دهد، بیاور و ملاحظه بکن که آیا پستان او را قبول می کند یا نه؟

آسیه گفت: اگر قبول کند، آیا فرعون راضی خواهد شد که طفل از بنی اسرائیل و دایه هم از بنی اسرائیل باشد؟ هرگز به این راضی نخواهد شد.

گفتند: چه می شود، امتحان می کنیم که آیا شیر او را قبول می کند یا نه؟ پس آسیه گفت: برو او را بیاور.

خواهر موسی به نزد مادرش آمد و گفت: بیا که زن پادشاه تو را می طلبد، پس آمد به نزد آسیه، چون موسی را در دامنش گذاشت چسبید به پستان او و شیرش را به شادی می خورد! چون آسیه دید که پسرش شیر او را قبول کرد بی تاب شد و دوید بسوی فرعون و گفت: از برای فرزند خود دایه ای یافتم و شیر او را قبول کرد.

پرسید: دایه از چه طایفه است؟

ص: ۵۸۸

گفت: از بنی اسرائیل.

فرعون گفت: این هرگز نمی شود که طفل از بنی اسرائیل باشد و دایه هم از بنی اسرائیل.

آسیه گفت: چه ترس داری از این طفل که فرزند توست و در دامن تو بزرگ می شود؟

چندان وجوه گفت و التماس کرد که فرعون را از رأی خود برگردانید و راضی نمود!

پس موسی علیه السّلام در میان آل فرعون نشو و نمو کرد و مادرش و خواهرش و قابله امر او را مخفی داشتند تا آنکه مادرش و قابله فوت شدند. پس موسی علیه السّلام بزرگ شد و بنی اسرائیل از او خبر نداشتند و در طلب او بودند و خبر او را می پرسیدند و بر ایشان پوشیده بود.

چون فرعون شنید که ایشان در تفحّص و تجسّس آن فرزندند، فرستاد و عذاب را بر آنها شدیدتر کرد و میان ایشان جدائی انداخت و نهی کرد ایشان را از آنکه خبر دهند به آمدن او، و از سؤال کردن از احوال او.

پس در شب ماهتاب روشنی بنی اسرائیل بیرون رفتند و جمع شدند نزد مرد پیر عالمی که در میان ایشان بود در صحرا و به او گفتند: ما راحتی که می یافتیم از این شدّتها، به خبرها و وعده ها بود، پس تا کی و تا چه وقت ما در این بلا خواهیم بود؟

گفت: و اللّه که پیوسته در این بلا خواهید بود تا خدا بفرستد پسری از فرزندان لاوی پسر یعقوب علیه السّلام که نام او موسی بن عمران است، پسر بلند قامت پیچیده موئی خواهد بود.

در این سخن بودند که ناگاه موسی علیه السّلام آمد به نزدیك ایشان و بر استری سوار بود و نزد ایشان ایستاد، چون آن پیرمرد به آن حضرت نظر کرد شناخت آن حضرت را به آن وصفها که خوانده و شنیده بود، پس از او پرسید: چه نام داری خدا تو را رحمت کند؟

فرمود: موسی.

پرسید: پسر کیستی؟

فرمود: پسر عمران.

آن پیر برجست و بر دستش چسبید و بوسید و بنی اسرائیل هجوم آوردند و پایش را بوسیدند و آن حضرت ایشان را شناخت و ایشان او را شناختند و ایشان را شیعهٔ خود

ص: ۵۸۹

گردانید.

و بعد از این مدّتی گذشت، پس روزی موسی بیرون آمد و داخل شهری از شهرهای فرعون شد، ناگاه دید که مردی از شیعیانش جنگ می کند با مردی از قبطیان از آل فرعون، پس استغاثه کرد آنکه شیعهٔ او بود، و یاری طلبید بر آن قبطی افتاد و مرد، و حق تعالی به موسی گشادگی در جسم و بدن و شدّت بطشی و قوّت عظمی عطا کرده بود. پس مردم این واقعه را ذکر کردند و شایع شد امر او و گفتند: موسی مردی از آل فرعون را کشت! پس صبح کرد در آن شهر ترسان و مترقّب اخبار بود.

چون صبح روز دیگر شد ناگاه آن شخصی که دیروز از موسی طلب یاری کرده بود باز طلب یاری کرد از آن حضرت بر دیگری! موسی علیه السّلام به او گفت: بدرستی که تو گمراهی و ظاهر کننده ای گمراهی را، دیروز با مردی منازعه کردی و امروز با مردی منازعه می کنی؟ !

پس چون اراده کرد که بطش و غضب کند به آن کسی که دشمن هر دو بود، گفت: ای موسی! می خواهی مرا بکشی چنانچه کشتی نفسی را دیروز؟ ! اراده نداری مگر آنکه بوده باشی جباری در زمین، و نمی خواهی بوده باشی از مصلحان.

و مردی آمد از اقصای شهر و به سرعت می آمد و گفت: ای موسی! بدرستی که اشراف آل فرعون مشورت می کنند با هم برای تو، که تو را بکشند، پس بیرون رو بدرستی که من برای تو از ناصحانم.

پس موسی بیرون رفت از شهر مصر بی پشت و پناهی، و بی چهارپا و خادمی، همه جا طیّ بیابانها می کرد تا به شهر «مدین» رسید و در زیر درختی قرار گرفت، ناگاه دید در آنجا چاهی هست و نزد آن چاه گروهی از مردم جمع شده اند و آب می کشند، و دو دختر ضعیف دید که گوسفندی چند آورده آب بدهند و دور ایستاده اند، از ایشان پرسید: شما به چه کار آمده اید؟

گفتند: پدر ما مرد پیری است و ما دو دختر ضعیفیم و قدرت مزاحمت با مردان نداریم،

ص: ۵۹۰

پس صبر می کنیم تا مردان از آب کشیدن فارغ شوند بعد از آن گوسفندان خود را آب می دهیم.

موسی علیه السّلام رحم کرد بر ایشان و دلو ایشان را گرفت و گفت: گوسفندان خود را پیش آورید. و از برای ایشان آب کشید تا گوسفندان ایشان سیراب شدند و آنها در بامداد پیش از مردم دیگر برگشتند.

موسی علیه السّلام برگشت و در زیر درخت قرار گرفت و عرض کرد: پروردگارا! من برای آنچه بفرستی از خیری، فقیر و محتاجم. و روایت رسیده است که: در وقتی که این دعا کرد محتاج بود به نصف یك دانهٔ خرما.

چون دختران به نزد پدر خود شعیب آمدند گفت: چه باعث شد که شما در این زودی برگشتید؟

گفتند: مرد صالح رحیم مهربانی را یافتیم که برای ما آب کشید.

شعیب علیه السّلام یکی از آن دختران را گفت: برو آن مرد را برای من بطلب.

پس آمد یکی از آن دختران به نزد موسی علیه السّلام با نهایت حیا و گفت: بدرستی که پدرم تو را می خواند که مزد دهد تو را برای آنکه آب کشیدی از برای ما. پس روایت رسیده است که موسی علیه السّلام به او گفت که: راه را به من بنما و از عقب من راه بیا که ما فرزندان یعقوبیم، نظر در عقب زنان نمی کنیم.

چون آن حضرت به نزد شعیب علیه السّلام آمد و قصه های خود را برای او نقل کرد شعیب گفت: مترس که نجات یافتی از گروه ستمکاران. پس یکی از آن دختران گفت: ای پدر! او را به اجاره بگیر، بدرستی که بهتر کسی که به اجاره گیری آن است که قوی و امین باشد.

شعیب علیه السّلام به آن حضرت گفت: من می خواهم به نکاح تو درآورم یکی از این دو دختر را برای آنکه خود را اجیر من گردانی هشت سال، و اگر ده سال را تمام کنی پس از نزد توست، اختیار داری. و روایت رسیده که: موسی علیه السّلام عمل به ده سال که تمامتر بود کرد، زیرا که پیغمبران اخذ نمی نمایند مگر به آنچه بهتر و تمامتر است.

چون موسی علیه السّلام وعده را تمام کرد و زنش را برداشت و رو به جانب بیت المقدس روانه

شد، در شب تاری راه را گم کرد، پس آتشی از دور دید و گفت با اهل خود که: در اینجا مکث کنید که من آتشی دیدم شاید بیاورم برای شما پاره ای از آن آتش یا خبری از راه.

چون به آتش رسید درختی سبز و خرّم دید که از پائین تا بالای آن همه را آتش گرفته است، چون نزدیك آن رفت، درخت از او دور شد، پس موسی برگشت و در نفس خود خوفی احساس کرد، پس آتش به او نزدیك شد و ندا رسید به او از جانب راست وادی در بقعه ای مبارکه از آن درخت که: ای موسی! بدرستی که منم خداوندی که پروردگار عالمیانم. و ندا رسید که: بینداز عصای خود را. پس انداخت و آن عصا اژدها شد و به حرکت آمد و می جست و ماری شد به قدر درخت خرمائی، و از دندانهایش صدای عظیمی ظاهر می شد، و از دهانش زبانهٔ آتش شعله می کشید.

چون موسی این حال را مشاهده کرد ترسید و پشت کرد و گریخت، پس ندا به او رسید که: برگرد؛ چون برگشت و بدنش می لرزید و زانوهایش بر یکدیگر می خورد، گفت:

خداوندا! این سخنی که من می شنوم کلام توست؟

فرمود: بلی، پس مترس.

و چون این خطاب به او رسید ایمن گردید و پا را بر دم اژدها گذاشت و دست در دهان آن کرد، پس برگشت و همان عصا شد که پیشتر بود.

این خطاب به او رسید که: بکن نعلین خود را، بدرستی که تو در وادی مقدس و مطهری که آن «طوی» است-پس روایتی وارد شده است که امر کرد خدا او را به کندن نعلین برای آنکه از پوست خر مرده بود، و روایت دیگر وارد شده است که مراد از نعلین دو ترس بود که در دل او بود: یکی ترس ضایع شدن عیالش و یکی ترس از فرعون-پس خدا او را به رسالت فرستاد بسوی فرعون و اشراف قوم او به دو آیت: یکی دست نورانی و یکی عصا.

منقول است که حضرت صادق علیه السّلام به بعضی از اصحاب خود فرمود: باش برای آنچه امید نداری امیدوارتر از آنچه امید داری، بدرستی که موسی علیه السّلام رفت برای اهل خود آتش بیاورد، چون بسوی ایشان برگشت، پیغمبر مرسل بود، پس خدا امر پیغمبری او را در یك شب به اصلاح آورد، و همچنین وقتی که خدا خواهد قائم آل محمد علیهم السّلام را ظاهر

گرداند در یك شب امر او را به اصلاح می آورد، و از غیبت و حیرت او را ظاهر می گرداند (۱).

ثعلبی و بعضی از راویان عامه روایت کرده اند که: چون مادر موسی علیه السّلام ترسید که یساولان فرعون به خانه درآیند و موسی را ببینند، او را در تنوری که مشتعل بود انداخت و بعد از مدتی که بر سر تنور رفت دید که موسی با آتش بازی می کند (۲).

و روایت کرده اند که: چون موسی از مادرش شیر قبول کرد، آسیه او را تکلیف کرد که در خانهٔ فرعون بماند و او را شیر بدهد، او راضی نشد و موسی را به خانهٔ خود آورد، و چون او را از شیر گرفت آسیه فرستاد که: من می خواهم فرزند خود را ببینم، و در راه که موسی را به خانهٔ فرعون می بردند انواع تحفه ها و هدیه ها مردم بر سر راه آوردند و نثارها بر سر راه او می ریختند تا او را به خانهٔ فرعون آوردند (۳).

و به سند معتبر از امام زین العابدین علیه السّلام منقول است که حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: چون وقت وفات یوسف علیه السّلام شد، جمع کرد اهل بیت و شیعیان خود را و حمد و ثنای حق تعالی ادا نمود، پس خبر داد ایشان را به شدّتی که به ایشان خواهد رسید که مردان ایشان کشته خواهند شد و شکم زنان آبستن را خواهند درید و اطفال را ذبح خواهند کرد، تا ظاهر گرداند خدا حق را در قائم از فرزندان لاوی پسر یعقوب، و او مردی خواهد بود گندمگون و بلند بالا، و وصف کرد برای ایشان صفات او را، پس بنی اسرائیل متمسك به این وصیت شدند. پس شدت رو داد ایشان را، و انبیا و اوصیا از میان ایشان غائب شدند در مدت چهارصد سال، و ایشان در این

مدت انتظار قیام قائم می کشیدند تا آنکه بشارت رسید به ایشان که موسی متولد شد، و دیدند علامتهای ظهور آن حضرت را، و بلیّه بر ایشان بسیار شدید شد، و بار کردند بر ایشان چوب و سنگ.

ص: ۵۹۳

۱- . کمال الدین و تمام النعمة ۱٤۷.

۲- . عرائس المجالس ۱٦۹؛ تفسیر روح المعاني ۲۵٦/۱۰؛ تفسیر فخر رازی ۲۲۷/۲٤. و در این مصادر ذکری از بازی کردن حضرت موسی با آتش نیامده است.

۳- . عرائس المجالس ۱۷۱.

پس طلب کردند آن عالمی را که به احادیث او مطمئن می شدند و از خبرهایش راحت می یافتند، و او از ایشان پنهان شد، و مراسله ها بسوی او فرستادند که: ما با این شدت استراحت می یافتیم از حدیث تو، پس وعده کرد با ایشان و بسوی بعضی از صحراها بیرون رفتند، و با ایشان نشست و حدیث قائم را به ایشان نقل کرد و صفات او را بیان و بشارت می داد آنها را که خروج او نزدیك شده است، و این در شب مهتابی بود، پس در این سخن بودند که ناگاه حضرت موسی مانند آفتاب بر ایشان طالع شد، و در آن وقت آن حضرت در ابتدای سنّ جوانی بود، و از خانهٔ فرعون به بهانهٔ طلب نزهت و سیر بیرون آمده بود، و از لشکر و حشم و خدم خود جدا شده بود، تنها به نزد ایشان آمد و بر استری سوار بود و طیلسان خزی پوشیده بود، چون عالم نظرش بر او افتاد به آن صفاتی که شنیده بود آن حضرت را شناخت و برجست و بر پاهای او افتاد و بوسید و گفت: حمد می کنم خداوندی را که مرا نمیراند تا تو را به من نمود.

چون شیعیان که حاضر بودند این حال را مشاهده کردند دانستند که قائم موعود ایشان، اوست، پس همه بر زمین افتادند و سجدهٔ شکر الهی بجا آوردند، پس زیاده از این سخن به ایشان نگفت که:

امید دارم خدا فرج شما را نزدیك گرداند؛ و از ایشان غایب شد و رفت بسوی شهر مدین و نزد شعیب علیه السّلام ماند آنچه ماند.

پس غیبت دوم شدیدتر بود بر ایشان از غیبت اولی، و پنجاه و چند سال مقدّر شده بود، و بلا بر ایشان سخت تر شد، آن عالم از میان ایشان پنهان شد، پس به نزد او فرستادند که: ما را صبر نیست بر پنهان بودن تو از ما. پس آن عالم بسوی بعضی از صحراها بیرون رفت و ایشان را طلبید و ایشان را تسلّی فرمود و خوش حال نمود و اعلام فرمود ایشان را که: حق تعالی بسوی او وحی کرده است که بعد از چهل سال فرج خواهد بخشید ایشان را.

پس همه گفتند: الحمد للّه.

پس حق تعالی وحی نمود بسوی او که: بگو به ایشان که من مدت را سی سال گردانیدم برای «الحمد للّه» که ایشان گفتند.

پس همه گفتند که: هر نعمتی از خداست.

ص: ٥٩٤

پس خدا وحی نمود بسوی او که: بگو به ایشان که مدت را بیست سال گردانیدم.

پس گفتند که: نمی آورد خیر را بغیر از خدا.

پس خدا وحی نمود که: بگو به ایشان که مدت را ده سال گردانیدم.

پس گفتند: بدی را دور نمی گرداند بغیر از خدا.

پس خدا وحی نمود که: بگو به ایشان از جای خود حرکت نکنند که رخصت داده ام در فرج ایشان، پس در این سخن بودند که ناگاه خورشید جمال حضرت موسی علیه السّلام از افق غیبت بر ایشان طالع گردید و بر درازگوشی سوار بود.

آن عالم خواست که به ایشان بشناساند امری چند را به آنها که مستبصر و بینا گردند در امر حضرت موسی علیه السّلام، پس موسی علیه السّلام به نزد ایشان آمد و ایستاد و سلام کرد، آن عالم پرسید: چه نام داری؟

فرمود: موسی.

پرسید: پسر کیستی؟

فرمود: پسر عمران.

گفت: او پسر کیست؟

فرمود: پسر قاهث پسر لاوی پسر یعقوب علیه السّلام.

گفت: برای چه آمده ای؟

فرمود: برای پیغمبری از جانب حق تعالی.

پس عالم برخاست و دستش را بوسید. حضرت موسی پیاده شد در میان ایشان نشست و ایشان را تسلّی داد و به امری چند ایشان را از جانب حق تعالی مأمور گردانید و فرمود: متفرق شوید.

پس از آن وقت تا فرج ایشان به غرق شدن فرعون چهل سال بود (۱).

و به سند حسن از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: چون حضرت

۱- . کمال الدین و تمام النعمة ۱٤۵.

موسی علیه السّلام مادرش به او حامله شد حملش ظاهر نگردید مگر در وقتی که وضع حمل نمود، و فرعون موکّل گردانیده بود به زنان بنی اسرائیل زنی چند از قبطیان را که محافظت ایشان می کردند به سبب خبری که به او رسیده بود که بنی اسرائیل می گویند که: در میان ما مردی بهم خواهد رسید که نام او موسی بن عمران است و هلاك فرعون و اصحاب او بر دست او خواهد بود. پس فرعون در آن وقت گفت: البته خواهم کشت مردان فرزندان ایشان را تا آنچه ایشان می خواهند نشود. و جدائی انداخت میان مردان و زنان و حبس نمود مردان را در زندانها.

پس چون حضرت موسی علیه السّلام متولد شد و مادرش را نظر بر او افتاد غمگین و اندوهناك گردید و گریست و گفت: در همین ساعت او را خواهند کشت.

پس حق تعالی مهربان گردانید بر او دل آن زن را که بر او موکّل گردانیده بودند و به مادر حضرت موسی گفت: چرا رنگت زرد شده؟

گفت: برای اینکه می ترسم فرزند مرا بکشند.

گفت: مترس.

و حضرت موسی چنین بود که هر که او را می دید از محبت او بی تاب می شد، چنانچه حق تعالی خطاب نمود به آن حضرت که: «انداختم بر تو محبتی از جانب خود» (۱).

پس دوست داشت او را آن زن قبطیه که به او موکّل بود، و حق تعالی بر مادر موسی علیه السّلام تابوتی از آسمان فرستاد و ندا به او رسید که: بگذار فرزند خود را در تابوت و بینداز او را در دریا و

مترس و اندوهناك مباش، بدرستی که ما برمی گردانیم او را بسوی تو، و می گردانیم او را از پیغمبران مرسل. پس موسی را در تابوت گذاشت و در تابوت را بست و در نیل انداخت.

و فرعون قصرها داشت در کنار رود نیل که برای تنزّه و سیر ساخته بود، در یکی از آن قصرها با آسیه نشسته بود که ناگاه نظرش بر سیاهی افتاد در میان رود نیل که موج آن را

١- . سورهٔ طه:٣٩.

بلند می کند و باد بر آن می زند تا آنکه رسید به در قصر فرعون، پس فرعون امر کرد که آن را گرفتند و به نزد او آوردند، چون در تابوت را گشود پسری در میان آن دید و گفت: این از بنی اسرائیل است. پس خدا از موسی در دل فرعون محبت شدیدی انداخت و آسیه نیز از محبت او بی تاب گردید، چون فرعون ارادهٔ کشتن او کرد آسیه گفت: مکش او را شاید به ما نفع بخشد یا او را به فرزندی برداریم. و ایشان نمی دانستند که آن فرزند موعود که از آن می ترسیدند همین فرزند است. و فرعون فرزند نداشت، پس گفت: طلب کنید برای او دایه ای که او را تربیت کند.

پس زنان بسیار آوردند از آن زنان که فرزندان ایشان را کشته بود و شیر هیچ یك را نخورد، چنانچه حق تعالی فرموده است: «حرام کرده بودیم بر او زنان شیرده را پیشتر» (١).

و چون خبر رسید به مادرش که فرعون او را گرفته است، بسیار محزون شد، چنانچه حق تعالی فرموده است: «گردید دل مادر موسی خالی از عقل و شعور از بسیاری اندوه، و نزدیك بود اظهار کند درد نهان خود را یا بمیرد، اگر نه آن بود که ما دل او را محکم گردانیدیم به صبر و از برای آنکه بوده باشد از ایمان آورندگان به وعده های ما» (٢)، پس به تأیید الهی خود را ضبط کرد و صبر کرد، به خواهر موسی گفت که: برو از پی برادر خود و از او خبر بگیر.

پس خواهرش به نزد او آمد در خانهٔ فرعون و از دور بسوی او نظر کرد و ایشان نمی دانستند که او خواهر موسی است، پس موسی پستان هیچ یك از آنها را قبول نکرد و فرعون به غایت غمناك شد، پس خواهر موسی گفت: می خواهید شما را دلالت کنم بر اهل بیتی که او را محافظت کنند و خیرخواه او باشند؟

گفتند: بلی.

۱- . سورهٔ قصص:۱۲.

۲- . سورهٔ قصص:۱۰.

پس مادرش را آورد به خانهٔ فرعون، چون مادرش موسی را به دامن گرفت و پستان را در دهان او گذاشت بر پستان او چسبیده به شوق تمام تناول نمود.

فرعون و اهلش شادی کردند و مادرش را گرامی داشتند و گفتند: این طفل را برای ما تربیت کن که تو را چنین و چنان خواهیم کرد، و وعده های بسیار به او دادند، چنانچه حق تعالی فرموده است که: «رد کردیم موسی را بسوی مادرش تا روشن گردد دیدهٔ او و اندوهناك نباشد، و تا بداند که وعدهٔ خدا حق است، و لیکن اکثر مردم نمی دانند» (۱). و فرعون می کشت فرزندان بنی اسرائیل را هر یك که از ایشان متولد می شد و موسی را تربیت می کرد و گرامی می داشت، و نمی دانست که هلاکش بر دست او خواهد بود.

پس چون موسی به راه افتاد، روزی نزد فرعون بود که فرعون عطسه کرد، موسی گفت: «الحمد لله رب العالمین» ، فرعون این سخن را بر او انکار کرد و طپانچه ای بر روی او زد و گفت: این چیست که می گوئی؟ ! پس برجست موسی و بر ریش فرعون چسبید و قدری از آن کند، و فرعون ریش

بلندی داشت، پس فرعون قصد کشتن موسی کرد، آسیه گفت: طفل خردسالی است، چه می داند که چه می گوید و چه می کند!

فرعون گفت: چنین نیست، بلکه دانسته می گوید و می کند.

آسیه گفت که: اگر خواهی که امتحان کنی، نزد او طبقی از خرما و طبقی از آتش بگذار، اگر میان خرما و آتش تمییز کند، چنان است که تو می گوئی.

چون هر دو را نزد او گذاشتند و خواست که دست به جانب خرما دراز کند جبرئیل نازل شد و دستش را بسوی آتش گردانید، پس اخگری برداشت و در دهان گذاشت و زبانش سوخت و فریاد زد و گریست، پس آسیه به فرعون گفت: نگفتم که او نمی فهمد، پس فرعون عفو کرد از او.

راوی به حضرت عرض کرد که: چندگاه موسی علیه السّلام از مادرش غایب بود تا به او برگشت؟

۱- . سورهٔ قصص:۱۳.

حضرت فرمود: سه روز.

پرسید که: هارون از مادر و پدر با موسی علیه السّلام برادر بود؟

فرمود: بلی.

پرسید که: وحی به هر دو نازل می شد؟

فرمود که: وحی بر حضرت موسی نازل می شد و موسی علیه السّلام به هارون وحی می کرد.

پرسید که: حکم کردن و قضا و امر و نهی با هر دو بود؟

فرمود که: حضرت موسی مناجات می کرد با پروردگار خود و علم را می نوشت و حکم می کرد میان بنی اسرائیل، و چون موسی غایب می شد از قوم خود برای مناجات پروردگار خود، هارون خلیفهٔ او بود در میان قومش.

پرسید که: کدام یك پیشتر فوت شد؟

فرمود که: هارون پیش از موسی علیه السّلام فوت شد و هر دو در «تیه» فوت شدند.

پرسید که: موسی علیه السّلام فرزند داشت؟

گفت: نه، فرزند از هارون بود.

پس فرمود که: حضرت موسی در نهایت کرامت و عزت بود نزد فرعون تا به حدّ مردان رسید، و آنچه موسی علیه السّلام تکلّم می نمود به آن از توحید، انکار می کرد بر او فرعون تا آنکه قصد کشتن او کرد.

پس موسی علیه السّلام از نزد فرعون بیرون آمد و داخل شهر شد، پس دو مرد را دید که با یکدیگر جنگ می کردند که یکی به قول حضرت موسی قایل بود و دیگری به قول فرعون قایل بود، پس موسی علیه السّلام آمد به نزدیك ایشان و دستی زد بر آنکه به قول فرعون قایل بود و او در ساعت هلاك شد، و موسی علیه السّلام از ترس در شهر پنهان شد.

چون روز دیگر شد، دیگری آمد و به همان شخص چسبید که به قول موسی علیه السّلام قائل بود، باز او استغاثه به موسی علیه السّلام کرد، پس آن فرعونی به موسی علیه السّلام گفت: آیا می خواهی مرا بکشی چنانچه دیروز کسی را کشتی؟ ! پس موسی علیه السّلام دست از او برداشت و گریخت.

و خزینه دار فرعون به موسی علیه السّلام ایمان آورده بود، ششصد سال ایمان خود را پنهان

داشته بود، چنانچه حق تعالی فرموده است: «و گفت مرد مؤمنی از آل فرعون که ایمان خود را کتمان می کرد که: آیا می کشید مردی را به سبب آنکه می گوید که پروردگار من خداوند عالمیان است» (۱).

و چون به فرعون رسید خبر کشتن موسی علیه السّلام آن مرد را، در جستجوی او شد که او را بکشد، مؤمن آل فرعون فرستاد بسوی موسی علیه السّلام که: اشراف قوم فرعون مشورت می کنند که تو را بکشند پس بیرون رو بدرستی که من از برای تو از خیرخواهانم.

پس بیرون رفت چنانچه خدا فرموده است ترسان و منتظر آنکه رسولان فرعون به او رسند، و به جانب راست و چپ نظر می کرد و می گفت: پروردگارا! مرا نجات ده از گروه ستمکاران. و روانهٔ شهر مدین شد، و میان او و مدین سه روز راه فاصله بود، چون به دروازهٔ مدین رسید چاهی دید که مردم برای گوسفندان و چهارپایان خود از آن آب می کشیدند، پس در کناری نشسته و سه روز بود که چیزی نخورده بود، پس نظرش بر دو دختر افتاد که در کناری ایستاده بودند و گوسفندی چند همراه داشتند و نزدیك چاه نمی آمدند، به ایشان گفت: چرا آب نمی کشید؟

گفتند: انتظار می کشیم که راعیان برگردند، و پدر ما مرد پیری است و به این سبب ما به آب دادن گوسفندان آمده ایم.

پس رحم کرد موسی علیه السّلام بر ایشان و به نزدیك چاه رفت و گفت به آن شخصی که بر سر چاه ایستاده بود که: مرا بگذار آب بکشم که یك دلو از برای شما بکشم و یك دلو از برای خود بکشم-و دلو ایشان را ده مرد می کشیدند-، موسی علیه السّلام تنهائی یك دلو از برای ایشان کشید و یك دلو از برای دختران شعیب علیه السّلام کشید تا گوسفندان ایشان را آب داد، پس رفت بسوی سایه و گفت رَبِّ إِنِّي لِما أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ (۲)، و بسیار گرسنه بود.

و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: بدرستی که موسی کلیم خدا چون این دعا کرد از

١- . سورهٔ غافر:٢٨.

٢- . سورهٔ قصص:٢٤.

خدا سؤال نکرد مگر نانی که بخورد، زیرا که در آن مدت سبزهٔ زمین را می خورد و سبزی گیاهها از پوست شکمش دیده می شد از بسیاری لاغری او.

چون دختران شعیب علیه السّلام به نزد پدر خود برگشتند به ایشان گفت: امروز زود برگشتید؟

ایشان قصهٔ موسی علیه السّلام را به پدر خود نقل کردند، شعیب علیه السّلام به یکی از آن دو دختر گفت که: برو آن مرد را که از برای شما آب کشید با خود بیاور تا مزد آب کشیدن او را بدهم.

پس آمد آن دختر بسوی موسی با نهایت حیا و گفت: پدرم تو را می خواند که مزد دهد تو را برای اجر آب کشیدن از برای ما.

پس موسی علیه السّلام برخاست و با او به جانب خانهٔ شعیب علیه السّلام روانه شد، و چون باد بر جامه های آن دختر می پیچید و حجم بدنش ظاهر می شد، موسی علیه السّلام به او گفت که: از عقب من بیا و مرا راهنمائی کن، که من از گروهی هستم که ایشان نظر در عقب زنان نمی کنند.

چون موسی علیه السّلام شعیب علیه السّلام را ملاقات کرد و قصه های خود را برای او نقل کرد، شعیب گفت: مترس، نجات یافتی از گروه ظالمان.

پس یکی از دختران شعیب گفت: ای پدر! او را اجاره کن که بهتر کسی است که اجاره می کنی که توانا و امین است.

شعیب گفت: توانائی و قوّت او را به کشیدن دلو به تنهائی دانستی، امانت او را به چه چیز دانستی؟

گفت: به آنکه راضی نشد که من پیش روی او راه روم که مبادا نظرش بر عقب من بیفتد.

پس شعیب علیه السّلام به موسی علیه السّلام گفت که: من می خواهم که یکی از دو دختر خود را به نکاح تو درآورم به صداق آنکه اجیر من باشی در مدت هشت سال، و اگر ده سال را تمام کنی اختیار با تو است، و نمی خواهم که بر تو دشوار کنم، و بزودی مرا خواهی یافت اگر خدا خواهد از شایستگان.

ص: ٦٠١

پس موسی علیه السّلام گفت: این است شرط میان من و تو، هر یك از دو وعده را تمام کنم بر من تعدّی نخواهد بود، اگر خواهم ده سال بکنم و اگر خواهم هشت سال بکنم، و خدا بر آنچه می گوئیم وکیل و گواه است.

از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدند که: کدام وعده را بعمل آورد؟

فرمود که: ده سال را.

پرسیدند: پیش از تمام شدن وعده، زفاف شد یا بعد از آن؟

فرمود: پیشتر.

پرسیدند که: اگر شخصی زنی را خواستگاری نماید و از برای پدرش شرط کند اجارهٔ دو ماه را، آیا جایز است؟

فرمود که: موسی علیه السّلام می دانست که شرط را تمام خواهد کرد، این مرد چگونه می داند که خواهد ماند تا شرط را تمام کند؟

پرسیدند که: شعیب علیه السّلام کدام دختر را به عقد او درآورد؟

فرمود: آن دختر را که رفت موسی علیه السّلام را آورد و به پدر گفت: او را اجاره بگیر که او توانا و امین است.

چون موسی علیه السّلام مدت ده سال را تمام کرد، به شعیب علیه السّلام گفت که: ناچار است مرا که برگردم بسوی وطن خود و مادر خود و اهل بیت خود، پس چه چیز به من خواهی داد؟

شعیب علیه السّلام گفت: هر گوسفند ابلقی که امسال از گوسفندان من بهم رسد از توست.

پس حضرت موسی چون خواست که گوسفندان نر را بر ماده بجهاند، عصای خود را ابلق کرد و بعضی از پوست آن را کند و بعضی را گذاشت و در میان گلهٔ گوسفند عصا را نصب کرد و عبای ابلقی بر روی آن انداخت و بعد از آن گوسفندان را بر ماده جهانید، پس در آن سال آن گوسفندان هر برّه که آوردند ابلق بود.

چون سال تمام شد، حضرت موسی زن خود را با گوسفندان برداشت و بیرون آمد و شعیب علیه السّلام توشه داد ایشان را، و در وقت بیرون آمدن به شعیب گفت که: عصائی از تو می خواهم که با من باشد-و عصاهای پیغمبران همه به او میراث رسیده بود و در خانه

ص: ٦٠٢

گذاشته بود-پس گفت به حضرت موسی که: داخل این خانه شو و یك عصا بردار. چون داخل خانه شد عصای نوح علیه السّلام و ابراهیم علیه السّلام جست و حرکت کرد و به دست او آمد، چون آن عصا را به نزد شعیب علیه السّلام آورد گفت: این را برگردان و دیگری را بردار. چون آن عصا را برد و در میان عصاها گذاشت و خواست که دیگری را بردارد باز همان عصا حرکت کرد و به دست او درآمد، تا آنکه سه مرتبه چنین شد! شعیب چون این حال را مشاهده کرد گفت:

ببر این عصا را که خدا تو را به این عصا مخصوص گردانیده است.

پس متوجه مصر گردید و در اثنای راه به بیابانی رسید، در شب تاری بود و باد و سرمای عظیم او را و اهلش را فراگرفت، پس موسی علیه السّلام نظر کرد و آتشی از دور مشاهده کرد، چنانچه حق تعالی در قرآن فرموده است که: «چون تمام کرد موسی مدت اجاره را و روانه شد با اهل بیت خود، دید از جانب کوه طور آتشی، گفت مر اهل خود را که: مکث کنید، من دیدم آتشی، شاید بیاورم برای شما از آن آتش خبری، یا پاره ای از آن آتش شاید که گرم شوید» (۱).

پس رو به جانب آتش روانه شد، ناگاه درختی دید که آتش در آن مشتعل گردیده بود، چون نزدیك رفت که آتش بگیرد، آتش به جانب او میل کرد، پس بترسید و گریخت، و آتش بسوی درخت برگشت، چون نظر کرد و دید که آتش برگشت باز متوجه درخت شد و باز آتش رو به او شعله کشید و او گریخت، تا آنکه سه مرتبه چنین شد و در مرتبهٔ سوم گریخت و رو به عقب نکرد.

پس حق تعالی او را ندا کرد که: ای موسی! منم خداوندی که پروردگار عالمیانم.

موسی علیه السّلام گفت: چه دلیل هست بر این؟

حق تعالی فرمود که: چیست آنچه در دست راست توست ای موسی؟

گفت: این عصای من است.

فرمود: بینداز آن را.

۱- . سورهٔ قصص:۲۹.

چون عصا را انداخت، ماری شد. پس موسی ترسید و گریخت، پس خدا او را ندا کرد که: بگیر آن را و مترس، بدرستی که از ایمنانی، و داخل کن دست خود را در گریبان خود که چون بیرون آوری سفید و نورانی خواهد بود بی علّتی و مرضی-زیرا که موسی علیه السّلام سیاه رنگ بود-چون دست را از گریبان بیرون آورد عالم به نور آن روشن شد، پس خدا فرمود: این دو معجزه است و دلیل بر حقّیّت تو، باید که بروی بسوی فرعون و قوم او، بدرستی که ایشان گروهی اند فاسقان.

موسی گفت: پروردگارا! من از ایشان آدمی کشته ام و می ترسم که ایشان مرا بکشند، و برادر من هارون زبانش از من فصیحتر است، پس او را با من بفرست که معین و یاور من باشد و مرا تصدیق نماید در ادای رسالت، بدرستی که من می ترسم که مرا تکذیب کنند.

حق تعالی فرمود که: بزودی قوی خواهم کرد بازوی تو را به برادر تو هارون، و قرار خواهم داد برای شما سلطنت و قوّت و برهانی، پس ضرر ایشان به شما نخواهد رسید به سبب آیات و معجزاتی که من به شما داده ام، شما و هر که متابعت شما کند غالب خواهید بود (۱).

مؤلف گوید: از جمله شبهه ها که جماعتی به خطا و گناه پیغمبران قائل شده اند و وارد ساخته اند قصهٔ کشتن موسی علیه السّلام است آن قبطی را، و گفته اند که: اگر کشتن آن مرد جایز نبود پس موسی گناه نموده است، و اگر جایز بود چرا موسی بعد از آن گفت که: این عمل شیطان بود؟ و چرا گفت: پروردگارا! من ظلم کردم بر نفس خود، پس بیامرز مرا؟ و چرا در وقتی که فرعون به او اعتراض کرد و گفت: کردی آن کار را که کردی و از کافران بودی، موسی فرمود: کردم در آن وقت و از گمراهان بودم؟ و جواب به چند وجه می توان گفت:

اول آنکه: موسی به قصد کشتن نکرد بلکه مطلبش دفع ضرر از مظلومی بود و آخر منتهی به کشتن شد، و کسی که از برای دفع ضرر از خود یا از مؤمنی مدافعه کند و آخر بی تقصیر او به کشتن آن ظالم منتهی شود عقابی بر او نیست.

۱- . تفسیر قمی ۱۳۵/۲.

دوم آنکه: او کافر بود و خونش حلال بود و به این سبب حضرت موسی علیه السّلام او را کشت. و بر هر تقدیر آنچه موسی علیه السّلام گفت که این عمل از شیطان بود چند وجه بر توجیه آن می توان گفت:

اول آنکه: هر چند مباح بود کشتن کافر و دفع کردن او از مسلمان، امّا اولی آن بود که در آن وقت آن را واقع نسازد و صبر کند تا هنگامی که مأمور شود او به معارضهٔ ایشان، پس این مبادرت نمودن مکروه و ترك اولی بود، لهذا گفت که: از عمل شیطان بود.

دوم آنکه: اشاره به عمل آن کشته شده کرد که عمل او از شیطان بود نه عمل خودش، و مطلب عذر کشتن او بود.

سوم: اشاره به کشته شدهٔ خودش بود که او از عمل شیطان بود، یعنی از لشکرهای شیطان بود، و این اصطلاح در عرف عرب شایع است.

و امّا اعترافی که به ظلم بر خود فرمود به همان نحو است که در احوال حضرت آدم علیه السّلام مذکور گردید که از برای اظهار شکستگی در درگاه حق تعالی بود بی آنکه گناهی نموده باشد، یا برای فعل مکروه و ترك اولی بود چنانچه گذشت، یا مراد آن بود که: پروردگارا! ستم بر خود کردم که خود را در معرض اذیت و عقوبت فرعون درآوردم، زیرا که اگر فرعون بداند مرا در عوض او خواهد کشت، فَاغْفِرْ لِي یعنی پس بپوشان بر من و چنان کن که فرعون نداند که من این کار کرده ام، فَغَفَرَ لَهُ یعنی پس خدا پوشانید عمل او را از فرعون و چنان کرد که فرعون بر او دست نیافت.

و امّا آنچه فرعون گفت که: تو از کافران بودی، یعنی: کفران نعمت من کردی و حقّ تربیت مرا رعایت نکردی، پس موسی گفت که: من از ضالاّن و گمراهان بودم، یعنی نمی دانستم که دفع کردن من آن

قبطی را، به کشتن منتهی خواهد شد؛ یا گمراه بودم به کردن مکروه و ترك اولی؛ یا راه را گم کرده بودم و به آن شهر افتادم و مرا چنان کاری ضرور شد برای خلاصی مؤمن از دست کافر.

و در حدیث معتبر منقول است که: مأمون از حضرت امام رضا علیه السّلام پرسید از تفسیر این آیات، فرمود: موسی علیه السّلام داخل شهری از شهرهای فرعون شد در وقتی که اهل آن شهر

غافل بودند در میان وقت نماز شام و خفتن، پس دو شخص را دید که با یکدیگر مقاتله می کردند که یکی شیعهٔ او بود و دیگری دشمن او، پس یاری طلبید از او آنکه شیعهٔ او بود برای دفع ضرر آنکه دشمن او بود، پس حکم کرد موسی بر دشمن خود به حکم خدا و دستی بر او زد و او مرد، پس موسی علیه السّلام گفت که: این از عمل شیطان بود، یعنی مقاتله و جنگ این دو مرد از کار شیطان بود نه فعل موسی، بدرستی که شیطان دشمنی است گمراه کننده و دشمنی را ظاهرکننده.

مأمون گفت: پس چه معنی دارد قول موسی علیه السّلام رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي (۱)، فرمود: ظلم، وضع شیء است در غیر موضعش، یعنی: نفس خود را در غیر موضعش گذاشتم که داخل این شهر شدم، پس پنهان دار مرا از دشمنان خود که به من ظفر نیابند، پس حق تعالی او را مستور داشت، بدرستی که خدا پوشاننده و رحیم است.

پس حضرت موسی گفت: پروردگارا! به آنچه انعام کردی بر من از قوّت که به یك دست زدن شخصی را کشتم پس هرگز معین و یاور مجرمان و کافران نخواهم بود، بلکه پیوسته به این قوّت در راه رضای تو جهاد با دشمنان تو خواهم کرد تا تو راضی شوی، پس صبح کرد حضرت موسی در آن شهر ترسان و مترقب و منتظر بود که دشمنان او را بیابند، ناگاه دید مردی را که دیروز از او یاری طلبید امروز با دیگری از کافران جنگ می کند و از موسی علیه السّلام یاری می طلبد بر او، پس موسی علیه السّلام بر سبیل نصیحت به او گفت: بدرستی که تو گمراهی هستی هویدا کنندهٔ گمراهی خود را، دیروز با کسی جنگ کردی و امروز با دیگری جنگ می کنی! من تو را تأدیب خواهم کرد که دیگر چنین

نکنی؛ چون خواست که او را تأدیب کند گفت: ای موسی! می خواهی مرا بکشی چنانچه دیروز شخصی را کشتی، نمی خواهی مگر آنکه جباری بوده باشی در زمین، و نمی خواهی که بوده باشی از اصلاح کنندگان.

مأمون گفت: خدا تو را جزای خیر دهد ای ابو الحسن، پس چه معنی دارد قول موسی

١- . سورهٔ قصص:١٦.

که با فرعون گفت فَعَلْتُها إِذاً وَ أَنَا مِنَ اَلضّالِّينَ (١)؟

امام رضا علیه السّلام فرمود که: فرعون گفت در وقتی که حضرت موسی به نزد او آمد که تبلیغ رسالت نماید که وَ فَعَلْتَ فَعْلَتَكَ اَلَّتِي فَعَلْتَ وَ أَنْتَ مِنَ اَلْكافِرِينَ (٢)، موسی علیه السّلام گفت فَعَلْتُها إِذاً وَ أَنَا مِنَ اَلضّالِّينَ یعنی: کردم آن کار را-که کشتن آن مرد باشد-در وقتی که راه را گم کرده بودم و به شهری از شهرهای تو داخل شدم، پس گریختم از شما چون از شما ترسیدم، پس بخشید مرا پروردگار من حکمی، و گردانید مرا از پیغمبران مرسل (٣).

و در روایت دیگر منقول است که: حق تعالی وحی نمود به حضرت موسی که: بعزت خود سوگند می خورم ای موسی که اگر آن شخصی که کشتی یك چشم بهم زدن اقرار کرده بود برای من که من آفریننده و روزی دهندهٔ اویم، هرآینه مزهٔ عذاب خود را به تو می چشانیدم، و از برای آن عفو کردم از تو که او هرگز اقرار نکرد که من خالق و رازق اویم (٤).

به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: بقعه های زمین بر یکدیگر فخر کردند، پس زمین کعبه فخر کرد بر زمین کربلا، و حق تعالی به آن وحی فرستاد که: ساکت شو و فخر مکن بر زمین کربلا که آن بقعهٔ مبارکی است که ندا کردم موسی را در آنجا از درخت (٥).

در حدیث معتبر دیگر فرمود که: شاطی وادی ایمن که خدا یاد کرده است در قرآن، فرات است؛ و بقعهٔ مبارکه، کربلا است؛ و درخت نوربخش که او دید، نور محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بود که در آن وادی بر او ظاهر گردید (٦).

١- . سورهٔ شعراء:٢٠.

٢- . سورهٔ شعراء:١٩.

٣- . عیون اخبار الرضا ١٩٨/١؛ احتجاج ٤٢٨/٢.

٤- . علل الشرایع ٦٠٠؛ عرائس المجالس ١٧٣.

٥- . مختصر بصائر الدرجات ١٨٦.

٦- . کامل الزیارات ٤٨.

مؤلف گوید: بعید نیست که حق تعالی موسی را به طیّ الارض در یك شب از حوالی شام به کربلا آورده باشد.

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام مروی است که: چون موسی علیه السّلام مدت اجاره را تمام نمود و با اهل خود بسوی بیت المقدس روانه شد، راه را غلط کرد، پس آتشی از دور دید و از پی آتش رفت (١).

و به سند صحیح منقول است که بزنطی از حضرت امام رضا علیه السّلام پرسید: دختری که موسی علیه السّلام به نکاح خود درآورد همان دختر بود که از پی موسی علیه السّلام رفت و او را به نزد شعیب علیه السّلام آورد؟ گفت: بلی.

فرمود که: چون خواست موسی علیه السّلام از حضرت شعیب جدا شود و به مصر برگردد شعیب گفت که: داخل آن خانه شو و یکی از این عصاها را بگیر که با خود نگاه داری و درندگان را از خود دفع کنی؛ و به شعیب علیه السّلام رسیده بود خبر آن عصائی که موسی برداشت و کارهائی که از آن می آید.

چون موسی داخل خانه شد یکی از آن عصاها جست و به دست او آمد، چون به نزد شعیب آورد آن عصا را شناخت و گفت: این را بگذار و دیگری را بردار.

چون موسی برگشت آن را گذاشت خواست دیگری را بردارد باز همان عصا حرکت نموده به دست او آمد، چون به نزد شعیب آورد گفت: نگفتم دیگری را بردار؟ !

موسی گفت: سه مرتبه این را برگردانیدم باز همین عصا به دست من می آید.

شعیب گفت: همین را بردار که از برای تو مقدّر شده است.

بعد از آن هر سال یك مرتبه موسی به زیارت شعیب می آمد و شرایط خدمت او را بجا می آورد، چون شعیب طعام می خورد بر بالای سرش می ایستاد و نان از برای او ریزه می کرد (۲).

۱- . مجمع البیان ٤/٢٥٠؛ قصص الانبیاء راوندی ۱۵۱.
۲- . قصص الانبیاء راوندی ۱۵۲.

و در حدیث معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که فرمود: عصای موسی از آدم بود و به شعیب رسیده بود، و از شعیب به موسی علیه السّلام رسیده، و الحال نزد ماست، در این نزدیکی او را دیده ام آن سبز است مانند آن روز که از درختش جدا کردند، و چون با آن سخن می گوئی حرف

می زند و از برای قائم آل محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مهیّا شده است، خواهد کرد به آن مثل آنچه موسی علیه السّلام به آن می کرد، و هرگاه خواهیم، به حرکت می آید و آنچه امر می کنیم، فرو می برد، چون امر کنند او را چیزی را فروبرد کام خود را می گشاید یك طرف را به زمین می گذارد و یك طرف را به سقف و دهانش به قدر چهل ذراع گشوده می شود، و به زبان خود می رباید آنچه نزد او حاضر است (۱).

در حدیث دیگر فرمود: آن را حضرت آدم از بهشت آورد به زمین و از درخت عوسج (۲)بهشت بود.

و به روایت معتبر دیگر از درخت مورد بهشت بود و دو شعبه داشت و شعیب علیه السّلام پیوسته آن را در فراش خود نگاه می داشت، و چون می خوابید در میان رختخواب خود پنهان می کرد، پس روزی موسی علیه السّلام آن را برداشت، شعیب فرمود: من تو را امین می دانستم چرا عصا را بی رخصت من برداشته ای؟ موسی گفت: اگر عصا از من نمی بود برنمی داشتم.

چون شعیب دانست که او به امر خدا برداشته است و پیغمبر است، عصا را به او واگذاشت (۳).

و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: عصای موسی علیه السّلام چوبی بود از درخت مورد (٤)بهشت، جبرئیل آن را برای آن حضرت آورد در وقتی که

۱- . کافی ۲۳۱/۱.

۲- . عوسج: گیاهی است خاردار، شاخه هایش پرخار، گلهایش به رنگهای مختلف، میوه اش گرد و سرخرنگ، واحدش عوسجه، در فارسی خفجه هم می گویند. (فرهنگ عمید ۱۷٤۰/۳) .

۳- . سعد السعود ۱۲۳.

٤- . مورد: درختی است شبیه به درخت انار، برگهایش سبز و ضخیم، گلهایش سفید و خوشبو. . . (فرهنگ عمید ۲۳۳۳/۳) .

متوجه شهر مدین گردید (۱).

مؤلف گوید: ممکن است آن حضرت دو عصا داشته باشد: یکی را جبرئیل به او داده باشد و دیگری را شعیب.

ثعلبی روایت کرده است که: عصای موسی علیه السّلام دو شعبه داشت و در پائین دو شعبه کجی داشت و در ته آن آهنی بود، چون موسی داخل بیابانی می شد و مهتابی نبود از دو شعبهٔ آن نوری ساطع می شد که تا چشم کار می کرد روشن می کرد؛ و چون محتاج به آب می شد عصا را داخل چاه می کرد و آن کشیده می شد به قدر چاه و دلوی در سرش بهم می رسید آب بیرون می آورد؛ چون به طعام محتاج می شد عصا را بر زمین می زد پس از زمین بیرون می آمد به قدر آنچه آن روز بخورد؛ چون خواهش میوه می کرد آن را در زمین فرومی برد در همان ساعت درختی می شد و از آن میوه حاصل می شد؛ چون می خواست با دشمن خود جنگ کند، بر دو شعبهٔ آن دو مار عظیم ظاهر می شد که دفع دشمن از او می کردند؛ چون کوهی یا بیشه ای در سر راه او ظاهر می شد عصا را می زد و راه برای او گشوده می شد؛ چون می خواست از نهر بزرگی عبور کند عصا را می زد تا نهر از برای او شکافته می شد؛ و گاهی از یك شعبه اش آب و از شعبهٔ دیگرش عسل می جوشید؛ چون از راه رفتن مانده می شد بر آن سوار می شد و او را برمی داشت و به هر جا که می خواست او را می برد و او را راهنمائی می کرد و با دشمنانش جنگ می کرد؛ و از آن بوی خوشی ساطع بود که محتاج به بوی خوش دیگری نبود؛ و چون آن را از برای اظهار معجزه می انداخت اژدهائی می شد که از آن بزرگتر نتواند بود در نهایت سیاهی، و چهار پا بهم می رسید آن را، و به جای دو شعبه دهانی بزرگ برای او بهم می رسید و دوازده نیش و دندانها در دهانش ظاهر می شد، و صدای مهیب از دندانهایش ظاهر می شد، و از دهانش زبانهٔ آتش بیرون می آمد و به جای آن کجی، بالی از برای آن بهم می رسید که هر مویش مانند نیازك و

١- . مجمع البيان ٢٥٠/٤.

شهاب می درخشید، و چشمهایش مانند برق می درخشید و از آن بادی می وزید مانند سموم که به هر چیز می وزید آن را می سوخت و چون به سنگی می رسید به بزرگی شتری فرومی برد، و سنگها در میان شکمش صدا می کردند، و درختهای عظیم را از ریشه می کند و فرومی برد (١).

شاذان بن جبرئیل از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روایت کرده است که: فرعون در طلب موسی علیه السّلام شکم زنان حامله را می شکافت و فرزندان را بیرون می آورد و اطفال را می کشت، چون موسی علیه السّلام متولد شد در همان ساعت به سخن درآمد و به مادر خود گفت:

مرا در تابوتی گذار و آن را در دریا بینداز!

مادر موسی از آن حال غریب ترسید و گفت: ای فرزند! می ترسم غرق شوی.

گفت: مترس که خدا مرا زود به تو خواهد برگردانید.

مادر در این حال متعجب و حیران بود تا آنکه بار دیگر موسی علیه السّلام گفت: مرا در تابوت گذار و در دریا انداز!

پس مادرش او را به دریا انداخت و در دریا مدتی ماند، چیزی نخورد و نیاشامید تا حق تعالی او را به ساحل انداخت و به مادرش رسانید.

روایت کرده اند که: هفتاد روز گذشت تا به مادرش رسید؛ به روایت دیگر هفت ماه گذشت (٢). تا اینجا بود روایت شاذان.

در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: حضرت موسی بیشتر از سه روز از مادرش غائب نبود (۳).

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: چون فرعون مطّلع شد که زوال ملك او به دست موسی علیه السّلام خواهد بود، امر کرد کاهنان را حاضر کنند و از ایشان معلوم کرد که نسب او از بنی اسرائیل است، پس پیوسته امر می کرد اصحابش را که شکمهای زنان حاملهٔ

۱- . عرائس المجالس ۱۷٦.

۲- . روضة الواعظین ۸۲.

۳- . قصص الانبیاء راوندی ۱۵۳.

بنی اسرائیل را بشکافند تا آنکه در طلب موسی بیش از بیست هزار فرزند از بنی اسرائیل کشت، و نتوانست موسی را کشت برای آنکه حق تعالی او را حفظ کرد از شرّ او (۱).

و در تفسیر امام حسن عسکری علیه السّلام مذکور است در تفسیر قول حق تعالی وَ إِذْ نَجَّيْناكُمْ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ فرمود: یعنی «یاد آورید ای بنی اسرائیل در وقتی را که نجات دادیم پدران شما را از آل فرعون» ، یعنی آنها که منسوب بودند به فرعون به خویشی او، و دین و مذهب او.

يَسُومُونَكُمْ سُوءَ اَلْعَذابِ یعنی: «عذاب می کردند شما را به بدترین عذابها و عقوبتهای شدید که بر شما بار می کردند. فرمود: از عذاب شدید ایشان آن بود که فرعون تکلیف می کرد ایشان را که در بناها و عمارات او کار کنند و می ترسید که از عمل بگریزند، پس امر می کرد که زنجیرها در پای ایشان ببندند که نگریزند و با زنجیرها گل را از نردبانها بالا می بردند بر بامها، پس بسیار بود که یکی از آنها از نردبان به زیر می افتاد و می مرد یا مزمن (۲)می شد، و هیچ پروا نداشتند! تا آنکه حق

تعالی وحی نمود به موسی علیه السّلام که بگو به ایشان ابتدا به هیچ عملی نکنند تا صلوات بفرستند بر محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و آل طیّبین او، تا سبك شود بر ایشان، پس این را می کردند و بر ایشان آسان و سبك می شد. و امر می کرد هر که صلوات را فراموش کند و از نردبان بیفتد و مزمن شود صلوات بر محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و آل طیّبین او بفرستد اگر تواند، و اگر نتواند دیگری صلوات را بر او بخواند که اگر چنین کنند در ساعت صحّت می یابند.

یُذَبِّحُونَ أَبْناءَکُمْ فرمود: چون گفتند به فرعون که در بنی اسرائیل فرزندی متولد خواهد شد که بر دست او جاری خواهد شد هلاك تو و زوال پادشاهی تو، پس امر کرد به ذبح پسران ایشان، پس یکی از ایشان رشوه می داد به قابله ها که نمّامی نکنند و حملش تمام شود، پس می انداخت فرزند خود را در صحرائی یا غاری یا گودالی و دو مرتبه

١- . کمال الدین و تمام النعمة ٣٥٤.

٢- . «مزمن» یعنی معلول.

صلوات بر محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و آل محمد بر او می خواند، پس حق تعالی ملکی را برمی انگیخت که او را تربیت می کرد، و از یك انگشت طفل شیر جاری می شد که او می مکید و از انگشت دیگر طعام نرمی بیرون می آمد که غذای او می شد. تا آنکه نشو و نما کردند بنی اسرائیل، و آنچه سالم ماندند بیشتر بودند از آنها که کشته شدند.

وَ یَسْتَحْیُونَ نِساءَکُمْ یعنی: «زنده می گذاشتند زنان شما را» ، فرمود که: آنها را باقی می گذاشتند و به کنیزی برمی داشتند، پس استغاثه کردند نزد حضرت موسی علیه السّلام که ایشان دختران و خواهران ما را به کنیزی می گیرند و بکارت آنها را می برند، پس حق تعالی وحی فرمود که: بگو به آن دختران که هرگاه چنین اراده ای نسبت به ایشان بشود صلوات بر محمد و آل طیّبین او بفرستند؛

چون چنین کردند خدا دفع کرد از ایشان ضرر قوم فرعون را. و هرگاه که چنین اراده ای می کردند، یا مشغول کار دیگر می شدند یا بیمار می شدند یا مرض مزمنی ایشان را عارض می شد و به الطاف الهی نتوانستند به حرمت هیچ یك از بنی اسرائیل دست دراز کنند، بلکه حق تعالی به برکت صلوات بر محمد و آل او دفع این بلیّه از ایشان کرد.

وَ فِي ذلِكُمْ یعنی: «در این نجات دادن خدا شما را» بَلاءٌ مِنْ رَبِّكُمْ عَظِيمٌ (۱)یعنی: «بلائی بود بزرگ از جانب پروردگار شما» .

پس خدا فرمود: ای بنی اسرائیل! یاد آورید و متذکّر شوید که هرگاه خدا از پدران و گذشتگان شما بلا را دفع می کرد به سبب صلوات بر محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و آل طیّبین او بود، آیا نمی دانستید که هرگاه آن حضرت را مشاهده نمائید و به او ایمان آورید نعمت بر شما کاملتر و فضل خدا بر شما تمامتر خواهد بود (۲)؟

و در نهج البلاغه منقول است از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام در بیان زهد فرمود که:

تأسّی به پیغمبر خود بکن. و بعد از آنکه قدری از زهد آن حضرت را بیان کرد فرمود: اگر

۱- . سورهٔ بقره:۴۹.

۲- . تفسیر امام حسن عسکری علیه السّلام ۲۴۳.

خواهی تأسّی کن به موسی کلیم اللّه علیه السّلام در وقتی که عرض کرد رَبِّ إِنِّي لِما أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ (۱)، و اللّه که سؤال نکرد مگر نانی که بخورد، زیرا که گیاه زمین می خورد و سبزی گیاه از پوستهای شکمش ظاهر بود و دیده می شد از بسیاری لاغری بدن و کاهیدن گوشت او (۲).

و در خطبهٔ دیگر فرموده است: حق تعالی با موسی سخن گفت سخن گفتنی، و به او نمود از آیات خود امر عظیمی بی آنکه سخن گفتن او به عضوی یا به آلتی یا به زبانی یا به دهانی بوده باشد، بلکه آوازی در هوا آفرید و موسی علیه السّلام شنید (۳).

مؤلف گوید: حق تعالی خطاب فرمود به موسی در بقعهٔ مبارکه که: «بکن نعلین خود را بدرستی که تو در وادی مقدسی که آن طوی نام دارد» (٤)، و خلاف کرده اند مفسّران که چرا امر فرمود او را به کندن نعلین به چندین وجه:

اول آنکه: از پوست خر مرده بود، لهذا فرمود بکن، و این مضمون به سند موثق از حضرت صادق علیه السّلام منقول است (٥).

دوم آنکه: از پوست گاو تذکیه کرده بود، و امر به کندن برای آن بود که پای مبارك آن حضرت به آن وادی مقدس برسد.

و از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم منقول است که: آن وادی را برای آن مقدس گفتند که ارواح در آنجا تقدیس کردند، و ملائکه را در آنجا برگزیدند، و خدا در آنجا با موسی سخن گفت (٦).

سوم آنکه: چون تواضع و شکستگی در پا برهنه کردن است، امر فرمود پا را برهنه

۱- . سورهٔ قصص: ٢٤.

۲- . نهج البلاغه ٢٢٦، خطبه ١٦٠.

۳- . نهج البلاغه ٢٦٢، خطبه ١٨٢.

٤- . سورهٔ طه: ١٢.

٥- . علل الشرايع ٦٦.
٦- . علل الشرايع ٤٧١.

کند، چنانچه در حرم و در روضات مقدّسات مستحب است که پا را برهنه کنند.

چهارم آنکه: چون موسی علیه السّلام نعلین را برای احتراز از نجاسات و دفع موذیات و حشرات پوشیده بود، خدا او را ایمن گردانید از آنها و خبر داد او را به طهارت آن وادی، و به آنکه در این وادی مطهر احتیاج نیست به پوشیدن کفش و نعلین.

پنجم آنکه: نعلین کنایه از دنیا و آخرت است، یعنی: چون به وادی قرب ما رسیده ای دل را از محبت دنیا و عقبی بپرداز و مخصوص محبت ما گردان.

ششم آنکه: نعلین کنایه از محبت اهل و مال است یا محبت اهل و فرزند، چون موسی آمده بود که آتش برای اهل خود ببرد و دلش مشغول خیال آنها بود وحی رسید به او که:

خیال آنها را از دل بدر کن، و بغیر از یاد ما در خانهٔ دل که حرم سرای محبت ماست و خلوتخانهٔ ذکر ماست یاد دیگری را راه مده، و مؤید این است آنکه اگر کسی خواب ببیند که کفش او گم شده به حسب تعبیر دلالت می کند بر مردن زنش (١).

چنانچه در حدیث معتبر منقول است که: سعد بن عبد اللّه از حضرت صاحب الامر علیه السّلام پرسید از تفسیر این آیه در وقتی که آن حضرت طفل بود و در دامن حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام نشسته بود و عرض کرد: فقهای سنّی و شیعه می گویند از برای این خدا فرمود نعلین را بکند که از پوست میته بود.

آن حضرت در جواب فرمود: هر که این را گفت افترا بر موسی بسته است و آن حضرت را با مرتبهٔ پیغمبری نسبت به جهالت داده است، زیرا که خالی از دو صورت نیست که یا نماز موسی در آن نعلین جائز بود یا جائز نبود، اگر جائز بود نماز او در آن نعلین پس پوشیدن در آن بقعه هم جائز بود

هر چند آن بقعه مقدس و مطهر باشد، و اگر نماز در آن نعلین جائز نبود پس قائل می شود گویندهٔ این سخن که موسی حلال و حرام را ندانسته است و نمی دانسته است که در چه چیز نماز جائز است و در چه چیز جائز نیست، و این

١- . برای اطلاع از علت امر فرمودن خدای عزّ و جل حضرت موسی را به کندن نعلین خود رجوع شود به مجمع البیان ٥/٤؛ نهایهٔ ابن اثیر ٣٣٠/٢؛ تفسیر فخر رازی ١٧/٢٢.

قول کفر است.

سعد گفت: پس بفرما یا مولای من تأویل این آیه را.

فرمود: چون موسی در وادی مقدس در آمد گفت: پروردگارا! من خالص گردانیده ام محبت خود را از برای تو، و شسته ام دل خود را از لوث خواهش ماسوای تو، و هنوز محبت اهلش در دل او بود، پس حق تعالی فرمود: بکن نعلین خود را، یعنی از دل خود بکن و دور کن محبت اهل خود را اگر راست می گوئی که محبت تو برای من خالص گردیده است و دل تو به ما سوای من مشغول نیست (١).

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: مراد از کندن نعلین برداشتن دو ترس است که در دل آن حضرت بود: یکی ترس ضایع شدن اهلش که زوجهٔ خود را در درد زائیدن گذاشته بود و برای تحصیل کردن آتش آمده بود، و دیگری ترس از فرعون، یعنی چون در وادی ایمن حفظ مائی باید که از مخاوف دنیا ایمن باشی (٢).

پس ممکن است که آن روایت اولی که موافق روایات عامه است بر وجه تقیه وارد شده باشد.

و ثعلبی روایت کرده است که: در شبی که حق تعالی موسی علیه السّلام را به پیغمبری مبعوث گردانید پیراهنی پوشیده بود که به جای بند، خلالی بر آن زده بود، و جبّه و جامه های او از پشم بود، و حق تعالی با او سخن می گفت و می فرمود: ای موسی! برو با رسالت من و تو را می بینم و بر احوال تو مطّلع و قوّت و یاری من با توست، تو را می فرستم بسوی مخلوق ضعیف خود که طاغی شده است از بسیاری نعمت من، و ایمن گردیده است از عذاب من، و دنیا او را مغرور گردانیده است به مرتبه ای که انکار حقّ من و پروردگاری من می کند، و گمان می کند که مرا نمی شناسد، بعزت و جلال خود سوگند می خورم که اگر نه آن بود که می خواهم حجت خود را بر خلق تمام کنم هرآینه غضب می کردم بر او غضب کردن

١- . احتجاج ٥٢٨/٢؛ کمال الدین و تمام النعمة ٤٦٠.

٢- . علل الشرایع ٦٦.

جباری که از برای غضب کردن او به غضب درمی آیند اهل آسمانها و زمین و کوهها و دریاها و درختان و چهارپایان: اگر آسمان را رخصت می دادم بر او سنگ می بارید؛ و اگر زمین را رخصت می دادم او را فرومی برد؛ و اگر کوهها را رخصت می دادم او را خرد می کردند؛ و اگر دریاها را امر می کردم او را غرق می کردند؛ و لیکن چون در جنب عظمت من، او حقیر و ذلیل بود او را مهلت دادم و حلم من شامل او شد، و من بی نیازم از او و از جمیع خلق خود و منم خلق کنندهٔ غنی و فقیر، نیست غنی مگر کسی که من او را بی نیاز گردانم، و نیست فقیر مگر آنکه من او را فقیر گردانم، پس برسان رسالت مرا به او و بخوان او را به عبادت و یگانه پرستی من، و بترسان او را از عذاب و عقوبت من، و قیامت را به یاد او بیاور و بگو به او که: هیچ چیز تاب غضب من ندارد، و با او نرم سخن بگو و درشتی مکن شاید متذکر شود یا بترسد، و او را به کنیت بخوان برای تعظیم او، و نترسی از آنچه من بر او پوشانیده ام از لباس دنیا، بدرستی که او در تحت قدرت من است، و ناصیهٔ او به دست من

است، و چشم بر هم نمی زند و سخن نمی گوید و نفس نمی کشد مگر به علم و تقدیر من، و خبر ده او را که من به عفو و مغفرت نزدیکترم از غضب و عقوبت کردن، و بگو که: اجابت کن پروردگار خود را که آمرزش او برای عاصیان گشاده است، و تو را در این مدت مهلت داد با آنکه دعوی پروردگاری می کردی و مردم را از پرستیدن او بازمی داشتی، و در این مدت باران بر تو بارید و گیاه از زمین برای تو رویانید و جامهٔ عافیت بر تو پوشانید، و اگر می خواست تو را بزودی به عقوبت خود می گرفت و آنچه به تو عطا کرده است از تو سلب می کرد و لیکن او صاحب حلم عظیم است.

چون دل موسی مشغول فرزندش بود، خدا ملکی را امر کرد که دست دراز کرد و فرزندش را به نزد او حاضر و موسی علیه السّلام او را گرفت و به سنگی او را ختنه کرد و در همان ساعت جراحتش بر طرف شد و ملك او را به جای خود برگردانید. و موسی به اهل خود برنگشت و اهلش در آنجا بودند تا آنکه شبانی از اهل مدین بر ایشان گذشت و ایشان را به نزد شعیب برد و نزد او بودند تا خدا فرعون را غرق کرد، بعد از آن شعیب ایشان را برای

ص: ٦١٧

موسی علیه السّلام فرستاد (١).

مؤلف گوید: از بعضی روایات معلوم می شود که حضرت موسی علیه السّلام بسوی اهل خود برگشت (٢).

ص: ٦١٨

١- . عرائس المجالس ١٧٩.

٢- . کافی ٨٣/٥.

فصل سوم: در بیان مبعوث گردانیدن حضرت موسی و حضرت

هارون علیهما السّلام است بر فرعون و اصحاب او، و آنچه در

میان ایشان گذشت تا غرق شدن فرعون و اتباع او

به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: فرعون هفت شهر و هفت قلعه بنا کرده بود و در آنها متحصّن شده بود از ترس حضرت موسی علیه السّلام، و در میان هر قلعه تا قلعهٔ دیگر بیشه ها قرار داده بود، و در میان آن بیشه ها شیران درنده جا داده بود که هر که داخل شود بی اذن او، او را هلاك کنند.

چون حق تعالی موسی را به رسالت فرستاد، بسوی او آمد تا به دروازهٔ اول رسید، چون عصا را به دروازه زد گشوده شد، و چون داخل دروازه شد و شیران را نظر بر او افتاد همه گریختند، و به هر دروازه ای که می رسید برای او گشوده می شد و شیران نزد او ذلیل می شدند و می گریختند، تا رسید به در قصر فرعون و نزد آن نشست، و پیراهنی از پشم پوشیده بود و عصای خود را در دست داشت.

چون یساول فرعون که رخصت برای مردم می طلبید بیرون آمد، موسی علیه السّلام به او فرمود: برای من رخصت بطلب که داخل مجلس فرعون شوم، او ملتفت نشد، باز موسی علیه السّلام فرمود: رخصت برای من بطلب که رسول پروردگار عالمیانم بسوی فرعون، باز او ملتفت نشد. چون آن حضرت این را مکرر فرمود او گفت: پروردگار عالمیان دیگری را نیافت برای پیغمبری که تو را فرستاد؟ !

ص: ٦١٩

پس آن حضرت در غضب شد و عصا را بر در زد تا هر دری که میان او و فرعون بود همه گشوده شد و فرعون نظرش بر او افتاد و گفت: بیاورید او را.

چون داخل مجلس فرعون شد، او در قبهٔ عالی نشسته بود که هشتاد ذرع ارتفاع آن بود، پس موسی علیه السّلام فرمود: من رسول پروردگار عالمیانم بسوی تو.

فرعون گفت: علامتی و معجزه ای بیاور اگر راست می گوئی.

پس موسی علیه السّلام عصا را انداخت و آن دو شعبه داشت، ناگاه اژدهای عظیمی شد و دهان خود را گشود: یك شعبه را بر بالای قصر گذاشت و یکی را به زیر قصر.

فرعون دید که از میان شکمش آتش شعله می کشد و قصد فرعون کرد، فرعون از ترس، جامه های خود را ملوّث کرد و فریاد به استغاثه برآورد که: ای موسی! بگیر اژدها را، پس بیهوش شد! و هر که در مجلس او حاضر بود همه گریختند.

چون آن حضرت عصا را گرفت، فرعون به هوش بازآمد و اراده کرد تصدیق موسی علیه السّلام بکند و ایمان بیاورد به او، هامان وزیر او برخاست و گفت: در عین خدائی که مردم تو را می پرستند می خواهی تابع بنده ای بشوی؟ !

و اشراف قوم فرعون نزد او جمع شدند و گفتند: این مرد ساحر است. و وعده کردند روز معلومی را، و ساحران را در آن روز جمع کردند که با موسی معارضه کنند. چون ساحران ریسمانها و عصاهای خود را افکندند و به جادوی ایشان به حرکت درآمدند، موسی علیه السّلام عصای خود را انداخت، پس همهٔ آنها را فروبرد، و ساحران هفتاد و دو مرد بودند از پیران ایشان، چون این معجزهٔ ظاهر را مشاهده کردند همه به سجده افتادند و به فرعون گفتند: کار موسی جادو نیست! اگر جادو بود می بایست ریسمانها و عصاهای ما باقی باشد.

پس موسی علیه السّلام بنی اسرائیل را برداشت که از مصر بیرون برد و فرعون او را تعاقب کرد، چون دریا را شکافت و بنی اسرائیل به دریا رفتند فرعون با لشکرش به کنار دریا رسیدند و همه بر اسبان نر سوار بودند، و فرعون ترسید از داخل شدن به دریا، پس جبرئیل آمد و بر مادیانی سوار بود و پیش روی ایشان روان شد تا اسبان آنها هم از عقب مادیان داخل دریا

شدند و غرق گردیدند. و حق تعالی امر کرد آب را که جسد فرعون را مرده بیرون افکند تا گمان نکنند بنی اسرائیل که او نمرده است و پنهان شده است از ایشان.

پس حق تعالی امر کرد موسی را که با بنی اسرائیل به مصر برگردند و خدا به میراث داد به بنی اسرائیل اموال و خانه های فرعونیان را که یکی از آنها چندین خانه از خانه های ایشان را متصرف می شد. پس امر کرد حق تعالی که ایشان به شام بروند، چون از آب گذشتند رسیدند به جماعتی که بر بتی جمع شده بودند و او را می پرستیدند! پس بنی اسرائیل به موسی گفتند: برای ما خدائی قرار ده چنانچه اینها خدائی دارند و می پرستند!

موسی گفت: شما گروهی هستید جاهل، آیا خدائی می خواهید بغیر از خداوند عالمیان (۱)؟ !

و به سند موثق از حضرت امام صادق علیه السّلام منقول است که: چون حق تعالی موسی علیه السّلام را بسوی فرعون فرستاد، به در قصر فرعون آمد و رخصت طلبید، چون رخصت نیافت عصا را بر در زد تا همهٔ درها به یك مرتبه گشوده شد، پس به مجلس فرعون درآمد و گفت: من رسول پروردگار عالمیانم، مرا بسوی تو فرستاده است که بنی اسرائیل را به من دهی که با خود ببرم.

فرعون گفت: آیا ما تو را تربیت نکردیم در میان خود در وقتی که طفل بودی، و کردی آن کار را که کردی، یعنی آن مرد را کشتی و تو از کافران بودی، یعنی کفران نعمت من کردی؟

موسی علیه السّلام گفت: کردم و من از راه گم کردگان بودم، پس از شما گریختم چون ترسیدم، پس بخشید پروردگار من به من حکمت و علم، و گردانید مرا از پیغمبران، و آن نعمت که بر من می گذاری که مرا تربیت کردی به سبب آن بود که بنی اسرائیل را به بندگی گرفته بودی و فرزندان ایشان را می کشتی، پس نعمت تو به سبب بلائی بود که خود باعث آن شده بودی.

۱- . قصص الانبیاء راوندی ۱۵۵؛ تفسیر عیاشی ۲۳/۲.

فرعون گفت: پروردگار عالم چیست؟ و چه حقیقت دارد؟ و چگونه است؟ -چون کنه حقیقت حق تعالی را نمی توان دانست و او را به آثار باید شناخت، و او را چگونگی و کیفیت نمی باشد و مطلب او بیان کیفیت بود-.

موسی علیه السّلام گفت: پروردگار آسمانها و زمین است و آنچه در میان آنها هست اگر صاحب یقین هستید.

فرعون از روی تعجب به اصحابش گفت: نمی شنوید؟ من از کیفیت می پرسم و او از خلق جواب می دهد!

موسی علیه السّلام گفت: پروردگار شما و پروردگار پدران گذشتهٔ شما است.

فرعون گفت: اگر خدائی بغیر از من قائل می شوی، تو را به زندان می فرستم.

موسی علیه السّلام فرمود: اگر معجزهٔ ظاهری بیاورم باز اعتقاد نخواهی کرد؟

فرعون گفت: بیاور اگر راست می گوئی.

پس آن حضرت عصای خود را انداخت ناگاه اژدهائی شد هویدا، و هر که بر دور فرعون نشسته بود همه گریختند و فرعون از ترس ضبط خود نتوانست کرد و فریاد برآورد: ای موسی! تو را سوگند می دهم به حقّ شیری که نزد ما خورده ای که این را از ما دفع کنی.

موسی عصا را گرفت، پس دست خود را در بغل کرد و بیرون آورد، از نور و روشنی آن دیده ها خیره شد.

چون فرعون از حیرت و دهشت بازآمد اراده کرد که به موسی ایمان آورد، هامان به او گفت: بعد از سالها که خدائی کرده ای و مردم تو را پرستیده اند می خواهی تابع بندهٔ خود شوی؟ !

پس فرعون گفت به امرا و اشراف قوم خود که نزد او حاضر بودند که: این مرد، ساحر دانائی است، می خواهد شما را از زمین مصر به جادوی خود بیرون کند، پس چه امر می کنید و چه مصلحت می دانید؟

گفتند: امر موسی و برادرش را به تأخیر انداز و بفرست به شهرهای مصر جماعتی را که

حاضر گردانند نزد تو هر جادوگر دانائی را-که فرعون و هامان سحر آموخته بودند و بر مردم به سحر غالب شده بودند و فرعون به سحر دعوی خدائی می کرد-.

چون صبح شد فرستاد بسوی شهرهای مصر و هزار ساحر جمع کرد و از هزار ساحر صد کس و از صد کس هشتاد نفر اختیار کرد که از همه ماهرتر و داناتر بودند، پس ساحران به فرعون گفتند: می دانی که در دنیا از ما داناتری نیست در علم سحر، اگر بر موسی غالب شویم برای ما چه مزد نزد تو خواهد بود؟

گفت: اگر بر او غالب شوید بدرستی که از مقرّبان خواهید بود نزد من، و شما را شریك می گردانم در پادشاهی خود.

پس ساحران گفتند: اگر موسی بر ما غالب شود و سحرهای ما را باطل کند می دانیم که آنچه او آورده است از قبیل سحر نیست و از راه حیله و مکر نیست، به او ایمان خواهیم آورد و تصدیق او خواهیم کرد.

فرعون گفت: اگر موسی بر شما غالب شود من نیز او را تصدیق خواهم کرد با شما، و لیکن جمع کنید مکرها و حیله های خود را.

پس وعده کردند که در روز عیدی که ایشان داشتند موسی حاضر شود در آن روز.

چون آفتاب بلند شد، فرعون جمیع ساحران و سایر اهل مملکت خود را جمع کرد و قبّه ای از برای او ساخته بودند که ارتفاعش هشتاد ذراع بود و ملبّس به فولاد کرده بودند، و آن فولاد را صیقل زده بودند که هرگاه آفتاب بر آن می تابید از شعاع آفتاب و لمعان آن فولاد کسی را یارای نظر کردن بسوی آن نبود، پس فرعون و هامان آمدند و بر آن قصر نشستند که نظر کنند بسوی موسی علیه السّلام و ساحران. و موسی علیه السّلام به جانب آسمان نظر می کرد و منتظر وحی پروردگار خود بود.

چون ساحران این حال موسی را مشاهده کردند به فرعون گفتند که: ما مردی می بینیم که متوجه به جانب آسمان است و سحر ما به آسمان نمی رسد، ما ضامن دفع جادوی اهل زمین شده ایم از برای تو و معجزهٔ آسمانی را چاره نمی توانیم کرد.

پس ساحران به موسی گفتند که: یا تو می اندازی اول یا ما می اندازیم؟

ص: ٦٢٣

موسی علیه السّلام گفت: بیندازید آنچه می اندازید.

پس ریسمانها و عصاها که در آنها جادو کرده بودند همه را انداختند و گفتند: بعزت فرعون ما غالب می شویم، پس آنها مانند مار و اژدها به حرکت درآمدند، مردم ترسیدند، پس موسی علیه السّلام در نفس خود خوفی یافت! ندا از جانب ربّ اعلی به او رسید که: مترس تو بلندتری و غالب می شوی بر ایشان، و بینداز عصا را که در دست راست خود داری تا برباید و فروبرد آنچه ایشان ساخته اند، زیرا که ساختهٔ ایشان جادوست و کار تو معجزهٔ خداوند عالمیان است.

چون موسی علیه السّلام عصا را انداخت بر روی زمین، آب شد مانند قلعی و اژدهائی شد عظیم، و سر از زمین برداشت دهان خود را گشود و کام بالای خود را بر بالای قصر فرعون گذاشت و کام پائینش را بر زیر قصر فرعون، پس برگشت و جمیع عصاها و ریسمانهای ساحران را فروبرد.

مردم از دهشت او منهزم شدند، در گریختن ایشان ده هزار کس از مردان و زنان و اطفال پامال و هلاك شدند، پس برگردید و رو به قصر فرعون آورد، فرعون و هامان از شدت و دهشت آن حال، جامه های خود را نجس کردند! موی سر و ریش ایشان سفید شد! و موسی علیه السّلام نیز با مردم منهزم شد، پس خدا به او ندا کرد که: بگیر عصا را و مترس که ما آن را به حالت اولش برمی گردانیم.

پس موسی علیه السّلام عبای خود را در دست خود پیچید، در میان دهان اژدها کرد و کامش را گرفت، ناگاه همان عصا شد که پیشتر بود.

چون ساحران این معجزهٔ ظاهر را مشاهده کردند همگی به سجده افتادند و گفتند:

ایمان آوردیم به پروردگار عالمیان، پروردگار موسی و هارون. پس فرعون در غضب شد از ایشان و گفت: آیا ایمان آوردید به او پیش از آنکه من شما را رخصت دهم، بدرستی که موسی بزرگ شماست که جادو را به یاد شما داده است، پس بزودی خواهید دانست که با شما چه خواهم کرد، البته خواهم برید پاها و دستهای شما را از جانب مخالف یکدیگر و همه را در درختان خرما به دار خواهم کشید.

ص: ٦٢٤

گفتند: هیچ ضرر به ما نمی رسد از کرده های تو، بدرستی که بسوی پروردگار خود برمی گردیم و طمع داریم که بیامرزد پروردگار ما گناهان ما را، به سبب آنکه اول گروهی بودیم که به پیغمبر او ایمان آوردیم.

پس فرعون حبس کرد هر که را ایمان به حضرت موسی آورده بود در زندان، تا آنکه حق تعالی بر ایشان طوفان و ملخ و شپش و وزغ و خون را مسلط گردانید، و فرعون ایشان را از زندان رها کرد.

پس خدا وحی نمود به حضرت موسی که: در شب بندگان مرا بردار و از مصر بیرون رو که فرعون و لشکر او از پی شما خواهند آمد.

موسی علیه السّلام بنی اسرائیل را برداشت به کنار دریای نیل آمد که از دریا بگذرد، چون فرعون خبر شد، لشکر خود را جمع کرد، ششصد هزار کس را مقدّمهٔ لشکر خود گردانیده پیش فرستاد و خود با هزار هزار کس سوار شد، چنانچه حق تعالی فرموده است که:

«بیرون کردیم ایشان را از باغستانها و چشمه ها و گنجها و منزلهای نیکو، و آنها را میراث دادیم به بنی اسرائیل» (۱).

پس از پی ایشان آمدند در وقت طلوع آفتاب، چون موسی علیه السّلام به کنار دریا رسید و فرعون به نزدیك ایشان رسید، اصحاب موسی علیه السّلام گفتند که: اینها به ما می رسند.

حضرت موسی فرمود: ایشان بر ما دست نمی یابند، پروردگار من با من است، ما را نجات می دهد از شرّ ایشان. پس موسی علیه السّلام به دریا خطاب کرد که: شکافته شو! دریا به سخن آمد و گفت: تکبر می کنی ای موسی؟ ! مرا حکم می کنی که برای شما شکافته شوم، و من هرگز معصیت خدا نکرده ام یك چشم زدن، در میان شما هستند جمعی که معصیت خدا بسیار کرده اند.

موسی علیه السّلام گفت: حذر کن ای دریا از نافرمانی خدا و می دانی که آدم از بهشت به نافرمانی بیرون آمد، و شیطان به معصیت خدا ملعون شد.

۱- . سورهٔ شعراء:۵۷-۵۹.

دریا گفت: عظیم است پروردگار من، و امر او مطاع است، و هیچ چیز را سزاوار نیست که نافرمانی او بکند، اگر بفرماید، اطاعت او می کنم.

پس یوشع بن نون به نزد حضرت موسی آمد و گفت: ای پیغمبر خدا! حق تعالی تو را به چه چیز امر کرده است؟

موسی علیه السّلام گفت: مرا امر کرده است که از این دریا بگذرم.

یوشع به قوّت یقین اسب خود را بر روی آب راند، از آب گذشت و سم اسبش تر نشد!

چون بنی اسرائیل قبول نکردند که بر روی آب بروند، خدا وحی کرد به موسی علیه السّلام که:

عصای خود را بزن به دریا، چون عصا را زد دریا شکافته شد و دوازده راه در میان دریا بهم رسید، و در میان راهها آب ایستاده بود مانند کوه عظیم، و آفتاب بر زمین دریا تابید تا زمین خشکید. و بنی اسرائیل دوازده سبط بودند و هر سبطی در یك راه از آن راهها روانه شدند و آب دریا در بالای سر ایشان ایستاده بود مانند کوهها، پس به جزع آمدند آن سبطی که با موسی علیه السّلام بودند و گفتند: ای موسی! برادران ما، یعنی سبطهای دیگر، چه شدند؟

موسی علیه السّلام گفت: ایشان نیز مثل شما در دریا سیر می کنند.

پس تصدیق نکردند موسی علیه السّلام را، تا آنکه خدا امر کرد دریا را که مشبّك شد و طاقها در میان آب بهم رسید که یکدیگر را می دیدند و با یکدیگر سخن می گفتند!

چون فرعون با لشکرش به کنار دریا رسیدند، فرعون آن معجزهٔ عظیم را مشاهده کرد رو به اصحاب خود کرد و گفت: من این دریا را برای شما شکافته ام که شما عبور کنید، و هیچ کس جرأت نمی کرد که داخل دریا شود، و اسبان ایشان نیز از هول آب رم می کردند.

چون فرعون اسب خود را به کنار دریا راند، منجّم او به نزد او آمد و گفت: داخل دریا مشو.

او قبول نکرد و اسب خود را زد که داخل دریا کند، اسب امتناع کرد، و آنها همه بر اسبان نر سوار بودند، و جبرئیل علیه السّلام بر مادیانی سوار بود، آمد در پیش اسب فرعون روانه شد داخل دریا شد، اسب فرعون نیز به هوای مادیان داخل دریا شد و اصحابش همه از

عقب او داخل شدند.

چون آخر اصحاب موسی علیه السّلام از دریا بیرون رفتند، اول اصحاب فرعون داخل دریا شدند، چون همهٔ اصحاب فرعون در دریا جمع شدند حق تعالی باد را امر کرد که دریا را برهم زد و کوههای آب به یك دفعه بر ایشان فروریخت. پس فرعون در آن وقت گفت:

ایمان آوردم که خدائی نیست بجز خدائی که ایمان آورده اند به او بنی اسرائیل و من از مسلمانانم.

پس جبرئیل کفی از لجن گرفت و در دهان او زد و گفت: آیا الحال که عذاب خدا بر تو نازل شد ایمان آوردی و پیشتر از افساد کنندگان در زمین بودی (۱)؟ !

مؤلف گوید: در سبب ترسیدن موسی علیه السّلام از جادوی ساحران خلاف است: بعضی گفته اند که آن حضرت از آن ترسید که مبادا امر معجزه و جادو بر جاهلان مشتبه شود و گمان کنند که آنچه موسی می کند نیز مثل کردهٔ آنها است، و بر این مضمون روایتی از حضرت امیر المؤمنین صلوات اللّه علیه منقول است (۲)؛ و بعضی گفته اند که خوف آن حضرت به مقتضای بشریت بود و آن منافات با یقین و با مرتبهٔ پیغمبری ندارد؛ و بعضی گفته اند که چون دیر مأمور شد به انداختن عصا ترسید که پیش از انداختن مردم متفرق شوند و گمان کنند که آنها محق بوده اند (۳). و وجه اول ظاهرتر است.

بدان که خلاف است که آیا فرعون ساحران را که ایمان آورده بودند کشت یا نه؟ مشهور آن است که ایشان را بردار کشید، دستها و پاهای ایشان را برید، ایشان در اول روز ساحر و کافر بودند و در آخر

روز از بزرگان شهیدان گردیدند (٤). و بعضی گفته اند که ایشان را حبس کرد، در آخر که عذابها بر او نازل شد با سایر بنی اسرائیل ایشان را رها کردند (٥).

١- . تفسیر قمی ١١٨/٢.

٢- . نهج البلاغه ٥١، خطبه ٤.

٣- . مجمع البیان ٢٠/٤.

٤- . عرائس المجالس ١٨٧؛ تاریخ طبری ٢٤٥/١.

٥- . تفسیر قمی ٢٣٧/١.

حق تعالی مکالمهٔ ایشان را با فرعون یاد فرموده است که گفتند: «چه طعن می کنی بر ما بغیر از آنکه چون آیات پروردگار خود را دیدیم به او ایمان آوردیم؛ پروردگارا! فروریز بر ما صبری بر سیاستهای فرعون و ما را مسلمان از دنیا ببر» (١). در جای دیگر فرموده است که: «فرعون به ایشان گفت که: موسی بزرگ شماست که جادو را به یاد شما داده است، دست و پای شما را خواهم برید، بر درختان خرما شما را به دار خواهم کشید، خواهید دانست که عذاب من سخت تر است یا عذاب خدای موسی، پس ایشان گفتند که:

اختیار نمی کنیم تو را بر آنچه بر ما ظاهر شد از معجزات ظاهره، و بر آن خداوندی که ما را آفریده است، پس هر حکمی که خواهی بکن که حکم تو در زندگانی دنیا است، بدرستی که ما ایمان آوردیم به پروردگار خود تا بیامرزد گناهان ما را و آنچه تو ما را بر آن اکراه کردی از جادو، و خدا برای ما بهتر و باقی تر است از تو» (٢).

علی بن ابراهیم رحمة اللّه روایت کرده است در تفسیر این آیهٔ کریمه که ترجمه اش این است:

«گفت فرعون که: ای گروه اشراف قوم! من نمی دانم از برای شما خدائی بغیر از خود، پس آتش برافروز از برای من ای هامان بر گل، و آجر بعمل بیاور، پس بساز از برای من قصر عالی شاید مطّلع شوم بسوی خدای موسی، و من گمان دارم که او از دروغگویان است» (۳)گفته است که: پس هامان بنا کرد از برای او قصری، و به مرتبه ای رفیع گردانید که کسی از بسیاری وزیدن باد بر روی آن نمی توانست ایستاد. به فرعون گفت که: زیاده از این نمی توانم ساخت و بلند کرد. پس حق تعالی بادی فرستاد و همه را خراب کرد، پس فرعون امر کرد که تابوتی ساختند چهار جوجهٔ کرکس را گرفت و تربیت کرد، چون بزرگ شدند در هر جانب تابوت چوبی نصب کرد، بر سر هر چوبی گوشتی بست و کرکسها را بسیار گرسنه کردند و پاهای هر کرکسی را به پای یکی از آن چوبها بستند، فرعون و هامان در میان آن تابوت نشستند، پس آن کرکسها به هوای گوشت پرواز کردند و در هوا بلند

۱- . سورهٔ اعراف:١٢٦.

۲- . سورهٔ طه:۷۱-۷۳.

۳- . سورهٔ قصص:۳۸.

شدند و در تمام آن روز پرواز کردند. پس فرعون به هامان گفت: نظر کن بسوی آسمان و ببین که به آسمان رسیده ایم. هامان نظر کرد و گفت که: آسمان را در دوری چنان می بینم که در زمین می دیدم. گفت: نظر کن بسوی زمین، چون نظر کرد گفت: زمین را نمی بینم.

باز آن قدر پرواز کردند که آفتاب پنهان شد و دریاها از ایشان پنهان شد، چون نظر به آسمان کردند به همان دوری دیدند که پیشتر می دیدند، چون شب ایشان را فراگرفت هامان نظر بسوی آسمان کرد، فرعون پرسید که: آیا به آسمان رسیدیم؟ گفت: ستاره ها را چنان می بینم که در زمین می دیدم

و از زمین بغیر از ظلمت چیزی نمی بینم، پس بادها در هوا به حرکت آمد، تابوت را برگردانید و پائین آمد تا به زمین رسید، فرعون طغیان و گمراهیش زیاده از پیش شد (۱).

و علی بن ابراهیم و شیخ طبرسی و قطب راوندی رحمه اللّه از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام و حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده اند و از سایر مفسّران خاصه و عامه نیز منقول است که: چون معجزهٔ عصا ظاهر شد، ساحران به موسی علیه السّلام ایمان آوردند و فرعون مغلوب شد، باز ایمان نیاورد با قوم خود و بر کفر باقی ماند (۲).

از ابن عباس روایت کرده اند که: در آن روز ششصد هزار کس از بنی اسرائیل به حضرت موسی ایمان آوردند و متابعت او کردند (۳)، پس هامان به فرعون گفت که: مردم ایمان آوردند به موسی، تفحّص کن و هر که را بیابی که در دین او داخل شده است محبوس گردان. چون فرعون بنی اسرائیل را محبوس کرد آیات پیاپی بر ایشان ظاهر گردید و به قحط و کمی میوه ها ایشان را مبتلا ساخت (٤).

به روایت قطب راوندی: چون عزم کردند فرعون و قوم او که با موسی علیه السّلام در مقام کید و ضرر درآیند، اول کیدی که کرد آن بود که امر نمود قصر رفیعی بنا کنند که به عوام چنین

۱- . تفسیر قمی ۱٤۰/۲.

۲- . تفسیر قمی ۱۲۱/۲؛ مجمع البیان ٤٦۸/۲؛ تفسیر بغوی ۱۹۱/۲؛ عرائس المجالس ۱۹۱.

۳- . مجمع البیان ٤٦٤/۲؛ تفسیر بغوی ۱۹۰/۲.

٤- . تفسیر قمی ۲۳۷/۲.

بنماید که من به آسمان بالا می خواهم بروم با خدای آسمان جنگ کنم!

پس امر کرد هامان را که آن قصر را بنا کند تا آنکه پنجاه هزار بنّا جمع کرد بغیر از آنها که آجر می پختند و چوب می تراشیدند و درها می ساختند و میخها بعمل می آوردند، تا آنکه بنائی ساخت که از ابتدای دنیا تا آن وقت بنائی به آن رفعت ساخته نشده بود، و پی بی آن بنا را بر کوهی گذاشته بودند، پس حق تعالی کوه را به زلزله درآورد که آن عمارت را بر سر بنّایان و کارکنان و سایر حاضران منهدم گردانید و همه هلاك شدند.

پس فرعون به حضرت موسی گفت: تو می گوئی پروردگار تو عادل است و ظلم نمی کند، از عدالت او بود که این قدر مردم را هلاك کرد؟ ! پس از ما دور شو با لشکر خود و رسالت پروردگار خود را به ایشان برسان.

حق تعالی وحی فرمود به حضرت موسی که: از او دور شو و او را به حال خود بگذار که می خواهد لشکر از برای خود جمع کند و با تو جنگ کند، و میان خود و میان او مدتی مقرر ساز و لشکر خود را با خود ببر که به امان تو ایمن باشند و بناها بسازید و خانه های خود را بر روی یکدیگر بسازید یا موافق قبله بسازید-و در روایت معتبر وارد شده است که: یعنی در خانه های خود نماز بکنید (۱)- پس موسی میان خود و فرعون چهل روز وعده قرار داد.

حق تعالی به موسی علیه السّلام وحی فرمود که: از برای تو لشکر جمع می کند، تو مترس که دفع مکر و ضرر او از تو خواهم کرد.

پس موسی علیه السّلام از مجلس فرعون بیرون آمد و عصا به همان طریق اژدهائی عظیم بود از پی او می رفت و فریاد می کرد: برگرد، او برمی گشت و مردم نظر می کردند و متعجب بودند و ترسان و هراسان از آن می گریختند تا آنکه به لشکرگاه خود داخل شد، پس عصا را گرفت به صورت اول برگشت، قوم خود را جمع کرد و مسجدی بنا کرد. چون مدت مهلت میان موسی و فرعون منقضی شد حق تعالی وحی فرمود به موسی که: عصا را بر

۱- . تفسیر قمی ۳۱۵/۱.

دریای نیل بزن، چون عصا را زد جمیع آن دریا خون رنگین شد (۱).

به روایت علی بن ابراهیم چنین وارد شده است که: اشراف قوم فرعون به او گفتند در وقتی که بنی اسرائیل به موسی علیه السّلام ایمان آوردند که: آیا می گذاری که موسی و قومش را فساد کنند در زمین و ترك کنند تو را و خدایان تو را؟ -فرمود که: اول فرعون بت می پرستید و در آخر دعوی خدائی کرد-.

فرعون گفت: بزودی خواهیم کشت پسران ایشان را و اسیر خواهیم کرد زنان ایشان را و ما بر ایشان مسلّطیم.

چون فرعون بنی اسرائیل را حبس کرد برای ایمان آوردن به موسی علیه السّلام، بنی اسرائیل گفتند به آن حضرت که: آزار به ما می رسید پیش از آمدن تو به کشتن فرزندان ما، بعد از آنکه آمدی به نزد ما نیز آزار به ما می رسد و ما را حبس می کنند.

موسی علیه السّلام فرمود: نزدیك است که پروردگار شما دشمن شما را هلاك کند و شما را در زمین جانشین ایشان گرداند، پس نظر کند که چگونه شکر او خواهید کرد.

پس حق تعالی قوم فرعون را به قحط و انواع بلاها مبتلا گردانید، هرگاه نعمتی ایشان را رو می داد می گفتند: این به برکت ماست؛ هرگاه بلائی بر ایشان نازل می شد می گفتند:

این از شومی موسی و قوم او است. چون به قحط و کمی میوه ها و انواع بلاها مبتلا شدند دست از بنی اسرائیل برنداشتند.

موسی علیه السّلام به نزد فرعون آمد و گفت: دست از بنی اسرائیل بردار. چون قبول نکرد، موسی علیه السّلام بر ایشان نفرین کرد، حق تعالی طوفان آب بر ایشان فرستاد که جمیع خانه ها و منازل قبطیان را خراب کرد که همه به صحراها رفتند و خیمه زدند و خانه های قبطیان پر از آب شد، یك قطره آب داخل خانهٔ بنی اسرائیل نشد و آب بر روی زمینهای ایشان ایستاد که قدرت به زراعت نداشتند.

پس به حضرت موسی علیه السّلام گفتند که: دعا کن پروردگار خود را که این طوفان را از ما

١- . قصص الانبیاء راوندی ١٦٧.

دفع کن تا ما به تو ایمان بیاوریم و بنی اسرائیل را با تو بفرستیم. چون دعا کرد و طوفان از ایشان دور شد، ایمان نیاوردند.

و هامان به فرعون گفت: اگر دست از بنی اسرائیل برداری، موسی بر تو غالب می شود و پادشاهی تو را زایل می کند، پس بنی اسرائیل را از حبس رها نکرد. حق تعالی در این سال به ایشان گیاه فراوان و حاصل و میوهٔ بی پایان عطا کرد، ایشان گفتند که: این طوفان نعمتی بود از برای ما، و سبب زیادی طغیان ایشان گردید، پس در سال دیگر به روایت علی بن ابراهیم-در ماه دیگر به روایت دیگران (١)- حق تعالی وحی نمود به حضرت موسی که اشاره کرد به عصای خود به جانب مشرق و مغرب، پس ملخ از هر دو جانب رو کرد به ایشان مانند ابر سیاه و جمیع زراعتها و میوه ها و درختان ایشان را خوردند، بعد از آن جامه ها، رختها و درها و پنجره ها و چوبها و میخهای آهنی را همه خوردند، و در بدن ایشان درآمدند و موی ریش و سر ایشان را خوردند و به خانهٔ بنی اسرائیل داخل نشدند و ضرری به اموال ایشان نرسانیدند، پس قوم فرعون به نزد او به فریاد آمدند، او فرستاد به نزد موسی علیه السّلام که این بلاها را از ما دور گردان تا به تو ایمان بیاوریم و بنی اسرائیل را از حبس رها کنیم.

پس موسی علیه السّلام به صحرا بیرون رفت و به عصای خود اشاره کرد بسوی مشرق و مغرب، در ساعت آن ملخها از همان راه که آمده بودند برگشتند و یك ملخ در میان ایشان نماند، باز هامان نگذاشت که فرعون بنی اسرائیل را رها کند.

پس در سال سوم به روایت علی بن ابراهیم-و در ماه سوم به روایت دیگران-قمل را بر ایشان مسلط کرد. بعضی می گویند که شپش بود و بعضی گفته اند که ملخ کوچك بود که بال نداشت و بر زراعتهای ایشان مسلط شد و از بیخ کند (۲).

و در بعضی روایات چنان است که: حق تعالی امر کرد حضرت موسی علیه السّلام را که بر تل

۱- . تفسیر بغوی ۱۹۳/۲؛ تفسیر بیضاوی ۱۰۷/۲؛ تفسیر روح المعاني ٣٤/٥.
۲- . تفسیر طبری ٣٣/٦؛ عرائس المجالس ۱۹۰؛ قصص الانبیاء ابن کثیر ۳۰۲.

سفیدی بالا رفت و در شهری از شهرهای مصر که آن را عین الشمس می گفتند و عصای خود را بر زمین زد و به امر خدا از زمین آن قدر شپش بیرون آمد که تمام جامه ها و ظرفهای ایشان را مملو کرد و در میان طعامهای ایشان داخل شد که هر طعامی که می خوردند مخلوط بود به آن، و بدنهای ایشان را مجروح کرد (۱). و به روایت دیگران کرمی بود که در گندم و سایر حبوب بهم می رسد و آنها را فاسد می کرد، پس اگر کسی ده جریب گندم به آسیا می برد سه قفیز برنمی گردانید، و به هر تقدیر بلائی بر ایشان صعب تر از این نبود، و موهای ریش و سر و ابرو و مژه های ایشان را همه خوردند و بدنهای ایشان مانند آبله زده مجروح شد و خواب بر ایشان حرام شد و به بنی اسرائیل هیچ ضرر نرسید (۲).

پس قبطیان به نزد فرعون به فریاد آمدند، باز فرعون به خدمت حضرت موسی علیه السّلام استدعا نمود که اگر این بلا از ما بر طرف شود، بنی اسرائیل را رها می کنیم و دعا کرد موسی تا آن بلا از ایشان بر طرف شد بعد از آنکه یك هفته ملازم ایشان بود. و باز ایمان نیاوردند و بنی اسرائیل را رها نکردند.

پس در سال چهارم موسی علیه السّلام به کنار نیل آمد به امر خدا و به عصای خود اشاره کرد بسوی نیل، ناگاه وزغ غیر متناهی از نیل بیرون آمدند و متوجه خانه های قبطیان گردیدند و در طعام و شراب ایشان داخل می شدند و خانه های ایشان مملو شد از وزغ، به مرتبه ای که هر جامه ای را که می گشودند و سر هر ظرفی را که برمی داشتند پر بود از آن، و در دیگهای ایشان داخل می شدند و طعامشان را فاسد می کردند، و هر کس تا ذقن خود در میان وزغ نشسته بود، و چون ارادهٔ سخن می کرد وزغ داخل دهانش می شد و اگر ارادهٔ طعام خوردن می کرد پیش از لقمه داخل دهانش می شدند، پس گریستند و به شکایت آمدند و از حضرت موسی استدعای دعا از برای کشف این بلا کردند، و عهدها و پیمانها کردند که چون این بلا از ایشان مرتفع گردد، به موسی علیه السّلام ایمان بیاورند و دست از

١- . مجمع البيان ٤٦٨/٢؛ عرائس المجالس ١٩٣.

٢- . مجمع البيان ٤٦٨/٢؛ تفسير بغوى ١٩٢/٢؛ تفسير روح المعاني ٣٤/٥.

بنی اسرائیل بردارند. پس بعد از هفت روز که به این بلا مبتلا بودند، موسی علیه السّلام به کنار نیل رفت و به عصای خود اشاره کرد تا به یك دفعه جمیع آنها برگشتند و داخل نیل شدند، و باز از غایت شقاوت به عهد خود وفا نکردند.

پس در سال پنجم-یا ماه پنجم-موسی علیه السّلام به کنار نیل آمد و به امر الهی عصای خود را بر آب زد، پس در همان ساعت تمام آب دریاها و نهرها برای قبطیان خون رنگین گردید که ایشان خون می دیدند و بنی اسرائیل آب صاف می دیدند! و چون بنی اسرائیل می آشامیدند آب بود، و چون قبطیان می آشامیدند خون بود، پس قبطیان استغاثه می کردند به بنی اسرائیل که آب را از دهان خود به دهان ما بریزند، چون چنین می کردند، تا در دهان بنی اسرائیل بود آب بود، و چون در دهان قبطیان داخل می شد خون می شد! و فرعون از عطش به مرتبه ای مضطر شد که برگ سبز درختان را به عوض آب می مکید، چون آب آن برگها در دهانش جمع می شد، خون می شد! -و به روایت قطب راوندی آب شور می شد (۱)-پس هفت روز بر این حال ماندند-و به روایت راوندی چهل روز بر این منوال ماندند (۲)-که مأکول و مشروب ایشان همگی خون بود. و چون به حضرت موسی استغاثه کردند و این حال از ایشان زایل شد کفر و طغیان ایشان مضاعف گردید (۳).

علی بن ابراهیم از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: پس حق تعالی رجز را بر ایشان فرستاد، یعنی برف سرخی که پیشتر ندیده بودند و جمعی کثیر از ایشان به سبب آن هلاك شدند و به جزع آمدند و گفتند: ای موسی! دعا کن برای ما پروردگار خود را به آنچه عهد کرده است نزد تو که سوگند می خوریم که اگر دور کنی رجز را از ما البته ایمان به تو بیاوریم و بنی اسرائیل را با تو بفرستیم. پس حضرت موسی دعا کرد تا آنکه حق تعالی آن برف را از ایشان بر طرف کرد (٤).

۱- . قصص الانبیاء راوندی ١٦٨.

۲- . قصص الانبیاء راوندی ١٦٨.

۳- . تفسیر قمی ٢٣٦/١ با کمی اختلاف.

٤- . تفسیر قمی ٢٣٨/١؛ مجمع البیان ٤٦٩/٢.

و به روایت راوندی چون ایشان متمادی در طغیان شدند حضرت موسی مناجات کرد در درگاه خدا و گفت: پروردگارا! بدرستی که تو داده ای به فرعون و اشراف قوم او زینتی و مالی چند در زندگانی دنیا که به آن سبب مردم را گمراه می کنند، خداوندا! طمس کن بر مالهای ایشان و متغیر گردان آنها را. پس حق تعالی جمیع اموال ایشان را سنگ گردانید حتی گندم و جو و جمیع حبوب و جامه ها و اسلحه و هر چه داشتند همه سنگ شد که از هیچ چیز منتفع نمی توانستند شد.

چون از این آیت نیز متنبّه نشدند، خدا وحی نمود به حضرت موسی که: من بر دختران باکرهٔ آل فرعون امشب طاعونی می فرستم، هر ماده که در میان ایشان بوده باشد از انسان و حیوان همه هلاك خواهند شد.

چون موسی علیه السّلام این بشارت را به قوم خود گفت، جاسوسان فرعون این خبر را به او رسانیدند، پس فرعون گفت که: دختران بنی اسرائیل را بیاورید و هر یك از ایشان را با یکی از دختران خود مقیّد سازید که چون شب مرگ درآید دختران بنی اسرائیل را از دختران شما نشناسند، به این سبب دختران شما نجات یابند (و الحق تا عقل کسی در این مرتبه از حماقت نباشد در برابر جناب مقدس الهی دعوی خدائی نمی کند) .

چون شب درآمد حق تعالی طاعون بر ایشان فرستاد که دختران و حیوانات مادهٔ ایشان همه هلاك شدند، پس چون صبح شد دختران آل فرعون همه مردار گندیده شده بودند و دختران بنی اسرائیل صحیح و سالم بودند، و هشتاد هزار کس ایشان بغیر از چهارپایان در آن شب مردند.

فرعون و قوم او از اثاث دنیا و زینتها و جواهر و حلی و زیور آن قدر داشتند که بغیر از خدا کسی احصا نمی توانست کرد، پس حق تعالی وحی کرد به حضرت موسی که: من می خواهم اموال آل فرعون را به بنی اسرائیل به میراث بدهم، بگو بنی اسرائیل را که زیورها و زینتهای ایشان را به عاریه بطلبند که ایشان از خوف بلا و آنچه بر ایشان وارد شد از عذابها مضایقه نخواهند کرد، چون اموال ایشان را همه به عاریه گرفتند حق تعالی وحی

نمود که حضرت موسی علیه السّلام بنی اسرائیل را از مصر بیرون برد (۱).

و علی بن ابراهیم از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که بنی اسرائیل به موسی علیه السّلام استغاثه کردند که: دعا کن که خدا ما را از بلیهٔ فرعون نجاتی کرامت فرماید، پس حق تعالی وحی فرمود که: ای موسی! شب ایشان را از مصر بیرون بر.

موسی علیه السّلام گفت: پروردگارا! دریا در پیش روی ایشان است، چگونه از دریا عبور کنند؟ !

حق تعالی فرمود: من امر می کنم دریا را که مطیع تو گردد و برای تو شکافته شود.

پس موسی علیه السّلام بنی اسرائیل را برداشت در شب روانهٔ ساحل دریا شد، چون فرعون خبر شد از رفتن ایشان، لشکر خود را جمع کرد و ایشان را تعاقب نمود، چون به کنار دریا رسیدند، حضرت موسی به دریا خطاب کرد که: شکافته شو برای من.

گفت: بی امر الهی شکافته نمی شوم.

در این حال طلیعهٔ لشکر فرعون پیدا شدند، بنی اسرائیل به حضرت موسی گفتند: ما را فریب دادی و هلاك کردی، اگر می گذاشتی که آل فرعون ما را در بندگی داشتند بهتر بود از اینکه الحال بدست ایشان کشته شویم.

حضرت موسی فرمود: نه چنین است، بدرستی که پروردگار من با من است و مرا هدایت می نماید به راه نجات. و بر موسی علیه السّلام سفاهت قومش دشوار آمد. و می گفتند: ای موسی! تو ما را وعده دادی که دریا برای ما شکافته می شود، اینك فرعون و لشکرش به ما می رسند و به ما نزدیك شدند، پس حضرت موسی علیه السّلام دعا کرد و حق تعالی وحی نمود که: عصا را بزن بر دریا، چون عصا را زد دریا شکافته شد، موسی علیه السّلام و قوم او داخل دریا شدند.

در این حال آل فرعون به کنار دریا رسیدند، چون دریا را بر آن حال مشاهده کردند به فرعون گفتند: آیا تعجب نمی کنی از این حال که مشاهده می نمائی؟ !

ص: ٦٣٦

١- . قصص الانبیاء راوندی ١٦٩.

گفت: من چنین کرده ام و به فرمودهٔ من دریا شکافته شده است! داخل دریا شوید و از عقب ایشان بروید.

چون فرعون و هر که با او بود همه داخل شدند و به میان دریا رسیدند حق تعالی امر فرمود به دریا که ایشان را فراگرفت و همگی غرق شدند، چون فرعون را غرق دریافت گفت: ایمان آوردم که نیست خدائی بجز خدائی که بنی اسرائیل به او ایمان آورده اند و من از مسلمانانم.

پس حق تعالی فرمود: آیا الحال ایمان می آوری و پیشتر عاصی بودی و از افساد کنندگان در روی زمین بودی؟ ! پس امروز بدن تو را نجات می دهیم.

فرمود: قوم فرعون همه در دریا فرورفتند و احدی از ایشان دیده نشد و فرورفتند از دریا بسوی جهنم. امّا فرعون پس خدا او را به تنهائی به ساحل افکند تا نظر کنند بسوی او و او را بشناسند تا آنکه آیتی باشد برای آنها که بعد از او ماندند و کسی شك نکند در هلاك شدن او؛ و چون او را پروردگار خود می دانستند، حق تعالی جیفهٔ مردار او را در ساحل به ایشان نمود که عبرتی و موعظه ای باشد برای مردم (١).

مروی است که: چون حضرت موسی علیه السّلام خبر داد بنی اسرائیل را که خدا فرعون را غرق کرد، ایشان باور نکردند و گفتند: خلقت او خلقتی نبود که بمیرد. پس حق تعالی امر فرمود دریا را که فرعون را به ساحل دریا انداخت تا ایشان او را مرده دیدند (٢).

در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: جبرئیل هرگز نیامد به نزد حضرت رسول علیه السّلام مگر غمگین و محزون، پیوسته چنین بود از روزی که خدا فرعون را غرق کرده بود، پس خدا امر کرد او را که این آیه را بسوی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بیاورد در بیان قصهٔ فرعون آلآنَ وَ قَدْ عَصَیْتَ قَبْلُ وَ کُنْتَ مِنَ اَلْمُفْسِدِینَ (۳)، پس جبرئیل نازل شد خندان و شاد، و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از او پرسید که: ای جبرئیل! هرگاه که بر من نازل

۱- . تفسیر قمی ۳۱۵/۱.

۲- . تفسیر بیضاوی ۲٤٦/۲؛ تفسیر طبری ٦۰۷/٦؛ الانس الجلیل ۸۸/۱.

۳- . سورهٔ یونس:۹۱.

می شدی من اثر اندوه در تو مشاهده می کردم، امروز تو را شاد و مسرور دیدم؟

گفت: بلی ای محمد! چون حق تعالی فرعون را غرق کرد او اظهار ایمان کرد، من از لجن دریا کفی گرفتم در دهان او گذاشتم و گفتم آلآنَ وَ قَدْ عَصَیْتَ قَبْلُ وَ کُنْتَ مِنَ اَلْمُفْسِدِینَ ، چون این را بدون فرمودهٔ خدا کرده بودم خائف بودم از آنکه رحمت خدا او را دریابد و مرا معذّب گرداند بر آنچه نسبت به او کردم، چون در این وقت خدا مرا امر کرد بسوی تو بیاورم آنچه من به فرعون گفته بودم، ایمن گردیدم و دانستم که خدا به گفته و کردهٔ من راضی بوده است (۱).

از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که: چون فرعون از عقب موسی بسوی دریا روانه شد، در مقدّمهٔ لشکر او ششصد هزار کس بودند و در ساقهٔ لشکر او هزار هزار کس، و چون به کنار دریا رسیدند اسب فرعون رم کرد و داخل دریا نشد، پس جبرئیل بر مادیانی سوار شد در پیش روی فرعون روانه و داخل دریا شد و اسب فرعون نیز از عقب مادیان داخل شد و همه از عقب او رفتند (۲).

به سندهای موثق و صحیح از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که: حق تعالی وعده فرموده بود موسی علیه السّلام را هرگاه که ماه طلوع کند ایشان داخل دریا شوند، امر فرموده بود موسی را که جسد مبارك یوسف علیه السّلام را از مصر بیرون برد تا عذاب بر فرعون نازل گردد، پس طلوع ماه از وقت خود به تأخیر افتاد، موسی علیه السّلام دانست برای آن است که جسد یوسف علیه السّلام را بیرون نیاورده اند، پس پرسید: کی می داند که یوسف در کجا مدفون است؟

گفتند: زن پیری هست که می داند.

چون او را حاضر کردند، زن بسیار پیر کور زمین گیری بود، حضرت موسی از او پرسید که: تو می دانی موضع قبر حضرت یوسف را؟

گفت: بلی.

١- . تفسیر قمی ٣١٦/١.

٢- . اختصاص ٢٦٦، و در آن هشتصد هزار است به جای ششصد هزار.

فرمود: پس ما را خبر ده به آن.

گفت: خبر نمی دهم مگر آنکه چهار چیز به من بدهی: پاهای مرا روان گردانی، جوانی مرا به من برگردانی، دیدهٔ مرا بینا گردانی، و مرا با خود در بهشت جا دهی-به روایت دیگر مرا در درجهٔ خود در بهشت جا دهی (١)-.

پس سؤالهای او بر آن حضرت دشوار آمد، حق تعالی به او وحی فرمود: ای موسی! عطا کن به او آنچه سؤال کرد، آنچه می دهی من عطا می کنم. پس حضرت دعا کرد و حاجات او روا شد، موسی

علیه السّلام را بر موضع قبر یوسف علیه السّلام در کنار نیل دلالت کرد، و جسد مبارك آن حضرت در صندوق مرمری بود، چون بیرون آورد ماه طالع شد، پس برداشت جسد یوسف علیه السّلام را و به شام برد در آنجا دفن کرد، به این سبب اهل کتاب مرده های خود را به شام نقل می کنند (۲).

به سند صحیح از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: چون آن زن را موسی علیه السّلام طلبید گفت: مرا دلالت کن بر قبر یوسف و از برای توست بهشت.

او گفت: نه و اللّه! نمی گویم تا مرا حاکم گردانی که هرچه بگویم به من بدهی.

موسی علیه السّلام گفت: بهشت از برای توست.

گفت: نه و اللّه نمی گویم تا مرا حاکم گردانی.

پس خدا وحی نمود به موسی که: چرا بر تو عظیم است که او را حاکم گردانی؟

پس موسی علیه السّلام به آن زن گفت که: از برای توست آنچه حکم می کنی.

گفت: حکم می کنم که با تو باشم در بهشت در درجه ای که تو در آن درجه خواهی بود (۳).

در حدیث دیگر منقول است که: از جملهٔ حیل فرعون برای دفع حضرت موسی و قوم او آن بود که تدبیر کرد که زهر در طعام ایشان داخل کند به این حیله ها ایشان را هلاك

۱- . قرب الاسناد ۳۷۵.

۲- . علل الشرایع ۲۹٦؛ عیون اخبار الرضا ۲۵۹/۱؛ خصال ۲۰۵.

۳- . قرب الاسناد ۵۹؛ کافی ۱۵۵/۸، و در آن روایت از امام محمد باقر علیه السّلام است.

گرداند! پس در روز یکشنبه که عید فرعون بود بنی اسرائیل را به ضیافت طلبید و طعام بسیاری از برای ایشان مهیّا کرد و خوانها برای ایشان گسترد، و امر کرد که در جمیع طعامهای ایشان زهر داخل کردند، پس حق تعالی دوائی به حضرت موسی وحی کرد که به ایشان بخوراند که زهر فرعون در ایشان تأثیر نکند.

پس موسی علیه السّلام با ششصد هزار نفر از بنی اسرائیل به محل ضیافت فرعون حاضر شدند و موسی علیه السّلام زنان و اطفال را برگردانید و مبالغه کرد بنی اسرائیل را که تا رخصت ندهد دست دراز نکنند، و از آن دوا به همهٔ ایشان خورانید، به هر یك آن قدر داد که به قدر سر سوزن توان برداشت، پس چون نظر بنی اسرائیل بر خوانهای طعام فرعون افتاد بر آن طعامها هجوم آوردند و تا توانستند خوردند و فرعون طعام مخصوصی برای حضرت موسی و هارون و یوشع بن نون و سایر نیکان بنی اسرائیل در مجلس خاصی ترتیب داده بود، و در آن طعامها زهر بیشتر داخل کرده بود.

چون ایشان را حاضر گردانید گفت: من سوگند خورده ام که بغیر از من و اکابر و امرای خود دیگری را نگذارم که شما را خدمت کند؛ خود متوجه خدمت شد و در هر ساعت زهر تازه در طعام ایشان داخل می کرد، و چون ایشان از تناول طعام فارغ شدند موسی علیه السّلام گفت: ما زنان و اطفال بنی اسرائیل را با خود نیاورده ایم.

فرعون گفت: ما برای ایشان بار دیگر طعام می کشیم.

چون آنها از طعام سیر شدند، موسی علیه السّلام با قوم خود به لشکرگاه خود برگشت.

و فرعون برای لشکر خود طعامی بی زهر مهیا کرده بود، پس هر که از آن طعام بی زهر خورد در همان ساعت باد کرد و مرد، به این سبب هفتاد هزار مرد و صد و شصت هزار زن از قوم فرعون هلاك شدند بغیر چهارپایان و حیوانات، و از قوم موسی یك کس هلاك نشد. و این واقعهٔ غریب سبب مزید تعجب فرعون و اصحاب او گردید، باز ایمان نیاوردند (۱).

١- . طب الائمة ١٢٥.

به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که: شش جانورند که از رحم مادر بیرون نیامده اند: آدم، و حوّا، و گوسفند ابراهیم، و عصای موسی، و ناقهٔ صالح، و خفّاشی که عیسی ساخت و به قدرت خدا زنده شد.

فرمود: اول درختی که در زمین کشتند درخت عوسج بود و عصای حضرت موسی از آن درخت بود (١).

به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: گروهی از آنها که به موسی علیه السّلام ایمان آورده بودند ملحق شدند به لشکر فرعون و گفتند: از دنیای فرعون بهره مند می شویم تا وقتی که علامت غلبهٔ موسی ظاهر شود به او ملحق می شویم.

چون موسی علیه السّلام و قوم او از فرعون گریختند، آن جماعت بر اسبان خود سوار شدند و تاختند که خود را به لشکر موسی علیه السّلام برسانند و با ایشان باشند، پس حق تعالی ملکی را فرستاد که بر روی اسبان ایشان زد و برگردانید ایشان را به لشکر فرعون تا آنکه با لشکر فرعون غرق شدند (٢).

به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که: شخصی از اصحاب موسی علیه السّلام پدرش از اصحاب فرعون بود، چون لشکر فرعون به موسی علیه السّلام رسیدند او برگشت که پدر خود را نصیحت کند و به موسی علیه السّلام ملحق گرداند، پس با پدرش سخن می گفت و او را موعظه می کرد تا داخل دریا شدند، هر دو غرق شدند؛ چون این خبر به موسی علیه السّلام رسید فرمود که: او در رحمت خداست و لیکن عذاب الهی که نازل می شود از آنها که مجاور گناهکارانند دفع نمی شود و ایشان را هم فرو می گیرد (٣).

احادیث سابقا مذکور شد که فرعون از آن هفت نفر است که در قیامت عذابشان از همه کس سخت تر است (٤).

١- . علل الشرایع ٥٩٥؛ عیون اخبار الرضا ٢٤٤/١.

٢- . کافی ١٠٩/٥؛ الزهد ٦٥، و در آن بجای «ملکی» ، «ملائکه» آمده است.

٣- . کافی ٣٧٥/٢؛ امالی شیخ مفید ١١٢.

٤- . خصال ٣٤٦؛ ثواب الاعمال و عقاب الاعمال ٢٥٥.

در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: حق تعالی مهلت داد فرعون را در میان دو کلمه، چهل سال: در اول که گفت: شما را خدائی بجز من نیست، و در دوم گفت: منم پروردگار بلندتر شما. پس او را به هر دو کلمه در دنیا و عقبی عذاب کرد. و میان وقتی که موسی و هارون نفرین کردند بر فرعون و حق تعالی وحی نمود به ایشان که مستجاب شد دعای شما، و وقتی که اجابت ظاهر گردید و فرعون غرق شد، چهل سال گذشت (١).

و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: جبرئیل در وقت طغیان فرعون مناجات کرد که: پروردگارا! فرعون را مهلت می دهی و می گذاری و او دعوی خدائی می کند می گوید أَنَا رَبُّكُمُ اَلْأَعْلی ؟ ! حق تعالی فرمود که: این را بنده ای مثل تو می گوید که ترسد چیزی از او فوت شود بعد از آن بعمل نتواند آورد (٢).

از حضرت رضا علیه السّلام منقول است که در مذمّت شهر مصر فرمود که: خدا بر بنی اسرائیل غضب نکرد مگر ایشان را داخل مصر کرد، و از ایشان راضی نشد مگر آنکه ایشان را از مصر بیرون آورد (٣).

به سند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام منقول است که: چون موسی علیه السّلام به مجلس فرعون داخل شد این دعا را خواند: «اللّهمّ انّي ادرأ بك في نحره و استجير بك من شرّه و استعين بك» ، پس خدا آنچه در دل فرعون بود از ایمنی، به ترس مبدّل گردانید (٤).

و به سند معتبر دیگر منقول است که از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدند: در وقتی که فرعون می گفت: بگذارید مرا که بکشم موسی را، کی مانع بود از کشتن موسی؟

فرمود: حلال زاده بودن او مانع بود، زیرا که پیغمبران و اولاد ایشان را نمی کشد مگر

١- . خصال ٥٣٩.

٢- . مجمع البیان ٤٣٢/٥.

٣- . قرب الاسناد ٣٧٥.

٤- . قصص الانبیاء راوندی ١٥٥.

کسی که فرزند زنا باشد (١).

در حدیث دیگر فرمود که: چون موسی و هارون داخل مجلس فرعون شدند، حضّار مجلس او همه حلال زاده بودند، و در میان ایشان ولد الزنائی نبود، و اگر در میان ایشان فرزند زنا می بود امر می کرد به کشتن موسی علیه السّلام، پس از این جهت بود وقتی که در باب حضرت موسی با ایشان مشورت کرد هیچ یك نگفتند که او را بکش، بلکه امر کردند او را به تأنّی و تفکّر و تدبیرات دیگر.

پس حضرت فرمود: ما نیز چنینیم، هر که قصد کشتن ما می کند او ولد زنا است (٢).

و در حدیث حسن از آن حضرت منقول است که: فرعون را برای آن «ذی الاوتاد» فرموده است خدا، زیرا که چون کسی را می خواست عذاب کند امر می کرد که او را بر رو می خوابانیدند بر زمین یا بر روی تخته، و چهار دست و پای او را به چهار میخ، یا بر تخته یا بر زمین می دوختند، و بر آن حال او را می گذاشت تا می مرد، پس به این سبب او را «ذی الاوتاد» گفتند، یعنی صاحب میخها (۳).

چند حدیث وارد شده است در تفسیر قول حق تعالی که فرموده است: «ما عطا کردیم به موسی نه آیت هویدا» (٤). فرمودند: آن آیتها عصا بود، و ید بیضا، و ملخ، و قمّل، و وزغ، و خون، و طوفان، و شکافتن دریا، و سنگی که از آن دوازده چشمهٔ آب می جوشید (٥).

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: چون حق تعالی وحی فرستاد بسوی ابراهیم علیه السّلام که برای تو از ساره اسحاق متولد خواهد شد و ساره گفت: آیا از من فرزند بهم خواهد رسید و من پیرزالم و شوهرم مرد پیر است؟ ! پس حق تعالی به ابراهیم وحی کرد که: فرزند از او بهم خواهد رسید و فرزندان آن فرزند چهارصد سال معذّب خواهند شد در دست فرعون،

۱- . علل الشرایع ٥٨؛ کامل الزیارات ٧٨.

۲- . تفسیر عیاشی ٢٤/٢.

۳- . علل الشرایع ٧٠.

٤- . سورهٔ اسراء:١٠١.

٥- . خصال ٤٢٣ و ٤٢٤؛ تفسیر عیاشی ٣١٨/٢.

به سبب آنکه ساره سخن را بر من رد کرد.

چون عذاب بر بنی اسرائیل بطول انجامید، فریاد و گریه کردند به درگاه خدا چهل روز، پس خدا وحی کرد به موسی و هارون که ایشان را از عذاب فرعون خلاص گردانند، پس صد و هفتاد سال از جملهٔ چهارصد سال به سبب تضرع ایشان کم کرد.

پس حضرت صادق علیه السّلام فرمود: اگر شما هم به درگاه خدا تضرع کنید، فرج شما نزدیك می شود و قائم آل محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بزودی ظاهر می شود، و اگر نکنید مدت شدت شما به نهایت خواهد رسید (۱).

از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که: خداوند عالمیان امتحان می کند بندگان متکبر خود را به دوستان خود که در نظر ایشان ضعیف می نمایند، و بتحقیق که داخل شدند موسی و هارون بر فرعون و دو پیراهن پشم پوشیده بودند و عصاها در دست ایشان بود، و شرط کردند از برای او اگر مسلمان شود پادشاهیش باقی بماند و عزتش دائم باشد، پس فرعون گفت: آیا تعجب نمی کنید از این دو شخص که شرط می کنند برای من دوام عزت و بقای ملك را و خود به این حالند که می بینید از فقر و مذلت؟ ! چرا بر ایشان نیفتاده است دستبرنجهای طلا (۲)؟ ! (به سبب آنکه در نظر او طلا و جمع کردن آن عظیم بود، و پشم پوشیدن آنان را حقیر می شمرد) .

در حدیث معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که: در روز چهارشنبهٔ آخر ماه فرعون غرق شد؛ و در آن روز فرعون موسی علیه السّلام را طلبید که بکشد؛ و در آن روز امر کرد فرعون که پسران بنی اسرائیل را بکشند؛ و در آن روز اول عذاب به قوم فرعون رسید (۳).

در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: چون موسی علیه السّلام به نزد زنش برگشت، پرسید: از کجا می آئی؟

گفت: از نزد پروردگار این آتش که دیدی.

۱- . تفسیر عیاشی ۱۵٤/۲.

۲- . نهج البلاغه ۲۹۱، خطبه ۱۹۲.

۳- . علل الشرایع ۵۹۷؛ عیون اخبار الرضا ۲٤۷/۱؛ خصال ۳۸۸.

پس بامدادی به نزد فرعون آمد، و اللّه که گویا در نظر من است که دستهای بلند داشت و موی بسیار بر بدنش بود و گندمگون بود و جبّه ای از پشم پوشیده بود و عصا در دستش بود و بر کمرش لیف خرما بسته بود و نعلین او از پوست خر بود و بندهایش از لیف خرما بود. پس به فرعون گفتند: بر در قصر، جوانی ایستاده است می گوید: من رسول پروردگار عالمم.

فرعون گفت به آن شخصی که به شیرها موکّل بود که: زنجیر شیرها را بگشا-و عادت او چنین بود که هرگاه بر کسی غضب می کرد شیرها را رها می کردند که او را می دریدند-.

پس موسی علیه السّلام عصا را بر در اول زد، همین که عصا به در اول آشنا شد، نه دروازه ای که فرعون برای حفظ خود بر روی خود بسته بود همه به یك دفعه گشوده شد. چون شیران به نزد موسی آمدند سرهای خود را بر پای آن حضرت می مالیدند و دمها را بر زمین می سائیدند و به تضرع و تذلّل بر گرد آن حضرت می گردیدند!

فرعون چون آن حال غریب را مشاهده کرد، به اهل مجلس خود گفت: هرگز چنین چیزی دیده بودید؟

چون موسی علیه السّلام داخل مجلس فرعون شد، میان ایشان سخنان گذشت که حق تعالی در قرآن یاد فرموده است. فرعون شخصی از اصحابش را امر کرد که: برخیز و دستهای موسی را بگیر، و به دیگری گفت: گردنش را بزن؛ پس هر که به نزدیك آن حضرت آمد جبرئیل او را به شمشیر هلاك کرد تا آنکه شش نفر از اصحاب او کشته شدند! پس فرعون گفت: دست از او بدارید.

و موسی علیه السّلام دست خود را از گریبان بیرون آورد، مانند آفتاب نورانی بود که چشمها را تاب مشاهدهٔ آن نبود! چون عصا را انداخت اژدهائی شد که ایوان فرعون را در میان دهان خود گرفت و خواست فروبرد.

پس فرعون به موسی استغاثه کرد که: مرا مهلت ده تا فردا. و بعد از آن گذشت میان آنها

ص: ٦٤٥

آنچه گذشت (١).

مترجم گوید که: در میان این احادیث اختلافی هست که بعضی دلالت می کند بر آنکه فرعون قصد کشتن موسی علیه السّلام نکرد، و بعضی دلالت می کند که قصد کرد، پس ممکن است یکی از اینها موافق روایات عامه و بر وجه تقیه وارد شده باشد، و ممکن است که مطلب او تهدید و ترسانیدن باشد و قصد کشتن نداشته باشد.

ابن بابویه رحمه اللّه روایت کرده است که: آب نیل در زمان فرعون کم شد پس اهل مملکت به نزد او آمدند و گفتند: ای پادشاه! آب نیل را برای ما زیاد کن.

گفت: من از شما خشنود نیستم، به این سبب آب را کم کرده ام.

پس بار دیگر به نزد او آمدند و گفتند: همهٔ حیوانات ما از تشنگی هلاك شدند، اگر آب نیل را برای ما جاری نمی کنی خدای دیگری بغیر از تو می گیریم!

گفت: به صحرا روید. و خود با ایشان بیرون رفت و از ایشان جدا شد و تنها به کناری رفت که لشکر او را نمی دیدند و سخنش را نمی شنیدند، پس پهلوی روی خود را بر خاك گذاشت و به انگشت شهادت بسوی آسمان اشاره کرد و گفت: خداوندا! بسوی تو بیرون آمده ام بیرون آمدن بندهٔ ذلیلی

که بسوی آقای خود بیرون می آید، و می دانم که تو می دانی که قادر نیست بر جاری کردن آب نیل کسی بجز تو، پس آن را جاری کن.

پس آب نیل طغیان کرد به حدّی که هرگز چنان نشده بود! پس به نزد ایشان آمد و گفت: من آب نیل را برای شما جاری کردم! و همه از برای او به سجده افتادند.

در آن حال جبرئیل به نزد او آمد و گفت: ای پادشاه! شکایتی دارم از غلام خود، به فریادم برس.

گفت: چه شکایت داری؟

گفت: غلامی دارم که او را مسلط کرده ام بر سایر غلامان خود، و کلیدهای خود را به دست او داده ام و او را صاحب اختیار در امور غلامان کرده ام، و الحال با من خصومت

١- . مجمع البیان ٢٥٣/٤.

می کند، هر که با من دشمن است دوست می دارد و هر که با من دوست است دشمن می دارد.

فرعون گفت: بد بنده ای است بندهٔ تو، اگر به دست من بیاید او را در دریا غرق می کنم.

جبرئیل گفت: ای پادشاه! در این باب حکمی برای من بنویس.

فرعون دوات و کاغذ طلبید و نوشت که: نیست جزای بنده ای که مخالفت آقای خود کند و با دوستان او دشمنی و با دشمنان او دوستی نماید مگر آنکه او را در دریای قلزم (١)غرق کنند.

گفت: ای پادشاه! نامه را مهر کن.

فرعون نامه را مهر کرد و به جبرئیل داد.

چون داخل دریا شد فرعون در روزی که غرق شد، جبرئیل نامه را آورد و به دست او داد و گفت: این حکمی است که خود برای خود کردی (۲).

به سندهای معتبر از امام جعفر صادق علیه السّلام و امام موسی کاظم علیه السّلام منقول است که: در تفسیر قول حق تعالی که خطاب فرمود به موسی که: «بروید بسوی فرعون بدرستی که او طغیان کرده است، پس بگوئید به او سخن نرمی شاید متذکر شود و یا بترسد» (۳)، فرمودند: مراد از سخن نرم آن است که او را به کنیت ندا کنند و بگویند «یا ابا مصعب» ، زیرا که در خطاب کردن به کنیت، تعظیم بیشتر است. امّا آنکه فرمودند: شاید متذکر شود و بترسد، با آنکه می دانست که متذکر نخواهد شد و نخواهد ترسید، برای آن فرمود که رغبت موسی بیشتر باشد در رفتن بسوی او، با آنکه متذکر شد و ترسید در وقتی که عذاب خدا را دید در آن وقت او را فایده نبخشید، چنانچه حق تعالی فرموده است: «تا وقتی که دریافت او را غرق گفت: ایمان آوردم که نیست خدائی بجز آنکه ایمان آورده اند به او

۱- . دریای «قلزم» شعبه ای است از دریای هند، که اولش از بلاد بربر و سودان و در آخرش شهر قلزم که نزدیك مصر است می باشد، و به این سبب او را قلزم نام کردند. (معجم البلدان ۳٤٤/۱) .

۲- . علل الشرایع ۵۸.

۳- . سورهٔ طه:٤۳ و ٤٤.

بنی اسرائیل و من از مسلمانانم» (۱)، پس خدا ایمانش را قبول نکرد و گفت: الحال ایمان می آوری که عذاب را دیدی و پیشتر نافرمانی کردی و از افساد کنندگان بودی؟ ! پس امروز بدن تو را بر بلندی

از زمین می اندازیم تا آنکه بوده باشی برای آنها که بعد از تو می آیند علامت و عبرتی که از حال تو پند گیرند (۲).

به سند معتبر منقول است که از حضرت امام رضا علیه السّلام پرسیدند: به چه علت خدا فرعون را غرق کرد و حال آنکه او ایمان آورد و اقرار به یگانگی خدا کرد؟

فرمود: برای آنکه ایمان آورد در وقتی که عذاب خدا را دید، و در آن وقت ایمان مقبول نیست و حکم خدا چنین است در گذشتگان و آیندگان، چنانچه از احوال پیشینیان در قرآن مجید نقل فرموده است: «چون عذاب ما را دیدند گفتند: ایمان آوردیم به خداوند یگانه و کافر شدیم به آنچه شریك او می گردانیدیم، پس نفع نکرد ایشان را ایمانشان چون عذاب ما را دیدند» (۳). و از احوال آینده فرموده است: «روزی که بیاید بعضی از آیات پروردگار تو، نفع نمی کند نفسی را ایمان او که پیشتر ایمان نیاورده باشد یا در ایمانش کار خیری نکرده باشد» (٤).

و همچنین فرعون چون در هنگام نزول عذاب ایمان آورد، خدا ایمانش را قبول نکرد و فرمود که: «امروز بدن تو را بر بلندی خواهم افکند تا آیتی باشد برای آنها که بعد از تو می مانند» (٥). فرعون از سر تا به پایش در میان آهن غرق شده بود، چون غرق شد خدا بدنش را بر زمین بلندی انداخت که علامتی باشد برای هر که او را ببیند که با آن سنگینی آهن که بایست به آب فرورود و بر بالای آب نیاید، به قدرت خدا بر بلندی افتاد، پس این آیتی و علامتی بود برای مردم. و علت دیگر برای غرق شدن فرعون آن بود که: چون غرق

۱- . سورهٔ یونس:۹۰.

۲- . علل الشرایع ٦٧؛ معاني الاخبار ٣٨٦.

۳- . سورهٔ غافر:٨٤ و ٨٥.

٤- . سورهٔ انعام:١٨٥.

٥- . سورهٔ یونس:٩٢.

او را دریافت، استغاثه به موسی کرد و استغاثه به حق تعالی نکرد، پس حق تعالی وحی کرد به موسی: برای آن به فریاد فرعون نرسیدی که او را نیافریده بودی! اگر استغاثه به من می کرد هرآینه به فریاد او می رسیدم (١).

مؤلف گوید: علّتی که در این احادیث معتبره مذکور است برای عدم قبول توبهٔ فرعون، اظهر وجوهی است که مفسران ذکر کرده و گفته اند که چون به حدّ الجاء و اضطرار رسیده بود تکلیف از او ساقط شد، به این سبب توبهٔ او مقبول نشد؛ و بعضی گفته اند که این کلمه را به اخلاص نگفت، بلکه غرض او حیله بود که از این مهلکه نجات یابد و باز بر طغیانش باقی باشد؛ و بعضی گفته اند اقرار به توحید تنها کرد و اقرار به پیغمبری موسی علیه السّلام نیز می بایست بکند تا مسلمان باشد. و وجوه دیگر نیز گفته اند که ذکر آنها بی فایده است (٢).

در تفسیر امام حسن عسکری علیه السّلام مذکور است در تفسیر قول حق تعالی وَ إِذْ فَرَقْنا بِكُمُ اَلْبَحْرَ فَأَنْجَيْناكُمْ وَ أَغْرَقْنا آلَ فِرْعَوْنَ وَ أَنْتُمْ تَنْظُرُونَ (٣)، امام علیه السّلام فرمود: حق تعالی می فرماید: «یاد کنید وقتی را که گردانیدیم آب دریا را فرقه ها که بعضی از بعضی جدا بود، پس نجات دادیم شما را در آنجا و غرق کردیم فرعون و قومش را، و شما نظر می کردید بسوی ایشان و ایشان غرق می شدند» این در وقتی بود که موسی علیه السّلام به دریا رسید، حق تعالی وحی نمود بسوی او که: بگو بنی اسرائیل را که تازه کنند توحید مرا و بگذارنند در خاطر خود یاد محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را که بهترین بندگان من است، و اعاده کنند بر جانهای خود ولایت علی علیه السّلام برادر محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و آل طیّبین او را علیهم السّلام، و بگویند: خداوندا! بجاه و منزلت ایشان نزد تو سوگند می دهیم که ما را بر روی این آب بگذرانی! اگر چنین کنید خدا آب را برای شما مانند زمین سخت خواهد کرد تا بر روی آن بگذرید.

بنی اسرائیل گفتند: همیشه بر ما چیزی چند وارد می سازی که ما نمی خواهیم، ما از فرعون از ترس مرگ گریختیم و تو می گوئی این کلمات را بگوئید و بر این دریای بی پایان

١- . علل الشرایع ٥٩؛ عیون اخبار الرضا ٧٧/٢.

٢- . تفسیر فخر رازی ١٥٤/١٧.

٣- . سورهٔ بقره: ٥٠.

قدم بگذارید و بروید! نمی دانیم که اگر چنین کنیم چه بر سر ما خواهد آمد؟ !

پس کالب بن یوفنا (١)به نزد موسی علیه السّلام آمد و بر اسبی سوار بود، و آن خلیجی که می خواستند از آن عبور نمایند چهار فرسخ بود، گفت: ای پیغمبر خدا! آیا خدا تو را امر کرده است که ما این کلمات را بگوئیم و داخل این آب شویم؟

موسی علیه السّلام گفت: بلی.

گفت: تو امر می کنی که چنین بکنیم؟

فرمود: بلی.

پس ایستاد و توحید خدا را بر خود تازه نمود و پیغمبری محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و ولایت علی علیه السّلام و آل طیّبین ایشان را در خاطر گذرانید چنانچه مأمور شده بود و گفت: خدایا بجاه ایشان سوگند می دهم که مرا از روی این آب بگذرانی. و اسب خود را بر روی آب راند، ناگاه آب دریا در زیر پای اسب او مانند زمین نرم شد تا به آخر خلیج رسید، و باز اسب را تاخت و برگشت و رو به بنی اسرائیل کرد و گفت: اطاعت کنید موسی را که نیست این دعا مگر کلید درهای بهشت و

قفل درهای جهنم و سبب نازل شدن روزی ها و جلب کنندهٔ رضای خداوند مهیمن آفریننده بر بندگان و کنیزان خدا.

پس بنی اسرائیل ابا کردند و گفتند: ما نمی رویم مگر بر روی زمین.

پس خدا وحی فرستاد بسوی موسی که: بزن عصای خود را به دریا و بگو: خداوندا! بجاه محمد و آل طیبین او که دریا را برای ما بشکافی.

چون این بگفت دریا شکافته شد و زمین دریا تا آخر خلیج پیدا شد و گفت: داخل شوید.

گفتند: زمین دریا گل دارد و می ترسیم که در میان گل فروورویم.

خدا وحی فرستاد بسوی موسی که بگو: خداوندا! بجاه محمد و آل طیّبین او سوگند می دهم زمین دریا را خشك نمائی.

ص: ٦٥٠

١- . در مصدر «کالب بن یوحنا» است.

چون این بگفت خدا باد صبا را فرستاد تا زمین دریا را خشك کرد! موسی علیه السّلام گفت:

داخل شوید.

گفتند: ای پیغمبر خدا! ما دوازده سبطیم فرزند دوازده پدر، اگر از یك راه داخل دریا شویم هر سبطی خواهند خواست که بر اسباط دیگر پیشی بگیرند و ایمن نیستیم از آنکه فتنه و نزاعی در میان ما حادث شود، اگر هر سبطی به یك راه جدائی برویم از فتنه ایمن خواهیم بود.

پس خدا موسی علیه السّلام را امر فرمود که در دوازده موضع دریا عصا بزند و بگوید: بجاه محمد و آل طیبین او سؤال می کنم که زمین دریا را برای ما ظاهر گردانی و الم ما را از ما دورنمائی. پس دوازده راه بهم رسید و باد صبا همه را خشکانید.

موسی علیه السّلام فرمود: داخل شوید.

گفتند: هر سبطی از ما به راهی می روند و هر یك نخواهند دانست که چه بر سر دیگران می آید.

پس موسی علیه السّلام زد عصا را به کوههای آب که در بین راهها به امر الهی ایستاده بود و گفت: خداوندا! بجاه محمد و آل طیّبین او سؤال می کنم که طاقها در میان این آبها بهم رسد تا یکدیگر را ببینند.

پس طاقهای گشاده در میان آبها بهم رسید که یکدیگر را توانند دید. چون همه داخل دریا شدند، فرعون و قوم او به کنار آب رسیدند و داخل دریا شدند، چون آخرشان داخل دریا شدند و اول ایشان خواستند که از آب بیرون روند، حق تعالی دریا را امر نمود که بر آنها ریخت و هموار شد و همگی هلاك شدند، اصحاب موسی ایشان را می دیدند که چگونه غرق شدند، پس حق تعالی خطاب فرمود به بنی اسرائیل که در زمان حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بودند: هرگاه خدا این نعمتها را بر پدران شما تمام نمود از برای کرامت محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و آل طیّبین او بود، پس اکنون که شما ایشان را دیده اید چرا ایمان نمی آورید (۱)؟

۱- . تفسیر امام حسن عسکری علیه السّلام ٢٤٥.

فصل چهارم: در بیان بعضی از فضائل و احوال آسیه زوجهٔ فرعون

و مؤمن آل فرعون، رضی اللّه عنهما است

حق تعالی در سورهٔ مؤمن فرموده است: «بتحقیق که فرستادیم موسی را با معجزات خود و حجتی ظاهر بسوی فرعون و هامان و قارون، پس گفتند: ساحری است کذّاب؛ پس چون بسوی ایشان آمد با حق از جانب ما، گفتند: بکشید پسران آنها را که ایمان آوردند به او و زنده بگذارید زنانشان را، و نیست کید کافران مگر در گمراهی. و گفت فرعون: بگذارید مرا تا بکشم موسی را و او بخواند خدای خود را، بدرستی که من می ترسم که او دین شما را بدل کند یا در زمین فساد را ظاهر نماید. و گفت مرد مؤمنی از آل فرعون که ایمان خود را پنهان می داشت: آیا می کشید مردی را به سبب آنکه می گوید:

پروردگار من خداوند عالمیان است و حال آنکه آمده است بسوی شما با معجزات ظاهره از جانب پروردگار شما؟ ! اگر دروغ بگوید ضرر دروغ به او عاید می شود، و اگر راست گوید به شما خواهد رسید اقلا بعضی از آن نیکیها که شما را وعده می دهد، بدرستی که خدا هدایت نمی کند کسی را که اسراف کننده در گناه و بسیار دروغگو باشد. ای قوم من! امروز ملك و پادشاهی از شما است و غالب گردیده اید در زمین مصر، پس کی یاری می کند ما را از عذاب خدا اگر بیاید بسوی ما؟ !

فرعون گفت: نمی نمایم به شما مگر آنچه را که خود می بینم، و هدایت نمی کنم شما را مگر به راه رشد و صلاح! و گفت آن کسی که ایمان آورده بود: ای قوم من! بدرستی که من

ص: ٦٥٢

می ترسم بر شما مثل روز آن جماعتی که در پیش تکذیب پیغمبران کردند و عذاب بر ایشان نازل شد مثل عذاب قوم نوح و عاد و ثمود و جمعی که بعد از ایشان بودند، خدا نمی خواهد ظلمی برای بندگان خود. ای قوم! من می ترسم بر شما از روز قیامت، روزی که پشت کنید از آن بسوی جهنم و نباشد شما را کسی که از عذاب خدا نگاهدارد، و کسی را که خدا واگذاشت او را هدایت کننده نیست. بتحقیق که آمد یوسف علیه السّلام پیشتر بسوی شما با معجزات و حجتهای واضح، و پیوسته

شك می کردید در آنچه او آورده بود از برای شما، تا چون از دنیا رفت گفتید که خدا بعد از او هرگز پیغمبری نخواهد فرستاد، چنین خدا گمراه می کند کسی را که بسیار گناه کننده و شك آورنده است» (۱).

«و گفت آن که ایمان آورده بود: ای قوم من! مرا متابعت کنید تا هدایت کنم شما را به راه خیر و صلاح؛ ای قوم من! نیست این زندگانی دنیا مگر تمتّعی اندك، بدرستی که آخرت، خانهٔ قرار و دوام است؛ ای قوم من! چرا من شما را می خوانم به راه نجات و شما مرا می خوانید بسوی جهنم! و مرا می خوانید که کافر شوم به خدا و شریك گردانم به او چیزی را که علمی به او ندارم، و من می خوانم شما را بسوی خداوند عزیز آمرزنده، و آنچه شما مرا بسوی آنها می خوانید ایشان را دعوت حقّی نیست، بدرستی که بازگشت ما همه بسوی خداست، بدرستی که بسیار نافرمانی کنندگان اصحاب آتش جهنمند، و بزودی یاد خواهید کرد آنچه من به شما می گویم و تفویض می کنم و می گذارم کار خود را به خدا، بدرستی که خدا بینا و دانا است به احوال بندگان خود، پس خدا نگاهداشت او را از مکرهای بدی که برای او کردند و نازل شد به آل فرعون بدترین عذابها» (۲).

و در سورهٔ تحریم فرموده است: «خدا مثل زده است برای آنها که ایمان آورده اند زن فرعون را در وقتی که گفت: پروردگارا! بنا کن برای من نزد خود خانه ای در بهشت و نجات ده مرا از فرعون و عمل او، و نجات بخش مرا از گروه ستمکاران» (۳).

۱- . سورهٔ غافر:۲۳-۳٤.

۲- . سورهٔ غافر:۳۸-٤٥.

۳- . سورهٔ تحریم:۱۱.

به سندهای بسیار از طریق خاصه و عامه از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم منقول است که: سه کسند که یك چشم بهم زدن به وحی خدا کافر نشدند: مؤمن آل یس، و علی بن ابی طالب علیه السّلام، و آسیه زن فرعون (۱).

به سندهای بسیار از ابن عباس و غیر او منقول است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود:

بهترین زنان بهشت چهار کسند: خدیجه دختر خویلد، فاطمهٔ زهراء علیها السّلام، مریم دختر عمران، و آسیه دختر مزاحم زن فرعون (۲).

و در تفسیر امام حسن عسکری علیه السّلام مذکور است که: «خربیل» مؤمن آل فرعون می خواند قوم خود را بسوی یگانه پرستی خدا، و پیغمبری موسی علیه السّلام، و تفضیل محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بر جمیع پیغمبران خدا و بر همهٔ مخلوقات، و تفضیل علی بن ابی طالب و ائمهٔ طاهرین علیهم السّلام بر سایر اوصیای پیغمبران، و بسوی بیزاری از خدائی فرعون. پس بدگویان به نزد فرعون رفته و گفتند: خربیل مردم را بسوی مخالفت تو می خواند و دشمنانت را بر دشمنی تو یاری می کند.

فرعون گفت: او پسر عم و خلیفهٔ من است بر مملکت من و ولیعهد من است، اگر کرده باشد آنچه شما می گوئید مستحقّ عذاب من گردیده است به سبب آنکه کفران نعمت من کرده است، و اگر دروغ گفته اید شما مستحقّ بدترین عذابها شده اید که افترا بر او بسته اید.

پس فرمود خربیل را با ایشان حاضر کردند و ایشان بر روی او گفتند که: تو انکار پروردگاری فرعون می کنی و کفران نعمتهای او می نمائی؟

گفت: ای پادشاه! هرگز از من دروغی شنیده ای؟

گفت: نه.

گفت: از ایشان بپرس که پروردگار ایشان کیست؟

گفتند: فرعون پروردگار ماست.

١- . خصال ١٧٤؛ ترجمة الامام علي عليه السّلام من تاريخ دمشق ٢٨٢/٢؛ تاريخ بغداد ١٥٥/١٤.
٢- . خصال ٢٠٥؛ مجمع البيان ٤٣٥/١؛ مسند احمد بن حنبل ٤٠٩/٤؛ البداية و النهاية ٥٥/٢؛ المعجم الكبير للطبراني ٤٠٧/٢٢.

گفت: از ایشان بپرس که کی آنها را آفریده است؟

گفتند: فرعون.

گفت: از ایشان بپرس کی روزی دهندهٔ ایشان و متکفل معیشتشان است، و دفع می کند بدیها را از ایشان؟

گفتند: فرعون.

پس خربیل گفت: ای پادشاه! گواه می گیرم تو را و هر که حاضر است نزد تو که پروردگار ایشان پروردگار من است و خالق ایشان خالق من است و رازق ایشان رازق من است و اصلاح کنندهٔ معیشت ایشان اصلاح کنندهٔ معیشت من است، و مرا پروردگاری و آفریننده ای و روزی دهنده ای غیر از پروردگار و آفریننده و روزی دهندهٔ ایشان نیست، و گواه می گیرم تو را و حاضران در مجلس تو را که هر پروردگار و خالق و رازقی که بغیر از پروردگار و خالق و رازق ایشان است من بیزارم از او و از پروردگاری او، و کافرم به خدائی او-غرض خربیل پروردگار و خالق و رازق واقعی ایشان بود

که پروردگار عالمیان است و لهذا نگفت: پروردگاری که ایشان می گویند بلکه گفت: پروردگار ایشان، و این معنی بر فرعون و حاضران آن مجلس مخفی ماند و گمان کردند که او می گوید:

فرعون پروردگار و خالق و رازق من است-.

پس فرعون رو کرد به آن جماعت و گفت: ای مردان بدکردار! و ای طلب کنندگان فساد در ملك من! و اراده کنندگان فتنه میان من و میان پسر عم و یاور من! شمائید مستحقّ عذاب من، که خواستید که امر مرا فاسد کنید و پسر عم مرا هلاك کنید و در پادشاهی من رخنه بیندازید.

پس امر کرد میخها آوردند و آنها را خوابانیدند، بر ساقها و سینه های آنها میخها زدند و فرمود: بطلبید آنها را که شانه های آهنین دارند، و امر کرد به شانهٔ آهن گوشت بدنشان را از استخوانها جدا کردند! پس این است که حق تعالی می فرماید: «خدا او را نگاهداشت از مکرهای بد ایشان» که بد او را به فرعون گفتند که او را هلاك کنند «و وارد شد بر آل

ص: ٦٥٥

فرعون بدترین عذابها» (١)یعنی به آن جمعی که بد او را به فرعون گفتند که ایشان را به میخها بر زمین دوختند و گوشتهای ایشان را به شانهٔ آهن ریزه ریزه کردند (٢).

علی بن ابراهیم روایت کرده است که: مؤمن آل فرعون ششصد سال ایمان خود را پنهان داشت و مبتلا بود، و انگشتان او از خوره افتاده بود، و به همان دستها بسوی ایشان اشاره می کرد و می گفت: ای قوم! متابعت من کنید تا هدایت کنم شما را به راه حق. پس خدا او را حفظ کرد از مکر ایشان (٣).

به سند صحیح از امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که: بر او غالب شدند و او را پاره پاره کردند و لیکن خدا حفظ نمود او را از آنکه او را از دین حق برگردانند (٤).

و قطب راوندی روایت کرده است که: فرعون دو نفر را به طلب خربیل (۵)فرستاد که او را حاضر کنند، او را در میان کوهها یافتند که مشغول نماز بود، و وحشیان صحرا در عقب او جمع شده بودند؛ چون اراده کردند او را در اثنای نماز بگیرند، حق تعالی امر فرمود یکی از آن وحشیان را که در بزرگی مانند شتری بود تا حائل شد میان آنها و خربیل، و دفع کرد آنها را از او تا از نماز فارغ شد. پس خربیل نظرش بر آنها افتاد ترسید و عرض کرد:

پروردگارا! مرا امان ده از شرّ فرعون، بدرستی که تو خداوند منی و بر تو توکل نمودم و به تو ایمان آوردم و بسوی تو بازگشت کردم، سؤال می کنم از تو ای خداوند من که اگر این دو مرد به من ارادهٔ بدی بکنند پس مسلط کن بر ایشان فرعون را بزودی، و اگر ارادهٔ خیر داشته باشند نسبت به من، ایشان را هدایت کن.

پس ایشان برگشتند خبر او را به فرعون بگویند، در اثنای راه یکی از ایشان گفت: من قصهٔ او را از فرعون مخفی می دارم و چه نفع می رسد به ما که او کشته شود؟

۱- . سورهٔ غافر:٤٥.

۲- . تفسیر امام حسن عسکری علیه السّلام ٣٥٦.

۳- . تفسیر قمی ٢٥٧/٢.

٤- . تفسیر قمی ٢٥٨/٢؛ محاسن ٣٤٥/١.

٥- . در مصدر: «حزبیل» است.

دیگری گفت: بعزت فرعون سوگند می خورم که من می گویم، و آمد در مجلس فرعون در حضور مردم و آنچه دیده بود نقل کرد و دیگری مخفی نمود.

چون خربیل به نزد فرعون آمد، فرعون از آن دو کس پرسید: پروردگار شما کیست؟ گفتند: توئی.

از خربیل پرسید: پروردگار تو کیست؟

گفت: پروردگار من پروردگار ایشان است.

فرعون گمان کرد او را می گوید شاد شد و آن شخص اول را کشت، و خربیل با آن که کتمان کرد خبر او را، نجات یافت و آن شخص نیز به موسی ایمان آورد تا آنکه با ساحران کشته شد (۱).

مؤلف گوید: احادیث در باب کشته شدن و نجات یافتن مؤمن آل فرعون مختلف است، و ممکن است در اول از کشتن نجات یافته باشد و آخر به درجهٔ شهادت فایز شده باشد، و محتمل است که احادیث نجات یافتن بر وجه تقیه وارد شده باشد.

و احادیث بسیار از طریق خاصه و عامه وارد شده است که: صدّیقان و بسیار تصدیق کنندگان پیغمبران سه کسند: مؤمن آل فرعون، مؤمن آل یاسین و بهترین ایشان علی بن ابی طالب است (۲).

ثعلبی نقل کرده است که: خربیل (۳)از اصحاب فرعون، نجّار بود و همان بود که تابوت را از برای مادر موسی علیه السّلام تراشید، و بعضی گفته اند خزینه دار فرعون بود صد سال و ایمان خود را کتمان می کرد تا روزی که موسی علیه السّلام بر ساحران غالب شد، در آن روز ایمان خود را ظاهر و با ساحران شهید شد.

زن خربیل مشاطهٔ دختران فرعون بود و مؤمنه بود، روزی شانه از دستش افتاد گفت:

بسم اللّه.

۱- . قصص الانبياء راوندی ١٦٦.

۲- . کشف الغمه ۸۸/۱؛ بشارة المصطفی ۲۰۸؛ شواهد التنزیل حسکانی ۳۰٤/۲؛ مناقب ابن المغازلي ۲۲۱.

۳- . در مصدر: «حزقیل» است.

دختر فرعون گفت: پدرم را می گوئی؟

گفت: نه، بلکه کسی را می گویم که پروردگار من و پروردگار تو و پروردگار پدر توست!

گفت: بگویم این را به پدرم؟

گفت: بگو.

چون دختر این قصه را به فرعون نقل کرد، آن زن را با فرزندانش طلبید و گفت:

پروردگار تو کیست؟

فرمود: پروردگار من و پروردگار تو خداوند عالمیان است.

پس امر کرد که تنوری از مس آوردند و آتش در آن تنور افروختند و او و فرزندانش را طلبید، آن زن گفت: التماس دارم که استخوانهای من و فرزندانم را بفرمای جمع کنند و در زمین دفن کنند.

گفت: چون تو بر ما حق داری چنین خواهم کرد! پس امر کرد یك یك از فرزندان او را به آتش می انداختند، چون فرزند آخر که شیرخواره بود انداختند به امر خدا به سخن آمد و گفت: صبر کن ای مادر که تو بر حقّی، پس آن زن را هم به تنور انداختند.

امّا آسیه: او از بنی اسرائیل و مؤمنهٔ مخلصه بود، و پنهان عبادت خدا می کرد در خانهٔ فرعون، و بر این حال بود تا آنکه زن خربیل را کشتند، در آن وقت دید ملائکه روح او را بالا می بردند، یقین او

زیاده شد، در این حال فرعون به نزد او آمد و قصهٔ آن زن را برای آسیه نقل کرد، آسیه گفت: وای بر تو ای فرعون! این چه جرأت است که بر خدا داری؟

فرعون گفت: بلکه تو هم مثل آن زن دیوانه شده ای؟

گفت: دیوانه نیستم و لیکن ایمان آوردم به خداوندی که پروردگار من و تو و جمیع عالم است.

پس فرعون مادر آسیه را طلبید و گفت: دختر تو دیوانه شده است، بگو کافر شود به خدای موسی، اگر نه مرگ را به او می چشانم!

هر چند مادر به او سخن گفت فایده نکرد، پس فرعون فرمود او را به چهار میخ کشیدند

ص: ٦٥٨

و عذاب کردند تا شهید شد.

از ابن عباس منقول است که: در هنگامی که او را عذاب می کردند حضرت موسی بر او گذشت و دعا کرد، خدا الم عذاب را از او برداشت که از تعذیب فرعون المی به او نمی رسید! در آن حال گفت: پروردگارا! بنا کن برای من خانه ای در بهشت. پس خطاب الهی به او رسید: به جانب بالا نظر کن، چون نظر نمود، جای خود را در بهشت دید و خندید! فرعون گفت: ببینید جنون او را که من او را عذاب می کنم او می خندد. پس به رحمت الهی واصل شد (١).

از سلمان روایت کرده اند که: او را به آفتاب عذاب می کردند، حق تعالی ملائکه را می فرستاد که او را سایه می کردند (٢).

ص: ٦٥٩

۱- . عرائس المجالس ۱۸۷.

۲- . مجمع البیان ۳۱۹/۵.

فصل پنجم: در بیان احوال بنی اسرائیل بعد از بیرون آمدن از دریا

و حیران شدن ایشان در زمین، و سایر احوالی که

در این مدت بر ایشان وارد شده

علی بن ابراهیم روایت کرده است که: چون بنی اسرائیل از دریا بیرون آمدند، در بیابانی فرود آمدند، گفتند: ای موسی! ما را هلاك کردی، از آبادانی به بیابانی آوردی! نه سایه هست و نه درختی و نه آبی.

پس حق تعالی ابری بر ایشان فرستاد که در روز سایه بر ایشان می افکند و شب «منّ» بر ایشان نازل می شد، و بر گیاه و سنگ و درخت می نشست که غذای ایشان بود، و در پسین مرغهای بریان بر خوانهای ایشان می افتاد می خوردند، چون سیر می شدند مرغ به امر خدا زنده می شد پرواز می کرد!

موسی علیه السّلام سنگی داشت که در میان لشکر می گذاشت و عصا را بر آن می زد دوازده چشمه از آن جاری می شد، و بسوی هر سبطی یك چشمه جاری می شد و ایشان دوازده سبط بودند.

چون مدتی بر این حال ماندند گفتند: ای موسی! ما صبر نتوانیم نمود بر یك طعام، پس دعا کن پروردگار خود را که بیرون آورد برای ما از آنچه می رویاند زمین از سبزی و خیار و فوم و عدس و پیاز، فرمود: فوم، گندم است-و بعضی گفته اند سیر است، و بعضی

گفته اند نان است (۱)-پس موسی علیه السّلام به ایشان فرمود: آیا طلب می کنید که بدل کنید آنچه نیکوتر است به آنچه زبونتر است؟ ! فروروید بسوی مصر و یا شهری از شهرها، بدرستی که در آنجا برای شما هست آنچه سؤال کردید (۲).

به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که حق تعالی امر فرمود موسی را که:

«ببر بنی اسرائیل را به ارض مقدّسه که کفار را از آنجا بیرون نمایند و خود در آنجا ساکن شوند-و بنی اسرائیل را در آن وقت ششصد هزار نفر بودند-پس موسی علیه السّلام به ایشان فرمود: ای قوم من! داخل شوید در ارض مقدّسه که خدا برای شما نوشته و مقدّر فرموده است، و مرتد مشوید و برمگردید از پس پشت خود، پس برگردید زیانکاران.

گفتند: ای موسی! در ارض مقدّسه گروهی چند هستند که جبارانند و ما تاب مقاومت آنها نداریم، هرگز ما داخل آن شهر نمی شویم تا آنها بیرون روند از آن شهر، پس اگر بیرون روند از آن شهر ما داخل می شویم.

پس گفتند دو شخص از آنها که از خدا می ترسیدند و خدا بر ایشان انعام کرده بود به توفیق طاعت و فرمانبرداری-یعنی یوشع بن نون و کالب بن یوفنا که دو پسر عمّ موسی علیه السّلام بودند-: ای بنی اسرائیل! داخل شوید بر جباران-یعنی عمالقه-از دروازهٔ شهر ایشان، هرگاه داخل شهر شوید پس شما غالبید بر آنها، بر خدا توکل کنید اگر ایمان دارید به خدا.

گفتند: ای موسی! ما هرگز داخل این شهر نمی شویم تا آن جباران در شهر هستند، پس برو تو و پروردگارت و جنگ کنید، بدرستی که ما اینجا نشسته ایم.

موسی علیه السّلام عرض کرد: پروردگارا! من مالك نیستم مگر جان خود و برادرم را، پس جدائی بیفکن میان ما و میان گروه فاسقان.

حق تعالی فرمود که: چون قبول نکردند که داخل ارض مقدّسه شوند پس بر ایشان

١- . مجمع البيان ١٢٢/١؛ تفسير طبرى ٣٥١/١؛ تفسير روح المعاني ٢٧٥/١.
٢- . تفسير قمى ٤٨/١.

حرام است داخل شدن آن زمين تا چهل سال كه حيران خواهند بود در زمين، پس اندوهناك مباش بر گروه فاسقان» (١). تا اينجا ترجمهٔ آيات بود.

پس حضرت امام محمد باقر عليه السّلام فرمود: در چهار فرسخ از زمين چهل سال حيران ماندند به سبب آنكه بر خدا رد كردند، و راضى نشدند كه داخل آن شهر شوند.

چون شام مى شد منادى ايشان ندا مى كرد: شام شد بار كنيد، پس روانه مى شدند و رجزخوانان راه مى رفتند تا سحر، پس حق تعالى زمين را امر مى فرمود ايشان را برمى گردانيد و مى رسانيد به همان منزلى كه بار كرده بودند؛ چون صبح مى شد خود را در همان منزل سابق مى ديدند و مى گفتند: ديشب راه را خطا كرديم! باز شب ديگر روانه مى شدند و صبح در جاى خود بودند. پس چهل سال بر اين حال ماندند، حق تعالى منّ و سلوى براى آنها مى فرستاد و با ايشان سنگى بود كه در هركجا فرود مى آمدند موسى عصاى خود را بر آن مى زد دوازده چشمه از آن جارى مى شد و بسوى هر سبطى يك چشمه جارى مى شد، چون به موضع ديگر نقل مى كردند آبها برمى گشت داخل سنگ مى شد! و سنگ را بر چهارپا بار مى كردند و روانه مى شدند. همه در آن صحراى «تيه» مردند مگر يوشع بن نون و كالب بن يوفنا كه ابا نكردند از داخل شدن ارض مقدّسه، و موسى و هارون نيز در «تيه» به رحمت الهى واصل شدند (٢).

و در احاديث بسيار از امام محمد باقر و امام جعفر صادق عليهما السّلام منقول است كه:

حق تعالی بر ایشان نوشته و مقدّر کرده بود که داخل ارض مقدسه شوند، چون نافرمانی کردند بر آنها حرام کرد و مقدّر فرمود که فرزندانشان داخل شوند، پس آنها همه در صحرای «تیه» مردند و فرزندان ایشان با یوشع بن نون و کالب بن یوفنا داخل شهر شدند، و خدا هر چه را می خواهد محو می کند و هر چه را می خواهد اثبات می کند و نزد اوست امّ الکتاب (۳).

۱- . ترجمهٔ مضمون آیات ۲۱-۲٦ سورهٔ مائده.

۲- . اختصاص ۲٦٥.

۳- . تفسیر عیاشی ۳۰٤/۱ و ۳۰٥؛ قصص الانبیاء راوندی ۱۷۲.

در روایت دیگر آن است که: فرزندان آنها نیز داخل نشدند بلکه فرزندان [فرزندان] (۱)ایشان داخل شدند (۲).

در حدیث معتبر دیگر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: نیکو زمینی است شام، و بد مردمند اهل آن، و بدترین شهرها است مصر، بدرستی که آن زندان کسی که خدا بر او غضب کند، و نبود داخل شدن بنی اسرائیل در مصر مگر برای غضبی که خدا بر ایشان کرد به سبب گناهی که کرده بودند، زیرا که حق تعالی به ایشان فرمود: داخل شوید در ارض مقدّسه که خدا برای شما نوشته است-یعنی شام-پس ابا کردند از داخل شدن و چهل سال حیران ماندند در مصر و بیابانهای آن، و بعد از چهل سال داخل شدند، و نبود بیرون آمدن ایشان از مصر و داخل شدن ایشان در شام مگر بعد از توبهٔ ایشان و راضی شدن حق تعالی از آنها.

پس حضرت فرمود: من کراهت دارم از آنکه بخورم طعامی را که در سفال مصر پخته شده باشد، و دوست نمی دارم که سرم را از گل مصر بشویم از ترس آنکه مبادا خاکش باعث مذلت من شود و غیرت مرا بر طرف کند (۳).

علی بن ابراهیم روایت کرده است: چون بنی اسرائیل گفتند به موسی علیه السّلام: برو تو و پروردگارت جنگ کنید که ما اینجا نشسته ایم، موسی علیه السّلام دست هارون را گرفت و خواست که از میان ایشان بیرون رود، پس بنی اسرائیل ترسیدند و گفتند: اگر موسی از میان ما بیرون رود بر ما عذاب نازل می شود، پس به نزد او آمدند و به تضرع و استغاثه و التماس کردند که در میان ایشان بماند و از خدا سؤال کند توبهٔ آنها را قبول فرماید، پس حق تعالی وحی فرستاد به آن حضرت که: من توبهٔ ایشان را قبول کردم امّا ایشان را در این زمین حیران گردانیدم تا چهل سال به عقوبت آنچه گفتند.

پس همه در توبه و در تیه داخل شدند بغیر از قارون، پس در اول شب برمی خاستند و

١- . این کلمه از مصدر اضافه شد.

٢- . تفسیر عیاشی ٣٠٤/١.

٣- . تفسیر عیاشی ٣٠٥/١؛ قصص الانبیاء راوندی ١٨٦.

شروع می کردند به خواندن تورات و به مصر روانه می شدند، و میان ایشان و مصر چهار فرسخ بود، چون صبح به دروازهٔ مصر می رسیدند زمین می گردانید ایشان را و به جای اول برمی گشتند (١).

و ایضا علی بن ابراهیم روایت کرده است که: چون بنی اسرائیل از دریا بیرون آمدند رسیدند به جماعتی که بت می پرستیدند، پس گفتند: ای موسی! برای ما خدائی قرار ده چنانچه ایشان خدائی دارند!

موسی فرمود: شما گروهی هستید جاهل، این گروه آنچه می کنند هالك است و عملشان باطل است، آیا غیر خداوند عالمیان برای شما خدائی طلب کنم و حال آنکه او شما را فضیلت داده است بر عالمیان (۲)؟

ابن بابویه رحمه اللّه از ابن عباس روایت کرده است که: چون بنی اسرائیل از دریا گذشتند گفتند به موسی: به کدام قوت و تهیه و به کدام باربردار به ارض مقدّسه خواهیم رسید و حال آنکه اطفال و زنان و پیران با ما هستند؟ !

موسی علیه السّلام فرمود: من گمان ندارم که خدا به گروهی در دنیا داده باشد یا به احدی عطا فرموده باشد آنچه از متاع دنیا به شما میراث داده است از قوم فرعون، و عن قریب از برای شما چاره ای در هر باب خواهد کرد، پس خدا را یاد کنید و کار خود را به او بگذارید که او مهربانتر است به شما از شما.

گفتند: ای موسی! دعا کن که خدا به ما طعام و آب و جامه بدهد، ما را از پیاده بودن نجات دهد و از گرما سایه ای بدهد.

پس حق تعالی به موسی وحی فرستاد که: من آسمان را امر کردم که بر ایشان منّ و سلوی ببارد، و باد را امر کردم سلوی را برای ایشان بریان کند، و سنگ را فرمودم به ایشان آب دهد، و ابر را امر کردم بر ایشان سایه افکند، و جامه های ایشان را مسخّر کردم که به

۱- . تفسیر قمی ۱/۱٦٤.

۲- . تفسیر قمی ۲۳۹/۱.

قدر آنچه ایشان مایلند بلند شود.

پس موسی علیه السّلام ایشان را برداشت و متوجه ارض مقدّسه شد که آن فلسطین است از بلاد شام، و آن شهر را مقدّس گفتند برای آنکه یعقوب علیه السّلام در آنجا متولد شد، و مسکن اسحاق و یوسف بود، و بعد از فوت همه را به آنجا نقل کردند (۱).

در تفسیر امام حسن عسکری علیه السّلام مذکور است در تفسیر قول حق تعالی وَ ظَلَّلْنا عَلَيْكُمُ اَلْغَمامَ فرمود: یعنی یاد کنید ای بنی اسرائیل وقتی را که سایه افکن گردانیدم بر شما ابر را در وقتی که در تیه بودید تا شما را از گرمی آفتاب و سردی ماه نگاهدارد وَ أَنْزَلْنا عَلَيْكُمُ اَلْمَنَّ وَ اَلسَّلْوى و نازل ساختیم بر شما منّ را که ترنجبین است، بر درختهای ایشان فرو می آمد و ایشان برای خود می گرفتند، و سلوی را که آن مرغ آسمانی بود از همهٔ مرغان خوش گوشت تر است، خدا برای ایشان می فرستاد و ایشان بی مشقت آن را شکار کرده می خوردند. پس حق تعالی به آنها فرمود كُلُوا مِنْ طَيِّباتِ ما رَزَقْناكُمْ یعنی: بخورید از چیزهای پاکیزه که شما را روزی کرده ام و شکر کنید نعمت مرا، و تعظیم کنید آنها را که من تعظیم کرده ام، و بزرگ دانید آنها را که من بزرگ کرده ام، و عهد و پیمان ولایت ایشان را از شما گرفته ام، یعنی محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم. پس خدا می فرماید وَ ما ظَلَمُونا ایشان بر ما ستم نکردند چون تغییر دادند آنچه به ایشان گفتیم، و وفا نکردند به آن عهدی که در باب آن بزرگواران از ایشان گرفتیم، زیرا که کفر کافران ضرری به ما نمی رساند همچنان که ایمان مؤمنان بر سلطنت ما نمی افزاید وَ لكِنْ كانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ (۲)، و لیکن ستم بر جانهای خود می کردند به سبب کافر شدن و تبدیل کردن آنچه به ایشان گفتیم.

وَ إِذْ قُلْنَا اُدْخُلُوا هذِهِ اَلْقَرْيَةَ فرمود که: یعنی یاد آورید ای بنی اسرائیل وقتی را که ما گفتیم پدران و گذشتگان شما را که داخل شوید در این شهر-یعنی اریحا که از شهرهای

۱- . قصص الانبیاء راوندی ۱۷۲.

۲- . سورهٔ بقره:۵۷.

شام است-این در وقتی بود که از صحرای تیه بیرون آمدند فَكُلُوا مِنْها حَيْثُ شِئْتُمْ رَغَداً پس بخورید از این شهر هر جا که خواهید فراخ روزی و بی تعب وَ اُدْخُلُوا اَلْبابَ سُجَّداً داخل دروازهٔ شهر شوید سجود کنندگان.

فرمود: حق تعالی در دروازهٔ شهر برای ایشان صورت محمد و علی علیهما السّلام را ممثّل گردانید و امر کرد ایشان را که سجده کنند برای تعظیم آن مثالها و تازه کنند بر خود بیعت ایشان و محبت ایشان را، و به یاد آورند عهد و پیمان ولایت و اعتقاد به فضیلت ایشان را که از آنها گرفته بود حق تعالی، وَ قُولُوا حِطَّةٌ یعنی: بگوئید این سجدهٔ ما برای خدا به جهت تعظیم مثال محمد و علی علیهما السّلام و اعتقاد ما برای ولایت ایشان کم کنندهٔ گناهان ما و محو کنندهٔ سیئات ما است، نَغْفِرْ لَكُمْ خَطاياكُمْ تا بیامرزیم برای شما خطاهای گذشتهٔ شما را، وَ سَنَزِيدُ اَلْمُحْسِنِينَ (۱)بزودی زیاد خواهیم کرد ثواب نیکوکاران را، یعنی آنها که این کار کنند و پیشتر گناهی نکرده اند، زیاد می کنیم به سبب این فعل، درجات و مثوبات ایشان را.

فَبَدَّلَ اَلَّذِينَ ظَلَمُوا قَوْلاً غَيْرَ اَلَّذِي قِيلَ لَهُمْ پس بدل کردند آن گروهی که ستم بر خود کرده بودند قولی غیر آنچه به ایشان گفته شده بود. فرمود: یعنی سجده نکردند چنانچه به ایشان گفته شده بود، و نگفتند آنچه خدا فرموده بود و لیکن پشت را به جانب دروازه کردند از پس پشت داخل شدند، خم نشدند و سجده نکردند در وقت داخل شدن، و گفتند: در درگاه با این رفعت چرا باید خم شویم و داخل شویم، تا به کی این موسی و یوشع به ما سخریه کنند و ما را برای امور باطله به سجده اندازند؟ ! و در وقت داخل شدن به جای «حطّة» گفتند: «هنطا سمقانا» (۲)یعنی: گندم سرخی که ما قوت خود کنیم بسوی ما محبوبتر است از این کردار و گفتار! فَأَنْزَلْنا عَلَى اَلَّذِينَ ظَلَمُوا رِجْزاً مِنَ اَلسَّماءِ بِما كانُوا يَفْسُقُونَ (۳)پس فرستادیم بر آنها که ستم کردند، یعنی تغییر و تبدیل کردند آنچه به

۱- . سورۀ بقره:۵۸.

۲- . در مصدر: «هطا سمقانا» است.

۳- . سورۀ بقره:۵۹.

ایشان گفته بودند و منقاد نشدند برای ولایت محمد و علی علیهما السّلام و آل طیّبین ایشان علیهم السّلام رجزی و عذابی از آسمان به سبب فسق ایشان، و آن رجز که به ایشان رسید آن بود که کمتر از یك روز صد و بیست هزار کس از آنها به طاعون مردند، و ایشان جمعی بودند که خدا می دانست که ایمان نمی آورند و توبه نمی کنند، و نازل نشد بر کسی که خدا می دانست توبه خواهد کرد، یا از صلب او فرزندی بهم خواهد رسید که خدا را به یگانگی بپرستد و ایمان به محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بیاورد و ولایت علی علیه السّلام را بشناسد.

پس حق تعالی فرمود وَ إِذِ اِسْتَسْقی مُوسی لِقَوْمِهِ ، امام علیه السّلام فرمود: یعنی یاد کنید بنی اسرائیل را و آن وقت را که طلب آب کرد موسی برای قوم خود در وقتی که تشنه شدند در تیه و فریادکنان و گریه کنان به نزد موسی آمدند و گفتند: هلاك شدیم به تشنگی. پس موسی علیه السّلام گفت: الهی بحقّ محمد سیّد انبیاء صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و بحقّ علی سیّد اوصیاء علیه السّلام و بحقّ فاطمه سیّدة نساء علیها السّلام و بحقّ حسن بهترین اولیاء علیه السّلام و بحقّ حسین افضل شهداء علیه السّلام و بحقّ عترت و خلیفه های ایشان که بهترین ازکیا و پاکانند سوگند می دهم که این بندگان خود را آب دهی فَقُلْنَا اِضْرِبْ بِعَصاكَ اَلْحَجَرَ پس خدا وحی فرمود به موسی: بزن عصای خود را بر سنگ، فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اِثْنَتا عَشْرَةَ عَيْناً چون عصا را بر سنگ زد جاری شد از آن دوازده چشمه، قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُناسٍ مَشْرَبَهُمْ فرمود که: دانستند هر قبیله از اسباط اولاد یعقوب محلّ آب خوردن خود را که با قبیله و سبط دیگر برای آب خوردن مزاحمه و منازعه نکنند. پس خدا به ایشان خطاب فرمود كُلُوا وَ اِشْرَبُوا مِنْ رِزْقِ اَللّهِ یعنی: بخورید و بیاشامید از روزی که خدا به شما عطا

فرموده است، وَ لا تَعْثَوْا فِي اَلْأَرْضِ مُفْسِدِينَ (۱)و سعی مکنید در زمین و حال آنکه شما مفسد و عاصی باشید.

وَ إِذْ قُلْتُمْ یا مُوسی لَنْ نَصْبِرَ عَلی طَعامٍ واحِدٍ فرمود که: یعنی یاد کنید وقتی را که گفتند گذشتگان شما که در زمان موسی علیه السّلام بودند به آن حضرت که: ما صبر نمی توانیم کرد

۱- . سورهٔ بقره: ٦٠.

بر یك طعام-که منّ و سلوی باشد-و ناچار است ما را از طعام دیگر که با آن مخلوط کنیم فَادْعُ لَنا رَبَّكَ یُخْرِجْ لَنا مِمّا تُنْبِتُ اَلْأَرْضُ پس بخوان برای ما پروردگار خود را که بیرون آورد از برای ما از آنچه می رویاند زمین مِنْ بَقْلِها وَ قِثّائِها وَ فُومِها وَ عَدَسِها وَ بَصَلِها از سبزیهای زمین و خیار و سیر و عدس و پیاز آن، قالَ أَ تَسْتَبْدِلُونَ اَلَّذِي هُوَ أَدْنی بِالَّذِي هُوَ خَیْرٌ موسی گفت: آیا طلب می کنید که بهتر را از شما بگیرند و زبونتر را به شما بدهند، اِهْبِطُوا مِصْراً فَإِنَّ لَكُمْ ما سَأَلْتُمْ (۱)پس فرو روید یعنی بیرون روید از تیه بسوی شهری از شهرهائی که در آنجا حاصل است از برای شما آنچه سؤال کردید (۲).

به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که در تفسیر قول حق تعالی وَ اُدْخُلُوا اَلْبابَ سُجَّداً فرمود: آن در وقتی بود که موسی از زمین تیه بیرون آمد و داخل معموره شدند، بنی اسرائیل گناهی کرده بودند حق تعالی خواست ایشان را از آن گناه نجات دهد و ببخشد بر ایشان اگر توبه کنند، پس به ایشان گفت: چون به در شهر برسید به سجود روید و بگویید «حطّة» تا گناهان شما حط و زایل شود، آنها که نیکوکاران بودند چنین کردند و توبهٔ ایشان مقبول شد، و آنها که ظالمان بودند به جای «حطّة» ، «حنطة حمراء» یعنی گندم سرخ طلبیدند، پس عذاب بر ایشان نازل شد (۳).

در احادیث متواتره از طریق خاصه و عامه منقول است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: مثل اهل بیت من در این امّت، مثل باب حطّه است در بنی اسرائیل (٤)، همچنان که در بنی اسرائیل هر که از روی تواضع و انقیاد داخل درگاه حطّه شد نجات یافت و هر که چنان داخل نشد و تکبر کرد و انقیاد نکرد هلاك شد، و همچنین در این امّت هر که در ولایت اهل بیت من از روی تسلیم و انقیاد داخل شود و اعتقاد به امامت ایشان بکند و متابعت ایشان را بر خود لازم گرداند و ایشان را وسیلهٔ آمرزش خود داند نجات می یابد، و

١- . سورهٔ بقره:٦١.

٢- . تفسیر امام حسن عسکری علیه السّلام ٢٥٧.

٣- . قصص الانبیاء راوندی ١٧٤.

٤- . کتاب سلیم بن قیس ١١؛ کفایة الاثر ٣٨؛ کنز العمّال ٩٨/١٢؛ فرائد السمطین ٢٤٢/٢.

هر که تکبر نماید از اطاعت ایشان و تابع دنیای باطل شود چنانچه آنها گندم سرخ طلبیدند کافر و هالك گردند.

در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: خواب پیش از طلوع آفتاب شوم است و رنگ را زرد می کند و آدمی را از روزی محروم می گرداند، بدرستی که حق تعالی روزی را در ما بین طلوع صبح تا طلوع آفتاب قسمت می کند، و منّ و سلوی بر بنی اسرائیل در ما بین طلوع صبح تا طلوع آفتاب نازل می شد، هر که در آن ساعت خواب بود نصیب او نازل نمی شد، چون بیدار می شد نصیب خود را نمی یافت و محتاج می شد که از دیگران بطلبد و سؤال کند (١).

به سندهای معتبر از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السّلام منقول است که: چون قائم آل محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از مکه ظاهر شود و خواهد که متوجه کوفه شود، منادی آن

حضرت در میان اصحاب آن حضرت ندا کند که: کسی توشه و آب با خود برندارد، و سنگ حضرت موسی علیه السّلام را با خود بردارد و آن بار یك شتر است، پس به هر منزل که فرود آیند چشمه ای از آن سنگ جاری شود، هر گرسنه ای که بخورد سیر شود و هر تشنه ای که بخورد سیراب شود، و توشهٔ ایشان همین باشد تا آنکه آن حضرت با اصحاب خود در نجف اشرف نزول اجلال فرماید (۲).

مؤلف گوید: مفسران خلاف کرده اند که ارض مقدّسه کدام است: بعضی بیت المقدس گفته اند؛ و بعضی دمشق و فلسطین؛ و بعضی شام؛ و بعضی زمین طور و حوالی آن گفته اند؛ احادیث در این باب گذشت (۳). و ایضا خلاف است که آیا موسی علیه السّلام داخل ارض مقدّسه شد یا نه، و ظاهر احادیث معتبره آن است که موسی در تیه به عالم قدس ارتحال نمود، و یوشع بن نون وصیّ آن حضرت بنی اسرائیل را از تیه برداشت و به ارض مقدّسه برد،

۱- . تهذیب الاحکام ۱۳۹/۲.

۲- . کافی ۲۳۱/۱؛ بصائر الدرجات ۱۸۸.

۳- . مجمع البیان ۱۷۸/۲.

چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد (۱). و باز خلاف است در این باب که حطّه در تیه بود یا بعد از بیرون رفتن از تیه، اکثر را اعتقاد آن است که بعد از بیرون رفتن از تیه مأمور شدند بنی اسرائیل که چنین داخل درگاه بیت المقدس شوند، یا دروازهٔ شهر اریحا، بنابراین باید که موسی علیه السّلام در آن وقت با آنها نباشد. بعضی گفته اند: موسی علیه السّلام در تیه قبّه ای ساخته بود که رو به آن نماز می کردند و آن حضرت امر فرمود ایشان را که از درگاه آن قبّه خم شده داخل شوند از روی تواضع، و طلب آمرزش گناهان خود بکنند، پس مراد از سجود، رکوع خواهد بود؛ بعضی گفته اند مراد از

سجود، خضوع و شکستگی و تواضع است؛ بعضی گفته اند مراد آن است که بعد از داخل شدن به سجده روند و طلب مغفرت کنند (۲). از احادیث سابقه ترجیح میان این وجوه ظاهر می شود.

ثعلبی در عرایس روایت کرده است که: حق تعالی وعده داد موسی را که ارض مقدّسهٔ شام را به او و قوم او عطا فرماید که مسکن ایشان باشد، و در آن وقت شام را عمالقه متصرّف بودند، و حق تعالی وعده داد موسی را که آنها را هلاك گرداند و شام را مسکن بنی اسرائیل گرداند.

چون بنی اسرائیل بعد از غرق شدن فرعون داخل مصر شدند، حق تعالی امر فرمود ایشان را که متوجه اریحا شوند از بلاد شام، و فرمود: من چنین مقدّر کرده ام که آن محلّ قرار شما باشد، پس بروید با عمالقه جنگ کنید و اریحا را تصرف نمائید، و امر فرمود حق تعالی که موسی علیه السّلام از قوم خود دوازده نقیب (۳)قرار دهد، در هر سبطی یك نقیب که سرکردهٔ ایشان باشند.

بنی اسرائیل گفتند: تا احوال عمالقه بر ما معلوم نشود ما به جنگ ایشان نمی رویم. پس موسی مقرر فرمود که آن دوازده نقیب بروند و احوال آن جماعت را معلوم کرده خبر بیاورند. چون نقبا به نزدیك اریحا رسیدند شخصی از جباران که او را عوج بن عناق

۱- . مجمع البیان ۱۷۹/۲ و ۱۸۲.

۲- . مجمع البیان ۱۱۹/۱.

۳- . نقیب: مهتر قوم، بزرگ و سرپرست و ضامن و رئیس قوم. (فرهنگ عمید ۲٤۱۱/۳) .

می گفتند (۱)-روایت کرده اند که طول قامت او بیست و سه هزار و سیصد و سی و سه ذراع بود، و ماهی را از ته دریا می گرفت و نزد چشمهٔ آفتاب بریان می کرد و می خورد، طوفان نوح از زانوهای او نگذشت، سه هزار سال عمر او بود و عناق مادر او دختر حضرت آدم بود، گویند او سنگی به قدر

لشکرگاه موسی علیه السّلام از کوه جدا کرد آورد که بر لشکر آن حضرت بیندازد، حق تعالی هدهد را فرستاد آن سنگ را سوراخ کرد تا به گردنش افتاد و او بر زمین افتاد، پس موسی آمد و طول آن حضرت ده ذراع بود، و طول عصای آن حضرت ده ذراع بود و ده ذراع جست از زمین، عصا را بر کعب عوج زد، به آن زدن او هلاك شد-چون عوج نقبا را دید ایشان را برداشت در دامن خود گذاشت آورد به نزد زنش بر زمین گذاشت و گفت: این جماعتند که می خواهند با ما قتال کنند، خواست پا بر بالای ایشان بمالد و هلاك کند، زنش گفت: بگذار ایشان برگردند و خبر شما را از برای قوم خود ببرند.

پس ایشان در آن شهر گشتند و احوال ایشان را معلوم کردند، خوشهٔ انگور ایشان را پنج نفر از بنی اسرائیل با چوب می توانستند برداشت! و در نصف پوست انار ایشان چهار نفر می توانستند نشست! چون نقبا روانه شدند که بسوی قوم خود بیایند به یکدیگر گفتند که: اگر خبر دهیم بنی اسرائیل را به آنچه دیدیم، شك در موسی و فرمودهٔ او خواهند کرد و کافر خواهند شد، باید که این خبرها را از ایشان پنهان داریم، به موسی و هارون پنهان نقل کنیم که آنچه مصلحت دانند چنان کنند. به این نحو از یکدیگر پیمان گرفتند، بعد از چهل روز به خدمت موسی علیه السّلام رسیدند، آنچه دیده بودند عرض کردند، پس همه پیمان را شکستند، هر یك به سبط خود و خویشان خود احوال عمالقه را نقل کردند، ایشان را از جهاد ترسانیدند! بغیر از یوشع بن نون و کالب بن یوفنا (۲)که ایشان در عهد خود باقی ماندند. و مریم خواهر حضرت موسی زوجهٔ کالب بود.

۱- . در مصدر: «عوج بن عنق» است.

۲- . در مصدر: «کالب بن یوقنا» است.

چون این خبرها در میان بنی اسرائیل شهرت کرد، صداها به گریه بلند کردند و گفتند:

کاش در زمین مصر مرده بودیم، یا در این بیابان می مردیم و داخل این شهر نمی شدیم که زنان و فرزندان و مالهای ما غنیمت عمالقه باشد! به یکدیگر می گفتند: بیائید سرکرده ای برای خود قرار دهیم و بسوی مصر برگردیم! هر چند موسی علیه السّلام ایشان را موعظه کرد که:

آن پروردگاری که شما را بر فرعون غالب گردانید بر این قوم نیز غالب خواهد گردانید، و خدا وعدهٔ فتح داده است و در وعدهٔ او خلاف نمی باشد، قبول نکردند. خواستند که به مصر برگردند پس کالب و یوشع گریبانهای خود را دریدند و گفتند: از خدا بترسید و داخل شهر جباران شوید که چون داخل می شوید بر ایشان غالب خواهید بود به نصرت الهی، ما ایشان را امتحان کردیم، اگر چه بدنهای ایشان قوی است امّا دلهای ایشان ضعیف است، از ایشان مترسید و بر خدا توکل کنید.

بنی اسرائیل سخن ایشان را قبول نکردند خواستند که ایشان را سنگسار کنند! و گفتند به موسی علیه السّلام که: ما هرگز داخل آن شهر نمی شویم، تو با پروردگار خود بروید و با ایشان جنگ کنید که ما از اینجا حرکت نمی کنیم.

پس حضرت موسی به غضب آمد و به ایشان نفرین کرد و گفت: پروردگارا! من مالك نیستم مگر خود و برادر خود را، پس جدائی بیند از میان من و میان گروه فاسقان.

پس ابری پیدا شد بر در قبّة الزمر، حق تعالی وحی کرد به حضرت موسی که: تا کی این گروه، معصیت من خواهند نمود، و تصدیق به آیات من نخواهند کرد، من همه را هلاك می کنم و برای تو قومی از ایشان قویتر و بیشتر قرار می دهم.

موسی علیه السّلام گفت: خداوندا! اگر ایشان را به یك دفعه هلاك کنی، امّتهای دیگر که این را بشنوند خواهند گفت که: موسی برای این ایشان را هلاك کرد که نتوانست ایشان را داخل ارض مقدّسه گرداند، بدرستی که صبر تو طولانی است و نعمت تو بسیار است، توئی آمرزندهٔ گناهان، و حفظ می کنی پدران را برای فرزندان و فرزندان را برای پدران، پس بیامرز ایشان را و در این بیابان هلاك نکن ایشان را.

پس حق تعالی وحی نمود که: به دعای تو ایشان را آمرزیدم و لیکن چون ایشان را

ص: ٦٧٢

فاسق نامیدی و بر ایشان نفرین کردی قسم یاد کردم که داخل شدن ارض مقدّسه را بر ایشان حرام گردانم بغیر یوشع و کالب، و چهل سال در این بیابان ایشان را حیران خواهم کرد به جای آن چهل روز که تفحّص احوال عمالقه کردند و امر مرا به تأخیر انداختند، و همه در این بیابان خواهند مرد، و فرزندان ایشان داخل ارض مقدّسه خواهند شد.

پس حق تعالی در تیه بر ایشان ابری فرستاد تنگ که مانند ابر باران نبود، بلکه تنگتر و خشکتر و نیکوتر بود از آن، و همیشه بر بالای سر ایشان بود، و به هر جا که می رفتند با ایشان حرکت می کرد و ایشان را از گرمی آفتاب حفظ می کرد. و از برای ایشان عمودی از نور آفرید در شبی که ماهتاب نبود برای ایشان روشنی می داد، و منّ را برای طعام ایشان فرستاد، و در آن خلاف است: بعضی گفته اند صمغی بود بر درختهای ایشان می نشست و به شیرینی عسل بود؛ و بعضی گفته اند ترنجبین بود؛ و بعضی گفته اند عسل بود؛ و بعضی گفته اند نانهای تنك بود؛ و بعضی گفته اند ربّ غلیظی بود. بر هر تقدیر هر شب مانند برف بر ایشان می بارید، پس گفتند: شیرینی منّ ما را هلاك کرد! دعا کن که خدا گوشتی به ما عطا کند. پس حق تعالی سلوی را برای ایشان فرستاد، و در آن نیز خلاف است: اکثر گفته اند مرغی بود شبیه به سمانی؛ و بعضی گفته اند مرغان سرخ بودند از آسمان بر ایشان می بارید به قدر یك میل راه، و یك نیزه بر روی یکدیگر می نشستند؛ بعضی گفته اند مانند جوجهٔ کبوتری بود که بال و پرش را دور کرده باشند و بریان کرده باشند، باد از برای ایشان می آورد؛ بعضی گفته اند مرغان می آمدند و ایشان به دست خود می گرفتند؛ و بعضی گفته اند مرغی چند بود مانند مرغانی که در هند می باشند اندکی از گنجشك بزرگتر بودند؛ بعضی گفته اند: سلوی عسل بود.

پس هر یك به قدر یك شبانه روز برمی داشتند و در روز جمعه به قدر دو شبانه روز برمی داشتند چون روز شنبه از برای ایشان نمی آمد، و هر که زیاده برمی داشت کرم در آن می افتاد و فاسد می شد و در روز دیگر برای او نمی آمد، چنانچه در این امّت هر که روزی حرام را می گیرد، از روزی حلال که خدا برای او مقدّر کرده است محروم می شود.

چون آب طلبیدند حضرت موسی علیه السّلام عصا را به سنگ زد تا دوازده نهر عظیم از آن

جاری شد و به هر سبطی نهری روان شد.

چون جامه طلبیدند حق تعالی همان جامه را که پوشیده بودند نو کرد برای ایشان و هرگز کهنه نمی شد و هر روز نوتر و تازه تر بود! و فرزندان ایشان با جامه متولد می شدند! هر چند بلند می شدند جامه با ایشان بلند می شد (١).

و عرض تیه: بعضی گفته اند که شانزده فرسخ بود؛ و بعضی نه فرسخ گفته اند؛ و بعضی شش فرسخ (٢).

ثعلبی از وهب بن منبه روایت کرده است که: حق تعالی وحی فرستاد به حضرت موسی که مسجدی برای نماز جماعت ایشان بسازد، و بیت المقدس برای تورات و تابوت سکینه بنا کند، و قبّه هائی برای قربانی ایشان بسازد، و برای مسجد سراپرده ها مقرر سازد که رو و پشت آنها از پوست قربانی باشد و بندهایشان از پشم قربانی باشد، و آن بندها را زن حائض نریسد و آن پوستها را مرد جنب دبّاغی نکند، و ستونهای مسجد از مس باشد و طول هر یك چهل ذراع باشد و دوازده حصّه کنند و هر حصّه را سبطی بردارند، و آن سراپرده ها ششصد ذراع در ششصد ذراع باشد، و هفت قبّه برپا نمایند که شش قبّه برای قربانی بود مشبّك از طلا و نقره باشند، و بر ستونهای نقره نصب کنند آنها را، و طول هر ستون چهل ذراع باشد و چهارده پرده بر روی آن قبّه ها بکشند، و پردهٔ پائین از سندس

سبز باشد و دوم ارغوانی باشد و سوم دیبا باشد و چهارم از پوست قربانی باشد که آن پرده ها را از باران و غبار محافظت کند، و بندهایشان از پشم قربانی باشد، و وسعتشان چهل ذراع باشد، در میان آنها خوانهای مربّع از نقره نصب کنند که قربانی را بر روی آنها بگذارند، و هر خوانی چهار ذراع طول و یك ذراع عرض داشته باشد، و هر خوانی چهار پایه از نقره داشته باشد که بلندی هر پایه سه ذراع بوده باشد که کسی نتواند چیزی از آن برداشتن مگر ایستاده.

ص: ٦٧٤

١- . عرائس المجالس ٢٤٠.

٢- . مجمع البیان ١٧٩/٢.

و امر کرد که بیت المقدس را-که قبهٔ هفتم است-نصب کنند بر ستون طلا که طولش هفتاد ذراع بوده باشد و آن را بر روی سبیکه ای از طلا بگذارند که طولش هفتاد ذراع بوده باشد، و مرصّع به الوان جواهر کرده باشند، و پائینش را مشبّك سازند به میله های طلا و نقره، و طنابهای آن را از پشم قربانی بعمل آورند به رنگهای مختلف از سرخ و زرد و سبز، و بر روی آن هفت پرده قرار دهند بر روی یکدیگر، که پائین آن را حریر کندهٔ سبز بوده باشد، دوم از ارغوانی، و بعد از آن حریر و دیبای سفید و زرد و ملوّن بوده باشد، و هفتم که بر بالای همه است از پوست قربانی باشد که آن پرده های دیگر را محافظت نماید از باران و رطوبتها. و امر فرمود که وسعت آن را هفتاد ذراع گردانند، و فرمود که فرش قبّه ها را حریر سرخ کنند، و تابوتی از طلا نصب کنند در آن قبّه برای تابوت میثاق، و مرصّع گردانند آن را به الوان جواهر، و پایه های آن از طلا باشد و طولش نه ذراع و عرضش چهار ذراع و ارتفاعش به قدر قامت حضرت موسی علیه السّلام بوده باشد، و آن قبّه چهار درگاه داشته باشد که از یك در ملائکه داخل شوند و از یك در موسی علیه السّلام و از یك در هارون علیه السّلام و از یك در فرزندان هارون، و فرزندان هارون صاحب اختیار آن قبّه باشند و محافظت تابوت به ایشان تعلق داشته باشد.

و حق تعالی امر فرمود حضرت موسی را از هر که بالغ شده باشد از بنی اسرائیل یك مثقال طلا بگیرد و صرف بیت المقدس کند و دیگر آنچه احتیاج شود از اموالی که از فرعون و اصحاب او گرفته بودند از زیورها و سایر اموال صرف کنند.

پس موسی علیه السّلام چنین کرد و عدد بنی اسرائیل در آن وقت ششصد هزار و هفتصد و هشتاد مرد بود (۱)که از ایشان آن مال را گرفت، پس خدا وحی فرستاد به موسی علیه السّلام که:

من بر تو از آسمان آتشی می فرستم که دود نداشته باشد و چیزی را نسوزاند و هرگز خاموش نشود تا قربانیها که مقبول می شود بخورد و قندیلهای بیت المقدس از آن افروخته شود و آن قندیلها از طلا بودند و به زنجیرهای طلا که بافته بودند به یاقوت و مروارید و

۱- . در مصدر: «ششصد هزار و پنجاه و هفت» است.

انواع جواهر آویخته بودند، و امر فرمود که در میان خانه سنگ عظیمی بگذارند و میان آن سنگ را گود کنند که آتشی که از آسمان فرود می آید در آنجا بوده باشد.

پس حضرت موسی هارون علیه السّلام را طلبید و گفت: حق تعالی مرا برگزید به آتشی که از آسمان بفرستد برای خوردن قربانیها که مقبول می شود و برای افروختن قندیلهای بیت المقدس و مرا به آن خانه وصیت فرمود و من تو را برای آن اختیار کردم و تو را برگزیدم و تو را وصیت می کنم به آن.

پس هارون علیه السّلام دو پسر خود شبیر و شبّر را طلبید و گفت: خدا موسی را برای امری اختیار کرد و به آن وصیت فرمود، و موسی مرا اختیار کرد برای آن امر و مرا وصیت نمود، و من شما را اختیار می کنم و به آن امر وصیت می نمایم. پس پیوسته تولیت و محافظت بیت المقدس و تابوت و آتش آسمانی با اولاد هارون بود (۱).

مؤلف گوید: اگر چه روایت ثعلبی چندان محلّ اعتماد نیست، امّا برای این نقل کردیم که مشتمل بر غرایب بود و برای آنکه بر اهل بصیرت ظاهر گردد که بنا بر حدیث متواتر میان خاصه و عامه که حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود که:

تو از من به منزلهٔ هارونی از موسی مگر آنکه پیغمبری بعد از من نیست (۲).

و ایضا بنا بر آنچه در طرق عامه و خاصه به استفاضه وارد شده است که: حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم حضرت امام حسن و حضرت امام حسین علیهما السّلام را به این علت به اسم دو پسر هارون علیه السّلام به لغت عربی نام کرد همچنان که سدانت بیت المقدس که قبله و بیت الشرف بنی اسرائیل بود و محافظت تابوت که مخزن علوم آسمانی ایشان بود و تولیت آتش آسمانی که معیار رد و قبول اعمال ایشان بود با هارون و اولاد هارون بود به نقل ثعلبی و محدثان ایشان است، پس باید که در این امّت نیز سدانت و ولایت کعبهٔ صوری و معنوی و محافظت قرآن و سایر علوم الهی و آثار پیغمبران و محلّ نزول انوار

۱- . عرائس المجالس ٢٣٤.

۲- . احتجاج ۱۱۷/۱؛ بشارة المصطفی ٢٦٦؛ المعجم الکبیر للطبراني ١٤٦/٢٤؛ صحیح مسلم ١٨٧٠/٤؛ صحیح بخاری ١٢٩/٥.

ربانی و مخزن علوم و اسرار فرقانی با حضرت امیر المؤمنین و اولاد طاهرین آن حضرت علیه السّلام بوده باشد، و معیار رد یا قبول خلق در دست ایشان که از اکابر مفسران بوده باشد، و قبول طاعات و عبادات این امّت منوط به انوار ولایت ایشان بوده باشد بلکه بیت المقدس در این امّت خانهٔ ولایت ایشان است که حق تعالی در شأن ایشان فرموده است که فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اَللّهُ أَنْ تُرْفَعَ وَ يُذْكَرَ فِيهَا اِسْمُهُ (۱)و در شأن اهل آن خانه فرموده است که يُسَبِّحُ لَهُ فِيها بِالْغُدُوِّ وَ اَلآصالِ. رِجالٌ لا تُلْهِيهِمْ تِجارَةٌ وَ

لا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اَللّهِ (۲)(۳)، و فرموده است إِنَّما يُرِيدُ اَللّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ اَلرِّجْسَ أَهْلَ اَلْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً (٤)(٥)، اگر سقف و ديوار آن خانه را براى ضعف عقول بنى اسرائيل به طلا و نقره و جواهر زينت داده اند، در و ديوار و سقف اين خانهٔ وحى آشيانه را به جواهر انوار ربانى و زواهر اسرار سبحانى و اشعهٔ جلال رحمانى آراسته و قناديل آن را از زجاجهٔ قدسيهٔ كَأَنَّها كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ ساخته و به انوار مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكاةٍ فِيها مِصْباحٌ افروخته و روغنش را دست قدرت ربانى از شجرهٔ مباركهٔ زيتونهٔ وادى قدس گرفته و به انامل رحمت شامل خويش فشرده تا به حدّى نوربخش گردانيده است كه مصداق يَكادُ زَيْتُها يُضِيءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نارٌ (٦)گرديد و نور بر نور ايشان افزوده است تا حيرانان ظلمات جهالت را از اشعهٔ انوار هدايت ايشان به مقتضاى يَهْدِي اَللّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشاءُ (٧)به سرچشمهٔ حيات ابدى رسانيده و بساتين آن خانه را به اشجار رفيعهٔ شجرهٔ طيبهٔ أَصْلُها ثابِتٌ

١- . سورهٔ نور:٣٦.

٢- . سورهٔ نور:٣٦ و ٣٧.

٣- . شواهد التنزيل ٥٣٢/١؛ تفسير فرات كوفى ٢٨١.

٤- . سورهٔ احزاب:٣٣.

٥- . تفسير حبرى ٥١٨؛ شواهد التنزيل ١٨/٢؛ عمدة ابن بطريق ٣١؛ العقد الفريد ٣١١/٤؛ اسباب النزول ٢٩٥.

٦- . مناقب ابن المغازلي ٢٦٣.

٧- . سورهٔ نور:٣٥.

وَ فَرْعُها فِي اَلسَّماءِ (١) (٢) نزهت افزا گردانيده و بر عتبهٔ علّيّه اش كتابت وَ أْتُوا اَلْبُيُوتَ مِنْ أَبْوابِها (٣)(٤)نقش كرده و به درگاه والاجاه آن به نداى «انا مدينة العلم و عليّ بابها» (٥)گمگشتگان وادى حيرت را رهنمونى كرده است. پس زهى كورى كه چنين بناى بلند را نبيند و لعنت بر كرى كه چنين

ندای سودمندی نشنود، ان شاء اللّه تعالی تتمهٔ این سخن در کتاب امامت مذکور خواهد شد و در اینجا به اشاره اکتفا نمودیم.

ص: ٦٧٨

١- . سورهٔ ابراهیم:٢٤.

٢- . برای اطلاع بیشتر رجوع شود به شواهد التنزیل ٤٠٦/١؛ تفسیر فرات کوفی ٢١٩.

٣- . سورهٔ بقره:١٨٩.

٤- . تفسیر فرات کوفی ٦٣ و ١٤٢ و در آن چند روایت دربارهٔ شأن نزول این آیه ذکر شده است.

٥- . مناقب ابن المغازلي ١١٥؛ اسد الغابه ٩٥/٤؛ تاریخ بغداد ٤٨/١١؛ شرح الاخبار ٨٩/١.

فصل ششم: در بیان نازل شدن تورات و گوساله پرستیدن بنی اسرائیل

و سؤال رؤیت نمودن ایشان است

حق تعالی در سورهٔ بقره فرموده است: «به یاد آورید ای بنی اسرائیل وقتی را که وعده دادیم موسی را چهل شب پس گرفتید گوساله را خدای خود بعد از آنکه موسی از میان شما بیرون رفت و حال آنکه شما ستمکاران بودید، و وقتی را که دادیم به موسی کتاب و بیان شرایع و احکام را شاید شما هدایت بیابید، و وقتی را که موسی به قوم خود گفت: ای قوم من! بدرستی که شما ستم کردید بر نفسهای خود به گوساله پرستیدن پس توبه کنید بسوی آفرینندهٔ خود پس بکشید خودها را این بهتر است از برای شما نزد آفرینندهٔ شما، پس خدا توبهٔ شما را قبول کرد بدرستی که اوست بسیار توبه قبول کننده و مهربان، در وقتی که گفتند: ای موسی! هرگز ایمان نمی آوریم به تو تا ببینیم خدا را ظاهر و هویدا، پس گرفت شما را صاعقه و شما نظر می کردید بسوی آن پس شما را برانگیختیم و زنده کردیم بعد از مردن شما شاید که شکر کنید» (١).

«و یاد آورید وقتی را که گرفتیم پیمان شما را بر عمل کردن به تورات و بلند کردیم بر بالای سر شما کوه طور را و گفتیم: بگیرید آنچه ما به شما عطا کرده ایم به قوّت دل و یاد کنید آنچه در آن هست از مواعظ و احکام شاید پرهیزکار شوید، پس پشت کردید

١- . سورهٔ بقره:٥١-٥٦.

بعد از این و پیمان را شکستید و اگر نه فضل خدا بود بر شما و رحمت او هرآینه بودید از زیانکاران» (١).

و باز فرموده است: «بتحقیق که آمد بسوی شما موسی با بیّنات و معجزات پس گوساله پرستیدند بعد از او و شما ستمکاران بودید، و یاد آورید وقتی را که بلند کردیم بر بالای شما طور را و گفتیم بگیرید آنچه ما به شما داده ایم به قوّت بدن و دل بشنوید و قبول کنید، گفتند: شنیدیم و نافرمانی کردیم، و آب داده شده بود در دل ایشان محبت گوساله پرستی به کفر ایشان؛ بگو یا محمد که: بد چیزی است که امر می کند شما را به آن ایمان شما اگر ایمان دارید» (٢).

و در سورهٔ مائده فرموده است: «بتحقیق که گرفت خدا پیمان بنی اسرائیل را و برانگیختیم از ایشان دوازده نقیب که سرکردهٔ ایشان و مطّلع بر احوال ایشان و ضامن امور ایشان باشند، خدا گفت: من با شمایم اگر نماز را برپا دارید و زکات را بدهید و ایمان بیاورید به رسولان من و تعظیم و یاری ایشان بکنید و قرض دهید به خدا قرض نیکو به صرف کردن مالها در راه او البته بر طرف کنم گناهان شما را و داخل گردانم شما را در بهشتی چند که جاری باشد از زیر آنها نهرها، پس هر که کافر شود بعد از این از شما پس گم شده است از راه راست» (٣).

و در سورهٔ اعراف فرموده است که: «وعده دادیم موسی را برای فرستادن تورات سی شب، و تمام کردیم آن را به ده شب، پس تمام شد میقات پروردگار او چهل شب، و گفت موسی با برادرش هارون که: خلیفهٔ من باش در میان قوم من و اصلاح کن امور ایشان را و پیروی مکن راه افساد کنندگان را. چون آمد موسی برای میقات و وعدهٔ ما و سخن گفت با او پروردگار او، گفت: پروردگارا! خود را به من بنما تا نظر کنم بسوی تو، خدا گفت که:

هرگز مرا نمی توانی دید و لیکن نظر کن بسوی کوه، اگر کوه به جای خود قرار گیرد با تجلّی

١- . سورهٔ بقره:٦٣ و ٦٤.

٢- . سورهٔ بقره:٩٢ و ٩٣.

٣- . سورهٔ مائده:١٢.

من پس تو مرا می توانی دید، پس چون تجلّی کرد پروردگار او بر کوه و از انوار عظمت خود بر کوه ظاهر گردانید کوه را با زمین هموار گردانید، موسی بیهوش افتاد، چون به هوش بازآمد گفت: تنزیه می کنم تو را از آنکه توان تو را دید و من اول ایمان آورندگانم به آنکه تو را نمی توان دید، خدا گفت: ای موسی! بدرستی که من تو را برگزیدم بر مردم به رسالتهای خود و به سخن گفتن با تو پس بگیر آنچه به تو داده ام از تورات و باش از شکر کنندگان، و نوشتیم از برای او در الواح از هر چیز پندی و تفصیل حکم هر چیز را پس بگیر آنها را به قوّت و توانائی و امر کن قوم خود را که اخذ کنند و عمل نمایند نیکوتر آنها را به زودی به شما خواهم نمود خانهٔ فاسقان را» (١)در جهنم یا در مصر یا در شام.

فرموده است که: «اخذ کردند قوم موسی بعد از رفتن او به طور از زیورهای ایشان بدن گوساله که از آن صدائی مانند صدای گوساله ظاهر می شد، آیا ندیدند ایشان که با ایشان سخنی نمی گوید و

ایشان را به راهی هدایت نمی کند؟ آن گوساله را به خدائی پرستیدند و بودند ستمکاران بر خود، چون پشیمان شدند دیدند که گمراه شده اند گفتند: اگر ما را رحم نکنی ای پروردگار ما و نیامرزی ما را خواهیم بود از زیانکاران. چون برگشت موسی بسوی قوم خود غضبناك و اندوهناك گفت: بد خلافتی کردید بعد از من آیا تعجیل کردید امر پروردگار خود را؟ ! و الواح تورات را بر زمین انداخت و سر برادر خود هارون را گرفت بسوی خود کشید، هارون گفت: ای فرزند مادر من! بدرستی که قوم مرا ضعیف گردانیدند و نزدیك بود مرا بکشند، پس دشمنان را بر من شاد مکن و مگردان مرا با گروه ستمکاران.

موسی گفت: پروردگارا! بیامرز مرا و برادرم را و داخل کن ما را در رحمت خود توئی ارحم الراحمین. بدرستی که آنها که گوساله پرستیدند بزودی به ایشان خواهد رسید غضبی از پروردگار ایشان و خواری در زندگانی دنیا و چنین جزا می دهیم افترا کنندگان را. و آنها که گناهان کرده اند پس توبه می کنند بعد از آنها و ایمان می آورند بدرستی که

١- . سورهٔ اعراف:١٤٢-١٤٥.

پروردگار تو بعد از آن آمرزنده و مهربان است. چون فرو نشست از موسی خشم او گرفت الواح را و در نسخهٔ آنها هدایتی بود و رحمتی برای آنها که از پروردگار خود می ترسیدند، و اختیار کرد موسی از قوم خود هفتاد مرد برای میقات ما، پس چون زلزله ایشان را گرفت موسی گفت: اگر تو می خواستی هلاك می کردی ایشان را پیشتر و ما را، آیا هلاك می کنی ما را به آنچه کرده اند سفیهان از ما؟ ! نیست این مگر افتتان و امتحان تو، و هر که را می خواهی به این گمراه می گردانی و هر که را می خواهی هدایت می نمائی، توئی صاحب اختیار ما و یاور ما پس بیامرز ما را و رحم کن بر ما تو بهترین آمرزندگانی، پس بنویس از برای ما در این دنیا حسنه-یعنی نعمت نیکوئی-و در آخرت نیز،

ما توبه کردیم بسوی تو. خدا فرمود که: عذاب خود را می رسانم به هر که می خواهم، و رحمت من فراگرفته است همه چیز را پس بزودی خواهم نوشت و واجب خواهم گردانید رحمت خود را برای آنها که پرهیزکارند و زکات می دهند و به آیات من ایمان می آورند» (۱).

گفته اند که: مراد پیغمبر آخر الزمان است صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و اوصیا و نیکان امّت آن حضرت.

باز فرموده است که: « یادآور وقتی را که کندیم کوه را و بلند کردیم بر بالای ایشان مانند ابری یا سقفی گمان کردند که بر ایشان خواهد افتاد و گفتیم به ایشان که: بگیرید و قبول کنید آنچه داده ایم به شما و یاد کنید آنچه در آن هست شاید پرهیزکار شوید» (۲).

در سورهٔ طه فرموده است که: «ای بنی اسرائیل! بتحقیق که نجات دادیم شما را از دشمن شما و وعده دادیم شما را که تورات را بفرستیم، و در جانب راست کوه طور فرو فرستادیم بر شما منّ و سلوی را و گفتیم: بخورید از طیّبات آنچه روزی کرده ایم شما را و طغیان مکنید در روزی ما پس حلول کند بر شما غضب من، هر که حلول کند بر او غضب من پس او به جهنم فرو می رود یا هلاك می شود، بدرستی که من آمرزنده ام برای کسی که توبه کند و ایمان بیاورد و عمل شایسته بکند و هدایت یابد به ولایت ائمهٔ حق.

۱- . سورهٔ اعراف:١٤٨-١٥٦.

۲- . سورهٔ اعراف:۱۷۱.

و گفتیم به موسی که: چه باعث شد تو را که پیشتر از قوم خود بسوی طور آمدی ای موسی!

گفت: ایشان در عقب من می آیند، من تعجیل کردم پروردگارا بسوی تو برای آنکه از من خشنود گردی.

حق تعالی فرمود: پس ما امتحان کردیم قوم تو را بعد از بیرون آمدن تو از میان ایشان و گمراه کرد ایشان را سامری.

پس برگشت موسی بسوی قوم خود خشمناك و محزون و گفت: ای قوم من! آیا وعده نکرد شما را پروردگار من وعدهٔ نیکوئی؟ ! آیا بر شما دراز نمود عهد یا خواستید که بر شما نازل شود غضبی از جانب پروردگار شما پس خلاف کردید وعدهٔ مرا؟ !

گفتند: ما خلاف نکردیم وعدهٔ تو را به اختیار خود و لیکن برداشته بودیم بار بسیاری از زینت و زیور فرعونیان را پس انداختیم آنها را بر آتش. سامری نیز آنچه با او بود انداخت پس بیرون آورد از برای ایشان گوساله ای از طلا که آن را صدائی مانند صدای گوساله بود. پس گفتند: این خدای شماست و خدای موسی. پس فراموش کرد موسی که از برای ملاقات خدا به طور رفت، آیا ندیدند که آن گوساله سخنی در جواب ایشان نمی توانست گفت و مالك نبود از برای ایشان ضرری را و نه نفعی را. و بتحقیق که گفت به ایشان هارون پیشتر که: شما مفتون شده اید و فریب خورده اید به گوساله بدرستی که پروردگار شما خداوند رحمان است پس متابعت کنید مرا و اطاعت کنید امر مرا.

گفتند: ما ترك نمی کنیم پرستیدن این گوساله را تا برگردد موسی بسوی ما.

موسی گفت: ای هارون! چه چیز مانع شد تو را در هنگامی که دیدی ایشان گمراه شدند از آنکه از پی من بیائی به طور؟ آیا نافرمانی کردی امر مرا؟ !

هارون گفت: ای فرزند مادر من! مگیر ریش مرا و سر مرا، من ترسیدم که اگر از پی تو بیایم بگوئی پراکنده نمودی بنی اسرائیل را و سخن مرا اطاعت نکردی.

پس به سامری گفت: چه باعث شد تو را که چنین کردی؟

گفت: من دیدم آنچه ایشان ندیدند، در وقتی که جبرئیل آمد که فرعون را غرق کند من

ص: ٦٨٣

او را دیدم به هر جا که سم اسب او می رسید خاك به حرکت می آمد پس قبضه ای خاك از زیر سم اسب او گرفتم در این وقت در شکم گوساله ریختم تا به صدا درآمد، و چنین زینت داد برای من نفس من.

موسی گفت: پس برو که تو را در زندگی دنیا این هست که از مردم دور شوی و کسی تو را مس نکند و نزدیك تو نیاید، بدرستی که تو را در آخرت وعدهٔ عذابی هست که خلف آن وعده نخواهد شد، نظر کن بسوی آن خدائی که آن را می پرستیدی آن را هم خواهم سوزانید و خاکستر او را در دریا خواهم پاشید بدرستی که نیست خدای شما مگر آن خدائی که علم او به همه چیز احاطه کرده است» (١).

بدان که در عقوبت دنیای سامری خلاف است که چه چیز بود؛ بعضی گفته اند که: حکم فرمود موسی کسی با او ننشیند و سخن نگوید و طعام نخورد و او نزدیك کسی نیاید؛ بعضی گفته اند که: به فرمان الهی چنین شد هر که نزدیك او می رفت، سامری و او هر دو بیمار می شدند، به این سبب او نمی گذاشت که کسی نزدیك او برود و الحال فرزندان او نیز چنین اند که اگر کسی دست بر ایشان گذارد هر دو تب می کنند؛ بعضی گفته اند از ترس گریخت در بیابانها با وحشیان صحرا می گردید تا به جهنم واصل شد (٢).

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: حق تعالی حضرت موسی را وعده فرمود که تا سی روز تورات و الواح را بر او بفرستد، پس او خبر داد بنی اسرائیل را به وعدهٔ خدا و رفت به جانب طور و هارون علیه السّلام را خلیفهٔ خود کرد در میان قوم.

چون سی روز شد حضرت موسی نیامد بسوی ایشان، اطاعت هارون نکردند و خواستند او را بکشند و گفتند: موسی دروغ گفت به ما و از ما گریخت. پس شیطان به صورت مردی نزد ایشان آمد و گفت: موسی از شما گریخت دیگر بسوی شما نخواهد آمد پس زیورهای خود را جمع کنید تا من از برای شما خدائی بسازم.

١- . سورهٔ طه: ٨٠-٩٨.

٢- . مجمع البیان ٢٨/٤.

و سامری سرکردهٔ مقدّمهٔ لشکر موسی بود در روزی که خدا فرعون و اصحاب او را غرق کرد، پس جبرئیل را دید که بر حیوانی سوار است به صورت مادیان و آن مادیان به هر جا که پا می گذارد آن زمین به حرکت می آید و حیات می یابد، پس سامری کف خاکی از زیر سم اسب جبرئیل برداشت دید که حرکت می کند پس در کیسه ای ضبط کرد و همیشه فخر می کرد بر بنی اسرائیل که من چنین خاکی برداشته ام.

چون شیطان بنی اسرائیل را فریب داد که گوساله ساختند، به نزد سامری آمد و گفت:

بیاور آن خاك را که داشتی، چون خاك را آورد شیطان گرفت و در میان شکم آن گوساله ریخت، پس در همان ساعت به حرکت آمد و صدای گوساله کرد و مو و کرك بر آن روئید، پس بنی اسرائیل آن را سجده کردند، آنها که سجده کردند هفتاد هزار نفر بودند، هر چند هارون ایشان را نصیحت کرد فایده نبخشید و گفتند: ما ترك پرستیدن این گوساله نمی کنیم تا موسی بیاید. خواستند که هارون را هلاك نمایند هارون از ایشان گریخت پس بر این حال خسران مآل ماندند تا چهل روز از رفتن موسی علیه السّلام گذشت.

پس روز دهم ماه ذیحجه، خدا تورات را بر موسی فرستاد که بر الواح نقش شده بود، و آنچه به آن احتیاج داشتند از احکام و مواعظ و قصص در آن الواح بود. پس خدا وحی نمود به موسی که: ما قوم تو را بعد از تو امتحان کردیم، سامری ایشان را گمراه کرد به پرستیدن گوسالهٔ طلا که صدا می کرد.

موسی علیه السّلام گفت: پروردگارا! گوساله از سامری است، صدا از کیست؟

خدا فرمود: از من ای موسی، چون دیدم که ایشان رو از من گردانیدند بسوی گوسالهٔ طلا، من امتحان ایشان را زیاده نمودم.

پس برگشت موسی علیه السّلام بسوی قوم خود غضبناك، چون ایشان را بر آن حال مشاهده کرد الواح را انداخت و ریش و سر هارون را گرفت بسوی خود کشید و گفت: چه مانع شد تو را که بعد از آنکه دیدی که ایشان گمراه شدند از پی من نیامدی؟

هارون گفت: ای برادر! مگیر ریش و سر مرا، من ترسیدم که بگوئی جدائی افکندی میان بنی اسرائیل و سخن مرا نشنیدی.

ص: ٦٨٥

پس بنی اسرائیل گفتند: ما خلف وعدهٔ تو نکردیم به اختیار خود و لیکن بار بسیاری از زینت فرعون و قوم او برداشته بودیم-یعنی زیورهای ایشان-پس در آتش ریختیم و سامری آن خاك را در میان شکم گوساله ریخت و گوساله به صدا آمد به این سبب ما آن را پرستیدیم.

چون موسی علیه السّلام به سامری اعتراض نمود که: چرا چنین کردی؟

گفت: من قبضهٔ خاکی از زیر سم اسب جبرئیل برداشته بودم در دریا، پس آن را در میان شکم گوساله انداختم تا به صدا درآمد، و چنین زینت داد برای من نفس من.

پس موسی علیه السّلام گوساله را به آتش سوزاند و خاکسترش را در دریا ریخت پس به سامری گفت: برو تو را جزا این است که تا زنده ای بگوئی «لا مساس» یعنی کسی مرا مس نکند، این علامت در فرزندان تو باشد تا بشناسند مردم شما را و فریب شما نخورند. تا امروز در مصر و شام معروفند اولاد سامری و ایشان را «لا مساس» می گویند.

پس موسی اراده کرد که سامری را بکشد، پس خدا وحی نمود بسوی او که: مکش سامری را که او سخی است (۱).

به سند حسن از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: حق تعالی هیچ پیغمبری را نفرستاد مگر آنکه در زمان او دو شیطان بودند که او را آزار می کردند و در میان امّت او فتنه می کردند و مردم را گمراه می کردند بعد از آن پیغمبر؛ پس در زمان نوح علیه السّلام قطیفوس و عزام بودند؛ در زمان ابراهیم علیه السّلام مکیل و زدام؛ و در زمان موسی علیه السّلام سامری و مرعقیبا؛ و در زمان عیسی مولس و مریسان؛ و در زمان محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم ابو بکر و عمر بودند (۲).

ایضا روایت کرده است که: حق تعالی وحی نمود بسوی حضرت موسی که: من بر تو می فرستم تورات را که در آن احکام هست تا چهل روز-یعنی ماه ذی القعده و ده روز از ماه ذی الحجّه-پس حضرت موسی به اصحاب خود فرمود: حق تعالی مرا وعده داده

۱- . تفسیر قمی ٦١/٢.

۲- . تفسیر قمی ٢١٤/١، با کمی اختلاف در بعضی نامها.

است که تورات و الواح را برای من بفرستد تا سی روز. و خدا او را چنین امر فرموده بود که به بنی اسرائیل سی روز بگوید که ایشان دلتنگ نشوند.

موسی علیه السّلام رفت به جانب طور، هارون را جانشین خود نمود در میان بنی اسرائیل.

چون سی روز گذشت موسی علیه السّلام نیامد، بنی اسرائیل در غضب شدند خواستند که هارون را بکشند و گفتند: موسی به ما دروغ گفت و از ما گریخت.

پس گوساله ای ساختند و آن را پرستیدند، در روز دهم ذیحجه خدا الواح را بر موسی فرستاد و در الواح بود آنچه به آن احتیاج داشتند از احکام و خبرها و قصه ها و سنّتها، پس چون خدا تورات را بر موسی فرستاد و با او سخن گفت موسی علیه السّلام گفت: پروردگارا! خود را به من بنما تا نظر کنم بسوی تو.

حق تعالی به او وحی نمود که: من دیدنی نیستم، کسی را تاب دیدن آیات عظمت من نیست و لیکن نظر کن به این کوه، اگر در جای خود قرار گیرد پس مرا می توانی دید.

پس خدا پرده ای برداشت و آیتی از آیات عظمت خود را بر کوه ظاهر گردانید. پس کوه به دریا فرو رفت و تا قیامت فروخواهد رفت، پس ملائکه فرود آمدند و درهای آسمان گشوده شد. پس خدا وحی نمود به ملائکه که: موسی را دریابید که نگریزد. پس ملائکه نازل شدند و بر دور موسی احاطه نمودند و گفتند: بایست ای پسر عمران که از خدا سؤال بزرگی نمودی.

پس چون موسی کوه را دید که فرورفت و ملائکه را به آن حالت مشاهده کرد بر رو افتاد از ترس خدا، و از هول آن احوال که مشاهده نمود روحش از بدن مفارقت نمود. پس خدا روح او را به بدن او بازگردانید، پس سر برداشت گفت: تنزیه می کنم تو را از آنکه تو را توان دید و توبه می کنم بسوی تو، و من اول کسی ام که ایمان آورد به آنکه تو را نمی توان دید.

پس خدا وحی فرستاد به او که: ای موسی! من تو را برگزیدم و اختیار نمودم بر مردم به رسالتهای خود و سخن گفتن با تو، پس بگیر آنچه به تو عطا نمودم و از شکر کنندگان باش.

پس جبرئیل او را ندا کرد که: من برادر توام جبرئیل (۱).

در تفسیر امام حسن عسکری علیه السّلام مذکور است در تفسیر قول حق تعالی وَ إِذْ واعَدْنا مُوسی أَرْبَعِینَ لَیْلَةً ثُمَّ اِتَّخَذْتُمُ اَلْعِجْلَ مِنْ بَعْدِهِ وَ أَنْتُمْ ظالِمُونَ (۲)، امام علیه السّلام فرمود که:

موسی به بنی اسرائیل می گفت که: چون خدا فرج دهد شما را و دشمن شما را هلاك کند من کتابی از برای شما از جانب خدا خواهم آورد که مشتمل باشد بر اوامر و نواهی و موعظه ها و مثلها و پندهای خدا.

چون خدا ایشان را فرج داد امر کرد موسی را که بیاید به وعده گاه خود سی روز روزه بدارد در پائین کوه. پس موسی علیه السّلام گمان کرد که بعد از سی روز خدا کتاب را برای او خواهد فرستاد. پس سی روز روزه داشت، چون آخر سی روز شد پیش از افطار کردن مسواك کرد، پس خدا به او وحی فرستاد که: ای موسی! مگر نمی دانی که بوی دهان روزه دار خوشتر است نزد من از بوی مشك؟ ده روز دیگر روزه بدار و در وقت افطار مسواك مکن.

پس حضرت موسی چنین کرد، و خدا وعده کرده بود به او که کتاب را بعد از چهل شب به او بدهد. پس بعد از چهل روز کتاب را برای او فرستاد.

سامری شبهه کرد بر ضعیفان بنی اسرائیل که: موسی وعده کرد با شما که بعد از چهل شب و روز بسوی شما بیاید و الحال بیست شب و بیست روز گذشت، پس وعدهٔ موسی تمام شد و موسی پروردگار خود را ندیده است، پروردگار او آمده است بسوی شما می خواهد به شما بنماید که او قادر است که خود شما را بسوی خود بخواند بی آنکه موسی در میان شما باشد، و بدانید که موسی را برای این نفرستاده است که به او احتیاجی داشته باشد.

پس سامری گوساله ای که ساخته بود برای ایشان ظاهر کرد، بنی اسرائیل گفتند:

۱- . تفسیر قمی ۲۳۹/۱.

۲- . سورهٔ بقره:۵۱.

چگونه گوساله خدای ما باشد؟ !

گفت: پروردگار شما از این گوساله با شما سخن می گوید چنانچه با موسی از درخت سخن گفت، چون صدا از گوساله شنیدند گفتند: خدا در این گوساله درآمده است چنانچه در درخت درآمده بود.

چون موسی برگشت بسوی قوم خود گفت: ای گوساله! آیا پروردگار تو در میان تو بود چنانچه این جماعت می گویند؟

گوساله به سخن آمد و گفت: پروردگار من از آن منزّهتر است که گوساله یا درخت به او احاطه نماید یا در مکانی باشد، نه و اللّه ای موسی و لیکن سامری طرف دم گوساله را به دیواری متصل کرده بود و از جانب دیگر دیوار در زمین نقبی کنده بود و یکی از متمردان اعوان خود را در آنجا پنهان کرده بود که دهان خود را بر دبر آن گوساله می گذاشت با ایشان سخن می گفت در وقتی که سامری گفت: این است خدای شما و خدای موسی.

ای موسی بن عمران! بنی اسرائیل مخذول نشدند برای عبادت من و مرا خدای خود ندانستند مگر برای آنکه سستی ورزیدند در صلوات فرستادن بر محمد و آل طیّبین او صلوات اللّه علیه، و انکار کردن موالات ایشان و اعتقاد نکردن به پیغمبر آخر الزمان و امامت وصیّ برگزیدهٔ او، و این تقصیر ایشان سبب شد که توفیق خدا از ایشان زایل گردید تا آنکه مرا خدای خود دانستند.

پس حق تعالی فرمود که: چون ایشان به سبب صلوات بر محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم و وصیّ او مخذول شدند که به گوساله پرستی مبتلا شدند پس نمی ترسید شما ای گروه بنی اسرائیل در

معانده کردن با محمد و علی، و حال آنکه ایشان را می بینید و معجزات و دلایل ایشان بر شما ظاهر گردیده است.

ثُمَّ عَفَوْنا عَنْكُمْ مِنْ بَعْدِ ذلِكَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ (۱) فرمود: یعنی پس عفو کردیم ما از اوایل و پدران شما گوساله پرستیدن ایشان را شاید که شما ای گروهی که هستید در عصر

۱- . سورهٔ بقره:۵۲.

محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم از بنی اسرائیل شکر کنید این نعمت را بر اسلاف خود و بر خود بعد از ایشان.

پس حضرت فرمود: خدا عفو نکرد از ایشان مگر برای آنکه خدا را خواندند به محمد و آل طیّبین او، و تازه کردند بر خود ولایت محمد و علی و آل طاهرین ایشان صلوات اللّه علیهم را، در آن وقت خدا رحم کرد ایشان را و از ایشان درگذشت.

وَ إِذْ آتَيْنا مُوسَى اَلْكِتابَ وَ اَلْفُرْقانَ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ (۱) فرمود: یعنی یاد کنید آن وقتی را که عطا کردیم به موسی کتاب را که آن تورات بود که خدا پیمان گرفت از بنی اسرائیل که ایمان بیاورند و انقیاد نمایند هر چیز را که واجب می گرداند تورات آن را، و دادیم به موسی فرقان را نیز که آن امری است که جدا کنندهٔ حق و باطل است و جدا کنندهٔ محقّان و مبطلان است زیرا که چون حق تعالی گرامی داشت بنی اسرائیل را به کتاب تورات و ایمان آوردن به آن و انقیاد کردن آن، وحی فرمود خدا بعد از آن بسوی موسی که: ای موسی! ایشان به کتاب ایمان آوردند و مانده است فرقان که تمییز دهندهٔ مؤمنان و کافران و اهل حق و باطل است، پس تازه کن بر ایشان عهد به آن را که من سوگند خورده

ام بذات مقدس خود سوگند حقّی که خدا قبول نمی کند از احدی نه ایمانی را و نه عملی را مگر با ایمان به آن.

موسی علیه السّلام عرض کرد: چیست آن فرقان ای پروردگار من؟

فرمود: آن است که پیمان بگیری از بنی اسرائیل که محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم بهترین خلق است و سیّد و بزرگ پیغمبران است، و اینکه برادر او و وصیّ او علی علیه السّلام بهترین اوصیای پیغمبران است، و اینکه اولیا و اوصیائی که در میان خلق به امامت مقرر می گرداند بهترین خلقند، و اینکه شیعیان ایشان که انقیاد ایشان می نمایند در اوامر و نواهی ستاره های فردوس اعلی خواهند بود و پادشاهان جنّات عدن خواهند بود در بهشت.

پس گرفت موسی علیه السّلام آن پیمان را از ایشان، پس بعضی به دل و زبان هر دو ایمان آوردند و قبول نمودند، و بعضی به زبان گفتند و در دل قبول نکردند پس نور ایمان بر ایشان حاصل نشد، این بود فرقانی که حق تعالی به موسی علیه السّلام عطا فرمود.

۱- . سورهٔ بقره:۵۳.

پس حق تعالی فرمود: شاید هدایت بیابید، یعنی بدانید که شرف بنده نزد خدا به اعتقاد ولایت است چنانچه پدران شما به همین شرف یافتند.

وَ إِذْ قالَ مُوسی لِقَوْمِهِ یا قَوْمِ إِنَّکُمْ ظَلَمْتُمْ أَنْفُسَکُمْ بِاتِّخاذِکُمُ اَلْعِجْلَ فَتُوبُوا إِلی بارِئِکُمْ فَاقْتُلُوا أَنْفُسَکُمْ ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ عِنْدَ بارِئِکُمْ فَتابَ عَلَیْکُمْ إِنَّهُ هُوَ اَلتَّوّابُ اَلرَّحِیمُ (۱) ، امام علیه السّلام فرمود: یعنی یاد کنید ای بنی اسرائیل وقتی را که موسی علیه السّلام گفت به قوم خود که گوساله پرستیده بودند: ای قوم من! بدرستی که شما ستم کردید بر جانهای خود و ضرر رسانیدید به خود به آنکه گوساله را

خدای خود گرفتید پس توبه و بازگشت کنید بسوی آن خداوندی که شما را آفریده و صورت بخشیده است پس بکشید نفسهای خود را به آنکه بکشند آنها که گوساله نپرستیده اند [آنهایی را که گوساله را نپرستیده اند] (۲)، این کشته شدن برای شما بهتر است نزد آفریدگار شما از آنکه در دنیا زنده بمانید و آمرزیده نشوید، پس نعمت دنیا بر شما تمام باشد و بازگشت شما در آخرت بسوی جهنم باشد، هرگاه کشته شوید و تائب باشید خدا این کشته شدن را کفّارهٔ گناهان شما می گرداند و شما را به بهشت جاوید و نعمتهای آن می رساند، پس خدا توبهٔ شما را قبول فرمود قبل از آنکه همه کشته شوید و مهلت داد به شما برای توبه و باقی گذاشت شما را برای طاعت، بدرستی که اوست بسیار قبول کنندهٔ توبه و مهربان.

و این قصه چنان بود که چون بر دست موسی علیه السّلام هویدا کرد باطل بودن امر گوساله را و گوساله خبر داد به حیلهٔ سامری و امر کرد موسی آنها را که گوساله نپرستیده اند بکشند آنها را که گوساله پرستیده اند، اکثر آنها که پرستیده بودند انکار کردند و گفتند: ما گوساله نپرستیدیم.

پس خدا امر کرد موسی را که آن گوسالهٔ طلا را به سوهان ریزه ریزه کند و به دریا بریزد، پس هر که از آن آب خورد و گوساله پرستیده بود لبها و بینی او سیاه شد، و به این

۱- . سورهٔ بقره: ٥٤.

۲- . عبارت داخل کروشه از مصدر اضافه شده است.

سبب ممتاز شدند آنها که گوساله پرستیده بودند از آنها که نپرستیده بودند، و آنها که نپرستیده بودند دوازده هزار کس بودند، امر کرد ایشان را که شمشیرها بکشند و بیرون آیند بر سایر بنی اسرائیل و آنها را بکشند، پس منادی ندا کرد: بدرستی که خدا لعنت کرده است کسی را که دست و پائی حرکت

دهد تا کشته شود، و هر که از کشندگان ملاحظه کند کیست که او می کشد و فرق گذارد در کشتن میان خویش و بیگانه ملعون است.

پس گناهکاران سرکشی نکردند و گردن کشیدند برای کشته شدن، و بی گناهان به استغاثه آمدند به نزد موسی علیه السّلام و گفتند: ما گوساله ای نپرستیده ایم و مصیبت ما عظیم تر است از آنها که گوساله پرستیده اند زیرا که می باید به دست خود پدران و مادران و برادران و خویشان خود را بکشیم.

حق تعالی وحی نمود به موسی که: من برای آن ایشان را به این تکلیف شدید امتحان کردم که دوری نکردند از آنها که گوساله پرستیدند و انکار نکردند و دشمنی با ایشان نکردند و بگو به ایشان: هر که دعا کند بحقّ محمد و آل طیّبین او علیهم السّلام که سهل کنیم بر او کشتن آنها را که مستحقّ کشتن شده اند، پس ایشان دعا کردند و به انوار مقدّسهٔ رسول خدا و ائمهٔ هدی علیهم السّلام متوسل شدند و حق تعالی بر ایشان آسان نمود که هیچ الم از کشتن آنها نمی یافتند.

و چون کشتن در میان ایشان مستمر شد، ایشان ششصد هزار کس بودند مگر دوازده هزار کس که گوساله نپرستیده بودند، پس خدا توفیق داد بعضی از ایشان را که به یکدیگر گفتند: چون خدا فرموده است که توسل به محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم و آل طیّبین او امری است که هر که آن را بعمل آورد از هیچ حاجتی ناامید نمی شود و هیچ سؤال او از درگاه خدا رد نمی شود و پیغمبران همه به ایشان توسل نموده اند در شدّتها پس چرا ما توسل به ایشان نجوییم؟

پس همگی جمع شدند و فریاد برآوردند: پروردگارا! به جاه محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم که گرامی ترین خلق است نزد تو و به جاه علی علیه السّلام که افضل و اعظم خلق است بعد از او و به جاه ذرّیّت طیّبین و طاهرین از آل طه و یس سوگند می دهیم که گناهان ما را بیامرزی و از لغزش ما درگذری و این کشتن را از ما دور گردانی.

حق تعالی وحی فرستاد به موسی که: بگو دست از کشتن بازدارند که بعضی از ایشان از من سؤالی کردند و مرا سوگندی دادند که اگر اول این سوگند را به من می دادند ایشان را توفیق می دادم و نگاه می داشتم از گوساله پرستیدن، و اگر شیطان چنین قسمی می داد مرا هرآینه او را هدایت می کردم، و اگر نمرود یا فرعون چنین قسمی می دادند هرآینه ایشان را نجات می دادم.

پس کشتن را از ایشان برداشت، ایشان گفتند: زهی حسرت! که در اول کار غافل شدیم از توسل به انوار محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم و آل اطهار او تا خدا ما را از شرّ این فتنه حفظ می کرد.

وَ إِذْ قُلْتُمْ یا مُوسی لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتّی نَرَی اَللّهَ جَهْرَةً فرمود: یعنی بیاد آورید آن وقت را که گفتند گذشتگان شما: ای موسی! ما هرگز ایمان نمی آوریم برای تو تا ببینیم خدا را معاینه و ظاهر، فَأَخَذَتْكُمُ اَلصّاعِقَةُ پس گرفت ایشان را صاعقه وَ أَنْتُمْ تَنْظُرُونَ (۱)و حال آنکه شما نظر می کردید بسوی ایشان.

ثُمَّ بَعَثْناكُمْ مِنْ بَعْدِ مَوْتِكُمْ پس مبعوث گردانیدیم گذشتگان شما را بعد از مردنشان لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ (۲)شاید ایشان شکر کنند آن زندگی را به سبب آنکه می توانستند توبه و بازگشت کرد بسوی خدا، و بر ایشان دائم و مستمر نماند مردن که بازگشت ایشان به جهنم باشد و همیشه در جهنم باشند.

فرمود: سبب این صاعقه آن بود که چون موسی علیه السّلام خواست عهد فرقان را به پیغمبری محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم و امامت علی بن ابی طالب و سایر ائمهٔ طاهرین علیهم السّلام از ایشان بگیرد گفتند: ما ایمان نمی آوریم که این امر پروردگار توست تا خدا را معاینه ببینیم و ما را به این خبر دهد.

پس صاعقه گرفت ایشان را و ایشان صاعقه را می دیدند که بر آنها نازل می شود، و حق تعالی فرمود: ای موسی! منم گرامی دارندهٔ دوستان خود را که تصدیق می کنند به برگزیده های من و پروا نمی کنم و منم عذاب کنندهٔ دشمنان خود را که دفع می کنند و انکار

۱- . سورۀ بقره:۵۵.

۲- . سورۀ بقره:۵٦.

می نمایند حقوق برگزیده های مرا و پروا نمی کنم.

پس موسی علیه السّلام گفت-به آنها که باقی مانده بودند و صاعقه به ایشان نرسیده بود-که:

چه می گوئید؟ آیا قبول می کنید و اعتراف می کنید؟ و اگر نه شما نیز به آنها ملحق خواهید شد.

گفتند: ای موسی! ما نمی دانیم که این صاعقه به چه سبب بر ایشان نازل شد گاه باشد به سبب انکار قول تو صاعقه بر ایشان نازل نشده باشد، اگر راست می گویی که صاعقه به سبب قبول نکردن ولایت محمد و آل طیبین او علیهم السّلام بر ایشان نازل شده است پس دعا کن خدا را بحقّ محمد و آل او که ما را بسوی ولایت ایشان دعوت می نمائی که این صاعقه مرده ها را زنده کند تا ما از ایشان بپرسیم که: به چه سبب صاعقه بر ایشان رسید؟

پس آن حضرت دعا کرد تا ایشان زنده شدند، چون بنی اسرائیل از آنها پرسیدند، گفتند: ای بنی اسرائیل! این عذاب به این سبب به ما رسید که ابا کردیم از اعتقاد کردن به پیغمبری محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم و امامت علی علیه السّلام از ذرّیّت ایشان و دیدیم بعد از مرگ خود مملکتهای پروردگار خود را از آسمانها و حجب و کرسی و عرش و بهشت و دوزخ، و ندیدیم کسی را که حکمش در آن مملکتها جاری تر و پادشاهی و سلطنت او بزرگتر باشد از محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات اللّه علیهم اجمعین، چون ما به این صاعقه مردیم بردند روح ما را بسوی جهنم پس ندا کردند محمد و علی علیهما السّلام ملائکه را که:

عذاب خود را از این جماعت بازدارید که اینها زنده خواهند شد به دعای شخصی که از خدا سؤال خواهد کرد بحقّ ما و آل طیّبین ما، این ندا وقتی رسید که هنوز ما را در هاویه نینداخته بودند، پس

تأخیر کردند عذاب ما را تا به دعای تو زنده شدیم ای موسی، پس حق تعالی به اهل عصر محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم گفت که: هرگاه به توسل به محمد و آل طیّبین او زنده شدند ظالمان از گذشتگان شما پس انکار حقّ ایشان مکنید و خود را در معرض غضب الهی در میاورید (۱).

۱- . تفسیر امام حسن عسکری علیه السّلام ۲٤۷.

وَ إِذْ أَخَذْنا مِیثاقَکُمْ فرمود: یعنی به یاد آورید وقتی را که گرفتیم بر پدران و گذشتگان شما عهد و پیمان ایشان را، که عمل کنند به آنچه در تورات بر ایشان فرستاده بودم و به آن نامهٔ مخصوصی که در باب محمد و علی و آل طیبین او فرستاده بودم که ایشان بهترین خلقند و قیام نمایندگان بر حقّند، باید که اقرار نمائید به این و برسانید به فرزندان خود و امر کنید ایشان را که برسانند به فرزندان خود تا آخر دنیا که ایمان بیاورند به محمد پیغمبر خدا و قبول کنند از او آنچه امر می فرماید ایشان را در حقّ ولیّ خدا علی بن ابی طالب علیه السّلام از جانب خدا، و آنچه خبر می دهد ایشان را از احوال خلیفه های بعد از او که قیام نمایندگانند به حقّ خدا، پس ابا کردند اسلاف شما از قبول کردن اینها.

وَ رَفَعْنا فَوْقَکُمُ اَلطُّورَ (۱) پس امر کردیم جبرئیل را که جدا کرد از کوه فلسطین قطعه ای به قدر لشکرگاه ایشان یك فرسخ در یك فرسخ و آورد در بالای سر ایشان بازداشت، پس موسی علیه السّلام به ایشان گفت: یا قبول می کنید آنچه شما را به آن امر کردم یا این کوه بر سر شما می افتد. پس ملجأ شدند و از روی ضرورت قبول کردند مگر آنها را که خدا از عناد حفظ کرد و به طوع و اختیار قبول کردند.

چون قبول کردند، به سجده افتادند و پهلوهای روی خود را بر خاك گذاشتند و اکثر آنها پهلوهای روی خود را برای آن بر زمین گذاشتند که ببینند کوه بر سر ایشان فرود می آید یا نه، و قلیلی از ایشان از روی طوع و رغبت برای تذلّل و شکستگی نزد حق تعالی رو بر زمین گذاشتند (۲).

خُذُوا ما آتَيْناكُمْ بِقُوَّةٍ فرمود: یعنی بگیرید و قبول کنید آنچه ما به شما عطا کردیم از فرایضی که بر شما واجب گردانیده ایم به آن توانایی که به شما داده ایم و شرایط تکلیف را در شما تمام کرده ایم و علّتها را از شما برداشته ایم، وَ اِسْمَعُوا بشنوید آنچه شما را به آن امر می کنیم، قالُوا سَمِعْنا وَ عَصَيْنا یعنی: گفتند شنیدیم قول تو را و معصیت کردیم

١- . سورهٔ بقره:٦٣.

٢- . تفسیر امام حسن عسکری علیه السّلام ٢٦٦.

امر تو را، یعنی: بعد از آن معصیت کردند و در آن وقت نیز در خاطر داشتند اطاعت نکنند، وَ أُشْرِبُوا فِي قُلُوبِهِمُ اَلْعِجْلَ یعنی: مأمور شدند بیاشامند آبی را که ریزه های گوساله در آن ریخته بود تا ظاهر شود کی گوساله پرستیده و کی نپرستیده است، بِكُفْرِهِمْ یعنی:

به سبب کفرشان مأمور به این شدند، قُلْ بِئْسَما يَأْمُرُكُمْ بِهِ إِيمانُكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (١)بگو به ایشان ای محمد: بد چیزی است که امر می کند شما را به آن ایمان آوردن شما به موسی که کافر شوید به محمد و علی و دوستان خدا از اهل بیت ایشان اگر ایمان دارید به تورات موسی، و لیکن معاذ اللّه هرگز ایمان به تورات شما را امر نمی کند کافر شوید به محمد و علی بلکه امر می کند شما را که ایمان به ایشان بیاورید.

پس امام علیه السّلام فرمود: حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود که: چون موسی علیه السّلام بسوی بنی اسرائیل برگشت، ایشان گوساله پرستیده بودند، به نزد آن حضرت آمده و اظهار توبه و پشیمانی کردند، موسی فرمود: کیست گوساله پرستیده است تا حکم خدا را بر او جاری کنم؟ همه انکار کردند هر یك می گفت: من نکردم بلکه دیگران بودند؛ پس در آن وقت موسی به سامری فرمود: نظر کن بسوی خدای خود که آن را می پرستیدی آن را ریزه ریزه می کنم و بر دریا می پاشم.

پس امر فرمود آن را به سوهان ریزه ریزه کرده و ریزه های آن را در دریای شیرین پاشیدند، بنی اسرائیل را امر کرد از آن آب بخورند، هر که گوساله پرستیده بود اگر سفید بود لبها و بینی او سیاه شد، و اگر سیاه بود لبهای او و بینی او سفید شد؛ پس در آن وقت حکم الهی را در ایشان جاری کرد.

پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: موسی وعده داده بود بنی اسرائیل را که چون نجات خواهید یافت از فرعون، حق تعالی کتابی برای شما خواهد فرستاد که مشتمل باشد بر اوامر و نواهی و حدود و احکام و فرائض او.

پس چون نجات یافتند و به نزدیك شام رسیدند کتاب را برای ایشان آورد، در آن

١- . سورهٔ بقره:٩٣.

کتاب این نوشته شده بود که: من قبول نمی کنم عملی را از کسی که تعظیم نکند محمد و علی و آل طیّبین ایشان علیهم السّلام را و گرامی ندارد اصحاب ایشان و دوستان ایشان را چنانچه حقّ گرامی داشتن ایشان است، ای بندگان خدا! بدانید و گواه باشید که محمد بهترین آفریده های من است و افضل خلایق است، و علی برادر آن حضرت و وصی و وارث علم او و جانشین اوست در امّت او، و بهترین خلق است بعد از او، و آل محمد بهترین آل پیغمبرانند، و اصحاب آن حضرت بهترین صحابهٔ پیغمبرانند، و امّت او بهترین امّتهای پیغمبرانند.

پس بنی اسرائیل گفتند: ما قبول نمی کنیم این را ای موسی، این عظیم و گران است بر ما بلکه قبول می کنیم از این شرایع آنچه بر ما آسان است، چون قبول کنیم می گوئیم پیغمبر ما بهترین پیغمبران است و آل او بهترین آل پیغمبرانند، و ما که امّت اوئیم بهترین امّت پیغمبرانیم، و اعتراف نمی کنیم به فضیلت جماعتی که ایشان را ندیده ایم و نمی شناسیم.

پس حق تعالی امر فرمود جبرئیل را که به بال خود کوهی از کوههای فلسطین را به قدر لشکرگاه موسی که یك فرسخ در یك فرسخ بود کند و آورد بر بالای سر ایشان بازداشت و گفت: یا قبول می کنید آنچه موسی برای شما آورده است، یا این کوه را بر شما می گذارم که شما را خرد کند.

پس ایشان به جزع و اضطراب آمدند و گفتند: ای موسی! چه کنیم؟

موسی گفت: سجده کنید از برای خدا بر پیشانی خود، پس پهلوی راست و چپ روی خود را بر خاك گذارید و بگوئید: پروردگارا! شنیدیم و اطاعت کردیم و قبول کردیم و اعتراف کردیم و تسلیم کردیم و راضی شدیم.

پس آنچه موسی به ایشان گفت از کردار و رفتار بعمل آوردند، امّا بسیاری از ایشان در دل مخالف بودند با آنچه به ظاهر گفتند و کردند، و در دل می گفتند: شنیدیم و نافرمانی کردیم، بر خلاف آنچه به زبان می گفتند و پهلوی راست روی خود را بر زمین گذاشتند و قصد ایشان شکستگی و فروتنی نزد خدا و پشیمانی از گذشته ها نبود بلکه این را می کردند که ببینند آیا کوه بر سرشان می افتد یا نه؛ پس پهلوی چپ رو را بر زمین گذاشتند به همین

ص: ٦٩٧

قصد.

پس جبرئیل گفت: اکثر ایشان معصیت خدا کردند و لیکن حق تعالی مرا امر کرد که این کوه را از ایشان زایل گردانم به اعترافی که به حسب ظاهر در دنیا کردند، زیرا که حق تعالی در دنیا به ظاهر حال ایشان سلوك می کند در آنکه خون ایشان محفوظ باشد و در امان باشند، و کار ایشان با خداست در آخرت که در آنجا ایشان را عذاب خواهد کرد بر اعتقادات و نیّتهای بد ایشان.

پس دیدند بنی اسرائیل که کوه دو پاره شد: یك پاره اش مروارید سفید شد به جانب آسمان بالا رفت تا آسمانها را شکافت و ایشان می دیدند تا به جائی رسید که ایشان نمی دیدند، و یك قطعهٔ دیگرش

آتش شد بسوی زمین آمد و زمین را شکافت و فرو رفت و از دیدهٔ ایشان پنهان شد. چون سبب آن حال را از حضرت موسی سؤال کردند فرمود:

آن قطعه که به آسمان رفت به بهشت ملحق شد و خدا آن را مضاعف گردانید به اضعاف بسیار که عدد آن را بغیر از خدا نمی داند، و امر فرمود که بنا کنند از آن برای آنها که ایمان واقعی آوردند به آنچه در این کتاب است قصرها و خانه ها و منزلها که هر یك مشتمل باشند بر انواع نعمتها که خدا وعده فرموده است پرهیزکاران بندگانش را از درختها و بستانها و میوه ها و حوریان نیکو شمایل و غلامان پیوسته زیبا باشند مانند مرواریدهای پراکنده شده و سایر نعمتها و نیکیهای بهشت؛ و امّا آن قطعه که به زمین فرو رفت به جهنم ملحق شد، حق تعالی آن را مضاعف گردانید به اضعاف بسیار و امر فرمود که بنا کنند از آن برای کافران به آنچه در این کتاب است قصرها و خانه ها و منزلها که هر یك مشتمل باشند بر انواع عذابی که خدا وعید فرموده است کافران بندگانش را از دریاهای آتش و حوضهای غسلین و غسّاق و رودخانه های چرك و ریم و خون و زبانیه ها که گرزها در دست داشته باشند برای عذاب ایشان، و درختهای زقّوم و ضریع و مارها و عقربها و افعیها و بندها و غلها و زنجیرها و سایر انواع بلاها و عذابها که حق تعالی برای اهل جهنم مهیّا کرده است.

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم با بنی اسرائیل زمان خود فرمود: آیا نمی ترسید از عقاب

ص: ٦٩٨

پروردگار خود در انکار نمودن این فضائل که حق تعالی مخصوص گردانیده است به آنها محمد و علی و آل طیّبین ایشان را (١)؟

و به سند معتبر منقول است که: طاووس یمانی که از علمای عامه است از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام سؤال نمود: کدام مرغ است که خدا در قرآن یاد کرده است که یك مرتبه پرواز کرده است و پیش از آن و بعد از آن دیگر پرواز نکرده است و نخواهد کرد؟

فرمود: آن طور سیناست که حق تعالی بعضی از آن را بر سر بنی اسرائیل بازداشت به انواع عذابها که در آن کوه بود تا آنکه قبول کردند تورات را چنانچه حق تعالی فرموده است که: «یادآور آن وقتی را که کوه را کندیم و بر بالای سر بنی اسرائیل داشتیم مانند سقفی و گمان کردند که بر سر ایشان خواهد افتاد» (۲). (۳)

در حدیث دیگر حضرت صادق علیه السّلام در تفسیر این آیه فرمود: چون حق تعالی تورات را بر بنی اسرائیل فرستاد، ایشان قبول نکردند پس بلند کرد بر سر ایشان کوه طور را و موسی به ایشان گفت: اگر قبول نمی کنید این کوه بر شما می افتد. پس قبول کردند و سرهای خود را به زیر افکندند (٤).

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: چون حضرت موسی به بنی اسرائیل گفت که:

خدا با من سخن می گوید و مناجات می کند، تصدیق او نکردند. پس به ایشان گفت:

جماعتی را از میان خود اختیار کنید که با من بیایند و سخن خدا را بشنوند، پس ایشان هفتاد کس از نیکان خود را اختیار کردند و با حضرت موسی به محلّ مناجات او فرستادند، پس موسی علیه السّلام نزدیك رفت و حق تعالی به آفریدن آواز در هوا به او مناجات کرد و سخن گفت. پس موسی علیه السّلام به آن جماعت گفت: بشنوید و گواهی دهید نزد بنی اسرائیل، گفتند: ما ایمان نمی آوریم برای تو که این سخن خداست تا خدا را آشکارا

۱- . تفسیر امام حسن عسکری علیه السّلام ٤٢٤.

۲- . سورهٔ اعراف:۱۷۱.

۳- . احتجاج ۱۸۷/۲؛ مناقب ابن شهر آشوب ۲۱۷/٤.

٤- . تفسیر قمی ٢٤٦/١.

ببینیم، پس خدا صاعقه فرستاد که همه سوختند.

پس چون موسی علیه السّلام دید که قومش هلاك شدند محزون شد بر ایشان و گفت: آیا هلاك می کنی ما را به آنچه سفیهان ما کردند؟ زیرا که موسی علیه السّلام گمان کرد که ایشان به گناهان بنی اسرائیل هلاك شدند (١).

به سندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام و امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که: چون موسی علیه السّلام از حق تعالی سؤال نمود که: پروردگارا! خود را به من بنما تا تو را ببینم.

حق تعالی به او وحی فرستاد که: هرگز مرا نخواهی دید و نمی توانی دید. و وعده فرمود او را که بر کوه تجلّی کند تا بداند که او را نمی تواند دید.

موسی بر کوه بالا رفت، درگاه آسمان گشوده شد و فوجهای ملائکهٔ آسمان به زیر آمدند و فوج فوج بر او می گذشتند با رعد و برق و صاعقه و باد و عمودهای نور در دست داشتند، هر فوج که بر او می گذشتند به او می گفتند: ای پسر عمران! سؤال بزرگی از پروردگار خود نمودی؛ و هر فوج ایشان را که می دید جمیع بدنش از ترس می لرزید و به امر الهی آتشی بر دور او احاطه کرده بود که نمی توانست گریخت تا آنکه حق تعالی قدری از انوار عظمت خود را بر کوه جلوه داد و کوه به زمین فرورفت. موسی افتاد و بیهوش شد (٢).

مؤلف گوید: باید دانست که ضروری دین شیعه است و به دلایل عقلیه و نقلیه ثابت شده است که حق تعالی دیدنی نیست و ذات مقدس او را به چشم ادراك نمی توان دید بلکه دیدهٔ دل نیز از ادراك کنه ذات و صفات مقدس او عاجز و قاصر است، چون تواند بود که دیده شود چیزی که جسم و

جسمانی نباشد و محلّی و مکانی نداشته باشد و در جهتی نباشد، پس چگونه حضرت موسی با مرتبهٔ جلیل پیغمبری این سؤال نمود؟ از این شبهه

۱- . تفسیر قمی ۲٤۱/۱.

۲- . تفسیر عیاشی ۲٦/۲.

دو جواب می توان گفت:

اول آنکه: سؤال موسی علیه السّلام از دیدن به چشم نبود بلکه می خواست معرفت کنه ذات و صفات الهی برای او حاصل گردد تا نهایت مرتبهٔ معرفت بشری برای او میسّر گردد؛ چون اول ممتنع و ثانی فوق مرتبهٔ آن حضرت بود، حضرت باری تعالی به اظهار بعضی از انوار جلال و عظمت خود بر کوه و تاب نیاوردن او ظاهر گردانید که کسی را راهی به ادراك کنه جلال او نیست و او را قابلیت نهایت مرتبهٔ معرفت که مخصوص پیغمبر آخر الزمان صلّی اللّه علیه و آله و سلم است نیست.

دوم آنکه: سؤال موسی علیه السّلام از جهت قوم او بود، چون مأمور بود که مدارا با قوم خود بکند و آنچه ایشان سؤال کنند رد ننماید، به تکلیف قوم خود این سؤال نمود و می دانست که این امر ممتنع است و خدا دیدنی نیست و لیکن می خواست که بر قوم او این معنی ظاهر شود. و این وجه ظاهرتر است.

چنانچه به سند معتبر منقول است که مأمون از حضرت امام رضا علیه السّلام از این مسأله سؤال نمود، آن حضرت فرمود که: کلیم خدا موسی بن عمران می دانست که خدا از آن منزّه تر است که به چشمها دیده شود و لیکن چون حق تعالی با او سخن گفت و او را همراز خود گردانید، او برگشت

بسوی قوم خود و ایشان را خبر داد که: خدا با من سخن گفت و مرا مقرّب درگاه خود گردانید و با من مناجات کرد.

گفتند: ما ایمان نمی آوریم به آنچه تو می گوئی تا سخن خدا را بشنویم چنانچه تو شنیده ای. و ایشان هفتصد هزار کس بودند پس از میان ایشان هفتاد هزار کس اختیار کرد، و از آنها هفت هزار مرد اختیار کرد، و از آنها هفتاد نفر برگزید با خود برد به طور سینا که محلّ مناجات او بود با حق تعالی، و ایشان را در دامنهٔ کوه بازداشت و خود بر کوه بالا رفت و از خدا سؤال نمود که با او سخن بگوید چنان که آن هفتاد نفر بشنوند، پس خدا با او سخن گفت، ایشان کلام الهی را از بالای سر و پائین پا و جانب راست و چپ و پیش رو و پشت سر از همه جهت به یك دفعه شنیدند، زیرا که خدا صدا را در درخت خلق کرد و به همه جانب پهن کرد تا از همه جهت شنیدند تا بدانند کلام خدا است که اگر کلام دیگری بود

ص: ۷۰۱

از یك جهت شنیده می شد.

پس آن هفتاد نفر از روی اجابت گفتند: ما ایمان نمی آوریم که این سخن خدا است تا خدا را آشکارا ببینیم.

چون این سخن عظیم و این گستاخی بزرگ از ایشان صادر شد از روی تکبر و طغیان، حق تعالی صاعقه ای بر ایشان فرستاد که به سبب ظلم ایشان، ایشان را هلاك گردانید.

پس موسی علیه السّلام گفت: پروردگارا! من چه گویم با بنی اسرائیل در وقتی که بسوی ایشان برگردم و گویند که: بردی ایشان را و کشتی برای آنکه صادق نبودی در آن دعوی که نمودی که خدا با تو مناجات می کند؟

پس حق تعالی به دعای حضرت موسی ایشان را زنده کرد، چون زنده شدند گفتند:

چون از برای دیدن ما سؤال نمودی چنین شد، اکنون سؤال کن که خدا خود را به تو بنماید که بسوی او نظر کنی که اجابت تو خواهد فرمود، چون ببینی خدا را به ما خبر بده که خدا چگونه است تا ما او را بشناسیم چنانچه حقّ شناختن اوست.

موسی گفت: ای قوم من! خدا به دیده ها درنمی آید و او را کیفیت و چگونگی نمی باشد، و او را به آیاتی که آفریده و علاماتی که هویدا گردانیده می توان شناخت.

گفتند: ما ایمان نمی آوریم تا این سؤال را نکنی.

پس موسی گفت: پروردگارا! تو سخن بنی اسرائیل را شنیدی و صلاح ایشان را بهتر می دانی.

پس حق تعالی وحی نمود به او که: ای موسی! از من سؤال کن آنچه ایشان سؤال نمودند که من تو را به جهل و سفاهت ایشان مؤاخذه نخواهم کرد.

پس در آن وقت موسی علیه السّلام گفت: پروردگارا! خود را به من بنما که نظر کنم بسوی تو.

پس حق تعالی فرمود: هرگز مرا نتوانی دید و لیکن نظر کن به کوه اگر به جای خود قرار می گیرد در وقتی که فرومی رود پس مرا می توانی دید.

چون تجلّی کرد حق تعالی برای کوه به آیتی از آیات خود، آن را هموار زمین گردانید و موسی علیه السّلام بیهوش افتاد، چون به هوش آمد گفت: تنزیه می کنم تو را و توبه می کنم بسوی

ص: ۷۰۲

تو، یعنی بازگشتم بسوی معرفتی که پیشتر به تو داشتم از جهالت و نادانی قوم خود و من از اول ایمان آوردندگانم از بنی اسرائیل به آنکه تو را نمی توان دید (۱).

در حدیث معتبر منقول است که از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدند: هارون علیه السّلام چرا به حضرت موسی گفت: ای فرزند مادر من! مگیر ریش و سر مرا؟ و نگفت: ای فرزند پدر من؟

فرمود: زیرا که دشمنی ها در میان برادران در وقتی می باشد که از یك پدر باشند و از مادرهای متفرق باشند، چون از یك مادر باشند دشمنی در میان ایشان کم می باشد مگر آنکه شیطان در میان ایشان افساد کند و اطاعت شیطان نمایند، پس هارون به برادرش موسی علیه السّلام گفت: ای برادری که از مادر من متولد شده ای و از غیر مادر من بهم نرسیده ای! موی ریش و سر مرا مگیر، و نگفت: ای فرزند پدر من، زیرا که فرزندان یك پدر هرگاه مادرهای ایشان جدا باشند عداوت در میان ایشان بعید نیست مگر کسی که خدا او را نگاه دارد، و عداوت در میان فرزندان یك مادر مستبعد است.

پس سائل باز از آن حضرت پرسید که: به چه سبب حضرت موسی سر و ریش هارون علیه السّلام را گرفت و بسوی خود کشید و حال آنکه او را در گوساله پرستیدن بنی اسرائیل گناهی نبود؟

فرمود: برای این چنین کرد که چرا وقتی که بنی اسرائیل کافر شدند و گوساله پرستیدند از ایشان جدا نشد که به موسی علیه السّلام ملحق شود، و هرگاه از ایشان مفارقت می کرد عذاب بر ایشان نازل می شد، نمی بینی که حضرت موسی علیه السّلام به هارون گفت: چه مانع شد تو را در وقتی که دیدی ایشان گمراه شدند از اینکه از پی من بیائی؟ هارون گفت: اگر چنین می کردم بنی اسرائیل پراکنده می شدند و ترسیدم که بگوئی جدائی انداختی در میان بنی اسرائیل و سخن مرا رعایت نکردی در باب اصلاح ایشان (۲).

۱- . توحید شیخ صدوق ۱۲۱؛ احتجاج ۴۳۰/۲؛ عیون اخبار الرضا ۲۰۰/۱.

۲- . علل الشرایع ۶۸.

مؤلف گوید: از جمله شبهه های عظیم جماعتی که نسبت خطا و گناه به پیغمبران می دهند این قصهٔ حضرت موسی و هارون علیهما السّلام است زیرا که هر دو پیغمبر بودند، اگر هارون کاری کرده بود که از موسی علیه السّلام مستحقّ این اهانت و زجر گردیده بود که موسی ریش و سر مبارك او را بگیرد و پیش کشد و درشت با او سخن بگوید، پس، از هارون گناه صادر شده بوده است؛ و اگر او را گناهی نبود، پس موسی علیه السّلام در این قسم اهانتی نسبت به برادر خود که پیغمبر بود واقع ساختن خطا کرد و گناه از او صادر شده بوده است خصوصا با انداختن الواح بر زمین و شکستن آنها که متضمن استخفاف به کتاب خدا بود.

و جواب از آن به چند وجه می توان گفت:

وجه اول که ظاهرترین وجوه است آن است که این نزاعی بود ظاهر میان آن دو پیغمبر بزرگوار برای اصلاح امّت و تأدیب ایشان، زیرا که چون بنی اسرائیل مرتکب امر شنیعی شده بودند و این را سهل می شمردند بایست که حضرت موسی اظهار شناعت عمل ایشان به اکمل وجهی بفرماید، و هیچ وجهی از این کاملتر نبود که نسبت به برادر بزرگوار خود که با قرابت نسبی به رتبهٔ جلیل پیغمبری سرفراز بود، چنین زجری بفرماید و الواح را بر زمین بگذارد و اظهار نماید که: من دست برداشتم از اصلاح شما و کتاب آوردن برای شما سودی ندارد، تا آنکه بر ایشان ظاهر شود که گناه بزرگی کرده اند که سبب این امور غریبه گردیده و کوه حلم موسی را از جا کند، و به حسب واقع تقصیری از هارون صادر نشده بود و غرض موسی علیه السّلام نیز آزار او نبود.

و این قسم امور در سیاسات ملوك و آداب ایشان بسیار واقع می شود که یکی از مقرّبان را مورد عتاب می گردانند که دیگران متنبّه شوند. حق تعالی در قرآن مجید در بسیار جائی نسبت به جناب نبوی صلّی اللّه علیه و آله و سلم عتاب آمیز سخن فرموده است برای تأدیب امّت چنانچه بعد از این در احوال آن حضرت مذکور خواهد شد ان شاء اللّه تعالی.

دوم آنکه: این حرکت حضرت موسی علیه السّلام از غایت خشم و اندوه و غضب بر امّت بود چنانچه آدمی در هنگام غایت غضب و اندوه گاه لب خود را می گزد و گاه ریش خود را می کند، چون هارون علیه السّلام به منزلهٔ نفس و جان موسی علیه السّلام بود این حرکات را نسبت به او

ص: ٧٠٤

واقع ساخت، حضرت هارون برای آن استدعا کرد که: اینها نسبت به من مکن که مبادا بنی اسرائیل سبب و علت این حرکات را نیابند و حمل بر عداوت نمایند و موجب شماتت ایشان گردد بر آن حضرت.

سوم آنکه: سر و ریش هارون را از جهت مهربانی و اشفاق و دلداری گرفت به نزد خود کشید که او را تسلی نماید، هارون ترسید که قوم حمل بر معنی دیگر کنند، و استدعای ترك اینها نمود که گمان بد نسبت به موسی علیه السّلام نبرند.

چهارم آنکه: فعل هارون یا موسی یا هر دو ترك اولی و مکروه بود و به حدّ گناه و معصیت نرسیده بود که منافی نبوّت باشد.

و وجوه دیگر نیز گفته اند. و وجه اول اظهر وجوه است، و اللّه یعلم.

و در انداختن الواح محتمل است که از روی غضب، بی اختیار از دست آن حضرت افتاده باشد، یا از برای غضب ربّانی و شدّت در دین و انکار بر مخالفین انداخته باشد؛ این قسم انداختن مستلزم استخفاف نیست.

بدان که احادیث در باب وعدهٔ موسی علیه السّلام با قوم خود مختلف است، اکثر روایات دلالت می کند بر آنکه:

اولا: وعده کرد موسی علیه السّلام با ایشان که: من سی روز از شما غایب خواهم شد.

حق تعالی برای مصلحتی چند از باب بدا این وعده را چهل روز گردانید، و وعدهٔ سی روز مشروط به شرطی بود که آن شرط بعمل نیامد.

و بعضی آیات و احادیث دلالت می کند بر آنکه موسی علیه السّلام چهل روز با ایشان وعده کرده بود و پیش از انقضای وعده به محض امتداد چنین کردند، یا آنکه شیطان تسویل کرد برای ایشان که شب و روز را جدا برای ایشان حساب کرد. چون بیست روز گذشت گفت که: چهل شبانه روز گذشته است، ایشان باور کردند.

و جمع میان آیات آسان است، زیرا که آیه صریح نیست در آنکه وعده سی روز بود با آنکه اگر صریح باشد ممکن است جمع کردن به اینکه به موسی علیه السّلام فرموده باشد که وعده چهل روز خواهد بود، و امر فرموده باشد او را که به ایشان سی روز وعده فرماید برای

ص: ۷۰۵

مصلحتی.

و میان بعضی احادیث نیز به این وجه جمع می توان کرد.

و به وجه دیگر نیز جمع می توان کرد که وعدهٔ حضرت موسی با قوم خود سی یا چهل بوده باشد به این نحو که فرموده باشد که: سی روز از شما غایب می شوم، محتمل است که بیشتر نیز بشود تا چهل روز.

و محتمل است که بعضی از احادیث بر تقیه محمول باشد.

به سند معتبر از امام رضا علیه السّلام منقول است که از امیر المؤمنین علیه السّلام پرسیدند که: به چه سبب گاو در میان سایر حیوانات دیده اش را بر هم گذاشته است و سر به جانب آسمان بالا نمی کند؟

فرمود: از شرم خدا به سبب آنکه قوم موسی علیه السّلام گوساله پرستیدند سر به زیر افکنده و نگاه به جانب آسمان نمی کند (۱).

از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم منقول است که: گرامی دارید گاو را که بهترین چهارپایان است و چشم به جانب آسمان نگشوده از شرم خدا از روزی که گوساله پرستیدند (۲).

و در حدیث دیگر فرموده: در وقتی که حق تعالی تجلّی بر کوه فرمود به سبب سؤال موسی دیدن حق تعالی را هفت کوه پرواز نمودند و به حجاز و یمن ملحق شدند: و آنچه به مدینه آمد احد و ورقان بود؛ و آنچه به مکه رفت ثور و ثبیر و حراء بود؛ و آنچه به یمن رفت صبر و حضور بود (۳).

در حدیث معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که فرمود: چون بعد از فوت من نعش مرا بسوی نجف اشرف بیرون برید و بادی رو به شما بیاید و پاهای شما به زمین فرو رود مرا آنجا دفن کنید که اول طور سینا است (٤).

۱- . علل الشرایع ٤۹٤ و ۵۹۳؛ عیون اخبار الرضا ۲٤۱/۱.

۲- . علل الشرایع ٤۹٤.

۳- . خصال ۳٤٤.

٤- . تهذیب الاحکام ۳٤/٦؛ فرحة الغري ۵۰.

در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: نجف اشرف قطعه ای است از کوهی که حق تعالی بر روی آن با موسی سخن گفت (۱).

در حدیث معتبر دیگر فرمود: چون حق تعالی بر کوه تجلّی کرد به دریا فرو رفت و تا قیامت فروخواهد رفت (۲).

به روایت دیگر فرمود: کرّوبیان گروهی اند از شیعیان ما از خلقهای اول که حق تعالی ایشان را در پشت عرش جا داده است، اگر نور یکی از ایشان را بر تمام اهل عالم قسمت کنند هرآینه ایشان را کافی خواهد بود. چون موسی علیه السّلام سؤال دیدن کرد، خدا یکی از آنها را امر فرمود که بر کوه تجلّی نمود و کوه تاب نور او نیاورد به زمین فرو رفت (۳).

مؤلف گوید: ممکن است که آن کوه به چند قسمت شده باشد: بعضی به زمین فرورفته باشد؛ و بعضی به اطراف عالم پرواز کرده باشد؛ و بعضی ریگ روان شده باشد چنانچه آن را نیز نقل کرده اند (٤). و در معنی تجلّی بر کوه سخن بسیار است که این کتاب محلّ ذکر آنها نیست.

علی بن ابراهیم رحمه اللّه روایت کرده است که: چون بنی اسرائیل توبه کردند و موسی علیه السّلام به ایشان گفت که: یکدیگر را بکشید، گفتند: چگونه یکدیگر را بکشیم؟ گفت: چون فردا شود بامداد بیائید به نزد بیت المقدس و با خود کاردی یا شمشیری یا حربه ای دیگر بیاورید و دهانهای خود را ببندید که یکدیگر را نشناسید، چون من بر منبر بنی اسرائیل بالا روم یکدیگر را بکشید.

پس هفتاد هزار تن جمع شدند از آنها که گوساله پرستیده بودند نزد بیت المقدس، چون موسی علیه السّلام به ایشان نماز کرد و بر منبر بالا رفت، شروع کردند به کشتن یکدیگر، چون ده هزار تن از ایشان کشته شدند جبرئیل نازل شد و گفت: ای موسی! بگو دست از کشتن

۱- . ارشاد القلوب ٤۳۹؛ کامل الزیارات ۳۹.

۲- . توحید شیخ صدوق ۱۲۰؛ تفسیر قمی ۲٤۰/۱.

۳- . بصائر الدرجات ٦۹.

٤- . مجمع البیان ٤۷٥/۲.

یکدیگر بردارند که حق تعالی به فضل خود توبهٔ ایشان را قبول فرمود (۱).

در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: موسی علیه السّلام هفتاد تن از میان قوم خود انتخاب کرد و با خود به طور برد. چون سؤال رؤیت کردند، صاعقه بر ایشان نازل شد و سوختند. پس موسی علیه السّلام مناجات کرد که: پروردگارا! اینها اصحاب من بودند.

وحی به او رسید که: من اصحابی به تو می دهم که از ایشان بهتر باشند.

موسی علیه السّلام گفت: پروردگارا! من به ایشان انس گرفته ام و ایشان را شناخته ام و نامهای ایشان را دانسته ام. سه مرتبه دعا کرد تا خدا ایشان را زنده نمود و پیغمبران گردانید (۲).

مؤلف گوید که: پیغمبر شدن ایشان موافق اصول شیعه مشکل است، زیرا که ظاهر حال آن است که سؤال ایشان گناه بود که به سبب آن معذّب شدند، پس چگونه با وجود صدور گناه از ایشان پیغمبر شدند؟ به چند وجه جواب ممکن است:

اول آنکه: ذکر پیغمبری ایشان بر وجه تقیه شده باشد، چون اکثر عامه چنین روایت کرده اند.

دوم آنکه: چون مردند، حیات اول که در آن گناه کرده بودند منقطع شد. اگر در حیات دوم معصوم بوده باشند کافی است برای پیغمبری ایشان، و در این وجه سخن می رود.

سوم آنکه: سؤال ایشان نیز از جانب قوم بوده باشد و هلاك ایشان بر وجه تعذیب نبوده باشد بلکه برای تأدیب قوم بوده باشد، و این نیز بعید است.

چهارم آنکه: اطلاق پیغمبری بر ایشان بر وجه مجاز باشد، یعنی آن قدر خوب شدند بعد از رجعت که گویا پیغمبران بودند.

وجه اول ظاهرتر است.

بدان که این واقعه از شواهد حقّیت رجعت است که در این امّت نیز در زمان حضرت قائم علیه السّلام جمعی به دنیا رجوع خواهند کرد از مردگان، زیرا که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم فرمود

۱- . تفسیر قمی ۴۷/۱.

۲- . رجال کشی ۵۱۲/۲؛ تفسیر عیاشی ۳۰/۲.

که: هر چه در بنی اسرائیل واقع شد در این امّت نیز واقع می شود. ان شاء اللّه بعد از این در باب علی حده مذکور خواهد شد.

بدان که موافق آن حدیث متواتر که ما سابقا نقل کردیم که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم فرمود: آنچه در بنی اسرائیل واقع شد در این امّت نیز واقع می شود (۱).

و به حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: تو از من به منزلهٔ هارونی از موسی (۲)، و نظیر قصهٔ گوساله و سامری در این امّت قصهٔ ابو بکر بود که از گوساله خرتر بود و عمر بود که از سامری محیل تر و شقی تر بود، چنانچه در آنجا اطاعت هارون نکردند در اینجا اطاعت وصیّ بر حقّ پیغمبر آخر الزمان نکردند.

چون امیر المؤمنین علیه السّلام را به جبر کشیدند و به مسجد آوردند که با ابو بکر بیعت کند، رو به قبر حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم نمود به همان خطاب که هارون به حضرت موسی نمود به آن حضرت خطاب کرد گفت: «یا بن امّ! انّ القوم استضعفوني و کادوا یقتلونني» (۳). و چون توبه کردند و زمان ابو بکر و عمر و عثمان که به جای گوساله و سامری و قارون بودند گذشت و با امیر المؤمنین بیعت کردند مانند بنی اسرائیل شمشیرها از غلاف درآمد و یکدیگر را کشتند

چنانچه بنی اسرائیل به ظاهر در تیه حیران شدند چهل سال، این امّت بسوی اختیار خود تا زمان قائم آل محمد صلوات اللّه علیه در امور دین و دنیای خود حیران ماندند.

بر هر یك از این مضامین، احادیث بسیار از طریق عامه و خاصه وارد شده است که ان شاء اللّه در جای خود ذکر خواهیم کرد.

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: چون حق تعالی الواح را بر حضرت موسی علیه السّلام فرستاد، در آن بیان همه چیز بود و مشتمل بود بر احوال آنچه بعد از

۱- . تفسیر عیاشی ۳۰۳/۱.

۲- . بشارة المصطفی ۲٦٦؛ محاسن ۲۵۹/۱؛ ترجمة الامام علي بن أبي طالب من تاریخ ابن عساکر ۳۰٦/۱؛ کفایة الطالب ۲۸۱.

۳- . کتاب سلیم بن قیس ٤٥؛ بصائر الدرجات ۲۷۵؛ احتجاج ۲۱۵/۱.

این خواهد شد تا روز قیامت. چون عمر حضرت موسی به آخر رسید خدا به او وحی نمود که: الواح را به کوه بسپار؛ و آن الواح از زبرجد بهشت بود.

پس حضرت موسی علیه السّلام الواح را به نزد کوه آورد و کوه به امر الهی شکافته شد و الواح را در جامه ای پیچید و در شکاف کوه گذاشت، پس شکاف کوه برطرف شد و الواح ناپیدا شد تا آنکه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم مبعوث شد.

پس قافله ای از اهل یمن به خدمت آن حضرت می آمدند، چون به آن کوه رسیدند کوه شکافته شد و الواح ظاهر شد، آنها برداشتند و به خدمت آن حضرت آوردند و آنها الحال در پیش ماست (۱).

و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: چون حضرت موسی الواح را انداخت، بر سنگی خورد و شکست آنچه شکسته شد. آن سنگ فروبرد در میان آن سنگ بود تا حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم مبعوث شد و آن سنگ به آن حضرت رسانید (۲).

و احادیث بسیار است که: هیچ کتابی بر پیغمبری نازل نشده است و هیچ معجزه ای خدا به پیغمبری نداده است مگر آنکه همه نزد اهل بیت رسالت صلوات اللّه علیهم اجمعین است. ان شاء اللّه احادیث بسیار در این باب در موضع خود مذکور خواهد شد.

از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: در ماه حزیران رومی موسی علیه السّلام نفرین کرد بنی اسرائیل را، پس در یك شبانه روز سیصد هزار تن از بنی اسرائیل مردند (۳).

و از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم روایت کرده است که: قرآن را برای این «فرقان» می نامند که آیات و سوره های آن متفرق نازل شد بی آنکه در لوحی نوشته باشد، و تورات و انجیل و زبور هر یك یکجا نوشته بر الواح و اوراق نازل شد (٤).

و به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: تورات در ششم ماه مبارك

۱- . بصائر الدرجات ۱٤۰؛ تفسیر عیاشی ۲۸/۲.

۲- . بصائر الدرجات ۱۳۷.

۳- . مهج الدعوات ۳۵۷.

٤- . علل الشرایع ٤۷۰.

رمضان نازل شد (۱).

مؤلف گوید: ممکن است ابتدای تورات در ماه رمضان نازل شده باشد و تمامش در ماه ذیحجه یا بعد از شکستن الواح بار دیگر تورات نازل شده باشد.

۱- . کافی ۶۲۹/۲.

فصل هفتم: در بیان قصهٔ قارون است

حق تعالی در سورهٔ قصص فرموده است إِنَّ قارُونَ کانَ مِنْ قَوْمِ مُوسی (۱)«بدرستی که قارون از قوم حضرت موسی بود» .

از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: پسر خالهٔ حضرت موسی بود. بعضی گفته اند پسر عمّ او بود؛ و بعضی گفته اند عمّ او بود (۲).

فَبَغی عَلَیْهِمْ (۳) «پس بغی و زیادتی و سرکشی نمود بر ایشان» . و در بغی او خلاف است: بعضی گفته اند که چون در مصر بودند فرعون او را بر بنی اسرائیل حاکم کرده بود و ظلم کرد بر ایشان؛ بعضی گفته اند جامه اش را از دیگران یك شبر بلندتر می کرد؛ و بعضی گفته اند تکبر می کرد به زیادتی مال بر آنها (٤).

وَ آتَیْناهُ مِنَ اَلْکُنُوزِ ما إِنَّ مَفاتِحَهُ لَتَنُوأُ بِالْعُصْبَةِ أُولِي اَلْقُوَّةِ (٥) «عطا کرده بودیم او را از گنجها آنچه کلیدهای او را به سنگینی برمی داشتند جماعت بسیار صاحبان قوّت» .

۱- . سورهٔ قصص:۷٦.

۲- . مجمع البيان ٤/٢٦٦.

۳- . سورة قصص:٧٦.

٤- . مجمع البيان ٤/٢٦٦؛ عرائس المجالس ٢١٣.

٥- . سورة قصص:٧٦.

على بن ابراهيم گفته است كه: عصبه از ده است تا پانزده (١)؛ بعضى گفته اند: از ده تا چهل؛ و بعضى گفته اند كه: در اين مقام چهل مراد است؛ و بعضى شصت؛ و بعضى هفتاد گفته اند. و روايت كرده اند كه: كليدهاى او بار شصت استر بود، هر كليدى از يك انگشت بزرگتر نبود چون از آهن سنگين بود از چوب كرد، و از چوب هم كه سنگينى كرد از پوست كرد (٢).

إِذْ قالَ لَهُ قَوْمُهُ لا تَفْرَحْ إِنَّ اَللّهَ لا يُحِبُّ اَلْفَرِحِينَ (٣) «در وقتى كه گفتند به او قوم او -جمعى گفته اند كه گوينده موسى عليه السّلام بود (٤)-: شادى مكن، طغيان و تكبر منما به سبب گنجهاى خدا بدرستى كه خدا دوست نمى دارد شادى كنندگان به اموال و زينتهاى دنيا را» .

وَ اِبْتَغِ فِيما آتاكَ اَللّهُ اَلدّارَ اَلآخِرَةَ «طلب كن به آنچه عطا كرده است خدا به تو خانهٔ آخرت را» وَ لا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ اَلدُّنْيا «و فراموش مكن بهرهٔ خود را از مال دنيا كه براى آخرت برداري يا به قدر كفاف قناعت نمائى» وَ أَحْسِنْ كَما أَحْسَنَ اَللّهُ إِلَيْكَ «و احسان و نيكى كن به مردم چنانچه احسان كرده است خدا بسوى تو» وَ لا تَبْغِ اَلْفَسادَ فِي اَلْأَرْضِ «و طلب فساد مكن در زمين» إِنَّ اَللّهَ لا يُحِبُّ اَلْمُفْسِدِينَ (٥)«بدرستى خدا دوست نمى دارد افساد كنندگان را» .

قالَ إِنَّما أُوتِيتُهُ عَلى عِلْمٍ عِنْدِي (٦) «گفت: من داده نشده ام اين مال را مگر بر علمى كه نزد من هست» .

على بن ابراهيم روايت كرده است كه: يعنى به علم كيميا اينها را تحصيل كرده ام (٧).

و گفته اند كه: حضرت موسى علم كيميا تعليم او كرده بود؛ و بعضى گفته اند: يعنى من

۱- . در تفسیر قمی ۱٤٤/۲ آمده است که ما بین ۱۰ تا ۱۹ نفر است.

۲- . عرائس المجالس ۲۱۳؛ تاریخ طبری ۲٦۳/۱.

۳- . سورهٔ قصص:۷٦.

٤- . مجمع البیان ۲٦٦/٤.

٥- . سورهٔ قصص:۷۷.

٦- . سورهٔ قصص:۷۸.

۷- . تفسیر قمی ۱٤٤/۲.

چون از شما اعلم و افضل بودم پس خدا این مال و اعتبار را به من داده است؛ و بعضی گفته اند: مراد او علم تجارت و زراعت و انواع کسبها بود (۱).

أَ وَ لَمْ يَعْلَمْ أَنَّ اَللّهَ قَدْ أَهْلَكَ مِنْ قَبْلِهِ مِنَ اَلْقُرُونِ مَنْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُ قُوَّةً وَ أَكْثَرُ جَمْعاً «آیا ندانست که خدا هلاك کرد آنها را که پیش از او بودند از قرنها کسی را که از او قوّتش زیاده و مال و لشکرش بیشتر بود» وَ لا يُسْئَلُ عَنْ ذُنُوبِهِمُ اَلْمُجْرِمُونَ (۲)«و سؤال کرده نمی شوند مجرمان و کافران در قیامت از گناهان ایشان، زیرا که خدا مطّلع است بر کرده های ایشان یا در دنیا در وقت نزول عذاب بر ایشان» .

فَخَرَجَ عَلى قَوْمِهِ فِي زِينَتِهِ «پس بیرون آمد قارون بر قوم خود-یعنی بنی اسرائیل-با آن زینتها که داشت» .

علی بن ابراهیم روایت کرده است که: یعنی با جامه های ملوّن رنگارنگ که بر زمین می کشیدند از روی تکبر (۳)؛ و بعضی گفته اند: با چهار هزار سواره بیرون آمد که بر زینهای طلا سوار بودند و بر روی زینها جامه های ارغوانی انداخته بودند و سه هزار کنیز سفید با او بر استرهای کبود یا سفید

سوار بودند که هر یك محلّی بودند به انواع زیورها و جامه های سرخ پوشیده بودند؛ و بعضی گفته اند: با هفتاد هزار کس بیرون آمد که همه جامه های سرخ پوشیده بودند (٤).

قالَ اَلَّذِینَ یُرِیدُونَ اَلْحَیاةَ اَلدُّنْیا یا لَیْتَ لَنا مِثْلَ ما أُوتِیَ قارُونُ إِنَّهُ لَذُو حَظٍّ عَظِیمٍ (٥) «گفتند آنها که می خواستند لذت زندگانی دنیا را: ای کاش می بود ما را مثل آنچه داده شده است قارون را، بدرستی که او صاحب بهرهٔ بزرگی است در دنیا» .

وَ قالَ اَلَّذِینَ أُوتُوا اَلْعِلْمَ وَیْلَکُمْ ثَوابُ اَللّهِ خَیْرٌ لِمَنْ آمَنَ وَ عَمِلَ صالِحاً وَ لا یُلَقّاها إِلاَّ

١- . مجمع البیان ٢٦٦/٤.

٢- . سورهٔ قصص:٧٨.

٣- . تفسیر قمی ١٤٤/٢.

٤- . مجمع البیان ٢٦٧/٤.

٥- . سورهٔ قصص:٧٩.

اَلصّابِرُونَ (١) «و گفتند آنها که خدا به ایشان علم کرامت کرده بود و یقین به آخرت داشتند: وای بر شما! ثواب آخرت بهتر است از برای کسی که ایمان بیاورد و عمل شایسته بکند و توفیق گفتن این سخن نمی یابند مگر صبر کنندگان بر ترك زینتهای دنیا» .

فَخَسَفْنا بِهِ وَ بِدارِهِ اَلْأَرْضَ «پس فرو بردیم قارون و مال او را به زمین» فَما کانَ لَهُ مِنْ فِئَةٍ یَنْصُرُونَهُ مِنْ دُونِ اَللّهِ وَ ما کانَ مِنَ اَلْمُنْتَصِرِینَ (٢)«پس نبود او را گروهی که یاری کنند او را از عذاب خدا و خود نتوانست که دفع عذاب از خود بکند» وَ أَصْبَحَ اَلَّذِینَ تَمَنَّوْا مَکانَهُ بِالْأَمْسِ یَقُولُونَ وَیْکَأَنَّ اَللّهَ یَبْسُطُ اَلرِّزْقَ لِمَنْ یَشاءُ مِنْ عِبادِهِ وَ یَقْدِرُ لَوْ لا أَنْ مَنَّ اَللّهُ عَلَیْنا لَخَسَفَ بِنا وَیْکَأَنَّهُ لا یُفْلِحُ اَلْکافِرُونَ (٣)«و

صبح کردند آنها که آرزو می کردند منزلت قارون را در روز گذشته و حال آنکه می گفتند: بدرستی که خدا می گشاید روزی را برای هر که می خواهد از بندگانش برای مصلحت او و تنگ می کند روزی را برای هر که می خواهد، اگر نه این بود که خدا بر ما منّت گذاشت و آرزوی ما را به ما نداد هرآینه ما نیز به زمین فرو می رفتیم چنانچه قارون رفت، بدرستی که رستگار نیستند کفران کنندگان نعمت خدا یا کافران به روز جزا» .

تِلْكَ اَلدّارُ اَلآخِرَةُ نَجْعَلُها لِلَّذِينَ لا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي اَلْأَرْضِ وَ لا فَساداً وَ اَلْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ (٤) «این است خانهٔ آخرت، آن را قرار می دهیم برای آنها که نمی خواهند بلندی در زمین را و نه فساد در آن را و عاقبت نیکو برای پرهیزکاران است» .

و علی بن ابراهیم رحمه اللّه روایت کرده است که: سبب هلاك قارون آن بوده است که چون موسی علیه السّلام بنی اسرائیل را از دریا بیرون آورد، حق تعالی نعمتهای خود را بر ایشان تمام کرد و ایشان را امر نمود که به جنگ عمالقه بروند و ایشان قبول نکردند پس مقرر فرمود که ایشان چهل سال در صحرای تیه حیران بمانند.

١- . سورهٔ قصص: ٨٠.

٢- . سورهٔ قصص: ٨١.

٣- . سورهٔ قصص: ٨٢.

٤- . سورهٔ قصص: ٨٣.

پس ایشان اول شب برمی خاستند و شروع می کردند در خواندن تورات و دعا و گریه، و قارون از جملهٔ ایشان بود و او تورات برای ایشان می خواند و در میانشان از او خوش آوازتری نبود، و او را «منون» می گفتند برای نیکوئی قرائت او، و او کیمیا می دانست و بعمل می آورد.

پس چون به طول انجامید امر بر بنی اسرائیل در تیه، شروع کردند در توبه و انابت و قارون قبول نکرد که در توبه با ایشان شریك شود، موسی علیه السّلام او را دوست می داشت پس به نزد او رفت و گفت: ای قارون! قوم تو در توبه اند و تو در اینجا نشسته ای؟ ! با ایشان داخل شو در توبه و اگر نه عذاب بر تو نازل می شود. پس سهل شمرد امر موسی را و استهزاء به آن حضرت کرد.

موسی علیه السّلام غمگین بیرون آمد از پیش او و در سایهٔ قصر او نشست، حضرت جبّه ای از مو پوشیده بود و نعلینی از پوست خر در پا داشت که بندهای آن از تابیدهٔ مو بود و عصا در دستش بود. پس امر کرد قارون که آب و خاکستر را مخلوط کردند بر سر آن حضرت ریختند، پس آن حضرت بسیار به غضب آمد، و در کتف مبارکش موها بود که هرگاه در غضب می شد موها از جامه اش بیرون می آمد و خون از آنها می ریخت.

پس موسی علیه السّلام گفت: پروردگارا! اگر برای من غضب نکنی بر قارون، پس من پیغمبر تو نیستم. پس حق تعالی به آن حضرت وحی فرستاد که: من امر کردم آسمانها و زمین را که تو را اطاعت کنند، هر امر که می خواهی به آنها بکن. و قارون امر کرده بود که درهای قصر او را بر روی موسی علیه السّلام بسته بودند، پس حضرت موسی آمد اشاره کرد به درها تا به اعجاز او همه بازشدند و داخل قصر شد.

چون قارون نظرش بر موسی علیه السّلام افتاد دانست که با عذاب می آید گفت: ای موسی! سؤال می کنم از تو به حقّ رحم و خویشی که در میان من و تو هست که بر من رحم کنی.

موسی علیه السّلام فرمود که: ای فرزند لاوی! با من سخن مگو که فایده ندارد.

پس به زمین خطاب فرمود که: بگیر قارون را. پس قصر با آنچه در قصر بود به زمین فرورفت و قارون تا زانو به زمین فرورفت و گریست و سوگند داد موسی علیه السّلام را به رحم،

باز فرمود که: ای فرزند لاوی! با من سخن مگو. هر چند او استغاثه کرد فایده نکرد تا در زمین پنهان شد.

چون موسی علیه السّلام به محلّ مناجات خود رفت، حق تعالی فرمود که: ای فرزند لاوی! با من سخن مگو.

موسی علیه السّلام دانست که حق تعالی او را تعییر می نماید بر آنکه بر قارون رحم نکرد، گفت: پروردگارا! قارون مرا بغیر تو خواند و بغیر تو سوگند داد، اگر مرا به تو سوگند می داد اجابت او می کردم. باز حق تعالی همان جواب را که موسی علیه السّلام به قارون گفت اعاده فرمود، موسی علیه السّلام گفت: پروردگارا! اگر می دانستم که رضای تو در اجابت کردن اوست البته اجابت او می کردم.

پس خدا فرمود که: ای موسی! بعزت و جلال وجود و بزرگواری و علوّ منزلت خود سوگند می خورم که اگر قارون چنانچه تو را خواند مرا می خواند اجابت او می کردم امّا چون تو را خواند و به تو متوسل شد او را به تو گذاشتم، ای پسر عمران! از مرگ جزع مکن که من بر همه نفسی مرگ را نوشته ام و از برای تو محلّ استراحتی مهیّا کرده ام که اگر ببینی و در آنجا درآئی دیده ات روشن خواهد شد.

موسی علیه السّلام روزی به طور رفت با وصیّ خود یوشع علیه السّلام، چون موسی به کوه بالا رفت دید مردی می آید و بیلی و زنبیلی با خود دارد، موسی علیه السّلام گفت: به کجا می روی؟

گفت: مردی از دوستان خدا مرده است، از برای او می خواهم قبری بکنم.

موسی علیه السّلام گفت: می خواهی من تو را یاری کنم بر کندن قبر؟

گفت: بلی. پس هر دو قبر را کندند، چون فارغ شدند آن مرد خواست که به قبر رود، موسی علیه السّلام گفت: چه می کنی؟

گفت: می خواهم بروم به میان قبر و ببینم که خوب کنده شده است!

موسی علیه السّلام گفت: من می روم. و چون موسی رفت در قبر خوابید و قبر را پسندید،

ص: ۷۱۷

ملك موت آمد قبض روح مطهرش کرد، کوه بهم آمد و قبرش ناپیدا شد (۱).

در حدیث حسن از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: چون حضرت یونس علیه السّلام در شکم ماهی سیر دریاها می نمود، رسید به جائی که قارون به آنجا رسیده بود، زیرا که چون موسی علیه السّلام قارون را نفرین کرد و به زمین فرورفت حق تعالی ملکی را بر او موکّل گردانید که هر روز به قدر قامت یك مرد او را به زمین فروبرد. یونس علیه السّلام در شکم ماهی تسبیح الهی می گفت و استغفار می کرد، چون قارون صدای یونس را شنید التماس کرد از ملکی که بر او موکّل بود که مرا مهلتی بده که صدای آدمی را می شنوم.

پس حق تعالی وحی نمود به آن ملك که او را مهلت بده، چون مهلت یافت به یونس علیه السّلام خطاب کرد که: تو کیستی؟

گفت: منم گناهکار خطاکننده یونس بن متی.

گفت: چه شد آن بسیار غضب کننده از برای خدا، موسی بن عمران؟

یونس گفت: هیهات! مدتی است که از دنیا رفته است.

پرسید: چه شد آن مهربان رحم کننده بر قوم خود، هارون پسر عمران؟

یونس گفت: آن نیز هلاك شده است.

پرسید: چه شد کلثم دختر عمران و خواهر موسی که نامزد من بود؟

یونس گفت: هیهات! از آل عمران کسی نمانده است.

قارون گفت: زهی تأسّف بر آل عمران!

پس حق تعالی تأسّف او را بر آل عمران پسندید و به جزای آن امر فرمود آن ملك را که بر او موکّل بود که عذاب را از او بردارد در ایّام بقای دنیا (۲).

قطب راوندی رحمه اللّه و ثعلبی روایت کرده اند که: حق تعالی وحی فرستاد بسوی موسی علیه السّلام که: امر کن بنی اسرائیل را که بیاویزند بر رداهای خود چهار رشتهٔ کبود، از هر

۱- . تفسیر قمی ۱٤٤/۲.

۲- . تفسیر قمی ۳۱۸/۱.

طرفی یك رشته به رنگ آسمان.

پس موسی علیه السّلام بنی اسرائیل را طلبید به ایشان گفت: خدا شما را امر کرده است که بر رداهای خود رشته ها به رنگ آسمان بیاویزید که هرگاه آنها را ببینید پروردگار خود را یاد کنید، حق تعالی کلام خود را بر شما خواهد فرستاد. پس قارون تکبر کرد و قبول نکرد و گفت: این را آقاها نسبت به غلامان خود می کنند که از دیگران ممتاز گردند.

چون موسی علیه السّلام با بنی اسرائیل از دریا بیرون آمد، ریاست مذبح و تولیت خانهٔ قربانی را که «حیوره» می گفتند به هارون علیه السّلام مفوّض گردانید که بنی اسرائیل هدیه ها و قربانیهای خود را به هارون علیه السّلام می دادند، او در مذبح می گذاشت، آتشی از آسمان می آمد آن را می سوخت.

پس بر قارون حسد هارون غالب شد، به موسی علیه السّلام گفت: پیغمبری را تو بردی و حیوره را هارون برد، من هیچ بهره ای ندارم و حال آنکه تورات را بهتر از شما هر دو می خوانم.

حضرت موسی علیه السّلام فرمود: و اللّه که من حیوره را به هارون ندادم، خدا به او داده است.

قارون گفت: و اللّه که تصدیق تو نمی کنم تا بر من امری ظاهر کنی که دلیل بر این باشد.

موسی علیه السّلام جمع کرد سرکرده های بنی اسرائیل را و گفت: بیاورید عصاهای خود را. و همه را جمع کرد و انداخت در خانه ای که در آنجا عبادت الهی می کردند و فرمود که همه در شب حراست آن عصاها بکنند تا صبح.

چون صبح شد فرمود که عصاها را بیرون آوردند، در عصای هیچ یك تغییری نشده بود مگر عصای هارون علیه السّلام که آن سبز شده بود و برگ آورده بود مانند درخت بادام، حضرت موسی علیه السّلام فرمود: ای قارون! الحال دانستی که امتیاز هارون از شما از جانب خداست؟

قارون گفت: این عجیب تر نیست از جادوهای دیگر که کردی. غضبناك برخاست و با اتباع خود از لشکر حضرت موسی جدا شد. باز موسی علیه السّلام با او مدارا می کرد و رعایت قرابت او می نمود، او پیوسته موسی علیه السّلام را آزار می کرد، هر روز تکبر و معانده اش زیاد می شد تا آنکه خانه ای بنا کرد، درش را طلا نمود و بر دیوارهای آن صفحه های طلا نصب

ص: ۷۱۹

کرد، بنی اسرائیل هر بامداد و پسین به نزد او می رفتند و طعام به ایشان می داد و بر موسی می خندید تا آنکه حق تعالی حکم زکات را بر حضرت موسی فرستاد که از توانگران بنی اسرائیل بگیرد.

پس موسی به نزد قارون آمد و با او مصالحه کرد که از هر هزار دینار بر یك دینار، و از هر هزار درهم بر یك درهم، و از هر هزار گوسفند بر یك گوسفند، همچنین در سایر اموال. چون قارون به خانهٔ خود برگشت حساب کرد دید مال بسیاری می شود، راضی نشد به دادن آن.

پس بنی اسرائیل را طلبید و گفت: موسی هر چه گفت اطاعت او کردید، اکنون می خواهد اموال شما را بگیرد.

بنی اسرائیل گفتند: تو سیّد و بزرگ مائی، هر چه می گوئی ما اطاعت تو می کنیم.

گفت: امر می کنم که فلان فاحشه را بیاورید که جعلی برای او قرار دهیم که نسبت زنا به موسی دهد تا بنی اسرائیل دست از او بردارند و ما از او راحت یابیم.

پس آن زن زانیه را آوردند، قارون هزار اشرفی برای او قرار کرد-یا طشتی از طلا، یا گفت: هر چه بطلبی به تو می دهم-که فردا در حضور بنی اسرائیل موسی را به زنا متهم گردانی.

چون روز دیگر شد قارون بنی اسرائیل را جمع کرد و به نزد موسی آمد و گفت:

بنی اسرائیل جمع شده اند منتظرند که بیرون آئی و ایشان را امر و نهی کنی و احکام شریعت را برای ایشان بیان فرمائی.

پس موسی علیه السّلام بیرون آمد و بر منبر رفت و خطبه خواند و ایشان را موعظه کرد و فرمود: هر که از شما دزدی می کند دستش را می بریم، و هر که فحش می گوید او را هشتاد تازیانه می زنیم، و هر که زنا می کند و زن ندارد او را صد تازیانه می زنیم، و هر که زن دارد و زنا می کند او را سنگسار می کنیم تا بمیرد.

پس در این وقت قارون گفت: هر چند تو باشی؟

فرمود: هر چند من باشم.

قارون گفت: بنی اسرائیل می گویند تو با فلان فاحشه زنا کرده ای.

موسی فرمود: من؟

گفت: بلی.

فرمود آن زن را حاضر کردند، از او پرسید: من با تو زنا کرده ام؟ بحقّ آن خداوندی که دریا را برای بنی اسرائیل شکافت و تورات را بر موسی فرستاد که: راست بگو.

آن زن به توفیق سبحانی گفت: نه، دروغ می گویند بلکه قارون از برای من مالی قرار داده است که تو را متهم گردانم!

پس قارون سر به زیر انداخت و بنی اسرائیل ساکت شدند، موسی به سجده افتاد و گریست و عرض کرد: پروردگارا! دشمن تو مرا آزار من می کند و می خواهد مرا رسوا کند، خداوندا! اگر من پیغمبر توام برای من غضب کن و مرا بر او مسلط گردان.

پس خدا به او وحی فرمود: سر بردار و زمین را به آنچه خواهی امر نما که تو را اطاعت می کند.

پس موسی علیه السّلام فرمود: ای بنی اسرائیل! خدا مرا مبعوث گردانیده است بر قارون چنانچه بر فرعون مبعوث گردانیده بود، هر که از اصحاب اوست با او بنشیند، و هر که از اصحاب او نیست از او دور شود؛ پس همه از قارون دور شدند و با او نماند مگر دو کس.

موسی علیه السّلام به زمین خطاب کرد: بگیر ایشان را؛ پس قدمهای ایشان را گرفت! باز فرمود:

بگیر؛ تا آنکه تا به زانوها فرورفتند! باز فرمود: بگیر؛ تا آنکه تا کمر فرو رفتند! باز فرمود: بگیر؛ تا آنکه تا گردن فرورفتند! در این مدت ایشان تضرع و استغاثه به موسی کردند؛ قارون او را به رحم سوگند می داد.

موافق بعضی روایات هفتاد مرتبه سوگند داد، موسی علیه السّلام ملتفت نشد تا به زمین فرو رفتند!

پس حق تعالی وحی فرمود به موسی: هفتاد مرتبه به تو استغاثه کردند، بر ایشان رحم نکردی، بعزت و جلال خود سوگند می خورم اگر یك مرتبه به من استغاثه می کردند هرآینه مرا نزدیك و اجابت کننده می یافتند.

ص: ۷۲۱

چون ایشان به زمین فرورفتند، بنی اسرائیل گفتند: موسی دعا کرد که قارون به زمین فرورود تا گنجها و اموال او را متصرف شود!

چون آن حضرت این را شنید دعا کرد تا خانه و گنجها و مالهای او همه به زمین فرورفت (۱).

مؤلف گوید: در احادیث بسیار منقول است که حضرت امیر المؤمنین و سایر ائمهٔ اطهار صلوات اللّه علیهم ابو بکر را فرعون این امّت فرموده اند و عمر را هامان این امّت و عثمان را قارون این امّت (۲).

این نیز از شواهد آن حدیث است که: آنچه در بنی اسرائیل واقع شد در این امّت واقع می شود، چه بسیار شبیه است احوال آن سه ملعون با احوال این سه ملعون اگر نیکو تدبر نمائی زیرا که اگر فرعون به ناحق دعوی خدائی کرد، ابو بکر به ناحق دعوی خلافت خدا کرد، آن نیز عین شرك است و معارضه با جناب مقدس الهی است. چنانچه فرعون مکرر ارادهٔ اطاعت موسی می کرد و هامان مانع می شد، همچنین ابو بکر مکرر «اقیلونی» (۳)می گفت و به حسب ظاهر اظهار پشیمانی می کرد و عمر مانع می شد! چنانچه آنها با اتباعشان در دریای صوری غرق و به هلاك ظاهر هلاك شدند،

اینها در دریای کفر و ضلالت غرق شدند و هالك ابدی شدند و در رجعت نیز غرق آب شمشیر قائم آل محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم خواهند شد.

و حال قارون و عثمان در شباهت به یکدیگر بر هر عاقلی پوشیده نیست از جمع کردن اموال و حرص در زخارف دنیا و زینتی که می کردند خدمه و اتباع خود را، و اگر او قرابت نسبی به موسی داشت عثمان قرابت سببی بلکه نسبی ظاهری به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم داشت، اگر او به نفرین موسی علیه السّلام به زمین فرورفت با اموالش و عثمان به نفرین رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم و امیر المؤمنین علیه السّلام کشته شد و به اسفل درك جحیم فرورفت.

۱- . عرائس المجالس ۲۱۵؛ قصص الانبیاء راوندی ۱٦۹.
۲- . مراجعه شود به بحار الانوار ۱٤/۳۲ و ۲٦/۵۳؛ تفسیر برهان ۳۷۵/٤؛ تفسیر قمی ۱۳۳/۲.
۳- . کنز الفوائد ۳۳۹؛ الامامة و السیاسة ۱٤؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱٦۹/۱.

حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام در اول خطبه ای که بعد از عود خلافت به آن حضرت خواند در آنجا فرمود: حق تعالی فرعون و هامان و قارون را هلاك کرد (۱).

و اگر در احوال ایشان به آنها خوب تأمل و دقت نمائی وجوه دیگر از مشابهت بر تو ظاهر خواهد شد؛ ان شاء اللّه در جای خود بیان خواهیم کرد، و در اینجا به تنبیهی اکتفا می کنیم.

۱- . بحار الانوار ۱٤/۳۲.

فصل هشتم: در بیان قصهٔ گاو کشتن بنی اسرائیل و زنده شدن آن به امر الهی

در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام مذکور است که در تفسیر قول حق تعالی وَ إِذْ قالَ مُوسی لِقَوْمِهِ إِنَّ اَللّهَ یَأْمُرُکُمْ أَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً (۱)امام علیه السّلام فرمود: حق تعالی به یهود مدینه خطاب فرمود که: یاد آورید آن وقت را که موسی به قوم خود گفت: بدرستی که خدا امر می کند شما را ذبح نمائید بقره ای را که بزنید بعضی از آن را بر این شخصی که در میان شما کشته شده است تا زنده شود به اذن خدا و شما را خبر دهد کی او را کشته است، این در وقتی بود که کشته ای در میان ایشان افتاده بود.

موسی علیه السّلام به امر خدا بر اهل آن قبیله که آن کشته در میان خدا پیدا شده بود لازم گردانید که پنجاه نفر از اشراف ایشان سوگند یاد کنند به خداوندی قوی شدید که خدای بنی اسرائیل و تفضیل دهندهٔ محمد و آل طیّبین اوست بر همهٔ خلق که ما او را نکشته ایم و کشندهٔ او را نمی دانیم که کیست، اگر قسم بخورند دیهٔ کشته شده را بدهند و اگر قسم نخورند کشندهٔ او را نشان دهند تا به عوض او بکشند، و اگر نکنند ایشان را در زندان تنگی حبس کنند تا یکی از این دو کار را بکنند.

آن قبیله گفتند: ای پیغمبر خدا! ما هم قسم بخوریم و هم دیه بدهیم؟ حکم خدا چنین نیست!

۱- . سورهٔ بقره:٦٧.

و این قضیه چنان بود که زنی بود در بنی اسرائیل در نهایت حسن و جمال و فضل و کمال و شرافت و حسب و نسب و خدارت و نزاهت، جماعت بسیاری او را خواستگاری می کردند، و او را سه پسر عم بود، پس او راضی شد به یکی از ایشان که عالم تر و پرهیزکارتر بود و خواست که به عقد او درآید، و آن دو پسر عمّ دیگر که ایشان را قبول نکرد بر آن پسر عمّ پسندیده حسد بردند و او را به

ضیافت طلبیده و کشتند و انداختند در میان قبیله ای که از همهٔ قبائل بنی اسرائیل بیشتر بودند، چون صبح شد آن دو پسر عم که قاتل بودند گریبانها چاك کردند و خاك بر سر کرده به نزد موسی به دادخواهی آمدند، پس حضرت آن قبیله را حاضر ساخت و از ایشان سؤال فرمود از احوال آن کشته شده.

ایشان گفتند: ما او را نکشته ایم و علم هم نداریم که کی او را کشته است.

موسی علیه السّلام فرمود: حکم الهی این است که شما پنجاه نفر قسم بخورید و دیه بدهید یا قاتل را نشان دهید.

ایشان گفتند: هرگاه با قسم خوردن ما را دیه باید داد، پس قسم خوردن چه فایده دارد؟ و هرگاه با دیه دادن ما را سوگند باید خورد، پس دیه چه فایده دارد؟

موسی علیه السّلام فرمود: همهٔ نفعها در فرمانبرداری و اطاعت حق تعالی است، آنچه فرموده است بعمل باید آورد.

گفتند: ای پیغمبر خدا! این غرامت و جریمهٔ گرانی است و ما جنایتی نکرده ایم و سوگند غلیظی است و حقّی در گردن ما نیست، پس از درگاه خدا استدعا کن که ظاهر گرداند بر ما قاتل را که آنکه مستحق است او را جزا دهی و ما از جریمه و سوگند رهائی یابیم.

حضرت موسی علیه السّلام فرمود: حق تعالی حکم این واقعه را برای من بیان فرموده است و مرا نیست که جرأت کنم و غیر آن امری بطلبم، بلکه بر ما لازم است که گردن نهیم فرمان او را و بر خود لازم دانیم حکم او را و اعتراض نکنیم بر او، آیا نمی بینید که چون بر ما حرام فرموده است کار کردن در روز شنبه و گوشت شتر را؟ ما را نیست که تصرف کنیم در حکم او و تغییر بدهیم بلکه باید اطاعت کنیم.

و خواست که آن حکم را بر ایشان لازم گرداند. پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی او که اجابت نما سؤال آنها را و از من سؤال کن تا قاتل را ظاهر نمایم و دیگران از جریمه و تهمت بیرون آیند، زیرا که می خواهم در ضمن اجابت سؤال ایشان روزی را فراخ گردانم بر مردی که از نیکان امّت توست و اعتقاد دارد به صلوات فرستادن بر محمد و آل طیّبین او صلوات اللّه علیهم اجمعین و تفضیل دادن محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم و علی علیه السّلام بعد از او بر جمیع خلایق، و می خواهم به سبب این قضیه او را غنی گردانم در دنیا تا بعضی از ثواب او باشد بر تفضیل دادن محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم و آل او.

موسی علیه السّلام عرض کرد: پروردگارا! بیان فرما برای ما کشندهٔ او را.

پس خدا وحی فرستاد بسوی موسی که: بگو بنی اسرائیل را که خدا بیان قاتل می کند برای شما به آنکه امر می نماید شما را که ذبح کنید بقره ای را و عضوی از آن بقره را بر مقتول بزنید تا من او را زنده گردانم، اگر انقیاد می کنید فرمان الهی را آنچه گفتم بعمل آورید، و الاّ حکم او را قبول کنید.

پس این است معنی قول خدا که وَ إِذْ قالَ مُوسی لِقَوْمِهِ إِنَّ اَللّهَ یَأْمُرُکُمْ أَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً یعنی: «موسی به ایشان گفت: خدا بزودی شما را امر خواهد کرد که بکشید بقره را» اگر می خواهید که مطّلع شوید بر قاتل آن مقتول، و بزنید بعضی از بقره را بر مقتول تا زنده شود و خبر دهد که قاتل او کیست.

قالُوا أَ تَتَّخِذُنا هُزُواً قالَ أَعُوذُ بِاللّهِ أَنْ أَکُونَ مِنَ اَلْجاهِلِینَ (۱) فرمود که یعنی: «گفتند:

ای موسی! آیا استهزاء می کنی نسبت به ما که می گویی قطعهٔ میتی را به میت دیگر بزنیم یکی از آنها زنده می شوند؟» . موسی فرمود: به خدا پناه می برم از آنکه بوده باشم از جاهلان و بی خردان که نسبت دهم به خدا چیزی را که نفرموده باشد یا فرمودهٔ خدا را به قیاس باطل خود و به استبعاد عقل ناقص خود انکار کنم چنانچه شما می کنید، پس فرمود: آیا نیست نطفهٔ مرد، مرده، و نطفهٔ زن، مرده، و چون هر دو در رحم بهم رسیدند

١- . سورهٔ بقره:٦٧.

خدا از هر دو شخص زنده می آفریند؟ آیا نه چنین است که حق تعالی از ملاقات تخمها و هسته های مرده با زمین مرده آن را به انواع گیاهها و درختان زنده می کند؟

قالُوا اُدْعُ لَنا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنا ما هِيَ فرمود: چون حجت موسی علیه السّلام بر ایشان تمام شد «گفتند: ای موسی! دعا کن تا حق تعالی بیان فرماید برای ما صفت آن بقره را تا بدانیم چگونه گاوی می باید» قالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّها بَقَرَةٌ لا فارِضٌ وَ لا بِكْرٌ عَوانٌ بَيْنَ ذلِكَ فَافْعَلُوا ما تُؤْمَرُونَ (١)پس موسی از حق تعالی سؤال کرد «و به ایشان گفت: خدا می فرماید: آن بقره ای است که پیر نباشد و بسیار جوان نباشد بلکه در میان این دو حال باشد، پس بکنید آنچه به آن مأمور خواهید شد» .

قالُوا اُدْعُ لَنا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنا ما لَوْنُها «گفتند: ای موسی! سؤال کن از پروردگار خود تا بیان کند از برای ما که آن بقره به چه رنگ باشد» قالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّها بَقَرَةٌ صَفْراءُ فاقِعٌ لَوْنُها تَسُرُّ اَلنّاظِرِينَ (٢)آن حضرت بعد از سؤال از حق تعالی «فرمود: خدا می فرماید که آن بقره ای است زرد که زردی آن خالص و نیکو باشد، نه کم رنگ باشد که به سفیدی زند و نه بسیار رنگین باشد که به سیاهی زند، و مسرور و خوش حال گرداند نظر کنندگان را بسوی او را از حسن و نیکوئی و خوش رنگی» .

قالُوا اُدْعُ لَنا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنا ما هِيَ إِنَّ اَلْبَقَرَ تَشابَهَ عَلَيْنا وَ إِنّا إِنْ شاءَ اَللّهُ لَمُهْتَدُونَ (٣) «گفتند: دعا کن برای ما پروردگار خود را تا بیان فرماید برای ما که چه صفت دارد آن بقره زیاده از آنچه گفته شد، بدرستی که مشتبه شده است بر ما، زیرا که گاو به آن صفات بسیار است، بدرستی که ما اگر خدا خواهد هدایت خواهیم یافت به آن بقره که ما را امر به ذبح آن فرموده است» .

قالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّها بَقَرَةٌ لا ذَلُولٌ تُثِيرُ اَلْأَرْضَ وَ لا تَسْقِي اَلْحَرْثَ مُسَلَّمَةٌ لا شِيَةَ فِيها (٤)

۱- . سورهٔ بقره:٦٨.

۲- . سورهٔ بقره:٦٩.

۳- . سورهٔ بقره: ۷۰.

٤- . سورهٔ بقره:۷۱.

«موسی گفت از جانب خدا که: آن بقره ای است که آن را ذلول و نرم نکرده باشند به شخم کردن زمین و نه به آب دادن زراعت و از این عملها آن را معاف کرده باشند، و مسلّم از عیبها باشد که عیبی در خلقت آن نباشد، و غیر رنگ اصلش رنگ دیگر در آن نباشد» .

قالُوا اَلآنَ جِئْتَ بِالْحَقِّ فَذَبَحُوها وَ ما كادُوا يَفْعَلُونَ (۱) «گفتند: الحال آوردی آنچه حق و سزاوار بود در وصف بقره، و نزديك نبود كه ايشان اين را بكنند» از گرانی قیمت آن بقره، امّا لجاجت ایشان و متهم داشتن موسی به آنکه قادر نیست بر این چیزی که آنها سؤال می کنند باعث شد ایشان را بر کشتن بقره.

پس امام علیه السّلام فرمود: چون این صفات را شنیدند گفتند: ای موسی! آیا پروردگار ما، ما را امر کرده است به کشتن این بقره که این صفات داشته باشد؟

فرمود: بلی، موسی علیه السّلام در اول به ایشان نگفت که خدا شما را امر کرده است به کشتن بقره، زیرا که اگر اول به ایشان چنین گفته بود هر بقره ای که می کشتند کافی بود، پس بعد از سؤال ایشان در کار نبود که از خدا سؤال کند از کیفیت آن بقره بلکه بایست در جواب ایشان بفرماید که هر بقره ای بکشید کافی است.

چون امر بر چنین گاوی قرار گرفت، تفحّص کردند نیافتند آن را مگر نزد جوانی از بنی اسرائیل که حق تعالی در خواب به او نموده بود محمد و علی و امامان از ذرّیّت ایشان علیهم السّلام را و به او گفته بودند که: چون تو دوست مائی و ما را بر دیگران تفضیل می دهی می خواهیم بعضی از جزای تو را در دنیا به تو برسانیم، پس چون بیایند که بقرهٔ تو را بخرند مفروش مگر به امر مادرت، اگر چنین کنی خدا مادرت را الهام خواهد فرمود به امری چند که باعث توانگری تو و فرزندان تو گردد. پس آن جوان شاد شد از دیدن این خواب.

چون صبح شد بنی اسرائیل آمدند که گاو را از او بخرند و گفتند: به چند می فروشی گاو خود را؟

گفت: به دو دینار طلا، و مادرم اختیار دارد.

۱- . سورهٔ بقره:۷۱.

گفتند: ما به یك دینار می خریم.

چون با مادر خود مصلحت کرد گفت: به چهار دینار بفروش.

چون به بنی اسرائیل گفت: مادرم چهار دینار می گوید، گفتند: ما به دو دینار می خریم.

چون با مادر خود مصلحت کرد گفت: بلکه به صد دینار بفروش. پس ایشان گفتند: به پنجاه دینار می خریم.

همچنین آنچه ایشان راضی می شدند، مادر مضاعف می کرد، و آنچه مادر مضاعف می کرد ایشان به نصف راضی می شدند تا آنکه رسید قیمت آن گاو که پوستش را پر از طلا کنند! پس به آن قیمت گاو را خریدند و کشتند.

استخوان بیخ دم آن را که آدمی از آن مخلوق می شود در اول و در قیامت نیز اجزای آدمی بر آن ترکیب می یابد گرفتند، پس بر آن کشته زدند و گفتند: خداوندا! به جاه محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم و آل طیّبین او که این مرده را زنده گردان و به سخن درآور تا خبر دهد که کی او را کشته است.

پس ناگاه برخاست صحیح و سالم و گفت: ای پیغمبر خدا! این دو پسر عمّ من حسد بردند بر من برای دختر عمّ من، مرا کشتند و بعد از کشتن در محلّهٔ این جماعت انداختند تا دیهٔ مرا از ایشان بگیرند.

پس موسی علیه السّلام آن دو نفر را کشت.

در اول مرتبه که جزء گاو را بر میت زدند، زنده نشد، بنی اسرائیل گفتند: ای پیغمبر خدا! چه شد آن وعده ای که با ما کردی!

حق تعالی وحی فرستاد بسوی موسی که: در وعدهٔ من خلف نمی باشد امّا تا پوست این گاو را پر از اشرفی نکنند و به صاحبش ندهند این مرده زنده نخواهد شد.

پس اموال خود را جمع کردند و حق تعالی پوست گاو را گشاده گردانید تا آنکه از مقدار پنج هزار دینار پر شد، چون زر را تسلیم آن جوان کردند و آن عضو را بر میت زدند زنده شد، پس بعضی از بنی اسرائیل گفتند: نمی دانیم کدام عجیب تر است، زنده کردن خدا این مرده را و به سخن آوردن او، یا غنی کردن خدا این جوان را به این مال فراوان؟ !

ص: ۷۲۹

پس خدا وحی نمود به موسی که: بگو بنی اسرائیل را: هر که از شما می خواهد که من عیش او را در دنیا طیّب و نیکو گردانم و در بهشت محلّ او را عظیم گردانم و او را در آخرت هم صحبت محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم و آل طیّبین او گردانم پس بکند چنانچه این جوان کرد، بدرستی که آن جوان از موسی علیه السّلام شنیده بود یاد محمد و علی و آل طیّبین ایشان را و پیوسته صلوات بر

ایشان می فرستاد و ایشان را بر جمیع خلایق از جن و انس و ملائکه تفضیل می داد، به این سبب من این مال عظیم را برای او میسّر گردانیدم تا تنعّم نماید به روزیهای نیکو و دوستان خود را بنوازد و دشمنان خود را منکوب گرداند.

پس جوان به موسی علیه السّلام گفت: ای پیغمبر خدا! من چگونه حفظ کنم این مالها را و چگونه حذر کنم از عداوت دشمنان و حسد حاسدان؟

موسی علیه السّلام فرمود: بخوان بر این مال صلوات بر محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم و آل طیّبین او را چنانچه پیشتر می خواندی به اعتقاد درست، و به برکت آن این مال گرانمایه به دست تو آمد تا خدا این مال را برای تو حفظ نماید، و هر دزدی یا ظالمی یا حاسدی ارادهٔ بدی کند خدا به لطایف احسان خود ضرر او را دفع نماید.

در این وقت آن جوانی که زنده شده بود، چون این سخنان را شنید عرض کرد:

خداوندا! سؤال می کنم از تو به آنچه این جوان از تو سؤال کرده است از صلوات فرستادن بر محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم و آل طاهرین او و توسل به انوار مقدسهٔ ایشان که مرا باقی بداری در دنیا تا برخوردار شوم از دختر عمّ خود، و خوار گردانی دشمنان و حاسدان مرا و مرا خیر بسیار به سبب او روزی فرمائی.

پس حق تعالی به موسی علیه السّلام وحی فرستاد که: این جوان را به برکت توسل به انوار مقدسهٔ ایشان صد و سی سال عمر دادم که در این مدت صحیح و سالم باشد و در قوای او ضعفی حادث نشود و از همسر خود بهره مند گردد، و چون این مدت منقضی شود هر دو را با هم از دنیا ببرم و در بهشت خود جا دهم که در آنجا متنعّم باشند.

ای موسی! اگر از من سؤال می کرد آن قاتل بدبخت به مثل سؤالی که این جوان نمود و متوسل به انوار مقدسهٔ آن بزرگواران می گردید با صحت اعتقاد، هرآینه او را از حسد نگاه

می داشتم و قانع می گردانیدم او را به آنچه روزی کرده بودم به او، و اگر بعد از این عمل توبه می کرد و متوسل به ایشان می شد و سؤال می کرد که من او را رسوا نکنم هرآینه او را رسوا نمی کردم و خاطر بنی اسرائیل را از معلوم شدن قاتل می گردانیدم، و اگر بعد از رسوائی توبه می کرد و متوسل به انوار مقدسه می شد کار او را از خاطرهای مردم فراموش می کردم و در دل اولیای مقتول می افکندم که عفو کنند از قصاص او، و لیکن محبت و ولایت بزرگواران و توسل به آنها فضیلتی است به هر که می خواهم به رحمت خود عطا می کنم، و از هر که می خواهم به عدالت خود به سبب بدیهای اعمالشان منع می کنم، منم خداوند عزیز حکیم.

پس آن قبیلهٔ بنی اسرائیل به فریاد آمدند بسوی موسی و گفتند: ما به لجاجت، خود را به پریشانی مبتلا کردیم و قلیل و کثیر اموال خود را به بهای گاو دادیم، پس دعا کن حق تعالی روزی ما را فراخ گرداند.

فرمود: وای بر شما! چه بسیار کور است دلهای شما! مگر نشنیدید دعای این جوان را و دعای این مقتول زنده شده را و ندیدید چه ثمره ای بر دعای ایشان مترتب شد؟ پس شما نیز مثل آنها به انوار مقدسهٔ بزرگواران متوسل شوید تا خدا رفع فاقه و احتیاج شما بکند و روزی شما را فراخ گرداند.

پس ایشان عرض کردند: خداوندا! بسوی تو ملتجی شدیم و بر فضل تو اعتماد کردیم، پس فقر و احتیاج ما را زایل فرما بجاه محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السّلام و آل طیّبین ایشان.

پس حق تعالی وحی فرستاد: ای موسی! بگو به آنها که بروند به فلان خرابه و فلان موضع را بشکافند که در آنجا ده هزار هزار دینار هست بردارند، و از هر کس آنچه گرفته اند برای قیمت گاو به او پس بدهند، زیادتی را میان خود قسمت کنند تا اموالشان مضاعف شود به جزای آنکه متوسل شدند به ارواح مقدسهٔ محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم و آل طیّبین او، و اعتقاد کردند به زیادتی فضل و کرامت ایشان بر جمیع مخلوقات.

پس اشاره به این قصه است قول حق تعالی وَ إِذْ قَتَلْتُمْ نَفْساً فَادّارَأْتُمْ فِيها یعنی: «به یاد آورید آن وقت را که کشتید شخصی را پس اختلاف کردید در کشندهٔ او، و هر یك

ص: ۷۳۱

گناهان را از خود دفع کرده به دیگری نسبت دادید» وَ اَللّٰهُ مُخْرِجٌ ما كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ (۱)«و خدا بیرون آورنده و ظاهرکننده است آنچه شما پنهان می کردید» از ارادهٔ تکذیب موسی به گمان اینکه آنچه شما سؤال کردید از او که آن مرده را زنده گرداند، خدا اجابت او نخواهد فرمود.

فَقُلْنا اِضْرِبُوهُ بِبَعْضِها «پس گفتیم بزنید به کشته شده بعضی از بقره را» ، كَذلِكَ يُحْيِ اَللّٰهُ اَلْمَوْتى «چنین خدا زنده می گرداند مردگان را» در دنیا و آخرت به ملاقات مرده ای با مردهٔ دیگر، امّا در دنیا پس آب مرد با آب زن ملاقات می کند و خدا از آن زنده می کند آنچه در رحمهای زنان است، امّا در آخرت پس از بحر مسجور که در نزدیك آسمان اول است که آب آن مانند منی مرد است بعد از دمیدن اول در صور که همهٔ زندگان مرده باشند، پیش از دمیدن دوم در صور بارانی می فرستد بر بدنهای پوسیدهٔ خاك شده که همه از زمین می رویند و به دمیدن دوم صور زنده می شوند، وَ يُرِيكُمْ آياتِهِ «و می نماید به شما سایر آیات و علامات خود را» که دلالت می کند بر یگانگی او و پیغمبری موسی علیه السّلام و فضیلت محمد و علی و آل طیّبین ایشان صلوات اللّه علیهم بر همهٔ خلایق و آفریدگان، لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ (۲)«شاید شما تعقل و تفکر نمایید» که آن خداوندی که این آیات عجیبه از او ظاهر می گردد امر نمی کند خلق را مگر به چیزی که صلاح ایشان در آن باشد، و برنگزیده است محمد و آل طیّبین او صلوات اللّه علیهم اجمعین را مگر برای آنکه از همهٔ صاحبان عقول افضل و برترند (۳).

علی بن ابراهیم به سند حسن از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است که:

شخصی از نیکان و علمای بنی اسرائیل خواستگاری کرد زنی از ایشان را، و آن زن قبول کرد، و آن مرد را پسر عمّی بود بسیار فاسق و بدکردار و او خواستگاری کرده بود و زن قبول نکرده بود؛ پس پسر عمّ او حسد برد و در کمین او نشست تا او را کشت و کشته را به

۱- . سورهٔ بقره:۷۲.

۲- . سورهٔ بقره:۷۳.

۳- . تفسیر امام حسن عسکری علیه السّلام ۲۷۳.

نزد موسی علیه السّلام آورد و گفت: این پسر عمّ من است که کشته شده است.

فرمود: کی کشته است او را؟

گفت: نمی دانم.

و امر کشتن در میان بنی اسرائیل بسیار عظیم بود. پس جمع شدند بنی اسرائیل و گفتند:

چه مصلحت می دانی در این باب ای پیغمبر خدا؟

در بنی اسرائیل شخصی بود که گاوی داشت و پسری داشت بسیار نیکوکار و مطیع او، و آن پسر متاعی داشت، جمعی آمدند که متاع او را بخرند و کلید موضعی که متاعها در آنجا بود در زیر سر پدر او بود و پدر هم در خواب بود، پس رعایت حرمت پدر کرده و او را از خواب بیدار نکرد و مشتریان را جواب گفت! چون پدرش از خواب بیدار شد از او پرسید: چه کردی متاع خود را؟

گفت: در جای خود هست، آن را نفروختم، برای آنکه کلید در زیر بالین تو بود نخواستم تو را بیدار کنم.

پدر گفت: من این گاو را به تو بخشیدم در عوض آن ربحی که از تو فوت شد به سبب نفروختن متاع.

پس خدا را خوش آمد از آنچه او با پدر خود کرد و رعایت حقّ او نمود، و به جزای عمل او امر کرد بنی اسرائیل را که گاو او را بخرند و بکشند.

چون به نزد موسی علیه السّلام جمع شدند گریستند و استغاثه کردند در باب مقتول که در میان ایشان ظاهر شده بود.

آن حضرت فرمود: خدا امر می کند شما را که بقره ای بکشید.

بنی اسرائیل تعجب کرده گفتند: آیا ما را ریشخند می کنی؟ ! ما مقتول را به نزد تو آورده قاتل او را می خواهیم تو می گوئی بقره ای بکشیم؟ !

موسی فرمود: پناه می برم به خدا از آنکه از جاهلان باشم و استهزاء به شما بکنم.

پس دانستند که خطا کردند و بی ادبی در خدمت موسی کرده اند، گفتند: دعا کن تا حق تعالی بیان فرماید چگونه گاوی باشد.

ص: ۷۳۳

گفت: خدا می فرماید آن گاوی است که نه فارض باشد و نه بکر-و فارض آن است که نر بر آن جهانیده باشند و آبستن نشده باشد، و بکر آن است که هنوز نر بر آن نجهانیده باشند-بلکه در میان این دو حال باشد.

گفتند: سؤال کن از پروردگار خود تا بیان کند به چه رنگ باشد؟

فرمود: خدا می فرماید آن بقره ای است زرد که زردی آن نیکو باشد و مسرور گرداند نظر کنندگان را.

گفتند: دعا کن بیان فرماید برای ما که چه صفت دارد آن بقره؟

فرمود از جانب خدا که: آن بقره ای است که کار نفرموده باشند به شخم زدن زمین و نه به آب دادن زراعت، و از این عملها آن را معاف کرده باشند و مسلّم از عیبها باشد که عیبی در خلقت آن نباشد و غیر رنگ اصلش رنگ دیگر در آن نباشد.

گفتند: الحال آوردی آنچه حق و سزاوار بود در وصف بقره، این گاو مال فلان مرد است-یعنی گاوی که آن مرد به پسر خود بخشیده بود به پاداش نیکی او-، چون به نزد آن پسر رفتند که بخرند گفت: نمی فروشم مگر به آنکه پوستش را برای من پر از طلا کنید!

پس به نزد موسی آمده گفتند چنین می گوید.

فرمود: شما را چاره ای نیست جز خریدن آن، می باید همان گاو کشته شود، به آنچه می گوید بخرید.

پس آن گاو را به همان قیمت خریدند و کشتند و گفتند: ای پیغمبر خدا! الحال چه کنیم؟

حق تعالی وحی فرستاد به موسی علیه السّلام که: بگو به ایشان که بعضی از آن گاو را بر آن مقتول بزنند و بپرسند کی تو را کشته است؟ پس دم آن گاو را گرفته بر آن زدند و پرسیدند:

کی تو را کشته است؟

گفت: فلان پسر فلان، یعنی آن پسر عمی که به دعوی خون او آمده بود (۱).

در حدیث صحیح از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که: شخصی از بنی اسرائیل

۱- . تفسیر قمی ۴۹/۱.

یکی از خویشان خود را کشت و او را بر سر راه بهترین اسباط بنی اسرائیل انداخت و به نزد موسی آمد به طلب خون او.

بنی اسرائیل گفتند: ای موسی! برای ما ظاهر گردان قاتل او را.

فرمود: گاوی بیاورید.

اگر هر گاوی را می آوردند، کافی بود، پس سخت گرفتند در هر مرتبه که سؤال کردند، و خدا بر ایشان سخت گرفت تا آنکه منحصر شد در گاوی که نزد جوانی از بنی اسرائیل بود، چون از او طلب کردند گفت: نمی فروشم مگر به آنکه پوستش را برای من پر از طلا کنید، پس به ناچار به آن قیمت خریده و کشتند.

امر کرد موسی علیه السّلام که دم آن را بریده بر آن میت زدند تا زنده شد و گفت: ای پیغمبر خدا! پسر عمم مرا کشته است، نه آنها که بر ایشان دعوی می کند.

پس شخصی به موسی علیه السّلام گفت: این گاو را قصه ای هست.

گفت: آن قصه چیست؟

گفت: آن جوان که صاحب این گاو بود بسیار نیکوکار بود نسبت به پدر خود، روزی متاعی خریده بود، چون آمد که قیمت متاع را بدهد دید پدرش در خواب است و کلیدها در زیر سر اوست نخواست او را از خواب بیدار کند به این سبب از ربح آن سودا گذشت و متاع را پس داد، و چون پدرش بیدار شد و این خبر را به او نقل کرد گفت: خوب کردی، من این گاو را به تو بخشیدم به عوض آن ربحی که به سبب من از تو فوت شد.

پس حضرت موسی علیه السّلام فرمود: نظر کنید که نیکی به پدر و مادر اهلش را به چه مرتبه ای می رساند (۱).

و بر این مضامین احادیث بسیار وارد شده است، چون مکرر می شد به همین اکتفا نمودیم.

ص: ۷۳۵

۱- . تفسیر عیاشی ۱/٤٦.

فصل نهم: در بیان قصهٔ ملاقات موسی و خضر علیهما السّلام

و سایر احوال و قصص خضر علیه السّلام است

حق تعالی در قرآن مجید فرموده است وَ إِذْ قالَ مُوسی لِفَتاهُ لا أَبْرَحُ حَتّی أَبْلُغَ مَجْمَعَ اَلْبَحْرَیْنِ أَوْ أَمْضِیَ حُقُباً (۱)یعنی: «یادآور وقتی را که موسی گفت به جوان خود-یعنی یار و مصاحب دائمی خود-که: من ترك رفتن نخواهم کرد تا برسم به آنجا که محلّ اجتماع دو دریا است یا راه رفته باشم زمانی بسیار» ؛ بعضی هشتاد سال، بعضی هفتاد سال گفته اند (۲)، قول اول از حضرت محمد باقر علیه السّلام منقول است (۳).

بدان که مشهور این است که: موسی در این آیه موسی بن عمران علیه السّلام است، و یار او یوشع بن نون علیه السّلام وصیّ آن حضرت است، و بر این معنی متفق است احادیث خاصه و عامه. و قول ضعیفی از اهل کتاب نقل کرده اند که: موسی در این آیه مذکور است پسر میشا پسر یوسف است و پیش از موسی بن عمران بوده است (٤).

و مشهور آن است که: دو دریا، دریای فارس و دریای روم است (٥).

ص: ۷۳٦

۱- . سورهٔ کهف: ٦٠.

۲- . مجمع البیان ٤٨٠/٣.

۳- . تفسیر قمی ٤٠/٢.

٤- . مجمع البیان ٤٨٠/٣؛ تفسیر فخر رازی ١٤٣/٢١؛ تفسیر بغوی ١٦٩/٣؛ تفسیر روح المعاني ٢٩٢/٨.

٥- . مجمع البیان ٤٨٠/٣؛ تفسیر طبری ٢٤٥/٨؛ تفسیر بیضاوی ٢٧/٣.

و بعضی گفته اند: مراد ملاقات دو دریای علم است یعنی موسی علیه السّلام که دریای علم ظاهر بود و خضر علیه السّلام که دریای علم باطن بود (۱).

علی بن ابراهیم علیه الرحمه روایت کرده است که: چون حق تعالی با موسی علیه السّلام سخن گفت و الواح را بر او فرستاد و در الواح علوم بسیار بود، برگشت بسوی بنی اسرائیل و خبر داد ایشان را که خدا بر او تورات را نازل گردانید و با او سخن گفت، پس در خاطرش گذشت که: خدا کسی را خلق نکرده است که از من داناتر باشد!

پس حق تعالی وحی فرمود به جبرئیل که: دریاب موسی را نزدیك است که عجب او را هلاك کند، و بگو به او که: نزد ملتقای دو دریا نزد سنگی که در آنجا هست مردی است که از تو داناتر است، برو بسوی او و از علم او بیاموز.

پس جبرئیل نازل شد و وحی الهی را به موسی رسانید، آن حضرت در نفس خود ذلیل شد، یافت که خطا کرده است و ترسان شد و به وصیّ خود یوشع علیه السّلام فرمود: خدا مرا امر کرده است که بروم از پی مردی که نزد محلّ ملاقات دو دریاست و از او علم بیاموزم.

پس یوشع ماهی نمك سودی برای توشهٔ خود و موسی برداشت و روانه شدند، چون به آن مکان رسیدند خضر را دیدند بر پشت خوابیده است، او را نشناختند، پس یوشع ماهی را بیرون آورد در آب شست و به روی سنگی گذاشت، پس ماهی زنده شد و داخل آب شد و آن آب چشمهٔ زندگانی بود!

چون روانه شدند و پاره ای راه رفتند، مانده شدند، موسی به یوشع گفت: بیاور چاشت ما را بخوریم که از این سفر تعبناك شدیم. در این وقت یوشع قصهٔ ماهی را برای آن حضرت نقل کرد که زنده شد و داخل آب شد. موسی گفت: پس آن مردی که او را می طلبیم همان بود که نزد سنگ بود.

پس برگشتند از همان راه که آمده بودند، چون به آن موضع رسیدند دیدند خضر در

۱- . تفسیر بیضاوی ۲۷/۳.

نماز است، پس نشستند تا از نماز فارغ شد و بر ایشان سلام کرد (۱).

در بعضی روایات مذکور است که حق تعالی وحی به موسی علیه السّلام کرد که: هر جا آن ماهی ناپیدا شود، خضر در آنجا است، موسی علیه السّلام به یوشع گفت که: هر وقت ماهی را نیابی مرا خبر کن (۲).

فَلَمّا بَلَغا مَجْمَعَ بَيْنِهِما «پس چون رسیدند موسی و یوشع به مجمع دو دریا» ، نَسِيا حُوتَهُما «فراموش کردند-یا ترك نمودند-ماهی خود را» موسی احوال ماهی را نپرسید و یوشع به موسی نگفت، فَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي اَلْبَحْرِ سَرَباً (۳)«پس گرفت ماهی راه خود را در دریا و به میان آب رفت» .

و بعضی گفته اند که: موسی علیه السّلام به خواب رفت و ماهی به اعجاز آن حضرت زنده شد و به آب رفت (٤).

و بعضی گفته اند: یوشع وضو ساخت و آب وضوی او به ماهی رسید و زنده شد برجست و داخل آب شد (۵).

فَلَمّا جاوَزا قالَ لِفَتاهُ آتِنا غَداءَنا لَقَدْ لَقِينا مِنْ سَفَرِنا هذا نَصَباً (٦) «پس چون گذشتند از مجمع البحرين، موسى گفت به رفيق خود: بياور به نزد ما چاشت ما را بتحقيق كه رسيد به ما از اين سفر مشقتى و واماندگى» .

قالَ أَ رَأَيْتَ إِذْ أَوَيْنا إِلَى اَلصَّخْرَةِ فَإِنِّي نَسِيتُ اَلْحُوتَ وَ ما أَنْسانِيهُ إِلاَّ اَلشَّيْطانُ أَنْ أَذْكُرَهُ وَ اِتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي اَلْبَحْرِ عَجَباً (٧) يوشع گفت: «آيا ديدى كه چه شد در وقتى كه نزد آن سنگ قرار گرفتيم، پس من فراموش كردم امر ماهى را به تو بگويم-يا ترك كردم و

١- . تفسير قمى ٣٧/٢.

٢- . تفسير فخر رازى ١٤٥/٢١.

٣- . سورة كهف:٦١.

٤- . تفسير بيضاوى ٢٧/٣.

٥- . مجمع البيان ٤٨١/٣؛ تفسير فخر رازى ١٤٦/٢١.

٦- . سورة كهف:٦٢.

٧- . سورة كهف:٦٣.

نگفتم-و باعث نشد بر فراموشى-يا ترك آن-مگر شيطان، و آن ماهى زنده شد به دريا رفت رفتنى عجيب» .

قالَ ذلِكَ ما كُنّا نَبْغِ «موسی گفت: همان بود که ما طلب می کردیم، و آنچه می گویی نشانهٔ مطلوب ماست» ، فَارْتَدّا عَلی آثارِهِما قَصَصاً (۱)«پس برگشتند از همان راه که رفته بودند و پی پای خود را ملاحظه می کردند» فَوَجَدا عَبْداً مِنْ عِبادِنا آتَيْناهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنا وَ عَلَّمْناهُ مِنْ لَدُنّا عِلْماً (۲)«پس یافتند بنده ای از بندگان ما را که داده بودیم به او رحمتی از نزد خود-یعنی وحی و پیغمبری-و آموخته بودیم به او از نزد خود علمی چند» ، قالَ لَهُ مُوسی هَلْ أَتَّبِعُكَ عَلی أَنْ تُعَلِّمَنِ مِمّا عُلِّمْتَ رُشْداً (۳)«گفت به او موسی: آیا از پی تو بیایم به شرط آنکه تعلیم نمائی به من از آنچه خدا به تو تعلیم کرده است علمی را که باعث رشد و صلاح من باشد؟» ، قالَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْراً (٤)«خضر گفت: بدرستی که تو استطاعت و توانائی آن نداری که با من بیائی و صبر کنی بر آنچه از من مشاهده نمائی» ، وَ كَيْفَ تَصْبِرُ عَلی ما لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْراً (٥)«و چگونه صبر نمائی بر امری که ظاهرش بد است و به باطنش علم تو احاطه نکرده است؟» .

قالَ سَتَجِدُنِي إِنْ شاءَ اَللّهُ صابِراً وَ لا أَعْصِي لَكَ أَمْراً (٦) یعنی «موسی گفت: بزودی مرا خواهی یافت اگر خدا خواهد صبرکننده، و نافرمانی نخواهم کرد برای تو امری را» ، قالَ فَإِنِ اِتَّبَعْتَنِي فَلا تَسْئَلْنِي عَنْ شَيْءٍ حَتّی أُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْراً (۷)«خضر گفت که:

پس اگر از پی من آئی سؤال مکن مرا از چیزی تا خود احداث کنم از برای تو ذکر آن را» .

فَانْطَلَقا حَتّی إِذا رَكِبا فِي اَلسَّفِينَةِ خَرَقَها «پس موسی و خضر روانه شدند تا چون

۱- . سورهٔ کهف:٦٤.

۲- . سورهٔ کهف:٦٥.

۳- . سورهٔ کهف:٦٦.

٤- . سورهٔ کهف:٦٧.

۵- . سورهٔ کهف:٦٨.

٦- . سورهٔ کهف:٦٩.

٧- . سورهٔ کهف:٧٠.

سوار شدند در کشتی، خضر کشتی را سوراخ کرد» قالَ أَ خَرَقْتَها لِتُغْرِقَ أَهْلَها لَقَدْ جِئْتَ شَيْئاً إِمْراً (١)«موسی گفت: آیا سوراخ کردی کشتی را برای آنکه اهلش را غرق کنی؟ بتحقیق که کاری کردی بسیار عظیم» .

قالَ أَ لَمْ أَقُلْ لَكَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْراً (٢) «خضر گفت: آیا نگفتم که تو طاقت نداری که با من صبر کنی؟» ، قالَ لا تُؤاخِذْنِي بِما نَسِيتُ وَ لا تُرْهِقْنِي مِنْ أَمْرِي عُسْراً (٣)«موسی گفت: مؤاخذه مکن مرا به آنچه فراموش کردم-یا ترك کردم-اول مرتبه و وارد مساز بر من از امر من دشواری را و کار را بر من دشوار مکن» .

فَانْطَلَقا حَتّى إِذا لَقِيا غُلاماً فَقَتَلَهُ (٤) «پس رفتند بعد از آنکه از کشتی بیرون آمدند تا آنکه ملاقات کردند پسری را، پس خضر آن پسر را کشت» ، قالَ أَ قَتَلْتَ نَفْساً زَكِيَّةً بِغَيْرِ نَفْسٍ لَقَدْ جِئْتَ شَيْئاً نُكْراً (٥)«موسی گفت: آیا کشتی نفسی را که از گناه پاك بود بی آنکه کسی را کشته باشد؟ بتحقیق که اتیان کردی به امر بدی» ، قالَ أَ لَمْ أَقُلْ لَكَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْراً (٦)«خضر گفت: آیا نگفتم تو را که توانائی آن نداری که با من صبر کنی؟» .

قالَ إِنْ سَأَلْتُكَ عَنْ شَيْءٍ بَعْدَها فَلا تُصاحِبْنِي قَدْ بَلَغْتَ مِنْ لَدُنِّي عُذْراً (٧) «موسی گفت: اگر سؤال کنم از تو بعد از این از چیزی پس با من مصاحبت مکن بتحقیق که رسیدی از جانب من به عذری، یعنی اگر بعد از سه مرتبه مخالفت ترك مصاحبت من کنی معذور خواهی بود» .

فَانْطَلَقا حَتّى إِذا أَتَيا أَهْلَ قَرْيَةٍ اِسْتَطْعَما أَهْلَها فَأَبَوْا أَنْ يُضَيِّفُوهُما فَوَجَدا فِيها جِداراً

۱- . سورهٔ کهف:۷۱.

۲- . سورهٔ کهف:۷۲.

۳- . سورهٔ کهف:۷۳.

٤- . سورهٔ کهف:۷٤.

٥- . سورهٔ کهف:۷٤.

٦- . سورهٔ کهف:۷٥.

۷- . سورهٔ کهف:۷٦.

يُرِيدُ أَنْ يَنْقَضَّ فَأَقامَهُ (۱) «پس رفتند تا رسیدند به اهل قریه ای-که گفته اند که: آن انطاکیه بود یا ایله بصره یا باجروان ارمینه (۲)-و طعام طلبیدند از اهل آن قریه، پس ابا کردند از آنکه ایشان را ضیافت کنند، پس یافتند در آن قریه دیواری را که می خواست خراب شود یعنی مشرف بر خرابی بود، پس خضر دیوار را برپا داشت-به ساختن آن یا به عمودی که به آن متصل کرد یا آنکه دست به دیوار کشید به اعجاز او درست ایستاد-» .

قالَ لَوْ شِئْتَ لاَتَّخَذْتَ عَلَيْهِ أَجْراً (۳) «موسی گفت: ای کاش اگر می خواستی مزدی برای دیوار ساختن از اهل این قریه می گرفتی که ما به آن شام می کردیم، یا آنکه کنایه گفت که: کار عبثی کردی که مزدی ندارد» .

قالَ هذا فِراقُ بَيْنِي وَ بَيْنِكَ سَأُنَبِّئُكَ بِتَأْوِيلِ ما لَمْ تَسْتَطِعْ عَلَيْهِ صَبْراً (٤) «خضر گفت:

این هنگام جدائی من و توست و بزودی تو را خبر دهم به تأویل آنچه دیدی که بر آن صبر نتوانستی کرد» .

أَمَّا اَلسَّفِينَةُ فَكانَتْ لِمَساكِينَ يَعْمَلُونَ فِي اَلْبَحْرِ فَأَرَدْتُ أَنْ أَعِيبَها وَ كانَ وَراءَهُمْ مَلِكٌ يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ غَصْباً (٥) «امّا کشتی پس بود از محتاج و مسکینی چند که کار می کردند در دریا، پس خواستم که

آن کشتی را معیوب کنم، و در پیش روی ایشان یا در عقب ایشان پادشاهی بود که هر کشتی درست را به غصب می گرفت، از برای آن معیوب کردم که او به غصب نگیرد» .

وَ أَمَّا اَلْغُلامُ فَكانَ أَبَواهُ مُؤْمِنَيْنِ فَخَشِينا أَنْ يُرْهِقَهُما طُغْياناً وَ كُفْراً (٦) «و امّا آن پسر، پدر و مادر او مؤمن بودند، ترسیدیم که فراگیرد ایشان را از طغیان و کفر، و اذیت به ایشان

١- . سورة كهف:٧٧.

٢- . بحار الانوار ٢٨٤/١٣، و در آن بجای «ایله» ، «ابلّه» آمده است.

٣- . سورة كهف:٧٧.

٤- . سورة كهف:٧٨.

٥- . سورة كهف:٧٩.

٦- . سورة كهف:٨٠.

برساند یا ایشان را طاغی و کافر گرداند» فَأَرَدْنا أَنْ يُبْدِلَهُما رَبُّهُما خَيْراً مِنْهُ زَكاةً وَ أَقْرَبَ رُحْماً (١)«پس خواستیم که به عوض آن پسر عطا کند به ایشان پروردگار ایشان فرزندی که نیکوتر باشد از آن پسر به جهت پاکیزگی از گناهان و صفات بد و نزدیکتر باشد از جهت رحم و مهربانتر بر مادر و پدر» .

وَ أَمَّا اَلْجِدارُ فَكانَ لِغُلامَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِي اَلْمَدِينَةِ وَ كانَ تَحْتَهُ كَنْزٌ لَهُما «امّا دیوار پس از دو پسر یتیم بود که در آن شهر بودند، و بود در زیر آن دیوار گنجی برای آنها» وَ كانَ أَبُوهُما صالِحاً فَأَرادَ رَبُّكَ أَنْ يَبْلُغا أَشُدَّهُما وَ يَسْتَخْرِجا كَنزَهُما رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ «و پدر ایشان صالح و شایسته بود پس خواست پروردگار تو که آن دو پسر به حدّ بلوغ و کمال عقل برسند و بیرون آورند گنج خود را از زیر دیوار، این رحمتی بود از پروردگار تو نسبت به ایشان» ، وَ ما فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي «و نکردم آنچه کردم از رأی خود بلکه به

امر پروردگار خود کردم» ، ذلِكَ تَأْوِيلُ ما لَمْ تَسْطِعْ عَلَيْهِ صَبْراً (۲)«این بود تأویل آنچه بر دیدن آن صبر نتوانستی کردن» .

مؤلف گوید: این بود ترجمهٔ این آیات موافق تفسیر مفسّران، و در ضمن احادیث تفاسیر اهل بیت معلوم خواهد شد.

علی بن ابراهیم به سند صحیح روایت کرده است که: یونس و هشام بن ابراهیم نزاع کردند در آنکه آن عالمی که موسی به نزد او رفت او داناتر بود یا موسی علیه السّلام، آیا جایز است که بر موسی علیه السّلام کسی حجت و امام باشد و حال آنکه او حجت خدا بود بر خلق؟

پس در این باب عریضه به خدمت حضرت امام رضا علیه السّلام نوشتند و این مسأله را از آن حضرت سؤال کردند، حضرت در جواب نوشتند که: چون موسی به طلب آن عالم رفت او را در جزیره ای از جزایر دریا یافت که گاهی نشسته بود و گاهی تکیه می کرد.

پس موسی بر او سلام کرد، او سلام را غریب دانست زیرا که در زمینی بود که در آنجا

۱- . سورهٔ کهف:۸۱.

۲- . سورهٔ کهف:۸۲.

سلام نبود، پس پرسید که: تو کیستی؟

گفت: من موسی بن عمرانم.

گفت: توئی موسی پسر عمران که خدا با او سخن گفته است؟

گفت: بلی.

عالم گفت: چه حاجت داری؟

موسی گفت: آمده ام که به من تعلیم نمائی از آن علمی که خدا به تو تعلیم نموده است.

عالم گفت: خدا مرا به امری موکّل کرده است که تو طاقت آن نداری، و تو را به امری موکّل کرده است که من طاقت آن ندارم.

پس عالم به او حدیث کرد بلاهائی را که به آل محمد صلوات اللّه علیهم خواهد رسید تا آنکه هر دو بسیار گریستند، پس آن قدر از فضل و بزرگواری آل محمد صلوات اللّه علیهم برای موسی ذکر کرد که مکرر موسی علیه السّلام می گفت: کاش من از آل محمد صلوات اللّه علیهم بودم، تا آنکه قصهٔ ظلمهای ابو بکر و عمر را ذکر نمود و مبعوث شدن رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم بر قومش و آنچه از تکذیب و ایذای ایشان به آن حضرت رسید همه را بیان کرد و تأویل این آیه را برای او بیان کرد وَ نُقَلِّبُ أَفْئِدَتَهُمْ وَ أَبْصارَهُمْ كَما لَمْ يُؤْمِنُوا بِهِ أَوَّلَ مَرَّةٍ (۱)یعنی:

«برمی گردانیم دلها و دیده های ایشان را چنانچه ایمان نیاوردند اول مرتبه» ، پس فرمود که: مراد از اول مرتبه روز میثاق است که حق تعالی پیمان از ارواح گرفت پیش از آفریدن بدنها.

پس موسی استدعا نمود که با او همراه باشد، و عالم ابا کرد که: تو را تاب دیدن کارهای من نیست.

بعد از مبالغه، حضرت خضر از او پیمان گرفت که: آنچه از من مشاهده نمائی اعتراض و انکار بر من مکن تا من سببش را به تو بگویم. موسی علیه السّلام قبول کرد. پس موسی و یوشع علیهما السّلام و آن عالم هر سه همراه رفتند تا به ساحل دریا رسیدند، در آنجا کشتی بود که

۱- . سورهٔ انعام: ۱۱۰.

پر از بار و آدم کرده بودند و می خواستند روانه کنند، چون ایشان را دیدند صاحبان کشتی گفتند: این سه نفر را داخل کشتی می کنیم زیرا که ایشان مردم صالحند، چون ایشان به کشتی داخل شدند و کشتی به میان دریا رسید، خضر برخاست به کنار کشتی رفت و کشتی را شکست، و به جامه های کهنه و گل، سوراخ کشتی را پر کرد.

موسی چون این عمل از خضر مشاهده نمود در غضب شد و گفت: این کشتی را سوراخ نمودی که اهلش را غرق نمائی؟ ! کار عظیمی کردی!

خضر گفت: نگفتم با من صبر نمی توانی کرد و تاب دیدن کارهای من نداری.

موسی گفت: مرا مؤاخذه مکن به آنچه این مرتبه ترك نمودم از پیمان تو، و کار را بر من دشوار مگیر.

چون از کشتی بیرون آمدند، نظر خضر بر پسری افتاد که در میان اطفال بازی می کرد در نهایت حسن و جمال بود گویا پارهٔ ماهی بود، و در گوشهایش دو گوشواره از مروارید بود، پس خضر پاره ای در او نگریست او را گرفت و کشت.

پس موسی برجست خضر را گرفت و بر زمین زد و گفت: آیا نفس پاکیزه ای را بی گناه و بی آنکه کسی را کشته باشد کشتی؟ ! بتحقیق که کار بسیار بدی کردی.

خضر گفت: نگفتم بر کارهای من صبر نمی توانی کرد.

موسی گفت: اگر از تو سؤال کنم بعد از این از چیز دیگری، با من مصاحبت مکن که بعد از آن معذوری.

پس رفتند تا آنکه وقت پسین رسیدند به قریه ای که آن را «ناصره» می گفتند و نصاری به آن قریه منسوبند، و اهل آن قریه هرگز ضیافت کسی نکرده بودند و هرگز غریبی را طعام نداده بودند، پس از

ایشان طعام طلبیدند، آنها طعام ندادند و ایشان را به خانهٔ خود فرود نیاوردند و ضیافت نکردند، پس حضرت خضر علیه السّلام دیواری را دید نزدیك است که خراب شود، به نزد آن دیوار آمد دست بر آن گذاشت و گفت: درست بایست به اذن خدا، پس دیوار درست ایستاد.

حضرت موسی گفت: سزاوار نبود که این دیوار را درست کنی تا ایشان طعام به ما

بدهند و ما را جا بدهند در منازل خود.

این است معنی قول موسی که: اگر می خواستی مزدی بر آن دیوار درست کردن می گرفتی.

پس خضر گفت: این است وقت جدائی میان من و تو، اکنون خبر می دهم تو را به سبب آنچه دیدی و تاب دیدن آن نیاوردی: امّا سوراخ نمودن کشتی پس برای آن بود که آن کشتی از مسکینی چند بود که در دریا کار می کردند، و در عقب آن کشتی پادشاهی بود که هر کشتی شایسته را غصب می کرد، و اگر معیوب بود غصب نمی کرد، من خواستم آن کشتی را معیوب نمایم که او غصب نکند و برای آن مساکین بماند.

در قرآن اهل بیت چنین است که: «یأخذ کلّ سفینة صالحة غصبا و امّا الغلام فکان ابواه مؤمنین و طبع کافرا» فرمود که: چنین نازل شد آیه یعنی «آن پسر پس پدر و مادرش مؤمن بودند و او مطبوع بر کفر بود» پس حضرت خضر گفت: من چون نظر کردم دیدم که در پیشانی او نوشته بود که «طبع کافرا» یعنی در علم الهی چنین است که اگر او بماند کافر خواهد بود، پس ترسیدم که طغیان کفر او فراگیرد پدر و مادرش را پس خواستم که پروردگار ایشان به عوض عطا فرماید به ایشان فرزندی که از او پاك تر و به مهربانی پدر و مادر نزدیکتر باشد، پس خدا به عوض آن پسر دختری به ایشان داد که از او پیغمبری بهم رسید (١)، و به روایات معتبرهٔ دیگر از او و نسل او هفتاد پیغمبر از پیغمبران بنی اسرائیل بهم رسیدند (٢).

و به سندهای معتبر بسیار از حضرت امیر المؤمنین و امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام رضا صلوات اللّه علیهم اجمعین منقول است که: گنج آن دو پسر که در زیر دیوار بود لوحی بود از طلا که این مواعظ را در آن نقش نموده بودند: «لا اله الاّ اللّه محمد رسول اللّه؛ عجب دارم از کسی که داند که مرگ حق است چگونه شاد

١- . تفسیر قمی ٣٨/٢.

٢- . مجمع البیان ٤٨٧/٣؛ تفسیر عیاشی ٣٣٧/٢.

می باشد؛ عجب دارم از کسی که ایمان به قضا و قدر خدا دارد چگونه می ترسد-به روایت دیگر چگونه اندوهناك می شود (١)-از بلاها؛ عجب دارم از کسی که جهنم را به یاد می آورد چگونه می خندد؛ عجب دارم از کسی که ببیند دنیا را و گردیدن دنیا را از حالی به حالی چگونه دل به دنیا می بندد-به روایت دیگر عجب دارم از کسی که یقین به حساب آخرت دارد چگونه گناه می کند (٢)- سزاوار است کسی را که عقل ربانی او را روزی شده باشد آنکه متهم نگرداند خدا را در آنچه برای او مقدّر کرده است، یعنی تصدیق کند که البته خیر او در آن است و اعتراض نکند بر خدا که چرا روزی او دیر به او رسیده است» (٣).

و به سند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: آن گنج و اللّه که از طلا و نقره نبود و نبود مگر لوحی که در آن این چهار کلمه بود: «منم خداوندی که بجز من خداوندی نیست، محمد رسول من است، عجب دارم برای کسی که یقین به مرگ داشته باشد چرا دلش شاد می باشد؛ عجب دارم برای کسی که یقین به حساب قیامت داشته باشد چرا دندانش به خنده گشوده می شود؛ عجب دارم برای کسی که یقین به قدر داشته باشد چرا دلگیر می باشد از دیر رسیدن روزی

او یا چرا گمان می کند خدا روزی او را دیر خواهد فرستاد؛ عجب دارم برای کسی که نشئهٔ دنیا را می بیند چرا انکار نشئهٔ آخرت می کند» (٤).

در حدیث معتبر دیگر فرمود: فتای موسی علیه السّلام که رفیق آن حضرت بود در سفر مجمع البحرین یوشع بن نون بود. و فرمود: انکاری که حضرت موسی علیه السّلام بر خضر می کرد برای آن بود که از ظلم انکار عظیم داشت آن کارها به حسب ظاهر ظلم می نمود (٥).

به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: خضر علیه السّلام پیغمبر مرسل بود، خدا او را مبعوث گردانید بسوی قومی و ایشان را دعوت کرد به یگانه پرستی خدا و اقرار به

١- . تفسیر عیاشی ٣٣٩/٢؛ کنز الفوائد ١٧٨.

٢- . عیون اخبار الرضا ٤٤/٢.

٣- . تفسیر قمی ٤٠/٢؛ قرب الاسناد ٣٧٥؛ صحیفة الامام الرضا علیه السّلام ٢٥٤.

٤- . خصال ٢٣٦.

٥- . تفسیر قمی ٤٠/٢.

پیغمبران و کتابهای خدا، و معجزه اش آن بود که بر روی هر زمین خشك که می نشست سبز و خرّم می شد، و بر هر چوب خشك که می نشست یا تکیه می داد سبز می شد و برگ بر آن می روئید و شکوفه می کرد، و به این سبب او را خضر گفتند، و نام آن حضرت تالیا بود پسر ملکان پسر غابر پسر ارفخشد پسر سام پسر نوح علیه السّلام بود (١)، و حضرت موسی علیه السّلام چون خدا با او سخن گفت و از برای او در الواح از هر چیز موعظه و تفصیلی برای هر حکم نوشت و معجزهٔ ید بیضا و عصا و طوفان و ملخ و قمّل و ضفادع و خون و دریا شکافتن را به او عطا فرمود و فرعون و قوم او را برای او غرق نمود، در موسی علیه السّلام عجبی که لازم بشر نیست حادث شد و در خاطر

خود گذرانید که: گمان ندارم که خدا خلقی از من داناتر آفریده باشد، پس حق تعالی به جبرئیل علیه السّلام وحی فرستاد که: دریاب بندهٔ من موسی را پیش از آنکه به عجب هلاك شود و بگو به او که: نزد ملاقات دو دریا مرد عابدی هست از پی او برو و از علم او بیاموز.

چون جبرئیل نازل شد و رسالت الهی را به موسی علیه السّلام رسانید، حضرت موسی دانست که این وحی به سبب آن چیزی است که در خاطر او گذشت، پس موسی علیه السّلام با فتای خود که یوشع بن نون بود رفتند تا به ملتقای دو دریا رسیدند و حضرت خضر را در آنجا یافتند که عبادت خدا می کرد چنانچه حق تعالی فرموده است که: «پس یافتند بنده ای از بندگان ما را که عطا نموده بودیم او را رحمتی از جانب خود، و علمی از علمهای خاص خود به او تعلیم نموده بودیم» .

پس حضرت موسی علیه السّلام به خضر علیه السّلام گفت: می خواهم همراه تو بیایم برای آنکه از آن علمی که خدا تعلیم تو نموده است به من تعلیم نمائی.

خضر علیه السّلام گفت: تو با من نمی توانی بود و طاقت دیدن کارهای من نداری زیرا که من موکّل شده ام به علمی که تو تاب آن نداری، و تو موکّل شده ای به علمی که من تاب آن ندارم.

١- . در مصدر: «بالیا بن ملکان بن عابر. . .» است.

موسی علیه السّلام گفت: بلکه من طاقت صبر با تو دارم.

خضر علیه السّلام گفت: ای موسی! قیاس را در علم خدا و امر خدا مجالی نیست، و چگونه صبر بتوانی کرد بر امری که علم تو به آن احاطه نکرده است؟ !

موسی گفت: عن قریب مرا خواهی یافت ان شاء اللّه صبرکننده، و معصیت تو در امری از امور نخواهم نمود.

چون ان شاء اللّه گفت و صبر خود را به مشیت الهی معلق گردانید، خضر به او گفت: اگر از پی من بیایی پس از چیزی سؤال مکن از من تا خود بیان آن را برای تو بکنم.

موسی گفت: قبول نمودم این شرط را. و با یکدیگر رفتند تا داخل کشتی شدند و خضر کشتی را سوراخ نمود و موسی بر او اعتراض کرد و خضر به او گفت: نگفتم که با من نمی توانی بود؟

پس موسی گفت: مرا مؤاخذه مکن به آنچه نسیان کردم.

حضرت فرمود: مراد از نسیان در اینجا ترك است نه فراموشی، یعنی: مرا مؤاخذه مکن به آنکه یك مرتبه عهد تو را ترك نمودم و کار را بر من سخت مگیر.

پس رفتند تا پسری را دیدند، خضر علیه السّلام آن پسر را گرفت به قتل رسانید، موسی علیه السّلام در غضب شد گریبان خضر را گرفت و گفت: شخص بی گناهی را کشتی؟ ! کار بسیار بدی کردی.

خضر گفت: عقلها حکم کننده نیستند بر امرهای خدا بلکه امر حق تعالی حکم کننده است بر عقلها، پس چیزی که به امر خدا واقع شود باید قبول کرد و تسلیم و انقیاد نمود هر چند عقل به سبب آن نتواند رسید، و من می دانستم تو بر دیدن کارهای من صبر نتوانی نمود.

موسی علیه السّلام گفت: اگر بعد از این از چیزی سؤال نمایم، دیگر با من مصاحبت مکن که عذر برای تو تمام است، پس رفتند تا رسیدند به قریهٔ «ناصره» که نصاری به آن منسوب شده اند، از اهل آن قریه طعام طلبیدند، آنها قبول نکردند که ایشان را نزد خود فرود آورند و طعام بدهند، پس موسی علیه السّلام و حضرت خضر دیواری دیدند در آن قریه که نزدیك بود

بیفتد، پس خضر علیه السّلام دست خود را بر آن دیوار گذاشت، و به اعجاز خود دیوار را راست کرد، موسی علیه السّلام اعتراض کرد چنانچه گذشت، پس خضر علیه السّلام گفت: وقت جدائی من است از تو، اکنون خبر می دهم تو را به سبب آنها که صبر نکردی بر دیدن آنها:

امّا کشتی، پس از مسکینی چند بود که در دریا کار می کردند، پس من خواستم آن را معیوب گردانم که برای ایشان بماند، زیرا که در عقب ایشان پادشاهی بود که هر کشتی درستی را غصب می کرد، پس این کار را برای مصلحت ایشان کردم-و گفت: من می خواستم آن را معیوب گردانم، زیرا که نخواست نسبت معیوب گردانیدن را به خدا بدهد بلکه خدا صلاح آنها را می خواست نه معیوب گردانیدن کشتی ایشان را-.

امّا پسر، پس پدر و مادرش مؤمن بودند، او کافر برآمده بود، و حق تعالی می دانست که اگر او بزرگ شود پدر و مادر او به سبب او کافر خواهند شد، و به محبت او مفتون خواهند شد و ایشان را گمراه خواهند نمود، پس خدا مرا امر کرد که او را بکشم، خواست که ایشان را به محلّ کرامت خود برساند و عاقبت ایشان را نیکو گرداند؛ پس در اینجا گفت که: ترسیدیم ما ایشان را کافر گرداند پس خواستیم که خدا به عوض فرزندی به ایشان بدهد که از او بهتر باشد. و این قسم سخن از بشریت بود که در او اثر نمود از این جهت که معلّم مثل موسی علیه السّلام پیغمبری گردیده بود چنانچه در موسی علیه السّلام پیشتر اثر کرده بود، زیرا مناسب ادب آن بود که خشیت را به خود نسبت دهد و بگوید من ترسیدم و نگوید ما ترسیدیم زیرا که خدا را خشیت و ترس نمی باشد، بلکه او می ترسید که مبادا سخنی در امر کشتن آن پسر بشنود از جانب خدا یا مانعی از جانب خلق طاری شود که امر الهی را در باب آن پسر بعمل نیاورد و به ثواب آن عمل و به اطاعت امر پروردگار خود فایز نگردد، و بایست ارادهٔ عوض دادن را به خدا نسبت دهد و خود را شریك نکند در آن و بگوید که خدا می خواست عوض دهد به ایشان نه چنانچه گفت که: ما می خواستیم، چنان نبود که حضرت خضر علیه السّلام را مرتبهٔ تعلیم موسی علیه السّلام بوده باشد بلکه موسی علیه السّلام افضل از خضر بود و لیکن حق

تعالی می خواست بر موسی علیه السّلام ظاهر گرداند که علم منحصر نیست در آنچه او می داند، اگر افاضهٔ علوم از جانب حق تعالی بر او نشود او جاهل خواهد بود.

ص: ۷٤۹

پس خضر علیه السّلام سبب درست نمودن دیوار را بیان نمود.

حضرت فرمود: آن گنج از طلا و نقره نبود که مطلب از آن گنج طلا و نقره باشد، بلکه گنج علم بود زیرا که لوحی بود از طلا که در آن لوح این کلمات نوشته بود: عجب است کسی را که یقین به مرگ دارد چگونه شادی می کند؛ عجب است کسی را که یقین به تقدیر خدا دارد چگونه اندوهناك می باشد؛ عجب است کسی را که یقین به قیامت داشته باشد چگونه ظلم می کند؛ عجب است کسی را که ببیند دنیا را و گردیدن اهل آن را از حالی به حالی چگونه میل به دنیا می کند و دل به او می بندد.

پس فرمود که: میان آن دو پسر و آن پدر صالح هفتاد پدر فاصله بود و خدا حفظ حرمت آن دو پسر نمود برای صالح بودن آن پدر.

پس خضر گفت که: پس خواست پروردگار تو که چون آن دو پسر به حدّ کمال برسند، گنج خود را بدرآورند. پس در اینجا ارادهٔ خود را بیرون کرد و به ارادهٔ خدا نسبت داد، زیرا که این آخر قصه بود دیگر معلّم بودن او نسبت به موسی تمام شد چیزی نماند که باید او بگوید و موسی گوش دهد، و خواست تدارك کند آنچه در اول قصه و میان قصه از راه بشریت یا مصلحت تنبیه موسی به خود نسبت داده بود، پس مجرّد شد از ارادهٔ خود مجرد شدن بندهٔ مخلص و در مقام اعتذار برآمد از آنچه دعوای ارادهٔ خود را در آنها کرده بود و گفت: این رحمتی بود از جانب پروردگار تو و نکردم آنچه کردم از امر خود بلکه همه را به امر پروردگار خود کردم (۱).

به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: چون حضرت موسی خواست که از حضرت خضر جدا شود گفت: مرا وصیتی بکن. پس از جمله وصیتهای خضر این کلمات بود: زنهار لجاجت مکن، و بی ضرورت و احتیاج راه مرو، در غیر موضع تعجب خنده مکن، گناهان خود را به یادآور، زنهار به گناهان دیگران مپرداز (۲).

۱- . علل الشرایع ۵۹.

۲- . امالی شیخ صدوق ۲۶۵.

و در حدیث معتبر از امام زین العابدین علیه السّلام منقول است که: آخر وصیتی که خضر علیه السّلام موسی علیه السّلام را کرد این بود: سرزنش مکن کسی را به گناهی، بدرستی که سه چیز است که خدا از همه چیز دوست تر می دارد: میانه روی کردن در وقت توانگری؛ و عفو کردن در وقت قدرت بر انتقام؛ مدارا و نرمی با بندگان خدا کردن، و کسی با کسی مدارا و احسان نمی کند مگر آنکه حق تعالی در قیامت با او مدارا و احسان می نماید؛ و سر حکمتها ترس خداوند عالمیان است (۱).

و به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که: خضر علیه السّلام به موسی گفت: ای موسی! شایسته ترین روزهای تو روزی است که در پیش داری یعنی روز قیامت، پس ببین که چگونه خواهد بود برای تو؟ جوابی برای آن روز مهیّا کن که تو را بازخواهند داشت و از تو سؤال خواهند کرد، پند خود را از زمانه بگیر و از تقلّب احوال آن، و بدان که عمر دنیا دراز است برای کسی که اعمال شایسته کند و کوتاه است برای کسی که به غفلت گذراند، پس چنان عمل کن که گویا ثواب عمل خود را می بینی تا موجب مزید طمع تو گردد در ثواب آخرت، بدرستی که آنچه

از دنیا می آید مانند آنهاست که گذشته است؛ چنانچه از گذشته ها چیزی با تو نمانده است مگر عمل صالحی که کرده باشی، آینده نیز چنین خواهد بود (۲).

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: چون خضر علیه السّلام دیوار یتیمان را برای صلاح پدر ایشان درست کرد، حق تعالی وحی فرستاد به موسی که: جزا می دهم پسران را به سعی پدرهای ایشان، اگر نیك است به نیکی، و اگر بد است به بدی؛ زنا مکنید با زنان مردم تا زنان شما زنا نکنند، و هر که به رختخواب زن مسلمانی پا گذارد به قصد بد بر رختخواب زن او نیز پا گذارند، هر چه می کنی جزا می یابی (۳).

و به سند صحیح از امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است: چون موسی علیه السّلام مأمور شد از

۱- . خصال ۱۱۱.

۲- . کافی ۴۵۹/۲.

۳- . کافی ۵۵۳/۵.

پی خضر برود، برای او زنبیلی فرستاد حق تعالی که در آن ماهی نمك سودی بود و وحی فرمود: این ماهی تو را دلالت می کند بر خضر نزد چشمه ای که آب آن چشمه به هر مرده ای که می رسد زنده می شود و آن را چشمهٔ زندگانی می گویند.

پس موسی و یوشع رفتند تا به آن چشمه و سنگ رسیدند، پس یوشع بر سر چشمه رفت و ماهی را به میان آب فرو برد که بشوید، ماهی زنده شد در دستش به حرکت آمد و چندان حرکت کرد که دستش را ریش کرد و رها شد و داخل آب شد، و فراموش یا ترك کرد این قصه را برای موسی علیه السّلام

نقل کند. چون روانه شدند اندك راهی رفتند و چون از وعده گاه گذشته بودند موسی علیه السّلام مانده شد؛ تا آنجا که راه مقصود بود، مانده نشده بودند، پس به یوشع گفت: چاشت ما را بیاور که در این سفر تعب بسیار کشیدیم.

پس در این وقت یوشع قصهٔ ماهی را نقل کرد. پس برگشتند، چون به نزدیك سنگ رسیدند دیدند جای رفتن ماهی در میان آب مانده است، پس در جزیره ای از جزایر دریا خضر را دیدند نشسته است و عبائی در بر دارد، موسی علیه السّلام بر او سلام کرد، او جواب گفت، تعجب کرد از سلام زیرا او در زمینی بود که در آنجا سلام شایع نبود، پس خضر گفت: تو کیستی؟

فرمود: منم موسی.

گفت: ابن عمران که خدا با او سخن می گوید؟

فرمود: بلی.

گفت: به چه کار آمده ای؟

فرمود: آمده ام از تو علم بیاموزم.

گفت: من موکّل به امری شده ام که تو طاقت آن نداری.

پس خضر برای موسی از حدیث آل محمد صلوات اللّه علیهم و بلاهائی که به ایشان خواهد رسید آن قدر برای موسی علیه السّلام نقل کرد که هر دو بسیار گریستند، و برای موسی از فضیلت محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان از ذرّیّهٔ ایشان صلوات اللّه علیهم اجمعین آن قدر نقل کرد که موسی علیه السّلام مکرر می گفت: چه بودی اگر من از امّت محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم

می بودم؟

پس حضرت صادق علیه السّلام قصهٔ کشتی و پسر و دیوار را ذکر نمود و فرمود: اگر موسی علیه السّلام صبر می کرد، خضر علیه السّلام هفتاد امر عجیب و غریب به او می نمود (۱).

در روایت دیگر فرمود: خدا رحمت کند موسی را که تعجیل کرد بر خضر، اگر صبر می کرد هرآینه امر عجیبی چند می دید که هرگز ندیده بود (۲).

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: بخداوند کعبه سوگند می خورم اگر من در میان موسی و خضر می بودم خبر می دادم ایشان را که من از هر دو داناترم و هرآینه به چیزی چند ایشان را خبر می دادم که در دستشان نبود و نمی دانستند، زیرا که خدا به موسی و خضر علم گذشته را داده بود، و علم آینده را به ایشان نداده بود، و نزد ماست علم آینده تا روز قیامت که به میراث از پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلم به ما رسیده است (۳).

از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: چون موسی از خضر سؤالها کرد جواب شنید، دیدند پرستکی صدا می کند و پرواز می کند در میان دریا و بلند و پست می شود! خضر فرمود: می دانی این پرستك چه می گوید؟ گفت که: می گوید: بحقّ پروردگار آسمانها و زمین و پروردگار دریا که نیست علم شما نزد خدا مگر به قدر آنچه من به منقار خود از این دریا بردارم بلکه کمتر (٤).

و در حدیث دیگر منقول است که: چون موسی به نزد قوم خود برگشت بعد از آنکه از خضر جدا شد، هارون از او سؤال کرد از علومی که از خضر شنیده بود و از عجائب دریا که دیده بود؟

موسی فرمود: من و خضر در کنار دریا ایستاده بودیم ناگاه دیدیم مرغی فرود آمد از هوا بسوی دریا و قطره ای برداشت به منقار خود و به جانب مشرق انداخت، و قطره ای

۱- . قصص الانبیاء راوندی ۱۵٦.

۲- . قصص الانبیاء راوندی ۱۵۷.

۳- . کافی ۲٦۰/۱؛ بصائر الدرجات ۱۲۹.

٤- . بصائر الدرجات ۲۳۰؛ قصص الانبیاء راوندی ۱۵۷.

دیگر برداشت و به جانب مغرب انداخت، و قطره ای دیگر برداشت و به جانب آسمان انداخت، و قطره ای دیگر برداشت و به زمین انداخت، و قطره ای دیگر برداشت باز به دریا انداخت. پس از خضر پرسیدم از سبب افعال آن مرغ، خضر هم ندانست.

ناگاه صیّادی را دیدیم که در کنار دریا شکار ماهی می کرد، پس نظر کرد بسوی ما و گفت: چرا شما را در تعجب می بینم؟

گفتیم: از عمل این مرغ تعجب داریم!

گفت: من مرد صیّادم و می دانم معنی فعل این مرغ را، شما دو پیغمبر نمی دانید؟

ما گفتیم: ما نمی دانیم مگر آنچه خدا به ما تعلیم کرده است.

پس صیّاد گفت: این مرغی است در دریا آن را «مسلم» می گویند زیرا که در خوانندگی خود مسلم می گوید، این عمل آن اشاره بود به آنکه خدا بعد از شما پیغمبری خواهد فرستاد که امّت او مالك مشرق و مغرب زمین خواهد شد و به آسمان بالا خواهد رفت و در زمین مدفون خواهد شد، علم علمای دیگر نزد او مانند این قطره است نسبت به این دریا، و علم او به میراث خواهد رسید به وصی و پسر عمّ او.

پس علم ما هر دو نزد ما کم نمود و آن صیّاد از نظر ما غائب شد، پس دانستیم آن ملکی بود که خدا برای تأدیب ما فرستاده بود (۱).

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: حضرت موسی داناتر از حضرت خضر بود (۲).

و در حدیث دیگر فرمود: خضر و ذو القرنین علیهما السّلام هر دو عالم بودند و پیغمبر نبودند (۳).

مؤلف گوید: شاید مراد آن باشد که در وقتی که خضر با ذو القرنین همراه بود، پیغمبر نبودند.

و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که فرمود: مثل علی بن

۱- . بحار الانوار ۳۱۲/۱۳.

۲- . تفسیر عیاشی ۳۳۰/۲.

۳- . تفسیر عیاشی ۳۳۰/۲.

ابی طالب علیه السّلام و مثل ما در میان این امّت مانند مثل موسی و خضر است در هنگامی که او را ملاقات کرد و او را به سخن درآورد و از او سؤال کرد که رفیق او باشد و گذشت میان ایشان آنچه گذشت چنانچه حق تعالی در قرآن یاد کرده است، زیرا حق تعالی به موسی وحی نمود: من تو را برگزیدم بر مردم به رسالتهای خود و به کلام خود پس بگیر آنچه را به تو عطا کردم و از شکر کنندگان باش، و فرموده است: نوشتیم برای موسی در الواح از هر چیز موعظه و تفصیلی برای هر چیز، بتحقیق که نزد خضر علمی بود که برای موسی در الواح نوشته نشده بود و موسی گمان کرد که جمیع چیزها که مردم به آن احتیاج دارند در تابوت هست و جمیع علوم برای او در الواح نوشته شده است چنانچه این جماعت دعوی می کنند که فقیهان و علمای این امّتند، و دعوی می کنند که هر علم و دانائی که در دین ضرور است و امّت به آن محتاجند ایشان می دانند، و از پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلم به ایشان رسیده است! دانسته اند دروغ می گویند آنچه پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلم

می دانست به ایشان نرسیده و ندانسته اند زیرا که بسیار مسأله از حلال و حرام احکام به ایشان می رسد نمی دانند و کراهت دارند از آنکه از ما سؤال کنند که مبادا مردم ایشان را به جهالت نسبت دهند به این سبب علم را از معدنش طلب نمی کنند، و رأی باطل خود و قیاس را در دین خدا به کار می برند، دست از آثار پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلم برداشته اند و خدا را به عبادتهای بدعت می پرستند و حال آنکه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم فرمود: هر بدعتی ضلالت و گمراهی است؛ عداوت و حسد ما ایشان را مانع شده است از آنکه طلب علم از ما بکنند، و اللّه که موسی علیه السّلام به آن بزرگواری حسد بر خضر علیه السّلام نبرد، و آن مرتبه از علم و دانش که او داشت مانع نشد او را که از خضر سؤال کند از آنچه نمی دانست، و چون موسی از خضر سؤال کرد او را علم بیاموزد و ارشاد نماید خضر دانست که او تاب رفاقت او و دیدن اعمال او ندارد و گفت: چگونه صبر می نمائی بر دیدن امری چند که علم تو به آنها احاطه نکرده است؟ پس موسی از روی خضوع و شکستگی سعی کرد او را بر خود مهربان گرداند شاید رفاقتش را قبول کند، پس گفت:

ان شاء اللّه مرا صبرکننده خواهی یافت، در هیچ امری معصیت تو نخواهم کرد.

خضر می دانست که موسی تاب علمش را نمی آورد، و اللّه که چنین است حال قاضیان

ص: ۷۵۵

و فقیهان و جماعت مخالفان ما در این زمان، تاب علم ما را نمی آورند و قبول نمی کنند و طاقت فهم آن را ندارند و اخذ به آن نمی کنند چنانچه صبر نکرد موسی بر علم عالم در وقتی که رفیق او شد و دید آنچه دید از کارهای او و آن کارها مکروه موسی علیه السّلام بود و پسندیدهٔ خدا بود، همچنین علم ما مکروه جاهلان است و حق است نزد خداوند عالمیان (۱).

و در حدیث دیگر فرمود: روزی موسی علیه السّلام بر منبر بالا رفت، و منبر او سه پله داشت، پس در خاطرش گذشت که خدا کسی را خلق نکرده است که از او عالمتر باشد!

جبرئیل به نزد او آمد و گفت: به عجب مبتلا شدی یا در معرض امتحان خدا درآمده ای، از منبر فرود آی، در زمین کسی هست که از تو داناتر است او را طلب کن.

پس موسی فرستاد به نزد یوشع که: حق تعالی مرا مبتلا و ممتحن گردانیده است، از برای ما توشه ای مهیّا کن تا برویم به طلب عالمی که خدا ما را به طلب او امر فرموده است.

پس یوشع ماهی خرید و آن را بریان کرد و در زنبیلی گذاشت با خود برداشت، به جانب آذربایجان روان شدند و از آنجا به ساحل دریا رسیدند و در آنجا پیر مردی را دیدند که به پشت خوابیده است و عصای خود را در پهلوی خود گذاشته است و عبائی بر روی خود انداخته است که هرگاه بر سر می کشید پاهایش باز می شد، و اگر پاهایش را می پوشانید سرش بیرون می آمد!

پس موسی علیه السّلام به نماز ایستاد و گفت به یوشع که: تو محافظت توشهٔ ما بکن، ناگاه قطره ای از آسمان به زنبیل چکید، ماهی به حرکت آمد و زنبیل را بسوی دریا کشید، پس مرغی آمد و به ساحل دریا نشست منقارش را در آب فروبرد و گفت: ای موسی! از علم حق تعالی آن قدر نگرفته ای که منقار من از تمام این دریا گرفته است!

پس موسی علیه السّلام برخاست با یوشع روانه شد، و اندك راهی که رفت مانده شد، در آن قدر راه که آمده بود مانده نشده بود زیرا پیغمبری که پی کاری می رود تا از آن محل که مأمور شده است به آنجا برود نگذرد مانده نمی شود؛ چون قصهٔ ماهی را از یوشع شنید دانست که

١- . تفسیر عیاشی ٣٣٠/٢؛ اختصاص ٢٥٨.

از محلّ ملاقاتی که حق تعالی فرموده است گذشته اند، پس برگشتند تا به همان موضع رسیدند، دیدند که آن مرد پیر به همان حال خوابیده است، پس موسی علیه السّلام به او گفت:

السلام علیك ای عالم، خضر گفت: و علیك السلام ای عالم بنی اسرائیل، برجست و عصای خود را گرفت که برود، موسی علیه السّلام گفت: من مأمور شده ام از جانب خدا که از پی تو بیایم تا از آن علومی که آموخته ای به من بیاموزی.

پس بعد از طیّ آنچه حق تعالی از مکالمات ایشان بیان فرموده، موسی و خضر همراه رفتند تا به کشتی رسیدند، اهل کشتی گفتند: ما ایشان را داخل کشتی می کنیم و مزد از ایشان نمی گیریم چون از مردم صالح می نمایند؛ چون به میان دریا رسیدند خضر کشتی را سوراخ کرد، میان موسی و او گذشت آنچه مذکور شد، پس از کشتی بیرون آمدند، در ساحل دریا پسری را دیدند که با جمعی از اطفال بازی می کند و پیراهن حریر سبزی پوشیده و در گوشهایش دو مروارید آویخته است، پس خضر آن پسر را گرفت در زیر پا گذاشت و سرش را جدا کرد! پس به کنار دریا به قریهٔ «ناصره» رسیدند، ایشان را ضیافت نکردند گرسنه بودند چون در این حال خضر متوجه دیوار ساختن شد موسی گفت: کاش به مزد این کار نانی برای ما می گرفتی که می خوردیم زیرا که گرسنه شده ایم (۱).

در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: روزی موسی علیه السّلام در میان اشراف بنی اسرائیل نشسته بود، ناگاه شخصی عرض کرد: گمان ندارم کسی به خدا اعلم باشد از تو.

موسی گفت: من نیز گمان ندارم!

پس حق تعالی به او وحی فرستاد: بلکه خضر از تو اعلم است، برو او را پیدا کن، هر جا که ماهی ناپیدا می شود خضر را آنجا خواهی یافت (۲).

در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: چون موسی و خضر علیهما السّلام به آن

۱- . تفسیر عیاشی ۳۳۲/۲.

۲- . تفسیر عیاشی ۳۳٤/۲.

پسر رسیدند که در میان اطفال بازی می کرد، پس خضر دستی برآورد و او را کشت، چون موسی اعتراض کرد، خضر دست در میان بدن آن طفل داخل کرد و شانهٔ او را جدا کرده و به موسی نمود، بر آن نوشته بود: کافر است و به کفر سرشته شده است (۱)؛ پس در آخر گفت: برای این او را کشتم که والدین او مؤمن بودند می ترسیدم اگر او بالغ شود والدینش را به کفر دعوت کند، از فرط محبتی که آنها به او دارند قبول کنند دعوت او را و کافر شوند (۲).

و فرمود: حق تعالی به عوض آن پسر، دختری به ایشان داد که هشتاد پیغمبر از نسل آن دختر بهم رسیدند (۳).

فرمود: میان آن دو طفل یتیم که خضر دیوار را برای ایشان ساخت و میان آن پدری که برای صلاح او خدا خضر را مأمور ساخت که دیوار را برای ایشان بسازد، هفتصد سال فاصله بود (٤).

در حدیث دیگر فرمود: خدا به نیکی مؤمنی، رستگار می گرداند فرزندان او را و فرزندان فرزندان او را و اهل خانهٔ او را و اهل خانه های دور حوالی او را پس همگی در حفظ خدایند به سبب کرامت آن مؤمن نزد خدا. پس فرمود: نمی بینی که خدا برای صلاح پدر و مادر صالح، خضر را فرستاد که دیوار را برای فرزندان ایشان بسازد (۵).

مؤلف گوید: شیطان را در این قصهٔ غریبه، بر عقول ناقصه راه شبهه بسیار هست، مؤمن متدین نباید در علت خصوص هر یك از اینها فکر کند که مبادا موجب لغزش او گردد، اولا شیطان را جواب

بگوید: به براهین قاطعه معلوم است که آنچه حق تعالی امر می فرماید عین عدالت و حکمت است، و آنچه رسولان خدا می کنند موافق حق و صواب

۱- . تفسیر عیاشی ۳۳۵/۲.

۲- . تفسیر عیاشی ۳۳٦/۲.

۳- . کافی ٦/٦؛ تفسیر عیاشی ۳۳٦/۲. و در هر دو مصدر «هفتاد» به جای «هشتاد» است.

٤- . تفسیر عیاشی ۳۳٦/۲.

٥- . تفسیر عیاشی ۳۳۷/۲.

است هر چند عقل ما به خصوص امری و حسن او راه نیابد. امّا مفصّل جواب بعضی از شبهات، در این مقام چند شبهه ایراد کرده اند:

اول آنکه: پیغمبر می باید اعلم اهل زمان خود باشد، چون می شود که موسی علیه السّلام محتاج به دیگری شود در علم؟

جواب آن است که: پیغمبر از رعیّت خود می باید اعلم باشد، خضر خود پیغمبر بود، گاه باشد که رعیّت موسی نباشد و علمی که پیغمبر می باید در آن محتاج بغیر نباشد علم شرایع و احکام است، اگر بعضی علوم را که تعلق به شرایع و احکام نداشته باشد حق تعالی به توسط بشری تعلیم پیغمبر نماید چنانچه به توسط ملائکه تعلیم او می نماید مفسده ای ندارد، و از اینکه موسی علیه السّلام در بعضی از علوم محتاج به خضر علیه السّلام باشد لازم نمی آید خضر از آن حضرت اعلم و افضل باشد، زیرا ممکن است علمی که مخصوص موسی علیه السّلام باشد و خضر علیه السّلام نداند بیشتر و شریفتر باشد از علمی که مخصوص خضر بود، چنانچه در ضمن احادیث معتبره مذکور شد.

دوم آنکه: خضر علیه السّلام چگونه آن طفل را کشت در صورتی که هنوز گناهی از او صادر نشده بود؟

جواب آن است که: ممکن است او بالغ شده باشد و اختیار کفر کرده باشد، به اعتبار آنکه در اوایل بلوغ بود او را غلام گفته باشند، و به اعتبار کفر مستحقّ کشتن شده باشد، و اگر بالغ نشده باشد خدا را هست که برای مصلحت جانی که خود بخشیده است بگیرد چنانچه ملك الموت را می فرماید که قبض روح مردم بکند و لیکن پیغمبران ظاهر را اکثر مأمور ساخته است که به ظواهر احوال مردم عمل بکنند، و جایز است عقلا که بعضی از ایشان را مأمور فرماید به علم واقع با ایشان عمل بکنند به اعتبار کفری که می دانند بعد از این اگر بمانند اختیار خواهند کرد، و ایشان را بکشند که هم برای خودشان مصلحت است که کافر نشوند و مستحقّ جهنم نشوند و هم برای دیگران مصلحت است که دیگران را گمراه نکنند.

سوم آنکه: موسی علیه السّلام چگونه مبادرت به اعتراض فرمود در این امور با آنکه بزرگی

ص: ۷۵۹

مرتبهٔ خضر را می دانست و به او گفت که: امر منکر کردی، گناه کردی؟

جواب آن است که: ممکن است موسی به حسب علم ظاهر مکلّف باشد که امری که به حسب ظاهر معصیت نماید و سبب مشروعیتش بر او ظاهر نباشد انکار نماید، و آنکه گفت: منکر کردی یعنی کاری کردی که به حسب ظاهر منکر و قبیح می نماید.

بعضی گفته اند که: کلام موسی معلّق به شرط بود یعنی اگر اینها را بی امر خدا کرده ای بد کرده ای، یا بر سبیل استفهام بود که آیا اینها را بر وجه منکر کردی یا بر وجه دیگر آن؟ یا آنکه مراد او از منکر امر غریب بود یعنی کار غریبی کردی که عقل در آن حیران است.

چهارم آنکه: چگونه موسی وعده کرد و شرط نمود که: من اعتراض نخواهم کرد و سؤال نخواهم نمود تا خود علّت کارهای خود را بگوئی، باز مخالفت آن کرد؟

جواب آن است که: وفا به وعده مطلقا معلوم نیست که واجب باشد خصوصا وقتی که معلّق به مشیت الهی کرده باشند، چون در اول «ان شاء اللّه» فرمود لازم نبود وفا به آن بکند، در ترك آن معصیتی لازم نمی آید.

پنجم آنکه: چگونه موسی علیه السّلام گفت لا تُؤاخِذْنِي بِما نَسِيتُ و نسیان به معنی فراموشی است و به اعتقاد اکثر علمای امامیه نسیان بر ایشان جایز نیست؟

جواب آن است که: در ضمن احادیث مذکور شد که نسیان در اینجا و در آنجا که یوشع گفت فَإِنِّي نَسِيتُ اَلْحُوتَ به معنی ترك است، و در لغت نسیان به معنی ترك آمده است.

و سایر جوابها از این شبهه ها و شبهه های دیگر که ذکر نکردیم در کتاب «بحار الانوار» مذکور است (۱)، و این کتاب گنجایش ذکر زیاده از این نداشت.

و اکنون سایر احوال حضرت خضر علیه السّلام را ایراد نمائیم. چون اکثر احوال آن حضرت به تقریب این قصه مذکور شد، باب علی حده برای احوال آن حضرت وضع نکردیم.

ابن بابویه رحمه اللّه گفته است که اسم آن حضرت: خضرویه بود پسر قابیل پسر آدم بود؛

۱- . بحار الانوار ۳۱۳/۱۳.

بعضی گفته اند اسم او خضرون بود؛ بعضی گفته اند خلعیا (۱). برای این او را خضر گفتند که به هر زمین خشکی که می نشیند آن زمین سبز و پرگیاه می شود، او از همهٔ فرزندان آدم عمرش درازتر

است، و صحیح آن است که نام او «تالیا» است پسر ملکان پسر عابر پسر ارفخشد پسر سام پسر نوح علیه السّلام است (۲).

مؤلف گوید: بعضی نام آن حضرت را «بلیا» گفته اند؛ و بعضی یسع و بعضی الیاس (۳).

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: چون رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم را به معراج بردند، در راه بوی خوشی شنید مانند بوی مشك، از جبرئیل سؤال کرد که: این چه بو است؟

گفت: این بو از خانه ای بیرون می آید که قومی را به سبب بندگی خدا در آن خانه عذاب کردند تا هلاك شدند. پس جبرئیل گفت: خضر از اولاد پادشاهان بود، و ایمان به خدا آورده بود، در حجره ای از خانهٔ پدرش خلوت گزیده بود و عبادت خدا می کرد، پدرش را فرزندی بجز او نبود، پس مردم به پدر او گفتند: تو را فرزندی بغیر او نیست، پس زنی را به او تزویج کن شاید خدا فرزندی به او روزی کند که پادشاهی در او و فرزندان او بماند، پس دختر باکره ای را برای او تزویج کرد، چون به نزد خضر آوردند متوجه او نشد و با او نزدیکی نکرد، روز دیگر به او گفت: امر مرا پنهان دار اگر پدرم از تو بپرسد آنچه از مردان نسبت به زنان واقع می شود نسبت به تو واقع شد؟ بگو: بلی.

پس چون پدر از آن زن پرسید، او موافق فرمودهٔ حضرت خضر علیه السّلام عمل کرد و گفت:

بلی. مردم گفتند به پادشاه: بلکه آن زن دروغ گوید، زنان را بفرما که ملاحظهٔ آن زن بکنند که بکارتش باقی است یا زایل شده است. چون زنان او را ملاحظه کردند دیدند بر حال خود باقی است، به پادشاه گفتند که: تو دو بی وقوف را به یکدیگر داده ای که هیچ یك

۱- . در مصدر به جای «خلعیا» ، «جعدا» آمده است.

۲- . کمال الدین و تمام النعمة ۳۹۱، و در آن آمده است که «صحیح آن است که نام او بلیا بن ملکان بن عامر بن ارفخشذ. . .» .
۳- . تفسیر بیضاوی ۲۹/۳.

چنین کاری نکرده اند، و نمی دانند که چه باید کرد، زنی را به عقد او درآور که شوهر دیگر کرده باشد، باکره نباشد تا این کار را تعلیم او نماید.

چون آن زن را به نزد خضر علیه السّلام آوردند، حضرت خضر از او نیز التماس کرد که امر او را از پدرش مخفی دارد، او قبول کرد، چون پادشاه از آن زن سؤال کرد گفت: پسر تو زن است، هرگز دیده ای که زن از زن حامله شود؟

پس پادشاه بر حضرت خضر غضب کرد و فرمود که او را در حجره کردند و درش را به گل و سنگ برآوردند. چون روز دیگر شد شفقت پدری او به حرکت آمد فرمود که در را بگشایند، چون در را گشودند او را در حجره نیافتند.

حق تعالی به او قوّتی کرامت کرد به هر صورت که خواهد متصوّر تواند شد، و از نظر مردم پنهان تواند شد، پس با ذو القرنین همراه شد و سپهسالار چرخچی لشکر او شد تا آنکه از آب زندگانی خورد، و هر که از آن بخورد تا دمیدن صور زنده است، پس از شهر پدرش دو مرد برای تجارت به کشتی سوار شدند، کشتی ایشان تباهی شد و به جزیره ای از جزایر دریا افتادند، حضرت خضر را در آنجا دیدند که ایستاده نماز می کند.

چون از نماز فارغ شد ایشان را طلبید و از ایشان سؤال کرد از احوال ایشان، چون احوال خود را نقل کردند گفت: آیا خبر مرا کتمان خواهید کرد از اهل شهر خود اگر من امروز شما را به شهر خود برسانم که داخل خانه های خود شوید؟

گفتند: بلی. پس یکی نیّت کرد که وفا به عهد خود کند و خبر خضر علیه السّلام را نقل نکند، و دیگری در خاطر گذرانید که چون به شهر خود برسد خبر او را به پدر او نقل کند.

پس خضر علیه السّلام ابری را طلبید و گفت: بردار این دو مرد را و به خانه های ایشان برسان، پس ابر ایشان را برداشت و به همان روز ایشان را به شهر خود رسانید.

پس یکی به عهد خود وفا کرد و کتمان نمود و دیگری به نزد پادشاه رفت و خبر خضر را نقل کرد، پادشاه گفت: کی گواهی می دهد که تو راست می گوئی؟

گفت: فلان تاجر که رفیق من بود.

چون پادشاه او را طلبید انکار کرد و گفت: من از این واقعه خبری ندارم و این مرد را نیز

ص: ٧٦٢

نمی شناسم.

پس آن مرد اول گفت: ای پادشاه! لشکری همراه من کن تا بروم به آن جزیره و خضر را بیاورم، و این مرد را حبس کن تا دروغ او را ظاهر گردانم.

پس پادشاه لشکری همراه او گردانید و آن مرد را نگاه داشت، چون آن مرد لشکر را به آن جزیره برد، خضر علیه السّلام را در آنجا نیافت و برگشت. پادشاه آن مرد را که خبر را پنهان کرده بود رها کرد.

پس اهل آن شهر گناه بسیار کردند تا حق تعالی ایشان را هلاك نمود و شهر ایشان را سرنگون کرد، و همه هلاك شدند الاّ آن زن و مردی که خبر حضرت خضر را پنهان کرده بودند از پدرش که هر یك از یك جانب شهر بیرون رفتند.

پس چون آن مرد و زن به یکدیگر رسیدند و هر یك قصهٔ خود را به دیگری نقل کرد گفتند: ما نجات نیافتیم مگر برای آنکه خبر خضر را پنهان کردیم؛ پس هر دو ایمان به پروردگار حضرت خضر آوردند، مرد زن را به عقد خود درآورد و هر دو به مملکت پادشاه دیگر افتادند، و آن زن به خانهٔ آن پادشاه راه یافت و مشاطگی دختر پادشاه می کرد، روزی در اثنای مشاطگی شانه از دستش افتاد پس گفت: «لا حول و لا قوّة إلاّ باللّه» چون دختر این کلمه را شنید گفت: این چه سخن بود؟

گفت: بدرستی که مرا خدائی هست که همهٔ امور به حول و قوّت او جاری می شود.

دختر گفت: تو را خدائی بغیر از پدر من هست؟ !

گفت: بلی آن خدای تو و خدای پدر تو نیز هست.

چون دختر به نزد پدر خود رفت، سخن زن را نقل کرد، پادشاه زن را طلبید از او سؤال کرد، زن ابا نکرد از گفتهٔ خود، پادشاه پرسید: کی با تو در این دین شریك است؟ گفت:

شوهر من و فرزندان من.

پس پادشاه فرستاد همه را حاضر کردند و تکلیف نمود که از یگانه پرستی خداوند برگردند، ایشان ابا نمودند، پس امر کرد که دیگی حاضر نمودند و پر از آب کردند و بسیار جوشاندند، ایشان را در آن دیگ انداخت و گفت که خانه را بر سر ایشان خراب نمودند.

ص: ۷۶۳

پس جبرئیل گفت: این بوی خوش که می شنوی از آن خانه است که اهل توحید الهی را در آنجا هلاك کردند (۱).

و به سند موثق از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که: خضر علیه السّلام از آب حیات خورد و او زنده خواهد ماند تا در صور بدمند و همهٔ زندگان بمیرند و می آید به نزد ما و بر ما سلام

می کند و ما صدای او را می شنویم و او را نمی بینیم، و هر جا که نام او مذکور شود او در آنجا حاضر می شود، پس هر که او را یاد کند بر او سلام کند، و در هر موسم حج در مکه حاضر می شود و حج می کند، و در عرفات وقوف می کند و برای دعای مؤمنین آمین می گوید، زود باشد که حق تعالی خضر را مونس قائم آل محمد صلوات اللّه علیهم گرداند در وقتی که آن حضرت از مردم غایب گردد و در تنهائی رفیق آن حضرت باشد (۲).

و به سندهای حسن و موثق و معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که:

چون ذو القرنین شنید که در دنیا چشمه ای هست که هر که از آن چشمه آب بخورد تا دمیدن صور زنده می ماند، در طلب آن چشمه روانه شد، خضر علیه السّلام سپهسالار لشکر او بود و او را از جمیع لشکر خود دوست تر می داشت، پس رفتند تا به جائی رسیدند که سیصد و شصت چشمهٔ آب در آنجا بود، پس ذو القرنین سیصد و شصت نفر از اصحاب خود را طلبید که خضر در میان ایشان بود، و به هر یك از ایشان یك ماهی نمك سودی داد و گفت: هر یك ماهی خود را در یکی از این چشمه ها بشوئید و برای من بیاورید.

پس خضر علیه السّلام چون ماهی خود را به چشمه فروبرد زنده شد و از دست او رها شد به میان آب رفت، پس خضر جامهٔ خود را کند و خود را در آب افکند و برای طلب آن ماهی مکرر سر فروبرد در آن آب و از آن آب خورد و ماهی به دستش نیامد، بیرون آمد.

چون به نزد ذو القرنین برگشتند، ماهیها را جمع کرد گفت: یکی کم است، تفحّص کنید که نزد کیست.

۱- . تفسیر قمی ۴۲/۲.

۲- . کمال الدین و تمام النعمة ۳۹۰.

گفتند: خضر ماهی خود را نیاورده است. چون خضر را طلبیدند و از او سؤال کرد، خضر قصهٔ ماهی را نقل کرد.

ذو القرنین پرسید: تو چه کردی؟

گفت: من از پی بی آن ماهی به آب فرو رفتم و آن را نیافتم، بیرون آمدم.

پرسید که: از آن آب خوردی؟

گفت: بلی.

دیگر هر چند طلب کرد ذو القرنین آن چشمه را نیافت، پس به خضر گفت: تو از برای آن چشمه خلق شده بودی و برای تو مقدّر شده بود (۱).

در احادیث معتبرهٔ بسیار از ائمهٔ اطهار علیهم السّلام منقول است که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم از دنیا مفارقت نمود، عساکر هموم و غموم بر اهل بیت رسالت علیهم السّلام هجوم آوردند. در حجره ای که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم را در آنجا خوابانیده و امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین صلوات اللّه علیهم در آن حجره بودند صدائی بلند شد که: «السلام علیکم ای اهل بیت نبوّت، هر نفسی مرگ را می چشد، و اجر شما را در قیامت به شما تمام خواهند داد، بدرستی که خدا خلف و عوض است از هر که هلاك شود، ثواب او صبر فرمایندهٔ هر مصیبت است و تدارك کننده است از هر امری که فوت شود. پس بر خدا توکل نمائید و بر او اعتماد کنید که محروم آن کس است که از ثواب خدا محروم گردد» .

پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: این برادرم خضر علیه السّلام است که آمده است شما را تعزیه فرماید بر فوت پیغمبر شما (۲).

در احادیث معتبرهٔ بسیار منقول است که: مسجد سهله محلّ نزول حضرت خضر علیه السّلام است (۳)؛ و اخبار بسیار در کتب مزار و غیر آن مذکور است که: جمعی از صلحا آن

۱- . تفسیر عیاشی ۳٤۰/۲؛ قصص الانبیاء راوندی ۱۲۱، و در آن تعداد چشمه های آب «شصت و هشت» آمده است.

۲- . کمال الدین و تمام النعمة ۳۹۱؛ مسکّن الفؤاد ۱۰۹.

۳- . کافی ٤۹٤/۳؛ تهذیب الاحکام ۲٥۲/۳؛ من لا یحضره الفقیه ۲۳۲/۱.

حضرت را در مسجد سهله و مسجد صعصعه و غیر آنها از اماکن مشرّفه ملاقات کرده اند، و ایراد آنها موجب طول سخن است.

و ابن طاووس رحمه اللّه روایت کرده است که: خضر و الیاس علیهما السّلام در هر موسم حج به یکدیگر می رسند، و چون از یکدیگر جدا می شوند این دعا را می خوانند: «بسم اللّه ما شاء اللّه لا قوّة إلا باللّه ما شاء اللّه، کل نعمة فمن اللّه، ما شاء اللّه الخیر کله بید اللّه عز و جل، ما شاء اللّه لا یصرف السوء إلا اللّه» (۱)و بسیاری از قصه های حضرت خضر علیه السّلام در باب احوال ذو القرنین علیه السّلام گذشت.

۱- . مهج الدعوات ۳۱۰.

فصل دهم: در بیان مواعظ و حکمتهایی است که حق تعالی به حضرت

موسی علیه السّلام وحی نموده یا از آن حضرت منقول گردیده

و بعضی از نوادر احوال آن حضرت است

به سند معتبر از حضرت امام علی النقی علیه السّلام منقول است که: چون حق تعالی با حضرت موسی سخن گفت، موسی علیه السّلام مناجات کرد که: خداوندا! چیست جزای کسی که شهادت دهد که من رسول و پیغمبر توام و تو با من سخن گفته ای؟

فرمود: ای موسی! ملائکهٔ من در وقت مردن به نزد او می آیند و او را به بهشت بشارت می دهند.

گفت: خداوندا! چیست جزای کسی که نزد تو بایستد و نماز کند؟

فرمود: با او مباهات می کنم با ملائکهٔ خود در وقتی که در رکوع یا سجود است یا ایستاده است یا نشسته است، و هر که را من با او مباهات کنم با ملائکهٔ خود او را عذاب نمی کنم.

موسی علیه السّلام گفت: چیست جزای کسی که طعام دهد مسکینی را به محض رضای تو؟

فرمود: ای موسی! امر می کنم منادی را که در روز قیامت ندا کند که همهٔ خلایق بشنوند که فلان پسر فلان از آزادکرده های خداست از آتش جهنم.

موسی علیه السّلام گفت: خداوندا! چیست جزای کسی که نیکی با خویشان خود بکند؟

فرمود: ای موسی! عمرش را دراز می کنم و سکرات مرگ را بر او آسان می کنم و در

ص: ٧٦٧

قیامت خزینه داران بهشت او را ندا کنند که: بیا بسوی ما و از هر در از درهای بهشت که خواهی داخل شو.

موسی علیه السّلام گفت: خداوندا! چیست جزای کسی که آزارش به مردم نرسد و نیکی او به مردم رسد؟

فرمود: ای موسی! در روز قیامت جهنم او را ندا کند که: مرا بر تو راهی نیست.

موسی علیه السّلام گفت: الهی! چیست جزای کسی که تو را به دل و زبان یاد کند؟

فرمود: او را در سایهٔ عرش خود جا دهم در روز قیامت و او را در پناه خود درآورم.

موسی علیه السّلام گفت: خداوندا! چیست مزد کسی که کتاب تو را پنهان و آشکار تلاوت کند؟

فرمود: ای موسی! بر صراط بگذرد مانند برق جهنده.

موسی علیه السّلام گفت: خداوندا! چیست جزای کسی که صبر کند بر آزار مردم و دشنام ایشان از برای رضای تو؟

فرمود: او را یاری می کنم بر احوال روز قیامت.

موسی علیه السّلام گفت: خداوندا! چیست جزای کسی که دیدهٔ او گریان شود از ترس تو؟

فرمود: ای موسی! روی او را از گرمی آتش جهنم نگاه می دارم و او را ایمن می گردانم از ترس بزرگ روز قیامت.

موسی علیه السّلام گفت: خداوندا! چیست جزای کسی که خیانت را ترك نماید به سبب حیای از تو؟

فرمود: ای موسی! او را امان می بخشم در روز قیامت.

موسی علیه السّلام گفت: خداوندا! چیست جزای کسی که اهل طاعت تو را دوست دارد؟

فرمود: ای موسی! او را بر آتش جهنم حرام می گردانم.

موسی علیه السّلام گفت: خداوندا! چیست جزای کسی که مؤمنی را دانسته بکشد؟

فرمود: در روز قیامت نظر رحمت بسوی او نمی کنم، و هیچ گناه او را نمی آمرزم.

موسی علیه السّلام پرسید: الهی! چیست جزای کسی که کافری را به اسلام دعوت کند؟

ص: ٧٦٨

فرمود: ای موسی! او را در قیامت رخصت دهم که شفاعت کند هر که را خواهد.

موسی علیه السّلام پرسید: الهی! چیست ثواب کسی که نمازها را در وقت خود بجا آورد؟

فرمود: هر چه سؤال کند به او عطا می کنم و بهشت خود را برای او مباح می گردانم.

موسی علیه السّلام پرسید: الهی! چه ثواب است کسی را که وضو را تمام واقع سازد از ترس عذاب تو؟

فرمود: چون او را در قیامت مبعوث گردانم، نوری در میان دو دیدهٔ او باشد که در محشر روشنی دهد.

موسی علیه السّلام گفت: چیست ثواب کسی که ماه مبارك رمضان را برای رضای تو روزه بدارد؟

فرمود: او را در قیامت در جائی بازدارم که او را خوفی نباشد.

موسی علیه السّلام گفت: الهی! چیست جزای کسی که ماه رمضان را از برای مردم روزه بدارد؟

فرمود: ثواب او مثل کسی است که روزه نداشته باشد (١).

در حدیث حسن از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که در تورات نوشته است که: ای موسی! من تو را خلق کردم و برای پیغمبری خود برگزیدم و تو را قوّت طاعت خود بخشیدم و امر کردم تو را به طاعت خود و نهی کردم تو را از معصیت خود، اگر اطاعت من کنی تو را بر طاعت خود یاری می کنم، و اگر معصیت من نمائی تو را بر معصیت خود یاری نمی کنم.

ای موسی! مرا است منّت بر تو در طاعت تو مرا، و مرا است حجت بر تو در معصیت تو مرا.

ای موسی! از من بترس در پنهان امر خود تا عیبهای تو را از مردم بپوشانم، در خلوتهای خود مرا یاد کن، و نزد خواهشها و لذتهای خود مرا به خاطر آور تا تو را یاد کنم نزد غفلتهای تو و تو را از لغزشها نگاه دارم، و غضب خود را نگاه دار از آنها که من تو را بر

۱- . امالی شیخ صدوق ۱۷۳.

ایشان مسلط گردانیده ام تا غضب خود را از تو بازدارم، و پنهان دار رازهای پوشیدهٔ مرا در دل خود و ظاهر گردان در علانیه مدارای با دشمن من و دشمن خود را از خلق من، و سرّ مرا نزد ایشان افشا مکن که ایشان به من ناسزا گویند و تو شریك باشی با ایشان در گناه ناسزا گفتن به من.

پس موسی گفت: پروردگارا! کی در حظیرهٔ قدس ساکن می شود؟

فرمود که: آنها که دیدهٔ ایشان زنا ندیده و اموال ایشان به سود و ربا مخلوط نگردیده، و در حکم خدا رشوه نگرفته اند (۱).

به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که: حق تعالی مناجات نمود با موسی علیه السّلام که: ای پسر عمران! دروغ می گوید کسی که دعوی می کند که مرا دوست می

دارد، و چون شب می شود به خواب می رود، آیا نیست چنین که هر دوستی خلوت دوست خود را می خواهد؟ ! ای پسر عمران! اینك من مطّلعم بر دوستان خود، چون شب ایشان را فرومی گیرد چشم و دل ایشان را از غیر خود بسوی خود می گردانم، و عقوبت خود را در برابر دیده های ایشان ممثّل می کنم، به عنوان مشاهده با من مخاطبه می کنند و به نحو حاضران با من سخن می گویند. ای پسر عمران! ببخش از دل خود به من خشوع و از بدن خود خضوع و از دیده های خود آب دیده ها در تاریکیهای شب، و مرا دعا کن که مرا اجابت کننده و نزدیك خواهی یافت (۲).

به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: چون موسی به طور بالا رفت و با پروردگار خود مناجات کرد گفت: پروردگارا! خزینه های خود را به من بنما.

حق تعالی فرمود: ای موسی! خزینه های من آن است که هرگاه چیزی را اراده کنم می گویم که باش پس آن بهم می رسد (۳)، یعنی مرا احتیاج به خزانه نیست، و آنچه خواهم به قدرت کاملهٔ خود از عدم به وجود می آورم.

۱- . قصص الانبیاء راوندی ١٦٤.

۲- . امالی شیخ صدوق ۲۹۲.

۳- . توحید شیخ صدوق ۱۳۳؛ امالی شیخ صدوق ٤١٣.

به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که موسی علیه السّلام مناجات کرد که: پروردگارا! مرا وصیت فرما.

فرمود: وصیت می کنم تو را به من، یعنی رعایت حقّ من بکنی و نافرمانی من نکنی. تا آنکه سه مرتبه سؤال کرد، و حق تعالی چنین جواب فرمود، چون در مرتبهٔ چهارم عرض کرد: مرا وصیت فرما؟

فرمود: وصیت می کنم به رعایت حقّ مادر تو. و بار دیگر پرسید باز این جواب شنید، و در مرتبهٔ ششم (۱)پرسید، فرمود: وصیت می کنم تو را به رعایت حقّ پدر خود.

پس حضرت فرمود: به این سبب گفته اند که: دو ثلث نیکوئی برای مادر است و یك ثلث برای پدر (۲).

به سند معتبر منقول است که: از جملهٔ مناجات حق تعالی با موسی آن بود که: ای موسی! دراز مکن در دنیا آرزوی خود را که دلت سنگین می شود و سنگین دل از من دور است.

ای موسی! چنان باش که من می خواهم که بندگان من اطاعت من بکنند و معصیت من نکنند، بمیران دل خود را از شهوتهای دنیا به ترس من، با جامه های کهنه و دل تازه باش که بر اهل زمین حال تو مخفی باشد و در میان اهل آسمان به نیکی معروف باشی، ملازم خانهٔ خود باش، روشن کنندهٔ شبهای تار باش به نور عبادت، قنوت بخوان و خضوع نما نزد من مانند قنوت صابران، ناله و فریاد کن به درگاه من از گناهان مانند نالهٔ کسی که از دشمن خود گریخته باشد و پناه به خداوند قادری برده باشد، و از من یاری بجو بر بندگی که من نیکو معین و نیکو یاری دهنده ام.

ای موسی! منم خداوندی که مسلّطم بر بندگان خود و بندگان در تحت قدرت منند و همه ذلیل منند، پس متّهم دار نفس خود را بر خود و فریب نفس خود را مخور، و ایمن

۱- . در مصدر «مرتبهٔ سوم» آمده است که صحیحتر بنظر می رسد زیرا که مطابقت دارد با فرمودهٔ حضرت که «باید دو ثلث نیکوئی برای مادر است و یك ثلث آن برای پدر» .

۲- . امالی شیخ صدوق ٤١٣.

مگردان فرزندان خود را بر دین خود مگر آنکه فرزند تو مانند تو دوستدار صالحان باشد.

ای موسی! جامه های خود را بشوی و غسل کن و نزدیکی بجو به بندگان شایستهٔ من.

ای موسی! پیشوای ایشان باش در نماز ایشان و در آنچه منازعه می نمایند در میان خود، و حکم کن میان ایشان به آنچه بر تو فرستاده ام، بدرستی که بسوی تو فرستاده ام حکمی ظاهر و برهانی روشن و نوری که سخنگو است به آنچه گذشته است و به آنچه خواهد آمد در آخر الزمان.

وصیت می کنم تو را ای موسی وصیت دوست مهربان به فرزند بتول عیسی پسر مریم که بر درازگوش سوار خواهد شد و «برنس» که کلاه عبّاد است بر سر خواهد گذاشت صاحب زیت و زیتون و محراب خواهد بود، بعد از او تو را وصیت می کنم به صاحب شتر سرخ آن پاك طینت پاکیزه اخلاق مطهر از گناهان و بدیها، صفت او در کتاب تو آن است که او ایمان آورنده و گواهی دهنده است بر همهٔ کتابهای خدا، و اوست رکوع کننده و سجودکننده و رغبت کنندهٔ به ثواب و ترساننده از عقاب، و برادران او مساکین و بیچارگان باشند، انصار و یاران او غیر قبیلهٔ او باشند، در زمان او تنگیها و شدتها و فتنه ها و کشتنها و کمی مال بوده باشند، نام او احمد و محمد امین است، و اوست باقیمانده از گروه پیغمبران گذشته، و ایمان می آورد به جمیع کتابهای خدا و تصدیق می نماید جمیع پیغمبران را و شهادت می دهد به اخلاص از برای همهٔ ایشان، امّت او امّتی اند رحم کرده شده و با برکت تا بر دین حقّ او باقی بمانند و ضایع نگردانند دین او را، ایشان را ساعتی چند معلوم است که ادا می کنند نمازها را در آن ساعتها مانند غلامی که زیادتی اوقات خود را صرف خدمت آقای خود کند، پس تصدیق آن پیغمبر بکن و راههای او را متابعت نما که او برادر توست.

ای موسی! او امّی است که خط و سواد از کسی کسب نخواهد کرد، و نیکو بنده ای است، و بر هر چیز دست گذارد من برکت در آن بدهم، در علم او برکت و زیادتی بدهم، و او را با برکت آفریده ام، در زمان او قیامت قائم خواهد شد، به امّت او ختم می کنم کلیدهای دنیا را، پس امر کن ستمکاران بنی اسرائیل را که نام او را از کتابهای من محو نکنند و ترك یاری او نکنند و می دانم که خواهند کرد، و محبت او نزد من حسنهٔ بزرگی است و من با

اویم و از یاوران اویم، او از لشکر من است و لشکر من غالبند بر همهٔ لشکرها، پس تمام شده است کلمهٔ من و تقدیر من که البته غالب گردانم دین او را بر همهٔ دین ها تا در همه مکانی مرا به یگانگی بپرستند، و بر او نازل گردانم قرآنی را که مجموعهٔ علوم و جدا کنندهٔ حق از باطل باشد، شفای سینه ها باشد از وسوسه های شیطان، پس تو صلوات فرست بر او ای پسر عمران که من و ملائکهٔ من بر او صلوات می فرستیم.

ای موسی! تو بندهٔ منی و من خداوند توام، خوار مشمار هیچ حقیر و پریشانی را، و آرزو مکن حال توانگران را به چیزی چند که از مال دنیا به ایشان داده ام، و نزد یاد کردن من با خشوع باش و نزد تلاوت تورات امیدوار رحمت من باش و تورات را به من بشنوان به صدای خاشع حزین، و خاطر خود را به یاد من مطمئن گردان، هر که دلش بسوی من مایل باشد مرا به یاد او بیاور و مرا عبادت کن و هیچ چیز را با من شریك مگردان، سعی کن در تحصیل خشنودی من بدرستی که منم آقای بزرگوار تو، و تو را خلق کرده ام از اندکی آب گندیدهٔ بی مقداری، و اصل شما را آفریده ام از طینتی که آن را از زمین ذلیل مخلوطی به چندین نوع برداشتم پس روح در آن دمیدم و او را بشری گردانیدم، پس منم آفرینندهٔ خلایق و با برکت است ذات من و مقدس است صنع من و هیچ چیز به من شبیه نیست، منم زندهٔ دائم که زوال بر من محال است.

ای موسی! در هنگامی که مرا دعا کنی خائف و هراسان باش، و روی خود را نزد من بر خاك گذار، و سجده کن از برای من به بهترین اعضای بدن خود، خاضع باش برای من در وقتی که ایستاده ای، و راز بگو با من در وقت مناجات با ترس از دلی ترسناك، به تورات خود را زندهٔ معنوی بدار، در تمام عمر خود تعلیم نما به نادانان ستایش مرا، به یاد ایشان بیاور نعمتهای مرا، بگو به ایشان که این قدر نمانند در گمراهی و نافرمانی من که وقتی می گیرم سخت می گیرم و عذاب من دردناك است.

ای موسی! وسیلهٔ تو از من اگر گسیخته شود وسیلهٔ دیگری تو را فایده نمی بخشد، پس مرا عبادت کن و بایست نزد من ایستادن بندهٔ حقیر، مذمّت کن نفس خود را که آن سزاوارتر است به مذمّت کردن، و گردنکشی و تکبر مکن به کتابی که به تو داده ام بر

ص: ۷۷۳

بنی اسرائیل که همان کتاب بس است از برای پند گرفتن و روشن گردانیدن دل تو از سخن پروردگار عالمیان.

ای موسی! هرگاه مرا بخوانی و امیدوار رحمت من باشی تو را می آمرزم هر چند گناهکار باشی، و آسمان تسبیح می گوید مرا از ترس من و ملائکه از خوف من لرزانند، زمین مرا تسبیح می کند برای طمع رحمت من، همهٔ آفریدگان تنزیه می کنند مرا و ذلیلند نزد من، بر تو باد به نماز که آن منزلت عظیم نزد من دارد و آن را عهد محکمی نزد من هست که هر که آن را چنانچه باید به درگاه من بیاورد او را بیامرزم، و ملحق گردان به نماز آن کاری را که از جملهٔ شرایط قبول نماز است که آن زکات قربان است، از پاکترین و نیکوترین مال و طعام خود بده که من قبول نمی کنم مگر چیزی را که حلال و نیکو باشد و به محض رضای من بدهند، مقرون گردان با زکات احسان و نیکی با خویشان خود را بدرستی که منم خداوند رحمان و رحیم، و رحم و خویشی را من آفریده ام و مقرر گردانیده ام به رحمت خود تا به سبب آن به یکدیگر مهربانی کنند بندگان من، و رحم را در قیامت سلطنتی خواهم داد، هر که قطع رحم کرده باشد رحمت خود را از او قطع خواهم کرد، هر که پیوند با رحم کرده باشد و نیکی به خویشان خود کرده باشد رحمت خود را به او پیوند خواهم کرد، چنین می کنم با هر که امر مرا ضایع گرداند.

ای موسی! گرامی دار سؤال کننده را هرگاه به نزد تو آید یا به جوابی نیکو یا به دادنی اندك، زیرا که می آید به نزد تو کسی که نه از آدمیان است و نه از جنّیان بلکه ملکی چندند از ملائکهٔ خداوند رحمان که تو را امتحان کنند که چگونه صرف می کنی آنچه را به تو عطا کرده ام و چگونه شکر آن را ادا می

کنی و چگونه مواسات می کنی با برادران مؤمن در آنچه به تو بخشیده ام، و خاشع شو برای من به گریه و تضرع و صدا بلند کن به نالهٔ خواندن تورات، بدان که من تو را به درگاه خود می خوانم مانند خواندن آقائی که غلام خود را بخواند برای اینکه او را به شریف ترین منازل برساند و او را نزد خود بلند مرتبه گرداند، و این از فضل و احسان من است بر تو و بر پدران گذشتهٔ تو.

ای موسی! مرا فراموش مکن در هیچ حال و شاد مشو به بسیاری مال زیرا که فراموشی

ص: ٧٧٤

من دل را سنگین می کند، و با بسیاری مال بسیاری گناهان می باشد، زمین و آسمانها و دریاها همه مطیع و فرمانبردار منند، نافرمانی من موجب شقاوت انس و جن گردیده است، منم خداوند رحیم رحمان و رحم کنندهٔ اهل هر زمان، شدّت را می آورم بعد از رخا و نعمت را می آورم بعد از شدّت، پادشاهان را بعد از پادشاهان می آورم، پادشاهی من برپاست و دائم است و هرگز زوال ندارد، بر من هیچ چیز در زمین و آسمان مخفی نیست و چگونه پنهان باشد بر من چیزی که خود او را آفریده ام، چگونه خاطرت پیوسته متوجه تحصیل ثواب و رضای من باشد و حال آنکه البته بازگشت تو بسوی من است.

ای موسی! مرا حرز و پناه خود گردان، و گنج اعمال صالحهٔ خود را نزد من گذار و از من بترس و از دیگری مترس که بازگشت تو بسوی من است.

ای موسی! رحم کن بر کسی که از تو پست تر است در میان خلق من، حسد مبر بر کسی که از تو بلندتر است زیرا که حسد حسنات را می خورد چنانچه آتش هیزم را می خورد.

ای موسی! دو پسر آدم تواضع کردند نزد من و قربانی به درگاه من آوردند تا فضل و رحمت من شامل حال ایشان گردد، من قبول نمی کنم مگر از پرهیزکاران و به این سبب از یکی قبول نکردم و از دیگری

قبول کردم، پس آخر کار ایشان به آنجا کشید که می دانی، پس چگونه اعتماد بر مصاحب و وزیر خود می کنی بعد از آنکه برادر با برادر چنین کند.

ای موسی! تکبر و فخر را بگذار و به یادآور که ساکن قبر خواهی شد، پس این مانع گردد تو را از شهوتهای دنیا.

ای موسی! تعجیل کن در توبه و گناه را به تأخیر انداز و تأنّی کن در مکث کردن نزد من در نماز و امید از غیر من مدار، مرا سپر خود گردان برای دفع شدتها و قلعهٔ خود دان برای دفع بلاها.

ای موسی! چگونه خاشع است برای من بنده ای که فضل و نعمت مرا بر خود نداند؟ چگونه فضل مرا بر خود می داند و حال آنکه نظر در آن نمی کند؟ و چگونه نظر در آن می کند و حال آنکه ایمان به آن ندارد؟ و چگونه ایمان به آن دارد و حال آنکه امید ثواب من ندارد؟ و چگونه امید ثواب من دارد و حال آنکه قانع شده است به دنیا و آن را مأوای

ص: ۷۷۵

خود قرار داده است و میل کرده است به دنیا مانند میل کردن ستمکاران؟ !

ای موسی! پیشی گیر در نیکی کردن و خیر با اهل خیر، که خیر مانند نامش خوشایند است، بدی را واگذار به هر که مفتون دنیا گردیده است.

ای موسی! زبان خود را از عقب دل خود قرار ده تا از شرّ زبان سالم بمانی، یعنی اول تفکر کن در آنچه می گوئی و چون بدانی که در دنیا و عقبی مفسده ای ندارد بگوئی، و بسیار یاد کن مرا در شب و روز تا غنیمت یابی، و پیروی گناهان مکن تا پشیمان نشوی بدرستی که وعده گاه گناهکاران آتش جهنم است.

ای موسی! سخن خود را نیکو کن برای آنها که ترك گناهان کرده اند، همنشین ایشان باش، ایشان را برادران خود گردان، و با ایشان سعی در بندگی من کن تا ایشان نیز با تو سعی کنند.

ای موسی! البته مرگ به تو می رسد، پس توشه بفرست به آخرت توشه فرستادن کسی که داند به توشهٔ خود می رسد.

ای موسی! آنچه برای رضای من کرده شود، اندك آن بسیار است؛ آنچه از برای غیر من کرده شود، بسیار آن اندك است. بدرستی که شایسته ترین روزهای تو آن روزی است که در پیش داری یعنی روز قیامت، پس نظر کن که برای تو چگونه روزی خواهد بود، مهیّا شو برای جواب آن روز که البته تو را در آن روز بازخواهندداشت و از کرده های تو سؤال خواهند نمود، و پند خود را از روزگار و از اهل روزگار بگیر که درازش برای اهل غفلت کوتاه است، و کوتاهش برای اهل طاعت دراز است؛ همه چیز فانی است پس چنان کار کن که گویا ثواب عمل خود را می بینی تا موجب زیادتی طمع تو گردد در آخرت، بدرستی که آنچه از دنیا مانده است مثل آن چیزی است که گذشته، چنانچه از گذشته ها بغیر طاعت چیزی با تو نمانده است آینده نیز چنین خواهد گذشت؛ و هر عمل کننده برای غرضی کار می کند تو از برای خود هر مقصود که بهتر است اختیار کن شاید به ثواب الهی فایز گردی در روزی که اهل باطل زیانکار می شوند.

ای موسی! دست خود را بینداز به مذلت در پیش من مانند بنده ای که به فریادرسی

ص: ٧٧٦

آقای خود آمده باشد، که چون چنین کنی رحمت من شامل تو می گردد، من کریم ترین قادرانم.

ای موسی! بطلب از من فضل و رحمت مرا که هر دو به دست من است، که کسی بغیر از من قادر بر فضل و رحمت من نیست، نظر کن در وقتی که از من سؤال می کنی که چگونه است رغبت تو در

آنچه نزد من است، هر عمل کننده را نزد من جزائی هست و کفران کنندگان را نیز بر عمل خیر جزا می دهم.

ای موسی! ترك دنیا به طیب خاطر بکن، پهلو از دنیا تهی کن که تو از برای دنیا نیستی و دنیا از برای تو نیست، تو را چه کار است با خانهٔ ستمکاران مگر کسی که در دنیا مشغول کار آخرت باشد که دنیا برای او نیکو خانه ای است.

ای موسی! آنچه را به آن امر می کنم بشنو، هر چه برای تو مصلحت می دانم آن را بکن، و حقایق تورات را در سینهٔ خود جا ده و بیدار شو به آنها از خواب غفلت در ساعتهای شب و روز، سخن ابناء دنیا را یا محبت ایشان را در سینه راه مده که آن را آشیانهٔ خود می گردانند مانند آشیانهٔ مرغ.

ای موسی! فرزندان دنیا و اهل دنیا هر یك موجب فتنه و فریب یکدیگرند، برای هر یك زینت یافته است آنچه در آن هستند، برای مؤمن آخرت زینت یافته است پس پیوسته منظور او آخرت است و بغیر آن نظر نمی کند و خواهش آخرت حایل شده است میان او و لذتهای زندگانی دنیا، پس سحرها او را به عبادت می دارد و درجات قرب الهی را طی می نماید مانند سواره که اسب در میدان تازد که بر دیگران سبقت گیرد و گوی سعادت را برباید و به زودی به مقصود خود برسد، روزها برای غم آخرت اندوهناك می باشد، شبها با اندوه می گذراند، خوشا به حال او اگر پرده از پیش پردهٔ او برداشته شود چه بسیار خواهد دید آنچه باعث شادی او خواهد گردد.

ای موسی! دنیا اندك است و ناچیز و فانی است، نه گنجایش آن دارد که ثواب مؤمنان در آن باشد و نه عقاب فاجران، پس حسرت ابدی برای کسی است که ثواب آخرت خود را بفروشد به چشیدنی از دنیا که باقی نماند لذّت آن و به لیسیدنی که به زودی برطرف

شود، پس چنان باش که من تو را امر می کنم و هر چه امر می کنم موجب رشد و صلاح است.

ای موسی! هرگاه بینی که توانگری رو به تو آورده بگو گناهی کرده ام که عقوبت آن در دنیا به من رسیده است، و هرگاه بینی که پریشانی به تو رو کرده است بگو مرحبا به شعار صالحان، مباش جبار ستمکار، مباش قرین و همنشین ستمکاران.

ای موسی! عمر هر چند دراز باشد آخر فانی است، و چیزی را که در دنیا از تو بازگیرند و آخرش نعمت باقی آخرت باشد به تو ضرر نمی رساند.

ای موسی! کتاب من به آواز بلند بر تو می خواند که بازگشت تو به کجا خواهد بود، پس چگونه به این حال دیده ها به خواب می روند؟ چگونه جماعتی لذت زندگانی دنیا را می یابند؟ اگر نه این باشد که مدتها در غفلت مانده اند و متابعت شقاوت خود کرده اند و شهوتهای پیاپی را ادراك کرده اند و از کمتر از آنچه در کتاب گفته ام به جزع می آیند صدّیقان.

ای موسی! امر کن بندگان مرا که بخوانند مرا هر چند گناه کرده باشند بعد از آنکه اقرار کنند برای من که رحم کننده ترین رحم کنندگانند و مستجاب کنندهٔ دعای مضطرّانم و بلاها را برطرف می کنم و زمانها را بدل می کنم، نعمت را بعد از هر بلائی می آورم و اندك عملی را شکر می کنم و جزای بسیار می دهم و غنی می گردانم فقیر را، منم خداوند دائم عزیز قادر، پس هر که پناه به تو آورد و بسوی تو ملتجی شود از گناهکاران بگو خوش آمده ای به گشاده ترین ساحتها، در ساحت عزت و کرم پروردگار عالمیان بار افکنده ای، شاد باش که خدا توبه ات را قبول می کند، از برای ایشان طلب آمرزش از من بکن، با ایشان مانند یکی از ایشان باش، بر ایشان تکبر و زیادی مکن به نعمتی که من به تو داده ام، بگو به ایشان که سؤال کنند از من فضل و رحمت مرا که کسی بجز من مالك فضل و رحمت نیست، منم صاحب فضل عظیم.

خوشا به حال تو ای موسی! که پناه خطاکارانی و برادر گناهکارانی و همنشین مضطرّانی و استغفارکننده برای گناهکارانی، نزد من منزلت پسندیده داری پس دعا کن

مرا با دل پاك و زبان راستگو، چنان باش که من تو را امر کرده ام، اطاعت امر من بکن، تکبر و زیادتی مکن بر بندگان من به نعمتی چند که من به تو عطا کرده ام که از تو نبوده است ابتدای آنها، و تقرّب جو بسوی من که من نزدیکم به تو بدرستی از تو سؤال نکرده ام چیزی را که بر تو گران باشد برداشتن آن، همین از تو می خواهم که دعا کنی پس دعای تو را مستجاب گردانم و سؤال کنی پس من عطا کنم، و تقرّب جوئی بسوی من به رسانیدن رسالتها که من بر تو فرستاده ام و تأویلش را برای تو بیان کرده ام.

ای موسی! نظر کن بسوی زمین که عن قریب قبر تو خواهد بود، دیده های خود را بلند کن بسوی آسمان که ملك پروردگار عظیم توست، گریه کن بر نفس خود تا خود در دنیا هستی، و بترس از مهالك که تو را فریب ندهد زینت دنیا، و راضی به ستم مشو و ستمکار مباش که من در کمین ستمکارانم که مظلومان را بر ایشان غالب گردانم.

ای موسی! حسنه را ده برابر جزا می دهم، گناه را یك برابر، باز آن قدر گناه می کنند که این یك برابر زیادتی می کند و هلاك می شوند، و کسی را در عبادت با من شریك مکن، در همهٔ امور میانه رو باش، دعا کن دعای امیدواری که رغبت نماید در ثوابهای من و پشیمان باشد از کرده های خود بدرستی که تاریکی شب را روز برطرف می کند، همچنین حسنات، گناهان تو را محو می کند؛ و تاریکی شب، روشنائی روز را زایل می کند، همچنین گناهان، حسنات بزرگ را سیاه می کند (۱).

و در حدیث معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که: شیطان روزی به نزد موسی علیه السّلام آمد در وقتی که او با پروردگار خود مناجات می کرد، پس ملکی از ملائکه به او گفت: چه امید از او داری؟ او در چنین حالی است و با پروردگار خود مناجات می کند.

شیطان گفت: امید دارم از او آنچه امید داشتم از پدرش آدم در وقتی که در بهشت بود.

فرمود: از جملهٔ آنها که حق تعالی با حضرت موسی علیه السّلام مناجات کرد آن بود که گفت:

۱- . کافی ۴۲/۸؛ تحف العقول ۴۹۰.

ای موسی! قبول نمی کنم نماز را مگر از کسی که تواضع و فروتنی کند برای عظمت من، و لازم دل خود گرداند ترس مرا، و روز خود را به یاد من قطع کند، و شب به سر نیاورد در حالی که مصرّ بر گناه باشد، و حقّ اولیا و دوستان مرا بشناسد.

موسی گفت: پروردگارا! مراد تو به اولیاء و احبّاء ابراهیم و اسحاق و یعقوبند؟

حق تعالی فرمود: ای موسی! ایشان چنین اند و دوستان منند، امّا مراد من اینها نبودند، بلکه مقصود من آن کسی بود که از برای او خلق کردم آدم و حوّا را و از برای او آفریدم بهشت و دوزخ را.

حضرت موسی گفت: کیست او ای پروردگار من؟

فرمود: محمد و احمد نام اوست، نام او را از نام خود اشتقاق کردم، زیرا که یك نام من محمود است.

موسی علیه السّلام گفت: پروردگارا! مرا از امّت او بگردان.

حق تعالی فرمود: ای موسی! تو از امّت اویی، هرگاه او را بشناسی و منزلت او و منزلت اهل بیت او را نزد من بدانی بدرستی که مثل او و مثل اهل بیت او در میان سایر خلق من مثل فردوس است در میان سایر باغها که برگش هرگز خشك نمی شود و مزه اش هرگز متغیر نمی شود، پس کسی که ایشان را و حقّ ایشان را بشناسد برای او نزد نادانی دانائی قرار می دهم، و در نزد تاریکی نوری قرار می دهم، و اجابت او می کنم پیش از آنکه مرا بخواند و عطا می کنم به او پیش از آنکه از من سؤال کند.

ای موسی! هرگاه ببینی پریشانی را که به تو رو آورده است بگو: مرحبا خوش آمدی ای شعار شایستگان، چون ببینی توانگری رو به تو آورده است بگو: سبب این گناهی است که عقوبتش را به

زودی به من رسانیده اند، بدرستی که دنیا خانهٔ عقوبت است، آدم چون خطیئه کرد او را به عقوبت کردار او به دنیا فرستادم، و دنیا را لعنت کردم و آنچه را در دنیاست مگر چیزی که از برای من باشد و رضای من در آن حاصل شود.

ای موسی! بدرستی که بندگان شایستهٔ من زهد دنیا و ترك آن را اختیار کردند به قدر علم ایشان به من و شناختن ایشان مرا، و سایر خلق من رغبت در دنیا کردند به قدر نادانی

ص: ۷۸۰

ایشان و نشناختن ایشان مرا، هیچ یك از خلق من دنیا را تعظیم نکرد و بزرگ ندانست که دیده اش روشن گردد و نفعی از آن بیابد، هیچ یك از بندگان من دنیا را حقیر نشمرده اند مگر آنکه منتفع شد از دنیا (۱).

به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که: چون حق تعالی حضرت موسی علیه السّلام را مبعوث گردانید و او را برگزید، دریا را برای او شکافت، بنی اسرائیل را از فرعون نجات بخشید، الواح تورات را به او کرامت فرمود، گفت: پروردگارا! مرا گرامی داشتی به کرامتی که کسی را پیش از من چنان گرامی نداشته ای.

حق تعالی فرمود که: ای موسی! مگر نمی دانی که محمد بهتر است نزد من از جمیع ملائکهٔ من و از جمیع خلق من؟

حضرت موسی گفت: پروردگارا! اگر محمد نزد تو گرامی تر است از جمیع خلق تو، آیا در آل پیغمبران کسی گرامی تر از آل من هست؟

حق تعالی فرمود: ای موسی! مگر نمی دانی که فضل آل محمد بر جمیع آل پیغمبران مانند فضل محمد است بر جمیع پیغمبران؟

موسی علیه السّلام گفت: پروردگارا! هرگاه آل محمد چنین اند، آیا در میان امّت پیغمبران امّتی بهتر از امّت من هستند که ابر را بر ایشان سایه افکن گردانیدی، منّ و سلوی را بر ایشان فرستادی، دریا را برای ایشان شکافتی؟

حق تعالی فرمود: ای موسی! مگر نمی دانی که فضیلت امّت محمد بر جمیع امّتها مثل فضیلت آن حضرت است بر سایر خلق من؟

موسی علیه السّلام گفت: پروردگارا! چه بودی اگر ایشان را من می دیدم.

حق تعالی وحی فرمود: ای موسی! تو هرگز ایشان را نخواهی دید، این وقت ظهور ایشان نیست و لیکن ایشان را در بهشتهای عدن و فردوس خواهی دید در حضور محمد که در نعمتهای بهشت خواهند گردید و به لذّتهای آن متنعّم خواهند بود، آیا می خواهی سخن

۱- . امالی شیخ صدوق ۵۳۰؛ معاني الاخبار ۵۵.

ایشان را به تو بشنوانم؟

گفت: بلی خداوندا!

حق تعالی فرمود: نزد من بایست و کمر خدمت بر میان بند مانند ایستادن بندهٔ ذلیلی نزد پادشاه جلیلی.

چون حضرت موسی چنین کرد حق تعالی ندا فرمود: ای امّت محمد! پس همه جواب گفتند به قدرت الهی از پشت پدران و شکم مادران: «لبّیك اللّهم لبّیك لا شریك لك لبّیك انّ الحمد و النّعمة لك و الملك لا شریك لك» پس حق تعالی این اجابت را شعار حجّ ایشان گردانید.

پس حق تعالی ندا فرمود: ای امّت محمد! قضا و حکم من بر شما آن است که رحمت من پیشی گرفته است بر غضب من و عفو من پیش از عقاب من است، پس مستجاب کردم برای شما پیش از آنکه مرا دعا کنید و عطا کردم به شما پیش از آنکه از من سؤال کنید، هر که از شما به نزد من آید که شهادت دهد به وحدانیّت من و شهادت دهد که محمد بنده و رسول من است و صادق است در گفتار خود و محقّ است در کردار خود و شهادت دهد که علی بن ابی طالب برادر و وصی و خلیفهٔ آن حضرت است، و التزام کند اطاعت علی را چنانچه التزام کرده است اطاعت محمد را، و شهادت دهد که اولیاء و دوستان برگزیدهٔ معصوم او که به عجایب معجزات خدا و دلایل حجتهای او بعد از ایشان ممتازند خلیفه های خدایند، او را داخل بهشت گردانم هر چند گناه او مانند کف دریاها بوده باشد.

پس چون خدا مبعوث گردانید پیغمبر ما محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم را، به آن حضرت وحی فرستاد وَ ما کُنْتَ بِجانِبِ اَلطُّورِ إِذْ نادَیْنا (۱)یعنی: «ای محمد! نبودی در جانب کوه طور در وقتی که ما ندا کردیم امّت تو را به این کرامت» . پس حق تعالی به محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم وحی کرد که: بگو حمد و سپاس خداوندی را که پروردگار عالمیان است بر این نعمت که مرا مخصوص گردانید به این فضیلت، و به امّت آن حضرت فرمود: بگوئید «الحمد للّه ربّ

۱- . سورهٔ قصص:٤٦.

العالمین علی ما اختصّنا به من هذه الفضائل» یعنی: «سپاس می کنیم خداوندی را که پروردگار عالمیان است بر آنچه ما را به آن مخصوص گردانید از این فضیلتها» (۱).

و در حدیث معتبر دیگر منقول است که: حضرت امام رضا علیه السّلام به رأس الجالوت که اعلم علمای یهود بود فرمود: تو را سوگند می دهم به ده آیت که خدا بر موسی علیه السّلام فرستاد که آیا

در تورات نیست خبر محمد به این نحو: چون بیایند امّت آخر که اتباع پیغمبر شتر سوارند خدا را تسبیح و تنزیه خواهند کرد بسیار به تسبیحی تازه در معبدهای تازه، پس بنی اسرائیل پناه به ایشان ببرند و به پیغمبر ایشان تا دلهای ایشان مطمئن گردد، بدرستی که در دست ایشان خواهد بود شمشیرها که انتقام بکشند از امّتهائی که کافر شوند به آن پیغمبر در اقطار زمین، آیا چنین در تورات ننوشته است؟

رأس الجالوت گفت: بلی.

پس فرمود: ای یهودی! موسی وصیت کرد بنی اسرائیل را، به ایشان گفت که: بزودی خواهد آمد بسوی شما پیغمبری از برادران شما پس به او تصدیق کنید و از او بشنوید، آیا از برای بنی اسرائیل برادران بغیر از فرزندان اسماعیل هستند؟ رأس الجالوت گفت: این سخن موسی علیه السّلام را ما انکار نمی کنیم، امّا می خواهیم از تورات بر من ظاهر کنی.

فرمود: آیا انکار می کنی که در تورات هست که آمد نور از کوه طور سینا و روشنی داد برای ما از کوه ساعیر و ظاهر شد بر ما از کوه فاران، پس نوری که از کوه طور بود وحی بود که خدا بر موسی علیه السّلام فرستاد و در کوه ساعیر وحیی بود که بر حضرت عیسی فرستاد، امّا کوه فاران از کوههای مکه است و میان آن و مکه یك روز راه است و آن وحی است که بر محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم فرستاد (۲).

این حدیث بسیار طول دارد، به مناسبت این جزو آن را در این مقام ذکر کردیم.

۱- . تفسیر امام حسن عسکری علیه السّلام ۳۱؛ علل الشرایع ٤١٧؛ عیون اخبار الرضا ۲۸۳/۱.

۲- . توحید شیخ صدوق ٤٢٤؛ عیون اخبار الرضا ١٦١/١.

در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: بنی اسرائیل به خدمت موسی علیه السّلام آمدند سؤال کردند که از حق تعالی سؤال کند که هرگاه ایشان باران خواهند، باران بفرستد، چون نخواهند، نفرستد.

چون موسی علیه السّلام از جانب ایشان این سؤال کرد، به اجابت مقرون گردید، پس ایشان شخم کردند آنچه می خواستند تخم پاشیدند باران طلبیدند، آنچه خواستند آمد، و چون نخواستند ایستاد، و همچنین هر وقت که باران می طلبیدند می آمد و چون منع می کردند می ایستاد، تا آنکه زراعتهای ایشان بسیار قوی و بلند شد مانند نیستانها؛ چون درو می کردند هیچ دانه نداشت، همه کاه شد! پس به فریاد آمدند نزد موسی علیه السّلام و این حال را شکایت کردند.

حق تعالی وحی فرستاد به موسی علیه السّلام که: من برای بنی اسرائیل تقدیر می کردم، آنچه موافق مصلحت ایشان بود بعمل می آوردم، ایشان به تقدیر من راضی نشدند پس ایشان را به تدبیر ایشان گذاشتم تا چنین شد که دیدی (۱).

و به سندهای صحیح از امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام رضا علیهم السّلام منقول است که: در توراتی که تغییر نیافته است نوشته است که: موسی از پروردگار خود سؤال کرد که:

آیا نزدیکی تو به من که با تو آهسته راز بگویم، یا دوری که تو را بلند بخوانم و ندا کنم؟

پس خدا به او وحی کرد که: ای موسی! من همنشین آن کسم که مرا یاد کند.

پس موسی علیه السّلام گفت: پروردگارا! کی در سایهٔ تو خواهد بود در روزی که سایه ای بجز سایهٔ عرش تو نباشد؟

فرمود: آنها که مرا یاد می کنند پس من ایشان را یاد می کنم، و با یکدیگر محبت می کنند از برای رضای من پس ایشان را من دوست می دارم، ایشانند هرگاه که خواهم عذابی بر اهل زمین بفرستم به برکت ایشان نمی فرستم.

پس گفت: پروردگارا! بر من حالی چند می گذرد که تو را از آن بزرگتر می دانم که تو را

١- . کافی ٢٦٢/٥.

در آن احوال یاد کنم.

حق تعالی فرمود: ای موسی! در همه حال مرا یاد کن که ذکر من در همه حال نیکو است (١).

مؤلف گوید: شاید مراد حضرت موسی آن بوده باشد که: آیا آداب دعا در درگاه آن است به روش نزدیکان تو را بخوانیم آهسته، یا به روش دوران فریاد کنیم؟ فرمود که: مرا همنشین خود دانید، آهسته بخوانید. و اگر نه موسی علیه السّلام می دانست که خدا به علم و علیت به همه چیز نزدیك است، از همه چیز به همه چیز نزدیکتر است، و محتمل است که این سؤال را نیز مانند سؤال رؤیت از جانب قوم خود کرده باشد.

و به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که: حق تعالی وحی فرستاد به موسی علیه السّلام که: ای موسی! چه مانع شده است تو را از مناجات من؟

گفت: پروردگارا! جلالت تو مرا مانع شده است از آنکه تو را مناجات کنم با گند دهان من که از روزه به هم رسیده است.

پس حق تعالی وحی کرد بسوی او که: ای موسی! بوی دهان روزه دار نزد من از بوی مشك خوشایندتر است (٢).

و به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که: هر جا که در قرآن یا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا واقع شده است، در تورات به جای آن «یا أیها المساکین» است (٣)، یعنی:

ای گروه مسکینان و بیچارگان.

و در روایت دیگر منقول است که در تورات مکتوب است که: اگر دوستان خدائید آرزوی مرگ کنید، لهذا حق تعالی در قرآن به یهود خطاب فرمود در سورهٔ جمعه که: «ای گروه یهود! اگر گمان می کنید که شما دوستان خدائید نه سایر مردم پس آرزوی مرگ کنید

۱- . کافی ۴۹۶/۲ و ۴۹۷؛ علل الشرایع ۲۸۴؛ عیون اخبار الرضا ۱۲۷/۱، و در دو مصدر اخیر روایت با اختصار ذکر شده است.

۲- . کافی ۶۴/۴.

۳- . عیون اخبار الرضا ۳۹/۲؛ صحیفة الامام الرضا علیه السّلام ۲۳۵.

اگر راست می گوئید» (۱). (۲)

از ابن عباس منقول است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم فرمود: حق تعالی با موسی بن عمران علیه السّلام صد و بیست و چهار هزار کلمه مناجات کرد در سه شبانه روز که در آن مدت موسی علیه السّلام چیزی نخورد و نیاشامید، پس چون بسوی بنی اسرائیل برگشت کلام آدمیان را شنید، دشمن داشت کلام ایشان را به سبب آنچه در گوش آن حضرت مانده بود از لذت کلام خداوند عالمیان (۳).

و به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات اللّه علیه منقول است که خداوند عالمیان به موسی بن عمران وحی کرد که: ای موسی! حفظ کن وصیت مرا از برای تو به چهار چیز: اول آنکه تا ندانی که گناهانت آمرزیده شده است به عیبهای دیگران مشغول مشو؛ دوم آنکه تا ندانی که گنجهای من

تمام نشده است به سبب روزی خود غمگین مباش؛ سوم آنکه تا ندانی که پادشاهی من زایل نمی شود امید از غیر من مدار؛ چهارم آنکه تا ندانی که شیطان مرده است از مکر او ایمن مباش (٤).

به دو سند صحیح از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: در تورات چهار کلمه نوشته شده است، و در پهلوی آنها چهار کلمه نوشته شده است، امّا چهار کلمهٔ اول: هر که صبح کند اندوهناك برای امور دنیای خود، پس گردیده است غضبناك بر پروردگار خود؛ و هر که صبح کند و شکایت کند مصیبتی را که بر او نازل گردیده باشد، پس نکرده است مگر شکایت پروردگار خود را؛ و هر که به نزد مالداری برود و فروتنی نزد او بکند برای آنکه از دنیای او بهره ای بیابد، دو ثلث دین او می رود؛ کسی که کتاب خدا را خوانده باشد و کاری بکند که به جهنم رود پس استهزاء به آیات خدا کرده خواهد بود.

امّا آن چهار کلمهٔ دیگر: آنچه می کنی جزا می یابی؛ هر که پادشاه و صاحب اختیار شد،

١- . سورهٔ جمعه:٦.

٢- . تفسیر قمی ٣٦٦/٢.

٣- . خصال ٦٤٢.

٤- . خصال ٢١٧؛ روضة الواعظین ٤٦٩.

می خواهد همهٔ اموال از او باشد؛ کسی که در کارها مشورت با مردم نکند، پشیمان می شود؛ و پریشانی و احتیاج به مردم، مرگ بزرگ است (١).

در حدیث صحیح دیگر فرمود که: حق تعالی جلّ شأنه به موسی علیه السّلام وحی نمود که:

ای موسی! خلقی نیافریده ام که دوست تر دارم از بندهٔ مؤمن خود، او را مبتلا نمی گردانم مگر برای مصلحت او، و او را عافیت نمی دهم مگر برای مصلحت او، و من داناترم به آنچه صلاح بندهٔ من در آن است، پس باید که صبر کند بر بلای من و شکر کند بر نعمتهای من و راضی باشد به قضای من تا بنویسم او را از صدّیقان نزد خود هرگاه عمل به رضای من کند و اطاعت امر من نماید (۲).

به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: از جمله کلماتی که خدا مناجات کرد در کوه طور با موسی علیه السّلام این بود که: ای موسی! به قوم خود برسان که تقرّب نمی جویند تقرّب جویندگان نزد من به مثل گریستن از ترس من، عبادت نمی کنند مرا عبادت کنندگان به مثل پرهیزکاری از آنچه من حرام کرده ام، و زینت نمی یابند زینت کنندگان به مثل ترك کردن در دنیا چیزی چند را که احتیاج به آنها ندارند.

پس موسی علیه السّلام گفت: ای کریمترین کریمان! پس چه ثواب می دهی ایشان را بر این کارها؟

فرمود: ای موسی! امّا آنها که تقرّب می جویند بسوی من به گریستن از ترس من، پس ایشان در بلندترین منازل بهشت خواهند بود، و کسی با ایشان در این مرتبه شریك نخواهد بود؛ امّا آنها که مرا عبادت می کنند به ترك محرّمات من، پس من تفتیش اعمال مردم می کنم در قیامت و شرم می دارم از آنکه تفتیش احوال ایشان بکنم؛ امّا آنان که تقرّب می جویند بسوی من به ترك دنیا، پس مباح می گردانم از برای ایشان تمام بهشت را که هر جا که خواهند از آن ساکن شوند (۳).

۱- . امالی شیخ طوسی ۲۲۹؛ امالی شیخ مفید ۱۸۸؛ اختصاص ۲۲۶.

۲- . امالی شیخ طوسی ۲۳۸؛ المؤمن ۱۷؛ التمحیص ۵۵.

۳- . ثواب الاعمال و عقاب الاعمال ۲۰۵.

و در حدیث معتبر منقول است که: روزی حضرت موسی علیه السّلام نشسته بود که ناگاه شیطان به نزد آن حضرت آمد و کلاهی در سر داشت به رنگهای مختلف، پس کلاه را از سر برداشت به نزدیك آن حضرت آمد، موسی گفت: تو کیستی؟

گفت: ابلیس.

موسی علیه السّلام گفت: خانهٔ تو را خدا نزدیك خانهٔ هیچ کس نگرداند، این کلاه را برای چه به سر گذاشته ای؟

گفت: دلهای فرزندان آدم را به این رنگ آمیزها می ربایم.

حضرت موسی گفت: مرا خبر ده به آن گناهی که چون فرزند آدم آن را بکند تو بر او مسلّط می شوی.

گفت: وقتی که به خود عجب آورد و عمل خود را بسیار شمارد و گناه خود را کم شمارد. پس گفت: ای موسی! هرگز خلوت مکن با زنی که بر تو حرام باشد که هر که با چنین زنی خلوت کند من خود متوجه گمراه کردن او می شوم و او را به اصحاب خود وانمی گذارم و سعی می کنم که او را به معصیت اندازم، زنهار که با خدا عهد مکن که هر که با خدا عهد کند خود متوجه آن می شوم و به اصحاب خود او را نمی گذارم و سعی می کنم که نگذارم او به عهد خود وفا کند، هرگاه قصد تصدّقی بکنی زود بعمل آور که هر که قصد تصدّقی بکند باز خود متوجه او می شوم و او را به اعوان خود نمی گذارم و جهد می کنم تا طاقت دارم که او را پشیمان کنم (۱).

در حدیث معتبر از حضرت امام صادق علیه السّلام منقول است که: در زمان حضرت موسی علیه السّلام پادشاه جباری بود، و مرد صالحی در زمان او بود به نزد آن پادشاه رفت برای شفاعت در قضای حاجت مؤمنی، پادشاه شفاعت او را قبول نمود و حاجت آن مؤمن را برآورد. پس پادشاه و آن مرد صالح هر دو در یك روز مردند، مردم از برای مردن پادشاه در بازارها را بستند، تا سه روز مشغول دفن و تعزیهٔ پادشاه شدند؛ آن بندهٔ صالح در خانهٔ

۱- . قصص الانبیاء راوندی ۱۵۳؛ امالی شیخ مفید ۱۵٦.

خود مرده افتاده بود، تا سه روز کسی به او نپرداخت تا آنکه جانوران زمین روی او را خوردند، پس حضرت موسی بعد از سه روز او را دید مناجات کرد با پروردگار خود که:

پروردگارا! آن دشمن توست، او را به آن اعزاز و اکرام دفن نمودند، و این دوست توست و به این حال در اینجا افتاده است!

پس حق تعالی وحی نمود بسوی او که: این دوست من از آن پادشاه جبار حاجتی طلبید برای مؤمنی و حاجت او را برآورد، آن پادشاه را به جزای آنکه حاجت دوست مرا روا کرد چنان کردم، و جانوران زمین را بر روی این مؤمن مسلّط نمودم برای آنکه از آن پادشاه جبار سؤال کرد (۱).

و به سند معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السّلام منقول است که: موسی علیه السّلام مناجات کرد با حق تعالی که: پروردگارا! کیستند مخصوصان تو که ایشان را در روز قیامت در سایهٔ عرش خود جا می دهی در روزی که سایه ای بجز سایهٔ عرش نباشد؟

پس حق تعالی وحی کرد بسوی او که: آنها که دلهای ایشان پاك است از صفات ذمیمه و از خواهش گناهان و شك و شبهه، و دست ایشان خالی است از مال دنیا، چون مرا یاد می کنند عظمت و جلال من در نظر ایشان جلوه می کند، آنان که اکتفا به طاعت من می کنند چنانچه طفل شیرخواره به شیر اکتفا می کند، آنان که پناه به مساجد من می آورند چنانچه کرکسها به آشیانه های خود پناه می برند، آنان که چون می بینند که معصیت مرا مردم مرتکب می شوند به غضب می آیند مانند پلنگی که به خشم آید (۲).

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: حق تعالی وحی نمود بسوی موسی علیه السّلام که: ای موسی! مرا شکر کن چنانچه حقّ شکر من است.

موسی گفت: پروردگارا! چگونه شکر کنم تو را چنانچه حقّ شکر کردن توست و حال آنکه هر شکر که کنم آن شکر نیز نعمت توست که مرا توفیق آن کرامت کردی؟

۱- . قصص الانبیاء راوندی ۱۵٤.

۲- . محاسن ۷۹/۱.

حق تعالی فرمود: ای موسی! چون دانستی که از شکر من عاجزی و شکر هم نعمت من است، مرا شکر کردی چنانچه شکر حقّ من است (۱).

و در حدیث معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که حق تعالی وحی نمود به موسی علیه السّلام که: مرا دوست دار و مرا دوست گردان نزد خلق من.

موسی علیه السّلام گفت: پروردگارا! می دانی که هیچ کس نزد من از تو محبوبتر نیست، امّا با دلهای بندگان چه کنم؟

حق تعالی وحی فرستاد به او که: نعمتهای مرا به یاد ایشان بیاور تا مرا دوست دارند (۲).

در حدیث صحیح از آن حضرت منقول است که: موسی علیه السّلام از حق تعالی سؤال کرد اول زوال شمس را که اول وقت ظهر است به او بشناساند. پس حق تعالی ملکی را موکّل گردانید که هرگاه زوال بشود حضرت را اعلام نماید.

پس روزی آن ملك گفت: ای موسی! زوال شد.

گفت: چه وقت؟

گفت: آن وقت که گفتم، و تا این احوال را پرسیدی آفتاب پانصدساله راه حرکت کرد (۳).

به سند معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: وحی الهی به موسی علیه السّلام رسید که: ای موسی! یکی از اصحاب تو نمّامی می کند بر تو و سخن تو را به دشمنان تو می گوید، از او حذر کن.

گفت: پروردگارا! من او را نمی شناسم، او را به من بشناسان تا از او حذر کنم.

حق تعالی فرمود که: من بر او عیب کردم سخن چینی را، تکلیف می کنی مرا که نمّامی کنم.

موسی علیه السّلام گفت: پروردگارا! پس من چون کنم؟

۱- . قصص الانبیاء راوندی ۱٦۱؛ کافی ۹۸/۲.

۲- . قصص الانبیاء راوندی ۱٦۱.

۳- . قصص الانبیاء راوندی ۱٦۱.

فرمود: اصحاب خود را ده تن ده تن جدا کن و قرعه بینداز میان ایشان، قرعه به نام آن ده تن بیرون خواهد آمد که او در میان ایشان است، پس میان آن ده نفر قرعه بینداز تا او پیدا شود.

چون آن مرد دید که موسی علیه السّلام قرعه می اندازد و او رسوا خواهد شد برخاست و گفت:

یا رسول اللّه! من بودم که این کار می کردم، دیگر نخواهم کرد (۱).

در حدیث معتبر دیگر منقول است که حضرت موسی علیه السّلام شخصی را در زیر عرش الهی دید گفت: پروردگارا! کیست این که او را مقرّب خود گردانیده ای تا در زیر عرش خود او را جا داده ای؟

حق تعالی فرمود: ای موسی! این عاقّ پدر و مادر نبود و حسد نبرد بر مردم به آنچه به ایشان داده ام از فضل خود (۲).

به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: حق تعالی مناجات کرد با موسی علیه السّلام که: میل مکن به دنیا مانند میل کردن ظالمان و میل کردن کسی که دنیا را پدر و مادر خود قرار داده است.

ای موسی! اگر تو را به تو واگذارم هرآینه غالب شود بر تو محبت دنیا و زینتهای آن.

ای موسی! ترك کن از دنیا آنچه تو را به آن احتیاج نیست، نظر میفکن در دنیا بسوی آنان که مفتون گردیده اند به دنیا و ایشان را به خود گذاشته ام، بدان که هر فتنه که هست تخم آن محبت دنیا است، آرزو مکن حال کسی را که مردم از او راضیند تا بدانی که من از او راضیم، آرزو مکن حال کسی را که مردم اطاعت او می کنند و متابعت او می نمایند بر غیر حق که آن موجب هلاك او و هلاك اتباع اوست (۳).

در حدیث معتبر دیگر از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که موسی علیه السّلام مناجات کرد که: پروردگارا! کدام یك از بندگان را بیشتر دشمن می داری؟

۱- . کتاب الزهد ۹.

۲- . کتاب الزهد ۳۸.

۳- . قصص الانبیاء راوندی ۱۶۲؛ کافی ۱۳۵/۲.

فرمود: آنکه در شب مانند مردار در رختخواب افتاده است و روز خود را به بطالت می گذراند.

پرسید: پروردگارا! چه ثواب دارد کسی که بیماری را عیادت کند؟

فرمود: موکّل می گردانم به او ملکی را که او را در قبر عیادت کند تا محشور شود.

پرسید: پروردگارا! چه ثواب دارد کسی که غسل دهد میتی را؟

فرمود: او را از گناهان بیرون می آورم مانند روزی که از مادر متولد شده باشد.

پرسید: پروردگارا! چه ثواب دارد کسی که تشییع جنازهٔ مؤمنی بکند؟

فرمود: ملکی چند را موکّل می گردانم که با ایشان علمها باشد که در محشر او را مشایعت نمایند.

پرسید که: چه ثواب دارد کسی که تعزیت گوید فرزند مرده ای را؟

فرمود: او را در سایهٔ عرش جا می دهم در روزی که سایه ای بجز سایهٔ عرش نباشد (۱).

به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: حضرت موسی علیه السّلام بر شخصی گذشت که دست بسوی آسمان بلند کرده بود و دعا می کرد، پس موسی علیه السّلام پی کار خود رفت، بعد از هفت روز به آن مکان برگشت دید که باز دست او به دعا بلند است و تضرع می کند و حاجت خود را می طلبد.

پس حق تعالی وحی نمود بسوی او که: ای موسی! اگر دعا کند آن قدر که زبانش بیفتد دعای او را مستجاب نکنم تا بسوی من از راهی بیاید که من امر کرده ام از آن راه بیاید (۲)، یعنی ولایت تو داشته باشد و متابعت تو نماید. و آن مرد می خواست که از غیر راه متابعت موسی علیه السّلام به خدا برسد.

در حدیث حسن از آن حضرت منقول است که: روزی حضرت موسی علیه السّلام به جانب کوه طور رفت، شخصی از نیکان اصحاب خود را با خود برد، چون به کوه طور رسید آن

۱- . قصص الانبیاء راوندی ۱٦۳.

۲- . قصص الانبیاء راوندی ۱٦٤.

شخص را در دامنهٔ کوه نشانید و خود بالا رفت و با پروردگار خود مناجات کرد، چون برگشت دید آن شخص را سبع دریده و رویش را خورده است، پس حق تعالی به او وحی کرد: آن مرد را نزد من گناهی بود، خواستم که چون به نزد من آید هیچ گناه با او نباشد لهذا او را به این نحو از دنیا بردم (۱).

به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: حق تعالی به موسی علیه السّلام وحی نمود که: گاه باشد که یکی از بندگان من تقرّب جوید بسوی من به یك حسنه و او را حکم دهم در بهشت هر جا که خواهد، به او دهند.

موسی علیه السّلام پرسید: آن حسنه کدام است؟

فرمود: آن است که راه رود در حاجت برادر مؤمن خود (۲).

به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: حضرت موسی با پروردگار خود مناجات نمود و گفت: پروردگارا! کدام یك از خلق را دشمن تر می داری؟

فرمود: آن کسی که مرا متهم دارد.

موسی علیه السّلام گفت: پروردگارا! کسی از خلق تو هست که تو را متهم دارد؟

فرمود: بلی، آن که طلب خیر از من می کند، من آنچه خیر او در آن است برای او مقدّر می گردانم پس به آن راضی نمی شود و مرا متهم می دارد (۳).

در حدیث صحیح از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که در تورات نوشته است: ای فرزند آدم! از کارهای دنیا خود را فارغ گردان برای عبادت من تا پر گردانم دل تو را از خوف خود، و اگر خود را فارغ نگردانی برای بندگی من دل تو را پر نمایم از مشغولی به دنیا، پس هرگز احتیاج تو بر طرف نشود و تو را به طلب دنیا بگذارم (٤).

به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: حبس شد وحی از موسی بن

۱- . قصص الانبیاء راوندی ١٦٥.

۲- . قصص الانبیاء راوندی ١٦٥؛ کافی ۱۹۵/۲.

۳- . قصص الانبیاء راوندی ١٦٥، و در آنجا روایت از امام صادق علیه السّلام نقل شده است.

٤- . قصص الانبیاء راوندی ١٦٦.

عمران علیه السّلام سی صباح، پس بالا رفت بر کوهی در شام که آن را «اریحا» می گفتند، گفت:

پروردگارا! چرا از من وحی و کلام خود را حبس نمودی؟ آیا از برای گناهی است که کرده ام؟ پس اینك من پیش تو ایستاده ام، آن قدر مرا عقاب نما که خشنود گردی؛ و اگر برای گناهان بنی اسرائیل حبس نموده ای پس عفو قدیم تو را برای ایشان طلب می کنم.

پس حق تعالی به او وحی نمود: ای موسی! می دانی که چرا تو را مخصوص به وحی و سخن گفتن با تو گردانیدم میان همهٔ خلق خود؟

گفت: نمی دانم ای پروردگار من.

فرمود: ای موسی! علم من به همهٔ خلق احاطه نموده است، و در میان ایشان کسی را ندیدم که شکستگی و فروتنی او نزد من از تو بیشتر باشد، لهذا تو را مخصوص به وحی و کلام خود گردانیدم.

پس حضرت موسی هرگاه نماز می کرد، از جای نماز خود برنمی خاست تا گونهٔ راست و گونهٔ چپ روی خود را بر زمین می گذاشت (۱).

از حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم منقول است که در الواح نوشته بود: شکر کن مرا و پدر و مادر خود را تا تو را از بلاها و فتنه هائی که باعث هلاك می شوند نگاه دارم، و عمرت را دراز گردانم و تو را زنده دارم به زندگانی نیکو بعد از انقضای زندگانی دنیا، و تو را زندگی کرامت کنم از این زندگانی بهتر (۲).

به سندهای معتبر منقول است که: اسم اعظم هفتاد و سه حرف است، و چهار حرف آن را خدا به موسی علیه السّلام عطا فرمود (۳).

و در حدیث موثق از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که در تورات نوشته است که: ای فرزند آدم! مرا یاد کن در وقتی که بر کسی غضب کنی تا تو را یاد کنم در هنگام غضب خود پس تو را هلاك نکنم در میان آنها که هلاك می کنم، و هرگاه کسی بر تو ستمی کند راضی

۱- . کتاب الزهد ۵۸.

۲- . کشف الغمه ۳۳٤/۲.

۳- . کافی ۲۳۰/۱؛ بصائر الدرجات ۲۰۸.

شو به انتقام کشیدن من از برای تو زیرا که انتقام من از برای تو بهتر است از انتقام تو از برای خود (۱).

در حدیث صحیح دیگر فرمود که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم فرمود: حق تعالی به موسی بن عمران وحی نمود که: ای پسر عمران! حسد مبر بر مردم به آنچه به ایشان عطا کرده ام از فضل خود، و چشم مینداز از روی خواهش بسوی آنها، بدرستی که حسود راضی نیست به نعمتهای من که به او داده ام و منع کننده است قسمتی را که در میان بندگانم کرده ام، کسی که چنین باشد من از او نیستم و او از من نیست (۲).

از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: بنی اسرائیل بسوی موسی علیه السّلام شکایت کردند که: پیسی در میان ما بسیار شده است. پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی موسی که: امر کن ایشان را به خوردن گوشت گاو با چغندر (۳).

در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که در تورات نوشته است: شکر کن هر کس را که نعمتی به تو رساند، و انعام کن بر کسی که تو را شکر کند، بدرستی که نعمتها را زوال نمی باشد هرگاه آنها را شکر کنند، و بقائی نمی باشد نعمتها را هرگاه کفران کنند، و شکر سبب مزید نعمت است و موجب ایمنی از بلاها است (٤).

و در حدیث موثق از آن حضرت منقول است که در تورات نوشته است که: هر که زمینی را یا آبی را بفروشد، به عوض آن، زمین یا آب نخرد قیمت آن باطل می شود و از آن منتفع نمی شود (۵).

و در روایت دیگر وارد است که: حضرت موسی بر شهری از شهرهای بنی اسرائیل عبور کرد دید توانگران ایشان پلاسها پوشیده اند، و خاك بر سر ریخته اند و بر پا ایستاده اند

۱- . کافی ۳۰٤/۲.

۲- . کافی ۳۰۷/۲.

۳- . کافی ۳٦۹/٦؛ مکارم الاخلاق ۱٦۰.

٤- . کافی ۹٤/۲.

٥- . کافی ۹۱/٥.

و آب دیدهٔ ایشان بر روی ایشان جاری است، پس موسی علیه السّلام رحم کرد بر ایشان و گریست و گفت: خداوندا! اینها فرزندان یعقوبند و به درگاه تو پناه آورده اند مانند کبوتری که به آشیانهٔ خود پناه برد، و فریاد می کنند مانند گرگان و ناله می کنند مانند سگان.

پس حق تعالی وحی فرستاد به حضرت موسی که: چرا چنین می کنند؟ مگر خزانهٔ رحمت من تمام شده است؟ یا توانگری من کم شده است؟ یا نیستم من رحم کننده ترین رحم کنندگان؟ و لیکن اعلام کن ایشان را که من دانایم به آنچه در سینه هاست، مرا می خوانند و دل ایشان با من نیست و مایل به دنیا است (۱).

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: روزی حضرت موسی علیه السّلام اصحاب خود را موعظه می کرد، ناگاه مردی برخاست و پیراهن خود را درید. پس حق تعالی وحی فرمود که: ای موسی! بگو دلش را برای من بشکافد، و آنچه نمی خواهم از دلش بیرون کند، جامه چاك نمودن چه فایده دارد؟

پس فرمود که: روزی موسی علیه السّلام به شخصی از اصحاب گذشت، و او در سجده بود، چون از حاجت خود برگشت دید که او هنوز در سجده است، پس حضرت موسی گفت که: اگر حاجت تو در دست من می بود هرآینه از برای تو برمی آوردم. پس حق تعالی وحی فرستاد که: ای موسی! اگر آن قدر سجده کند که گردنش جدا شود از او قبول نکنم تا برگردد از آنچه من نمی خواهم بسوی آنچه من می خواهم (۲).

مؤلف گوید: ممکن است که مراد اعتقادات بد باشد که حق تعالی از او می دانست، و اللّه یعلم.

١- . ربیع الابرار ٣٨٨/٢.

٢- . کافی ١٢٩/٨.

فصل یازدهم: در بیان کیفیت وفات حضرت موسی و هارون علیهما السّلام

و احوال حضرت یوشع علیه السّلام و ذکر قصهٔ بلعم بن باعور است

به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که حضرت موسی مناجات کرد که:

پروردگارا! من راضیم به آنچه قضا کرده ای و مقدّر نموده ای، آیا بزرگ را می میرانی و کودك خرد را می گذاری؟ !

حق تعالی فرمود: ای موسی! آیا راضی نیستی که من روزی ده و متکفّل احوال ایشان باشم؟

حضرت موسی علیه السّلام گفت: بلی پروردگارا! راضیم تو نیکو وکیلی و نیکو کفیلی (١).

و به سند حسن از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که حضرت موسی روزی به هارون علیه السّلام گفت: بیا همراه برویم به کوه طور. چون روانه شدند ناگاه در اثناء راه خانه ای دیدند که بر در آن خانه درختی بود هرگز آن خانه و آن درخت را پیشتر ندیده بودند و بر روی آن درخت دو جامه گذاشته بودند، در میان خانه تختی بود.

پس موسی علیه السّلام به هارون علیه السّلام گفت: جامه های خود را بینداز و این دو جامه را بپوش و داخل این خانه شو و بر روی این تخت بخواب، پس هارون علیه السّلام چنین کرد، چون بر روی تخت خوابید حق تعالی قبض روح او نمود و خانه با درخت و تخت به آسمان رفت، و

۱- . امالی شیخ صدوق ۱٦٥؛ قصص الانبیاء راوندی ۱٦۱.

حضرت موسی بسوی بنی اسرائیل برگشت ایشان را اعلام کرد که حق تعالی قبض روح هارون نمود و او را به آسمان برد.

بنی اسرائیل گفتند: دروغ می گوئی، تو او را کشته ای برای آنکه ما او را دوست می داشتیم، و او به ما مهربان بود.

پس حضرت موسی به حق تعالی شکایت کرد افترای بنی اسرائیل را نسبت به او، پس خدا امر فرمود ملائکه را که هارون علیه السّلام را از آسمان فرود آوردند بر روی تختی در میان زمین و آسمان بازداشتند تا بنی اسرائیل او را دیدند، دانستند که او مرده است، و موسی علیه السّلام او را نکشته است (۱).

و در روایت دیگر وارد شده است که هارون علیه السّلام به سخن آمد بر روی تخت و گفت که:

من مرده ام و موسی مرا نکشته است (۲).

در حدیث معتبر دیگر فرمود که: گریبان برای مردن پدر و برادر می توان درید چنانچه موسی برای مردن هارون گریبان خود را درید (۳).

به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که حضرت موسی علیه السّلام از حق تعالی سؤال کرد که: پروردگارا! برادرم هارون مرد، او را بیامرز.

خدا به او وحی فرستاد که: ای موسی! اگر سؤال کنی برای آمرزش گذشتگان و آیندگان همه را بیامرزم بغیر از کشندهٔ حسین بن علی علیه السّلام که البته انتقام از کشندهٔ او خواهم کشید (٤).

در چند حدیث معتبر و حسن از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که: چون مدت عمر حضرت موسی به آخر رسید، ملك موت به نزد آن حضرت آمد و گفت: السلام علیك ای کلیم خدا!

موسی علیه السّلام گفت: و علیك السلام کیستی تو؟

ص: ۷۹۸

۱- . قصص الانبیاء راوندی ۱۷٤.

۲- . کامل ابن اثیر ۱۹۷/۱.

۳- . تهذیب الاحکام ۳۲۵/۸.

٤- . عیون اخبار الرضا ٤۷/۲؛ مناقب ابن المغازلي ۱۰۸؛ فرائد السمطین ۲٦۳/۲.

گفت: من ملك موتم.

موسی علیه السّلام گفت: برای چه آمده ای؟

گفت: آمده ام که قبض روح تو بکنم.

موسی علیه السّلام گفت: از کجا قبض روح من می کنی؟

گفت: از دهان تو.

موسی علیه السّلام گفت: چگونه از دهان من قبض روح می کنی و حال آنکه به این دهان با پروردگار خود سخن گفته ام؟

گفت: پس از دستهای تو قبض روح تو می کنم.

موسی علیه السّلام گفت: چگونه از دستهای من قبض روح من می کنی و به این دستها تورات را برداشته ام؟

گفت: پس از پاهای تو.

موسی علیه السّلام گفت: به این پاها به کوه طور رفته ام و با خدا مناجات کرده ام.

گفت: پس از دیده های تو.

موسی علیه السّلام گفت: به این دیده ها پیوسته با امید بسوی رحمت پروردگار خود نظر کرده ام.

گفت: پس از گوشهای تو.

موسی علیه السّلام گفت: به این گوشها کلام پروردگار خود را شنیده ام.

پس حق تعالی به ملك موت وحی نمود که: قبض روح او مکن تا خود اراده کند. ملك موت بیرون آمد. موسی علیه السّلام بعد از آن مدتی زنده ماند، پس روزی یوشع علیه السّلام را طلبید و به او وصیت نمود، او را وصیّ خود گردانید و امر کرد یوشع را که وصیت را یا امر رفتن موسی علیه السّلام را پنهان دارد و امر کرد که یوشع بعد از انقضای عمر خود به دیگری که خدا بفرماید وصیت کند. و از قوم خود غایب شد و در ایّام غیبت خود به مردی رسید که قبری می کند، موسی علیه السّلام گفت: می خواهی که تو را یاری کنم بر کندن این قبر؟ گفت: بلی. پس اعانت او کرد تا قبر را کندند و لحد را درست کردند.

پس آن مرد اراده کرد که برود و در لحد بخوابد تا ببیند که درست کنده شده است،

موسی علیه السّلام گفت: باش که من می روم که ملاحظه کنم. چون حضرت موسی رفت در قبر خوابید خدا پرده از پیش چشم او برداشت تا جای خود را در بهشت دید، پس گفت:

پروردگارا! مرا بسوی خود قبض کن. پس ملك موت در همانجا قبض روح مطهر او نمود و در همان قبر او را دفن کرد و خاك بر روی او ریخت. آن مردی که قبر را می کند ملکی بود در صورت آدمی، و موت آن حضرت در مدت تیه بود.

پس منادی از آسمان ندا کرد که: مرد موسی کلیم خدا، و کدام زنده است که نمی میرد؟ ! پس فرمود که: به این سبب قبر موسی معروف نیست و بنی اسرائیل موضع قبر آن حضرت را نمی دانند.

از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم پرسیدند: قبر موسی در کجاست؟

فرمود: نزدیك راه بزرگ نزد تلّ سرخ.

پس یوشع علیه السّلام بعد از موسی علیه السّلام پیشوا و مقتدای بنی اسرائیل بود و قیام به امور ایشان می نمود، و صبر کرد بر مشقتها و آزارها که از پادشاهان جور به او رسید و در زمان او تا سه پادشاه از ایشان هلاك شدند، بعد از آن امر یوشع قوی شد و مستقل شد در امر و نهی.

پس دو کس از منافقان قوم موسی علیه السّلام صفراء دختر شعیب را که زن موسی بود فریب دادند و با خود برداشتند و با صد هزار کس بر یوشع خروج کردند، و یوشع بر ایشان غالب شد، و جماعت بسیار از اینها کشته شدند و بقیهٔ ایشان گریختند به اذن خدا و صفراء دختر شعیب اسیر شد، پس یوشع علیه السّلام به او گفت: در دنیا از تو عفو کردم تا در قیامت پیغمبر خدا موسی را ملاقات کنیم و از تو شکایت کنم به او آنچه که کشیدم و دیدم از تو و از قوم تو.

پس گفت: وا ویلاه! و اللّه که اگر بهشت را برای من مباح کنند که داخل شوم هرآینه شرم خواهم کرد که در آنجا پیغمبر خدا را ببینم و حال آنکه پردهٔ او را دریدم و بعد از او بر وصیّ او خروج کردم (۱).

مؤلف گوید: ملاحظه کن و تأمل نما که چگونه احوال این امّت به احوال امّتهای گذشته

ص: ۸۰۰

۱- . کمال الدین و تمام النعمة ۱۵۳.

موافق است؛ چنانچه پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلم خبر داده است به اتفاق عامه و خاصه که آنچه در بنی اسرائیل واقع شد در این امّت واقع خواهد شد مانند دوتای نعل که با هم موافقند و مانند پرهای تیر؛ همچنان که یوشع علیه السّلام مغلوب سه پادشاه کافر بود، امیر المؤمنین علیه السّلام مغلوب سه منافق گردید، بعد از آنکه سه منافق به جهنم رفتند مستقل شد در خلافت، و بعد از آن دو منافق این امّت طلحه و زبیر با حمیراء زن پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلم بر او خروج کردند چنانچه دو منافق آن امّت با صفراء زن موسی بر وصیّ موسی علیه السّلام خروج کردند، چنانچه آنها منهزم شدند و صفراء اسیر شد و یوشع علیه السّلام در دنیا از او انتقام نکشید همچنین امیر المؤمنین علیه السّلام چون بر ایشان غالب شد و عایشه را اسیر کرد او را گرامی داشت و انتقامش را به روز جزا انداخت.

و عامه نیز از عبد اللّه بن مسعود روایت کرده اند که گفت: من از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم پرسیدم که: یا رسول اللّه! کی تو را غسل خواهد داد بعد از وفات تو؟

فرمود: هر پیغمبری را وصیّ او غسل می دهد.

گفتم: کیست وصیّ تو یا رسول اللّه؟

فرمود: علی بن ابی طالب علیه السّلام.

گفتم: چند سال بعد از تو یا رسول اللّه او زنده خواهد بود؟

فرمود: سی سال، بدرستی که یوشع بن نون وصیّ موسی علیه السّلام سی سال بعد از او زنده بود و صفراء دختر شعیب که زن موسی بود بر او خروج کرد و گفت: من احقّم به امیر پادشاهی بنی اسرائیل از تو، پس یوشع با او جنگ کرد و لشکر او را کشت و او را اسیر کرد، و بعد از اسیر کردن با او نیکی نمود؛ و دختر ابی بکر لعین با چندین هزار کس از امّت من بر علی علیه السّلام خروج خواهند کرد و علی لشکر او را به قتل خواهد رسانید و او را اسیر خواهد نمود، و بعد از اسیر کردن با او نیکی خواهد نمود، و دربارهٔ او نازل شد این آیه که خدا خطاب به زنان پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلم فرموده است وَ قَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَ لا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ اَلْجاهِلِيَّةِ اَلْأُولى (۱)یعنی: «در خانه های خود قرار گیرید و از خانه ها به در میائید مانند بیرون آمدن جاهلیت اول» فرمود که: جاهلیت اول بیرون آمدن صفراء دختر شعیب است (۲).

ص: ۸۰۱

فرمود: سی سال، بدرستی که یوشع بن نون وصیّ موسی علیه السّلام سی سال بعد از او زنده بود و صفراء دختر شعیب که زن موسی بود بر او خروج کرد و گفت: من احقّم به امیر پادشاهی بنی اسرائیل از تو، پس یوشع با او جنگ کرد و لشکر او را کشت و او را اسیر کرد، و بعد از اسیر کردن با او نیکی نمود؛ و دختر ابی بکر لعین با چندین هزار کس از امّت من بر علی علیه السّلام خروج خواهند کرد و علی لشکر او را به قتل خواهد رسانید و او را اسیر خواهد نمود، و بعد از اسیر کردن با او نیکی خواهد نمود، و دربارهٔ او نازل شد این آیه که خدا خطاب به زنان پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلم فرموده است وَ قَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَ لا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ اَلْجاهِلِيَّةِ اَلْأُولى (۱)یعنی: «در خانه های خود قرار گیرید و از خانه ها به در میائید مانند بیرون آمدن جاهلیت اول» فرمود که: جاهلیت اول بیرون آمدن صفراء دختر شعیب است (۲).

در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: زن موسی علیه السّلام خروج کرد بر یوشع بن نون علیه السّلام و بر زرّافه سوار شده بود-که آن جانوری است شبیه به شتر و گاو و پلنگ و آن را اشتر گاو پلنگ می گویند-و در اول روز زن موسی غالب بود و در آخر روز

یوشع بر او غالب شد، پس بعضی از حاضران به یوشع گفتند: او را سیاست کن، یوشع فرمود: چون موسی علیه السّلام پهلوی او خوابیده است من حرمت آن حضرت را در حقّ او رعایت می کنم و انتقامش را به خدا می گذارم (۳).

در حدیث حسن از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: ملك الموت به نزد حضرت موسی علیه السّلام آمد و بر او سلام کرد، آن حضرت فرمود: برای چه آمده ای؟

گفت: برای قبض روح تو آمده ام، امّا مأمور شده ام هر وقت اراده کنی قبض روح تو بکنم.

پس ملك الموت بیرون رفت، و بعد از مدتی موسی علیه السّلام یوشع را طلبید و وصیّ خود گردانید و از قوم خود غائب شد، و در مدت غیبت روزی رسید به چند ملك که قبری می کندند! پرسید: برای کی می کنید این قبر را؟

گفتند: و اللّه برای بنده ای می کنیم که بسیار گرامی است نزد خدا.

موسی علیه السّلام گفت: می باید این بنده را نزد خدا منزلتی عظیم باشد زیرا که هرگز قبری به این نیکوئی ندیده بودم.

ملائکه گفتند: ای برگزیدهٔ خدا! می خواهی تو آن بنده باشی؟

گفت: می خواهم.

گفتند: پس برو در این قبر بخواب و بسوی پروردگار خود متوجه شو.

۱- . سورهٔ احزاب:۳۳.

۲- . کمال الدین و تمام النعمة ۲۷.

۳- . قصص الانبیاء راوندی ۱۷٦.

پس موسی علیه السّلام رفت و در قبر خوابید که ببیند چگونه است، پس جای خود را در بهشت دید و مرگ را از خدا طلبید، در همانجا قبض روح او کردند و ملائکه او را دفن کردند (۱).

در حدیث معتبر دیگر فرمود: عمر موسی علیه السّلام صد و بیست و شش سال بود، و عمر هارون صد و سی و سه سال بود (۲).

در حدیث صحیح دیگر فرمود: شب بیست و یکم ماه مبارك رمضان شبی است که اوصیای پیغمبران در این شب از دنیا رفته اند، و در این شب عیسی علیه السّلام را به آسمان بردند، و در این شب موسی علیه السّلام از دنیا رفت (۳).

به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: شبی که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام شهید شد هر سنگی را که از روی زمین برمی داشتند از زیرش خون تازه می جوشید تا طلوع صبح، و همچنین شبی بود که یوشع بن نون علیه السّلام در آن شب شهید شد (٤).

به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که: حضرت موسی علیه السّلام وصیت کرد به یوشع بن نون و او را وصیّ خود گردانید، و یوشع علیه السّلام فرزندان هارون را وصی و خلیفهٔ خود گردانید و فرزندان خود و فرزندان موسی را بهره ای نداد، زیرا که تعیین خلیفه و امام از جانب خداست و کسی را در آن اختیاری نیست (٥).

و در بعضی از روایات معتبره مذکور است که: چون موسی و هارون علیهما السّلام در تیه به رحمت الهی فایز گردیدند، حضرت یوشع بنی اسرائیل را برداشت و به طرف شام به جنگ عمالقه رفت، و به هر شهری از شهرهای شام که می رسید فتح می کرد تا رسید به «بلقا» ، در آنجا پادشاهی بود که او را «بالق» می گفتند و مکرر میان یوشع و ایشان جنگ شد و

۱- . قصص الانبیاء راوندی ۱۷۵.

۲- . کمال الدین و تمام النعمة ٥٢٤.

۳- . تهذیب الاحکام ۱۱٤/۱.

٤- . کامل الزیارات ٧٦؛ قصص الانبیاء راوندی ۱٤۳.

٥- . کافی ۲۹۳/۱.

هیچ یك از ایشان کشته نشد. چون از سبب آن پرسیدند گفتند: در میان ایشان زنی هست که او علمی دارد، و به آن سبب کسی از ایشان کشته نمی شود!

پس با ایشان صلح کرد و گذشت تا به شهر دیگر رسید، چون پادشاه آن شهر را دید که به جنگ تاب مقاومت یوشع علیه السّلام ندارد، فرستاد و بلعم بن باعور را طلبید تا او به اسم اعظم دعا کند که ایشان غالب شوند.

چون بلعم بر حمار خود سوار شد که به نزد پادشاه رود، حمارش از سر درآمد و افتاد! گفت: چرا چنین کردی؟

آن حمار به قدرت خداوند جبار به سخن آمد و گفت: چگونه به سر درنیایم! اینك جبرئیل حربه ای در دست دارد و تو را نهی می کند از آنکه به نزد ایشان بروی.

این سخن در او تأثیر نکرد و بازرفت، چون به نزد آن پادشاه رفت پادشاه او را تکلیف کرد که اسم اعظم بخواند و نفرین کند بر قوم یوشع.

بلعم گفت: پیغمبر خدا همراه ایشان است نفرین در ایشان اثر نمی کند و لیکن من از برای تو تدبیر دیگر می کنم، تو زنان بسیار مقبول را زینت کن و به بهانهٔ خرید و فروش به میان لشکر ایشان بفرست

که در مردان درآویزند تا ایشان زنا کنند، زیرا که زنا در میان هر گروهی که زیاد شود البته خدا طاعون را بر ایشان می فرستد!

چون چنین کرد و قوم یوشع زنا بسیار کردند، حق تعالی وحی کرد به یوشع که: ایشان چنین کردند و مستحقّ غضب من شدند، اگر می خواهی دشمن را بر ایشان مسلط می کنم، و اگر می خواهی ایشان را به قحط هلاك می کنم، و اگر خواهی ایشان را هلاك می کنم به مرگ زود و تند.

یوشع گفت: پروردگارا! ایشان فرزندان یعقوبند، و دوست نمی دارم که دشمن بر ایشان مسلط شود و نه می خواهم که به قحط بمیرند و لیکن به مرگ زود اگر خواهی ایشان را عذاب کن. پس در سه ساعت روز هفتاد هزار کس از ایشان به طاعون مردند (۱).

۱- . قصص الانبیاء راوندی ۱۷۳.

در روایات عامه و خاصه مذکور است که: بعد از آنکه یوشع با ایشان جنگ کرد و نزدیك شد که بر ایشان غالب شود آفتاب غروب کرد، پس یوشع دعا کرد تا حق تعالی به قدرت کاملهٔ خود آفتاب را برگردانید تا ایشان غالب شدند و آفتاب فرورفت (۱)، چنانچه برای حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام وصیّ پیغمبر آخر الزمان صلّی اللّه علیه و آله و سلم نیز آفتاب برگشت (۲).

به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که: حق تعالی به بلعم بن باعور اسم اعظم داده بود، و به آن اسم هر دعا که می کرد مستجاب می شد، پس به جانب فرعون میل کرد، چون فرعون خواست که از پی موسی و قوم موسی بیاید از بلعم استدعا کرد که دعا کند تا موسی و اصحابش را خدا حبس نماید تا فرعون به ایشان برسد، پس بلعم بر حمار خود سوار شد که از پی لشکر موسی برود، حمارش امتناع کرد، هر چند او را می زد نمی رفت.

پس حق تعالی آن حمار را به سخن آورد و گفت: وای بر تو چرا مرا می زنی؟

می خواهی من با تو بیایم که نفرین کنی بر پیغمبر خدا و گروه مؤمنان؟ !

پس آن قدر زد که آن حیوان را کشت، و اسم اعظم از او جدا شد و از خاطرش محو گشت چنانچه حق تعالی اشاره به قصهٔ او در قرآن فرموده است وَ اُتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ اَلَّذِي آتَيْناهُ آياتِنا «بخوان ای محمد! بر قوم خود خبر آن کسی را که به او عطا کردیم آیات خود را یعنی حجتها و برهانهای خود را یا اسم اعظم را» ، فَانْسَلَخَ مِنْها فَأَتْبَعَهُ اَلشَّيْطانُ فَكانَ مِنَ اَلْغاوِينَ (۳)«پس بیرون آمد از آن آیات و آن علم و اسم اعظم از او سلب شد پس تابع شیطان گردید پس بود از گمراهان» .

وَ لَوْ شِئْنا لَرَفَعْناهُ بِها وَ لكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى اَلْأَرْضِ وَ اِتَّبَعَ هَواهُ «و اگر می خواستیم او را بلند می کردیم به آن آیات و لیکن او میل به زمین کرد و به دنیا راغب شد و تابع خواهش

۱- . مجمع البیان ۱۷۹/۲؛ عرائس المجالس ۲٤۸؛ کامل ابن اثیر ۲۰۲/۱.

۲- . ارشاد شیخ مفید ۳٤٥/۱؛ الطرائف ۸٤؛ البدایة و النهایة ۸۰/٦؛ مناقب ابن المغازلي ۱۲٦؛ کفایة الطالب ۳۸۱.

۳- . سورهٔ اعراف:۱۷٥.

نفس خود شد» ، فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ اَلْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ (۱)«پس مثل او مانند مثل سگ است که اگر بر او حمله می کنی زبان خود را می آویزد و اگر وامی گذاری او را زبان خود را می آویزد» .

و روایت کرده اند که: زبان بلعم مانند زبان سگ از دهانش آویخت و به سینه اش افتاد (۲).

پس حضرت امام رضا علیه السّلام فرمود: داخل بهشت نمی شوند از حیوانات مگر سه حیوان: حمار بلعم، و سگ اصحاب کهف، و یك گرگی که پادشاه ظالمی یساولی فرستاد که جمعی از مؤمنان را حاضر کند تا ایشان را عذاب نماید و آن یساول پسری داشت که بسیار او را دوست می داشت و گرگ آمد و پسر او را خورد، یساول اندوهناك شد پس آن گرگ را خدا به بهشت می برد که آن یساول را اندوهناك کرد (۳).

و به سندهای بسیار منقول است که: چون امیر المؤمنین علیه السّلام شهید شد، در همان روز حضرت امام حسن علیه السّلام بر منبر رفت و فرمود: یا أیها الناس! در مثل این شب عیسی بن مریم علیه السّلام به آسمان رفت، و در مثل این شب یوشع بن نون کشته شد (یعنی شب بیست و یکم ماه رمضان) (٤).

و به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که: شخصی از اصحاب حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم نامه ای را یافت و به خدمت آن حضرت آورد، پس حضرت فرمودند ندا کردند که همهٔ اصحاب حاضر شوند، پس بر منبر برآمد و فرمود: این نامه ای است که یوشع بن نون وصیّ موسی علیه السّلام نوشته است، و مضمون آن این بود: بسم اللّه الرحمن الرحیم، بدرستی که پروردگار شما به شما دوست و مهربان است، بدرستی که بهترین بندگان خدا پرهیزکار گمنام است، و بدترین خلق کسی است که انگشت نمای مردم باشد به ریاست باطل، پس کسی که خواهد به او ثواب کامل داده شود و شکر نعمتهای خدا را ادا

۱- . سورهٔ اعراف:۱۷٦.

۲- . البدایة و النهایة ۳۰۰/۱؛ تاریخ طبری ۲۵۸/۱.

۳- . تفسیر قمی ۲٤۸/۱.

٤- . امالی شیخ صدوق ٢٦٢؛ ارشاد شیخ مفید ٨/٢؛ کنز العمال ١٩٣/١٣.

کرده باشد پس در هر روز این دعا را بخواند: «سبحان اللّه کما ینبغي للّه لا اله الاّ اللّه کما ینبغي للّه و الحمد للّه کما ینبغي للّه و لا حول و لا قوّة الاّ باللّه و صلّی اللّه علی محمّد و اهل بیته النّبيّ العربيّ الهاشميّ و صلّی اللّه علی جمیع النّبیّین و المرسلین حتّی یرضی اللّه» (١).

در حدیث معتبر دیگر فرمود: در زمان بنی اسرائیل چهار نفر از مؤمنان بودند که با یکدیگر مربوط بودند، روزی سه نفر از ایشان در خانهٔ یکی از ایشان جمع شدند برای کاری و مصلحتی، پس چهارمی آمد و در زد، پس غلام بیرون آمد، آن مرد از او پرسید:

در کجاست مولای تو؟ غلام گفت: در خانه نیست. پس آن مرد برگشت، و غلام به نزد مولای خود آمد، پرسید: کی بود در زد؟ گفت: فلان بود، من او را جواب گفتم که: آقای من در خانه نیست!

پس صاحبخانه و هیچ یك از آن سه نفر در این باب حرفی نگفتند و ساکت شدند، پروا نکردند از برگشتن آن مؤمن و مشغول سخن خود شدند؛ چون روز دیگر بامداد شد همان مرد مؤمن به در همان خانه آمد دید ایشان از خانه بیرون آمدند ارادهٔ مزرعهٔ یکی از ایشان دارند. پس بر ایشان سلام کرد و گفت: من همراه شما بیایم؟ گفتند: بلی و عذر آمدن و برگشتن روز گذشته را از او نطلبیدند، و آن مرد در میان ایشان پریشان و بی اعتبار بود.

پس در اثنای راه ابری پیدا شد و محاذی سر ایشان شد، گمان کردند که باران خواهد آمد پس شروع کردند به دویدن، ناگاه از میان ابر منادی ندا کرد که: ای آتش! بگیر ایشان را، و من جبرئیلم رسول خدا. ناگاه آتشی از میان ابر جدا شد و آن سه نفر را ربود و آن مرد پریشان و ترسان و متعجب ماند از آنچه بر آنها واقع شد و سببش را ندانست.

پس به شهر برگشت به خدمت حضرت یوشع علیه السّلام آمد و قصه را به آن حضرت نقل کرد، یوشع فرمود: حق تعالی به سبب تو بر ایشان غضب کرد بعد از آنکه از ایشان راضی بود، و یوشع علیه السّلام به او نقل کرد قصهٔ روز گذشته را.

پس آن مرد گفت: من ایشان را حلال کردم و عفو کردم از ایشان.

ص: ۸۰۷

۱- . مهج الدعوات ۲۵٦.

یوشع فرمود: اگر پیش از نزول عذاب بود نفع میکرد حلال کردن و عفو کردن تو الحال برای دنیا فایده نمیکند شاید در آخرت به ایشان نفع ببخشد (۱).

و روایت کرده اند که عمر حضرت یوشع صد و بیست سال شد و کالب بن یوفنا را بعد از خود وصی و خلیفه خود گردانید(۲) .

ص: ۸۰۸

۱- کافی ۲/۳٦٤

۲- مروج الذهب ۱/٦٥

سرشناسه:مجلسی، محمد باقربن محمدتقی، ۱۰۳۷ - ۱۱۱۱ق.

عنوان و نام پدیدآور:حیوه القلوب / مجلسی؛ تحقیق علی امامیان.

مشخصات نشر:قم: سرور، ۱۳۸۲.

مشخصات ظاهری:۵ ج.

شابک:۹۵۰۰۰ ریال (دوره) ؛ ۱۱۵۰۰۰ ریال : دوره ۹٦٤-۹۱٤٦۷-۵-X : ؛ ۹۵۰۰۰ ریال (ج. ۱، چاپ هفتم) ؛ ۱۵۰۰۰۰ ریال (ج. ۱، چاپ دهم) ؛ ج. ۲ ۹٦٤-٦۳۱٤-۰۱-۵ : ؛ ۱۰۰۰۰۰۰ ریال(چاپ دوازدهم ،دوره پنج جلدی) ؛ ج.۱، چاپ دوازدهم ۹۷۸-۹٦٤-٦۳۱٤-۰۱-٦ : ؛ ۳۵۰۰۰۰ ریال(چاپ سیزدهم، دوره دو جلدی) ؛ ۱۰۵۰۰۰ ریال (دوره دو جلدی) ؛ ج. ۲، چاپ هشتم ۹۷۸-۹٦٤-٦۳۱٤-۰۱-۵ : ؛ ۱۵۰۰۰۰ ریال (ج. ۲، چاپ دهم) ؛ ج. ۳ ۹٦٤-۹۱٤٦۷-۵-X : ؛ ۱۲۵۰۰۰ ریال: ج. ۳، چاپ هفتم ۹۷۸-۹٦٤-۹۱٤٦۷-۵-X : ؛ ج. ٤ ۹٦٤-۹۱٤٦۷-٦-۸ : ؛ ۱۲۵۰۰۰ ریال : ج.٤، چاپ هفتم ۹۷۸-۹٦٤-۹۱٤٦۷-٦-۸ : ؛ ج. ۵ ۹٦٤-٦۳۱٤-۰۳-۱ : ؛ ٤۰۰۰۰ ریال (ج. ۵، چاپ ششم) ؛ ج۳، چاپ دوازدهم ۹۷۸-۹٦٤-۹۱٤٦۷-۵-۱ : ؛ ج.۵، چاپ دوازدهم ۹۷۸-۹٦٤-٦۳۱٤-۵٦-٦ :

یادداشت:ج. ۱ - ۲ (چاپ ششم: ۱۳۸۳).

یادداشت:ج. ۱ و ۲ (چاپ هشتم: ۱۳۸٦).

یادداشت:ج. ۱ و ۲ (چاپ هفتم: ۱۳۸۵).

یادداشت:ج. ۱ و ۲ (چاپ دهم: ۱۳۸۸).

یادداشت:ج. ۳و ٤ (چاپ هفتم: ۱۳۸٦).

یادداشت:ج. ۳ - ۵ (چاپ پنجم: ۱۳۸۳) .

یادداشت:ج. ۳ و ٤ (چاپ ششم: ۱۳۸۵).

یادداشت:ج. ۵ (چاپ ششم: ۱۳۸۵).

یادداشت:ج. ۱ - ۵(چاپ دوازدهم: ۱۳۹۲).

یادداشت:ج.۱ (چاپ سیزدهم: ۱۳۹۲).

یادداشت:ج.۱و۲ (چاپ هجدهم: ۱٤۰۱).

یادداشت:ج.۳و٤ (چاپ پانزدهم: ۱٤۰۱).

یادداشت:کتابنامه.

مندرجات:ج. ۱. تاریخ پیامبران علیهم السلام و بعضی از قصه های قرآن (آدم - موسی).- ج. ۲. تاریخ پیامبران علیهم السلام و بعضی از قصه های قرآن (حزقیل - عیسی).- ج. ۳. تاریخ پیامبر اسلام صلی الله علیه (مکه).- ج. ٤. تاریخ پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله (مدینه).- ج. ۵. امام شناسی.

موضوع:قرآن -- قصه ها

موضوع:پیامبران

امامت

ولایت

شناسه افزوده:امامیان، سیدعلی، ۱۳٤۲ -

رده بندی کنگره:BP۸۸/م۳ح۹ ۱۳۸۲

رده بندی دیویی:۱۵٦/۲۹۷

شماره کتابشناسی ملی:م ٧٦-٩٠٦٤

اطلاعات رکورد کتابشناسی:رکورد کامل

ص: ٨٠٩

ص: ٨١٠

ص: ٨١١

ص: ٨١٢

بِسْمِ اَللّهِ اَلرَّحْمنِ اَلرَّحِيمِ

ص: ٨١٣

ص: ٨١٤

ص: ٨١٥

فصل

در بيان ترك اولاى حضرت داود عليه السّلام است ٩١٥

فصل سوم در بيان وحيهائى است كه بر آن حضرت نازل شده و حكمتهائى است كه از آن جناب به ظهور رسيده و بعضى از نوادر احوال آن حضرت است ٩٢٨

باب بيست و يكم در بيان قصهٔ اصحاب سبت است ٩٤٥

باب بيست و

در بیان قصص حضرت سلیمان بن داود علیهما السّلام ۹۵۵

فصل اول در بیان فضایل و کمالات و معجزات و مجملات حالات آن حضرت ۹۵۷

فصل

در بیان قصهٔ گذشتن آن حضرت به وادی موران و سایر معجزات آن حضرت که در باب وحوش و طیور به ظهور پیوسته است ۹۸٤

فصل سوم در بیان قصهٔ آن حضرت است با بلقیس ۹۹۱

فصل چهارم در بیان مواعظ و احکام و وحیها که بر آن حضرت نازل گردیده و نوادر احوال آن حضرت است تا وفات او و آنچه بعد از وفات آن حضرت سانح شد ۱۰۰۲

باب بیست و سوم در بیان قصهٔ قوم سبأ و اهل ثرثار است ۱۰۱۱

باب بیست و چهارم در بیان قصهٔ حنظله علیه السّلام و اصحاب رسّ است ۱۰۱۷

ص: ۸۱٦

باب بیست و پنجم در بیان قصص حضرت شعیا و حضرت حیقوق علیهما السّلام ۱۰۲۹

باب بیست و ششم در بیان قصص حضرت زکریا و یحیی علیهما السّلام است ۱۰۳۵

باب بیست و هفتم در بیان قصص حضرت مریم دختر عمران، مادر عیسی علیه السّلام است ۱۰۵۹

باب بیست و هشتم در بیان قصص حضرت روح اللّه عیسی بن مریم علیه السّلام است ۱۰۷۱

فصل اول در بیان ولادت آن حضرت است ۱۰۷۳

فصل

در بیان فضایل و کمالات و آداب و سیر و سنن و معجزات و تبلیغ رسالات و مدت عمر و سایر مجملات حالات آن حضرت است ۱۰۹۱

فصل سوم در بیان قصص تبلیغ رسالت آن حضرت است و فرستادن رسولان به اطراف برای هدایت خلق و احوال حواریان آن حضرت است ۱۱۰۹

فصل چهارم در بیان قصهٔ نزول مائده است بر قوم حضرت عیسی علیه السّلام به دعای آن حضرت ۱۱۳٦

فصل پنجم در بیان وحی هائی است که بر حضرت عیسی علیه السّلام نازل گردیده و مواعظ و حکمتهائی که از آن حضرت صادر شده است ۱۱٤۲

فصل ششم در بیان بالا رفتن عیسی علیه السّلام به آسمان و فرود آمدن آن حضرت در آخر الزمان و احوال حضرت شمعون بن حمون الصفا است ۱۱۸۷

ص: ۸۱۷

باب بیست و نهم در بیان قصه های ارمیا و دانیال و عزیز علیهم السّلام و غرائب قصص بخت نصر است ۱۱۹۹

باب سی ام در بیان قصص حضرت یونس بن متی و پدر آن حضرت است ۱۲۳۳

باب سی و یکم در بیان قصهٔ اصحاب کهف و اصحاب رقیم است ۱۲۵۹

باب سی و

در بیان قصهٔ اصحاب اخدود و پیغمبر مجوس است ۱۲۸۳

باب سی و سوم در بیان قصهٔ حضرت جرجیس علیه السّلام است ۱۲۹۱

باب سی و چهارم در بیان قصهٔ حضرت خالد بن سنان علیه السّلام است ۱۲۹۷

باب سی و پنجم در بیان احوال پیغمبرانی که تصریح به اسم شریف ایشان نشده است ۱۳۰۱

باب سی و ششم در بیان نوادر اخبار غیر پیغمبران از بنی اسرائیل و غیر ایشان است ۱۳۰۹

باب سی و هفتم در بیان احوال بعض از پادشاهان زمین است ۱۳٤۳

باب سی و هشتم در بیان قصهٔ هاروت و ماروت است ۱۳۵۷

فهرست مصادر تحقیق ۱۳٦۹

ص: ۸۱۸

باب چهاردهم: در بیان قصص حضرت حزقیل علیه السّلام

ص: ۸۱۹

ص: ۸۲۰

حق تعالی در قرآن مجید فرموده است أَ لَمْ تَرَ إِلَی اَلَّذِینَ خَرَجُوا مِنْ دِیارِهِمْ وَ هُمْ أُلُوفٌ حَذَرَ اَلْمَوْتِ فَقالَ لَهُمُ اَللّهُ مُوتُوا ثُمَّ أَحْیاهُمْ إِنَّ اَللّهَ لَذُو فَضْلٍ عَلَی اَلنّاسِ وَ لکِنَّ أَکْثَرَ اَلنّاسِ لا یَشْکُرُونَ (۱)«آیا نظر نمی کنی بسوی قصهٔ آن جماعتی که بیرون رفتند از خانه های خود و ایشان چند هزار کس بودند برای حذر از مرگ پس خدا به ایشان گفت:

بمیرید، پس زنده گردانید ایشان را بدرستی که خدا صاحب فضل و احسان است بر مردم و لیکن اکثر مردم شکر او نمی کنند» .

شیخ طبرسی قدّس اللّه روحه فرموده است: ایشان گروهی بودند از بنی اسرائیل که گریختند از طاعونی که در شهر ایشان بهم رسیده بود؛ و بعضی گفته اند از جهاد گریخته اند؛ و بعضی گفته اند که ایشان قوم حزقیل بودند که سومین خلیفه های موسی علیه السّلام بود زیرا که خلیفهٔ اول بعد از موسی در بنی اسرائیل یوشع بن نون بود، بعد از او کالب بن یوفنا و بعد از او حزقیل و او را «ابن العجوز» می گفتند زیرا مادرش پیرزالی بود و از حق تعالی اولاد طلبید بعد از آنکه پیر و عقیم شده بود و خدا حزقیل را به او عطا کرد؛ بعضی گفته اند حزقیل «ذو الکفل» است و از برای این او را ذو الکفل گفتند که کفالت و ضامنی هفتاد پیغمبر کرد و ایشان را از کشتن خلاص کرد و به ایشان گفت: بروید که اگر من کشته شوم بهتر است از آنکه شماها همه کشته شوید، پس چون یهود آمدند و پیغمبران را از او طلبیدند گفت: رفتند و من نمی دانم به کجا رفتند، و حق تعالی حفظ کرد ذو الکفل را که از ایشان ضرری به او نرسید.

۱- . سورهٔ بقره:۲۴۳.

و گفته است: در عدد این جماعت خلاف است میان سه هزار و هشت هزار و ده هزار و سی هزار و چهل هزار و هفتاد هزار، و گفته است: ایشان به دعای حزقیل زنده شدند؛ و بعضی گفته اند به دعای «شمعون» . و اسم شهر ایشان «داوردان» بود؛ بعضی گفته اند «واسط» بود (۱).

و علی ابن ابراهیم رحمه اللّه روایت کرده است که: ایشان در بعضی از بلاد شام بودند و طاعون در میان ایشان بهم رسید و خلق بسیاری از ایشان از ترس مرگ از شهر بیرون رفته و در بیابانی فرود آمدند، پس همه در یك شب مردند، و چنان بر سر راه مردم بودند که مردم بر روی استخوانهای ایشان عبور می کردند! پس خدا به دعای پیغمبری ایشان را زنده کرد و به خانه های خود برگشتند و عمر بسیار بعد از آن کردند و به تدریج مردند و یکدیگر را دفن کردند (۲).

به سند حسن منقول است که حمران از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام پرسید: آیا چیزی در بنی اسرائیل بوده است که در این امّت مثل آن نباشد؟

فرمود: نه.

پس از تفسیر این آیه از آن حضرت سؤال کرد و گفت: بعد از آنکه زنده شدند همان قدر ماندند که مردم ایشان را دیدند و در همان روز مردند یا به خانه های خود برگشتند؟

فرمود: بلکه زنده شدند و برگشتند و به خانه های خود ساکن شدند و طعام خوردند و زنان نکاح کردند و مدتها زنده بودند و بعد از آن به اجلهای خود مردند (۳). و آنها که در این امّت در رجعت زنده خواهند شد چنین خواهند بود.

۱- . مجمع البیان ۳٤٦/۱، و در آن به جای یوفنا، یوقنا آمده است. «داوردان» ناحیه ای است در شرق واسط که میان آنها یك فرسخ است. (معجم البلدان ٤۳٤/۲) . «واسط» شهری است وسط راه میان بصره و کوفه که سبب تسمیهٔ آن به این نام همان است، و از واسط تا بصره و همچنین تا کوفه پنجاه فرسخ است. (معجم البلدان ۳٤۷/٥) .

۲- . تفسیر قمی ۸۰/۱.

۳- . مختصر بصائر الدرجات ۲۳؛ تفسیر عیاشی ۱۳۰/۱؛ مجمع البیان ۳٤۷/۱.

مؤلف گوید: این قصه نیز از شواهد حقیقت رجعت است، بنا بر این حدیث که مکرر مذکور شد که آنچه در بنی اسرائیل واقع شد در این امّت واقع می شود، و علمای شیعه بر مخالفان به این آیه استدلال کرده اند.

و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام و حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که: چون تفسیر این آیه را از ایشان پرسیدند فرمود: ایشان اهل شهری بودند از شهرهای شام و هفتاد هزار خانه بودند، و طاعون در میان ایشان بسیار بهم رسید، هرگاه اثر طاعون ظاهر می شد توانگران که قوّت حرکت داشتند بیرون می رفتند و مردم پریشان به سبب ضعفشان در شهرها می ماندند، و آنها که می ماندند بسیار می مردند و آنها که بیرون می رفتند کمتر می مردند، پس آنها که بیرون رفته بودند می گفتند: اگر ما در شهر می ماندیم بسیار می مردیم، و آنها که در شهر مانده بودند می گفتند: اگر ما بیرون می رفتیم آن قدر از ما نمی مردند!

پس رأی ایشان بر این قرار گرفت که چون اثر طاعون ظاهر شود همه بیرون روند، پس در این مرتبه اثر طاعون که ظاهر شد همه بیرون رفتند و در شهرها بسیار گشتند تا رسیدند به شهر خرابی که اهل آن شهر همه از طاعون مرده بودند، خانه های ایشان خالی مانده بود، پس بارهای خود را به آن شهر فرود آوردند و همه در آن شهر قرار گرفتند پس حقتعالی فرمود: بمیرید! همه در یك ساعت مردند، و ماندند بر آن حال تا استخوان شدند، آن شهر بر سر راه قوافل بود، اهل قافله ها استخوانهای ایشان را از سر راه دور و در یك موضع جمع می کردند.

پس پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل که او را حزقیل می گفتند به این موضع عبور نمود، چون نظرش بر استخوانهای پوسیده افتاد بسیار گریست گفت: پروردگارا! اگر خواهی در این ساعت ایشان را زنده می توانی کرد چنانچه در یك ساعت ایشان را میرانده ای، تا شهرهای تو را آبادان کنند و بندگان تو از ایشان بوجود آیند و تو را عبادت کنند با سایر عبادت کنندگان تو.

پس خدا وحی کرد به او که: آیا می خواهی من ایشان را زنده کنم؟

ص: ۸۲۳

عرض کرد: بلی ای پروردگار من.

پس خدا اسم اعظم را به او وحی کرد و فرمود: مرا به این نام بخوان تا ایشان را زنده گردانم.

چون حزقیل اسم اعظم الهی را خواند، نظر کرد به استخوانها که پرواز می کردند بسوی یکدیگر تا بدنها ایشان درست شد، همه به یکدیگر نظر می کردند و تسبیح و تکبیر و تهلیل می گفتند، پس حزقیل گفت: شهادت می دهم که حق تعالی بر همه چیز قادر است (۱).

و به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که: این جماعت در روز نوروز زنده شدند، و خدا وحی فرستاد بسوی آن پیغمبری که برای ایشان دعا کرد که: آب بریز بر استخوانهای ایشان، چون بر ایشان آب ریخت زنده شدند و ایشان سی هزار کس بودند، به این سبب در میان عجم شایع شده است که در روز نوروز بر یکدیگر آب می پاشند و سببش را نمی دانند (۲).

در حدیث معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که: در ضمن حجتها که بر یکی از زنادقه تمام کرد و او را به اسلام در آورد این حدیث بود و فرمود که: جماعتی از وطنهای خود بیرون آمدند و از طاعون گریختند و عدد ایشان را احصا نمی توانست کرد از بسیاری ایشان، پس خدا ایشان را هلاك کرد و آن قدر ماندند که استخوانهای ایشان پوسید و بندهای بدن ایشان گسیخته شد و خاك شدند.

پس خدا در وقتی که خواست قدرت خود را بر خلق ظاهر گرداند، پیغمبری را برانگیخت که او را حزقیل می گفتند، پس دعا کرد و ایشان را ندا کرد، پس بدنهای ایشان جمع شد و روحهای ایشان به بدنها برگشت و به هیئت روزی که مرده بودند زنده شدند و یك کس از ایشان کم نیامد، بعد از آن مدت بسیار زندگانی کردند (۳).

به سند معتبر منقول است که: حضرت امام رضا علیه السّلام چون در حضور مأمون با جاثلیق

۱- . کافی ۱۹۸/۸.

۲- . المهذب البارع ۱۹۵/۱.
۳- . احتجاج ۲۳۱/۲.

نصاری حجت تمام کرد فرمود که: اگر عیسی را از برای آن می گویند خدا است که مرده را زنده می کرد، پس یسع هم کرد آنچه عیسی کرد و امّت او او را خدا نخواندند، و حزقیل پیغمبر نیز کرد آنچه عیسی کرد و سی و پنج هزار کس را بعد از آنکه شصت سال از مردن ایشان گذشته بود زنده کرد.

پس به جاثلیق خطاب فرمود: آیا نیافته ای که اینها از جوانان بنی اسرائیلند که در تورات مذکورند و بخت نصر وقتی که بیت المقدس را خراب کرد بنی اسرائیل را کشت و ایشان را اسیر کرد و برد به بابل (۱)، پس خدا حزقیل را مبعوث گردانید و بسوی بنی اسرائیل فرستاد و ایشان را زنده کرد؟ ای جاثلیق! اینها قبل از عیسی بودند یا بعد از او؟

جاثلیق گفت: بلکه قبل از عیسی بودند.

حضرت فرمود: هرگاه عیسی علیه السّلام را برای مرده زنده کردن، خدا می دانید، پس یسع و حزقیل را نیز خدا بدانید زیرا اینها هم مرده زنده کردند، بدرستی که گروهی از بنی اسرائیل از شهرهای خود گریختند از طاعون و ایشان چندین هزار کس بودند از ترس مرگ پس خدا ایشان را در یك ساعت میراند، پس اهل شهر بر دور ایشان حصاری ساختند و در آن حصار بودند تا رمیم شدند و استخوانهایشان پوسید، پس پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل بر ایشان گذشت و تعجب کرد از بسیاری استخوانهای پوسیدهٔ ایشان. پس حق تعالی به او وحی فرستاد: می خواهی ایشان را برای تو زنده کنم تا تبلیغ رسالت خود به ایشان نمائی؟

عرض کرد: بلی ای پروردگار من.

پس خدا وحی فرستاد بسوی او که: ندا کن ایشان را.

آن پیغمبر ندا کرد ایشان را که: ای استخوانهای پوسیده! برخیزید به اذن خدای عزّ و جل. پس همه زنده شدند و برخاستند و خاك از سرهای خود می افشاندند (۲).

۱- . «بابل» ناحیه ای است که کوفه و حلّه از توابع آن می باشند. (معجم البلدان ۳۰۹/۱) .
۲- . توحید شیخ صدوق ٤٢٢؛ عیون اخبار الرضا ۱۵۹/۱؛ احتجاج ٤٠٧/٢.

مؤلف گوید: از این روایت چنان ظاهر می شود که این جماعت را که از طاعون گریخته بودند پیغمبر دیگر غیر از حزقیل زنده کرده باشد و حزقیل کشته های بخت نصر را زنده کرده باشد، این مخالف احادیث گذشته است، و ممکن است که حضرت امام رضا علیه السّلام در این حدیث موافق آنچه نزد اهل کتاب مشهور بوده بیان فرموده باشد برای آنکه حجت بر او تواند بود، در عبارت این حدیث نیز تکلفی می توان کرد که موافق شود با احادیث گذشته.

در حدیث معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: چون پادشاه قبط به قصد خراب کردن بیت المقدس لشکر کشید و بیت المقدس را محاصره کرد، مردم به نزد حزقیل جمع شدند و برای دفع این داهیه و رفع این بلیّه به آن حضرت استغاثه کردند، حزقیل گفت: شاید امشب با پروردگار خود در این باب مناجات کنم.

پس چون شب شد، برای دفع این بلیّه به درگاه قاضی الحاجات مناجات کرد، حق تعالی وحی فرمود: من کفایت شرّ ایشان می کنم. پس امر فرمود حق تعالی ملکی که موکّل بود بر هوا که: نفسهای ایشان را بگیر؛ پس همه به یك مرتبه مردند.

چون صبح شد حزقیل قوم خود را خبر داد که خدا ایشان را هلاك کرد، چون بنی اسرائیل از شهر بیرون رفتند دیدند که ایشان همه مرده اند، پس عجبی در نفس حزقیل بهم رسید، و در خاطر گذرانید

که: چه فرق است میان من و سلیمان علیه السّلام؟ به این سبب قرحه ای در کبد آن حضرت بهم رسید برای تنبیه او و بسیار او را آزار کرد، پس خشوع و تذلّل نمود به درگاه حق تعالی و بر روی خاکستر نشست و استغاثه کرد برای دفع آن مرض، پس حق تعالی به او وحی فرمود: شیر درخت انجیر را بگیر و به سینهٔ خود بمال، چون چنین کرد آن مرض برطرف شد (۱).

مؤلف گوید: از این حدیث و حدیث سابق بر این چنان ظاهر می شود که حزقیل بعد از حضرت سلیمان علیه السّلام بوده است بر خلاف آنچه مشهور است میان مفسران که نزدیك به

۱- . محاسن ۳۷۱/۲؛ قصص الانبیاء راوندی ۲٤۱.

زمان حضرت موسی علیه السّلام بوده و خلیفهٔ سوم آن حضرت بوده است.

به سند حسن از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: حق تعالی وحی نمود به حزقیل پیغمبر که خبر ده فلان پادشاه را که: من تو را در فلان روز می میرانم، پس حزقیل به نزد آن پادشاه رفت و رسالت حق تعالی را به او رسانید، پس پادشاه دعا کرد بر روی تخت و تضرع و تذلّل به درگاه خدا نمود تا از تخت خود به زیر افتاد، عرض کرد: پروردگارا! آن قدر مرگ مرا پس انداز که فرزند من بزرگ شود و او را جانشین خود گردانم.

حق تعالی وحی فرمود بسوی حزقیل که: برو به نزد پادشاه بگو که عمرش را پانزده سال زیاد کردم.

حزقیل گفت: خداوندا! هرگز قوم من از من دروغ نشنیده اند، چون این را بگویم بر دروغ من حمل خواهند کرد.

حق تعالی به او وحی کرد که: تو بندهٔ منی و آنچه می گویم باید بشنوی، برو و تبلیغ رسالت من به او بکن (۱).

ص: ۸۲۷

۱- . قصص الانبیاء راوندی ۲٤۱.

ص: ۸۲۸

باب پانزدهم: در بیان قصص حضرت اسماعیل علیه السّلام

که حق تعالی او را در قرآن مجید «صادق الوعد» نامیده است

ص: ۸۲۹

ص: ۸۳۰

حق تعالی فرموده است وَ اُذْکُرْ فِي اَلْکِتابِ إِسْماعِیلَ إِنَّهُ کانَ صادِقَ اَلْوَعْدِ وَ کانَ رَسُولاً نَبِیًّا. وَ کانَ یَأْمُرُ أَهْلَهُ بِالصَّلاةِ وَ اَلزَّکاةِ وَ کانَ عِنْدَ رَبِّهِ مَرْضِیًّا (۱)یعنی: «یاد کن اسماعیل را در قرآن بدرستی که صادق الوعد بود یعنی وفاکننده بود به وعدهٔ خود و او پیغمبر مرسل بود و امر می کرد اهل خود را به نماز کردن و زکات دادن و نزد پروردگار خود پسندیده بود» .

و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که: حق تعالی برای این او را صادق الوعد نامید که با شخصی در مکانی وعده کرد و یك سال از برای انتظار وعدهٔ او در آن مکان ماند و از آنجا حرکت نکرد (۲).

و به سندهای معتبر بسیار از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: این اسماعیل که حق تعالی او را صادق الوعد نامیده است غیر از اسماعیل فرزند ابراهیم خلیل علیه السّلام است بلکه پیغمبری بود از پیغمبران که خدا او را به قوم خود مبعوث گردانید و قوم او گرفتند او را و پوست سر و روی مبارك او را کندند. پس حق تعالی ملکی را بسوی او فرستاد و گفت:

پروردگار عالمیان تو را سلام می رساند و می فرماید که: دیدم که قوم تو با تو چه کردند و مرا فرستاده است بسوی تو که هر حکم در باب ایشان بفرمائی من او را بعمل آورم.

اسماعیل علیه السّلام گفت: نمی خواهم در دنیا از قوم خود انتقام بکشم و می خواهم در این بلیّه صبر کنم و تأسّی نمایم به حسین بن علی علیه السّلام فرزند پیغمبر آخر الزمان صلّی اللّه علیه و آله و سلّم تا از

۱- . سورهٔ مریم:٥٤ و ٥٥.

۲- . علل الشرایع ۷۷؛ معاني الاخبار ۵۰؛ عیون اخبار الرضا ۷۹/۲.

مرتبهٔ ثواب آن حضرت بهره ای داشته باشم (۱).

به سندهای موثق کالصحیح منقول است که برید عجلی از حضرت صادق علیه السّلام سؤال کرد: اسماعیل که حق تعالی او را صادق الوعد نامیده است، اسماعیل پسر ابراهیم است یا غیر اوست؟ مردم می گویند: اسماعیل بن ابراهیم است.

فرمود: اسماعیل قبل از ابراهیم علیه السّلام به رحمت الهی واصل شد و ابراهیم حجت خدا و صاحب شریعت تازه بود و در زمان او پیغمبر مرسل دیگر نمی توانست بود، پس چون اسماعیل فرزند او رسول تواند بود؟ بلکه پیغمبر بود امّا رسول نبود. اسماعیل که خدا در این آیه فرموده است

پسر حزقیل پیغمبر است که حق تعالی او را مبعوث گردانید بر قوم او، و تکذیب او کردند و او را کشتند، و اول مرتبه پوست سر و روی او را کندند پس حق تعالی بر ایشان غضب کرد و سطاطائیل ملك عذاب را فرستاد به نزد آن حضرت، چون فرود آمد گفت: ای اسماعیل! من سطاطائیل ملك عذابم، ربّ العزّة مرا بسوی تو فرستاده است که قوم تو را به انواع عذابها معذّب گردانم اگر خواهی.

اسماعیل فرمود: مرا به عذاب ایشان حاجتی نیست ای سطاطائیل.

حق تعالی به او وحی فرمود که: چه حاجت داری؟

عرض کرد: خداوندا! تو پیمان گرفتی از ما برای خود به پروردگاری و برای محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم به پیغمبری و برای اوصیای او به ولایت، و خبر دادی خلق خود را به آنچه امّت او با حسین بن علی علیه السّلام بعد از پیغمبر خواهند کرد و به آنکه وعده داده ای که امام حسین علیه السّلام را به دنیا برگردانی که خود از کشندگان خود انتقام بکشد، پروردگارا! حاجت من در درگاه تو آن است که مرا به دنیا برگردانی که خود انتقام بکشم از اینها که نسبت به من چنین کردند چنانچه امام حسین علیه السّلام را برخواهی گردانید.

پس خدا وعده فرمود اسماعیل بن حزقیل را که او را با حضرت امام حسین علیه السّلام به دنیا

۱- . علل الشرایع ۷۷؛ کامل الزیارات ٦٤؛ امالی شیخ مفید ٤٠.

برگرداند در زمان رجعت (۱).

در حدیث معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم فرمود:

بهترین تصدّقها تصدّق زبان است که به سخن خیر جانهای مردم را حفظ می کنی و بدیها را دفع می کنی و نفع به برادر مسلمان خود می رسانی. پس فرمود: عابدترین بنی اسرائیل آن کسی بود که نزد پادشاه سعی در حوائج مؤمنان می کرد، روزی یکی از عبّاد به نزد پادشاه می رفت برای کارسازی مؤمنی، پس در راه برخورد به اسماعیل پسر حزقیل علیه السّلام و گفت:

از اینجا حرکت مکن تا من بسوی تو برگردم.

و چون به نزد ملك رفت، وعده را فراموش کرد، اسماعیل به انتظار وعده در آن مکان یك سال ماند، پس خدا از برای او آنجا چشمه ای جاری کرد و گیاهی رویانید که از آن گیاه و آب می خورد و می آشامید و ابری را فرستاد بر او که سایه افکند، پس روزی آن ملك به عزم سیر و تنزّه با آن عابد سوار شدند تا به آن مکان رسیدند که اسماعیل در آنجا بود، پس آن عابد چون اسماعیل را دید گفت: تو هنوز اینجائی؟

فرمود: تو گفتی از اینجا حرکت مکن، من نیز حرکت نکردم. و به این سبب حق تعالی او را «صادق الوعد» نامید.

پس مرد جباری با آن پادشاه همراه بود گفت: ای پادشاه! این دروغ می گوید که در این مدت در این مکان مانده است، من مکرر به این صحرا گذشته ام او را در اینجا ندیده ام، اسماعیل علیه السّلام به او گفت: اگر دروغ گوئی خدا از چیزهای شایسته ای که به تو داده است بعضی را از تو بردارد! در همان ساعت دندانهای آن جبار فرو ریخت، پس آن جبار به پادشاه گفت: من دروغ گفته ام و افترا کردم بر این بندهٔ صالح، از او التماس کن دعا کند که خدا دندانهای مرا به من برگرداند که من مرد پیری شده ام و به دندان محتاجم!

چون آن پادشاه التماس کرد اسماعیل فرمود: دعا خواهم کرد.

پادشاه گفت: الحال دعا کن.

۱- . کامل الزیارات ٦٥.

فرمود: سحر دعا خواهم کرد، چون سحر شد دعا کرد تا حق تعالی دندانهای او را به او برگردانید.

پس حضرت صادق علیه السّلام فرمود: بهترین وقتها از برای دعا، سحر است چنانچه حق تعالی در مدح جماعتی فرموده است وَ بِالْأَسْحارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ (۱)یعنی: «در سحرها ایشان از خدا طلب آمرزش می کنند» (۲).

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: اسماعیل پیغمبر خدا شخصی را وعده کرد در «صلاح» که موضعی است در حوالی مکه، برای انتظار وعدهٔ او یك سال در آنجا ماند، در آن مدت اهل مکه آن حضرت را طلب می کردند و نمی دانستند که در کجاست تا آنکه شخصی به آن حضرت رسید گفت: ای پیغمبر خدا! ما بعد از تو ضعیف شدیم و هلاك شدیم چرا از ما کناره کردی؟

آن حضرت فرمود: فلان مرد از اهل طایف با من وعده کرده است که از اینجا حرکت نکنم تا او بیاید!

اهل مکه که این خبر را شنیدند رفتند به نزد آن مرد طایفی و گفتند: ای دشمن خدا! با پیغمبر خدا وعده کرده ای و خلف وعدهٔ او کرده ای و یك سال او را در تعب انداخته ای؟

آن مرد به خدمت آن حضرت شتافت و زبان به معذرت گشود و گفت: ای پیغمبر خدا! و اللّه که وعده را فراموش کردم.

آن حضرت فرمود: و اللّه اگر نمی آمدی در همین موضع می ماندم تا بمیرم و از اینجا مبعوث شوم. لهذا حق تعالی فرموده است وَ اُذْكُرْ فِي اَلْكِتابِ إِسْماعِيلَ إِنَّهُ كانَ صادِقَ اَلْوَعْدِ (۳).

۱- . سورهٔ ذاریات ۱۸.

۲- . قصص الانبیاء راوندی ۱۸۸.

۳- . قصص الانبیاء راوندی ۱۸۹، و در آن به جای «صلاح» ، «صفاح» آمده است.

باب شانزدهم: در بیان قصه های حضرت الیاس و یسع و الیا علیهم السّلام

ص: ۸۳۵

ص: ۸۳٦

ابن بابویه رحمه اللّه از ابن عباس روایت کرده است که: حضرت یوشع بن نون بعد از حضرت موسی علیه السّلام بنی اسرائیل را در شام جا داد و بلاد شام را در میان ایشان قسمت نمود، یك سبط ایشان را فرستاد به زمین بعلبك و آن سبطی بودند که الیاس پیغمبر علیه السّلام از آن سبط بود، پس حق تعالی الیاس را بر ایشان مبعوث گردانید، و در آن وقت پادشاهی در آنجا بود که ایشان را گمراه کرده بود به پرستیدن بتی که آن را «بعل» می گفتند چنانچه حق تعالی می فرماید وَ إِنَّ إِلْیاسَ لَمِنَ اَلْمُرْسَلِینَ (۱)«بدرستی که الیاس از پیغمبران فرستاده شده بود» ، إِذْ قالَ لِقَوْمِهِ أَ لا تَتَّقُونَ (۲)«در وقتی که گفت به قوم خود: آیا نمی پرهیزید از عذاب خدا؟» ، أَ تَدْعُونَ بَعْلاً وَ تَذَرُونَ أَحْسَنَ اَلْخالِقِینَ (۳)«آیا می خوانید و می پرستید بعل را و ترك می کنید عبادت بهترین آفرینندگان را؟» ، اَللّهَ رَبَّکُمْ وَ رَبَّ آبائِکُمُ اَلْأَوَّلِینَ (٤)«خداوند عالمیان که پروردگار شماست و پروردگار پدران گذشتهٔ شما» ، فَکَذَّبُوهُ (۵)«پس الیاس را تکذیب کردند و سخن او را باور نداشتند» .

و آن پادشاه زن فاجره ای داشت، هرگاه که خود غایب می شد زن را جانشین خود می کرد که در میان مردم حکم کند، و آن ملعونه را نویسنده ای مؤمن دانائی بود که سیصد مؤمن را از دست آن ملعونه از کشتن خلاص کرد، و در روی زمین زناکارتر از آن زن زنی

۱- . سورهٔ صافات:۱۲۳.

۲- . سورهٔ صافات:۱۲٤.

۳- . سورهٔ صافات:۱۲٥.

٤- . سورهٔ صافات:۱۲٦.

٥- . سورهٔ صافات:۱۲۷.

نبود و هفت پادشاه از پادشاهان بنی اسرائیل آن زن را نکاح کرده بودند و نود فرزند بهم رسانیده بود بغیر از فرزند فرزند.

و پادشاه همسایهٔ صالحی داشت از بنی اسرائیل، آن مرد باغی داشت در پهلوی قصر پادشاه که معیشت آن مرد منحصر بود در حاصل آن باغ، و پادشاه آن مرد را گرامی می داشت. پس در یك مرتبه که پادشاه به سفری رفت، آن زن فرصت غنیمت شمرد، آن بندهٔ صالح را کشت و باغ او را از اهل و فرزندان او غصب کرد، به این سبب حق تعالی بر ایشان غضب فرمود.

چون شوهرش آمد خبر را به او نقل کرد، پادشاه گفت: خوب نکردی.

پس حق تعالی حضرت الیاس علیه السّلام را بر ایشان مبعوث گردانید که ایشان را به عبادت الهی دعوت نماید، پس ایشان تکذیب او کردند و او را دور کردند و اهانت به او رسانیدند و به کشتن او را ترسانیدند، الیاس صبر نمود بر اذیت ایشان و باز ایشان را بسوی خدا دعوت نمود، هر چند بیشتر ایشان را دعوت و نصیحت فرمود طغیان و فساد ایشان زیاده شد، پس حق تعالی سوگند به ذات مقدس خود یاد کرد که اگر توبه نکنند پادشاه و زن زانیهٔ او را هلاك کند.

الیاس علیه السّلام این رسالت را به ایشان رسانید، پس غضب ایشان بر الیاس زیاده شد و قصد کشتن و تعذیب او را کردند، پس از ایشان گریخت و به صعب ترین کوهها پناه برد و در آنجا هفت سال ماند که از گیاه زمین و میوهٔ درخت تعیّش می کرد، حق تعالی مکان او را از ایشان مخفی کرده بود، پس پسر پادشاه بیمار شد و مرض صعبی او را عارض شد که از او ناامید شدند و عزیزترین فرزند آن پادشاه بود نزد او، پس رفتند به نزد عبادت کنندگان بت که ایشان نزد بت شفاعت کنند که فرزند پادشاه را شفا بدهد، فایده نبخشید. پس فرستادند جمعی را به زیر کوهی که گمان داشتند که الیاس علیه السّلام در آنجاست و فریاد و استغاثه کردند به آن حضرت که به زیر آید و از برای پسر پادشاه دعا کند.

پس حضرت الیاس از کوه پائین آمد و گفت: حق تعالی مرا فرستاده است بسوی شما و بسوی پادشاه و سایر اهل شهر، پس بشنوید رسالت پروردگار خود را، حق تعالی

ص: ۸۳۸

می فرماید: برگردید بسوی پادشاه و بگوئید که: منم خداوندی که بجز من خداوندی نیست، منم پروردگار بنی اسرائیل که ایشان را آفریده ام و ایشان را روزی می دهم و می میرانم و زنده می گردانم و نفع و ضرر به دست من است و تو شفای پسر خود را از غیر من طلب می کنی؟ !

پس چون برگشتند بسوی پادشاه و قصه را به او نقل کردند، پادشاه در خشم شد و گفت: او را که دیدید بایست او را بگیرید و ببندید و از برای من بیاورید که او دشمن من است.

گفتند: چون او را دیدیم ترسی از او در دل ما افتاد که نتوانستیم او را گرفت، پس پادشاه پنجاه نفر از اقویا و شجاعان لشکر خود را طلبید و گفت: بروید و در اول اظهار کنید که ما به تو ایمان آوردیم تا به نزدیك شما بیاید و بعد از آن بگیرید او را و به نزد من بیاورید.

پس آن پنجاه نفر به آن کوه بالا رفتند و به اطراف کوه متفرق شده به آواز بلند او را ندا می کردند که: ای پیغمبر خدا! ظاهر شو از برای ما که به تو ایمان آورده ایم.

در آن وقت حضرت الیاس در بیابان بود، چون صدای ایشان را شنید به طمع افتاد که شاید ایمان بیاورند و گفت: خداوندا! اگر ایشان صادقند در آنچه می گویند مرا رخصت فرما که به نزد ایشان بروم، و اگر دروغ می گویند کفایت شرّ ایشان از من بکن و آتشی بفرست که ایشان را بسوزاند.

هنوز دعای حضرت الیاس تمام نشده بود که آتشی بر ایشان نازل شد و همه سوختند.

چون خبر ایشان به پادشاه رسید خشم او زیاده شد و کاتب زن خود را که مؤمن بود طلبید، با او جمعی را همراه کرد و به او گفت که: الحال وقت آن شده است که ما به الیاس ایمان بیاوریم و توبه کنیم، تو برو و الیاس را بیاور که ما را امر و نهی کند به آنچه موجب رضای پروردگار ما است. و امر کرد قومش را که ترك بت پرستی کردند. چون آن کاتب و آن جماعت که با او بودند بالا رفتند بر آن کوه که حضرت الیاس در آنجا ساکن بود، کاتب، الیاس علیه السّلام را ندا کرد، الیاس صدای او را شناخت، حق تعالی به او وحی فرستاد که: برو به

ص: ۸۳۹

نزد برادر شایستهٔ خود و بر او سلام کن و با او مصافحه کن.

چون الیاس به نزد آن کاتب مؤمن آمد قصهٔ پادشاه را به او نقل کرد و گفت: می ترسم که اگر بروم و تو را نبرم مرا بکشد.

پس حق تعالی وحی نمود به حضرت الیاس که: آنچه آن پادشاه به تو پیغام کرده است همه حیله و مکر است و می خواهد که بر تو دست بیابد و تو را بکشد، آن مؤمن را بگو که از او نترسد که من پسر او را می میرانم که او مشغول به تعزیهٔ او شود و ضرر به آن مؤمن نرساند.

پس چون کاتب با آن جماعت به نزد پادشاه برگشتند درد فرزندش عظیم شده بود و مرگ گلوی او را گرفته بود، به ایشان نپرداخت و الیاس به سلامت به جای خود برگشت تا بعد از مدتی که جزع پادشاه بر مردن فرزندش تسکین یافت از آن کاتب سؤال کرد، او گفت: من الیاس را نیافتم.

پس الیاس از کوه فرود آمد و یك سال نزد مادر یونس بن متّی علیه السّلام پنهان شد و یونس متولد شده بود، پس باز به کوه برگشت و در جای خود قرار گرفت، اندك زمانی که از برگشتن الیاس علیه السّلام گذشت، یونس علیه السّلام را مادرش از شیر گرفت و فوت شد.

پس مصیبت آن زن عظیم شد و در طلب حضرت الیاس به کوه بالا رفت و گردید تا الیاس علیه السّلام را یافت، قصهٔ پسر خود را به او نقل کرد گفت: خدا مرا الهام کرد که بیایم و تو را در درگاه او شفیع گردانم که پسر مرا زنده کند و او را به همان حال گذاشته ام و به نزد تو آمده ام و او را دفن نکرده ام و مردن او را مخفی داشتم.

الیاس پرسید: چند روز است که پسر تو مرده است؟

گفت: هفت روز.

پس حضرت الیاس هفت روز دیگر آمد تا به خانهٔ یونس رسید و دست به دعا برداشت و مبالغه نمود در دعا تا حق تعالی به قدرت کاملهٔ خود یونس را زنده کرد و الیاس به جای خود برگشت.

و چون یونس چهل سال از عمرش گذشت بر قوم خود مبعوث گردید، چون الیاس علیه السّلام

ص: ٨٤٠

از خانهٔ یونس برگشت و هفت سال دیگر گذشت حق تعالی به او وحی فرستاد که: آنچه خواهی از من سؤال کن تا به تو عطا نمایم.

الیاس گفت: می خواهم مرا بمیرانی و به پدران خود ملحق گردانی که ملال بهم رسانیده ام از بنی اسرائیل و از برای تو دشمن می دارم ایشان را.

حق تعالی به او وحی فرستاد که: ای الیاس! این زمان وقت آن نیست که زمین و اهل زمین را از تو خالی کنم، و امروز قوام زمین به توست، در هر زمان خلیفه ای از من در زمین می باید که باشد و لیکن سؤال دیگر بکن تا عطا کنم.

الیاس گفت: پس انتقام مرا بکش از آنها که از برای تو با من دشمنی می کنند، هفت سال بر ایشان باران مفرست مگر به شفاعت من.

پس قحط و گرسنگی بر بنی اسرائیل زور آورد و مرگ در میان ایشان بسیار شد، دانستند که از نفرین الیاس است، پس به نزد آن حضرت به استغاثه آمدند و گفتند: ما مطیع توایم، آنچه می فرمایی بفرما.

پس الیاس از کوه فرود آمد و شاگرد او «یسع» همراه او بود، به نزد پادشاه آمد، پادشاه به او گفت که: بنی اسرائیل را به قحط فانی کردی.

الیاس علیه السّلام گفت: هر که ایشان را گمراه کرد ایشان را کشت.

پادشاه گفت: پس دعا کن تا خدا باران بر ایشان ببارد.

چون شب شد الیاس علیه السّلام به مناجات ایستاد و دعا کرد و یسع را گفت: به اطراف آسمان نظر کن.

یسع گفت: ابری می بینم که بلند می شود.

الیاس علیه السّلام گفت: بشارت باد تو را که باران می آید، بگو که خود را و متاعهای خود را از غرق شدن حفظ کنند.

پس باران عظیم بر ایشان بارید و گیاههای ایشان روئید و قحط از ایشان برطرف شد.

و مدتی حضرت الیاس در میان ایشان ماند و ایشان به صلاح و نیکی بودند، پس باز به طغیان و فساد برگشتند و انکار حق الیاس کردند و از اطاعت او تمرّد کردند، پس

ص: ۸٤۱

حق تعالی دشمنی را بر ایشان مسلط کرد که ناگاه بر سر ایشان آمد تا بر ایشان مستولی شد و آن پادشاه را با زنش کشت و در باغ آن مرد صالح که زن پادشاه او را کشته بود انداخت.

پس الیاس علیه السّلام یسع را وصی خود گردانید و الیاس را خدا پر داد و لباس نور بر او پوشانید و او را به آسمان بالا برد و عبای خود را از میان هوا از برای یسع به زیر انداخت و یسع را حق تعالی پیغمبر بنی اسرائیل گردانید و وحی بسوی او فرستاد و تقویت او نمود، و بنی اسرائیل تعظیم او می نمودند و به سیرت حسنهٔ او هدایت می یافتند (۱).

در حدیث معتبر منقول است از مفضّل بن عمر که گفت: روزی رفتیم به در خانهٔ حضرت صادق علیه السّلام و خواستیم که رخصت بطلبیم و داخل شویم، پس شنیدیم صدای مبارك آن حضرت را که به کلامی تکلّم می نمود که عربی نبود، ما توهّم کردیم که لغت سریانی است، پس آن حضرت بسیار گریست، و ما نیز به گریهٔ آن حضرت بسیار گریستیم، پس غلامی بیرون آمد و ما را رخصت داد که داخل شدیم، پس من عرض کردم:

فدای تو شوم ما در در خانهٔ تو شنیدیم که شما به سخنی تکلّم می نمودید که عربی نبود، ما توهّم نمودیم که سریانی است و تو گریستی و ما نیز به گریهٔ تو گریستیم.

فرمود که: بلی به خاطرم آمد الیاس پیغمبر علیه السّلام و او از عبّاد پیغمبران بنی اسرائیل بود، پس دعائی که او در سجده می خواند من خواندم. و شروع کرد آن حضرت به خواندن آن دعا به زبان

سریانی، و اللّه که هرگز ندیده بودیم هیچ یك از علمای یهود و نصاری که به آن فصاحت بخوانند، پس به عربی از برای ما ترجمه نمود و فرمود: در سجده می گفت:

«اتراك معذّبي و قد اظمأت لك هواجري؟ اتراك معذّبي و قد عفّرت لك في التّراب وجهي؟ اتراك معذّبي و قد اجتنبت لك المعاصي؟ اتراك معذّبي و قد اسهرت لك ليلي» یعنی: «آیا می بینی خود را که مرا عذاب کنی و حال آنکه تشنه بوده ام به روزه داشتن از برای تو در هواهای گرم؟ آیا می بینی خود را که مرا عذاب کنی و حال آنکه روی خود را نزد تو در خاك مالیده ام؟ آیا می بینی خود را که مرا عذاب کنی و حال آنکه از گناهان برای

١- . قصص الانبیاء راوندی ٢٤٨.

رضای تو دوری کرده ام؟ آیا می بینی خود را که مرا عذاب کنی و حال آنکه شبهای خود را برای تو به بیداری گذرانیده ام؟» .

پس حق تعالی به او وحی فرستاد که: سر بردار که من تو را عذاب نمی کنم.

پس الیاس مناجات کرد که: پروردگارا! اگر بگوئی که تو را عذاب نمی کنم پس عذاب کنی چه خواهد شد؟ آیا نیستم من بندهٔ تو و تو پروردگار من؟

حق تعالی وحی نمود که: سر بردار که من وعده ای که کردم البته وفا می کنم (١).

و در حدیث معتبر دیگر همین قصه را بعینه موسی بن اکیل از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است و در آنجا به جای الیاس، الیا واقع شده است (٢).

و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: بر شما باد به خوردن کرفس که آن طعام الیاس و یسع و یوشع بن نون بوده است (۳).

در حدیث معتبر دیگر از حضرت امام محمد تقی علیه السّلام منقول است که: حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام فرمود که: روزی پدرم امام محمد باقر علیه السّلام در طواف بود که ناگاه مردی به او برخورد که چیزی بر روی خود بسته بود و طواف آن حضرت را قطع نمود و برد آن حضرت را به خانه ای که در پهلوی صفا بود و فرستاد و مرا نیز طلبیدند، بغیر از ما سه نفر دیگر کسی نبود، پس به من گفت: مرحبا! خوش آمدی ای فرزند رسول خدا، پس دست خود را بر سر من گذاشت و گفت: خدا برکت دهد در علوم و کمالات تو ای امین خدا بر علوم او بعد از پدران خود.

پس رو کرد به پدرم و گفت: اگر می خواهی تو مرا خبر ده و اگر می خواهی من تو را خبر دهم، و اگر می خواهی تو از من سؤال کن و اگر می خواهی من از تو سؤال کنم، و اگر می خواهی تو به من راست بگو و اگر می خواهی من به تو راست بگویم.

پدرم گفت که: همه را می خواهم.

۱- . کافی ۲۲۷/۱.

۲- . بصائر الدرجات ۳۴۱.

۳- . کافی ۳۶۶/۶؛ محاسن ۳۲۲/۲.

گفت: زنهار که در وقتی که من از تو سؤال کنم به زبان چیزی را نگوئی که در دلت غیر آن را احتمال دهی.

پدرم گفت: این را کسی می کند که در دلش دو علم باشد مخالف یکدیگر و علمش از روی اجتهاد و گمان باشد، و در علم خدائی اختلاف نمی باشد.

گفت: سؤال من همین بود، قدری از آن را برای من بیان کردی، اکنون مرا خبر ده که آن علمی که در آن اختلاف نیست کسی می داند؟

پدرم گفت: جمیع آن علم نزد خداست و آنچه از آن مردم را ضرور است نزد اوصیای پیغمبران است.

پس آن مرد نقاب را از رو گشود و درست نشست و شاد و خندان شد و گفت: من همین را می خواستم و از برای این آمده بودم، گفتی: علمی که مردم را چاره از آن نیست نزد اوصیا است، پس بگو که آنها به چه نحو می دانند؟

فرمود: به آن طریقی که پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلم از جانب خدا می دانست ایشان نیز می دانند و الهام به ایشان می رسد و صدای ملك را می شنوند، امّا پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلم در وقت سخن گفتن می دید و ایشان نمی بینند، زیرا که او پیغمبر بود و ایشان محدّثند یعنی سخن گفته شدهٔ ملکند، و پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلم به معراج می رفت و بی واسطه سخن خدا را می شنید و ایشان را آن معنی حاصل نمی شود.

گفت: راست گفتی ای فرزند رسول خدا! الحال مسألهٔ دشواری از تو می پرسم، بگو که علم اوصیا چرا حالا پنهان است و ایشان تقیه می کنند و علم خود را به همه کس اظهار نمی کنند چنانچه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم اظهار می کرد؟

پس پدرم خندید و گفت: خدا نخواسته است که بر علم خود مطّلع گرداند مگر کسی را که دلش را برای ایمان امتحان نموده باشد چنانچه سالها رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم در مکه به امر الهی صبر نمود بر آزار قوم خود و رخصت نیافت که با ایشان جهاد کند، و مدتی دین خود را و

پیغمبری خود را از مردم مخفی می داشت تا خدا به او وحی نمود که: ظاهر کن و علانیه بگو آنچه تو را به آن امر نموده ایم و اعراض نما از مشرکان، و اللّه که اگر پیشتر

ص: ٨٤٤

می گفت ایمن بود از ضرر امّا برای این نگفت که می خواست وقتی بگوید که اطاعت او بکنند، از مخالفت مردم ترسید پس به این سبب نگفت، ما نیز برای این اظهار نمی کنیم که می دانیم که اطاعت ما نمی کنند، از جانب خدا مأمور نیستیم که با ایشان جهاد کنیم می خواهیم که به چشم خود ببینی آن وقت را که مهدی این امّت ظاهر شود و ملائکه شمشیرهای آل داود را بکشند در میان آسمان و زمین و ارواح کافران گذشته را در میان هوا عذاب نمایند و ارواح اشباه ایشان را از زنده ها به آنها ملحق گردانند.

پس آن شخص شمشیری بیرون آورد و گفت: این شمشیر نیز از آن شمشیرها است و من نیز از انصار آن حضرت خواهم بود.

پدرم گفت: بلی بحقّ آن خداوندی که محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم را از همهٔ خلق برگزیده است چنین است که می گوئی.

پس آن مرد باز نقاب خود را بر رو بست و گفت: منم الیاس، آنچه از تو پرسیدم همه را می دانستم و شما را می شناختم و لیکن می خواستم که باعث قوّت ایمان اصحاب تو شود.

و سؤال بسیار دیگر از آن حضرت نمود و برخاست و ناپیدا شد (١).

در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام مذکور است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم به زید بن ارقم فرمود: اگر می خواهی که ایمن گرداند خدا تو را از غرق شدن و سوختن و لقمه در گلو گرفتن پس در صبح این دعا بخوان: «بسم اللّه ما شاء اللّه لا یصرف السّوء الاّ اللّه، بسم اللّه ما شاء اللّه لا یسوق الخیر الاّ اللّه، بسم اللّه ما شاء اللّه ما یکون من نعمة فمن اللّه، بسم

اللّه ما شاء اللّه لا حول و لا قوّة الاّ باللّه العليّ العظيم، بسم اللّه ما شاء اللّه صلّى اللّه على محمّد و آله الطّيّبين» بدرستى كه هر كه سه مرتبه بعد از صبح اين دعا بخواند ايمن گردد از سوخته شدن و غرق شدن و لقمه در گلو گرفتن تا شام، و هر كه بعد از شام سه مرتبه بگويد باز ايمن باشد از اين بلاها تا صبح، بدرستى كه خضر و الياس عليهما السّلام يكديگر را ملاقات مى كنند در هر موسم حج، چون از يكديگر جدا مى شوند اين كلمات را مى خوانند و از

١- . كافى ٢٤٢/١.

يكديگر جدا مى شوند (١).

مؤلف گويد: از اين حديث و حديث سابق بر اين معلوم مى شود كه حضرت الياس مانند حضرت خضر عليهما السّلام در زمين است و زنده است تا زمان حضرت صاحب الامر صلوات اللّه عليه، و مؤيد اين معنى است آنچه شيخ محمد بن شهر آشوب رحمه اللّه از طرق عامه روايت كرده است كه:

روزى حضرت رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلم صدائى از قلهٔ كوهى شنيد كه شخصى مى گفت:

خداوندا! بگردان مرا از امّت مرحومهٔ آمرزيده شده يعنى امّت پيغمبر آخر الزمان صلّى اللّه عليه و آله و سلم.

پس آن حضرت به كوه بالا رفت، ناگاه مرد سفيد موى را ديد كه قامتش سيصد ذراع بود، چون آن حضرت را مشاهده نمود برخاست دست در گردن آن حضرت آورد و گفت: من سالى يك مرتبه چيزى مى خورم و اين وقت طعام خوردن من است.

ناگاه در این وقت خوانی از آسمان فرود آمد که انواع طعامها در آن بود، و حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم با او از آن طعامها تناول نمودند. او الیاس پیغمبر بود (۲).

به سند موثق از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: در زمان بنی اسرائیل مردی بود که او را «الیا» می گفتند و سرکردهٔ چهارصد نفر از بنی اسرائیل بود، پادشاه بنی اسرائیل عاشق زنی شد از جماعتی که بت پرست بودند از غیر بنی اسرائیل پس او را خواستگاری کرد، زن گفت: به شرطی به عقد تو در می آیم که رخصت بدهی که بت خود را بیاورم و در شهر تو آن را بپرستم؛ پادشاه ابا کرد.

چون مکرر در میان ایشان مراسله شد و آن زن بغیر از این شرط راضی نشد، پادشاه به شرط او راضی شد، زن را خواستگاری کرد و آن زن را با بتش به شهر خود آورد، زن هشتصد نفر از بت پرستان را با خود آورد که در شهر او بت می پرستیدند.

پس الیا به نزد آن پادشاه آمد و گفت: خدا تو را پادشاه گردانید، عمر تو را دراز کرد و

۱- . تفسیر امام حسن عسکری علیه السّلام ۱۹.

۲- . مناقب ابن شهر آشوب ۱۸۰/۱.

تو بغی و طغیان نمودی. پادشاه به سخن الیا التفاتی ننمود. الیا بر ایشان نفرین کرد که حق تعالی یك قطرهٔ باران بر ایشان نبارد.

پس سه سال قحطی شدیدی در میان ایشان بهم رسید تا آنکه چهار پایان خود را همه کشتند و خوردند و نماند از چهار پایان ایشان مگر یك یابو که پادشاه بر آن سوار می شد.

و وزیر پادشاه مسلمان بود، و اصحاب الیا نزد وزیر پنهان بودند در سردابی و او ایشان را طعام می داد.

پس حق تعالی وحی نمود به الیا که: برو و متعرض پادشاه بشو که می خواهم توبهٔ او را قبول کنم. چون الیا به نزد او آمد پادشاه گفت: چه کردی با ما؟ بنی اسرائیل را همه کشتی.

الیا گفت: آنچه تو را به آن امر کنم اطاعت من خواهی کرد؟

پادشاه گفت: بلی.

پس الیا پیمانها از او گرفت و اصحاب خود را از جاهایی که پنهان شده بودند بیرون آورد و تقرّب جستند بسوی خدا به دو گاو که قربانی کردند، و زن پادشاه را طلبید سر او را برید و بت او را سوزاند. پادشاه توبهٔ نیکوئی کرد و جامه های موئین پوشید تا آنکه حق تعالی قحط را از میان ایشان برطرف نمود و باران برای ایشان فرستاد و فراوانی در میان ایشان بهم رسید (۱).

به سندهای معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که با جاثلیق نصاری فرمود در اثنای حجتی که بر او تمام می کرد که: یسع علیه السّلام بر روی آب راه رفت و مرده را زنده کرد و پیس و کور را شفا بخشید (۲).

مؤلف گوید: دور نیست که الیا و الیاس یکی بوده باشند چون قصه های ایشان و نامهای ایشان به یکدیگر شبیه است و ارباب تفسیر و تاریخ الیا را ذکر نکرده اند.

شیخ طبرسی رحمه اللّه فرموده است که: علما خلاف کرده اند در الیاس؛ بعضی گفته اند او

۱- . قصص الانبیاء راوندی ۲٤۲.

۲- . توحید شیخ صدوق ٤٢٢؛ عیون اخبار الرضا ۱۵۹/۱؛ احتجاج ٤٠٧/٢.

ادریس علیه السّلام است؛ و بعضی گفته اند از پیغمبران بنی اسرائیل است از نسل هارون پسر عمران و پسر عم یسع بوده است و پدرش پسر پسر فنحاص پسر عیزار پسر عمران بوده است؛ و مشهور این است، و گفته اند که: بعد از حزقیل او مبعوث شد بعد از آنکه او به آسمان رفت یسع پیغمبر شد؛ بعضی گفته اند که الیاس در صحراها هدایت گمشدگان و اعانت ضعیفان می کند و خضر علیه السّلام در جزیره های دریا و هر روز عرفه در عرفات یکدیگر را می بینند؛ و بعضی گفته اند که الیاس ذو الکفل است؛ و بعضی گفته اند که خضر و الیاس یکی است؛ و بعضی گفته اند که یسع پسر اخطوب است و او را ابن العجوز می گفته اند (۱).

ص: ٨٤٨

۱- . مجمع البیان ٣٣٠/٢ و ٤٥٧/٤.

باب هفدهم: در بیان قصهٔ حضرت ذو الکفل علیه السّلام است

ص: ٨٤٩

ص: ٨٥٠

به سند معتبر از امامزاده عبد العظیم رحمه اللّه منقول است که به خدمت امام محمد تقی علیه السّلام نوشت سؤال نمود که: ذو الکفل چه نام داشت؟ آیا پیغمبر بود یا نه؟

آن حضرت در جواب نوشتند که: حق تعالی صد و بیست و چهار هزار پیغمبر بر خلق مبعوث گردانید که سیصد و سیزده نفر از ایشان مرسل بودند و ذو الکفل از جملهٔ ایشان بود، و بعد از سلیمان بن داود علیه السّلام مبعوث گردید و در میان مردم حکم می کرد به نحوی که سلیمان علیه السّلام

حکم می کرد و غضب نکرد هرگز مگر از برای خدا، و نام او «عویدیا» بود و همان است که حق تعالی در قرآن فرموده است: «یاد کن اسماعیل و یسع و ذو الکفل را هر یك از ایشان از نیکان بودند» (۱). (۲)

ابن بابویه رحمه اللّه به سند دیگر روایت کرده است که: از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم سؤال نمودند از حال ذو الکفل، فرمود: مردی بود از حضرموت و نام او «عویدیا» بود و پدرش «ادریم» بود و پیغمبری پیش از او بود که او را یسع می گفتند، روزی گفت: کی خلیفهٔ من می شود که بعد از من هدایت مردم نماید به شرط آنکه به غضب نیاید؟ -به روایت دیگر:

به شرط آنکه روزها روزه باشد و شبها به عبادت بیدار باشد و از کسی به خشم نیاید (۳)-.

پس عویدیا برخاست و گفت: من می کنم.

پس باز یسع این سخن را اعاده کرد، باز آن جوان برخاست و گفت: من می کنم.

پس یسع فوت شد و خدا عویدیا را به جای او بعد از او پیغمبر گردانید، او در اول روز

۱- . سورهٔ ص:٤٨.

۲- . قصص الانبیاء راوندی ۲۱۳؛ مجمع البیان ٥٩/٤.

۳- . مجمع البیان ٥٩/٤.

میان مردم حکم می کرد. روزی شیطان به اتباع خود گفت: کیست که او را از عهد خود برگرداند و او را به خشم آورد؟

یکی از شیاطین که او را «ابیض» می گفتند گفت: من این کار را می کنم.

ابلیس گفت: برو و سعی کن شاید او را به خشم آوری.

چون ذو الکفل از حکم میان مردم فارغ شد رفت به خانهٔ خود و خوابید که استراحت کند، ابیض آمد و فریاد کرد که: من مظلومم.

ذو الکفل گفت: به خصم خود بگو به نزد من بیاید.

گفت: به گفتهٔ من نمی آید.

پس انگشتر خود را به او داد که: این نشانه را به او بنما و بگو که بیاید. ابیض رفت و ذو الکفل امروز خواب نتوانست کرد، و شب هم خواب نکرد.

روز دیگر چون از قضا فارغ شد رفت که بخوابد، ابیض آمد فریاد کرد که: بر من ظلم کرده است کسی و انگشتر تو را بردم قبول نکرد که بیاید. پس دربان ذو الکفل به او گفت:

بگذار استراحت کند که دیروز و دیشب خواب نکرده است. ابیض گفت: نمی شود، من مظلومم می باید که رفع ظلم از من بکند. پس حاجب رفت و ذو الکفل را اعلام کرد، ذو الکفل نامه ای نوشت به او داد که برود و خصم خود را حاضر کند. امروز نیز خواب نکرد، شب را به عبادت احیا کرد.

چون روز سوم از قضا فارغ شد به رختخواب رفت که بخوابد، باز ابیض آمد و فریاد کرد که: نامهٔ تو را خصم من قبول نکرد. پس آن حضرت برخاست از برای او بیرون آمد دست او را گرفت و همراه او روانه شد در روز بسیار گرمی که اگر گوشت را به آفتاب می گذاشتند بریان می شد، چون ابیض این صبر را از آن حضرت مشاهده کرد از او ناامید شد و دست خود را از دست آن حضرت جدا کرد و ناپیدا شد.

پس به این سبب او را ذو الکفل گفتند که متکفّل آن وصیت شد و بعمل آورد. حق تعالی قصهٔ او را برای آن حضرت یاد فرمود که آن حضرت نیز صبر نماید بر آزارهای امّت

چنانچه پیغمبران پیش از او صبر کردند (۱).

شیخ طبرسی رحمه اللّه گفته است که: مفسران خلاف کرده اند در ذو الکفل: بعضی گفته اند مرد صالحی بود امّا پیغمبر نبود و لیکن از برای پیغمبری متکفل شد که روزها روزه بدارد و شبها به عبادت بایستد و به غضب نیاید و به حق عمل نماید، و وفا کرد به آنها؛ و بعضی گفته اند پیغمبری بود که نامش ذو الکفل بود یا او را ذو الکفل گفتند که خدا ثواب او را مضاعف گردانید؛ و بعضی گفته اند الیاس بود؛ و بعضی گفته اند که یسع پسر اخطوب است که با الیاس بود و این غیر یسع است که خدا در قرآن یاد کرده است (۲). و ما در اول کتاب حدیثی نقل کردیم که دلالت می کرد بر آنکه ذو الکفل یوشع علیه السّلام است (۳)، و روایتی که در اول این باب نقل کردیم معتبرتر است.

ثعلبی گفته است که: ذو الکفل [بشر] (٤)پسر ایوب صابر است، خدا او را بعد از پدرش به رسالت فرستاد در زمین روم، پس ایمان به او آوردند و تصدیق او کردند و متابعت او نمودند، پس خدا امر فرمود ایشان را به جهاد پس ایشان گفتند: ای بشر! ما زندگانی دنیا را دوست می داریم و مرگ را نمی خواهیم و با این حال نمی خواهیم معصیت خدا و رسول بکنیم، تو از خدا سؤال کن که تا ما نخواهیم مرگ را، نمیریم تا عبادت خدا بکنیم و با دشمنان او جهاد بکنیم.

پس بشر برخاست نماز کرد و بعد از نماز با قاضی الحاجات مناجات کرد و گفت:

خداوندا! مرا امر کردی که با دشمنان تو جهاد کنم، من مالك نفس خودم و می دانی که قوم من چه گفتند، پس مرا به گناه ایشان مگیر بدرستی که پناه می آورم به خشنودی تو از غضب تو و به عفو تو از عقوبت تو.

پس حق تعالی به او وحی کرد که: من سخن قوم تو را شنیدم و آنچه طلبیدند به ایشان

۱- . قصص الانبیاء راوندی ۲۱۲.

۲- . مجمع البیان ٤/٥٩، و در آن به جای «اخطوب» ، «خطوب» آمده است.

۳- . علل الشرایع ٥٩٦؛ عیون اخبار الرضا ۲٤٥/۱.

٤- . کلمهٔ «بشر» از مصدر اضافه شد.

عطا کردم که نمیرند تا نخواهند، تو کفیل شو از جانب من برای ایشان.

پس رسالت الهی را به ایشان رسانید، به این سبب او را ذو الکفل نامیدند. پس توالد و تناسل در میان ایشان بسیار شد و آن قدر زیاد شدند که شهرها بر ایشان تنگی کرد و عیش بر ایشان تلخ شد و از بسیاری متأذی شدند و به تنگ آمدند، از بشر سؤال کردند که دعا کند خدا ایشان را به حال اول برگرداند، پس خدا وحی نمود برای بشر که: قوم تو نمی دانستند که آنچه من برای ایشان مصلحت دیده ام و اختیار کرده ام بهتر است از برای ایشان از آنچه خود اختیار کردند.

پس ایشان را باز به حال اول برگردانید که به اجلهای خود می مردند، به این سبب روم از همهٔ طوایف عالم بیشتر شدند (۱).

مؤلف گوید: این قصه را ان شاء اللّه در آخر کتاب ایراد خواهیم کرد به عنوان حدیث، امّا در حدیث چنان است که: از پیغمبری این سؤال کردند و تعیین آن پیغمبر در آنجا مذکور نیست، و مسعودی در مروج الذهب گفته است که: حزقیل و الیاس و ذو الکفل و ایوب علیهم السّلام همه بعد از سلیمان علیه السّلام و پیش از حضرت عیسی علیه السّلام بوده اند (۲)، از آن حدیث در باب ذو الکفل چنین ظاهر شد و ما موافق مشهور او را در این مرتبه ذکر کردیم.

۱- . عرائس المجالس ١٦٤.

۲- . مروج الذهب ۷۵/۱.

باب هجدهم: در بیان قصه ها و حکمتهای حضرت لقمان حکیم علیه السّلام

ص: ۸۵۵

ص: ۸۵٦

حق تعالی قصهٔ او را در قرآن مجید یاد فرموده است که: «بتحقیق که عطا کردیم به لقمان حکمت را که شکر کن از برای خدا، و هر که شکر می کند پس نمی کند آن شکر را مگر از برای نفس خود، و نفع آن به خدا عاید نمی گردد، و هر که کفران نعمت خدا کند پس خدا بی نیاز است از شکر شکرکنندگان و عبادت عابدان و مستحقّ حمد است بر همه حال، یادآور آن وقت را که لقمان به پسرش گفت در هنگامی که او را پند می داد که: ای فرزند عزیز من! شرك میاور به خدا بدرستی که شریك برای خدا قرار دادن ستمی است بزرگ بر خود.

ای پسر عزیز من! کار نیك یا بد تو اگر به قدر سنگینی حبّهٔ خردلی باشد و آن در میان سنگی پنهان باشد یا در آسمانها باشد یا در زمین خدا آن را در قیامت حاضر می گرداند و تو را بر آن حساب می کند، بدرستی که خدا لطیف است یعنی صاحب لطف و احسان است یا علمش به لطایف امور محیط است و خبیر است-یعنی علمش به خفایای امور رسیده است-.

ای پسر عزیز من! نماز را برپا دار و امر کن به نیکی و نهی کن از بدی و صبر کن بر آنچه به تو می رسد از بلاها بدرستی که این یا اینها از اموری است که خدا رعایت آنها را بر مردم لازم گردانیده است، و روی خود را از مردم مگردان از روی تکبر، و در زمین راه مرو از روی فرح و شادی و گردنکشی، بدرستی که خدا دوست نمی دارد هر کسی را که از روی تکبر و خیلا راه رود و بر مردم فخر کند، و میانه راه رو نه بسیار تند و نه بسیار آهسته،

صدای خود را پست کن و فریاد مکن بدرستی که بدترین صداها صدای خران است» (۱).

شیخ طبرسی رحمه اللّه ذکر کرده است که خلاف است در لقمان: بعضی گفته اند او عالم به حکمتهای ربانی بود و پیغمبر نبود؛ و بعضی گفته اند که پیغمبر بود (۲). و غیر او از مفسّران گفته اند که لقمان پسر باعورا بود از اولاد آزر پسر خواهر ایّوب علیه السّلام یا پسر خالهٔ ایوب و ماند تا زمان حضرت داود علیه السّلام و از او علم آموخت (۳).

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که فرمود: بخدا سوگند می خورم که خدا حکمت را به لقمان نداد برای حسبی یا مالی یا اهلی یا جثهٔ بزرگی یا حسن و جمالی که او را بوده باشد و لیکن مردی بود توانا در فرمانبرداری حق تعالی و پرهیزکار از معاصی خدا و خاموش بود از غیر کلام حکمت، آرام و با اطمینان بود، صاحب اندیشهٔ عمیق و فکر طویل و نظر تند بود، و به عبرت گرفتن از امور مستغنی از پند دیگران گردیده بود، هرگز در روز نخوابید، و کسی او را در حالت بول و غائط و غسل کردن ندید از بسیاری پنهان شدن او از مردم در این احوال و نظر عمیق او و خود را محافظت نمودن از اطلاع مردم بر امور پنهان او، و هرگز از چیزی نخندید از ترس گناه خود، و هرگز به غضب نیامد بر کسی از برای خود، و هرگز با کسی مزاح نکرد، و هرگز برای حاصل شدن امور دنیا از برای او شاد نشد و از فوت امور دنیا هرگز اندوهناك نشد، و زنان بسیار خواست و فرزندان بسیار بهم رسانید، اکثر ایشان مردند و ایشان را فرط خود حساب کرد، بر مرگ هیچ یك گریه نکرد، نگذشت هرگز به دو کس که با یکدیگر مخاصمه و منازعه یا مقاتله کنند مگر آنکه در میان ایشان اصلاح کرد و تا ایشان از یکدیگر جدا نشدند نگذشت، و هرگز سخن نیکی که او را خوش آید از کسی نشنید مگر آنکه تفسیر آن سخن را از او پرسید و سؤال کرد که از کی این سخن را اخذ کرده ای، و با فقیهان و حکیمان و دانایان بسیار می نشست و به خانهٔ قاضیان و پادشاهان و سلاطین می رفت برای عبرت گرفتن از

۱- . سورهٔ لقمان:۱۲-۱۹.

۲- . مجمع البيان ۳۱۵/٤.

۳- . تفسير كشّاف ٤۹۲/۳؛ تفسير روح المعاني ۸۲/۱۱.

احوال ایشان.

پس بر احوال قاضیان رقّت می کرد و ترحّم می کرد بر ایشان از آنچه به آن مبتلا شده اند، و بر ملوك و پادشاهان ترحّم می کرد که به خدا مغرور شده اند و به دنیای فانی مطمئن گردیده اند، عبرت می گرفت از احوال ایشان و یاد می گرفت از مشاهدهٔ احوال ناشایست ایشان چیزی چند که به آنها غالب گردد بر نفس خود و مجاهده نماید با خواهش خود و احتراز نماید از مکر شیطان، و دوای دردهای دل خود را به تفکر می کرد و دوای بیماری نفس خود را به عبرت گرفتن از احوال دنیا و اهل دنیا می کرد، و حرکت نمی کرد از جای خود مگر از برای امری که فایده ای به او بخشد.

پس به این سببها خدا حکمتهای خود را به او عطا فرمود و او را از گناهان معصوم گردانید، حق تعالی امر کرد گروهی چند از ملایك را که در وسط روز هنگامی که دیده ها در خواب قیلوله بودند به نزد لقمان آمدند و او را ندا کردند به نحوی که صدای ایشان را می شنید و ایشان را نمی دید و گفتند: ای لقمان! می خواهی که حق تعالی تو را خلیفهٔ خود گرداند در زمین که حکم کنی در میان مردم؟

پس لقمان گفت: اگر خدا مرا به حتم امر می فرماید که بکنم، می شنوم و اطاعت می کنم، زیرا که اگر چنین کند مرا بر آن کار یاری خواهد کرد و آنچه در آن ضرور است تعلیم من خواهد داد و مرا از لغزش نگاه خواهد داشت، و اگر مرا مخیّر گردانیده است، عافیت را اختیار می کنم.

ملائکه گفتند: چرا ای لقمان؟ !

لقمان گفت: زیرا که حکم کردن در میان مردم اگر چه منزلت عظیم دارد در دین خدا امّا فتنه ها و بلاهای آن عظیم است، اگر خدا کسی را به خود بگذارد و اعانت او نکند ظلم یا تاریکی او را از همه جانب فرو می گیرد و صاحب این شغل مردّد است میان دو چیز: یا آنکه درست حکم کند و سالم بماند، یا خطا کند و راه بهشت را گم کند؛ کسی که در دنیا خوار و ضعیف باشد آسانتر است بر او در آخرت از آنکه حکم کننده و بزرگ و شریف باشد در میان مردم، و کسی که دنیا را بر آخرت اختیار کند زیانکار هر دو می شود زیرا که

ص: ۸۵۹

دنیا بزودی از او زایل می شود و به آخرت نمی رسد.

پس ملائکه تعجب کردند از وفور حکمت او، و حق تعالی پسندید گفتار او را. چون شب شد و به جای خواب خود رفت، حق تعالی انوار حکمت را بر او فرستاد تا سر تا پای او را فرو گرفت، او در خواب بود و او را پوشانید به حکمت پوشانیدنی، پس بیدار شد و او حکیم ترین مردم بود در زمان خود، بیرون آمد بسوی مردم و زبانش گویا بود به حکمت، و بیان می کرد علوم و حکم و معارف ربانی را برای مردم.

چون او پیغمبری را قبول نکرد حق تعالی ملائکه را امر فرمود که حضرت داود علیه السّلام را ندا کردند به خلافت، و او قبول کرد و آن شرطی که حضرت لقمان کرد، او نکرد.

پس حق تعالی او را خلیفهٔ خود گردانید در زمین، و مکرر حق تعالی او را امتحانها فرمود، از آن حضرت ترك اولائی چند صادر شد که خدا بر او بخشید.

لقمان بسیار به دیدن داود علیه السّلام می آمد و او را پند می داد به مواعظ و حکم و زیادتی علم خود، داود علیه السّلام به او می گفت: خوشا حال تو ای لقمان که حکمت را به تو دادند و ابتلا و امتحان را از تو گردانیدند و خلافت را به داود دادند و او را در معرض امتحانها در آوردند.

پس لقمان پسرش را پند داد آن قدر که دل او شکافته شد و حکمت در او فرو رفت و اسرار حکمت لقمانی در دلش جا کرد، از جمله موعظه های لقمان برای او این بود که:

ای فرزند! بدرستی که تو از روزی که به دنیا آمده ای پشت به دنیا گردانیده ای و رو به آخرت نموده ای و مراحل آخرت را طی می نمائی، پس خانه ای که تو بسوی آن می روی به تو نزدیکتر است از خانه ای که هر روز از آن دور می شوی.

ای فرزند! همنشینی کن با علما و دانایان و زانو به زانوی ایشان بنشین و با ایشان مجادله مکن که علم خود را از تو منع کنند، و از دنیا بگیر آنچه تو را کافی باشد و بالکلّیّه تحصیل دنیا را ترك مکن که عیال مردم گردی و محتاج ایشان شوی، و چنان هم در دنیا فرو مرو که به آخرت خود ضرر رسانی، و روزه بدار آن قدر که مانع شهوت تو شود و آن قدر روزه مدار که مانع نماز تو گردد، زیرا که نماز نزد خدا محبوبتر است از روزه.

ای فرزند! دنیا دریائی است عمیق و در آن غرق شده اند و هلاك گردیده اند گروه

ص: ٨٦٠

بسیاری، پس باید که ایمان را کشتی خود گردانی برای نجات از مهالك این دریا، و توکل بر خدا را بادبان آن کشتی گردانی، و توشهٔ خود در آن کشتی پرهیزکاری از محرّمات و مکروهات گردانی، پس اگر نجات یابی به رحمت خدا نجات یافته ای و اگر هلاك شوی به گناهان خود هلاك شده ای.

و در روایت دیگر چنین وارد شده است که: پرهیزکاری را کشتی خود قرار ده، و متاعی که در آن کشتی می گذاری باید که ایمان به خدا و انبیا و رسل و فرموده های ایشان باشد، و بادبان آن کشتی توکل باشد، و ناخدای آن کشتی عقل باشد که به تدبیر او به راه رود، و دلیل و معلّم آن کشتی علم باشد، و لنگر آن کشتی یا دنبالهٔ آن صبر و شکیبائی بر بلاها و بر مشقت و ترك محرّمات و فعل طاعات باشد (١).

ای فرزند! اگر در خردسالی قبول ادب کردی، در بزرگی از آن بهره خواهی برد، و کسی که فضیلت آداب حسنه را بداند اهتمام در تحصیل آن می نماید، و کسی که اهتمام در آن داشته باشد مشقت را متحمل می شود در دانستن آن، و کسی که آداب حسنه را به این نحو آموخت سعی عظیم می نماید که آنها را دریابد و خود را به آنها متصف گرداند، و چون خود را به آنها متصف گرداند منفعتش را در دنیا و عقبی خواهد یافت.

پس به آداب پسندیده عادت فرما خود را تا خلف نیکان گذشته باشی و نفع بخشی به آنها گروهی را که بعد از تو خواهند بود که پیروی تو کنند در آن اطوار حسنه و دوستان از تو امیدوار و دشمنان از تو هراسان باشند.

زنهار که تنبلی و سستی مکن در طلب آنها و متوجه تحصیل غیر آنها نشو، و اگر بر دنیای خود مغلوب گردی و دنیا را از تو بگیرند سهل است، سعی کن که در امر آخرت مغلوب نشوی و آخرت را از تو نگیرند، مغلوب شدن در امر آخرت به آن می شود که علم را از جائی که باید تحصیل کنی، نکنی. و قرار ده در روزها و شبها و ساعتهای خود از برای خود بهره ای از برای طلب علم، زیرا که هیچ چیز علم آدمی را ضایع نمی کند مثل

١- . کافی ١٦/١؛ تحف العقول ٣٨٦.

ترك تحصیل آن نمودن، یعنی ترك تحصیل علم سبب آن می شود که علمی که تحصیل کرده ای نیز از دست تو بیرون رود.

در علم، ممارات (١)و مجادله مکن با لجوجی، و منازعه مکن با دانائی، و دشمنی مکن با صاحب سلطنتی، و مماشات و همراهی مکن با ستمکاری و با او دوستی مکن، و با فاسقی برادری مکن، و

با متّهمی که مردم گمان بد به او می برند مصاحبت مکن، و علم خود را ضبط کن و پنهان دار چنان که زر خود را پنهان می داری.

ای فرزند گرامی! از خدا بترس ترسیدنی که اگر با نیکی جنّ و انس به قیامت بیائی ترسی که تو را عذاب کنند، امید بدار از خدا امیدی که اگر به محشر بیائی با گناه جنّ و انس امید داشته باشی که خدا تو را بیامرزد.

پس پسر لقمان گفت: ای پدر! چگونه طاقت این می توانم آورد که خوف و رجا را با یکدیگر جمع کنم و من بیش از یك دل ندارم؟

لقمان گفت: ای فرزند! اگر دل مؤمن را بیرون آورند و بشکافند هرآینه در آن دو نور خواهند یافت: نوری از برای ترس از خدا، و نوری از برای امید از حق تعالی، که اگر با یکدیگر وزن کنند و بسنجند هیچ یك بر دیگری به قدر سنگینی ذرّه ای زیادتی نکند، پس کسی که ایمان به خدا دارد، تصدیق فرموده های خدا می نماید؛ و کسی که تصدیق کند فرموده های خدا را، آنچه خدا فرموده است بعمل می آورد؛ و کسی که بعمل نیاورد فرموده های خدا را، باور نداشته است فرموده های او را زیرا که این اخلاق بعضی از برای بعضی شهادت می دهند. پس هر که ایمان آورد به خدا ایمان درست صادق، عمل خواهد کرد از برای خدا عمل خالصی از روی خیر خواهی، و هر که چنین عمل کند از برای خدا پس ایمان صادق به خدا آورده است. و هر که اطاعت خدا کند از خدا ترسیده است، و هر که از خدا ترسد او را دوست داشته است، و هر که خدا را دوست دارد پیروی امر او می کند، و هر که پیروی امر او می کند مستوجب بهشت خدا و خشنودی او می شود، و کسی

١- . ممارات: جدال یا جنگ کردن است.

که طلب خشنودی خدا نکند پس بر او سهل نموده است غضب خدا، پناه می بریم به خدا از غضب خدا.

ای فرزند عزیز من! میل بسوی دنیا مکن و دل خود را مشغول آن مگردان که هیچ مخلوقی نزد حق تعالی بی مقدارتر از دنیا نیست، مگر نمی بینی که حق تعالی نعیم دنیا را ثواب مطیعان نگردانیده و بلای دنیا را عقوبت عاصیان نگردانیده است (۱)؟ !

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: حضرت لقمان علیه السّلام پسرش «نافان» را وصیت نمود که: ای فرزند! باید که حربه ای برای دشمن خود مهیّا گردانیدی که به آن حربه او را بر زمین افکنی، آن باشد که با او مصافحه نمائی و اظهار خشنودی از او بکنی، و از او دوری مکن و اظهار دشمنی او مکن که آنچه او در خاطر دارد برای تو ظاهر گرداند و مهیّای ضرر تو گردد.

ای فرزند من! سنگ و آهن و هر بار گرانی را برداشته ام و هیچ باری را گرانتر از همسایهٔ بد نیافته ام، چیزهای تلخ همه را چشیده ام و هیچ چیز را تلختر از پریشانی و احتیاج به خلق نیافته ام (۲).

و در حدیث دیگر منقول است که لقمان فرمود: ای فرزند! هزار دوست بگیر و هزار کم است، یك دشمن مگیر که یك دشمن بسیار است (۳).

در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: از جمله پندهای لقمان علیه السّلام پسرش را این بود که گفت: ای پسر گرامی! باید عبرت بگیرد کسی که یقین او به روزی دادن خدا قاصر باشد و نیّت او در طلب روزی ضعیف باشد به آنکه حق تعالی او را از کتم عدم به وجود آورده، و در سه حال او را روزی داده است که در هیچ یك از آن احوال او را چاره و حیله نبوده است پس به یقین بداند که در حال چهارم نیز او را روزی خواهد داد: امّا اول آن احوال آن است که در رحم

۱- . تفسیر قمی ۱۶۲/۲.

۲- . امالی شیخ صدوق ۵۳۲، و در آن به جای «نافان» ، «ناتان» است.

۳- . امالی شیخ صدوق ۵۳۲.

مادر او را روزی دارد و او را در محلّ آرامی و اطمینانی پناه داد که نه او را گرما آزار می رساند و نه سرما؛ و امّا حال

آن است که او را از رحم بیرون آورد و روزی از برای او جاری کرد از پستان مادرش از شیر پاکیزه که او را کافی بود و او را در آن حال تربیت کرد و نشو و نما فرمود بی آنکه او را چاره و حیله و قوّتی بر کسب معیشتی و جلب نفعی و دفع ضرری بوده باشد؛ امّا حال سوم پس چون روزی او از شیر منقطع شد از کسب پدر و مادر روزی برای او جاری کرد که به طیب خاطر خود از روی نهایت شفقت و مهربانی صرف او کردند و او را در بسیاری احوال بر خود مقدّم داشتند تا آنکه عاقل شد و بزرگ شد و خود مشغول کسب معیشت گردید، کار را بر خود تنگ گرفت و گمانهای بدی به پروردگار خود برد و حقوق الهی را در مال خود انکار کرد و بر خود و عیال خود تنگ گرفت از ترس کمی روزی و از عدم یقین به آنکه آنچه صرف کند در راه رضای حق تعالی به او عوض خواهد داد در دنیا و آخرت پس بد بنده ای است چنین بنده ای فرزند من (۱).

ای پسر گرامی! هر چیز را علامتی هست که آن را به آن علامت می توان شناخت و آن علامت برای آن چیز گواهی می دهد:

بدرستی که دین را سه علامت است: علم، و عمل کردن به آن، و ایمان.

و ایمان را سه علامت است: تصدیق به خدا، و پیغمبران خدا، و به کتابهای خدا.

و عالم را سه علامت هست: آنکه پروردگار خود را بشناسد، و بداند که پروردگار او کدام عمل را دوست می دارد، و کدام عمل را نمی خواهد.

و عمل کنندهٔ به علم را سه علامت هست: نماز، و روزه، و زکات.

و کسی که علم را بر خود می بندد و عالم نیست سه علامت دارد: منازعه می کند با کسی که از او داناتر است، و می گوید چیزی چند را که نمی داند، و مرتکب امری چند می شود که به آنها نمی تواند رسید.

و ظالم را سه علامت هست: ظلم می کند بر کسی که از او بلندمرتبه تر است به آنکه

١- . خصال ١٢٢.

نافرمانی او می کند، و ستم می کند بر زیردستان خود به غلبه و استیلای بر ایشان، و یاری می کند ستمکاران را.

و منافق را سه علامت هست: زبانش با دلش موافق نیست، و دلش با کردارش موافق نیست، و آشکارش با پنهانش موافق نیست.

و گناهکار را سه علامت هست: خیانت می کند در اموال مردم، و دروغ می گوید، و آنچه می گوید خلاف آن می کند.

و ریاکننده را سه علامت هست: چون تنهاست تنبلی می کند در عبادت خدا، و چون در میان مردم است مردانه متوجه عبادت می شود، و هر چه می کند برای آن می کند که مردم او را ستایش کنند.

و حسود را سه علامت هست: در غایبانهٔ مردم غیبت ایشان می کند، و در حضور ایشان تملّق می کند، و مصیبتی که به مردم می رسد شاد می شود.

و اسراف کننده را سه علامت هست: می خرد چیزی را که مناسب او نیست، و می پوشد چیزی را که مناسب او نیست، و می خورد چیزی را که مناسب او نیست.

و تنبل را سه علامت هست: سستی می کند و پس می اندازد کار خیر را تا تفریط و تقصیر می کند، و تقصیر می نماید تا آنکه ضایع می گرداند آن عمل را، و ضایع می کند تا آنکه گناهکار می شود.

و غافل را سه علامت هست: سهو و شك کردن در عبادات، و غافل شدن از یاد خدا، و فراموشی کارهای خیر (۱).

ای فرزند! طلب مکن امری را که پشت کرده است بر تو و اسبابش از برای تو حاصل نیست، و ترك مکن امری را که رو به تو دارد و اسبابش برای تو مهیّا گردیده است تا رأی تو گمراه و عقل تو ضایع نشود.

ای فرزند! باید که یاری بجوئی بر دشمن خود به پرهیزکاری از محرّمات و کسب

۱- . خصال ۱۲۱.

فضیلت در دین خود و نگاه داشتن مروّت خود و گرامی داشتن نفس خود از آنکه آن را آلوده کنی به معصیت حق تعالی و اخلاق ناپسندیده و اعمال ناشایست، و پنهان دار راز خود را و نیکو گردان پنهان خود را، بدرستی که هرگاه چنین کنی ایمن خواهی بود به ستر الهی از آنکه دشمن تو بر عیب

تو مطّلع گردد یا لغزشی از تو ببیند، و ایمن مباش از مکر او که در بعضی از احوال تو را غافل بیابد و بر تو مستولی گردد و از تو عذری قبول نکند و باید که پیوسته اظهار خشنودی از او بکنی.

ای فرزند عزیز من! آزار بسیار را در طلب آنچه به تو نفع رساند، اندك شمار، و اندك آزاری را در مرتکب شدن امری که به تو ضرر رساند، بسیار دان.

ای فرزند! با مردم همنشینی مکن بغیر طریقهٔ ایشان، و از ایشان توقع امری چند مدار که بر آنها دشوار باشد، که آن همنشین از تو پیوسته متنفّر می شود و آن دیگری از تو کناره می گیرد پس تنها می مانی و مصاحبی نخواهی داشت که مونس تو باشد و نه برادری که یاور تو باشد، و چون تنها ماندی مخذول و خوار و بی مقدار می شوی، عذر خواهی مکن از کسی که قبول عذر از تو نکند و حقّی از تو بر خود نداند، و در کارهای خود استعانت مجو مگر به کسی که در قضای آن حاجت مزدی از تو بگیرد، زیرا هرگاه چنین باشد طلب قضای حاجت تو می کند مثل آنچه از برای خود طلب می کند، زیرا که بعد از برآوردن آن حاجت هم در دار فانی دنیا سودمند می شود و هم در آخرت مثاب و مأجور می گردد، پس سعی می کند در برآوردن حاجت تو؛ باید که برادران و یارانی که از برای خود می گیری و در امور خود از ایشان یاری می جوئی اهل مروّت و ثروت و مال و عزت و عقل و عفّت باشند که اگر نفعی به ایشان رسانی تو را شکر کنند، و اگر از ایشان غائب شوی تو را یاد کنند (۱).

ای فرزند! در مقام اصلاح یاران و برادران که از اهل علم گرفته ای باش اگر با تو در مقام وفا باشند، و از ایشان در حذر باش اگر از تو برگردند که عداوت ایشان ضررش بر تو

۱- . قصص الانبیاء راوندی ۱۹۳.

بیشتر است از عداوت دوران، زیرا که آنچه ایشان در حقّ تو می گویند مردم تصدیق ایشان می کنند چون بر احوال تو مطّلع گردیده اند (۱).

ای فرزند عزیز! زنهار که حذر کن از دلتنگ شدن و کج خلقی کردن و صبر نکردن بر آنچه از دوستان خود بینی، که با این اخلاق دوستی از برای تو نمی ماند، و لازم نفس خود گردان تأنّی در امور خود را که بزودی مبادرت به امری نکنی بی آنکه تأمّل در عواقب آن بکنی، و صبر فرما بر مشقتها و زحمتهای برادران خود نفست را، و نیکو گردان با جمیع مردم خلق خود را.

ای فرزند! اگر نداشته باشی آن قدر مال که صله با خویشان خود بکنی و تفضّل بر برادران مؤمن خود بکنی پس در خوش خوئی و خوش روئی با ایشان تقصیر مکن، زیرا که هر که خلق خود را نیکو می کند نیکان او را دوست می دارند و بدکاران از او کناره می کنند، و راضی باش به آنچه خدا از برای تو قسمت کرده است تا همیشه با دل خوش زندگانی کنی، اگر خواهی که جمع کنی جمیع عزتهای دنیا را پس قطع کن طمع خود را از آنچه در دست مردم است، زیرا که نرسیده اند پیغمبران و صدّیقان به آن مراتبی که رسیدند مگر به قطع طمع از آنچه در دست مردم است.

ای فرزند! اگر به پادشاهی محتاج شوی در امری، بسیار الحاح مکن بر او و طلب مکن حاجت خود را از او مگر در جائی و وقتی که مناسب طلب باشد، و آن در وقتی است که از تو خشنود باشد و خاطرش از اندوه و فکرها فارغ باشد؛ دلتنگ مشو به آنکه حاجتی را طلب نمائی و برنیاید زیرا که برآوردن آن به دست خداست، وقتی چند هست از برای آنها که چون وقتش شود بعمل آید، و لیکن رغبت کن بسوی خدا و از او سؤال کن؛ انگشتان خود را به تذلّل در وقت دعا حرکت بده.

ای فرزند! دنیا اندك است و عمر تو کوتاه، در عمر کوتاه خود متوجه تحصیل دنیای قلیل مشو.

۱- . قصص الانبیاء راوندی ۱۹٤.

ای فرزند! حذر کن از حسد و آن را شأن خود و کار خود قرار مده، و اجتناب کن از بدی خلق و آن را طبع خود مگردان، بدرستی که تو به این دو صفت ضرر نمی رسانی مگر به نفس خود، و هرگاه تو به خود ضرر رسانی کارسازی دشمن خود را از خود کرده ای زیرا که دشمنی تو نسبت به خود ضرر بیشتر دارد برای تو از دشمنی دیگران.

ای فرزند! نیکی را به کسی بکن که اهل و مستحقّ آن نیکی باشد و باید که غرضت از آن ثواب خدا باشد نه نفع دنیا، در احسان کردن به مردم میانه رو باش نه تقصیر کن که نگاه داری و ندهی و نه تبذیر کن که خود را محتاج دیگران کنی.

ای فرزند! بهترین اخلاق حکمت که تحصیل آن از همه ضرورتر است، دین خداست؛ و مثل دین خدا مثل درختی است که روئیده باشد، پس ایمان به خدا آب آن درخت است که درخت به آن زنده است، و نماز ریشه های آن درخت است که به آن برپاست، و زکات ساق آن درخت است، و برادری با برادران مؤمن از برای خدا کردن شاخه های آن درخت است، و اخلاق پسندیده برگهای آن درخت است، و بیرون آمدن از معصیتهای خدا میوهٔ آن درخت است، چنانچه هیچ درخت کامل نیست مگر به میوهٔ نیکو همچنین دین آدمی کامل نمی شود مگر به ترك محرّمات خدا (۱).

ای فرزند! بدترین پریشانیها پریشانی عقل است، و عظیم ترین مصیبتها مصیبت دین است، بدترین آفتها آفت ایمان است، و نافع ترین توانگریها توانگری دل است، پس دل خود را به علم و یقین و اخلاق حسنه توانگر گردان و قناعت کن از روزی دنیا به آنچه به تو می رسد و به قسمت خدا راضی باش، بدرستی که شخصی که دزدی می کند یا خیانت به اموال مردم می کند خدا روزی حلالش را که برای او مقدّر فرموده بوده است از او حبس می کند و گناه از برای او می ماند، اگر صبر می کرد روزی حلال از برای او می رسید و عقوبت دنیا و آخرت از برای او نبود.

ای فرزند! خالص گردان طاعت خدا را که مخلوط نگردانی به چیزی از گناهان، پس

١- . قصص الانبياء راوندی ١٩٥.

زینت ده طاعت خود را به متابعت اهل حق، بدرستی که اطاعت اهل حق اطاعت خداست، و زینت بخش اطاعت ایشان را به علم و دانائی، و علم خود را حفظ کن به بردباری که حماقتی با آن نباشد، و مخزون گردان علم خود را به نرمی که با آن سفاهت و بی خردی مخلوط نباشد، درش را محکم کن به دور دوراندیشی که با آن ضایع کردنی نباشد، و دوراندیشی خود را مخلوط گردان به مدارائی که به آن عنفی و درشتی مخلوط نباشد.

ای فرزند! هرگز جاهلی را به رسالت به جائی مفرست که پیغام تو را برساند، اگر عاقل دانائی نیابی که پیغام تو را برساند پس خود رسول نفس خود شو و پیغام خود را برسان.

ای فرزند! از بدی دوری کن تا آن نیز از تو دوری نماید (١).

حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: از لقمان علیه السّلام پرسیدند: کدامیك از مردم افضلند؟ فرمود: مؤمن غنی.

گفتند: غنی از مال را می گوئی؟

فرمود: نه، و لیکن غنی از علم را می گویم که اگر مردم به او محتاج شوند از علم او منتفع شوند، و اگر از او مستغنی شوند خود به علم خود اکتفا تواند کرد.

گفتند: پس کدام یك از مردم بدترند؟

فرمود: کسی که پروا نکند از آن که مردم او را گناهکار و بدکردار بینند (٢).

فرمود: ای فرزند! هرگاه با جماعتی به سفر روی با ایشان بسیار مشورت کن در امر خود و در امور ایشان، و تبسّم بر روی ایشان بسیار بکن، و صاحب کرم باش در توشهٔ خود، و تو را هرگاه بخوانند اجابت ایشان بکن، و هرگاه از تو در کاری یاری طلبند یاری ایشان بکن، بر ایشان زیادتی کن به سه چیز: به بسیاری خاموشی، و بسیاری نماز خواندن، و سخاوت و جوانمردی در آنچه با خود داری از چهار پایان و مال و توشه؛ و هرگاه تو را خواهند بر حقّی گواه بگیرند گواه شو از برای ایشان، چون با تو مشورت کنند

١- . قصص الانبیاء راوندی ١٩٦.

٢- . قصص الانبیاء راوندی ١٩٧.

بسیار سعی کن در رأی خود که هر چه خیر ایشان است بگوئی، جزم مکن در رأیی که برای ایشان می پسندی تا آنکه تأمّل و فکر بسیار در آن نکنی، و جواب ایشان در آن مشورت مگو تا در آن مشورت برخیزی و بنشینی و بخوابی و نماز کنی و در همهٔ این احوال فکر و حکمت خود را در مشورت ایشان به کار بری، زیرا کسی که خالص نمی گرداند نصیحت و خیر خواهی خود را برای کسی که از او مشورت نماید حق تعالی رأی و عقل او را از او سلب می کند و امانت او را از او برمی دارد، چون بینی رفقای خود را که پیاده می روند با ایشان پیاده برو، چون بینی کاری می کنند با ایشان در آن کار شریك شو، چون تصدّقی کنند یا قرضی دهند تو نیز با آنها بده، بشنو سخن کسی را که سالش از تو بیشتر است، و هرگاه تو را به کاری امر کنند یا از تو چیزی سؤال کنند بگو بلی و نه مگو که نه گفتن از عجز و زبونی نفس است، چون راه را گم کنید فرود آئید، اگر شك کنید که راه کدام است بایستید و با یکدیگر مشورت کنید، اگر یك شخص را ببینید از او احوال راه مپرسید و بر گفتهٔ او اعتماد مکنید که یك شخص در بیابان آدمی را به شك می اندازد، گاه باشد که جاسوس دزدان باشد یا شیطانی باشد که خواهد شما را در راه حیران کند، از دو شخص نیز حذر کنید مگر آنکه

ببینید چیزی چند از علامات راستگوئی ایشان که من نمی بینم، زیرا که عاقل چون به چشم خود چیزی را می بیند حق را از آن می یابد و حاضر چیزی چند می بیند که غایب نمی بیند.

ای فرزند! چون وقت نماز شود، از برای کاری آن را به تأخیر مینداز و نماز بکن و از آن راحت بیاب که نماز اصل دین است، و نماز جماعت را ترك مکن اگر چه بر سر نیزه باشی، و بر روی چهارپا خواب مکن که زود پشتش را زخم می کند و این از کردار دانایان نیست مگر آنکه در کجاوه باشی که ممکنت باشد خود را بکشی برای سستی مفاصل، چون نزدیك به منزل رسی از چهارپا فرود آی و پیاده برو، چون به منزل رسی ابتدا کن به علف چهارپا قبل از آنکه خود طعام بخوری، چون خواهی فرود آیی زمینی را اختیار کن که خوش رنگ تر و خاکش نرمتر و گیاهش بیشتر باشد، و چون فرود آیی دو رکعت نماز بکن قبل از آنکه بنشینی، چون به قضای حاجت خواهی بروی بسیار دور شو از مردم، و

ص: ۸۷۰

چون بار کنی دو رکعت نماز بکن و وداع کن آن زمینی را که در آن فرود آمده بودی، و سلام کن بر آن زمین و بر اهل آن زمین زیرا که در هر بقعه از زمین جمعی از ملائکه هستند، و اگر توانی طعام مخور تا قدری از آن را تصدّق نکنی، بر تو باد به تلاوت کتاب خدا مادام که سوار باشی و به تسبیح و ذکر خدا مادام که مشغول کاری باشی، بر تو باد به دعا مادام که فارغ باشی، زنهار که اول شب راه مرو، و بر تو باد به راه رفتن از نصف شب تا آخر شب، زنهار که در راه صدا بلند مکن (۱).

در حدیث معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که از لقمان پرسیدند: کدام حکمت است از حکمتهای تو که بیش از همه به آن اعتقاد داری و آن را هرگز ترك نمی کنی؟

فرمود: مرتکب نمی شوم امری را که خدا متکفّل شده است از برای من، و آنچه را به من گذاشته است که بکنم، ضایع نمی کنم (۲).

و در حدیث معتبر دیگر منقول است که لقمان علیه السّلام به فرزند خود گفت: ای فرزند! با صد کس مصاحبت کن و با یك کس دشمنی مکن.

ای فرزند! از برای تو به کار نمی آید مگر اخلاق تو و خلق تو، پس اخلاق تو دین توست که میان توست و خدا، و خلق تو میان تو و میان مردم است، پس کسب دشمنی مردم مکن و یادگیر اخلاق پسندیده را.

ای فرزند! بندهٔ نیکان باش و فرزند بدان مباش.

ای فرزند! هر که امانتی به تو سپارد پس ده تا سالم باشد برای تو دنیا و آخرت تو، و امین باش تا توانگر و بی نیاز گردی (۳).

در حدیث معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام منقول است که حضرت لقمان به پسر خود گفت: ای فرزند! چگونه مردم نمی ترسند از عذابها که ایشان را وعده کرده اند و حال آنکه احوال ایشان هر روز در پستی است؟ ! چگونه مهیّا نمی شوند برای وعده های خدا و

۱- . کافی ۳٤۸/۸؛ مجمع البیان ۳۱۷/٤.

۲- . قرب الاسناد ۷۲.

۳- . معاني الاخبار ۲۵۳.

حال آنکه عمر ایشان بزودی به نهایت می رسد؟ !

ای فرزند! علم را میاموز برای آنکه مباهات کنی با آن به علما و دانایان یا مجادله کنی با آن با سفیهان و بی خردان یا خودنمائی و فخر کنی با آن در مجالس، و ترك علم مکن برای عدم رغبت در آن.

ای فرزند! به دیدهٔ بصیرت در مجالس نظر کن، اگر بینی جمعی را که یاد خدا می کنند با ایشان بنشین که: اگر عالمی، علم تو نفع می بخشد به تو و علمت را می افزاید مجالست ایشان؛ و اگر نادانی، از ایشان علم کسب می کنی شاید رحمتی از خدا بر ایشان نازل شود و تو را نیز با ایشان فروگیرد (۱).

و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: از موعظه های لقمان به پسرش آن بود که: ای فرزند! اگر در مرگ شك داری، خواب را از خود بر طرف کن و نمی توانی کردن، اگر شك داری در زنده شدن بعد از مرگ بیدار شدن خواب را از خود برطرف کن و هرگز نمی توانی کردن، پس چون در این دو حالت فکر کنی می دانی که جان تو در دست دیگری است و خواب به منزلهٔ مرگ است و بیداری به منزلهٔ مبعوث شدن بعد از مرگ است.

ای فرزند! بسیار نزدیك مشو به مردم و اختلاط را بیش از اندازه مکن که باعث مفارقت و دوری می شود، از مردم دوری هم مکن که خوار و ذلیل می شوی، هر حیوانی مثل خود را دوست می دارد و فرزندان آدم یکدیگر را دوست نمی دارند، نیکی و احسان خود را پهن مکن مگر نزد کسی که طالب آن باشد، همچنان که میان گرگ و گوسفند دوستی نیست همچنین میان نیکوکار و بدکردار دوستی نیست، هر که نزدیك می شود به زفت (۲)البته قدری از آن به او می چسبد، همچنین هر که با فاجری شریك و مصاحب می شود از راههای بد او می آموزد، و هر که مجادله با مردم را دوست دارد دشنام داده

۱- . قصص الانبیاء راوندی ۱۹۰.

۲- . زفت: ماده ای است مانند قیر؛ در مصدر «رفث» می باشد.

می شود، و هر که در مجالس بد داخل می شود تهمت زده می شود، و هر که با بدان همنشینی می کند از بدیهایشان سالم نمی ماند، و هر که مالك زبان خود نیست پشیمانی می کشد.

ای فرزند! امین باش که خدا خیانت کنندگان را دوست نمی دارد.

ای فرزند! به مردم چنین منما که از خدا می ترسی و دل تو فاجر و بدکار باشد (۱).

در حدیث دیگر منقول است که فرمود: ای فرزند من! دروغ می گوید کسی که می گوید شرّ و بدی را به شرّ می توان فرونشانید، اگر راست می گوید دو آتش برافروزد ببیند که هیچ یك دیگری را خاموش می کند؟ ! بلکه خیر و نیکی آتش شرّ و فتنه را فرو می نشاند چنانچه آب آتش را خاموش می کند.

ای فرزند! دنیای خود را به آخرت خود بفروش تا سودمند دنیا و آخرت گردی، و آخرت خود را به دنیا مفروش که زیانکار هر دو می شوی (۲).

مروی است که: لقمان علیه السّلام بسیار تنها می نشست، پس غلام او بر او می گذشت و می گفت: ای لقمان! تو دائم تنها می نشینی، اگر با مردم بنشینی انس بیشتر خواهی یافت.

لقمان علیه السّلام می فرمود: تنها بودن معین بر تفکّر است، و بسیاری تفکّر راهنمای بهشت است (۳).

به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که حضرت لقمان علیه السّلام نصیحت فرمود پسرش را که: ای فرزند! پیش از تو مردم از برای فرزندان خود مالها جمع کردند پس باقی نماندند نه آنچه جمع کردند و نه آنها که از برای ایشان جمع کردند، نیستی تو مگر بنده ای مزدور که تو را به کاری چند امر کرده اند و مزدی چند از برای تو مقرّر کرده اند، پس عمل خود را تمام کن و مزد خود را بگیر، مباش در این دنیا مانند گوسفندی که در علفزاری بیفتد و بخورد تا فربه

شود پس برای فربهی آن را بکشند و مرگ آن در فربهی آن باشد، و لیکن بگردان دنیا را برای خود مانند پلی که بر روی نهری بسته باشند از

۱- . قصص الانبیاء راوندی ۱۹۰.

۲- . تنبیه الخواطر ٤٦.

۳- . تنبیه الخواطر ۲۵۸.

آن پل بگذری و هرگز به آن پل برنگردی، خراب کن دنیای خود را و آبادان مکن آن را که تو را امر نکرده اند که آن را آبادان کنی، بدان که چون تو را در قیامت نزد پروردگار تو بازدارند چهار چیز از تو سؤال خواهند کرد: از جوانی تو سؤال خواهند کرد که در چه چیز کهنه کردی؟ از عمر تو که در چه کار فانی کردی؟ از مال تو که از کجا کسب کردی؟ و در چه مصرف خرج کردی؟ پس مهیّای جواب اینها بشو، و اندوهناك مشو بر هر آنچه از دنیا از تو فوت می شود زیرا که اندك دنیا باقی نمی ماند و بسیار دنیا از بلای آن ایمن نمی توان بود، پس پیوسته از شرّ دنیا در حذر باش، در کار آخرت خود مردانه باش، پردهٔ غفلت از روی خود بگشا و خود را با اعمال صالحه در معرض نیکیهای پروردگار خود برآور، پیوسته توبه را در دل خود تازه کن، سعی کن تا فارغی و مهلت یافته ای قبل از آنکه قصد تو کنند و قضاهای الهی متوجه تو گردد و حائل شوند میان تو و آنچه اراده داری (۱).

در روایت دیگر منقول است که لقمان علیه السّلام فرمود: ای فرزند! اگر حکیم و دانا تو را بزند و آزار برساند بهتر است برای تو از آنکه نادان روغن خوشبو بر تو بمالد (۲).

منقول است که شخصی به لقمان علیه السّلام گفت: آیا تو بندهٔ آل فلان نبودی؟

گفت: بلی.

گفتند: پس چه چیز تو را به این مرتبه رسانید؟

فرمود: راستگوئی، و امانت را خیانت نکردن، و ترك گفتار و کرداری که فایده به من نبخشد، و پوشیدن چشم خود را از چیزهائی که خدا بر من حرام گردانیده است، و بازداشتن زبان خود از سخنی که لغو باشد و لقمهٔ حلال خوردن! پس هر که کمتر از آنچه من گفتم بکند از من پست تر خواهد بود، و هر که زیاده از اینها بکند از من بهتر خواهد بود، و هر که مثل اینها را بعمل آورد مثل من خواهد بود.

فرمود: ای فرزند! توبه را تأخیر مینداز که مرگ بی خبر می رسد، و شماتت بر مرگ

١- . کافی ١٣٤/٢.

٢- . تنبیه الخواطر ٣٤٥.

کسی مکن که به تو نیز می رسد، و استهزا مکن به کسی که به بلائی مبتلا باشد، و منع احسان خود از مردم مکن.

ای فرزند! امین باش در اموال مردم تا توانگر شوی.

ای فرزند! پرهیزکاری خدا را تجارتی دان که سودش به تو می رسد بی آنکه مایه داشته باشی، چون گناهی بکنی دنبالش تصدّقی بفرست تا آن را خاموش کند.

ای فرزند! موعظه و پند بر بی خرد دشوار است چنانچه بر بلندی بالا رفتن بر مرد پیر دشوار است.

ای فرزند! رحم مکن بر کسی که بر او ستمی کنی بلکه بر خود رحم کن که ضرر آن ظلم را به خود می رسانی؛ چون قدرت تو را داعی شود بر ستم کردن بر مردم، قدرت خدا را بر خود به یادآور.

ای فرزند! آنچه را نمی دانی، از علما یاد گیر؛ آنچه را دانستی، به مردم یاد ده (۱).

در حدیث دیگر منقول است که: چون حضرت لقمان علیه السّلام از بلاد خود بیرون آمد، به قریه ای فرود آمد در موصل که آن را «کوماش» (۲)می گفتند، چون در آن قریه هیچ کس متابعت او نکرد و همزبانی نیافت دلتنگ شد پس درهای خانهٔ خود را بر روی خود بست با فرزند خود خلوت کرد و او را نصیحت و موعظه فرمود، و از جملهٔ نصایح او این بود:

ای فرزند! سخن کم بگو و خدا را در همه مکان یاد کن زیرا که خدا تو را از عذاب خود ترسانیده و تو را بینا و دانا گردانیده است.

ای فرزند! از مردم پند بگیر قبل از آنکه مردم از تو پند بگیرند، و پند گیر و متنبّه شو از بلای کوچك قبل از آنکه بلای بزرگ بر تو نازل شود و چاره نتوانی کرد.

ای فرزند! خود را در هنگام غضب نگاهدار تا هیزم جهنم نگردی.

ای فرزند! پریشانی بهتر است از آنکه مال بهم رسانی و ظالم و طاغی شوی.

۱- . تنبیه الخواطر ۵٤۹.

۲- . در مصدر «کوملیس» آمده است.

ای فرزند! جانهای مردم در گرو کردارهای ایشان است، پس وای بر ایشان از گناهان دستها و دلهای ایشان.

ای فرزند! تا شیطان در دنیا است از گناهان ایمن مباش.

ای فرزند! صالحان پیشینیان فریب دنیا را خوردند، پس چگونه نجات خواهند یافت از آن پسینیان؟ !

ای فرزند! دنیا را زندان خود گردان تا آخرت بهشت تو باشد.

ای فرزند! مجاورت پادشاهان را اختیار مکن که بکشند تو را، و اطاعت ایشان مکن در هر چه که گویند که کافر شوی.

ای فرزند! همنشینی کن با فقرا و بیچارگان مسلمانان، و از برای یتیمان مانند پدر مهربان باش، و از برای زنان بی شوهر مانند شوهر مشفق باش.

ای فرزند! هر که بگوید مرا بیامرز او را نمی آمرزند، بلکه نمی آمرزند مگر گناه کسی را که عمل کند به طاعت پروردگار خود.

ای فرزند! اول به احوال همسایه بپرداز و بعد از آن به احوال خانهٔ خود.

ای فرزند! اول رفیق پیدا کن بعد از آن سفر اختیار کن.

ای فرزند! تنهائی بهتر است از مصاحب بد، و مصاحب نیکو بهتر از تنهائی است.

ای فرزند! هر که با تو نیکی کند مکافات او به نیکی بکن، و هر که با تو بدی کند او را به بدی خود بگذار که هر چند تو سعی کنی بدتر از آنچه او نسبت به خود می کند تو نسبت به او نمی توانی کرد.

ای فرزند! کی بندگی خدا کرد که خداوند او را یاری نکرد، و کی خدا را طلب کرد که او را نیافت، و کی خدا را یاد کرد که خدا او را یاد نکرد، و کی بر خدا توکل کرد که خدا او را به دیگری گذاشت، و کی تضرع به درگاه خدا کرد که خدا او را رحم نکرد؟

ای فرزند! مشورت با پیران بکن و از مشورت کردن با خردسالان شرم مکن.

ای فرزند! زنهار با فاسقان مصاحبت مکن که ایشان به منزلهٔ سگانند، اگر نزد تو چیزی می یابند می خورند و اگر چیزی نمی یابند تو را مذمت می کنند و رسوا می کنند، و محبت

ص: ٨٧٦

ایشان بیش از یك ساعت نیست.

ای فرزند! دشمنی صالحان بهتر از دوستی فاسقان است، زیرا که مؤمن صالح را اگر بر او ستم کنی بر تو ستم نمی کند، و اگر نزد او عذر خواهی کنی از تو راضی می شود، و فاسق حقّ نعمت خدا را مراعات نمی کند چگونه حقّ تو را رعایت خواهد نمود؟ !

ای فرزند! دوستان بسیار بگیر و از شرّ دشمنان ایمن مباش که کینه در سینهٔ ایشان مانند آب در زیر خاکستر پنهان است.

ای فرزند! هر که را ملاقات کنی ابتدا کن به سلام و مصافحه و بعد از آن سخن بگوی.

ای فرزند! گزندگی مکن مردم را که تو را دشمن دارند و زبونی مکش از ایشان که تو را خوار شمارند، بسیار شیرین مباش که تو را بخورند و تلخ مباش که تو را دور افکنند.

ای فرزند! از خدا بترس ترسیدنی که از رحمت او ناامید نباشی، و امید بدار از خدا امیدی که ایمن از عذاب او نباشی.

ای فرزند! نهی کن نفس خود را از خواهشهای او که هلاك او در خواهشهای اوست.

ای فرزند! زنهار که تجبّر و تکبّر و فخر مکن که مجاور شیطان شوی در جهنم، بدان که خانهٔ آخر تو قبر خواهد بود.

ای فرزند! وای بر کسی که تکبّر و تجبّر می کند چگونه خود را بزرگ می شمارد و حال آنکه از خاك خلق شده است و بازگشت او بسوی خاك است، و بعد از آن نمی داند که بسوی بهشت خواهد رفت که فایز و رستگار گردد یا به جهنم خواهد رفت که خاسر و زیانکار گردد؟ ! و چگونه تجبّر نماید کسی که دو مرتبه از مجرای بول بیرون آمده است؟ ! ای فرزند! چگونه به خواب می رود فرزند آدم و مرگ او را طلب می کند؟ ! و چگونه غافل باشد و از او غافل نیستند؟ !

ای فرزند! مردند پیغمبران و دوستان و برگزیدگان خدا، پس بعد از ایشان کی در دنیا همیشه خواهد ماند؟ !

ای فرزند! راز خود را به زن خود مگو و درب خانهٔ خود را محلّ نشستن خود قرار مده.

ص: ۸۷۷

ای فرزند! زن از استخوان دندهٔ کج خلق شده است، اگر خواهی او را درست کنی می شکند، و اگر به حال خود بگذاری کج می ماند، ایشان را مگذار که از خانه به در روند، پس اگر نیکی بکنند نیکی ایشان را قبول کن و اگر بدی بکنند صبر کن که چاره بجز این نیست.

ای فرزند! زنان چهار نوعند: دو شایسته و دو ملعونه، امّا یکی از آن دو شایسته آن است که نزد قوم خود شریف و عزیز است و نزد شوهر خود ذلیل است، اگر به او عطا می کند شوهر شکر می کند، اگر مبتلا می شود صبر می کند و اندکی از مال در دست او بسیار است؛ و

زنی است که فرزند بسیار می آورد و دوست و نیکخواه شوهر است، و از برای خویشان و فرزندان شوهر مانند مادر مهربان است، با بزرگان مهربانی می کند و بر اطفال رحم می کند و فرزندان شوهر را دوست می دارد هر چند از زن دیگر باشند، و شوهرش را دوست می دارد و اصلاح کنندهٔ خود و اهل و مال و فرزندان است، اگر شوهرش حاضر است او را یاری می کند و اگر غایب است رعایت او می کند، چنین زنانی مانند گوگرد سرخ نایاب است، خوشا حال کسی که چنین زنی روزی او

شود؛ و امّا یکی از آن دو زن ملعونه آن است که خود را بسیار عظیم می شمارد و در میان قوم خود ذلیل است، اگر شوهر چیزی به او می دهد به خشم می آید، و اگر نمی دهد عتاب می کند و غضب می کند، پس شوهر از او در بلا است و همسایگانش از او در تعبند، پس او مانند شیر است، اگر با او می مانی تو را می خورد و اگر از او می گریزی تو را می کشد؛ و ملعونهٔ

آن است که زود به خشم می آید و زود گریه می کند، اگر شوهرش حاضر است به او نفع نمی رساند، و اگر غائب است او را رسوا می کند، پس او به منزلهٔ زمین شوره است که اگر آن را آب می دهی آب در آن فرو می رود و نفعی نمی بخشد، و اگر آب نمی دهی آن را تشنه می شود، اگر فرزندی از این زن بهم رسد از آن فرزند منتفع نخواهی شد.

ای فرزند! کنیز مردم را به عقد خود در میاور که مبادا فرزندی بهم رسد و در برابر تو فرزند تو را بفروشند.

ای فرزند! اگر زنان را می چشیدند و می خواستند چنانچه چیزهای دیگر را می چشند و

ص: ۸۷۸

می خرند، هیچ کس زن بد تزویج نمی کرد.

ای فرزند! احسان کن با کسی که با تو بدی کند، و دنیا را بسیار جمع مکن که تو را از آن رحلت می باید کرد، ببین که از آنجا به کجا خواهی رفت.

ای فرزند! مال یتیم را مخور که رسوا شوی در قیامت و در آن روز تو را تکلیف کنند که به او پس دهی و نداشته باشی.

ای فرزند! آتش جهنم در قیامت به همه کس احاطه خواهد کرد و نجات نخواهد یافت از آن مگر کسی که خدا او را رحم کند.

ای فرزند! تو را خوش نیاید کسی که زبان بد دارد و مردم از زبان او می ترسند که در قیامت بر دل و زبانش مهر خواهند زد و اعضا و جوارحش بر او گواهی خواهند داد.

ای فرزند! دشنام مده به مردم که چنان است که خود دشنام به پدر و مادر خود داده باشی.

ای فرزند! هر روز که می آید روز تازه ای است، و نزد خداوند کریمی گواهی بر کرده های تو خواهد داد.

ای فرزند! بخاطر آور که تو را در کفنها خواهند پیچید و به قبر خواهند افکند و کرده های خود را همه در آنجا خواهی دید.

ای فرزند! فکر کن که چگونه می توانی ساکن بود در خانهٔ کسی که او را به خشم آورده ای و نافرمانی او کرده ای.

ای فرزند! هیچ کس را بر خود اختیار مکن، و مالت را برای دشمنانت به میراث مگذار.

ای فرزند! قبول کن وصیت پدر مهربان خود را، و مبادرت کن بعمل صالح پیش از آنکه اجلت برسد و پیش از آنکه در قیامت کوهها به راه افتند و آفتاب و ماه در یکجا جمع شوند و از حرکت بیفتند و آسمانها را در هم بپیچند و صفوف ملائکه خائف و ترسان از آسمانها به زیر آیند و تو را تکلیف کنند که از صراط بگذری، در آن وقت عمل خود را ببینی و ترازوها برای سنجیدن عملها برپا کنند و دیوان اعمال خلایق را بگشایند.

ای فرزند! هفت هزار کلمه حکمت آموختم، تو چهار کلمه را حفظ نما که تو را کافی

است اگر به آنها عمل کنی: کشتی خود را محکم بساز که دریا بسیار عمیق است؛ بار خود را سبك کن که گردنگاهی که در پیش داری از آن گذشتن بسیار دشوار است؛ توشهٔ بسیار بردار که سفرت بسیار دور و دراز است؛ عمل را خالص کن که قبول کنندهٔ عمل بسیار بینا و دانا است (۱).

و در روایت دیگر منقول است که: لقمان علیه السّلام فرمود که بر در بیت الخلاها نوشتند که بسیار نشستن در بیت الخلا مورث بواسیر است (۲).

ص: ۸۸۰

۱- . اختصاص ۳۳٦.

۲- . مجمع البیان ۳۱۷/٤ با کمی اختلاف.

باب نوزدهم: در بیان قصص اشمویل و طالوت و جالوت است

ص: ۸۸۱

ص: ۸۸۲

حق تعالی در قرآن می فرماید أَ لَمْ تَرَ إِلَى اَلْمَلَإِ مِنْ بَنِي إِسْرائِيلَ مِنْ بَعْدِ مُوسى إِذْ قالُوا لِنَبِيٍّ لَهُمُ اِبْعَثْ لَنا مَلِكاً نُقاتِلْ فِي سَبِيلِ اَللّهِ (۱)«آیا نظر نمی کنی در قصهٔ اشراف بنی اسرائیل بعد از موسی در وقتی که گفتند به پیغمبری از برای ایشان که: برانگیز از برای ما پادشاهی که جنگ کنیم در راه خدا» .

علی بن ابراهیم و غیر او به سندهای صحیح و حسن از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده اند که: بنی اسرائیل بعد از موسی علیه السّلام گناهان بسیار کردند و دین خدا را تغییر دادند و از امر پروردگار خود طغیان کردند، در میان ایشان پیغمبری بود که ایشان را امر و نهی می کرد و اطاعت او

نکردند، پس حق تعالی «جالوت» را که از پادشاهان قبط بود بر ایشان مسلط گردانید که ایشان را ذلیل کرد و مردان ایشان را کشت و ایشان را از خانه ها و اموال خود بیرون کرد و زنان ایشان را به کنیزی گرفت، پس پناه بردند بسوی پیغمبر خود و استغاثه نمودند که: از حق تعالی سؤال کن که پادشاهی از برای ما برانگیزد تا مقاتله کنیم با کافران در راه خدا. و در بنی اسرائیل چنین بود که پیغمبری در خانهٔ آباده ای بود و پادشاهی در خانهٔ آبادهٔ دیگر بود، حق تعالی جمع نکرده بود از برای ایشان پیغمبری و پادشاهی را در یك خانهٔ آباده، پس به این سبب گفتند: برانگیز از برای ما پادشاهی که با او جهاد کنیم قالَ هَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ كُتِبَ عَلَيْكُمُ اَلْقِتالُ أَلاّ تُقاتِلُوا (۲)«پس پیغمبر ایشان گفت به ایشان که: آیا نزدیك است حال شما به آنکه هرگاه بر شما نوشته شود قتال و

۱- . سورهٔ بقره:۲٤٦.

۲- . سورهٔ بقره:۲٤٦.

واجب گرداند خدا بر شما جنگ کردن را اینکه جنگ نکنید» .

قالُوا وَ ما لَنا أَلاّ نُقاتِلَ فِي سَبِيلِ اَللّهِ وَ قَدْ أُخْرِجْنا مِنْ دِيارِنا وَ أَبْنائِنا «گفتند:

چیست ما را که قتال نکنیم در راه خدا و حال آنکه بیرون کرده اند ما را از خانه های ما و پسران ما؟» ، فَلَمّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ اَلْقِتالُ تَوَلَّوْا إِلاّ قَلِيلاً مِنْهُمْ وَ اَللّهُ عَلِيمٌ بِالظّالِمِينَ (۱)«پس چون نوشته شد بر ایشان قتال، پشت کردند و قبول نکردند مگر اندکی از ایشان و خدا دانا است به ستمکاران» ، وَ قالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اَللّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طالُوتَ مَلِكاً «و گفت به ایشان پیغمبر ایشان: بدرستی که خدا برانگیخته است از برای شما طالوت را که پادشاه شما باشد» ، قالُوا أَنّى يَكُونُ لَهُ اَلْمُلْكُ عَلَيْنا وَ نَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَ لَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِنَ اَلْمالِ (۲)«گفتند: کجا او را بر ما پادشاهی می باشد و حال آنکه ما سزاوارتریم به پادشاهی از او و داده نشده است او را گشادگی در مال» .

حضرت امام محمد باقر علیه السّلام فرمود: پیغمبری در فرزندان لاوی بود و پادشاهی در فرزندان یوسف علیه السّلام بود، طالوت از فرزندان بنیامین بود برادر مادر و پدری یوسف، نه از خانه آبادهٔ پیغمبری بود نه از خانه آبادهٔ پادشاهی، قالَ إِنَّ اَللّهَ اِصْطَفاهُ عَلَيْكُمْ وَ زادَهُ بَسْطَةً فِي اَلْعِلْمِ وَ اَلْجِسْمِ وَ اَللّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَنْ يَشاءُ وَ اَللّهُ واسِعٌ عَلِيمٌ (۳)«گفت به ایشان پیغمبر ایشان: بدرستی که خدا طالوت را برگزیده و اختیار کرده است بر شما و زیاده کرده است او را گشادگی در علم و در بدن و خدا عطا می کند پادشاهی را به هر که می خواهد، و حق تعالی گشاده است بخشش او و حق تعالی دانا است به مصلحت بندگان» .

حضرت فرمود: طالوت به حسب بدن از همه عظیم تر بود و شجاع و قوی بود و از همه داناتر بود، امّا فقیر بود، پس ایشان او را به فقر عیب کردند و گفتند: خدا به او گشادگی در مال نداده است.

وَ قالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ اَلتّابُوتُ فِيهِ سَكِينَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَ بَقِيَّةٌ مِمّا تَرَكَ

۱- . سورهٔ بقره:۲٤٦.

۲- . سورهٔ بقره:۲٤۷.

۳- . سورهٔ بقره:۲٤۷.

آلُ مُوسى وَ آلُ هارُونَ تَحْمِلُهُ اَلْمَلائِكَةُ إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (۱) «و گفت مر ایشان را پیغمبر ایشان: بدرستی که علامت پادشاهی او آن است که بیاید بسوی شما تابوت که در آن سکینه هست از جانب پروردگار شما و در آن هست بقیه ای از آنچه گذاشته اند آل موسی و آل هارون در حالتی که ملائکه آن تابوت را بردارند و بسوی شما بیاورند، بدرستی که در این علامتی هست از برای شما اگر هستید ایمان آورندگان» .

حضرت فرمود: آن تابوتی که حق تعالی از برای موسی علیه السّلام از آسمان فرستاد که مادرش او را در آن تابوت گذاشت و در دریا انداخت، در میان بنی اسرائیل بود که تبرّك می جستند به آن. پس چون هنگام وفات موسی علیه السّلام شد الواح تورات و زره خود را و آنچه نزد او بود از آثار پیغمبری همه را در آن تابوت گذاشت و به وصیّ خود یوشع سپرد، پس پیوسته تابوت در میان ایشان بود تا آنکه ترك کردند احترام تابوت را و استخفاف کردند به حقّ آن حتی آنکه اطفال در میان راهها به تابوت بازی می کردند، مادام که تابوت در میان بنی اسرائیل بود ایشان در عزت و شرف بودند، چون گناهان بسیار کردند و استخفاف به شأن تابوت کردند حق تعالی تابوت را از میان بنی اسرائیل برداشت و در این وقت از برای ایشان فرستاد (۲).

در حدیث صحیح فرمود که: ملائکه آن را بسوی بنی اسرائیل آوردند (۳).

و به سند معتبر دیگر فرمود که: ملائکه به صورت گاو تابوت را بسوی بنی اسرائیل آوردند (٤).

و به سند حسن فرمود که: مراد از بقیّه، ذرّیّهٔ پیغمبرانند که تابوت نزد ایشان می بود (٥).

در تفسیر «سکینه» فرمود که: تابوت را بنی اسرائیل می گذاشتند در میان صف

۱- . سورهٔ بقره:۲٤۸.

۲- . تفسیر قمی ۸۱/۱.

۳- . کافی ۳۱٦/۸؛ مجمع البیان ۳۵۳/۱.

٤- . کافی ۳۱۷/۸.

٥- . تفسیر عیاشی ۱۳۳/۱.

مسلمانان و کافران، پس از آن باد نیکوی خوشبوئی بیرون می آمد که آن را صورتی بود مانند صورت آدمی، به آن سبب کافران می گریختند (۱).

به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که: سکینه بادی است که از بهشت بیرون می آید که آن را روئی هست مانند روی آدمی، و چون این تابوت را در میان مسلمانان و کافران می گذاشتند اگر کسی مقدّم بر تابوت می شد بر نمی گشت تا کشته می شد یا مغلوب می شد، و کسی که از تابوت برمی گشت و می گریخت کافر می شد و امام او را می کشت (۲).

و در حدیث حسن از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: بعد از موسی علیه السّلام چون بنی اسرائیل گناهان بسیار کردند، حق تعالی بر ایشان غضب کرد و تابوت را به آسمان برد.

پس چون جالوت بر بنی اسرائیل غالب شد، از پیغمبر خود استدعا کردند که دعا کند که حق تعالی پادشاهی برای ایشان برانگیزد که در راه خدا جهاد کند، خدا طالوت را پادشاه ایشان گردانید و تابوت را برای ایشان فرستاد که ملائکه آوردند به زمین، چون تابوت را میان ایشان و دشمنان ایشان می گذاشتند هر که از تابوت برمی گشت کافر می شد و کشته می شد (۳).

برگشتیم به تتمهٔ حدیث اول؛ پس حق تعالی وحی کرد بسوی پیغمبر ایشان که:

جالوت را کسی می کشد که زره حضرت موسی علیه السّلام بر قامت او درست آید، و آن مردی است از فرزندان لاوی که نام او داود پسر ایشا (٤)است، و ایشا مرد شبانی بود که ده پسر داشت و کوچکتر ایشان حضرت داود علیه السّلام بود، چون طالوت بنی اسرائیل را برای جنگ جالوت جمع کرد فرستاد به نزد ایشا که: حاضر شو و فرزندان خود را حاضر گردان.

چون حاضر شدند، یك یك از فرزندان او را طلبید زره را بر او پوشانید، بر هیچ یك

۱- . تفسیر قمی ۸۲/۱.

۲- . تفسیر قمی ۸۲/۱.

۳- . تفسیر قمی ۲۳۰/۲.

٤- . در مصدر «آسی» آمده است.

موافق نیامد، بر بعضی دراز بود و بر بعضی کوتاه، پس طالوت به ایشا گفت که: آیا هیچ یك از فرزندان خود را گذاشته ای که نیاورده باشی؟

گفت: بلی، کوچکتر ایشان را گذاشته ام که گوسفندان مرا بچراند.

پس طالوت فرستاد او را طلبید و او داود علیه السّلام بود، چون داود روانه شد بسوی طالوت فلاخنی و توبره ای با خود داشت، در عرض راه سه سنگ او را صدا زدند که: ای داود! ما را بگیر، پس گرفت آنها را در توبرهٔ خود انداخت، داود علیه السّلام در نهایت قوّت و توانائی و شجاعت بود، چون به نزد طالوت آمد زره موسی علیه السّلام را پوشید بر قامت مبارکش درست آمد.

پس طالوت با لشکر خود روانه به جانب جالوت شدند چنانکه حق تعالی فرموده است فَلَمّا فَصَلَ طالُوتُ بِالْجُنُودِ قالَ إِنَّ اَللّهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّي وَ مَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّي إِلاّ مَنِ اِغْتَرَفَ غُرْفَةً بِيَدِهِ فَشَرِبُوا مِنْهُ إِلاّ قَلِيلاً مِنْهُمْ (۱)«پس چون روانه شد طالوت با لشکرهای خود گفت: بدرستی که خدا شما را امتحان خواهد کرد به نهری، پس هر که از آن نهر آب بیاشامد پس از من نیست، و هر که از آن آب نیاشامد پس او از من است مگر کسی که مقدار یك کف آب بخورد به دست خود، پس همه خوردند از آن آب مگر اندکی از ایشان» .

فرمود: یعنی نهری در این بیابان بر سر راه شما پیدا خواهد شد، پس هر که از آن نهر بیاشامد از خدا نیست و هر که نیاشامد از خداست و از فرمانبرداران اوست؛ پس چون به نهر رسیدند حق تعالی

تجویز نمود برای ایشان که یك کف از آن آب بیاشامند، پس خوردند از آن نهر مگر اندکی از ایشان. پس آنها که خوردند شصت هزار کس بودند، این امتحانی بود که خدا ایشان را به آن آزمود (۲).

به روایت ابن بابویه که به سند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است

۱- . سورهٔ بقره:۲٤۹.

۲- . تفسیر قمی ۸۲/۱.

که: آن قلیلی که نخوردند شصت هزار کس بودند (۱).

علی بن ابراهیم از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: آن قلیلی که یك کف هم نخوردند سیصد و سیزده مرد بودند، چون از نهر گذشتند نظر کردند به لشکرهای جالوت و قوّت و صولت او و لشکر او را مشاهده کردند، آنها که از آن آب خورده بودند گفتند: ما امروز تاب مقاومت جالوت و لشکرهای او را نداریم، چنانچه حق تعالی فرموده است که فَلَمّا جاوَزَهُ هُوَ وَ اَلَّذِینَ آمَنُوا مَعَهُ قالُوا لا طاقَةَ لَنَا اَلْیَوْمَ بِجالُوتَ وَ جُنُودِهِ «پس چون گذشتند از آن نهر طالوت و آنها که به او ایمان آورده بودند گفتند: نیست ما را طاقتی امروز به جالوت و لشکرهای او» ، قالَ اَلَّذِینَ یَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلاقُوا اَللّهِ کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِیلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً کَثِیرَةً بِإِذْنِ اَللّهِ وَ اَللّهُ مَعَ اَلصّابِرِینَ (۲)«گفتند آنها که یقین به خدا و روز قیامت داشتند که: چه بسیار گروه کمی غالب شدند بر گروه بسیاری به توفیق و یاری خدا و خدا با صبر کنندگان است» ، وَ لَمّا بَرَزُوا لِجالُوتَ وَ جُنُودِهِ قالُوا رَبَّنا أَفْرِغْ عَلَیْنا صَبْراً وَ ثَبِّتْ أَقْدامَنا وَ اُنْصُرْنا عَلَی اَلْقَوْمِ اَلْکافِرِینَ (۳)«و چون ظاهر شدند برای جالوت و لشکرهای او، در برابر ایشان ایستادند و گفتند: ای پروردگار ما! فروریز بر ما صبری عظیم و ثابت گردان قدمهای ما را که نگریزیم و یاری ده ما را بر گروه کافران» .

حضرت فرمود: این سخنان را آنها گفتند که از آب نهر نخورده بودند.

پس داود علیه السّلام آمد و در برابر جالوت ایستاد و جالوت بر فیلی سوار شده بود، و تاجی بر سر داشت، در پیشانی او یاقوتی بود که نورش ساطع بود و لشکرش نزد او صف کشیده بودند، پس حضرت داود علیه السّلام یك سنگ را از آن سه سنگ که در راه برداشته بود بیرون آورد و به فلاخن گذاشت به جانب راست لشکر او افکند، پس آن سنگ در هوا بلند شد فرود آمد بر میمنهٔ لشکر او و بر هر که می خورد او را می کشت تا همه گریختند، سنگ دیگر را به جانب چپ لشکر او انداخت تا همه گریختند، سنگ سوم را به جالوت افکند پس

۱- . معاني الاخبار ۱۵۱.

۲- . سورهٔ بقره:۲٤۹.

۳- . سورهٔ بقره:۲۵۰.

سنگ سوم بلند شد بر یاقوتی که در پیشانی جالوت بود خورد و یاقوت را سوراخ کرد به مغزش رسید و به همان سنگ جالوت بر زمین افتاد به جهنم واصل شد چنانچه حق تعالی فرموده است که فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اَللّهِ وَ قَتَلَ داوُدُ جالُوتَ وَ آتاهُ اَللّهُ اَلْمُلْكَ وَ اَلْحِكْمَةَ وَ عَلَّمَهُ مِمّا يَشاءُ وَ لَوْ لا دَفْعُ اَللّهِ اَلنّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ اَلْأَرْضُ وَ لكِنَّ اَللّهَ ذُو فَضْلٍ عَلَى اَلْعالَمِينَ (۱)یعنی: «پس گریزانیدند ایشان را به توفیق خدا و داود کشت جالوت را، و حق تعالی عطا کرد به داود پادشاهی و حکمت را و تعلیم کرد او را از آنچه می خواست، اگر نه دفع کردن خدا باشد مردم را بعضی ایشان را به بعضی هرآینه فاسد گردد زمین و لیکن خدا صاحب فضل و احسان است بر عالمیان» (۲).

و در چند حدیث صحیح و موثق از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که: سکینه بادی است که از بهشت بیرون می آید که آن را صورتی است مانند صورت انسان و بوی نیکوئی دارد،

همان است که بر حضرت ابراهیم علیه السّلام نازل شد در وقتی که خانهٔ کعبه را می ساخت، و آن سکینه به جای پی های کعبه حرکت می کرد و حضرت ابراهیم علیه السّلام پی خانه را عقب آن می گذاشت، این سکینه در میان تابوت بنی اسرائیل بود طشتی نیز در تابوت بود که دلهای پیغمبران را در آن می شستند (۳)، در بنی اسرائیل چنین بود که تابوت در هر خانه ای که بود پیغمبری در آنجا بود؛ تابوت این امّت شمشیر و سلاح حضرت پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلم است در هر جا که هست امامت در آنجا است (٤).

در حدیث معتبر دیگر فرمود که: تابوت حضرت موسی علیه السّلام سه ذراع در دو ذراع بود، عصای موسی علیه السّلام و سکینه در آن بود، پرسیدند که: سکینه چیست؟

فرمود: روح خدائی بود که هرگاه در چیزی اختلاف می کردند با ایشان سخن می گفت

۱- . سورهٔ بقره:۲۵۱.

۲- . تفسیر قمی ۸۲/۱.

۳- . تفسیر عیاشی ۱۳۳/۱؛ قرب الاسناد ۳۷۳؛ کافی ٤۷۲/۳.

٤- . کافی ۲۳۸/۱.

و خبر می داد ایشان را به بیان آنچه می خواستند (۱).

به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: چون حضرت یوشع علیه السّلام به دار بقا رحلت فرمود اوصیا و امامان و پیشوایان که بعد از آن حضرت بودند خائف و ترسان و مخفی بودند از جباران زمان خود در مدت چهار صد سال که از زمان یوشع علیه السّلام بود تا زمان داود علیه السّلام، و در این مدت یازده نفر از امامان بودند، هر یك از ایشان در زمانی که بودند قوم

او مخفی بسوی او می آمدند و مسائل دین خود را از او اخذ می کردند، چون منتهی شد به آخر ایشان مدتی از قوم خود پنهان شد پس ظاهر شد و ایشان را بشارت داد که حضرت داود علیه السّلام مبعوث خواهد شد و شما را از شرّ جباران نجات خواهد داد و زمین را از لوث وجود جالوت و لشکر او پاك خواهد کرد و فرج شما از این شدّتها به ظهور او خواهد بود.

پس ایشان پیوسته منتظر ظهور آن حضرت بودند تا آنکه چون زمان ظهور آن حضرت رسید او چهار برادر داشت و پدر پیری داشتند و داود در میان ایشان گمنام بود و از همهٔ برادران کوچکتر بود و نمی دانستند داودی که منتظر او هستند و زمین را از جالوت و لشکر او پاك خواهد کرد، اوست، و لیکن شیعه می دانستند که به خبر امام که پیشتر بود که او متولد شده است و به حدّ کمال رسیده است و داود را می دیدند و با او سخن می گفتند و نمی دانستند که داود موعود اوست.

چون طالوت بنی اسرائیل را جمع کرد که به قتال جالوت برود، پدر داود با چهار برادر او همراه لشکر طالوت رفتند، و داود را حقیر شمردند و همراه خود نبردند و گفتند: از او در این سفر چه کار خواهد آمد؟ باید که مشغول گوسفند چرانیدن باشد.

پس نایرهٔ قتال در میان بنی اسرائیل و جالوت مشتعل شد و از او بسیار خائف شدند و تنگی نیز در میان ایشان بهم رسید، پس پدر داود برگشت و طعامی به داود علیه السّلام داد و گفت:

برای برادران خود ببر که قوّت یابند بر جهاد دشمن خود-و داود مردی بود کوتاه قامت و

۱- . معاني الاخبار ۲۸٤.

کبود چشم و کم مو و پاکدل و پاکیزه اخلاق-پس داود وقتی بیرون رفت که لشکرها برابر یکدیگر رسیده بودند و هر یك در جای خود قرار گرفته بودند، پس در اثنای راه که می رفت بر سنگی گذشت

و آن سنگ به آواز بلند او را ندا کرد که: ای داود! مرا بردار و با من بکش جالوت را که من از برای کشتن او آفریده شده ام؛ پس برداشت آن سنگ را و انداخت در کیسه ای که با خود داشت که سنگهای فلاخن خود را برای گوسفند چرانیدن در آنجا می گذاشت.

چون داخل لشکر بنی اسرائیل شد شنید که ایشان امر جالوت را بسیار عظیم یاد می کنند، پس گفت: چه عظیم می شمارید امروز امر او را، و اللّه که اگر چشم من بر او افتد او را می کشم.

پس سخن او در میان لشکر مشهور شد تا به سمع طالوت رسید، او را طلبید، چون داخل مجلس او شد گفت: ای جوان! چه قوّت نزد خود گمان داری و چه شجاعت از خود تجربه کرده ای که جرأت بر مقاتلهٔ جالوت می نمائی؟

گفت: مکرر شیر آمده است و گوسفند از گلهٔ من ربوده است، از پی بی آن رفته ام و سرش را پیچانیده ام و گوسفند را از دهان آن گرفته ام.

حق تعالی وحی فرستاده بود بسوی طالوت که نمی کشد جالوت را مگر کسی که زره تو را بپوشد و آن را پر کند و موافق بدن و قامت او باشد. پس طالوت زره خود را طلبید، چون داود پوشید با حقارت جثّهٔ او به امر الهی آن زره به آن گشادگی را پر کرد پس طالوت و بنی اسرائیل از او در بیم شدند و عظمت و قدر او را دانستند، طالوت گفت: امید است که جالوت را این جوان بکشد.

پس چون روز دیگر صبح شد و صف قتال از دو طرف آراسته شد حضرت داود گفت که: جالوت را به من بنمائید، چون جالوت را به او نمودند همان سنگ را که در راه برداشته بود بیرون آورد و در فلاخن گذاشت و به جانب جالوت انداخت، پس آن سنگ به میان دو دیدهٔ آن اجل رسیده آمد در مغز سرش جا کرد و از مرکوب گردید و بر زمین افتاد.

پس مشهور شد در میان مردم که داود جالوت را کشت و او را پادشاه خود گردانیدند و

کسی بعد از آن اطاعت امر طالوت نمی کرد، بنی اسرائیل بر سر او جمعیت کردند، حق تعالی بر او زبور را فرستاد و زره ساختن را تعلیم او نمود، و آهن را مانند موم در دست او نرم کرد، امر فرمود مرغان و کوهها را که با او تسبیح بگویند، و آوازی به او عطا فرمود که هیچ کس به آن خوشی آواز نشنیده بود، و به او قوّت عظیم برای بندگی خود کرامت فرمود، و در میان بنی اسرائیل به پیغمبری و خلافت الهی قیام نمود (۱).

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: در بنی اسرائیل پیغمبری و پادشاهی از یکدیگر جدا بود تا آنکه در زمان حضرت داود علیه السّلام در یکجا جمع شد، پادشاه کسی بود که لشکر می کشید و جهاد می کرد و پیغمبر امر او را انتظام می داد، و خبرها از جانب خدا به او می رسانید.

پس بنی اسرائیل در زمان جالوت از پیغمبر خود پادشاه طلبیدند، پیغمبر به ایشان گفت که: در میان شما وفا و راستگوئی و رغبت در جهاد نیست.

گفتند: چون جهاد نکنیم در این وقت که ما را از خانه ها و فرزندان خود دور کرده اند؟ چون حق تعالی طالوت را پادشاه ایشان گردانید بزرگان بنی اسرائیل گفتند: طالوت کجا رتبهٔ آن دارد که پادشاه ما باشد، او نه از خانهٔ پیغمبری است و نه از خانهٔ پادشاهی، و پیغمبری در سبط لاوی می باشد و پادشاهی در سبط یهودا، و طالوت از سبط بنیامین است.

پیغمبر گفت: خدا او را تنومندی و شجاعت و علم و دانائی داده است، و پادشاهی به دست خداست به هر که می خواهد می دهد، شما را نیست که کسی را که خدا اختیار کرده است رد کنید، علامت پادشاهی او آن است که تابوت مدتی است که از دست شما به در رفته است، ملائکه از برای شما خواهند آورد و شما همیشه به برکت تابوت لشکرها را می گریزاندید.

۱- . کمال الدین و تمام النعمة ۱۵٤؛ تفسیر عیاشی ۱۳٤/۱.

گفتند: اگر تابوت بیاید ما راضی می شویم و پادشاهی او را انقیاد می کنیم (۱).

فرمود که: در تابوت ریزه های شکستهٔ الواح بود و علومی که از آسمان بر حضرت موسی علیه السّلام نازل شد و بر الواح نوشتند و در آنجا بود (۲).

در حدیث معتبر دیگر فرمود: ملائکه که حامل تابوتند ذرّیّت پیغمبرانند که اوصیای ایشانند و تابوت و علوم و آثاری که در آن بود همه نزد ماست (۳).

در حدیث معتبر دیگر فرمود که: حضرت داود علیه السّلام از مسجد سهله متوجه جنگ جالوت شد (٤).

در حدیث معتبر دیگر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که: در نحوست چهارشنبهٔ آخر ماه فرمود که: در این روز عمالقه تابوت را از بنی اسرائیل گرفتند (۵).

مؤلف گوید: در پیغمبر آن زمان خلاف است: بعضی گفته اند شمعون بن صفیه بود از فرزندان لاوی؛ بعضی گفته اند یوشع بود؛ اکثر گفته اند که اشمویل بود که به زبان عربی اسماعیل است، از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: اشمویل بود (٦).

و علی بن ابراهیم گفته که: روایت شده است که ارمیا بود (۷).

و شیخ طبرسی علیه الرحمه گفته است: بعضی گفته اند که: چون بنی اسرائیل کارهای بد بسیار کردند حق تعالی عمالقه را بر ایشان مسلط کرد که تابوت را از دست ایشان گرفتند و در میان ایشان بود تا حق تعالی ملائکه را فرستاد که از میان ایشان برداشتند و از برای بنی اسرائیل آوردند، و از حضرت صادق علیه السّلام چنین منقول است (۸).

۱- . تفسیر عیاشی ۱۳۲/۱.

۲- . تفسیر عیاشی ۱۳۳/۱.

۳- . تفسیر عیاشی ۱۳۳/۱ با کمی اختلاف.

٤- . کافی ٤٩٤/٣؛ من لا یحضره الفقیه ۲۳۲/۱.

٥- . عیون اخبار الرضا ۲٤٧/۱؛ علل الشرایع ٥٩٨.

٦- . مجمع البیان ۳٥۰/۱.

۷- . تفسیر قمی ۸۱/۱.

۸- . مجمع البیان ۳٥۳/۱.

و بعضی گفته اند که: عمالقه چون تابوت را بردند و در بتخانهٔ خود گذاشتند پس بتهای ایشان سرنگون شد، چون از آنجا بیرون آوردند و در یك ناحیهٔ شهر گذاشتند، درد گلو و طاعون در میان ایشان بهم رسید، در هر موضع که گذاشتند بلائی در میان ایشان حادث شد تا آخر بر عرّاده گذاشتند و بر دو گاو بستند که از شهر خود بیرون کردند، پس ملائکه آمدند و گاوها را راندند تا به میان بنی اسرائیل آوردند (۱).

بعضی گفته اند که: یوشع علیه السّلام آن را در صحرای تیه گذاشته بود و ملائکه از برای بنی اسرائیل آوردند (۲).

و بعضی گفته اند: سه ذراع در دو ذراع از چوب شمشاد بود و بر آن صحیفه های طلا چسبانیده بودند و در جنگ آن را پیش می کردند، چون صدائی از میان تابوت شنیده می شد و تند می شد مردم از پیش می رفتند تا فتح می کردند، چون صدا برطرف می شد و می ایستاد ایشان می ایستادند (۳).

بدان که مشهور آن است که: مجموع اصحاب طالوت هشتاد هزار کس بودند، بعضی هفتاد هزار نیز گفته اند (٤).

اشهر آن است که: آنها که زیاده از یك کف نیاشامیدند از آن نهر سیصد و سیزده تن بودند-به عدد اصحاب حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم در جنگ بدر-و آنها با او ثابت ماندند و ایمان به نصرت الهی آوردند، و آنها که زیاده آشامیدند برگشتند.

و از خطبهٔ طالوتیهٔ حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام و سایر احادیث ظاهر می شود که عدد اصحابی که با او ماندند همین سیصد و سیزده تن بودند، و از بعضی اخبار ظاهر می شود آنها که از آن نهر هیچ آب نخوردند سیصد و سیزده نفر بودند و آنها که یك کف بیشتر

١- . تفسیر قرطبی ٢٤٨/٣؛ تفسیر بغوی ٢٢٩/١.

٢- . تفسیر بغوی ٢٣٠/١؛ تفسیر طبری ٦٢٣/٢.

٣- . مجمع البیان ٣٥٣/١.

٤- . مجمع البیان ٣٥٥/١.

نخوردند زیاده از این بودند، و به این نحو جمع میان اکثر احادیث مختلفه می توان نمود (١).

و بدان که اکثر مفسران و مورخان عامه نسبت خطا و کفر به طالوت داده اند و گفته اند که او بعد از کشتن داود علیه السّلام جالوت را، با داود علیه السّلام آغاز دشمنی کرده و ارادهٔ قتل آن حضرت نمود و امور شنیعه ای بسیار به او نسبت داده اند (٢)؛ و از احادیث شیعه اینها ظاهر نمی شود بلکه ظاهر آیه و اکثر روایات آن است که او خوب بوده است و در بعضی از خطب غیر مشهوره نقل کرده اند که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود که: من طالوت این امّتم.

بدان که این آیات دلیل است بر آنکه حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام احقّ است به خلافت و امامت از آنها که غصب خلافت او کردند، زیرا که این آیات صریحند در آنکه پادشاهی و ریاست

خدائی زیادتی در شجاعت و علم معتبر است، و به اتفاق جمیع امّت که امیر المؤمنین علیه السّلام از همهٔ صحابه شجاع تر و عالمتر بود و هیچ کس را در این خلافی نیست، پس آن حضرت به خلافت و امامت احق بوده باشد از آنها که در اکثر جنگها گریختند و در اکثر قضایا اقرار به نادانی می کردند و به آن حضرت رجوع می نمودند.

ص: ۸۹۵

۱- . مجمع البیان ۳۵۵/۱.

۲- . عرائس المجالس ۲۷۲؛ قصص الانبیاء ابن کثیر ٤٢٠؛ تفسیر بغوی ۲۳۳/۱؛ تفسیر روح المعاني ٥٦٤/١.

ص: ۸۹٦

باب بیستم: در بیان سایر قصص حضرت داود علیه السّلام است

اشاره

و مشتمل بر چند فصل است

ص: ۸۹۷

ص: ۸۹۸

فصل اول: در بیان فضایل و کمالات و معجزات و وجه تسمیه

و کیفیت حکم و قضا و مدت عمر و وفات آن حضرت است

پیش گذشت که آن حضرت از جملهٔ پیغمبرانی است که ختنه کرده متولد شده اند (۱)، و گذشت که از جملهٔ چهار پیغمبر است که حق تعالی ایشان را برای جهاد کردن به شمشیر اختیار کرده است (۲)، و خواهد آمد که آن حضرت را برای این داود نامیدند که جراحت دل خود را که از ترك اولی به هم رسیده بود به مودّت الهی مداوا کرد.

به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: حق تعالی بعد از نوح علیه السّلام پیغمبری که پادشاه باشد مبعوث نگردانید مگر ذو القرنین و داود و سلیمان و یوسف علیهم السّلام، و پادشاهی داود علیه السّلام از بلاد شام بود تا بلاد اصطخر فارس (۳).

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السّلام مروی است که: داود علیه السّلام در روز شنبه به مرگ فجأه از دنیا رفت، پس مرغان هوا به بالهای خود بر او سایه افکندند (٤)، حق تعالی فرموده است که وَ سَخَّرْنا مَعَ داوُدَ اَلْجِبالَ یُسَبِّحْنَ وَ اَلطَّیْرَ وَ کُنّا فاعِلِینَ (٥)یعنی: «مسخّر

۱- . علل الشرایع ٥٩٤؛ عیون اخبار الرضا ۲٤۲/۱.

۲- . خصال ۲۲٥.

۳- . خصال ۲٤۸.

٤- . کافی ۱۱۱/۳؛ کتاب الزهد ۸۰.

٥- . سورهٔ انبیاء:۷۹.

گردانیدیم با داود کوهها را که تسبیح می گفتند با او و مرغان را نیز که با او تسبیح می گفتند و بودیم ما کنندگان، امثال اینها را و اینها از قدرت ما بعید نیست» .

بعضی گفته اند که: به اعجاز آن حضرت چون شروع به ذکر الهی و تسبیح او می کرد کوهها و مرغان با او به صدا می آمدند و با او همراهی می کردند (۱).

بعضی گفته اند: کوهها و مرغان با او راه می رفتند (۲).

وَ عَلَّمْناهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ لَكُمْ لِتُحْصِنَكُمْ مِنْ بَأْسِكُمْ فَهَلْ أَنْتُمْ شاكِرُونَ (۳) «و آموختیم او را ساختن پوشیدنی از برای شما-یعنی زره-تا نگاه دارد شما را از تأثیر حربه و سلاح در وقت جنگ، پس آیا هستید شکر کنندگان خدا را بر این نعمت؟» .

و گفته اند: اول کسی که زره ساخت داود علیه السّلام بود و پیشتر صفیحه های آهن را بر خود می بستند و از گرانی آن جنگ نمی توانستند کرد، پس حق تعالی آهن را نرم کرد در دست او مانند خمیر که به دست خود زره می ساخت که با سبکی محافظت کند از تأثیر حربه و سلاح در بدن (٤).

باز فرموده است وَ لَقَدْ آتَيْنا داوُدَ مِنّا فَضْلاً يا جِبالُ أَوِّبِي مَعَهُ وَ اَلطَّيْرَ (٥)«بتحقیق که عطا کردیم داود را از جانب خود فضلی و زیادتی بر سایر مردم به اینکه گفتیم: ای کوهها و ای مرغان! هرگاه که او رجوع کند به تسبیح و ناله و گریه و استغفار شما نیز با او موافقت کنید» .

گفته اند که: حق تعالی صدائی در کوهها و مرغان خلق می کرد در وقت ذکر کردن آن حضرت؛ بعضی گفته اند که خدا ایشان را در آن وقت شعور و زبان می داد که با آن حضرت ذکر می کردند؛ بعضی گفته اند که با آن حضرت حرکت می کردند؛ و بعضی گفته اند که:

۱- . مجمع البیان ٥٨/٤؛ تفسیر قرطبی ٣١٩/١١.

۲- . مجمع البیان ٥٨/٤ و ٣٨١.

۳- . سورهٔ انبیاء:٨٠.

٤- . مجمع البيان ٥٨/٤.

٥- . سورة سبأ: ١٠.

مسخّر آن حضرت بودند هر اراده که در کوه کند از بیرون آوردن معدنها و کندن چاهها و غیر آن به آسانی میسّر شود، هر حکم که مرغان را بفرماید اطاعت کنند (١).

وَ أَلَنّا لَهُ اَلْحَدِيدَ أَنِ اِعْمَلْ سابِغاتٍ وَ قَدِّرْ فِي اَلسَّرْدِ وَ اِعْمَلُوا صالِحاً إِنِّي بِما تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ (٢) «و نرم گردانیدیم از برای او آهن را و امر کردیم او را که: بعمل آور زره های گشاده و حلقه های آنها را اندازه کن و مناسب یکدیگر ساز-به روایت علی بن ابراهیم:

میخهای حلقه ها را به اندازهٔ حلقه ها بساز (٣)-و بکنید عملهای شایسته بدرستی که من به آنچه می کنید بینایم» .

در جای دیگر فرموده است وَ لَقَدْ آتَيْنا داوُدَ وَ سُلَيْمانَ عِلْماً وَ قالاَ اَلْحَمْدُ لِلّهِ اَلَّذِي فَضَّلَنا عَلى كَثِيرٍ مِنْ عِبادِهِ اَلْمُؤْمِنِينَ (٤)«و بتحقیق که عطا کردیم داود و سلیمان را علمی بزرگ و گفتند: سپاس خداوندی را سزاست که فضیلت و زیادتی داد ما را بر بسیاری از بندگان مؤمن خود» .

علی بن ابراهیم رحمه اللّه روایت کرده است که: حق تعالی عطا کرد داود و سلیمان را آنچه عطا نکرده بود احدی از پیغمبران خود را از آیات و معجزات و تعلیم کرد ایشان را زبان مرغان و نرم کرد از برای ایشان آهن و ارزیزه را بدون آتش، و کوهها با داود علیه السّلام تسبیح می گفتند و زبور را بر او فرستاد که در آن توحید و تمجید الهی و دعا و مناجات بود، و در زبور اخبار حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم و امیر المؤمنین و ائمهٔ طاهرین صلوات اللّه علیهم اجمعین بود، و اخبار رجعت ائمه و مؤمنان در آن بود و اخبار ظاهر شدن حضرت صاحب الأمر علیه السّلام در آن مذکور بود چنانچه حق تعالی در قرآن فرموده است که وَ لَقَدْ كَتَبْنا فِي اَلزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ اَلذِّكْرِ أَنَّ اَلْأَرْضَ يَرِثُها عِبادِيَ اَلصّالِحُونَ (٥)یعنی: «بتحقیق که

۱- . مجمع البيان ۳۸۱/٤؛ تفسير روح المعاني ۲۸۷/۱۱.

۲- . سورهٔ سبأ:۱۱.

۳- . تفسير قمى ۱۹۹/۲.

٤- . سورهٔ نمل:۱۵.

۵- . سورهٔ انبياء:۱۰۵.

نوشتيم در زبور بعد از ياد كردن پيغمبر آخر الزمان كه زمين به ميراث خواهد رسيد به بندگان شايستهٔ ما» كه مراد ائمهٔ معصومين عليهم السّلام اند» (۱).

موافق احاديث بسيار بازهم على بن ابراهيم روايت كرده است كه: چون داود در صحراها زبور تلاوت مى نمود، كوهها و مرغان هوا و وحشيان صحرا با او تسبيح مى گفتند، و آهن مانند موم در دست او نرم بود كه هر چه مى خواست بى تعب و بى آتش از آن مى ساخت (۲).

و به سند معتبر از حضرت صادق عليه السّلام منقول است كه: هر كه كارها بر او دشوار شود پس در روز سه شنبه آنها را طلب كند، كه آن روزى است كه خدا آهن را در آن روز براى داود عليه السّلام نرم كرد (۳).

در حديث معتبر ديگر فرمود كه: حق تعالى وحى فرستاد بسوى داود عليه السّلام كه: تو نيكو بنده اى بودى اگر نه اين بود كه كسب نمى كنى و از بيت المال مى خورى.

چون اين وحى به داود رسيد بسيار گريست، پس خدا وحى كرد بسوى آهن كه: نرم شو براى بندهٔ من داود، پس هر روز يك زره به دست خود مى ساخت و به هزار درهم مى فروخت تا آنكه سيصد و شصت زره ساخت و به سيصد و شصت هزار درهم فروخت و از بيت المال مستغنى شد (٤).

حضرت امیر المؤمنین صلوات اللّه علیه در بعضی از خطب خود فرموده است: اگر خواهی تأسّی کن به داود صاحب مزامیر که زبور را به آواز خوش می خواند و قاری اهل بهشت خواهد بود، بدرستی که زنبیلها از برگ خرما به دست خود می بافت و به همنشینان خود می گفت: کدامیك از شما می برد که این را بفروشد، و از قیمت آن نان جو می خرید

۱- . تفسیر قمی ۱۲٦/۲.

۲- . تفسیر قمی ۱۹۹/۲.

۳- . کافی ۱٤۳/۸؛ خصال ۳۸٦.

٤- . کافی ۷٤/٥.

و می خورد (۱).

مؤلف گوید: شاید زنبیل بافتن پیش از نرم شدن آهن باشد.

و نقل کرده اند که: حسن صوت آن حضرت به مرتبه ای بود که چون مشغول خواندن زبور می شد در محراب عبادت خود، مرغان هوا بر سر او هجوم می آوردند و وحشیان صحرا که صدای او را می شنیدند بی تابانه از پی آواز او به میان مردم می آمدند که به دست آنها را می توانست گرفت (۲).

در احادیث معتبر منقول است که: آن حضرت یك روز روزه می داشت و یك روز افطار می کرد (۳).

به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که روزی داود علیه السّلام گفت که: امروز خدا را عبادتی بکنم و زبور را تلاوتی بکنم که هرگز مثل آن نکرده باشم. پس به محراب خود رفت و آنچه شرط سعی در بندگی بود بعمل آورد، چون از نماز فارغ شد ناگاه وزغی در محراب پیدا شد به امر الهی به سخن آمد و گفت: ای داود! آیا تو را خوش آمد این عبادت و قرائتی که امروز کردی؟

داود گفت: بلی.

وزغ گفت: خوش نیاید تو را این عبادتها و تلاوتها، بدرستی که من خدا را در هر شبی هزار تسبیح می گویم که با هر تسبیحی از برای من سه هزار حمد الهی منشعب می شود و من در قعر آب می باشم و صدای مرغی را در هوا می شنوم گمان می کنم که آن گرسنه است پس به روی آب می آیم که مرا بخورد بی آنکه گناهی کرده باشم (٤).

در حدیث معتبر دیگر از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: حضرت داود علیه السّلام روزی در محراب عبادت خود بود، ناگاه کرم سرخ ریزه ای از جانب محرابش حرکت نمود تا به

١- . نهج البلاغه ٢٢٧، خطبه ١٦٠.

٢- . عرائس المجالس ٢٧٥.

٣- . کافی ٨٩/٤؛ ثواب الاعمال و عقاب الاعمال ١٠٥.

٤- . کتاب الزهد ٦٤.

موضع سجودش رسید، چون نظر داود علیه السّلام بر آن کرم افتاد در خاطرش خطور کرد که آیا از برای چه حق تعالی این کرم را خلق کرده است؟

پس حق تعالی برای تنبیه و تأدیب آن حضرت به آن کرم وحی نمود که: با داود سخن بگو. پس کرم به امر الهی به سخن آمد و گفت: ای داود! آیا صدای مرا شنیدی یا بر روی سنگ سخت اثر پای مرا دیدی؟

داود گفت: نه.

کرم گفت: بدرستی که خداوند عالمیان صدای پا و نفس و آواز مرا می شنود و اثر رفتار مرا بر روی سنگ سخت می بیند، پس صدای خود را پست کن، این قدر فریاد در درگاه او مکن (۱).

در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: حضرت داود علیه السّلام چون به حج آمد و به عرفات حاضر شد و کثرت مردم را در عرفات مشاهده نمود به بالای کوه رفت و تنها مشغول دعا شد، چون از مناسك حج فارغ شد جبرئیل علیه السّلام به نزد آن حضرت آمد و گفت: ای داود! پروردگار تو می فرماید که: چرا به کوه بالا رفتی؟ آیا گمان کردی که صدای تو به سبب صدای دیگران بر من مخفی می باشد؟

پس جبرئیل داود علیه السّلام را برد بسوی جدّه، و از آنجا او را به دریا فرو برد به قدر چهل روز راه که در صحرا راه روند تا به سنگی رسید، پس سنگ را شکافت ناگاه در میان آن سنگ کرمی ظاهر شد، پس گفت: ای داود! پروردگار تو می فرماید که: من صدای این کرم را در میان این سنگ در قعر این دریا می شنوم و از آن غافل نیستم پس گمان کردی که اختلاط آوازها مرا مانع شنیدن آواز تو می شود (۲).

مؤلف گوید: معلوم است که بر حضرت داود علیه السّلام این معنی پوشیده نبود که علم الهی به همه چیز محیط است و لیکن خواست که در دعا ممتاز باشد از دیگران، و چون این کار

۱- . کتاب الزهد ٦٤.

۲- . کافی ۲۱٤/٤.

مظنّهٔ چنین گمان بود حق تعالی آن حضرت را تنبیه فرمود که: چون امری از من پوشیده نیست پس با داعیان دیگر مخلوط بودن بهتر است از آنکه از ایشان کناره کنی، یا آنکه شاید به سبب فعل آن

حضرت دیگران این توهّم کرده باشند، حق تعالی برای تأدیب آن حضرت و تعلیم دیگران این امر را بر آن حضرت ظاهر فرموده باشد که نقل کند به آن جماعت تا آن توهّم از خاطر ایشان بیرون رود، و اللّه تعالی یعلم.

و به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: حضرت داود علیه السّلام از حق تعالی سؤال نمود در هر مرافعه که به نزد او بیاورند حق تعالی آنچه حکم واقع است که در علم کامل او هست به او وحی نماید که به آن نحو میان ایشان حکم نماید، پس حق تعالی وحی فرمود که: ای داود! مردم تاب این نمی آورند و من حکم خواهم کرد از برای تو.

پس شخصی آمد تظلّم کرد نزد داود علیه السّلام و بر دیگری دعوی نمود که او بر من ستم کرده است، حق تعالی وحی فرمود که: حکم واقع آن است که بگوئی مدّعی علیه را که گردن آن کسی را بزند که بر او دعوی کرده است و مالهای او را به مدّعی علیه بدهی؛ چون چنین کرد بنی اسرائیل به فغان آمدند و گفتند: مردی آمد اظهار کرد که: بر من ستم شده است، تو حکم کردی که ظالم گردن مظلوم را بزند و مالهای او را بگیرد؟ !

پس حضرت داود علیه السّلام دعا کرد که: پروردگارا! مرا از این بلیّه نجات ده.

حق تعالی وحی فرمود به داود که: تو از من سؤال کردی من حکم واقع را به تو الهام کنم، و آن که پیش تو به دعوی آمده بود پدر مدّعی علیه را کشته بود و مالهای او را گرفته بود و من حکم کردم به قصاص پدر خود او را بکشد و مالهای پدر خود را از او بگیرد، پدرش در فلان باغ در زیر فلان درخت مدفون است برو به آنجا و او را به نام صدا کن تا تو را جواب گوید و از او بپرس که کی او را کشته است. پس داود علیه السّلام بسیار شاد شد، به بنی اسرائیل گفت: خدا مرا در این قضیه فرج کرامت فرمود.

و ایشان را با خود برد به زیر آن درخت و ندا کرد پدر آن مرد را به نامش، پس صدا از زیر آن درخت آمد: لبّیك ای پیغمبر خدا.

فرمود: کی تو را کشته است؟

گفت: فلان مرد مرا کشت و مالهای مرا متصرّف شد!

پس بنی اسرائیل راضی شدند.

داود علیه السّلام استدعا کرد که حق تعالی تکلیف حکم واقع را از او بردارد، پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی او که: بندگان من در دنیا تاب نمی آورند حکم واقع را، پس از مدّعی گواه بطلب و مدّعی علیه را سوگند بده و حکم واقع را به من گذار که در روز قیامت میان ایشان حکم خواهم کرد (۱).

به سند صحیح از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: حضرت داود علیه السّلام از پروردگار خود سؤال کرد که یك قضیه از قضایای آخرت را که در میان بندگان خود خواهد کرد به او بنماید. پس حق تعالی به او وحی فرمود: آنچه از من سؤال کردی احدی از خلق خود را من بر آن مطّلع نکرده ام، سزاوار نیست که بغیر از من کسی به آن نحو حکم کند.

پس بار دیگر داود علیه السّلام این استدعا نمود، پس جبرئیل آمد و گفت: از پروردگارت چیزی سؤال کردی که پیش از تو هیچ پیغمبری این را سؤال نکرده است، حق تعالی دعای تو را مستجاب فرمود، در اول قضیه ای که فردا بر تو وارد می شود حکم آخرت را بر تو ظاهر خواهد نمود.

چون صبح شد داود علیه السّلام در مجلس قضا نشست، مرد پیری آمد به جوانی چسبیده بود، در دست آن جوان خوشهٔ انگوری بود، آن مرد پیر گفت: ای پیغمبر خدا! این جوان داخل باغ من شده است و درختهای تاك مرا خراب کرده است و بی رخصت من انگور مرا خورده است.

آن حضرت به آن جوان گفت: چه می گوئی؟

آن جوان اقرار کرد که: آنچه او دعوی می کند، کرده ام.

پس حق تعالی وحی نمود که: اگر به حکم آخرت میان ایشان حکم کنی، دل تو

۱- . قصص الانبیاء راوندی ۲۰۰.

برنمی تابد و بنی اسرائیل قبول نخواهند کرد؛ ای داود! این باغ از پدر این جوان بود، این مرد پیر به باغ او رفت و او را کشت و چهل هزار درهم مال او را غصب کرد و در کنار باغ دفن کرده است، پس شمشیری به دست آن جوان بده تا گردن آن مرد پیر را بزند به قصاص پدر خود، و باغ را تسلیم آن جوان کن و بگو که: جوان فلان موضع از باغ را بکند و مال خود را بیرون آورد. پس داود علیه السّلام بترسید و این حکم را موافق فرمودهٔ خدا جاری کرد (۱).

در روایت دیگر منقول است که: دو شخص مخاصمه کردند بسوی داود علیه السّلام در گاوی و هر دو بر ملکیت خود گواه گذرانیدند! پس آن حضرت به نزد محراب رفت و گفت:

خداوندا! مرا مانده کرد حکم کردن در میان این دو مرد، تو حکم فرما در میان ایشان. پس حق تعالی وحی فرستاد: بیرون رو و بگیر گاو را از آن که در دست اوست و به دیگری بده و گردن او را بزن!

چون چنین کرد بنی اسرائیل به فریاد آمدند و گفتند: هر دو گواه گذرانیدند و آن که در دستش بود احق بود که گاو با او باشد و داود از او گرفت و گردن او را بزد.

پس حضرت داود برگشت بسوی محراب و گفت: پروردگارا! بنی اسرائیل به فریاد آمدند از حکمی که فرمودی.

حق تعالی وحی فرستاد که: آن که گاو در دستش بود پدر آن شخص دیگر را کشته بود و گاو را از پدر او گرفته بود، پس هرگاه بعد از این چنین امور تو را پیش آید به ظاهر شرع میان ایشان حکم کن و از من سؤال مکن که میان ایشان حکم کنم و حکم مرا بگذار به روز قیامت (۲).

در حدیث صحیح از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که در عهد داود علیه السّلام زنجیری از آسمان آویخته بود که مردم محاکمه را به نزد آن زنجیر می بردند، هر که محق بود دستش به زنجیر می رسید و هر که مبطل بود دستش نمی رسید، در آن زمان شخصی گوهری به

۱- . قصص الانبیاء راوندی ۲۰۰؛ کافی ۴۲۱/۷.

۲- . قصص الانبیاء راوندی ۲۰۱؛ کافی ۴۳۲/۷.

دیگری سپرد و او انکار کرد و گوهر را در میان عصای خود پنهان کرده بود. پس صاحب مال به نزد او آمد و گفت: بیا به نزد زنجیر رویم تا حق ظاهر شود؛ چون به نزد زنجیر رفتند صاحب مال که دست دراز کرد دستش به زنجیر رسید، چون نوبت امانت دار شد به صاحب مال گفت: این عصای مرا نگاهدار تا من نیز دست برسانم! پس دست او نیز رسید (چون گوهر در میان عصا بود و عصا را به صاحب مال داده بود) .

چون این حیله از ایشان صادر شد حق تعالی زنجیر را به آسمان برد و وحی نمود به داود که: به گواه و قسم در میان ایشان حکم کن (۱).

در احادیث معتبر بسیار منقول است که: چون قائم آل محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم ظاهر شود، به حکم داود علیه السّلام حکم خواهد کرد. فرمود: به علم خود و به حکم واقع و گواه نخواهد طلبید (۲).

به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام داخل مسجد شد، پس دید که جوانی از برابر آن حضرت می آید و می گرید، جمعی بر دور او هستند او را تسلّی می دهند، پس حضرت از او پرسید: چرا می گریی؟

عرض کرد: یا امیر المؤمنین! شریح قاضی حکمی بر من کرده است که نمی دانم چون است، این جماعت پدر مرا با خود به سفر بردند اکنون برگشته اند و پدرم با ایشان نیست، چون احوال پدر خود را از ایشان پرسیدم گفتند: مرد! پرسیدم: مال او چه شد؟ گفتند:

مالی نگذاشت! پس ایشان را به نزد شریح بردم، شریح به ایشان سوگند فرمود، من می دانم یا امیر المؤمنین که پدرم مال بسیاری با خود به سفر برده بود.

پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود که: برگردید به نزد شریح.

چون به نزد شریح آمدند حضرت فرمود: ای شریح! چگونه میان این گروه حکم کردی؟

۱- . قصص الانبیاء راوندی ۲۰۲؛ در عرائس المجالس ۲۷۷ و قصص الانبیاء ابن کثیر ٤٢٥ همین معنی از طرق عامه ذکر شده است.

۲- . مناقب ابن شهر آشوب ٤٦٤/٤؛ خرایج ٤٣٢/١؛ ارشاد شیخ مفید ٣٨٦/٢؛ اعلام الوری ٢٦٤/٣.

گفت: این جوان دعوی کرد بر این جماعت که پدرم با ایشان به سفر رفت و برنگشت، از آنها پرسیدم، گفتند: مرد، پرسیدم: مالش چه شد؟ گفتند: مالی نگذاشت، جوان را گفتم: گواه داری؟ گفت: نه، پس ایشان را قسم دادم.

حضرت فرمود: هیهات! در چنین واقعه به این نحو حکم می کنی؟ و اللّه که در این واقعه حکمی بکنم که کسی پیش از من نکرده باشد مگر داود پیغمبر علیه السّلام. پس فرمود: ای قنبر! پهلوانان لشکر را بطلب، چون حاضر شدند بر هر یك از آن جماعت یکی از آنها را موکّل گردانید، پس نظر فرمود بسوی آن جماعت و گفت: چه می گوئید؟ گمان می کنید که من نمی دانم که شما با پدر این جوان چه کردید؟ اگر این را ندانم مرد نادانی خواهم بود.

پس فرمود: اینها را پراکنده کنید و هر یك را در پشت ستونی از ستونهای مسجد بازدارید و سرهای ایشان را به جامه های خود بپوشانید که یکدیگر را نبینند.

پس عبید اللّه بن ابی رافع کاتب خود را طلبید و فرمود: نامه ای و دواتی حاضر کن. و در مجلس قضا متمکن گردید، مردم بر دور آن حضرت جمع شدند پس فرمود: هرگاه من «اللّه اکبر» بگویم شما نیز همه «اللّه اکبر» بگوئید.

پس یکی از ایشان را تنها طلبید در پیش روی مبارك خود نشانید، رویش را گشود و فرمود: ای عبید اللّه! آنچه می گوید بنویس.

پس شروع فرمود به سؤال کردن از او و فرمود: چه روز از خانه های خود بیرون رفتید و پدر این جوان با شما بود؟

گفت: در فلان روز.

فرمود: در چه ماه بود؟

گفت: در فلان ماه.

فرمود: به کدام منزل که رسیدید او مرد؟

گفت: در فلان منزل.

فرمود: در خانهٔ کی او مرد؟

گفت: در خانهٔ فلان شخص.

ص: ۹۰۹

فرمود: چه مرض داشت؟

گفت: فلان مرض.

فرمود: چند روز بیمار بود؟

گفت: فلان عدد از روز.

پس آن حضرت احوال او را همگی سؤال نمود که چه روز مرد و کی او را غسل داد و کی او را کفن نمود و کفن او از چه بود و کی بر او نماز کرد و کی او را به قبر برد. چون حضرت همه را از او سؤال نمود و او جواب گفت، اللّه اکبر فرمود، مردم همه صدا به تکبیر بلند کردند، پس رفقای او جزم کردند که او اقرار کرده است بر خود و بر ایشان به کشتن آن مرد که مردم صدا به تکبیر بلند کردند.

پس فرمود سر و روی این مرد را بستند و به جای خود بردند و دیگری را طلبید و نزد خود نشانید و رویش را گشود فرمود: گمان می کردی من نمی دانم که شما چه کرده اید؟

او گفت: یا امیر المؤمنین! من یکی از آنها بودم و راضی به کشتن او نبودم. اقرار نمود، پس هر یك را طلبید اقرار کرد تا همه اقرار کردند.

مردی را که اول طلبیده بود حاضر کردند او نیز اقرار کرد که: ما پدر این جوان را کشتیم و مال او را برداشتیم!

پس حکم فرمود به مال و خون بر ایشان از برای آن جوان.

پس شریح گفت: یا امیر المؤمنین! بیان فرما که حکم داود علیه السّلام چگونه بود؟

فرمود: حضرت داود علیه السّلام روزی گذشت بر جمعی از اطفال که بازی می کردند، در میان خود طفلی را آواز می کردند: «مات الدّین» یعنی «مرد دین» ! پس داود علیه السّلام آن کودك را طلبید فرمود: چه نام داری؟

گفت: مات الدّین!

فرمود: کی تو را به این نام مسمّی گردانیده است؟

گفت: مادر من.

پس داود علیه السّلام آن کودك را با خود آورد به نزد مادر او و فرمود: ای زن! کی فرزند تو را

ص: ۹۱۰

به این نام مسمّی گردانیده است؟

عرض کرد: پدرش.

فرمود: چگونه بوده است؟

آن زن گفت: پدر این طفل با جماعتی به سفر رفت و این طفل در شکم من بود، پس آن جماعت برگشتند و شوهر من برنگشت، چون احوال او را از ایشان سؤال کردم گفتند:

مرد! گفتم: مالش چه شد؟ گفتند: مالی نگذاشت! پرسیدم: آیا وصیتی کرد؟ گفتند: بلی گفت زن من آبستن است به او بگویید خواه پسر بزاید و خواه دختر او را «مات الدین» نام کند، پس من به آن سبب این طفل را به این نام نامیدم.

حضرت داود علیه السّلام فرمود: آیا می شناسی آن گروه را که با شوهر تو به سفر رفتند؟

گفت: بلی.

فرمود: زنده اند یا مرده اند؟

گفت: زنده اند.

فرمود: پس بیا با من ایشان را به من نشان ده.

پس حضرت آن جماعت را از خانه های ایشان بیرون آورد و به این نحو میان ایشان حکم کرد تا اقرار کردند و مال و خون را بر ایشان ثابت گردانید، بعد از آن به آن زن فرمود:

اکنون نام کن فرزند خود را «عاش الدّین» یعنی: «زنده شد دین» (۱).

به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم فرمود: عمر شریف حضرت داود علیه السّلام صد سال بود، و از آن جمله چهل سال مدت پادشاهی آن حضرت بود (۲).

به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: حق تعالی گروهی از ملائکه را بر آدم علیه السّلام فرستاد در وادی روحا که میان طایف و مکهٔ معظمه واقع است، پس

۱- . ارشاد شیخ مفید ۲۱۵/۱؛ کافی ۳۷۱/۷.

۲- . کمال الدین و تمام النعمة ۵۲٤.

ندا کرد حق تعالی ذرّیّت او را در عالم ارواح که مانند مورچگان بودند، پس همه بیرون آمدند از پشت آدم علیه السّلام و مانند مگس عسل در کنار وادی جمع شدند، پس حق تعالی وحی نمود به آدم که: نظر کن چه می بینی؟

عرض کرد: مورچه ریزهٔ بسیاری در کنار وادی می بینم.

حق تعالی فرمود: اینها فرزندان تواند که از پشت تو بیرون آوردم که پیمان بگیرم برای خود به پروردگاری و از برای محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم به پیغمبری چنانچه در آسمان از ایشان پیمان گرفتم.

آدم علیه السّلام عرض کرد: پروردگارا! چگونه اینها همه را پشت من گنجایش دارد؟

فرمود: ای آدم! به صنع لطیف و قدرت نافذ خود همه را در پشت تو جا داده ام.

آدم عرض کرد: خداوندا! چه می خواهی از ایشان در پیمان گرفتن؟

فرمود: آن را می خواهم که در معبودیت و خداوندی هیچ چیز را با من شریك نگردانند و همتا ندانند.

آدم عرض کرد: خداوندا! پس کسی که تو را اطاعت کند پاداش او چه خواهد بود؟ فرمود: او را در بهشت خود ساکن می گردانم.

آدم گفت: پس هر که از ایشان تو را معصیت کند جزای او چه خواهد بود؟

فرمود: او را در جهنم ساکن می گردانم.

آدم عرض کرد: خداوندا! عدالت کرده ای در باب ایشان، و اگر ایشان را نگاه نداری و توفیق ندهی اکثر ایشان معصیت تو خواهند کرد.

پس حق تعالی عرض کرد بر آدم نامهای پیغمبران و عمرهای ایشان را.

چون آدم علیه السّلام به نام داود علیه السّلام گذشت و عمر او را چهل سال دید گفت: خداوندا! چه بسیار کم است عمر داود و بسیار است عمر من، پروردگارا! اگر من از عمر خود سی سال بر عمر او زیاد کنم آیا جاری خواهی نمود؟

فرمود: بلی ای آدم.

عرض کرد: پروردگارا! پس من از عمر خود سی سال بر عمر او افزودم، از عمر من

ص: ۹۱۲

بینداز و بر عمر او اضافه فرما.

پس حق تعالی چنین کرد، چنانکه حق تعالی در قرآن مجید می فرماید که: «محو می کند خدا آنچه را می خواهد و اثبات می نماید آنچه را می خواهد و نزد اوست امّ الکتاب» (۱)یعنی: کتابی که مادر همهٔ کتابها است و کتابهای دیگر از روی آن نوشته می شود.

پس چون مدت عمر آدم علیه السّلام منتهی شد، ملك الموت نازل شد که قبض روحش بکند، پس آدم علیه السّلام گفت: ای ملك الموت! سی سال از عمر من مانده است.

ملك الموت گفت: آن سی سال را از عمر خود کم کردی و بر عمر داود علیه السّلام افزودی در وادی «روحا» در هنگامی که حق تعالی نامهای پیغمبران ذرّیّت تو را بر تو عرض می کرد.

آدم علیه السّلام گفت: ای ملك الموت! به خاطرم نمی آید.

ملك الموت گفت: ای آدم! آیا تو خود سؤال نکردی که حق تعالی برای داود بنویسد و از عمر تو محو نماید؟ پس حق تعالی برای داود در زبور ثبت کرد و از عمر تو در ذکر محو فرمود.

آدم علیه السّلام فرمود که: اگر نوشته ای در این باب هست حاضر نما تا من بدانم؛ و در واقع از خاطر آدم علیه السّلام محو شده بود.

پس از آن روز حق تعالی امر فرمود بندگان خود را که در قرضها و معاملات خود قباله و نامه بنویسند تا از خاطرشان محو نشود و انکار نکنند (۲).

و در روایت دیگر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: پنجاه سال اضافه بر عمر داود علیه السّلام نمود، چون انکار کرد جبرئیل و میکائیل فرود آمدند و گواهی دادند نزد او، پس راضی شد و ملك الموت قبض روح آن حضرت نمود (۳).

در روایت دیگر چنان است که: عمر داود چهل سال بود و آدم علیه السّلام شصت سال بر آن

۱- . سورهٔ رعد:۳۹.

۲- . تفسیر عیاشی ۲۱۸/۲.

۳- . کافی ۳۷۹/۷.

افزود (۱).

احادیث در این معنی در باب قصهٔ آدم علیه السّلام گذشت و اشکالی چند که بر اینها وارد می آید در آنجا مذکور شد.

علی بن ابراهیم ذکر کرده است که: میان زمان موسی و زمان داود علیهما السّلام پانصد سال فاصله بود، و میان داود و عیسی علیهما السّلام هزار و صد سال فاصله بود (۲).

۱- . کافی ۳۷۸/۷.

۲- . تفسیر قمی ۱۶۵/۱.

فصل : در بیان ترك اولای حضرت داود علیه السّلام است

حق تعالی در قرآن مجید فرموده است که وَ اُذْكُرْ عَبْدَنا داوُدَ ذَا اَلْأَيْدِ إِنَّهُ أَوّابٌ «و یاد کن بندهٔ ما داود را که صاحب قوّت و توانائی بود در بندگی خدا، بدرستی که او بسیار رجوع کننده بود بسوی خدا» .

إِنّا سَخَّرْنَا اَلْجِبالَ مَعَهُ يُسَبِّحْنَ بِالْعَشِيِّ وَ اَلْإِشْراقِ «بدرستی که ما تسخیر کردیم کوهها را که با او تسبیح می گفتند در وقت پسین و چاشت یا برآمدن آفتاب» ، وَ اَلطَّيْرَ مَحْشُورَةً كُلٌّ لَهُ أَوّابٌ «و مسخّر گردانیده بودیم مرغان را که جمع می شدند بسوی او هر یك از کوهها و مرغان برای او رجوع کننده بودند به تسبیح، هرگاه که او تسبیح می کرد آنها با او تسبیح می کردند» .

وَ شَدَدْنا مُلْكَهُ وَ آتَيْناهُ اَلْحِكْمَةَ وَ فَصْلَ اَلْخِطابِ «و محکم گردانیدیم پادشاهی او را و عطا کردیم به او حکمت را-یعنی پیغمبری را، یا کمال علم و عمل را-و خطاب جدا کنندهٔ میان حق و باطل را» ، وَ هَلْ أَتاكَ نَبَأُ اَلْخَصْمِ إِذْ تَسَوَّرُوا اَلْمِحْرابَ «آیا آمده است بسوی تو خبر آنها که با یکدیگر مخاصمه و منازعه کردند نزد او در وقتی که به دیوار محراب-یا غرفهٔ داود-بالا رفتند؟» ، إِذْ دَخَلُوا عَلى داوُدَ فَفَزِعَ مِنْهُمْ «چون داخل شدند بر داود پس ترسید از ایشان» ، قالُوا لا تَخَفْ خَصْمانِ بَغى بَعْضُنا عَلى بَعْضٍ فَاحْكُمْ بَيْنَنا بِالْحَقِّ وَ لا تُشْطِطْ وَ اِهْدِنا إِلى سَواءِ اَلصِّراطِ «گفتند: مترس ما دو خصمیم بعضی از ما بر بعضی ستم و زیادتی کرده اند پس حکم کن میان ما به حق و راستی، و جور مکن در

ص: ۹۱۵

حکم، و راهنمائی نما ما را به راه راست» ، إِنَّ هذا أَخِي لَهُ تِسْعٌ وَ تِسْعُونَ نَعْجَةً وَ لِيَ نَعْجَةٌ واحِدَةٌ فَقالَ أَكْفِلْنِيها وَ عَزَّنِي فِي اَلْخِطابِ «بدرستی که این برادر من است او را نود و نه میش هست و مرا

يك ميش هست پس مى گويد كه آن يك ميش را به من بده و بر من زيادتى مى كند در مخاطبه و مخاصمه» ، قالَ لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسُؤالِ نَعْجَتِكَ إِلى نِعاجِهِ «داود گفت: بتحقيق كه ظلم كرده است بر تو كه سؤال كرده است ميش تو را كه با ميشهاى خود ضم كند» ، وَ إِنَّ كَثِيراً مِنَ اَلْخُلَطاءِ لَيَبْغِي بَعْضُهُمْ عَلى بَعْضٍ إِلاَّ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصّالِحاتِ وَ قَلِيلٌ ما هُمْ «بدرستى كه بسيارى از شركا ستم مى كنند بعضى از ايشان بر بعضى مگر آنها كه ايمان آورده اند و اعمال شايسته كرده اند و بسيار كم اند ايشان» ، وَ ظَنَّ داوُدُ أَنَّما فَتَنّاهُ فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ وَ خَرَّ راكِعاً وَ أَنابَ «و گمان كرد داود كه ما او را امتحان كرديم به اين حكومت پس طلب آمرزش كرد از پروردگار خود و به سجده در افتاد و انابه و توبه و برگشت كرد بسوى خدا» .

از حضرت امام محمد باقر عليه السّلام منقول است كه: مراد از گمان در اينجا علم است (۱)، يعنى به يقين دانست كه خدا او را امتحان كرد.

فَغَفَرْنا لَهُ ذلِكَ وَ إِنَّ لَهُ عِنْدَنا لَزُلْفى وَ حُسْنَ مَآبٍ «پس آمرزيديم از براى او اين را بدرستى كه هست او را نزد ما قرب و منزلت و بازگشت نيكو» يا داوُدُ إِنّا جَعَلْناكَ خَلِيفَةً فِي اَلْأَرْضِ «اى داود! بدرستى كه گردانيديم ما تو را جانشين خود در زمين» فَاحْكُمْ بَيْنَ اَلنّاسِ بِالْحَقِّ «پس حكم كن در ميان مردم به راستى» ، وَ لا تَتَّبِعِ اَلْهَوى فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اَللّهِ «و پيروى مكن خواهش نفس خود را پس گمراه كند تو را از راه خدا» ، إِنَّ اَلَّذِينَ يَضِلُّونَ عَنْ سَبِيلِ اَللّهِ لَهُمْ عَذابٌ شَدِيدٌ بِما نَسُوا يَوْمَ اَلْحِسابِ (۲)«بدرستى كه آنها كه گمراه مى شوند از راه خدا ايشان را است عذابى سخت به فراموش كردن ايشان روز حساب را» .

۱- . تفسير قمى ۲۳٤/۲.

۲- . آياتى كه از ابتداى فصل تا به اينجا ذكر شده است آيات ۱۷-۲٦ سورهٔ ص مى باشند.

علی بن ابراهیم به سند حسن از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: چون جناب مقدس ایزدی تعالی شأنه حضرت داود علیه السّلام را خلیفهٔ خود گردانید در زمین و زبور را بر او نازل گردانید، وحی فرمود بسوی کوهها و مرغان که با او تسبیح بگویند، و سببش آن بود که چون آن حضرت از نماز فارغ می شد وزیر آن حضرت برمی خاست حمد و تسبیح و تهلیل و تکبیر الهی می کرد و مدح می کرد یك یك از پیغمبران گذشته را و فضائل و افعال پسندیدهٔ ایشان را یاد می کرد و شکر و عبادت و صبر کردن ایشان را بر بلاها مذکور می ساخت، و حضرت داود علیه السّلام را یاد نمی کرد.

پس آن حضرت مناجات کرد که: پروردگارا! بر پیغمبران ثنا فرموده ای به آنچه کرده ای و بر من ثنا نکرده ای؟

حق تعالی وحی فرستاد بسوی او که: ایشان بنده ای چندند که ایشان را امتحان کرده ام و مبتلا گردانیده ام و صبر و شکیبائی کردند، به این سبب ثنا و مدح ایشان کرده ام.

داود علیه السّلام گفت: خداوندا! مرا نیز مبتلا گردان و امتحان فرما تا صبر کنم و به درجهٔ ایشان برسم.

حق تعالی فرمود: ای داود! اختیار نمودی بلا را بر عافیت، آنها را امتحان کردم و خبر نکردم و تو را خبر می کنم و امتحان می کنم، ابتلای من در فلان روز از فلان ماه از فلان سال بر تو وارد خواهد شد.

عادت حضرت داود چنان بود که یك روز در مجلس دیوان می نشست و حکم می فرمود در میان مردم و یك روز خود را فارغ می گردانید برای عبادت خدا و با پروردگار خود خلوت می کرد، چون آن روزی شد که حق تعالی او را وعدهٔ ابتلا فرموده بود عبادت خود را شدیدتر نمود و در محراب خود خلوت گزید و منع فرمود مردم را که کسی به نزد او نرود، ناگاه مرغی را دید که در پیش او فرود

آمد که بالهای آن مرغ از زمرّد سبز بود و پاهای آن از یاقوت سرخ و سر و منقارش از مروارید و زبرجد!

پس آن مرغ بسیار خوش آمد او را و فراموش کرد حال خود را و برخاست که آن را بگیرد، پس آن مرغ پرواز نمود و بر دیواری نشست که در میان خانهٔ داود علیه السّلام و خانهٔ اوریا

ص: ۹۱۷

پسر حنان بود، و داود اوریا را به جنگی فرستاده بود، چون داود علیه السّلام بر دیوار بالا رفت که مرغ را بگیرد، ناگاه نظرش بر زن اوریا افتاد که نشسته بود و غسل می کرد، چون سایهٔ داود را دید موهای سرش را بر بدن خود افشاند و بدنش را به موی خود پوشانید.

آن حضرت فریفتهٔ محبت زن اوریا گردیده به محراب خود برگشت و از حال خود که داشت افتاد! نوشت به سپهسالار خود: به فلان موضع بروید به جنگ و تابوت را میان لشکر خود و لشکر دشمن بگذارید؛ و نوشت که: اوریا را پیش تابوت بدار که جنگ کند.

پس سپهسالار داود، اوریا را پیش تابوت فرستاد و او کشته شد!

پس در آن وقت دو ملك از سقف خانه به نزد داود علیه السّلام آمدند به صورت دو مرد به مرافعه و در پیش روی او نشستند! آن حضرت ترسید از ایشان، گفتند: مترس ما مرافعه داریم، این برادر من نود و نه میش دارد و من یك میش دارم می خواهد یك میش مرا بگیرد و به گوسفندان خود ضم کند، بر من ظلم می کند و به قهر و جبر می خواهد آن را از من بگیرد.

در آن وقت آن حضرت نود و نه زن در خانه داشت، از زن نکاحی و کنیزان، پس داود فرمود: ظلم بر تو کرده است که خواسته است گوسفند تو را بگیرد و با گوسفندانش ضم کند.

پس آن ملك دیگر که مدّعی علیه بود خندید و گفت: خود بر خود حکم کرد.

داود گفت: معصیت خدا کرده ای و می خندی؟ دهانت را می باید شکست.

چون ایشان به آسمان رفتند، آن حضرت یافت که حق تعالی ایشان را برای تنبیه او فرستاده بود.

پس چهل روز به سجده افتاد و می گریست و بجز وقت نماز سر از سجده برنمی داشت تا آنکه پیشانی نورانیش مجروح شد و خون از دیده های مبارکش جاری شد!

بعد از چهل روز حق تعالی او را ندا کرد: ای داود! چیست تو را که این قدر گریه می کنی؟ آیا گرسنه ای که تو را طعام دهم؟ یا تشنه ای که تو را آب دهم؟ یا عریانی که تو را جامه بپوشانم؟ یا ترسانی که تو را ایمن گردانم؟

ص: ۹۱۸

عرض کرد: خداوندا! چگونه ترسان نباشم، کرده ام آنچه می دانی و می دانم که تو عادلی، و ستم ستمکاری از تو نمی گذرد.

حق تعالی وحی فرمود به او: ای داود! توبه کن.

عرض کرد: خداوندا! چگونه توبهٔ من قبول می شود و صاحب حق زنده نیست که از او برائت ذمّت خود را بطلبم.

حق تعالی فرمود: برو به نزد قبر اوریا تا او را برای تو زنده کنم و سؤال کن از او که ببخشد بر تو تا من تو را بیامرزم.

عرض کرد: پروردگارا! اگر نبخشد چه کنم؟

فرمود: من سؤال می کنم که تو را ببخشد.

پس آن حضرت روانه شد به جانب قبر اوریا و می گریست و تلاوت زبور می کرد، و چون آن حضرت تلاوت زبور می نمود هیچ سنگ و درخت و کوه و مرغ و درنده نمی ماند مگر آنکه با او هم آواز می شدند، پس بر این حال رفت تا به کوهی رسید که در آن کوه غاری بود و در آنجا پیغمبر عابدی بود که او را «حزقیل» می گفتند، چون حزقیل صدای کوهها و جانوران را شنید دانست که داود علیه السّلام می آید گفت: این پیغمبر گناهکار است.

چون داود به نزد آن غار رسید گفت: ای حزقیل! مرا رخصت می دهی که به نزد تو بالا آیم؟

گفت: نه، زیرا که تو گناهکاری.

پس گریهٔ آن حضرت زیاده شد، حق تعالی وحی فرستاد بسوی حزقیل علیه السّلام که:

ای حزقیل! سرزنش مکن داود را به خطای او و از من عافیت بطلب که اگر تو را به خود بگذارم تو نیز گناه خواهی کرد.

پس حزقیل برخاست دست آن حضرت را گرفت و بسوی خود برد، پس داود علیه السّلام گفت: ای حزقیل! هرگز قصد گناه کرده ای؟

گفت: نه.

پرسید: هرگز تو را عجبی حاصل شده است از عبادتی که می کنی؟

ص: ۹۱۹

گفت نه.

پرسید: هرگز میل به دنیا کرده ای که خواسته باشی از شهوات و لذّات دنیا چیزی اختیار کنی؟

گفت: بلی، گاه هست که چنین امری در دل من می افتد.

داود علیه السّلام گفت: هرگاه تو را چنین امری عارض شود به چه چیز علاج او می کنی؟

حزقیل علیه السّلام گفت: داخل رخنهٔ این کوه می شوم و از آنچه در آنجا هست عبرت می گیرم.

پس آن حضرت داخل آن رخنه شد ناگاه دید تختی از آهن گذاشته است و بر روی آن تخت کلّهٔ کهنه شده و استخوانهای پوسیده ریخته است، و در آنجا لوحی دید که در آن لوح نوشته بود: منم آروی پسر شلم (۱)هزار سال پادشاهی کردم و هزار شهر بنا کردم و هزار دختر را بکارت بردم، آخر کار من این شد که خاك فرش من شد و سنگ بالش زیر سر من گردید و مارها و کرمها همسایگان و مصاحبان من شدند! پس هر که مرا بر این حال ببیند فریب دنیا نخورد.

پس داود علیه السّلام از آنجا گذشت و رفت به نزد قبر اوریا، او را صدا زد، جواب نداد؛ بار دیگر او را ندا کرد، جواب نداد؛ در مرتبهٔ سوم اوریا گفت: ای پیغمبر خدا! چه کار داری که مرا از شادی و سروری که داشتم بازآوردی؟

گفت: ای اوریا! مرا بیامرز و گناهانم را ببخش.

پس حق تعالی وحی فرستاد به آن حضرت که: ای داود! ظاهر کن بر او که چه کرده ای و بعد طلب آمرزش از او بطلب.

باز سه مرتبه او را ندا کرد تا جواب گفت، پس آن حضرت گفت: ای اوریا! من چنین کاری کرده ام.

اوریا گفت: آیا پیغمبران چنین کاری می کنند؟

و چون بار دیگر او را ندا کرد، جواب نشنید، پس آن حضرت بر زمین افتاد به گریه و

۱- . در مصدر: «اروی بن سلمه» آمده است.

زاری، پس حق تعالی وحی فرمود به خزانه دار فردوس که اعلای مراتب بهشت است تا پرده بردارد و اوریا فردوس را ببیند، چون پرده برداشته شد و اوریا فردوس را دید پرسید:

این بهشت از برای کیست؟

حق تعالی فرمود که: این بهشت برای کسی است که گناه داود را ببخشد.

اوریا گفت: پروردگارا! گناه او را بخشیدم.

پس داود علیه السّلام بسوی بنی اسرائیل برگشت.

بعد از آن هرگاه از نماز فارغ می شد وزیر او برمی خاست حمد و ثنای خدا می گفت و بر پیغمبران ثنا می کرد و بعد از آن می گفت که: داود قبل از گناه چنین و چنین فضیلتهائی داشت؛ پس داود غمگین شد، و حق تعالی به او وحی فرمود: ای داود! گناه تو را بخشیدم و ننگ گناه تو را بر بنی اسرائیل لازم گردانیدم.

داود گفت: خداوندا! تو عادلی و جور نمی کنی، چگونه ننگ گناه مرا بر بنی اسرائیل لازم می گردانی؟

فرمود: برای آنکه چون ارادهٔ آن عمل کردی بر تو انکار نکردند.

پس بعد از آن، زن اوریا را به امر الهی خواست و حضرت سلیمان علیه السّلام از او بهم رسید (۱).

از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: اوریا کشته نشد، و بعد از توبه داود فرستاد و اوریا را طلبید، و بعد از آمدن هشت روز زنده بود، بعد از آن فوت شد و بعد از فوت او، داود علیه السّلام زن او را خواست (۲).

مؤلف گوید: این قصه نیز از جمله قصه هائی است که متمسك به آنها شده اند جمعی که تجویز گناه نسبت به پیغمبران می کنند از اهل سنّت، و ایشان این قصه را به این نحو نقل کرده اند که در این روایت مذکور شد، بعضی از این شنیع تر نیز نقل کرده اند؛ چون سابقا

۱- . تفسیر قمی ۲۲۹/۲.

۲- . تفسیر قمی ۲۳٤/۲.

دانستی که ضروری دین شیعه است عصمت پیغمبران از گناهان پس باید که بعضی از اجزای این روایت محمول بر تقیه باشد.

چنانچه به سند معتبر از ابو بصیر منقول است که گفت: به حضرت صادق علیه السّلام عرض کردم: چه می فرمائید در آنچه مردم در باب داود علیه السّلام و زن اوریا می گویند؟

فرمود: آنها را عامه افترا کرده اند بر آن حضرت (۱).

در حدیث موثق دیگر منقول است که آن حضرت فرمود: اگر دست بیابم بر کسی که گوید داود علیه السّلام دست بر زن اوریا گذاشت، هرآینه او را دو حد خواهم زد: یکی برای فحش گفتن و یکی برای ناسزا گفتن به پیغمبر خدا (۲).

و همین مضمون را عامه نیز از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده اند (۳).

و بنابر مذهب شیعه و بعضی از مخالفان که تجویز گناه نسبت به پیغمبران نمی کنند خلاف است که استغفار حضرت داود برای چه بود و افتتان و امتحان خدا نسبت به او چه بود؟

در این مقام چند وجه گفته اند:

اول آنکه: استغفار برای گناه نبود بلکه برای تذلّل و خشوع و شکستگی نزد حق تعالی بود.

آنکه: اوریا زنی را خواستگاری کرده بود و آن حضرت بعد از او، او را خواستگاری کرد و اوریا زن نداشت و داود نود و نه زن داشت، و اولی آن بود که آن زن را برای اوریا بگذارد، چون چنین نکرد حق تعالی او را به این مکروه معاتبه فرمود.

سوم آنکه: داود علیه السّلام اوریا را به جنگ فرستاده بود، چون خبر شهادت او رسید بسیار متأثر نشد به اعتبار آنکه دانست که زن مقبوله ای دارد و او را خواهد خواست، این نیز مکروهی بود که مناسب شأن آن حضرت نبود امّا موجب گناه نبود، پس خدا دو ملك را

۱- . قصص الانبیاء راوندی ۲۰۲.

۲- . قصص الانبیاء راوندی ۲۰۳.

۳- . عرائس المجالس ۲۸۱؛ تفسیر قرطبی ۱۸۱/۱۵.

برای تنبیه آن حضرت فرستاد.

چهارم آنکه: آن دو شخص ملك نبودند بلکه دزدان بودند و برای ضرر رسانیدن به آن حضرت آمده بودند، چون دست نیافتند، این مرافعه را به عذر خود القا کردند و آن حضرت به ایشان گمان برد که دزدند و خواست ایشان را آزار کند پس از گمان خود که ترك اولی بود استغفار کرد و متعرّض ایشان نشد.

پنجم آنکه: معاتبهٔ الهی نسبت به او برای آن بود که چون مدّعی دعوای خود را گفت قبل از آنکه از مدّعی علیه سؤال نماید، فرمود: بر تو ستم کرده است، و غرض آن حضرت آن بود که اگر راست می

گوئی بر تو ستم کرده است، اولی آن بوده که پیش از آنکه از خصم او جواب دعوی را بشنود این را نگوید، و برای این ترك اولی استغفار نمود (۱).

چنانچه به سند معتبر منقول است که: علی بن الجهم در مجلس مأمون از حضرت امام رضا علیه السّلام از این آیات سؤال نمود؟

حضرت فرمود: علمای شما در این باب چه می گویند؟

علی بن الجهم گفت: می گویند روزی داود علیه السّلام در محراب خود نماز می کرد، ناگاه شیطان نزد او به صورت نیکوترین مرغی از مرغان ظاهر شد، پس داود نمازش را قطع کرد برخاست که مرغ را بگیرد، پس مرغ به میان خانه رفت، او نیز دنبال آن رفت، پس مرغ پرواز کرد بر بام خانه نشست، آن حضرت نیز بر بام بالا رفت.

پس مرغ به خانهٔ اوریا پسر حنان رفت، داود علیه السّلام مشرف شد بر خانهٔ اوریا، ناگاه نظرش بر زن اوریا افتاد که غسل می کرد و برهنه بود، همین که دید او را، از محبت او بی قرار شد و اوریا را به بعضی از جنگها فرستاده بود، پس نوشت به سرکردهٔ آن لشکر که مقدّم دارد اوریا را پیش روی لشکر خود، چون او را مقدّم داشتند فتح کرد و بر کافران غالب شد.

چون این خبر به داود رسید غمگین شد، بار دیگر نوشت: او را بر تابوت مقدّم بدار در

۱- . برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به مجمع البیان ٤٧١/٤؛ تفسیر قرطبی ١٨٠/١٥.

جنگ، چون چنین کردند اوریا شهید شد، پس داود زن اوریا را نکاح کرد!

چون حضرت امام رضا علیه السّلام این قصه را به این وجه شنیع از علی بن الجهم استماع نمود دست مبارك را بر پیشانی خود زد و گفت: انّا للّه و انّا الیه راجعون! شما نسبت می دهید پیغمبری از پیغمبران خدا را به آنکه نماز خود را سبك شمرد و برای مرغی آن را قطع کرد، و به آنکه عاشق زن مردم شد و به این سبب شوهر او را کشت؟ !

پس علی بن الجهم گفت: یا بن رسول اللّه! پس گناه او چه بود؟

حضرت امام رضا علیه السّلام فرمود: داود علیه السّلام گمان کرد که حق تعالی خلقی از او داناتر نیافریده است، پس دو ملك را خدا فرستاد که از دیوار غرفهٔ او بالا رفتند، و چون به نزد او رفتند مدّعی دعوای خود را نقل کرد چنانچه حق تعالی یاد فرموده است، حضرت داود مبادرت نمود قبل از آنکه از دیگری بپرسد که آنچه او در حقّ تو می گوید راست است یا نه، پیش از آنکه از مدّعی گواه بر دعوای او بطلبد فرمود: بر تو ظلم کرده است که گوسفند تو را خواسته است که با گوسفندان خود ضم کند، پس این خطا ترك اولائی بود که در حکم کردن از آن حضرت صادر شد، نه آنچه شما می گوئید، آیا نمی شنوی که حق تعالی بعد از آن می فرماید: «ای داود! ما تو را خلیفه گردانیدیم در زمین پس حکم کن در میان مردم به حق» ؟

پس علی بن الجهم گفت: یا بن رسول اللّه! پس قصهٔ او با اوریا چه بود؟

فرمود که: در زمان داود علیه السّلام مقرّر چنین بود زنی که شوهرش می مرد یا در جنگ کشته می شد دیگر شوهر نمی کرد هرگز، و اول کسی را که حق تعالی برای او حلال گردانید زنی را که شوهرش کشته شده باشد بخواهد، داود علیه السّلام بود. چون اوریا کشته شد و عدّهٔ زن او منقضی شد آن حضرت زن او را خواست، این معنی بر روح اوریا گران آمد که داود علیه السّلام اول مرتبه این حکم را دربارهٔ زوجهٔ او جاری گردانید (۱).

مؤلف گوید: منسوخ شدن حکمی در زمان غیر پیغمبران اولو العزم خلاف مشهور

١- . عیون اخبار الرضا ١٩٣/١؛ امالی شیخ صدوق ٨٣، و در آن «اوریا بن حتان» است.

است، و ممکن است حضرت موسی علیه السّلام خبر داده باشد که این حکم تا زمان داود خواهد بود و بعد از آن حکم دیگر خواهد بود، یا آنکه نسخ کلّی مخصوص زمان پیغمبران اولو العزم است، و استبعادی ندارد که بعضی از احکام جزئیه در زمان پیغمبر مرسل دیگر منسوخ تواند شد.

بدان که این بعضی از وجوهی است که در این قصه گفته اند، و وجه آخر که موافق حدیث است بهترین وجوه است، و سایر وجوه را در کتاب «بحار الانوار» بیان کرده ام (١)، و مجملا باید دانست که از پیغمبران گناه صادر نمی شود و لیکن چون نهایت مرتبهٔ کمال انسانی اقرار به عجز و ناتوانی و تذلّل و شکستگی و انکسار است و این معنی بدون صدور فی الجمله مخالفتی حاصل نمی شود، لهذا حق تعالی گاهی انبیا و دوستان خود را به خود می گذارد که مکروهی یا ترك اولائی از ایشان صادر گردد تا به عین الیقین بدانند که امتیاز ایشان از سایر خلق به عصمت به تأیید ربّانی است و درجات کمال ایشان به سبب هدایت سبحانی است، و به سبب صدور این معنی در مقام توبه و انابه و تذلّل و تضرع و انکسار درآیند، و این معنی موجب مزید محبت و قرب و کمالات و علوّ درجات ایشان گردد، و مرتبهٔ ایشان به اضعاف مضاعفه زیاده از پیش از صدور این معنی از ایشان گردد.

و لهذا حق تعالی به شیطان خطاب فرمود: «بدرستی که بندگان مرا تو بر ایشان سلطنتی نداری مگر آنها که متابعت تو می نمایند از گمراهان» (٢)، زیرا که اگر گاهی شیطان ایشان را اندك لغزشی بفرماید، بزودی الطاف سبحانی شامل حال ایشان گردیده و به رغم انف شیطان درجات ایشان رفیع تر و مراتب قرب و محبت ایشان افزونتر می شود.

چنانچه در قصهٔ آدم علیه السّلام می فرماید که: «آدم نافرمانی کرد و گمراه شد، پس خدا او را برگزید و توبهٔ او را قبول کرد و به درجات معرفت و قرب خویش هدایت نمود» (۳)، در این قصه بعد از صدور آن امر از داود می فرماید که: «او را آمرزیدیم و او را نزد ما قرب و

۱- . بحار الانوار ۳۰/۱٤.

۲- . سورهٔ حجر:٤۲.

۳- . سورهٔ طه:۱۲۱ و ۱۲۲.

منزلت بزرگ هست و بازگشت نیکو بسوی ما دارد» (۱)، و بعد از آن او را خطاب خلافت و جانشینی خود در زمین فرمود، و اگر در این معنی اندك تفکّر نمائی به عقل مستقیم حکمتها برای وجود شیطان و تزیین شهوات در نفس انسان بر تو ظاهر می شود، و بسی ظاهر هست که ارتکاب ترك اولائی که موجب سیصد سال تضرع و زاری کردن شود در درگاه خدا عین صلاح اوست، و اگر به ظاهر او را از بهشت جسمانی بیرون کردند امّا به توبه و انابه و تضرع او را در بهشتهای قرب و محبت و معرفت سبحانی داخل کردند، و به هر قطره ای که از دیدهٔ مبارك او ریخته شد در باغهای محبت و قرب او میوه ها به بار آمد و در بساتین معرفت او انواع ریاحین و الوان گلها شاداب گردید، و هر آهی که کشید خرمن سوز گناه صد هزار عاصی و مجرم گردید، و به هر ناله چندین هزار لبّیك از درگاه عزت و جلال ربانی شنید، به هر اندوهی سرمایهٔ شادی ابدی برای خود و گروهی مهیّا گردانید، و هر مروارید اشکی که از دیدهٔ دریا نشان بارید درّ شاهوار تاج عزتش گردید، و هر سرشك خونین که بر چهرهٔ محبت گزین او روانه گردید مانند لعل آبدار اکلیل رفعتش را زیبائی بخشید، و یك جهت تفضیل انسان بر ملك این است، و کمال مرتبهٔ محبت و معرفت غالبا بدون این میسّر نمی شود، اگر ترك اولی نباشد نیز مقرّبان را در هر تغییر حالی یا منتقل شدن از درجهٔ قرب و مؤانست و متوجه شدن به امور ضروریهٔ هدایت خلق و معاشرت با ایشان یا ارتکاب بعضی از لذّات حلال چون به

مرتبهٔ اولی عود می فرمایند در درگاه عالم الاسرار به قدم عجز و انکسار ایستاده زبان افتقار و اعتذار می گشایند و نسبت گناهان بزرگ و جرمهای عظیم به سبب یك لحظه حرمان هجران به خود می دهند، چنانچه در مناجاتهای انبیاء و مرسلین و ائمهٔ طاهرین خصوصا حضرت سیّد الساجدین صلوات اللّه علیه ظاهر است.

و در این مقام سخن بسیار است و مجال حرف تنگ است و معنی نازك است و عقلها قاصر است، هر که از این دریا قطره ای چشیده است یا از رحیق مختوم محبت بهره ای به

۱- . سورهٔ ص:۲۵.

کام جانش رسیده است و از نشئهٔ قرب مناجات لذّتی یافته است و از ساحل دریای محبت دامنی تر کرده و از مرتبهٔ زاهدان خشك اندکی برتر نشسته است، یا اندکی حلاوت آب شور گریهٔ محبت را یافته است یا چاشنی آب دیدهٔ توبه کاران را شناخته است، قدر این تحقیق را می داند و نشئهٔ این رحیق را می یابد، و می داند که تأثیر نغمهٔ داود نه از نوا و سرود است بلکه از نالهٔ شورانگیز هجران رحیم ودود است، و می فهمد که دلربائی و زیبائی دود آه مجرمان از امیدواری آمرزش خداوند معبود و قبول کنندهٔ هر خطاکار مردود است.

چنانچه به سند معتبر از حضرت مبیّن الحقائق و مربّی الخلایق جعفر بن محمد الصادق علیهما السّلام منقول است که: هیچ کس گریه نکرد مثل سه کس: آدم و یوسف و حضرت داود علیهما السّلام، امّا آدم چون او را از بهشت بیرون کردند آن قدر بلند بود که سرش در دری از درهای آسمان بود و آن قدر گریست که اهل آسمان از گریهٔ او متأذی شدند و به حق تعالی شکایت کردند پس خدا قامت او را کوتاه گردانید، امّا داود علیه السّلام پس آن قدر گریست که گیاه از آب دیده اش روئید و ناله ای چند آتشین می کشید که آن گیاهها که از آب دیده اش روئیده بود به آه آتش بار او می سوخت،

امّا یوسف علیه السّلام پس آن قدر بر مفارقت حضرت یعقوب گریست که اهل زندان از گریهٔ او متأذی شدند پس با ایشان صلح کرد که یك روز گریه کند و یك روز ساکت باشد (۱).

۱- . تفسیر عیاشی ۱۷۷/۲.

فصل سوم: در بیان وحیهائی است که بر آن حضرت نازل شده

و حکمتهائی است که از آن جناب به ظهور رسیده

و بعضی از نوادر احوال آن حضرت است

به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: زبور در شب هیجدهم ماه مبارك رمضان بر حضرت داود علیه السّلام نازل گردید (۱).

از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم منقول است که: زبور یکجا نوشته بر آن حضرت نازل شد (۲).

در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که حق تعالی وحی نمود به حضرت داود علیه السّلام که: ای داود! چرا تو را چنین تنها می بینم؟

گفت: از برای رضای تو از مردم دوری کردم و ایشان نیز از من دوری کردند.

فرمود: چرا تو را چنین ساکت می بینم؟

گفت: ترس تو مرا ساکت گردانیده است.

فرمود: چرا در تعب و مشقّت می بینم؟

گفت: محبت تو مرا در بندگی تو به تعب افکنده است.

فرمود: چرا تو را فقیر می بینم و حال آنکه مال بسیار به تو داده ام؟

۱- . کافی ۶۲۹/۲؛ تفسیر عیاشی ۸۰/۱.

۲- . علل الشرایع ۴۷۰.

گفت: قیام به حقّ نعمت تو مرا فقیر گردانیده است.

فرمود: چرا تو را چنین در تذلّل و شکستگی می بینم؟

گفت: آن عظمت و جلال تو که به وصف در نمی آید مرا نزد تو ذلیل گردانیده است و سزاوار است شکستگی نزد تو ای سیّد و آقای من.

حق تعالی فرمود: پس مژده باد تو را به فضل و زیادتی از جانب من، چون به نزد من آیی از برای تو مهیّا است آنچه خواهی، با مردم مخلوط باش و به طریقهٔ ایشان با ایشان سلوك نما امّا از اعمال بد ایشان اجتناب کن تا بیابی آنچه می خواهی از من در روز قیامت.

در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی به داود علیه السّلام وحی نمود: ای داود! به من شاد باش و بس، و به یاد من لذت بیاب، و به راز گفتن با من تنعّم کن که بزودی خالی می کنم خانهٔ دنیا را از فاسقان و لعنت خود را مقرر می گردانم بر ستمکاران (۱).

در حدیث معتبر دیگر فرمود که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم فرمود که: خداوند عالمیان وحی نمود بسوی داود علیه السّلام که: ای داود! چنانچه آفتاب تنگ نیست بر هر که در پرتو آن بنشیند، همچنین رحمت من تنگ نیست بر هر که داخل رحمت من شود، و همچنان که طیره و فال بد ضرر نمی رساند کسی را که از آن پروا نکند همچنین نجات نمی یابند از فتنه و بلیّه آنها که تطیّر به فال بد می کنند، و چنانکه نزدیکترین مردم بسوی من در روز قیامت تواضع کنندگانند همچنین دورترین مردم از من در روز قیامت متکبّرانند (۲).

در چند حدیث حسن و معتبر از آن حضرت منقول است که حق تعالی وحی نمود بسوی داود علیه السّلام: بدرستی که بنده ای از بندگان من حسنه ای بسوی من می آورد و بهشت خود را بر او مباح می گردانم.

داود علیه السّلام گفت: پروردگارا! آن حسنه کدام است.

۱- . امالی شیخ صدوق ١٦٤؛ قصص الانبیاء راوندی ۱۹۹.

۲- . امالی شیخ صدوق ۲۵۱.

فرمود: آن است که بندهٔ مؤمن مرا شاد گرداند اگر چه به یك دانه خرما باشد.

پس داود علیه السّلام گفت: سزاوار است کسی را که تو را بشناسد آنکه امید خود را از تو قطع نکند (۱).

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که حضرت داود علیه السّلام به حضرت سلیمان گفت: ای فرزند! زنهار که بسیار خنده مکن که بسیاری خنده بنده را در روز قیامت فقیر و تنگدست می گرداند.

ای فرزند! بر تو باد به بسیاری خاموشی مگر از چیزی که دانی که خیر تو در گفتن آن است، بدرستی که یك پشیمانی که بر خاموشی می باشد بهتر است از پشیمانیهای بسیار که در بسیار سخن گفتن می باشد.

ای فرزند! اگر سخن گفتن از نقره باشد، سزاوار است که خاموشی از طلا باشد (۲).

در حدیث معتبر دیگر فرمود: در حکمت آل داود نوشته است که: ای فرزند آدم! چگونه به هدایت دیگران سخن می گوئی و خود از خواب غفلت بیدار نشده ای؟ ! ای فرزند آدم! دل تو صبح کرده است با قساوت و فراموش کاری عظمت پروردگار خود، اگر عالم بودی به عظمت و جلال پروردگار خود هرآینه پیوسته از عذاب او ترسان و از برای وعده های او امیدوار می بودی، وای بر تو چگونه یاد نمی کنی لحد خود را و تنهائی خود را در آن مکان وحشت نشان (۳)؟

به سند معتبر از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم منقول است که حق تعالی وحی نمود بسوی داود علیه السّلام که: ای داود! بدرستی که بنده ای حسنه ای به نزد من می آورد در روز قیامت و من او را به سبب آن حسنه حاکم می گردانم هر جای بهشت را که خواهد به او بدهند.

داود علیه السّلام گفت: پروردگارا! آن کدام بنده است؟

فرمود: آن بندهٔ مؤمنی است که سعی کند در حاجت برادر مسلمان خود و خواهد که آن

۱- . امالی شیخ صدوق ۴۸۳؛ عیون اخبار الرضا ۳۱۳/۱؛ قرب الاسناد ۱۱۹؛ قصص الانبیاء راوندی ۱۹۸.

۲- . قرب الاسناد ۶۹.

۳- . امالی شیخ طوسی ۲۰۳.

حاجت برآورده شود، خواه بشود و خواه نشود (۱).

در روایات معتبره منقول است: در تفسیر قول خدا وَ لَقَدْ کَتَبْنا فِي اَلزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ اَلذِّکْرِ أَنَّ اَلْأَرْضَ یَرِثُها عِبادِيَ اَلصّالِحُونَ (۲)مراد آن است که: «بتحقیق که ما نوشتیم در زبور بعد از آنکه در سایر کتابهای پیغمبران دیگر نوشته بودیم که زمین به میراث خواهد رسید به بندگان شایستهٔ ما» که قائم آل محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم و اصحاب آن حضرتند؛ و فرمود: در زبور خبرهای وقایع آینده هست و مشتمل است بر تحمید و تمجید و ذکر خدا و دعا (۳).

و در حدیث صحیح از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که حق تعالی وحی نمود بسوی داود علیه السّلام که: به قوم خود برسان که هر بنده ای که من او را به امری مأمور گردانم و او اطاعت من بکند البته بر من لازم است که او را یاری کنم بر طاعت خود، و اگر از من حاجتی بطلبد به او عطا کنم، اگر مرا بخواند او را اجابت کنم، اگر از من طلب نگهداری بکند او را نگاهدارم، اگر از من بطلبد کفایت از شرّ دشمن خود را او را کفایت کنم، اگر بر من توکل کند او را حفظ کنم، اگر جمیع خلق با او در مقام کید و مکر باشند ردّ کید همه از او بکنم (٤).

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: حق تعالی وحی فرستاد بسوی داود علیه السّلام: بدرستی که بندگان من با یکدیگر دوستی می کنند به زبانها و دشمنی می کنند به دلها، و ظاهر می گردانند عمل نیکو را برای دنیا و پنهان می کنند در دلهای خود فریب و دغل را (٥).

در حدیث دیگر منقول است که خدا وحی نمود بسوی حضرت داود که: مرا یاد کن در ایام شادی و نعمت تا مستجاب گردانم دعای تو را در ایام بلا و شدّت (٦).

۱- . امالی شیخ طوسی ۵۱۵.

۲- . سورهٔ انبیاء:۱۰۵.

۳- . تفسیر قمی ۷۷/۲.

٤- . قصص الانبیاء راوندی ۱۹۸.

٥- . قصص الانبیاء راوندی ۱۹۹.

٦- . قصص الانبیاء راوندی ۱۹۸.

فرمود که: ای داود! مرا دوست دار و محبوب گردان مرا بسوی خلق من.

داود علیه السّلام گفت: پروردگارا! من تو را دوست می دارم چگونه تو را دوست گردانم نزد خلق تو؟

فرمود: یاد کن نعمتهای مرا نزد ایشان تا مرا دوست دارند (۱).

در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که در حکمت آل داود نوشته است که: بر عاقل لازم است که عارف باشد به زمان خود و اهل زمان خود را بشناسد، و پیوسته متوجه اصلاح نفس خود باشد، زبان خود را از لغو و بی فایده نگاهدارد (۲).

در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی وحی نمود بسوی داود علیه السّلام که: ای داود! بشارت ده گناهکاران را و بترسان صدّیقان را.

آن حضرت گفت: پروردگارا! چگونه گناهکاران را با بدی ایشان بشارت دهم و صدّیقان را با فرمانبرداری ایشان بترسانم؟

فرمود: ای داود! بشارت ده گناهکاران را که من توبه را قبول می کنم و از گناهان به رحمت خود عفو می کنم، و بترسان صدّیقان را که عجب ننمایند به کرده های خود، هر بنده ای که من در مقام حساب بدارم البته هلاك شود (۳).

به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: روزی حضرت داود علیه السّلام نشسته بود و جوانی نزد آن حضرت نشسته بود در نهایت پریشانی با جامه های کهنه و پیوسته به خدمت آن حضرت می آمد و می نشست و سخن نمی گفت.

پس در این روز ملك الموت به نزد آن حضرت آمد و سلام کرد به آن حضرت و نظر تندی بسوی آن جوان کرد. پس آن حضرت از سبب این نظر کردن از ملك الموت سؤال کرد.

ملك الموت گفت: من مأمور شده ام که بعد از هفت روز قبض روح او بکنم در همین

۱- . قصص الانبیاء راوندی ۲۰۵.

۲- . کافی ۱۱٦/۲.

۳- . کافی ۳۱٤/۲.

موضع.

پس داود علیه السّلام بر او رحم کرد، پرسید: ای جوان! آیا زن داری؟

گفت: نه، هرگز زنی تزویج نکرده ام.

آن حضرت گفت: برو به نزد فلان مرد-و مرد عظیم القدری از بنی اسرائیل را نام برد- بگو به او که: داود تو را امر می کند که دختر خود را به عقد من درآوری و امشب زفاف کنی؛ و آنچه از خرجی می خواهی بردار و نزد زن خود باش تا هفت روز و روز هشتم به نزد من بیا به همین موضع.

پس چون آن جوان رسالت آن حضرت را به آن مرد رساند، آن مرد اطاعت کرد و دختر خود را به عقد او درآورد، و هفت روز نزد آن زن ماند، روز هشتم به خدمت آن حضرت آمد، حضرت از او پرسید: چون یافتی خود را در این هفت روز؟

گفت: هرگز مرا نعمت و شادی زیاده از این حاصل نشده بود.

داود علیه السّلام گفت: بنشین و منتظر آمدن ملك الموت باش که بیاید و قبض روح تو بکند؛ چون دیر شد و ملك الموت نیامد به آن جوان گفت: برو به خانهٔ خود و با اهل خود باش، روز هشتم باز به نزد ما بیا.

پس آن جوان رفت باز روز هشتم به خدمت آن حضرت آمد، چون ملك الموت نیامد باز او را مرخّص فرمود گفت: روز هشتم بیا.

در این مرتبه که آن جوان آمد، ملك الموت نیز آمد، حضرت داود به او گفت: تو نگفتی که مأمور شده ام به قبض روح این جوان تا هفت روز دیگر؟

گفت: بلی.

آن حضرت گفت: سه هشت روز گذشت و او زنده است.

ملك الموت گفت: ای داود! حق تعالی رحم کرد بر او به رحم کردن تو بر او و اجل او را سی سال پس انداخت (۱).

۱- . قصص الانبیاء راوندی ۲۰٤.

به سند موثق معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که حق تعالی وحی نمود بسوی داود علیه السّلام که: خلاده دختر اوس را بشارت بده به بهشت و اعلام نما او را که او قرین تو خواهد بود در بهشت.

پس داود علیه السّلام به در خانهٔ او رفت و در زد، زن بیرون آمد و گفت: آیا در باب من چیزی نازل شده است؟

فرمود: بلی.

گفت: چه چیز نازل شده است؟

آن حضرت رسالت خدا را به او نقل کرد.

زن گفت: آیا کسی دیگر هست که مثل نام من نامی داشته باشد؟

داود علیه السّلام گفت: نه، خدا تو را به خصوص فرموده است.

گفت: ای پیغمبر خدا! من تو را تکذیب نمی کنم، بخدا سوگند که در خود نمی یابم چیزی که سبب آن تواند بود که تو می فرمائی.

آن حضرت گفت: مرا خبر ده از احوال پنهان خود.

گفت: هرگز دردی یا پریشانی یا گرسنگی به من نرسید مگر آنکه بر آن صبر کردم و از خدا نطلبیدم که مرا به حالت دیگر بگرداند و به آن حال راضی بودم و شکر کردم خدا را بر آن حال و حمد گفتم.

آن حضرت گفت: به همین خصلت به این مرتبه رسیده ای، این دین و طریقه ای است که حق تعالی برای شایستگان بندگان خود پسندیده است (۱).

در بعضی از روایات منقول است که: زبور داود علیه السّلام صد و پنجاه سوره بود (۲)، و در آنجا مکتوب بود که: ای داود؟ بشنو از من آنچه می گویم و آنچه می گویم حقّ است، هر که نزد من آید و مرا دوست دارد او را داخل بهشت گردانم. ای داود! از من بشنو آنچه می گویم

۱- . قصص الانبیاء راوندی ۲۰٦.

۲- . مروج الذهب ٦۹/۱؛ عرائس المجالس ۲۷۵.

و آنچه می گویم حقّ است، هر که به نزد من آید و شرمنده باشد از گناهانی که کرده است گناهان او را بیامرزم و از خاطر حافظان اعمال او محو می کنم (۱).

در روایت دیگر وارد است که حق تعالی وحی نمود بسوی داود علیه السّلام که: ای داود! حذر نما از دلهائی که چسبیده اند به شهوتهای دنیا که عقلهای آنها محجوبند از من و فیض من به آنها نمی رسد.

ای داود! هر که محبوبی را دوست دارد تصدیق قول او می نماید، هر که انس به حبیب خود دارد گفتهٔ او را قبول می کند و کردار او را می پسندد، هر که وثوق و اعتماد به حبیب خود دارد کارهای خود را به او می گذارد، هر که بسوی حبیب خود مشتاق است اهتمام می کند در رفتار بسوی او که زود خود را به او برساند.

ای داود! یاد کردن من برای یادکنندگان من است، و بهشت من برای اطاعت کنندگان من است، و زیارت من برای مشتاقان من است، خود به تنهائی برای مطیعان خود هستم (۲).

منقول است که حق تعالی به آن حضرت وحی نمود که: بگو به فلان پادشاه جبار که من تو را پادشاهی نداده ام که دنیا را بر روی دنیا جمع کنی و لیکن تو را استیلا داده ام که دعای مظلومان را

از من رد کنی و ایشان را یاری کنی، بدرستی که من سوگند به ذات مقدس خود خورده ام که مظلوم را یاری کنم و انتقام می کشم از برای او از آن کسی که در حضور او بر او ستم کردند و یاری او نکرد (۳).

منقول است که حق تعالی وحی نمود بسوی داود علیه السّلام که: ای داود! مرا شکر کن چنانچه سزاوار شکر من است.

داود گفت: خداوندا! چگونه تو را شکر کنم چنانچه حقّ شکر توست و حال آنکه شکر کردن من تو را نعمتی است از جانب تو.

پس خدا وحی نمود که: چون اقرار کردی که حقّ شکر مرا بجا نمی توانی آورد، شکر

۱- . امالی شیخ طوسی ۱۰۷.

۲- . ارشاد القلوب ٦٠.

۳- . ارشاد القلوب ٧٦.

کردی مرا چنانچه حقّ شکر من است (۱).

در روایت دیگر وارد شده است که: داود علیه السّلام روزی تنها به صحرا رفت، پس حق تعالی وحی نمود بسوی او که: ای داود! چرا تو را چنین تنها می بینم؟

داود گفت: خداوندا! شوق لقای تو و مناجات تو بر من غالب شد و حایل گردید میان من و خلق تو.

پس خدا وحی نمود به او که: برگرد بسوی خلق من که اگر یك بندهٔ گریختهٔ مرا به درگاه من بیاوری تو را در لوح حمد کرده شده می نویسم (۲).

در روایت دیگر وارد است که در حکمت آل داود نوشته است که: لازم است بر عاقل که غافل نگردد از چهار ساعت: ساعتی که با پروردگار خود مناجات بکند، و ساعتی که محاسبهٔ نفس خود بکند، و ساعتی که صحبت بدارد با برادران مؤمنی که عیبهای او را به او راست می گویند، و ساعتی که مشغول لذّت نفس خود گردد در چیزی که حلال و پسندیده باشد، و این ساعت یاور اوست بر ساعتهای دیگر (۳).

به سند صحیح منقول است که: زنی بود در زمان حضرت داود علیه السّلام و مردی می آمد او را اکراه می کرد بر زنا، پس خدا روزی در دل آن زن انداخت که به آن مرد گفت: هرگاه تو نزد من می آئی که زنا کنی، دیگری به نزد زن تو می رود و با او زنا می کند.

پس آن مرد در همان ساعت به خانهٔ خود برگشت دید که مردی با زن او زنا می کند.

پس آن مرد را برداشت و به نزد داود علیه السّلام آورد و گفت: ای پیغمبر خدا! بلائی بر سر من آمده است که بر سر کسی نیامده است.

داود گفت: آن بلا چیست؟

گفت: این مرد را نزد زن خود یافتم.

۱- . ارشاد القلوب ۱۲۲.

۲- . ارشاد القلوب ۱۷۱.

۳- . تنبیه الخواطر ۳٤۲.

پس خدا وحی کرد به داود علیه السّلام که: به او بگو: به آنچه می کنی جزا می یابی (۱).

به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که حق تعالی وحی فرستاد بسوی داود علیه السّلام که: هر بنده ای که پناه بسوی من آورد در نگاه داشتن از بلاها و جلب نعمتها و بر من توکل کند نه بر دیگران، و دانم از نیّت او که در این دعوی صادق است، اگر آسمانها و زمین و هر که در آنها است با او در مقام کید و ضرر درآیند البته برای او به در شدی از میان آنها قرار دهم و او را از شرّ آنها نجات دهم، و هر بنده ای که از نیّت او دانم که اعتماد بر غیر من می کند و پناه بغیر من می برد البته قطع کنم اسباب آسمانها را از دست او و زمین را در زیر او سخت گردانم و پروا نکنم در هر وادی که او هلاك شود (۲).

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی وحی نمود به داود علیه السّلام که: بگو به جباران و ستمکاران که مرا یاد نکنند با آن حالی که دارند، که هر بنده ای که مرا یاد می کند من او را یاد می کنم، و چون ایشان را یاد کنم با آن حال بر ایشان لعنت می فرستم (۳).

به سند صحیح از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: در بنی اسرائیل عابدی بود که حضرت داود علیه السّلام را عبادت او بسیار خوش می آمد، پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی داود علیه السّلام که: هیچ کار او تو را خوش نیاید که او مرائی است و عبادت مرا برای مردم می کند.

پس چون آن شخص فوت شد، به نزد آن حضرت آمدند و گفتند: فلان عابد مرد، آن حضرت گفت: او را دفن کنید؛ و به جنازهٔ او حاضر نشد. پس بنی اسرائیل بر داود علیه السّلام انکار کردند و کار او را نپسندیدند و تعجب کردند که چرا به جنازهٔ او حاضر نشد، و چون او را غسل دادند پنجاه کس برخاستند و گفتند: به خدا شهادت می دهیم که بغیر از نیکی از او چیزی نمی دانیم و در نماز او نیز پنجاه نفر اینچنین شهادت دادند.

پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی داود علیه السّلام که: چرا به جنازهٔ فلان مرد حاضر نشدی؟

۱- . من لا یحضره الفقیه ۲۱/٤؛ وسائل الشیعة ۳۵۵/۲۰.

۲- . کافی ٦۳/۲.

۳- . فلاح السائل ۳۷.

آن حضرت گفت: برای آنچه خود خبر دادی مرا از حال او.

حق تعالی فرمود: بلی چنین بود او، و لیکن جمعی از احبار و رهبانان در جنازهٔ او حاضر شدند و نزد من شهادت دادند که از او نمی دانند مگر نیکی، پس شهادت ایشان را قبول کردم و آنچه خود می دانستم از او آمرزیدم (۱).

و در حدیث معتبر منقول است که: حضرت امام رضا علیه السّلام در مجلس مأمون به رأس الجالوت که اعلم علمای یهود بود فرمود که: داود علیه السّلام در زبور خود فرمود:

خداوندا! مبعوث گردان برپا دارندهٔ سنّت را بعد از فترت، یعنی بعد از آنکه مدتها پیغمبر بر مردم مبعوث نگردیده باشد.

پس حضرت فرمود: آیا می شناسی پیغمبری را که سنّت را بعد از فترت برپا داشته باشد بغیر از محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم (۲)؟

و سیّد ابن طاووس رضی اللّه عنه ذکر کرده است که: در زبور داود علیه السّلام دیدم در سورهٔ

که: ای داود! تو را گردانیدم خلیفهٔ خود در زمین و گردانیدم تو را تنزیه کنندهٔ خود و پیغمبر خود، و بزودی عیسی را جمعی خدا خواهند دانست بغیر از من به سبب قوّتی که من به او خواهم داد که مرده را به اذن من زنده خواهد کرد.

ای داود! مرا وصف کن برای خلق من به کرم و رحمت و به آنکه بر همه چیز قادرم.

ای داود! کی از خلق گسیخته شد و به من پیوست که من او را ناامید کردم؟ و کی بازگشت به درگاه من کرد که من او را از درگاه انابت خود راندم؟ چرا خدا را به قدس و پاکی یاد نمی کنید، او صورت دهنده و آفریدگار شما است به رنگهای مختلف؟ چرا حفظ نمی کنید طاعت خدا را در ساعتهای شب و روز؟ و چرا دفع نمی کنید یاد معصیت مرا از دلهای خود؟ گویا هرگز نخواهید مرد و گویا دنیای شما باقی خواهد بود و هرگز از شما زایل نخواهد شد و حال آنکه از برای شما در بهشت نعمت من گشاده تر و فراوان تر است از

۱- . کتاب الزهد ٦٦.

۲- . توحید شیخ صدوق ٤٢٨؛ عیون اخبار الرضا ١٦٦/١؛ احتجاج ٤١٦/٢.

دنیا اگر تعقّل و تفکّر نمائید، بزودی خواهید دانست در هنگامی که به نزد من می آئید که من بینا و مطّلعم بر کرده های خلایق، منزّه است خداوندی که خلق کنندهٔ نور است.

و در سورهٔ دهم نوشته است که: ای گروه مردمان! غافل مشوید از آخرت و فریب ندهد شما را این زندگانی برای حسن و طراوت دنیا.

ای بنی اسرائیل! اگر تفکر نمائید در بازگشت خود بسوی آخرت و یاد آورید قیامت را و آنچه در آن مهیّا گردانیده ام برای عاصیان، هرآینه کم خواهد بود خندهٔ شما و بسیار خواهد شد گریهٔ شما و لیکن غافل گردیده اید از مرگ و عهد مرا پس پشت انداخته اید و حقّ مرا سبك شمرده اید، گویا گناهکار نیستید و گویا حساب شما را نخواهند کرد، چند بگوئید و نکنید، و چند وعده کنید و خلف آن کنید، و چند عهد کنید و بشکنید، اگر فکر کنید در درشتی خاك و تنهائی و تاریکی قبر هرآینه کم سخن خواهید گفت و یاد من بسیار خواهید کرد و مشغول به طاعت من بسیار خواهید گردید، بدرستی که کمال حقیقی کمال آخرت است و کمال دنیا متغیّر و زایل است، آیا فکر نمی کنید در خلق آسمانها

و زمین و آنچه مهیّا گردانیده ام در آنها از آیات و تخویفات و مرغ را در میان هوا نگاه داشته ام که مرا تسبیح می گوید و در طلب روزی من می پوید و منم بخشنده و مهربان، و منزّه است خداوند خلق کنندهٔ نور.

و در سورهٔ هفتم نوشته است: ای داود! بشنو آنچه می گویم و امر کن سلیمان را که بگوید بعد از تو که زمین را به میراث خواهم داد به محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم و امّت او و ایشان بر خلاف شما خواهند بود و نماز ایشان با طنبور و ساز و نوا نخواهد بود. پس زیاده کن تقدیس مرا، و چون نغمه به تقدیس من بلند کنی در هر ساعت گریه بسیار بکن.

ای داود! بگو بنی اسرائیل را که جمع نکنند مال از حرام که من نماز ایشان را قبول نخواهم کرد، و از پدر خود دوری کن به سبب معصیت، و از برادر خود کناره کن به سبب حرام، و بخوان بر بنی اسرائیل خبر دو مرد را که در عهد ادریس بودند و از برای هر دو تجارتی آمد در وقت نماز واجبی، پس یکی از ایشان گفت: من ابتدا به امر خدا می کنم، و دیگری گفت: من ابتدا به تجارت خود می کنم و بعد از آن به امر الهی می پردازم. پس

ص: ۹۳۹

یکی متوجه تجارت شد و دیگری متوجه نماز شد. پس وحی کردم بسوی ابر که با باد و برق و صاعقه او را فرو گرفت و مشغول شد به ابر و ظلمت، و تجارت و نماز هر دو از دست او رفت و در در خانه اش نوشته شد: نظر کنید که دنیا و زیاده طلبی آن چه می کند با صاحبش.

ای داود! هرگاه ببینی ظالمی را که دنیا او را برداشته است، آرزوی حال او مکن که البته یکی از دو چیز از برای او خواهد بود: یا مسلّط می گردانم بر او ظالمی را که از او ظالم تر باشد که از او انتقام بکشد، یا بر او لازم می گردانم در روز قیامت که حقوق مردم را به صاحبش رد کند.

ای داود! اگر ببینی آنها را که حقهای مردم بر ذمّت ایشان مانده است در قیامت، هرآینه خواهی دید در گردن ایشان طوقی از آتش خواهد بود، پس حساب کنید نفسهای خود را و در مقام انصاف باشید با مردم و ترك کنید دنیا و زینتهای آن را.

ای بسیار غافل! چه می کنی دنیائی را که در آن آدمی صبح صحیح از خانه بیرون می رود و شام بیمار برمی گردد؟ و با ناز و نعمت بیرون می رود و با غلها و زنجیرها برمی گردد؟ و صحیح بیرون می رود و کشته برش می گردانند؟ وای بر شما اگر ببینید بهشت را و آنچه در آن مهیّا کرده ام برای دوستان خود از نعمتها هرآینه هیچ چیز دنیا را به لذت نچشید و در قیامت ندا خواهم کرد دوستان خود را که: کجایند آنها که در دنیا مشتاق بودند به طعام و شراب لذیذ و از برای رضای من ترك کردند؟ کجایند آنها که با خنده گریه را مخلوط کردند؟ کجایند آنها که در زمستان و تابستان به مسجدهای من هجوم می آوردند؟ نظر کنید امروز ببینید که چه نعمتها برای شما مهیّا کرده ام، بسیار بیدار بودید در هنگامی که مردم در خواب بودند، پس امروز از هر چه می خواهید لذّت بیابید که از شما راضی شدم، و بدرستی که عملهای پاکیزهٔ شما دفع می کرد غضب مرا از اهل دنیا. ای رضوان! ایشان را آب ده، چون آب بخورند نضارت و حسن روهای ایشان زیاده گردد، پس رضوان گوید که: برای این حق تعالی این نعمتها را به شما عطا کرد که فرجهای شما به فرج حرام نرسید و آرزوی حال پادشاهان و توانگران نکردید.

ص: ۹٤۰

پس گویم: ای رضوان! ظاهر گردان آنچه من برای بندگان خود مهیّا کرده ام هشت هزار برابر.

ای داود! هر که با من تجارت کند، سودمندترین تجارت کنندگان است، هر که دل به دنیا بندد و دنیا او را به زمین افکند زیانکارترین زیانکاران است، وای بر تو ای فرزند آدم! چه بسیار سنگین است دل تو، پدر و مادرت می میرند و از احوال ایشان عبرت نمی گیری؟ !

ای فرزند آدم! آیا نمی بینی که حیوانی می میرد و باد می کند و مردار گندیده می شود و آن حیوانی است و گناهی ندارد، و اگر گناههای تو را بر کوهها بگذارند کوهها را در هم می شکند؟ !

ای داود! بعزت خود سوگند می خورم که هیچ چیز ضررش بر شما مانند مالها و فرزندان شما نیست، و هیچ چیز فتنهٔ آن در دل شما مانند اینها نیست، و عمل شایستهٔ شما نزد من بلند می شود و علم من به همه چیز محیط است، منزّه پروردگاری که آفریدگار نور است.

و در سورهٔ بیست و سوم نوشته است که: ای فرزندان خاك و آب گندیده! و فرزندان غفلت و مغرور شده! بسیار ملتفت مشوید بسوی آنچه بر شما حرام کرده ام، زیرا که اگر بدانید که حرام شما را به کجا می برد هرآینه آن را بسیار بد خواهید شمرد، و اگر ببینید زنان خوش بوی بهشت را که عافیت یافته اند از هیجان طبایع بشریت، پس ایشان همیشه راضیند و هرگز به خشم نمی آیند و همیشه باقیند و هرگز نمی میرند، و هر چند شوهر ایشان بکارت ایشان را می برد باز باکره می شوند و از کره نرم تر و از عسل شیرین ترند و در پیش تخت ایشان نهرهای شراب و عسل موج می زند. وای بر تو! پادشاهی بزرگ و نعیم ابدی و زندگانی بی تعب و شادی دائم و نعیم باقی نزد من است، و منزّه خداوندی که خالق نور است.

و در سورهٔ سی ام نوشته است: ای فرزندان که در گرو مرگید! کاری کنید برای آخرت خود، بخرید آن را به دنیا و مباشید مانند گروهی که دنیا را به غفلت و بازی گذرانیدند، و بدانید که هر که به من قرض می دهد سرمایهٔ او با سود بسیار به او می رسد و هر که به شیطان

ص: ۹٤۱

قرض می دهد در جهنم با او قرین خواهد بود، چیست شما را که به دنیا رغبت می نمائید و از حق رو می گردانید؟ آیا حسبهای شما فریب داده است شما را؟ چه باشد حسب کسی که از خاك خلق شده باشد؟ حسب نزد من به پرهیزکاری است.

ای فرزندان آدم! بدرستی که شما و آنچه می پرستید بغیر از خدا در آتش جهنم خواهید بود و شما از من بیزارید و من از شما بیزارم و مرا حاجتی نیست به عبادت شما تا اسلام بیاورید، اسلامی با اخلاص، و منم عزیز حکیم، منزّه است خالق نور.

و در سورهٔ چهل و ششم نوشته است که: ای فرزندان آدم! سبك مشمارید حقّ مرا که من سبك شمارم شما را، در جهنم خورندگان ربا و سود روده ها و جگرهای ایشان پاره پاره خواهد شد، و چون تصدّق دهید آن را به آب یقین بشوئید که اول به دست من می آید پیش از آنکه به دست سایل درآید، اگر از مال حرام است می زنم آن را بر روی آن که تصدّق کرده است، و اگر از حلال است می گویم بنا کنید از برای او قصرها در بهشت و ریاست، ریاست پادشاهی دنیا نیست؛ ریاست، ریاست آخرت است، منزّه است خالق نور.

در سورهٔ چهل و هفتم نوشته است که: ای داود! می دانی چرا بنی اسرائیل را مسخ کردم به میمون و خوك؟ زیرا که چون غنی و مالدار گناه بزرگی می کرد سهل می شمردند و می گذرانیدند، و چون مسکین گناهی از آن پست تر می کرد از او انتقام می کشیدند، پس واجب و لازم شده است لعنت من بر هر که در زمین تسلّطی بهم رساند و مالدار و پریشان را به یك نحو حکم بر ایشان جاری نگرداند، و شما متابعت خواهشهای نفسانی می کنید، در دنیا از من کجا خواهید گریخت در وقتی که خلوت کنم با شما؟ چه بسیار نهی کردم شما را که متعرض حرمتهای مؤمنان مشوید، زبانهای خود را دراز کرده اید در عرضهای مردم، منزّه است خالق نور.

در سورهٔ شصت و پنجم مکتوب است که: ای داود! بخوان بر بنی اسرائیل خبر مردی را که مطیع او شدند تمام اطراف زمین تا آنکه چون مستقل شد سعی کرد در زمین به فساد و حق را خاموش کرد و باطل را ظاهر گردانید و دنیا را عمارت کرد و قلعه ها ساخت و مالها

جمع کرد، پس ناگاه در عین عیش و نعمت او وحی کردم به زنبوری که بر او داخل شود و روی او را بگزد، پس زنبور داخل شد در وقتی که وزرا و اعوان و دربانان او همه حاضر بودند و نیشی بر پهلوی روی او زد که در همان ساعت ورم کرد، و چشمه های خون و چرك از رویش جاری شد و گوشت رویش را همه فاسد کرد که کسی از تعفّن و گند او نزدیك او نمی توانست نشست تا آنکه چون مرد، جثهٔ او را بی سر دفن کردند، اگر آدمیان را عبرتی می بود این قصه ایشان را از نافرمانی من بازمی داشت و لیکن مشغول گردیده اند به لهو و لعب دنیا، پس بگذار ایشان را در لهو و لعب خود تا امر من به ایشان برسد و من ضایع نمی گردانم مزد نیکوکاران را، سبحان خالق النور (۱).

ص: ۹۴۳

۱- . سعد السعود ۴۷.

ص: ۹۴۴

باب بیست و یکم: در بیان قصهٔ اصحاب سبت است

ص: ۹۴۵

ص: ۹۴۶

حق تعالی فرموده است که وَ لَقَدْ عَلِمْتُمُ اَلَّذِينَ اِعْتَدَوْا مِنْكُمْ فِي اَلسَّبْتِ فَقُلْنا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خاسِئِينَ (۱)یعنی: «بتحقیق که دانستید حال آن جماعتی را که تجاوز از حد و نافرمانی کردند از شما در حکم روز شنبه که شکار ماهی در شنبه کردند، پس گفتیم مر ایشان را که بوده باشید میمونی چند دور مانده از رحمت خدا یا ذلیل و بی مقدار» .

حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام فرمود: یعنی دور گردانیده شده از هر خیری (۲).

فَجَعَلْناها نَكالاً لِما بَيْنَ يَدَيْها وَ ما خَلْفَها وَ مَوْعِظَةً لِلْمُتَّقِينَ (۳) «پس گردانیدیم مسخ کردن ایشان را عقوبتی و زجر کننده ای مر آنچه را پیش روی آنها بود و آنچه پشت سر ایشان بود پندی و موعظه ای برای پرهیزکاران» .

بعضی گفته اند: یعنی مسخ شدن ایشان عبرت گردید برای شهرها که در پیش روی شهر ایشان بود و شهرهائی که در عقب شهر ایشان بود.

و بعضی گفته اند: عقوبتی بود بر کارهائی که پیش از شکار ماهی و بعد از آنها که کردند.

از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السّلام منقول است که: یعنی عبرتی گردید برای آنها که در زمان ایشان بودند و آنها که بعد از ایشان آمدند و قصهٔ ایشان را شنیدند همچنانچه ما از قصهٔ ایشان پند می گیریم (٤).

در تفسیر امام حسن عسکری علیه السّلام مذکور است که: یعنی این مسخی که ما ایشان را به

۱- . سورهٔ بقره:٦٥.

۲- . تفسیر امام حسن عسکری علیه السّلام ۲٦۸.

۳- . سورهٔ بقره:٦٦.

٤- . مجمع البیان ۱۳۰/۱.

آن خوار و ذلیل گردانیدیم و دور از رحمت خود ساختیم، عقوبتی و بازدارنده ای بود ایشان را از آنچه پیش از مسخ مرتکب بودند از گناهان هلاك کننده و منع کننده بود گروهی را که ایشان را بر این حال مشاهده کردند از آنکه مرتکب مثل اعمال قبیحهٔ ایشان بشوند، و پند دهنده و موعظه

فرماینده بود پرهیزکارانی را که پند گیرند به عقوبت ایشان و ترك محرّمات نمایند و مردم مرا پند دهند و از گناهانی که سبب عقوبتها است حذر فرمایند.

پس فرمود که: حضرت امام زین العابدین علیه السّلام فرمود: این جماعت گروهی بودند که در کنار دریائی ساکن بودند، حق تعالی و پیغمبران او نهی کرده بودند ایشان را از شکار کردن ماهی در روز شنبه، پس متمسّك شدند به حیله که بر خود حلال کنند آنچه خدا بر ایشان حرام گردانیده است، پس نقبها و جدولها کندند بسوی حوضها که ماهی از آن راهها داخل حوضها تواند شد و بر نتواند گشت، چون روز شنبه می شد ماهیها به امان الهی می آمدند، از راه نقبها و جدولها داخل حوضها و غدیرهای ایشان می شدند، چون آخر روز می شد می خواستند برگردند به دریا که از شرّ شکارکنندگان ایمن گردند نمی توانستند برگشت، و شب در آن حوضها محصور می ماندند که به دست آنها را می توانست گرفت بی شکارکردنی، چون روز یکشنبه می شد آنها را می گرفتند و می گفتند: ما در شنبه شکار نکردیم و در یکشنبه شکار کردیم، و دروغ می گفتند آن دشمنان خدا بلکه به همان حیله ها و رخنه ها که در روز شنبه کرده بودند شکار کردند، و بر این حال ماندند تا مال ایشان بسیار شد و به سبب گشادگی دست و ثروت در اموال زنان بسیار گرفتند و به انواع نعمتها متنعّم شدند، ایشان زیاده از هشتاد هزار نفر بودند و هفتاد هزار کس از ایشان مرتکب این عمل شدند، باقی بر ایشان انکار کردند، چنانچه حق تعالی در جای دیگر فرموده است که وَ سْئَلْهُمْ عَنِ اَلْقَرْيَةِ اَلَّتِي كانَتْ حاضِرَةَ اَلْبَحْرِ یعنی: «سؤال کن یا محمد از ایشان از حال آن شهری که نزدیك دریا بود» ، إِذْ يَعْدُونَ فِي اَلسَّبْتِ «در وقتی که از حکم خدا بیرون می رفتند در شکار کردن روز شنبه» ، إِذْ تَأْتِيهِمْ حِيتانُهُمْ يَوْمَ سَبْتِهِمْ شُرَّعاً وَ يَوْمَ لا يَسْبِتُونَ لا تَأْتِيهِمْ «در وقتی که می آمدند بسوی ایشان ماهیهای ایشان در روز شنبهٔ

ص: ۹٤۸

ایشان بر روی آب، یا پیاپی و بسیار، یا سرها از آب بیرون کرده و روزی که شنبه نبود نمی آمدند بسوی ایشان» ، كَذلِكَ نَبْلُوهُمْ بِما كانُوا يَفْسُقُونَ (۱)«چنین امتحان می کردیم ایشان را به فسق

ایشان» وَ إِذْ قالَتْ أُمَّةٌ مِنْهُمْ لِمَ تَعِظُونَ قَوْماً اَللّهُ مُهْلِكُهُمْ أَوْ مُعَذِّبُهُمْ عَذاباً شَدِيداً (۲)«و یادآور وقتی را که گفتند گروهی از ایشان که: چرا پند می دهید گروهی را که خدا هلاك کنندهٔ ایشان خواهد بود در دنیا یا عذاب کنندهٔ ایشان خواهد بود به عذابی سخت در آخرت» .

حضرت امام علیه السّلام فرمود که: مراد از هلاك کردن، عذاب استیصال است؛ و مراد از عذاب، عذابها و بلاهای دیگر است. و فرمود که: این سخن را گناهکاران و شکارکنندگان در جواب واعظان گفتند (۳).

و مشهور آن است که ایشان سه طایفه بودند: یك طایفه شکار می کردند، و یك طایفه ایشان را نهی و منع می کردند، و یك طایفه نه شکار می کردند و نه نهی آنها می کردند (٤)، این سخن را این طایفهٔ اخیر گفتند، قالُوا مَعْذِرَةً إِلى رَبِّكُمْ وَ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ (٥)«گفتند پنددهندگان که: ما ایشان را موعظه می کنیم تا معذور باشیم نزد پروردگار شما شاید ایشان پرهیزکار شوند و ترك گناه بکنند» ، فَلَمّا نَسُوا ما ذُكِّرُوا بِهِ أَنْجَيْنَا اَلَّذِينَ يَنْهَوْنَ عَنِ اَلسُّوءِ وَ أَخَذْنَا اَلَّذِينَ ظَلَمُوا بِعَذابٍ بَئِيسٍ بِما كانُوا يَفْسُقُونَ (٦)«پس چون فراموش کردند و ترك نمودند آنچه را به یاد ایشان آوردند و از موعظهٔ ایشان پندپذیر نشدند، نجات دادیم آنها را که نهی می کردند از گناه و بدی و گرفتیم آنها را که ستم بر خود می کردند به عذابی سخت به سبب فسق و نافرمانی ایشان» ، فَلَمّا عَتَوْا عَنْ ما نُهُوا عَنْهُ قُلْنا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً

۱- . سورهٔ اعراف:۱٦۳.

۲- . سورهٔ اعراف:۱٦٤.

۳- . تفسیر امام حسن عسکری علیه السّلام ۲٦۹.

٤- . تفسیر قمی ۲٤٤/۱؛ مجمع البیان ٤۹۲/۲؛ تفسیر عیاشی ۳٥/۲.

۵- . سورهٔ اعراف:١٦٤.

٦- . سورهٔ اعراف:١٦٥.

خاسِئِينَ (١) «پس چون طغيان كردند و ترك نكردند آنچه ايشان را از آن نهى كردند گفتيم به ايشان كه: باشيد بوزينگان و از رحمت الهى دور افتادگان» .

پس حضرت امام زين العابدين عليه السّلام فرمود: چون آن ده هزار و كسرى كه مطيعان و واعظان بودند ديدند كه آن هفتاد هزار كس پند ايشان را قبول نمى كنند و از نزول عقوبت خدا پروا نمى كنند، از ايشان كناره كردند و از ميان ايشان بيرون رفتند و در شهرى ديگر كه نزديك شهر ايشان بود قرار گرفتند كه مبادا عذاب بر آنها نازل شود و ايشان را نيز فروگيرد. پس در همان شب عذاب الهى بر ايشان نازل شد و همه ميمون شدند و دروازهٔ شهر ايشان بسته ماند كه از ايشان كسى بيرون نمى آمد و كسى از بيرون به شهر ايشان نمى رفت، چون اهل شهرهاى ديگر شنيدند اين حال را آمدند و از ديوارهاى شهر بالا رفتند و ديدند مردان و زنان ايشان همه ميمون شده اند و مى گردند.

پس به شهر ايشان درآمدند و آنها كه ايشان را نصيحت مى كردند به نزد خويشان و ياران و دوستان خود مى آمدند و مى پرسيدند كه: تو فلانى؟ او آب از ديده اش مى ريخت و به سر اشاره مى كرد: بلى؛ سه روز بر اين حال ماندند، پس حق تعالى بادى و بارانى فرستاد كه ايشان را به دريا انداخت و هلاك كرد، هيچ مسخ شده اى بعد از سه روز باقى نماند و اينها كه مى بينيد، شبيه آنهايند، نه آنهايند و نه از نسل آنهايند.

پس حضرت امام زين العابدين عليه السّلام فرمود: اين جماعت براى شكار ماهى چنين شدند، پس چگونه خواهد بود نزد خدا حال جمعى كه فرزندان پيغمبر صلّى اللّه عليه و آله و سلم را كشتند و هتك حرمت آن حضرت كردند؟ حق تعالى اگر چه ايشان را در دنيا مسخ نكرد امّا عذابى كه در آخرت براى ايشان مهيّا گردانيده است اضعاف اضعاف مسخ است.

پس فرمود: اگر آن جماعت که تعدّی در حکم شنبه کردند متوسل به انوار مقدسهٔ محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم و آل طیّبین او علیهم السّلام می شدند، به آن معصیت مبتلا نمی شدند، و اگر آنها که ایشان را پند می دادند از خدا سؤال می کردند به جاه محمد و آل طیّبین او که ایشان را از آن

۱- . سورهٔ اعراف:۱٦٦.

گناه بازدارد هرآینه دعای ایشان مستجاب می شد و لیکن نکردند تا آنچه خدا در لوح نوشته بود بر ایشان جاری شد (۱).

به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: حق تعالی امر کرد یهود را که ترك کار دنیا در روز جمعه بکنند، ایشان قبول نکردند و روز شنبه را اختیار کردند، پس به این سبب شکار روز شنبه را بر ایشان حرام گردانید (۲).

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: حق تعالی طایفه ای از بنی اسرائیل را مسخ نمود، پس آنچه به دریا رفتند جرّی و مارماهی و سایر حیوانات مسخ شدهٔ دریا شدند، و آنچه به صحرا رفتند خوك و میمون و راسو و سوسمار و سایر حیوانات صحرا شدند (۳).

علی بن ابراهیم رحمة اللّه علیه روایت کرده است که: اصحاب سبت را حق تعالی مهلت داد آن قدر که بسیار شدند و اموال بیشمار اندوختند و گفتند: شکار شنبه بر ما حلال است و بر پیشینیان حرام بوده است، زیرا که تا ما شکار ماهی کنیم در روز شنبه در نعمت و رفاهیتیم و مال ما بسیار شد و بدنهای ما صحیح است. پس در شبی که غافل بودند حق تعالی ایشان را به ناگاه گرفت (٤).

ایضا روایت کرده است که: ایشان از بنی اسرائیل بودند و در شهری بودند که نزدیك به دریا بود. در مدّ و جزر، آب دریا داخل نهرها و زراعتهای ایشان می شد و ماهی در روز شنبه می آمد تا آخر

زراعتهای ایشان و در روز یکشنبه ماهی نمی آمد به نهرها و زراعتهای ایشان، پس ایشان در روز شنبه دامها نصب می کردند در پیش نهرهای خود که چون آب دریا پست می شد ماهی در میان دامها و نهرهای ایشان می ماند و در روز یکشنبه آنها را می گرفتند! پس علمای ایشان نهی کردند ایشان را از این عمل، فایده نبخشید تا مسخ شدند به خوك و میمون. و سبب حرام شدن شکار ماهی بر ایشان آن بود

۱- . تفسیر امام حسن عسکری علیه السّلام ۲٦۹.

۲- . علل الشرایع ٦۹؛ قصص الانبیاء راوندی ۲۰٦.

۳- . کافی ۲۲۱/٦.

٤- . تفسیر قمی ۱۸۱/۱.

که عید جمیع مسلمانان و غیر ایشان روز جمعه بود، پس یهود مخالفت کردند و گفتند:

عید ما شنبه است! پس خدای تعالی شکار شنبه را بر ایشان حرام کرد و مسخ شدند به میمون و خوك (۱).

و به سند حسن روایت کرده است و غیر او به سند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام که فرمود: در کتاب امیر المؤمنین علیه السّلام نوشته است که: جمعی از اهل بلدهٔ بصره (۲)از قوم ثمود بودند و حق تعالی به جهت امتحان ایشان در روز شنبه ماهی بسیار بسوی ایشان می فرستاد که به در خانه های ایشان می آمدند و در جمیع حوضها و نهرهای ایشان داخل می شدند و روزهای دیگر نمی آمدند، پس جمعی از سفیهان ایشان شروع کردند به شکار ماهی در شنبه و مدتی این کار می کردند، علما و عبّاد ایشان منعشان نمی کردند، تا آنکه شیطان به نزد طایفه ای از ایشان آمد گفت:

خدا شما را نهی فرموده است از خوردن ماهی در روز شنبه و نهی نکرده است شما را از شکار کردن ماهی در روز روز شنبه، پس در شنبه شکار کنید و در روزهای دیگر بخورید!

پس ایشان سه طایفه شدند: یك طایفه گفتند: ما شکار ماهی می کنیم در شنبه که بر ما حلال است؛ و یك طایفه به جانب راست رفتند و گفتند: ما شما را نهی می کنیم از آنکه خلاف امر الهی بکنید؛ و یك طایفه به جانب چپ رفتند و شکار نمی کردند و ایشان را هم نصیحت نمی کردند و می گفتند به جماعت نصیحت کنندگان که: چرا موعظه می کنید گروهی را که خدا ایشان را هلاك خواهد کرد یا عذاب خواهد کرد عذابی سخت؟

پس آن طایفه ای که ایشان را پند می دادند گفتند: و اللّه ما امشب با شما نمی مانیم در این شهری که معصیت خدا در آن کرده اید که مبادا بلا بر شما نازل شود و ما را هم فروگیرد.

پس از آن شهر بیرون رفتند در صحرائی نزدیك آن شهر و در زیر آسمان خوابیدند،

۱- . تفسیر قمی ۲٤٤/۱.

۲- . در تفسیر قمی: «اهل ایکه» است؛ و در تفسیر عیاشی و سعد السعود: «ایله» می باشد. و یاقوت حموی گفته است که: «ایله» شهری است در کنار دریای قلزم بعد از شام، و گفته اند ایله آخر حجاز و اول شام است. (معجم البلدان ۲۹۲/۱) .

چون صبح شد آمدند که حال اهل معصیت را مشاهده کنند، چون به در شهر رسیدند دیدند که دروازهٔ شهر بسته است، هر چند در زدند جواب و صدای آدمی نشنیدند بلکه صدائی چند مانند صدای حیوانات به گوششان می رسید، پس نردبانی بر دیوار شهر گذاشتند و شخصی را به بالا فرستادند، چون آن مرد بر آن شهر مشرف شد دید که همه به صورت میمون شده اند و دمها بهم

رسانیده اند و به صدای میمون فریاد می کنند، پس در را شکستند و داخل شهر شدند پس آن میمونها خویشان خود را شناختند و به نزد ایشان می آمدند، و اینها که به شکل انسان بودند آنها را نمی شناختند، پس گفتند به آنها: آیا شما را نهی نکردیم از مخالفت حق تعالی (۱)؟

و در روایت دیگر وارد شده است: آنها که شکار می کردند، میمون شدند؛ و آنها که شکار نمی کردند و انکار هم نمی کردند، به شکل مورچه شدند چون حکم حق تعالی را حقیر شمردند (۲).

در حدیث دیگر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که: شهری در کنار دریا بود گفتند اهل آن شهر به پیغمبر خود که: اگر راست می گوئی دعا کن پروردگار تو ما را «جرّیث» کند و آن نوعی است از ماهیهای بی فلس! چون شب شد آن شهر به دریا فرو رفت و اهلش همه جرّیثهای بزرگ شدند که سواره با اسب در میان دهان ایشان می توانست رفت (۳).

و در روایت دیگر منقول است که: روزی جمعی از اهل کوفه به خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام آمدند و گفتند: یا امیر المؤمنین! این مارماهی و جرّیث را در بازارهای ما می فروشند.

آن حضرت تبسّم نمود و فرمود: برخیزید و با من بیائید تا امر عجیبی به شما بنمایم و در حقّ وصیّ پیغمبر خود مگوئید مگر سخن نیك.

۱- . تفسیر قمی ۲٤٤/۱؛ سعد السعود ۱۱۸؛ تفسیر عیاشی ۳۳/۲.

۲- . سعد السعود ۱۱۹.

۳- . تفسیر عیاشی ۳۲/۲.

پس آورد ایشان را به کنار فرات و آب دهان مبارك خود را در فرات انداخت و به دعائی چند تکلّم فرمود، ناگاه جرّیثی سر از آب بدر آورد و دهان خود را گشود.

حضرت فرمود: تو کیستی؟ وای بر تو و بر قوم تو.

گفت: ما از اهل آن شهریم که در کنار دریا بود که خدا قصهٔ ما را در قرآن یاد کرده است، پس خدا بر ما عرض کرد ولایت تو را و ما قبول نکردیم، و خدا ما را مسخ کرد، پس بعضی از ما در دریا می باشند و بعضی در صحرا، امّا آنها که در دریا می باشند انواع ما است یعنی مارماهی و جرّیث، و آنها که در صحرا می باشند سوسمار و موش دشتی است.

پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام رو به اصحاب خود کرد و فرمود: شنیدید؟

گفتند: بلی.

فرمود: بحقّ خداوندی که محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم را به پیغمبری فرستاده است که حائض می شوند مانند زنان شما (۱).

بدان که ظاهر احادیث و مشهور میان مفسران آن است که ایشان اهل بصره بودند؛ و بعضی گفته اند که اهل مدین بودند؛ و بعضی گفته اند اهل طبریه بودند (۲). و ظاهر احادیث معتبره آن است که ایشان در زمان حضرت داود علیه السّلام بودند، و از بعضی احادیث ظاهر می شود که بعضی خوك شدند و بعضی میمون گردیدند (۳)؛ و بعضی گفته اند که: جوانان ایشان میمون شدند و پیران ایشان خوك شدند (٤)، و اللّه اعلم.

۱- . تفسیر عیاشی ۳۵/۲.

۲- . مجمع البیان ٤۹۱/۲؛ تفسیر فخر رازی ۳٦/۱۵. و در این دو مصدر و بقیهٔ مصادری که در دسترس بود نامی از بصره نیامده است.

۳- . تفسیر قمی ۲٤٤/۱.

٤- . مجمع البيان ٤٩٣/٢؛ تفسير طبرى ١٠٢/٦.

باب بيست و : در بيان قصص حضرت سليمان بن داود عليهما السّلام

اشاره

و مشتمل است بر چند فصل

ص: ٩٥٥

ص: ٩٥٦

فصل اول: در بيان فضايل و كمالات و معجزات و مجملات حالات آن حضرت

حق تعالى در كلام مجيد مى فرمايد كه وَ لِسُلَيْمانَ اَلرِّيحَ عاصِفَةً تَجْرِي بِأَمْرِهِ إِلى اَلْأَرْضِ اَلَّتِي بارَكْنا فِيها وَ كُنّا بِكُلِّ شَيْءٍ عالِمِينَ (١)يعنى: «مسخّر گردانيديم براى سليمان باد را در حالتى كه بسيار تند و سخت بود و جارى مى شد به امر او بسوى زمينى كه بركت داده بوديم در آن و بوديم به همه چيز عالم و دانا» .

على بن ابراهيم روايت كرده است كه: اين زمين مبارك شام و بيت المقدس بود (٢).

وَ مِنَ اَلشَّياطِينِ مَنْ يَغُوصُونَ لَهُ وَ يَعْمَلُونَ عَمَلاً دُونَ ذلِكَ وَ كُنّا لَهُمْ حافِظِينَ (٣) «و بودند از ديوان و شياطين جمعى كه فرو مى رفتند براى او به دريا و نفايس آنها را براى او بيرون مى آوردند و مى كردند براى او كارى چند غير از اين ساختن شهرها و قصرها و كندن كوهها و ساختن صنعتهاى غريب و بوديم مر ايشان را حفظكننده از آنكه نافرمانى آن حضرت كنند، يا ضررى به كسى برسانند» .

در جای دیگر فرموده است که وَ وَرِثَ سُلَیْمانُ داوُدَ «و میراث برد سلیمان از داود مال و علم و پیغمبری را» ، وَ قالَ یا أَیُّهَا اَلنّاسُ عُلِّمْنا مَنْطِقَ اَلطَّیْرِ وَ أُوتِینا مِنْ کُلِّ شَیْءٍ إِنَّ

۱- . سورهٔ انبیاء:۸۱.

۲- . تفسیر قمی ۷٤/۲.

۳- . سورهٔ انبیاء:۸۲.

هذا لَهُوَ اَلْفَضْلُ اَلْمُبِینُ (۱) «و گفت سلیمان: ای گروه مردم! تعلیم کرده شده ایم ما زبان مرغان را و داده شده ایم از هر چیزی بهره ای، بدرستی که این فضل و زیادتی است ظاهر و هویدا» .

باز فرموده است که وَ لِسُلَیْمانَ اَلرِّیحَ غُدُوُّها شَهْرٌ وَ رَواحُها شَهْرٌ «و مسخّر گردانیدیم از برای سلیمان باد را که بامداد به قدر یك ماه راه می رفت و پسین به قدر یك ماه راه» ، وَ أَسَلْنا لَهُ عَیْنَ اَلْقِطْرِ «و جاری گردانیدیم از برای او چشمهٔ مس را» و گفته اند: سه شبانه روز مانند آب از برای او جاری بود و آنچه مردم بیرون می آورند تا حال از آن مس است (۲)، وَ مِنَ اَلْجِنِّ مَنْ یَعْمَلُ بَیْنَ یَدَیْهِ بِإِذْنِ رَبِّهِ «و مسخّر گردانیدیم برای او از جنّیان جمعی را که کار می کردند در پیش روی او به اذن و امر پروردگار او» ، وَ مَنْ یَزِغْ مِنْهُمْ عَنْ أَمْرِنا نُذِقْهُ مِنْ عَذابِ اَلسَّعِیرِ (۳)«و هر که عدول می کرد از جنّیان از امر ما، و فرمان آن حضرت نمی برد، می چشانیدیم به او از عذاب آتش سوزندهٔ افروختهٔ آخرت یا دنیا را» .

چنانکه گفته اند: خدا ملکی را موکّل گردانیده بود به ایشان که در دستش تازیانه ای بود از آتش، و هر که فرمان سلیمان نمی برد آن تازیانه را بر او می زد که می سوخت (٤).

يَعْمَلُونَ لَهُ ما يَشاءُ مِنْ مَحارِيبَ وَ تَماثِيلَ وَ جِفانٍ كَالْجَوابِ وَ قُدُورٍ راسِياتٍ «می ساختند جنّیان از برای او آنچه می خواست از قصرها و بناهای رفیع و مثالها و صورتها و کاسه ها مانند حوضهای بزرگ و دیگهای بزرگ که نصب کرده بودند و از بسیاری بزرگی آنها را حرکت نمی توانستند داد» ، اِعْمَلُوا آلَ داوُدَ شُكْراً وَ قَلِيلٌ مِنْ عِبادِيَ اَلشَّكُورُ (٥)«گفتیم که: عمل کنید و عبادت کنید ای آل داود به شکر این نعمتها و

١- . سورهٔ نمل:١٦.

٢- . مجمع البیان ٣٨٢/٤.

٣- . سورهٔ سبأ:١٢.

٤- . مجمع البیان ٣٨٢/٤.

٥- . سورهٔ سبأ:١٣.

اندکی از بندگان من شکرکننده اند» .

و در جای دیگر فرموده است که وَ لَقَدْ فَتَنّا سُلَيْمانَ وَ أَلْقَيْنا عَلى كُرْسِيِّهِ جَسَداً ثُمَّ أَنابَ (١)«بتحقیق که امتحان کردیم سلیمان را و انداختیم بر کرسی او جسدی را پس انابه و توبه کرد بسوی ما» ، قالَ رَبِّ اِغْفِرْ لِي وَ هَبْ لِي مُلْكاً لا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي إِنَّكَ أَنْتَ اَلْوَهّابُ (٢)گفت: «پروردگارا! بیامرز مرا و ببخش مرا ملك و پادشاهی که سزاوار نباشد برای کسی بعد از من بدرستی که توئی بسیار بخشنده» ، فَسَخَّرْنا لَهُ اَلرِّيحَ تَجْرِي بِأَمْرِهِ رُخاءً حَيْثُ أَصابَ (٣)«پس مسخّر گردانیدیم برای او باد را که جاری می شد به امر او نرم و هموار به هر جا که می خواست» .

گفته اند: در اول تند بود که بساط را از جا می کند، در آخر که به راه می افتاد هموار می رفت، و بعضی گفته اند که: گاهی چنان بود و گاهی چنین؛ بعضی گفته اند که تند می رفت و هموار بود؛ بعضی گفته اند که همواری کنایه است از آنکه فرمانبردار آن حضرت بود (٤).

وَ اَلشَّياطِينَ كُلَّ بَنّاءٍ وَ غَوّاصٍ. وَ آخَرِينَ مُقَرَّنِينَ فِي اَلْأَصْفادِ (٥) «و مسخّر گردانیدیم برای او دیوها را هر بنا کننده ای و هر غوص کننده ای در دریا و دیوهای دیگر را که بر یکدیگر بسته بودند به زنجیرها» یعنی متمرّدان یا کافران ایشان که دو و سه و زیاد را با یکدیگر به زنجیر می کشید.

هذا عَطاؤُنا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسابٍ (٦) «به او گفتیم: این بخشش ماست مر تو را، خواهی بده به مردم و خواهی نگاه دار که تو را در قیامت بر آن حساب نخواهیم کرد» .

شیخ طبرسی روایت کرده است که: شیاطین برای حضرت سلیمان علیه السّلام بساطی ساخته

١- . سورة ص:٣٤.

٢- . سورة ص:٣٥.

٣- . سورة ص:٣٦.

٤- . مجمع البيان ٤٧٧/٤.

٥- . سورة ص:٣٧ و ٣٨.

٦- . سورة ص:٣٩.

بودند از طلا و ابریشم که یك فرسخ در یك فرسخ بود، و برای آن حضرت منبری از طلا در میان بساط می گذاشتند که بر آن می نشست و در دور آن سه هزار کرسی از طلا و نقره بود که پیغمبران بر کرسیهای طلا و علماء بر کرسیهای نقره می نشستند و بر دور ایشان سایر مردم می نشستند، و بر

دور مردم دیوان و شیاطین و جنّیان می ایستادند و مرغان ایشان را به بال خود سایه می کردند، و باد صبا آن بساط را برمی داشت و از صبح تا پسین یك ماه راه می برد و از پسین تا صبح یك ماه راه می برد (۱).

به روایت دیگر از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: حق تعالی پادشاهی مشرق و مغرب زمین را به حضرت سلیمان عطا فرمود و هفتصد سال و هفت ماه پادشاهی تمام دنیا کرد که جنّیان و آدمیان و دیوان و چهار پایان و مرغان و درندگان همه در فرمان او بودند، و علم هر چیز و زبان هر چیز را خدا به او تعلیم کرده بود، و در زمان آن حضرت صنعتهای عجیب پیدا شد که مردم یاد می کنند (۲).

مؤلف گوید: این حدیث غریب است از جهت اشتمال بر این مقدار از عمر آن حضرت و مالك شدن تمام دنیا و هر دو مخالف احادیث دیگر است، و اللّه یعلم.

ایضا روایت کرده است که لشکرگاه آن حضرت صد فرسخ بود: بیست و پنج فرسخ از آدمیان بود، و بیست و پنج فرسخ از جنّیان بود، و بیست و پنج فرسخ از وحشیان، و بیست و پنج فرسخ از مرغان؛ و هزار خانه از آبگینه بر روی چوب تعبیه کرده بودند که سیصد زن نکاحی و هفتصد کنیز برای آن حضرت در آن خانه ها بودند. پس باد تند را امر می کرد که اینها را از جا می کند و باد نرم را امر می کرد که به راه می برد، پس خدا به آن حضرت وحی نمود در میان زمین و آسمان که: بر پادشاهی تو این را افزودم که هر که سخنی بگوید باد از برای تو بیاورد (۳).

ثعلبی روایت کرده است که: چون سلیمان علیه السّلام بر بساط سوار می شد اهل و حشم و

۱- . مجمع البیان ۲۱۵/٤.

۲- . مجمع البيان ٢١٤/٤.
۳- . مجمع البيان ٢١٥/٤.

خدمتكاران و نويسندگان و لشكر خود را با خود مى برد و اينها در سقفها بودند بر روى يكديگر در خور درجه هاى خود، و مطبخ آن حضرت همراه او بود با تنورهاى آهن و ديگهاى بزرگ كه در هر ديگى بيست شتر پخته مى شد، و ميدانها براى چهار پايان در پيش مجلس او بود، و طبّاخان مشغول طبخ بودند و ساير صنّاع مشغول اعمال خود بودند، و اسبان در پيش روى آن حضرت بودند و بساط در هوا مى رفت.

پس، از اصطخر شيراز يك روز به يمن رفت و گذشتند بر مدينهٔ طيّبه، پس سليمان عليه السّلام فرمود كه: اين محل هجرت پيغمبر آخر الزمان صلّى اللّه عليه و آله و سلم خواهد بود، خوشا حال كسى كه به او ايمان بياورد و متابعت او بكند، و چون به مكهٔ معظّمه گذشت بتها ديد كه بر دور كعبه گذاشته اند، و چون سليمان عليه السّلام گذشت كعبه گريست، پس خدا وحى كرد به او كه: چرا مى گريى؟

كعبه گفت: براى آن مى گريم كه پيغمبرى از پيغمبران تو و جمعى از دوستان تو بر من گذشتند و نزد من فرود نيامدند و نزديك من نماز نكردند و بتها را بر دور من گذاشته اند و مى پرستند.

پس خدا وحى فرستاد بسوى او كه: گريه مكن، بزودى تو را پر خواهم كرد از روهاى سجده كننده، و قرآن تازه در تو خواهم فرستاد، و پيغمبرى در آخر الزمان نزد تو مبعوث خواهم كرد كه بهترين پيغمبران من باشد، و جمعى را مقرر خواهم كرد كه تو را آبادان گردانند، و فريضه اى بر ايشان واجب خواهم كرد كه به سبب آن از اطراف عالم بسوى تو بشتابند مانند مرغان كه بسوى آشيانه هاى خود شتابند و مانند ناقه اى كه بسوى فرزند خود ميل كند، و تو را پاك خواهم كرد از لوث بتها و بت پرستان (۱).

و روایت کرده است که: چون سلیمان علیه السّلام بعد از پدر خود پیغمبر و پادشاه شد امر فرمود تختی برای او ساختند بسیار غریب و بدیع که در هنگام قضا و حکم در میان مردم که بر روی آن نشیند که مبطلی یا گواه ناحقی به نزد او آید بترسد و دروغ نگوید و دعوی

۱- . عرائس المجالس ۲۹۶.

ناحق نکند و گواه گواهی باطل ندهد.

پس تخت را از دندان فیل ساختند و به یاقوت و مروارید و زبرجد و انواع جواهر مرصّع کردند، و در دور آن چهار درخت از طلا ساختند که خوشه های آن از یاقوت سرخ و زمرّد سبز بود، و بر سر دو درخت دو طاووس از طلا تعبیه کردند و بر سر دو درخت دیگر دو کرکس از طلا روبروی یکدیگر، و در دو جانب تخت دو شیر از طلا ساختند که بر سر هر یك از ایشان عمودی بود از زمرّد سبز، و بر آن چهار درخت از درختان تاك از طلای سرخ بسته بودند و خوشه های آنها از یاقوت سرخ بود، و آن درختان تاك و آن چهار درخت سایه می افکندند بر تخت آن حضرت.

چون حضرت سلیمان می خواست که بر آن تخت بالا رود، چون قدم بر پایهٔ اول می گذاشت جمیع آن تخت به روش آسیا به گردش می آمد و کرکس ها و طاووس ها بالهای خود را می گشودند و شیرها دستهای خود را به زمین پهن می کردند و دمهای خود را به زمین می زدند، همچنین بر هر پایه که قدم می گذاشت چنین می کردند تا به تخت بالا می رفت، چون بر روی تخت قرار می گرفت آن دو کرکس تاج را بر سر آن حضرت می گذاشتند.

پس تخت با آن درختان و مرغان به گردش می آمدند و از دهانهای خود مشك و عنبر بر آن حضرت می پاشیدند، پس کبوتری که در پایهٔ تخت تعبیه کرده بودند از طلا و مکلّل به جواهر گرانبها تورات

را به دست حضرت سلیمان علیه السّلام می داد و آن حضرت بر مردم می خواند، بعد از آن مردم به مرافعه به نزد آن حضرت می آمدند، و عظمای بنی اسرائیل بر هزار کرسی طلا می نشستند در جانب راست آن حضرت، و عظمای جن بر هزار کرسی نقره می نشستند در جانب چپ آن حضرت.

پس مرغان حاضر می شدند و بر سر ایشان بالهای خود را می گستردند، چون کسی به دعوی می آمد و حضرت سلیمان علیه السّلام گواه از او می طلبید تخت با هر چه در دور آن بود به گردش می آمدند و شیرها دمها را بر زمین می زدند و مرغان مرصّع بالها را می گشودند، پس

ص: ۹٦۲

در دل مدّعیان و شهود رعبی بهم می رسید که خلاف واقع نمی توانستند گفت (۱).

مؤلف گوید: اینها موافق روایات عامه است، و گفته اند مفسّران که: در شریعت آن حضرت ساختن صورت حیوانات حرام نبود و در این امّت حرام شد (۲).

و در احادیث معتبره از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: تماثیلی که خدا فرموده است که جنّیان برای آن حضرت می ساختند، تماثیل مردان و زنان نبود بلکه صورت درخت و مثل آن بود (۳).

و به سند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: ملك سلیمان علیه السّلام ما بین بلاد اصطخر بود تا بلاد شام (٤).

مؤلف گوید: ممکن است که در اول پادشاهی، ملك آن حضرت این قدر بوده باشد.

و به سند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام منقول است که: حق تعالی پیغمبری را مبعوث نگردانید مگر عاقل و بعضی در عقل کاملتر از بعضی بودند، و داود علیه السّلام سلیمان را

خلیفه نکرد تا عقلش را آزمود، و سلیمان در ابتدای خلافت سیزده سال بود عمر او و چهل سال مدت پادشاهی آن حضرت بود و ذو القرنین دوازده ساله پادشاه شد و سی سال سلطنت کرد (۵).

و به سند معتبر منقول است که: از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام پرسیدند از تفسیر قول حق تعالی که: «ای آل داود! شکر کنید» (٦)؟

حضرت فرمود: آل داود هشتاد مرد و هفتاد زن بودند و یك روز ترك مواظبت محراب عبادت خود نکردند، پس چون داود علیه السّلام به عالم قدس رحلت نمود سلیمان پادشاه شد و

۱- . عرائس المجالس ۳۰٦.

۲- . تفسیر قرطبی ۲۷۳/۱٤.

۳- . محاسن ٤٥٨/۲؛ کافی ٥۲۷/٦.

٤- . قصص الانبیاء راوندی ۲۰۸.

٥- . محاسن ۳۰۷/۱.

٦- . سورهٔ سبأ:۱۳.

گفت: ای گروه مردمان! خدا به ما تعلیم کرده است زبان مرغان را.

پس خدا مسخّر او گردانید جنّیان و آدمیان را، و هر پادشاهی را که می شنید در اطراف زمین هست بر سر او می رفت تا او را ذلیل می کرد و به دین خود در می آورد و باد را خدا مسخّر او نمود، و چون به مجلس خود می نشست مرغان بر سرش جمع می شدند و به بالهای خود سایه بر او می افکندند و جنّیان و آدمیان در خدمتش صف می کشیدند، و چون می خواست با لشکر خود به جنگ برود به ناحیه ای بساطی از چوب برای او می زدند و لشکری و چهار پایان و آلات حرب همه را بر آن بساط

می گذاشت، و آنچه او را در کار بود همه را بر آن بساط جا می داد، پس امر می فرمود باد تند سخت را که در زیر بساط چوب داخل می شد برمی داشت و می برد به هر جا که می خواست، بامداد یك ماه راه می رفت و پسین یك ماه راه (۱).

به سند موثق کالصحیح از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که: روزی حضرت سلیمان علیه السّلام بیرون آمد از بیت المقدس و بر بساط خود نشست و سیصد هزار کرسی در جانب راست آن حضرت بود که آدمیان بر آنها نشسته بودند، و سیصد هزار کرسی در جانب چپ او بود که جنّیان بر آنها نشسته بودند، امر فرمود مرغان را که بر سر همه سایه افکندند، و حکم فرمود باد را که ایشان را برداشت و آورد به مدائن و از مدائن برداشت ایشان را و شب را در اصطخر شیراز گذرانیدند، چون بامداد شد حکم کرد باد ایشان را به جزیرهٔ برکاوان (۲)برد و امر کرد باد را آن قدر پست شد که نزدیك شد پاهای ایشان به آب برسد! در آن حال بعضی از ایشان به بعضی گفتند: هرگز پادشاهی از این عظیمتر دیده اید؟ پس ملکی از آسمان ندا کرد که: ثواب یك سبحان اللّه گفتن از برای خدا بزرگتر است از این پادشاهی که می بینید (۳).

۱- . قصص الانبیاء راوندی ۲۰۸.

۲- . در مصدر «برکادان» آمده است. یاقوت حموی گفته است: «برکاوان» ناحیه ای است در فارس (معجم البلدان ۳۹۹/۱) .

۳- . قصص الانبیاء راوندی ۲۰۸.

به سند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: حضرت سلیمان علیه السّلام قلعه ای داشت که شیاطین برای آن حضرت بنا کرده بودند که در آن هزار حجره بود، و در هر حجره یك زن از زنان آن حضرت بود، هفتصد کنیز قبطی بودند و سیصد زن نکاحی، حق تعالی قوّت چهل

مرد در مجامعت زنان به آن حضرت عطا کرده بود و در هر شبانه روز همهٔ ایشان را می دید و به مجامعت خود می رسانید، آن حضرت مأمور ساخته بود شیاطین را که از موضعی به موضع دیگر سنگ می بردند، پس ابلیس به آنها رسید و از ایشان پرسید: چون است حال شما؟

گفتند: طاقت ما به نهایت رسیده است.

ابلیس گفت: سنگ را که به موضع خود رسانیدند خالی بر می گردید؟

گفتند: بلی.

گفت: پس شما در راحتید.

چون باد این سخن را به گوش سلیمان علیه السّلام رسانید حکم فرمود که چون شیاطین سنگ را به موضع مقرر برسانند به قدر آن خاك از آن موضع برگردانند به آن موضعی که سنگ را برداشته اند.

پس باز ابلیس به ایشان رسید و احوال ایشان را پرسید، گفتند: حال ما بدتر شد.

گفت: آیا شبها می خوابید؟

گفتند: بلی.

گفت: پس در راحتید.

چون باد این سخن را به گوش سلیمان رسانید حکم فرمود که شب و روز هر دو کار کنند. پس اندك وقتی که از این گذشت حضرت سلیمان علیه السّلام از دنیا رحلت فرمود (۱).

مؤلف گوید: در اینجا اشاره ای است به اینکه کار را بر مردم تنگ گرفتن عاقبتی ندارد هر چند آنها مردم بد باشند.

١- . قصص الانبياء راوندی ٢٠٩.

و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که: پیرزالی به خدمت حضرت سلیمان علیه السّلام آمد از باد شکایت کرد، پس حضرت سلیمان باد را طلبید فرمود: چرا آزار کرده ای این زن را که از تو شکایت می نماید؟

باد گفت: پروردگار عزت مرا فرستاد بسوی کشتی فلان جماعت که کشتی ایشان را از غرق نجات دهم و مشرف بر غرق شده بود، من به سرعت می رفتم برای نجات آن کشتی، پس به این زن گذشتم که در بام خانهٔ خود ایستاده بود و بی اختیار من افتاد از بام و دستش شکست.

پس سلیمان علیه السّلام مناجات کرد که: پروردگارا! چه حکم کنم بر باد؟

حق تعالی وحی فرستاد: حکم کن بر اهل آن کشتی که دیهٔ شکستن دست این زن را بدهند چون باد برای خلاصی کشتی ایشان می رفته است، زیرا که نزد من ظلم کرده نمی شود احدی از عالمیان (١).

در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: حضرت سلیمان علیه السّلام به سبب پادشاهی دنیا، بعد از همهٔ پیغمبران داخل بهشت خواهد شد (٢).

در حدیث معتبر دیگر فرمود که: اول کسی که خانهٔ کعبه را جامهٔ بافته پوشانید حضرت سلیمان علیه السّلام بود که جامه های مصری سفید بر کعبه پوشانید (٣).

در حدیث صحیح از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: حضرت سلیمان به حجّ خانهٔ کعبه رفت با جنّیان و آدمیان و مرغان بر روی هوا، و کعبه را جامه های قبطی پوشانید (٤).

در حدیث گذشت که سلیمان ختنه کرده متولد شد (۵)و نقش نگین انگشتر آن حضرت

۱- . محاسن ۱۱/۲؛ کافی ۳٦۹/۷؛ تهذیب الاحکام ۲۰۳/۱۰.

۲- . سرائر ابن ادریس ٥٦٤/۳.

۳- . من لا یحضره الفقیه ۲۳٥/۲.

٤- . من لا یحضره الفقیه ۲۳٥/۲؛ کافی ۲۱۳/٤.

٥- . علل الشرایع ٥۹٤؛ عیون اخبار الرضا ۲٤۲/۱.

این بود: «سبحان من الجم الجنّ بکلماته» (۱)یعنی «منزّه است خداوندی که لجام کرد جنّیان را به کلمات خود» یعنی مسخّر گردانید ایشان را به نامهای بزرگ خود یا به فرمان واجب الاذعان خود.

و در حدیث معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام مروی است که: شبی بعد از خفتن، حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام از خانه بیرون آمدند و آهسته می فرمودند: امام شما بسوی شما بیرون آمده است و پیراهن آدم علیه السّلام را پوشیده است و در دست اوست انگشتر سلیمان و عصای موسی (۲).

و در روایت دیگر وارد شده است: روزی حضرت سلیمان با آن شوکت خود گذشت بر عابدی از عبّاد بنی اسرائیل، آن عابد گفت: و اللّه ای پسر داود! خدا به تو پادشاهی عظیمی عطا کرده است.

پس باد آن صدا را به گوش سلیمان رسانید، سلیمان در جواب او گفت: و اللّه که یك تسبیح در صحیفهٔ مؤمن بهتر است از آنچه خدا به پسر داود داده است، زیرا که آنچه به او داده است برطرف می شود و ثواب آن تسبیح همیشه باقی است (۳).

روایت کرده اند که: چون صبح می شد سلیمان علیه السّلام نظر می کرد به روهای مردم و از توانگران و اشراف می گذشت، چون به مساکین می رسید با ایشان می نشست و می گفت:

مسکینی با مساکین نشسته است (٤)!

و با آن پادشاهی که داشت، جامهٔ موئین می پوشید، چون شب می شد دستهای خود را به گردن خود می بست و تا صبح برپا ایستاده بود و می گریست، و خوراك او از زنبیلی بود که به دست خود می بافت و می فروخت، و پادشاهی را برای آن طلبید که بر پادشاهان کافر

١- . عیون اخبار الرضا ٥٥/٢؛ امالی شیخ صدوق ٣٧٠؛ مکارم الاخلاق ٩٠.

٢- . کافی ٢٣١/١؛ بصائر الدرجات ١٧٨ و ١٨٨.

٣- . تنبیه الخواطر ١٣٧.

٤- . تنبیه الخواطر ٢١١.

غالب شود و ایشان را به اسلام درآورد (١).

به سند معتبر منقول است که شخصی به خدمت امام محمد تقی علیه السّلام عرض کرد: مردم در باب خردسالی شما گفتگو می کنند و می گویند: چون می شود که طفل نه ساله ای امام باشد؟

حضرت فرمود که: حق سبحانه و تعالی وحی نمود بسوی داود که سلیمان را خلیفهٔ خود گرداند و سلیمان طفلی بود که گوسفند می چرانید، چون عبّاد و علمای بنی اسرائیل این را انکار کردند خدا وحی نمود به داود که: بگیر عصاهای آنها را که در این باب سخن می گویند و با عصای سلیمان در خانه ای بگذار و به مهر همهٔ ایشان آن خانه را مهر کن، فردا در را بگشا، پس عصای هر که برگ بر آورده باشد و میوه داده باشد او خلیفهٔ من است.

چون داود رسالت الهی را به ایشان رسانید، گفتند: راضی شدیم (۲). چون عصای سلیمان برگ کرد و میوه داد، انقیاد کردند برای خلافت او.

و در حدیث معتبر منقول است که شخصی از حضرت صادق علیه السّلام پرسید: چگونه شیاطین به آسمان بالا می روند و حال آنکه ایشان مانند مردمند در خلقت و کثافت، و اگر چنین نبودند چگونه از برای حضرت سلیمان عمارتها و کارهای دشوار می کردند که فرزندان آدم از آنها عاجز بودند؟

حضرت فرمود: ایشان اجسام لطیفه اند و غذای ایشان نسیم است، به این سبب بی نردبان به آسمان بالا می توانند رفت، و لیکن حق تعالی چنانچه ایشان را مسخّر حضرت سلیمان گردانید همچنین ایشان را غلیظ و کثیف گردانید که آن کارها از ایشان متمشّی تواند شد (۳).

در حدیث معتبر منقول است که علی بن یقطین از حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام پرسید:

آیا جایز است که پیغمبر خدا بخیل بوده باشد؟

۱- . ارشاد القلوب ۱۵۷.

۲- . کافی ۳۸۳/۱.

۳- . احتجاج ۲۲۰/۲.

فرمود: نه.

گفت: پس چه معنی دارد قول سلیمان علیه السّلام که: پروردگارا! مرا بیامرز و ببخش مرا ملکی که سزاوار نباشد از برای احدی بعد از من.

آن حضرت فرمود: پادشاهی دو پادشاهی است: یك پادشاهی آن است که به جور و غلبه و استیلا باشد، و پادشاهی دیگر آن است که از جانب خدا باشد مانند پادشاهی آل ابراهیم و پادشاهی طالوت و ذو القرنین. پس سلیمان گفت: به من عطا کن پادشاهی که سزاوار نباشد بعد از من کسی را که به غلبه و استیلا و جور و ستم مثل آن تواند تحصیل کرد؛ تا بدانند مردم که پادشاهی آن حضرت زیاده از طاقت بشر است تا معجزهٔ او باشد بر حقیقت او و دلیل باشد بر پیغمبری او، و غرض آن حضرت آن نبود که حق تعالی به انبیا و اوصیا از پادشاهی حق مثل آن ندهد.

پس حق تعالی برای او باد را مسخّر گردانید هر جا که خواهد او را ببرد هر روز

اهه راه، و شیاطین را مسخّر او گردانید که برای او بنا کنند و غوّاصی کنند و زبان مرغان را تعلیم او نمود، پس مردم دانستند در زمان او و بعد از او که پادشاهی آن حضرت شباهتی ندارد به پادشاهی ملوکی که مردم از برای خود اختیار می کنند و به جور و غلبه بر مردم مستولی می شوند.

پس حضرت فرمود: و اللّه که خدا داده است به ما آنچه به سلیمان داده بود و آنچه به سلیمان و احدی غیر او نداده بود. حق تعالی در قصهٔ سلیمان علیه السّلام فرمود: «این عطای ماست پس ببخش یا نگاهدار بی حساب» (۱)، و در قصهٔ محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم فرمود: «آنچه به شما می دهد و می گوید به آن اخذ کنید و آنچه شما را از آن نهی می کند ترك کنید» (۲)، و اختیار دین و دنیای همه را به آن حضرت گذاشت (۳).

مؤلف عفی عنه گوید که: در جواب این شبهه وجوه بسیار در کتاب بحار الانوار ذکر

۱- . سورهٔ ص:۳۹.

۲- . سورهٔ ص:۳۹.

۳- . معاني الاخبار ۳۵۳؛ علل الشرايع ۷۱.

کرده ام (۱)و چون این وجه که از معدن وحی و الهام ظاهر گردیده بهترین وجوه است در این کتاب به همین اکتفا نمود.

در حدیث معتبر منقول است که از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدند: آنچه سلیمان در این آیه سؤال کرد، خدا به او عطا فرمود؟

گفت: بلی، و خدا بعد از او به کسی نداد از استیلای بر شیطان آنچه به پیغمبر آخر الزمان صلّی اللّه علیه و آله و سلّم داد، گلوی شیطان را بر ستونی از ستونهای مسجد چنان فشرد که زبانش آویخته شد و به دست مبارك آن حضرت رسید. پس فرمود: اگر نه دعای سلیمان علیه السّلام بود هرآینه به شما می نمودم او را (۲).

ابن بابویه رحمه اللّه به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که: چون حق تعالی وحی فرستاد بسوی داود علیه السّلام که سلیمان را خلیفهٔ خود گرداند، بنی اسرائیل به فریاد آمدند و گفتند: خردسالی را بر ما خلیفه می کند و در میان ما از او بزرگتر هست؟ !

پس داود سرکرده ها و اکابر اسباط بنی اسرائیل را طلبید و گفت: به من رسید آنچه شما در باب خلافت سلیمان گفتید، شما عصاهای خود را بیاورید و هر یك نام خود را بر عصای خود بنویسید و با عصای سلیمان شب در خانه ای می گذاریم و صبح بیرون می آوریم، پس عصای هر که سبز شده باشد و میوه داده باشد او به خلافت الهی سزاوارتر خواهد بود.

پس چنین کردند و عصاها را در خانه گذاشتند و در خانه را بستند و سرکرده های قبائل بنی اسرائیل همه حراست آن خانه کردند، چون داود علیه السّلام نماز صبح را با ایشان بجا آورد در را گشود و عصاها را بیرون آورد، چون بنی اسرائیل دیدند که در میان عصاها عصای سلیمان علیه السّلام برگ

برآورده و میوه داده است به خلافت آن حضرت راضی شدند. پس حضرت داود در حضور بنی اسرائیل امتحان نمود علم آن حضرت را و پرسید: ای فرزند!

۱- . بحار الانوار ۸٦/۱٤.

۲- . قرب الاسناد ۱۷٤.

چه چیز خنك تر و راحت بخش تر است؟

سلیمان گفت: عفو کردن خدا از مردم و عفو کردن بعضی جرم بعضی را.

پس پرسید: ای فرزند! چه چیز شیرین تر است؟

گفت: محبت و دوستی و این رحمت خداست در میان بندگانش.

داود علیه السّلام خندید و شاد گردید و گفت: ای بنی اسرائیل! این خلیفهٔ من است در میان شما بعد از من.

پس بعد از آن سلیمان امر خود را مخفی داشت و زنی خواست، مدتی از شیعیان خود پنهان شد، پس زنش روزی به او گفت: پدر و مادرم فدای تو باد چه بسیار خصلتهای تو کامل و بوی تو خوش است و در تو نمی بینم خصلتی که از آن کراهت داشته باشم مگر آنکه خرج تو با پدر من است، اگر بروی به بازار و متعرض روزی خدا شوی امیدوارم که خدا تو را ناامید برنگرداند.

سلیمان گفت: و اللّه که من هرگز از کارهای دنیا کاری نکرده ام و نمی دانم.

پس در آن روز به بازار رفت و در تمام روز گشت، چیزی نیافت، شب به نزد زن خود برگشت و گفت: امروز چیزی نیافتم.

زن گفت: باکی نیست، اگر امروز نشد فردا خواهد شد.

پس روز دیگر نیز رفت تا شام گشت و برگشت گفت: امروز نیز چیزی نیافتم.

زن گفت: فردا ان شاء اللّه خواهی یافت.

پس در روز سوم به ساحل دریا رفت، ناگاه مردی را دید که شکار ماهی می کند، به او گفت: راضی می شوی که من تو را مدد کنم در شکار کردن و مزدی به من بدهی؟

صیّاد گفت: بلی.

پس سلیمان علیه السّلام صیّاد را مدد کرد در شکار ماهی، چون فارغ شدند صیّاد دو ماهی به مزد به آن حضرت داد.

پس سلیمان ماهیها را گرفت و خدا را حمد کرد و شکم یکی از آنها را شکافت انگشتری در میان شکم او یافت، پس انگشتر را گرفت و در جامهٔ خود بست و خدا را

ص: ۹۷۱

شکر کرد و ماهیها را پاکیزه کرد و به خانه آورد، پس آن زن بسیار شاد شد و گفت:

می خواهم پدر و مادر مرا بطلبی تا بدانند که تو کسب کرده ای.

چون ایشان را طلبیدند و از آن ماهی تناول نمودند، سلیمان به ایشان گفت: آیا مرا می شناسید؟

گفتند: نه و اللّه نمی شناسیم تو را، امّا از تو بهتر کسی را ندیده ایم.

پس انگشتر خود را که در شکم ماهی یافته بود بیرون آورد و در دست کرد و در همان ساعت مرغان و جنّیان همه بر او گرد آمدند و باد در فرمان او شد و پادشاهی او ظاهر گردید، و آن زن را و پدر و مادر او را برداشت و به بلاد اصطخر آورد و شیعیان او از اطراف عالم به نزد او جمع شدند و شاد گردیدند و از شدّتها که ایشان را در غیبت آن حضرت رو داده بود فرج یافتند، مدتی پادشاهی کرد چون هنگام وفات آن حضرت شد آصف پسر برخیا را وصیّ خود گردانید به امر الهی، و پیوسته شیعیان به نزد آصف می آمدند و مسائل دین خود را از او اخذ می نمودند.

پس خدا آصف را از میان ایشان غایب گردانید به غیبت طولانی، پس باز از برای شیعیان ظاهر شد و مدتی در میان ایشان ماند، پس ایشان را وداع کرد، گفتند: دیگر کجا تو را ببینیم؟

فرمود: نزد صراط در قیامت. و از ایشان غایب گردید، و به سبب غایب شدن او بلیّه بر بنی اسرائیل سخت شد و بخت نصر بر ایشان مستولی شد و کرد نسبت به ایشان آنچه کرد (۱).

شیخ طوسی علیه الرحمه در کتاب امالی به سند معتبر دیگر از آن حضرت روایت کرده است که: چون پادشاهی سلیمان علیه السّلام از او برطرف شد، از میان قوم خود بیرون رفت و مهمان مرد بزرگی شد، آن مرد ضیافت نیکو کرد آن حضرت را و احسان بسیار به آن حضرت نمود و تعظیم و توقیر بسیار به آن حضرت فرمود به سبب فضایل و کمالات و

۱- . کمال الدین و تمام النعمة ۱۵۶، و در آنجا روایت از امام جواد علیه السّلام نقل شده است.

عباداتی که از آن حضرت مشاهده می نمود، پس دختر خود را به آن حضرت تزویج نمود، پس روزی آن دختر به آن حضرت گفت: چه بسیار نیکو است اخلاق تو و کامل است خصلتهای تو، در تو نمی بینم خصلت بدی مگر آنکه در خرج پدر منی.

پس سلیمان علیه السّلام به ساحل دریا آمد و اعانت کرد صیّادی را بر شکار ماهی، و صیّاد، ماهی به او داد و از شکم آن ماهی انگشتر پادشاهی خود را یافت (۱).

بدان که در این قصه نزاع عظیمی میان علمای خاصه و عامه هست:

حق تعالی در قرآن مجید می فرماید که وَ وَهَبْنا لِداوُدَ سُلَیْمانَ نِعْمَ اَلْعَبْدُ إِنَّهُ أَوّابٌ (۲)یعنی: «بخشیدیم به داود سلیمان را نیکو بنده ای بود سلیمان بدرستی که بود او بسیار رجوع کننده به درگاه ما به طاعت و بندگی» إِذْ عُرِضَ عَلَیْهِ بِالْعَشِيِّ اَلصّافِناتُ اَلْجِیادُ (۳)«یادآور وقتی را که عرض کردند بر او در وقت پسین اسبان نجیب را که بر سه دست و پا می ایستادند و از یك پا سر سم را بر زمین می گذاشتند و نیك رفتار و تندرو بودند» ، گفته اند که: هزار اسب نفیس بودند که از حضرت داود به آن حضرت رسیده بود، بعضی گفته اند که اسبان بال دار بودند که از دریا برای آن حضرت بیرون آمده بودند (٤).

فَقالَ إِنِّي أَحْبَبْتُ حُبَّ اَلْخَیْرِ عَنْ ذِکْرِ رَبِّي حَتّی تَوارَتْ بِالْحِجابِ (٥) «پس گفت سلیمان: بدرستی که من دوست داشتم دوست داشتن اسبان را از یاد پروردگار خود تا پنهان شد آفتاب در پرده» یعنی: پست شد یا غروب کرد، رُدُّوها عَلَيَّ فَطَفِقَ مَسْحاً بِالسُّوقِ وَ اَلْأَعْناقِ (٦)«برگردانید اسبان را بر من، پس شروع کرد به زدن ساقها و گردنهای اسبان؛ یا برگردانید آفتاب را برای من، پس مسح کرد ساق و گردن خود را برای

۱- . امالی شیخ طوسی ٦٥٨.

۲- . سورهٔ ص:۳۰.

۳- . سورهٔ ص:۳۱.

٤- . مجمع البیان ٤/٤٧٤.

۵- . سورهٔ ص:۳۲.

٦- . سورهٔ ص:۳۳.

وضو و نماز کردن» .

وَ لَقَدْ فَتَنّا سُلَيْمانَ وَ أَلْقَيْنا عَلى كُرْسِيِّهِ جَسَداً ثُمَّ أَنابَ (۱) «و بتحقیق که امتحان کردیم سلیمان را و انداختیم بر کرسی او بدنی را، پس انابه و توبه کرد بسوی ما» .

علی بن ابراهیم رحمه اللّه گفته است در تفسیر این آیات که: حضرت سلیمان علیه السّلام اسبان را بسیار دوست می داشت و مکرّر می طلبید و برای او عرض می کردند، پس روزی مشغول اسب دیدن شد تا آفتاب فرو رفت و نماز عصر از او فوت شد و غم عظیمی به این سبب آن حضرت را عارض شد، پس دعا کرد که حق تعالی آفتاب را برای او برگرداند تا نماز عصر بکند، پس برگشت آفتاب تا وقت نماز عصر و او نماز عصر را ادا کرد، پس اسبان را طلبید و به شمشیر گردن زد آنها را و پی کرد تا همه را کشت، چنانچه حق تعالی فرموده است که:

«شروع کرد به مسح ساق و گردن آنها» .

در تفسیر افتتان و امتحان او گفته است که: چون حضرت سلیمان زن یمنی را تزویج کرد، از برای او پسری از آن زن بهم رسید، بسیار آن پسر را دوست می داشت، ملك الموت بسیار به نزد آن حضرت می آمد، روزی آمد و نظر تندی بسوی آن پسر کرد، پس سلیمان علیه السّلام از نظر کردن ملك الموت ترسید به مادر آن پسر گفت که: ملك الموت نظری به پسر من کرد گمان دارم که به قبض روح او مأمور شده باشد.

پس به جنّیان و شیاطین گفت: آیا شما را حیله است در اینکه او را از مرگ بگریزانید؟

پس یکی از ایشان گفت که: من او را در زیر چشمهٔ آفتاب می گذارم در مشرق. حضرت سلیمان گفت که: ملك الموت در ما بین مشرق و مغرب بیرون می آید.

پس دیگری گفت: من او را در زیر زمین هفتم می گذارم. حضرت سلیمان گفت:

ملك الموت به آنجا نیز می رسد.

پس دیگری گفت: من او را در میان ابر و هوا می گذارم. پس برد او را و در میان ابر گذاشت.

١- . سورهٔ ص ٣٤.

پس ملك الموت در میان ابر روح آن پسر را قبض کرد و مرده بر روی کرسی حضرت سلیمان افتاد، و چون دانست که خطا کرده است، توبه و انابه کرد و گفت: پروردگارا! بیامرز مرا و ببخش مرا پادشاهی که سزاوار نباشد احدی را بعد از من بدرستی که توئی بسیار بخشنده.

پس حق تعالی می فرماید که: «مسخّر گردانیدیم برای او باد را که جاری می شد به امر او نرم هر جا که می خواست، و شیاطین را مسخّر گردانیدیم برای او که عمارتها بنا کنند و در دریا غوّاصی کنند برای او، و دیگران را از شیطان که بر یکدیگر بسته بودند به زنجیرها» (١)و آنها شیاطینی چند بودند که مقیّد کرده بود ایشان را و بر هم بسته بود به سبب آنکه نافرمانی او کردند در وقتی که خدا ملك او را سلب کرده بود.

چنانچه از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: حق تعالی پادشاهی حضرت سلیمان را در انگشترش گذاشته بود، پس هرگاه آن انگشتر را در دست می کرد جمیع جن و انس و شیاطین و مرغان هوا و وحشیان صحرا نزد او حاضر می شدند و او را اطاعت می کردند پس بر تخت خود می نشست، حق تعالی بادی فرستاد که تخت او را با جمیع شیاطین و مرغان و آدمیان و چهارپایان و اسبان بر روی هوا می برد به هر جایی که می خواست سلیمان علیه السّلام. پس نماز صبح را در شام می کرد و نماز ظهر را در فارس می کرد، و امر می فرمود شیاطین را که سنگ را از فارس برمی

داشتند و در شام می فروختند، چون اسبان را گردن زد و پی کرد حق تعالی پادشاهی او را سلب کرد، و چون داخل بیت الخلا می شد انگشتر را به بعضی از خدمهٔ خود می سپرد، پس شیطانی آمد و فریب داد خادم آن حضرت را و انگشتر را از او گرفت و در دست کرد، پس شیاطین و جنّیان و آدمیان و مرغان و وحشیان همه نزد او حاضر شدند و او را اطاعت کردند.

چون حضرت سلیمان به طلب انگشتر بیرون آمد انگشتر را نیافت و پادشاهی را با دیگری یافت، گریخت و به کنار دریا شتافت، بنی اسرائیل اطوار شیطان را که به صورت

۱- . سورهٔ ص:۳٦-۳۸.

سلیمان شده بود و دعوی سلیمانی می کرد، منکر یافتند و موافق اطوار حسنهٔ آن حضرت نیافتند و به شك افتادند.

پس به نزد مادر سلیمان رفتند و از او پرسیدند که: در این اوقات از سلیمان چیزی مشاهده می نمائی که خلاف عادت معهود او باشد؟

گفت: او پیشتر نیکوکارترین مردم بود نزد من، در این ایام مخالفت من می کند. و چون از کنیزان و زنان آن حضرت پرسیدند، گفتند: سلیمان پیشتر در حیض با ما نزدیکی نمی کرد، در این اوقات در حیض به نزدیك ما می آید.

چون شیطان ترسید که بیابند که او سلیمان نیست، انگشتر را در دریا انداخت و گریخت، و حق تعالی ماهی را امر فرمود که انگشتر را فرو برد.

بنی اسرائیل چهل روز متحیّر ماندند و سلیمان را تفحّص می کردند، و سلیمان در کنار دریا می گردید توبه و انابه می کرد و به درگاه خدا تضرع می نمود. بعد از چهل روز به صیّادی رسید که ماهی شکار می کرد از او استدعا کرد که: رخصت بده که من تو را یاری کنم و از ماهی که شکار می کنی حصّه ای به من بدهی، و چون او را اعانت کرد بر شکار ماهی، صیّاد یك ماهی به آن حضرت داد، چون حضرت سلیمان شکم آن را شکافت که آن را بشوید انگشتر خود را در شکم آن یافت.

پس انگشتر را در انگشت خود کرد و جمیع جنّیان و شیاطین و آدمیان و مرغان و وحشیان بر دور او جمع شدند و به جای خود برگشت و آن شیطان را با لشکرهای او گرفت و مقیّد گردانید، بعضی را در میان آب و بعضی را در میان سنگ به نامهای بزرگ خدا محبوس گردانید، و ایشان محبوس و معذّب خواهند بود تا روز قیامت.

چون حضرت سلیمان به ملك خود برگشت، به آصف-که کاتب و وزیر او بود و خدا در حقّ او فرموده است که: علمی از کتاب نزد او بود، که قصر بلقیس را به یك چشم زدن حاضر گردانید- حضرت سلیمان اعتراض نمود که: من مردم را معذور می دارم که نمی دانستند که او شیطان است، تو را چگونه معذور دارم که می دانستی؟

آصف در جواب گفت: بخدا سوگند می خورم که می شناختم آن ماهی را که انگشتر تو

را برداشته بود و پدر و مادر و عمو و خالوی آن ماهی را نیز می شناختم، امّا امر الهی چنین بود، و آن شیطان به من گفت: برای من بنویس چنانچه برای سلیمان می نوشتی، من گفتم:

قلم من به جور و ظلم جاری نمی شود، گفت: پس بنشین و چیزی منویس، من می نشستم به ضرورت و چیزی برای او نمی نوشتم، و لیکن مرا خبر ده ای سلیمان که چرا هدهد را دوست می داری و حال آنکه از همهٔ مرغان خسیس تر و بد بوتر است؟

حضرت سلیمان فرمود: برای آن دوست می دارم آن را که آب را در زیر سنگ سخت می بیند.

آصف گفت: چرا آب را در زیر سنگ می بیند و دام را در زیر یك مشت خاك نمی بیند تا به دام می افتد؟

حضرت سلیمان فرمود: چون امری مقدّر شد دیده کور می شود (۱).

تا اینجا روایت علی بن ابراهیم رحمة اللّه علیه بود، و عامه نیز نزدیك به این روایت کرده اند که: حضرت سلیمان علیه السّلام خبر به او رسید که شهری در میان دریا هست، پس بر بساط خود نشست با لشکر خود و باد آن را برد به آن شهر و آن شهر را فتح کرد و پادشاه آن شهر را کشت، و آن پادشاه دختری داشت که او را «جراده» می گفتند و در نهایت حسن و جمال بود، پس آن دختر را برای خود گرفت و مسلمان کرد او را و با او مقاربت نمود و او را بسیار دوست می داشت.

چون جراده بر مفارقت پدر خود بسیار می گریست، حضرت سلیمان شیاطین را امر فرمود که صورتی شبیه پدر او ساختند، و آن دختر جامه ای مثل جامهٔ پدر خود ساخت و بر آن صورت پوشانید، هر صبح و شام با کنیزان خود به نزد آن صورت می رفتند و آن را سجده می کردند، پس آصف خبر داد حضرت سلیمان را به این واقعه و سلیمان علیه السّلام آن صورت را شکست و آن زن را عقوبت نمود و خود به خلوت رفت و بر روی خاکستر نشست و تضرع و توبه و استغفار می نمود، کنیزی داشت او را «امینه» می گفتند و هرگاه به

۱- . تفسیر قمی ۲۳٤/۲.

بیت الخلا می رفت یا با زنی مقاربت می کرد، انگشتر خود را به او می سپرد.

پس روزی انگشتر خود را به او سپرد و داخل بیت الخلا شد، پس شیطانی که سر کردهٔ شیاطین دریا بود به صورت سلیمان علیه السّلام به نزد امینه آمد و گفت: ای امینه! انگشتر مرا بده؛ انگشتر را گرفت و رفت بر تخت حضرت سلیمان نشست، جن و انس و حیوانات همه مطیع او شدند. و صورت سلیمان علیه السّلام متغیّر شد، چون به نزد امینه آمد و انگشتر را طلبید، امینه او را نشناخت و دور کرد، پس دانست که اثر آن گناه که در خانهٔ او واقع شده بود به او رسیده است، و به نزد هر یك از زنان و کنیزان خود که رفت او را نشناختند و دور کردند، پس به کنار دریا رفت و خدمت صیّادان می کرد و ماهی از برای ایشان به خانه های ایشان نقل می کرد، هر روز دو ماهی به او می دادند، بر این حال بود تا چهل روز به قدر آنچه در خانهٔ او بت پرستیده بودند.

و چون آصف و عظمای بنی اسرائیل اطوار شیطان و حکم او را مخالف آداب و حکم سلیمان یافتند، از زنان سلیمان احوال او را پرسیدند، گفتند که: در حیض با ما مقاربت می کند و غسل جنابت نمی کند. بعضی گفته اند حکم شیطان بر همه چیز سلیمان جاری شد بغیر از زنان او که بر ایشان دست نیافت.

پس شیطان پرواز کرد و انگشتر را در دریا انداخت، سلیمان علیه السّلام در میان شکم ماهی انگشتر خود را یافت و در انگشت خود کرد و پادشاهی به او برگشت، و آن شیطان را گرفت و در میان سنگی حبس کرد و در دریا انداخت (۱)؛ این است معنی قول حق تعالی که: «ما امتحان کردیم سلیمان را و جسدی بر کرسی او انداختیم» (۲)، مراد از آن جسد آن شیطان است که به صورت او بر کرسی او نشست.

جمیع متکلّمان و مفسران شیعه هر دو این قصه را انکار کرده اند و گفته اند که: پیغمبر خدا منزّه است از آنکه حیوانی چند را بی گناه گردن بزند و پی کند به سبب غافل شدن خود

۱- . تفسیر فخر رازی ۲۰۷/۲٦.

۲- . سورهٔ ص:۳٤.

از نماز، و پیغمبری و پادشاهی خدا به انگشتر نمی باشد که هر که انگشتر را بپوشد پادشاه شود، اگر شیطان را آن اقتدار بوده باشد که به صورت پیغمبران متمثّل شود هرآینه اعتماد از کلام پیغمبران و فرموده های ایشان و کردار ایشان بر طرف می شود، زیرا که محتمل خواهد بود که آنچه ایشان می گویند و می کنند شیطانی بر ایشان افترا کند، و ایضا اگر شیطان را چنین اقتداری بر دوستان خدا می بود می بایست یکی از ایشان را بر روی زمین نگذارد بلکه همه را بکشد و کتابهای ایشان را بسوزاند و خانه های ایشان را خراب کند و آنچه مقتضای عداوت اوست نسبت به ایشان بعمل آورد، و ایضا چون تواند بود که حق تعالی کافری را متمکن گرداند که در حرمت پیغمبری داخل کند؟ ایضا اگر آن بت پرستی به رخصت حضرت سلیمان و رضای او بود پس آن موجب کفر است و چگونه بر پیغمبر خدا کفر روا باشد؟ و اگر بدون اطلاع او بود پس او را چه تقصیر بود که این عقوبتها بر آن مترتب شود؟

پس بدان که محققان شیعه در تأویل این آیات وجوه بسیار ایراد نموده اند که ما به ذکر بعضی از آنها در این مقام برای دفع شبهه از خواص و عوام اکتفا می نمائیم:

امّا آیات عرض خیل پس در آن چند وجه گفته اند:

وجه اول: آن است که ابن بابویه رحمة اللّه علیه در کتاب «من لا یحضره الفقیه» به سند صحیح از زراره و فضیل بن یسار روایت کرده است که: ایشان از امام محمد باقر علیه السّلام پرسیدند از تفسیر قول حق تعالی إِنَّ اَلصَّلاةَ كانَتْ عَلَى اَلْمُؤْمِنِينَ كِتاباً مَوْقُوتاً (۱)که ترجمهٔ لفظیش آن است: «بدرستی که نماز بود بر مؤمنان واجب گردانیده شده و وقت آن معیّن گردیده» .

حضرت فرمود: موقوت به معنی مفروض و واجب است، و مراد آن نیست که اگر وقت به در رود بی اختیار یا وقت فضیلت بگذرد مطلقا و بعد از آن نماز را بکند، باطل باشد، اگر چنین می بود می بایست سلیمان بن داود هلاك شود که نماز او ترك شد تا وقت به در

۱- . سورهٔ نساء:۱۰۳.

رفت، و لیکن هر که نماز را فراموش کند هر وقت که به یاد او می آید بجا می آورد.

پس ابن بابویه بعد از نقل این حدیث گفته است که: جاهلان اهل سنّت می گویند که حضرت سلیمان علیه السّلام روزی مشغول به عرض اسبان گردید تا آفتاب پنهان شد در حجاب، پس امر کرد که اسبان را برگردانیدند و آنها را گردن زد و پی کرد و گفت: این اسبان مرا از یاد پروردگار خود مشغول کردند. چنان نیست که ایشان می گویند زیرا که اسبان را گناهی نبود که آنها را گردن بزند و پی کند، زیرا که آنها خود نیامده بودند که آن حضرت را مشغول گردانند بلکه ایشان را به جبر آوردند و حال آنکه حیوانی چند بودند و مکلّف نبودند. و آنچه صحیح است در این باب آن است که از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که:

روزی سلیمان علیه السّلام مشغول دیدن اسبان گردید در طرف پسین تا آفتاب در حجاب پنهان شد، پس خطاب نمود به ملائکه که: برگردانید آفتاب را بر من تا نماز را در وقت خود بجا آورم. پس برگردانیدند ملائکه آفتاب را و آن حضرت ساقها و گردن خود را مسح کرد و امر کرد اصحابش را که نماز از آنها نیز فوت شده بود که ساقها و گردن خود را مسح کنند و وضوی ایشان برای نماز چنین بود، پس برخاست و نماز کرد، و چون از نماز فارغ شد آفتاب غروب کرد و ستاره ها ظاهر گردیدند. پس این است مراد خدا از آنکه فرموده است که فَطَفِقَ مَسْحاً بِالسُّوقِ وَ اَلْأَعْناقِ (۱). (۲)

مؤلف گوید: بعضی گفته اند که آفتاب غروب نکرده بود که نماز آن حضرت فوت شده باشد بلکه پشت کوه و دیوارها پنهان شده بود که وقت فضیلتش فوت شده بود، پس برگردانید آفتاب را که نماز را در وقت فضیلت بجا آورد چنانچه ظاهر حدیث اول این است، و حدیث

نیز ابا از آن ندارد زیرا که ستاره ها بعد از غروب ظاهر شدن ممکن است که برای این باشد که آفتاب تندتر حرکت کرده باشد تا تدارك مدت توقف بشود و حساب ساعات روز و شب بر هم نخورد، و اگر آفتاب غروب کرده باشد باز ممکن است

۱- . سورهٔ ص:۳۳.

۲- . من لا یحضره الفقیه ۲۰۲/۱.

که وقت نماز ایشان به غروب فوت نمی شده باشد، یا آنکه چون حضرت می دانست که آفتاب برای او برخواهد گشت بر او تأخیر کردن حرام نباشد، و کسی که سهو را بر پیغمبران تجویز کند حمل بر سهو می توان کرد، و این وجه در تأویل آیهٔ کریمه اوجه وجوه است و عامه نیز این وجه را از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده اند و احادیث بسیار دلالت می کند بر ردّ شمس بر سلیمان علیه السّلام، و بنابر آنکه مکرّر مذکور شد که آنچه در امم سابقه واقع شده است در این امّت نیز مثل آن واقع می شود، همچنانکه در بنی اسرائیل دو مرتبه آفتاب برگشت: یك مرتبه از برای یوشع وصیّ موسی علیه السّلام و یك مرتبه برای حضرت سلیمان علیه السّلام همچنین در این امّت دو مرتبه آفتاب برگشت از برای حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام: یك مرتبه در حیات حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در مدینه در مسجد فضیح، و یك مرتبه بعد از وفات آن حضرت در حلّه در مسجد شمس، چنانچه در ابواب معجزات آن حضرت مذکور خواهد شد ان شاء اللّه تعالی (۱).

عامه و خاصه از عبد اللّه بن عباس روایت کرده اند که: آفتاب برنگشت مگر از برای سه کس: یوشع و سلیمان و علی بن ابی طالب علیهم السّلام (۲)، بنابراین تأویل ضمیر تَوارَتْ و رُدُّوها هر دو به آفتاب راجع است.

وجه

: آن است که هر دو ضمیر به اسبان راجع باشند، یعنی اسبان را بردند تا از نظر آن حضرت غایب شدند، پس امر فرمود که باز اسبان را برگردانیدند و دست بر یال و پاهای آنها کشید یا یالها و پاهای آنها را شست برای اظهار آنکه اکرام اسبان و خدمت ایشان کردن برای جهاد در راه خدا ممدوح و پسندیده است، پس بنابراین مراد از أَحْبَبْتُ حُبَّ اَلْخَيْرِ عَنْ ذِكْرِ رَبِّي آن است که من محبت اسبان را اختیار کردم یا ظاهر گردانیدم به سبب آنکه در ذکر پروردگارم-یعنی در تورات-مدح آن واقع شده است، یا آنکه به سبب اطاعت پروردگار خود در جهاد کردن آنها را دوست می دارم نه از برای

۱- . مناقب ابن شهر آشوب ۳۵۳/۲؛ کافی ٥٦١/٤. و در هر دو مصدر بجای «فضیح» ، «فضیخ» آمده است.

۲- . مناقب ابن شهر آشوب ۳۵۵/۲.

خواهش نفس خود.

وجه سوم: آن است که ضمیر اول راجع به آفتاب باشد و ضمیر

راجع به اسبان، یعنی عرض خیل نمود تا آفتاب پنهان شد، پس امر فرمود که اسبان را برگردانیدند و گردن زد و پی کرد آنها را نه از برای عقوبت آنها بلکه از برای آنکه گوشت آنها را در راه خدا تصدّق کند و بعد از آن دیگر مانع او نشوند از یاد خدا، یا آنکه چون عزیزترین مالش بود و تصدّق به اعزّ

مال خود سنّت است، آنها را کشته و گوشت آنها را تصدّق کرد برای کفّارهٔ ترك اولائی که از او صادر شده بود، یا آنکه دست بر گردن و پای اسبان مالید و آنها را سرداد در راه خدا که هر که خواهد متصرّف شود و نکشت آنها را.

امّا تأویل افتتان آن حضرت و جسدی که بر کرسی آن حضرت افتاد پس به چند وجه کرده اند:

اول آنکه: روزی آن حضرت بر تخت خود نشسته بود، پس گفت: امشب هفتاد زن را می بینم که هر یك از ایشان یك پسر بیاورند که در راه خدا جهاد کنند؛ و «ان شاء اللّه» نگفت. پس چون با آن زنان نزدیکی کرد هیچ یك از ایشان حامله نشد مگر یك زن و از او فرزندی بهم رسید که ناقص بود و نصف بدن داشت، چون آن فرزند را آوردند و بر روی تخت او گذاشتند دانست که به سبب آن ترك اولی و ترك مستحب است که ان شاء اللّه نگفت، پس توبه و انابه به درگاه خدا کرد.

آن است که: از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده اند که: پسری از برای آن حضرت متولد شد، پس جنّیان و شیاطین گفتند که: اگر پسر او بماند ما از پسر او خواهیم کشید از محنت و آزار آنچه از او کشیدیم، پس آن حضرت ترسید که مبادا آسیبی از ایشان به فرزند او برسد، پس او را در میان ابر گذاشت که در آنجا شیر بخورد و تربیت بیابد، پس ناگاه دید که آن پسر مرده بر روی تختش افتاد، این تنبیهی بود آن حضرت را که حذر کردن برای دفع قدر فایده نمی بخشد، و تأدیبی بود برای آنکه چرا بر حق تعالی اعتماد ننمود و از شیاطین ترسید و بر تدبیر خود اعتماد نمود و توبه و انابه از برای این مکروه بود.

سوم آنکه: آن حضرت را بیماری شدیدی عارض شد و بر روی تخت خود افتاد مانند

ص: ۹۸۲

جسدی بی روح، پس بازگشت به صحّت یا دعا و تضرع کرد خدا او را شفا بخشید.

اینها وجوهی است که علمای شیعه و غیر ایشان در تأویل این آیه گفته اند، آنچه علی بن ابراهیم در این باب روایت کرده است رد کرده اند به آن وجوهی که مذکور شد و حمل بر تقیه کرده اند.

امّا آن دو حدیث اول که ابن بابویه و شیخ طوسی روایت کرده اند، چون در آنها ذکر استیلای شیطان نیست ممکن است که حق تعالی برای امتحانی که قوم آن حضرت را فرموده باشد، یا تأدیبی که آن حضرت را بر فعل مکروهی نموده باشد مدتی پادشاهی ظاهری آن حضرت را سلب نموده باشد و از میان قوم خود غایب شده باشد و باز به امر الهی بسوی قوم خود برگشته باشد، چنانچه گذشت که بسیاری از پیغمبران از قوم خود غایب شدند و باز بسوی ایشان برگشتند و آن انگشتر سبب پادشاهی نباشد بلکه علامت عود پادشاهی ظاهری و امر به برگشتن بسوی قوم خود بوده باشد، و اللّه تعالی یعلم (۱).

۱- . برای اطلاع بیشتر در مورد این اشکالات و پاسخ آنها مراجعه شود به مجمع البیان ٤٧٥/٤ و تفسیر فخر رازی ٢٠٣/٢٦.

فصل : در بیان قصهٔ گذشتن آن حضرت به وادی موران و سایر معجزات

آن حضرت که در باب وحوش و طیور به ظهور پیوسته است

حق تعالی وحی فرموده است که وَ حُشِرَ لِسُلَيْمانَ جُنُودُهُ مِنَ اَلْجِنِّ وَ اَلْإِنْسِ وَ اَلطَّيْرِ فَهُمْ يُوزَعُونَ یعنی: «جمع کرده شد برای سلیمان لشکرهای او از جنّیان و آدمیان و مرغان پس اول و آخر ایشان به یکدیگر پیوسته شد که پراکنده نباشند» ، حَتّى إِذا أَتَوْا عَلى وادِ اَلنَّمْلِ قالَتْ نَمْلَةٌ يا أَيُّهَا اَلنَّمْلُ اُدْخُلُوا مَساكِنَكُمْ لا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمانُ وَ جُنُودُهُ وَ هُمْ لا يَشْعُرُونَ «تا چون گذشتند بر وادی موران گفت موری که: ای گروه موران! داخل شوید در خانه های خود تا در هم نشکنند شما را سلیمان و

لشکرهای او به نادانی» ، فَتَبَسَّمَ ضاحِکاً مِنْ قَوْلِها وَ قالَ رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْکُرَ نِعْمَتَکَ اَلَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَ عَلی والِدَيَّ وَ أَنْ أَعْمَلَ صالِحاً تَرْضاهُ وَ أَدْخِلْنِي بِرَحْمَتِکَ فِي عِبادِکَ اَلصّالِحِينَ (۱)«پس سلیمان تبسّم کرد و خندان شد از گفتار او و گفت: پروردگارا! مرا الهام کن و توفیق بده که شکر نمایم نعمت تو را که انعام کرده ای بر من و بر پدر و مادر من و اینکه بجا آورم عمل شایسته ای که بپسندی آن را و داخل گردان مرا به رحمت خود در میان بندگان شایستهٔ خود» .

بعضی گفته اند: این وادی بود در طایف؛ و بعضی گفته اند که: در شام بود (۲).

۱- . سورهٔ نمل:۱۷-۱۹.

۲- . مجمع البیان ۲۱۵/٤.

علی بن ابراهیم رحمه اللّه روایت کرده است که: چون باد تخت آن حضرت را برداشت، گذشت بر وادی موران، و آن وادی است که طلا و نقره می روید از آن.

چنانچه حضرت صادق علیه السّلام فرمود که: خدا را وادیی هست که طلا و نقره از آن می روید، و آن را حمایت نموده است به ضعیف ترین خلقش که آن مورچه است، و اگر خواهند شتران قوی داخل آن وادی شوند نمی توانند شد (۱).

و ابن بابویه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: چون مورچه آن سخن را گفت، باد صدای او را به حضرت سلیمان رسانید در هنگامی که بر روی هوا راه می رفت، پس امر فرمود باد را که ایستاد و مورچه را طلبید، چون آن را حاضر کردند فرمود: مگر ندانستی که من پیغمبر خدایم و ستم بر کسی نمی کنم؟

گفت: بلی می دانستم.

فرمود: پس چرا ایشان را از ظلم من ترسانیدی و گفتی: داخل خانه های خود شوید؟ گفت: ترسیدم که چون نظر ایشان بر زینت تو بیفتد مفتون شوند به زینت دنیا و از خدا دور شوند. پس مورچه گفت: تو بزرگتری یا پدر تو داود؟

حضرت سلیمان گفت: بلکه پدرم داود بزرگتر است و بهتر است از من.

مورچه گفت: پس چرا حروف اسم تو را یك حرف زیادتر کرده اند از حروف اسم پدر تو؟

حضرت سلیمان گفت: نمی دانم.

مورچه گفت: از برای آنکه چون پدرت به سبب ترك اولی جراحتی در دل او بهم رسید و جراحت دل خود را به مودّت خدا مداوا کرد، پس به این سبب او را داود نامیدند، چون تو از آن جراحت سالمی تو را سلیمان می گویند، امّا جراحت پدر تو سبب کمال او شد و امید دارم که تو نیز به مرتبهٔ کمال او برسی.

پس مورچه گفت: می دانی که خدا چرا باد را از میان سایر مخلوقات خود در فرمان تو

۱- . تفسیر قمی ۱۲٦/۲.

گردانید؟

حضرت سلیمان گفت: نمی دانم.

مورچه گفت: از برای آنکه بدانی که ملك تو بر باد است و اعتماد را نمی شاید، و اگر همهٔ چیزها را خدا در دنیا در فرمان تو کند چنانچه باد را در فرمان تو کرده است هرآینه همه از دست تو بدر خواهد رفت چنانچه باد در دست کسی نمی ماند.

پس در این وقت حضرت سلیمان علیه السّلام تبسّم فرمود و خندید از سخنان آن (۱).

ای عزیز! لطف و احسان جناب مقدس الهی را نسبت به دوستانش ملاحظه نما که در چه مرتبه است و ایشان را به چه وسیله ها متنبّه و متذکّر می گرداند، و مورچهٔ ضعیف را واعظ سلیمان با آن عظمت شأن می سازد و تا موران عجب و خودبینی و نخوت رخنه در اساس منیع جلالت و رفعت ایشان نیندازد و در همهٔ احوال نزد خداوند ذو الجلال در مقام تذلل و تضرع و ابتهال بوده باشند، فسبحانه ما اعظم شأنه و اجلّ امتنانه.

چنانچه به دو سند صحیح و معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: روزی حضرت سلیمان با جنّیان و آدمیان برای طلب باران به صحرا رفت، پس گذشت به مورچهٔ لنگی که بالهای خود را پهن کرده بود بر زمین و دست بسوی آسمان بلند کرده بود و می گفت: ما خلقیم از مخلوقات تو و محتاجیم به روزی تو، پس ما را مؤاخذه منما و هلاك مکن به گناهان فرزندان آدم و باران از برای ما بفرست.

پس حضرت سلیمان به اصحاب خود فرمود: برگردید که شفاعت دیگری را در حقّ شما قبول کردند (۲)؛ و به روایت دیگر شما را به برکت دیگری باران دادند (۳).

و به سند معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السّلام منقول است که: این کاکلی که بر سر قبّره یعنی هوجه هست، از دست مالیدن حضرت سلیمان است و سببش آن بود که: روزی

۱- . علل الشرایع ۷۲؛ عیون اخبار الرضا ۷۸/۲.
۲- . قصص الانبیاء راوندی ۲۱۰، و روایت در آنجا از امام باقر علیه السّلام نقل شده است.
۳- . خصال ۳۲۷؛ من لا یحضره الفقیه ۵۲٤/۱؛ و این معنی از طرق عامه نیز آمده است از جمله در قصص الانبیاء ابن کثیر ٤۳۳ و عرائس المجالس ۲۹٦.

نری با ماده خواست که جفت شود و ماده قبول نمی کرد، پس آن نر گفت: از من امتناع مکن که من مطلبی ندارم بغیر از اینکه از ما فرزندی بهم رسد که ذکر حق تعالی بکند، پس ماده راضی شد، چون خواست که تخم بگذارد نر از آن پرسید که: در کجا می خواهی تخم را بگذاری؟

ماده گفت: می خواهم دور شوم از راه و تخم بگذارم.

نر گفت: من چنین مصلحت می دانم که تخم را نزدیك راه بگذاری که کسی که تو را ببیند نداند که تخم گذاشته ای، بلکه گمان کند که برای دانه برچیدن نزدیك راه آمده ای.

پس نزدیك راه تخم گذاشت و بر روی آن نشست، چون نزدیك شد که جوجه برآورد ناگاه شوکت سلیمانی پیدا شد که با لشکرش می آید و مرغان بر سر او سایه افکنده اند، پس ماده به جفت خود گفت که: اینك سلیمان با لشکرش پیدا شدند و ایمن نیستم از آنکه تخم مرا پامال کنند.

نر گفت: سلیمان مرد رحیمی است، آیا نزد تو چیزی هست که برای جوجه های خود پنهان کرده باشی؟

گفت: بلی، ملخی دارم که برای جوجه های خود پنهان کرده ام، آیا تو چیزی داری؟

نر گفت: بلی، من خرمائی دارم که از تو پنهان کرده بودم و برای جوجه های خود نگاه داشته ام.

ماده گفت که: تو خرمای خود را بردار و من ملخ خود را برمی دارم و می رویم بر سر راه سلیمان و این هدیه ها را به خدمت او می گذاریم زیرا که او مردی است که هدیه را دوست می دارد.

پس نر خرما را به منقار خود گرفت و ماده ملخ را به پاهای خود گرفت و پرواز کردند و بر سر راه آن حضرت آمدند و آن حضرت بر تخت خود نشسته بود، چون نظر مبارکش بر ایشان افتاد دست راست خود را گشود تا نر بر آن نشست و دست چپ خود را گشود تا ماده بر آن نشست و از احوال ایشان سؤال نمود، چون احوال خود را عرض کردند هدیهٔ ایشان را قبول فرمود و لشکر خود را به جانب دیگر گردانید که ضرر به ایشان و تخم ایشان

ص: ۹۸۷

نرسانند و دست مبارك خود را بر سر ایشان کشید و دعای برکت برای ایشان کرد، پس این تاج عزت بر سر ایشان از برکت دست با میمنت آن حضرت بهم رسید (۱).

مؤلف گوید که: در این قصه و قصهٔ مور ممکن است که توهّم ایشان از لشکر حضرت سلیمان با آنکه آن حضرت با لشکر خود در هوا می رفتند، از جهت هجوم نظارگیان بوده باشد، یا به توهّم اینکه مبادا در آنجا بساط فرو نشیند، یا آنکه در آن وقت آن حضرت بر زمین سواره می رفته باشند، و در حدیث سابق از قصهٔ مورچه جواب دیگری برای این شبهه ظاهر می شود، غافل مباش.

و به روایت دیگر منقول است که: خرج مقرری هر روزهٔ حضرت سلیمان هفت کر بود، پس حیوانی از حیوانات دریا روزی سر برآورد و گفت: ای سلیمان! امروز مرا ضیافت کن.

حضرت سلیمان فرمود که آذوقهٔ یك ماههٔ لشکر خود را برای او حاضر کردند در کنار دریا تا مانند کوه عظیمی شد، پس آن ماهی سر از دریا بیرون آورد و همهٔ آن آذوقه را خورد و گفت: ای سلیمان! تمام قوت من کو؟ این بعضی از قوت یك روزهٔ من بود.

پس حضرت سلیمان تعجب کرد و فرمود: آیا در دریا مثل تو جانوری در بزرگی هست؟

گفت: هزار گروه هستند مثل من.

پس حضرت گفت: «سبحان اللّه الملك العظيم» (۲).

و در روایت دیگر نقل کرده اند که روزی گنجشك نری با مادهٔ خود گفت: چرا نمی گذاری با تو جفت شوم؟ اگر خواهم قبّهٔ سلیمان را به منقار خود می توانم بکنم و در دریا افکنم.

چون باد سخن آن را به سمع شریف حضرت سلیمان رسانید، آن حضرت تبسّم نمود و

۱- . کافی ۲۲۵/٦، و در آن بجای «قبّره» ، «قنبره» آمده است که هر دو یك معنی دارند؛ و نزدیك به مضمون این روایت در عرائس المجالس ۲۹۵ آمده است.
۲- . مشارق انوار الیقین ٤۱.

حکم فرمود که هر دو را حاضر کنند، پس به گنجشك نر خطاب نمود که: آیا آن دعوی که کردی بعمل می توانی آورد؟

گفت: نه یا رسول اللّه! و لیکن آدمی خود را زینت می دهد و عظیم می نماید نزد زن خود، و عاشق را ملامت نمی توان کرد بر آنچه بگوید.

پس سلیمان علیه السّلام با ماده خطاب فرمود که: چرا با او مضایقه می کنی در آنچه می خواهد و حال آنکه او دعوی عشق و محبت تو می کند؟

گنجشك ماده گفت: ای پیغمبر خدا! او دوست من نیست، دروغ می گوید و دعوی باطلی می کند زیرا که با من دیگری را دوست می دارد.

پس سخن آن گنجشك در دل سليمان اثر كرد و بسيار گريست و چهل روز از معبد خود بيرون نيامد و دعا مى كرد كه حق تعالى دل او را از لوث محبت غير خود پاك گرداند و مخصوص محبت خود گرداند (۱).

و در روايت ديگر وارد شده است كه: روزى سليمان عليه السّلام شنيد كه گنجشك نرى با ماده مى گويد كه: نزديك من بيا تا با تو جفت شوم شايد كه خدا پسرى به ما كرامت فرمايد كه ياد خدا بكند كه ما پير شده ايم.

حضرت سليمان عليه السّلام از سخن او تعجب كرد و گفت: اين نيّت خير آن گنجشك از پادشاهى من بهتر است (۲).

و روزى بلبلى خوانندگى و رقص مى كرد، حضرت سليمان گفت كه: مى گويد كه: من نيم خرما كه بخورم پروا ندارم اگر دنيا نباشد.

و فاخته اى صدا زد، گفت: مى گويد: كاش اين خلايق خلق نشده بودند.

و طاووسى صدا زد، فرمود كه: مى گويد: هر چه مى كنى جزا مى يابى.

و هدهدى صدا كرد، فرمود: مى گويد: كسى كه رحم نكند او را رحم نمى كنند.

۱- . بحار الانوار ۹۵/۱٤.

۲- . بحار الانوار ۹۵/۱٤.

و صرد-كه جانورى است در نخلستان مى باشد-صدا زد، فرمود: مى گويد: استغفار كنيد اى گناهكاران.

و طوطی صدا کرد، فرمود: می گوید که: هر زنده ای می میرد و هر نوی کهنه می شود.

و پرستکی خوانندگی کرد، فرمود: می گوید که: کار خیری پیش بفرستید تا مزد او را بیابید.

و کبوتری خواند، فرمود که: می گوید: «سبحان ربّي الاعلی ملء سمواته و ارضه» .

و قمری خواند، فرمود: می گوید: «سبحان ربّي الاعلی» .

و فرمود که: کلاغ بر عشّاران نفرین می کند. و کور کوره می گوید: «کلّ شيء هالك الاّ وجهه» یعنی: «همه چیز هلاك می شود بغیر ذات مقدس حق تعالی» .

و اسفرود می گوید: هر که ساکت شد سالم ماند.

و سبز قبا می گوید: وای بر کسی که همّت او به تحصیل دنیا مصروف باشد.

و وزغ می گوید: «سبحان ربّي القدّوس» .

و بازمی گوید: «سبحان ربّي و بحمده» .

و درّاج می گوید: «الرّحمن علی العرش استوی» (۱).

ص: ۹۹۰

۱- . عرائس المجالس ۲۹٤.

فصل سوم: در بیان قصهٔ آن حضرت است با بلقیس

علی بن ابراهیم رحمه اللّه روایت کرده است که: چون حضرت سلیمان بر تخت خود می نشست، جمیع مرغان که حق تعالی مسخّر او گردانیده بود حاضر می شدند و سایه می افکندند بر هر که نزد

تخت آن حضرت حاضر بود، پس روزی هدهد غایب شد از میان آن مرغان و از جای آن آفتاب بر دامن آن حضرت تابید، پس به جانب بالا نظر کرد و هدهد را ندید، چنانچه حق تعالی فرموده است که وَ تَفَقَّدَ اَلطَّيْرَ فَقالَ ما لِيَ لا أَرَى اَلْهُدْهُدَ أَمْ كانَ مِنَ اَلْغائِبِينَ (۱)(۲)یعنی: «جستجو نمود مرغان را، پس گفت: چیست مرا که نمی بینم هدهد را بلکه او غائب است و حاضر نیست» لَأُعَذِّبَنَّهُ عَذاباً شَدِيداً «البته او را عذاب خواهم کرد عذابی سخت» ، مروی است که: یعنی پرش را می کنم و در آفتاب می اندازم (۳)، أَوْ لَأَذْبَحَنَّهُ «یا او را ذبح می کنم» ، أَوْ لَيَأْتِيَنِّي بِسُلْطانٍ مُبِينٍ (٤)«یا بیاورد برای من حجتی قوی و عذری ظاهر» .

فَمَكَثَ غَيْرَ بَعِيدٍ «پس مکث کرد اندك زمانی که هدهد پیدا شد» و حضرت سلیمان علیه السّلام از او پرسید: کجا بودی؟ فَقالَ أَحَطْتُ بِما لَمْ تُحِطْ بِهِ وَ جِئْتُكَ مِنْ سَبَإٍ بِنَبَإٍ

۱- . سورهٔ نمل:۲۰.

۲- . تفسیر قمی ۱۲۷/۲.

۳- . مجمع البیان ۲۱۸/٤.

٤- . سورهٔ نمل:۲۱.

يَقِينٍ (۱) «پس گفت هدهد که: دانستم و علم من احاطه کرد به چیزی که علم تو به آن احاطه نکرده است و آورده ام از برای تو از جانب شهر سبا خبر محقق متیقّنی که در آن شکی نیست» ، إِنِّي وَجَدْتُ اِمْرَأَةً تَمْلِكُهُمْ وَ أُوتِيَتْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ وَ لَها عَرْشٌ عَظِيمٌ (۲)«بدرستی که من یافتم زنی را که پادشاه ایشان است-یعنی: بلقیس دختر شراحیل بن مالك-و او داده شده است از هر چیز که پادشاهان را به آن احتیاج می باشد و او را هست تختی بزرگ» ، وَجَدْتُها وَ قَوْمَها يَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ مِنْ دُونِ اَللّهِ «یافتم او را و قوم او را که سجده می کنند از برای آفتاب بغیر از خدا» وَ زَيَّنَ لَهُمُ اَلشَّيْطانُ أَعْمالَهُمْ

فَصَدَّهُمْ عَنِ اَلسَّبِيلِ فَهُمْ لا يَهْتَدُونَ. أَلاّ يَسْجُدُوا لِلّهِ اَلَّذِي يُخْرِجُ اَلْخَبْءَ فِي اَلسَّماواتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ يَعْلَمُ ما تُخْفُونَ وَ ما تُعْلِنُونَ (٣)«و زينت داده است از براى ايشان شيطان اعمال قبيحهٔ ايشان را پس منع كرده است ايشان را از راه حق، پس ايشان هدايت نمى يابند بسوى حق، و زينت داده است براى ايشان كه سجده نكنند از براى خداوندى كه بيرون مى آورد چيزهاى پنهان را در آسمانها و زمين و مى داند آنچه پنهان مى كنند و آنچه آشكار مى كنند» اَللّهُ لا إِلهَ إِلاّ هُوَ رَبُّ اَلْعَرْشِ اَلْعَظِيمِ (٤)«خداوند عالميان كه بجز او خداوندى نيست پروردگار عرش عظيم است» .

قالَ سَنَنْظُرُ أَ صَدَقْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ اَلْكاذِبِينَ (٥) «سليمان گفت: بزودى نظر خواهيم كرد كه آيا راست گفته اى يا بوده اى از دروغگويان؟» ، اِذْهَبْ بِكِتابِي هذا فَأَلْقِهْ إِلَيْهِمْ ثُمَّ تَوَلَّ عَنْهُمْ فَانْظُرْ ما ذا يَرْجِعُونَ (٦)«ببر نامهٔ مرا اينك، پس بينداز آن را بسوى ايشان، پس پشت كن از ايشان و پنهان شو، پس ببين با يكديگر در باب اين نامه چه مى گويند؟» ،

١- . سورهٔ نمل:٢٢.

٢- . سورهٔ نمل:٢٣.

٣- . سورهٔ نمل:٢٤ و ٢٥.

٤- . سورهٔ نمل:٢٦.

٥- . سورهٔ نمل:٢٧.

٦- . سورهٔ نمل:٢٨.

قالَتْ يا أَيُّهَا اَلْمَلَأُ إِنِّي أُلْقِيَ إِلَيَّ كِتابٌ كَرِيمٌ. إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمانَ وَ إِنَّهُ بِسْمِ اَللّهِ اَلرَّحْمنِ اَلرَّحِيمِ. أَلاّ تَعْلُوا عَلَيَّ وَ أْتُونِي مُسْلِمِينَ (١) .

و علی بن ابراهیم رحمة اللّه علیه روایت کرده است که هدهد گفت که: او بر تخت عظیمی نشسته است و من داخل تخت او نمی توانم شد.

سلیمان علیه السّلام گفت: نامه را از بالای قبّهٔ او بینداز.

پس هدهد رفت به شهر سبا و از روزنهٔ قصر بلقیس نامه را به دامن او انداخت، پس چون نامه را خواند ترسید و رؤسای لشکر خود را جمع کرد و گفت آنچه خدا یاد فرموده است: «ای گروه اشراف لشکر من! بدرستی که انداخته شد بسوی من نامه ای کریم و بزرگوار-علی بن ابراهیم گفته است: یعنی مهر کرده شده (۲)، و از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: از کرامت نامه آن است که سرش را مهر کنند (۳)-بدرستی که آن نامه ای است از سلیمان علیه السّلام و در ابتدای آن نوشته است «بسم اللّه الرحمن الرحیم» ، و مضمون نامه آن است که: سربلندی و تکبر مکنید و بیایید بسوی من اسلام آورندگان و انقیاد کنندگان» .

قالَتْ یا أَیُّهَا اَلْمَلَأُ أَفْتُونِي فِي أَمْرِي ما کُنْتُ قاطِعَةً أَمْراً حَتّی تَشْهَدُونِ (٤) «بلقیس گفت: ای بزرگواران! فتوی دهید مرا در کار من، نبودم من جزم کننده و امضا کنندهٔ امری را تا شما حاضر شوید» .

قالُوا نَحْنُ أُولُوا قُوَّةٍ وَ أُولُوا بَأْسٍ شَدِیدٍ وَ اَلْأَمْرُ إِلَیْكِ فَانْظُرِي ما ذا تَأْمُرِینَ (٥) «گفتند: ما صاحب قوّتیم و صاحب بأس شدید و شجاعت عظیم هستیم و امر بسوی توست و اختیار با توست، پس نظر کن چه می فرمائی تا ما اطاعت کنیم» .

۱- . سورهٔ نمل:۲۹-۳۱.

۲- . تفسیر قمی ۱۲۷/۲.

۳- . مجمع البیان ۲۱۹/٤، بدون تعیین قائل روایت.

٤- . سورهٔ نمل:٣٢.

٥- . سورهٔ نمل:٣٣.

و شيخ طبرسى روايت كرده است كه: سركرده هاى لشكر او سيصد و دوازده نفر بودند كه با ايشان مشورت مى كرد، و هر يك سركردهٔ هزار نفر بودند از لشكريان او (١).

قالَتْ إِنَّ اَلْمُلُوكَ إِذا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوها وَ جَعَلُوا أَعِزَّةَ أَهْلِها أَذِلَّةً وَ كَذلِكَ يَفْعَلُونَ (٢) «بلقيس گفت: بدرستى كه پادشاهان چون داخل شهرى مى شوند فاسد مى گردانند اهل آن را و عزيزان اهل آن شهر را ذليل مى گردانند» ، پس خدا تصديق قول او فرمود كه: «چنين مى كنند پادشاهان و عادت ايشان اين است» .

چنين تفسير كرده است على بن ابراهيم و روايت كرده است كه: پس بلقيس به قوم خود گفت: اگر اين پيغمبر است از جانب خدا، چنانچه دعوى مى كند، پس ما را تاب مقاومت او نيست زيرا كه بر خدا غالب نمى توان شد (٣).

وَ إِنِّي مُرْسِلَةٌ إِلَيْهِمْ بِهَدِيَّةٍ فَناظِرَةٌ بِمَ يَرْجِعُ اَلْمُرْسَلُونَ (٤) «و بدرستى كه من مى فرستم بسوى ايشان هديه اى پس انتظار مى برم كه چه چيز مى آورند رسولان من» .

على بن ابراهيم گفته است: بلقيس گفت: هديه مى فرستم، اگر پادشاه است، ميل به دنيا مى كند و هديهٔ ما را قبول مى كند و خواهيم دانست كه قدرت ندارد كه بر ما غالب شود.

پس حقّه اى براى حضرت سليمان فرستاد كه در آن حقّه گوهر گرانبهاى بزرگ بود و به رسول خود گفت كه: بگو به او كه بى آهن و آتش اين گوهر را سوراخ كند.

چون رسول آن دانه را به نزد آن حضرت آورد و پيغام بلقيس را رسانيد سليمان عليه السّلام كرمى را حكم فرمود كه رشته را در دهان گرفت و آن دانه را سوراخ كرد و رشته را از طرف ديگر بيرون برد (٥).

فَلَمّا جاءَ سُلَيْمانَ قالَ أَ تُمِدُّونَنِ بِمالٍ فَما آتانِيَ اَللّهُ خَيْرٌ مِمّا آتاكُمْ بَلْ أَنْتُمْ بِهَدِيَّتِكُمْ

١- . مجمع البيان ٢١٨/٤.

٢- . سورة نمل:٣٤.

٣- . تفسير قمى ١٢٧/٢.

٤- . سورة نمل:٣٥.

٥- . تفسير قمى ١٢٨/٢.

تَفْرَحُونَ (١) «پس چون رسول بلقيس به نزد سليمان عليه السّلام آمد، سليمان گفت: آيا مرا امداد و اعانت به مال خود مى كنيد؟ ! پس آنچه خدا به من عطا فرموده است بهتر است از آنچه به شما داده است بلكه شما به هديهٔ خود شاد مى شويد» .

اِرْجِعْ إِلَيْهِمْ فَلَنَأْتِيَنَّهُمْ بِجُنُودٍ لا قِبَلَ لَهُمْ بِها وَ لَنُخْرِجَنَّهُمْ مِنْها أَذِلَّةً وَ هُمْ صاغِرُونَ (٢) يعنى: «برگرد با هديه هائى كه آورده اى بسوى ايشان، پس البته من خواهم آمد بسوى ايشان با لشكرى چند كه ايشان را تاب مقاومت آنها نبوده باشد و بيرون خواهم كرد ايشان را از شهر خود با مذلّت و خوارى» .

و على بن ابراهيم روايت كرده است كه: چون رسول بلقيس بسوى او برگشت عظمت و شوكت و قوّت سليمان عليه السّلام را براى او بيان كرد و او دانست كه تاب برابرى و مقاومت ندارد، از روى انقياد و اطاعت به جانب آن حضرت روانه شد (٣).

چون حق تعالى خبر داد سليمان را كه او متوجه گرديده و مى آيد و به نزديك رسيده است، آن حضرت به جنّيان و شياطين كه در خدمتش بودند گفت: مى خواهم پيش از آنكه بلقيس داخل شود تخت او

را نزد من حاضر سازید، چنانچه حق تعالی می فرماید که قالَ یا أَیُّهَا اَلْمَلَؤُا أَیُّکُمْ یَأْتِینِي بِعَرْشِها قَبْلَ أَنْ یَأْتُونِي مُسْلِمِینَ (٤)«سلیمان گفت: ای گروه اشراف و بزرگان لشکر من! کدام یك از شما می آورد تخت او را به نزد من پیش از آنکه بیایند انقیاد کنندگان و اسلام آورندگان؟» .

قالَ عِفْرِیتٌ مِنَ اَلْجِنِّ أَنَا آتِیكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِنْ مَقامِكَ وَ إِنِّي عَلَیْهِ لَقَوِيٌّ أَمِینٌ (٥) «گفت خبیث متمرّد صاحب قوّتی از جنّیان که: من می آورم آن را برای تو پیش از آنکه از جای خود برخیزی، بدرستی که من بر برداشتن آن تخت توانا و امینم» .

١- . سورهٔ نمل:٣٦.

٢- . سورهٔ نمل:٣٧.

٣- . تفسیر قمی ١٢٨/٢.

٤- . سورهٔ نمل:٣٨.

٥- . سورهٔ نمل:٣٩.

پس سلیمان گفت: از این زودتر می خواهم.

قالَ اَلَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ اَلْکِتابِ أَنَا آتِیكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ یَرْتَدَّ إِلَیْكَ طَرْفُكَ «گفت آن کسی که نزد او علمی از کتاب-یعنی لوح محفوظ یا کتابهای آسمانی بود که آصف بن برخیا وزیر آن حضرت بود و اسم اعظم می دانست-که: من می آورم آن تخت را برای تو پیش از آنکه دیده بر هم زنی» ، پس خدا را به نام بزرگ او خواند، و پیش از چشم زدن سلیمان علیه السّلام تخت بلقیس را از زیر تخت سلیمان بیرون آورد.

فَلَمّا رَآهُ مُسْتَقِرًّا عِنْدَهُ قالَ هذا مِنْ فَضْلِ رَبِّي لِيَبْلُوَنِي أَ أَشْكُرُ أَمْ أَكْفُرُ وَ مَنْ شَكَرَ فَإِنَّما يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ وَ مَنْ كَفَرَ فَإِنَّ رَبِّي غَنِيٌّ كَرِيمٌ (۱) «پس چون سلیمان تخت را دید قرار یافته نزد خود گفت: این از فضل و احسان پروردگار من است تا امتحان نماید مرا که آیا شکر می کنم او را یا کفران نعمت او می نمایم، و هر که شکر کند خدا را پس شکر نکرده است مگر از برای نفس خود، و هر که کفران کند نعمت خدا را پس بدرستی که پروردگار من بی نیاز است از شکر او و صاحب کرم و بزرگواری است» .

قالَ نَكِّرُوا لَها عَرْشَها نَنْظُرْ أَ تَهْتَدِي أَمْ تَكُونُ مِنَ اَلَّذِينَ لا يَهْتَدُونَ (۲) «گفت سلیمان علیه السّلام که: تغییر دهید هیئت تخت او را تا ببینم که آیا به زیرکی و فطانت هدایت می یابد به آنکه تخت اوست یا از آنها خواهد بود که هدایت نمی یابند» .

فَلَمّا جاءَتْ قِيلَ أَ هكَذا عَرْشُكِ قالَتْ كَأَنَّهُ هُوَ وَ أُوتِينَا اَلْعِلْمَ مِنْ قَبْلِها وَ كُنّا مُسْلِمِينَ (۳) «پس چون آمد بلقیس به نزد سلیمان به او گفتند: آیا چنین است عرش تو؟ گفت: گویا آن است و پیش از این معجزه علم پیغمبری و حقیقت تو به ما داده شده بود و بودیم اسلام آورندگان» .

وَ صَدَّها ما كانَتْ تَعْبُدُ مِنْ دُونِ اَللّهِ إِنَّها كانَتْ مِنْ قَوْمٍ كافِرِينَ (٤) «و منع کرده بود او

۱- . سورهٔ نمل:٤٠.

۲- . سورهٔ نمل:٤١.

۳- . سورهٔ نمل:٤٢.

٤- . سورهٔ نمل:٤٣.

را از ایمان آوردن به خدا آنچه می پرستید بغیر از خدا، یا منع کرد خدا یا سلیمان او را از آنچه می پرستید بغیر از خدا، بدرستی که او بود از جماعتی کافران» .

قِيلَ لَهَا اُدْخُلِي اَلصَّرْحَ فَلَمّا رَأَتْهُ حَسِبَتْهُ لُجَّةً وَ كَشَفَتْ عَنْ ساقَيْها قالَ إِنَّهُ صَرْحٌ مُمَرَّدٌ مِنْ قَوارِيرَ قالَتْ رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي وَ أَسْلَمْتُ مَعَ سُلَيْمانَ لِلّهِ رَبِّ اَلْعالَمِينَ (۱) .

و علی بن ابراهیم روایت کرده است: پیش از آمدن بلقیس، سلیمان علیه السّلام امر کرده بود جنّیان را که خانه ای از شیشه برای او ساخته بودند و بر روی آب گذاشته بودند، پس چون بلقیس آمد گفتند به او که: داخل شو در عرصهٔ قصر، پس او گمان کرد آب است، جامهٔ خود را از ساقهایش بالا کشید، پس ظاهر شد که موی بسیاری بر ساق او بود.

پس سلیمان گفت: این عرصه ای است نرم که از شیشه ساخته اند و آب نیست، بلقیس گفت: من ستم کرده بودم بر نفس خود که غیر خدا را می پرستیدم، و اسلام آوردم و منقاد شدم با سلیمان برای خداوندی که پروردگار عالمیان است (۲).

علی بن ابراهیم روایت کرده است که: پس سلیمان علیه السّلام او را به عقد خود درآورد، بلقیس دختر شرح جسریه (۳)بود، و شیاطین را حکم فرمود که: چیزی بسازید که مو را از پای او زایل گرداند، پس حمّامها بعمل آوردند و نوره را برای او ساختند، پس حمّام و نوره از چیزهائی است که شیاطین برای بلقیس ساختند، همچنین آسیابی که آب می گرداند در زمان آن حضرت بهم رسید (٤).

حضرت صادق علیه السّلام فرمود: از جمله علومی که حق تعالی به سلیمان علیه السّلام عطا فرموده بود، دانستن جمیع لغتها و زبان مرغان و حیوانات و درندگان بود، و چون هنگام جنگ می شد به فارسی سخن می گفت، و چون به مجلس دیوان می نشست برای نسق لشکریان و

۱- . سورهٔ نمل:٤٤.

۲- . تفسیر قمی ۱۲۸/۲.

۳- . در مصدر «شرح حمیریه» است.

٤- . تفسیر قمی ۱۲۸/۲؛ ابو هلال عسکری می گوید: گفته شده است که اول کسی که برای او نوره ساخته شد سلیمان علیه السّلام بود (الاوائل ۲۸۵) .

عمّال اهل مملکت خود به لغت رومی سخن می گفت، چون با زنان خود خلوت می فرمود به زبان سریانی و نبطی سخن می گفت، و چون در محراب عبادت خلوت می کرد با پروردگار خود به لغت عربی مناجات می کرد، و چون بر مسند شریف قضا و حکم و مرافعه و ملاقات ملوك و ایلچیان متمکّن می شد به لغت عبری سخن می گفت (۱).

مؤلف گوید: در کیفیت حاضر شدن تخت بلقیس از آن مکان بعید به این زمان قلیل خلاف است: بعضی گفته اند که ملائکه از روی هوا آوردند؛ و بعضی گفته اند که باد از روی هوا آورد؛ و بعضی گفته اند که حق تعالی حرکت سریعی در آن تخت قرار داد که خود آمد؛ و بعضی گفته اند که خدا او را در مکان خود مع

کرد و مثل آن را به قدرت کاملهٔ خود در این مکان موجود کرد (۲).

و آنچه از احادیث معتبره ظاهر می شود یکی از دو وجه است:

اول آنکه: حق تعالی قطعه های زمین که در ما بین مکان حضرت سلیمان و زمینی که تخت بر آن قرار داشت فرو برد، و زمین تخت حرکت کرد تا تخت را به سلیمان رسانید و زمین برگشت و زمینهای دیگر به حالت اولی عود کردند. اگر کسی گوید که: بناها و عمارات و حیوانات و درختان که در این ما بین بودند چه شدند؟ جواب آن است که:

ممکن است که حق تعالی به قدرت کاملهٔ خود آنها را به جانب راست و چپ برده باشد که چیزی محاذی تخت نمانده باشد.

آنکه: حق تعالی تخت را به زمین فرو برد و از زیر زمین آن را حرکت فرمود تا به زیر تخت سلیمان علیه السّلام رسید و از آنجا بیرون آمد. این وجه به عقل نزدیکتر است، و هر دو وجه در احادیث معتبره وارد شده است.

چنانچه به سند صحیح از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: وصی و وزیر حضرت سلیمان به اسم اعظم خدا تکلّم نمود، پس فرورفت آنچه در میان تخت سلیمان و تخت

۱- . تفسیر قمی ۱۲۹/۲.

۲- . مجمع البیان ۲۲۳/٤.

بلقیس بود از زمین هموار و ناهموار تا زمین آن تخت به زمین این تخت رسید و سلیمان تخت را کشید و زمین برگشت در کمتر از چشم زدن، سلیمان گفت: چنان خیال کردم که از زیر تخت من بیرون آمد (۱).

در احادیث صحیح و معتبرهٔ بسیار از امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام علی نقی علیهم السّلام منقول است که: خدا را هفتاد و سه اسم اعظم است، و نزد آصف وزیر سلیمان یکی از آنها بود که تکلّم به او می نمود که شکافته شد یا فرو رفت آنچه از زمین میان او و تخت بلقیس بود تا به دست خود تخت را گرفت. و به روایات دیگر دو قطعه زمین به یکدیگر رسید و تخت از آن قطعه به این قطعه منتقل شد و در کمتر از چشم زدن زمین به حال خود برگشت، از آن اسمای اعظم هفتاد و دوتا را خدا به ما داده است و یکی مخصوص خدا است که به احدی از خلق خود نداده است (۲).

به سند معتبر منقول است که: شخصی از حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام پرسید: آیا جمیع علوم پیغمبران علیه السّلام به پیغمبر آخر الزمان صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به میراث رسید از آدم تا آن حضرت؟

فرمود: بلی، خدا هیچ پیغمبری را مبعوث نگردانیده است مگر آنکه محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از او داناتر است.

راوی عرض کرد: عیسی علیه السّلام مرده را زنده می کرد به اذن خدا.

فرمود: راست گفتی و سلیمان علیه السّلام نیز زبان مرغان را می فهمید و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به همهٔ این منزلتها قادر بود. پس فرمود: بدرستی که سلیمان طلب هدهد کرد، چون نیافت او را در جای خود به خشم آمد و گفت آنچه خدا از او یاد کرده است، و از برای آن به غضب آمد که او را بر آب دلالت می کرد و به او محتاج بود، و هدهد مرغی بود و به او علمی داده بودند که به سلیمان نداده بودند و حال آنکه باد و موران و جنّیان و آدمیان و دیوان و متمرّدان همه در فرمان او بودند و آب را در زیر هوا نمی دانست و مرغ آن را می دانست،

۱- . کامل الزیارات ۵۹.

۲- . کافی ۲۳۰/۱؛ بصائر الدرجات ۲۰۸.

حق تعالی در قرآن می فرماید که: «اگر قرآنی هست که کوهها را به آن به راه می توان انداخت و زمین را به آن پاره پاره می توان کرده و مرده ها را به آن زنده می توان کرد» (۱)این قرآن است و آن قرآن نزد ماست و ما آب را در زیر هوا می دانیم و در کتاب خدا آیه ای چند هست که برای هر امری که بخوانیم آن حاصل می شود (۲).

و به سند معتبر منقول است که یحیی بن اکثم قاضی سؤال کرد: آیا سلیمان علیه السّلام محتاج بود به علم آصف بن برخیا؟

حضرت امام علی نقی علیه السّلام فرمود: آن کسی که علمی از کتاب نزد او بود آصف بن برخیا بود، و سلیمان عاجز نبود از دانستن آنچه آصف می دانست و لیکن می خواست فضیلت آصف را بر جنّیان و آدمیان ظاهر گرداند که بدانند آصف بعد از او حجت خدا و خلیفهٔ او خواهد بود، و آن علم آصف از علومی بود که سلیمان علیه السّلام به او سپرده بود به امر خدا و لیکن خدا خواست که علم او ظاهر شود تا در امامت او اختلاف نکنند، چنانچه در حیات داود علیه السّلام سلیمان را حکم خود آموخت تا امامت و پیغمبری او را بعد از داود بدانند از برای تأکید حجت بر خلق (۳).

و به سند حسن منقول است که حضرت صادق علیه السّلام فرمود: چگونه انکار می کنند گفتهٔ امیر المؤمنین علیه السّلام را که فرمود: اگر خواهم می توانم این پای خود را بردارم و بر سینهٔ معاویه بزنم در شام که او را از تختش سرنگون بیندازم، و انکار نمی کنند این را که آصف وصیّ سلیمان به یك چشم زدن تخت بلقیس را گرفت و به نزد سلیمان علیه السّلام حاضر گردانید؟ آیا پیغمبر ما بهترین پیغمبران نیست و وصیّ او بهترین اوصیا نیست؟ آیا وصیّ پیغمبر ما را کمتر از وصیّ سلیمان می دانند؟ خدا حکم کند میان ما و میان آنها که انکار حق ما می کنند و فضیلت ما را منکر می شوند (٤).

۱- . سورهٔ رعد:۳۱.

۲- . کافی ۲۲٦/۱؛ بصائر الدرجات ۱۱٤.

۳- . تحف العقول ٤۷٦؛ اختصاص شیخ مفید ۹۱؛ مناقب ابن شهر آشوب ٤۳٥/٤.

٤- . اختصاص ۲۱۲.

و در روایت معتبر دیگر وارد شده است: ابو حنیفه از حضرت صادق علیه السّلام پرسید: چرا سلیمان علیه السّلام از میان سایر مرغان هدهد را تفقّد نمود؟

فرمود: برای آنکه هدهد آب را در زیر زمین می دید چنانچه شما روغن را در میان شیشه می بینید.

ابو حنیفه خندید. حضرت فرمود: چرا می خندی؟

عرض کرد: آن که آب را در زیر زمین می بیند چرا دام را در زیر خاك نمی بیند تا به دام می افتد؟

حضرت فرمود: مگر نمی دانی که قضا و قدر بصر را می پوشاند (۱).

در دعای نوره منقول است که: خدا رحمت فرستد بر سلیمان بن داود چنانچه ما را امر کرد به نوره کشیدن (۲).

و به سند معتبر از حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام منقول است که: حق تعالی مخصوص گردانید محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را به سورهٔ «فاتحة الکتاب» و با او شریك نگردانید احدی از پیغمبرانش را بغیر از سلیمان علیه السّلام که بِسْمِ اَللّهِ اَلرَّحْمنِ اَلرَّحِیمِ را از این سوره به او عطا فرمود چنانچه حق تعالی یاد کرده است که او را در اول نامهٔ خود نوشته بود (۳).

مؤلف گوید: غرائب بسیار در این قصه در کتب مذکور است، و بعضی را در بحار الانوار ذکر کرده ام (٤)و چون به اسانید معتبره روایت نشده بود در این کتاب اکتفا به روایات معتبره کردم.

۱- . مجمع البیان ٤/۲۱۷.

۲- . کافی ٦/٥٠٦؛ مکارم الاخلاق ٦٢.

۳- . تفسیر امام حسن عسکری علیه السّلام ۲۹؛ امالی شیخ صدوق ۱٤۸؛ عیون اخبار الرضا ۳۰۲/۱.

٤- . بحار الانوار ۱۲۸/۱٤.

فصل چهارم: در بیان مواعظ و احکام و وحیها که بر آن حضرت نازل گردیده

و نوادر احوال آن حضرت است تا وفات او و آنچه بعد از وفات

آن حضرت سانح شد

حق تعالی می فرماید که وَ داوُدَ وَ سُلَیْمانَ إِذْ یَحْکُمانِ فِي اَلْحَرْثِ إِذْ نَفَشَتْ فِیهِ غَنَمُ اَلْقَوْمِ وَ کُنّا لِحُکْمِهِمْ شاهِدِینَ. فَفَهَّمْناها سُلَیْمانَ وَ کُلاًّ آتَیْنا حُکْماً وَ عِلْماً (۱)«و یاد کن داود و سلیمان را در وقتی که حکم می کردند در زراعت در هنگامی که در شب گوسفند قوم در آن زراعت چریده بود، و ما بودیم مر حکم ایشان را حاضر و دانا، پس فهمانیدیم حکم را به سلیمان و هر یك را حکمت و دانائی داده بودیم» .

و به سند حسن از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: در بنی اسرائیل مردی بود او را باغ انگوری بود، و گوسفندان شخصی شب در آن باغ افتادند و افساد کردند، پس صاحب باغ صاحب گوسفند را به مرافعه آورد به خدمت داود علیه السّلام، پس آن حضرت فرمود: بروید نزد سلیمان تا حکم کند میان شما.

چون به نزد آن حضرت رفتند فرمود: اگر گوسفند اصل و فرع درخت را همه خورده است، بر صاحب گوسفندان لازم است که گوسفندان را به صاحب باغ بدهد با هر فرزندی که در شکم آنها است، و اگر میوه را ضایع کرده است و اصل درختها به حال خود هست

۱- سورهٔ انبیاء:۷۸ و ۷۹.

پس فرزندان گوسفندان را می باید به صاحب باغ بدهد نه اصل گوسفندان را.

و حکم داود نیز چنین بود و لیکن می خواست که بنی اسرائیل بدانند که سلیمان بعد از او وصیّ اوست، و اختلافی در حکم نکردند، و اگر اختلاف می کردند حق تعالی می فرمود که وَ كُنّا لِحُكْمِهِمْ شاهِدِينَ (۱).

و در حدیث معتبر دیگر از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: هیچ یك حکم نکردند بلکه با یکدیگر گفتگو می کردند و انتظار وحی الهی را می کشیدند، پس حق تعالی به سلیمان حکم این قصه را وحی نمود تا فضیلت او را ظاهر گرداند (۲).

و به سند معتبر از امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که: امامت عهدی است از جانب خدا که از برای جماعتی به خصوص مقرر گردانیده است و ایشان را نام برده و تعیین کرده است، و امام را اختیار آن نیست که امامت را از امام بعد از خود که خدا مقرر کرده است بگرداند بسوی دیگری، بدرستی که حق تعالی وحی نمود بسوی داود علیه السّلام که وصیّی از اهل خود برای خود قرار ده زیرا که در علم من گذشته است و لازم گردانیده ام هر پیغمبری را که مبعوث گردانم البته از برای او وصیّی از اهل او قرار دهم، و داود علیه السّلام چند فرزند داشت و در میان آنها طفلی بود که مادرش را بسیار دوست می داشت، پس حضرت داود به نزد او رفت و گفت: حق تعالی بسوی من وحی فرمود که وصیّی از اهل خود بگیرم.

آن زن گفت: فرزند مرا وصیّ خود کن.

فرمود: من نیز او را می خواهم.

و در علم محتوم الهی چنان بود که سلیمان وصیّ او باشد. پس حق تعالی وحی نمود بسوی داود که: تعجیل منما در تعیین کردن وصی تا امر من به تو برسد، پس بعد از اندك زمانی دو شخص به نزد او به مخاصمه آمدند دربارهٔ گوسفندان و باغ انگور، پس حق تعالی وحی نمود به داود که: فرزندان خود را جمع کن و هر یك از آنها که در این قضیه

۱- . تفسیر قمی ۷۳/۲.

۲- . من لا یحضره الفقیه ۱۰۰/۳.

به حق حکم کند او بعد از تو وصیّ تو خواهد بود؛ پس داود فرزندان خود را جمع کرد و چون هر دو خصم ماجرای خود را ذکر کردند، سلیمان علیه السّلام فرمود: ای صاحب باغ! این گوسفندان در چه وقت داخل باغ تو شدند؟

گفت: در شب.

فرمود: حکم کردم بر تو ای صاحب گوسفندان که فرزندان و پشم گوسفندان خود را در این سال به صاحب باغ بگذاری!

داود علیه السّلام گفت: چرا حکم نکردی که گوسفندان همه از صاحب باغ باشند چنانچه علمای بنی اسرائیل حکم می کنند؟

سلیمان گفت: درخت از اصل کنده نشده است بلکه سال دیگر میوه خواهد داد و همین میوهٔ امسال را خورده است، پس باید که حاصل امسال گوسفندان از او باشد، و اگر درختان را از بیخ کنده بودند باید گوسفندان را به او بدهد.

پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی داود که: حکم حق آن است که سلیمان کرد ای داود، تو امری را خواستی و ما امر دیگر را خواستیم.

پس داود به نزد زن خود رفت و گفت: ما ارادهٔ امری داشتیم و خدا اراده ای دیگر داشت و نشد مگر آنچه خدا می خواست، ما راضی شدیم به امر خدا و منقاد شدیم حکم او را (۱).

مؤلف گوید که: اکثر اهل سنّت این آیه را چنین تفسیر کرده اند که: میان داود و سلیمان نزاع شد در حکم این واقعه و هر یك به اجتهاد حکم کردند و اجتهاد سلیمان علیه السّلام درست تر بود، و به این قضیه متمسك شده اند که اجتهاد بر پیغمبران جایز است، چون به دلایل و نصوص ثابت شده است و اجماعی بلکه ضروری مذهب شیعه شده است که پیغمبران خدا به ظن و گمان و اجتهاد سخنی نمی گویند و آنچه می گویند به علم قطعی و وحی و الهام یقینی بر ایشان ظاهر گردیده است؛ پس باید که اختلاف در میان ایشان نباشد و آیهٔ کریمه دلالت بر اختلاف ندارد، و احادیث معتبره دلالت کرده است بر آنکه حضرت داود چون

۱- . کافی ۲۷۸/۱.

می خواست فضیلت سلیمان را ظاهر گرداند بر بنی اسرائیل این حکم را به آن حضرت گذاشت که حکم واقع را او بکند و خطای بنی اسرائیل را در حکمی که برای خود می کردند بر ایشان ظاهر گرداند، یا آنکه چون این قضیه ظاهر شد منتظر وحی شدند، حق تعالی این حکم را به سلیمان وحی نمود تا فضیلت او را ظاهر نماید.

بعضی از احادیث که دلالت می کند بر منازعهٔ داود با سلیمان علیهما السّلام در این قضیه محمول بر تقیه است یا بر آنکه به حسب ظاهر بر سبیل مصلحت آن حضرت معارضه می فرمود که بر

دیگران حقیقت و فضیلت سلیمان ظاهر شود، اگر چه محتمل است که این حکم در آن زمان منسوخ شده باشد و حکمی که داود فرمود از جانب خدا مقرر شده باشد، بنابراین که نسخ جزئی در زمان پیغمبران غیر اولو العزم مجوز باشد یا آنکه حضرت موسی خبر داده باشد که این حکم تا زمان سلیمان علیه السّلام خواهد بود.

و در حدیث معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که حضرت سلیمان علیه السّلام فرمود:

خدا به ما عطا کرده است آنچه به مردم عطا فرموده و آنچه به ایشان عطا نفرموده است، و به ما تعلیم کرده است آنچه به مردم تعلیم کرده و آنچه نکرده است، پس نیافتیم چیزی را بهتر از ترسیدن از خدا در حضور مردم و در غیبت ایشان، و میانه روی کردن در خرج کردن در حال توانگری و در حال پریشانی، و حق را گفتن در حال خشنودی و در حالت غضب، و تضرع به جانب مقدس الهی کردن بر هر حالی (۱).

به سند معتبر از حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم منقول است که مادر سلیمان به سلیمان گفت: ای فرزند! زنهار که خواب در شب بسیار مکن که در شب خواب بسیار کردن آدمی را پریشان و فقیر می گرداند در روز قیامت (۲).

و در حدیث دیگر منقول است که حضرت سلیمان با فرزند خود گفت: ای فرزند! زنهار که مجادله با مردم مکن که در آن منفعتی نیست و موجب حدوث عداوت می گردد

۱- . خصال ۲٤۱؛ روضة الواعظین ٤٥۰.

۲- . من لا یحضره الفقیه ۳/٥٥٦؛ امالی شیخ صدوق ۱۹۳.

میان برادران مؤمن (۱).

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که حضرت سلیمان علیه السّلام روزی به اصحاب خود گفت: حق تعالی ملکی بخشیده است مرا که سزاوار نیست احدی را بعد از من، و مسخّر گردانیده است برای من باد و آدمیان و جنّیان و مرغان و وحشیان را، و آموخته است به من سخن مرغان را، و از هر چیزی به من عطا فرموده است، و با این نعمتها که مرا کرامت کرده است یك روز تا شب به شادی نگذرانیده ام و می خواهم فردا داخل قصر خود شوم و به بام قصر برآیم و بسوی مملکتهای خود نظر کنم، پس کسی را رخصت مدهید که به نزد من آید تا بر من امری وارد نشود که عیش و شادی مرا به کدورت مبدّل کند.

گفتند: چنین باشد.

چون روز دیگر شد، بامداد عصایش را به دست گرفت و بر بلندترین جائی از قصرش بالا رفت و ایستاد و تکیه بر عصای خود کرد و نظر می کرد بسوی مملکتهای خود و شاد بود به آنچه حق تعالی به او عطا فرموده بود، ناگاه نظرش بر جوان خوش روئی پاکیزه جامه ای افتاد که از بعضی گوشه های قصرش پیدا شد، چون او را دید گفت: کی تو را داخل این قصر کرد؟ امروز می خواستم که تنها باشم، و به رخصت کی داخل شدی؟

آن جوان در جواب گفت: پروردگار این قصر مرا داخل کرد و به رخصت او داخل شدم! سلیمان گفت: پروردگار قصر احقّ است به آن از من، پس بگو کیستی تو؟

گفت: من ملك الموتم!

پرسید: برای چه کار آمده ای؟

گفت: آمده ام که روح تو را قبض کنم!

گفت: بیا و آنچه مأمور شده ای بعمل آور که امروز می خواستم روز شادی من باشد و خدا نخواست که شادی من در غیر لقای فرح افزای او باشد.

ص: ۱۰۰۶

۱- . تنبیه الخواطر ۳۳۱.

پس ملك الموت روح مطهر آن حضرت را قبض کرد بر همان حالت که بر عصا تکیه داده بود! پس مدتها بعد از موت به همان هیئت بر عصا تکیه داشت و مردم بسوی او نظر می کردند و گمان می کردند که زنده است، پس آن حال فتنه شد برای ایشان و اختلاف در میان ایشان بهم رسید: بعضی گفتند او در این ایّام بسیار به این عصا تکیه کرد و به تعب نیفتاد، او را خواب نبرد، چیزی نخورد و نیاشامید، می باید او پروردگار ما باشد و واجب است او را بپرستیم؛ گروهی گفتند که: سلیمان جادوگر است و به جادو در دیدهٔ ما چنین می نماید که ایستاده است و در واقع چنین نیست؛ و مؤمنان گفتند: او بنده و پیغمبر خدا است، و حق تعالی به هر نحوی که می خواهد امر او را تدبیر می نماید.

پس اختلاف در میان ایشان بهم رسید و خدا ارضه (۱)را فرستاد که میان عصای آن حضرت را تهی کرد، عصا شکست، آن حضرت از قصر خود به رو در افتاد، پس جنّیان شکر نعمت ارضه را بر خود لازم گردانیدند، و به این سبب هر جا که ارضه است نزد او آبی و خاکی حاضر می سازند که آلت عمل او باشد، این است معنی قول حق تعالی فَلَمّا قَضَيْنا عَلَيْهِ اَلْمَوْتَ ما دَلَّهُمْ عَلى مَوْتِهِ إِلاّ دَابَّةُ اَلْأَرْضِ تَأْكُلُ مِنْسَأَتَهُ یعنی: «پس چون مقدّر کردیم و حکم کردیم بر او مرگ را، دلالت نکرد جنّیان را بر مرگ او مگر کرم زمین یعنی ارضه که خورد عصای او را» ، فَلَمّا خَرَّ تَبَيَّنَتِ اَلْجِنُّ أَنْ لَوْ كانُوا يَعْلَمُونَ اَلْغَيْبَ ما لَبِثُوا فِي اَلْعَذابِ اَلْمُهِينِ (۲)«پس چون سلیمان به رو در افتاد ظاهر شد بر جنّیان یا ظاهر شد احوال ایشان بر آدمیان که اگر جنیان علم به غیب می داشتند نمی ماندند در عذاب خوارکننده» .

حضرت صادق علیه السّلام فرمود: و اللّه که این آیه به این نحو نازل شد که: «فلمّا خرّ تبیّنت الانس انّ الجنّ لو کانوا یعلمون الغیب ما لبثوا في العذاب المهین» یعنی: چون افتاد، بر آدمیان معلوم شد که اگر جنّیان می دانستند غیب را نمی ماندند در این مدت در عذاب

۱- . ارضه به معنی موریانه است.

۲- . سورهٔ سبأ:۱٤.

خوارکننده، یعنی آن خدمت و عملی که بعد از فوت سلیمان به فرمودهٔ او می کردند (۱).

و به سند حسن از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: حضرت سلیمان علیه السّلام امر فرمود جنّیان را برای او قبّه ای از آبگینه ساختند و در میان دریا گذاشتند، آن حضرت داخل آن قبّه شد و بر عصای خود تکیه فرمود و تلاوت زبور می کرد، و شیاطین در برابر او خدمت می کردند و او ایشان را می دید و ایشان او را می دیدند، ناگاه ملتفت شد به کنار قبّه، پس مردی را دید در میان قبّه گفت: تو کیستی؟

گفت: منم آنکه رشوه قبول نمی کنم و از پادشاهان نمی ترسم، من ملك الموتم.

پس به همان هیئت که بر عصا تکیه فرموده بود او را قبض روح نمود، جنّیان نظر می کردند و او را بر همان حالت ایستاده و تکیه بر عصا کرده می دیدند، تا یك سال به خدمات مرجوعه قیام می نمودند و جرأت بر استعلام احوال آن حضرت نمی کردند و تغییری در احوال او نمی دیدند تا آنکه حق تعالی ارضه را فرستاد که عصای آن حضرت را خورد، حضرت افتاد، پس جنّیان شکر ارضه می کنند هر جا که باشد آب و خاك به آن می رسانند.

و چون سلیمان از دنیا مفارقت نمود، شیطان کتابی در سحر نوشت و در پشت آن کتاب نوشت: این کتابی است که وضع کرده است آصف پسر برخیا برای پادشاه خود سلیمان پسر داود از ذخیره های گنجهای علم، و در آن کتاب نوشت: هر که فلان کار خواهد بکند باید فلان سحر بکند، و هر که فلان امر را خواهد متمشّی سازد باید فلان جادو بکند. و این کتاب را در زیر تخت سلیمان دفن کرد و از آنجا بر مردم ظاهر گردانید، پس کافران گفتند:

غلبهٔ سلیمان بر ما به سبب سحرهائی بود که در این کتاب نوشته است، و مؤمنان گفتند که:

او بندهٔ خدا و پیغمبر او بود و آنچه می کرد به اعجاز پیغمبری و به قدرت ربانی می کرد. و اشاره به این قصه است آنچه حق تعالی فرموده است که وَ اِتَّبَعُوا ما تَتْلُوا اَلشَّیاطِینُ عَلی

۱- . علل الشرایع ۷۳؛ عیون اخبار الرضا ۲٦٥/۱.

مُلْكِ سُلَیْمانَ وَ ما کَفَرَ سُلَیْمانُ وَ لکِنَّ اَلشَّیاطِینَ کَفَرُوا یُعَلِّمُونَ اَلنّاسَ اَلسِّحْرَ (۱) «و متابعت کردند یهودان آنچه را خواندند یا افترا کردند شیاطین در پادشاهی سلیمان یا در زمان او، و کافر نشد سلیمان و این سحر از او نبود و لیکن شیاطین کافر شدند که جادو را تعلیم مردم کردند» (۲).

به سند صحیح از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که حق تعالی وحی فرستاد بسوی سلیمان علیه السّلام که: علامت مرگ تو آن است که درختی در بیت المقدس بیرون خواهد آمد که آن را «خرنوبه» گویند. پس روزی آن حضرت را نظر افتاد بر درختی که در بیت المقدس روئیده بود، پس خطاب نمود به آن درخت که: نام تو چیست؟ گفت: خرنوبه نام دارم! پس پشت کرد و به جانب محراب خود رفت و تکیه فرمود بر عصای خود و ایستاد، و در همان ساعت حق تعالی قبض روح او نمود و آدمیان و جنّیان به طریق معهود خدمت او می کردند و در آنچه ایشان را به آن امر فرموده

بود می شتافتند و گمان می کردند که او زنده است تا آنکه ارضه عصای او را تهی کرد و افتاد، پس دست از عمل خود کشیدند (۳).

ابن بابویه رحمة اللّه علیه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: حضرت سلیمان بن داود علیه السّلام هفتصد و دوازده سال زندگانی کرد (٤).

مؤلف گوید: مشهور آن است که عمر شریف آن حضرت پنجاه و سه سال باشد، و مدت پادشاهی و پیغمبری آن حضرت چهل سال بود، و بعد از چهار سال که از ابتدای پادشاهی آن حضرت گذشت شروع کرد به ساختن بیت المقدس و قدری از آن مانده بود که در مدت یك سال که فوت آن حضرت معلوم نبود، تمام کردند (٥).

۱- . سورهٔ بقره:۱۰۲.

۲- . رجوع شود به علل الشرایع ۷٤ و تفسیر قمی ۱۹۹/۲.

۳- . قصص الانبیاء راوندی ۲۰۹؛ کافی ۱٤٤/۸.

٤- . کمال الدین و تمام النعمة ٥۲٤.

٥- . عرائس المجالس ۳۲۸.

به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که: بنی اسرائیل از حضرت سلیمان علیه السّلام التماس کردند که: پسر خود را بر ما خلیفه گردان.

سلیمان فرمود: او صلاحیت خلافت ندارد.

چون بسیار الحاح کردند فرمود: مسئله ای چند از او می پرسم، اگر جواب گفت از آنها او را خلیفهٔ خود می گردانم. پس پرسید: ای فرزند! چیست مزهٔ آب و مزهٔ نان؟ و ضعف و قوّت آواز از چه چیز می باشد؟ و موضع عقل از بدن آدمی کجاست؟ و از چه چیز سنگینی و بیرحمی و رقّت و رحم بهم می رسد؟ و تعب بدن و استراحت آن از کدام عضو می باشد؟ و کسب بدن و محرومی آن از کدام عضو می باشد؟

پس او از هیچ یك جواب نتوانست گفت.

پس حضرت صادق علیه السّلام فرمود: مزهٔ آب زندگانی است، و مزهٔ نان قوّت است؛ و قوّت آواز و ضعف آواز از زیادتی و کمی گوشت گرده (۱)می باشد؛ و موضع عقل و دانائی دماغ است، مگر نمی بینی کسی را که کم عقل است می گویند چه سبك است دماغ او؛ و بی رحمی و رحم از سنگینی و نرمی دل می باشد، نمی شنوی که حق تعالی می فرماید:

«وای بر آنها که سنگین است دلهای ایشان از یاد خدا» ؟ (۲)؛ و تعب و استراحت بدن از پاها است، هرگاه پاها به تعب افتادند در راه رفتن، بدن به تعب می افتد، و چون پاها استراحت یافتند بدن استراحت می یابد؛ و کسب کردن بدن و محرومی آن از دستها است، اگر عمل می کند آدمی به دستهای خود برای بدن روزی و منفعت دنیا و عقبی بهم می رسد، و اگر به دست کاری نمی کند بدن آدمی محروم می شود (۳).

۱- . در مصدر «کلیتین» است.

۲- . سورهٔ زمر:۲۲.

۳- . تفسیر قمی ۲۳۸/۲.

باب بیست و سوم: در بیان قصهٔ قوم سبأ و اهل ثرثار است

ص: ۱۰۱۱

ص: ۱۰۱۲

حق تعالی می فرماید که لَقَدْ کانَ لِسَبَإٍ فِي مَسْکَنِهِمْ آیَةٌ جَنَّتانِ عَنْ یَمِینٍ وَ شِمالٍ کُلُوا مِنْ رِزْقِ رَبِّکُمْ وَ اُشْکُرُوا لَهُ بَلْدَةٌ طَیِّبَةٌ وَ رَبٌّ غَفُورٌ یعنی «بتحقیق که بود قبیلهٔ سبا را در مسکنهای ایشان و شهر ایشان آیتی و حجتی بر وجود حق تعالی و کمال قدرت و نهایت احسان و رحمت او که آن دو باغستان بود از جانب راست و چپ شهر ایشان، به ایشان گفتند که: بخورید از روزی پروردگار خود و شکر کنید برای او که شهر شما شهری است طیّب و نیکو و خداوند شما پروردگاری است آمرزندهٔ گناهان» .

فَأَعْرَضُوا فَأَرْسَلْنا عَلَیْهِمْ سَیْلَ اَلْعَرِمِ وَ بَدَّلْناهُمْ بِجَنَّتَیْهِمْ جَنَّتَیْنِ ذَواتَيْ أُکُلٍ خَمْطٍ وَ أَثْلٍ وَ شَيْءٍ مِنْ سِدْرٍ قَلِیلٍ «پس اعراض نمودند و شکر نعمت ما نکردند، پس فرستادیم بر ایشان سیل عرم را-یعنی سیل سخت را؛ یا سیلی را که از باران تند عظیم برخاست؛ یا سیلی را که از آن موشهای بزرگ بهم رسید- که سدّ ایشان را خراب کردند و بدل کردیم برای ایشان به عوض آن، دو باغستان دیگر که در آنها درخت خار مغیلان (۱)یا مسواك و یا درخت گز و اندکی از درخت سدر بود» .

ذلِكَ جَزَیْناهُمْ بِما کَفَرُوا وَ هَلْ نُجازِي إِلاَّ اَلْکَفُورَ «اینطور جزا دادیم ایشان را به سبب آنکه کفران نعمت ما کردند، آیا جزا می دهیم به عقوبت مگر کسی را که بسیار کفران نعمت ما کند؟» .

وَ جَعَلْنا بَیْنَهُمْ وَ بَیْنَ اَلْقُرَی اَلَّتِي بارَکْنا فِیها قُرىً ظاهِرَةً وَ قَدَّرْنا فِیهَا اَلسَّیْرَ سِیرُوا فِیها

ص: ۱۰۱۳

۱- . درخت خار مغیلان: درختی است خاردار، خارهایش کج و درشت، و در ابتدا سبز و پس از مدتی سیاه یا سرخ تیره رنگ می شود. به عربی «ام غیلان» می گویند. (فرهنگ عمید ۲۲۸٤/۳) .

لَیالِيَ وَ أَیّاماً آمِنِینَ «و گردانیده بودیم میان ایشان و میان شهرهائی که برکت کرده بودیم بر آنها-یعنی شهرهای شام-شهرها و قریه های متصل به یکدیگر که هر یك از دیگری نمودار بود، و اندازه ای قرار داده بودیم در سیر و سفر ایشان که مسافر ایشان هر بامداد و پسین در شهری از آن شهرها فرود می آمد و به ایشان گفته می شد-به زبان مقال یا حال- که سیر کنید در این شهرها شبها و روزها با ایمنی از هر خوفی» .

و در بعضی از روایات وارد شده است که: این ایمنی در زمان حضرت صاحب الامر عجّل اللّه تعالی فرجه بهم خواهد رسید (۱).

فَقالُوا رَبَّنا باعِدْ بَیْنَ أَسْفارِنا وَ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ فَجَعَلْناهُمْ أَحادِیثَ وَ مَزَّقْناهُمْ کُلَّ مُمَزَّقٍ إِنَّ فِي ذلِكَ لَآیاتٍ لِکُلِّ صَبّارٍ شَکُورٍ (۲) «پس گفتند به سبب بسیاری طغیان در نعمت که:

ای پروردگار ما! دوری بینداز میان سفرهای ما که این شهرها بسیار به یکدیگر نزدیك است، و ستم کردند بر نفس خود پس ایشان را ضرب المثل کردیم که مثل می زنند مردم را به پراکندگی ایشان در میان عرب، و پراکنده کردیم ایشان را هر گونه پراکندگی که هر قبیله ای از ایشان به طرفی افتادند از شام و مدینه و مکه و عمان و عراق، بدرستی که در قصهٔ ایشان آیتی چند هست برای عبرت گرفتن هر صبرکننده و شکر کننده ای» .

و به سند حسن از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که آن حضرت در تفسیر این آیات کریمه فرمود که: اینها گروهی بودند که شهرهای متصل به یکدیگر داشتند که یکدیگر را می توانستند دید، و نهرهای جاری و اموال و مزرعه های ظاهر داشتند، پس کفران نعمت الهی کردند و تغییر دادند نعمتهای خدا را نسبت به خود، پس حق تعالی بر ایشان سیلی فرستاد که شهرهای ایشان را خراب

کرد و خانه های ایشان را غرق کرد و مالهای ایشان را برد و به عوض باغهای معمور ایشان آن باغها بهم رسید که خدا در قرآن یاد فرموده است (۳).

۱- . علل الشرایع ۹۱؛ تفسیر برهان ۳٤۷/۳.

۲- . آیاتی که از ابتدای فصل آورده شد، آیات ۱۵-۱۹ سورهٔ سبأ می باشد.

۳- . کافی ۲۷٤/۲.

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: سلیمان علیه السّلام امر کرده بود لشکرهای خود را که خلیجی از دریای شیرین بسوی بلاد هند جاری کرده بودند و سدّ عظیمی از سنگ و آهك بسته بودند که آب از آن سد بر شهرهای قوم سبأ جاری می شد، و از آن خلیج راهی چند بسوی آن سد گشوده بودند، و آن سد سوراخها داشت هر وقت که می خواستند آن سوراخها را می گشودند و آب به قدر احتیاج ایشان بر شهرها و مزارع ایشان جاری می شد، و دو باغستان از جانب راست و چپ داشتند که امتداد آنها ده روز راه بود، و کسی که در میان باغستان ایشان می رفت تا ده روز آفتاب بر او نمی تابید از معموری باغات ایشان، چون گناهان بسیار کردند و از امر و فرمان پروردگار خود تجاوز نمودند و به نهی و نصیحت صالحان منزجر از اعمال قبیحهٔ خود نشدند حق تعالی بر سدّ ایشان موشهای بزرگ را مسلط گردانید که هر یك از آنها سنگ بزرگی چند را می کند و به دور می انداخت که مرد تنومندی نمی توانست برداشت، پس بعضی از ایشان چون این حال را مشاهده کردند گریختند و ترك آن بلاد کردند و پیوسته آن موشها به کندن آن سد مشغول بودند تا آن سد را خراب کردند و به ناگاه سیلی ایشان را فرو گرفت که شهرهای ایشان را خراب کرد و درختان ایشان را از بیخ کند، چنانچه حق تعالی قصهٔ ایشان را بیان فرموده است (۱).

و به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که فرمود: من انگشتهای خود را بعد از طعام می لیسم به مرتبه ای که می ترسم خادم من گمان کند که این از حرص من است، چنین نیست بلکه از برای احترام نعمت الهی است، بدرستی که گروهی بودند که حق تعالی نعمت فراوان به ایشان کرامت فرموده بود و ایشان نهری داشتند که آن را «ثرثار» می گفتند. پس، از وفور نعمت، به نانهای نفیس که از مغز خالص گندم پخته بودند استنجا می کردند اطفال خود را تا آنکه کوهی از آن نانهای نجس جمع شد، روزی مرد صالحی گذشت بر زنی که طفل خود را به این نان استنجا می کرد، پس گفت: از خدا بترسید و به نعمت الهی مغرور مشوید و کفران نعمت خدا مکنید.

۱- . تفسیر قمی ۲/۲۰۰.

آن زن گفت: گویا ما را به گرسنگی می ترسانی! تا این نهر ثرثار ما جاری است، ما از گرسنگی نمی ترسیم.

پس حق تعالی بر ایشان غضب فرمود و آن ثرثار را از ایشان قطع کرد و باران آسمان و گیاه زمین را بر ایشان حبس کرد، پس محتاج شدند به آنچه در خانه های خود داشتند، چون آنها تمام شد محتاج شدند به آن کوهی که از نانهای استنجا جمع کرده بودند که در میان خود به ترازو قسمت می کردند (۱).

۱- . محاسن ٤١٧/٢؛ کافی ٣٠١/٦.

باب بیست و چهارم: در بیان قصهٔ حنظله علیه السّلام و اصحاب رسّ است

ص: ۱۰۱۷

ص: ۱۰۱۸

به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که: شخصی از اشراف قبیلهٔ بنی تمیم که او را عمرو می گفتند به خدمت حضرت امیر المؤمنین صلوات اللّه علیه آمد پیش از شهادت آن حضرت به سه روز و گفت: یا امیر المؤمنین! مرا خبر ده از قصهٔ اصحاب رس که در کدام عصر بوده اند و منزلهای ایشان در کجا بوده است و پادشاه ایشان کی بوده است، آیا خدا پیغمبری بر ایشان مبعوث گردانیده بود یا نه؟ و به چه چیز هلاك شدند؟ زیرا که من در کتاب خدا ذکر ایشان را می بینم و خبر ایشان را نمی بینم.

پس حضرت امیر المؤمنین صلوات اللّه علیه فرمود که: از حدیثی سؤال کردی که کسی پیش از تو از من سؤال نکرده بود و بعد از من کسی خبر ایشان را به تو نخواهد گفت مگر آنکه از من روایت کند، و در کتاب خدا هیچ آیه نیست مگر آنکه من تفسیر آن را می دانم و می دانم که در کجا نازل شده از کوه و دشت، و در چه ساعت و چه وقت فرود آمده است از شب و روز. پس اشاره به سینهٔ مبارك خود نمود و فرمود که: در اینجا علم بی پایان هست و لیکن طلبکارانش کمند و در این زودی پشیمان خواهند شد در وقتی که مرا نیابند، ای تمیمی! قصهٔ ایشان آن است که ایشان گروهی بودند که درخت صنوبری را می پرستیدند که آن را شاه درخت می گفتند، آن را یافث پسر نوح علیه السّلام در کنار چشمه ای غرس کرده بود که آن چشمه را روشناب (۱)می گفتند، و آن چشمه را بعد از طوفان از برای نوح علیه السّلام بیرون آورده بودند و ایشان را برای آن اصحاب رس نامیدند که پیغمبر خود را در زیر زمین دفن کردند.

ص: ۱۰۱۹

۱- . در عیون اخبار الرضا «دوشاب» ، و در علل الشرایع «روشاب» آمده است.

و ایشان بعد از حضرت سلیمان علیه السّلام بودند، و ایشان را دوازده شهر بر کنار نهری که آن نهر را رس می گفتند که در بلاد مشرق واقع شده بود، و ظاهرا آن نهری باشد که در این زمان «ارس» می گویند و ایشان را به اعتبار آن نهر اصحاب رس می گفتند، و در آن زمان در زمین نهری از آن پرآب تر و شیرین تر نبود و شهری بزرگتر و معمورتر از شهرهای ایشان نبود، و نام شهرهای ایشان اینها بود: آبان، آذر، دی، بهمن، اسفندارمذ، فروردین، اردیبهشت، خرداد، مرداد، تیر، مهر، شهریور (۱)، و بزرگترین شهرهای ایشان اسفندارمذ بود که پایتخت پادشاه ایشان بود، پادشاه ایشان ترکوذ پسر غابور پسر یارش پسر سازن پسر نمرود بن کنعان بود که در زمان حضرت ابراهیم علیه السّلام بود، و آن چشمه و صنوبر در این شهر واقع بود.

و در هر شهری از آن شهرها میوهٔ تخمی از این صنوبر کشته بودند و نهری از این چشمه که در پای صنوبر بزرگ جاری بود برده بودند، تا آنها نیز درختهای بزرگ شده بودند و آب آن چشمه را و نهرهائی که از آن چشمه جاری شده بود بر خود و چهار پایان خود حرام کرده بودند، و از آن آب نمی آشامیدند و می گفتند: این آبها سبب زندگانی خداهای ماست و سزاوار نیست که کسی از زندگی خدای خود کم کند بلکه خود و چهار پایان ایشان از نهر رس که شهرهای ایشان بر کنار آن بود آب می آشامیدند، و در هر ماهی از ماههای سال در یك شهر از آن شهرها یك روز را عید می کردند که اهل آن شهر حاضر می شدند نزد آن صنوبری که در آن شهر بود، بر روی آن صنوبر پرده ها از حریر می کشیدند که انواع صورتها در آن پرده بود، پس گوسفندها و گاوها می آوردند و برای آن درخت قربانی می کردند و هیزم جمع می کردند و آتش در آن قربانیها می انداختند، چون دود و بخار آن قربانیها در هوا بلند می شد و میان ایشان و آسمان حایل می شد همه از برای درخت به سجده می افتادند و می گریستند و تضرع می کردند بسوی آن درخت که از ایشان خشنود گردد، پس شیطان می آمد و شاخه های آن درخت را به حرکت درمی آورد و از

۱- . در علل الشرایع نام شهرها و پادشاهان کمی اختلاف دارد با آنچه در اینجا و در عیون اخبار الرضا آمده است.

ساق درخت مانند صدای طفلی فریاد می کرد که: ای بندگان من! از شما راضی شدم، پس خاطرهای شما شاد و دیده های شما روشن باد، پس در آن وقت سر از سجده برمی داشتند و شراب می خوردند و دف و سنج و انواع سازها را به نغمه در می آوردند، در آن روز و شب پیوسته مشغول عیش و طرب بودند، و روز دیگر به جاهای خود برمی گشتند.

به این سبب عجم ماههای خود را به این نامها مسمّی گردانیدند، چنانچه آبان ماه و آذر ماه می گویند به اعتبار نام آن شهرها، و چون هر ماهی که عید شهری بود می گفتند این عید ماه فلان شهر است، پس این ماهها به نام آن شهرها مشهور شد، چون عید شهر بزرگ ایشان می شد صغیر و کبیر ایشان به آن شهر می آمدند نزد صنوبر بزرگ و چشمهٔ اصل حاضر می شدند، و سراپردهٔ رفیعی از دیبا که به انواع صورتها آن را زینت داده بودند بر سر آن درخت می زدند و از برای آن سراپرده دوازده درگاه مقرر کرده بودند که هر درگاهی مخصوص اهل یکی از آن شهرها بود و از بیرون آن سراپرده برای آن صنوبر سجده می کردند، و قربانیها برای آن درخت می آوردند چندین برابر آنچه از برای درختان دیگر می آوردند و قربانی می کردند.

پس ابلیس لعین می آمد و آن درخت را حرکت شدیدی می داد و از میان آن درخت به آواز بلندی با ایشان سخن می گفت و وعده ها و امیدواریها می داد ایشان را به اضعاف آنچه شیاطین دیگر از آن درختان دیگر ایشان را امیدوار می گردانیدند، پس سرها از سجده برمی داشتند، و چندان به خوردن و شراب و طرب و شادی و ساز و لهو و لعب مشغول می شدند که مدهوش می گردیدند و دوازده شبانه روز به عدد تمام عیدهای سال مشغول این حالت بودند، پس به جاهای خود برمی گشتند.

چون کفر ایشان و پرستیدن ایشان غیر خدا را بسیار به طول انجامید، حق تعالی پیغمبری از بنی اسرائیل را بر ایشان مبعوث گردانید از فرزندان یهودا فرزند حضرت یعقوب علیه السّلام، پس مدت

مدیدی در میان ایشان ماند و ایشان را بسوی معرفت خدا و عبادت او و شناختن پروردگاری او دعوت نمود، ایشان پیروی او نکردند، پس دید که ایشان بسیار در گمراهی و ضلالت فرو رفته اند و به نصایح او از خواب گران غفلت بیدار

ص: ۱۰۲۱

نمی شوند و به جانب رشد و صلاح خود ملتفت نمی شوند. و هنگام عید شهر بزرگ ایشان شد، و با جناب اقدس الهی مناجات کرد و گفت: پروردگارا! این بندگان تو بغیر از تکذیب من و کافر شدن به تو امری را اختیار نمی کنند و درختی را می پرستند که از آن نفعی و ضرری نمی یابند، پس همهٔ درختان ایشان را که می پرستند خشك کن و قدرت و سلطنت خود را به ایشان بنما.

پس چون روز دیگر صبح شد دیدند که جمیع درختان ایشان خشکیده است، در این حالت متعجب و ترسان شدند و دو فرقه گردیدند: گروهی از ایشان گفتند: این مردی که دعوی پیغمبری خدای آسمان و زمین می کند برای خداهای شما جادو کرده است که روی شما را از جانب خداهای شما بسوی خدای خود بگرداند؛ و گروهی دیگر گفتند: نه، بلکه خداهای شما غضب و خشم کرده اند بر شما برای آنکه این مرد عیب ایشان را می گوید و مذمّت ایشان را می کند و شما او را ممنوع نمی سازید، پس به این سبب حسن و طراوت خود را از شما پنهان کرده اند تا شما از برای ایشان غضب کنید و انتقام از این مرد بکشید.

پس همه اتفاق کردند بر قتل آن حضرت و انبوبه ای (۱)چند گشاده و طولانی از سرب ساختند و آنها را به یکدیگر پیوند کردند به قدر عمق آن چشمهٔ بزرگ که نزد درخت بزرگ ایشان بود، در میان چشمه گذاشتند که متصل شد به زمین چشمه و دهانش از آب بیرون بود، پس آب میان آن را خالی کردند در میان آن انبوبه رفتند و چاه عمیقی در میان آن چشمه کندند و پیغمبر خود را در میان آن چاه انداختند و سنگ بزرگی بر دهان آن چاه افکندند و بیرون آمدند، آن انبوبه ها را از میان آب بیرون آوردند تا آب روی آن چاه را پوشانید، پس گفتند: الحال امید داریم که خداهای ما از ما راضی شوند

که دیدند ما کشتیم آن کسی را که ناسزا به ایشان می گفت و در زیر بزرگ ایشان دفن کردیم شاید که طراوت آنها برای ما برگردد.

ص: ۱۰۲۲

۱- . «انبوبه» به هر چیز اسطوانه شکلی، میان تهی، لوله مانندی، چه از فلز باشد یا از غیر آن گفته می شود، مثل لولهٔ آب و لولهٔ نفط و غیر آن.

پس در تمام آن روز صدای نالهٔ پیغمبر خود را می شنیدند که با پروردگار خود مناجات می کرد و می گفت: ای سیّد من! می بینی تنگی جا و شدت غم و اندوه مرا، پس رحم کن بر بی کسی و بیچارگی من، و بزودی قبض روح من بکن و تأخیر مکن اجابت دعای مرا؛ تا آنکه به رحمت الهی واصل شد صلوات اللّه علیه، پس حق تعالی بسوی جبرئیل وحی نمود که: ای جبرئیل! این بندگان من که مغرور گشته اند به حلم من و ایمن گردیده اند از عذاب من و غیر مرا می پرستند و پیغمبر مرا می کشند، آیا گمان می کنند که با غضب من مقاومت می توانند کرد؟ ! یا از ملك و پادشاهی من بیرون می توانند رفت و حال آنکه منم انتقام کشنده از هر که معصیت من کند و از عقاب من نترسد؟ ! بعزت خود سوگند می خورم که ایشان را عبرتی و پندی گردانم برای عالمیان.

پس ایشان مشغول عید خود بودند که ناگاه باد تند سرخی بر ایشان وزید که حیران شدند و ترسیدند و بر یکدیگر چسبیدند، پس زمین را خدا از زیر ایشان گوگردی کرد افروخته، و ابری سیاه بر بالای سر ایشان آمد و آتش بر ایشان بارید تا آنکه بدنهای ایشان گداخت و آب شد چنانچه سرب در میان آتش آب می شود، پس پناه می بریم به خدا از غضب او، و لا حول و لا قوة الا باللّه العلی العظیم (۱).

در احادیث معتبرهٔ بسیار منقول است که: اصحاب رس جماعتی بودند که زنان ایشان با یکدیگر مساحقه می کردند، پس حق تعالی ایشان را هلاك کرد به عذاب خود (۲).

و ابن بابویه و قطب راوندی رضی اللّه عنهما به سند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام روایت کرده اند، و ثعلبی نیز در عرایس روایت کرده است که: اصحاب رس دو گروه بودند: یکی از ایشان گروهی بودند که حق تعالی ایشان را در قرآن یاد نفرموده است و اهل آن بادیه نشین بودند و گوسفندان بسیار داشتند، پس صالح پیغمبر را بر ایشان رسولی فرستاد او را کشتند، باز رسولی دیگر فرستاد و او را کشتند، پس رسولی دیگر

۱- . عیون اخبار الرضا ۲۰۵/۱؛ علل الشرایع ٤٠؛ و در عرائس المجالس ۱۵۱ همین روایت را از امام سجاد علیه السّلام نقل کرده است.

۲- . ثواب الاعمال و عقاب الاعمال ۳۱۸؛ کافی ۵۵۱/۵؛ تفسیر قمی ۱۱۳/۲؛ معاني الاخبار ٤٨.

فرستاد با ولی، چون رسول خدا را کشتند ولی بر ایشان حجت تمام کرد و آن ماهی را که ایشان می پرستیدند طلبید تا از دریا بیرون آمد و نزد او آمد باز تکذیب او کردند، پس حق تعالی بادی فرستاد که ایشان را با حیوانات ایشان به دریا انداخت، پس ولیّ صالح طلا و نقره و ظروف و اموال ایشان را بر اصحاب خود قسمت کرد و نسل آن جماعت منقرض شدند؛ و این قصه را در باب احوال صالح علیه السّلام بیان کردیم.

پس حضرت موسی علیه السّلام فرمود: امّا آن جماعتی که حق تعالی در قرآن ایشان را یاد فرموده است، پس ایشان گروهی بودند که نهری داشتند که آن را رس می گفتند، و ایشان را به آن سبب اصحاب رس می گویند که در میان ایشان پیغمبران بسیار بودند و کم روزی بود که در میان ایشان پیغمبری به دعوت الهی قیام نماید و او را نکشند، و آن نهر در منتهای آذربایجان بود ما بین آذربایجان و ارمنیه و ایشان چلپا را می پرستیدند.

به روایت دیگر: دختران باکره را می پرستیدند، چون سی سالش تمام می شد او را می کشتند و دیگری را خدا می کردند، و عرض نهر ایشان سه فرسخ بود و در هر شب و روز بلند می شد تا به نصف کوههای ایشان می رسید و نمی ریخت به دریا و صحرائی بلکه همین که از مملکت ایشان می گذشت می ایستاد باز به بلاد ایشان برمی گشت.

پس حق تعالی در یك ماه سی پیغمبر بر ایشان مبعوث گردانید، همه را کشتند، پس خدا پیغمبر دیگر بر ایشان مبعوث گردانید و او را به نصرت خود مؤیّد گردانید و با او ولیّی نیز مبعوث گردانید که معین او باشد.

پس آن ولی جهاد کرد با ایشان در راه خدا چنانچه حقّ جهاد است، و چون با او در مقام مدافعه برآمدند حق تعالی میکائیل را فرستاد در وقت تخم افشاندن ایشان که از همه وقت بیشتر احتیاج به آب داشتند، و نهر ایشان را به دریا متصل کرد که آب نهر ایشان به دریا رفت و چشمه های آن نهر همه را سد کرد و پانصد هزار ملك (۱)با میکائیل آمدند آبهائی که در نهر مانده بود خالی کردند، پس حق تعالی جبرئیل را فرستاد که هر چشمه و

۱- . در عرائس المجالس «پانصد» است.

نهری که در ملك ایشان بود خشك کرد و ملك الموت را فرستاد که جمیع حیوانات ایشان را کشت، و باد شمال و جنوب و صبا و دبور را امر فرمود که جمیع جامه ها و متاعهای ایشان را پراکنده کرده به سر کوهها و دریاها افکند، و زمین را امر فرمود که طلا و نقره و زیورها و ظرفهای ایشان را فرو برد-و آنها در زیر زمین خواهند بود تا قائم آل محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم ظاهر گردد و آنها از برای او از زمین بیرون خواهند آمد-.

چون صبح بیدار شدند دیدند که نه آب دارند و نه طعام و نه گوسفند و نه گاو و نه لباس و نه فرش و نه ظرف و نه مال، پس قلیلی از ایشان به خدا ایمان آوردند و خدا ایشان را هدایت کرد به غاری که در کوهی بود که راهی بسوی ایشان داشت و به آن غار پناه بردند و نجات یافتند، و ایشان بیست و یك مرد بودند و چهار زن و دو پسر؛ و آنها که بر کفر خود ماندند ششصد هزار کس بودند و همه از تشنگی و گرسنگی مردند و احدی از ایشان باقی نماند، پس آن قلیلی که ایمان آورده بودند به خانه های خود برگشتند دیدند که همه ویران و سرنگون شده است و اهلش همه مرده اند.

پس از روی اخلاص به درگاه بخشندهٔ نجات و خلاص تضرع و استغاثه کردند که حق تعالی زراعت و آب و مواشی به ایشان کرامت فرماید به قدر حاجت ایشان و زیاده ندهد که باعث طغیان ایشان گردد، و سوگند یاد کردند که اگر پیغمبری بسوی ایشان مبعوث گردد او را یاری کنند و به او ایمان بیاورند، چون حق تعالی صدق نیّت ایشان را می دانست بر ایشان ترحم فرمود و نهر ایشان را جاری گردانید و زیاده از آنچه ایشان سؤال کردند به ایشان عطا فرمود، و آنها پیوسته به ظاهر و باطن در مقام اطاعت و بندگی بودند تا آنکه آنها منقرض شدند و از نسل ایشان گروهی بهم رسیدند که به ظاهر اطاعت می کردند و در باطن منافق بودند، پس خدا ایشان را مهلت داد تا آنکه معصیت خدا بسیار کردند و مخالفت دوستان الهی کردند، پس حق تعالی دشمن ایشان را بر ایشان مسلط گردانید که بسیاری از آنها را کشت، و بر آن قلیلی که ماندند طاعون فرستاد که احدی از ایشان باقی نماند و نهرها و منازل آنها در عرض دویست سال بی صاحب و خراب افتاده بود، پس حق تعالی گروه دیگر را برانگیخت که در منازل ایشان ساکن شدند و سالها به

ص: ۱۰۲۵

صلاح و سداد بودند.

پس بعد از آن مرتکب فواحش شدند و دختران و خواهران و زنان خود را به عنوان صله و هدیه به همسایه و یار و دوست خود می دادند که با او زنا کنند، و این را صله و احسان می شمردند تا آنکه

عملی از این بدتر مرتکب شدند، مردان با مردان مشغول لواط شدند و زنان را ترك کردند! چون شهوت بر زنان غالب شد، «دلهاث» (۱)دختر ابلیس که با «شیصار» (۲)خواهر خود از یك تخم بیرون آمده است به صورت زنی به نزد زنان ایشان آمد و به ایشان تعلیم کرد که شما نیز با یکدیگر مساحقه کنید چنانچه مردان شما با یکدیگر لواط می کنند، و به ایشان آموخت که چگونه این عمل قبیح را بکنند! پس اصل این عمل از «دلهاث» بهم رسید، پس حق تعالی بر ایشان مسلط گردانید صاعقه را در اول شب و به زمین فرو رفتن را در آخر شب، و صدای عظیم مهیبی را در وقت طلوع آفتاب که احدی از ایشان باقی نماندند و گمان ندارم که تا حال منازل ایشان معمور شده باشد (۳).

و شیخ طبرسی رحمة اللّه علیه گفته است که: اصحاب رس جماعتی بودند که پیغمبر خود را در چاه انداختند؛ بعضی گفته اند که اصحاب چهار پایان بودند چاهی داشتند که بر سر آن چاه می نشستند و بت می پرستیدند، پس حق تعالی شعیب علیه السّلام را بسوی ایشان فرستاد و تکذیب او کردند، پس چاهشان خراب شد و ایشان به زمین فرو رفتند؛ بعضی گفته اند که ایشان پیغمبری داشتند که او را حنظله می گفتند، پس پیغمبر خود را کشتند و هلاك شدند؛ بعضی گفته اند رس چاهی است در انطاکیه و ایشان حبیب نجّار را کشتند و در آن چاه افکندند.

و از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: زنان ایشان مساحقه می کردند خدا ایشان را هلاك کرد (٤).

١- . در عرائس المجالس «دلهان» است.

٢- . در عرائس المجالس «شیطان» است، و راوندی هیچ اشاره ای به آن نکرده است.

٣- . قصص الانبیاء راوندی ٩٦؛ عرائس المجالس ١٤٩.

٤- . مجمع البیان ١٧٠/٤.

در تفسیر قول حق تعالی که فرموده است وَ بِئْرٍ مُعَطَّلَةٍ وَ قَصْرٍ مَشِيدٍ (۱)که ترجمه اش این است که «چه بسیار چاه معطلی و قصر محکمی که اهلش هلاك شده اند و بی صاحب مانده است» گفته است که: بعضی گفته اند چاهی است که در حضرموت بوده است در شهری که آن را «حاضورا» می گفته اند و در آنجا نزول کردند چهار هزار کس از آنها که به حضرت صالح ایمان آورده بودند، صالح علیه السّلام نیز با ایشان بود، پس چون به آنجا فرود آمدند حضرت صالح به رحمت الهی واصل شد، و به این سبب آن مکان را حضرموت گفتند، چون ایشان بسیار شدند و بت پرستی آغاز کردند حق تعالی پیغمبری بسوی ایشان فرستاد که او را حنظله می گفتند، پس او را در میان بازار کشتند و حق تعالی ایشان را هلاك کرد که همه مردند و چاه ایشان معطّل شد و قصر پادشاه ایشان خراب شد (۲).

۱- . سورهٔ حج:٤٥.

۲- . مجمع البیان ٨٩/٤، و در آن «حاضور» به جای «حاضورا» آمده است.

باب بیست و پنجم: در بیان قصص حضرت شعیا و حضرت حیقوق علیهما السّلام

ابن بابویه و قطب راوندی رحمة اللّه علیهما از وهب بن منبه روایت کرده اند که: در بنی اسرائیل پادشاهی بود در زمان شعیا علیه السّلام که ایشان مطیع و منقاد اوامر و نواهی الهی بودند، پس بدعتها در دین نهادند، هر چند شعیا علیه السّلام ایشان را نصیحت کرد و از عذاب خدا ترسانید سودی نبخشید، پس حق تعالی پادشاه بابل را بر ایشان مسلط گردانید، چون دیدند که تاب مقاومت

لشکر او را ندارند توبه کردند و به درگاه حق تعالی تضرع نمودند، پس وحی الهی به شعیا نازل شد که: من توبهٔ ایشان را قبول کردم برای صلاح پدران ایشان و پادشاه ایشان قرحه و دملی در ساق او بود و بنده ای شایسته بود، پس خدا امر فرمود شعیا را که: امر کن پادشاه بنی اسرائیل را که وصیتی بکند و از اهل بیت خود کسی را برای بنی اسرائیل خلیفهٔ خود گرداند که من در فلان روز قبض روح او خواهم کرد.

چون شعیا علیه السّلام رسالت حق تعالی را به او رسانید، او به درگاه خدا رو آورد به تضرع و گریه و دعا و عرض کرد: خداوندا! ابتدا کردی برای من به خیر و نیکی در روز اول و هر چیزی را برای من میسّر گردانیدی و بعد از این نیز امیدی بغیر از تو ندارم، اعتماد من در همهٔ امور بر توست، تو را حمد می کنم و از تو چشم احسان دارم بی عمل شایسته ای که کرده باشم، تو داناتری به احوال من از من، سؤال می کنم از تو که مرگ مرا به تأخیر اندازی و عمر مرا زیاده گردانی و بداری مرا بر آنچه دوست می داری و می پسندی.

پس حق تعالی وحی فرمود به شعیا که: من رحم کردم بر تضرع او و مستجاب کردم دعای او را و پانزده سال بر عمر او افزودم، پس او را امر کن که مداوا کند قرحهٔ خود را به آب انجیر که آن را شفای درد او گردانیدم، و کفایت کردم از او و از بنی اسرائیل مؤنت دشمن ایشان را.

ص: ۱۰۳۰

ص: ۱۰۳۱

پس چون صبح شد دیدند که لشکرهای پادشاه بابل همه مرده اند مگر پادشاه ایشان و پنج نفر از لشکر او، پس پادشاه با آن پنج نفر بسوی بابل گریختند و بنی اسرائیل به نیکی و صلاح ماندند تا پادشاه ایشان دار فانی را وداع کرد پس بعد از او بدعتها کردند هر یك دعوی پادشاهی برای خود می کردند، چندان که شعیا علیه السّلام ایشان را امر و نهی فرمود قبول قول او نکردند تا خدا ایشان را هلاك کرد (۱).

به روایت دیگر منقول است که: عبد اللّه بن سلام از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پرسید از حال شعیا؟ فرمود که: او بشارت داد بنی اسرائیل را به پیغمبری من و برادرم عیسی علیه السّلام (۲).

و به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که حق تعالی وحی نمود بسوی شعیا علیه السّلام که: من هلاك خواهم کرد از قوم تو صد هزار کس را که چهل هزار کس از بدان ایشان باشند و شصت هزار کس از نیکان ایشان باشند.

شعیا علیه السّلام گفت: خداوندا! نیکان را برای چه هلاك می کنی؟

فرمود: برای آنکه مداهنه کردند با اهل معاصی و برای غضب من غضب نکردند (۳).

و به سند معتبر منقول است که حضرت امام رضا علیه السّلام در مجلس مأمون فرمود به جاثلیق نصاری که: ای نصرانی! چگونه است علم تو به کتاب شعیا علیه السّلام؟

جاثلیق عرض کرد: حرف حرف آن را می دانم.

پس رو کرد به او و به رأس الجالوت عالم یهود و فرمود: آیا این در کتاب شعیا هست که: ای قوم! من دیدم صورت خر سوار را که جامه ها از نور پوشیده بود و دیدم شتر سوار را که نور و روشنائی او مانند نور ماه بود؟

هر دو گفتند: بلی، این سخن شعیا است.

و باز فرمود: شعیا در تورات گفت: دو سواره می بینم که زمین به نور ایشان روشن خواهد شد، یکی بر درازگوش گوش سوار خواهد بود، و دیگری بر شتر، اینها کیستند؟

۱- . قصص الانبیاء راوندی ۲٤٤.

۲- . قصص الانبیاء راوندی ۲٤٥.

۳- . قصص الانبیاء راوندی ۲٤٤.

رأس الجالوت گفت: نمی شناسم ایشان را، تو بگو کیستند.

حضرت فرمود: خر سوار عیسی علیه السّلام است، و شتر سوار محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است، آیا انکار می کنید این سخن را از تورات؟

گفتند: نه، ما انکار نمی کنیم.

پس حضرت فرمود: آیا می شناسی حیقوق پیغمبر را؟

گفت: بلی، می شناسم.

فرمود: آیا این سخن او در کتاب شما هست که حق تعالی بیان حق را ظاهر گردانید از کوه فاران و پر شد آسمانها از تسبیح احمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و امّت او، و سواران او در دریا جنگ خواهند کرد چنانچه در صحرا جنگ خواهند کرد و کتاب تازه خواهند آورد بعد از خراب شدن بیت المقدس، و مراد به آن کتاب قرآن است، آیا می دانی این سخن را و ایمان به آن داری؟

رأس الجالوت گفت: بلی، این سخن حیقوق علیه السّلام است و ما انکار سخن او نمی کنیم (۱).

و در بعضی از کتب مذکور است که: بنی اسرائیل خواستند که شعیا علیه السّلام را بکشند، او از ایشان گریخت تا به درختی رسید، پس درخت از برای او گشوده شد و داخل آن گردید و شکاف آن بهم آمد، پس شیطان کنار جامهٔ او را گرفت و در بیرون درخت نگاهداشت و به بنی اسرائیل نشان

داد که شعیا در میان این درخت است، پس ایشان ارّه بر سر آن درخت گذاشتند و او را در میان درخت به دونیم کردند (۲).

ص: ۱۰۳۳

۱- . عیون اخبار الرضا ۱۶۱/۱؛ توحید شیخ صدوق ٤٢٤؛ احتجاج ٤١١/٢.

۲- . کامل ابن اثیر ۲۵۷/۱.

ص: ۱۰۳٤

باب بیست و ششم: در بیان قصص حضرت زکریا و یحیی علیهما السّلام است

ص: ۱۰۳۵

ص: ۱۰۳٦

حق تعالی بعد از بیان قصهٔ حضرت مریم علیها السّلام می فرماید هُنالِكَ دَعا زَكَرِيّا رَبَّهُ قالَ رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً إِنَّكَ سَمِيعُ اَلدُّعاءِ یعنی: «در وقتی که زکریا نعمت آسمانی را نزد مریم دید دعا کرد پروردگار خود را، پس گفت: خداوندا! ببخش مرا از جانب خود و به رحمتهای خاصّ خود ذرّیّتی و نسلی طیّب و پاکیزه بدرستی که توئی شنوندهٔ دعا و مستجاب کنندهٔ آن» ، فَنادَتْهُ اَلْمَلائِكَةُ وَ هُوَ قائِمٌ يُصَلِّي فِي اَلْمِحْرابِ «پس ندا کردند او را فرشتگان در حالی که او ایستاده بود و نماز می کرد در محراب» .

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: طاعت خدا خدمت اوست در زمین و هیچ خدمت خدا با نماز برابری نمی کند، از این جهت ملائکه زکریا را در وقت نماز در محراب ندا کردند (۱)أَنَّ اَللّهَ يُبَشِّرُكَ بِيَحْيى مُصَدِّقاً بِكَلِمَةٍ مِنَ اَللّهِ وَ سَيِّداً وَ حَصُوراً وَ نَبِيًّا مِنَ اَلصّالِحِينَ

«بدرستی که خدا بشارت می دهد تو را به وجود یحیی که تصدیق کننده خواهد بود به کلمه ای از خدا را-یعنی عیسی را-و سیّدی و بزرگی خواهد بود-در علم و عبادت و اخلاق نیکو-و منع کننده خواهد بود نفس خود را از شهوات دنیا-یا ترك زن خواستن خواهد کرد چنانچه در آن زمان پسندیده بوده است-و پیغمبری خواهد بود از شایستگان» .

و به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: حصور آن است که با زنان نزدیکی نکند (۲).

۱- . تفسیر عیاشی ۱۷۳/۲.

۲- . تفسیر تبیان ۴۵۳/۲، و در آن سند روایت ذکر نشده است.

قالَ رَبِّ أَنّی یَکُونُ لِي غُلامٌ وَ قَدْ بَلَغَنِيَ اَلْکِبَرُ وَ اِمْرَأَتِي عاقِرٌ «زکریا گفت: از کجا یا چگونه خواهد بود برای من پسری و حال آنکه دریافته است مرا پیری و زن من فرزند نمی آورد؟» .

مروی است که: زکریا در آن وقت صد و بیست سال داشت و زنش نود و هشت سال داشت (۱)؛ و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: عاقر بود یعنی حائض نمی شد (۲)، و این سؤال آن حضرت نه از راه استبعاد حصول این امر از قدرت حق تعالی بود بلکه اظهار عظمت این نعمت بود، یا استعلامی بود که آیا از من و زن من این فرزند با همین حال پیری بهم خواهد رسید، یا خدا ما را به جوانی برخواهد گردانید و فرزند خواهد داد؟

قالَ کَذلِکَ اَللّهُ یَفْعَلُ ما یَشاءُ «حق تعالی فرمود: چنین است خدا می کند آنچه می خواهد» .

قالَ رَبِّ اِجْعَلْ لِي آیَةً «گفت: خداوندا! برای وقت بهم رسیدن فرزند قرار ده از برای من علامتی» ، قالَ آیَتُکَ أَلاّ تُکَلِّمَ اَلنّاسَ ثَلاثَةَ أَیّامٍ إِلاّ رَمْزاً «خدا فرمود: علامت تو آن است که حرف نتوانی زد سه

روز با مردم مگر با اشاره» ، وَ اُذْكُرْ رَبَّكَ كَثِيراً وَ سَبِّحْ بِالْعَشِيِّ وَ اَلْإِبْكارِ (۳)«و یاد کن در این سه روز پروردگار خود را بسیار و تسبیح بگو او را در پسین و بامداد» .

و در سورهٔ مریم فرموده است ذِكْرُ رَحْمَتِ رَبِّكَ عَبْدَهُ زَكَرِيّا. إِذْ نادى رَبَّهُ نِداءً خَفِيًّا «این یاد کردن و خبر دادن رحمت پروردگار توست بر بندهٔ خود زکریا که دعای او را مستجاب گردانید در وقتی که ندا کرد پروردگار خود را ندائی آهسته و پنهان» .

قالَ رَبِّ إِنِّي وَهَنَ اَلْعَظْمُ مِنِّي وَ اِشْتَعَلَ اَلرَّأْسُ شَيْباً «گفت: خداوندا! بدرستی که سست شده استخوان از بدن من و سرم از پیری چون شعلهٔ سفیدی برآورده است» ، وَ لَمْ أَكُنْ بِدُعائِكَ رَبِّ شَقِيًّا «و به دعای تو ای پروردگار من هرگز محروم نبودم بلکه همیشه

۱- . عرائس المجالس ۳۷۵.

۲- . تفسیر قمی ۱۰۱/۱.

۳- . سورهٔ آل عمران ۳۸-۴۱.

دعای مرا مستجاب کرده ای» ، وَ إِنِّي خِفْتُ اَلْمَوالِيَ مِنْ وَرائِي وَ كانَتِ اِمْرَأَتِي عاقِراً «بدرستی که من می ترسم از خویشان بدکردار خود که وارث من باشند بعد از من، و بود زن من عقیم و فرزند نیاورد برای من» ، فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا. يَرِثُنِي وَ يَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ وَ اِجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيًّا «پس ببخش مرا از جانب خود فرزندی که اولی باشد به میراث من از سایر خویشان من که میراث برد از من و میراث برد از آل یعقوب-یعنی یعقوب پسر ماثان که عموی مریم بود، یا یعقوب پسر اسحاق علیه السّلام- و بگردان آن فرزند را خداوندا پسندیدهٔ خود و پاکیزه اخلاق» .

و علی بن ابراهیم گفته است: زکریا علیه السّلام در آن وقت فرزندی نداشت که بعد از او قائم مقام او باشد و از او میراث برد، و هدایا و نذرهای بنی اسرائیل از برای عبّاد و علمای ایشان بود، و زکریا در آن وقت سرکردهٔ عبّاد و علماء ایشان بود، و زن او خواهر مریم دختر عمران بن ماثان بود، و یعقوب پسر ماثان بود، و سایر اولاد ماثان در آن وقت سرکرده های بنی اسرائیل و شاهزاده های ایشان بودند، و ایشان از اولادان سلیمان بودند (۱).

یا زَکَرِیّا إِنّا نُبَشِّرُكَ بِغُلامٍ اِسْمُهُ یَحْیی لَمْ نَجْعَلْ لَهُ مِنْ قَبْلُ سَمِیًّا پس حق تعالی فرستاد بسوی او که: «ای زکریا! ما تو را بشارت می دهیم به پسری که نام او یحیی است و کسی را قبل از او همنام او نگردانیده بودیم یا آنکه پیش از او شبیه او نیافریده بودیم» .

قالَ رَبِّ أَنّی یَکُونُ لِي غُلامٌ وَ کانَتِ اِمْرَأَتِي عاقِراً وَ قَدْ بَلَغْتُ مِنَ اَلْکِبَرِ عِتِیًّا «گفت: خداوندا! چگونه خواهد بود از برای من پسری و حال آنکه زن من عقیم است که در جوانی فرزند نمی آورد و حال آنکه من رسیده ام از پیری به حدّی که بدنم خشك شده است و به نهایت پیری رسیده ام» .

قالَ کَذلِكَ قالَ رَبُّكَ هُوَ عَلَيَّ هَیِّنٌ وَ قَدْ خَلَقْتُكَ مِنْ قَبْلُ وَ لَمْ تَكُ شَیْئاً «گفت خدا:

بلکه چنین است امر خدا، گفت پروردگار تو: این بر من آسان است و بتحقیق که تو را آفریدم پیشتر و نبودی هیچ چیز» .

۱- . تفسیر قمی ۴۸/۲.

از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: ولادت حضرت یحیی علیه السّلام بعد از بشارت حضرت زکریا علیه السّلام به پنج سال شد (۱).

قالَ رَبِّ اِجْعَلْ لِي آيَةً قالَ آيَتُكَ أَلاّ تُكَلِّمَ اَلنّاسَ ثَلاثَ لَيالٍ سَوِيًّا «گفت: خداوندا! برای من علامتی قرار ده که بدانم چه وقت خواهد شد؟ فرمود: علامت تو آن است که نتوانی سخن گفت با مردم سه شب در حالی که صحیح باشی و لال نباشی و علّتی نداشته باشی» .

و در چند حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: چون زکریا را در آن وقت علم بهم نرسید که آن ندا از جانب حق تعالی است و احتمال می داد که از جانب شیطان باشد، از خدا آیتی و علامتی طلبید که حقّیّت آن وعده برای او ظاهر گردد، پس حق تعالی وحی فرمود به او که: آیت تو آن است که بی آزاری و علّتی سه روز با کسی سخن نتوانی گفت، چون این حالت او را حادث شد دانست که آن ندا از جانب خدا بوده است و در آن سه روز سخنی که با مردم می گفت اشاره به سر می کرد (۲).

فَخَرَجَ عَلی قَوْمِهِ مِنَ اَلْمِحْرابِ فَأَوْحی إِلَيْهِمْ أَنْ سَبِّحُوا بُكْرَةً وَ عَشِيًّا «پس بیرون آمد بر قوم خود از محراب نماز-یا از غرفهٔ خود-پس اشاره کرد بسوی ایشان که تنزیه کنید و تسبیح بگوئید خدای خود را-یا نماز کنید برای او-در بامداد و پسین» .

و گفته اند که: هر روز از غرفهٔ خود در وقت نماز صبح و خفتن بیرون می آمد و اذان می گفت و بنی اسرائیل با او نماز می کردند، چون وقت وعدهٔ خدا رسید و نتوانست با مردم سخن بگوید در وقت مقرر بیرون آمد و به اشاره آنها را اعلام کرد به نماز، پس دانستند که وقت شده است که زنش حامله شود، و سه روز بر این حال بود که با کسی سخن نمی توانست گفت و تسبیح و دعا و نماز می توانست نمود (۳).

يا يَحْيی خُذِ اَلْكِتابَ بِقُوَّةٍ وَ آتَيْناهُ اَلْحُكْمَ صَبِيًّا تقدیر کلام آن است که: پس یحیی

۱- . مجمع البیان ۵۰۵/۳.

۲- . قصص الانبیاء راوندی ۲۱٦.

۳- . مجمع البیان ۵۰۵/۳.

را به او عطا کردیم و او را به حدّ کمال رسانیدیم و وحی فرستادیم بسوی او که «ای یحیی! بگیر کتاب را-یعنی تورات را-به قوّت روحانی-که به تو عطا کرده ایم، یا به جدّ و اهتمام بگیر و عزم کن بر عمل کردن به آن-و عطا کردیم به او حکم پیغمبری را در وقتی که کودك بود» .

و گفته اند سه ساله بود؛ و بعضی گفته اند مراد از حکم، حکمت و دانائی است چنانچه از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است در تفسیر این آیه که: کودکان، حضرت یحیی را تکلیف به بازی کردند، در جواب ایشان فرمود: برای بازی خلق نشده ام (۱).

و مؤیّد اول است آنکه به سند معتبر منقول است که علی بن اسباط گفت: به خدمت امام محمد تقی علیه السّلام رفتم در وقت امامت آن حضرت، و در آن وقت قامت مبارکش پنج شبر بود، پس من تأمّل می کردم در قامت آن حضرت که برای اهل مصر نقل کنم، پس نظر نمود به من و فرمود: خدا در امامت بر مردم حجت تمام می کند چنانچه در پیغمبری می کند، و چنانچه گاهی پیغمبری را در چهل سالگی می دهد گاهی در کودکی چنانچه حضرت یحیی را داد و فرمود: وَ آتَیْناهُ اَلْحُکْمَ صَبِیًّا ، همچنین در امامت گاهی در بزرگی می دهد گاهی در خردسالی (۲).

وَ حَناناً مِنْ لَدُنّا وَ زَکاةً وَ کانَ تَقِیًّا «شفقت و مهربانی و رحمتی از خود شامل حال او کردیم، یا او را مهربان بر بندگان خود گردانیدیم و پاکیزگی از گناهان، یا نمو در اعمال شایسته یا توفیق صدقات و زکات به او دادیم، و بود متّقی و پرهیزکار از هر چه پسندیدهٔ ما نیست» .

در حدیث معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: لطف الهی نسبت به او به مرتبه ای بود که هر وقت «یا رب» می گفت حق تعالی می فرمود: لبّیك ای یحیی (۳).

وَ بَرًّا بِوالِدَيْهِ وَ لَمْ يَكُنْ جَبّاراً عَصِيًّا «و نیکوکار بود به پدر و مادر خود و نبود تجبّر

۱- . مجمع البیان ۵۰۶/۳.

۲- . کافی ۳۸۴/۱؛ مجمع البیان ۵۰۶/۳.

۳- . کافی ۵۳۵/۲؛ مجمع البیان ۵۰۶/۳.

و تکبّرکننده و معصیت کننده نسبت به ایشان یا نسبت به پروردگار خود» .

وَ سَلامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَ يَوْمَ يَمُوتُ وَ يَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا (۱) «و سلام ما بر او باد-یا سلامتی ما از برای اوست از بلاها-در روزی که متولد شد و روزی که مرد و روزی که زنده خواهد شد و از قبر مبعوث خواهد گردید» .

و در جای دیگر فرموده است که وَ زَكَرِيّا إِذْ نادى رَبَّهُ رَبِّ لا تَذَرْنِي فَرْداً وَ أَنْتَ خَيْرُ اَلْوارِثِينَ «یاد کن زکریا را در وقتی که ندا کرد پروردگار خود را که: پروردگارا! مگذار مرا تنها و بی فرزند و تو بهترین وارثانی» ، فَاسْتَجَبْنا لَهُ وَ وَهَبْنا لَهُ يَحْيى وَ أَصْلَحْنا لَهُ زَوْجَهُ إِنَّهُمْ كانُوا يُسارِعُونَ فِي اَلْخَيْراتِ وَ يَدْعُونَنا رَغَباً وَ رَهَباً وَ كانُوا لَنا خاشِعِينَ (۲)«پس مستجاب کردیم دعای او را و بخشیدیم به او یحیی را و به اصلاح آوردیم از برای او جفت او را-علی بن ابراهیم روایت کرده است که: حایض نمی شد و در آن وقت حایض شد (۳)-بدرستی که ایشان پیشی می گرفتند در نیکیها و اعمال شایسته و می خواندند ما را برای رغبت به ثواب ما و ترس از عقاب ما و بودند از برای ما خشوع کنندگان» .

و به سند معتبر منقول است که: سعد بن عبد اللّه از حضرت صاحب الامر عجّل اللّه تعالی فرجه الشریف سؤالی چند کرد در هنگامی که آن حضرت کودك بود و در دامن حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام نشسته بود، و از جملهٔ آن سؤالها این بود که پرسید از تأویل کهیعص ؟

فرمود: این حروف از خبرهای غیب است که مطّلع گردانید خدا بر آنها بندهٔ خود زکریا علیه السّلام را و بعد از آن برای محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ذکر فرموده است، و این قصه چنان بود که زکریا از حق تعالی سؤال نمود که تعلیم او نماید نامهای آل عبا صلوات اللّه علیهم را، پس جبرئیل نازل شد و آن نامهای مقدس را تعلیم او نمود، پس زکریا علیه السّلام هرگاه محمد و علی و فاطمه و حسن علیهم السّلام را یاد می کرد، دلگیری و اندوه و الم او بر طرف می شد، و چون نام

۱- . آیاتی که از سورهٔ مریم آورده شد، آیات ۲-۱۵ می باشد.

۲- . سورهٔ انبیاء ۸۹ و ۹۰.

۳- . تفسیر قمی ۷۵/۲.

حسین علیه السّلام را یاد می کرد گریه در گلوی او گره می شد و از بسیاری گریستن نفسش تنگ می شد، پس روزی مناجات کرد که: خداوندا! چرا آن چهار بزرگوار را که یاد می کنم غمها از دلم بیرون می رود و دلم گشاده می شود، و چون حسین علیه السّلام را یاد می کنم دیده ام گریان و دلم محزون می شود و آه و ناله ام بلند می گردد؟

پس حق تعالی واقعهٔ کربلا را به او وحی نمود چنانچه فرموده است: کهیعص که «کاف» اشاره است به کربلا؛ و «ها» به هلاك عترت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در آن صحرا؛ و «یا» به یزید علیه اللعنة و العذاب الشدید که ظلم کننده بر حسین بود؛ و «عین» عطش و تشنگی آن حضرت است؛ و «صاد» صبر آن حضرت است.

چون زکریا علیه السّلام این را شنید، سه روز از محراب خود بیرون نیامد و منع فرمود مردم را که به نزد او بروند و رو آورد به گریه و فغان و نوحه و مرثیه می خواند بر این مصیبت و می گفت: الهی! آیا به درد خواهی آورد دل بهترین جمیع خلقت را به مصیبت فرزندان او؟ آیا این بلیّه و محنت را به

ساحت عزت او فرود خواهی آورد؟ آیا جامهٔ این ماتم را بر علی و فاطمه علیهما السّلام خواهی پوشانید؟ آیا شدّت این درد و محنت را به عرصهٔ قرب و منزلت ایشان داخل خواهی نمود؟ پس می گفت: الهی! روزی فرما مرا فرزندی که با این پیری دیدهٔ من به او روشن گردد، چون به من عطا فرمائی مرا به محبت او مفتون گردان، پس دل مرا به مصیبت آن فرزند به درد آور چنانچه دل محمد حبیب خود را به فرزندش به درد خواهی آورد.

پس خدا حضرت یحیی علیه السّلام را به آن حضرت عطا فرمود، و به مصیبت او دلش را به درد آورد، و مدت حمل یحیی در شکم مادر شش ماه بود و مدت حمل امام حسین علیه السّلام نیز شش ماه بود (۱).

به سندهای معتبر و صحیح بسیار از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السّلام منقول است که: چنانچه پیش از یحیی علیه السّلام کسی به نام او مسمّی نشده بود، همچنین به نام

۱- . احتجاج ۵۲۹/۲؛ کمال الدین و تمام النعمة ٤٦١.

امام حسین علیه السّلام کسی پیش از او مسمّی نشده بود، و پی کنندهٔ ناقهٔ صالح علیه السّلام ولد الزنا بود و کشندهٔ حضرت یحیی علیه السّلام ولد الزنا بود و کشندهٔ امیر المؤمنین علیه السّلام ولد الزنا بود و کشندهٔ امام حسین علیه السّلام ولد الزنا بود، و نمی کشد پیغمبران و اولاد ایشان را مگر فرزندان زنا، و نگریست زمین و آسمان مگر بر یحیی و حسین علیهما السّلام، و آفتاب بر ایشان گریست که سرخ طالع می شد و سرخ فرو می رفت (۱).

و در روایت دیگر آن است که: رشح خون از آسمان می ریخت چنانچه جامهٔ سفیدی که در هوا می داشتند سرخ می شد، و هر سنگ که از زمین برمی داشتند از زیرش خون می جوشید (۲).

و به سند معتبر از امام زین العابدین علیه السّلام منقول است که فرمود: با پدرم امام حسین علیه السّلام چون به کربلا می رفتیم در هیچ منزل فرود نمی آمدیم و بار نمی کردیم مگر آنکه آن حضرت یاد حضرت یحیی علیه السّلام می کردند، و روزی فرمودند: از پستی و بی قدری دنیا نزد خدا آن بود که سر یحیی بن زکریا علیه السّلام را به هدیه فرستادند برای فاحشه ای از فاحشه های بنی اسرائیل (۳).

و ابن بابویه رحمة اللّه علیه به سند خود از وهب بن منبه روایت کرده است که: روزی ابلیس لعنة اللّه علیه در مجالس بنی اسرائیل می گشت و ناسزا به مریم علیها السّلام می گفت، و آن حضرت را نسبت به زکریا علیه السّلام می داد، تا آنکه بنی اسرائیل بر زکریا شوریدند و در مقام قتل آن حضرت شدند، و حضرت زکریا از ایشان گریخت تا به درختی رسید و آن درخت برای آن حضرت شکافته شد، و چون زکریا به میان درخت رفت، شکاف درخت بهم آمد

۱- . مجمع البیان ۵۰٤/۳؛ قصص الانبیاء راوندی ۲۲۰؛ کامل الزیارات ۷۷؛ ارشاد شیخ مفید ۱۳۲/۲؛ بحار الانوار ۲٤۰/۲۷.

۲- . کامل الزیارات ۹۱ و ۹۳؛ ینابیع المودة ۱۵/۳. و برای اطلاع بیشتر از علاماتی که بعد از شهادت امام حسین علیه السّلام ظاهر شد، رجوع شود به کتاب ترجمة الامام الحسین من تاریخ دمشق ۲٤۲ و فضائل الخمسه ۳٦۱/۳.

۳- . ارشاد شیخ مفید ۱۳۲/۲؛ مجمع البیان ۵۰٤/۳.

و آن حضرت از نظر ایشان پنهان شد و ابلیس علیه اللعنه با سفهای بنی اسرائیل از پی بی آن حضرت می آمدند، چون به آن درخت رسیدند ابلیس علیه اللعنه دست گذاشت از پائین تا بالای درخت و موضع دل آن حضرت را شناخت، پس امر کرد ایشان را که آن موضع را با ارّه بریدند و آن حضرت

را در میان درخت به دونیم کردند و آن حضرت را به آن حال گذاشتند و برگشتند، و ابلیس از ایشان غایب شد و دیگر پیدا نشد؛ و به آن حضرت از بریدن ارّه هیچ المی نرسید، پس حق تعالی ملائکه را فرستاد که آن حضرت را غسل دادند و سه روز بر او نماز کردند پیش از آنکه او را دفن کنند، و چنین می باشند پیغمبران جسد مطهر ایشان متغیر نمی شود و در خاك نمی پوسد و پیش از دفن سه روز بر ایشان ملائکه و انس نماز می کنند (۱).

و در تفسیر امام حسن عسکری علیه السّلام مذکور است در تفسیر قول حق تعالی که در قصهٔ یحیی علیه السّلام فرموده است لَمْ نَجْعَلْ لَهُ مِنْ قَبْلُ سَمِيًّا یعنی: «کسی را پیش از او نیافریده بودیم که یحیی نام داشته باشد» ، و فرمود در تفسیر قول خدای تعالی وَ آتَيْناهُ اَلْحُكْمَ صَبِيًّا از حکمتهائی که خدا به آن حضرت در کودکی عطا فرموده بود آن بود که اطفال به او گفتند: بیا تا بازی کنیم، گفت: آه، و اللّه که ما را برای بازی نیافریده اند بلکه برای جدّ و امر بزرگی آفریده اند، وَ حَناناً مِنْ لَدُنّا یعنی: «تحنّن و مهربانی بر پدر و مادر و سایر بندگان خود به او داده بودیم» ، وَ زَكاةً یعنی: «طهارت و پاکیزگی داده بودیم هر که را ایمان به او آورد و تصدیق او بکند» ، وَ كانَ تَقِيًّا یعنی: «پرهیزکار بود از شرور و معاصی» ، وَ بَرًّا بِوالِدَيْهِ «و احسان می کرد نسبت به پدر و مادر خود و فرمانبردار ایشان بود» ، وَ لَمْ يَكُنْ جَبّاراً عَصِيًّا «و نمی کشت مردم را بر وجه غضب و نمی زد ایشان را از روی غضب» و هیچ کس نیست مگر آنکه گناه کرده است یا قصد گناه در خاطرش گذشته است بغیر از یحیی که هرگز گناه نکرد و ارادهٔ گناه نیز در خاطرش خطور نکرد.

۱- . علل الشرایع ۸۰.

و امام علیه السّلام فرمود در تفسیر این آیه هُنالِكَ دَعا زَكَرِيّا رَبَّهُ یعنی: چون زکریا دید نزد مریم میوهٔ زمستان را در تابستان و میوهٔ تابستان را در زمستان گفت به مریم: از کجاست این میوه ها از برای تو؟

مریم گفت: از جانب خدا است و خدا هر که را می خواهد روزی می دهد بی حساب، و یقین دانست زکریا که او راست می گوید زیرا که می دانست کسی بغیر او به نزد مریم نمی رود، پس در آن وقت در خاطر خود گفت: آن کس که قادر است از برای مریم میوهٔ زمستان را در تابستان و میوهٔ تابستان را در زمستان بفرستد قادر است که مرا فرزند عطا فرماید هر چند پیر باشم و زنم سترون (۱)باشد.

پس در آن وقت دعا کرد که: پروردگارا! ببخش مرا از جانب خود ذرّیّت پاکیزهٔ نیکوئی بدرستی که تو شنوندهٔ دعائی؛ و ملائکه ندا کردند زکریا را در وقتی که در محراب به نماز ایستاده بود: بدرستی که خدا تو را بشارت می دهد به یحیی که تصدیق کنندهٔ کلمهٔ خدا-یعنی عیسی-خواهد بود، و سیّدی یعنی سرکرده و بزرگی خواهد بود در طاعت خدا و بر اهل طاعت او، و حصور خواهد بود و با زنان نزدیکی نخواهد کرد، و پیغمبری خواهد بود از شایستگان. و اول تصدیق یحیی علیه السّلام عیسی علیه السّلام را آن بود که صومعه ای که حضرت مریم داشت و عبادت الهی در آنجا می کرد غرفه ای بود که راهی نداشت و به نردبان به آن غرفه می رفتند و کسی بغیر از زکریا به آن غرفه نمی رفت، و چون بیرون می آمد بر در غرفه قفل می زد و از بالای در روزنه ای کوچك گشوده بود که باد از آنجا داخل می شد، پس چون دید مریم آبستن شده است غمگین شد و در خاطر خود گفت:

کسی جز من به این غرفه بالا نمی آید و مریم آبستن شده است و من رسوا می شوم در میان بنی اسرائیل و گمان خواهند کرد که من او را آبستن کرده ام.

پس به نزد زن خود آمد و این قصه را به او گفت، آن زن گفت: ای زکریا! مترس که خدا برای تو نمی کند مگر آنکه خیر تو در آن است، و بیاور مریم را که من ببینم و از حال او سؤال کنم؛ پس زکریا علیه السّلام مریم را به نزد زن خود آورد و حق تعالی از مریم مشقّت جواب

۱- . سترون یعنی نازا.

گفتن را برداشت، و چون داخل شد به نزد زن زکریا که خواهر بزرگ او بود زن زکریا از برای او برنخاست، پس یحیی علیه السّلام به قدرت خدا در شکم مادر دست بر او زد و او را از جا کند و با مادر خود سخن گفت که: بهترین زنان عالمیان با بهترین مردان عالمیان که در شکم اوست به نزد تو می آیند و تو از برای ایشان برنمی خیزی؟ پس زن زکریا از جا کنده شد و برجست و از برای مریم ایستاد، پس یحیی در شکم او سجده کرد برای تعظیم عیسی و این اول تصدیقی بود که او را کرد (۱).

مؤلف گوید: مشهور آن است که مادر یحیی علیه السّلام «ایشاع» بود و خلاف است که آیا خواهر مریم بود یا خالهٔ او، و این حدیث دلالت بر اول می کند.

و در حدیث دیگر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: در روز قیامت منادی ندا خواهد کرد: کجاست فاطمه دختر محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم؟ کجاست خدیجه دختر خویلد؟ کجاست مریم دختر عمران؟ کجاست آسیه دختر مزاحم؟ کجاست ام کلثوم مادر یحیی؟ (۲)(و تمام حدیث در جای خود خواهد آمد) .

از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم منقول است که: زهد حضرت یحیی در این مرتبه بود که روزی به بیت المقدس آمد و نظر کرد به عبّاد و رهبانان و احبار که پیراهن ها از مو پوشیده اند و کلاه ها از پشم بر سر گذاشته اند و زنجیرها در گردن خود کرده و بر ستونهای مسجد بسته اند، چون این جماعت را مشاهده نمود به نزد مادرش آمد و گفت: ای مادر! از برای من پیراهنی از مو و کلاهی از پشم بباف تا بروم به بیت المقدس و عبادت خدا بکنم با عبّاد و رهبانان، مادر او گفت: صبر کن تا پدرت پیغمبر خدا بیاید و با او مصلحت کنم.

چون حضرت زکریا آمد، سخن یحیی را نقل نمود، زکریا علیه السّلام فرمود: ای فرزند! چه چیز تو را باعث شده است که این اراده نمائی و تو هنوز طفلی و خردسالی؟

یحیی علیه السّلام گفت: ای پدر! مگر ندیده ای از من خردسالتر که مرگ را چشیده است؟

ص: ۱۰۴۷

۱- . تفسیر امام حسن عسکری علیه السّلام ۶۵۹.
۲- . تفسیر فرات کوفی ۲۹۸.

فرمود: بلی.

پس زکریا به مادر یحیی گفت: آنچه می گوید چنان کن، پس مادر کلاه پشم و پیراهن مو از برای او بافت، یحیی پوشید و رفت به جانب بیت المقدس و با عبّاد مشغول عبادت گردید تا آنکه پیراهن مو بدن شریفش را خورد، پس روزی نظر کرد به بدن خود دید که بدنش نحیف شده است و گریست، پس خطاب الهی به او رسید: ای یحیی! آیا گریه می کنی از اینکه بدنت کاهیده است؟ بعزت و جلال خودم سوگند که اگر یك نظر به جهنم بکنی پیراهن آهن خواهی پوشید به عوض پلاس!

پس یحیی علیه السّلام گریست تا آنکه از بسیاری گریه رویش مجروح شد به حدّی که دندانهایش پیدا شد.

چون این خبر به مادرش رسید با زکریا به نزد او آمدند و عبّاد بنی اسرائیل به گرد او برآمدند و او را خبر دادند که: روی تو چنین مجروح و کاهیده شده است.

گفت: من با خبر نشدم.

زکریا گفت: ای فرزند! چرا چنین می کنی؟ من از خدا فرزندی طلبیدم که موجب سرور من باشد.

گفت: ای پدر! تو مرا به این امر کردی و گفتی که در میان بهشت و جهنم عقبه ای هست که نمی گذرند از آن عقبه مگر جماعتی که بسیار گریه کنند از خوف الهی.

فرمود: بلی ای فرزند! من چنین گفتم، جهد و سعی نما در بندگی خدا که تو را به امر دیگر امر فرموده اند.

پس مادرش گفت: ای فرزند! رخصت می دهی که دو پارهٔ نمد از برای تو بسازم که بر اطراف روی خود نهی تا دندانهایت را بپوشاند و آب چشمت را جذب نماید؟

گفت: تو اختیار داری.

پس مادرش دو قطعه نمد برای او ساخت و بر رویش گذاشت، در اندك زمانی از گریهٔ او چنان تر شد که چون آن را فشرد آب از میان انگشتانش جاری شد!

چون حضرت زکریا علیه السّلام این حال را بدید گریان شد و رو بسوی آسمان نمود و عرض

کرد: خداوندا! این فرزند من است و این آب دیدهٔ اوست و تو از همهٔ رحم کنندگان رحیم تری.

پس هرگاه که زکریا می خواست بنی اسرائیل را موعظه بگوید، به جانب چپ و راست نظر می کرد، اگر یحیی حاضر بود نام بهشت و جهنم نمی برد، پس روزی یحیی حاضر نبود و زکریا شروع به موعظه کرد، یحیی علیه السّلام سر خود را به عبائی پیچیده آمد در میان مردم نشست و حضرت زکریا او را ندید و فرمود: حبیب من جبرئیل مرا خبر داد که حق تعالی می فرماید: در جهنم کوهی است که آن را «سکران» می نامند، و در ما بین کوه وادیی هست که آن را «غضبان» می گویند زیرا که از غضب الهی افروخته شده است، در آن وادی چاهی هست که صد سال راه عمق آن است، و در آن چاه تابوتها از آتش هست و در آن تابوتها صندوقها و جامه ها و زنجیرها و غلها از آتش هست.

چون یحیی علیه السّلام اینها را شنید سر برداشت و فریاد برآورد: و اغفلتاه! چه بسیار غافلیم از سکران!

برخاست و متحیّرانه متوجه بیابان شد، پس حضرت زکریا از مجلس برخاست و به نزد مادر یحیی رفت و فرمود: یحیی را طلب نما که می ترسم او را نبینی مگر بعد از مرگ او، پس مادرش به طلب او بیرون رفت تا به جمعی از بنی اسرائیل رسید، ایشان از او پرسیدند: ای مادر یحیی! به کجا می روی؟

گفت: به طلب فرزندم یحیی می روم که نام آتش جهنم شنیده و رو به صحرا رفته است.

پس رفت تا به چوپانی رسید، از او سؤال نمود: آیا جوانی را به این هیئت و صفت دیدی؟

گفت: بلکه یحیی را می خواهی؟

گفت: بلی.

گفت: الحال او را در فلان عقبه گذاشتم که پاهایش در آب دیده اش فرو رفته بود و سر به آسمان بلند کرده می گفت: بعزت و جلال تو ای مولای من! که آب سرد نخواهم چشید تا منزلت و مکان خود را نزد تو ببینم.

ص: ۱۰٤۹

چون مادر به او رسید و نظرش بر وی افتاد به نزدیك او رفت و سرش را در میان پستانهای خود گذاشت و او را به خدا سوگند داد که با او به خانه برگردد. پس با او به خانه رفت و مادرش به او التماس نمود که: ای فرزند! التماس دارم که پیراهن مو را بکنی و پیراهن پشم بپوشی که آن نرم تر است، یحیی قبول فرمود و پیراهن پشم پوشید و مادر از برای او عدسی پخت و آن حضرت تناول فرمود و خواب او را ربود تا هنگام نماز شد، پس در خواب به او ندا رسید: ای یحیی! خانه ای به از خانهٔ من می خواهی؟ همسایه ای به از من می طلبی؟

چون این ندا به گوشش رسید از خواب برخاست و گفت: خداوندا! از لغزش من در گذر، بعزت تو سوگند که دیگر سایه ای نطلبم بغیر از سایهٔ بیت المقدس. و به مادرش گفت: ای مادر! پیراهن مو را بیاور، مادرش آن را به او داد و در او آویخت که مانع رفتنش شود، حضرت زکریا به او فرمود: ای مادر یحیی! او را بگذار که پردهٔ دلش را گشوده اند و به عیش دنیا منتفع نمی شود.

پس برخاست یحیی علیه السّلام و پیراهن موئین و کلاه پشمینه را به تن خود نمود و بسوی بیت المقدس برگشت و با احبار و رهبانان عبادت می کرد تا شهید شد (۱).

و به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که از آبای طاهرین خود علیهم السّلام روایت کرده که: شیطان به نزد انبیاء می آمد از زمان آدم تا هنگامی که حضرت عیسی علیه السّلام مبعوث شد و با ایشان سخن می گفت و سؤالها از ایشان می کرد، و به حضرت یحیی بیش از پیغمبران دیگر انس داشت، روزی حضرت یحیی علیه السّلام به او فرمود: ای ابو مرّه! مرا به تو حاجتی است.

گفت: قدر تو از آن عظیمتر است که حاجت تو را رد توان نمود، آنچه خواهی سؤال نما که آنچه فرمائی مخالفت نخواهم نمود.

حضرت یحیی فرمود: می خواهم دامها و تله های خود را که بنی آدم را به آنها صید

۱- . امالی شیخ صدوق ۳۳؛ عرائس المجالس ۳۷۷.

می نمائی به من بنمائی.

آن ملعون قبول کرد و به روز دیگر وعده کرد، چون صبح روز دیگر شد حضرت یحیی در خانه نشست و منتظر او بود، ناگاه دید که صورتی در برابرش ظاهر شد رویش مانند روی میمون و بدنش مثل بدن خوك بود، و طول چشمهایش در طول رویش و همچنین دهانش در طول رویش، و ذقن نداشت و ریش نداشت و چهار دست داشت: دو دست در سینه و دو دست در دوش او رسته، و پی پایش در پیش رویش بود و انگشتان پایش در عقب، قبائی پوشیده و کمربندی بر روی آن بسته و بر آن کمربند رشته ها به الوان مختلف آویخته است بعضی سرخ و بعضی سبز و به هر رنگی رشته ای در آن میان هست، و زنگ بزرگی در دست دارد، و خودی بر سر نهاده و بر آن خود قلاّبی آویخته!

چون حضرت او را به این هیئت مشاهده فرمود پرسید: این کمربند چیست که در میان داری؟

گفت: این گبری و مجوسیت است که من پیدا کرده ام و برای مردم زینت داده ام!

فرمود: این رشته های الوان چیست؟

گفت: این اصناف زنان است که مردم را به الوان مختلفه و رنگ آمیزیهای خود می ربایند!

فرمود: این زنگ چیست که در دست داری؟

گفت: این مجموعه ای است که همهٔ لذتها در اینجا است از طنبور و بربط و طبل و نای و صرنا (۱)و غیر اینها، و چون جمعی به شراب خوردن مشغول شدند و لذتی نمی یابند از آن من این جرس را به حرکت در می آورم تا مشغول خوانندگی و ساز می شوند، چون صدای آن را شنیدند از طرب و شوق از جا بدر می آیند، یکی رقص می کند و دیگری با انگشتان صدا می کند و دیگری جامه بر تن می درد!

پس حضرت فرمود: چه چیز بیشتر موجب سرور و روشنی چشم تو می گردد؟

۱- . صرنا معرّب سرنا است. (فرهنگ عمید ۲/۱٦۲۰) .

گفت: زنان که ایشان تله ها و دامهای منند، و چون نفرینها و لعنتهای صالحان بر من جمع می شود به نزد زنان می روم و از آنها دلخوش می شوم.

حضرت فرمود: این خود چیست که بر سر توست؟

گفت: به این خود خود را از نفرینهای صالحان حفظ می کنم.

فرمود: این قلاّب چیست که بر آن آویخته است؟

گفت: با این دلهای صالحان را می گردانم و بسوی خود می کشم.

یحیی علیه السّلام فرمود: هرگز به من یك ساعت ظفر یافته ای؟

گفت: نه، و لیکن در تو یك خصلت می بینم که مرا خوش می آید.

فرمود: کدام است؟

گفت: اندکی بیشتر چیزی می خوری در هنگام افطار و این موجب سنگینی تو می شود و دیرتر به عبادت برمی خیزی.

حضرت فرمود: با خدا عهد کردم که هرگز از طعام سیر نشوم تا خدا را ملاقات نمایم.

شیطان گفت: من نیز عهد کردم که هیچ مسلمانی را دیگر نصیحت نکنم تا خدا را ملاقات کنم.

پس بیرون رفت و دیگر به خدمت آن حضرت نیامد (۱).

و به روایت دیگر منقول است که: لباس حضرت یحیی علیه السّلام از لیف خرما بود و خوراك او از برگ درخت بود (۲).

و به سندهای معتبر از حضرت امام موسی و امام رضا علیهما السّلام منقول است که: یحیی علیه السّلام می گریست و نمی خندید، و عیسی علیه السّلام می گریست و می خندید، و آنچه عیسی می کرد بهتر بود از آنچه یحیی می کرد (۳).

و به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که: چون خلافت و

۱- . امالی شیخ طوسی ۳۳۹.

۲- . ارشاد القلوب ۱۵۷؛ مکارم الاخلاق ٤٤٨.

۳- . کافی ٦٦٥/۲؛ قصص الانبیاء راوندی ۲۷۳.

ریاست بنی اسرائیل بعد از دانیال علیه السّلام به عزیز علیه السّلام رسید، شیعیان جمع می شدند بسوی او و با او انس می گرفتند و مسائل دین خود را اخذ می نمودند، پس صد سال از ایشان غائب شد، و باز بر ایشان مبعوث شد و حجتهای خدا که بعد از او بودند غائب شدند و امر بنی اسرائیل بسیار شدید شد تا آنکه یحیی علیه السّلام متولد شد، چون هفت سال از عمر او گذشت ظاهر شد در میان بنی اسرائیل و تبلیغ رسالت الهی به ایشان نمود و خطبه ای بلیغ در میان ایشان خواند و حمد و ثنای حق تعالی و تبلیغ رسالت الهی را به یادشان آورد و خبر داد ایشان را که محنتهای صالحان از برای گناهان بنی اسرائیل و بدیهای اعمال ایشان است و عاقبت نیکو برای پرهیزکاران است، و وعده داد ایشان را که: فرج شما بعد از بیست سال و کسری خواهد بود که حضرت مسیح که عیسی بن مریم علیه السّلام است در میان شما قیام به امر نبوّت بنماید (۱).

و در حدیث معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که: شهادت حضرت یحیی علیه السّلام در روز چهارشنبهٔ آخر ماه صفر واقع شد (۲).

در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: حضرت عیسی علیه السّلام دعا کرد که حق تعالی حضرت یحیی علیه السّلام را برای او زنده گرداند، پس به نزد قبر آن حضرت آمد و او را ندا کرد، یحیی علیه السّلام او را جواب گفت و از قبر بیرون آمد و گفت: ای عیسی! چه می خواهی از من؟

گفت: می خواهم که در دنیا باشی و مونس من باشی چنانچه پیشتر بودی.

گفت: ای عیسی! هنوز حرارت مرگ از من ساکن نشده است و می خواهی به دنیا برگردم و بار دیگر حرارت و شدّت مرگ را دریابم؟

پس به قبر خود برگشت، و عیسی علیه السّلام معاودت نمود (۳).

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: شخصی به نزد عیسی علیه السّلام آمد و گفت: یا روح اللّه! من

۱- . کمال الدین و تمام النعمة ۱۵۸.

۲- . علل الشرایع ۵۹۷؛ عیون اخبار الرضا ۲٤۷/۱؛ خصال ۳۸۸.

۳- . کافی ۲٦۰/۳.

زنا کرده ام مرا پاك کن!

حضرت ندا فرمود در میان قوم: هر که هست بیرون آید برای پاك کردن فلان شخص از گناه. چون همه حاضر شدند و آن مرد را در گودال کردند که سنگسار کنند آن مرد فریاد بر آورد: هر که حدّی از

خدا بر او لازم گردیده است مرا حد نزند، همهٔ مردم برگشتند بغیر از عیسی و یحیی علیهما السّلام، پس یحیی به نزدیك آن مرد رفت و گفت: ای گناهکار! مرا پندی بده.

گفت: نفس خود را با خواهش او مگذار که تو را هلاك می کند.

یحیی فرمود: دیگر بگو.

گفت: نفس خود را با خواهش او مگذار که تو را هلاك می کند.

یحیی فرمود: دیگر بگو.

گفت: هیچ گناهکاری را بر گناهش سرزنش و ملامت مکن.

فرمود: دیگر بگو.

گفت: به غضب و خشم میا.

حضرت یحیی علیه السّلام فرمود: بس است مرا (۱).

در حدیث دیگر از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم منقول است که: چون حق تعالی عیسی علیه السّلام را به آسمان برد، شمعون بن حمون را در میان قوم خود جانشین خود گردانید، پس پیوسته شمعون در میان بنی اسرائیل قیام به هدایت ایشان می نمود تا او به رحمت الهی واصل شد، پس حق تعالی یحیی بن زکریا علیهما السّلام را به پیغمبری مبعوث گردانید، و چون نزدیك شد که یحیی را شهید کنند، یحیی اولاد شمعون را وصیّ خود گردانید (۲).

مؤلف گوید: احادیث در باب یحیی علیه السّلام مختلف است: بعضی دلالت می کند بر آنکه آن حضرت بعد از عیسی علیه السّلام بود و از اوصیای آن حضرت بود؛ و بعضی دلالت می کند بر

آنکه در زمان آن حضرت شهید شد. و اگر گوئیم دو یحیی پسر زکریا علیهما السّلام بوده اند بعید است، و محتمل است که خدا بعد از مردن او را زنده گردانیده باشد و باز مبعوث به پیغمبری کرده

١- -من لا یحضره الفقیه ٣٣/٤.

٢- . کمال الدین و تمام النعمة ٢٢٥.

باشد، و اظهر آن است که بعضی از اخبار موافق عامه تقیه وارد شده باشد، و اللّه یعلم.

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: چون یحیی علیه السّلام متولد شد او را به آسمان بردند و از نهرهای بهشت او را غذا می دادند، و چون او را از شیر بازگرفتند او را بسوی پدرش فرود آوردند و در هر خانه ای که بود، خانه از نور رویش روشن می شد (١).

به سند حسن از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که: سه وقت است که وحشت آدمی از همهٔ اوقات بیشتر می باشد: روزی که از شکم مادر بیرون می آید و دنیا را می بیند؛ و روزی که می میرد و آخرت را می بیند؛ و روزی که از قبر بیرون می آید و حکمی چند را می بیند که در دنیا نمی دیده است. و حق تعالی بر یحیی علیه السّلام سلام و سلامتی فرستاد در این سه حالت، و خوف او را به ایمنی مبدّل گردانید چنانچه حق تعالی فرموده است وَ سَلامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَ يَوْمَ يَمُوتُ وَ يَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا (٢). و حضرت عیسی بر خود سلام فرستاد در این سه حالت و فرمود که وَ اَلسَّلامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَ يَوْمَ أَمُوتُ وَ يَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا (٣). (٤)

به سند حسن از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که: روز اول محرم روزی است که زکریا علیه السّلام از خدا فرزندی طلبید و خدا دعای او را مستجاب فرمود، هر که آن روز را روزه بدارد و

دعا کند، خدا دعای او را مستجاب می گرداند چنانچه دعای زکریا علیه السّلام را مستجاب گردانید (۵).

و به سند حسن بلکه صحیح از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: حضرت زکریا علیه السّلام از بنی اسرائیل خائف گردید، از ایشان گریخت و پناه به درختی برد، و آن درخت برای او شکافته شد و گفت: ای زکریا! داخل شو در من، چون در شکاف آن داخل شد درخت بهم

۱- . قصص الانبیاء راوندی ۲۱۶.

۲- . سورهٔ مریم:۱۵.

۳- . سورهٔ مریم:۳۳.

٤- . خصال ۱۰۷؛ عیون اخبار الرضا ۲۵۷/۱.

۵- . عیون اخبار الرضا ۲۹۹/۱؛ امالی شیخ صدوق ۱۱۲.

آمد، بنی اسرائیل چون او را طلب کردند و نیافتند، شیطان علیه اللعنه به نزد ایشان آمد و گفت: من دیدم زکریا میان این درخت رفت، آن را ببرید تا او هلاك شود.

چون آن جماعت آن درخت را می پرستیدند گفتند: نمی بریم این درخت را. پس ایشان را وسوسه کرد تا راضی شدند که آن را بریدند و آن حضرت را در میان آن درخت به دونیم کردند، صلوات اللّه علیه و لعنة اللّه علی من قتله و من أعانهم علی ذلك (۱).

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: پادشاهی بود در زمان حضرت یحیی علیه السّلام که با زنان بسیاری که داشت، به آنها اکتفا نمی کرد و با زن زناکاری از بنی اسرائیل زنا می کرد تا آن زن پیر شد، و چون آن زن پیر شد دختر خود را برای پادشاه زینت کرد و به دختر گفت:

می خواهم که تو را برای پادشاه ببرم، چون پادشاه با تو نزدیکی کند و از تو بپرسد: چه حاجت داری؟ بگو: حاجت من آن است که یحیی پسر زکریا را بکشی!

چون دختر را به نزد پادشاه برد و با او مقاربت کرد از او پرسید: چه حاجت داری؟

گفت: کشتن یحیی.

تا سه مرتبه از او پرسید و در هر مرتبه این جواب گفت.

پس طشتی از طلا طلبید و یحیی علیه السّلام را حاضر کرد و سر مبارکش را در میان آن طشت برید. و چون خون آن حضرت را بر زمین ریختند به جوش آمد، و هر چند خاك بر آن خون می ریختند خون می جوشید و به رو می آمد تا آنکه تلّ عظیمی شد.

و چون آن قرن منقرض شد و بخت نصر بر بنی اسرائیل مسلط شد، از سبب جوشیدن آن خون پرسید، هیچ کس آن را ندانست و گفتند: مرد پیری هست او می داند، چون او را طلبید و از او پرسید، او از پدر و جدّ خود قصهٔ حضرت یحیی علیه السّلام را نقل کرد و گفت: این خون اوست که می جوشد!

پس بخت نصر گفت: البته آن قدر بکشم از بنی اسرائیل که این خون از جوشیدن باز

١- . قصص الانبیاء راوندی ٢١٧.

ایستد، پس بر روی آن خون هفتاد هزار کس را کشت تا خون از جوشیدن ایستاد (١).

و به روایت معتبر دیگر منقول است که: آن زن زناکار زوجهٔ پادشاه جبار دیگر بود که قبل از این پادشاه بود، و این پادشاه بعد از او آن زن را خواست، و چون پیر شد اول تکلیف کرد پادشاه را که تزویج نماید آن دختری را که از پادشاه اول داشت، پادشاه گفت: من از حضرت یحیی علیه السّلام می پرسم، اگر او تجویز می نماید من او را تزویج می کنم.

چون از آن حضرت پرسید و تجویز ننمود، پس آن زن دختر خود را زینت نمود و در وقتی که پادشاه مست بود او را به نظر پادشاه به جلوه در آورد و او را تعلیم کرد که: از پادشاه استدعا کن کشتن یحیی را! و به این سبب آن حضرت را شهید کرد (۲).

و به روایت دیگر منقول است که: حضرت عیسی علیه السّلام حضرت یحیی علیه السّلام را با دوازده نفر از حواریان فرستاد که مردم را شرایع دین بیاموزند و نهی کنند آنها را از نکاح کردن دختر خواهر.

و پادشاه ایشان دختر خواهری داشت که او را دوست می داشت و می خواست او را نکاح کند! چون خبر به مادر آن دختر رسید که یحیی نهی می کند از مثل این نکاح، دختر خود را زینت بسیار کرد و به نظر پادشاه به جلوه در آورد تا او را مفتون حسن او گردانید، پس پادشاه از دختر پرسید: چه حاجت داری؟

گفت: حاجت من آن است که ذبح کنی یحیی بن زکریا را.

پادشاه گفت: حاجت دیگر بطلب.

دختر گفت: مطلب دیگری ندارم بغیر این.

چون بسیار اهتمام کرد آن ملعون فرستاد و حضرت یحیی علیه السّلام را حاضر کرد و سر آن سرور را بر طشت برید و قطره ای از آن خون مطهر بر زمین ریخت و به جوش آمد، و پیوسته در جوش بود تا حق تعالی بخت نصر را بر ایشان مسلط گردانید پس پیرزالی از

۱- . قصص الانبیاء راوندی ۲۱۷.

۲- . قصص الانبیاء راوندی ۲۱۸.

بنی اسرائیل به نزد او آمد و آن خون را به او نمود و گفت: این خون یحیی است، از روزی که شهید شده است تا به حال در جوش است.

پس در دل بخت نصر افتاد که بر بالای آن خون آن قدر از بنی اسرائیل را بکشد تا ساکن گردد، پس در یك سال هفتاد هزار کس از بنی اسرائیل را بر روی آن خون کشت تا ساکن شد (۱).

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: چون حق تعالی خواهد که برای دوستان خود انتقام بکشد به بدترین خلق خود انتقام می کشد، و چون خواهد که انتقام از برای خود بکشد به دوستان خود انتقام می کشد، و از برای حضرت یحیی به بخت نصر انتقام کشید (۲).

مؤلف گوید: بسیاری از احوال حضرت یحیی علیه السّلام در باب احوال حضرت دانیال علیه السّلام و بخت نصر ذکر خواهد شد ان شاء اللّه.

۱- . قصص الانبیاء راوندی ۲۱۹؛ عرائس المجالس ۳۷۹.

۲- . قصص الانبیاء راوندی ۲۱۸.

باب بیست و هفتم: در بیان قصص حضرت مریم دختر عمران

مادر عیسی علیه السّلام است

ص: ۱۰۵۹

ص: ۱۰٦۰

حق تعالی می فرماید إِذْ قالَتِ اِمْرَأَتُ عِمْرانَ رَبِّ إِنِّي نَذَرْتُ لَكَ ما فِي بَطْنِي مُحَرَّراً فَتَقَبَّلْ مِنِّي إِنَّكَ أَنْتَ اَلسَّمِيعُ اَلْعَلِيمُ (۱)یعنی: «به یادآور آن وقتی را که گفت زن عمران -که آن «حنه» جدّهٔ عیسی بود، و این عمران غیر از عمران پدر موسی علیه السّلام است بلکه عمران پسر ماثان است، و جمعی گفته اند که خواهر حنه در خانهٔ زکریا بود و عیشا نام داشت و یحیی و مریم خاله زاده بودند-: پروردگارا! بدرستی که من نذر کردم برای تو که آنچه در شکم من است محرّر گردانم-یعنی خادم بیت المقدس گردانم، یا مخصوص عبادت گردانم که از محراب بیرون نیاید چنانچه علی بن ابراهیم روایت کرده است (۲)- بدرستی که توئی شنوا و دانا (۳).

و عیاشی به سندهای معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که: چون نذر کرد زن عمران که آنچه در شکم اوست محرّر گرداند، و محرّر آن بود که برای مسجد و معبد خود قرار می دادند که هرگز از مسجد بیرون نیاید فَلَمّا وَضَعَتْها قالَتْ رَبِّ إِنِّي وَضَعْتُها أُنْثى وَ اَللّهُ أَعْلَمُ بِما وَضَعَتْ وَ لَيْسَ اَلذَّكَرُ كَالْأُنْثى وَ إِنِّي سَمَّيْتُها مَرْيَمَ وَ إِنِّي أُعِيذُها بِكَ وَ ذُرِّيَّتَها مِنَ اَلشَّيْطانِ اَلرَّجِيمِ (٤).

حضرت فرمود: چون مریم از «حنه» بوجود آمد گفت: «پروردگارا! من این فرزند را دختر بر زمین گذاشتم، و خدا داناتر بود به آنچه از او بوجود آمده بود، و نیست مرد مثل

ص: ۱۰٦۱

۱- . سورهٔ آل عمران:۳۵.

۲- . تفسیر قمی ۱۰۱/۱.

۳- . مجمع البیان ٤۳٤/۱. و در آن به جای «عیشا» ، «اشیاع» آمده است.

٤- . سورهٔ آل عمران:٣٦.

زن در خدمت بیت المقدس و عباد» (١)-از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: زیرا که زن حایض می شود و می باید از مسجد بیرون رود و محرّر می باید از مسجد بیرون نرود (٢)- بدرستی که من او را مریم نام کردم-یعنی عابده یا خادمه-بدرستی که در پناه تو در می آورم او را و ذرّیّت و فرزندان او را از شرّ شیطان رجیم» .

فَتَقَبَّلَها رَبُّها بِقَبُولٍ حَسَنٍ وَ أَنْبَتَها نَباتاً حَسَناً «پس قبول کرد او را پروردگار او برای خدمت بیت المقدس-با دختر بودن او-به قبول کردن نیکو و رویانید او را رویانیدنی نیکو» ، گفته اند که: در روزی نمو می کرد مثل آنکه دیگران در سالی نمو کنند؛ و ابن عباس روایت کرده است که: چون نه ساله شد، در روزه و عبادت و زهد و ترك دنیا، بر همهٔ عبّاد زیادتی می کرد (٣).

وَ كَفَّلَها زَكَرِيّا «و خدا کفالت و محافظت او را به زکریا مفوّض گردانید» ، چنانچه نقل کرده اند که: مادر مریم او را در خرقه ای پیچید و به مسجد آورد به نزد احبار و رهبانان بنی اسرائیل و گفت: بگیرید که این نذر بیت المقدس است، و چون مریم دختر امام و صاحب قربانی آنها بود احبار بنی اسرائیل نزاع کردند در کفالت او، پس زکریا گفت: من احقّم به کفالت او زیرا که خاله اش در خانهٔ من است، احبار گفتند: اگر ما به احق می گذاشتیم مادرش از همه احق بود و لیکن قرعه می افکنیم تا به اسم هر که در آید او متوجه کفالت گردد، پس به قرعه قرار دادند و ایشان بیست و نه نفر بودند و قلمهای خود را که کتابت تورات را به آن می کردند و از فولاد بود در آب انداختند، پس قلم زکریا علیه السّلام بر خلاف عادت بر روی آب ایستاد، یا در آب جاری افکندند و قلم دیگران را آب برد و قلم او بر روی آب ایستاد و حرکت نکرد (٤).

كُلَّما دَخَلَ عَلَيْها زَكَرِيَّا اَلْمِحْرابَ وَجَدَ عِنْدَها رِزْقاً قالَ يا مَرْيَمُ أَنّى لَكِ هذا قالَتْ هُوَ

۱- . تفسیر عیاشی ۱۷۰/۱.

۲- . تفسیر عیاشی ۱۷۰/۱.

۳- . مجمع البیان ٤٣٦/١.

٤- . مجمع البیان ٤٣٦/١.

مِنْ عِنْدِ اَللّهِ إِنَّ اَللّهَ یَرْزُقُ مَنْ یَشاءُ بِغَیْرِ حِسابٍ (۱) « هرگاه داخل می شد زکریا بر مریم می یافت نزد او روزی از میوه های بهشت در غیر موسم آن میوه-و گفته اند که: او شیر نخورد بلکه پیوسته روزی او از بهشت می آمد (۲)-پس زکریا می گفت: ای مریم! از کجاست از برای تو این روزی؟ مریم می گفت: از جانب خدا است-و از بهشت است- بدرستی که خدا روزی می دهد هر که را می خواهد بی حساب» .

حضرت امام محمد باقر علیه السّلام فرمود که: پیغمبران بر او قرعه زدند، پس قرعه برای زکریا بیرون آمد که شوهر خواهر مریم بود و زکریا متکفّل محافظت او گردید و او را داخل مسجد کرد، چون به راه افتاد مشغول خدمت پیغمبران و عبّاد گردید، و چون به حدّی رسید که زنان دیگر حایض شوند حق تعالی امر کرد زکریا را که او را در مسجد در پردهٔ عصمت مستور دارد و مقبول ترین زنان بود، و چون به نماز می ایستاد محراب از نور او روشن می شد. پس هرگاه که زکریا به نزد او می رفت میوهٔ تابستان را در زمستان نزد او می دید و میوهٔ زمستان را در تابستان نزد او می دید پس از او پرسید که: این میوه ها از کجا برای تو می آید؟ مریم گفت: از جانب حق تعالی می آید؛ پس در آن وقت زکریا از خدا فرزند طلبید (۳).

و به سندهای صحیح و حسن از امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که حق تعالی وحی نمود بسوی عمران که: من تو را پسر مبارکی خواهم بخشید که کور را روشن کند و پیس را شفا بخشد و مرده را زنده کند به امر خدا و او را به رسالت خواهم فرستاد بسوی بنی اسرائیل. پس عمران «حنه» زن خود را بشارت داد که حق تعالی چنین وحی فرستاده است، چون حنه به مریم حامله شد گمان

داشت که آن پسر است که عمران او را بشارت به آن داده بود، پس گفت: پروردگارا! نذر کردم که این فرزند را که در شکم من است محرّر گردانم. پس چون دختر زائید گفت: پروردگارا! من دختر زائیدم و پسر مانند دختر

۱- . سورهٔ آل عمران:۳۷.

۲- . مجمع البیان ۴۳۶/۱.

۳- . تفسیر عیاشی ۱۷۰/۱.

نیست، و دختر، پیغمبر نمی تواند شد؛ چون خدا عیسی را به مریم بخشید آن بشارت که خدا عمران را داده بود به ظهور آمد.

پس اگر ما در باب یکی از اهل بیت خبری بدهیم و در باب او بعمل نیاید و در فرزند او یا فرزند فرزند او بعمل آید انکار مکنید (۱).

در روایت معتبر دیگر منقول است که از حضرت امام رضا علیه السّلام پرسیدند: آیا می تواند بود که پیغمبران خبری بدهند و خلاف آن بعمل آید؟

فرمود: بلی، خدا فرمود بنی اسرائیل را در زمان موسی علیه السّلام که: داخل شوید در ارض مقدسه که خدا برای شما مقدّر کرده است و نوشته است، و آنها داخل نشدند و فرزندان فرزندان ایشان داخل شدند؛ و عمران گفت: خدا مرا وعده داده است که در این سال و در این ماه پسری به من عطا فرماید که پیغمبر باشد و غایب شد، و زن او مریم را زائید و زکریا او را محافظت نمود، پس طائفه ای گفتند که: پیغمبر خدا راست گفته است؛ و طائفه ای گفتند که: دروغ گفت. چون عیسی از مریم متولد شد، آن طائفه که تصدیق عمران کرده بودند گفتند: این است که خدا عمران را وعده کرده بود (۲).

و به سند صحیح دیگر منقول است که از امام محمد باقر علیه السّلام پرسیدند: آیا عمران پیغمبر بود؟ فرمود: بلی، پیغمبر مرسل بود بسوی قوم خود، و «حنه» زن عمران و «حنانه» زن زکریا علیه السّلام خواهر بودند، پس از برای عمران از حنه مریم بهم رسید، و از برای زکریا از حنانه یحیی بهم رسید، و از مریم عیسی بهم رسید و عیسی پسر دختر خالهٔ یحیی بود، و یحیی پسر خالهٔ مریم و خالهٔ مادر به منزلهٔ خاله است، پس به این سبب عیسی و یحیی را خاله زادهٔ یکدیگر می گفتند (۳).

مؤلف گوید که: جمع کردن میان احادیثی که دلالت می کند بر آنکه مادر یحیی خواهر مریم بوده است و احادیثی که دلالت می کند بر آنکه خالهٔ او بوده است مشکل است مگر به

۱- . تفسیر قمی ۱۰۱/۱.

۲- . قصص الانبیاء راوندی ۲۱٤.

۳- . قصص الانبیاء راوندی ۲۱٤.

تأویلات بسیار بعید، و شاید یکی محمول بر تقیه بوده باشد اگر چه هر دو قول میان عامه نیز هست بنابر آنکه یك قول در آن عصرها مشهورتر بوده باشد، و اللّه یعلم.

و به چند سند معتبر منقول است که اسماعیل جعفی به خدمت امام محمد باقر علیه السّلام عرض کرد: مغیره می گوید که: حایض نماز را قضا می کند چنانچه روزه را قضا می کند.

فرمود که: چرا اینها را می گوید، خدا توفیقش ندهد، بدرستی که زن عمران نذر کرد که آنچه در شکم اوست محرّر باشد و کسی که محرّر شد برای مسجد هرگز از مسجد بیرون نمی باید برود، و چون مریم از او متولد شد او را به مسجد آورد و قرعه زدند برای کفالت او پیغمبران، پس قرعه به نام زکریا علیه السّلام بیرون آمد و زکریا او را محافظت نمود و در مسجد بود تا آنکه به حدّ حیض زنان

رسید، پس از مسجد بیرون آمد، اگر می بایست نماز را قضا کند در کدام ایّام قضا می توانست کرد و حال آنکه همیشه می بایست که در مسجد باشد (۱).

مؤلف گوید: حلّ این حدیث در نهایت اشکال است و در کتاب بحار الانوار به چند وجه توجیه شده است (۲)، و یك جهت اشکالش آن است که: احادیث وارد شده است که دختران پیغمبران را حیض و نفاس نمی باشد (۳)، و در احوال فاطمه علیها السّلام مذکور خواهد شد، و ممکن است که این حدیث بر سبیل الزام بر عامه وارد شده باشد، اگر چه خواهد آمد بعضی از احادیث که دلالت می کند بر آنکه او را حیض می بوده است و حق تعالی فرموده است وَ إِذْ قالَتِ اَلْمَلائِكَةُ یا مَرْیَمُ إِنَّ اَللّهَ اِصْطَفاكِ وَ طَهَّرَكِ وَ اِصْطَفاكِ عَلی نِساءِ اَلْعالَمِینَ (٤)که ترجمه اش آن است که: « یادآور وقتی را که ملائکه گفتند: ای مریم! بدرستی که خدا تو را برگزید-به توفیق عبادت و بندگی یا ولادت حضرت عیسی-و مطهر و پاکیزه گردانید تو را-از لوث معصیت و کفر و اخلاق ناپسندیده و کثافات خون حیض و نفاس و استحاضه-و برگزید تو را و زیادتی داد بر زنان عالمیان» .

۱- . تفسیر عیاشی ۱۷۲/۱؛ علل الشرایع ۵۷۹؛ کافی ۱۰۵/۳.

۲- . بحار الانوار ۸۵/۷۸.

۳- . علل الشرایع ۲۹۰.

٤- . سورهٔ آل عمران:٤۲.

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: حق تعالی دو مرتبه اصطفا و برگزیدگی را برای مریم اثبات فرمود، پس برگزیدن اول آن است که او را از نسل پیغمبران برگزیده گردانید که احتمال زنا در نسبت او از طرف پدر و مادر نبود، و برگزیدن

آن است که او را ممتاز گردانید از زنان عالمیان به آنکه بی نزدیکی مردی عیسی علیه السّلام از او بوجود آمد، و تأویل برگزیدن دیگر آن است که قصهٔ او را برای پیغمبر آخر الزمان صلّی اللّه علیه و آله و سلم بر وجه تعظیم یاد کرد (۱).

و در احادیث معتبره وارد شده است که: مراد آن است که خدا او را برگزید بر زنان عالمیان زمان خود، و بهترین زنان جمیع عالمیان حضرت فاطمه علیها السّلام است، چنانچه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: حضرت فاطمه را برای این «محدّثه» می گویند که ملائکه از آسمان نازل می شدند و با او سخن می گفتند و او را ندا می کردند چنانچه مریم دختر عمران را ندا می کردند، و می گفتند: یا فاطمه «ان اللّه اصطفاك و طهرك و اصطفاك على نساء العالمين» یا فاطمه «اقنتی لربك و اسجدي و اركعي مع الراكعين» .

پس فاطمه با ملائکه سخن می گفت و ملائکه با او سخن می گفتند، پس شبی آن حضرت با ملائکه گفت: آیا بهترین زنان عالمیان مریم دختر عمران نیست؟ گفتند ملائکه که: مریم بهترین زنان عالم خود بود و خدا تو را گردانیده است بهترین زنان اهل زمان تو و بهترین زنان اهل زمان مریم و بهترین زنان پیشینیان و آیندگان تا روز قیامت (۲).

و عامه و خاصه به طرق متعدده از ابن عباس و غیر او روایت کرده اند که: روزی حضرت رسالت پناه صلّی اللّه علیه و آله و سلم نشسته بودند و چهار خط بر زمین کشیدند و بعد از آن فرمودند: می دانید چرا این خطها را کشیدم؟

صحابه گفتند: خدا و رسول او بهتر می دانند.

فرمود: بهترین زنان بهشت چهار نفرند: خدیجه دختر خویلد، و فاطمه دختر

۱- . تفسیر عیاشی ۱۷۳/۱؛ مجمع البیان ۴۴۰/۱ بصورت مختصر نقل شده است.
۲- . علل الشرایع ۱۸۲.

محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم، و مریم دختر عمران، و آسیه دختر مزاحم زن فرعون (۱).

به سند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام منقول است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم فرمود که: خدا از زنان عالم چهار زن را اختیار کرده و برگزیده است: مریم و آسیه و خدیجه و فاطمه علیهنّ السلام (۲).

یا مَرْیَمُ اُقْنُتِي لِرَبِّكِ وَ اُسْجُدِي وَ اِرْكَعِي مَعَ اَلرّاكِعِينَ (۳) «ای مریم! قنوت بخوان -یا عبادت کن و بندگی را خالص گردان و خاضع شو-برای پروردگار خود و سجود کن و رکوع کن با رکوع کنندگان» یعنی نمازگزارندگان.

ذلِكَ مِنْ أَنْباءِ اَلْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ «این خبر از خبرهای غیب است که ما وحی می کنیم بسوی تو» ، وَ ما كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يُلْقُونَ أَقْلامَهُمْ أَيُّهُمْ يَكْفُلُ مَرْيَمَ وَ ما كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يَخْتَصِمُونَ (٤)«و حاضر نبودی تو نزد ایشان در وقتی که می انداختند قلمهای خود را برای قرعه زدن که کدام یك از ایشان کفالت نمایند مریم را و حاضر نبودی تو نزد ایشان در وقتی که در این باب مخاصمه و منازعه می کردند» .

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: قلمها انداختن برای قرعهٔ کفالت مریم بود که پدر و مادرش هر دو فوت شدند و او یتیم ماند، و مخاصمهٔ آخر که خدا فرموده است برای کفالت عیسی علیه السّلام بود در وقتی که متولد شد (۵).

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: اول کسی که از برای او قرعه زدند، مریم دختر عمران بود، پس حضرت این آیه را خواند و فرمود: سهام قرعه شش تا بود (٦).

مؤلف گوید: از این حدیث معلوم می شود که شش نفر در کفالت مریم علیها السّلام نزاع کرده

١- . خصال ٢٠٥؛ البداية و النهاية ٥٥/٢؛ قصص الانبياء ابن كثير ٤٨٦؛ ينابيع المودة ٥٤/٢.

٢- . خصال ٢٢٥.

٣- . سورهٔ آل عمران:٤٣.

٤- . سورهٔ آل عمران:٤٤.

٥- . تفسير عياشى ١٧٣/١.

٦- . خصال ١٥٦.

باشند بر خلاف مشهور.

قطب راوندى به سند معتبر از حضرت صادق عليه السّلام روايت كرده است كه: حضرت مريم فرج خود را از حرام محافظت نمود پيش از ولادت حضرت عيسى عليه السّلام در مدت پانصد سال، و اول كسى كه قرعه زدند براى كفالت او حضرت مريم بود، مادرش نذر كرده بود كه آنچه در شكم اوست محرّر باشد براى معبد ايشان، و چون مريم متولد شد او را به مسجد آورد، چون به راه افتاد مشغول خدمت عبّاد، و چون بالغ شد حق تعالى امر فرمود زكريا را كه از براى او پرده و حجابى در مسجد قرار دهد كه عبّاد او را نبينند و بغير از زكريا كسى به نزد او نمى رفت، و پانصد سال بعد از پدر خود عمران زندگانى كرد (١).

مؤلف گويد: اين مدت طويل در عمر شريف آن حضرت بسيار غريب است و مخالف ظواهر ساير اخبار و آثار است، و اللّه يعلم.

به سندهاى معتبر منقول است از طريق عامه و خاصه كه: چون هر چه در امم سابقه واقع شده است، در اين امّت نيز مى بايد واقع شود، چنانچه براى حضرت مريم عليها السّلام از بهشت نعمت الهى نازل مى شد مكرر از براى حضرت فاطمه عليها السّلام نعمتهاى بهشتى و مائدهٔ آسمانى نازل مى

شد، چنانچه صاحب کشاف و بیضاوی و نیشابوری و سایر مفسران عامه با نهایت تعصب که دارند قصهٔ نزول مائده را نقل کرده اند (۲).

و به سندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام به حضرت فاطمه علیها السّلام فرمود: آیا چیزی داری که بخوریم؟

حضرت فاطمه عرض کرد: سوگند می خورم به آن خداوندی که حقّ تو را عظیم گردانیده است که سه روز است که در خانهٔ ما چیزی نیست بغیر آنچه تو را بر خود اختیار کردم و از برای تو حاضر کردم.

حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: چرا مرا خبر نکردی؟

۱- . قصص الانبیاء راوندی ۲٦٤.

۲- . تفسیر فرات کوفی ۵۲۵؛ کشاف ۳۵۸/۱؛ تفسیر بیضاوی ۲۵۲/۱؛ تفسیر ابن کثیر ۳۱۰/۱؛ الدر المنثور ۲۰/۲؛ عرائس المجالس ۳۷۳.

حضرت فاطمه فرمود که: حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم مرا نهی فرمود مرا نهی فرمود از آنکه از تو چیزی بطلبم.

پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام بیرون آمد و از شخصی یك دینار به قرض گرفت و برگشت که به خانه بیاورد، در راه مقداد رضي اللّه عنه را ملاقات نمود و از مقداد پرسید: برای چه بیرون آمده ای؟

مقداد گفت: از شدت گرسنگی بیرون آمده ام!

آن حضرت علیه السّلام فرمود: من نیز برای این بیرون آمده ام و یك دینار بهم رسانیده ام و تو را بر خود اختیار می کنم. پس دینار را به مقداد داد و با دست خالی به خانه برگشت، چون داخل خانه شد دید که حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم نشسته است و حضرت فاطمه علیها السّلام نماز می کند و در میان ایشان چیزی گذاشته است که رویش پوشیده است، چون حضرت فاطمه علیها السّلام از نماز فارغ گردید آن ظرف سر پوشیده را به نزد ایشان گذاشت و سرش را گشود، دید که کاسه ای است پرگوشت و نان، و تازه و گرم است و در جوش است.

حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: ای فاطمه! از کجا آوردی این را؟ !

فاطمه علیها السّلام گفت: از جانب خدا آمد، بدرستی که خدا روزی می دهد هر که را می خواهد بی حساب.

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم فرمود: می خواهی بیان کنم برای تو مثل تو و مثل او را؟ گفت: بلی.

فرمود: مثل تو مثل زکریا است که داخل شد در محراب بر مریم و نزد او روزی یافت و از او پرسید که: این روزی از کجا آمد از برای تو؟ مریم همین جواب را گفت که فاطمه گفت.

پس یك ماه اهل بیت از آن کاسه می خوردند و کم نمی شد. پس حضرت امام محمد باقر علیه السّلام فرمود که: آن کاسه نزد ماست و حضرت صاحب الامر علیه السّلام آن را ظاهر خواهد

ص: ۱۰۶۹

کرد و طعام بهشت از آن کاسه خواهد خورد (۱).

و احادیث بسیار در این باب هست که ان شاء اللّه در معجزات حضرت فاطمه علیها السّلام مذکور خواهد شد.

در حدیث از ابن عباس منقول است که: روزی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم خبر داد از ظلمهائی که بعد از آن حضرت بر اهل بیت کرام او واقع خواهد شد، چون مصائب حضرت فاطمه علیها السّلام را بیان نمود فرمود که: در آن وقت حق تعالی ملائکه را مونس او خواهد گردانید که او را ندا خواهند کرد به ندائی که مریم دختر عمران را به آن ندا می کردند، خواهند گفت: ای فاطمه! بدرستی که خدا تو را برگزیده است و مطهر و معصوم گردانیده است و تو را فضیلت داده است بر زنان عالمیان، ای فاطمه! قنوت و خضوع و بندگی کن برای پروردگار خود و سجده و رکوع کن با رکوع کنندگان. پس چون به سبب آن دری که به امر عمر علیه اللعنه بر شکم او زنند مرض او صعب شود حق تعالی مریم دختر عمران را به پرستاری او بفرستد که خدمتکار و مونس و یار او باشد در آن علت و اندوه و شدت (۲).

و به سند معتبر دیگر منقول است که از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدند: فاطمه علیها السّلام را کی غسل داد؟

فرمود: امیر المؤمنین علیه السّلام او را غسل داد، زیرا او صدیقه و معصومه بود نمی توانست او را غسل داد بغیر از معصوم دیگر، مگر نمی دانی که مریم علیها السّلام را غسل نداد مگر عیسی علیه السّلام (۳).

مؤلف گوید: سایر قصص آن حضرت علیها السّلام در ابواب قصص حضرت عیسی علیه السّلام مذکور خواهد شد ان شاء اللّه.

۱- . تفسیر عیاشی ۱۷۱/۱.

۲- . امالی شیخ صدوق ۱۰۰.

۳- . کافی ۴۵۹/۱؛ علل الشرایع ۱۸۴؛ وسائل الشیعة ۵۳۰/۲.

باب بیست و هشتم: در بیان قصص حضرت روح اللّه عیسی بن مریم علیه السّلام است

اشاره

و در آن چند فصل است

ص: ۱۰۷۱

ص: ۱۰۷۲

فصل اول: در بیان ولادت آن حضرت است

حق تعالی می فرماید إِذْ قالَتِ اَلْمَلائِكَةُ يا مَرْيَمُ إِنَّ اَللّهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ اِسْمُهُ اَلْمَسِيحُ عِيسَى اِبْنُ مَرْيَمَ وَجِيهاً فِي اَلدُّنْيا وَ اَلآخِرَةِ وَ مِنَ اَلْمُقَرَّبِينَ « یادآور وقتی را که گفتند ملائکه: -و از ابن عباس منقول است که جبرئیل گفت: -ای مریم! بدرستی که خدا بشارت می دهد تو را به کلمه ای از جانب خود که نام او مسیح است یعنی عیسی پسر مریم که روشناس و صاحب جاه و قدر و منزلت است در دنیا و آخرت و از مقرّبان درگاه الهی است.

و عیسی علیه السّلام را برای آن کلمهٔ خدا می گویند که به لفظ «کن» بی پدر آفریده شد، یا برای آنکه بشارت دادند به او پیغمبران گذشته، یا برای آنکه به کلام او حق تعالی مردم را هدایت نمود؛ و او را مسیح گفتند برای آنکه مسح کرده شده بود از جانب خدا به میمنت و برکت و پاکی از گناهان، یا برای آنکه او را بعد از ولادت مسح کردند به روغن زیت، یا آنکه جبرئیل علیه السّلام بال خود را بر آن حضرت مالید بعد از ولادت که تعویذ او گردد از شرّ شیطان، یا برای آنکه دست بر سر یتیمان می کشید، یا برای آنکه به مسح آن حضرت کوران بینا می شدند و بیماران شفا می یافتند (گویند که: در لغت عبری مشیحا بود و در لغت عرب مسیح گفتند) (۱).

ص: ۱۰۷۳

۱- . مجمع البيان ۱/۴۴۲.

وَ يُكَلِّمُ اَلنّاسَ فِي اَلْمَهْدِ وَ كَهْلاً وَ مِنَ اَلصّالِحِينَ «و سخن خواهد گفت با مردم در گهواره و در سنّ كهولت-كه نزديك به سنّ پيرى است-و از جملهٔ پيغمبران شايسته خواهد بود» .

قالَتْ رَبِّ أَنّى يَكُونُ لِي وَلَدٌ وَ لَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ «مريم گفت: پروردگارا! چگونه خواهد بود مرا فرزند و حال آنكه دست بر من نگذاشته است بشرى» ، قالَ كَذلِكِ اَللّهُ يَخْلُقُ ما يَشاءُ إِذا قَضى أَمْراً فَإِنَّما يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ «ملك گفت: چنين است خدا مى آفريند هر چه را مى خواهد، چون مقدّر كرد امرى را پس همين است كه مى گويد مر او را كه: باش، پس آن مى باشد و موجود مى شود» .

وَ يُعَلِّمُهُ اَلْكِتابَ وَ اَلْحِكْمَةَ وَ اَلتَّوْراةَ وَ اَلْإِنْجِيلَ «و تعليم خواهد نمود او را كتاب -يعنى چيزى نوشتن يا همهٔ كتابهاى آسمانى-و حكمت و دانائى خصوصا تورات و انجيل» .

وَ رَسُولاً إِلى بَنِي إِسْرائِيلَ أَنِّي قَدْ جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ «و حال آنكه او رسول خواهد بود بسوى بنى اسرائيل و خواهد گفت به ايشان: بدرستى كه آمده ام بسوى شما با آيتى و معجزه اى چند از جانب پروردگار شما» أَنِّي أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ اَلطِّينِ كَهَيْئَةِ اَلطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْراً بِإِذْنِ اَللّهِ «و اين آيت آن است كه مى سازم از براى شما از گل مانند هيئت مرغ پس زنده مى شود و مرغى مى گردد به امر خدا» ، وَ أُبْرِئُ اَلْأَكْمَهَ وَ اَلْأَبْرَصَ وَ أُحْيِ اَلْمَوْتى بِإِذْنِ اَللّهِ «و شفا مى دهم كور مادر زاد را و پيس را و زنده مى گردانم مرده را به امر خدا» ، وَ أُنَبِّئُكُمْ بِما تَأْكُلُونَ وَ ما تَدَّخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ «و خبر مى دهم شما را به آنچه مى خوريد و آنچه ذخيره مى كنيد در خانه هاى خود، بدرستى كه در اينها علامت و حجت بر حقّيّت من هست اگر هستيد شما ايمان آورندگان» ، وَ مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ اَلتَّوْراةِ وَ لِأُحِلَّ لَكُمْ بَعْضَ اَلَّذِي حُرِّمَ عَلَيْكُمْ وَ جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ فَاتَّقُوا اَللّهَ وَ أَطِيعُونِ. إِنَّ اَللّهَ رَبِّي وَ رَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ هذا صِراطٌ مُسْتَقِيمٌ (۱)«و حال آنكه تصديق كننده ام مر آنچه را پيش از من نازل شده است كه آن تورات است و مبعوث گرديده ام براى اينكه حلال گردانم

برای شما بعضی از آنچه را که حرام شده بود بر شما در شریعت حضرت موسی، و آورده ام بسوی شما معجزه ها از جانب پروردگار شما، پس بپرهیزید از عذاب خدا و اطاعت نمائید مرا بدرستی که خدا پروردگار من و پروردگار شما است، پس بپرستید او را این راهی است راست» .

ص: ۱۰۷٤

وَ رَسُولاً إِلی بَنِي إِسْرائِیلَ أَنِّي قَدْ جِئْتُکُمْ بِآیَةٍ مِنْ رَبِّکُمْ «و حال آنکه او رسول خواهد بود بسوی بنی اسرائیل و خواهد گفت به ایشان: بدرستی که آمده ام بسوی شما با آیتی و معجزه ای چند از جانب پروردگار شما» أَنِّي أَخْلُقُ لَکُمْ مِنَ اَلطِّینِ کَهَیْئَةِ اَلطَّیْرِ فَأَنْفُخُ فِیهِ فَیَکُونُ طَیْراً بِإِذْنِ اَللّهِ «و این آیت آن است که می سازم از برای شما از گل مانند هیئت مرغ پس زنده می شود و مرغی می گردد به امر خدا» ، وَ أُبْرِئُ اَلْأَکْمَهَ وَ اَلْأَبْرَصَ وَ أُحْيِ اَلْمَوْتی بِإِذْنِ اَللّهِ «و شفا می دهم کور مادر زاد را و پیس را و زنده می گردانم مرده را به امر خدا» ، وَ أُنَبِّئُکُمْ بِما تَأْکُلُونَ وَ ما تَدَّخِرُونَ فِي بُیُوتِکُمْ إِنَّ فِي ذلِکَ لَآیَةً لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ «و خبر می دهم شما را به آنچه می خورید و آنچه ذخیره می کنید در خانه های خود، بدرستی که در اینها علامت و حجت بر حقّیّت من هست اگر هستید شما ایمان آورندگان» ، وَ مُصَدِّقاً لِما بَیْنَ یَدَيَّ مِنَ اَلتَّوْراةِ وَ لِأُحِلَّ لَکُمْ بَعْضَ اَلَّذِي حُرِّمَ عَلَیْکُمْ وَ جِئْتُکُمْ بِآیَةٍ مِنْ رَبِّکُمْ فَاتَّقُوا اَللّهَ وَ أَطِیعُونِ. إِنَّ اَللّهَ رَبِّي وَ رَبُّکُمْ فَاعْبُدُوهُ هذا صِراطٌ مُسْتَقِیمٌ (۱)«و حال آنکه تصدیق کننده ام مر آنچه را پیش از من نازل شده است که آن تورات است و مبعوث گردیده ام برای اینکه حلال گردانم برای شما بعضی از آنچه را که حرام شده بود بر شما در شریعت حضرت موسی، و آورده ام بسوی شما معجزه ها از جانب پروردگار شما، پس بپرهیزید از عذاب خدا و اطاعت نمائید مرا بدرستی که خدا پروردگار من و پروردگار شما است، پس بپرستید او را این راهی است راست» .

و در جای دیگر فرموده است که إِنَّ مَثَلَ عِیسی عِنْدَ اَللّهِ کَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ قالَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ (۲)«بدرستی که مثل عیسی نزد خدا در خلق شدن بی پدر مانند مثل آدم است که خلق کرد خدا او را از خاك پس گفت مر او را که: باش، پس او بهم رسید و حیات یافت» .

و باز فرموده است که وَ اُذْكُرْ فِي اَلْكِتابِ مَرْيَمَ إِذِ اِنْتَبَذَتْ مِنْ أَهْلِها مَكاناً شَرْقِيًّا (۳)«و یاد کن در قرآن مریم را در وقتی که تنها شد و خلوت گزید از اهلش در مکانی در طرف مشرق» .

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: رفت بسوی درخت خرمای خشکی (٤)؛ و مفسران گفته اند که: در بیت المقدس یا در خانهٔ خود در جانب شرقی عزلتی گزید برای عبادت یا برای شستن بدن خود (٥).

فَاتَّخَذَتْ مِنْ دُونِهِمْ حِجاباً «پس حجابی و پرده آویخت میان خود و اهل خود که او را نبینند» ؛ علي بن ابراهیم گفته است که: در محراب خود خلوت کرد (٦)، فَأَرْسَلْنا إِلَيْها رُوحَنا فَتَمَثَّلَ لَها بَشَراً سَوِيًّا (۷)«پس فرستادیم بسوی او روح خود را-یعنی

۱- . آیاتی که از ابتدای فصل تا اینجا آورده شد، آیات ٤٥-٥١ سورهٔ آل عمران می باشد.

۲- . سورهٔ آل عمران:٥٩.

۳- . سورهٔ مریم:١٦.

٤- . تفسیر قمی ٤٨/٢.

٥- . مجمع البیان ٥٠٧/٣؛ تفسیر بیضاوی ٤٥/٣؛ تفسیر بغوی ١٩٠/٣.

٦- . تفسیر قمی ٤٩/٢.

۷- . سورهٔ مریم:١٧.

جبرئیل را که از روحانیان است-پس متمثل شد برای او به صورت بشری و آدمی مستوی الخلقه» .

گفته اند: هر وقت که حضرت مریم علیها السّلام حایض می شد از مسجد بیرون می آمد و نزد خالهٔ خود زوجهٔ حضرت زکریا علیه السّلام می بود تا پاك می شد، باز به مسجد برمی گشت، روزی در

خانهٔ زکریا در مکانی که آفتاب تابیده بود پرده ای آویخته بود و غسل می کرد، ناگاه جبرئیل علیه السّلام به صورت جوان سادهٔ مستوی الخلقه نزد او پیدا شد (۱)، قالَتْ إِنِّي أَعُوذُ بِالرَّحْمنِ مِنْكَ إِنْ كُنْتَ تَقِيًّا (۲)«حضرت مریم علیها السّلام گفت: بدرستی که من پناه می برم به خداوند رحمان از شرّ تو پس دور شو از من اگر متّقی و پرهیزکاری» قالَ إِنَّما أَنَا رَسُولُ رَبِّكِ لِأَهَبَ لَكِ غُلاماً زَكِيًّا (۳)«گفت: نیستم من مگر رسول پروردگار تو که مرا فرستاده است که سبب شوم که خدا ببخشد تو را پسری پاکیزه از گناهان و اخلاق ذمیمه-یا نموکننده در علم و کمال-» ، قالَتْ أَنّى يَكُونُ لِي غُلامٌ وَ لَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ وَ لَمْ أَكُ بَغِيًّا (٤)«مریم گفت: از کجا می باشد از برای من پسری و حال آنکه شوهری دست به من نرسانیده است و نبوده ام زناکار» ، قالَ كَذلِكِ قالَ رَبُّكِ هُوَ عَلَيَّ هَيِّنٌ وَ لِنَجْعَلَهُ آيَةً لِلنّاسِ وَ رَحْمَةً مِنّا وَ كانَ أَمْراً مَقْضِيًّا (٥)«جبرئیل گفت: چنین گفته است پروردگار تو که: این بر من آسان است و از برای این می کنم که علامتی و حجتی باشد برای مردم بر کمال قدرت من و رحمتی باشد از جانب ما و بود خلق شدن این فرزند به این نحو امری مقدّر شده و حکم شده و خلاف این نخواهد شد» .

و علی بن ابراهیم رحمه اللّه روایت کرده است که: جبرئیل علیه السّلام در گریبان مریم علیها السّلام بادی دمید، پس در آن شب حامله شد به حضرت عیسی علیه السّلام و در بامداد وضع حمل او شد و

۱- . مجمع البیان ۵۰۷/۳؛ تفسیر بغوی ۱۹۱/۳.

۲- . سورهٔ مریم:۱۸.

۳- . سورهٔ مریم:۱۹.

٤- . سورهٔ مریم:۲۰.

۵- . سورهٔ مریم:۲۱.

مدت حمل او نه ساعت بود، حق تعالی به عدد ماه حمل زنان دیگر از برای او ساعت مقرر فرمود (۱).

و از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: جبرئیل علیه السّلام گریبان پیراهن حضرت مریم را گرفت و در آن دمید، پس حضرت عیسی در رحم در همان ساعت کامل شد چنانچه فرزندان در رحمهای مادران نه ماه کامل می شوند، چون از جای غسل خود بیرون آمد مانند زن حاملهٔ سنگینی بود که نزدیك شده باشد زائیدن او، چون خاله اش را نظر بر او افتاد متعجب شد، حضرت مریم از شرمندگی آن حال از خاله و زکریا کناره کرد (۲)، چنانچه حق تعالی می فرماید که فَحَمَلَتْهُ فَانْتَبَذَتْ بِهِ مَكاناً قَصِيًّا (۳)«پس حامله شد به عیسی، پس تنها شد و عزلت نمود از مردم با حمل خود به مکانی بسیار دور» .

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: مدت حمل آن حضرت نه ساعت بود (٤).

و در دو حدیث معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که: فرزندی که شش ماهه متولد شود زنده نمی ماند مگر عیسی و امام حسین علیهما السّلام که هر یك شش ماهه متولد شد (٥).

مؤلف گوید: محتمل است در حدیث، یحیی علیه السّلام وارد شده باشد و راویان به عیسی علیه السّلام اشتباه کرده باشند، یا آنکه گوئیم ابتدای مادهٔ ولادت عیسی علیه السّلام شش ماه پیشتر به قدرت الهی در رحم منعقد شده باشد، و از وقت دمیدن که روح در آن دمیده شد و حمل ظاهر شد تا زمان زائیدن نه ساعت بوده باشد، و محتمل است که یکی بر وجه تقیه وارد شده باشد.

۱- . تفسیر قمی ۲/٤۹.

۲- . مجمع البیان ۵۱۱/۳.

۳- . سورهٔ مریم:۲۲.

٤- . کافی ۳۳۲/۸؛ تفسیر صافی ۲۷۷/۳.

۵- . کافی ٤٦۵/۱؛ علل الشرایع ۲۰٦.

فَأَجاءَهَا اَلْمَخاضُ إِلی جِذْعِ اَلنَّخْلَةِ قالَتْ یا لَیْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هذا وَ کُنْتُ نَسْیاً مَنْسِیًّا (۱)

«پس آورد او را درد زائیدن بسوی درخت خرمائی، چون عیسی علیه السّلام متولد شد گفت: چه بودی اگر مرده بودم پیش از آنکه این حال را ببینم و نام من از خاطرهای مردم رفته بود» ، و آرزوی مرگ از برای آن کرد که مبادا گمان بد دربارهٔ او ببرند.

و از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: این آرزو را برای آن کرد که در میان قوم صاحب فراست نیکوکاری گمان نداشت که نسبت بد به او ندهد (۲).

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: چون مریم علیها السّلام بیرون آمد برای درد زائیدن که به جائی پناه برد، روز بازار بنی اسرائیل و مجمع ایشان بود، پس رسید به جولاهان (۳)-در آن زمان جولاهی شریف ترین صنعتها بود-و ایشان بر استرهای کبود سوار بودند، پس مریم از ایشان پرسید که: درخت خرمای خشك در کجاست؟ ایشان استهزاء به او کردند و زجر کردند او را، پس مریم فرمود: خدا کسب شما را زبون گرداند و شما را در میان مردم عار گرداند؛ پس جماعتی از سوداگران را دید، چون از ایشان احوال درخت را پرسید، ایشان نشان دادند، پس به ایشان فرمود: خدا برکت در کسب شما قرار دهد و مردم را بسوی شما محتاج گرداند.

چون به درخت رسید، نزد آن درخت عیسی علیه السّلام از او متولد شد، چون نظرش بر عیسی علیه السّلام افتاد گفت: کاش پیشتر مرده بودم و این روز را نمی دیدم، چه گویم به خالهٔ خود و چه گویم به بنی اسرائیل (٤)؟

فَناداها مِنْ تَحْتِها أَلاّ تَحْزَنِي قَدْ جَعَلَ رَبُّكِ تَحْتَكِ سَرِيًّا (۵) «پس ندا کرد مریم را عیسی از زیر او- یا جبرئیل از زیر تل-که اندوهناك مباش که گردانیده است پروردگار تو

۱- . سورهٔ مریم:۲۳.

۲- . مجمع البیان ۵۱۱/۳.

۳- . جولاهان جمع جولاه است که به معنی بافنده می باشد.

٤- . تفسیر قمی ٤۹/۲.

۵- . سورهٔ مریم:۲٤.

از زیر تو نهری-یا شریف بزرگی-که آن عیسی است» (۱).

و از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: آن نهری بود که سالها خشك شده بود در آن وقت حق تعالی آب در آن جاری کرد (۲).

وَ هُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ اَلنَّخْلَةِ تُساقِطْ عَلَيْكِ رُطَباً جَنِيًّا (۳) «و بکش و میل بده بسوی خود ساق درخت خرمای خشك را تا فرو ریزد بر تو رطبی رسیده و چیده شده» .

از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: استشفا نمی کند زنان تازه زائیده به چیزی که بهتر از رطب باشد، زیرا که خدا آن را طعام مریم گردانید بعد از زائیدن. و فرمود: آن درخت خشك شده بود و میوه نداشت زیرا که اگر میوه می داشت احتیاج نبود که مریم را امر کنند که درخت را حرکت دهد، خود خواهش کرد، در فصل زمستان بود و در هیچ درخت رطب نبود پس خدا برای ظهور اعجاز او در همان ساعت بر درخت برگ رویانید و رطب رسانید (٤).

و از ابن عباس روایت کرده اند که: چون حضرت مریم را درد زائیدن گرفت مضطرب بیرون آمد به تلّی رسید، بر آن تل بالا رفت، پس در آنجا ساق درخت خرمای خشکیده ای دید که برگ و شاخ نداشت (۵)، در آنجا وضع حمل نمود، چون آرزوی مرگ کرد جبرئیل در پائین تل او را صدا زد که: مترس و اندوهناك مباش که خدا آب از برای تو جاری گردانیده در نهر که بخوری و خود را پاك کنی، و درخت را حرکت ده که رطب از برای تو فرو ریزد.

فَكُلِي وَ اِشْرَبِي وَ قَرِّي عَيْناً فَإِمّا تَرَيِنَّ مِنَ اَلْبَشَرِ أَحَداً فَقُولِي إِنِّي نَذَرْتُ لِلرَّحْمنِ صَوْماً فَلَنْ

۱- . مجمع البیان ۵۱۱/۳؛ تفسیر بغوی ۱۹۲/۳.

۲- . مجمع البیان ۵۱۱/۳.

۳- . سورهٔ مریم:۲۵.

٤- . مجمع البیان ۵۱۱/۳.

۵- . مجمع البیان ۵۱۱/۳.

أُكَلِّمَ اَلْيَوْمَ إِنْسِيًّا (۱) «پس بخور ای مریم از رطب و بیاشام از آب و دیده ات روشن باد و شاد باش، اگر ببینی از بشر احدی را پس بگو که: من نذر کرده ام از برای خداوند مهربان که امروز روزه بدارم پس امروز با آدمی سخنی نمی گویم» .

مؤلف گوید: ممکن است که مأمور شده باشد که بغیر این، سخن نگوید، یا این سخن را به اشاره به ایشان بفهماند، و روزهٔ ایشان خاموشی از غیر یاد خدا بود، یا آنکه این هم در روزهٔ ایشان داخل بود، و اصح آن است که: این سخنان را حضرت عیسی فرمود، چنانچه علی بن ابراهیم روایت کرده است که: چون مریم علیها السّلام بعد از ولادت عیسی محزون شد و آرزوی مرگ کرد، حضرت عیسی به سخن آمد از زیر پای او و گفت: محزون مباش که خدا از زیر پای تو نهری جاری گردانیده و درخت

خرمای خشك را حركت ده تا رطب برای تو ریخته شود، و آن درختی بود كه سالها خشكیده بود، چون دست بسوی درخت دراز كرد برگ بر آورد و رطب در او بهم رسید و از برای او رطب تازه ریخت، و به دیدن این معجزات خاطر مریم علیها السّلام شاد شد، پس عیسی به او گفت: مرا در قماط (۲)بپیچ و در دست بگیر، و آنچه بایست كرد همه را به او گفت، و گفت: بخور و بیاشام و شاد باش و هر كه را ببینی بگو: نذر كرده ام كه امروز روزه باشم و خاموش باشم (۳).

از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام به سندهای معتبر منقول است كه: روزه همین از خوردن و آشامیدن نمی باشد، نمی بینی مریم گفت كه: من نذر روزه كرده ام، یعنی خاموشی از غیر یاد خدا (٤)؟!

و در احادیث معتبر دیگر منقول است كه: درخت خرمائی كه حضرت مریم از آن

۱- . سورهٔ مریم:۲٦.

۲- . قماط به معنی قنداق است.

۳- . تفسیر قمی ٤۹/۲.

٤- . وسائل الشیعة ۱٦٦/۱۰؛ و نزدیك به این مضمون در كافی ۸۷/٤ و ۸۹ و تهذیب الاحكام ۱۹٤/٤ و من لا یحضره الفقیه ۱۰۸/۲ آمده است.

تناول فرمود خرمای عجوه بود كه بهترین انواع خرما است (۱).

ابن بابویه رضی اللّه عنه از وهب بن منبه روایت كرده است كه: چون مریم علیها السّلام به نزد درخت خرما رفت سرما بر او غالب شد پس یوسف نجّار هیزمی جمع كرد بر دور آن حضرت مانند حظیره و آتش در آن زد تا مریم گرم شد و هفت گردكان (۲)در میان خورجین یافت و آنها را بیرون

آورد و داد که آن حضرت تناول نمود، پس به این سبب نصاری در شب ولادت آن حضرت آتش می افروزند و به گردکان بازی می کنند (۳).

فَأَتَتْ بِهِ قَوْمَها تَحْمِلُهُ قالُوا یا مَرْیَمُ لَقَدْ جِئْتِ شَیْئاً فَرِیًّا (٤) «پس مریم عیسی را برداشته آورد به نزد قوم خود، گفتند: ای مریم! چیز غریبی آورده ای که بی شوهر فرزند آورده ای یا کار بدی کرده ای» ، یا أُخْتَ هارُونَ ما کانَ أَبُوكِ اِمْرَأَ سَوْءٍ وَ ما کانَتْ أُمُّكِ بَغِیًّا (٥)«ای خواهر هارون! نبود پدر تو مرد بدی و نبود مادر تو زنا کار» .

علی بن ابراهیم روایت کرده است که: چون حضرت مریم را در محراب او ندیدند به طلب او بیرون آمدند و زکریا نیز بیرون آمد به تجسّس مریم، پس دیدند که مریم می آید و عیسی را در پیش سینهٔ خود گرفته است، پس زنان بنی اسرائیل جمع شدند و او را تشنیع می کردند و آب دهان بر روی شریفش می انداختند، و آن حضرت مطلقا با ایشان سخن نفرمود تا داخل محراب خود شد پس زکریا و بنی اسرائیل نزد او آمدند و گفتند: ای مریم! کار بدی کردی این چه بلا و چه عار است از برای بنی اسرائیل ظاهر کردی؟ ! و او را خواهر هارون گفتند بر سبیل تشنیع زیرا که هارون مرد فاسق زنا کاری بود که به بدی مشهور بود، آن حضرت را به او تشبیه کردند (٦)؛ و بعضی گفته اند که هارون مرد بسیار

۱- . محاسن ۳۳۹/۲؛ کافی ۳٤۷/٦.

۲- . گردکان به معنی گردو است.

۳- . علل الشرایع ۷۹.

٤- . سورهٔ مریم:۲۷.

٥- . سورهٔ مریم:۲۸.

٦- . تفسير قمى ٤٩/٢.

خوبى بود در ميان بنى اسرائيل و هر كه را به صلاح مى ستودند به او نسبت مى دادند؛ و بعضى گفته اند هارون برادر مادرى او بود (١).

از حضرت امام محمد باقر عليه السّلام منقول است كه: هفتاد زن بودند از بنى اسرائيل كه افترا كردند بر مريم و به او خطاب كردند كه لَقَدْ جِئْتِ شَيْئاً فَرِيًّا ، پس حق تعالى عيسى را به سخن در آورد با آن زنان خطاب فرمود كه: واى بر شما! افترا مى بنديد بر مادر من و منم بندۀ خدا كه مرا پيغمبر گردانيده است و كتاب به من داده است، سوگند مى خورم به خدا كه هر يك از شما را حد خواهم زد براى فحشى كه به مادر من گفتيد؛ و بعد از پيغمبرى همه را حدّ فحش زد (٢).

فَأَشارَتْ إِلَيْهِ قالُوا كَيْفَ نُكَلِّمُ مَنْ كانَ فِي اَلْمَهْدِ صَبِيًّا (٣) چون اين سخنان به مريم عليها السّلام گفتند جواب ايشان نفرموده «اشاره نمود به عيسى كه با او سخن بگوئيد و از او جواب بشنويد، ايشان گفتند: چگونه سخن بگوئيم با كسى كه در گهواره است و طفل شيرخواره است؟» قالَ إِنِّي عَبْدُ اَللّٰهِ آتانِيَ اَلْكِتابَ وَ جَعَلَنِي نَبِيًّا (٤)پس عيسى به امر الهى به سخن آمد در روز اول ولادت او و گفت: «بدرستى كه من بندۀ خدايم به من كتاب داده است-يعنى انجيل را براى من خواهد فرستاد-و مرا پيغمبر گردانيده است» ، وَ جَعَلَنِي مُبارَكاً أَيْنَ ما كُنْتُ (٥)«و مرا با بركت گردانيده است هر جا كه باشم» .

از حضرت صادق عليه السّلام منقول است كه: يعنى مرا صاحب نفع گردانيده است كه از جهت علم و كمال و شفاى بيماران و زنده كردن مردگان صورى و معنوى، هر جا كه باشم نفع من به خلق مى رسد (٦)، وَ أَوْصانِي بِالصَّلاةِ وَ اَلزَّكاةِ ما دُمْتُ حَيًّا (٧)«و وصيت كرده است

۱- . مجمع البیان ۵۱۲/۳؛ تفسیر بغوی ۱۹۳/۳.

۲- . قصص الانبیاء راوندی ۲٦۵.

۳- . سورهٔ مریم:۲۹.

٤- . سورهٔ مریم:۳۰.

۵- . سورهٔ مریم:۳۱.

٦- . تفسیر قمی ۵۰/۲.

۷- . سورهٔ مریم:۳۱.

مرا به کردن نماز و دادن زکات و امر فرمودن مردم به آنها مادام که زنده باشم» ، وَ بَرًّا بِوالِدَتِي وَ لَمْ يَجْعَلْنِي جَبّاراً شَقِيًّا (۱)«و مرا نیکوکار گردانیده است به مادرم و نگردانیده است مرا تجبرکننده و شقّی و بدبخت به جهت عقوق مادر خود» ، وَ اَلسَّلامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَ يَوْمَ أَمُوتُ وَ يَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا (۲)«و سلامتی خدا بر من است یا سلام الهی بر من است در روزی که متولد شدم و روزی که می میرم و روزی که در قیامت بعد از مردن زنده می شوم» .

چون این معجزه ظاهر شد و حضرت عیسی علیه السّلام این سخنان را فرمود دانستند که حضرت مریم بری است از آنچه به آن حضرت گمان برده بودن و از آیات قدرت الهی است این امری است که به ظهور آمده است.

از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: چون بشارت داد حق تعالی مریم را به عیسی علیه السّلام، روزی حضرت مریم در محراب نشسته بود که جبرئیل برای آن حضرت متمثّل شد به صورت مردی، پس آب دهان در گریبان او انداخت و همان ساعت به حضرت عیسی حامله شد، و در آن زودی آن حضرت متولد شد و بر روی زمین هیچ درختی نبود که میوه نداشته باشد و درختی نبود که خار داشته باشد تا آنکه فاجران فرزندان آدم نسبت زن و فرزند به خدا دادند، پس زمین بر خود لرزید و درختان از میوه دادن افتادند و خار بر آوردند، و شیاطین در شب ولادت آن حضرت به نزد ابلیس لعین آمدند و گفتند که: امشب فرزندی متولد شده است که هر بتی که بر روی

زمین بود به سبب او سرنگون شد، پس ابلیس مضطرب شد و برای تفحّص آن فرزند به مشرق و مغرب گردید و خبری نیافت تا رسید به خانهٔ دیر، دید که ملائکه دور آن خانه را گرفته اند، رفت که داخل آن خانه شود ملائکه او را صدا زدند که: دور شو از ایشان. پرسید که: پدر این فرزند کیست؟ ملائکه گفتند که: مثل او مثل آدم است که خدا او را بی پدر خلق کرد.

۱- . سورهٔ مریم:۳۲.

۲- . سورهٔ مریم:۳۳.

ابلیس لعین گفت: چهار خمس مردم را به سبب این فرزند گمراه خواهم کرد (۱).

و شیخ طوسی رحمه اللّه به سند معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السّلام روایت کرده است که:

آن مکان دوری که حق تعالی فرموده است که مریم علیها السّلام برای ولادت حضرت عیسی به آنجا رفت، کربلای معلّی است، که حضرت مریم به طیّ الارض از دمشق به کربلا رفت و حضرت عیسی از او نزد قبر امام حسین علیه السّلام متولد شد و در همان ساعت به دمشق برگشت (۲).

و قطب راوندی به سند معتبر از یحیی بن عبد اللّه روایت کرده است که: در حیره در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام بودم و روزی با آن حضرت سوار شدیم، چون رسیدیم به قریه ای که محاذی ماصر است و نزدیك به کنار شط فرات رسیدیم فرمود که:

آن است، پس فرود آمد و دو رکعت نماز گزارد و فرمود که: می دانی که حضرت عیسی در کجا متولد شده است؟

گفتم: نه.

فرمود: در همین موضع که من نشسته ام متولد شده است.

پس فرمود: می دانی که آن نخله که حضرت مریم حرکت داد و خرما از آن ریخت در کجا بوده است؟

گفتم: نه.

پس دست مبارك خود را به جانب عقب خود دراز کرد و فرمود: در اینجا بود.

پس پرسید که: می دانی معنی «ربوه» را در آنجا که حق تعالی فرموده است وَ آوَیْناهُما إِلی رَبْوَةٍ ذاتِ قَرارٍ وَ مَعِینٍ (۳)یعنی: «جا دادیم مریم و عیسی را بسوی موضع بلندی که محل استقرار بود به سبب آبادانی و وفور میوه ها و آب جاری بر روی زمین داشت» ؟

گفتم: نمی دانم.

ص: ۱۰۸٤

۱- . قصص الانبیاء راوندی ۲٦٤.

۲- . تهذیب الاحکام ۷۳/٦.

۳- . سورهٔ مؤمنون:۵۰.

پس به دست مبارك خود اشاره به جانب راست نمود بسوی نجف اشرف و فرمود: این کوه است، و فرمود: «ماء معین» که فرموده است، فرات است. و فرمود که: چون حمل عیسی علیه السّلام از مریم ظاهر شد آن حضرت در وادیی بود که در آن وادی پانصد دختر باکره عبادت خدا می کردند، و مدت حمل او نه ساعت بود، و چون او را درد زائیدن به حرکت آورد از محراب بیرون آمد و رفت

به خانه ای که دیر ایشان بود، و از آنجا رفت بسوی درخت خرمای خشك و حمل خود را در آنجا بر زمین گذاشت، و از آنجا عیسی را برداشت به نزد قوم خود آمد، چون قوم او آن حالت را مشاهده کردند ترسیدند و متعجب گردیدند، و بنی اسرائیل در باب عیسی اختلاف کردند: بعضی گفته اند که او پسر خدا است؛ و بعضی گفته اند که بنده و پیغمبر خدا است؛ و یهود گفتند: او فرزند زنا است. و آن نخله درخت خرمای عجوه بود (۱).

در احادیث معتبرهٔ بسیار در تفسیر این آیه کریمه وارد شده است که: «ربوه» حیرهٔ کوفه است و سوادش که کربلای معلّی باشد یا نجف اشرف؛ و «قرار» مسجد کوفه است و «معین» نهر فرات است (۲).

و در حدیث معتبر از حضرت امام موسی علیه السّلام منقول است که: جبرئیل خرمائی از بهشت آورد از جنس خرمای صرفان برای حضرت مریم، چون آن را خورد به حضرت عیسی حامله شد (۳).

و به سند معتبر دیگر منقول است که: یکی از علمای نصاری به خدمت امام موسی علیه السّلام آمد و حضرت از او پرسید که: می دانی نهری که حضرت عیسی در کنار او متولد شد کدام نهر است؟

گفت: نمی دانم.

۱- . قصص الانبیاء راوندی ۲٦۵.

۲- . مجمع البیان ۱۰۸/٤؛ قصص الانبیاء راوندی ۲٦۵؛ معاني الاخبار ۳۷۳؛ تفسیر صافی ٤۰۱/۳. و در هیچ کدام از این مصادر اشاره ای به کربلا نشده است.

۳- . محاسن ۳٤۸/۲؛ قصص الانبیاء راوندی ۲٦٦.

فرمود: نهر فرات است (۱).

و در حدیث معتبر دیگر منقول است که: آن حضرت با دیگری از علمای نصاری در ضمن حجتها که بر او اقامت می نمود فرمود که: نام مادر مریم «مرتا» بود که معنی او در عربی وهیبه است، روزی که جبرئیل بر حضرت مریم نازل شد و در آن روز حامله شد به عیسی علیه السّلام روز جمعه بود وقت زوال و همیشه جمعه عید بوده است، و روزی که عیسی علیه السّلام متولد شد روز سه شنبه بود و چهار ساعت و نیم از روز گذشته بود، و نهری که حضرت عیسی بر کنار او متولد شد نهر فرات بود، و در آن روز زبان او ممنوع شد از حرف گفتن با مردم، و «قیدوس» پادشاه آن زمان چون بر آن حال مطّلع شد با فرزندان و اتباع خود به قصد آزار آن حضرت بیرون آمد و آل عمران را خبر کرد و ایشان را از خانه ها بیرون آورد که مریم علیها السّلام را با آن حال مشاهده کنند تا آنکه گذشت میان ایشان و مریم علیها السّلام آنچه خدا در قرآن یاد فرموده است (۲).

و در روایت معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: ولادت عیسی علیه السّلام در روز عاشورا شد (۳).

و در حدیث صحیح از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که: ولادت عیسی علیه السّلام در شب بیست و پنجم ماه ذی قعده واقع شد (٤).

و کلینی رحمه اللّه به سند معتبر روایت کرده است که حفص به غیاث گفت که: حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام را دیدم که در میان باغستانهای کوفه می گردید تا آنکه به درخت خرمائی رسید پس وضو ساخت و دو رکعت نماز در پای آن درخت بجا آورد و شمردم در رکوع و سجود پانصد تسبیح فرمود، پس به درخت تکیه فرمود و دعای بسیار کرد و بعد از آن فرمود: ای حفص! و اللّه این درخت خرما است که حق تعالی مریم را فرمود که: درخت

۱- . کافی ۱/۴۸۰.

۲- . کافی ۱/۴۷۹، و در آن به جای «مرتا» ، «مرثا» آمده است.

۳- . تهذیب الاحکام ۴/۳۰۰.

۴- . من لا یحضره الفقیه ۲/۸۹؛ ثواب الاعمال و عقاب الاعمال ۱۰۴.

خرما را حرکت ده که رطب برای تو بریزد (۱).

و به سند حسن از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: جبرئیل در شب معراج به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم گفت: فرود آی و نماز کن. حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم چون فرود آمد و نماز کرد پرسید که: این کجا بود؟ جبرئیل گفت: این طور سینا است که خدا با موسی در اینجا سخن گفت.

پس حضرت را سوار کرد و بالا برد، و چون پاره ای راه رفتند جبرئیل گفت: پائین بیا و نماز بکن. چون پرسید که: این کجاست؟ جبرئیل گفت: این بیت لحم است و بیت لحم آن جائی است که عیسی علیه السّلام در آنجا متولد شد در ناحیهٔ بیت المقدس (۲).

و در چند حدیث معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که: بقعه های زمین بر یکدیگر فخر کردند، پس کعبه فخر کرد بر کربلا و حق تعالی وحی نمود بسوی کعبه که: ساکت باش و فخر مکن بر کربلا، و آن بقعهٔ مبارکه ای است که موسی را از درخت در آنجا ندا کردم، و آن است ربوه و بلندی که مریم و مسیح را در آنجا جای دادم، و آن دولابی که سر مبارك امام حسین علیه السّلام را آنجا شستند، همانجا مریم علیها السّلام عیسی علیه السّلام را شست و غسل کرد بعد از ولادت او (۳).

به سند معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السّلام منقول است که: چون حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام از قتال خوارج نهروان مراجعت نمود به مسجد براثا که نزدیك بغداد واقع است نزول اجلال فرمود و در آنجا دیری بود و راهبی در آن دیر بود، چون آثار جلالت و عظمت و اوصافی که

در کتب مقدسه از آن حضرت دیده بود مشاهده نمود، فرود آمد و ایمان آورد و گفت: من در انجیل نعت تو را خوانده ام و در آنجا مذکور است که: تو در مسجد براثا فرود خواهی آمد که خانهٔ مریم و زمین عیسی است؛ پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام بسوی موضعی که نزدیك آن دیر بود آمد و پائی بر زمین زد ناگاه چشمهٔ

۱- . کافی ۱٤۳/۸.

۲- . تفسیر قمی ۳/۲.

۳- . مختصر بصائر الدرجات ۱۸٦.

صاف پرآبی ظاهر شد پس فرمود که: این آن چشمه ای است که برای مریم از زمین جوشید، پس فرمود: هفده ذراع از این چشمه بپیمائید و زمین را بکاوید، چون چنین کردند سنگ سفیدی ظاهر شد پس فرمود: بر روی این سنگ عیسی علیه السّلام را مریم از دوش خود بر زمین گذاشت و در آنجا نماز کرد، و فرمود: این زمین براثا خانهٔ مریم علیها السّلام است (۱).

مؤلف گوید: ممکن است این چشمه غیر از آن چشمه باشد که در وقت ولادت ظاهر شد، و بیت لحم ممکن است مکانی باشد که بعد از مراجعت آنجا قرار گرفته باشد یا آنکه ابتدا به آنجا رفته باشد و ناپیدا شده باشد و به اعجاز از کربلا و کوفه بیرون آمده باشد، علی ایّ حال چون احادیث صحیحه و معتبرهٔ بسیار دلالت می کند بر آنکه محلّ ولادت آن حضرت در حوالی فرات و کوفه و کربلا است به خبری چند که میان مورخان اهل سنّت مشهور شده است به استبعادات جمعی که اعتقادی به احادیث اهل بیت علیهم السّلام ندارند و به محض عدم موافقت طبع خود احادیث متواتره را انکار می کنند، ردّ احادیث معتبره نمی توان کرد، و ممکن است بعضی اخبار که بر خلاف این وارد شده است محمول بر تقیه باشد یا به نحوی که مشهور است میان اهل کتاب مذکور شده

باشد که بر ایشان حجت باشد، و همچنین احادیث مختلفه که در روز ولادت و مدت حمل وارد شده است بر یکی از این وجوه محمول است، و احتمالات دیگر نیز در جمع میان آنها به خاطر می رسد که ذکر آنها موجب تطویل است، و اللّه تعالی یعلم.

به سند معتبر از امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که: چون عیسی علیه السّلام متولد شد حق تعالی ولادت او را مخفی گردانید و شخصش را از مردم غائب نمود، زیرا که چون مریم به او حامله شد عزلت نمود به مکان بسیار دور چنانچه حق تعالی فرموده است، و زکریا و خاله اش از پی او آمدند تا وقتی به او رسیدند که عیسی علیه السّلام متولد شده بود و مریم از خجلت آن حال آرزوی مرگ می کرد، پس خدا زبان عیسی را به عذر او گشود و اظهار حجت او نمود، چون عیسی ظاهر شد بلیّه و آزار و طلب کردن دشمنان دین بر بنی اسرائیل

۱- . امالی شیخ طوسی ۱۹۹.

شدید شد و محنت ایشان مضاعف شد، و پادشاهان و جباران که در آن زمان بودند در مقام ایذاء و اضرار و استیصال ایشان در آمدند تا آنکه مسیح علیه السّلام به آسمان رفت و شمعون و شیعیان او از ترس جباران پنهان شدند تا آنکه به جزیره ای از جزایر دریا رفتند و مدتها در آنجا ماندند و حق تعالی چشمه های آب شیرین برای ایشان در آن جزیره جاری ساخت، و از همه میوه ای در آنجا برای ایشان رویانید و چهار پایان و انعام از برای ایشان آفرید، و فرستاد برای ایشان ماهی را که آن را «عمد» (۱)می گفتند که گوشت و استخوان ندارد و پوست و خون است و بس، و امر کرد آن ماهی را که بر روی آب آمد، و وحی نمود به مگسهای عسل که بر پشت آن ماهی سوار شدند و آن ماهی مگسها را آورد تا آن جزیره و مگسها پرواز کردند و بر درختان آن جزیره نشستند و خانه ساختند و

عسل برای ایشان در آن جزیره بسیار شد؛ و اخبار مسیح علیه السّلام در این احوال به ایشان می رسید (۲).

و ابن طاووس رحمه اللّه نقل کرده است از کتاب نبوت ابن بابویه رحمه اللّه که: چون عیسی علیه السّلام متولد شد گروهی از عظمای گبران به دیدن عیسی و مریم علیهما السّلام آمدند برای تعظیم ایشان و گفتند: ما گروهی هستیم که نظر در ستارگان و احکام نجوم می کنیم، و چون فرزند تو متولد شد دیدیم که ستاره ای طلوع کرد از ستاره های پادشاهان، و چون نظر کردیم یافتیم که پادشاهی او پادشاهی پیغمبری است که از او زائل نخواهد شد تا او را خدا به آسمان برد و تا دنیا باشد او در آسمان باشد، و چون دنیا منقرض گردد او منتقل شود به پادشاهی ابدی آخرت، پس از جانب مشرق بیرون آمدیم و همه جا از پی بی آن ستاره آمدیم، چون به اینجا رسیدیم دیدیم که آن ستاره بر بالای سر پسر توست عیسی و بر او مشرف گردیده است، و به این سبب شناختیم که صاحب آن ستاره پسر توست، و برای او هدیه آورده ایم برای قربانی او که برای هیچ کس چنین چیزی نبرده اند زیرا که این هدیه را شبیه و مناسب او یافتیم و آن هدیه طلا است و مر و کندر، زیرا که طلا بهترین متاعهای دنیا است و فرزند تو

۱- . در مصدر و در بحار الانوار «قمد» آمده است.

۲- . کمال الدین و تمام النعمة ۱۵۸، و این روایت در آنجا از امام جواد علیه السّلام نقل شده است.

تا زنده است بهترین مردم است، و «مر» به اصلاح آورندهٔ جراحتها و دیوانگی و عاهتها است، و پسر تو چون مداوای این عاهتها خواهد کرد مناسب اوست؛ و کندر چون دودش به آسمان می رسد و هیچ دودی به آسمان نمی رسد، و چون پسر تو را به آسمان خواهند برد مناسب اوست (۱).

در حدیث معتبر منقول است که ابو بصیر از حضرت صادق علیه السّلام پرسید: خدا چرا عیسی را بی پدر خلق کرد؟

فرمود: برای آنکه مردم کمال قدرت او را بدانند، و بدانند که همچنان که قادر است مانند آدم علیه السّلام بی پدر و مادر خلق کند قادر است که از مادر بی پدر خلق کند، و حق تعالی او را چنین خلق کرد تا بدانند که خدا بر همه چیز قادر است (۲).

در احادیث معتبرهٔ بسیار منقول است که: روحی که حق تعالی در عیسی علیه السّلام دمید، روح آفریدهٔ او بود که برگزیده بود بر روحهای دیگر (۳).

و در روایات بسیار از طریق عامه و خاصه منقول است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم به امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: تو شبیهی به عیسی بن مریم که بعضی در او غلو کردند و او را خدا و پسر خدا گفتند، و جمعی با او دشمنی کردند به مرتبه ای که او را فرزند زنا و فرزند یوسف نجّار گفتند، و هر دو به جهنم رفتند، و جمعی بر دین حقّ او ماندند و او را بنده و پیغمبر خدا گفتند، همچنین جمعی تو را خدا خواهند گفت و جمعی تو را کافر خواهند دانست و هر دو به جهنم می روند، و آنها که تو را بندهٔ مقرّب خدا و خلیفهٔ پیغمبر خدا دانند ناجی خواهند بود (٤).

۱- . بحار الانوار ۲۱۷/۱٤.

۲- . علل الشرایع ۱۵.

۳- . کافی ۱۳۳/۱؛ توحید شیخ صدوق ۱۷۲.

٤- . تفسیر فرات کوفی ٤۰۳؛ مسند احمد ٤٦۸/۲؛ مناقب ابن المغازلي ۱۱۰.

فصل : در بیان فضایل و کمالات و آداب و سیر و سنن و معجزات و تبلیغ

رسالات و مدت عمر و سایر مجملات حالات آن حضرت است

حق تعالی می فرماید وَ آتَيْنا عِيسَى اِبْنَ مَرْيَمَ اَلْبَيِّناتِ وَ أَيَّدْناهُ بِرُوحِ اَلْقُدُسِ (۱)یعنی:

«عطا کردیم عیسی پسر مریم را براهین واضحات و معجزات ظاهرات و تقویت کردیم او را به روح مقدس و مطهر» ، بعضی گفته اند که مراد روحی است که خدا آفرید و در او دمید؛ و بعضی گفته اند مراد جبرئیل است؛ و بعضی گفته اند اسم اعظم است (۲).

و در احادیث معتبره وارد شده است که: روح القدس خلقی است بزرگتر از جبرئیل و میکائیل و جمیع ملائکه، و با پیغمبران اولو العزم و ائمهٔ معصومین علیهم السّلام می باشد از وقت ولادت تا آخر عمر و مربّی و معلّم و مسدّد ایشان است (۳)، و بعضی از احادیث در این باب گذشت در اول کتاب.

و در جای دیگر فرموده است إِذْ قالَ اَللّهُ يا عِيسَى اِبْنَ مَرْيَمَ اُذْكُرْ نِعْمَتِي عَلَيْكَ وَ عَلى والِدَتِكَ « یادآور وقتی را که گفت خدا: ای عیسی پسر مریم! یادآور نعمت مرا بر تو و بر مادر تو» ، إِذْ أَيَّدْتُكَ بِرُوحِ اَلْقُدُسِ تُكَلِّمُ اَلنّاسَ فِي اَلْمَهْدِ وَ كَهْلاً وَ إِذْ عَلَّمْتُكَ اَلْكِتابَ وَ اَلْحِكْمَةَ وَ اَلتَّوْراةَ وَ اَلْإِنْجِيلَ «چون تقویت کردم تو را به روح القدس که سخن گفتی با

۱- . سورهٔ بقره:۸۷ و ۲۵۳.

۲- . مجمع البیان ۱۵۶/۱؛ تفسیر فخر رازی ۱۷۷/۳.

۳- . بصائر الدرجات ٤٤٥؛ کافی ۲۷۳/۱.

مردم در گهواره و در سنّ پیری، و چون تعلیم کردم تو را کتاب و حکمت و تورات و انجیل» ، وَ إِذْ تَخْلُقُ مِنَ اَلطِّينِ كَهَيْئَةِ اَلطَّيْرِ بِإِذْنِي فَتَنْفُخُ فِيها فَتَكُونُ طَيْراً بِإِذْنِي وَ تُبْرِئُ اَلْأَكْمَهَ وَ اَلْأَبْرَصَ بِإِذْنِي وَ إِذْ

تُخْرِجُ اَلْمَوْتی بِإِذْنِي (۱)«و چون خلق می کنی از گل مانند هیئت مرغ پس می دمی در آن پس می گردد مرغی به اذن و امر من، و شفا می بخشی کور و پیس را به امر من، و بیرون می آوری و زنده می گردانی مردگان را به اذن و امر من» ؛ مشهور آن است که مرغی که آن حضرت زنده کرد شب پره بود (۲).

و در حدیث حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام گذشت که: شش جانورند که از رحم مادر بیرون نیامده اند، یکی از آنها شب پره ای است که عیسی علیه السّلام از گل ساخت و به اذن خدا زنده شد و پرواز کرد (۳).

از وهب بن منبه روایت کرده اند که: گاه بود که پنجاه هزار بیمار در یك روز نزد آن حضرت جمع می شدند، از آنها که می توانستند به خدمت او آمد، و هر که نمی توانست آمد عیسی علیه السّلام به نزد او می رفت، و همه را به دعا دوا می فرمود به شرط آنکه ایمان بیاورند.

و نقل کرده اند که آن حضرت چهار مرده را زنده کرد:

اول: دوستی داشت که او را «عازر» می گفتند، بعد از سه روز از مردنش به خواهرش گفت: ببر مرا بر سر قبر او، چون به نزد قبر او رفت گفت: ای خداوندی که پروردگار آسمانهای هفتگانه و زمینهای هفتگانه ای! بدرستی که مرا فرستاده ای بسوی بنی اسرائیل که ایشان را بسوی دین تو بخوانم و خبر دهم ایشان را که من مرده را زنده می گردانم، پس زنده کن عازر را. پس عازر زنده شد و از قبر بیرون آمد، و بعد از آن فرزندان از او بهم رسیدند.

: فرزند پیرزالی بود که تابوت او را از پیش عیسی علیه السّلام گذرانیدند و عیسی دعا کرد و او زنده شد و در میان تابوت نشست و پا به گردن مردم گذاشت و پائین آمد و جامه های

۱- . سورهٔ مائده: ۱۱۰.

۲- . عرائس المجالس ۳۹۲؛ تفسیر فخر رازی ۵۹/۸؛ مجمع البیان ۴۴۵/۱.

۳- . علل الشرایع ۵۹۵؛ عیون اخبار الرضا ۲۴۴/۱.

خود را پوشیده به خانهٔ خود برگشت، و بعد از آن فرزندان بهم رسانید.

سوم آنکه: دختر عیاشی (۱)بود که گفتند به عیسی علیه السّلام دیروز مرده است تو او را زنده کن، دعا کرد زنده شد و فرزندان از او بهم رسیدند.

چهارم: سام پسر نوح علیه السّلام بود که دعا کرد به اسم اعظم خدا، پس سام از قبر بیرون آمد و نصف موی سرش سفید شده بود، گفت: مگر قیامت برپا شده است؟ عیسی علیه السّلام گفت: نه و لیکن من دعا کردم خدا را به اسم اعظم که تو را زنده فرمود. و پانصد سال در دنیا زندگی کرده بود و مویش سفید نشده بود و در این وقت از هول اینکه مبادا قیامت قائم شده باشد مویش سفید شد! عیسی علیه السّلام گفت: بمیر. سام گفت: به شرط آنکه خدا مرا پناه بدهد از سکرات مرگ! آن حضرت دعا کرد و او به رحمت الهی واصل شد (۲).

وَ إِذْ كَفَفْتُ بَنِي إِسْرائِيلَ عَنْكَ إِذْ جِئْتَهُمْ بِالْبَيِّناتِ فَقالَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ إِنْ هذا إِلاّ سِحْرٌ مُبِينٌ (۳)
«و یادآور آن وقتی را که بازداشتم ضرر بنی اسرائیل را از تو در وقتی که یهود خواستند تو را بکشند در وقتی که آوردی برای ایشان معجزات را پس گفتند کافران ایشان: نیست این مگر جادوئی هویدا»
.

به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: چون حضرت عیسی علیه السّلام با بنی اسرائیل گفت که: من رسولم از جانب خدا بسوی شما و مرغ از گل می سازم و زنده می کنم و کور مادرزاد و پیس را شفا می بخشم، بنی اسرائیل گفتند: اینها همه جادو است آیت دیگر به ما بنما تا تو را تصدیق کنیم!

حضرت عیسی علیه السّلام فرمود: اگر شما را خبر دهم به آنچه می خورید و آنچه در خانه ها ذخیره می کنید خواهید دانست که من صادقم؟ گفتند: بلی. پس هر روز ایشان را خبر می داد که امروز فلان چیز را خوردید و فلان چیز را آشامیدید و فلان چیز را ذخیره

۱- . در مجمع البیان و بحار الانوار «عاشر» ، و در عرائس المجالس «عشّاری» آمده است.

۲- . مجمع البیان ۱/۴۴۵.

۳- . سورهٔ مائده: ۱۱۰.

کردید، پس بعضی ایمان آوردند و بعضی بر کفر خود باقی ماندند (۱).

و به سند موثق از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: میان حضرت داود و عیسی علیه السّلام چهار صد و هشتاد سال فاصله بود، و شریعت عیسی علیه السّلام آن بود که مبعوث بود به یگانه پرستی خدا و اخلاص در بندگی او و ترك ریا، و به آنچه وصیت کرده بودند به آن نوح و ابراهیم و موسی علیهم السّلام، و بر او نازل گردانید انجیل را و بر او گرفت میثاقی چند که از پیغمبران دیگر گرفته بود، و مقرر فرمود در تورات از برای او برپا داشتن نماز و دادن زکات و امر به نیکیها و نهی از بدیها و حرام گردانیدن حرامها و حلال گردانیدن حلالها، و در انجیل مواعظ و مثلها بود و در آن قصاص و احکام حدود و فرض میراثها نبود، و نازل ساخت بر او تخفیف بعضی از احکام شاقّه را که در تورات نازل ساخته بود چنانچه در قرآن فرموده است که عیسی گفت: «مبعوث شده ام برای آنکه حلال گردانم از برای شما بعضی از آنها را که حرام گردیده بود بر شما» (۲)، و امر نمود عیسی آنها را که به او ایمان آوردند که ایمان بیاورند به شریعت تورات و انجیل هر دو؛ و بعد از آنکه عیسی در گهواره سخن گفت دیگر با بنی اسرائیل سخن نگفت تا هفت سال یا هشت سال، بعد از آن تبلیغ رسالت نمود بسوی بنی اسرائیل و خبر می داد ایشان را به آنچه می خوردند و ذخیره می کردند در

خانه های خود، و مرده زنده می کرد و کور و پیس را شفا می داد و تورات را به ایشان تعلیم می نمود، و چون خدا خواست حجت را بر بنی اسرائیل تمام گرداند انجیل را بر آن حضرت نازل گردانید (۳).

در حدیث دیگر منقول است که ابان بن تغلب از آن حضرت پرسید: آیا عیسی علیه السّلام کسی را زنده کرده که بعد از زنده شدن مدتی بماند و فرزند از او بهم رسد؟

فرمود: بلی، آن حضرت دوستی داشت که با او برادر شده بود از برای خدا، و هر وقت عیسی علیه السّلام به منزل او می رسید نزد او فرود می آمد، پس مدتی عیسی از او غائب شد

۱- . تفسیر قمی ۱۰۲/۱.

۲- . سورهٔ آل عمران: ۵۰.

۳- . قصص الانبیاء راوندی ۲٦۸.

روزی به در خانهٔ او رفت که بر او سلام کند پس مادر او بیرون آمد، چون حضرت از او احوال دوست خود را پرسید گفت: مرد یا رسول اللّه.

حضرت فرمود: می خواهی که او را ببینی؟

گفت: بلی.

عیسی فرمود: فردا می آیم و او را زنده می کنم از برای تو به اذن خدا.

چون روز دیگر حضرت عیسی به در خانهٔ آن زن آمد و فرمود: بیا با من و قبر پسرت را به من بنما، چون به قبر او رسیدند عیسی علیه السّلام ایستاد و دعا کرد تا قبر شکافته شد و پسر آن زن زنده بیرون

آمد، چون مادر خود را دید و مادرش او را دید هر دو بسیار گریستند، عیسی علیه السّلام بر ایشان ترحّم نمود و به آن مرد گفت: می خواهی با مادرت در دنیا باشی؟

گفت: یا رسول اللّه! با خوردنی و روزی مدتی از عمر یا بدون اینها؟

فرمود: بلکه با اینها که بیست سال در دنیا بمانی و زن بخواهی و فرزندان برای تو بهم رسد!

آن جوان گفت: می خواهم.

پس عیسی علیه السّلام او را به مادرش داد و بیست سال با او زندگانی کرد و زنی خواست و فرزندان از او بهم رسانید (۱).

به روایت معتبر دیگر منقول است که: اصحاب عیسی علیه السّلام از او سؤال کردند که مرده ای را برای ایشان زنده کند، حضرت ایشان را برد به سر قبر سام بن نوح علیه السّلام و فرمود: برخیز به اذن خدا ای سام بن نوح.

پس قبر شکافته شد، چون بار دیگر این سخن را فرمود سام به حرکت آمد، چون بار سوم گفت سام از قبر بیرون آمد، پس عیسی علیه السّلام به او فرمود: در دنیا بودن را بهتر می خواهی یا آنکه به حال خود برگردی؟

سام گفت: ای روح اللّه! برگشتن را می خواهم زیرا که سوختن یا گزیدن مرگ هنوز در

۱- . تفسیر عیاشی ۱۷٤/۱؛ کافی ۳۳۷/۸.

دل من هست تا امروز (۱).

مؤلف گوید: قصهٔ زنده کردن یحیی علیه السّلام در باب احوال آن حضرت گذشت، و از این دو قصه معلوم می شود که تلخی و شدت مرگ بعد از مدتی تعیّش در دنیا و تشبّث تعلقات آن به دل می باشد، و اگر نه بر هر تقدیر مردنی ناچار بود و از اینجا معلوم می شود که مردن بعد از زنده شدن در قبر نیز برای مؤمنان شدّتی ندارد، و ممکن است اظهار این احوال از مقرّبان که مرگ عین راحت ایشان است برای تنبیه دیگران باشد یا آنکه با وجود آن راحتها یك نحو شدت قلیلی برای ایشان نیز بوده باشد، حق تعالی جمیع مؤمنان را از سکرات و شدائد مرگ و بعد از آن امان بخشد.

به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که به عیسی علیه السّلام گفتند: چرا زن نمی خواهی؟

فرمود: به چه کار من می آید زن؟

گفتند: برای آنکه اولاد برای تو بیاورد.

فرمود: چه می کنم فرزندان را که اگر زنده باشند باعث فتنهٔ من گردند و اگر بمیرند سبب اندوه من شوند (۲).

و به سندهای معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که: عیسی بن مریم علیه السّلام سنگ در زیر سر می گذاشت در وقت خوابیدن و جامه های گنده می پوشید و نان خورش او گرسنگی بود، و چراغش در شب مهتاب بود، و سر سایه اش در زمستان مشرق و مغرب زمین بود هر جا که آفتاب می تابید، و میوه و ریحانش گیاهها بود که از زمین برای حیوانات می روئید، و زنی نداشت که مفتون او گردد، و فرزندی نداشت که اندوه او را بخورد، و مالی نداشت که او را از یاد خدا غافل گرداند، و طمعی از مردم نداشت که او را ذلیل گرداند، چهار پایش دو پای او بود و خدمتکارش دستهای او بود (۳).

۱- . تفسیر عیاشی ۱۷٤/۱؛ قصص الانبیاء راوندی ۲٦۹ با کمی اختلاف.

۲- . من لا یحضره الفقیه ۵۵۸/۳.

۳- . نهج البلاغة ۲۲۷، خطبه ۱٦۰.

و در روایت معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که حضرت عیسی علیه السّلام در بعضی از خطبه های خود که در میان بنی اسرائیل خواند می فرمود: صبح کرده ام و خادم من دستهای من است، و دابّهٔ من پاهای من است، و فراش من زمین است، و بالش من سنگ است، و آتش من در زمستان جائی است که آفتاب بر آن بتابد، و چراغ من در شب ماه است، و نان و خورش من گرسنگی است، و پیراهن من ترس خدا است، و پوشش من پشم است، و میوه و گل و لالهٔ من گیاه زمین است که حیوانات می خورند، و شب می گذرانم و هیچ ندارم و صبح می کنم و هیچ ندارم، و در روی زمین هیچ کس از من غنی تر و بی نیازتر نیست (۱).

و در روایت دیگر منقول است که: زنی کنعانی پسری داشت که زمین گیر شده بود پس او را به خدمت حضرت عیسی علیه السّلام آورد که شفا بخشد.

حضرت عیسی فرمود: من مأمور شده ام بیماران بنی اسرائیل را شفا بخشم!

آن زن گفت: یا روح اللّه! سگها ته ماندهٔ خوان بزرگان را می خورند وقتی که خوان را برداشتند، پس تو هم از حکمت خود به ما بهره ای بده و ما را محروم مکن.

پس از حق تعالی رخصت طلبید و دعا کرد تا فرزند او شفا یافت (۲).

و در حدیث صحیح منقول است که از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدند: آیا به عیسی علیه السّلام می رسید دردها که به سایر فرزندان آدم علیه السّلام می رسد؟

فرمود: بلی، او را در طفولیت بیماریهای مردم بزرگ عارض می شد، و در بزرگی دردهای اطفال عارض می شد، چون در طفولیت او را درد تهیگاه که امراض سالمندان است عارض می شد به مادرش می گفت: عسل و سیاهدانه و روغن زیت از برای من بیاور، چون حاضر می کرد از خوردن آن اظهار کراهت می نمود، پس مریم علیها السّلام می گفت: خود طلبیدی این دوا را چرا کراهت داری از خوردنش؟ می گفت: به علم پیغمبری گفتم که دوا

۱- . ارشاد القلوب ۱۵٦؛ معاني الاخبار ۲۵۲.

۲- . قصص الانبیاء راوندی ۲۷۰.

را بساز و از برای بدمزگی دوا و جزعی که لازم کودکان است کراهت دارم از خوردنش، پس می گرفت و می خورد (۱).

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: گاه بود عیسی علیه السّلام گریهٔ بسیار می کرد که حضرت مریم مانده می شد، پس می گفت: ای مادر! بگیر پوست فلان درخت را و نرم بسای و در آب کن و به من بخوران تا وجع من ساکن شود و گریه نکنم. چون مریم دوا را در گلویش می کرد بسیار می گریست، مریم علیها السّلام می گفت که: تو خود نگفتی که من این دوا را برای تو بسازم؟ عیسی علیه السّلام می فرمود: ای مادر! علم پیغمبری است و ضعف کودکی (۲).

و به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم فرمود: بر شما باد به خوردن عدس که مبارك و مقدس است و دل را نرم می کند و گریه را بسیار می کند، و هفتاد پیغمبر بر آن برکت فرستاده اند که آخر ایشان حضرت عیسی علیه السّلام است (۳).

به سند معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که: نقش نگین حضرت عیسی دو کلمه بود که از انجیل بیرون آورده بود: «طوبی لعبد ذکر اللّه من اجله و ویل لعبد نسي اللّه من اجله» یعنی: «خوشا حال بنده ای که خدا را یاد کند به سبب او و بدا حال بنده ای که خدا را فراموش کند به سبب او» (٤).

به سند معتبر از حضرت امام حسن مجتبی علیه السّلام منقول است که: عمر حضرت عیسی علیه السّلام در دنیا سی و سه سال بود، پس حق تعالی او را به آسمان برد و بر زمین فرود خواهد آمد در دمشق و دجّال را او خواهد کشت (٥).

به سندهای صحیح و حسن از امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که: عیسی علیه السّلام به حجّ

١- . قصص الانبیاء راوندی ٢٧٠.

٢- . قصص الانبیاء راوندی ٢٧٠.

٣- . عیون اخبار الرضا ٤١/٢؛ مکارم الاخلاق ١٨٨.

٤- . عیون اخبار الرضا ٥٥/٢؛ امالی شیخ صدوق ٣٧٠؛ مکارم الاخلاق ٩٠.

٥- . تفسیر قمی ٢٧٠/٢.

خانهٔ کعبه رفت و به صفایح روحا گذشت و می گفت: «لبّیك عبدك و ابن امتك لبّیك» (١).

و به سند معتبر منقول است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم فرمود: در شب معراج عیسی علیه السّلام را دیدم، مردی بود سرخ رو و پیچیده مو و میانه بالا (٢).

و به سند موثق از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: حق تعالی حضرت عیسی علیه السّلام را بر بنی اسرائیل و بس مبعوث گردانیده بود و پیغمبری او در بیت المقدس بود و بعد از او دوازده نفر از حواریان اوصیای او بودند (۳).

و در حدیث ابو ذر از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم منقول است که: اول پیغمبران بنی اسرائیل موسی علیه السّلام بود و آخر ایشان عیسی علیه السّلام، و در میان ایشان ششصد پیغمبر مبعوث شدند (٤).

به سند صحیح منقول است که شخصی از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام پرسید: حضرت عیسی علیه السّلام که در گهواره سخن گفت، آیا حجت خدا بود بر اهل زمان خود؟

فرمود: در آن وقت پیغمبر خدا بود و حجت خدا بود امّا مرسل نبود، مگر نشنیده ای که خدا می فرماید عیسی در گهواره گفت که: «من بندهٔ خدایم و خدا به من کتاب داده است و مرا پیغمبر گردانیده است» (٥)؟

راوی پرسید: پس حجت خدا بر زکریا نیز بود در آن وقت که در گهواره بود؟

فرمود: در آن حال آیتی بود از برای مردم و رحمت خدا بود از برای مریم که سخن گفت و پاکی مریم را از گمانهای بد مردم ظاهر گردانید، و پیغمبر خدا بود و حجت خدا بر هر که سخن او را شنید در آن حال، پس خاموش شد و سخن نگفت تا دو سال بر او گذشت، و زکریا حجت خدا بود بر مردم در آن دو سال که عیسی علیه السّلام خاموش بود، پس زکریا علیه السّلام به رحمت خدا واصل شد و پسرش یحیی علیه السّلام از او میراث برد کتاب و حکمت را

۱- . کافی ٤/۲۱۳؛ علل الشرایع ٤۱۹.

۲- . قصص الانبياء راوندی ١٥٤.

۳- . كمال الدين و تمام النعمة ٢٢٠.

٤- . معاني الاخبار ٣٣٣؛ خصال ٥٢٤.

٥- . سورهٔ مريم:٣٠.

در وقتی كه كودك و كوچك بود، نشنيده ای خدا فرموده است: گفتيم: «ای يحيی! بگير كتاب را به قوّت و حكمت و نبوّت را به او داديم در كودكی» (١)؟ چون عيسی عليه السّلام هفت ساله شد دعوی پيغمبری و رسالت كرد و وحی الهی به او می رسيد، پس عيسی عليه السّلام حجت الهی شد بر يحيی و بر همهٔ مردم ديگر، و يك روز زمين باقی نمی ماند بدون حجت خدا بر مردم از روزی كه خدا آدم را آفريد تا انقراض عالم (٢).

به سند صحيح منقول است كه صفوان به حضرت امام رضا عليه السّلام عرض كرد: خدا به ما ننمايد روزی را كه تو نباشی، و اگر چنين شود كی امام ما خواهد بود؟

آن حضرت اشاره فرمود بسوی امام محمد تقی عليه السّلام كه نزد پدر خود ايستاده بود.

صفوان عرض كرد: او سه سال دارد.

فرمود: چه ضرر دارد؟ عيسی قيام به حجت پيغمبری نمود در وقتی كه سه ساله بود (٣).

و در حديث صحيح ديگر فرمود: خدا حجت را تمام كرد به عيسی عليه السّلام در وقتی كه دوساله بود (٤).

و در حديث معتبر از حضرت امام محمد باقر عليه السّلام منقول است كه: چون حضرت عيسی عليه السّلام متولد شد در يك روز آن قدر بزرگ می شد كه اطفال ديگر در دو ماه بزرگ شوند، چون هفت ماه از ولادتش گذشت حضرت مريم او را به مكتب خانه آورد و در پيش روی معلّم نشانيد، پس معلّم به او گفت: بگو «بسم اللّه الرحمن الرحيم» ، و عيسی گفت.

معلّم گفت: بگو «ابجد» .

عیسی علیه السّلام سر بالا کرد و فرمود: می دانی «ابجد» چه معنی دارد؟

معلّم تازیانه بالا برد که بر او بزند، عیسی فرمود: ای معلّم! مرا مزن، اگر می دانی بگو و اگر نمی دانی از من بپرس تا بگویم.

ص: ۱۱۰۰

۱- . سورهٔ مریم:۱۲.

۲- . کافی ۳۸۲/۱؛ قصص الانبیاء راوندی ۲٦٦.

۳- . کافی ۳۲۱/۱.

٤- . کفایة الاثر ۲۷۵.

گفت: بگو.

فرمود: «الف» آلاء و نعمتهای خداست؛ «با» بهجت و صفات کمالیهٔ خداست؛ «جیم» جمال الهی است؛ «دال» دین خداست؛ «ها» هول جهنم است؛ «واو» اشاره است به «ویل لاهل النّار» یعنی وای بر اهل جهنم؛ «زا» زفیر و فریاد جهنم است و خروشیدن آن بر عاصیان؛ «حطّی» یعنی کم می شود و بر طرف می شود گناهان از استغفار کنندگان؛ «کلمن» کلام خداست و کلمات و وعده های خدا را کسی بدل نمی تواند کرد؛ «سعفص» یعنی در قیامت جزا خواهند داد صاعی را به صاعی وکیلی را به کیلی؛ «قرشت» یعنی همه را در قبرها از هم می باشد و در قیامت زنده می کند.

پس معلّم گفت: ای زن! دست پسرت را بگیر و ببر که او علم ربانی دارد و احتیاج به معلّم ندارد (۱).

و به سند معتبر از امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که: عیسی علیه السّلام به کنار دریا رسید و یك گرده نان از قوت خود به آب انداخت، پس بعضی از حواریان گفتند: یا روح اللّه! چرا قوت خود را به آب انداختی؟

فرمود: برای این انداختم که جانوری از جانوران دریا بخورد و ثوابش نزد خدا عظیم است (۲).

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: نامهای بزرگ خدا هفتاد و سه نام است، دو نام از آنها را به عیسی علیه السّلام داده بود و آن معجزات از او به سبب آن دو نام ظاهر می شد، و هفتاد و دو نام را به ما داده است، و یك نام مخصوص خدا است که به کسی تعلیم نکرده است (۳).

و به سند صحیح از آن حضرت منقول است که فرمود: از خدا بترسید و حسد بر یکدیگر مبرید بدرستی که عیسی علیه السّلام از جمله شریعتهای او سیاحت و گردیدن در زمین

۱- . توحید شیخ صدوق ۲۳٦؛ معاني الاخبار ٤٥؛ قصص الانبیاء راوندی ۲٦۷.
۲- . کافی ۹/٤.
۳- . بصائر الدرجات ۲۰۸.

بود، پس در بعض سیاحتهای خود بیرون رفت و مرد کوتاهی از اصحابش با او همراه بود و از آن حضرت جدا نمی شد، چون به دریا رسیدند عیسی علیه السّلام «بسم اللّه» گفت به یقین درست و بر روی آب روان شد، پس آن مرد نیز «بسم اللّه» گفت به یقین درست و قدم بر آب گذاشت و از پی بی آن حضرت روان شد و به عیسی رسید، پس عجبی در نفس او بهم رسید گفت: اینك با عیسی روح اللّه به روی آب راه می روم پس او چه فضیلت و برتری بر من دارد؟ !

چون این معنی در خاطرش خطور کرد، در همان ساعت به آب فرو رفت! پس استغاثه نمود به حضرت عیسی تا دستش را گرفت و از آب بیرون آورد، پس از او پرسید که: ای کوتاه! چه در خاطر تو در آمد که این بلیّه بر سرت آمد!

آن مرد آنچه در خاطر گذرانده بود به عیسی علیه السّلام عرض کرد.

عیسی علیه السّلام فرمود: نفس خود را در جائی گذاشتی که خدا تو را در آنجا نگذاشته است و دعوی مرتبه ای کردی که برتر از مرتبهٔ توست و به این سبب خدا تو را دشمن داشت، پس توبه کن بسوی خدا از آنچه گفتی و در خاطر گذرانیدی.

آن مرد توبه کرد و برگشت به حالتی که داشت، پس از خدا بترسید و حسد بر یکدیگر مبرید (۱).

و در حدیث دیگر فرمود: روزی حضرت عیسی علیه السّلام گذشت بر جماعتی که از روی شادی و طرب فریادها می کردند، پرسید: چیست این جماعت را؟

گفتند: دختر فلان را با پسر فلان امشب زفاف می کنند.

فرمود: امروز شادی می کنند و فردا گریه و نوحه خواهند کرد!

شخصی پرسید که: چرا یا رسول اللّه؟

فرمود: برای آنکه این دختر امشب خواهد مرد!

پس آنها که با حضرت ایمان آورده بودند گفتند: راست است فرمودهٔ خدا و رسول،

۱- . کافی ۳۰۶/۲.

منافقان گفتند: چه بسیار نزدیك است فردا و دروغ او معلوم خواهد شد، چون روز دیگر شد منافقان رفتند به در خانهٔ آن زن که حال او را معلوم کنند، اهل خانه گفتند که زنده است! پس آمدند به خدمت آن حضرت گفتند: یا روح اللّه! آن زن را که دیروز خبر دادی که خواهد مرد، نمرده است.

فرمود: خدا آنچه می خواهد، می کند، بیائید تا برویم به خانهٔ او.

پس به در خانه او رسیدند و در زدند، شوهرش بیرون آمد، عیسی علیه السّلام فرمود: رخصت بطلب که می خواهیم بیائیم و از عیال تو سؤال بکنیم.

آن جوان رفت و زن خود را گفت که: حضرت عیسی با جماعتی آمده اند و می خواهند با تو سخن بگویند.

پس آن دختر جامه ای بر سر خود کشید، عیسی علیه السّلام داخل شد و از او پرسید: دیشب چه کار کردی؟

گفت: نکردم کاری مگر کاری که پیشتر می کردم، در هر شب جمعه سائلی می آمد به نزد ما و آن قدر چیزی به او می دادم که قوت او بود تا هفتهٔ دیگر، چون در این شب آمد من مشغول بودم و اهل من نیز مشغول زفاف من بودند، چندان که صدا زد کسی جواب او نگفت، پس من به نحوی برخاستم که کسی مرا نشناخت رفتم و دادم به او آنچه هر شب جمعه به او می دادم.

حضرت عیسی علیه السّلام فرمود: از روی فرش خود دور شو.

چون دور شد و فرش را برچیدند، ناگاه در زیر فرش او افعی ظاهر شد مانند ساق درخت خرما و دم خود را به دهان گرفته بود! حضرت فرمود: به آن تصدّقی که دیشب کردی خدا این بلا را از تو دفع کرد و اجل تو را به تأخیر انداخت (۱).

و به روایت دیگر از ابن عباس منقول است که: روزی حضرت عیسی علیه السّلام در عقبهٔ بیت المقدس بود، پس شیاطین آمدند که متعرض ضرر او شوند، پس حق تعالی امر کرد

۱- . امالی شیخ صدوق ٤٠٤؛ قصص الانبیاء راوندی ۲۷۱ بطور اختصار.

جبرئیل را که: بزن بال راستت را بر روی ایشان و ایشان را در آتش افکن، پس جبرئیل چنین کرد و دفع ضرر آن شیاطین از آن حضرت شد (۱).

و ابن بابویه در روایت دیگر از ابن عباس روایت کرده است که: چون سی سال از عمر حضرت عیسی علیه السّلام گذشت روزی در عقبهٔ بیت المقدس بود که آن را عقبهٔ «افیق» می گویند، ابلیس علیه اللعنه به نزد آن حضرت آمد و گفت: ای عیسی! توئی آنکه بزرگی پروردگاری تو به مرتبه ای رسیده است که بی پدر بهم رسیده ای؟

حضرت عیسی فرمود: بلکه عظمت آن کسی را است که مرا آفرید بی پدر و آدم و حوّا را آفرید بی پدر و مادر.

ابلیس گفت: ای عیسی! توئی آنکه بزرگی و پروردگاری تو به آن مرتبه رسیده است که در گهواره سخن گفتی؟

فرمود: ای ابلیس! بلکه آن خداوندی عظیم است که مرا در طفولیت به سخن آورد و اگر می خواست مرا لال می توانست کرد.

باز آن ملعون گفت: توئی آن کسی که بزرگی پروردگاری تو به مرتبه ای است که از گل مرغ می سازی و در آن می دمی مرغی می شود؟

حضرت عیسی فرمود: بلکه عظمت مخصوص خداوندی است که مرا خلق کرده است و آن مرغ را در دست من خلق می کند.

ابلیس گفت: توئی آنکه پروردگاری عظیم تو به مرتبه ای است که بیماران را شفا می دهی؟

حضرت عیسی گفت: بلکه عظمت و بزرگی مخصوص خداوندی است که به اذن او و امر او بیماران را شفا می دهم، و اگر خواهد مرا بیمار می کند.

ابلیس گفت: پس تو آنی که از عظمت خداوندی خود مرده ها را زنده می کنی؟

حضرت گفت: بلکه عظمت مخصوص خداوندی است که به اذن او مرده را زنده

۱- . احتجاج ۱۱۰/۱.

می کنم، و آنچه من زنده کرده ام و مرا می میراند و خود باقی است.

ابلیس گفت: پس توئی آنکه بزرگی پروردگاری تو به مرتبه ای رسیده است که بر روی آب راه می روی و قدمت تر نمی شود و به آب فرو نمی رود؟

عیسی علیه السّلام گفت: بلکه بزرگی مخصوص خداوندی است که آب را برای من ذلیل کرده است، و اگر خواهد مرا غرق می کند.

ابلیس گفت: ای عیسی! پس توئی آنکه روزی خواهد بود که آسمانها و زمین و هر چه در آنها است در زیر پای تو باشند و تو بر بالای همه باشی و تدبیر امور خلایق کنی و روزیهای مردم را قسمت کنی؟

پس این سخن آن لعین بسیار بر حضرت عیسی عظیم نمود، فرمود: «سبحان اللّه ملء سمواته و ارضه و مداد کلماته وزنة عرشه و رضا نفسه» یعنی: «تنزیه می کنم خدا را از آنچه تو می گوئی آن قدر که آسمانهای خدا و زمین او پر شوند و به عدد مدادهائی که به آنها نویسند علوم نامتناهی او را به سنگینی عرش او و آن قدر که او راضی شود» .

چون ابلیس ملعون این سخن را شنید بی اختیار به رو دوید تا به دریای اخضر افتاد، پس زنی از جن بیرون آمد و بر کنار دریا راه می رفت ناگاه نظرش بر شیطان افتاد که به سجده افتاده است بر روی سنگ سختی و آب دیدهٔ نحسش بر روی نجسش جاری است، پس آن جنّیه ایستاد و از روی تعجب بر او نظر می کرد، پس گفت به او که: وای بر تو ای ابلیس! به این طول دادن سجده چه امید داری؟

گفت: ای زن صالحه دختر مرد صالح! امید دارم که چون خدا مرا برای قسمی که خورده است به جهنم برد، به رحمت خود بعد از آن مرا از جهنم بدر آورد (۱).

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: عیسی علیه السّلام بالا رفت بر کوهی در شام که آن را «اریحا» می گفتند، پس ابلیس لعین به صورت پادشاه فلسطین به نزد او آمد گفت: ای روح اللّه! مرده ها را زنده کردی و کور و پیس را شفا دادی، پس خود را از این کوه

۱- . امالی شیخ صدوق ۱۷۰.

به زیرانداز.

حضرت عیسی فرمود که: آنها را به رخصت و فرمودهٔ پروردگار خود کردم، و این را رخصت نفرموده است که بکنم (۱).

در حدیث صحیح از آن حضرت منقول است که: ابلیس پرتلبیس به نزد عیسی علیه السّلام آمد گفت: توئی که دعوی می کنی که مرده را زنده می کنی؟

حضرت عیسی فرمود که: بلی.

ابلیس گفت: اگر راست می گوئی خود را از بالای دیوار به زیرانداز.

عیسی علیه السّلام فرمود: وای بر تو! بنده، پروردگار خود را تجربه نمی باید بکند.

پس ابلیس گفت: ای عیسی! آیا قادر است پروردگار تو که جمیع دنیا را در میان تخم مرغی جا دهد بی آنکه دنیا کوچك شود و تخم مرغ بزرگ شود؟

حضرت عیسی فرمود که: خداوند عالمیان به عجز و ناتوانی موصوف نمی شود، و آنچه تو می گوئی محال است و نمی تواند شد، و نشدن این منافات با کمال قدرت قادر ازلی ندارد (۲).

و در حدیث معتبر دیگر منقول است از امام محمد باقر علیه السّلام که: روزی حضرت عیسی علیه السّلام ابلیس علیه اللعنه را دید و از او پرسید که: آیا از دامهای مکر تو چیزی به من رسیده است؟

گفت: چه توانم کرد با تو و حال آنکه جدّهٔ تو در وقتی که مادر تو را زائید گفت:

پروردگارا! پناه می دهم او را و ذرّیّت او را از شرّ شیطان رجیم، و تو از ذرّیّت اوئی (۳).

و در بعضی از کتب مذکور است که: چون حضرت مریم به مصر وارد شد حضرت عیسی طفل بود به خانهٔ دهقانی فرود آمد، و فقرا و مساکین را آن دهقان بسیار به خانه می آورد، روزی مالی از او گم شد مساکین را در این باب متّهم گردانید، حضرت مریم علیها السّلام

۱- . قصص الانبیاء راوندی ۲٦۹.

۲- . قصص الانبیاء راوندی ۲٦۹.

۳- . تفسیر عیاشی ۱۷۱/۱.

بسیار از این آزرده شد، چون حضرت عیسی علیه السّلام در آن خردسالی اندوه مادر خود را مشاهده نمود فرمود که: ای مادر! می خواهی بگویم مال دهقان را کی برده است؟ گفت:

بلی؛ فرمود که: آن کور و زمین گیر با هم شریك شدند و این مال را دزدیدند، و کور زمین گیر را برداشت و زمین گیر مال را برداشت.

چون تکلیف کردند کور را که زمین گیر را بردارد گفت: نمی توانم. عیسی علیه السّلام فرمود که: چگونه دیشب می توانستی او را برداشت در وقت دزدیدن مال، امروز نمی توانی او را برداشت؟ پس هر دو اعتراف کردند و دیگران از تهمت نجات یافتند.

روز دیگر جمعی از مهمانان به خانهٔ دهقان وارد شدند و آب در خانهٔ دهقان نمانده بود برای ایشان و دهقان به این سبب اندوهناك شد، چون عیسی علیه السّلام آن حال را مشاهده نمود رفت به حجره ای که در آنجا سبوهای خالی گذاشته بود، پس دست با برکت خود را بر دهان آن سبوها مالید، همهٔ سبوها پر از آب شدند؛ و در آن وقت دوازده سال داشت (۱).

ایضا منقول است که: روزی در طفولیت میان جمعی از اطفال ایستاده بود، ناگاه یکی از آن اطفال طفلی را کشت و آورد آن را در پیش پای حضرت عیسی علیه السّلام انداخت، چون اهل طفل آمدند او را نزد حضرت عیسی کشته یافتند، عیسی علیه السّلام را به خانهٔ حاکم بردند و گفتند: این طفل کودك ما را کشته است. چون حاکم از او سؤال کرد گفت: من او را نکشته ام.

چون حاکم خواست که او را آزار کند گفت: طفل کشته شده را بیاورید تا من از او بپرسم که کی او را کشته است. چون طفل را آوردند حضرت عیسی دعا کرد تا خدا او را زنده کرد و عیسی از او پرسید: کی تو را کشت؟

گفت: فلان طفل.

پس بنی اسرائیل از او پرسیدند: این که نزد تو ایستاده است کیست؟

ص: ۱۱۰۷

۱- . عرائس المجالس ۳۸۷؛ کامل ابن اثیر ۳۱۳/۱.

گفت: عیسی پسر مریم. بازافتاد و مرد (۱).

و ایضا روایت کرده اند که: مریم علیها السّلام آن حضرت را به صبّاغی داد که رنگرزی بیاموزد، پس جامهٔ بسیاری نزد صبّاغ جمع شد و او را کاری پیش آمد، به عیسی گفت: اینها جامه ها است که هر یك می باید به رنگی شود، و هر یك را رشته ای به آن رنگ در میانش گذاشته ام، تا من می آیم اینها را رنگ کن.

پس حضرت عیسی همهٔ جامه ها را در یك خم انداخت، چون صبّاغ برگشت پرسید که: چه کردی؟

فرمود که: رنگ کردم.

پرسید که: کجا گذاشتی؟

گفت: همه در میان این خم است.

صبّاغ گفت: همه را ضایع کردی؛ در خشم شد.

عیسی علیه السّلام فرمود که: تعجیل مکن؛ برخاست جامه ها را از خم بیرون آورد هر یك را به رنگی که صبّاغ می خواست تا همه را بیرون آورد.

پس صبّاغ متعجب شد و دانست که پیغمبر خداست و به آن حضرت ایمان آورد.

چون مریم علیه السّلام عیسی را باز به شام برگردانید در قریهٔ ناصره قرار گرفت، و نصاری منسوب به آن قریه اند، حضرت عیسی شروع کرد به هدایت خلق و تبلیغ رسالت الهی (۲).

۱- . عرائس المجالس ۳۸۹؛ کامل ابن اثیر ۳۱۳/۱.

۲- . عرائس المجالس ۳۸۹؛ کامل ابن اثیر ۳۱٤/۱.

فصل سوم: در بیان قصص تبلیغ رسالت آن حضرت است و فرستادن رسولان

به اطراف برای هدایت خلق و احوال حواریان آن حضرت است

حق تعالی می فرماید وَ اِضْرِبْ لَهُمْ مَثَلاً أَصْحابَ اَلْقَرْیَةِ إِذْ جاءَهَا اَلْمُرْسَلُونَ (۱)«بزن ای محمد برای ایشان مثلی که آن مثل اصحاب قریه-انطاکیه-است در وقتی که آمدند به نزد ایشان فرستادگان حضرت عیسی علیه السّلام» ، إِذْ أَرْسَلْنا إِلَیْهِمُ اِثْنَیْنِ فَکَذَّبُوهُما فَعَزَّزْنا بِثالِثٍ فَقالُوا إِنّا إِلَیْکُمْ مُرْسَلُونَ (۲)«در وقتی که فرستادیم بسوی ایشان دو کس را پس تکذیب کردند آن دو کس را پس تقویت کردیم آنها را به رسول سوم، پس گفتند: ما رسولان عیسی ایم بسوی شما» .

بعضی گفته اند آن دو کس «یوحنا» و «شمعون» بودند و سوم «بولس» بود؛ و بعضی گفته اند که «شمعون» ، سوم بود؛ و بعضی گفته اند دو رسول اول «صادق» و «صدوق» بودند، سوم «سلوم» بود (۳).

شیخ طبرسی و ثعلبی و جمعی از مفسّران روایت کرده اند که: حضرت عیسی علیه السّلام دو رسول به شهر انطاکیه فرستاد که ایشان را هدایت کنند، چون نزدیك به شهر رسیدند مرد پیری را دیدند که گوسفندی چند را می چراند، و او حبیب نجّار مؤمن آل یس بود، پس بر

۱- . سورهٔ یس:۱۳.

۲- . سورهٔ یس:۱٤.

۳- . مراجعه شود به مجمع البیان ٤۱۸/٤؛ تفسیر بغوی ۸/٤؛ عرائس المجالس ٤۰٤.

او سلام کردند، حبیب گفت: شما کیستید؟ گفتند: مائیم رسولان حضرت عیسی علیه السّلام، و او می خواند شما را از عبادت بتها به عبادت خداوند رحمان. گفت: آیا با خود آیتی دارید؟ گفتند: بلی، شفا می دهیم بیماران را و کور و پیس را. گفت: من پسری دارم که سالها است بیمار است. گفتند: ببر ما را به خانه تا او را مشاهده نمائیم. چون ایشان را به خانه برد، دست بر سر او کشیدند، در ساعت به قدرت خدا شفا یافت و برخاست.

آن خبر در شهر منتشر شد، و بیمار بسیار را شفا دادند، و ایشان پادشاهی داشتند که او را «شلاحن» می گفتند از پادشاهان روم بود و بت می پرستید، چون خبر ایشان به پادشاه رسید ایشان را طلبید، پرسید: کیستید شما؟ گفتند: ما را عیسی پیغمبر خدا فرستاده است. گفت: معجزهٔ شما چیست؟ گفتند: کور و پیس و بیماران را شفا می دهیم به اذن خدا.

گفت: برای چه شما را فرستاده؟ گفتند: آمده ایم که تو را منع کنیم از عبادت بتی چند که نه می شنوند و نه می بینند، و امر نمائیم به عبادت خداوندی که می شنود و می بیند. پادشاه گفت: مگر ما را خدائی بغیر از این بتها هست؟ گفتند: بلی، آن کس که تو را و خداهای تو را آفریده است. گفت:

برخیزید تا من در امر شما فکری بکنم. چون ایشان در آن شهر امثال این سخنان بسیار گفتند، پادشاه امر کرد که ایشان را حبس کردند (۱).

و علی بن ابراهیم و غیر او به سند حسن و معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده اند که در تفسیر این آیات فرمود که: خدا دو کس را مبعوث گردانید بسوی اهل انطاکیه پس مبادرت کردند به گفتن امری چند که ایشان منکر آنها بودند، پس بر ایشان خشونت و غلظت کردند و ایشان را حبس نمودند در بتخانهٔ خود، پس حق تعالی رسول سوم را فرستاد و داخل شهر شد و گفت: مرا راه بنمائید به در خانهٔ پادشاه، چون به در خانهٔ پادشاه رسید گفت: من مردی ام که عبادت می کردم در بیابانی و می خواهم که خدای پادشاه را بپرستم، چون سخن او را به پادشاه رسانیدند گفت: ببرید او را بسوی بتخانه تا خدای ما را بپرستد.

۱- . مجمع البیان ٤١٩/٤؛ تفسیر قرطبی ١٥/١٥؛ عرائس المجالس ٤٠٤، و در آن به جای «شلاحن» ، «سلاحین» آمده است، و در بقیهٔ مصادری که ذکر شد نام پادشاه نیامده است.

پس یك سال با آن دو پیغمبر سابق در بتخانه ای ماندند و عبادت خدا در آن موضع کردند، چون به آن دو رسول رسید گفت: به این نحو می خواهید جمعی را از دینی به دینی بگردانید به خشونت و درشتی؟ ! چرا رفق و مدارا نکردید؟ پس به ایشان گفت که: شما اقرار مکنید که مرا می شناسید.

پس او را به مجلس پادشاه بردند، پادشاه به او گفت: شنیده ام که خدای مرا می پرستیدی، پس تو برادر منی در دین و رعایت تو بر من لازم است، از من بطلب هر حاجت که داری.

گفت: ای پادشاه! مرا حاجتی نیست و لیکن دو شخص را در بتخانه دیدم، اینها کیستند؟

پادشاه گفت: اینها دو مردند آمده بودند که دین مرا باطل گردانند و مرا دعوت می کردند بسوی عبادت خدای آسمانی.

گفت: ای پادشاه! خوب است که با ایشان مباحثهٔ نیکوئی بکنیم، اگر حق با ایشان باشد ما متابعت ایشان بکنیم، اگر حق با ما باشد آنها نیز به دین ما درآیند و آنچه از برای ماست از برای ایشان باشد و آنچه بر ماست بر ایشان باشد.

پس پادشاه فرستاده ایشان را طلبید، پس مصاحب ایشان به ایشان گفت: برای چه آمده اید شما به این شهر؟

گفتند: آمده ایم که پادشاه را بخوانیم به عبادت خداوندی که آسمانها و زمین را آفریده است و خلق می کند در رحمها آنچه می خواهد و صورت می بخشد به هر نحو که می خواهد و درختها را او رویانیده است و میوه ها را او آفریده است و باران را او می فرستد از آسمان.

پس به ایشان گفت: آن خدا که شما ما را به عبادت او می خوانید اگر کوری را حاضر گردانیم قادر هست که او را بینا کند؟

گفتند: اگر ما دعا کنیم که بکند، اگر خواهد می کند.

گفت: ای پادشاه! بگو نابینائی را بیاورند که هرگز چیزی ندیده باشد.

چون او را حاضر کردند، به آن دو رسول گفت که: بخوانید خدای خود را تا چشم این

ص: ۱۱۱۱

کور را روشن کند اگر راست می گوئید.

پس برخاستند و دو رکعت نماز کردند و دعا کردند، همان ساعت چشم او گشوده شد و به آسمان نظر کرد.

پس گفت: ای پادشاه! بفرما تا کور دیگر بیاورند، چون آوردند به سجده رفت و دعا کرد، چون سر برداشت آن کور نیز بینا شد.

پس به پادشاه گفت: اگر آنها یك حجت آوردند، ما هم یك حجت در برابر آن آوردیم، اکنون بفرما شخصی را بیاورند که زمین گیر شده باشد و حرکت نتواند کرد، چون حاضر کردند به ایشان گفت: دعا کنید تا خدای شما این بیمار را شفا دهد.

باز ایشان نماز کردند و دعا کردند، خدا او را شفا داد و برخاست و روان شد.

پس گفت: ای پادشاه! بفرما که زمین گیر دیگر بیاورند، چون آوردند خود دعا کرد و او هم شفا یافت.

پس گفت: ای پادشاه! آنها دو حجت آوردند ما هم در برابر ایشان آوردیم، امّا یك چیز مانده است که اگر ایشان می کنند من در دین ایشان داخل می شوم. پس گفت: ای پادشاه! شنیده ام که یك پسر داشته ای و مرده است، اگر خدای ایشان او را زنده کند من در دین ایشان داخل می شوم.

پس پادشاه گفت: اگر او را زنده کنند من نیز در دین ایشان داخل می شوم.

پس به ایشان گفت: یك چیز باقی مانده، پسر پادشاه مرده است اگر دعا می کنید که خدای شما او را زنده کند ما در دین شما داخل می شویم.

پس ایشان به سجده رفتند، و سجدهٔ طولانی کردند و سر برداشتند و گفتند به پادشاه که: جمعی را بفرست به سر قبر پسرت که ان شاء اللّه از قبر بیرون آمده است.

پس مردم دویدند بسوی قبر پسر پادشاه، دیدند که از قبر بیرون آمده است و خاك از سر خود می افشاند، چون او را به نزد پادشاه آوردند او را شناخت پرسید که: چه حال داری ای فرزند؟

گفت: مرده بودم دیدم که دو شخص نزد پروردگار من در این وقت در سجده بودند و سؤال می کردند که خدا مرا زنده گرداند، و مرا به دعای ایشان زنده گردانید.

ص: ۱۱۱۲

گفت: ای فرزند! اگر ببینی ایشان را آیا می شناسی؟

گفت: بلی.

پس مردم را به صحرا بیرون برد و پسر خود را بازداشت، و یك یك مردم را از پیش او می گذرانیدند، پدرش می پرسید که: این از آنهاست؟ می گفت: نه، تا آنکه بعد از جماعت بسیاری یکی از آن دو رسول را آوردند، پسر پادشاه گفت: این یکی از آنها است-و اشاره کرد بسوی او-، باز بعد از جماعت بسیاری که گذرانیدند هر یك را که می دید می گفت: نه، دیگری را گذرانیدند گفت: این یکی دیگر است.

پس رسول سوم گفت: من ایمان آوردم به خدای شما و دانستم که آنچه شما آورده اید حق است.

پادشاه نیز گفت: من هم ایمان آوردم به خدای شما. و اهل مملکت او همه ایمان آوردند (۱).

ابن بابویه و قطب راوندی رحمة اللّه علیهما به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده اند که: حضرت عیسی علیه السّلام چون خواست که اصحاب خود را وداع کند جمع کرد ایشان را و امر کرد ایشان را که متوجه هدایت ضعیفان خلق شوند و متعرض جباران و پادشاهان نشوند، پس دو نفر از ایشان را بسوی شهر انطاکیه فرستاد، پس روزی داخل شدند که عید ایشان بود دیدند که بتخانه ها را گشوده اند و بتان خود را می پرستند، پس مبادرت کردند به درشتی و سرزنش و ملامت ایشان، و به این سبب ایشان را زنجیر کردند و در زندان افکندند؛ چون شمعون بر این معنی مطّلع شد آمد به انطاکیه و تدبیری چند کرد که داخل زندان شد و ایشان را گفت که: من نگفتم که متعرض جباران مشوید؟

پس از نزد ایشان بیرون آمد و با ضعیفان و بیچارگان می نشست و کم کم سخنی با ایشان می گفت از کلمات هدایت آیات، و آن ضعیفان آن سخنان را به مردم از خود قویتر می گفتند، و کلام او را اخفا می کردند تا آنکه بعد از مدتی آن سخنان به پادشاه رسید، پادشاه پرسید: چندگاه است که این مرد در این شهر است؟

۱- . تفسیر قمی ۲۱۲/۲؛ تفسیر صافی ۲٤۷/٤.

گفتند: دو ماه است.

گفت: بیاورید او را.

چون به مجلس پادشاه رفت و پادشاه او را دید و با او سخن گفت او را بسیار دوست داشت و حکم کرد: هر وقت که من در مجلس بنشینم او را نزد من حاضر کنید، پس روزی خواب هولناکی دید و به شمعون نقل کرد و آن حضرت تعبیر نیکوئی برای او کرد که او شاد شد، باز خواب پریشان دیگر دید و شمعون تعبیر شافی کرد که سرورش زیاده شد، پس پیوسته با پادشاه صحبت می داشت تا آنکه در دل او جا کرد و دانست که سخنش در او اثر می کند، پس روزی به پادشاه گفت: شنیده ام که دو مرد در زندان تو هستند که عیب کرده اند بر تو دین تو را.

گفت: بلی.

شمعون گفت: بفرما تا ایشان را حاضر کنند.

چون ایشان را آوردند شمعون گفت: کیست آن خدائی که شما او را می پرستید؟

گفتند: خداوند عالمیان است.

گفت: سؤالی که از او بکنید می شنود و دعائی که بکنید اجابت می نماید؟

گفتند: بلی.

شمعون گفت که: می خواهم این دعوی شما را امتحان کنم که راست می گوئید یا نه.

گفتند: بگو.

گفت: اگر دعا کنید، پیس را شفا می دهد؟

گفتند: بلی.

پس پیسی را طلبید و گفت: از خدای خود سؤال کنید که این را شفا بدهد، پس ایشان دست بر او مالیدند، در همان ساعت شفا یافت.

شمعون گفت: من نیز می کنم آنچه شما کردید. و چون پیس دیگر را حاضر کردند شمعون دست بر او مالید و شفا یافت.

پس شمعون گفت: یك چیز مانده که اگر شما اجابت من می نمائید در آن باب، من ایمان می آورم به خدای شما.

ص: ١١١٤

گفتند: کدام است؟

شمعون فرمود که: مرده ای را زنده کنید.

گفتند: می کنیم.

پس شمعون رو به پادشاه کرد و فرمود: میّتی که اعتنا به شأن او داشته باشی هست؟

گفت: بلی، پسر من مرده است.

گفت: بیا برویم به نزد قبر او که اینها دعوی کرده اند که ممکن است در اینجا رسوا شوند.

پس چون به نزد قبر پسر پادشاه رفتند آنها دستها را گشودند به دعا آشکارا و شمعون علیه السّلام دست به دعا گشود پنهان، پس بزودی قبر شکافته شد و پسر پادشاه از قبر بیرون آمد، پدرش از او پرسید که: چه حال داری؟

گفت: مرده بودم، در این حال مرا فزعی و ترسی بهم رسید ناگاه دیدم که سه کس نزد حق تعالی دستها را به دعا گشوده اند و دعا می کنند که خدا مرا زنده گرداند. و گفت: این سه کس بودند؛ و اشاره کرد بسوی شمعون و آن دو رسول.

پس شمعون گفت: من ایمان آوردم به خدای شما، پس پادشاه گفت که: من نیز ایمان آوردم به آنچه تو به آن ایمان آوردی، پس وزیران پادشاه گفتند که: ما نیز ایمان آوردیم، و همچنین هر ضعیفی تابع قویتری می شد تا جمیع اهل انطاکیه ایمان آوردند (۱).

ایضا به سند موثق کالصحیح روایت کرده اند از حضرت صادق علیه السّلام که: چون انجیل بر حضرت عیسی علیه السّلام نازل شد و خواست که حجت بر مردم تمام کند، مردی از اصحاب خود را فرستاد بسوی پادشاه روم و به او معجزه ای داد که کور و پیس و بیماران مزمن را که اطبّا از معالجهٔ آنها عاجز باشند، شفا بدهد. پس چون وارد روم شد و جمعی را معالجه کرد خبر او در روم منتشر شد تا به پادشاه رسید، او را طلبید و پرسید که: کور و پیس را معالجه می توانی کرد؟ گفت: بلی.

پس امر کرد پادشاه که کور مادرزادی را آوردند که چشمهایش خشکیده بود و هرگز

۱- . قصص الانبیاء راوندی ۲۷٤.

چیزی ندیده بود، گفت: این را بینا کن.

رسول حضرت عیسی علیه السّلام دو گلوله از گل ساخت و به جاهای دیده های او گذاشت، دعا کرد تا او بینا شد. پس پادشاه رسول عیسی علیه السّلام را در پهلوی خود نشانید و مقرّب خود گردانید و گفت: با من باش و از شهر من بیرون مرو، و او را اعزاز و اکرام بسیار می نمود.

پس حضرت عیسی علیه السّلام رسول دیگر فرستاد و به او تعلیم نمود چیزی که مرده را زنده تواند کرد، چون داخل بلاد روم شد به مردم گفت: من از طبیب پادشاه داناترم، پس چون این سخن به پادشاه رسید در غضب شد و امر به قتل او نمود، رسول اول گفت: ای پادشاه! مبادرت منما به قتل او و او را بطلب، اگر خطای قول او ظاهر شود او را بکش تا تو را بر او حجتی بوده باشد.

چون او را به نزد پادشاه بردند گفت: من مرده را زنده می توانم کرد-و پسر پادشاه در آن ایّام مرده بود-پس پادشاه با امرا و سایر اهل مملکت خود سوار شد و آن مرد را برداشت و رفت به نزد قبر پسر خود و به او گفت: پسر مرا زنده کن.

پس رسول ثانی حضرت مسیح علیه السّلام دعا کرد و رسول اول آمین گفت تا قبر شکافته شد و پسر پادشاه از قبر بیرون آمد و روان شد بسوی پدر خود و در دامن او نشست، پادشاه از او پرسید که: ای فرزند! کی تو را زنده کرد؟

گفت: این دو مرد؛ و اشاره کرد به رسول اول و

، پس هر دو برخاستند و گفتند: ما هر دو رسولیم از جانب حضرت مسیح علیه السّلام بسوی تو، و چون تو گوش نمی دادی به سخن رسولان او و ایشان را می کشتی ما به این لباس در آمدیم و رسالت او را به تو رسانیدیم.

پس او اسلام آورد به حضرت عیسی علیه السّلام و به شریعت او ایمان آورد و امر حضرت عیسی عظیم شد به حدّی که جمعی از دشمنان خدا او را خدا و پسر خدا گفتند و یهودان تکذیب او کردند و ارادهٔ کشتن او کردند (۱).

و در بعضی از روایات مذکور است که: چون حضرت عیسی علیه السّلام آن دو رسول را به انطاکیه فرستاد مدتی ماندند و به پادشاه نتوانستند رسید، پس روزی پادشاه سوار شد و

۱- . قصص الانبیاء راوندی ۲٦۸.

ایشان بر سر راه پادشاه آمدند و «اللّه اکبر» گفتند و خدا را به یگانگی یاد کردند، پس پادشاه در غضب شد و امر کرد به حبس ایشان و فرمود هر یك را صد تازیانه بزنند.

چون این خبر به عیسی علیه السّلام رسید، سرکرده و بزرگ حواریان که «شمعون الصفا» بود از عقب ایشان فرستاد که ایشان را یاری کند، چون او داخل آن شهر شد اظهار رسالت خود نکرد و با مقرّبان پادشاه آشنا شد و به تقریب آشنائی ایشان به مجلس پادشاه داخل شد و پادشاه اطوار او را پسندید و او را مقرّب خود گردانید، پس روزی به پادشاه گفت که:

شنیده ام که دو کس را در زندان حبس کرده ای، آیا با ایشان هیچ سخنی گفتی و حجتی از ایشان طلبیدی؟

پادشاه گفت: نه، غضب مانع شد مرا از آنکه از ایشان سؤال کنم. پس پادشاه ایشان را طلبید و شمعون از ایشان پرسید: کی شما را به اینجا فرستاده است؟

گفتند: خدائی که همه چیز را آفریده است و شریکی در خداوندی ندارد.

شمعون گفت: وصف او را بگوئید و مختصر بگوئید.

گفتند: می کند هر چه می خواهد و حکم می کند به آنچه اراده می نماید.

شمعون گفت: آیت و حجت شما بر گفتار شما چیست؟

گفتند: هر چه آرزو کنی و خواهی.

پس پادشاه امر کرد که پسری را آوردند که جای دیده های او مانند پیشانی صاف بود و فرجه و رخنه نداشت، پس ایشان دعا کردند تا جای چشم او شکافته شد، و دو بندقه از گل ساختند و به جای حدقهٔ او گذاشتند، پس آن بندقه ها حدقهٔ بینا شدند و همه چیز را دیدند، و پادشاه متعجب شد، پس شمعون علیه السّلام به پادشاه گفت: اگر تو هم از خدای خود سؤال می کردی که چنین کاری می کرد، شرفی بود برای تو و خدای تو.

پادشاه گفت: من چیزی را از تو پنهان نمی دارم، آن خدائی که ما او را می پرستیم، نمی بیند و نمی شنود و ضرر و نفعی نمی رساند.

پس پادشاه به آن دو رسول گفت که: اگر خدای شما مرده را زنده می کند، من ایمان به او و به شما می آورم.

گفتند: خدای ما بر همه چیز قادر است.

ص: ۱۱۱۷

پادشاه گفت: در اینجا میّتی هست که هفت روز است مرده است، پسر دهقانی است و من او را نگاهداشته ام و دفن نکرده ام تا پدرش بیاید، او را زنده کنید.

پس آن مرده را حاضر کردند و گندیده بود و باد کرده بود، و ایشان آشکارا دعا کردند و شمعون در پنهان تا آن مرده برخاست و گفت: من هفت روز است که مرده ام و مرا در هفت وادی آتش داخل کردند و حذر می فرمایم شما را از آن دینی که دارید و ایمان بیاورید به خداوند عالمیان، پس گفت: در این وقت دیدم که درهای آسمان گشوده شد و جوان خوش روئی را دیدم که از برای این سه مرد که نزد تو حاضرند شفاعت می کرد نزد حق تعالی؛ و اشاره کرد به شمعون و آن دو رسول.

پس ایشان تبلیغ رسالت حضرت عیسی کردند و پادشاه و جمعی ایمان آوردند، و اکثر بر کفر خود باقی ماندند، و بعضی گفته اند که: پادشاه و جمیع اهل مملکت او بر کفر ماندند بغیر از حبیب نجّار که او ایمان آورد و او را کشتند (۱).

و ظاهر آیات بعد از این آن است که جمعی ایمان نیاوردند و معذّب شده اند، پس ممکن هست که آن تتمهٔ آیه، احوال اهل قریهٔ دیگر بوده باشد یا مراد از احادیث آن باشد که هر که بعد از عذاب باقی ماند همه ایمان آوردند چنانچه حق تعالی می فرماید که قالُوا ما أَنْتُمْ إِلاّ بَشَرٌ مِثْلُنا وَ ما أَنْزَلَ اَلرَّحْمنُ مِنْ شَيْءٍ إِنْ أَنْتُمْ إِلاّ تَكْذِبُونَ (۲)«گفتند اهل آن شهر به رسولان حضرت عیسی که: نیستید شما مگر بشری مثل ما، و نفرستاده است خداوند رحمان پیغمبری و دینی را و نیستید شما مگر آنکه دروغ می گوئید» .

قالُوا رَبُّنا يَعْلَمُ إِنّا إِلَيْكُمْ لَمُرْسَلُونَ. وَ ما عَلَيْنا إِلاَّ اَلْبَلاغُ اَلْمُبِينُ (۳) «گفتند رسولان که: پروردگار ما می داند که ما البته بسوی شما فرستاده شده ایم و بر ما نیست مگر آنکه رسالت او را به شما برسانیم و ظاهر گردانیم» .

قالُوا إِنّا تَطَيَّرْنا بِكُمْ لَئِنْ لَمْ تَنْتَهُوا لَنَرْجُمَنَّكُمْ وَ لَيَمَسَّنَّكُمْ مِنّا عَذابٌ أَلِيمٌ (٤) «گفتند

۱- . عرائس المجالس ٤٠٥؛ مجمع البيان ٤١٩/٤.

۲- . سورهٔ يس:١٥.

۳- . سورهٔ يس:١٦ و ١٧.

٤- . سورهٔ يس:١٨.

كافران: بدرستى كه ما شوم مى دانيم شما را در ميان خود، اگر ترك نمى كنيد آنچه را كه مى گوئيد هرآينه شما را سنگسار خواهيم كرد، و البته به شما خواهد رسيد از ما عذابى دردناك» .

قالُوا طائِرُكُمْ مَعَكُمْ أَ إِنْ ذُكِّرْتُمْ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ مُسْرِفُونَ (١) «رسولان گفتند: شومى شما با شما است-از اعتقادات و اعمال ناشايست شما-آيا چون شما را پند مى دهيم چنين جواب مى گوئيد، بلكه هستيد شما گروهى از حد بيرون رونده در تكذيب پيغمبران» .

وَ جاءَ مِنْ أَقْصَا اَلْمَدِينَةِ رَجُلٌ يَسْعى قالَ يا قَوْمِ اِتَّبِعُوا اَلْمُرْسَلِينَ. اِتَّبِعُوا مَنْ لا يَسْئَلُكُمْ أَجْراً وَ هُمْ مُهْتَدُونَ (٢) «و آمد از منتهاى شهر مردى كه مى دويد و مى گفت: اى قوم من! متابعت كنيد پيغمبران و فرستادگان خدا را، متابعت كنيد گروهى را كه مزدى از شما سؤال نمى كنند براى پيغمبرى، و ايشان هدايت يافتگانند به حق» .

گفته اند كه: نام آن مرد حبيب نجّار بود، و اول رسولان كه به آن شهر آمدند او به ايشان ايمان آورد و منزلش در آخر شهر بود، چون شنيد كه قوم او تكذيب رسولان كردند و مى خواهند كه ايشان را بكشند آمد و ايشان را نصيحت كرد به اين كلمات (٣)، پس او را به نزد پادشاه بردند از او پرسيد كه: متابعت رسولان كرده اى؟ در جواب گفت: وَ ما لِيَ لا أَعْبُدُ اَلَّذِي فَطَرَنِي وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ (٤)«چيست مرا كه عبادت نكنم خداوندى را كه مرا از عدم به وجود آورده است و بازگشت شما همه بسوى اوست» .

أَ أَتَّخِذُ مِنْ دُونِهِ آلِهَةً إِنْ يُرِدْنِ اَلرَّحْمنُ بِضُرٍّ لا تُغْنِ عَنِّي شَفاعَتُهُمْ شَيْئاً وَ لا يُنْقِذُونِ.

إِنِّي إِذاً لَفِي ضَلالٍ مُبِينٍ. إِنِّي آمَنْتُ بِرَبِّكُمْ فَاسْمَعُونِ (٥) «آیا بگیرم بغیر از خدای خود، خدایانی که اگر اراده نماید خداوند مهربان که ضرری به من برساند، نفعی نبخشد به من شفاعت ایشان، و مرا خلاص نتوانند کرد از عذاب او، اگر چنین کنم بدرستی که من در

۱- . سورهٔ یس:۱۹.

۲- . سورهٔ یس:۲۰ و ۲۱.

۳- . مجمع البیان ٤١٩/٤.

٤- . سورهٔ یس:۲۲.

٥- . سورهٔ یس:۲۳-۲٥.

گمراهی ظاهر خواهم بود، بدرستی که من ایمان آوردم به پروردگار شما پس بشنوید از من» .

قِيلَ اُدْخُلِ اَلْجَنَّةَ (۱) «به او گفته شد که: داخل شو در بهشت» ، و گفته اند که چون این سخنان را گفت، قومش او را لگدکوب کردند تا شهید شد، یا سنگسار کردند، پس حق تعالی او را داخل بهشت کرد و در بهشت روزی الهی را می خورد؛ و بعضی گفته اند که خدا او را زنده به آسمان برد و نتوانستند او را کشت؛ و بعضی گفته اند که او را کشتند و خدا او را زنده کرد و به بهشت برد (۲).

قالَ يا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ. بِما غَفَرَ لِي رَبِّي وَ جَعَلَنِي مِنَ اَلْمُكْرَمِينَ (۳) «چون داخل بهشت شد گفت: چه بودی اگر قوم من می دانستند که پروردگار من مرا آمرزید و گردانید مرا از گرامی داشتگان» .

وَ ما أَنْزَلْنا عَلى قَوْمِهِ مِنْ بَعْدِهِ مِنْ جُنْدٍ مِنَ اَلسَّماءِ وَ ما كُنّا مُنْزِلِينَ. إِنْ كانَتْ إِلاّ صَيْحَةً واحِدَةً فَإِذا هُمْ خامِدُونَ (٤) «و نفرستادیم بر قوم او بعد از کشتن او لشکری از آسمان برای هلاك کردن ایشان، و

هرگز نفرستادیم برای عذاب کافران لشکری، و نبود هلاك کردن ایشان مگر به یك صدا پس ناگاه همه مردند» .

و گفته اند که: چون حبیب نجّار را کشتند، حق تعالی بر ایشان غضب فرمود و جبرئیل علیه السّلام را فرستاد که دست گذاشت بر دو طرف دروازهٔ شهر ایشان و نعره ای زد که جان پلید همگی به یك دفعه از بدنهای عنید ایشان مفارقت نمود (٥).

ثعلبی و سایر مفسران و محدثان خاصه و عامه به طرق متواتره از حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم روایت کرده اند که: سبقت گیرندگان امّتها که پیشتر و بیشتر از همهٔ امّت تصدیق و اذعان و متابعت کرده اند سه کس بودند که هرگز به خدا کافر نبوده اند یك چشم زدن:

١- . سورهٔ یس:٢٦.

٢- . مجمع البیان ٤٢١/٤.

٣- . سورهٔ یس:٢٦ و ٢٧.

٤- . سورهٔ یس:٢٨ و ٢٩.

٥- . مجمع البیان ٤٢٢/٤.

حزبیل که مؤمن آل فرعون است؛ و حبیب نجّار که مؤمن آل یس است؛ و علی بن ابی طالب علیه السّلام که از همه افضل است (١).

و به اسانید بسیار دیگر از آن حضرت منقول است که آن حضرت فرمود که: سه کسند که یك چشم بهم زدن به وحی خدا کافر نشدند: مؤمن آل یس؛ و علی بن ابی طالب علیه السّلام؛ و آسیه زن فرعون (٢).

به سند حسن منقول است که از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام پرسیدند که: آیا مؤمن مبتلا به خوره و پیسی و امثال این بلاها می شود؟ فرمود که: آیا بلا می باشد مگر از برای مؤمن؟ ! بدرستی که مؤمن آل یس خوره داشت (۳).

و به روایت حسن دیگر فرمود: انگشتهایش به پشت دستهایش خشکیده بود گویا می بینیم که به همان دست اشاره بسوی قوم خود می کرد و ایشان را نصیحت می کرد و می گفت یا قَوْمِ اِتَّبِعُوا اَلْمُرْسَلِينَ ، چون دیگر آمد که ایشان را نصیحت کند او را کشتند (٤).

حق تعالی در جای دیگر فرموده است وَ إِذْ أَوْحَيْتُ إِلَى اَلْحَوارِيِّينَ أَنْ آمِنُوا بِي وَ بِرَسُولِي قالُوا آمَنّا وَ اِشْهَدْ بِأَنَّنا مُسْلِمُونَ (٥)«و یادآور آن وقت را که وحی کردم بسوی حواریان عیسی-که خواص اصحاب آن حضرت بودند-که: ایمان بیاورید به من و به رسول من-یعنی عیسی-، گفتند: ایمان آوردیم و گواه باش که مسلمان و منقاد شدیم» .

گفته اند که: وحی بسوی ایشان بر زبان پیغمبران بود که به ایشان از جانب خدا گفتند (٦).

در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: حق تعالی الهام کرد

۱- . مجمع البیان ٤٢١/٤؛ ترجمة الامام علی من تاریخ ابن عساکر ٢٨٢/٢.

٢- . خصال ١٧٤؛ الدر المنثور ٢٦٢/٥؛ تاریخ بغداد ١٥٥/١٤.

٣- . التمحیص ٤٢.

٤- . کافی ٢٥٤/٢؛ مسکّن الفؤاد ١١٤.

٥- . سورهٔ مائده:١١١.

٦- . تفسیر بیضاوی ٤٦٦/١؛ تفسیر روح المعاني ٥٥/٤.

ایشان را (۱).

و به سند موثق منقول است که حسن بن فضال از امام رضا علیه السّلام پرسید که: چرا اصحاب عیسی را حواریان می گویند؟ فرمود: مردم می گویند که ایشان را برای آن حواری می گویند که ایشان گازران بودند و جامه ها را به شستن از چرك پاك می کردند و سفید می کردند، و مشتق است از خبز حوار یعنی نان سفید خالص، ما اهل بیت می گوئیم که برای این ایشان را حواریان گفتند که خود را و دیگران را به موعظه و نصیحت از چرك گناهان و اخلاق بد پاك می کردند. پرسید: چرا اتباع آن حضرت را نصاری می گویند؟ فرمود: زیرا اصل ایشان از شهری است از بلاد شام که آن را «ناصره» می گویند که مریم و عیسی علیهما السّلام بعد از برگشتن از مصر در آنجا فرود آمدند (۲).

مؤلف گوید: آنچه در این حدیث وارد شده است اشاره است به آنچه نقل کرده اند مورخان و مفسران که: چون «هیردوس» پادشاه شام خبر ولادت حضرت عیسی علیه السّلام و ظهور معجزات آن حضرت را شنید و در نجوم دیده بودند که کسی بهم خواهد رسید که دینهای ایشان را بر هم زند، ارادهٔ قتل آن حضرت کرد، پس حق تعالی ملکی را فرستاد به نزد یوسف نجّار که پسر عمّ مریم علیها السّلام بود و محافظت او و عیسی و خدمت ایشان می نمود که مریم و عیسی علیهما السّلام را به مصر ببرد، و چون هیردوس بمیرد به بلاد خود برگردند. پس یوسف ایشان را به مصر برد (و اکثر ایشان ربوه را که در آیه وارد شده است به شهر مصر تفسیر کرده اند، و معین را به نیل مصر، و گفته اند که: دوازده سال در مصر ماندند و معجزات عظیمه از آن حضرت در آنجا ظاهر شد) . چون هیردوس مرد خدا وحی کرد که برگردند به بلاد شام، پس برگشتند و در ناصره نزول اجلال فرمودند و در آنجا تبلیغ رسالت الهی نمود (۳).

در حدیث معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که: حواری عیسی علیه السّلام

۱- . تفسیر عیاشی ۳۵۰/۱.

۲- . علل الشرایع ۸۰؛ عیون اخبار الرضا ۷۹/۲.

۳- . کامل ابن اثیر ۳۱۲/۱؛ تاریخ طبری ۳۵۱/۱.

شیعهٔ آن حضرت بودند، و شیعیان ما حواری ما اهل بیتند، حواری عیسی علیه السّلام اطاعت آن حضرت نکردند آن قدر که حواری ما اطاعت ما می کنند زیرا که عیسی به حواریان گفت:

کیستند یاوران من بسوی خدا و در اقامت دین خدا؟ حواریان گفتند: ما یاوران خدائیم، بخدا سوگند که یاری او نکردند از شرّ یهود و با یهودان از برای آن حضرت جنگ نکردند، و شیعیان ما و اللّه از روزی که پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلم از دنیا رفته است تا حال یاری ما می کنند و از برای ما جنگ با دشمنان ما می کنند و ایشان را می سوزانند و آزارها می کنند و از شهرها ایشان را بدر می کنند و دست از محبت ما بر نمی دارند، خدا ایشان را از جانب ما جزای خیر بدهد (۱).

و در حدیث معتبر دیگر منقول است که روزی حضرت عیسی علیه السّلام گفت: ای گروه حواریان! بسوی شما حاجتی دارم، حاجت مرا برآورید. گفتند: حاجت تو بر آورده است ای روح اللّه. پس برخاست و پاهای ایشان را شست، پس گفتند: ای روح اللّه! ما سزاوارتر بودیم به این کار از تو. فرمود که: سزاوارترین مردم به خدمت کردن، عالم است، من برای این تواضع و فروتنی کردم برای شما تا شما تواضع و شکستگی کنید بعد از من برای مردم چنانچه من تواضع کردم از برای شما. پس فرمود که: به تواضع و فروتنی حکمت آبادان می شود نه به تکبر، همچنانچه گیاه و زراعت در زمین نرم و هموار می روید نه در زمین کوه (۲).

و در حدیث معتبر منقول است که به حضرت صادق علیه السّلام عرض کردند که: چرا اصحاب حضرت عیسی بر روی آب راه می رفتند و در اصحاب حضرت محمد صلی اللّه علیه و آله و سلم این نبود؟

فرمود: اصحاب عیسی علیه السّلام را کفایت امر معیشت ایشان کرده بودند و این امّت را مبتلا و ممتحن گردانیده اند به تحصیل معاش (۳).

مؤلف گوید: گویا مراد این است که بالخاصیّه رهبانیت و ترك معاشرت خلق و ترك

۱- . کافی ۲٦۸/۸.

۲- . کافی ۳۷/۱.

۳- . کافی ۷۱/۵؛ تهذیب الاحکام ۳۲۷/٦.

ارتکاب امور دنیا مستلزم این امور می باشد، و چون تکلیف این امّت را شدیدتر کرده اند که باید با وجود تحصیل معاش و معاشرت خلق از یاد خدا غافل نباشند، ثواب ایشان بیشتر است، امّا آن معنی را در دنیا از ایشان سلب کرده اند و در ثواب آخرت ایشان افزوده اند، و آنچه در این حدیث روایت شده است گویا اشاره است به آنچه شیخ طبرسی رحمه اللّه روایت کرده است که: اصحاب حضرت عیسی علیه السّلام در خدمت آن حضرت بودند، هرگاه که گرسنه می شدند می گفتند: یا روح اللّه! گرسنه شده ایم، پس عیسی دست می زد به زمین در هر جا که بود دو گردهٔ نان از برای هر یك بیرون می آورد که می خوردند، چون تشنه می شدند می گفتند: یا روح اللّه! تشنه شده ایم، پس دست به زمین می زد در هر جا که بود آب از برای ایشان بیرون می آورد، پس گفتند: یا روح اللّه! کی از ما بهتر است؟ ! هرگاه می خواهیم ما را طعام می دهی و هرگاه می خواهیم ما را آب می دهی، ما ایمان آورده ایم به تو و متابعت تو می کنیم.

و حضرت عیسی فرمود: بهتر از شما کسی است که به دست خود کار می کند و از کسب خود می خورد. پس بعد آن گازری می کردند و از کسب خود معاش می کردند (۱).

و به سند موثق منقول است که شخصی از حضرت صادق علیه السّلام پرسید که: گاهی است شخصی را می بینم که عبادت بسیار می کند، خشوع و گریه دارد و به دین حقّ شما اعتقاد ندارد، آیا این عبادت نفعی به او می رساند؟

فرمود: مثل اینها مثل جماعتی است که در میان بنی اسرائیل بودند، هر که از ایشان چهل شب سعی در عبادت خدا می کرد و دعا می کرد البته دعای او مستجاب می شد، یکی از ایشان چنین کرد و دعای او مستجاب نشد، پس به خدمت حضرت عیسی آمد و از این حال شکایت کرد و از آن حضرت در این باب التماس دعا کرد، پس عیسی وضو ساخت و دو رکعت نماز کرد و دعا کرد، پس خدا بسوی او وحی نمود که: این بنده به درگاه من آمده است از غیر راهی که من گفته ام که بیاید، او مرا می خواند و در دلش شکی در پیغمبری تو هست، اگر آن قدر دعا کند که گردنش جدا شود و بندهای انگشتانش از هم بپاشد من

١- . مجمع البیان ٤٤٨/١.

دعایش را مستجاب نگردانم، پس عیسی علیه السّلام رو کرد به جانب او و فرمود: تو پروردگار خود را می خوانی و در پیغمبر او شك داری؟ گفت: ای روح اللّه! بخدا سوگند چنین بود و می خواهم که دعا کنی این حالت از من برطرف شود، پس آن حضرت دعا کرد و حق تعالی توبهٔ او را قبول کرد و او مثل سایر اهل بیت خود شد (١).

و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که: حواریان عیسی علیه السّلام دوازده نفر بودند، افضل ایشان «ألوقا» بود، و اعلم علمای نصاری به انجیل سه نفر بودند: یوحنای بزرگ که در اج می بود، و یوحنای دیگری که در قرقیسیا می بود، و یوحنای دیلمی که در زجار می بود و نزد او بود ذکر پیغمبر آخر الزمان صلّی اللّه علیه و آله و سلم و ذکر اهل بیت علیهم السّلام و

امّت آن حضرت، و او بشارت داد امّت عیسی و بنی اسرائیل را به پیغمبر آخر الزمان صلی اللّه علیه و آله و سلم (۲).

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: موسی علیه السّلام حدیث کرد قوم خود را به حدیثی که تاب آن نداشتند، پس در مصر بر او خروج کردند و با او قتال کردند و ایشان را کشت؛ و عیسی علیه السّلام حدیث کرد قوم خود را به حدیثی که قابل فهمیدن آن نبودند و تاب نیاوردند و بر او خروج کردند در تکریت و با او مقاتله کردند و ایشان را کشت چنانچه حق تعالی می فرماید که فَآمَنَتْ طائِفَةٌ مِنْ بَنِي إِسْرائِيلَ وَ كَفَرَتْ طائِفَةٌ فَأَيَّدْنَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلى عَدُوِّهِمْ فَأَصْبَحُوا ظاهِرِينَ (۳)«پس ایمان آوردند طائفه ای از بنی اسرائیل و کافر شدند طایفه ای، پس قوّت بخشیدیم آنها را که ایمان آوردند پس گردیدند غالب بر دشمن خود» (٤).

و در حدیث معتبر دیگر منقول است که: روزی حضرت عیسی علیه السّلام متوجه موضعی شد برای حاجتی و سه نفر از اصحابش با او رفیق شدند، پس گذشت بر سه خشت طلا که بر سر راه افتاده بود، پس به اصحاب خود گفت: این مردم را خواهد کشت، و رفت، پس یکی از ایشان به خدمت آن حضرت آمد و عذر طلبید که: کاری دارم و مرخّص شد و برگشت،

۱- . کافی ۲/۴۰۰.

۲- . عیون اخبار الرضا ۱۵۸/۱؛ توحید شیخ صدوق ٤۲۱؛ احتجاج ٤۰٦/۲.

۳- . سورهٔ صف:١٤.

٤- . کتاب الزهد ١٠٤.

و همچنین هر یك مرخّص شدند تا آنکه هر سه نزد آن خشتهای طلا جمع شدند! پس دو نفر از ایشان به یکی از ایشان گفتند: برو و برای ما طعامی بخر، پس رفت و طعامی خرید و زهری داخل

آن طعام کرد که آن دو کس را بکشد و خشتها را خود متصرّف شود، و آن دو کس گفتند: چون او می آید او را می کشیم که با ما شریك نباشد در این خشتها، چون آمد برخاستند و او را بکشتند و آن طعام را خوردند و هر دو مردند.

چون عیسی علیه السّلام از کار خود برگشت دید هر سه مرده اند، پس ایشان را به امر خدا زنده کرد و گفت: نگفتم که این خشتها بسی مردم را خواهد کشت (۱)؟ !

و در بعضی از کتب مذکور است که: روزی حضرت عیسی علیه السّلام با جمعی از حواریان همراه بود و به جهت هدایت خلق در زمین می گردید و سیاحت می کرد که هر که را قابل هدایت یابد از ورطهٔ ضلالت نجات بخشد و جواهر قابلیات و استعدادات که در طینات افراد بشر کامن است به فراست نبوّت ادراك نموده به تیشهٔ مواعظ هدایت پیشه استخراج نماید، پس در اثنای سیاحت به شهری رسیدند و نزدیك آن شهر گنجی ظاهر شد و پاهای خواهشهای حواریان در طمع گنج رایگان فرو رفته عرض کردند: ما را رخصت فرما که این گنج را حیازت نمائیم که در این بیابان ضایع نشود. عیسی علیه السّلام فرمود: این گنج را بجز مشقت و رنج ثمره ای نیست و من گنج بی رنجی در این شهر گمان دارم و می روم که شاید آن را بیرون آورم، شما در اینجا باشید تا من بسوی شما برگردم.

گفتند: یا روح اللّه! این بد شهری است و هر غریبی که وارد این شهر می شود او را می کشند. حضرت فرمود: کسی را می کشند که به دنیای ایشان طمع نماید و مرا با دنیای ایشان کاری نیست.

چون حضرت عیسی داخل آن شهر شد، در کوچه های آن شهر می گردید و به نظر فراست اثر بر در و دیوار خانه ها می نگریست، ناگاه نظر انورش بر خانهٔ خرابی افتاد که از همهٔ خانه ها پست تر و بی رونق تر بود، گفت: گنج در ویرانه می باشد و اگر کسی قابل هدایت باشد در این شهر، می باید که در این خانه باشد؛ پس در زد پیرزالی بیرون آمد

۱- . امالی شیخ صدوق ۱۵۲؛ روضة الواعظین ٤٢٨.

پرسید: تو کیستی؟ گفت: من مرد غریبم و به این شهر رسیدم و آخر روز شده است می خواهم در این شب مرا پناه دهید که امشب در کاشانهٔ شما بسر برم.

آن زن گفت: پادشاه ما حکم فرموده است که غریبی را در خانهٔ خود راه ندهیم، امّا به حسب سیمائی که من در تو مشاهده می کنم تو مهمانی نیستی که دست رد بر جبین تو توان زد.

پس در هنگامی که سلطان خورشید انور در کاشانهٔ مغرب سر بر بستر نهاد و آن مهر سپهر نبوت خورشید وار بر ویرانهٔ آن عجوزه تابید و کلبهٔ حقیر آن سعادت قرین رشك فرمای گلستان جنان گردید و خانهٔ تار آن محنت آثار مانند سینهٔ عارفان از در و دیوارش اشعهٔ انوار دمید؛ آن خانه از مرد خارکشی بود که دار فانی را وداع کرده بود و آن پیر زال زوجهٔ او بود و فرزند یتیمی از او مانده بود، و آن فرزند به شغل پدر مشغول بود، به قلیلی که تحصیل می نمود معاش می کردند، پس در این وقت آن پسر از صحرا مراجعت نمود، مادرش گفت به او: مهمان عزیزی امشب وارد خانهٔ ما شده است، آنچه آورده ای به نزد او ببر و در قیام به خدمت او تقصیر منما. چون آن پسر نان خشکی که تحصیل نموده بود به خدمت آن حضرت برد، آن حضرت تناول فرمود و با او آغاز مکالمه نمود که از جواهر کلمات آبدار بر کوامن اسرار آن درّ یتیم مطّلع گردید پس به فراست نبوّت او را در غایت فتوّت و حیا و استعداد و قابلیت یافت، امّا استنباط اندوهی عظیم و شغلی گران در خاطر او نمود و چندان که از او استفسار آن درد پنهانی بیشتر کرد، او در اخفای حال کثیر الاختلال خود مبالغه زیاده نمود، پس برخاست به نزد مادر خود رفت و گفت: این مهمان در استکشاف احوال من بسیار مبالغه می نماید و متعهد می شود که بعد از وضوح حال حسب المقدور در اصلاح آن اختلال سعی نماید، چه می فرمائی؟ آیا راز خود را به او بگویم؟

مادرش گفت: آنچه من از جبین انور او استنباط کرده ام او قابل سپردن هر راز نهان و قادر بر حلّ عقده های اهل جهان هست، راز خود را از او پنهان مدار و در حلّ هر اشکال دست از دامن او بر مدار.

پس آن پسر به نزد حضرت عیسی علیه السّلام آمد و عرض کرد: پدر من مرد خارکشی بود، و چون سرای فانی را وداع نمود من طفل از او ماندم و مادر من مرا به شغل پدر خود مأمور

ص: ۱۱۲۷

گردانید، پادشاه ما دختری دارد در نهایت حسن و جمال و عقل و کمال و تعلق بسیار به او دارد، و ملوك اطراف همه آن دختر را از او طلبیده اند قبول نکرده است که به ایشان تزویج نماید، آن دختر را قصر رفیعی هست که پیوسته در آنجا می باشد، روزی من از پای قصر او می گذشتم نظرم بر او افتاد و از عشق او بی تاب شده ام، تا حال اظهار این درد نهان را بغیر مادر خود به دیگری اظهار نکرده ام، و آن اندوهی که در خاطر من استنباط فرمودی همین است که اظهار به کسی نمی توانم نمود.

حضرت فرمود: می خواهی آن دختر را برای تو بگیرم؟ گفت: آن امری است محال، و از مثل تو بزرگی عجب می دانم که با این حال که در من مشاهده می نمائی با من استهزاء و سخریه نمائی!

حضرت عیسی علیه السّلام فرمود: من هرگز استهزاء به احدی نکرده ام و سخریه کار جاهلان است، و اگر قادر بر امری نباشم اظهار آن به تو نمی کنم، اگر می خواهی چنان می کنم که فردا شب آن دختر در آغوش تو باشد! پس پسر به نزد مادر آمد و سخنان آن حضرت را نقل کرد، مادرش گفت: آنچه می گوید بعمل می آورد و دست از دامن او بر مدار.

پس آن حضرت متوجه عبادت خود گردید و پسر در آرزوی معشوقهٔ خود تا صبح در فراش خود غلطید، چون صبح طالع شد حضرت عیسی علیه السّلام او را طلبید و فرمود: برو به در خانهٔ پادشاه و چون امراء و وزرای او آیند که داخل مجلس او شوند به ایشان عرض کن:

من به پادشاه حاجتی دارم، چون از حاجت تو سؤال کنند بگو: آمده ام دختر پادشاه را برای خود خواستگاری نمایم، آنچه واقع شود بزودی برای من خبر بیاور. چون پسر به در خانهٔ پادشاه رفت، آنچه حضرت فرموده بود بعمل آورد، امراء از سخن او بسیار متعجب شدند، چون به مجلس پادشاه رفتند بر سبیل سخریه این سخن را مذکور ساختند، پادشاه از استماع این سخن بسیار خندید و او را به مجلس خود طلبید، چون نظرش بر او افتاد با آن جامه های کهنه، انوار بزرگی و نجابت ذاتی در جبین او مشاهده نمود، چندان که با او سخن گفت حرفی که دلالت بر جنون و خفّت عقل او کند از او نشنید، پس متعجب شد و بر سبیل امتحان گفت: تو اگر قادر بر کابین دختر من هستی به تو می دهم، و کابین دختر من آن است که یك خوان از یاقوت آبدار بیاوری که هر دانه اش کمتر از صد مثقال نباشد!

ص: ۱۱۲۸

گفت: مرا مهلت دهید تا از برای شما خبر بیاورم.

پس برگشت به نزد حضرت عیسی علیه السّلام و آنچه گذشته بود عرض کرد، عیسی علیه السّلام فرمود: چه بسیار سهل است آنچه او طلبیده است. پس عیسی خوانی طلبید و پسر را به خرابه ای برد و دعا کرد هر کلوخ و سنگی که در آن خرابه بود همه یاقوت آبدار شد و فرمود: خوان را پر کن و از برای او ببر. چون پسر آن خوان را به مجلس شاه برد و جامه از روی خوان برداشت، شعاع آن جواهرات دیدهٔ حاضران را خیره نمود و از احوال او همگی متحیّر شدند، پس پادشاه به جهت مزید امتحان گفت: یك خوان کم است، ده خوان می خواهم که هر خوانی از نوعی جواهر باشد! چون جوان به نزد عیسی علیه السّلام برگشت، حضرت ده خوان دیگر طلبید و از انواع جواهر که دیدهٔ کسی مثل آن ندیده بود آنها را پر کرد و با آن جوان فرستاد. چون خوانها را به مجلس پادشاه برد، حیرت آنها زیاده شد! پس پادشاه آن جوان را به خلوت طلبید و گفت: اینها نمی تواند از تو باشد، و تو را جرأت اقدام به چنین امری و قدرت ابدای این غرائب نیست، بگو اینها از جانب کیست؟ چون

آن پسر تمامی احوال را به پادشاه نقل کرد پادشاه گفت: نیست آنکه می گوئی مگر عیسی بن مریم علیه السّلام، برو و او را بطلب تا دختر مرا به تو تزویج نماید.

پس حضرت عیسی علیه السّلام رفت و دختر پادشاه را به عقد او در آورد، پادشاه جامه های فاخر برای جوان حاضر کرد و او را به حمّام فرستاد و به انواع زیورها او را محلّی گردانید و آن شب او را به قصر خود برد و دختر را تسلیم او نمود. چون روز دیگر صبح شد پسر را طلبید و از او سؤالها نمود و او را در نهایت مرتبهٔ فطانت و زیرکی یافت، چون پادشاه را بغیر آن دختر فرزندی نبود، آن پسر را ولیعهد خود گردانید و جمیع امرا و اعیان مملکت خود را طلبید که با او بیعت کردند و او را بر تخت پادشاهی خود نشانید.

و چون شب دیگر شد پادشاه را عارضه ای عارض شد و به دار بقا رحلت نمود و آن پسر بر تخت سلطنت متمکن شد و جمیع خزائن و دفائن و ذخائر او را تصرف نمود و کافهٔ امراء و وزراء و سپاهیان و اهالی و اشراف و اعیان او را اطاعت کردند، و در این چند روز حضرت عیسی علیه السّلام در خانهٔ آن پیر زال بسر می برد، چون روز چهارم شد آن مربع نشین فلك چهارم مانند سلطان انجم ارادهٔ غروب از آن بلد نمود، به پایتخت پسر خارکش آمد

ص: ۱۱۲۹

که او را وداع نماید، چون به نزدیك او رسید خارکش از تخت عزت فرود آمده مانند خار در دامن آن گلدستهٔ گلستان نبوّت چسبید و عرض کرد: ای حکیم دانا! و ای هادی رهنما! چندان حق بر این ضعیف بینوا داری که اگر تمام عمر دنیا زنده بمانم و تو را خدمت کنم از عهدهٔ عشری از اعشار آن بیرون نمی توانم آمد و لیکن شبهه ای در دل من عارض شده است که دیشب تا صباح در این خیال بسر بردم و این اسباب عیش که برای من مهیّا گردانیده ای از هیچ یك منتفع نشدم، و اگر حلّ این عقده از دل من نکنی از هیچ یك از اینها منتفع نخواهم شد.

حضرت عیسی فرمود: آن خیال که جمعیت خاطر تو را به اختلال آورده است چیست؟

عرض کرد: عقدهٔ خاطر من آن است که هرگاه تو قادر هستی که در سه روز مرا از حضیض خارکشی به اوج جهانبخشی برسانی و از خاك مذلّت برگرفته بر تخت رفعت بنشانی، چرا خود به آن جامه های کهنه قناعت کرده ای؟ نه خادمی داری نه مرکوبی نه یاری و نه محبوبی؟

آن حضرت فرمود: هرگاه زیاده از مطلوب تو برای تو حاصل گردید دیگر تو را با من چه کار است؟

عرض کرد: ای بزرگوار نیکو کردار! اگر توجه نکنی و این عقده را از دل من نگشائی هیچ احسان نسبت به من نکرده ای و از هیچ یك از اینها که به من داده ای منتفع نخواهم شد.

حضرت عیسی فرمود: ای فرزند! این لذّات فانیهٔ دنیا در نظر کسی اعتبار دارد که از لذت باقیهٔ عقبی خبری ندارد، پادشاهی ظاهری را کسی اختیار می کند که لذت پادشاهی معنوی را نیافته باشد، همان شخصی که چند روز قبل بر این تخت نشسته بود و به این اعتبارات فانیه مغرور شده بود اکنون در زیر خاك است و در خاطر هیچ کس خطور نمی کند از برای عبرت بس است دولتی که به مذلّت تمام منتهی شود و لذّتی که به مشقت مبدّل گردد به چه کار آید؟ و دوستان حق را لذّتها از قرب و وصال جناب مقدس یزدانی و حصول معارف ربانی و فیضان حقایق سبحانی هست که این لذّتها را در جنب آنها قدری نیست.

چون جناب عیسوی امثال این سخنان را به گوش آن درّ یتیم رسانید، او بار دیگر بر دامن آن حضرت چسبید و عرض کرد: فهمیدم آنچه فرمودی و یافتم آنچه بیان کردی و

ص: ۱۱۳۰

آن عقده را از دل من برداشتی، امّا عقده ای از آن بزرگتر و محکمتر در دل من گذاشتی!

عیسی علیه السّلام فرمود: آن کدام است؟

عرض کرد: آن گره تازه آن است که از تو گمان ندارم که در آشنائی با کسی خیانت کنی و آنچه حقّ نصیحت و نیکو خواهی او باشد بعمل نیاوری، هرگاه تو خود سایهٔ مرحمت بر سر ما افکندی و بی خبر به خانهٔ ما درآمدی سزاوار نبود امری را که اصیل و باقی است از برای من منع نمائی و در مقام نفع رسانیدن به من امر فانی ناچیز را به من عطا کنی و از آن سلطنت ابدی و لذّت حقیقی مرا محروم گردانی؟

حضرت عیسی علیه السّلام فرمود: می خواستم تو را امتحان کنم و ببینم که قابل آن مراتب عالیه هستی، و بعد از ادراك این لذّات فانیه، برای لذّات باقیه ترك اینها خواهی کرد؟ اکنون اگر ترك کنی ثواب تو عظیمتر خواهد بود و حجتی خواهد بود بر آنها که این زخارف باطلهٔ دنیا را مانع تحصیل سعادات کاملهٔ آخرت می دانند.

پس آن سعادتمند دست زد و جامه های زیبا و زیورهای گرانبها را انداخت و دست از پادشاهی صوری برداشت و قدم یقین در راه خدا و تحصیل سلطنت معنوی گذاشت، حضرت عیسی علیه السّلام او را به نزد حواریان آورد و فرمود: آن گنج که من گمان داشتم، این درّ یتیم بود که در سه روز او را از خارکشی به سلطنت رسانیدم و بر همه پشت پا زد و قدم در راه متابعت من نهاد، و شما بعد از سالهای سال پیروی من به این گنج پررنج فریفته شدید و دست از من برداشتید.

و گفته اند: آن فرزند عجوز که حضرت عیسی علیه السّلام بعد از مردن، او را زنده کرد، همین جوان بود و از اکابر دین شد و جماعت بسیار به برکت او به راه حق هدایت یافتند (۱).

و به سند معتبر از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم منقول است که فرمود: برادرم عیسی علیه السّلام به شهری وارد شد که در آنجا مرد و زنی با یکدیگر منازعه می کردند و فریاد می کردند، عیسی علیه السّلام پرسید: چیست شما را؟ مرد گفت: ای پیغمبر خدا! این زن من است و زن نیك و صالحه است، امّا من او را دوست نمی دارم، می خواهم از او جدا شوم! عیسی علیه السّلام فرمود:

۱- . بحار الانوار ۲۸۰/۱٤؛ عرائس المجالس ۳۹۳ بطور اختصار.

به همه حال سببش را بگو که چرا او را دوست نمی داری؟ عرض کرد: رویش کهنه شده است و طراوتی ندارد بی آنکه پیر شده باشد! حضرت عیسی علیه السّلام به آن زن فرمود:

می خواهی طراوت روی تو برگردد؟ عرض کرد: بلی. فرمود: چون چیزی خوری کمتر از قدر سیری بخور، زیرا که طعام که در سینه بسیار شد می جوشد و رو را کهنه می کند. پس زن به فرمودهٔ آن حضرت عمل کرد و طراوتش عود کرد و محبوب شوهرش گردید (۱).

پس آن حضرت به شهر دیگر رسید، شکایت کردند اهل آن شهر که: در میوه های ما کرم بهم رسیده است و فاسد می کند میوه های ما را. فرمود: سببش آن است که چون درخت را می کارید اول خاك می ریزید بعد از آن آب می دهید، می باید اول آب را به ریشهٔ درخت بریزید و بعد از آن خاك. چون چنین کردند کرم از میوه های ایشان بر طرف شد (۲). پس از آنجا گذشت و وارد شهر دیگر شد، دید روهای اهل آن شهر زرد است و چشمهای ایشان کبود است، چون از این حال به آن حضرت شکایت کردند فرمود: سبب این علتهای شما آن است که گوشت را ناشسته می پزید و می خورید، و هیچ جانوری روحش از بدن مفارقت نمی کند مگر که جنابتی در آن بهم رسد و تا نشویند آن را جنابت از آن بر طرف نمی شود. پس بعد از آن گوشت را شستند و مرضهای ایشان به صحت مبدّل شد. پس از آنجا گذشت و وارد شهر دیگری شد که دندانهای ایشان ریخته بود و روهای ایشان باد کرده بود، چون شکایت این حال به آن حضرت کردند فرمود: چون می خوابید دهانهای خود را بر هم می گذارید، پس باد در سینهٔ شما می جوشد تا به دهان شما می رسد، چون راه خروج ندارد بیخ دندانها را فاسد می کند و روهای شما را متغیر می گرداند. چون عادت کردند بر اینکه در وقت خوابیدن دهانها را بگشایند، حال ایشان به صلاح آمد (۳).

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: روزی حضرت عیسی علیه السّلام در سیاحت خود به شهری رسید که اهلش مرده بودند و استخوانهای ایشان در خانه ها و بر

۱- . علل الشرایع ٤٩٧؛ قصص الانبیاء راوندی ۲۷۳.
۲- . علل الشرایع ٥٧٤؛ قصص الانبیاء راوندی ۲۷۳.
۳- . علل الشرایع ٥٧٥؛ قصص الانبیاء راوندی ۲۷٤.

سر راهها افتاده بود! چون این حال را مشاهده نمود فرمود: اینها به عذاب الهی هلاك شده اند زیرا که اگر به مرگ طبیعی مرده بودند یکدیگر را دفن می کردند! پس اصحاب آن حضرت علیه السّلام عرض کردند: می خواهیم بدانیم قصهٔ ایشان را که به چه سبب هلاك شده اند؟ پس حق تعالی وحی نمود به آن حضرت که: ای روح اللّه! ایشان را ندا کن تا جواب بگویند، پس حضرت عیسی علیه السّلام فرمود: ای اهل شهر! پس یکی از ایشان جواب گفت: لبیك ای روح اللّه، فرمود: چیست حال شما و قصهٔ شما چه بود؟ گفت: صبح در عافیت بودیم و شب خود را در هاویه دیدیم. حضرت پرسید: هاویه کدام است؟ عرض کرد: دریایی چند است از آتش که در آن دریاها کوهها از آتش است. عیسی علیه السّلام فرمود:

چه عمل شما را به چنین حالی انداخت؟ عرض کرد: محبت دنیا و عبادت طاغوت؛ یعنی اطاعت اهل باطل. فرمود: محبت دنیای شما به چه مرتبه رسیده بود؟ گفت: مانند محبت طفل مادرش را که هرگاه به او رو می آورد شاد می شود و هرگاه پشت می کند محزون می شود. فرمود: عبادت طاغوت شما به چه مرتبه رسیده بود؟ گفت: هر امر باطلی که ما را به آن مأمور می ساختند، اطاعت ایشان می کردیم. فرمود: به چه سبب تو در میان ایشان با من سخن گفتی؟ عرض کرد: زیرا که ایشان را لجامهای آتش به دهان زده اند و ملکی چند در نهایت غلظت و شدت بر ایشان موکّلند، و من در

میان ایشان بودم از ایشان نبودم و چون عذاب بر ایشان نازل شد مرا نیز فرو گرفت، پس من به موئی آویخته ام در کنار جهنم و می ترسم که در جهنم بیفتم. پس عیسی علیه السّلام به اصحاب خود فرمود: خواب کردن بر روی مزبله ها و خوردن نان جو با سلامتی دین، خیری است بسیار (۱).

به روایت دیگر منقول است که: روزی حضرت عیسی علیه السّلام با حواریان به راهی می رفتند، ناگاه به سگ مردهٔ گندیده ای رسیدند، حواریان گفتند: چه بسیار متعفّن است بوی این سگ؟ حضرت عیسی فرمود: چه بسیار سفید و خوشایند است دندانهای آن (۲)(و تنبیه فرمود ایشان را که نظر به عیوب مردم مکنید هر چند عیب بسیار داشته باشند، و

۱- . معاني الاخبار ۳٤۱؛ ثواب الاعمال و عقاب الاعمال ۳۰۳؛ علل الشرايع ٤٦٦.
۲- . تنبيه الخواطر ۱۲۵.

صفات خوب ایشان را منظور دارید) .

ایضا مروی است که: روزی آن حضرت را باران تندی و رعدی و صاعقه ای گرفت، مضطرب شد خواست که پناهی پیدا کند پس خیمه ای از دور نمودار شد، چون به نزد آن خیمه رسید زنی را در آن خیمه دید، از آنجا برگشت، ناگاه غاری در کوه به نظرش آمد، چون به آن غار رسید دید شیری در آنجا خوابیده است، پس دست بر آن شیر گذاشت و گفت: خداوندا! برای هر چیز مأوایی قرار داده ای و برای من پناهی و جایگاهی قرار نداده ای؟ پس حق تعالی وحی فرمود به او که: مأوای تو در محلّ قرار رحمت من است، بعزت خود سوگند می خورم که به عقد تو در می آورم در روز قیامت صد حوریه ای را که به دست قدرت خود آفریده ام، و در دامادی تو چهار هزار سال مردم را اطعام کنم که هر روز آن سالها مانند عمر تمام دنیا باشد، و امر کنم منادی را که ندا کند: کجایند آنها که ترك دنیا کرده بودند؟ حاضر شوید در دامادی زاهد دنیا عیسی بن مریم (۱).

و در حدیث دیگر منقول است که: دنیا را مصوّر گردانیدند برای عیسی علیه السّلام به صورت پیرزالی مهیب که دندانهایش ریخته بود و خود را به همهٔ زینتها آراسته بود! پس آن حضرت علیه السّلام از او پرسید: چند شوهر کرده ای؟ گفت: احصا نمی توان کردن! فرمود: همه مردند یا همه تو را طلاق گفتند؟ عرض کرد: بلکه همه را کشتم! عیسی علیه السّلام فرمود: وای بر حال شوهرهای باقیماندهٔ تو که می بینند که تو هر روز یکی را می کشی و از تو حذر نمی کنند و عبرت از حال گذشتگان نمی گیرند (۲).

و به روایت دیگر منقول است که: روزی حضرت عیسی علیه السّلام نشسته بود و نظر می نمود به مرد پیری که بیلی به دست گرفته و به اهتمام تمام زمین را برای زراعت می کند، آن حضرت عرض کرد: خداوندا! طول امل را از او بردار. چون دعای آن حضرت مستجاب شد، آن مرد بیل را از دست انداخت و خوابید، پس عیسی علیه السّلام گفت: خداوندا! طول امل را به او برگردان، پس همان ساعت برخاست و بیل را گرفته مشغول کار شد! حضرت از او

۱- . تنبیه الخواطر ۱٤۰.

۲- . تنبیه الخواطر ٤۱۷.

پرسید: چرا بیل را انداختی و دیگر برداشتی؟ گفت: در اثنای عمل به خاطرم افتاد که: تا کی کار خواهی کرد؟ و به این مرتبه از پیری رسیده ای و نمی دانی که از عمر تو چه مقدار باقی خواهد بود، پس بیل را انداختم و خوابیدم، باز به خاطرم رسید که: تا زنده ای معیشتی می خواهی، پس برخاستم مشغول کار شدم (۱).

و به سند معتبر از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم منقول است که: حواریان به عیسی علیه السّلام عرض کردند: ای روح اللّه! باکی همنشینی کنیم؟ فرمود: با کسی بنشینید که خدا را به یاد شما آورد، دیدن او؛ و بیفزاید در علم شما، گفتار او؛ و رغبت فرماید شما را در آخرت، کردار او (۲).

و به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که: عیسی علیه السّلام گذشت بر جماعتی که می گریستند، پرسید: بر چه چیز گریه می کنند این گروه؟ گفتند: بر گناهان خود می گریند. فرمود: ترك کنند تا خدا بیامرزد (۳).

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم فرمود: روزی حضرت عیسی علیه السّلام به قبری گذشت که صاحبش را عذاب می کردند، پس سال دیگر از آن قبر گذشت صاحب قبر را عذاب نمی کردند، پس مناجات کرد: خداوندا! سال قبل بر این قبر گذشتم صاحبش را عذاب می کردند و امسال که گذشتم عذابش برطرف شده بود، سبب این چیست؟ وحی رسید به آن حضرت: ای روح اللّه! صاحب این قبر فرزندی داشت چون به حدّ بلوغ رسید صالح شد و راهی از راههای مسلمانان را برای ایشان اصلاح نمود که عبورشان از آن آسان باشد، و یتیمی را به نزد خود جا داد، پس آمرزیدم او را به آنچه فرزند او کرد. پس فرمود: روزی عیسی علیه السّلام به یحیی علیه السّلام گفت: اگر در حقّ تو بدی را بگویند که در تو باشد، بدان که آن گناهی است به یاد تو آورده اند، پس توبه و استغفار کن از گناه؛ و اگر بگویند در حقّ تو گناهی را که در تو نباشد، پس بدان که آن حسنه ای است که برای تو نوشته شده است بی آنکه تعبی بکشی و سختی متحمّل شوی (٤).

۱- . تنبیه الخواطر ۲۸۰.

۲- . کافی ۳۹/۱.

۳- . امالی شیخ صدوق ٤۰۱؛ ثواب الاعمال و عقاب الاعمال ۱٦۳.

٤- . امالی شیخ صدوق ٤١٤.

فصل چهارم: در بیان قصهٔ نزول مائده است بر قوم حضرت عیسی علیه السّلام

به دعای آن حضرت

حق تعالی می فرماید إِذْ قالَ اَلْحَوارِيُّونَ يا عِيسَى اِبْنَ مَرْيَمَ هَلْ يَسْتَطِيعُ رَبُّكَ أَنْ يُنَزِّلَ عَلَيْنا مائِدَةً مِنَ اَلسَّماءِ (١)«به یادآور آن وقتی را که حواریان گفتند: ای عیسی پسر مریم! آیا می تواند پروردگار تو که فرو فرستد بر ما خوانی از آسمان؟» .

گفته اند که: این سؤال ایشان قبل از کامل شدن ایمان ایشان بود که کمال قدرت الهی را نمی دانستند، یا آنکه مراد ایشان آن بود که آیا مصلحت می داند که چنین کند؟ یا آنکه به معنی اطاعت باشد یعنی آیا اطاعت تو می کند اگر این سؤال بکنی؟ (٢).

به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که: قرائت اهل بیت علیهم السّلام «تستطیع ربّك» بوده است به صیغهٔ خطاب و نصب «ربك» یعنی: آیا می توانی این سؤال را از پروردگار خود بکنی (٣)؟

قالَ اِتَّقُوا اَللّهَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (٤) «عیسی علیه السّلام گفت: بترسید از خدا اگر ایمان به خدا و پیغمبر او دارید» این سؤالها را مکنید که عاقبت اینها خوب نیست، قالُوا نُرِيدُ أَنْ نَأْكُلَ

١- . سورهٔ مائده:١١٢.

٢- . مجمع البیان ٢٦٤/٢.

٣- . مجمع البیان ٢٦٤/٢ با کمی اختلاف.

٤- . سورهٔ مائده:١١٢.

مِنْها وَ تَطْمَئِنَّ قُلُوبُنا وَ نَعْلَمَ أَنْ قَدْ صَدَقْتَنا وَ نَكُونَ عَلَيْها مِنَ اَلشّاهِدِينَ (١) «گفتند:

می خواهیم بخوریم از آن مائدهٔ آسمانی و مطمئن شود دل ما و صاحب یقین گردیم به کمال قدرت پروردگار خود و به علم یقین بدانیم که تو راست گفته ای آنچه به ما خبر داده ای و بوده باشیم بر این مائده از گواهان» که شهادت دهیم چنین معجزه ای از تو به ظهور آمده.

قالَ عِيسَى اِبْنُ مَرْيَمَ اَللّهُمَّ رَبَّنا أَنْزِلْ عَلَيْنا مائِدَةً مِنَ اَلسَّماءِ تَكُونُ لَنا عِيداً لِأَوَّلِنا وَ آخِرِنا وَ آيَةً مِنْكَ وَ اُرْزُقْنا وَ أَنْتَ خَيْرُ اَلرّازِقِينَ (٢) «گفت عیسی بن مریم: خداوندا ای پروردگار ما! فرو فرست بر ما مائده ای و خوان نعمتی از آسمان که بوده باشد روز نازل شدن آن عیدی برای اول ما و آخر ما-یعنی برای آنها که در زمان ما هستند و آنها که بعد از ما بیایند، یا بخورند از آن مائده اول و آخر ما-و آیتی و معجزه ای باشد از جانب تو بر کمال قدرت تو و حقّیّت پیغمبری تو، و روزی کن ما را آن مائده- یا شکر آن مائده را-و تو بهترین روزی دهندگانی.

مروی است که: در روز یکشنبه مائده نازل شد و به این سبب نصاری آن روز را عید کردند (٣).

قالَ اَللّهُ إِنِّي مُنَزِّلُها عَلَيْكُمْ فَمَنْ يَكْفُرْ بَعْدُ مِنْكُمْ فَإِنِّي أُعَذِّبُهُ عَذاباً لا أُعَذِّبُهُ أَحَداً مِنَ اَلْعالَمِينَ (٤) «فرمود خداوند عالمیان: بدرستی که من می فرستم بر شما آن مائده را پس هر که کافر شود بعد از آن از شما-یا کفران نعمت کند-پس بدرستی که عذاب می کنم او را عذابی که نکنم چنان عذاب احدی از عالمیان را» .

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: چون مائده بر عیسی علیه السّلام نازل شد امر نمود حواریان را که: مخورید از آن مائده تا شما را مرخّص گردانم، پس یك مرد از ایشان خورد از آن مائده، پس بعضی از حواریان گفتند: ای روح اللّه! فلان شخص خورد از آن مائده، عیسی علیه السّلام از او پرسید: خوردی؟ گفت: نه! سایر حواریان گفتند:

۱- . سورهٔ مائده:۱۱۳.

۲- . سورهٔ مائده:۱۱٤.

۳- . مجمع البیان ۲٦٦/۲.

٤- . سورهٔ مائده:۱۱۵.

خورد، عیسی علیه السّلام فرمود: چون برادر مؤمن تو انکار کند امری را و خود دیده باشی تکذیب دیدهٔ خود بکن و تصدیق او بکن (۱).

به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: مائده ای که بر بنی اسرائیل نازل شد به زنجیرهای طلا از آسمان آویخته بود و نه رنگ طعام و نه گردهٔ نان در آن بود (۲).

و به روایت دیگر: نه ماهی و نه گردهٔ نان بود (۳).

به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که: چون مائده نازل شد و ایمان نیاوردند، مسخ شدند به صورت خوك (٤).

و به روایت دیگر: به صورت میمون و خوك (۵).

و در حدیث معتبر از حضرت امام موسی علیه السّلام منقول است که: خنازیر جماعتی از گازران بودند که تکذیب کردند به مائدهٔ آسمان و به صورت خوك شدند (٦).

و در تفسیر امام حسن عسکری علیه السّلام مذکور است که: حق تعالی مائده بر عیسی علیه السّلام فرستاد و برکت داد در چند گردهٔ نان و چند ماهی که چهار هزار و هفتصد کس از آن خوردند و سیر شدند (۷). و باز در آن تفسیر مذکور است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم فرمود:

چون قوم عیسی علیه السّلام از خدا سؤال کردند که مائده بر ایشان نازل شود و نازل شد و ایشان کفران کردند، خدا ایشان را مسخ کرد به چهار صد نوع از حیوان مانند خوك و میمون و خرس و گربه و بعضی از مرغان و بعضی از حیوانات دریا و صحرا (۸).

و علی بن ابراهیم رحمه اللّه روایت کرده است که: چون مائده بر ایشان نازل می شد بر سر آن جمع می شدند و همه می خوردند تا سیر می شدند، پس اغنیا و متکبران ایشان گفتند:

۱- . تفسیر عیاشی ۳۵۰/۱.

۲- . تفسیر عیاشی ۳۵۰/۱.

۳- . قصص الانبیاء راوندی ۱۸۵.

٤- . تفسیر عیاشی ۳۵۱/۱.

٥- . تفسیر امام حسن عسکری علیه السّلام ٥٦٥؛ تفسیر قمی ۱۹۰/۱.

٦- . تفسیر عیاشی ۳۵۱/۱.

۷- . تفسیر امام حسن عسکری علیه السّلام ۱۹٥.

۸- . تفسیر امام حسن عسکری علیه السّلام ٥٦٥.

نمی گذاریم که مردم پست و فقیر از مائده بخورند، پس حق تعالی مائده را برد به آسمان و ایشان را مسخ کرد به صورت میمون و خوك (۱).

و شیخ طبرسی رحمه اللّه نقل کرده است که: خلاف کرده اند در کیفیت نزول مائده و آنچه در آن مائده بود:

از عمار بن یاسر منقول است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم فرموده: مائده ای که نازل شد نان و گوشت بود، زیرا که از عیسی علیه السّلام سؤال کردند طعامی را که آخر نشود و از آن بخورند، پس حق تعالی به ایشان گفت: این نعمت برای شما خواهد بود تا خیانت نکنید و مخفی نکنید و بر ندارید و ذخیره نکنید، که اگر چنین کنید معذّب خواهید شد، پس در همان روز خیانت کردند.

و از ابن عباس منقول است که حضرت عیسی علیه السّلام به بنی اسرائیل گفت: سی روز روزه بدارید و بعد از آن هر چه خواهید از خدا بطلبید تا به شما عطا فرماید، پس سی روز روزه داشتند و چون فارغ شدند گفتند: ای عیسی! اگر برای مخلوقی کار می کردیم به ما طعامی می داد و ما سی روز روزه داشتیم و گرسنگی کشیدیم پس دعا کن خدا مائده ای از آسمان برای ما بفرستد، پس ملائکه مائده ای برای ایشان آوردند که هفت گردهٔ نان و هفت ماهی در آن بود و نزد ایشان گذاشتند تا همه خوردند.

و از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام نیز این مضمون منقول است.

و روایت دیگر آن است که: هر طعامی در مائده بود بجز گوشت؛ به روایت دیگر: بجز نان و گوشت؛ و به روایت دیگر: بغیر از ماهی و گوشت؛ به روایت دیگر آن است که: ماهی بود و مزهٔ هر طعامی در آن بود؛ و به روایت دیگر آنکه: میوه ای بود از میوه های بهشت؛ و روایت کرده اند که: هر بامداد و پسین بر ایشان نازل می شد مانند منّ و سلوی.

و از سلمان فارسی رضی اللّه عنه منقول است که: عیسی علیه السّلام هرگز تتبّع عیوب مردم نکرد و هرگز بلند بر روی کسی سخن نگفت و هرگز در خنده قهقهه نکرد و هرگز مگسی را از روی خود دور نکرد و هرگز بینی خود را از چیز بدبوئی نگرفت و هرگز بازی و فعل عبث نکرد،

۱- . تفسیر قمی ۱/۱۹۰.

و چون حواریان از آن حضرت سؤال کردند که مائده بر ایشان نازل شود، جامهٔ پشمینه پوشید و گریست و دعا کرد برای نزول مائده، پس سفرهٔ سرخی در میان هوا از آسمان فرود آمد و ایشان می دیدند و در اندك زمانی نزد ایشان فرود آمد، پس عیسی علیه السّلام گریست و عرض کرد: خداوندا! بگردان مرا از شکر کنندگان، خداوندا! این مائده را رحمت گردان و سبب عذاب و عقوبت مگردان. پس یهودان که منکر آن حضرت بودند امر غریبی مشاهده کردند که هرگز ندیده بودند و بوی خوشی از آن مائده استشمام کردند که هرگز چنین بوئی به دماغ ایشان نرسیده بود. پس عیسی علیه السّلام برخاست و وضو ساخت و نماز طولانی بجا آورد و دستمال را از روی مائده برگرفت و گفت: «بسم اللّه خیر الرّازقین» ، پس دیدند ماهی بریانی در میان آن خوان بود که فلس نداشت و روغن از آن می ریخت و نزد سرش نمکی گذاشته بود و نزد دمش سرکه گذاشته بود و دورش انواع سبزیها بود بجز گندنا (۱)و پنج گردهٔ نان در خوان بود که بر روی یکی زیتون بود، و بر روی

عسل، و بر روی سوم روغن، و بر روی چهارم پنیر، و بر روی پنجم کباب.

پس شمعون عرض کرد: ای روح اللّه! این از طعام دنیا است یا از طعام آخرت؟ فرمود: از هیچ یك نیست بلکه خدا به قدرت کاملهٔ خود در این وقت آفرید، بخورید از آنچه سؤال کردید تا خدا اعانت کند شما را و از فضل خود زیاده کند نعمت شما را.

پس حواریان عرض کردند: یا روح اللّه! امروز یك آیت دیگر می خواهیم که از تو ظاهر شود.

عیسی علیه السّلام فرمود: ای ماهی! زنده شو به اذن خدا؛ پس ماهی به حرکت آمد و فلس و خار آن برگشت و ایشان را از مشاهدهٔ آن حال غریب دهشتی عارض شد! پس عیسی علیه السّلام فرمود: چرا چیزی چند سؤال می کنید که چون به شما می دهند کراهت دارید از آن؟ چه بسیار می ترسم که شما کاری بکنید که به عذاب الهی معذّب شوید. پس عیسی علیه السّلام فرمود:

ای ماهی! برگرد به حالتی که بودی به امر خدا، باز ماهی بریان شد چنانچه بود.

عرض کردند: ای روح اللّه! تو اول بخور از این ماهی تا ما بعد از تو بخوریم.

ص: ۱۱٤۰

۱- . گندنا به معنی تره است.

پس عیسی علیه السّلام فرمود: پناه می برم به خدا از آنکه من از این ماهی بخورم، بلکه هر که سؤال کرده است بخورد، پس ترسیدند از خوردن آن، حضرت عیسی فقیران و محتاجان و بیماران و صاحبان دردهای مزمن را طلبید و فرمود که از آن مائده بخورند، و فرمود:

بخورید که بر شما گوارا است و بر دیگران بلا است! پس هزار و سیصد نفر از فقیران و بیماران در آن روز از آن مائده خوردند و سیر شدند و از ماهی هیچ کم نشد، پس مائده پرواز کرد و بسوی آسمان بلند شد و ایشان می دیدند تا از نظرشان غائب شد، پس هر بیماری که در آن روز از مائده خورد صحیح شد و هر مریضی که خورد مرضش زائل شد و هر پریشانی که خورد غنی و مالدار شد، و پشیمان شدند آنها که نخوردند، و هرگاه نازل می شد اغنیا و فقرا بر سر آن مائده ازدحام می کردند، پس عیسی علیه السّلام میان ایشان به نوبه مقرر فرمود که یك روز اغنیا بخورند و یك روز فقرا، و چهل روز مائده نازل شد که چاشت می آمد تا ظهر برپا بود که از آن می خوردند، و چون ظهر می شد بالا می رفت و سایه اش را می دیدند تا از ایشان پنهان می شد، و یك روز می آمد و یك روز نمی آمد.

پس حق تعالی وحی نمود بسوی عیسی علیه السّلام که: مائدهٔ مرا از برای فقرا قرار ده و اغنیا را از آن منع کن، پس اغنیا در خشم شدند و شك کردند در مائده و مردم را به شك می انداختند، پس حق

تعالی وحی فرمود که: من بر تکذیب کنندگان شرطی کرده ام که هر که کافر شود بعد از نزول مائده او را عذابی کنم که احدی از عالمیان را مثل آن عذاب نکرده باشم.

عیسی علیه السّلام عرض کرد: پروردگارا! اگر ایشان را عذاب کنی بندگان تواند، و اگر بیامرزی ایشان را پس توئی عزیز حکیم؛ پس سیصد و سی و سه نفر ایشان را مسخ کرد که شب در رختخواب خود خوابیده بودند با زنان خود در خانه های خود، و چون صبح شد خوك شده بودند و در راهها و مزبله ها می گشتند و عذره می خوردند، و چون مردم این را دیدند ترسیدند و گریان به نزد عیسی علیه السّلام آمدند، و اهل آنها که مسخ شده بودند بر آنها می گریستند، پس سه روز زنده ماندند و بعد از آن هلاك شدند (۱).

۱- . مجمع البیان ۲٦٦/۲.

فصل پنجم: در بیان وحی هائی است که بر حضرت عیسی علیه السّلام نازل گردیده

و مواعظ و حکمتهائی که از آن حضرت صادر شده است

حق تعالی می فرماید وَ إِذْ قالَ اَللّهُ یا عِیسَی اِبْنَ مَرْیَمَ أَ أَنْتَ قُلْتَ لِلنّاسِ اِتَّخِذُونِي وَ أُمِّي إِلهَیْنِ مِنْ دُونِ اَللّهِ (۱)« یادآور وقتی را که خدا گفت: ای عیسی پسر مریم! آیا تو گفتی به مردم که: بگیرید مرا و مادر مرا دو خدا بغیر از خداوند عالمیان؟» .

در احادیث معتبره از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السّلام منقول است که:

خدا این سخن را هنوز به عیسی علیه السّلام خطاب نکرده است، و بعد از این در قیامت خطاب خواهد کرد در وقتی که نصاری را با آن حضرت حاضر گرداند برای اتمام حجت بر نصاری که آنچه

می گویند بر عیسی افترا کرده اند و او نگفته است، و این سؤال را از عیسی خواهد کرد با آنکه خود بهتر می داند که او نگفته است، و حق تعالی هر امر واقع شدنی را که بیان می فرماید به عنوان امر واقع شده و گذشته تعبیر می نماید (۲).

قالَ سُبْحانَكَ ما يَكُونُ لِي أَنْ أَقُولَ ما لَيْسَ لِي بِحَقٍّ (۳) «عیسی گفت-یعنی گوید-: پاك می دانم تو را و منزّه می دانم از آنکه تو را در خداوندی شریکی بوده باشد و نیست مرا که بگویم چیزی را که حق و سزاوار نیست مرا گفتن آن» ، إِنْ كُنْتُ قُلْتُهُ فَقَدْ

۱- . سورهٔ مائده:۱۱٦.

۲- . تفسیر قمی ۱۹۰/۱ و تفسیر عیاشی ۳۵۱/۱.

۳- . سورهٔ مائده:۱۱٦.

عَلِمْتَهُ تَعْلَمُ ما فِي نَفْسِي وَ لا أَعْلَمُ ما فِي نَفْسِكَ إِنَّكَ أَنْتَ عَلاّمُ اَلْغُيُوبِ (۱) «اگر من گفته ام آن را پس می دانی تو آن را، و می دانی آنچه در نفس من است-یعنی در خاطر خود پنهان کرده ام-و من نمی دانم آنچه تو پنهان کرده ای از معلومات خود از مردم-و اطلاق نفس در خدا مجاز است- بدرستی که توئی بسیار دانای غیبها» .

به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است در تفسیر این آیهٔ کریمه که: اسم اعظم خدا هفتاد و سه اسم است و حق تعالی یك اسم را پنهان کرده است که به هیچ کس تعلیم ننموده است، و هفتاد و دو اسم را به آدم علیه السّلام تعلیم داده بود و پیغمبران از او به میراث بردند تا به عیسی علیه السّلام رسید، پس این است معنی قول عیسی علیه السّلام که: می دانی آنچه در نفس من است یعنی هفتاد و دو اسم که تو تعلیم من کرده ای، و من نمی دانم آنچه در نفس توست یعنی آن یك اسم که مخصوص خود گردانیده ای (۲).

مؤلف گوید: این حدیث مخالفت دارد با احادیث دیگر بسیار که گذشت و خواهد آمد که دانستن آن هفتاد و دو اسم مخصوص پیغمبر آخر الزمان صلّی اللّه علیه و آله و سلم و اوصیای معصومین اوست مگر آنکه این اسماء غیر آن اسماء بوده باشد و اللّه یعلم.

ما قُلْتُ لَهُمْ إِلاّ ما أَمَرْتَنِي بِهِ أَنِ اُعْبُدُوا اَللّهَ رَبِّي وَ رَبَّكُمْ (۳) «نگفتم مر ایشان را مگر آنچه مرا امر کردی به آن که: عبادت کنید خدا را که پروردگار من و پروردگار شما است» ، وَ كُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيداً ما دُمْتُ فِيهِمْ فَلَمّا تَوَفَّيْتَنِي كُنْتَ أَنْتَ اَلرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ وَ أَنْتَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ (٤)«و بودم من بر ایشان گواه مادام که در میان ایشان بودم پس چون مرا بردی از میان ایشان تو گواه و مطّلع بر احوال ایشان بودی و تو بر همه چیز گواه و مطّلعی» .

إِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبادُكَ وَ إِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنْتَ اَلْعَزِيزُ اَلْحَكِيمُ (٥) «اگر عذاب کنی

۱- . سورهٔ مائده:۱۱٦.

۲- . تفسیر عیاشی ۳۵۱/۱.

۳- . سورهٔ مائده:۱۱۷.

٤- . سورهٔ مائده:۱۱۷.

۵- . سورهٔ مائده:۱۱۸.

ایشان را پس ایشان بندگان تواند، و اگر بیامرزی ایشان را پس بدرستی که توئی عزیز و غالب بر هر چه اراده کنی و دانائی به حکمتها و مصلحتها» .

و به سند معتبر از امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که: انجیل در شب سیزدهم ماه رمضان نازل شد (۱).

و در حدیث دیگر از آن حضرت منقول است که: در شب دوازدهم نازل شد (۲).

مؤلف گوید: شاید حدیث اول محمول باشد بر نازل شدن بیت المعمور، چنانچه اول حدیث به آن اشعاری دارد.

از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم منقول است که: انجیل یکجا نازل شد نوشته در الواح (۳).

و به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که: چون در مجلس مأمون با علمای هر ملت حجت تمام کرد، به جاثلیق که عالم نصاری بود فرمود: ای نصرانی! آیا خوانده ای در انجیل که عیسی علیه السّلام گفت: من می روم بسوی پروردگار خود و پروردگار شما بار قلیطا خواهد آمد بعد از من، و اوست که شهادت خواهد داد برای من به حق چنانچه من شهادت دادم از برای او، و اوست که تفسیر و بیان خواهد کرد برای شما هر چیزی را، و اوست که ظاهر خواهد کرد فضیحتهای امّتها را، و اوست که عمود کفر را خواهد شکست؟

پس جاثلیق گفت: هر چه از انجیل ذکر کنی، ما به آن اقرار داریم.

فرمود: آیا آنچه گفتم در انجیل هست؟

گفت: بلی.

حضرت فرمود: ای جاثلیق! آیا مرا خبر نمی دهی که انجیل شما که ناپیدا شد آن را نزد کی یافتید و کی آن را برای شما وضع کرد؟

گفت: ما یك روز انجیل را نیافتیم، و بعد از آن تر و تازه آن را یافتیم که یوحنا و متّی از

۱- . کافی ۶۲۹/۲.

۲- . کافی ۱۵۷/٤؛ من لا یحضره الفقیه ۱۵۹/۲.

۳- . علل الشرایع ٤۷۰؛ اختصاص ٤٤.

برای ما بیرون آوردند!

حضرت فرمود: چه بسیار کم می دانی سرّ انجیل و علمای انجیل را، اگر چنین باشد که تو می گوئی پس چرا اختلاف دارید شما در انجیل؟ ! و نیست اختلاف مگر در انجیلی که در دست شماست، اگر باقی می بود بر همان نحو که اول نازل شده بود اختلاف نمی کردید در آن و لیکن من افاده می نمایم برای تو سرّ اختلاف انجیل را: بدان که چون انجیل اول ناپیدا شد جمع شدند نصاری بسوی علمای خود و گفتند: عیسی کشته شد و انجیل ناپیدا شد، و شما علمائید چه مصلحت می دانید؟

پس الوقا و مرقابوس گفتند: انجیل در سینهٔ ماست، ما در هر روز یکشنبه یك سفر را برای شما بیرون می آوریم؛ پس محزون و غمگین مباشید و معبدهای خود را خالی نگذارید که تا در هر روز یکشنبه یك سفر انجیل را از برای شما می خوانیم تا همه جمع شود! پس الوقا و مرقابوس و یوحنا و متّی نشستند این انجیل را برای شما وضع کردند بعد از آنکه انجیل اول ناپیدا شد، این چهار نفر شاگردان گذشتگان بودند، آیا دانسته ای ای جاثلیق این را؟

جاثلیق گفت: من این را نمی دانستم، الحال دانستم و بر من ظاهر شد از زیادتی علم تو به انجیل، و شنیدم از تو چیزی چند از آنها که می دانستم که دلم شهادت می دهد که آنچه تو می گوئی حق است.

پس حضرت به مأمون و حاضران مجلس فرمود: گواه باشید بر آنچه او گفت.

گفتند: گواه شدیم.

پس رو کرد به جاثلیق و فرمود: بحقّ عیسی و مادرش بگو که آیا می دانی که متّی گفته است: مسیح پسر داود پسر ابراهیم پسر اسحاق پسر یعقوب پسر یهودا پسر خضرون است؛ و مرقابوس در نسب آن حضرت گفته است: عیسی پسر مریم است و او کلمهٔ خداست که او را حلول فرمود در جسد آدمی پس انسان شد؛ الوقا گفته است: عیسی بن مریم و مادرش دو انسان بودند از گوشت و خون پس داخل شد بر ایشان روح القدس، پس تو می گوئی که عیسی بر نفس خود شهادت داده است که به حق و راستی می گویم به

ص: ۱۱٤٥

شما که بالا نمی رود به آسمان مگر کسی که از آسمان فرود آمده باشد مگر شتر سواری که خاتم پیغمبران است که او به آسمان بالا خواهد رفت و فرود خواهد آمد، پس چه می گوئی در این قول؟

جاثلیق گفت: این قول گفتهٔ عیسی است، ما انکار نمی کنیم.

فرمود: چه می گویی در گواهی الوقا و مرقابوس و متّی که بر عیسی داده اند آنچه به او نسبت داده اند؟

جاثلیق گفت: دروغ بسته اند بر عیسی!

حضرت فرمود: ای قوم! نشنیده اید که ستایش ایشان کرد و گفت: ایشان علمای انجیلند و گفتهٔ ایشان حق است؟

پس جاثلیق گفت: ای عالم مسلمانان! می خواهم مرا معاف داری از امر این گروه.

باز بعد از مناظرات بسیار، حضرت از او پرسید: آیا در انجیل نوشته است که پسر زن نیکوکار خواهد رفت و بار قلیطا بعد از او خواهد آمد، و او سبك خواهد کرد تکلیفهای دشوار را و تفسیر خواهد کرد

برای شما هر چیز را و گواهی خواهد داد برای من چنانچه من گواهی دادم برای او، من مثلها برای شما آوردم و او تأویل آنها را برای شما خواهد آورد، آیا ایمان می آورید که این در انجیل است؟

جاثلیق گفت: بلی (۱).

در حدیث موثق از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: از جمله مواعظی که حق تعالی به عیسی علیه السّلام وحی فرمود این بود که:

ای عیسی! منم پروردگار تو و پروردگار پدران تو، نام من واحد است، و منم یگانه که تنها همه چیز را خلق کردم و همه چیز از صنع من است و همهٔ خلق در قیامت بسوی من بر می گردند.

ای عیسی! توئی مسیح و با برکت به امر من، و تو خلق می کنی از گل مانند هیئت مرغ

۱- . عیون اخبار الرضا ۱٦۲/۱؛ توحید شیخ صدوق ٤۲٤؛ احتجاج ٤۱۱/۲.

به اذن من، و تو زنده می کنی مردگان را به کلام من، بسوی من رغبت نما و از عقاب من ترسان باش که پناهی نمی یابی از عذاب من مگر آنکه بسوی من آئی.

ای عیسی! وصیت می کنم تو را وصیت کسی که مهربان باشد بر تو به رحمت در وقتی که لازم شده است برای تو از جانب من دوستی به سبب آنکه طلب کردی امری چند را که موجب خشنودی من است، پس تو را با برکت گردانیدم در بزرگی و خردسالی و در هر جا که باشی گواهی می دهم که تو بندهٔ من و پسر کنیز منی.

ای عیسی! مرا نزدیك دان به خود چنانچه آنچه در خاطر تو می گذرد به تو نزدیك است، و یاد کن مرا برای ذخیرهٔ آخرت خود، و تقرّب جو بسوی من به کردن نوافل و سنّتها، و بر من توکل کن تا کارهای تو را بسازم، و بر غیر من اعتماد مکن که کارهای تو را به او گذارم و یاری تو نکنم.

ای عیسی! صبر کن بر بلاهای من و راضی باش به قضاهای من و چنان باش که من می خواهم که چنان باشی، بدرستی که من می خواهم اطاعتم کنند و معصیت من نکنند.

ای عیسی! زنده دار یاد مرا به زبان خود و جا ده محبت مرا در دل خود.

ای عیسی! بیدار و آگاه باش در ساعتهایی که مردم در خواب غفلتند، و بیان کن برای مردم لطایف حکمتهای مرا.

ای عیسی! رغبت کننده باش به ثواب من و ترسان باش از عذاب من، و بمیران دل خود را از خواهش شهوتهای دنیا به ترس از من.

ای عیسی! شبها را رعایت کن برای طلب خشنودی من، و روزها را به تشنگی بگذران به روزه داشتن برای روز حاجت خود نزد من.

ای عیسی! سعی کن در نیکیها به قدر طاقت خود تا معروف گردی به نیکی به هر جانب که متوجه شوی.

ای عیسی! حکم کن در میان مردم به آنچه به جهت خیر خواهی ایشان به تو وحی کرده ام، و حکم مرا در میان ایشان برپا دار، بتحقیق که فرستاده ام برای تو کتابی را که شفا بخشندهٔ سینه ها است از مرضهای شك و شبههٔ شیطان.

ص: ۱۱٤۷

ای عیسی! به راستی می گویم که ایمان نمی آورد به من کسی از خلق من مگر آن که خاشع و گریان می شود برای من، و خاشع نمی شود برای من مگر آن که امید می دارد از من ثواب مرا، پس گواه می گیرم تو را که او ایمن است از عقاب من تا تغییر ندهد دین مرا و بدل نکند سنّت مرا.

ای عیسی پسر بکر منقطع از دنیا و متوسل به حق تعالی-یعنی پسر مریم-! بر خود گریه کن گریه کردن کسی که وداع اهل خود کرده باشد در دنیا و دنیا را دشمن داشته باشد و برای اهلش گذاشته باشد، و نباشد رغبت او مگر در آنچه نزد خداست از ثواب آخرت.

ای عیسی! با این ترك دنیا که گفتم باید که سخن خود را نرم کنی با مردم، و به هر که برسی سلام بکنی، و بیدار باشی در وقتی که دیده های نیکان نیز در خواب است برای حذر کردن از زلزله های شدید و هولهای عظیم روز قیامت در وقتی که نفع نمی بخشد نه اهل و نه فرزندی و نه مال.

ای عیسی! سرمه کش دیدهٔ خود را به میل اندوه در هنگامی که اهل بطالت می خندند.

ای عیسی! با خشوع باش و صبرکننده باش، پس خوشا حال تو اگر برسد به تو آنچه وعده داده ام صبر کنندگان را.

ای عیسی! هر روز تعلقی از تعلقهای دنیا را از خود دور کن تا آخر بر تو دشوار نباشد ترك دنیا، بچش از دنیا آنچه مزه اش بر طرف شده است، پس به راستی می گویم که در دست تو نیست مگر همان ساعت و روزی که در میانش هستی، پس اکتفا کن از دنیا به قدر کفاف و سعی کن در تحصیل توشهٔ آخرت خود و اکتفا کن به جامه های درشت و طعامهای بی مزه، زیرا که می بینی آنچه می پوشی و می خوری آخر به چه چیز منتهی می شود، و می پرسند آنچه را متصرف می شوی از دنیا که از کجا بهم رسانیدی و در کجا صرف کردی؟

ای عیسی! بدرستی که از تو سؤال خواهم کرد در قیامت، پس رحم کن بر ضعفا چنانچه من بر تو رحم می کنم و قهر و زجر بر یتیمان مکن.

ای عیسی! گریه کن بر نفس خود در نماز، و نقل نما قدمهای خود را بسوی جاهای نماز، و به من بشنوان صدای لذیذ خود را به ذکر من، زیرا که احسان من بر تو بسیار است.

ص: ۱۱٤۸

ای عیسی! بسا امّتها را هلاك کردم به گناهی چند که تو را از آنها نگاهداشتم.

ای عیسی! مدارا کن با ضعیفان و دیدهٔ ناتوان خود را به آسمان بگشا و مرا دعا کن که من به تو نزدیکم، و دعا مکن مرا مگر با تضرع و فراغ خاطر از یاد غیر من که اگر چنین مرا بخوانی اجابت تو می کنم.

ای عیسی! این دنیای فانی را نپسندیدم برای ثواب آنها که پیش از تو بودند، و نه برای عقاب آنها که انتقام از ایشان کشیدم، بلکه ثواب و عقاب هر دو را به آخرت انداختم که ابدی است و زوال ندارد.

ای عیسی! تو فانی می شوی و من باقی می مانم، و از جانب من است روزی تو و نزد من است وقت مردن تو و بسوی من است بازگشت تو و بر من است حساب تو، پس از من سؤال کن و از غیر من سؤال مکن، و نیکو مرا دعا کن تا به نیکو تو را اجابت کنم.

ای عیسی! چه بسیارند آدمیان و چه کمند صبر کنندگان چنانچه درخت بسیار است و درختی که میوه اش نیکو باشد کم است، پس تو را فریب ندهد خوشایندگی درختی تا میوه اش را نچشی، یعنی از نیکی ظاهر مردم فریب مخور تا اخلاق و اعمال ایشان را امتحان نکنی.

ای عیسی! فریب ندهد تو را حال کسی که تمرّد و نافرمانی من می کند و روزی مرا می خورد و عبادت غیر مرا می کند پس مرا می خواند نزد شدتها و بلاها، و من دعای او را مستجاب می کنم پس باز بر می گردد به شرك و گناه خود و ترك گناه خود نمی کند، آیا بر من تمرّد می کند یا غضب مرا متعرض می شود؟ ! پس سوگند می خورم بذات مقدس خود که او را بگیرم گرفتنی که مفرّی و گریزگاهی از آن نداشته باشد و پناهی بجز من نیابد، به کجا می گریزد از آسمان و زمین من؟ !

ای عیسی! بگو مر ستمکاران بنی اسرائیل را که: نخوانید مرا و حال آنکه حرامها را در زیر بغل خود گرفته اید و بتها را در خانه های خود گذاشته اید، یعنی مالها و فرزندان و زنان خود را بت خود گردانیده اید و آنها را بر رضای خدا اختیار می کنید، بدرستی که من سوگند خورده ام که هر که مرا بخواند اجابت او بکنم و با این حال که مرا بخوانند اجابت من

ص: ۱۱٤۹

لعنت خواهد بود بر ایشان تا پراکنده شوند.

ای عیسی! چند نظر جمیل بسوی ایشان کنم و انتظار ایشان کشم و ایشان را به درگاه خود طلبم و این گروه در غفلت باشند و بازگشت بسوی من نکنند، و سخنهای حق از دهان ایشان بیرون می آید و دل ایشان از آن خبر ندارد، و متعرض غضب من می شوند به گناهان و اظهار محبت می نمایند نسبت به مؤمنان.

ای عیسی! باید که زبان تو در آشکار و پنهان یکی باشد، همچنین دل تو و دیدهٔ تو باید که بسوی رضای آنکه او را دوست می داری نظر کند، بپیچ دل و زبان خود را از حرام و بپوش دیدهٔ خود را از آنچه خیری در آن نیست، بسا کسی که یك نظر کند و آن نظر کردن در دلش تخم شهوتی بکارد و آن شهوت او را هلاك گرداند.

ای عیسی! رحیم و مهربان باش و چنان باش برای بندگان من که می خواهی بندگان من با تو چنان باشند، و بسیار یاد کن مردن و مفارقت کردن اهل و فرزندان خود را، و مشغول لهو و امور باطل مشو که لهو صاحبش را فاسد می گرداند، و غافل مشو از یاد من که غافل از من دور است؛ یاد کن مرا به اعمال شایسته تا تو را یاد کنم به رحمت و ثواب خود.

ای عیسی! توبه کن بسوی من بعد از گناه و مرا به اعمال شایسته یاد کن و به یاد توبه کنندگان بیاور و ایمان بیاور به آنکه توبه را قبول می کنم، و نزدیکی بجو بسوی مؤمنان و امر کن ایشان را که مرا

بخوانند با تو؛ و زنهار مگذار که دعای مظلومی در درگاه من بلند شود که قسم بذات مقدس خود خورده ام که از برای دعای او دری از آسمان بگشایم و دعای او را مستجاب گردانم اگر چه بعد از مدتی باشد.

ای عیسی! بدان که مصاحب بد گمراه می کند و همنشین بد هلاك می کند، پس بدان که باکی همنشینی می کنی و اختیار کن برای خود برادران از مؤمنان.

ای عیسی! توبه کن بسوی من که بر من عظیم و بزرگ نمی نماید آمرزش گناهان، و منم رحیم ترین رحیمان.

ای عیسی! عمل کن از برای نفس خود در مهلتی که یافته ای از اجل خود پیش از آنکه بمیری و دیگری از برای تو نکند، بدرستی که من جزا می دهم به حسنه چندین برابر آن، و

ص: ۱۱۵۰

گناه، صاحبش را هلاك می کند، و پیشی گیر و سعی نما در اعمال صالحه چه بسیار مجلسی هست که چون اهلش برمی خیزند از عذاب جهنم آزاد شدند.

ای عیسی! ترك نما دنیای فانی منقطع را و راه رو در اثر منزلهای آنها که پیش از تو بوده اند، و ایشان را بخوان و با ایشان راز بگو، آیا از ایشان صدائی می شنوی؟ ! پس از احوال ایشان پند بگیر و بدان که بزودی تو با سایر زندگان به ایشان ملحق خواهید شد.

ای عیسی! بگو به آنها که تمرّد می کنند به معصیت من و مداهنه می کنند با اهل معاصی که متوقع عقوبت من و منتظر هلاك شدن باشند که عن قریب مستأصل خواهند شد با هلاك شدگان دیگر، خوشا حال تو ای پسر مریم پس خوشا حال تو اگر اخذ کنی به آدابی که امر فرموده است تو را به آنها خداوند تو که رحیم و مهربان است بر تو و ابتدا کرده است

تو را به نعمت پیش از آنکه بطلبی از نهایت کرم خود، و در هر شدتی و بلائی فریادرس توست، پس معصیت او مکن.

ای عیسی! بدرستی که حلال نیست تو را معصیت من، بتحقیق که عهد کردم بسوی تو چنانچه عهد کردم بسوی پیغمبرانی که پیش از تو بودند و من بر این عهد از گواهانم.

ای عیسی! گرامی نداشته ام خلقی را به مثل دین خود، و انعام نکرده ام بر کسی به مثل رحمت خود.

ای عیسی! به آب بشوی ظاهر خود را و دوا کن به حسنات و طاعات دردهای باطن خود را، زیرا که بازگشت تو بسوی من است.

ای عیسی! عطا نمودم به تو آنچه انعام فرموده ام به آن بر تو فراوان بی آنکه آن را مکدّر گردانم به بلائی یا مصیبتی، و از تو قرضی طلبیدم برای نفع تو پس بخل ورزیدی تا هلاك شدی.

مؤلف گوید: این خطاب و بعضی از خطابهای دیگر اگر چه به حسب ظاهر با عیسی علیه السّلام است، امّا مراد امّت آن حضرت است.

ای عیسی! خود را زینت ده به دین حق و به دوستی مساکین و درویشان و راه رو بر روی زمین به همواری و شکستگی، و در هر بقعهٔ زمین نماز کن که همه پاك است.

ص: ۱۱۵۱

ای عیسی! کمر ببند برای عبادت من که هر چه آمدنی است-یعنی مرگ-نزدیك است، و بخوان کتاب مرا با طهارت و وضو، و بشنوان به من از خود صدای حزینی.

ای عیسی! خیری نیست در لذّتی که دائم نباشد و در عیشی که از صاحبش زایل شود.

ای پسر مریم! اگر ببیند دیدهٔ تو آنچه من مهیّا نموده ام از برای دوستان شایستهٔ خود، هرآینه بگدازد دل تو و هلاك شود نفس تو از شوق آنها؛ مثل خانهٔ آخرت خانه ای نیست، در آنجا مجاورت می نمایند با پاکان و داخل می شوند بر ایشان ملائکهٔ مقرّبان، و از جمیع اهوال قیامت ایمنند اهل آن خانه و آن خانه ای است که نعیم آن متغیر نمی شود و از اهلش زایل نمی شود.

ای پسر مریم! رغبت نما در تحصیل خانهٔ آخرت با آنها که رغبت می نمایند در آن، زیرا که آن خانه نهایت آرزوی آرزو کنندگان است و دیدنش خوشایند است، خوشا حال تو ای پسر مریم اگر بوده باشی از عمل کنندگان برای آن و داخل شوی در آن خانه با پدران خود آدم و ابراهیم علیهما السّلام در باغستانها و نعیمهایی که هرگز نخواهی بدل نمود آنها را به نعمت دیگر یا از آن خانه منتقل شوی به خانهٔ دیگر، چنین جزا می دهم پرهیزکاران را.

ای عیسی! بگریز بسوی من با آنها که می گریزند از آتشی که پیوسته زبانه اش بلند است، و آتشی که دارای غلها و زنجیرها و عذابها است، و هرگز نسیمی داخل آن نمی شود و هرگز غمی از آن بیرون نمی رود، و قطعه ها است مانند قطعه های شب تار همه از ظلمت، هر که از آن نجات یابد فایز و رستگار است، و نجات نمی یابد از آن کسی که از هلاك شدگان باشد، و آن خانهٔ جباران و از حد بدر روندگان و ستمکاران است، و جای هر درشت بدخو و هر فخر کنندهٔ متکبر است.

ای عیسی! بد خانه ای است جهنم برای کسی که بسوی آن میل نماید، و بد قرار گاهی است خانهٔ ظالمان، امر می کنم تو را که در حذر باشی از شرّ نفس خود، پس دانا و بینا باش به عظمت و قهر من.

ای عیسی! هر جا که باشی مترصد رحمت من و در یاد من باش و از عقاب من ترسان باش و گواهی بده که من تو را خلق کرده ام و تو بندهٔ منی و من تو را صورت بخشیده ام و از

رحم به زمین فرستادم.

ای عیسی! چنانچه شایسته نیست دو زبان در یك دهان و دو دل در یك سینه، همچنین دو غرض و دو محبت و دو خیال در یك دل نمی باشد، پس محبت غیر مرا از دل خود به در کن تا اعمال تو برای من خالص گردد.

ای عیسی! دیگران را بیدار مکن در هنگامی که خود در خواب غفلت باشی، و دیگران را آگاه مکن در حالتی که خود در لهو و لعب باشی، و بازگیر خود را از شهوتهای هلاك کنندهٔ دنیا چنانچه طفل را از شیر بازمی گیرند، و هر شهوت و هر خواهشی که تو را از من دور می کند از آنها دوری کن، بدان که تو نزد من منزلت رسول امین داری پس از من در حذر باش که هر که را قربش بیشتر است باید که حذر او بیشتر باشد، بدان که دنیای تو آخر تو را بسوی من می افکند و من تو را به علم خود مؤاخذه خواهم کرد، و باید که نفست ذلیل و شکسته باشد در وقتی که مرا یاد می کنی و دلت با خشوع باشد در هنگامی که مرا به یاد مردم می آوری، و باید که بیدار باشی در وقتی که غافلان در خوابند.

ای عیسی! این نصیحت من است مر تو را و پند و موعظهٔ من است مر تو را پس قبول کن و بگیر از من که منم پروردگار عالمیان.

ای عیسی! هرگاه صبر کند بندهٔ من در تحصیل رضای من، ثواب عمل او بر من است، و من نزد اویم هرگاه مرا می خواند و من بسم از برای انتقام کشیدن از عاصیان خود، به کجا می گریزند از من ستمکاران؟ !

ای عیسی! نیکو کن سخن خود را، و هر جا که باشی عالم و دانا و طلب کنندهٔ علم باش.

ای عیسی! حسنات و کارهای نیك خود را بسوی من بفرست تا آنکه همیشه آنها را برای تو یاد کنم، و چنگ زن در وصیتها و نصیحتهای من که در آنها شفای دلها است.

ای عیسی! اگر مکر کنی از مکر من ایمن مباش، در وقتی که به خلوت تو را گناهی میسّر شود یاد مرا فراموش مکن.

ای عیسی! پیوسته در محاسبهٔ نفس خود باش چون بازگشت تو بسوی من است تا

ص: ۱۱۵۳

بیابی از من مثل ثواب عمل کنندگان را، زیرا که من اجر ایشان را مضاعف می دهم و من بهترین مزددهندگانم.

ای عیسی! تو را به کلام خود آفریدم بی پدر و از مریم متولد شدی به امر من، و جبرئیل امین روحی که من از روحها برگزیده بودم به امر من در مریم دمید تا زنده شدی و بر روی زمین راه رفتی، اینها همه برای مصلحتی چند بود که پیوسته در علم قدیم من بود.

ای عیسی! زکریا به منزلهٔ پدر توست، و محافظت کنندهٔ مادر تو بود، در وقتی که به نزد او می رفت در محراب و روزی بهشت نزد او می یافت؛ و یحیی نظیر توست از میان سایر خلق من، بخشیدم او را به مادرش بعد از پیری او بی آنکه در او و در شوهرش قوّت فرزند بهم رسانیدن باشد، خواستم که از برای او ظاهر گردد قدرت و پادشاهی من و در تو هویدا شود توانائی من که هر چه را به هر نحو که می خواهم می توانم آفرید؛ و بدان که محبوبترین شما نزد من کسی است که اطاعت من بیشتر کند و از من ترسان تر باشد.

ای عیسی! بیدار باش و ناامید از رحمت من مشو و مرا تسبیح بگو با آنها که مرا تسبیح می گویند و به سخن طیّب مرا به پاکی یاد کن.

ای عیسی! چگونه کافر می شوند بندگان به من و حال آنکه همه در تحت قدرت منند و در زمین من می گردند و جاهلند به نعمتهای من و دوستی با دشمن من می کنند و چنین هلاك می شوند کافران.

ای عیسی! بدرستی که دنیا زندانی است بدبو، و زینت یافته است در این زندان برای مردم چیزی چند که جباران برای آنها یکدیگر را می کشند، زنهار که ترك کن دنیا را که هر نعمت او زایل می شود و نعیم آن نیست مگر اندکی.

ای عیسی! مرا طلب کن در وقتی که به جامهٔ خواب می روی که در آن وقت نیز مرا می یابی، و مرا بخوان در حالتی که مرا دوست داری که من شنواترین شنوندگانم و مستجاب می کنم دعای دعا کنندگان را.

ای عیسی! از من بترس و بندگان مرا از عقوبت من بترسان شاید که دست کوتاه کنند از آنچه می کنند، و اگر هلاك شوند دانسته هلاك شوند.

ص: ١١٥٤

ای عیسی! از درنده می ترسی و از مرگ می ترسی، پس، از من که اینها را آفریده ام چرا نمی ترسی؟ !

ای عیسی! پادشاهی مخصوص من است و در دست من است، و منم پادشاه حقیقی، اگر اطاعت من کنی تو را داخل بهشت خود می کنم در جوار صالحان.

ای عیسی! اگر من با تو در خشم باشم نفع نمی بخشد تو را راضی بودن هر که از تو راضی باشد، و اگر من از تو خشنود باشم ضرر نمی رساند به تو هر که با تو در غضب باشد.

ای عیسی! مرا در پنهان یاد کن تا تو را به رحمتهای خاصّ پنهان خود یاد کنم، و مرا آشکارا یاد کن تا تو را در مجمعی بهتر از مجمع آدمیان در ملکوت اعلا یاد کنم.

ای عیسی! مرا دعا کن مانند دعای غرق شده که او را فریادرسی نباشد.

ای عیسی! سوگند دروغ مخور به من که عرش من از غضب بر تو می لرزد.

ای عیسی! دنیا عمرش کوتاه است و آرزوهایش دراز است و نزد من خانه ای هست بهتر از آنچه اهل دنیا جمع می کنند.

ای عیسی! بگو به ستمکاران بنی اسرائیل که: چه خواهید کرد در وقتی که بیرون آورم از برای شما نامه ای که به راستی سخن گوید و ظاهر کند رازهائی را که پنهان می کردید و مشتمل باشد بر هر چه شما کرده اید؟ !

ای عیسی! بگو به ستمکاران بنی اسرائیل که: شسته اید روهای خود را به انواع گناهان، و به عیبها آلوده کرده اید دلهای خود را، آیا به من مغرور می شوید یا بر من جرأت می کنید؟ ! خود را برای اهل دنیا به بوهای خوش خوشبو می کنید و اندرونهای شما نزد من مانند مردارهای گندیده است که گویا مردگانید.

ای عیسی! بگو به ایشان که: ناخنهای خود را قطع کنید از کسب حرام، و گوشهای خود را کر کنید از شنیدن فحش و کلام قبیح، و به دلهای خود رو به من آورید که من پاکیزگی و نیکوئی صورتهای شما را نمی خواهم بلکه پاکی و نیکی دلهای شما را می خواهم.

ای عیسی! شاد شو به حسنه ای که بکنی که موجب خشنودی من است، و گریه کن بر گناه خود که موجب غضب من است، و آنچه نمی خواهی نسبت به تو بکنند با دیگری آن را

ص: ۱۱۵۵

مکن، اگر بر جانب راست رویت طپانچه بزنند جانب چپ را پیش کن، و تقرّب جو بسوی من به دوستی کردن با مردم تا توانی، و از بی خردان و جاهلان رو بگردان و با ایشان معارضه مکن.

ای عیسی! ذلیل باش برای آنها که کارهای نیك می کنند و با ایشان شریك شو در نیکی و گواه باش بر ایشان، بگو به ستمکاران بنی اسرائیل که: ای دوستان بد و همنشینان بر بدی! اگر ترك نکنید اعمال قبیحهٔ خود را هرآینه شما را مسخ خواهم کرد به میمون و خوك.

ای عیسی! بگو به ظالمان بنی اسرائیل که: اهل حکمت و علم و عمل از ترس من می گریند و شما هرزه می گوئید و می خندید با آن گناهان که دارید، آیا براتی از من به شما رسیده است؟ یا نامهٔ امانی از عذاب من در دست دارید؟ یا دانسته متعرض عقوبت من می شوید؟ پس بذات مقدس خود سوگند می خورم که شما را به عذابی معذّب گردانم که مثلی و عبرتی باشد برای آیندگان؛ پس بدرستی که تو را وصیت می کنم ای پسر مریم بکر بتول ترك کردهٔ دنیا به سیّد پیغمبران و دوست من از میان ایشان احمد که صاحب شتر سرخ است و صاحب روی نورانی که نورش جهان را روشن خواهد کرد، آن پاکدل شدید الغضب از برای من و صاحب حیای بسیار کریم، بدرستی که او رحمت است برای عالمیان و بهترین فرزندان آدم است نزد من در روز قیامت و گرامی ترین گذشتگان است بر من و نزدیکترین پیغمبران است بسوی من، از عرب بهم خواهد رسید و بی خط و سواد با علوم اولین و آخرین مبعوث خواهد شد، و دین مرا در میان مردم جاری خواهد کرد و صبر خواهد کرد در بلاها و آزارها برای رضای من و جهاد خواهد کرد با مشرکان به بدن خود برای حفظ دین من.

ای عیسی! تو را امر می کنم که خبر دهی به آمدن او بنی اسرائیل را و امر کنی ایشان را که تصدیق او بکنند و ایمان به او بیاورند و پیروی و یاری او بنمایند. [عیسی گفت: خدایا! او کیست؟ فرمود: ای عیسی! او را راضی کن تا از تو راضی باشم؛ عیسی گفت: خدایا!

ص: ١١٥٦

قبول کردم پس او کیست؟ فرمود:] (١)محمد نام اوست و رسول من است بسوی کافهٔ مردمان، و منزلت او از همه کس به من نزدیکتر است و شفاعت او نزد من از شفاعت همه کس لازمتر است، خوشا حال آن پیغمبر و خوشا حال امّت او اگر تا وقت مردن بر راه حقّ او درست بمانند، ستایش خواهند کرد او را اهل زمین و استغفار خواهند کرد برای امّت او اهل آسمان، و امین است بر رسالتهای من و صاحب میمنت است، پاك است از اخلاق بد، معصوم است از گناهان، بهترین گذشتگان و آیندگان است نزد من، و در آخر الزمان خواهد بود، و چون او بیرون آید آسمان بارانهای رحمت بر زمین ریزد و زمین انواع نعمتها و زینتهای خود را بیرون آورد، و دست بر هر چیز بگذارد

من در آن چیز برکت بگذارم، زنان بسیار داشته باشد و فرزندان کم داشته باشد، و در مکه ساکن گردد در جائی که ابراهیم اساس کعبه را گذاشت.

ای عیسی! دین او سهل و آسان است، قبلهٔ او کعبه است، و او از گروه من است و من با اویم، پس خوشا حال او خوشا حال او، از برای اوست حوض کوثر و بهترین جاهای بهشت عدن زندگی کند گرامی ترین زندگیها و از دنیا بیرون رود با شهادت، در قیامت او را حوضی خواهد بود بزرگتر از ما بین مکه تا مطلع آفتاب از شراب ناب سر به مهر بهشت، و در دور آن حوض جامها باشد به عدد ستاره های آسمان و کوزه ها باشد به عدد کلوخهای زمین، و در آن آب لذت جمیع شرابها و میوه های بهشت باشد و هر که یك شربت از آن بیاشامد هرگز تشنه نشود، و او را مبعوث خواهم کرد بعد از مدتی که میان تو و او فاصله ای شود، پنهان او با آشکار او و کردار او با گفتار او موافق باشد، امر نکند مردم را به چیزی مگر آنکه اول آن را بجا آورد، دین او جهاد کردن باشد در دشواری و آسانی و منقاد او گردند اهل شهرها و برای او خاضع گردد پادشاه روم بر دین او و دین پدرش ابراهیم، در هنگام طعام خوردن نام خدا می برد، به هر که می رسد سلام می کند، و نماز می کند در هنگامی که مردم در خوابند.

ص: ۱۱۵۷

۱- . عبارت داخل کروشه از متن عربی روایت اضافه شده است.

او را پنج نماز واجب هست در هر شبانه روزی، که اول نماز او اللّه اکبر است و آخر نمازش سلام است، در وقت هر نماز ندا کنند مردم را به نماز که نماز خوانند چنانچه در معرکهٔ جنگ مردم را برای جنگ ندا می کنند، و قدمها را صف می کنند در نماز چنانچه ملائکه قدمهای خود را صف می کنند، و خاشع است برای من دل او و نور در سینهٔ اوست و حق بر زبان اوست و او با حق است هر جا که باشد، اصلش یتیم است و مانند درّ یتیم از خلق ممتاز است، مدتی در میان قوم خود باشد که

قدر او را نشناسند و مرتبهٔ او را ندانند، دیده اش به خواب می رود و دلش به خواب نمی رود، و شفاعت کردن مخصوص اوست و زمان امّت او به قیامت متصل خواهد شد، چون امّت با او بیعت کنند دست رحمت من بر بالای دست ایشان است، و هر که بیعت او را بشکند بر خود ستم کرده است، و کسی که وفا کند به بیعت او من وفا کنم برای او به بهشت، پس امر کن ستمکاران بنی اسرائیل را که نام او را از کتابهای خود محو نکنند و صفت او را که من در کتابهای ایشان فرستاده ام تحریف نکنند، سلام مرا به او برسانند بدرستی که او را در قیامت مرتبهٔ عظیمی خواهد بود.

ای عیسی! هر چه تو را به من نزدیك می گرداند تو را بر آن دلالت کردم، و هر چه تو را از من دور می گرداند تو را از آن نهی کردم، پس هر چه از برای خود بهتر می دانی آن را اختیار کن.

ای عیسی! بدرستی که دنیا شیرین است و تو را در دنیا به کار داشته ام که اطاعت من کنی، پس اجتناب کن از دنیا آنچه تو را از آن حذر فرمودم و بگیر از دنیا آنچه به تو عطا کردم به فضل خود، و نظر کن در کرده های خود مانند نظر کردن بندهٔ گناهکار، و نظر مکن در عمل دیگران مانند نظر کردن پروردگار، در دنیا زاهد باش و ترك کن لذّات آن را، و رغبت مکن در آنها که باعث هلاك تو می شود.

ای عیسی! تعقّل و تفکّر و نظر کن در نواحی زمین و عبرت بگیر که چگونه بوده است عاقبت ستمکاران.

ای عیسی! هر وصیتی که تو را کردم همه نصیحت و خیرخواهی تو است، گفته های من همه حقّ است و منم خداوند حق ظاهرکننده، و به راستی می گویم که اگر معصیت من

ص: ۱۱۵۸

بکنی بعد از آنکه تو را خبر کردم نخواهد بود تو را از عقوبت من دوستی و یاوری که دفع آن از تو بکند.

ای عیسی! ذلیل گردان دل خود را به ترس از من، و نظر کن در دنیا به هر که حالش از تو پست تر است و شکر کن، و نظر مکن به حال کسی که از تو به حسب دنیا بالاتر است، و بدان که سر هر خطا و گناهی محبت دنیا است پس دوست مدار دنیا را که من آن را دوست نمی دارم.

ای عیسی! دل خود را به من شاد گردان و بسیار یاد کن مرا در خلوتها و بدان که من دوست می دارم که لابه و تضرع کنی به درگاه من، و باید که در حال مناجات من زنده دل باشی نه مرده دل.

ای عیسی! هیچ چیز را در بندگی با من شریك مکن، و از غضب من در حذر باش، و مغرور مشو به صحت بدن، و خود را در دنیا محل آرزوی مردم مکن که دنیا مانند سایه است که بزودی بر طرف شود، و آنچه می آید از دنیا مانند گذشته های آن است؛ چنانچه از گذشته ها اثری نمانده است و و بالش مانده است، آینده نیز چنین خواهد گذشت پس سعی کن در اعمال صالحه به قدر طاقت خود و با حق باش هر جا که باشی هر چند تو را پاره پاره کنند و به آتش بسوزانند، پس کافر مشو به من بعد از شناختن من و مباش از جاهلان.

ای عیسی! بریز نزد من آب از دیده های خود و خاشع شو برای من به دل خود.

ای عیسی! استغاثه کن به من در حالات شدت که من فریادرس مکروبانم و مستجاب کنندهٔ دعای مضطرّانم و منم رحم کننده ترین رحم کنندگان (۱).

و به سند موثق از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که: حضرت عیسی علیه السّلام به حواریان گفت: ای بنی اسرائیل! اندوهناك مشوید بر آنچه فوت می شود از دنیای شما هرگاه به سلامت باشد از برای شما دین شما، چنانچه اندوهناك نمی شوند اهل دنیا بر

۱- . کافی ۱۳۱/۸؛ امالی شیخ صدوق ٤١٦؛ تنبیه الخواطر ٤٥٧؛ اعلام الدین ۲۲۷؛ تحف العقول ٤٩٦.

آنچه فوت شود از دین ایشان هرگاه سالم باشد از برای ایشان دنیای ایشان (۱).

و در کتب معتبره از حضرت عیسی علیه السّلام منقول است که فرمود: خوشا حال آنان که بر یکدیگر رحم می کنند، ایشان مرحومند به رحمت الهی در روز قیامت؛ خوشا حال آنان که اصلاح می کنند در میان مردم، ایشان مقرّبان درگاه حقّند در قیامت؛ خوشا حال آنان که دلهای خود را پاك کرده اند از اخلاق ذمیمه، ایشان محل رحمت خاص الهی اند در قیامت؛ خوشا حال آنها که تواضع و فروتنی می کنند در دنیا، ایشان بر منبرهای پادشاهی خواهند بود در روز قیامت؛ خوشا حال مساکین و فقیران که از برای ایشان است ملکوت آسمان؛ خوشا حال آنان که در دنیا به اندوه می گذرانند که شادی برای ایشان است در قیامت؛ خوشا حال آنها که در دنیا گرسنه و تشنه می باشند برای خشوع نزد خدا که از رحیق بهشت در قیامت می آشامند؛ خوشا حال آنان که به پاکدامنی از مردم دشنام می شنوند و صبر می کنند که ملکوت آسمان برای ایشان است؛ خوشا حال شما اگر حسد بر شما برند مردم و دشنام دهند شما را و هر کلمهٔ قبیحی در حقّ شما گویند پس شاد شوید و خوش حال گردید که به سبب این مزد شما در آسمان بسیار خواهد بود.

و فرمود: ای بنده های بد! ملامت می کنید مردم را به گمانی که به ایشان می برید و ملامت نمی کنید خود را بر آنچه به یقین از خود می دانید؟ !

ای بنده های دنیا! می تراشید سرهای خود را و کوتاه می کنید پیراهنهای خود را و سرها را به زیر می افکنید و کینه و صفات ذمیمه را از سینه های خود دور نمی کنید؟ !

ای بنده های دنیا! مثل شما مثل قبرهای زینت کرده است که بیرونش خوشایند است برای نظر کنندگان و اندرونش استخوانهای پوسیده که به گناه آلوده است.

ای بنده های دنیا! مثل شما مثل چراغی است که از برای مردم روشنی می بخشد و خود را می سوزاند.

ای بنی اسرائیل! خود را در مجالس علما درآورید و دو زانو بنشینید بدرستی که خدا

۱- . امالی شیخ صدوق ۴۰۱.

زنده می گرداند دلهای مرده را به نور حکمت چنانچه زنده می کند زمین مرده را به باران درشت قطره.

ای بنی اسرائیل! کم سخن گفتن حکمتی است بزرگ پس بر شما باد به خاموشی که راحت نیکوئی است و موجب کمی وزر و وبال و سبك شدن گناهان است، پس محکم کنید درگاه علم را که درگاه آن خاموشی است، بدرستی که حق تعالی دشمن می دارد بسیار خنده کننده را در غیر محلّ تعجب و بسیار راه رونده را بدون حاجت، و خدا دوست می دارد والی و پیشوائی را که مانند شبان از رعیت خود غافل نگردد، پس از خدا شرم دارید در پنهان چنانچه از مردم شرم می دارید در آشکار، و بدانید که کلمهٔ حکمت، گمشدهٔ مؤمن است پس بر شما باد به سعی کردن در تحصیل حکمت پیش از آنکه بالا رود و از میان شما بر طرف شود، و بالا رفتنش به آن می شود که روایت کنندگان حکمتهای الهی برطرف شوند.

ای صاحب علم! تعظیم نما دانایان را برای علم ایشان و ترك کن منازعه کردن با ایشان را، و خرد و حقیر شمار نادانان را برای جهل ایشان، و مران و دور مکن نادانان را از خود و لیکن ایشان را نزدیك خود بطلب و علم به ایشان بیاموز.

ای صاحب علم! بدان که هر نعمت که از شکر آن عاجز شوی به منزلهٔ گناهی است که بر آن مؤاخذه گردی، هر معصیت که از توبهٔ آن عاجز شوی به منزلهٔ عقوبتی است که به آن معاقب شوی.

ای صاحب علم! چه بسیار شدتها و بلاها است که نمی دانی چه وقت تو را فرا خواهد گرفت، پس مستعد شو برای آنها پیش از آنکه به ناگاه به تو رسد.

و باز منقول است که روزی حضرت عیسی علیه السّلام به اصحاب خود فرمود که: اگر احدی از شما بگذرد بر برادر مؤمن خود و ببیند که عورت او گشوده است، آیا گشوده تر خواهد کرد یا جامه را بر روی عورت او خواهد انداخت و خواهد پوشید؟

گفتند: بلکه خواهد پوشید.

فرمود که: نه، بلکه می گشائید جامه را و عورت او را مکشوف تر می کنید.

ص: ۱۱۶۱

گفتند: ای روح اللّه! چگونه حال ما را چنین بیان کردی؟

فرمود: زیرا که بر عیبهای برادر مؤمن خود مطّلع می شوید و آنها را نمی پوشید و او را رسوا می کنید، این مثل را برای این به شما گفتم، به حق و راستی می گویم به شما که من شما را علم می آموزم که بعمل آورید و تعلیم دیگران نمائید و به شما نمی آموزم که سبب عجب شما شود و خود را بزرگ دانید، بدرستی که نمی رسید به آنچه می خواهید از ثوابهای آخرت مگر به ترك مشتهیات دنیا، و ظفر نمی یابید بر آنچه آروزی آن دارید از درجات عالیه مگر به صبر کردن بر مکروهات و شدتها، و زنهار که حذر کنید از نظر کردن که در دل می کارد تخم شهوتی و همین بس است برای فتنهٔ صاحبش، خوشا حال آن کسی که دیدنش به چشم دل باشد نه به چشم سر، و نظر مکنید بر عیبهای مردم مانند آقایان و نظر کنید در عیبهای خود مانند بندگان بدرستی که مردم دو قسمند: بعضی مبتلایند به عیبها و گناهان و بعضی عافیت یافته اند از اینها، پس اگر به مبتلا نظر کنید بر او رحم

کنید و حمد کنید خدا را که شما را عافیت داده است از بلاهای ایشان، و اگر به اهل عافیت نظر کنید سعی کنید که خود را مثل ایشان گردانید و از خدا عافیت بطلبید.

ای بنی اسرائیل! شرم نمی کنید از خدا آب که می خورید بر شما گوارا نیست اگر اندك خاشاکی در میان آب باشد، و اگر به قدر بزرگی فیل از حرام فرو برید پروا نمی کنید؟ !

ای بنی اسرائیل! در تورات شما را امر کرده است خدا که نیکی کنید با خویشان خود و هر که با شما نیکی کند در برابر او نیکی بکنید، و من امر می کنم و وصیت می کنم شما را که پیوند کنید با هر که از شما قطع می کند، و عطا کنید به هر که از شما منع عطای خود می کند، و احسان نمائید به هر که با شما بدی می کند، و سلام کنید به هر که شما را دشنام می دهد، و انصاف بورزید با هر که با شما خصمی می کند، و عفو کنید از هر که بر شما ستم می کند همچنان که دوست می دارید که عفو کنند از بدیهای شما، پس عبرت گیرید به عفو خدا از شما، آیا نمی بینید که آفتاب خدا بر نیکوکار و بدکردار شما می تابد و باران او بر صالحان و خطاکاران شما می بارد؟ ! و اگر شما دوست ندارید مگر کسی را که شما را دوست دارد، و احسان مکنید مگر با کسی که احسان با شما کند، و مکافات نکنید مگر با کسی که عطا

ص: ۱۱٦۲

نسبت به شما کند، پس چه فضیلت خواهد بود شمام را بر غیر شما؟ و سفیهانی که فضلی و علمی ندارند نیز آنها را می کنند، و لیکن اگر می خواهید که دوستان و برگزیدگان خداوند عالمیان باشید پس احسان کنید با هر که با شما بدی کند و درگذرید از هر که بر شما ظلم کند و سلام کنید بر هر که از شما رو بگرداند، و بشنوید سخن مرا و حفظ نمائید وصیت مرا و رعایت کنید عهد مرا تا فقها و دانایان باشید.

به راستی می گویم به شما که پیوسته دلهای شما متوجه جائی است که گنجهای خود را در آنجا گذاشته اید که مبادا تلف شود و ضایع گردد، پس گنجهای خود را در آسمان بگذارید تا حفظ شود از آنکه آنها را کرم بخورد و یا دزد ببرد.

به حق و راستی می گویم به شما که بنده قادر نیست که خدمت کند دو خداوند را چنانچه باید بکند، و البته یکی را بر دیگری اختیار خواهد کرد هر چند سعی کند، همچنین جمع نمی شود از برای شما محبت خدا و محبت دنیا.

به راستی می گویم به شما که بدترین مردم، عالمی است که اختیار کند دنیای خود را بر علم خود پس دوست دارد دنیا را و طلب نماید آن را و سعی کند در آن، و اگر تواند که جمیع مردم را به حیرت گذارد برای دنیای خود پروا نکند؛ چه نفع می بخشد کور را گشادگی نور آفتاب و حال آنکه او نمی بیند، همچنین نفع نمی بخشد به عالم علمی که به آن عمل نکند؛ چه بسیار است میوه های درختان و از همه منتفع نمی توان شد و همه را نمی توان خورد، همچنین علما بسیارند و از علم همه منتفع نمی توان شد؛ چه بسیار گشاده است زمین و در همه جای زمین ساکن نمی توان شد، همچنین سخن گویان بسیارند و سخن همه راست نمی باشد و بسیار سخنی اعتماد را نمی شاید، پس خود را حفظ کنید از علمای دروغگوئی چند که جامه های پشم می پوشند و از روی شید و مکر سرها به زیر می افکنند و گناهان را به تزویر و مکر در نظر مردم عبادت می نمایند و از زیر ابروهای خود مانند گرگان نظر می کنند و گفتار ایشان مخالف کردار ایشان است، آیا از درخت خار مغیلان انگور می توان چید؟ ! و از درخت حنظل انجیر می توان چید؟ ! همچنین گفتار علمای کاذب تأثیر نمی کند و داعی نمی شود مگر بر گناه، نه چنین است که هر که سخنی

ص: ۱۱۶۳

گوید راست گوید.

به راستی می گویم به شما که زراعت در زمین نرم می روید و بر روی سنگ نمی روید، همچنین حکمت در دل متواضع و نرم و شکسته جا می کند و نمو می کند و در دل متکبران و جباران جا نمی کند، آیا نمی دانید که هر که سر را بسوی سقف پست بلند می کند سرش می شکند و هر که خم می شود و سر را پست می کند در زیرش می نشیند و از سایه اش منتفع می شود؟ ! همچنین در خانهٔ پست دنیا هر که گردنکشی و تکبر می کند خدا سرش را می کوبد و او را پست و ذلیل می کند و هر که تواضع و شکستگی می کند از دنیا منتفع می شود و خدا او را بلند می کند.

بدانید که در هر مشکی عسل نیکو نمی ماند بلکه مشکی که دریده نباشد و خشك نباشد و متعفن و فاسد نشده باشد عسل را پاکیزه و طیّب نگاه می دارد، همچنین دلها ظرف حکم و معارف است، اگر شهوتها و خواهشهای دنیا سر دل را سوراخ نکند و طمع دنیا آن را چرکین نکند و نعمتها و لذّتها آن را خشك و سنگین نکند حکمت را درست نگاه می دارد و فاسد نمی کند.

به راستی می گویم به شما گاهی است که آتشی در خانه می افتد و از خانه ای به خانهٔ دیگر سرایت می کند تا خانه های بسیار را می سوزاند مگر آنکه خانهٔ اول را تدارك کنند و خراب کنند تا پی های آن که آتش در آن کاری نتواند کرد و خانه های دیگر از ضرر آتش سالم مانند، همچنین ظلم مانند آتش است اگر ظالم اول را منع کنند و دستش را کوتاه کنند بعد از او ظالم دیگر بهم نمی رسد که در ظلم پیروی او کند، همچنانچه آتش اگر در خانهٔ اول چوبی و تخته ای نیابد که بسوزاند سرایت به خانهٔ دیگر نمی کند.

به راستی می گویم به شما که هر که بیند ماری متوجه برادر مؤمن اوست که او را بگزد و خبردار نکند تا مار او را بکشد، ایمن نخواهد بود از آنکه شریك باشد در خون او، همچنین هر که بیند که برادر مؤمن او گناهی می کند و او را از عاقبت آن گناه نترساند تا وبال آن گناه به او برسد ایمن نباشد از آنکه در گناه او شریك باشد، و کسی که قادر باشد

که ظالمی را از ظلم او بکیباند (۱)و نکند چنان است که خود آن ظلم را کرده باشد، و چگونه ظالم از ستم خود بترسد و حال آنکه ایمن است در میان شما و کسی او را نهی نمی کند و سرزنش نمی کند و کسی دستش را از ظلم نمی گیرد، پس چرا دست کوتاه کنند ستمکاران و چگونه مغرور نشوند به ستم خود؟ !

آیا همین بس است شما را که بگوئید ما ظلم نمی کنیم و هر که ظلم خواهد بکند؟ ! و ببینید که ظلم می کند و منع نکنید و سعی در دفع آن ننمائید؟ ! اگر چنین می بود که شما گمان کرده اید حق تعالی در وقتی که عذاب بر ظالمان می فرستاد می بایست که عذاب او فرو نگیرد آنها را که ظلم نکرده اند و منع ظالمان هم نکرده اند، و حال آنکه هرگاه که خدا بر گروهی عذاب فرستاده است هر دو طایفه را عذاب فرو گرفته است.

وای بر شما ای بنده های بد! چگونه امید دارید که خدا ایمن گرداند شما را از ترس روز قیامت و حال آنکه از مردم می ترسید در اطاعت خدا و اطاعت مردم می کنید در معصیت خدا و وفا به عهد مردم می کنید در امری چند که شکنندهٔ عهد خدا است؟ !

به راستی می گویم به شما که خدا ایمن نمی گرداند از ترس بزرگ روز جزا کسی را که بندگان خدا را خداهای خود داند بغیر از خدا.

وای بر شما ای بندگان بد! از برای دنیای دنی و شهوتهای فانی تقصیر می نمائید در تحصیل ملك بهشت ابدی و فراموش می کنید هولهای روز قیامت را؟ !

وای بر شما ای بندگان دنیا! از برای نعمت زایل و زندگی منقطع دنیا از خداوند خود می گریزید و لقای ثواب او را نمی خواهید، پس چگونه خدا لقای شما را خواهد و شما کراهت دارید از لقای او؟ ! و خدا دوست نمی دارد مگر ملاقات کسی را که او ملاقات خدا را دوست دارد، و کراهت دارد خدا از لقای کسی که لقای او را کراهت داشته باشد، و چگونه دعوایی می کنید و گمان می برید که شما

دوستان خدائید بغیر از مردم و حال آنکه می گریزید از مرگ و چسبیده اید به دنیا؟ ! چه فایده بخشد مرده را خوشبوئی حنوط او و یا

ص: ۱۱٦٥

۱- . کیباندن: منحرف ساختن.

سفیدی کفن او و حال آنکه در خاك اینها می پوسند؟ ! همچنین نفعی نمی دهد شما را خوشایندگی دنیای شما که زینت یافته است برای شما و حال آنکه همه از شما مسلوب و زایل می شود؛ و چه فایده بخشد شما را پاکیزگی بدنها و صفای رنگهای شما و حال آنکه بازگشت شما بسوی مرگ است و در خاك خواهید ماند و در تاریکی قبرها به سر خواهید برد چندان که از خاطرها محو شوید؟ !

وای بر شما ای بنده های دنیا! مثل شما مثل کسی است که در آفتاب چراغ افروزد و حال آنکه فائده نمی بخشد او را، و در شب تار در ظلمت نشیند و چراغ نیفروزد و حال آنکه چراغ را برای تاریکی به او داده اند، زیرا که نور علم خود را برای دنیا به کار می فرمائید و حال آنکه معیشت دنیای شما را خداوند شما متکفل شده است و علم شما در آن فائده نمی دهد، و به نور علم راه آخرت را طی نمی کنید و حال آنکه برای آن علم را به شما داده اند، و بی نور علم آن راه را طی نمی توانید کرد، می گوئید که آخرت حقّ است و پیوسته مشغول تهیهٔ دنیای خود گردیده اید، می گوئید که مرگ حقّ است و از مرگ می گریزید، می گوئید که خدا می شنود و می بیند و نمی ترسید از آنکه اعمال بد شما را احصا می کند، پس چگونه تصدیق شما کند کسی که این اقوال را از شما شنود و آن اعمال را از شما بیند؟ !

بدرستی که کسی که بی علم دروغ گوید معذورتر است از کسی که با علم دروغ گوید اگر چه در هیچ دروغی عذر نمی باشد.

به راستی می گویم به شما که چون چهارپا را سوار نشوند و ریاضت و کار نفرمایند چموش می شود و خلقش متغیر می شود، همچنین دلها را اگر به یاد مرگ نرم نکنند و به مشقت عبادت آن را هموار نکنند سنگین و سرکش می شود، خانهٔ تاریك را چه فایده می بخشد چراغی که در بامش بیفروزند و میان خانه تاریك و با وحشت باشد؟ ! همچنین نفع نمی دهد شما را نور علمی که از دهانهای شما بیرون می آید و دلهای شما از آن خالی و بی بهره باشد، پس بزودی در خانه های تاریك خود چراغ برافروزید و دلهای سنگین تیرهٔ خود را به نور حکمت روشن گردانید پیش از آنکه زنگ گناهان بر آنها بنشیند و از سنگ

ص: ١١٦٦

سخت تر شود؛ و چگونه طاقت برداشتن بارهای گران دارد کسی که یاری نجوید از مردم در برداشتن آنها؟ ! یا چگونه سبك می شود گناهان کسی که طلب آمرزیدن آنها از خداوند خود نکند؟ ! و چگونه پاکیزه می باشد جامهٔ کسی که پوشد و نشوید آن را؟ ! یا چگونه پاك می شود از گناهان کسی که تکفیر آنها به حسنات نکند؟ ! و چگونه نجات می یابد از غرق شدن کسی که دریا را بی کشتی عبور کند؟ ! یا چگونه نجات می یابد از فتنه های دنیا کسی که دوای آن به سعی و اهتمام در عبادت نکند؟ ! و چگونه مسافر بی راهنما به منزل می رسد؟ ! و همچنین چگونه به بهشت می رسد کسی که مسائل دین خود را نداند؟ ! و چگونه به خشنودی خدا می رسد کسی که فرمانبرداری او نکند؟ ! و چگونه عیب روی خود را می بیند کسی که در آئینه نظر نکند؟ ! و چگونه کامل می گرداند دوستی خلیل و دوست خود را کسی که برای او ندهد بعضی از آنها را که نزد خود دارد؟ ! و همچنین چگونه کامل می گرداند محبت پروردگارش را کسی که قرض ندهد به خدا بعضی از آنها را که روزی او کرده است؟ !

به راستی می گویم به شما که چنانچه نقصی به دریا نمی رسد اگر کشتی در آن غرق شود و هیچ ضرر به او نمی رساند، همچنین معصیتهای شما از بزرگی خدا چیزی کم نمی کند و هیچ ضرر به او نمی رسد، بلکه نقص و ضرر به خود می رسانید؛ و چنانچه نور آفتاب کم نمی شود از بسیاری

مردم که در آن گردند و از آن منتفع شوند بلکه همه در روشنی آن زندگی می کنند و از آن منتفع می شوند و نورش کاسته نمی شود، همچنین از خزانهٔ خدا کم نمی شود روزی بسیار که به شما بدهد، بلکه به روزی او تعیّش می کنید و به روزی او زندگانی می کنید، و هر که شکر کند نعمتش را زیاده می گرداند و او جزا دهنده و داناست.

وای بر شما ای مزدوران بد! مزد را تام می گیرید و روزی پروردگار خود را می خورید و جامهٔ او را می پوشید و خانه ها در زمین او بنا می کنید و عمل آن خداوندی که شما را کار فرموده است ضایع می کنید، و عن قریب پروردگار عمل طلب خواهد کرد از شما آن عملها را که فاسد کرده اید و نازل خواهد کرد بر شما عذابی که مورث مذلت شما باشد، و خواهد فرمود که گردنهای شما را از بیخ ببرند و دستهای شما را از بندها قطع کنند، و امر خواهد

ص: ۱۱٦۷

کرد که جسدهای شما را بر سر راهها بیفکنند تا پند گیرند از شما پرهیزکاران و عبرتی باشید برای ستمکاران.

وای بر شما ای علمای بد! در خاطر خود مگذرانید که حق تعالی اجلهای شما را برای این از شما تأخیر کرده است که مرگ بر شما نازل نخواهد شد، بزودی مرگ خواهد رسید به شما و شما را از خانه های خود بیرون خواهد کرد، پس امروز دعوت حق تعالی را در گوشهای خود جا دهید، و از این روز شروع کنید در نوحه کردن بر جانهای خود، و از این وقت بگریید بر گناهان خود، و از امروز تهیه و استعداد سفر خود را بگیرید و مبادرت نمائید به توبه بسوی پروردگار خود.

به راستی می گویم به شما که چنانچه بیمار نظر می کند به طعامهای لذیذ و رغبت به آنها نمی کند و اگر بخورد لذّت نمی یابد به سبب شدت وجعی که دارد، همچنین کسی که درد محبت دنیا در دل او هست از عبادت لذّت نمی یابد و شیرینی عبادت الهی را نمی فهمد به سبب آنکه محبت مال دنیا او را رنجور کرده است؛ چنانچه بیمار را خوش می آید که طبیب دانا برای او دوائی را وصف کند به

امید شفا، چون به خاطرش می آید تلخی دوا و بدی طعم آن بر او مکدّر می شود شفا، همچنین اهل دنیا لذت می یابند از بهجت و حسن دنیا و انواع لذّاتی که در دنیا هست، چون بی خبر رسیدن مرگ را به خاطر می رسانند تلخ می شود عیشهای ایشان و مکدّر می شود لذّتهای ایشان.

به راستی می گویم به شما که همهٔ مردم ستاره ها را می بینند و لیکن هدایت نمی یابند به آنها مگر کسی که مجاری و منازل و طریق حرکتهای آنها را داند، همچنین همهٔ شما حکمت و علوم حق را درس می گوئید و هدایت نمی یابد از شما به آنها مگر کسی که عمل کند به آنها.

وای بر شما ای بندگان دنیا! گندم را پاك کنید و پاکیزه بشوئید و نیکو خرد کنید تا مزه اش را بیابید و خوردنش بر شما گوارا باشد، همچنین خالص گردانید ایمان خود را از خس و خاشاك شك و شبهه و ریا و کامل گردانید آن را به اعمال صالحه تا حلاوت ایمان را بیابید و نفع بخشد شما را عاقبت آن.

ص: ۱۱٦۸

به راستی می گویم به شما که اگر چراغی را بیابید که به روغن قطران-که گندیده ترین روغنها است- افروخته اند در شب تاری هرآینه از نور آن منتفع خواهید شد و مانع نخواهد شد شما را از انتفاع به آن بوی قطران، همچنین سزاوار آن است شما را که حکمت و علم حق را بگیرید از هر که آن را نزد او بیابید و مانع نشود شما را آنکه خود عمل به آن نمی کند.

وای بر شما ای بنده های بدکردار! نیستید مانند حکیمان که تعقّل کنید حق را، و نیستید مانند بردباران که دانا گردید به مسائل دین خود، و نیستید مانند دانایان که به علوم الهی دانا گردید، و نیستید مانند غلامان پرهیزکار و نه مانند آزادان بزرگوار که از بندگی تعلقات نفسانی آزاد شده اند، و نزدیك است که دنیا شما را از بیخ برکند پس بر رو در اندازد و بینی های شما را بر خاك مذلت بمالد و گناهان شما موی پیشانی شما را بگیرد و بکشد و علم شما بر عقب گردن شما بزند تا تسلیم کنند شما را بسوی پادشاه جزا دهنده، عریان و تنها، پس جزا دهد شما را به بدیهای اعمال شما.

ای بنده های دنیا! شما را به سبب دانائی، پادشاهی نداده اند بر همهٔ خلایق که علم خود را پس پشت انداخته اید و به آن عمل نمی کنید و رو به دنیا آورده اید و به اغراض دنیا حکم می کنید و برای دنیا تهیه می گیرید و دنیا را اختیار کرده اید بر آخرت و آن را آبادان می کنید تا یکی از برای دنیا خواهید بود و خدا را در شما بهره ای نخواهد بود.

به راستی می گویم به شما که در نمی یابید شرف آخرت را مگر به ترك آنچه دوست می دارید از دنیا، پس میندازید توبه را به فردا که پیش از آمدن فردا شبی و روزی هست و قضای الهی در اول و آخر روز به بندگان می رسد، پس چه می دانید که تا فردا خواهید ماند و توفیق توبه خواهید یافت.

به راستی می گویم به شما که گناهان کوچك که مردم حقیر می شمارند از مکیده ها و دامهای شیطان است که حقیر و خرد می نماید آنها را در نظر شما که از کردن آنها پروا نکنید، چون جمع شدند بسیار می شوند و شما را فرو می گیرند و هلاك می کنند.

به راستی می گویم به شما که خود را به دروغ مدح کردن و خود را در دین تزکیه کردن و

ص: ۱۱۶۹

ثنا گفتن سر کردهٔ شرور و بدیها است، و دوستی دنیا سر کردهٔ هر گناه است.

به راستی می گویم به شما که تأثیر هیچ عمل در شرف و بزرگی آخرت و یاری و یاوری بر حوادث و بلاهای دنیا مانند نمازی نیست که بر آن مداومت نمائید، و هیچ عملی آدمی را به خدا نزدیکتر نمی گرداند از نماز، پس مداومت نمائید بر نماز زیرا هر عمل شایسته ای که بنده را به خدا نزدیك گرداند نماز از آن بهتر است و نزد خدا برگزیده تر است.

به راستی می گویم به شما که هر عملی که کند ستم کشیده ای و انتقام از ظالم خود نکشیده باشد نه به گفتار و نه به کردار و نه کینه ای که از او در دل داشته باشد در ملکوت آسمان ثواب آن عظیم است، بگوئید کدام یك از شما روشنائی را دیده است که نامش تاریکی باشد یا تاریکی دیده است

که نامش روشنائی باشد؟ ! همچنین جمع نمی شود برای بنده که هم مؤمن باشد و هم کافر، یا هم اختیار کنندهٔ دنیا باشد و هم رغبت کننده در آخرت، آیا دیده اید کسی را که جو بکارد و گندم درو کند یا گندم بکارد و جو درو کند؟ ! همچنین هر بنده ای در آخرت آن را درو کند که در دنیا کشته است و جزا داده می شود به آنچه کرده است.

به راستی می گویم به شما که مردم در علم حکمت دو صنفند: یکی آن است که حکمت را به گفتار خود محکم می کند و به کردار خود ضایع می کند، و دیگری آن است که به گفتار خود حکمت را محکم می کند در میان مردم و به نیکی کردار خود تصدیق گفتار خود می کند، چه بسیار فرق هست میان این دو کس، پس خوشا حال علمای به کردار و وای بر حال علمای به گفتار.

به راستی می گویم به شما کسی که پاك نکند از میان زراعت خود گیاههای باطل را، بسیار می شوند تا زراعت او را فرا می گیرند و فاسد می کنند، همچنین هر که از دلش محبت دنیا را بیرون نکند ریشهٔ آن قوی می شود تا تمام دل او را فرا می گیرد و بعد از آن مزهٔ محبت آخرت را نمی یابد.

ای بندگان دنیا! مسجدهای پروردگار خود را زندان بدنهای خود گردانید و دلهای خود را خانه و مسکن تقوا و پرهیزکاری گردانید و آنها را مأوی و محلّ سکنای شهوتها

ص: ۱۱۷۰

مگردانید.

به راستی می گویم به شما که هر که در بلا جزع بیشتر می کند محبت دنیا را بیشتر دارد، و هر که در بلا صبر بیشتر می کند او زاهدتر است در دنیا.

وای بر شما ای علمای بد! آیا مردگان نبودید خدا شما را زنده کرد؟ ! چون شما را زنده کرد به علم و کمال، مردید به ترك عمل به آنها؛ وای بر شما! آیا امّی و بی خط و سواد نبودید پس شما را عالم کرد، پس چون عالم کرد شما فراموش کردید خدا را؛ آیا نبودید عاری از آداب پس آداب حسنه را به شما

آموخت، چون یاد گرفتید به جهالت و سفاهت خود برگشتید؟ ! وای بر شما! آیا گمراه نبودید شما را هدایت کرد، چون هدایت کرد شما را گمراه شدید؟ ! وای بر شما! آیا کور نبودید شما را بینا کرد، چون شما را بینا کرد کور شدید؟ ! وای بر شما! آیا کر نبودید و شما را شنوا کرد، چون شنوا کرد شما را کر شدید؟ ! وای بر شما! آیا لال نبودید و شما را گویا کرد، چون شما را گویا کرد لال شدید از گفتن حق؟ ! وای بر شما! آیا طلب فتح و نصرت نکردید از خدا و به شما کرامت کرد، چون نصرت یافتید از دین برگشتید؟ ! وای بر شما! آیا ذلیل نبودید در میان خلق و شما را عزیز کرد، چون عزیز شدید قهر و جبر کردید بر زیر دستان خود و از حدّ خود تجاوز کردید و نافرمانی خدا کردید؟ ! وای بر شما! آیا ضعیف نبودید در زمین که می ترسیدید مردم شما را بربایند پس شما را یاری کرد خدا و قوّت بخشید، چون یاری کرد شما را تکبر و تجبر کردید؟ ! پس وای بر شما از خواری روز قیامت که چگونه شما را ذلیل و بی مقدار و خرد و بی اعتبار خواهد کرد.

وای بر شما ای علمای بد! که اعمال ملحدان می کنید و امید مرتبهٔ آنها دارید که بهشت را خدا به ایشان به میراث می دهد و به روش ایمنان از عقوبات الهی مطمئن گردیده اید، امر خدا موافق خواهش و آروزهای شما نخواهد بود و برای مردن به دنیا آمده اید و برای خراب شدن خانه ها می سازید و مزرعه ها آباد می کنید، آنچه تهیه می کنید از برای وارثان خود مهیّا می کنید.

به راستی می گویم برای شما که موسی علیه السّلام به شما می گفت: قسم دروغ به خدا

ص: ۱۱۷۱

مخورید، من می گویم که قسم راست و دروغ مخورید به خدا و لیکن بگوئید «نه» و «آری» بی سوگند.

ای بنی اسرائیل! بر شما باد به خوردن سبزیهای صحرائی و نان جو و شما را حذر می فرمایم از نان گندم که می ترسم به شکر آن قیام ننمائید.

به راستی می گویم به شما که هر سخن بدی که می گوئید جوابش را در قیامت خواهید شنید.

ای بنده های بد! هر یك از شما که خواهد قربانی در درگاه خدا بکشد و به خاطرش آید که برادر مؤمنش از او آزرده است، پس ترك کند قربانی را و برود برادر خود را از خود راضی کند و برگردد قربانی کند تا قبول گردد.

ای بنده های بد! اگر کسی ردای شما را بردارد پیراهن خود را نیز به او بدهید، و کسی که بر شما طپانچه بزند طرف دیگر رو را پیش دارید، و کسی که شما را یك میل راه به زور ببرد که باری بر دوش شما گذارد یك میل دیگر نیز به طیب خاطر خود با او بروید و بار او را ببرید.

به راستی می گویم به شما که چه فایده می بخشد شما را که ظاهر شما صحیح باشد هرگاه باطن شما فاسد باشد؟ چه نفع دارد برای شما آنکه بدنهای شما خوشبو باشد هرگاه اندرونهای شما بد بو باشد از اخلاق ذمیمه؟ چه فایده دهد پاکیزگی پوستهای شما و دلهای شما به لوث گناهان ملوّث باشد؟

به راستی می گویم به شما که مباشید مانند آردبیز که آرد نیکو را بیرون می کند و نخاله و سبوس را نگاه می دارد، و همچنین شما کلمات حکمت نیکو را از دهان خود بیرون می کنید و کینه و صفات ذمیمه و نیّات فاسده را در سینه های خود می گذارید.

به راستی می گویم به شما که اول بدیها را از خود دور کنید بعد از آن نیکیها را طلب کنید تا شما را فایده بخشد، زیرا که چون خیر و شر را با یکدیگر جمع کنید خیر به شما نفع نمی بخشد.

به راستی می گویم به شما کسی که داخل نهر می شود البته جامهٔ او تر می شود هر چند

سعی کند که آب به او نرسد، همچنین هر که محبت دنیا دارد خود را از گناهان نگاه نمی تواند داشت.

به راستی می گویم به شما خوشا حال آنها که شبها پهلو از رختخواب تهی می کنند و به عبادت پروردگار خود برمی خیزند، ایشان را نور دائمی در قیامت خواهد بود به سبب آنکه در تاریکی شب بر پاهای خود ایستاده اند در مسجدها و تضرع می نمایند بسوی پروردگار خود به امید آنکه نجات یابند از شدائد روز قیامت.

به راستی می گویم به شما دنیا مزرعه ای است که بندگان در آن شیرین و تلخ و خیر و شر می کارند؛ خیر را عاقبت نفع دهنده ای هست در روز حساب، و برای شر بجز عنا و تعب و مشقّت ثمره ای نیست در روز درو کردن.

به راستی می گویم به شما که حکیمان عبرت می گیرند از احوال جاهلان، و جاهلان وقتی عبرت می گیرند که فایده ای نمی بخشد عبرت ایشان.

به راستی می گویم به شما ای بنده های دنیا که چگونه نعمتهای آخرت را در می یابد کسی که رغبت او از شهوتهای دنیا کم نمی شود و هرگز خواهش او به نهایت نمی رسد.

به راستی می گویم به شما ای بنده های دنیا که شما نه دنیا را دوست دارید و نه آخرت را، زیرا که اگر دنیا را دوست می داشتید گرامی می داشتید عملی را که سبب رفاهیت دنیای شما شود، و اگر آخرت را دوست می داشتید می کردید کردار کسی که امید آخرت دارد.

ای بندگان دنیا! هرگاه عیبهای حقّ شما را بگویند آزرده می شوید و هرگاه صفت نیکی چند که در شما نیست برای شما بگویند شاد می شوید، بدانید که شیاطین در هیچ چیز این قدر عمارت نکرده اند که در دلهای شما کرده اند، بدانید که خدا دنیا را برای آن به شما داده است که عمل کنید در آن برای آخرت و نداده است دنیا را به شما که شما را مشغول گرداند از آخرت، و نعمتهای دنیا را برای

شما گشوده است که بدانید که شما را یاری کرده است به آنها بر عبادت خود و شما را اعانت نکرده است به آنها بر گناهان خود، و شما را امر کرده است در دنیا به طاعت خود و امر نکرده است شما را به معصیتهای خود، و شما را اعانت کرده است به دنیا بر حلال و یاری نکرده است به دنیا بر حرام، و گشادگی داده است

ص: ۱۱۷۳

در روزی دنیا بر شما که به یکدیگر احسان کنید و وسعت نداده است به شما که با یکدیگر عداوت و دشمنی کنید به سبب آن.

به راستی می گویم به شما که ثواب آخرت را همه کس می خواهد امّا میسّر نمی شود مگر برای کسی که برای تحصیل آن کار کرده باشد.

به راستی می گویم به شما که درخت کامل نمی شود مگر به میوه ای نیکو، همچنین دین کامل نمی شود مگر به ترك محرّمات.

به راستی می گویم به شما که زراعت بعمل نمی آید مگر به آب و خاك، همچنین ایمان صلاحیّت نمی یابد مگر به علم و عمل.

به راستی می گویم به شما که چنانچه آب آتش را خاموش می کند، همچنین حلم آتش غضب را فرو می نشاند.

به راستی می گویم به شما که جمع نمی شود آب و آتش در یك ظرف، همچنین جمع نمی شود دانائی و عجز در میان یك دل.

به راستی می گویم به شما که باران از غیر ابر نمی باشد، همچنین عملی که باعث خشنودی پروردگار شود از غیر دل پاك صادر نمی شود.

به راستی می گویم به شما چنانچه آفتاب باعث روشنی هر چیز می شود، همچنین حکمت باعث روشنی دل می شود، و تقوا سر حکمت است، و حق و راستی درگاه هر خیر است، و رحمت خدا درگاه هر حقّ است، و کلید رحمت خدا دعا و تضرع و عمل است، چگونه گشوده می شود دری بغیر از کلید؟ !

به راستی می گویم به شما که مرد دانا نمی کارد مگر درختی که خواهد و پسندد و سوار نمی شود مگر بر اسبی که آن را پسندد، همچنین مؤمن دانا نمی کند مگر عملی که پروردگار او پسندد.

به راستی می گویم به شما که صیقل زدن به اصلاح می آورد شمشیر را و جلا می دهد آن را، همچنین کلام حکمت دل را صیقل می زند و جلا می دهد؛ و سخن حکمت دل دانا را زنده می کند چنانچه آب زمین مرده را زنده می کند، و حکمت در دل دانا مانند نور است در

ص: ١١٧٤

تاریکی که با آن نور راه می رود در میان مردم.

به راستی می گویم به شما که سنگها را از سر کوهها نقل کردن آسانتر است از آنکه سخن حقّی را به کسی بگوئی که نفهمد، و سعی کردن در علم آن مانند خیسانیدن سنگ است در میان آب که نرم شود و مثل آن است که کسی طعام برای اهل قبرستان ببرد که بخورند.

پس خوشا حال کسی که زیادتی کلام خود را که فایده در آن نباشد و ترسد که موجب غضب خدا گردد، حبس کند و نگوید، و سخنی را که نفهمد نگوید به کسی، و آرزوی حال کسی در گفتار نیك نکند تا کردار نیك او را نداند.

خوشا حال کسی که یاد گیرد از علما آنچه را نداند و تعلیم نماید جاهلان را از آنچه داند.

خوشا حال کسی که تعظیم نماید علما را برای علم ایشان و ترك کند منازعهٔ ایشان را، و حقیر شمارد جاهلان را به سبب نادانی ایشان، و جاهلان را نراند از درگاه خود و لیکن ایشان را نزدیك خود گرداند و علم خود را به ایشان تعلیم کند.

به راستی می گویم به شما ای گروه حواریان! بدرستی که امروز شما در میان مردم به منزلهٔ زندگانید در میان مردگان، پس بمیرید به مرگی که زندگان را می باشد به سبب متابعت شهوتها و دوری از حق تعالی.

فرمود که: حق تعالی می فرماید که بندهٔ مؤمن من محزون می شود از اینکه دنیا را از او بگردانم و آن محبوبترین احوال است نزد من، و به سبب آن بنده از همهٔ احوال به من نزدیکتر است و شاد می شود از آنکه دنیا را بر او گشادگی دهم، و من این حال را دشمن می دارم و صاحب این حال از من بسیار دور است (۱).

به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که حضرت عیسی علیه السّلام در میان بنی اسرائیل خطبه خواند و فرمود: ای بنی اسرائیل! سخن حکمت را بر جاهلان مگوئید که بر حکمت ظلم کرده خواهید بود، از آنها که اهل حکمت و قابل فهمیدن آن هستند منع

۱- . تحف العقول ۵۰۱.

مکنید که ستم بر آنها کرده خواهید بود، یاری مکنید ظالم را بر ظلمش که فضل شما باطل شود (۱).

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: حواریان به حضرت عیسی علیه السّلام گفتند که: ای تعلیم کنندهٔ خیر! به ما تعلیم کن که کدام چیز است که از همه چیز شدیدتر است.

فرمود که: شدیدتر و سخت ترین چیزها غضب خدا است.

گفتند: به چه چیز می توان از غضب خدا احتراز کرد؟

فرمود: به اینکه غضب نکنید بر مردم.

گفتند: ابتدای غضب چیست و از چه چیز بهم می رسد؟

فرمود که: از تکبر و تجبر و حقیر شمردن مردم (۲).

و در حدیث موثق از آن حضرت منقول است که حضرت عیسی علیه السّلام به اصحاب خود می گفت که: ای فرزندان آدم! بگریزید از دنیا بسوی خدا و بیرون کنید دلهای خود را از دنیا که دنیا برای شما شایسته نیست و شما برای دنیا شایسته نیستید، و شما در دنیا باقی نمی مانید و دنیا برای شما باقی نمی ماند، و دنیا فریب دهنده و به دردآورنده است، و فریب خورده کسی است که فریب دنیا را بخورد و زیانکار کسی است که بسوی دنیا مطمئن گردد، و هالك کسی است که دنیا را دوست دارد و خواهش آن داشته باشد، پس توبه کنید بسوی آفریدگار خود و بپرهیزید از عذاب پروردگار خود و بترسید از روزی که جزا نمی دهد پدری از فرزندش و هیچ فرزندی جزا دهنده نیست از پدرش، کجایند پدران شما؟! کجایند مادران شما؟! کجایند برادران شما؟! کجایند خواهران شما؟! کجایند فرزندان شما؟ خواندند ایشان را بسوی آخرت پس اجابت کردند و رفتند و ایشان را به خاك سپردند و همسایهٔ مردگان شدند و به میان هالکان رفتند و از دنیا بیرون رفتند و از دوستان خود جدا شدند و محتاج شدند به آنچه پیش فرستاده اند به آخرت و مستغنی

۱- . امالی شیخ صدوق ۲۵۱؛ معاني الاخبار ۱۹۶.

۲- . خصال ٦؛ قصص الانبیاء راوندی ۲۷۲.

شدند از آنچه در دنیا گذاشته اند، چند پند دهند و زجر دهند شما را و شما در فراموشی و غفلت و لهو و لعب باشید؟ ! مثل شما در دنیا مثل حیواناتی است که همّت آنها مصروف است بر شکمها و فرجهای خود، آیا شرم نمی کنید از خداوندی که شما را آفریده است و حال آنکه ترسانیده است عاصیان خود را به آتش جهنم و شما طاقت عذاب جهنم را ندارید؟ ! و وعدهٔ بهشت و مجاورت خود در فردوس اعلا فرموده است اطاعت کنندگان خود را پس رغبت نمائید در آنچه خدا وعده فرموده است شما را و خود را اهل آن رحمت گردانید، و انصاف از خود بدهید و جور بر دیگران مکنید و با ضعیفان خود مهربانی کنید و محتاجان را دستگیری کنید و توبه کنید بسوی خدا از گناهان، توبه ای نصوح که دیگر به گناه عود نکنید، بندگان نیکو کار باشید نه پادشاهان جبار، و مباشید از ظالمان و طاغیان و فرعونها که تمرّد کردند بر پروردگار که قهر کرد ایشان را به مرگ یعنی جبار جباران و پروردگار آسمانها و زمینها و خداوند گذشتگان و آیندگان و پادشاه روز جزا که عقابش شدید است و عذابش دردناك است و از عذاب او نجات نمی یابد ستمکاری و از تحت قدرت او هیچ چیز بدر نمی رود، از علم او هیچ چیز غایب نمی شود، بر او هیچ امری پنهان نمی ماند، علمش همه چیز را احصا کرده است و هر کس را در منزل خود جا داده است: یا بهشت یا دوزخ.

ای فرزند آدم ناتوان! به کجا می گریزی از کسی که در تاریکی شب و روشنی روز تو را می طلبد و می یابد و در هر حال که باشی در تحت قدرت اوئی؟ هر که پند داد حجت را تمام کرد، هر که پندپذیر شد رستگار شد (۱).

منقول است که: در انجیل نوشته است که حضرت عیسی علیه السّلام فرمود که: شنیدید آنچه با گذشتگان گفتند که: زنا مکنید، و من می گویم که هر که نظر کند بسوی زنی و خواهش او در دلش بهم رسد، به دل با او زنا کرده است، اگر دیدهٔ راستت با تو خیانت کند و متوجه حرام شود آن را بکن و بینداز زیرا که اگر یك عضوت هلاك شود بهتر است از آنکه جمیع

۱- . امالی شیخ صدوق ٤٤٦؛ روضة الواعظین ٤٤٧.

بدنت به جهنم رود.

به راستی می گویم به شما که اهتمام مکنید که چه می خورید و چه می آشامید و بر بدنهای خود چه می پوشانید، آیا نفس بهتر از خوردن نیست؟ ! و بدن بهتر از لباس نیست؟ ! پس بدن و جان خود را از عذاب نجات دهید، نظر کنید به مرغان هوا که زراعت نمی کنند و درو نمی کنند و غم روزی نمی خورند پس پروردگار رفیع الشأن شما آنها را روزی می دهد، آیا شما بهتر از آنها نیستید؟ کی از شما می تواند که یك ذراع بر قامت خود بیفزاید؟ پس چرا غم پوشش خود می خورید؟ هر که قامت شما را مقدّر کرده است لباس شما را نیز مقدّر کرده است (۱).

به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که حضرت مسیح علیه السّلام می گفت: هر که غم او بسیار است بدن او بیمار است، و هر که خلقش بد است نفس او پیوسته از او در عذاب و آزار است، و هر که سخنش بسیار است خطا و لغزش او بیشمار است، و هر که دروغ بسیار می گوید حسن و جمالش بر طرف می شود، و هر که منازعه با مردم بسیار می کند مروت و مردی از او زایل می شود و بی قدر می نماید (۲).

و در حدیث معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السّلام منقول است که در انجیل نوشته شده است که: طلب مکنید علم آنچه را نمی دانید تا عمل نکنید به آنچه می دانید، زیرا که علمی که صاحبش به آن عمل نکند صاحبش را از خدا دورتر می کند (۳).

فرمود که: حضرت عیسی علیه السّلام روزی با حواریان گفت که: نیست دنیا مگر پلی، پس بگذرید از آن و عمارت مکنید در آن (٤).

به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که حضرت عیسی علیه السّلام گفت که:

زر درد دین است و عالم طبیب دین است، پس هرگاه ببینید که طبیب دین درد را بسوی

۱- . سعد السعود ۵۵.

۲- . امالی شیخ صدوق ٤٣٦؛ قصص الانبیاء راوندی ٢٧٤.

۳- . تفسیر قمی ۲۵۹/۲.

٤- . خصال ٦٥.

خود می کشد پس او را بر خود متّهم دارید، بدانید که هرگاه او غم خود ندارد خیرخواه دیگران نخواهد بود (۱).

در حدیث معتبر دیگر فرمود که حضرت عیسی علیه السّلام گفت: خوشا حال کسی که خاموشی او تفکر باشد و نظر کردن او عبرت باشد، ملازم خانهٔ خود باشد و بر گناه خود بسیار بگرید و مردم از ضرر دست و زبان او سالم باشند (۲).

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که خدا وحی نمود که: ای عیسی! به من بده از دیدهٔ خود آب دیده، و از دل خود خشوع، و سرمهٔ اندوه به دیده کش در هنگامی که اهل باطل خندان باشند، و بایست بر قبرهای مردگان و به آواز بلند ایشان را ندا کن شاید پند از ایشان بگیری و بگو که: من به شما ملحق خواهم شد با دیگران که به شما ملحق خواهند شد (۳).

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: حضرت عیسی علیه السّلام اصحاب خود را موعظه نمود که: عمل می کنید از برای دنیا و حال آنکه روزی می یابید در آن بی عمل، و عمل نمی کنید برای آخرت و حال آنکه در آنجا روزی نخواهید یافت بدون عمل.

وای بر شما ای علمای بد! مزد می گیرید و کار نمی کنید؟ ! بزودی صاحب عمل طلب خواهد کرد از شما عمل خود را و بزودی از دنیا به قبر تاریك خواهید رفت، چگونه از اهل علم باشد کسی که بازگشت او بسوی آخرت باشد و او به دنیا رو آورده باشد و آنچه او را ضرر می رساند بیشتر خواهد از آنچه او را نفع می بخشد (٤)؟ !

و در روایت دیگر منقول است که روزی از حضرت عیسی علیه السّلام پرسیدند که: چه حال داری ای روح اللّه؟

گفت: صبح کرده ام و پروردگار من بر من مشرف و مطّلع است، و آتش جهنم در پیش

١- . خصال ١١٣.

٢- . خصال ٢٩٥.

٣- . امالی شیخ طوسی ١٢؛ امالی شیخ مفید ٢٣٦.

٤- . امالی شیخ طوسی ٢٠٨؛ کافی ٣١٩/٢.

روی من است و مرگ در طلب من است، و آنچه آرزو دارم قادر بر آن نیستم و آنچه را نمی خواهم از خود دفع نمی توانم کرد، پس کدام فقیر از من فقیرتر و بیچاره تر است (١)؟ !

به سند معتبر از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم منقول است که حق تعالی وحی نمود بسوی حضرت عیسی علیه السّلام که: ای عیسی! سعی کن در بندگی من و ترك مکن عبادت مرا،

زیرا که تو را بی پدر آفریدم که آیتی باشی برای عالمیان، خبر ده بنی اسرائیل را که ایمان آورند به من و به رسول من پیغمبر امّی که نسل او از زن مبارکی خواهد بود که با مادر تو باشد در بهشت، طوبی برای کسی است که سخن او را بشنود و زمان او را دریابد.

حضرت عیسی علیه السّلام گفت: پروردگارا! طوبی چیست؟

فرمود که: درختی است در بهشت که در زیر آن درخت چشمه ای هست که هر که از آن چشمه یك شربت بخورد هرگز تشنه نمی شود.

حضرت عیسی علیه السّلام گفت: پروردگارا! یك شربت از آن چشمه به من بده.

فرمود: ای عیسی! حرام است بر پیغمبران آشامیدن از آن چشمه تا آن پیغمبر بیاشامد، و حرام است بر امّتها داخل شدن آن بهشت تا امّت آن پیغمبر داخل شوند (۲).

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که حضرت عیسی علیه السّلام از جبرئیل علیه السّلام پرسید که: قیامت کی برپا خواهد شد؟

پس جبرئیل از دهشت یاد روز قیامت لرزید و بیهوش شد، و چون به هوش بازآمد گفت: ای روح اللّه! من نیز مثل تو نمی دانم علم قیامت را، بغیر از خدا کسی نمی داند و قیامت به ناگاه و بی خبر خواهد آمد (۳).

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که عیسی علیه السّلام گفت: من بیماران را دوا کردم و شفا یافتند به قدرت خدا و کور و پیس را معالجه کردم به اذن خدا و مرده را زنده کردم به اذن خدا و احمق را معالجه کردم و نتوانستم او را به اصلاح آورم.

۱- . امالی شیخ طوسی ٦٤٠.

۲- . قصص الانبیاء راوندی ۲۷۱.

۳- . قصص الانبیاء راوندی ۲۷۱.

گفتند: یا روح اللّه! احمق کیست؟

فرمود: آن کسی است که خوش می آید او را رأی او و اعمال او و خود را صاحب فضل و احسان می داند بر همه کس و هیچ کس را صاحب احسان نمی داند بر خود، و حقّ خود را بر همه کس لازم می داند و حقّ کسی را بر خود لازم نمی داند، این است آن احمقی که چاره ای در مداوای درد او نتوانستم کرد (۱).

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که مسیح علیه السّلام به اصحاب خود گفت که: اگر شما دوستان و برادران منید پس بر خود قرار دهید دشمنی و کینهٔ مردم را نسبت به خود و اگر چنین نکنید برادران من نیستید، خوشا حال کسی که به چشم خود ببیند مشتهیات دنیا را و در دل خود نگذراند معصیت خدا را، و چیزی که از دست شما بدر رفت و گذشت چه بسیار دور است از شما و آنچه آمدنی است چه بسیار نزدیك است به شما، وای بر آنها که مغرور شده اند به دنیا در وقتی که نزدیك شود به ایشان آنچه کراهت دارند از آن و جدا شود از ایشان آنچه دوست می دارند و برسد به ایشان آنچه وعده کرده اند به ایشان، و همین خلقت روز و شب و آمدن و رفتن آنها بس است از برای عبرت، پس وای بر کسی که همّتش مقصور بر تحصیل دنیا باشد و کردار او گناهان و خطاها باشد، چگونه رسوا خواهد شد نزد پروردگار خود! سخن بسیار مگویید در غیر یاد خدا، آنها که در غیر ذکر خدا سخن بسیار می گویند دلهای ایشان سنگین است و نمی دانند، و نظر مکنید به عیبهای مردم که گویا خدایان ایشانید و لیکن نظر کنید در خلاصی نفس خود زیرا که بنده های مملوکید، تا چند آب بر کوه جاری شود و نرم نشود و تا چند حکمت را درس گوئید و دلهای شما نرم نشود؟ مثل شما مثل «دفلی» است که گلش خوشایند است هر که می چشد به دور می افکند و اگر بخورد او را می کشد (۲).

مؤلف گوید: «دفلی» علفی است که گل خوشرنگی دارد و علفش بسیار تلخ است و از

۱- . اختصاص ۲۲۱.

۲- . امالی شیخ مفید ۲۰۸.

زهرهای کشنده است.

در روایتی منقول است که حق تعالی به حضرت عیسی علیه السّلام وحی نمود که: برای مردم در حلم و بردباری مانند زمینی باش که در زیر پای ایشان است، و در سخاوت مانند آب جاری باش، و در رحم و شفقت مانند آفتاب و ماه باش که بر نیکو کار و بد کار می تابد (۱).

حضرت عیسی علیه السّلام فرمود: خوشا حال کسی که ترك کند شهوت حاضری را برای ثوابی که به او وعده کرده اند و ندیده است (۲).

و فرمود که: دنیا را خدای خود مگیرید که آن شما را بندهٔ خود گرداند، گنجهای خود را نزد کسی گذارید که ضایع نمی کند که او پروردگار شما است، و در دنیا گنج مگذارید که در معرض آفات است.

و فرمود که: من از برای شما دنیا را بدور افکنده ام، پس بعد از من او را بر مدارید و برپا مکنید، بدرستی که از خباثتهای دنیا یکی آن است که معصیت خدا در آن کرده می شود، و خباثت دیگرش آن است که به آخرت نمی توان رسید مگر به ترك کردن آن، پس عبور کنید از دنیا و معمور مگردانید آن را و بدانید که اصل هر گناهی محبت دنیا است و چه بسیار شهوتی که از عقبش اندوه دور و دراز بوده باشد.

و فرمود که: من دنیا را بر رو افکنده ام از برای شما و بر رویش نشسته اید، پس منازعه نمی کنند با شما در امر دنیا مگر پادشاهان و زنان، امّا پادشاهان پس با ایشان معارضه مکنید در باب دنیا و به ایشان بگذارید زیرا که ایشان متعرض شما نمی شوند مادام که شما ترك کنید دنیای ایشان را، و امّا زنان پس از شرّ ایشان حذر کنید به روزه و نماز (۳).

و منقول است که روزی به آن حضرت علیه السّلام گفتند که: خانه ای از برای خود بساز. فرمود که: کهنه های گذشتگان از برای ما کافی است (٤).

۱- . تنبیه الخواطر ۸۸.

۲- . تنبیه الخواطر ۱۰٤.

۳- . تنبیه الخواطر ۱۳۷.

٤- . تنبیه الخواطر ۱۳۹.

و منقول است که به آن حضرت علیه السّلام گفتند که: بیاموز به ما یك عمل را که خدا ما را به سبب آن دوست دارد.

فرمود که: دنیا را دشمن دارید تا خدا شما را دوست بدارد (۱).

و منقول است که حق تعالی وحی نمود بسوی حضرت عیسی علیه السّلام که: هرگاه نعمتی بسوی تو بفرستم استقبال کن آن را به شکستگی و فروتنی تا تمام کنم آن نعمت را بر تو (۲).

و مروی است که حضرت عیسی علیه السّلام فرمود که: چه نفع رسانیده است به نفس خود کسی که نفس خود را به تمام دنیا بفروشد و بعد از آن آنچه خریده است میراث از برای دیگری بگذارد و

نفس خود را هلاك كند، و ليكن خوشا حال كسى كه نفس خود را خلاص كند و آن را بر همهٔ دنيا اختيار كند (٣).

و در مذمّت مال فرمود كه: در آن سه خصلت هست: يا از غير حلال كسب مى كند و معاقب مى شود؛ و اگر از حلال كسب كند و در غير مصرفش صرف كند باز معاقب مى شود؛ و اگر از حلال كسب كند و در مصرفش صرف كند اصلاح آن مال او را از عبادت پروردگارش مشغول مى كند (٤).

و چون مى گذشت آن حضرت به خانه اى كه صاحبش مرده بود و ديگرى در آن خانه نشسته بود مى گفت: واى بر صاحبانى كه تو را به ميراث گرفته اند، چرا عبرت نمى گيرند به احوال آنها كه پيشتر در اين خانه بوده اند (٥)؟

مى فرمود: اى خانه! خراب خواهى شد و ساكنان تو فانى خواهند شد؛ اى نفس! عمل بكن براى خدا تا روزى بيابى؛ و اى بدن! تعب بكش تا راحت بيابى (٦).

١- . تنبيه الخواطر ١٤٢.

٢- . تنبيه الخواطر ٢١٠.

٣- . تنبيه الخواطر ٤٣٤.

٤- . تنبيه الخواطر ٤٣٧.

٥- . تنبيه الخواطر ٥٣٨.

٦- . تنبيه الخواطر ٥٣٩.

و مى فرمود: اى فرزند آدم ضعيف! بپرهيز از عذاب پروردگار خود و بينداز طمع خود را، و در دنيا ضعيف باش و از شهوت خود عفيف باش و عادت ده بدن خود را به صبر و دل خود را به فكر و

روزی از برای فردای خود حبس مکن و حمد خدا را بر پریشانی بسیار کن که یکی از اسباب نگاه داشتن تو از گناه آن است که قادر نباشی بر هر چه خواهی (۱).

و می فرمود که: ای گروه حواریان! خود را دوست خدا گردانید به دشمنی اهل معاصی و تقرّب جوئید بسوی خدا به دوری از ایشان و طلب کنید خشنودی خدا را به خشم ایشان (۲).

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: دنیا متمثل شد برای حضرت عیسی به صورت زن کبود چشمی، و حضرت عیسی علیه السّلام از او پرسید که: چند شوهر کرده ای؟

گفت: بسیار.

پرسید که: همه تو را طلاق گفتند؟

گفت: نه، بلکه همه را کشتم.

فرمود که: وای بر حال شوهران باقیماندهٔ تو که عبرت نمی گیرند از حال شوهرهای کشته شدهٔ تو (۳).

و در حدیث موثق دیگر فرمود که حضرت عیسی علیه السّلام می گفت: هولی را که نمی دانی که کی به تو خواهد رسید چه مانع است تو را از آنکه مهیّای آن شوی پیش از آنکه به ناگاه به تو رسد (٤)؟!

فرمود: دشوار شده است مؤنت دنیا و مؤنت آخرت، امّا مؤنت دنیا پس دست دراز نمی کنی به چیزی از دنیا مگر آنکه فاجری سبقت می گیرد و آن را از دست تو می ستاند، امّا

۱- . تنبیه الخواطر ٥٤٨.

۲- . تنبیه الخواطر ٣٤٤ و ٥٥٤.

۳- . کتاب الزهد ٤٨.

٤- . کتاب الزهد ٨١.

مؤنت آخرت زیرا که یاوری نمی یابی که تو را بر آن اعانت کند (۱).

و به سند صحیح از آن حضرت منقول است که حواریان به خدمت عیسی علیه السّلام آمدند و گفتند: ای تعلیم کنندهٔ خیر! ما را ارشاد کن بر راه راست.

فرمود که: موسی کلیم خدا شما را امر می کرد که قسم دروغ به خدا مخورید، من امر می کنم شما را که قسم مخورید به خدا نه راست و نه دروغ.

گفتند: ای روح اللّه! زیاده کن.

فرمود: موسی پیغمبر خدا شما را امر کرد که زنا مکنید، من امر می کنم شما را که زنا را در خاطر خود مگذرانید چه جای آنکه زنا کنید زیرا که در دلی که وسوسهٔ زنا می شود مانند خانه ای است که منقّش به طلا کرده باشند و آتشی در آن خانه بر افروزند اگر چه خانه نمی سوزد امّا دود نقشها را ضایع می کند (۲).

و به سند معتبر از حارث اعور منقول است که گفت: روزی با حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام می رفتم در شهر حیره ناگاه به دیری رسیدیم که ترسائی در آنجا ناقوس می نواخت، پس حضرت فرمود: ای حارث! آیا می دانی چه می گوید این ناقوس؟

گفتم: خدا و رسول و پسر عمّ رسول بهتر می دانند.

فرمود: مثل می زند برای دنیا و خرابی آن می گوید: «لا اله الاّ اللّه حقّا حقّا صدقا صدقا انّ الدّنیا قد غرّتنا و شغلتنا و استهوتنا، یا بن الدّنیا مهلا مهلا یا بن الدّنیا دقّا دقّا یا بن الدّنیا جمعا جمعا تفني الدّنیا قرنا قرنا، ما من یوم یمضي عنّا الاّ اوهی منّا رکنا، قد ضیّعنا دارا تبقی و استوطنّا دارا تفنی لسنا ندري ما فرّطنا فیها الاّ لو قد متنا» حاصل مضمون این کلمات آن است که: «شهادت می دهم به یگانگی خدا و حال آنکه حقّ است حقّ است راست است راست است، بدرستی که دنیا ما را فریب داد و مشغول کرد از آخرت و عقل ما را ضایع کرد و ما را گمراه کرد، ای فرزند دنیا! پس انداز و به تأخیر انداز کار دنیا را، ای

۱- . کافی ۱٤٤/۸.

۲- . کافی ٥٤۲/٥.

فرزند دنیا! هر روز کوبیده می شوی به مصیبتها تا چند یکدیگر را می کوبید برای جمع دنیا؟ و بزودی در هم شکسته خواهی شد، ای فرزند دنیا! تا چند جمع کنی مال و اسباب دنیا را؟ فانی می کند دنیا هر قرنی را بعد از قرن دیگر، هیچ روز نمی گذرد از عمر ما مگر آنکه یك رکن از ارکان بدن ما را ضعیف و سست می کند، بتحقیق که ضایع کردیم خانهٔ باقی را و وطن خود گردانیدیم خانهٔ فانی را، نمی دانیم که تقصیر کرده ایم در دنیا مگر بعد از مردن» .

پس حارث گفت: یا امیر المؤمنین! آیا نصاری می دانند که صدا و نوای ناقوس این معنی دارد؟

فرمود: اگر می دانستند، مسیح را شریك خدا نمی گردانیدند.

حارث گفت: من روز دیگر رفتم به نزد نصرانی که در آن دیر بود و گفتم: بحقّ مسیح که این ناقوس را بنواز به آن نحو که پیشتر می زدی؛ چون شروع کرد به زدن هر مرتبه که می زد من یك فقره ای از

آنچه حضرت فرموده بود می خواندم و بر نوای آن منطبق می شد تا به آخر رسید، پس آن دیرانی گفت: بحقّ پیغمبر شما سوگند می دهم تو را که بگوئی کی این را به تو گفت؟

حارث گفت: آن شخصی که دیروز با من همراه بود او به من تعلیم کرد این را.

پرسید که: میان او و پیغمبر شما خویشی هست؟

حارث گفت: پسر عمّ اوست.

پرسید که: آیا این را از پیغمبر شنیده است؟

گفت: بلی.

پس آن دیرانی مسلمان شد و گفت: و اللّه که من در تورات خوانده ام که آخر پیغمبران پیغمبری خواهد آمد که تفسیر صدای ناقوس خواهد کرد (۱).

۱- . امالی شیخ صدوق ۱۸۷؛ معاني الاخبار ۲۳۱.

فصل ششم: در بیان بالا رفتن عیسی علیه السّلام به آسمان

و فرود آمدن آن حضرت در آخر الزمان

و احوال حضرت شمعون بن حمون الصفا است

حق تعالی فرموده است: إِذْ قالَ اَللّهُ یا عِیسی إِنِّي مُتَوَفِّیكَ وَ رافِعُكَ إِلَيَّ وَ مُطَهِّرُكَ مِنَ اَلَّذِینَ كَفَرُوا (۱)« یادآور وقتی را که حق تعالی فرمود: ای عیسی! تو را می گیرم و بلند می کنم بسوی خود-یعنی آسمان-و پاك می گردانم تو را از لوث کافران» که در میان ایشان نباشی و ضرر ایشان به تو نرسد.

بعضی گفته اند: «توفّی» به معنی مرگ است و خدا اول او را میراند و بعد از سه ساعت او را زنده کرده و به آسمان برد؛ بعضی گفته اند که مردن آن حضرت بعد از آمدن به زمین خواهد بود در آخر الزمان (۲).

وَ جاعِلُ اَلَّذِینَ اِتَّبَعُوكَ فَوْقَ اَلَّذِینَ كَفَرُوا إِلی یَوْمِ اَلْقِیامَةِ (۳) «و گردانیده ام آنها را که متابعت تو کردند غالب و مسلط بر آنها که کافر شدند به تو تا روز قیامت» چنانچه نصاری همیشه غالبند بر یهود و امّت پیغمبر آخر الزمان صلّی اللّه علیه و آله و سلم که ایمان به عیسی علیه السّلام دارند همیشه مسلطند بر یهود و پادشاهی از میان یهود بر طرف شده است، و این یکی از معجزات قرآن

۱- . سورهٔ آل عمران:۵۵.

۲- . مجمع البیان ۱/۴۴۹.

۳- . سورهٔ آل عمران:۵۵.

مجید است که خبر داده است به آینده و موافق خبر واقع شده است.

و در جای دیگر فرموده است وَ بِكُفْرِهِمْ وَ قَوْلِهِمْ عَلی مَرْیَمَ بُهْتاناً عَظِیماً (۱)«و به سبب کفر یهودان و گفتن ایشان بر مریم بهتانی عظیم» ، علی بن ابراهیم گفته است: نسبت زنا به مریم علیها السّلام دادند (۲).

شیخ طبرسی روایت کرده است که عیسی علیه السّلام به گروهی از یهودان گذشت گفتند:

ساحر پسر زن ساحر، زناکار پسر زن زناکار آمد، چون عیسی این سخن شنیع را از ایشان شنید گفت: خداوندا! توئی پروردگار من و تو مرا خلق کردی بی پدر و به این سبب مرا فرزند زنا می گویند، خداوندا! لعنت کن بر هر که مرا و مادر مرا دشنام دهد؛ پس در همان ساعت ایشان خوك شدند (۳).

وَ قَوْلِهِمْ إِنّا قَتَلْنَا اَلْمَسِيحَ عِيسَى اِبْنَ مَرْيَمَ رَسُولَ اَللّهِ وَ ما قَتَلُوهُ وَ ما صَلَبُوهُ وَ لكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ (٤) «و به گفتن ایشان که: ما کشتیم مسیح را که عیسی پسر مریم است رسول خدا، و نکشتند او را و بر دار نکشیدند و لیکن بر ایشان مشتبه شد» ، خلاف است در کیفیت اشتباه: از ابن عباس مروی است که چون خدا مسخ کرد آنها را که دشنام دادند عیسی و مادرش را خبر به یهودا پادشاه یهودان رسید ترسید که عیسی بر او نیز نفرین کند پس جمع کرد یهودان را و اتّفاق کردند بر کشتن آن حضرت، پس حق تعالی جبرئیل را فرستاد به حمایت آن حضرت، پس جمع شدند یهودان بر دور عیسی و از او سؤالها می کردند، پس عیسی به ایشان گفت: ای گروه یهود! خدا شما را دشمن می دارد، پس متوجه قتل او شدند پس جبرئیل آن حضرت را بالا برد بسوی طاقی که در آن خانه بود و روزنه ای به بیرون داشت و از آن روزنه او را به آسمان بالا برد، پس یهودا شخصی از اصحاب خود را فرستاد که او را «ططیانوس» می گفتند که به آن طاق بالا رود و عیسی را بگیرد، چون رفت عیسی

۱- . سورهٔ نساء:۱۵٦.

۲- . تفسیر قمی ۱۵۷/۱.

۳- . مجمع البیان ۱۳۵/۲.

٤- . سورهٔ نساء:۱۵۷.

را در آنجا نیافت، حق تعالی شباهت عیسی را بر او انداخت که هر که او را می دید گمان عیسی می کرد، چون بیرون آمد که به ایشان بگوید که من عیسی را ندیدم او را گرفتند و کشتند و به دار کشیدند (۱).

نزدیك به این مضمون از حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام نیز منقول است.

پس چون طیطانوس را کشتند و در آن روزنهٔ دیگری را نیافتند گفتند: اگر آن که ما کشتیم طیطانوس بود عیسی چه شد؟ ! و اگر عیسی بود او چه شد؟ ! و به این سبب بر ایشان مشتبه ماند.

و روایت دیگر آن است که: چون عیسی از یهود گریخت با هفده نفر از حواریان داخل خانه ای شد، پس یهود آن خانه را احاطه کردند، چون داخل شدند حق تعالی همه را به صورت عیسی کرد، ایشان گفتند: شما سحر کردید بگوئید که عیسی کدام یك از شما است اگر نه همه را می کشیم، پس عیسی علیه السّلام به اصحاب خود گفت: کیست از شما که امروز قبول کند که شبیه به من شود و کشته شود و داخل بهشت شود، پس شخصی از میان ایشان که نامش «سرجس» بود قبول کرد و بیرون آمد و گفت: منم عیسی، پس او را گرفتند و کشتند و به دار کشیدند، خدا عیسی را در همان روز به آسمان برد.

بعضی گفته اند که: چون عیسی علیه السّلام را به آسمان بردند و یهود بر او دست نیافتند شخصی را گرفتند بر جای بلندی به دار کشیدند و بر مردم تلبیس کردند که عیسی است و کسی را نگذاشتند که به نزدیك او برود، به این سبب بر مردم مشتبه شد (۲).

وَ إِنَّ اَلَّذِينَ اِخْتَلَفُوا فِيهِ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ ما لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلاَّ اِتِّباعَ اَلظَّنِّ وَ ما قَتَلُوهُ يَقِيناً. بَلْ رَفَعَهُ اَللّهُ إِلَيْهِ وَ كانَ اَللّهُ عَزِيزاً حَكِيماً (۳) «و آنها که اختلاف کردند در امر عیسی البته در شکّند از او و نیست ایشان را به احوال او هیچ گونه علم مگر پیروی گمان، و

۱- . مجمع البیان ۱۳۵/۲، و در آن به جای «ططیانوس» ، «طیطانوس» آمده است.
۲- . مجمع البیان ۱۳۵/۲، و در آن بجای «سرجس» ، «سرخس» آمده است؛ تفسیر امام حسن عسکری علیه السّلام ۳۷۱.
۳- . سورهٔ نساء:۱۵۷ و ۱۵۸.

نکشتند او را به یقین بلکه بالا برد خدا او را بسوی آسمان خود، و خدا عزیز و قادر است بر هر چه خواهد و آنچه می کند موافق حکمت و مصلحت است» .

و به سند حسن از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: عیسی علیه السّلام وعده کرد اصحاب خود را در شبی که خدا او را به آسمان برد و همه در وقت شام نزد آن حضرت جمع شدند و ایشان دوازده نفر بودند، پس ایشان را داخل خانه کرد و چشمه ای در گوشهٔ آن خانه بود و در آن چشمه غسل کرد و بسوی ایشان بیرون آمد و آب از سرش می ریخت و می گفت: خدا وحی کرده است به من که مرا در این ساعت به آسمان برد و از لوث یهود پاك گرداند، که در میان شما قبول می کند که شبح و مثال من بر او افتد و به شباهت من او را بکشند و بر دار کشند و در قیامت با من باشد در درجهٔ من در بهشت؟

پس جوانی در میان ایشان گفت: من می کنم ای روح اللّه.

عیسی علیه السّلام فرمود: خواهی کرد. پس عیسی علیه السّلام فرمود: یکی از شما کافر خواهد شد به من پیش از صبح دوازده مرتبه.

پس یکی از ایشان گفت که: آن من نیستم.

عیسی فرمود: اگر تو این را در نفس خود می یابی، تو آن خواهی بود.

پس حضرت عیسی علیه السّلام گفت که: بعد از من سه فرقه خواهید شد، دو فرقه بر خدا افترا خواهند کرد و به جهنم خواهند رفت، و یك فرقه که تابع شمعون وصیّ من خواهند شد بر خدا افترا نخواهند کرد و داخل بهشت خواهند شد.

پس حق تعالی حضرت عیسی علیه السّلام را از گوشهٔ خانه به آسمان برد و ایشان می دیدند، پس یهود به طلب حضرت عیسی علیه السّلام آمدند و گرفتند آن کسی را که حضرت عیسی فرموده بود که کافر خواهد شد، و آن جوانی را که شباهت حضرت عیسی را قبول کرده بود او را کشتند و بر دار کشیدند، و دیگری تا صبح دوازده مرتبه کافر شد چنانچه حضرت عیسی فرموده بود (۱).

۱- . تفسیر قمی ۱۰۳/۱.

ابن بابویه به سند معتبر از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم روایت کرده است که: جبرئیل نامه ای برای آن حضرت آورد که خبر پادشاهان زمین در آن نامه بود و در آنجا نوشته بود که:

چون اشج بن اشجان پادشاه شد دویست و شصت و شش سال پادشاهی کرد، در سال پنجاه و یك از پادشاهی او حضرت عیسی مبعوث شد به پیغمبری و حق تعالی نور و علم و حکمت و جمیع علوم پیغمبران پیش از او را به او کرامت فرمود و زاید بر آنها انجیل را به او داد و او را بسوی بیت المقدس فرستاد و بر بنی اسرائیل مبعوث گردانید که ایشان را بخواند به کتاب خدا و حکمت و بسوی ایمان به خدا و رسول، پس اکثر ایشان طغیان کردند و کافر شدند، پس چون ایمان نیاوردند دعا کرد پروردگار خود را و نفرین کرد بر ایشان تا مسخ شدند بعضی از ایشان به صورت شیاطین از برای آنکه آیتی از برای ایشان بنماید و ایشان عبرت بگیرند، پس باز طغیان ایشان زیاده شد پس سی و سه سال در بیت المقدس ایشان را دعوت کرد و رغبت فرمود ایشان را به ثوابهای خدا تا آنکه او را طلب کردند، پس بعضی دعوی کردند که ما او را عذاب کردیم و زنده در زمین دفن کردیم، و بعضی گفتند

او را کشتیم و بر دار کشیدیم، و دروغ می گفتند، خدا ایشان را بر او مسلط نگردانید و بر ایشان مشتبه شد و قدرت نیافتند بر تعذیب و دفن او و نه بر کشتن و دار کشیدن او و لیکن چنانچه خدا در قرآن فرموده است او را به آسمان برد بعد از آنکه قبض روح او نمود، و چون خواست که او را به آسمان برد وحی کرد بسوی او که بسپارد نور و حکمت و علم و کتاب خدا را به شمعون پسر حمون که او را صفا می گفتند و خلیفهٔ خود گردانید او را بر مؤمنان، پس شمعون پیوسته قیام به امر خدا می نمود و هدایت می کرد به گفته های حضرت عیسی قوم خود را از بنی اسرائیل و جهاد می کرد با کافران، پس هر که اطاعت او نمود و ایمان آورد به او و به آنچه از جانب خدا به او رسیده بود مؤمن و هر که انکار و نافرمانی او کرد کافر بود، تا آنکه خدا شمعون را به رحمت خود برد و بعد از او برای بندگان خود پیغمبری فرستاد از صالحان که او یحیی پسر زکریا علیه السّلام بود، و چون شمعون از دنیا رفت اردشیر پسر اشکاس پادشاه شد، و چهارده سال و ده ماه پادشاهی کرد، مدت هشت سال که از پادشاهی او گذشت یهود یحیی بن زکریا علیه السّلام را شهید کردند، چون نزدیك به شهادت

ص: ۱۱۹۱

یحیی علیه السّلام رسید خدا وحی کرد که وصیت و امامت را در فرزندان شمعون قرار دهد و امر کند حواریان و اصحاب حضرت عیسی را که با او باشند و اطاعت او نمایند، و او چنین کرد (۱).

و به سندهای معتبر از حضرت امام حسن علیه السّلام منقول است که: حضرت عیسی در شب بیست و یکم ماه رمضان به آسمان رفت (۲).

و به سندهای معتبر از حضرت امام صادق و امام محمد باقر علیهما السّلام منقول است که: در شبی که حضرت عیسی را به آسمان بردند هر سنگی را که از روی زمین برمی داشتند تا صبح از زیر آن خون تازه می جوشید، چنانچه در شهادت امیر المؤمنین و امام حسین علیهما السّلام چنین شد (۳).

و در حدیث معتبر دیگر از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم منقول است که: چون یهودان جمع شدند که عیسی علیه السّلام را بکشند جبرئیل آمد آن حضرت را به بال خود فرو گرفت، و

چون عیسی نظر به بالا کرد دید بر بال جبرئیل نوشته است «اللّهمّ انّي ادعوك باسمك الواحد الاعزّ و ادعوك اللّهمّ باسمك الصّمد و ادعوك اللّهمّ باسمك العظيم الوتر و ادعوك اللّهمّ باسمك الكبير المتعال الّذي ثبّت اركانك كلّها ان تكشف عنّي ما اصبحت و امسيت فيه» ، پس چون عیسی این دعا را خواند حق تعالی وحی فرمود به جبرئیل که: او را بلند کن به جانب محلّ کرامت من و به آسمان بالا بر.

پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم فرمود: ای فرزندان عبد المطلب! سؤال کنید از پروردگار خود به این کلمات که سوگند می خورم بحقّ آن خداوندی که جان من در دست قدرت اوست هر بنده ای که به این کلمات دعا کند به اخلاص، عرش بلرزد از دعای او و حق تعالی به ملائکه وحی فرماید که: گواه باشید دعای او را مستجاب کردم و حاجتهای او

۱- . کمال الدین و تمام النعمة ۲۲٤، و در آن به جای «اشکاس» ، «بابکان» آمده است.

۲- . امالی شیخ صدوق ۲٦۲؛ ارشاد شیخ مفید ۸/۲. و در هر دو مصدر تصریح به «شب بیست و یکم ماه رمضان» نشده است، و به جای آن عبارت «شبی که در آن امیر مؤمنان علیه السّلام وفات یافت» آمده است.

۳- . قصص الانبیاء راوندی ۱٤۳؛ کامل الزیارات ۷٦.

را در دنیا و آخرت به او دادم به سبب این کلمات (۱).

و به سند معتبر از امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که: چون عیسی علیه السّلام را به آسمان بردند پیراهنی از پشم پوشیده بود که مریم علیها السّلام رشته و بافته و دوخته بود، چون به آسمان رسید از حق تعالی ندا شنید: ای عیسی! بینداز از خود زینت دنیا را (۲).

و در حدیث موثق از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که: مشتبه نشد امر کشته شدن و مردن احدی از پیغمبران و حجتهای خدا بر مردم بغیر از عیسی بن مریم علیه السّلام، زیرا که او را زنده از زمین بالا بردند و روحش را در میان آسمان و زمین قبض کردند، و چون به آسمان رسید حق تعالی روحش را به بدنش برگردانید چنانچه حق تعالی می فرماید إِنِّي مُتَوَفِّيكَ وَ رافِعُكَ إِلَيَّ (۳)و از عیسی علیه السّلام حکایت می نماید: فَلَمّا تَوَفَّيْتَنِي كُنْتَ أَنْتَ اَلرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ (٤)پس هر دو آیه دلالت می کند بر وفات آن حضرت علیه السّلام (٥).

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: نازل خواهد شد بر حضرت صاحب الامر علیه السّلام وقتی که ظاهر شود نه هزار ملك و سیصد و سیزده ملك که با عیسی علیه السّلام بودند در وقتی که خدا او را به آسمان برد (٦).

و به اسانید معتبره از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السّلام منقول است که: در حضرت صاحب الامر علیه السّلام سنّت چهار پیغمبر است، یکی سنّت عیسی علیه السّلام که می گویند مرد یا کشته شد و نمرده است و کشته نشده است (٧).

و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که: چون یهود خواستند عیسی علیه السّلام را بکشند، خدا را خواند و سوگند داد بحقّ ما اهل بیت، پس خدا او را از کشتن

۱- . قصص الانبیاء راوندی ۲۷٦.

۲- . تفسیر عیاشی ۱۷٥/۱.

۳- . سورهٔ آل عمران:٥٥.

٤- . سورهٔ مائده:۱۱۷.

٥- . عیون اخبار الرضا ۲۱٥/۱.

٦- . غیبت نعمانی ٣٦٤.

٧- . کمال الدین و تمام النعمة ٣٢٦ و ٣٥٠؛ غیبت شیخ طوسی ٦٠ و ٢٦٤؛ اعلام الوری ٤٢٨.

نجات داد و به آسمان برد (١).

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم فرمود:

امّت عیسی علیه السّلام بعد از او هفتاد و دو فرقه شدند، که یك فرقه نجات یافتند و هفتاد و یك فرقه به جهنم رفتند (٢).

و در حدیث معتبر دیگر وارد شده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام اعلم علمای یهود و اعلم علمای نصاری را طلبید و فرمود: از شما چیزی سؤال می کنم که بهتر از شما می دانم، پس مپوشانید و آنچه حقّ است بگوئید، پس نزدیك طلبید عالم نصاری را و فرمود: تو را سوگند می دهم بخدائی که انجیل را بر عیسی علیه السّلام فرستاد و در پای او برکت قرار داد و کور و پیس را به دست او شفا می داد و مرده را برای او زنده می کرد و از گل مرغ می ساخت و برای او در آن روح می دمید و خبر می داد به آنچه می خوردند و ذخیره می کردند که بگوئی بنی اسرائیل بعد از عیسی چند فرقه شدند؟

گفت: نبودند مگر یك فرقه!

فرمود: دروغ گفتی، بحقّ خدائی که بجز او خداوندی نیست سوگند می خورم که هفتاد و دو فرقه شدند و همه در آتشند بجز یك فرقه که نجات یافتند چنانچه حق تعالی می فرماید مِنْهُمْ أُمَّةٌ مُقْتَصِدَةٌ وَ كَثِيرٌ مِنْهُمْ ساءَ ما يَعْمَلُونَ (٣). (٤)

ابن بابویه رحمه اللّه روایت کرده است که: حضرت مسیح علیه السّلام چندی غیبت از قوم خود اختیار نمود که در زمین سیاحت می کرد و می گردید و قوم او و شیعیان او نمی دانستند که در کجا

است، پس ظاهر شد و وصی گردانید شمعون بن حمون را، چون شمعون به رحمت الهی واصل شد و غائب گردیدند حجتهای بعد از او و طلب کردن جباران ایشان را شدید شد و بلیّه بر مؤمنان عظیم شد و دین خدا مندرس شد و حقوق ضایع شد و واجبات و

١- . قصص الانبیاء راوندی ١٠٦.

٢- . خصال ٥٨٥.

٣- . سورهٔ مائده:٦٦.

٤- . تفسیر عیاشی ٣٣٠/١.

سنّتها از میان مردم بر طرف شد و مردم پراکنده شدند در مذهب و هر یك به جانبی رفتند و امر دین بر اکثر مردم مشتبه شد، و مدت این غیبت دویست و پنجاه سال شد (١).

و به سند صحیح از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: مردم بعد از عیسی علیه السّلام دویست و پنجاه سال ماندند که حجت و امام ظاهری نداشتند و حجت ایشان غائب بود (٢).

در حدیث صحیح دیگر از آن حضرت مروی است که: میان عیسی و محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم پانصد سال فاصله بود و از این پانصد سال دویست و پنجاه سال بود که پیغمبری و امامی ظاهر نبود.

راوی پرسید: پس چه می کردند؟

فرمود: به دین عیسی متمسك بودند و به آن عمل می کردند آنها که مؤمن بودند.

و فرمود که: هرگز زمین خالی از پیغمبر یا امام نمی باشد و لیکن گاهی ظاهرند و گاهی مخفی (٣).

مؤلف گوید: از طریق خاصه و عامه متواتر است که حضرت عیسی علیه السّلام در زمان مهدی آل محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم از آسمان به زیر خواهد آمد و در عقب آن حضرت نماز خواهد کرد و از انصار آن حضرت خواهد بود چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد ان شاء اللّه تعالی.

حق تعالی می فرماید وَ إِنَّهُ لَعِلْمٌ لِلسّاعَةِ فَلا تَمْتَرُنَّ بِها (٤)و اکثر مفسران گفته اند:

یعنی بدرستی که فرود آمدن عیسی از آسمان از علامات قیامت است پس شك مکنید در قیامت (٥).

و در جای دیگر فرموده است وَ إِنْ مِنْ أَهْلِ اَلْكِتابِ إِلاّ لَيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ (٦)و اکثر

١- . کمال الدین و تمام النعمة ١٦٠.

٢- . کمال الدین و تمام النعمة ١٦١.

٣- . کمال الدین و تمام النعمة ١٦١.

٤- . سورهٔ زخرف:٦١.

٥- . مجمع البیان ٥٤/٥؛ تفسیر فخر رازی ٢٢٢/٢٧؛ تفسیر قرطبی ١٠٥/١٦.

٦- . سورهٔ نساء:١٥٩.

مفسران گفته اند: مراد آن است که نیستند هیچ یك از اهل کتاب-یعنی یهود و نصاری- مگر آنکه ایمان خواهند آورد به عیسی قبل از مردن او در وقتی که آن حضرت از آسمان فرود آید در زمان مهدی علیه السّلام. بعضی گفته اند: این مخصوص جمعی است از یهود و نصاری که در آن زمان خواهند بود و ممکن است چنانچه لفظ آیه ظاهرا عام است و مراد همهٔ ایشان باشند و در رجعت

همه برگردند و ببینند که عیسی اقرار به ملّت پیغمبر آخر الزمان صلّی اللّه علیه و آله و سلم می کند و متابعت صاحب الامر علیه السّلام می نماید و ایمان آن وقت فایده به حال ایشان نخواهد داد (۱).

چنانچه به سند معتبر منقول است که: حجّاج، شهر بن حوشب را طلبید و از تفسیر این آیه از او پرسید و گفت: عاجز شده ام از تفسیر این آیه، و من مکرر یهودی و نصاری را کشته ام و نظر کرده ام لب خود را حرکت نمی دهد تا می میرد، پس چگونه ایمان می آورد؟

شهر بن حوشب گفت: ای امیر! معنی این آیه آن نیست که تو فهمیده ای، بلکه مراد آن است که عیسی علیه السّلام قبل از قیامت از آسمان به دنیا خواهد آمد و هر صاحب ملتی که باشد از یهودان و غیر ایشان به او ایمان خواهند آورد، و پشت سر مهدی علیه السّلام نماز خواهد کرد.

حجّاج گفت: این تفسیر را از کی شنیدی؟

گفت: از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام.

گفت: این علم را از چشمهٔ صافی گرفته ای (۲).

به سند معتبر از امام حسن مجتبی علیه السّلام منقول است که: بعد از این هیچ یك از ما اهل بیت نخواهند بود مگر آنکه بیعت ظالمی که در زمان او باشد در گردن او خواهد بود مگر قائم که امام دوازدهم است و روح اللّه عیسی بن مریم پشت سر او نماز خواهد کرد که او با ظالمی بیعت نخواهد نمود (۳).

و در حدیث معتبر دیگر از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که فرمود: بر مردم زمانی

۱- . مجمع البیان ۱۳۷/۲؛ رجوع شود به تفسیر کشّاف ۵۸۸/۱ و تفسیر طبری ۳۵۶/٤.

۲- . مجمع البیان ۱۳۷/۲؛ تفسیر قمی ۱۵۸/۱.

۳- . کمال الدین و تمام النعمة ۳۱٦؛ اعلام الوری ٤۲٦؛ فرائد السمطین ۱۲٤/۲.

خواهد آمد که ندانند خدا چیست و توحید الهی چه معنی دارد تا آنکه دجّال بیرون آید و عیسی علیه السّلام از آسمان فرود آید و دجّال را بکشد و پشت سر حضرت قائم علیه السّلام نماز بکند، و اگر ما بهتر از پیغمبران نمی بودیم عیسی پشت سر ما نماز نمی کرد (۱).

و در حدیث معتبر دیگر از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم منقول است که فرمود: مهدی از فرزندان من خواهد بود، و چون بیرون آید عیسی از آسمان فرود آید برای نصرت و یاری او و او را پیش دارد و در عقب او نماز بکند (۲).

ص: ۱۱۹۷

۱- . تفسیر فرات کوفی ۱۳۹.

۲- . امالی شیخ صدوق ۱۸۱؛ احتجاج ۱۰۷/۱.

ص: ۱۱۹۸

باب بیست و نهم: در بیان قصه های ارمیا و دانیال و عزیر علیهم السّلام

و غرائب قصص بخت نصر است

ص: ۱۱۹۹

ص: ۱۲۰۰

حق تعالی می فرماید أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلى قَرْيَةٍ وَ هِيَ خاوِيَةٌ عَلى عُرُوشِها (۱)که ترجمهٔ لفظیش آن است که: «آیا دیده اید مانند کسی که گذشت بر قریه ای که آن خالی بود و دیوارهایش بر سقفهایش افتاده بود و خراب شده بود؟» ، بعضی گفته اند او عزیر بود چنانچه از حضرت صادق علیه السّلام منقول است؛ و بعضی گفته اند ارمیا بود چنانچه از حضرت باقر علیه السّلام منقول است. و آن قریه بعضی گفته اند بیت المقدس بود که بخت نصر خراب کرده بود؛ و بعضی گفته اند ارض مقدسه بود؛ و بعضی گفته اند آن قریه ای بود که پیش مذکور شد و چند هزار کس از آن گریختند از ترس مرگ و همه مردند (۲).

قالَ أَنّى يُحْيِي هذِهِ اَللّهُ بَعْدَ مَوْتِها (۳) «گفت: کی یا چگونه خدا زنده خواهد کرد این شهر و اهلش را بعد از خراب شدن و مردن ایشان؟ !» و این را بر وجه انکار نگفت بلکه از برای بیان عظمت و قدرت الهی گفت یا می خواست بداند کیفیت زنده شدن ایشان را مانند حضرت ابراهیم علیه السّلام به سبب آنکه ظاهر آیه موهم ضعف اعتقاد است.

بعضی از مفسران گفته اند: این عزیر و ارمیا نبود بلکه مرد کافری بود (٤)، و این مخالف احادیث بسیار است.

فَأَماتَهُ اَللّهُ مِائَةَ عامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ (٥) «پس خدا میراند او را صد سال پس زنده کرد او را» ،

۱- . سورهٔ بقره:۲۵۹.

۲- . مجمع البیان ۳۷۰/۱.

۳- . سورهٔ بقره:۲۵۹.

٤- . تفسیر فخر رازی ۳۰/۷.

٥- . سورهٔ بقره:۲۵۹.

قالَ كَمْ لَبِثْتَ قالَ لَبِثْتُ يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ (۱) چون زنده شد گمان كرد كه در خواب بوده و بيدار شده است «از او پرسيدند: چند مدت در اين مكان مكث كردى؟ گفت: يك روز -و در اول روز خوابيده بود، چون نظر كرد ديد هنوز آفتاب غروب نكرده است و آخر روز است گفت: -بلكه بعضى از روز» ، و گويندۀ سخن با او بعضى گفته اند خدا بود و ندا از آسمان به او رسيد؛ بعضى گفته اند ملكى بود يا پيغمبرى بود يا مرد معمّرى بود كه او را شناخت بعد از زنده شدن (۲)، قالَ بَلْ لَبِثْتَ مِائَةَ عامٍ (۳)«گفت: بلكه صد سال در اين مكان مانده اى و مرده اى و الحال زنده شده اى» ، فَانْظُرْ إِلى طَعامِكَ وَ شَرابِكَ لَمْ يَتَسَنَّهْ (٤)«پس نظر كن به خوردنى و آشاميدنى خود كه هيچ تغيير نيافته است» .

و منقول است كه: چون به اين مكان آمد انگورى و انجيرى و آب انگورى همراه داشت و اينها با اين لطافت در مدت صد سال هيچ متغير نشده بودند به قدرت الهى (٥)، وَ اُنْظُرْ إِلى حِمارِكَ (٦)«و نظر كن بسوى درازگوش گوش خود» كه چگونه پوسيده و استخوانهايش از هم ريخته است، وَ لِنَجْعَلَكَ آيَةً لِلنّاسِ (٧)«و براى اين تو را ميرانديم در اين مدت و زنده نموديم كه آيتى باشى براى مردم» بر حقيقت زنده شدن ايشان در قيامت، وَ اُنْظُرْ إِلَى اَلْعِظامِ كَيْفَ نُنْشِزُها ثُمَّ نَكْسُوها لَحْماً (٨)«و نظر كن بسوى استخوانهاى پوسيده كه چگونه اجزايش را بر روى يكديگر بلند مى كنيم و متصل مى كنيم و بعد از آن لباس گوشت بر روى استخوانها مى كشيم» .

اكثر گفته اند حق تعالى حمار او را در نظر او زنده كرد تا ببيند خدا چگونه مرده را زنده

۱- . سورۀ بقره:۲۵۹.

۲- . مجمع البيان ۳۷۰/۱.

۳- . سورۀ بقره:۲۵۹.

٤- . سورهٔ بقره:٢٥٩.

٥- . مجمع البيان ١/٣٧٠.

٦- . سورهٔ بقره:٢٥٩.

٧- . سورهٔ بقره:٢٥٩.

٨- . سورهٔ بقره:٢٥٩.

می کند، و بعضی گفته اند اول خدا چشم او را درست کرد و نظر می کرد به استخوانهای پراکنده شدهٔ خود که جمع شدند و متصل شدند و گوشت و پوست بر روی آنها روئید (١)، فَلَمّا تَبَيَّنَ لَهُ قالَ أَعْلَمُ أَنَّ اَللّهَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (٢)«پس چون ظاهر شد بر او گفت:

می دانم که خدا بر همه چیز قادر و توانا است» یعنی پیشتر می دانستم، یا اکنون علم من زیاده شد.

و به سندهای صحیح و حسن از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: چون بنی اسرائیل معصیت بسیار کردند و تجاوز از امر پروردگار خود نمودند حق تعالی خواست بر ایشان مسلط گرداند کسی را که ایشان را ذلیل گرداند و بکشد، پس وحی نمود بسوی حضرت ارمیا علیه السّلام که: ای ارمیا! بگو بنی اسرائیل را که چیست آن شهری که آن را برگزیده ام از میان شهرها و در آن شهر درختهای نیکو کشته ام و از هر درخت غریب زبونی آن را پاك کرده ام، پس متغیر شد احوال آن شهر و به عوض درختهای نیکو درخت خرنوب که زبون ترین درختها است از آن شهر روئید؟

چون ارمیا این سخن را به علمای بنی اسرائیل نقل کرد، گفتند: برای ما معنی این سخن را بیان فرما، پس ارمیا هفت روز روزه داشت و دعا کرد، خدا به او وحی فرمود: آن شهر بیت المقدس است و آن درختها که در آن رویانیده ام بنی اسرائیلند که در آن شهر ساکن گردانیده ام، و چون معصیت من کردند و دین مرا تغییر دادند و بدل کردند شکر نعمت مرا به کفران پس سوگند می خورم بذات مقدس خود که ایشان را امتحان می کنم به فتنهٔ عظیمی که دانایان در آن حیران بمانند، و مسلط خواهم نمود بر ایشان از بندگان خود کسی را که از همه کس ولادتش بدتر و خوردنش بدتر بوده باشد، پس بر

ایشان مسلط خواهد شد و مردان ایشان را خواهد کشت و حرمت ایشان را اسیر خواهد کرد و بیت المقدس که خانهٔ شرف و عزت ایشان است و به آن فخر می کنند خراب خواهد کرد و سنگی که به آن فخر

۱- . مجمع البیان ۳۷۰/۱؛ تفسیر فخر رازی ۳۸/۷.

۲- . سورهٔ بقره:۲۵۹.

می کنند بر همهٔ عالم در مزبله ها خواهد افکند و تا صد سال چنین خواهد بود.

چون ارمیا این خبر را به علمای بنی اسرائیل رسانید گفتند: ای ارمیا! بار دیگر از خدا سؤال کن که فقرا و مساکین و ضعیفان چه گناه دارند که چنین بلائی را بر ایشان مسلط می گرداند؟ پس ارمیا هفت روز دیگر روزه داشت، خدا وحی نفرمود به او، پس هفت روز دیگر روزه داشت و بعد از هفت روز لقمه ای از طعام تناول کرد و باز وحی به او نرسید، هفت روز دیگر روزه داشت پس خدا وحی فرمود به او که: ای ارمیا! دست بردار از این سخن و اگر نه روی تو را به پشت بر می گردانم، آیا می خواهی شفاعت کنی در امری که مقدّر و حتم کرده ام؟ ! پس وحی نمود که: بگو به ایشان که گناه شما این است که گناه را دیدید و انکار نکردید.

پس ارمیا عرض کرد: پروردگارا! به من اعلام فرما کیست آنکه او را مسلط خواهی کرد تا بروم به نزد او و برای خود و اهل بیت خود امانی از او بگیرم.

حق تعالی فرمود: برو به فلان موضع و خواهی دید پسری که از همه کس مزمن تر و مبتلاتر است، ولادتش از همه کس خبیث تر است-یعنی ولد الزنا است-و غذایش از همه کس بدتر است.

چون ارمیا به آن موضع آمد دید که پسری در کاروانسرائی زمین گیر شده است و او را در مزبله انداخته اند در میان کاروانسرا، مادری دارد که او را تربیت می کند و نان خشك را در کاسه ریزه می کند و شیر خوك را بر روی آن می دوشد و به نزدیك آن پسر می آورد و او می خورد! ارمیا گفت: آن که خدا فرمود البته این خواهد بود، پس به نزدیك آن پسر رفت و از او پرسید: چه نام داری؟

گفت: بخت نصر.

پس ارمیا دانست که اوست، و او را معالجه کرد تا به اصلاح آمد، پس به او فرمود: مرا می شناسی؟

گفت: نه، این قدر می دانم مرد صالحی هستی.

فرمود: منم ارمیا پیغمبر بنی اسرائیل و خدا مرا خبر داده است که تو بر بنی اسرائیل

ص: ١٢٠٤

مسلط خواهی شد و مردان ایشان را خواهی کشت و چنین و چنان خواهی کرد.

چون بخت نصر این سخن را شنید به آن حال نخوتی در او بهم رسید! ارمیا علیه السّلام فرمود:

نامهٔ امانی برای من بنویس. پس نامهٔ امان را نوشت و به آن حضرت داد، و می رفت به کوهها و هیزم جمع می کرد و می آورد و می فروخت در شهر و معاش می کرد؛ پس مردم را به جنگ بنی اسرائیل دعوت کرد و مسکن بنی اسرائیل بیت المقدس بود، و چون جمعی به او اتفاق کردند با لشکر خود متوجه بیت المقدس شد و مردم بسیار از اطراف و نواحی گرد او جمع شدند.

چون خبر به ارمیا علیه السّلام رسید که او متوجه بیت المقدس شده بر سر راه او آمد و از بسیاری لشکر او نتوانست خود را به او برساند، پس نامه را بر سر چوبی کرد و بلند نمود، بخت نصر گفت: تو کیستی؟

فرمود: من ارمیای پیغمبرم که تو را بشارت دادم که بر بنی اسرائیل مسلط خواهی شد، و این نامهٔ امانی است که برای من نوشتی.

گفت: تو را امان دادم امّا امان اهل بیت تو موقوف است بر اینکه تیری می اندازم از اینجا بسوی بیت المقدس، اگر تیر من به بیت المقدس برسد با وجود این راه دور پس ایشان را امان نمی دهم، و اگر نرسد امان می دهم؛ و چون تیر انداخت باد تیرش را برد تا بند شد در بیت المقدس! گفت: ایشان را امان نمی دهم.

پس چون بیت المقدس را فتح کرد و داخل شد کوهی از خاك در میان شهر دید و در میان آن کوه خونی دید که می جوشد و هر چند خاك بر آن می ریزند باز می جوشد و از خاك بیرون می آید! پرسید: این چه خون است؟

گفتند: خون پیغمبری است از پیغمبران خدا که پادشاهان بنی اسرائیل او را کشتند و از روزی که شهید شده است تا امروز این خون می جوشد و هر چند خاك بر آن می ریزند از خاك بیرون می آید، و آن خون حضرت یحیی بن زکریا علیه السّلام است و در زمان او پادشاه جباری بود که زنا می کرد با زنان بنی اسرائیل، هرگاه به حضرت یحیی علیه السّلام می گذشت آن حضرت به او می فرمود: از خدا بترس ای پادشاه که حلال نیست بر تو این کار که می کنی،

ص: ۱۲۰۵

پس یکی از آن زنان که با آنها زنا می کرد در وقتی که آن ملعون مست بود به او گفت: ای پادشاه! یحیی را بکش، پس آن ملعون امر کرد که بروند و سر یحیی علیه السّلام را بیاورند، چون آن حضرت را شهید کردند و سر مبارکش را در طشتی گذاشتند و به نزد آن ملعون آوردند آن سر مطهر با او سخن می گفت و می فرمود: از خدا بترس که حلال نیست آنچه تو می کنی، پس خون جوشید و از طشت بیرون آمد و بر زمین ریخت و می جوشید و ساکن نمی شد تا وقتی که بخت نصر داخل بیت المقدس شد؛ و میان شهادت آن حضرت و خروج بخت نصر صد سال فاصله بود، پس بخت نصر

داخل هر شهر از شهرهای بنی اسرائیل که می شد مردان و زنان و اطفال و حیوانات ایشان را می کشت و باز آن خون می جوشید تا آنکه همه را فانی کرد، پس پرسید: آیا احدی از بنی اسرائیل در این بلاد مانده است؟

گفتند: پیرزالی از ایشان در فلان موضع هست. پس آن زن را طلبید و چون سرش را در میان آن خون برید خون از جوشیدن ساکن شد، و این زن آخر آنها بود که از بنی اسرائیل کشت، پس رفت بسوی بابل و در آنجا شهری بنا کرد و در آن شهر اقامت نمود و چاهی کند و دانیال را با شیر ماده ای در آن چاه افکند، پس آن شیر گل آن چاه را می خورد و دانیال شیر آن را می خورد تا آنکه مدتی بر این حال ماند، پس خدا وحی فرمود بسوی پیغمبری که در بیت المقدس بود که: این خوردنی و آشامیدنی را برای دانیال ببر و سلام مرا به او برسان.

آن پیغمبر گفت: پروردگارا! در کجا است دانیال؟

وحی به او رسید که: دانیال در چاهی است در فلان موضع از بابل.

پس پیغمبر بر سر آن چاه رفت و گفت: ای دانیال!

فرمود: لبیك، صدای غریبی می شنوم!

گفت: پروردگارت تو را سلام می رساند و این خوردنی و آشامیدنی را برای تو فرستاده است؛ و آنها را به چاه فرو فرستاد.

پس آن حضرت گفت: «الحمد للّه الّذي لا ينسى من ذكره، الحمد للّه الّذي لا يخيب من دعاه، الحمد للّه الّذي من توكّل عليه كفاه، الحمد للّه الّذي من وثق به لم يكله الى غيره،

الحمد للّه الّذي يجزي بالاحسان احسانا، الحمد للّه الّذي يجزي بالصّبر نجاة، الحمد للّه الّذي يكشف ضرّنا عند كربتنا، و الحمد للّه الّذي هو ثقتنا حين تنقطع الحيل منّا، و الحمد للّه الّذي هو رجاؤنا حين ساء ظنّنا باعمالنا» يعنى: «حمد می کنم خداوندی را که فراموش نمی کند هر که او را یاد کند، سپاس می کنم خداوندی را که ناامید نمی کند کسی را که او را بخواند، حمد می کنم خداوندی را که هر که بر او توکل کند کفایت امور او می کند، سپاس می گویم خداوندی را که هر که بر او اعتماد کند او را به دیگران وانمی گذارد، حمد می کنم خداوندی را که جزا می دهد به نیکی جزای نیك، سپاس خداوندی را سزاست که جزا می دهد به صبر کردن، نجات از مخاوف و مهالك دنیا و عقبی، حمد خداوندی را رواست که بر طرف می کند بد حالی ما را نزد کربت و شدت ما، حمد می کنم خداوندی را که محلّ اعتماد ماست هرگاه گسسته شود چاره ها از ما، حمد می کنم خداوندی را که امیدگاه ماست در هنگامی که بد شود گمان ما به سبب کرده های ما» .

پس بخت نصر در خواب دید که گویا سرش از آهن است و پاهایش از مس است و سینه اش از طلا است! منجّمان را طلبید و گفت: بگوئید که من چه در خواب دیده ام؟

گفتند: نمی دانیم و لیکن بگو چه دیده ای تا ما برای تو تعبیر کنیم.

بخت نصر گفت: در این مدت هر سال مبلغی به شما می دهم و شما نمی دانید که من چه در خواب دیده ام؟ و امر کرد همه را گردن زدند! پس بعضی از ارکان دولت او عرض کردند: آنچه تو می خواهی آن کسی که به چاه افکنده ای می داند، زیرا از آن وقت که او را به چاه انداخته ای تا حال زنده است و شیر به او ضرر نرسانده است و شیر گل می خورد و او را شیر می دهد، پس فرستاد و آن حضرت را طلبید و گفت: بگو من چه خواب دیده ام! فرمود: چنین خواب دیده ای.

گفت: راست است، اکنون بگو تعبیرش چیست؟

فرمود که: تعبیر خواب تو آن است که پادشاهی تو به آخر رسیده است و سه روز دیگر کشته خواهی شد و مردی از اهل فارس تو را می کشد!

گفت: من هفت شهر بر دور یکدیگر ساخته ام و بر هر شهر نگاهبانان بسیار مقرر کرده ام

ص: ۱۲۰۷

و به این نیز راضی نشده ام تا آنکه صورت مرغابی از مس بر در دروازه ها تعبیه نموده ام که هر غریبی داخل می شود فریاد می کند تا او را بگیرند.

دانیال فرمود: چنین خواهد شد که من گفتم.

بخت نصر لشکر خود را متفرق نمود و حکم کرد هر کسی را که ببینند بکشند هر که باشد، و دانیال در این وقت نزد او نشسته بود گفت: در این سه روز تو را از خود جدا نمی کنم، پس اگر سه روز گذشت و من کشته نشدم تو را می کشم!

پس پسین روز سوم شد غمی او را عارض شد و بیرون آمد و غلامی داشت از اهل فارس که او را فرزند خود خوانده بود و نمی دانست از اهل فارس است، چون بیرون آمد آن غلام را دید پس شمشیر خود را به او داد و گفت: هر که را ببینی بکش اگر چه من باشم، غلام شمشیر را گرفت و ضربتی به او زد و او را به جهنم واصل کرد.

امّا ارمیا علیه السّلام بعد از کشتن بنی اسرائیل از بیت المقدس بیرون آمد و بر حماری سوار شد و انجیر و آب انگور برای توشهٔ خود برداشت، پس نظر کرد به درندگان صحرا و درندگان دریا و درندگان هوا که بدن کشتگان را می خوردند، پس ساعتی فکر کرد و گفت: آیا چگونه خدا این مردگان را زنده می کند که درندگان بدن ایشان را خوردند؟ خدا در همان موضع قبض روحش نمود، بعد از صد سال او را زنده کرد.

چون حق تعالی بر بنی اسرائیل ترحم نمود و بخت نصر را هلاك کرد، بنی اسرائیل را به دنیا برگرداند و آن که صد سال مرده بود و زنده شد ارمیا علیه السّلام بود.

و عزیر چون بخت نصر پادشاه شد و بر بنی اسرائیل مسلط شد از او گریخت و در میان چشمهٔ آبی رفت و غائب شد در آنجا، پس خدا اول عضوی که از ارمیا زنده کرد دیده های او بود در میان سفیدی چشم او که مانند سفیدهٔ تخم روان بود و می دید چیزها را، پس خدا وحی کرد بسوی او که: چندگاه است در این موضع هستی؟

عرض کرد: یك روز. پس چون دید آفتاب بلند شده است گفت: بعضی از یك روز.

حق تعالی فرمود: بلکه صد سال در اینجا مانده ای، پس نظر کن بسوی انجیر و آب انگور که در این مدت متغیر نشده اند، و نظر کن به حمار خود که چگونه پوسیده است، و

ص: ۱۲۰۸

نظر کن که چگونه آن را و تو را زنده می کنم.

پس دید که استخوانهای پوسیدهٔ ریزه شده به قدرت الهی به نزدیك یکدیگر می آیند و بر یکدیگر می چسبند و گوشتها که خاك شده اند یا حیوانات خورده اند جدا می شوند و بر بدن او و حمارش می چسبند تا آنکه خلقت ارمیا و حمار او هر دو درست شد و هر دو برخاستند، پس گفت: می دانم خدا بر همه چیز قادر و توانا است (۱).

و در روایت معتبر دیگر گذشت که: دو پادشاه کافر تمام روی زمین را متصرف شدند:

نمرود و بخت نصر (۲).

و در حدیث معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است: چون ارمیا علیه السّلام نظر کرد بسوی خرابی بیت المقدس و حوالی آن و کشتگانی که در آن شهرها افتاده بودند گفت: آیا اینها را کی زنده خواهد کرد بعد از مردن؟ ! پس خدا او را صد سال میراند و بعد از آن زنده کرد و می

دید که اعضایش چگونه به یکدیگر متصل می شوند و گوشت بر روی آنها می روید و مفاصل و رگهایش چگونه پیوند می شوند، پس چون درست نشست گفت:

می دانم که حق تعالی بر همه چیز قادر است (۳).

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: هر که برای روزی خود غمگین باشد بر او گناهی نوشته می شود، بدرستی که دانیال علیه السّلام در زمان پادشاه جبار ستمکاری بود و او را گرفت و در چاهی انداخت و درندگان را با او به آن چاه افکند، پس آن درندگان نزدیك او نرفتند و باز او را از آن چاه بیرون نیاورد، پس حق تعالی وحی نمود به پیغمبری از پیغمبران خود که: طعامی برای دانیال ببر.

گفت: پروردگارا! دانیال در کجا است؟

حق تعالی فرمود: چون از شهر بیرون می روی کفتاری در برابر تو پیدا خواهد شد، از پی بی آن کفتار برو که او تو را می برد بر سر آن چاه.

۱- . تفسیر قمی ۸٦/۱.

۲- . خصال ۲۵۵.

۳- . احتجاج ۲۳۰/۲.

چون آن پیغمبر بر سر چاه آمد و طعام را به چاه فرستاد دانیال علیه السّلام آن دعا را خواند که گذشت.

پس حضرت صادق علیه السّلام فرمود: خدا نخواسته است که روزی دهد مؤمنان را مگر از جائی که ایشان گمان نداشته باشند (۱).

در حدیث معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که: چون هنگام وفات سلیمان علیه السّلام شد وصیت نمود بسوی آصف بن برخیا و او را خلیفهٔ خود گردانید به امر الهی، پس پیوسته شیعیان به خدمت آصف می آمدند و مسائل دین خود را از او اخذ می نمودند، پس آصف مدت طولانی از ایشان غائب شد پس ظاهر شد و مدتی در میان قوم خود ماند پس ایشان را وداع کرد، شیعیان گفتند: دیگر ما تو را در کجا ببینیم؟

گفت: نزد صراط؛ و از ایشان غائب شد، و بلیّه بر بنی اسرائیل شدید شد بعد از غیبت او، و بخت نصر بر ایشان مسلط شد و هر که را می یافت می کشت و هر که می گریخت از پی او می فرستاد و فرزندان ایشان را اسیر می کرد، چهار کس از فرزندان یهودا را از میان اسیران برای خود انتخاب کرد که یکی از آنها دانیال علیه السّلام بود و از فرزندان هارون عزیر علیه السّلام را انتخاب نمود، و ایشان اطفال خردسال بودند و در دست او اسیر ماندند و بنی اسرائیل در عذاب و شدت بودند و حجت خدا بر بنی اسرائیل که دانیال علیه السّلام بود نود سال در دست بخت نصر اسیر بود، پس چون فضیلت آن حضرت را دانست و شنید که بنی اسرائیل انتظار بیرون رفتن او می کشند و امید فرج دارند در ظاهر شدن او و بر دست او، امر کرد او را در چاه عظیم گشاده حبس کردند و شیری در آنجا گذاشتند که او را هلاك کند و امر کرد کسی طعام به او ندهد، پس شیر نزدیك آن حضرت نرفت و حق تعالی خوردنی و آشامیدنی او را به دست پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل برای او فرستاد، پس دانیال روزها روزه می داشت و شب بر آن طعام افطار می کرد و بلیّه و آزار شدید شد بر شیعیان و قوم او که انتظار فرج و ظهور او می بردند و شك کردند اکثر ایشان در دین به جهت طول مدت غیبت

۱- . امالی شیخ طوسی ۳۰۰؛ قصص الانبیاء راوندی ۲۳۰.

آن حضرت.

و چون بليّه و امتحان دانيال عليه السّلام و قومش به نهايت رسيد، بخت نصر در خواب ديد كه ملائكه فوج فوج از آسمان به زمين مى آمدند و بر سر چاهى مى رفتند كه دانيال در آنجا محبوس بود و بر او سلام مى كردند و او را بشارت به فرج مى دادند، چون صبح شد از عمل خود پشيمان شد و امر كرد آن حضرت را از چاه بيرون آوردند و از او معذرت طلبيد از آنچه نسبت به او كرده بود و امور مملكت و پادشاهى خود را به او گذاشت، و آن حضرت را فرمانفرماى ملك خود نمود و حكم كردن ميان مردم را به او تفويض فرمود، و هر كه از بنى اسرائيل از خوف بخت نصر مخفى شده بود ظاهر شد و گردن اميد كشيدند و بسوى دانيال جمع شدند و يقين كردند به فرج خود، پس اندك زمانى كه بر اين حال گذشت حضرت دانيال عليه السّلام به رحمت ايزدى واصل شد و امر نبوت و خلافت بعد از او به حضرت عزير عليه السّلام منتهى شد و شيعيان بر او گرد آمدند و به او انس گرفتند و مسائل دين خود را از او فرا مى گرفتند، پس حق تعالى صد سال او را از ايشان پنهان كرد پس بار ديگر او را بر ايشان مبعوث گردانيد و حجتهاى خدا بعد از او غائب شدند و بليّه بر بنى اسرائيل عظيم شد تا آنكه حضرت يحيى عليه السّلام ظاهر شد (۱).

و به سند معتبر منقول است كه از حضرت امام محمد باقر عليه السّلام سؤال كردند: آيا صحيح است كه حضرت دانيال عليه السّلام تعبير خواب مى دانسته است و آن حضرت اين علم را به مردم تعليم نموده است؟

فرمود: بلى، خدا وحى نمود بسوى او و پيغمبر بود و او از آنها بود كه خدا اين علم را به ايشان تعليم نموده بود و بسيار راست گفتار و درست كردار و حكيم و دانا بود و عبادت خدا به محبت ما اهل بيت مى كرد، و هيچ پيغمبر و ملكى نبوده است مگر آنكه عبادت مى كرده است خدا را به محبت ما اهل بيت (۲).

۱- . کمال الدین و تمام النعمة ۱۵۷.

۲- . قصص الانبیاء راوندی ۲۲۹.

و به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که: پادشاهی در زمان دانیال علیه السّلام بود و به آن حضرت عرض کرد: می خواهم پسری مثل تو داشته باشم.

فرمود: من چه منزلت در دل تو دارم؟

پادشاه گفت: بزرگترین مرتبه ها و عظیمترین منزلتهای تو در دل من هست و تو را بسیار دوست دارم.

دانیال گفت: چون ارادهٔ مجامعت نمائی با زوجهٔ خود، در فکر من باش و همّت خود را به جانب من مصروف گردان.

چون چنین کرد فرزندی برای او متولد شد که شبیه ترین خلق خدا به دانیال علیه السّلام بود (۱).

و به سند معتبر از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم منقول است که: بخت نصر صد و هشتاد و هفت سال پادشاهی کرد، و چون از سلطنت او چهل و هفت سال گذشت حق تعالی حضرت عزیر علیه السّلام را بسوی اهل شهرها که حق تعالی اهل آنها را هلاك کرد و بعد از آن زنده کرد مبعوث گردانید، و ایشان از شهرها متفرق بودند و از ترس مرگ گریختند و در جوار و همسایگی عزیر علیه السّلام قرار گرفتند و مؤمن بودند، و عزیر به نزد ایشان تردد می کرد و سخن ایشان را می شنید و به سبب ایمان ایشان دوست می داشت ایشان را و برادری کرد با ایشان در ایمان، پس یك روز از ایشان غائب شد و به نزد ایشان نیامد، روز دیگر که به نزد ایشان آمد دید همه مرده اند! پس اندوهناك شد به مرگ ایشان و گفت: کی خدا زنده خواهد کرد این جسدهای مرده را؟ (از روی تعجب این سخن را گفت چون همه را یکباره مرده دید) ، خدا او را در همان ساعت قبض روح کرد و صد سال بر آن حال ماندند، و بعد از صد سال حق تعالی آن حضرت را با آن جماعت زنده کرد و ایشان یکصد هزار مرد جنگی بودند، و بعد از او بخت نصر بر ایشان مسلط شد و همه را کشت و

یکی از ایشان بیرون نرفت، چون بخت نصر فوت شد بعد از او مهرویه پسرش شانزده سال و بیست روز سلطنت کرد، چون او پادشاه شد دانیال را گرفت با شیعیان او و شکاف عمیقی در زمین کند و ایشان را در آن

۱- . قصص الانبیاء راوندی ۲۳۰.

نقب انداخت و آتش بر روی ایشان افروخت، چون دید آتش ایشان را نمی سوزاند و به نزدیك ایشان نمی آید ایشان را در آن نقب محبوس نمود و درندهٔ بسیاری در آنجا انداخت و به هر قسم عذابی ایشان را معذّب گردانید تا آنکه حق تعالی ایشان را از دست او نجات داد، و «اصحاب الاخدود» که حق تعالی در قرآن یاد فرموده است ایشانند.

و چون حق تعالی خواست دانیال را به رحمت خود ببرد امر کرد او را که بسپارد نور و حکمت خدا را به فرزندش «مکیخا» و او را خلیفهٔ خود گرداند (۱).

به سند حسن بلکه صحیح از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: دانیال علیه السّلام یتیمی بود که مادر و پدر نداشت و پیرزالی از بنی اسرائیل او را تربیت کرد و پادشاهی از پادشاهان بنی اسرائیل که در آن زمان بود دو قاضی داشت، و آن دو قاضی دوستی داشتند و مرد صالحی بود، و آن مرد صالح زن بسیار جمیلهٔ صالحهٔ عابده ای داشت و آن مرد به نزد پادشاه می آمد و با او سخن می گفت، پس روزی پادشاه را احتیاج بهم رسید به شخصی که او را برای کاری به جائی بفرستد، پس به آن دو قاضی گفت: شخصی را اختیار کنید که من برای بعضی از امور خود او را به جائی بفرستم، ایشان شوهر آن زن را نشان دادند و پادشاه او را برای آن کار فرستاد.

چون آن مرد روانه می شد به آن قاضیان سفارش کرد که: به احوال زن من برسید و از او غافل مباشید، پس آن قاضیان می آمدند به در خانهٔ دوست خود که خبر از احوال زن او بگیرند، پس عاشق آن زن شدند و او را تکلیف کردند که راضی شود به زنا، و او ابا کرد، گفتند: اگر راضی نمی شوی ما نزد پادشاه گواهی می دهیم که تو زنا کرده ای تا تو را سنگسار کند!

آن زن صالحه گفت: هر چه خواهید بکنید، من به این عمل راضی نمی شوم!

پس آن دو خائن به نزد پادشاه آمده و گواهی دادند که آن زن عابده زنا کرده است، پس این امر بر پادشاه بسیار عظیم نمود و غم عظیمی بر او داخل شد چون بسیار به آن زن

۱- . کمال الدین و تمام النعمة ۲۲۵، و در آن به جای «مهرویه» ، «قهرویه» آمده است.

اعتقاد داشت و شهادت قاضیان را نیز رد نمی توانست کرد، پس به ایشان گفت: شهادت شما مقبول است، امّا بعد از سه روز دیگر او را سنگسار کنید؛ و ندا کرد در آن شهر که: در فلان روز حاضر شوید برای کشتن فلان عابده که او زنا کرده است و دو قاضی به زنای او گواهی داده اند!

چون مردم در این باب گفتگو بسیار کردند پادشاه به وزیرش گفت: آیا در این باب چاره ای به خاطرت نمی رسد که باعث نجات عابده گردد؟ گفت: نه.

چون روز سوم شد که روز وعدهٔ سنگسار بود وزیر از خانهٔ خود روانهٔ منزل پادشاه شد، ناگاه در اثنای راه رسید به چند طفل که بازی می کردند و حضرت دانیال در میان ایشان بود و آن حضرت را نمی شناخت، چون وزیر به ایشان رسید دانیال گفت: ای گروه اطفال! بیائید که من پادشاه شوم و فلان طفل عابده شود و فلان و فلان دو قاضی بشوند، پس خاکی نزد خود جمع کرد و شمشیری از نی برای خود ساخت و به اطفال دیگر حکم کرد: بگیرید دست یکی از این گواهان را به فلان موضع

ببرید و دست دیگری را بگیرید و به فلان موضع ببرید؛ پس یکی از ایشان را طلبید و گفت: آنچه حقّ است بگو و اگر حق نگوئی تو را می کشم (و در این احوال وزیر ایستاده بوده و سخن دانیال را می شنید و این اوضاع را می دید) پس آن طفلی که گواه بود گفت: عابده زنا کرد! گفت: چه وقت زنا کرد؟ گفت: فلان روز! پرسید: با کی زنا کرد؟ گفت: با فلان پسر فلان! پرسید: در کجا زنا کرد؟ گفت: در فلان موضع.

پس دانیال فرمود: ببرید این را به جای خود و دیگری را بیاورید؛ پس او را به جای خود بردند و دیگری را آوردند، دانیال فرمود: به چه چیز شهادت می دهی؟ گفت:

شهادت می دهم که عابده زنا کرده است! پرسید: در چه وقت؟ گفت: در فلان وقت! پرسید: با کی؟ گفت: با فلان پسر فلان! پرسید: در چه موضع؟ گفت: در فلان موضع!

پس هر یك از اینها را مخالف گواه یکدیگر که گفته بود گفت، دانیال فرمود: اللّه اکبر اینها به ناحق گواهی داده بودند، ای فلان! ندا کن در میان مردم که اینها به ناحق شهادت داده اند پس حاضر شوند مردم تا ایشان را بکشیم.

ص: ١٢١٤

چون وزیر این قضیهٔ غریبه را از آن حضرت مشاهده نمود به سرعت تمام به خدمت پادشاه شتافت و آنچه از دانیال علیه السّلام دیده و شنیده بود عرض کرد، پادشاه فرستاد و آن دو قاضی را طلبید و ایشان را از یکدیگر جدا کرد چنانچه دانیال کرده بود، و هر یك را تنها طلبید و از خصوصیات زنای عابده سؤال نمود و هر یك خلاف دیگری گفتند! پس پادشاه فرمود ندا کردند در میان مردم که: حاضر شوید برای کشتن دو قاضی که ایشان افترا کرده بودند بر عابده، و امر کرد به کشتن ایشان (١).

و به سند حسن بلکه صحیح از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که حق تعالی وحی کرد به داود علیه السّلام که: برو به نزد بندهٔ من دانیال و بگو به او که: مرا نافرمانی کردی و تو را آمرزیدم و باز نافرمانی کردی آمرزیدم و باز نافرمانی کردی آمرزیدم، اگر در مرتبهٔ چهارم نافرمانی کنی تو را نخواهم آمرزید.

پس داود علیه السّلام به نزد حضرت دانیال آمد و تبلیغ رسالت الهی کرد، پس دانیال علیه السّلام گفت:

آنچه بر تو بود از تبلیغ رسالت الهی بعمل آوردی.

چون سحر شد حضرت دانیال علیه السّلام به تضرع و ابتهال دست به درگاه خداوند ذو الجلال برداشت و به زبان عجز و انکسار مناجات کرد که: پروردگارا! بدرستی که داود پیغمبر تو مرا از تو خبر داد که من تو را نافرمانی کرده ام سه مرتبه و آمرزیده ای مرا و اگر در مرتبهٔ چهارم نافرمانی کنم مرا نخواهی آمرزید، پس بعزت و جلال تو سوگند می خورم که اگر مرا نگاه نداری و توفیق ندهی هرآینه معصیت تو خواهم کرد پس معصیت تو خواهم کرد (۲).

مؤلف گوید: ملاقات حضرت داود با دانیال علیهما السّلام بسیار غریب است، و موافق آنچه از احادیث سابقه معلوم شد که فاصلهٔ بسیار در میان زمانهای ایشان بوده است مگر آنکه دانیال بسیار معمّر شده باشد، و محتمل است که دانیال دیگر بوده باشد اگر چه بعید است.

۱- . کافی ۴۲۶/۷؛ تهذیب الاحکام ۳۰۹/۶.

۲- . کافی ۴۳۵/۲؛ کتاب الزهد ۷۴.

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که روزی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم فرمود: گرامی دارید نان را که عمل کردند در آن آنچه در میان عرش است تا زمین و آنچه در زمین است از مخلوقات خدا تا نان بعمل آمده است. پس فرمود به جمعی که در دور آن حضرت بودند که: می خواهید حدیثی برای شما نقل کنم؟

گفتند: بلی یا رسول اللّه فدای تو باد پدران و مادران ما.

پس فرمود: پیغمبری بود پیش از شما که او را دانیال می گفتند و یك گردهٔ نان داد به کشتیبانی که او را از نهری بگذراند، پس کشتیبان گردهٔ نان را انداخت و گفت: من نان تو را چه می کنم، این نان در پیش ما در زیر دست و پا ریخته است و پا مال می شود.

چون دانیال این عمل را از او دید دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت: خداوندا! نان را گرامی دار بتحقیق که دیدی پروردگارا این مرد با نان چه کرد و در حقّ نان چه گفت.

پس حق تعالی وحی نمود بسوی آسمان که: باران را از ایشان حبس کن، و وحی نمود بسوی زمین که: مانند آجر سخت باش که گیاه از تو نروید، پس باران از ایشان قطع شد و به مرتبه ای قحط در میان ایشان بهم رسید که یکدیگر را می خوردند، چون شدت ایشان به نهایت آن مرتبه رسید که خدا می خواست که تأدیب ایشان به آن بنماید روزی یك زنی که فرزندی داشت به زن دیگر که او نیز فرزندی داشت گفت: بیا امروز من فرزند خود را می کشم که ما و تو بخوریم و فردا تو فرزند خود را بکش و به من حصّه ای از او بده، گفت:

چنین باشد؛ پس امروز فرزند این زن را خوردند، چون روز دیگر گرسنه شدند آن زن دیگر امتناع کرد از کشتن فرزند خود و منازعه کردند و به خدمت حضرت دانیال علیه السّلام مرافعه آوردند، دانیال علیه السّلام گفت: کار به اینجا رسیده است که فرزند خود را می خورید؟

گفتند: بلی ای پیغمبر خدا از این بدتر هم شده است.

پس دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت: خداوندا! عود کن بر ما به فضل و رحمت خود و عقاب مکن اطفال و بیچارگان را به گناه کشتیبان و امثال او که کفران نعمت تو کردند؛ پس خدا امر کرد آسمان را که باران بر زمین ببارد و امر فرمود زمین را که: برای خلق من برویان آنچه از ایشان فوت شده است از خیر تو در این مدت زیرا که من رحم

ص: ۱۲۱۶

کردم ایشان را برای طفل خردسال (۱).

و در حدیث معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که: چون درنده را ببینی بگو: «اعوذ بربّ دانیال و الجبّ من شرّ کلّ اسد مستأسد» (۲)یعنی: «پناه می برم به پروردگار دانیال و چاهی که دانیال در آن افکنده بودند از شرّ هر شیر درنده» .

و به سند معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السّلام منقول است که: خدا وحی نمود بسوی دانیال علیه السّلام که: دشمن ترین بندگان من نزد من جاهل نادانی است که سبك شمارد حقّ اهل علم را و ترك نماید پیروی ایشان را، و محبوبترین بندگان من نزد من پرهیزکاری است که طلب نماید ثواب بزرگ مرا و ملازم علما باشد و از ایشان جدا نشود و تابع بردباران باشد و قبول نصیحت نماید از دانایان (۳).

و قطب راوندی و ابن بابویه رحمة اللّه علیهما روایت کرده اند به سندهای خود از وهب بن منبه که: چون بخت نصر پادشاه شد پیوسته متوقع فساد و فجور بنی اسرائیل بود زیرا می دانست که تا ایشان گناه بسیار نکنند که مستحقّ منع یاری خدا شوند، او بر ایشان مسلط نمی تواند شد، پس پیوسته جواسیس می فرستاد و از احوال ایشان خبر می گرفت تا آنکه حال بنی اسرائیل متغیر شد از صلاح به فساد و پیغمبران خود را کشتند، پس بخت نصر با لشکرش بر سر ایشان آمده و ایشان را احاطه کردند چنانچه حق تعالی می فرماید وَ قَضَيْنا إِلى بَنِي إِسْرائِيلَ فِي اَلْكِتابِ لَتُفْسِدُنَّ فِي اَلْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ

وَ لَتَعْلُنَّ عُلُوًّا كَبِيراً (٤)که ترجمه اش این است: «وحی کردیم بسوی بنی اسرائیل در تورات که البته افساد خواهید کرد در زمین دو مرتبه و سرکشی و طغیان خواهید کرد طغیان بزرگ» .

فَإِذا جاءَ وَعْدُ أُولاهُما بَعَثْنا عَلَيْكُمْ عِباداً لَنا أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ فَجاسُوا خِلالَ اَلدِّيارِ

١- . کافی ٣٠٢/٦؛ وسائل الشيعة ٣٨٤/٢٤.

٢- . کافی ٥٧١/٢.

٣- . کافی ٣٥/١.

٤- . سورهٔ اسراء:٤.

وَ كانَ وَعْداً مَفْعُولاً (١) «پس چون رسید وعدهٔ عقوبت معصیت اول ایشان برانگیختیم بر شما بنده ای چند از خود را که صاحب قوّت و شوکت شدید و عظیم بودند پس گردیدند در میان خانه ها و ایشان را طلب کردند و کشتند و اسیر کردند و وعدهٔ عقاب ایشان وعده ای بود کردنی و لازم» .

وهب گفت که: مراد از این گروه، بخت نصر و لشکر اویند (٢).

و مفسران گفته اند که افساد اول ایشان مخالفت احکام تورات بود و افساد

ایشان کشتن شعیا یا ارمیا یا زکریا و یحیی و قصد کشتن عیسی، و این گروه را بعضی بخت نصر و لشکر او گفته اند و بعضی جالوت و بعضی سخاریب گفته اند که از اهل نینوا بود (٣).

ثُمَّ رَدَدْنا لَكُمُ اَلْكَرَّةَ عَلَيْهِمْ وَ أَمْدَدْناكُمْ بِأَمْوالٍ وَ بَنِينَ وَ جَعَلْناكُمْ أَكْثَرَ نَفِيراً (٤) یعنی:

«پس برگردانیدیم از برای شما دولت و غلبه را بر ایشان و اعانت کردیم شما را به مالها و فرزندان و لشکر شما را زیاده گردانیدیم» .

مفسران گفته اند که بعد از غارت بخت نصر از جانب لهراسف که پادشاه بابل بود چون گشتاسف پسر لهراسف پادشاه شد رحم کرد بر بنی اسرائیل و اسیران ایشان را رد کرد و به شام فرستاد و دانیال را بر ایشان پادشاه کرد، پس مستولی شدند بنی اسرائیل بر اتباع بخت نصر، و بنابر قول دیگر اشاره است به کشتن داود جالوت را (۵).

و وهب روایت کرده است که: چون بخت نصر بنی اسرائیل را محصور کرد و ایشان از مقاومت او عاجز شدند تضرع و توبه و انابه کردند بسوی پروردگار خود و رو به خیر و خوبی آوردند و سفیهان را منع کردند از معاصی و اظهار معروف کردند و نهی از منکر نمودند، پس خدا ایشان را غالب گردانید بر بخت نصر بعد از آنکه مغلوب او شده بودند و

۱- . سورهٔ اسراء:۵.

۲- . قصص الانبیاء راوندی ۲۲۳.

۳- . مجمع البیان ۳۹۸/۳؛ تفسیر بیضاوی ۴۳۵/۲؛ تفسیر روح المعاني ۱۷/۸.

٤- . سورهٔ اسراء:٦.

٥- . تفسیر بیضاوی ٤٣٦/٢؛ تفسیر روح المعاني ١٩/٨.

شهرهای ایشان را فتح کرده بود و برگشتند، و سبب برگشتن او آن بود که تیری بر پیشانی اسب او آمد و اسب او برگشت تا او را از شهر بیرون برد پس باز بنی اسرائیل متغیر و فاسد شدند و مشغول گناهان شدند و به سبب این باز بخت نصر اراده کرد که بر سر ایشان بیاید، چنانچه حق تعالی می فرماید فَإِذا جاءَ وَعْدُ اَلآخِرَةِ (۱)«پس چون رسید وعدهٔ عقوبت دیگر ایشان» لِيَسُوؤُا وُجُوهَكُمْ وَ لِيَدْخُلُوا اَلْمَسْجِدَ كَما دَخَلُوهُ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ لِيُتَبِّرُوا ما عَلَوْا تَتْبِيراً (۲)«برانگیختیم ایشان را تا روهای شما را به حال

بد برگردانند و تا داخل مسجد بیت المقدس شوند چنانچه اول مرتبه داخل شدند و تا هلاك كنند ایشان را به قدر مدت بلندی و طغیان ایشان هلاك كردنی» (۳).

مفسران گفته اند كه: پادشاه بابل بار دیگر به جنگ ایشان آمد (٤).

و وهب روایت كرده است كه: چون بنی اسرائیل بار دیگر عود به فساد كردند حضرت ارمیا علیه السّلام ایشان را خبر داد كه بخت نصر مهیّای جنگ شما است و خدا بر شما غضب كرده است و می فرماید كه: اگر توبه كنید به سبب صلاح پدران شما بر شما رحم خواهم كرد، و می فرماید كه: هرگز دیده اید كه كسی معصیت من كند و به معصیت من سعادت یابد؟ ! یا دانسته اید كسی را كه اطاعت من بكند و با طاعت من بدبخت و بدحال شود؟ ! امّا علما و عبّاد شما پس بندگان مرا خدمتكاران خود گردانیده اند و میان ایشان بغیر كتاب من حكم می كنند تا آنكه یاد مرا از خاطر ایشان بیرون كرده اند؛ و امّا پادشاهان و امرای شما پس طاغی شده اند به سبب نعمت من و دنیا ایشان را مغرور كرده است؛ و امّا قاریان تورات و فقیهان شما پس همه منقاد و مطیع پادشاهان شده اند و بر بدعتها با ایشان بیعت می كنند و در معصیت من اطاعت ایشان می نمایند؛ و امّا فرزندان ایشان پس فرو می روند در گمراهی و ضلالت با دیگران و با همهٔ این احوال لباس عافیت خود را بر ایشان پوشانیدم، پس

۱- . سورهٔ اسراء:۷.

۲- . سورهٔ اسراء:۷.

۳- . قصص الانبیاء راوندی ۲۲۳.

٤- . تفسیر بیضاوی ٤٣٦/٢.

سوگند می خورم که عزت ایشان را به خواری و ایمنی ایشان را به ترس بدل خواهم کرد و اگر مرا دعا کنند اجابت ایشان نخواهم کرد و اگر بگریند بر ایشان رحم نخواهم کرد.

چون پیغمبر ایشان این رسالت خدا را به ایشان رسانید تکذیب او کردند و گفتند:

افترای بزرگی بر خدا بستی که دعوی می کنی خدا مسجدهای خود را از عبادت خود معطّل خواهد کرد.

پس پیغمبر خود را گرفتند و بند کردند و در زندان افکندند، پس بخت نصر لشکر کشید به بلاد ایشان و محاصره کرد ایشان را هفت ماه تا آنکه فضله و بول خود را می خوردند و می آشامیدند، چون بر ایشان مسلط شد به روش جباران کشت و بر دار کشید و سوزانید و بینی و زبان برید و دندان کند، و زنان را به رسوائی اسیر کرد، پس به بخت نصر گفتند که:

مردی در میان ایشان بود ایشان را خبر می داد از آنچه الحال بر ایشان وارد شد پس او را متهم کردند و به زندان افکندند، پس بخت نصر امر کرد که حضرت ارمیا علیه السّلام را از زندان بیرون آوردند پرسید که: تو ایشان را حذر می فرمودی از آنچه بر ایشان واقع شد؟

گفت: بلی، من می دانستم این واقعه را و خدا مرا برای این به رسالت فرستاد بسوی ایشان.

بخت نصر گفت: تو را زدند و تکذیب تو کردند؟ !

گفت: بلی.

بخت نصر گفت: بد گروهی اند قومی که پیغمبر خود را بزنند و تکذیب رسالت پروردگار خود بکنند، اگر خواهی با من باش تا تو را گرامی دارم و اگر خواهی در بلاد خود بمان تا تو را امان دهم.

ارمیا گفت: من پیوسته در امان خدا هستم از روزی که مرا آفریده است و از امان او بیرون نمی روم، اگر بنی اسرائیل نیز از امان خدا بیرون نمی رفتند از تو نمی ترسیدند.

پس حضرت ارمیا علیه السّلام در جای خود ماند در زمین ایلیا و آن شهر در آن وقت خراب شده بود و بعضی از آن منهدم گردیده بود، چون شنیدند بقیهٔ بنی اسرائیل جمع شدند بسوی او و گفتند: شناختیم تو را که پیغمبر مائی پس نصیحت کن ما را.

ص: ۱۲۲۰

پس امر کرد ایشان را که با او باشند، گفتند: پناه می بریم به پادشاه مصر و از او امان می طلبیم. پس ارمیا علیه السّلام فرمود: امان خدا بهترین امانها است و از امان خدا به در مروید و به امان دیگری داخل مشوید.

پس ارمیا علیه السّلام را گذاشتند و بسوی مصر رفتند و از پادشاه مصر امان طلبیدند و ایشان را امان داد، چون بخت نصر این را شنید فرستاد بسوی پادشاه مصر که ایشان را مقیّد کرده بسوی من بفرست و اگر نفرستی مهیّای جنگ من باش.

چون ارمیا علیه السّلام این را شنید بر ایشان رحم کرد و بسوی مصر رفت که ایشان را نجات دهد از شرّ بخت نصر، پس چون داخل مصر شد با بنی اسرائیل گفت: خدا وحی نموده است بسوی من که بخت نصر را غالب خواهد گردانید بر این پادشاه و علامتش آن است که به من نموده است جای تخت بخت نصر را که بر آن تخت خواهد نشست بعد از آنکه مصر را فتح کند، پس چهار سنگ در موضع تخت او دفن کرد، پس بخت نصر لشکر آورد و مصر را مفتوح گردانید و بر ایشان ظفر یافت و ایشان را اسیر کرد، و چون متوجه قسمت غنیمتها شد خواست که بعضی از اسیران را بکشد و بعضی از آزاد کند، ارمیا علیه السّلام را در میان ایشان دید پس به آن حضرت گفت: من تو را گرامی داشتم چرا به میان دشمنان من آمده ای؟

فرمود: من آمده بودم که خبر دهم ایشان را که تو غالب خواهی شد و ایشان را از سطوت تو بترسانم، در وقتی که هنوز تو در بابل بودی جای تخت تو را به ایشان نشان دادم و در زیر هر پایه از پایه های تخت تو سنگی دفن کردم و ایشان می دیدند.

پس بخت نصر امر نمود که تختش را برداشتند و امر کرد که زمین را کندند، چون سنگها ظاهر شد صدق قول ارمیا علیه السّلام را دانست به ارمیا گفت: من ایشان را می کشم برای آنکه تکذیب تو کردند و سخن تو را باور نداشتند، پس ایشان را کشت و به زمین بابل برگشت.

ارمیا مدتی در مصر ماند پس خدا وحی نمود بسوی او که: برگرد به شهر ایلیا، چون نزدیك بیت المقدس رسید خرابی آن شهر را دید گفت: خدا کی این شهر را آبادان خواهد کرد؟ ! پس در ناحیهٔ شهر فرود آمد و خوابید، خدا قبض روح او نمود و مکان او را از خلق مخفی گردانید و صد سال مرده در آن مکان بود و خدا ارمیا را وعده داده بود که بیت

ص: ۱۲۲۱

المقدس را آبادان خواهد کرد، چون هفتاد سال از فوت او گذشت حق تعالی رخصت فرمود در عمارت ایلیا و ملکی را فرستاد بسوی پادشاهی از پادشاهان فارس که او را «کوشك» می گفتند که خدا تو را امر می فرماید که با خزانه و تهیه و لشکر خود بروی بسوی زمین ایلیا و او را معمور گردانی، پس آن پادشاه سی هزار کس تعیین نمود و هر یك را هزار نفر کارکنان داد به آنچه در کار بود ایشان را از زر و آلات عمارت و با ایشان آمد بسوی شهر ایلیا و در عرض سی سال عمارت ایلیا را تمام کرد، پس خدا ارمیا را زنده گردانید چنانچه در قرآن بیان فرموده است (۱).

باز روایت کرده اند از وهب بن منبه که: چون بخت نصر اسیران بنی اسرائیل را با خود برد، در میان ایشان حضرت دانیال و حضرت عزیر علیهما السّلام بودند، چون وارد زمین بابل شد ایشان را خدمتکار خود گردانید، بعد از هفت سال خواب هولناکی دید که بسیار ترسید، چون بیدار شد خواب را فراموش کرده بود پس قوم خود را جمع کرد و گفت: بگوئید که من چه خواب دیده ام و سه روز شما را مهلت می دهم، اگر نگوئید بعد از سه روز شما را به دار می آویزم؛ دانیال علیه السّلام در آن وقت در زندان بود، چون خبر خواب دیدن بخت نصر را شنید به زندانبان گفت که: تو نیکی با من بسیار کرده ای آیا می توانی به پادشاه برسانی که خواب او را و تعبیرش را می دانم؟

پس زندانبان به نزد بخت نصر آمد و سخن دانیال را نقل کرد، پس بخت نصر دانیال را طلبید (هر که داخل مجلس می شد او را سجده می کرد) چون دانیال داخل شد سجده نکرد پس بسیار ایستاد و سجده نکرد، بخت نصر به نگهبانان حضرت دانیال گفت که: او را بگذارید و بیرون روید؛ چون رفتند به او گفت: ای دانیال! چرا مرا سجده نکردی؟

دانیال گفت: من پروردگاری دارم که این علم تعبیر خواب را تعلیم من کرده است بشرط آنکه سجدهٔ غیر او نکنم، اگر سجدهٔ غیر او بکنم این علم را از من سلب می کند و تو از من منتفع نخواهی شد، پس به این سبب تو را سجده نکردم.

ص: ۱۲۲۲

۱- . قصص الانبیاء راوندی ۲۲۳.

بخت نصر گفت: چون وفا به شرط خدای خود کردی از شرّ من ایمن شدی، اکنون بگو که چه در خواب دیده ام من؟

دانیال علیه السّلام گفت: در خواب دیدی بت عظیمی را که پاهایش در زمین بود و سرش در آسمان، و بالای بدنش از طلا بود و میانش از نقره و پائینش از مس و ساقهایش از آهن و پاهایش از سفال، و تو نظر می کردی بسوی آن بت و تعجب می کردی از نیکی و بزرگی و استحکام و اختلاف اجزای آن، که ناگاه ملکی از آسمان سنگی بر آن بت انداخت و بر سرش خورد و آن را خرد کرد به نحوی که همهٔ اجزای بدنش از طلا و نقره و مس و آهن و سفال به یکدیگر آمیخته شد، و چنان تخیّل کردی که اگر جن و انس همه جمع شوند نمی توانند که آن اجزا را از هم جدا کنند، و چنان تخیّل می کردی که اگر اندك بادی بوزد همه را پراکنده می کند، پس دیدی آن سنگی که ملك انداخته بود بزرگ شد به مرتبه ای که تمام زمین را گرفت، هر چند نظر می کردی بغیر آسمان و آن سنگ دیگر چیزی نمی دیدی.

بخت نصر گفت: راست گفتی خواب من این بود، اکنون بیان کن که تعبیر این خواب چیست؟

حضرت دانیال فرمود: آن بت که دیدی مثال امّتهائی است که در اول و وسط و آخر زمانه خواهند بود: آنچه از آن طلا بود مثال امّت این زمان است و پادشاهی تو؛ و نقره مثال پادشاهی پسر توست بعد از تو؛ و مس مثال امّت روم است؛ و آهن مثال امّت فارس و ملوك عجم است؛ و سفال مثال پادشاهی دو امّت است که دو زن پادشاه ایشان خواهند بود، یکی در جانب شرقی یمن و دیگری در جانب غربی شام خواهند بود؛ و امّا آن سنگ که از آسمان آمد و بت را خرد کرد پس اشاره است به دینی که در آخر الزمان بر امّت آن زمان نازل خواهد شد و دینهای دیگر را درهم خواهد شکست، حق تعالی پیغمبری بی خط و سواد از عرب مبعوث خواهد کرد که ذلیل گرداند به سبب آن جمیع امّتها و دینها را چنانچه دیدی که آن سنگ بزرگ شد و تمام زمین را گرفت.

پس بخت نصر گفت: هیچ کس بر من حقّ نعمت و احسان مانند تو ندارد، من می خواهم که تو را بر این نعمت جزا دهم، اگر می خواهی تو را به بلاد خود بر می گردانم و

ص: ۱۲۲۳

آن شهرها را از برای تو آبادان می کنم، و اگر می خواهی با من باش تا تو را گرامی دارم.

پس دانیال علیه السّلام فرمود که: بلاد مرا خدا مقدّر کرده است که خراب باشد، تا وقتی که مقدّر ساخته است که به آبادانی برگرداند با تو بودن از برای من بهتر است.

پس بخت نصر فرزندان و اهل بیت و خدمتکاران خود را جمع کرد و به ایشان گفت که:

این مرد حکیم دانائی است که خدا به سبب او از من غمی را که شما عاجز بودید از رفع آن برداشت و امور شما و امور خود را به او گذاشتم. ای فرزندان من! علوم او را اخذ کنید و اطاعت او بکنید، و اگر دو رسول بسوی شما بیاید یکی از جانب من و دیگری از جانب او، اول اجابت او بکنید پیش از آنکه اجابت من بکنید. پس هیچ کار بدون مصلحت او نمی کرد.

چون قوم بخت نصر این حال را مشاهده کردند حسد بردند بر دانیال علیه السّلام و بر دور او جمع شدند و گفتند: جمیع زمین از تو بود و الحال خود را تابع این مرد گردانیده ای؟ ! دشمنان ما گمان می کنند که تو از حیلهٔ عقل عاری شده ای که دست از پادشاهی خود برداشته ای.

بخت نصر گفت: من استعانت می جویم برای این مرد که از بنی اسرائیل است برای اصلاح امر شما، زیرا که پروردگار او را بر امور خیر مطّلع می گرداند.

گفتند: ما برای تو خدائی می گیریم که کفایت مهمات تو بکند و از دانیال مستغنی شوی.

بخت نصر گفت: شما اختیار دارید.

پس رفتند بت بزرگی ساختند و روزی را عید کردند و حیوانات بسیار برای قربانی آن بت کشتند و آتش عظیمی افروختند مانند آتش نمرود و مردم را دعوت کردند به سجدهٔ آن بت و هر که سجده نمی کرد او را در آن آتش می انداختند. و با حضرت دانیال چهار نفر از جوانان بنی اسرائیل بودند که نامهای ایشان «یوشال» و «یوحین» و «عیصوا» و «مریوس» بود، ایشان مخلص و موحّد بودند پس ایشان را آوردند که سجده کنند برای بت، آن جوانان گفتند: این خدا نیست این چوب بی شعوری است که مردم ساخته اند، اگر خواهید سجده می کنیم برای آن خدائی که این بت را آفریده است، پس بستند ایشان را و

ص: ١٢٢٤

در آتش انداختند.

چون صبح شد بخت نصر بر بالای قصر برآمد و بر ایشان مشرف شد پس دید ایشان زنده اند و شخصی دیگر نزد ایشان نشسته است و آتش یخ شده است، پس بسیار ترسید، حضرت دانیال را طلبید و از احوال آنها سؤال کرد از او.

دانیال علیه السّلام گفت: این جوانان بر دین منند و خدای مرا می پرستند، به این سبب خدا ایشان را از شرّ تو امان بخشید و آن شخص دیگر ملکی است که موکّل است بر تگرگ و سرما، خدا به نصرت ایشان فرستاده است.

پس بخت نصر امر کرد که ایشان را بیرون آوردند و از ایشان پرسید که: امشب را چگونه گذرانیدید؟

گفتند: از روزی که خدا ما را آفریده است تا امروز شبی به خوبی این شب نگذرانیده بودیم.

پس ایشان را گرامی داشت و به حضرت دانیال ملحق گردانید تا آنکه سی سال دیگر گذشت (۱).

پس بخت نصر خواب دیگر دید از خواب اول هولناکتر، باز خواب خود را فراموش کرد، علمای قوم خود را طلبید و گفت: خوابی دیده ام می ترسم که دلیل باشد بر هلاك من و هلاك شما پس تعبیر آن خواب را بگوئید.

ایشان گفتند: تا دانیال در این ملك است ما نمی توانیم تعبیر خواب تو کرد.

پس ایشان را بیرون کرد و حضرت دانیال را طلبید، پرسید که: من چه خواب دیده ام؟ ! حضرت دانیال علیه السّلام فرمود که: در خواب دیدی درخت بسیار سبزی را که شاخه هایش در آسمان بود و بر شاخه های آن مرغان آسمان نشسته بودند، و در سایهٔ آن درخت وحشیان و درندگان زمین بودند و تو در آن درخت می نگریستی، حسن و نیکوئی و طراوت آن تو را خوش می آمد ناگاه ملکی از آسمان فرود آمد و آهنی مانند تبر در گردن

۱- . قصص الانبیاء راوندی ۲۲۵.

خود آویخته بود و صدا زد به ملك دیگر که بر دری از درهای آسمان ایستاده بود و گفت:

خدا تو را چگونه امر کرده است که بکنی با این درخت؟ آیا فرموده است که از بیخ بر کنی یا امر کرده است که بعضی را بگذاری؟ پس آن ملك بالا ندا کرد که حق تعالی می فرماید که: بعضی را بگیر و بعضی را بگذار، پس دیدی که ملك آن تبر را بر سر آن درخت زد که شکست و پراکنده شد و مرغان که بر آن درخت بودند همه پراکنده شدند و درندگان و وحشیان که در زیر درخت بودند نیز متفرق شدند و ساق درخت باقی ماند بی شاخ و برگ و خالی از طراوت و حسن.

بخت نصر گفت: خواب من این بود، اکنون بفرما که تعبیر این خواب چیست؟

حضرت دانیال علیه السّلام گفت: تو آن درختی، آنچه بر آن درخت دیدی از مرغان فرزندان و اهل تواند، و آنچه در سایهٔ آن درخت دیدی از درندگان و وحشیان پس ملازمان و غلامان و رعیت تواند، و تو خدا را به غضب آورده ای به سبب پرستیدن بت.

پس بخت نصر گفت: چه خواهد کرد پروردگار تو با من؟

گفت: تو را مبتلا خواهد کرد در بدن تو و هفت سال تو را مسخ خواهد کرد، چون هفت سال بگذرد به صورت آدم خواهی شد چنانچه در اول بودی.

پس بخت نصر هفت روز گریست، چون از گریه فارغ شد بر بام قصر خود رفت و خدا او را به صورت عقاب مسخ کرد و پرواز کرد، دانیال علیه السّلام امر کرد فرزندان و اهل مملکت او را که امور سلطنت او را تغییر ندهند تا برگردد بسوی ایشان، و در آخر عمرش به صورت پشه مسخ شد و پرواز می کرد تا به خانهٔ خود آمد، پس باز خدا او را به صورت انسان کرد، پس به آب غسل کرد و پلاسی چند پوشید و امر کرد مردم را که جمع شدند و گفت: من و شما عبادت می کردیم بغیر خدا چیزی را که نفع و ضرر به ما نمی توانست رسانید، بدرستی که ظاهر شد بر من از قدرت خدا در نفس من آنچه دانستم به سبب آن که خدائی نیست بجز خدای بنی اسرائیل، پس هر که متابعت من کند او از من است و من و او در حق مساوی خواهیم بود، هر که مخالفت من کند به شمشیر خود

او را می زنم تا خدا میان من و او حکم کند و شما را امشب تا صبح مهلت دادم، صبح همه به نزد من بیائید.

ص: ۱۲۲۶

پس برگشت و داخل خانهٔ خود شد و بر فراش خود نشست، در همان ساعت خدا قبض روح او کرد.

وهب گفت که: من تمام این قصه را از ابن عباس شنیدم (۱).

باز قطب راوندی روایت کرده است که: چون بخت نصر فوت شد مردم متابعت پسر او کردند و ظرفها که شیاطین و جنّیان برای حضرت سلیمان ساخته بودند از مروارید و یاقوت که بیرون آورده بودند از دریاها که کشتی در آنها عبور نمی تواند کرد، بخت نصر اینها را به غنیمت گرفته بود از بیت المقدس و به زمین بابل آورده بود، در باب آنها مصلحت کرد با حضرت دانیال علیه السّلام، آن حضرت فرمود: این ظرفها طاهر و مقدّسند پیغمبر و فرزند پیغمبر ساخته است، اینها را که وسیلهٔ عبادت پروردگار او باشد پس اینها را به گوشت خوك و غیر آن کثیف و نجس مکن که اینها را پروردگاری هست که بزودی به جای خود برخواهد گردانید، پس اطاعت حضرت دانیال نکرد و او را دور کرد و آزار کرد.

آن پسر را زن دانائی بود که تربیت یافتهٔ دانیال علیه السّلام بود، هر چند او را پند داد که: پدر تو در هر امری که او را عارض می شد به دانیال استغاثه می کرد، فایده نبخشید و هر امر قبیحی را مرتکب شد تا آنکه زمین از بسیاری گناهان او به درگاه خدا ناله و استغاثه کرد، پس روزی در عیدگاه خود بود ناگاه دید که از آسمان دستی دراز شد و بر دیوار سه کلمه نوشت، پس دست و قلم ناپیدا شد، چون حضرت دانیال را طلبید و تفسیر آن کلمات را از او سؤال کرد، فرمود: معنی کلمهٔ اول آن است که عقل تو را در ترازوی تمییز سنجیدند سبك بود، و معنی کلمهٔ

آن است که وعده کردی چون پادشاه شوی نیکی کنی پس وفا به وعدهٔ خود نکردی، و معنی کلمهٔ سوم آن است که خدا پادشاهی عظیم به تو و پدر تو داده بود که به بدیهای خود آنها را پراکنده کردی و تا روز قیامت پادشاهی در سلسلهٔ تو نخواهد بود.

گفت: بعد از برطرف شدن پادشاهی دیگر چه خواهد بود؟

ص: ۱۲۲۷

۱- . قصص الانبیاء راوندی ۲۲۷.

فرمود که: به عذاب خدا معذّب خواهی بود. پس خدا پشه ای را فرستاد که به یك سوراخ بینی او رفت و به مغز سرش رسید و او را آزار می کرد و محبوبترین مردم نزد او کسی بود که گرزی بر سر او بزند، و چهل شب بر این حال بود تا به جهنم واصل شد (۱).

مؤلف گوید: این قصه ها که به روایت وهب منقول شد از طریق عامه است و محلّ وثوق و مورد اعتماد نیست، و ظاهر احادیث معتبره آن است که بخت نصر مسلمان نشد، چون ابن بابویه و قطب راوندی نقل کرده بودند ما نیز نقل کردیم و در توحید مفضّل ایمائی هست به مسخ شدن بخت نصر امّا صریح نیست.

از ابن عباس منقول است که روزی عزیر علیه السّلام مناجات کرد که: پروردگارا! من در همهٔ امور تو و احکام تو نظر کردم و به عقل خود آثار عدالت را در همه یافتم، یك چیز مانده است که عقل من در آن حیران است و آن امر آن است که غضب می کنی بر جماعتی و عذاب را بر همه می فرستی و در میان ایشان اطفال بی گناه هستند.

پس خدا امر فرمود او را که به صحرا بیرون رود، چون بیرون رفت و گرمی هوا بر او شدت کرد در سایهٔ درختی قرار گرفت و خوابید و مورچه ای او را گزید، پس در خشم شد و پا بر زمین مالید و

مورچهٔ بسیاری را کشت، پس دانست که این مثلی است که خدا برای او زد، پس وحی به او رسید که: ای عزیر! چون جماعتی مستحقّ عذاب من می شوند وقتی مقدّر می کنم نازل شدن عذاب را بر ایشان که اجل اطفال منقضی شده باشد، پس اطفال به اجل خود می میرند و آنها به عذاب من هلاك می شوند (۲).

و به سند صحیح از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: حق تعالی پیغمبری بر بنی اسرائیل مبعوث گردانید که او را ارمیا می گفتند، پس وحی کرد بسوی او که: بگو بنی اسرائیل را که کدام شهر است که من آن را اختیار کردم و برگزیدم بر همهٔ شهرها و درختهای نیکو در آن کاشتم و از هر درخت بیگانه آن را پاك کردم پس فاسد شد و به

۱- . قصص الانبیاء راوندی ۲۲۸.

۲- . قصص الانبیاء راوندی ۲٤۰.

جای درختان خوش میوه درخت خرنوب در آن شهر روئید؟

چون حضرت ارمیا این را نقل کرد، بنی اسرائیل خندیدند و استهزاء کردند، پس شکایت ایشان را به خدا کرد، حق تعالی وحی کرد بسوی او که: بگو به ایشان که آن شهر بیت المقدس است و آن درختان بنی اسرائیل اند که دور کرده بودم از ایشان تسلط هر پادشاه جباری را، پس فاسد شدند و نافرمانی من کردند و مسلط خواهم کرد بر ایشان در میان شهر ایشان کسی را که خونهای ایشان را بریزد و مالهای ایشان را بگیرد و هر چند گریه کنند رحم نکنم بر گریهٔ ایشان، و اگر دعا کنند دعای ایشان را مستجاب نگردانم، پس صد سال خراب خواهم کرد شهرهای ایشان را و بعد از صد سال آبادان خواهم کرد.

چون ارمیا علیه السّلام وحی حق تعالی را به ایشان نقل کرد، علما به جزع آمدند و گفتند: یا رسول اللّه! گناه ما چیست و ما عملهای ایشان را نکرده ایم؟ ! پس بار دیگر در این باب مناجات کن با پروردگار خود؛ پس هفت روز روزه داشت و وحی به او نرسید، پس افطار کرد به لقمه ای و هفت روز دیگر روزه گرفت باز وحی به او نرسید، پس به لقمه ای افطار کرد و هفت روز دیگر روزه داشت، پس روز بیست و یکم حق تعالی به او وحی کرد که:

برگرد از آنچه اراده کرده ای، آیا می خواهی شفاعت کنی در امری که قضای حتمی من به آن تعلق گرفته است؟ ! اگر دیگر در این باب سخن می گوئی رویت را به عقب برمی گردانم.

پس حق تعالی وحی کرد بسوی او که: بگو به ایشان که: گناه شما آن است که گناه را دیدید و انکار نکردید.

پس خدا بخت نصر را بر ایشان مسلط کرد و با ایشان کرد آنچه شنیده ای؛ پس بخت نصر بسوی ارمیا فرستاد که: شنیدم تو از جانب پروردگار خود ایشان را خبر داده بودی از آنچه من نسبت به ایشان کردم و فایده نبخشیده بود ایشان را، اگر خواهی نزد من باش با هر که خواهی و اگر خواهی بیرون رو.

گفت: بلکه بیرون می روم. پس آب انگوری و انجیری برای توشهٔ خود برداشت؛ و به روایت دیگر آب انگوری و شیری و بیرون رفت، چون به قدر آنکه چشم کار کند از شهر دور شد، رو گردانید به جانب شهر و گفت: چگونه خدا اینها را زنده خواهد کرد بعد از

ص: ۱۲۲۹

مردن؟ !

پس خدا او را صد سال میراند و در بامداد مرد و در پسین پیش از غروب آفتاب زنده شد، و اول عضوی که خدا از او زنده کرد دیده های او بود، پس به او گفتند که: چند مدت است که در این مکان مکث کردی؟

گفت: یك روز؛ و چون نظر کرد دید آفتاب هنوز غروب نکرده است گفت: یا بعضی از روز.

گفتند: بلکه صد سال است که در این مکان مانده ای، پس نظر کن به طعام و شراب خود یعنی انجیر و آب انگور که متغیر نشده است، و نظر کن به درازگوش گوش خود که چگونه پوسیده است و از هم پاشیده است، پس در نظر او حق تعالی استخوانهای بدن او را و حیوان او را به یکدیگر وصل کرد و عروق و گوشت و پوست بر روی استخوانها کشید، و چون درست ایستاد گفت: می دانم که خدا بر همه چیز قادر است.

و فرمود که: برای این بخت نصر را به این نام مسمّی کردند که به شیر سگ پرورش یافته بود و «بخت» نام آن سگ بود و «نصر» هم اسم صاحب آن سگ بود؛ بخت نصر گبری بود ختنه ناکرده و غارت آورد بر شهر بیت المقدس و داخل شد با ششصد هزار علم و کرد آنچه کرد (۱).

و به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که: چهارشنبهٔ آخر ماه بیت المقدس را خراب کردند، و در این روز مسجد سلیمان را در اصطخر فارس سوزاندند (۲).

و به سندهای معتبر منقول است که: ابن کوّا به حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام عرض کرد که: از تو نقل می کنند که گفته ای که فرزندی بوده است که از پدرش بزرگتر بوده است و عقل من این را قبول نمی کند.

حضرت فرمود که: چون عزیر از خانهٔ خود بیرون رفت زنش حامله بود و در همان ماه

۱- . تفسیر عیاشی ۱/۱٤۰ و قصص الانبیاء راوندی ۲۲۲ و کتاب الزهد ۱۰۵.
۲- . علل الشرایع ۵۹۷؛ عیون اخبار الرضا ۲٤۷/۱.

زائید و در آن وقت عمر عزیر پنجاه سال بود، خدا او را قبض روح نمود، چون بعد از صد سال زنده شد خدا او را به همان هیئت که مرده بود زنده گردانید، و چون به خانهٔ خود برگشت او پنجاه سال عمر داشت و پسرش صد سال عمر داشت و فرزندان او نیز از عزیر بزرگتر بودند (۱).

و به سند معتبر منقول است که: چون هشام بن عبد الملك حضرت امام محمد باقر علیه السّلام را به شام برد، اعلم علمای نصاری که در شام بود از حضرت سؤالی چند نمود، چون جواب شنید مسلمان شد، از جملهٔ سؤالها آن بود که: مرا خبر ده از مردی که با زن خود نزدیکی کرد و آن زن به دو پسر حامله شد و هر دو در یك ساعت متولد شدند و در یك ساعت مردند و در یك قبر مدفون شدند، یکی صد و پنجاه سال عمر داشت و دیگری پنجاه سال.

حضرت فرمود که: این دو برادر عزیر و عزره بودند که در یك ساعت متولد شدند، چون سی سال از عمر ایشان گذشت حق تعالی عزیر را صد سال میراند و چون عزیر را زنده کرد بیست سال دیگر با عزره زندگانی کرد و هر دو در یك ساعت به رحمت ایزدی واصل شدند و مدت زندگانی عزیر پنجاه سال بود و زندگانی عزره صد و پنجاه سال (۲).

مؤلف گوید: چون احادیثی که دلالت می کند بر آنکه آن کسی که خدا او را صد سال میراند ارمیا علیه السّلام بود صحیحتر و بیشتر است، ممکن است احادیثی که دلالت می کند بر آنکه عزیر علیه السّلام بوده است محمول بر تقیه باشد، یا آنکه موافق طریقهٔ اهل کتاب جواب ایشان را فرموده باشند که باعث هدایت ایشان گردد و انکار نکنند، و محتمل است که هر دو واقع شده باشد، و آنچه در آیهٔ کریمه واقع شده است اشاره به قصهٔ ارمیا شده باشد.

و بدان که این قصه نیز دلالت بر حقیقت رجعت می کند موافق آن حدیث متواتر که سابقا مکرر ایراد کردیم که آنچه در بنی اسرائیل واقع شد در این امّت نیز واقع می شود.

ص: ۱۲۳۱

۱- . مختصر بصائر الدرجات ۲۲؛ تفسیر عیاشی ۱۴۱/۱.

۲- . تفسیر قمی ۹۹/۱.

ص: ۱۲۳۲

باب سی ام: در بیان قصص حضرت یونس بن متی و پدر آن حضرت است

ص: ۱۲۳۳

ص: ۱۲۳۴

حق تعالی می فرماید فَلَوْ لا كانَتْ قَرْيَةٌ آمَنَتْ فَنَفَعَها إِيمانُها إِلاّ قَوْمَ يُونُسَ لَمّا آمَنُوا كَشَفْنا عَنْهُمْ عَذابَ اَلْخِزْيِ فِي اَلْحَياةِ اَلدُّنْيا وَ مَتَّعْناهُمْ إِلى حِينٍ (۱)«چرا هیچ شهری از شهرها که بر ایشان عذاب فرستادیم ایمان نیاوردند در وقتی که ایمان نفع بخشد به ایشان -یعنی پیش از دیدن عذاب- مگر قوم یونس که چون ایشان-پیش از نازل شدن عذاب- ایمان آوردند دور کردیم از ایشان عذاب مذلّت و خواری را در زندگانی دنیا و ایشان را برخوردار گردانیدیم به لذّات دنیا تا هنگام اجل ایشان»

.

در جای دیگر می فرماید وَ ذَا اَلنُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغاضِباً فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَنادى فِي اَلظُّلُماتِ أَنْ لا إِلهَ إِلاّ أَنْتَ سُبْحانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ اَلظّالِمِينَ. فَاسْتَجَبْنا لَهُ وَ نَجَّيْناهُ مِنَ اَلْغَمِّ وَ كَذلِكَ نُنْجِي اَلْمُؤْمِنِينَ (۲)«و یادآور صاحب ماهی را-یعنی یونس-در وقتی که رفت از میان قوم خود غضبناك بر ایشان،

پس گمان کرد که ما بر او تنگ نخواهیم گرفت-از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که: یعنی به یقین دانست که ما روزی را بر او تنگ نخواهیم کرد (۳)؛ بعضی گفته اند: یعنی گمان کرد که برای او عقوبتی بر ترك اولی که از او صادر شد مقرر نخواهیم کرد، چنانچه از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است (٤)-پس ندا کرد در ظلمتها و تاریکیها-حضرت امام رضا علیه السّلام فرمود: یعنی ظلمت شب و ظلمت

۱- . سورهٔ یونس:۹۸.

۲- . سورهٔ انبیاء:۸۷ و ۸۸.

۳- . عیون اخبار الرضا ۲۰۱/۱.

٤- . تفسیر قمی ۷۵/۲.

دریا و ظلمت شکم ماهی (۱)-که خداوندی نیست بجز تو و تنزیه می کنم تو را-از آنچه لایق ذات صفات تو نباشد یا آنکه تو از امری عاجز باشی-و بدرستی که من بودم از ستمکاران بر خود-یا آنکه از میان قوم خود بیرون آمدم و بهتر آن بود که بیرون نیایم، یا آنکه این سخن را بر سبیل تذلل و شکستگی گفت بی آنکه از او گناهی یا مکروهی صادر شده باشد، و از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که: چون در شکم ماهی ذکر می کرد خدا را به سبب فراغ خاطری که او را بود که هرگز خدا را چنین عبادتی نکرده بود گفت:

من پیشتر از ستمکاران بودم بر خود که تو را چنین عبادتی نمی کردم (۲)-پس مستجاب کردیم از برای او دعای او را و او را نجات دادیم از غم و اندوه و چنین نجات می دهیم مؤمنان را از غم هرگاه پناه به این کلمه بیاورند» چنانچه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است.

در جای دیگر فرموده است وَ إِنَّ يُونُسَ لَمِنَ اَلْمُرْسَلِينَ (۳)«بدرستی که یونس از پیغمبران مرسل بود» ، إِذْ أَبَقَ إِلَى اَلْفُلْكِ اَلْمَشْحُونِ (٤)«در وقتی که گریخت از قوم خود بسوی کشتی پر شده از متاع و مردم» ، فَساهَمَ فَكانَ مِنَ اَلْمُدْحَضِينَ (٥)«پس قرعه زد با اهل کشتی در وقتی که ماهی بر سر راه کشتی آمد پس گردید از مغلوبان و قرعه به اسم او بیرون آمد» ، فَالْتَقَمَهُ اَلْحُوتُ وَ هُوَ مُلِيمٌ (٦)«پس فرو برد او را ماهی و او ملامت کننده بود نفس خود را» ، فَلَوْ لا أَنَّهُ كانَ مِنَ اَلْمُسَبِّحِينَ. لَلَبِثَ فِي بَطْنِهِ إِلى يَوْمِ يُبْعَثُونَ (۷)«پس اگر نه این بود که او از تسبیح گویان بود همیشه در شکم ماهی می ماند تا روزی که

۱- . عیون اخبار الرضا ۲۰۱/۱.

۲- . عیون اخبار الرضا ۲۰۱/۱.

۳- . سورهٔ صافات:۱۳۹.

٤- . سورهٔ صافات:۱٤۰.

٥- . سورهٔ صافات:۱٤۱.

٦- . سورهٔ صافات:۱٤۲.

۷- . سورهٔ صافات:۱٤۳ و ۱٤٤.

زنده شوند مردم در قیامت» ، فَنَبَذْناهُ بِالْعَراءِ وَ هُوَ سَقِيمٌ (۱)«پس انداختیم او را از شکم ماهی به صحرائی که در آن درختی و گیاهی نبود و حال آنکه او بیمار بود» و گفته اند:

بدنش مانند بدن اطفال شده بود در هنگامی که از مادر متولد می شوند (۲).

وَ أَنْبَتْنا عَلَيْهِ شَجَرَةً مِنْ يَقْطِينٍ (۳) «و رویانیدیم بر او درختی از کدو که بر او سایه افکند» ، وَ أَرْسَلْناهُ إِلى مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ يَزِيدُونَ (٤)«و فرستادیم او را بسوی صد هزار کس بلکه زیاده» یعنی به زمین نینوا

که از بلاد موصل است؛ بعضی گفته اند «او» به معنی واو است یعنی صد هزار کس و زیاده؛ بعضی گفته اند مراد آن است که فرستادیم او را بسوی جماعت بسیاری که اگر کسی می دید ایشان را می گفت صد هزار کسند یا زیاده. و زیادتی را بعضی گفته اند بیست هزار بود؛ و بعضی گفته اند سی هزار بود؛ و بعضی گفته اند هفتاد هزار بود (٥).

فَآمَنُوا فَمَتَّعْناهُمْ إِلی حِینٍ (٦) «پس ایمان آوردند ایشان پس برخوردار گردانیدیم ایشان را تا آخر عمر ایشان» .

و در جای دیگر فرموده است وَ لا تَکُنْ کَصاحِبِ اَلْحُوتِ إِذْ نادی وَ هُوَ مَکْظُومٌ (٧)«و مباش مانند صاحب ماهی-یعنی یونس-در وقتی که ندا کرد در شکم ماهی و حال آنکه محبوس بود، یا مملو از خشم و اندوه شده بود» ، لَوْ لا أَنْ تَدارَکَهُ نِعْمَةٌ مِنْ رَبِّهِ لَنُبِذَ بِالْعَراءِ وَ هُوَ مَذْمُومٌ (٨)«اگر نه این بود که تدارك کرد و دریافت او را نعمتی از پروردگار خود هرآینه می افتاد در بیابان خالی و او محلّ ملامت و مذمّت بود» ، فَاجْتَباهُ رَبُّهُ فَجَعَلَهُ

١- . سورة صافات:١٤٥.

٢- . تفسیر بیضاوی ٤٧١/٣.

٣- . سورة صافات:١٤٦.

٤- . سورة صافات:١٤٧.

٥- . مجمع البیان ٤٥٩/٤.

٦- . سورة صافات:١٤٨.

٧- . سورة قلم:٤٨.

٨- . سورة قلم:٤٩.

مِنَ اَلصّالِحِينَ (۱) «پس برگزید او را پروردگار او، پس گردانید او را از صالحان و شایستگان» .

و به سند حسن از امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که: حق تعالی دور نکرد عذاب را از قومی بعد از ظهور آثار آن مگر از قوم یونس علیه السّلام، و یونس ایشان را می خواند به اسلام و ابا می نمودند ایشان، پس خواست بر ایشان نفرین کند، در میان ایشان دو نفر مؤمن بودند یکی عابد که او را «ملیخا» می گفتند و دیگری عالم که او را «روبیل» می گفتند، و عابد می گفت: نفرین کن بر ایشان، و عالم می گفت: نفرین مکن بر ایشان زیرا که خدا دعای تو را رد نمی کند امّا نمی خواهد که بندگان خود را هلاك کند. پس آن حضرت سخن عابد را قبول کرد و بر ایشان نفرین نمود، حق تعالی وحی نمود بسوی او که: عذاب خواهم فرستاد بر ایشان در فلان سال و در فلان ماه و فلان روز.

پس چون وقت آن وعده نزدیك شد یونس علیه السّلام با عابد از میان ایشان بیرون رفتند و عالم در میان ایشان ماند، و چون روز نزول عذاب شد عالم به ایشان گفت: فزع و استغاثه کنید بسوی خدا شاید که بر شما رحم فرموده و عذاب را از شما برگرداند.

گفتند: چگونه فزع کنیم؟

گفت: بیرون بروید بسوی بیابان، و فرزندان را از زنان جدا کنید و میان شترها و گاوها و گوسفندان و فرزندان آنها جدائی بیندازید و گریه کنید و دعا کنید.

پس همه از شهر بیرون رفتند و چنین کردند و ناله و گریه و تضرع بسیار کردند، پس حق تعالی رحم کرد بر ایشان و عذاب را از ایشان گردانید بعد از آنکه بر ایشان نازل شده بود و نزدیك ایشان رسیده بود و متفرق گردانید به کوهها.

پس یونس آمد که ببیند ایشان چگونه هلاك شده اند، دید که زراعت کنندگان در زمین خود زراعت می کنند، پس از ایشان پرسید که: چگونه شد احوال قوم یونس؟ ایشان نشناختند او را گفتند: یونس بر ایشان نفرین کرد و دعای او مستجاب شد و عذاب بر

۱- . سورهٔ قلم: ۵۰.

ایشان نازل شد پس ایشان جمع شدند و گریستند و دعا کردند و خدا رحم کرد ایشان را و عذاب را از ایشان برگردانید و بر کوهها متفرق کرد، اکنون ایشان در طلب یونس اند که به او ایمان بیاورند.

آن حضرت در غضب شد و غضبناك رفت تا به کنار دریا رسید، ناگاه کشتی دید که پربار کرده می خواهند بروند، پس یونس علیه السّلام سؤال کرد که او را داخل کشتی کنند، چون سوار کشتی شد و به میان دریا رسیدند حق تعالی ماهی عظیمی فرستاد که راه کشتی را بست! چون آن حضرت آن ماهی را دید ترسید و به عقب کشتی آمد، ماهی نیز گردید و به جانب عقب کشتی آمد و دهان خود را گشود تا آنکه کار بر اهل کشتی تنگ شد و گفتند:

گناهکاری در میان ما هست می باید دید که آن کیست؟ چون قرعه انداختند به اسم حضرت یونس علیه السّلام بیرون آمد، پس او را به دهان ماهی انداختند و ماهی به میان آب رفت.

بعضی از علمای یهود از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام سؤال کردند: کدام زندان است که با صاحبش به اطراف زمین گردید؟

فرمود: آن ماهی است که خدا یونس را در شکم او محبوس گردانید، پس به دریای قلزم رفت و از آنجا بیرون رفت و داخل دریای مصر شد و از آنجا داخل دریای طبرستان شد پس داخل دجلهٔ بغداد شد، پس از آنجا به زیر زمین رفت تا به قارون رسید و میان آن حضرت و قارون آن سخنان گذشت

که در احوال قارون مذکور شد، و حق تعالی امر کرد ملکی را که موکّل بود به قارون که: در ایّام دنیا عذاب را از او بردار.

پس یونس علیه السّلام ندا کرد در ظلمات دریا: لا إِلهَ إِلاّ أَنْتَ سُبْحانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ اَلظّالِمِينَ پس حق تعالی دعای او را مستجاب گردانید و امر کرد ماهی را که او را به ساحل دریا انداخت و پوست و گوشت آن حضرت رفته بود، پس خدا درخت کدوئی برای او رویانید که بر او سایه افکند که حرارت آفتاب به او ضرر نرساند پس امر فرمود درخت را که از آن حضرت دور شد، چون آفتاب بر بدنش تابید جزع کرد، حق تعالی وحی نمود به او: ای یونس! رحم نکردی بر زیاده از صد هزار کس و از الم یك ساعت

ص: ۱۲۳۹

برای خود جزع می کنی؟

عرض کرد: پروردگارا! عفو کن و از خطای من در گذر، پس خدا صحت بدن او را به او برگردانید و برگشت بسوی قوم خود و همه به او ایمان آوردند، و مدت مکث آن حضرت در شکم ماهی نه ساعت بود (۱).

به روایت دیگر از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: مدت مکث آن حضرت در شکم ماهی سه روز بود، و چون ندا کرد در تاریکی شکم ماهی و تاریکی دریا و تاریکی شب که لا إِلهَ إِلاّ أَنْتَ سُبْحانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ اَلظّالِمِينَ خدا دعای او را مستجاب گردانید و ماهی او را به ساحل گذاشت، و حق تعالی درخت کدو برای او رویانید که آن را می مکید مانند شیر از پستان، و در سایهٔ آن بسر می برد و موهای بدنش همه ریخته بود و پوستش نازك شده بود و یونس تسبیح خدا می گفت و ذکر خدا می کرد در شب و روز، پس چون بدنش قوّت یافت و محکم شد خدا کرمی را فرستاد که ریشهٔ درخت کدو را خورد و آن درخت خشك شد، پس این حال بر یونس علیه السّلام بسیار گران آمد و محزون شد، پس خدا وحی فرستاد بسوی او که: ای یونس! چرا اندوهناکی؟

عرض کرد: پروردگارا! این درختی که به من نفع می بخشید مسلط گردانیدی بر آن کرمی را که آن را خشك کرد.

حق تعالی فرمود: ای یونس! آیا اندوهناك می شوی برای درختی که خود نکشته بودی و آب نداده بودی و اعتنائی به شأن آن نداشتی که چرا خشك شد و حال آنکه از آن مستغنی شده بودی، و اندوهناك نمی شوی برای زیاده از صد هزار کس از اهل نینوا که می خواهی عذاب بر ایشان نازل شود؟ ! بدرستی که اهل نینوا ایمان آوردند و پرهیزکار شدند پس برگرد بسوی ایشان.

پس آن حضرت بسوی قوم خود برگشت، و چون به نزدیك شهر نینوا رسید شرم کرد که داخل شهر شود، پس به شبانی رسید و فرمود: برو ندا کن اهل نینوا را که اینك یونس

۱- . تفسیر قمی ۳۱۷/۱.

آمده است.

شبان گفت: دروغ می گوئی، آیا شرمنده نمی شوی که این دعوی می کنی؟ یونس در دریا غرق شد و رفت.

پس یونس علیه السّلام فرمود: این گوسفند تو گواهی می دهد که من یونسم.

چون گوسفند به سخن آمد و شهادت داد که او یونس است! راعی، گوسفند را برداشت و بسوی قوم خود شتافت، و چون در میان قوم خود ندا کرد: یونس آمده است، خواستند او را بزنند، شبان گفت: من گواهی بر آنکه یونس آمده است.

گفتند: گواه تو کیست؟

گفت: این گوسفند گواهی می دهد که یونس آمده است. پس گوسفند به سخن آمد و شهادت داد که او راست می گوید، و خدا آن حضرت را بسوی شما برگردانیده است.

پس قوم یونس علیه السّلام به جانب آن حضرت شتافته و او را داخل شهر کردند و به او ایمان آوردند و ایمان ایشان نیکو شد و خدا ایشان را زنده داشت تا اجلهای مقدّر ایشان، و آنها را امان بخشید از عذاب خود (۱).

و در حدیث دیگر منقول است که: چون خدا یونس را تکلیف شدیدی نمود که خبر دهد قوم خود را به خلاف آنکه پیشتر خبر داده بود و او را به خود گذاشت، او گمان برد به خدا که بر او کار را تنگ نخواهد کرد اگر این رسالت را نرساند.

فرمود که: جبرئیل استثنا کرد در عذاب قوم یونس و حتم نکرد، و یونس استثنا را نشنیده بود (۲).

و به سند حسن از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: روزی امّ سلمه شنید که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم می گوید در مناجات با پروردگار خود: «اللّهمّ لا تکلني الی نفسي طرفة عین ابدا» یعنی: خداوندا! مرا مگذار به نفس خود یك چشم زدن هرگز.

۱- . تفسیر قمی ۳۱۹/۱.

۲- . تفسیر قمی ۷٤/۲.

پس امّ سلمه عرض کرد: یا رسول اللّه! تو نیز چنین می گوئی؟ !

فرمود: چگونه ایمن باشم و حال آنکه حق تعالی یونس بن متّی را یك چشم زدن به خود گذاشت و از او صادر شد آنچه صادر شد (۱).

و در حدیث معتبر دیگر منقول است که ابو بصیر از حضرت صادق علیه السّلام پرسید: به چه سبب خدا عذاب را از قوم یونس گردانید و حال آنکه نزدیك سر ایشان رسیده بود و با امّتهای دیگر این کار را نکرد؟

فرمود: زیرا که در علم الهی بود که از ایشان برطرف خواهد کرد برای توبهٔ ایشان و این امر را به یونس علیه السّلام خبر نداد برای آنکه می خواست او را فارغ گرداند برای بندگی خود در شکم ماهی پس مستوجب ثواب و کرامت خدا گردد (۲).

و در حدیث موثق از آن حضرت منقول است که: خدا رد نکرد عذاب را از گروهی که بر ایشان نازل شده باشد عذاب مگر قوم یونس.

پرسیدند: آیا نزدیك سر ایشان رسیده بود؟

فرمود که: بلی آن قدر نزدیك به ایشان رسیده بود که دست به آن می توانستند رسانید.

پرسیدند: پس چرا خدا نزدیك ایشان عذاب را نگاهداشت و به یك دفعه بر ایشان بی خبر نفرستاد چنانچه بر امّتهای دیگر فرستاد؟

فرمود: زیرا که در علم مکنون خدا بود که ایشان توبه خواهند کرد و عذاب را از ایشان بر خواهد گردانید، و این علم را به دیگری القا نکرده بود (۳).

و در حدیث صحیح دیگر فرمود که: یونس علیه السّلام چون به حج رفت به کوهستان «روحا» گذشت و می گفت: «لبّیك کشّاف الکرب العظام لبّیك» (٤)یعنی: به خدمت تو آمده ام و اجابت دعوت تو کرده ام ای بر طرف کنندهٔ غمها و شدّتهای بزرگ.

۱- . تفسیر قمی ۷۵/۲.

۲- . علل الشرایع ۷۷.

۳- . علل الشرایع ۷۷.

٤- . کافی ۲۱۳/٤؛ علل الشرایع ٤۱۹؛ من لا یحضره الفقیه ۲۳٤/۲.

و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: اول کسی که برای او قرعه زدند، حضرت مریم علیها السّلام بود، و بعد از او برای حضرت یونس علیه السّلام قرعه زدند در وقتی که با آن جماعت به کشتی سوار شد و کشتی در میان دریا ایستاد، سه مرتبه قرعه زدند هر سه مرتبه به اسم آن حضرت بیرون آمد! پس چون یونس به جانب سینهٔ کشتی رفت دید ماهی عظیمی دهان گشوده است، پس خود را به دهان ماهی انداخت (۱).

و به سند معتبر از ابن ابی یعفور منقول است که: روزی حضرت صادق علیه السّلام دست بسوی آسمان بلند کرده بود و می فرمود: «ربّ لا تکلني الی نفسي طرفة عین ابدا لا اقلّ من ذلك و لا اکثر» یعنی: پروردگارا! مرا به خودم مگذار یك چشم زدن هرگز، نه کمتر از چشم زدن و نه بیشتر. و چون این را گفت آب دیده اش از طرف ریش مبارکش ریخت پس رو گردانید بسوی من و فرمود: ای پسر یعفور! خدا یونس را کمتر از یك چشم زدن به خود گذاشت و از او آن ترك اولی به ظهور آمد که اگر بر آن حال می مرد موجب نقص عظیم بود در مرتبهٔ او (۲).

و ابن بابویه رحمة اللّه روایت کرده است که: یونس علیه السّلام را برای آن یونس گفتند که چون بر قومش غضب کرد از میان ایشان بیرون رفت به پروردگار خود انس گرفت، چون بسوی قوم برگشت مونس ایشان گردید (۳).

و به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که: حق تعالی عرض کرد ولایت مرا بر اهل آسمانها و زمین پس قبول کرد هر که قبول کرد و انکار کرد هر که انکار کرد، و چنانچه

باید قبول نکرد یونس تا آنکه خدا او را در شکم ماهی حبس کرد تا قبول کرد چنانچه شرط قبول بود (٤).

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: حضرت یونس علیه السّلام چون از

١- . خصال ١٥٦؛ من لا یحضره الفقیه ٨٩/٣.

٢- . کافی ٥٨١/٢.

٣- . معاني الاخبار ٥٠.

٤- . بصائر الدرجات ٧٥.

قومش معصیت بسیار دید و نصایح او فایده نبخشید غضبناك از میان ایشان بیرون آمد و به کنار دریا رسید و با جماعتی به کشتی سوار شد، پس ماهی بر سر راه کشتی آمد که ایشان را غرق کند، آن حضرت گفت: این ماهی مرا می خواهد، مرا به دریا افکنید؛ اهل کشتی مضایقه می کردند که: تو بهترین مائی چگونه تو را خواهد؟ ! تا آنکه به قرعه قرار دادند و سه مرتبه قرعه افکندند و هر سه مرتبه به اسم یونس علیه السّلام بیرون آمد، پس آن حضرت را به دریا افکندند و ماهی فرو برد آن حضرت را، پس حق تعالی وحی فرمود به ماهی که: من یونس را روزی تو نگردانیده ام، استخوان او را مشکن و گوشت او را مخور، پس آن حضرت را به دریاها گردانید، و یونس علیه السّلام ندا کرد خدا را در تاریکی ها لا إِلهَ إِلاّ أَنْتَ سُبْحانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ اَلظّالِمِينَ ، چون ماهی رسید به دریائی که قارون در آن دریا بود، قارون صدائی شنید که پیشتر نشنیده بود، پرسید از ملکی که موکّل بود به او: این صدای کیست؟

آن ملك گفت: صدای یونس است که در شکم ماهی ذکر خدا می کند.

قارون گفت: آیا رخصت می دهی که من با او سخن بگویم؟

ملك گفت: آری.

قارون پرسید: ای یونس! هارون چه شد؟

گفت: مرد.

پس قارون گریست و پرسید: موسی چه شد؟

فرمود: او نیز رحلت نمود.

پس قارون گریست. حق تعالی وحی نمود به ملکی که به او موکّل بود که: عذاب او را تخفیف ده برای رقّت او بر خویشان خود. و به روایت دیگر فرمود: بردار از او عذاب را در بقیهٔ ایّام دنیا برای رقّت او بر خویشان خود.

پس حضرت صادق علیه السّلام فرمود که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم می فرمود: سزاوار نیست کسی بگوید که من از جهت رفتن به آسمان به خدا نزدیکتر بودم از یونس که به دریا

ص: ١٢٤٤

رفت (١)، زیرا که نسبت خدا به آسمان و دریا یکی است، خدا مرا به آسمان برد که عجائب آسمانها را به من بنماید و یونس را به دریاها گردانید که غرائب آنها را به او بنماید.

و به سند معتبر منقول است که: حضرت امام محمد باقر علیه السّلام فرمود: دیدم در بعضی از کتابهای امیر المؤمنین علیه السّلام که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم مرا خبر داد از جبرئیل که خدا مبعوث گردانید یونس بن متّی علیه السّلام را بر قوم او در وقتی که سی سال از عمر او گذشته بود، و مردی بود بسیار تندخو و چندان صبر و حوصله نداشت و مدارای او نسبت به قومش

کم بود و تاب حمل بارهای گران پیغمبری نداشت و تن در نمی داد به برداشتن بار نبوت و دور می افکند آن را چنانچه شتر جوان از بار برداشتن امتناع می نماید، پس سی و سه سال در میان قوم خود ماند و ایشان را به ایمان به خدا و تصدیق به پیغمبری و متابعت خود خواند، پس ایمان نیاوردند به او و متابعت او نکردند از قوم او مگر دو مرد که اسم یکی «روبیل» و اسم دیگری «تنوخا» ، و روبیل از خانه آبادهٔ علم و پیغمبری و حکمت بود و مصاحبت قدیم با یونس علیه السّلام داشت قبل از آنکه او مبعوث گردد به پیغمبری، و تنوخا مرد ضعیف العقل عابد زاهدی بود که بسیار مبالغه و سعی در بندگی خدا می کرد و لیکن از علم و حکمت خالی بود؛ و روبیل گوسفند می چرانید و به آن معاش می کرد، تنوخا هیزم بر سر می گرفت به شهر می آورد و می فروخت و از کسب خود می خورد؛ و منزلت روبیل نزد آن حضرت عظیمتر از منزلت تنوخا بود به جهت علم و حکمت و صحبت قدیم او.

پس چون یونس دید که قوم او اجابت او نمی نمایند و ایمان به او نمی آورند دلتنگ شد و در نفس خود کمی صبر و جزع یافت، پس به پروردگار خود شکایت کرد این حال را و در میان شکایتها عرض کرد: پروردگارا! مرا مبعوث گردانیدی بر قوم خود در هنگامی که سی ساله بودم و مدت سی و سه سال در میان ایشان ماندم و ایشان را خواندم بسوی ایمان به تو و تصدیق به رسالات خود و ترسانیدم آنها را از عذاب و غضب تو، پس تکذیب کردند مرا و ایمان به من نیاوردند و انکار کردند پیغمبری مرا و استخفاف نمودند به

۱- . قصص الانبیاء راوندی ۲۵۲.

رسالتهای من و مرا تهدید و وعید می کنند و می ترسم که مرا بکشند، پس عذاب خود را بر ایشان بفرست که ایشان گروهی اند که ایمان نمی آورند.

پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی او که: در میان ایشان زنان حامله و اطفال نابالغ و مردان پیر و زنان ضعیف و ضعیفان کم عقل هستند، و منم خداوند حکم کنندهٔ عادل و پیشی گرفته است رحمت من بر غضب من و عذاب نمی کنم خردان را به گناه بزرگان قوم تو، ای یونس! ایشان بندگان من و آفریده ها و خلق کرده های منند در شهرهای من و روزی خواران منند و می خواهم که تأنّی و رفق و مدارا نمایم با ایشان و انتظار می کشم که شاید توبه کنند، و تو را بر ایشان مبعوث کرده ام که حافظ و نگهبان ایشان باشی و مهربانی کنی نسبت به ایشان به سبب خویشی که با ایشان داری، و تأنّی و مدارا کنی با ایشان برای رأفت پیغمبری، و صبر کنی بر بدیهای ایشان به سبب بردباری رسالت و از برای ایشان مانند طبیب مداوا کنندهٔ دانایی باشی نسبت به بیمار، پس تو تندی کردی و با دل ایشان به مدارا نساختی و به طریقهٔ پیغمبران و شفقتهای ایشان با این گروه سلوك نکردی، و اکنون که صبرت کمی کرده و خلقت تنگ شده است بی تأمل عذاب از برای ایشان می طلبی، بندهٔ من نوح صبرش بیش از تو بود بر قوم خود و صحبتش با ایشان نیکوتر و تأنّی و صبرش بیشتر بود و عذرش تمامتر بود، پس من غضب کردم از برای او در وقتی که غضب کرد از برای من و مستجاب کردم دعای او را در وقتی که مرا خواند.

پس یونس علیه السّلام عرض کرد: پروردگارا! من غضب نکرده ام بر ایشان مگر از برای آنکه مخالفت تو می کنند و نفرین نکردم بر ایشان مگر وقتی که معصیت تو کردند، پس بعزت تو سوگند می خورم که بر ایشان مهربان نخواهم شد هرگز و نصیحت مشفقانهٔ ایشان را نخواهم کرد بعد از آنکه ایشان در این مدت کافر شدند به تو و تکذیب من کردند و انکار پیغمبری من نمودند، پس عذاب خود را بر ایشان بفرست که ایشان هرگز ایمان نمی آورند.

پس حق تعالی فرمود: ای یونس! ایشان بیش از صد هزار کسند از خلق من و آبادان می کنند شهرهای مرا و بندگان من از ایشان بهم می رسند و من دوست می دارم که با ایشان

تأنّی و مدارا کنم برای آنچه پیوسته در علم من بوده است از احوال ایشان و احوال تو و تقدیر و تدبیر من غیر علم و تقدیر توست، تو پیغمبر مرسلی من پروردگار حکیم و علیمم به احوال ایشان، ای یونس! باطن و مخفی است در علمهای غیبی که نزد من هست و کسی منتهای آن را نمی داند و علم تو نظر به ظاهر احوال ایشان است و از باطن ایشان و آخر کار ایشان خبری نداری، ای یونس! من دعای تو را مستجاب کردم در حقّ ایشان و عذاب خواهم فرستاد بر ایشان، و این مستجاب شدن دعای تو باعث زیادتی بهرهٔ تو نخواهد بود از ثواب من و برای درجهٔ قرب و منزلت تو نیکو نخواهد بود، و عذاب من بر ایشان نازل خواهد شد در روز چهارشنبهٔ میان ماه شوال بعد از طلوع آفتاب، پس ایشان را اعلام کن که چنین خواهد شد.

پس یونس علیه السّلام بسیار شاد شد و دلگیر نشد و ندانست که عاقبت این چه خواهد بود! پس به نزد تنوخای عابد آمد و خبر داد او را که: عذاب خدا بر قوم من در فلان روز نازل خواهد شد، و گفت: بیا تا برویم ایشان را خبر کنیم که در فلان روز عذاب بر ایشان نازل خواهد شد.

تنوخا گفت: چرا ایشان را خبر می کنی؟ بگذار ایشان را در کفر و معصیت خود تا عذاب بر ایشان بی خبر نازل شود.

فرمود: می رویم به نزد روبیل و با او مشورت می کنیم، زیرا او مرد عالم دانائی است و از خانه آبادهٔ پیغمبران است.

چون به نزد روبیل رفتند یونس گفت: ای روبیل! خدا مرا خبر داده است که در چهارشنبهٔ میان ماه شوال عذاب بر قوم من خواهد فرستاد بعد از طلوع آفتاب، الحال چه مصلحت می دانی؟ برویم ایشان را خبر کنیم؟

روبیل گفت: در باب عذاب ایشان مراجعت نما بسوی حق تعالی و شفاعت کن برای ایشان مانند شفاعت پیغمبر بردبار و رسول صاحب کرم بزرگوار و سؤال کن که عذاب را از ایشان بگرداند، زیرا

خدا بی نیاز است از عذاب ایشان و دوست می دارد نرمی و مدارای با بندگان را و این از برای تو نافع تر است و سبب زیادتی قرب و منزلت تو می گردد در درگاه

ص: ۱۲٤۷

او، و شاید قوم تو بعد از آنچه شنیده ای و دیده ای از ایشان از کفر و انکار روزی ایمان بیاورند، پس صبر کن و تأنّی و مدارا کن.

تنوخا گفت: وای بر تو ای روبیل! این چه مصلحت بود که برای یونس دیده ای که شفاعت ایشان بکند بعد از آنکه کافر شدند به خدا و انکار پیغمبری او کردند و او را از خانه های خود بدر کردند و خواستند او را سنگسار کنند؟

روبیل به تنوخا گفت: ساکت باش که تو مرد عابدی هستی و تو را علمی نیست بر این؛ پس باز متوجه یونس شد و گفت: بگو اگر خدا عذاب بفرستد بر قوم تو همه را هلاك می کند یا بعضی را؟

یونس فرمود: بلکه همه را هلاك خواهد کرد، من چنین طلبیدم از خدا و هیچ رحم نمی آید مرا بر ایشان که بروم و شفاعت ایشان بکنم که خدا عذاب را از ایشان بگرداند.

روبیل گفت: ای یونس! شاید وقتی که عذاب بر ایشان نازل شود و ایشان آثار عذاب را مشاهده نمایند توبه کنند بسوی خدا و استغفار کنند و خدا بر ایشان رحم فرماید زیرا که او ارحم الراحمین است، و عذاب را از ایشان برگرداند بعد از آنکه خبر داده باشی ایشان را که در فلان روز عذاب بر شما نازل می شود و بعد از آن تو را دروغگو دانند.

پس تنوخا گفت: وای بر تو ای روبیل! سخن عظیم بدی از تو صادر شد، پیغمبر مرسل تو را خبر می دهد که خدا بسوی او وحی فرموده است که عذاب بر ایشان نازل می شود و تو این سخن را می گوئی؟ پس ردّ قول خدا کردی و شك کردی در گفتهٔ خدا و رسول او، برو که عمل تو حبط شد.

روبیل گفت: ای تنوخا! رأی تو ضعیف است. پس باز رو کرد به یونس و گفت: هرگاه عذاب بر قوم تو نازل شود و همه هلاك شوند و شهرهای ایشان خراب شود آیا نه چنین است که خدا نام تو را از دیوان پیغمبران محو خواهد کرد و رسالت تو بر طرف خواهد شد و مانند بعضی از ضعیفان مردم خواهی بود و بر دست تو صد هزار کس هلاك شده خواهند بود؟

پس یونس علیه السّلام وصیت و نصیحت روبیل را قبول نفرمود و با تنوخا از شهر دور شدند.

ص: ۱۲٤۸

پس یونس علیه السّلام برگشت و خبر داد قوم خود را که: حق تعالی در روز چهارشنبهٔ میان ماه شوال عذاب بر شما خواهد فرستاد بعد از طلوع آفتاب، پس رد کردند قول او را و تکذیب او نمودند و او را از شهر بیرون کردند به عنف و اهانت، پس آن حضرت با تنوخا از شهر دور شدند و منتظر بودند که عذاب بر ایشان نازل شود و روبیل در میان قوم خود ماند.

چون اول ماه شوال شد روبیل بر کوه بلندی بالا رفت و به آواز بلند قوم خود را ندا کرد و گفت: منم روبیل مشفق و مهربانم بر شما، اینك ماه شوال داخل شد، یونس پیغمبر شما و رسول پروردگار شما خبر داد شما را که خدا بسوی او وحی کرده است که عذاب بر شما در چهارشنبهٔ وسط این ماه بعد از طلوع آفتاب نازل خواهد شد و خدا خلاف نمی کند وعدهٔ خود را با رسولان خود، پس فکر کنید که چه خواهید کرد!

پس سخن او ایشان را به ترس آورد و یقین کردند به نزول عذاب و دویدند به جانب روبیل و گفتند: تو چه مصلحت می دانی برای ما ای روبیل، زیرا که توئی مرد دانا و حکیم و پیوسته تو را چنین می دانستیم که نسبت به ما مشفق و مهربان بودی و شنیدیم که بسیار شفاعت ما نزد یونس کرده بودی، پس آنچه رأی توست بفرما تا به آن عمل کنیم.

روبیل گفت: رأی من آن است که چون صبح روز چهارشنبهٔ میان ماه که روز وعدهٔ نزول عذاب است طالع گردد، زنان و اطفال شیرخواره را از یکدیگر جدا کنید، زنان را در دامنهٔ کوه بازدارید و اطفال را در میان دره ها و راههای سیلاب بیندازید، و اطفال حیوانات را از مادران جدا کنید و اینها همه پیش از طلوع آفتاب باشد، چون ببینید باد زردی از جانب مشرق می آید خرد و بزرگ همه صدا به گریه و ناله و استغاثه بلند کنید و تضرع کنید بسوی خدا و توبه و استغفار کنید و سرها به جانب آسمان بلند کنید و بگوئید: پروردگارا! ستم کردیم بر خود و تکذیب کردیم پیغمبر تو را و توبه می کنیم بسوی تو از گناهان خود، اگر نیامرزی ما را و رحم نکنی بر ما هرآینه از زیانکاران و معذّب شدگان خواهیم بود، پس قبول کن توبهٔ ما را و رحم کن بر ما ای رحم کننده ترین رحم کنندگان، و شما را ملال بهم نرسد از گریه و ناله و تضرع تا آفتاب غروب کند یا پیشتر که عذاب از شما بر طرف شود. پس رأی همه متفق شد بر آنچه روبیل ایشان را به آن امر کرد.

ص: ۱۲٤۹

چون روز موعود شد روبیل از شهر بیرون رفت به موضعی که صدای ایشان را می شنید و عذاب را می دید اگر نازل شود، چون صبح طالع شد آنچه روبیل فرموده بود بعمل آوردند، و چون آفتاب طلوع کرد باد زرد تیرهٔ بسیار تندی که صدای عظیمی داشت وزید، و چون باد را دیدند همه به یکباره صدا به گریه و ناله و تضرع و استغاثه بلند کردند و توبه و استغفار کردند، و اطفال برای طلب مادران خود می گریستند و اولاد حیوانات برای طلب شیر مادران ناله می کردند و حیوانات برای آب و علف فریاد می کردند، یونس و تنوخا صدای ناله و گریهٔ ایشان را می شنیدند و نفرین می کردند که خدا عذاب را بر ایشان غلیظتر گرداند، و روبیل صدای ایشان را می شنید و عذاب را می دید و دعا می کرد که خدا عذاب را از ایشان برگرداند.

چون اول وقت ظهر شد درهای آسمان گشوده شد و غضب پروردگار بر ایشان ساکن شد، و رحم فرمود بر ایشان خداوند بخشندهٔ مهربان و دعای ایشان را مستجاب و توبهٔ ایشان را قبول کرد و گناه ایشان را بخشید، و وحی نمود بسوی اسرافیل که: برو بسوی قوم یونس که ایشان ناله و تضرع کردند

و توبه و استغفار نمودند، من بر ایشان رحم کردم و توبهٔ ایشان را قبول کردم و منم خداوند بسیار قبول کنندهٔ توبه ها و مهربان بر بندگان خود، و زود قبول می نمایم توبهٔ بنده ای را که پشیمان گردد از گناهان خود، و بنده و رسول من یونس از من سؤال نمود که عذاب بر قوم او بفرستم، و فرستادم، و من سزاوارترم از همه کس به وفا کردن به وعدهٔ خود، و وفا به وعده کردم و عذاب فرستادم و یونس شرط نگرفت از من که ایشان را هلاك کنم بلکه گفت: عذاب بر ایشان بفرست، پس برو به زمین و عذاب من که بر ایشان نازل گردیده است از ایشان بگردان.

پس اسرافیل عرض کرد: پروردگارا! عذاب تو به دوشهای ایشان رسیده است و نزدیك است ایشان را هلاك کند، تا من برسم هلاك شده اند.

حق تعالی فرمود: من ملائکه را امر کرده ام که بازدارند عذاب را بر بالای سر ایشان و نازل نگردانند بر ایشان تا امر من به آنها برسد، پس ای اسرافیل! برو و عذاب را از ایشان بگردان بسوی کوهها که در ناحیهٔ مجاری چشمه ها و سیلها است و ذلیل گردان به این

ص: ۱۲۵۰

عذاب کوههای بلندی را که سرکشی می کنند بر کوههای دیگر و آنها را ذلیل و نرم گردان تا آهن شوند.

پس اسرافیل نازل شد و بالش را گشود و عذاب را از ایشان برگردانید و زد بر کوهها که خدا فرموده بود، و آن کوهها است که در ناحیهٔ موصل است، پس آن کوهها همه آهن شدند تا روز قیامت.

پس چون قوم یونس علیه السّلام دیدند عذاب از ایشان گردید، از سر کوهها به زیر آمده به خانه های خود برگشتند و زنان و فرزندان و اموال خود را برگردانیدند و حمد خدا را بجای آوردند. چون روز پنجشنبه شد و یونس و تنوخا صداهای ایشان را نشنیدند، جزم کردند که عذاب بر ایشان نازل شده است و ایشان را هلاك کرده است، پس آمدند به کنار شهر وقت طلوع آفتاب که ببینند چه بلا بر

ایشان نازل شده است و چگونه هلاك شده اند، دیدند که هیزم کشان و شبانان می آیند و اهل شهر به حال خود هستند، پس یونس علیه السّلام به تنوخا فرمود: آنچه به من وحی رسیده بود تخلف شده است و قوم، مرا دروغگو خواهند دانست، دیگر مرا نزد ایشان روئی و عزتی نخواهد بود! پس آن حضرت از همانجا غضبناك گریخت به ناحیهٔ دریا به نحوی که کسی او را نشناسد و در حذر بود از آنکه احدی از قوم او ببینند او را و او را کذّاب بگویند، و تنوخا به شهر برگشت پس روبیل به او گفت که: ای تنوخا! کدام رأی صواب تر و به متابعت سزاوارتر بود، رأی من یا رأی تو؟

تنوخا گفت: بلکه رأی تو صواب تر بود، و آنچه تو به آن اشاره کردی رأی علما و حکما بود، و من پیوسته گمان می کردم که از تو بهترم برای آنکه زهد و عبادت من بیش از تو بود تا آنکه فضل تو بر من ظاهر شد به سبب زیادتی علم تو، و آنچه خدا به تو عطا فرموده است از حکمت باتقوا بهتر است از زهد و عبادت بدون علم کامل، پس با یکدیگر مصاحب شدند و در میان قوم خود بودند.

یونس علیه السّلام روز پنجشنبه متوجه ساحل دریا شد، و هفت روز رفت تا به دریا رسید و هفت روز در شکم ماهی بود، چون از شکم ماهی بیرون آمد هفت روز در بیابان در زیر درخت کدو بود، و هفت روز دیگر برگشت تا به قوم خود رسید و ایشان به او ایمان آوردند

ص: ۱۲۵۱

و تصدیق او کردند و متابعت او نمودند (۱).

و در حدیث معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که: چون قوم یونس علیه السّلام آن حضرت را آزار کردند، بر ایشان نفرین کرد، پس خدا وعده نمود که عذاب بر ایشان نازل کند، پس روز اول روهای ایشان زرد شد، روز

روهای ایشان سیاه شد و عذاب خدا نزدیك سر ایشان رسید که نیزه های ایشان به آن می رسید، پس جدا کردند فرزندان را از مادران و فرزندان حیوانات را از مادران ایشان و پلاس و جامه های پشمینه

پوشیدند و ریسمانها در گردنهای خود کردند و خاکستر بر سرهای خود ریختند و همه به یك صدا ناله به درگاه پروردگار خود بلند کردند و گفتند: ایمان آوردیم به خدای یونس، پس خدا عذاب را از ایشان گردانید بسوی کوهها آمد، چون روز دیگر صبح شد یونس را گمان این بود که ایشان هلاك شده اند، و چون دید ایشان در عافیتند در غضب شد و رو به دریا رفت و به کشتی سوار شد که دو نفر دیگر در آن کشتی بودند، چون کشتی به میان دریا رسید مضطرب شد، کشتیبان گفت: گریخته ای می باید در این کشتی باشد.

یونس علیه السّلام فرمود: منم آن گریخته که از آقای خود گریخته ام؛ برخاست که خود را به دریا اندازد، چون دید ماهی عظیمی دهان گشوده است ترسید و آن دو مرد دیگر بر او چسبیدند و گفتند: ما دو نفر دیگر هستیم شاید سبب اضطراب کشتی بودن یکی از ما باشد! پس قرعه افکندند و به اسم یونس بیرون آمد، پس سنّت چنان جاری شد که هرگاه سهام قرعه سه تا باشد خطا نشود.

پس آن حضرت خود را به دریا افکند و ماهی او را فرو برد و هفت روز او را در دریا گردانید تا آنکه داخل دریای مسجور شد که قارون را در آنجا عذاب می کردند، پس قارون صدای ذکر یونس را شنید پرسید از ملکی که او را عذاب می کرد: این صدای کیست؟

ملك گفت: صدای یونس است که خدا او را در شکم ماهی حبس کرده است.

ص: ۱۲۵۲

۱- . تفسیر عیاشی ۱۲۹/۲؛ قصص الانبیاء راوندی ۲۵۱ بطور اختصار.

پس قارون گفت: رخصت می دهی که با او سخن بگویم؟

ملك او را رخصت داد، قارون پرسید: ای یونس! موسی چه شد؟

فرمود: به عالم بقا رحلت نمود.

پس قارون گریست و پرسید: هارون چه شد؟

فرمود: او نیز رحلت نمود.

پس بسیار گریست و جزع عظیم کرد و پرسید: کلثوم خواهر موسی که نامزد من بود چه شد؟

گفت: او نیز به رحمت الهی واصل شد.

پس گریست و جزع بسیار کرد، حق تعالی وحی نمود به ملکی که به او موکّل بود که:

عذاب را از او بردار در بقیهٔ ایّام دنیا برای رقّتی که بر خویشان خود کرد (۱).

و به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که: حق تعالی چون یونس علیه السّلام را امر فرمود که خبر دهد قوم خود را به عذاب الهی و عذاب بر سر ایشان فرود آمد، پس جدائی افکندند میان زنان و فرزندان و حیوانات و اولاد ایشان و فریاد و ناله و گریه به درگاه خدا بلند کردند، پس خدا عذاب را از ایشان بازگرفت، یونس علیه السّلام غضبناك به جانب دریا رفت پس ماهی او را فرو برد، و سه روز (۲)در شکم ماهی ماند و او را به هفت دریا گردانید، و چون از شکم ماهی بیرون آمد پوست و مویش ریخته بود پس خدا درخت کدوئی را برای او رویانید که بر او سایه افکند، چون بدنش قوّت یافت درخت کدو شروع کرد به خشکیدن، پس یونس عرض کرد: پروردگارا! درختی که بر من سایه می کرد خشکید.

حق تعالی وحی نمود به او که: ای یونس! جزع می کنی برای درختی که تو را سایه می کرد و جزع نمی کنی برای زیاده از صد هزار کس که عذاب بر ایشان نازل شود؟ ! (۳).

۱- . تفسیر عیاشی ۱۳٦/۲؛ قصص الانبیاء راوندی ۲۵۲ بطور اختصار.

۲- . در مصدر: «هفت روز» آمده است.

۳- . تفسیر عیاشی ۱۳۷/۲.

مؤلف گوید: جمع کردن میان احادیث مختلفه که در مدت مکث آن حضرت در شکم ماهی واقع شده است، مشکل است، شاید بعضی موافق روایت عامه بر وجه تقیه وارد شده باشد، و امّا خطای او پس ترك اولی و مکروهی بود، زیرا چون خدا آن حضرت را مرخّص نمود که ترك تبلیغ رسالت نسبت به قوم خود بکند و وعده فرمود که عذاب بر ایشان نازل خواهد شد دیگر بر آن حضرت لازم نبود که به میان قومش بیاید بدون آنکه بار دیگر مأمور شود، و چون اولی نسبت به او آن بود که با وجود بدیهای قوم با ایشان در مقام شفقت باشد و از برای ایشان شفاعت کند و منتظر امر الهی باشد در باب قوم خود، و چون نکرد حق تعالی او را تأدیب نمود و در ضمن تأدیب، مرتبهٔ آن حضرت را عظیم گردانید و عجائب دریاها را به او نمود و آن را به منزلهٔ معراجی برای او گردانید؛ و غضب او بر قوم و بدیهای ایشان بود نه بر جناب مقدس الهی، و گمانی که برد که خدا بر او تنگ نخواهد گرفت از حیثیت نهایت وثوق و اعتماد بر لطف پروردگار خود بود؛ و وجوه دیگر در ضمن روایات و تفسیر آیات مذکور شد.

ابو حمزهٔ ثمالی روایت کرده است: روزی عبد اللّه بن عمر به خدمت امام زین العابدین علیه السّلام آمد و عرض کرد: توئی که می گوئی یونس علیه السّلام را برای این به شکم ماهی انداختند که ولایت جدّم امیر المؤمنین علیه السّلام را بر او عرض کردند و توقف کرد در آن؟

حضرت فرمود: بلی من گفته ام، مادرت به عزایت بنشیند!

عبد اللّه گفت: اگر راست می گوئی علامتی بر راستی گفتار خود به من بنما.

پس حضرت فرمود که عصابه ای بر دیدهٔ او ببندند و عصابه ای بر دیدهٔ من بستند، و بعد از ساعتی فرمود: چشمهای خود را بگشائید، چون دیده های خود را گشودیم خود را در کنار دریائی دیدیم که موجهایش بلند شده بود، پس عبد اللّه بن عمر عرض کرد: ای سیّد من! خون من در گردن توست.

حضرت فرمود: اضطراب مکن که الحال علامت راستگوئی خود را به تو می نمایم؛ فرمود: ای ماهی! ناگاه ماهی سر از دریا بیرون آورد مانند کوهی عظیم و می گفت: لبیك لبیك ای ولیّ خدا!

ص: ١٢٥٤

حضرت فرمود: تو کیستی؟

گفت: من ماهی یونسم ای سیّد من.

فرمود که: ما را خبر ده که قصهٔ یونس علیه السّلام چگونه بود؟

ماهی گفت: ای سیّد من! حق تعالی هیچ پیغمبری را مبعوث نگردانیده است از آدم علیه السّلام تا جدّ تو محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مگر آنکه ولایت شما اهل بیت را بر او عرض کرد، پس هر که قبول کرد سالم ماند و هر که ابا کرد مبتلا گردید، تا آنکه یونس مبعوث شد پس حق تعالی وحی نمود به او که: ای یونس! قبول کن ولایت امیر المؤمنین علی علیه السّلام و ائمهٔ راشدین از صلب او را، با سخنان دیگر که به او وحی نمود، پس یونس گفت: چگونه اختیار کنم ولایت کسی را که او را ندیده ام و نمی شناسم؟ و رفت به کنار دریا، پس خدا وحی نمود به من که:

یونس را فرو بر و استخوان او را سست مکن، پس چهل روز در شکم من ماند و می گردانیدم او را در دریاها و در تاریکی ها ندا می کرد: لا إِلهَ إِلاّ أَنْتَ سُبْحانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ اَلظّالِمِينَ (١)قبول کردم ولایت امیر المؤمنین و ائمهٔ راشدین از فرزندان او را؛ پس چون ایمان آورد به ولایت شما امر کرد مرا حق تعالی که او را انداختم در ساحل دریا.

پس حضرت امام زین العابدین علیه السّلام فرمود: برگرد ای ماهی بسوی آشیان خود؛ و آب از موج قرار گرفت (۲).

مؤلف گوید: ممکن است حق تعالی تکلیف قبول ولایت را نسبت به انبیا علیهم السّلام بر سبیل حتم نفرموده باشد که ترکش موجب گناه باشد، یا آنکه قبول کرده باشند همه و بعضی از روی اهتمام قبول نکرده باشند، و اللّه یعلم.

و شیخ طوسی در مصباح ذکر کرده است: در روز نهم محرم خدا یونس را از شکم ماهی بیرون آورد (۳)، و این مخالف بعضی از احادیث سابقه است.

و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: داود پیغمبر علیه السّلام

۱- . سورهٔ انبیاء:۸۷.

۲- . مناقب ابن شهر آشوب ۱۳۸/٤.

۳- . مصباح المتهجد ۷۱۳.

مناجات کرد که: پروردگارا! قرین من در بهشت و نظیر من در منزلهای من در آنجا کی خواهد بود؟

حق تعالی وحی فرمود: متّی پدر یونس قرین و نظیر تو خواهد بود.

داود علیه السّلام رخصت طلبید که به زیارت او برود، چون رخصت یافت با سلیمان پسر خود به دیدن او رفتند، و چون به خانهٔ او رسیدند خانهٔ او را دیدند که از سعف (۱)خرما ساخته بودند، چون احوال او را پرسیدند گفتند: در بازار است، چون به بازار آمدند و از احوال او پرسیدند گفتند: در بازار هیزم کشان است، چون در آن بازار از محلّ او پرسیدند گفتند:

الحال می آید، پس نشستند به انتظار ق

او ناگاه دیدند که او پیدا شد و بستهٔ هیزمی بر سر خود گرفته بود، پس مردم برخاستند و استقبال او کردند، پس هیزم را به زمین نهاد و حمد الهی ادا نمود و گفت: کیست بخرد مال طیّب حلالی را به مال طیّب حلالی؟ پس یك کسی قیمتی گفت و دیگری زیاد کرد تا آنکه به یکی از ایشان فروخت؛ پس داود و سلیمان علیهما السّلام پیش آمده و بر او سلام کردند، جواب سلام گفت و ایشان را تکلیف منزل نمود و به آن زری که داشت از قیمت هیزم گندمی یا جوی خرید و به خانه آورد و آسیا کرد و خمیر کرد و آتشی افروخت و خمیر را در میان آتش گذاشت و با ایشان نشست و به صحبت داشتن مشغول شد، چون برخاست دید نان پخته است آن را گرفت در میان ظرف چوبی ریزه کرد و نمکی بر او پاشید و مطهره ای در پهلوی خود گذاشت و به دو زانو در آمد و لقمه ای برداشت و بسم اللّه گفت و به دهان خود گذاشت، چون خوب جوید و فرو برد الحمد للّه گفت، پس باز لقمه ای دیگر برداشت و به همین نحو خورد، پس آب را برداشت و بسم اللّه گفت و تناول نمود، چون بر زمین گذاشت گفت: الحمد للّه، پروردگارا! کیست که به او نعمتی داده باشی مثل آنچه به من عطا کرده ای؟ چشم و گوش و بدن مرا صحیح گردانیده ای و مرا قوّت بخشیدی تا رفتم بسوی درختی که خود نکشته بودم و غمی از برای محافظت آن متحمل نشده بودم و آن را روزی من کردی، و فرستادی برای من کسی را که

١- . سعف: شاخ درخت خرما، واحدش سعفة است. (فرهنگ عمید ١٤٣٥/٢) .

آن را از من خرید و به قیمت آن طعامی خریدم که خود زراعت نکرده بودم، و مسخّر گردانیدی برای من آتشی را که با آن آتش پختم طعام را و چنین کردی که از روی خواهش آن را خوردم که قوّت بیابم بر بندگی تو، پس تو را است حمد؛ بعد از آن گریست.

پس داود به سلیمان گفت: ای فرزند! برخیز برویم که هرگز ندیده ایم بنده ای که شکر خدا زیاده از این مرد بکند (۱).

ص: ۱۲۵۷

۱- . تنبیه الخواطر ۲۶.

ص: ۱۲۵۸

باب سی و یکم: در بیان قصهٔ اصحاب کهف و اصحاب رقیم است

ص: ۱۲۵۹

ص: ۱۲۶۰

حق تعالی می فرماید أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحابَ اَلْکَهْفِ وَ اَلرَّقِیمِ کانُوا مِنْ آیاتِنا عَجَباً (۱)«آیا گمان کردی که اصحاب غار و اصحاب رقیم از آیات قدرت ما در عجب بودند؟» .

بعضی گفته اند که: اصحاب رقیم همان اصحاب کهفند، و «رقیم» نام آن وادی است یا آن کوه که غار در آنجا بود، یا نام شهری که از آنجا بیرون آمدند، یا نام لوحی که قصهٔ ایشان را در آن نقش کرده بودند و بر در غار گذاشته بودند، یا نام سگ ایشان؛ و بعضی گفته اند که: اصحاب رقیم گروه دیگرند (۲)که قصهٔ ایشان مذکور خواهد شد.

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: اصحاب کهف و رقیم گروهی بودند که ناپیدا شدند، پس پادشاه آن زمان نام ایشان و پدران و خویشان ایشان را در لوحهای سرب نقش کرد (۳).

إِذْ أَوَى اَلْفِتْيَةُ إِلَى اَلْكَهْفِ فَقالُوا رَبَّنا آتِنا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَ هَيِّئْ لَنا مِنْ أَمْرِنا رَشَداً (٤) «در وقتی که پناه بردند جوانان بسوی غار پس گفتند: ای پروردگار ما! عطا کن ما را از جانب خود رحمتی و مهیّا گردان برای ما امری را که موجب رشد و صلاح ما باشد» .

و در حدیث معتبر منقول است که حضرت صادق علیه السّلام از شخصی پرسید: فتی کیست؟

١- . سورهٔ کهف:٩.

٢- . تفسیر بیضاوی ٧/٣؛ مجمع البیان ٤٥٢/٣.

٣- . تفسیر عیاشی ٣٢١/٢.

٤- . سورهٔ کهف:١٠.

آن شخص گفت: فدای تو شوم ما جوان را فتی می گوئیم.

فرمود: مگر نمی دانید که اصحاب کهف در سنّ کهولت بودند خدا ایشان را «فتیه» فرمود برای آنکه جوانمردی کردند و ایمان آوردند، و هر که به خدا ایمان می آورد و پرهیزکار است او فتی است هر چند پیر باشد (١).

فَضَرَبْنا عَلَى آذانِهِمْ فِي اَلْكَهْفِ سِنِينَ عَدَداً (٢) «پس زدیم بر گوش ایشان پردهٔ خواب را که از صداها بیدار نشوند در غار سالی چند شمرده شده» .

ثُمَّ بَعَثْناهُمْ لِنَعْلَمَ أَيُّ اَلْحِزْبَيْنِ أَحْصى لِما لَبِثُوا أَمَداً (٣) «پس ایشان را برانگیختیم از خواب تا بدانیم-به علم بعد از وقوع-که آنها که نزاع می کنند در مدت مکث ایشان در خواب از اصحاب کهف یا دیگران کدام یك درست تر احصا کرده اند» .

نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ نَبَأَهُمْ بِالْحَقِّ إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَ زِدْناهُمْ هُدىً. وَ رَبَطْنا عَلى قُلُوبِهِمْ (٤) «ما بیان می کنیم برای تو خبر ایشان را به راستی، بدرستی که ایشان جوانان -یا جوانمردان-بودند که ایمان آوردند به پروردگار خود و زیاده کردیم ما هدایت ایشان را و محکم گردانیدیم دلهای ایشان را برای صبر کردن بر شدائدی که در اختیار حق عارض می شود» .

إِذْ قامُوا فَقالُوا رَبُّنا رَبُّ اَلسَّماواتِ وَ اَلْأَرْضِ لَنْ نَدْعُوَا مِنْ دُونِهِ إِلهاً لَقَدْ قُلْنا إِذاً شَطَطاً (٥) «در وقتی که برخاستند پس گفتند: پروردگار ما پروردگار آسمانها و زمین است، هرگز نمی خوانیم بغیر از او خدائی را که اگر بخوانیم بخدا سوگند سخنی گفته خواهیم بود بسیار دور از حق» .

هؤُلاءِ قَوْمُنَا اِتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً لَوْ لا يَأْتُونَ عَلَيْهِمْ بِسُلْطانٍ بَيِّنٍ فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ

١- . تفسیر عیاشی ٣٢٣/٢.

٢- . سورهٔ کهف:١١.

٣- . سورهٔ کهف:١٢.

٤- . سورهٔ کهف:١٣ و ١٤.

٥- . سورهٔ کهف:١٤.

اِفْتَرى عَلَى اَللّهِ كَذِباً (١) «این گروه قوم مایند که گرفته اند بغیر از خداوند بر حق خداها، و چرا نمی آورند بر عبادت آنها حجت و برهانی ظاهر، پس کیست ظالم تر از کسی که افترا بندد بر خدا به دروغ» .

وَ إِذِ اِعْتَزَلْتُمُوهُمْ وَ ما يَعْبُدُونَ إِلاَّ اَللّهَ فَأْوُوا إِلَى اَلْكَهْفِ يَنْشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ وَ يُهَيِّئْ لَكُمْ مِنْ أَمْرِكُمْ مِرْفَقاً (٢) «پس به یکدیگر گفتند که: چون کناره کردید از ایشان و از آنچه می پرستند بغیر از

خدا پس پناه برید بسوی غار تا پهن کند و بگشاید برای شما پروردگار شما از رحمت خود و مهیّا کند برای شما از امر شما آنچه منتفع گردید به آن و کار بر شما آسان شود» .

وَ تَرَی اَلشَّمْسَ إِذا طَلَعَتْ تَزاوَرُ عَنْ کَهْفِهِمْ ذاتَ اَلْیَمِینِ وَ إِذا غَرَبَتْ تَقْرِضُهُمْ ذاتَ اَلشِّمالِ وَ هُمْ فِي فَجْوَةٍ مِنْهُ (۳) «و می بینی آفتاب را در وقتی که طالع می شود می گردد و میل می کند شعاع آن از ایشان به جانب راست و بر ایشان نمی تابد، و چون غروب می کند آفتاب از ایشان میل می کند به جانب چپ و بر ایشان نمی تابد و ایشان در محلّ گشادگی از غار و در وسط آنجا گرفته اند» .

ذلِكَ مِنْ آیاتِ اَللّهِ مَنْ یَهْدِ اَللّهُ فَهُوَ اَلْمُهْتَدِ وَ مَنْ یُضْلِلْ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ وَلِیًّا مُرْشِداً (٤) «این قصهٔ ایشان- یا آفتاب نتابیدن بر ایشان-از آیات و علامات قدرت خدا است، هر که را خدا هدایت کند پس او هدایت یافته است، و هر که را خدا گمراه کند-یعنی منع لطف خود را از او بکند-پس نمی یابی از برای او کسی که یاری و راهنمائی او بکند» .

وَ تَحْسَبُهُمْ أَیْقاظاً وَ هُمْ رُقُودٌ وَ نُقَلِّبُهُمْ ذاتَ اَلْیَمِینِ وَ ذاتَ اَلشِّمالِ وَ کَلْبُهُمْ باسِطٌ ذِراعَیْهِ بِالْوَصِیدِ (٥) «و گمان می کنی ایشان را که بیدارند برای باز بودن چشمهای ایشان

۱- . سورهٔ کهف:۱٥.

۲- . سورهٔ کهف:۱٦.

۳- . سورهٔ کهف:۱۷.

٤- . سورهٔ کهف:۱۷.

٥- . سورهٔ کهف:۱۸.

-چنانچه علی بن ابراهیم روایت کرده است (۱)، یا گردیدن ایشان از پهلو به پهلو-و حال آنکه ایشان در خوابند و می گردانیم ایشان را به جانب راست و چپ-علی بن ابراهیم روایت کرده است که: سالی دو مرتبه حق تعالی ایشان را از پهلو به پهلوی دیگر می گرداند برای اینکه زمین، پهلوی ایشان را نخورد (۲)-و سگ ایشان پهن کرده است دستهای خود را در پیشگاه غار یا در درگاه غار» .

لَوِ اِطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِراراً وَ لَمُلِئْتَ مِنْهُمْ رُعْباً (۳) «اگر مطّلع شوی بر ایشان و نظر کنی بسوی ایشان هرآینه پشت خواهی کرد و خواهی گریخت از ایشان و هرآینه مملو خواهی شد از ترس ایشان» برای مهابتی که خدا در ایشان قرار داده است، یا برای عظمت جثّه و باز بودن دیده های ایشان، یا برای وحشت مکان ایشان.

از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: مراد از این خطاب، حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نیست، بلکه خطاب عام است برای بیان حال ایشان و دهشت امر ایشان (٤).

وَ كَذلِكَ بَعَثْناهُمْ لِيَتَساءَلُوا بَيْنَهُمْ قالَ قائِلٌ مِنْهُمْ كَمْ لَبِثْتُمْ قالُوا لَبِثْنا يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ (٥) «و همچنین مبعوث گردانیدیم ایشان را برای آنکه بعضی از بعضی سؤال کنند و بر حال خود مطّلع شوند، گفت گوینده ای از ایشان که: چند گاه در این مکان مکث کرده اید و در خواب بوده اید؟ گفتند: یك روز مانده ایم یا بعضی از روز» .

قالُوا رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِما لَبِثْتُمْ فَابْعَثُوا أَحَدَكُمْ بِوَرِقِكُمْ هذِهِ إِلَى الْمَدِينَةِ فَلْيَنْظُرْ أَيُّها أَزْكى طَعاماً فَلْيَأْتِكُمْ بِرِزْقٍ مِنْهُ وَ لْيَتَلَطَّفْ وَ لا يُشْعِرَنَّ بِكُمْ أَحَداً (٦) «گفتند: پروردگار شما داناتر است به آنچه شما مانده اید در این مکان، پس بفرستید یکی از خود را با این دراهمی

۱- . تفسیر قمی ۳٤/۲.

۲- . تفسیر قمی ۳٤/۲.

۳- . سورهٔ کهف:۱۸.

٤- . تفسیر عیاشی ۳۲٤/۲.

٥- . سورهٔ کهف:۱۹.

٦- . سورهٔ کهف:۱۹.

که دارید بسوی شهر پس نظر کند که کی طعامش پاکیزه تر است-چنانچه علی بن ابراهیم روایت کرده است (۱)، یا حلال تر است-پس بیاورد از برای شما روزی از آن طعام و سعی کند که طعام نیکو بگیرد یا کسی او را نشناسد و کاری نکند که بر احوال شما مطّلع شوند» .

إِنَّهُمْ إِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ يَرْجُمُوكُمْ أَوْ يُعِيدُوكُمْ فِي مِلَّتِهِمْ وَ لَنْ تُفْلِحُوا إِذاً أَبَداً (۲) «زیرا که ایشان اگر ظفر بیابند بر شما سنگسار می کنند شما را یا برمی گردانند شما را در ملت خود، و اگر داخل شوید در ملت ایشان هرگز رستگار نخواهید شد» .

وَ كَذلِكَ أَعْثَرْنا عَلَيْهِمْ لِيَعْلَمُوا أَنَّ وَعْدَ اَللّهِ حَقٌّ وَ أَنَّ اَلسّاعَةَ لا رَيْبَ فِيها (۳) «و همچنین مطّلع گردانیدیم مردم را بر احوال ایشان تا بدانند که وعدهٔ خدا و زنده گردانیدن مردگان حقّ است و اینکه قیامت شکی نیست در آن» .

إِذْ يَتَنازَعُونَ بَيْنَهُمْ أَمْرَهُمْ فَقالُوا اِبْنُوا عَلَيْهِمْ بُنْياناً رَبُّهُمْ أَعْلَمُ بِهِمْ (٤) «در وقتی که منازعه می کردند میان خود در امر مردگان که آیا مبعوث می شوند در قیامت یا نه-یا آنکه منازعه می کردند در امر اصحاب کهف که چند سال در خواب بودند، یا بعد از خواب رفتن ایشان نزاع کردند آیا مردند یا به خواب رفتند، آیا شهری نزد ایشان بسازیم یا مسجدی بنا کنیم چنانچه حق تعالی فرموده است که: -پس گفتند: بنا کنید بر ایشان بنائی، پروردگار ایشان داناتر است به احوال ایشان» .

قالَ اَلَّذِينَ غَلَبُوا عَلى أَمْرِهِمْ لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِمْ مَسْجِداً (٥) «گفتند آنان که غالب گردیدند بر امر ایشان: البته اخذ می کنیم و می سازیم بر ایشان مسجدی که در آن نماز کنند مردم» .

سَيَقُولُونَ ثَلاثَةٌ رابِعُهُمْ كَلْبُهُمْ وَ يَقُولُونَ خَمْسَةٌ سادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ رَجْماً بِالْغَيْبِ وَ يَقُولُونَ

١- . تفسير قمى ٣٤/٢.

٢- . سورهٔ كهف:٢٠.

٣- . سورهٔ كهف:٢١.

٤- . سورهٔ كهف:٢١.

٥- . سورهٔ كهف:٢١.

سَبْعَةٌ وَ ثامِنُهُمْ كَلْبُهُمْ قُلْ رَبِّي أَعْلَمُ بِعِدَّتِهِمْ ما يَعْلَمُهُمْ إِلاّ قَلِيلٌ فَلا تُمارِ فِيهِمْ إِلاّ مِراءً ظاهِراً وَ لا تَسْتَفْتِ فِيهِمْ مِنْهُمْ أَحَداً (١) «بزودى خواهند گفت جمعى كه: اصحاب كهف سه مرد چهارم ايشان سگ ايشان بود، و خواهند گفت: پنج مرد بودند ششم ايشان سگ ايشان بود، مى اندازند به گمان خود سخن را بسوى امرى كه غايب است از ايشان و علمى به آن ندارند، و خواهند گفت كه: هفت نفر بودند و هشتم ايشان سگ ايشان بود، بگو: پروردگار من داناتر است به عدد ايشان، نمى داند عدد ايشان را مگر اندكى از مردم، پس مجادله مكن با مردم در باب ايشان مگر مجادلهٔ ظاهرى كه آنچه وحى به تو رسيده است به ايشان بگوئى و استفتا و سؤال مكن در باب احوال اصحاب كهف از احدى از ايشان» يعنى يهود و نصارى.

و باز فرموده است وَ لَبِثُوا فِي كَهْفِهِمْ ثَلاثَ مِائَةٍ سِنِينَ وَ اِزْدَادُوا تِسْعاً. قُلِ اَللّهُ أَعْلَمُ بِما لَبِثُوا لَهُ غَيْبُ اَلسَّماواتِ وَ اَلْأَرْضِ (٢)«و ماندند در غار خود سيصد سال و زياد كردند نه سال را-يعنى سيصد و نه سال ماندند-بگو: خدا داناتر است به آنچه ماندند، و او را است علم آنچه پنهان است در آسمانها و زمين» .

علی بن ابراهیم گفته است: عدد ایشان که حق تعالی در اینجا فرموده است، از اهل کتاب نقل کرده است (۳)، لهذا بعد از آن فرمود: بگو که خدا داناتر است.

و روایت کرده است: ایشان جوانان بودند که در میان زمان حضرت عیسی و مبعوث شدن حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بودند، و «رقیم» دو لوح بود از مس که در آنها نقش کرده بودند احوال آن جوانان و مسلمان شدن ایشان را و اراده کردن دقیانوس کشتن ایشان را و رفتن ایشان به غار و سایر احوال ایشان (٤).

و به سند حسن از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که: سبب نزول سورهٔ کهف آن

١- . سورهٔ کهف:٢٢.

٢- . سورهٔ کهف:٢٥ و ٢٦.

٣- . تفسیر قمی ٣٤/٢.

٤- . تفسیر قمی ٣١/٢.

بود که کفّار قریش نضر بن الحارث و عقبة بن ابی معیط و عاص بن وایل را فرستادند بسوی علمای یهود که در نجران بودند که از ایشان یاد گیرند مسأله ای چند که از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلم سؤال کنند؛ ایشان گفتند: سؤال کنید از او سه مسأله، اگر جواب شما گفت در این سه مسأله به نحوی که ما می دانیم پس او راستگو است، و از یك مسأله از او سؤال کنید اگر دعوی کند من آن را می دانم، پس او دروغگو است.

گفتند: آن مسأله ها کدامند؟

گفتند: سؤال کنید از جوانانی که در زمان پیش بودند و بیرون رفتند و غایب شدند و به خواب رفتند، چه مدت در خواب ماندند تا بیدار شدند؟ و عدد ایشان چند بود؟ و با ایشان غیر ایشان چه چیز بود؟ و قصهٔ ایشان چگونه بود؟ ؛ و سؤال کنید از موسی وقتی که خدا او را امر کرد که از پی عالم برود و از او یاد گیرد، عالم کی بود؟ و چگونه از پی او رفت؟ و قصهٔ او چون بود؟ ؛ و سؤال کنید از او قصهٔ شخصی که به مشرق و مغرب آفتاب گردید تا به سدّ یأجوج و مأجوج رسید کیست؟ و چگونه بوده است قصهٔ او؟ و اخبار این سه مسأله را چنانچه خود می دانستند به ایشان گفتند و گفتند که: اگر جواب شما بگوید به نحوی که ما گفتیم او صادق است در دعوی پیغمبری و اگر به خلاف این خبر دهد به شما پس تصدیق او مکنید.

گفتند: مسألهٔ چهارم کدام است؟

گفتند: بپرسید قیامت کی برپا می شود؟ اگر دعوی نماید که می دانم پس او کاذب است، زیرا که وقت قائم شدن قیامت را بغیر از خدا کسی نمی داند.

پس ایشان برگشتند به مکه و نزد ابو طالب علیه السّلام جمع شدند و گفتند: ای ابو طالب! پسر برادر تو دعوی می کند که خبر آسمان به او می رسد، ما از چند مسأله سؤال می کنیم از او اگر جواب ما گفت ما می دانیم که او راست می گوید و اگر جواب نگفت می دانیم دروغ می گوید.

پس ابو طالب فرمود: سؤال نمائید از او از هر چه خواهید. پس از آن سه مسأله پرسیدند، حضرت رسول فرمود: فردا جواب می گویم شما را؛ و «ان شاء اللّه» نگفت، به

ص: ۱۲۶۷

این سبب چهل روز وحی از آن حضرت حبس شد تا آنکه بسیار مغموم شد آن حضرت و شك کردند آنهائی که ایمان آورده بودند، و کفّار قریش شادی نمودند و استهزا کردند به آن حضرت، و ابو طالب بسیار محزون شد.

بعد از چهل روز جبرئیل علیه السّلام سورهٔ کهف را آورد، پس حضرت فرمود: ای جبرئیل! دیر آمدی به نزد من.

جبرئیل گفت: ما قدرت نداریم که بی رخصت خدا نازل شویم، پس آیات قصهٔ اصحاب کهف را بر آن حضرت خواند و قصهٔ ایشان را مفصل برای آن حضرت بیان کرد.

پس حضرت صادق علیه السّلام فرمود: اصحاب کهف و رقیم در زمان پادشاه جبار ظالمی بودند که اهل مملکت خود را دعوت می کرد به عبادت بتها، هر که اجابت او نمی کرد او را می کشت، این جماعت مؤمن بودند و عبادت خدا می کردند، و پادشاه بر در شهر جماعتی از نگهبانان را موکّل کرده بود که نگذارند کسی را که از شهر بیرون رود تا سجدهٔ بت نکند، پس این جماعت به بهانهٔ شکار بیرون رفتند از شهر، زیرا که در اثنای راه به شبانی رسیدند و او را دعوت به اسلام و رفاقت خود کردند، و او اجابت ایشان نکرد و سگ آن شبان اجابت ایشان کرد و از پی ایشان روان شد.

پس حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام فرمود که: داخل بهشت نمی شود از حیوانات مگر حمار بلعم باعورا و گرگ یوسف و سگ اصحاب کهف؛ پس اصحاب کهف به بهانهٔ شکار از شهر بیرون رفتند و از دین آن پادشاه گریختند، پس چون شام شد داخل غار شدند و سگ با ایشان همراه بود، پس خدا خواب را بر ایشان غالب گردانید و در خواب ماندند تا خدا آن پادشاه و اهل مملکت او را هلاك کرد و آن زمان گذشت و زمان دیگر آمد و گروه دیگر بهم رسیدند، پس ایشان بیدار شدند و به یکدیگر نظر کردند و گفتند: آیا چه مقدار خواب کرده ایم؟ ! پس نظر کردند دیدند که آفتاب بلند شده است گفتند: یك روز یا بعضی از روز خوابیده ایم، پس به یکی از خود گفتند که: این زر را بگیر و داخل شهر شو به لباسی و هیئتی که تو را نشناسند و از برای ما طعامی بگیر که اگر ما را بشناسند، یا می کشند یا به دین خود برمی گردانند.

ص: ۱۲۶۸

پس چون آن مرد داخل شهر شد اوضاع شهر را به خلاف آنچه پیشتر دیده بود مشاهده کرد و جماعتی را در آن شهر دید که هرگز ندیده بود و نمی شناخت و ایشان لغت او را نمی دانستند و او لغت ایشان را نمی دانست، پس از او پرسیدند که: تو کیستی و از کجا آمده ای؟ !

پس احوال خود را به ایشان نقل کرد، پادشاه آن شهر با اصحابش همراه او آمدند تا در غار و نظر در غار می کردند پس بعضی از ایشان گفتند: اینها که در غارند سه نفرند و چهارم سگ ایشان است؛ و بعضی گفتند: پنج نفرند ششم سگ ایشان است؛ و بعضی گفتند: هفت نفرند و هشتم ایشان سگ ایشان است؛ و حق تعالی ایشان را محجوب گردانیده بود به حجابی از رعب و خوف که هیچ کس جرأت نمی کرد که داخل شود و به نزدیك ایشان برود مگر رفیق ایشان، چون رفیق ایشان به نزد آنها رفت ایشان بسیار خائف شده بودند به گمان آنکه این جماعت که بر در غار آمدند اصحاب دقیانوسند، پس رفیق ایشان خبر داد که: ما مدت مدیدی در خواب بوده ایم و قرنها از زمان دقیانوس گذشته است و ما آیتی گردیده ایم از برای مردم که تعجب می کنند از حال ما.

پس گریستند و از خدا سؤال کردند که باز ایشان را به خواب برگرداند، پس آن پادشاه گفت: سزاوار آن است که در غار مسجدی بنا کنیم و به زیارت این مکان بیائیم که ایشان گروهی بودند مؤمنان.

پس در هر سالی دو مرتبه ایشان را خدا از پهلو به پهلوی دیگر می گرداند، شش ماه بر پهلوی راست می خوابند و شش ماه بر پهلوی چپ، و سگ با ایشان است و دستهای خود را پهن کرده است در پیشگاه غار (۱).

و در چند حدیث معتبر دیگر از آن حضرت علیه السّلام منقول است که با اصحاب خود فرمود که: اگر قوم شما تکلیف کنند شما را آنچه قوم اصحاب کهف تکلیف کردند ایشان را بکنید.

پرسیدند که: چه تکلیف کردند قوم ایشان، ایشان را؟

۱- . تفسیر قمی ۳۱/۲.

فرمود که: تکلیف نمودند که شرك به خدا بیاورند، پس از روی تقیه اظهار شرك کردند و ایمان را در دلهای خود پنهان کردند تا آنکه فرج به ایشان رسید. و فرمود که:

ایشان تکذیب پادشاه کردند و خدا ثواب داد ایشان را، و تصدیق او کردند از روی تقیه و خدا ثواب داد ایشان را (۱).

فرمود که: ایشان صرّافان بودند (۲).

و در چند حدیث دیگر فرمود که: ایشان صرّافان طلا و نقره نبودند بلکه صرّاف سخن بودند که عیار سخن حق و باطل را می دانستند. و فرمود که: بی وعده هر یك به تنهائی گریخته و از شهر بیرون رفتند و در صحرا یکدیگر را ملاقات کردند و هر یك از دیگران عهدها و پیمانها گرفتند، پس بعد از سوگندها و عهدها آنچه در دل داشتند به یکدیگر اظهار کردند پس معلوم شد که همه مؤمن بوده اند و همه برای یك مطلب بیرون آمده اند (۳).

فرمود که: ایشان ایمان را پنهان کردند و کفر را برای تقیه اظهار کردند پس ثواب آنها بر اظهار کفر زیاده بود از ثواب ایشان بر پنهان کردن ایمان (٤).

و در چند حدیث معتبر دیگر فرمود که: تقیهٔ هیچ کس به تقیهٔ اصحاب کهف نمی رسد، بدرستی که ایشان زنار می بستند و به عیدگاه مشرکان حاضر می شدند، پس خدا ثواب ایشان را مضاعف گردانید (٥).

و ابن بابویه و قطب راوندی رحمة اللّه علیهما به سند خود از ابن عباس روایت کرده اند که: در زمان خلافت عمر گروهی از علمای یهود به نزد عمر آمدند و پرسیدند که: بگو قفلهای آسمانها چیست

و کیست کسی که قوم خود را ترسانید نه از جن بود و نه از انس؟ پرسیدند: کدامند آن پنج جانور که بر روی زمین راه رفتند و در رحم خلق نشده اند؟ و چه

۱- . قصص الانبیاء راوندی ۲۵۳.

۲- . کافی ۱۱٤/۵.

۳- . تفسیر عیاشی ۳۲۲/۲؛ قصص الانبیاء راوندی ۲۵۳.

٤- . تفسیر عیاشی ۳۲۳/۲؛ قصص الانبیاء راوندی ۲۵٤.

۵- . تفسیر عیاشی ۳۲۳/۲؛ قصص الانبیاء راوندی ۲۵٤.

می گویند درّاج و خروس و اسب و درازگوش گوش و وزغ و هوجه در وقت فریاد کردن؟

پس عمر عاجز شد و سر به زیر افکند پس رو به جانب حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام آورد و گفت: ای ابو الحسن! گمان ندارم که بغیر از تو کسی جواب اینها را داند.

پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام متوجه علمای یهود شد و فرمود که: من جواب این مسأله ها را می گویم به شرط آنکه اگر موافق تورات جواب بگویم در دین ما در آئید.

گفتند: بلی، قبول کردیم.

پس فرمود که: امّا قفلهای آسمانها شرك به خداست که مرد یا زنی که مشرك باشد عمل او بسوی آسمان بالا نمی رود.

گفتند: کلید آنها چیست؟

فرمود: گواهی «لا اله الا اله و محمد رسول اللّه» است.

گفتند: کدام قبری است که با صاحبش راه رفت؟

فرمود: ماهی بود در وقتی که یونس را فرو برد و به دریاهای هفت گانه او را گردانید.

گفتند: کیست آن که قوم خود را انذار کرد نه از جن بود و نه از انس؟

فرمود: آن مورچهٔ سلیمان بود که به موران گفت: ای گروه موران! داخل خانهٔ خود شوید که پامال نکند شما را سلیمان و لشکرهای او.

گفتند: خبر ده ما را از پنج چیز که بر زمین راه رفتند و در رحم خلق نشده بودند؟

فرمود که: آدم و حوّا و ناقهٔ صالح و گوسفند ابراهیم و عصای موسی علیهم السّلام هستند.

پرسیدند از صدای آن حیوانات، فرمود: دراج می گوید: «اَلرَّحْمنُ عَلَی اَلْعَرْشِ اِسْتَوی» ؛ و خروس می گوید: «اذکروا اللّه یا غافلین» یعنی: «خدا را یاد کنید ای غافلان» ؛ و اسب می گوید: «اللّهم انصر عبادك المؤمنین علی عبادك الکافرین» یعنی:

«خداوندا! یاری ده بندگان مؤمن خود را بر بندگان کافر خود» ؛ حمار لعنت می کند بر عشّاران و تمغاچیان (۱)؛ وزغ می گوید: «سبحان ربّي المعبود المسبّح في لجج البحار»

۱- . تمغاچیان: مأموران وصول باج و خراج در دورهٔ ایلخانان مغول. (فرهنگ عمید ۷۲۸/۱) .

یعنی: «تنزیه می کنم پروردگار خود را که مستحقّ پرستیدن است و تنزیه می کنند او را در میان دریاها» ؛ و هوجه می گوید: «اللهمّ العن مبغضي محمّد و آل محمّد» یعنی:

«خداوندا! لعنت کن دشمنان محمد و آل محمد را» .

و آن علما سه نفر بودند، پس دو نفر برجستند و شهادت گفتند و مسلمان شدند و عالم سوم ایشان ایستاد و گفت: یا علی! آنچه در دل رفیقان من افتاد از نور اسلام در دل من نیز افتاده است و لیکن یك مسئلهٔ دیگر مانده است که چون از آن مسأله نیز جواب بگوئی مسلمان می شوم.

حضرت فرمود: بپرس.

گفت: مرا خبر ده از حال جماعتی که در زمان پیش بودند و سیصد و نه سال مردند پس خدا ایشان را زنده کرد، قصهٔ ایشان چگونه بوده است؟

پس حضرت شروع کرد به خواندن سورهٔ کهف.

آن عالم گفت: قرآن شما را من بسیار شنیده ام، اگر عالمی خبر ده ما را به تفصیل قصهٔ این جماعت و نامهای ایشان و عدد ایشان و نام سگ ایشان و نام غار ایشان و نام پادشاه ایشان و نام شهر ایشان.

پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: لا حول و لا قوة الا باللّه العليّ العظيم، خبر داد مرا محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که در زمین روم شهری بود آن را «اقسوس» (۱)می گفتند و پادشاه صالحی داشتند، چون پادشاه ایشان مرد در میان ایشان اختلاف بهم رسید، پس چون پادشاهی از پادشاهان فارس که او را «دقیانوس» می گفتند شنید که در میان ایشان اختلاف بهم رسیده است با صد هزار کس آمد داخل شهر اقسوس شد و آن را پایتخت خود گردانید، و در آن شهر قصری بنا کرد که یك فرسخ در یك فرسخ وسعت آن بود و در آن قصر مجلسی از برای خود ساخت که وسعتش هزار ذراع در هزار ذراع بود از آبگینهٔ صاف، و در آن مجلس چهار هزار ستون از طلا برپا کرده بودند و هزار قندیل از طلا

۱- . در هر دو مصدر «افسوس» آمده است.

آویخته بود به زنجیرهای نقره که به خوشبوترین روغنها می افروختند آنها را، و در جانب شرقی آن مجلس هشتاد روزنه مقرر کرده بود، و چون آفتاب طالع می شد بر مجلس او می تابید تا وقت غروب، و تختی ساخته بود از طلا که پایه های آن از نقره بود و به انواع جواهر مرصّع کرده بودند و فرشهای عالی بر روی آن افکنده بودند، و از جانب راست تخت او هشتاد کرسی می گذاشتند که از طلا ساخته بودند و به زبرجد سبز مرصّع کرده بودند، و امرای عسکر و سلاطین دولت او بر آن کرسیها می نشستند، و از جانب چپ تخت نیز هشتاد کرسی می گذاشتند که از نقره ساخته بودند و مرصّع به یاقوت سرخ کرده بودند و پادشاهان روم بر آنها می نشستند؛ پس بر تخت بالا رفت و تاج خود را بر سر گذاشت.

پس در این وقت آن یهودی برجست و گفت: بگو تاج او را از چه چیز ساخته بودند؟

حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود که: تاج او از طلای مشبّك بود و هفت رکن داشت، بر هر رکنی مروارید سفیدی نصب کرده بودند که در شبهای تار مانند چراغ روشنائی می داد، و پنجاه غلام از فرزندان پادشاهان گرفته بود و قباهای دیبای سرخ و زیر جامه های حریر بر ایشان می پوشانید و تاج بر سر ایشان می گذاشت و دست برنجنها و خلخالها در دستها و پاهای ایشان می کرد و عمودهای طلا به دست ایشان داده بود و بر بالای سر او می ایستادند، و شش غلام از ایشان را وزیر خود کرده بود: سه نفر را در جانب راست خود بازمی داشت و سه نفر را در جانب چپ.

یهودی پرسید که: نام آن غلامان چه بود؟

فرمود: آن سه غلام که در جانب راست می ایستادند نامهای ایشان «تملیخا» و «مکسلمینا» و «منشلینا» بود، و آنان که در جانب چپ می ایستادند «مرنوس» و «دیرنوس» و «شاذریوس» (۱)نام داشتند، و در جمیع امور خود با ایشان مشورت می کرد، هر روز در صحن خانهٔ خود می نشست و امرا در جانب راست و سلاطین در جانب چپ او می نشستند، و سه غلام داخل می شدند در دست یکی جامی بود از طلا که

۱- . این نامها با نامهایی که در قصص الانبیاء راوندی و عرائس المجالس تفاوتهایی دارند.

پر بود از مشك سائیده، و در دست دیگری جامی بود از نقره که مملو بود از گلاب، و در دست سوم مرغ سفیدی بود که منقار سرخی داشت، پس چون پادشاه نظرش بر آن مرغ می افتاد صدا می کرد پس آن مرغ پرواز می کرد و در جام گلاب غوطه می خورد و در جام مشك می غلطید تا تمام مشك را به بال و پر خود برمی داشت، پس صدای دیگر می کرد که آن مرغ پرواز می کرد بر بالای تاج او می نشست و آنچه بر پروبال او بود همه را بر سر او می افشاند، و چون پادشاه این احوال را مشاهده کرد طغیان و تکبر او زیاده شد و دعوی خدائی کرد، سرکرده های قوم خود را طلبید که او را سجده کنند و اقرار کنند به پروردگاری او، پس هر که اطاعت او می کرد به او عطاها می کرد و خلعتها می بخشید، و هر که اطاعت او نمی کرد او را می کشت تا آنکه همه اطاعت او کردند، و در هر سال عیدی مقرر کرده بود پس در عیدی از اعیاد خود بر تخت نشسته بود امرا و سلاطین از جانب راست و چپ او نشسته بودند که ناگاه یکی از سلاطین آمد او را خبر داد که لشکر فارس متوجه جنگ او شده اند و نزدیك او رسیده اند، پس از استماع این خبر غمگین و مضطرب شد به حدّی که تاج از سرش افتاد.

پس تملیخا که در حداثت سن بود نظر کرد بسوی او و در خاطر خود گفت که: اگر این خدا می بود چنانچه دعوی می کند غمگین نمی شد و نمی ترسید و بول و غایط از او جدا نمی شد و به خواب نمی رفت، اینها صفات خدا نیست.

آن شش جوان هر روز در خانهٔ یکی از ایشان جمع می شدند، و آن روز نوبت تملیخا بود، پس طعام نیکوئی از برای ایشان مهیّا کرد، چون جمع شدند گفت: ای برادران! در دلم فکری افتاده است که مرا از خوردن و آشامیدن و خواب کردن بازداشته است.

گفتند: آن فکر چیست ای تملیخا؟

گفت: بسیار فکر کردم در این آسمان و گفتم: کی سقفش را چنین بلند کرده است بی ستونی که در زیر آن باشد یا علاقه ای که بر بالای آن باشد؟ ! و کی آفتاب و ماه را دو آیت روشنی بخش در آن قرار داده است؟ ! و کی زینت داده است آن را به ستاره ها؟ ! پس بسیار فکر کردم در زمین و گفتم: کی آن را پهن کرده است بر روی آب موّاج و حبس کرده

ص: ١٢٧٤

است آن را به کوهها که نگردد و مردم را غرق نکند؟ ! و بسیار فکر کردم در خود که کی مرا آفریده در شکم مادر و مرا غذا داد و تربیت نمود؟ ! پس باید که همهٔ اینها را آفریننده و تدبیرکننده بوده باشد بغیر دقیانوس، و نیست او مگر پادشاه پادشاهان و جبار زمین و آسمان.

پس آن جوانان دیگر بر پای تملیخا افتادند و بوسیدند و گفتند: به سبب تو خدا ما را هدایت نمود از گمراهی، پس بگو که ما را چه باید کرد؟

پس برجست تملیخا و خرمای یکی از باغهای خود را به سه هزار درهم فروخت و در میان آستین خود بست و بر اسبان خود سوار شدند و از شهر بیرون رفتند، چون سه میل راه رفتند تملیخا به ایشان گفت که: ای برادران! وقت آن است که فقر و مشقّت را برای آخرت اختیار نمائید و از پادشاهی دنیا بگذرید، پس از اسبها فرود آئید و به پاهای خود راه روید شاید خدا از برای شما از این بلیّه که مبتلا شده اید نجاتی و از این شدت فرجی کرامت فرماید، پس فرود آمدند از اسبان و هفت فرسخ پیاده رفتند و از پاهای نازك ایشان خون روان شد، پس شبانی از برابر ایشان پیدا شد گفتند: ای راعی! آیا شربتی از شیر یا آب به ما می دهی؟

راعی گفت: آنچه خواهید نزد من هست، ولی من روهای شما را روهای پادشاهان می بینم و گمان می برم که گریخته اید از پادشاه.

گفتند: ای راعی! حلال نیست ما را دروغ گفتن، آیا راستگوئی ما را از دست تو نجات خواهد داد؟ پس قصهٔ خود را به او نقل کردند، چون راعی قصهٔ ایشان را شنید بر پاهای ایشان افتاد و بوسید و گفت: در دل من نیز افتاده است آنچه در دل شما افتاده است و لیکن مرا مهلت دهید تا گوسفندان خود را به صاحبانش پس دهم و به شما ملحق شوم، پس ایشان توقف نمودند تا گوسفندان را به صاحبانش پس داد و به سرعت مراجعت نمود و سگش از پی او می دوید و به ایشان ملحق شد.

پس یهودی برجست و گفت: یا علی! نام آن سگ چه بود و چه رنگ داشت؟

فرمود: رنگش سیاه و سفید بود و نامش «قطمیر» بود، چون آن جوانان سگ را دیدند

ص: ۱۲۷۵

گفتند: می ترسیم که این سگ به فریاد خود ما را رسوا کند، پس سنگ بر آن می زدند که برگردد و بر نمی گشت تا آنکه به قدرت الهی به سخن آمد و گفت: بگذارید مرا که شما را از دشمن شما حراست کنم، پس آن راعی ایشان را به کوهی بالا برد و در غاری که در آن کوه بود پنهان شدند، آن غار را «وصید» می گفتند، در پیش آن غار چشمه های آب و درختان میوه دار بود پس از آن میوه ها و آب تناول کردند، و چون شب در آمد در آن غار خوابیدند پس حق تعالی وحی نمود به ملك الموت که قبض روح ایشان بکند و به هر شخصی دو ملك موکّل گردانید که ایشان را از پهلو به پهلو بگردانند- به روایتی سالی یك مرتبه و به روایت دیگر سالی دو مرتبه (۱)-و وحی نمود بسوی خزینه داران آفتاب چنان کنند که از وقت طلوع آفتاب تا غروب آن شعاع آفتاب بر ایشان نتابد.

پس چون دقیانوس از عیدگاه خود برگشت از احوال آن جوانان سؤال کرد، گفتند:

ایشان گریخته اند؛ با هشتاد هزار نفر سوار شد و از پی ایشان آمد تا در غار، چون دید که ایشان با آن حال ژولیده و پای رنج دیده در خوابند گفت: اگر من می خواستم که ایشان را عقاب کنم زیاده از آنچه خود با خود کرده اند نمی توانستم کرد، پس بنّایان را طلبید و در غار را به آهك و سنگ برآورد

و به اصحاب خود گفت: بگوئید به ایشان که بگویند به خدای ایشان که در آسمان است ایشان را نجات دهد و از این غار بیرون آورد.

پس سیصد و نه سال در آنجا ماندند، چون حق تعالی خواست که ایشان را زنده گرداند امر فرمود اسرافیل را که روح در ایشان دمید و بیدار شدند، چون آفتاب طالع شد گفتند:

امشب از عبادت پروردگار خود غافل شدیم، چون بیرون آمدند دیدند که چشمه های آب خشکیده است و درختان خشك شده اند پس یکی از ایشان گفت: امور ما بسیار عجیب است چگونه چشمه های آب با آن وفور و درختان با آن کثرت در یك شب خشکیدند؟ ! پس گرسنه شدند و گفتند: یکی از خود را بفرستیم به شهر که طعام نیکوئی برای ما بیاورد و چنان نکند که کسی بر احوال ما مطّلع شود، پس تملیخا گفت: من می روم، و جامه های

۱- . این دو روایت در عرائس المجالس ذکر شده اند.

کهنهٔ راعی را در بر کرد و به جانب شهر روانه شد پس به موضعی چند رسید و وضعی چند دید که هرگز ندیده بود، چون به دروازهٔ شهر رسید دید که علم سبزی برپا کرده اند و بر آن علم نقش کرده اند که «لا اله الا اللّه عیسی رسول اللّه» پس نظر بسوی آن علم می کرد و دست بر دیده های خود می کشید و می گفت: گویا در خواب می بینم این اوضاع را، پس داخل شهر شد و به بازار آمد و به نزد مرد خبّازی آمد و پرسید که: این شهر چه نام دارد؟ گفت: اقسوس.

پرسید که: پادشاه شما چه نام دارد؟

گفت: عبد الرحمن.

پس زری بیرون آورد و به خبّاز داد و گفت: نان بده.

خبّاز چون زر را گرفت تعجب کرد از سنگینی آن زر و بزرگی آن.

پس یهودی برجست و گفت: یا علی! بگو که وزن هر درهمی چه مقدار بود؟

حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود که: وزن هر درهم ده درهم و دو ثلث درهم بود.

پس خبّاز گفت: مگر گنجی یافته ای؟ ! تملیخا گفت: این قیمت خرمائی است که سه روز قبل از این در این شهر فروختم و از شهر بیرون رفتم، و مردم دقیانوس را می پرستیدند.

پس خبّاز دست تملیخا را گرفت و به نزد پادشاه برد، پادشاه پرسید: این جوان را برای چه آورده ای؟

خبّاز گفت: این مرد گنجی یافته است.

پادشاه گفت: مترس که پیغمبر ما عیسی علیه السّلام امر کرده است که از گنج زیاده از خمس نگیریم، پس خمس آن را به ما بده و به سلامت برو.

تملیخا گفت: ای پادشاه! نظر کن در امر من، من گنجی نیافته ام من مردی بودم از اهل این شهر.

پادشاه گفت: تو از اهل این شهری؟

گفت: بلی.

ص: ۱۲۷۷

پرسید: کسی را در این شهر می شناسی؟

گفت: بلی.

پرسید: چه نام داری؟

گفت: نام من تملیخا است.

پادشاه گفت: این نامها نام اهل زمان ما نیست، آیا در این شهر خانه ای داری؟

گفت: بلی ای پادشاه، سوار شو تا من خانهٔ خود را به تو بنمایم.

پس پادشاه سوار شد با جماعت بسیار با او آمدند تا به در خانه ای که رفیع ترین خانه های آن شهر بود پس تملیخا گفت: این خانهٔ من است. چون در زدند مرد پیری بیرون آمد که ابروهایش بر روی دیده هایش افتاده بود از پیری، و از ایشان پرسید: از برای چه به در خانهٔ من آمده اید؟

پادشاه گفت: این جوان آمده است و چیزهای عجیب می گوید، دعوی می کند این خانه از اوست!

پیرمرد پرسید: تو کیستی؟

گفت: منم تملیخا پسر قسطیکین.

آن مرد پیر بر قدمهای او افتاد و بوسید و گفت: این جدّ من است بخدای کعبه، پس گفت: ای پادشاه! ایشان شش نفر بودند که از دقیانوس گریختند!

پس پادشاه از اسب فرود آمد و تملیخا را بر دوش خود سوار کرد و مردم دستها و پاهای او را می بوسیدند، پس گفت: ای تملیخا! رفیقان تو چه شدند؟

گفت: در غارند.

در آن وقت در آن شهر پادشاه مسلمانی و پادشاه یهودی بود، پس همه سوار شدند با اصحاب خود و متوجه غار شدند، چون نزدیك آن رسیدند تملیخا گفت: شما در اینجا باشید تا من جلوتر بروم، می ترسم چون ایشان صدای سم ستوران را بشنوند بترسند و توهّم کنند که دقیانوس به طلب ایشان

آمده است. چون تملیخا داخل غار شد رفیقان بر او جستند و او را در بر گرفته و گفتند: الحمد للّه که خدا تو را از شرّ دقیانوس نجات داد.

ص: ۱۲۷۸

تملیخا گفت: بگذارید حکایت دقیانوس را، چقدر مدت در اینجا خوابیده اید شما؟

گفتند: یك روز یا بعضی از روز.

تملیخا گفت: بلکه سیصد و نه سال در خواب بوده اید! دقیانوس مرده و قرنها از مرگ او گذشته است و پیغمبری خدا فرستاده است که عیسی نام دارد و او را مسیح می گویند پسر مریم است، خدا او را به آسمان برده است اینك پادشاه و مردم شهر آمده اند که شما را ببینند.

گفتند: ای تملیخا! می خواهی که خدا ما را فتنه گرداند برای عالمیان؟

تملیخا گفت: چه می خواهید؟

گفتند: بیا دعا کنیم که باز خدا جان ما را بستاند، پس دستها به دعا برداشتند، حق تعالی امر نمود به قبض روح ایشان، پس آن دو پادشاه آمدند و هفت روز بر دور آن غار گشتند و درش را نیافتند، پس پادشاه مسلمان گفت: اینها بر دین ما مردند من مسجدی بر در این غار بنا می کنم، پادشاه یهودی گفت: بلکه بر دین ما مردند من بر در این غار کنیسه ای بنا می کنم، پس با یکدیگر در این باب قتال کردند و پادشاه مسلمان غالب شد و مسجدی در آنجا بنا کرد.

پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: ای یهودی! این موافق است با آنچه در تورات شما است؟

یهودی عرض کرد: یك حرف زیاد و کم نکردی و من شهادت می دهم به وحدانیّت خدا و رسالت محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم (۱).

به سندهای معتبر منقول است از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام و عامه نیز به سندهای بسیار روایت کرده اند خصوصا ثعلبی در تفسیر خود که: شبی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم چون از نماز عشا فارغ شد متوجه قبرستان بقیع شد، پس ابو بکر و عمر و عثمان و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام را طلبید و فرمود: بروید بسوی اصحاب کهف و از جانب من سلام به ایشان

۱- . قصص الانبیاء راوندی ۲۵۵؛ عرائس المجالس ٤١٣ با کمی اختلاف.

برسانید، ای ابو بکر! تو اول سلام کن که سنّ تو بیشتر است، پس تو ای عمر، بعد تو ای عثمان، اگر جواب گفتند یکی از شما را سلام مرا برسانید، و اگر جواب ایشان نگفتند پس تو پیش رو ای علی و سلام کن بر ایشان؛ پس باد را امر فرمود ایشان را برداشت و بلند کرد در هوا و بر در غار اصحاب کهف بر زمین گذاشت-به روایت دیگر ایشان را بر بساطی نشانید و باد را امر فرمود ایشان را به غار رسانید (۱)-پس ابو بکر جلو رفت و سلام کرد جواب نشنید، پس دور شد پس عمر جلو رفت و سلام کرد باز جواب نشنید، همچنین عثمان سلام کرد جواب نشنید، پس حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام پیش رفت و فرمود: السلام علیکم و رحمة اللّه و برکاته ای اهل کهف که ایمان آوردید به پروردگار خود، خدا هدایت شما را زیاده گردانید و دلهای شما را برای ایمان محکم نمود، من رسولم از جانب رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بسوی شما.

پس آواز بلند کردند اصحاب کهف و گفتند: مرحبا به رسول خدا و به فرستادهٔ او و بر تو باد سلام ای وصیّ رسول خدا و رحمت خدا و برکتهای او.

فرمود: چگونه دانستید که من وصیّ رسول خدایم؟

گفتند: زیرا که حجاب بر گوشهای ما زده اند که سخن نگوئیم مگر با پیغمبر یا وصیّ پیغمبر، پس چگونه گذاشتی رسول خدا را و چگونه است لشکر او و چگونه است حال او؟ و مبالغه کردند و بسیار پرسیدند احوال آن حضرت را و گفتند: خبر ده این رفیقان خود را که ما سخن نمی گوئیم مگر با پیغمبری یا وصیّ پیغمبری.

پس حضرت امیر علیه السّلام رو کرد به جانب ایشان و فرمود: شنیدید آنچه گفتند اصحاب کهف؟

گفتند: بلی شنیدیم!

فرمود: گواه باشید.

پس روهای خود را به جانب مدینه نمودند و باد ایشان را برداشت و در مقابل رسول

۱- . عیون المعجزات ۱۷.

خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بر زمین گذاشت پس خبر دادند آن حضرت را به آنچه دیده و شنیده بودند، پس حضرت فرمود به ابو بکر و عمر و عثمان که: دیدید و شنیدید پس گواه باشید، گفتند: بلی، حضرت به خانهٔ خود برگشت و به ایشان فرمود: شهادت خود را حفظ نمائید (۱).

و به چندین سند از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم منقول است که: سه نفر به راهی می رفتند ایشان را باران گرفت پناه به غاری بردند، ناگاه سنگ عظیمی از کوه به زیر آمد و در غار را بر ایشان بست، یکی از آنها گفت: ای بندگان خدا! شما را نجات نمی دهد از این بلیّه چیزی بغیر راستی، پس هر یك از شما بهتر کاری که خالص از برای خدا کرده باشید بگوئید و به آن کار از خدا بخواهید شاید خدا این سنگ را از راه شما دور گرداند.

پس یکی از ایشان گفت: خداوندا! من پدر و مادر پیری داشتم و زنی و فرزندان خرد داشتم و گوسفندان می چرانیدم و شب از برای ایشان طعامی می آوردم، اول پدر و مادر خود را سیر می کردم و آخر به فرزندان خود می دادم، پس شبی دیر برگشتم وقتی آمدم که پدر و مادرم به خواب رفته بودند، شیری که آورده بودم در ظرف تمیزی کردم و بر دست گرفتم نزدیك سر ایشان ایستادم و اطفال من گریه می کردند از شوق طعام، نخواستم که ایشان را بیدار کنم و به اطفال خود نیز پیشتر از ایشان ندادم، بر این حال ایستادم تا صبح طالع شد. خداوندا! اگر می دانی که این کار را برای طلب رضای تو کرده ام پس فرجه ای برای ما بگشا که آسمان نمودار شود.

پس سنگ اندکی دور شد که آسمان را دیدند.

پس دیگری گفت: خداوندا! من دختر عمّی داشتم و او را بسیار دوست می داشتم و عزیزترین مردم بود نزد من پس خواستم روزی با او زنا کنم، او گفت: تا صد اشرفی برای من نیاوری من راضی نمی شوم، پس من سعی کردم و صد اشرفی برای او تحصیل کردم و به نزد او رفتم، چون در میان پاهای او نشستم گفت: از خدا بترس و مهر خدائی را به حرام بر مدار، و من ترك کردم و برخاستم. خداوندا! اگر می دانی که این کار را برای طلب

۱- . قصص الانبیاء راوندی ۲۵٤؛ اثبات الهداة ۱۳۰/۲؛ خرایج ۱۸۹/۱ با کمی اختلاف.

خشنودی تو کرده ام فرجه ای کرامت فرما.

سنگ دورتر شد.

پس آن مرد سوم گفت: خداوندا! اگر می دانی که من مزدوری گرفتم به کیلی از ذرّت، چون از عمل فارغ شد مضایقه کرد و آن را از من نگرفت و رفت، پس من مزد او را برای او زراعت کردم و تنمیه

کردم تا گله شد از گاو-به روایت دیگر مزد او نیم درهم بود، من از برای او ده هزار درهم کردم-پس چون به نزد من آمد بعد از مدتی همه را به او دادم.

خداوندا! اگر می دانی که این را برای تحصیل خشنودی تو کرده ام آنچه از این سنگ مانده است از جلو بردار.

پس سنگ دور شد و ایشان از غار بیرون آمدند. پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود:

هر که با خدا راست گوید نجات می یابد (۱).

و بعضی گفته اند: اصحاب رقیم این جماعت بودند (۲).

ص: ۱۲۸۲

۱- . قصص الانبیاء راوندی ۲٦۲ و ۳۹٦.

۲- . مجمع البیان ٤٥۲/۳.

باب سی و : در بیان قصهٔ اصحاب اخدود و پیغمبر مجوس است

ص: ۱۲۸۳

ص: ۱۲۸٤

حق تعالی در قرآن مجید می فرماید قُتِلَ أَصْحابُ اَلْأُخْدُودِ (۱)«کشته شدند-یا ملعون شدند- اصحاب اخدود» که گودی عظیم در زمین کنده بودند، اَلنّارِ ذاتِ اَلْوَقُودِ (۲)«و آن گود پر بود از آتشی که زبانه می کشید» ، إِذْ هُمْ عَلَیْها قُعُودٌ (۳)«در وقتی که ایشان بر دور آن آتش نشسته بودند»

، وَ هُمْ عَلی ما یَفْعَلُونَ بِالْمُؤْمِنِینَ شُهُودٌ (٤)«و ایشان بر آنچه می کردند بر مؤمنان گواهان بودند» که نزد پادشاه خود گواهی دهند یا در قیامت گواه خواهند بود و اعضا و جوارح ایشان بر ایشان گواهی خواهند داد، وَ ما نَقَمُوا مِنْهُمْ إِلاّ أَنْ یُؤْمِنُوا بِاللّهِ اَلْعَزِیزِ اَلْحَمِیدِ (٥)«و انکار نکردند به ایشان و عیب نکردند چیزی از ایشان را مگر آنکه ایمان آورده بودند به خداوند عزیز مستحقّ حمد بر نعمتها» .

علی بن ابراهیم روایت کرده است که: کسی که برانگیخت حبشه را برای جنگ اهل یمن «ذو نواس» بود، و او آخر پادشاهان حمیر بود و اختیار دین یهود کرد و جمع شدند با او قبیلهٔ حمیر بر یهود شدن و خود را یوسف نام کرد، و مدتی بر این مذهب ماند پس به او خبر دادند که گروهی در نجران هستند که بر دین نصرانیت مانده اند و آنها بر اصل دین عیسی علیه السّلام بودند و به حکم انجیل عمل می کردند، و سر کردهٔ ایشان عبد اللّه بن یا من بود، و

١- . سورهٔ بروج:٤.

٢- . سورهٔ بروج:٥.

٣- . سورهٔ بروج:٦.

٤- . سورهٔ بروج:٧.

٥- . سورهٔ بروج:٨.

اهل دین ذو نواس او را تحریص کردند که لشکر ببرد به نجران و ایشان را جبر کند بر داخل شدن در دین یهود. چون وارد نجران شد جمع کرد آنها را که بر دین نصرانیت بودند و بر ایشان عرض کرد دین یهودیت را و ایشان ابا کردند، چون بسیار مبالغه کرد و ایشان قبول نکردند نقبها در زمین کند و هیزم بسیار در آنها ریخت و آتش بر آن هیزمها زد، بعضی را در آن آتش انداخت و بعضی را به شمشیر کشت و بعضی را به عقوبتهای دیگر معذّب ساخت، پس عدد آنچه از آنها کشت بیست

هزار نفر بود، مردی از ایشان که او را «دوس» می گفتند بر اسبی سوار شد و از ایشان گریخت، از پی او تاختند و به او نرسیدند، ذو نواس با لشکرش به صنعا برگشت، و این آیات اشاره است به این قصه (۱).

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام عالم نصاری را که در نجران بود طلبید و قصهٔ اصحاب اخدود را از او پرسید، او نقل کرد، حضرت فرمود: چنان نیست که تو گفتی من تو را خبر می دهم از قصهٔ ایشان، بدرستی که حق تعالی پیغمبری فرستاد از اهل حبشه بر اهل حبشه، پس تکذیب او کردند و با او جنگ کردند و اکثر اصحاب او را کشتند و او را با بقیهٔ اصحاب او اسیر کردند و نقبها در زمین کندند و در آنها آتش افروختند و گفتند به آنها که بر دین آن پیغمبر بودند که: از او جدا شوید و از دین او برگردید و هر که بر نمی گردد او را در این آتش می اندازیم؛ و جماعت بسیار از دین او برگشتند و گروه بسیار را در آتش انداختند تا آنکه زنی آوردند و طفل یك ماهه ای در آغوش او بود پس به او گفتند: آیا از دین برمی گردی یا تو را در این آتش می اندازیم؟ پس آن زن خواست که خود را به آتش اندازد، چون نظرش به پسرش افتاد بر او رحم کرد، حق تعالی آن طفل را به سخن آورد و گفت: ای مادر! مرا و خود را در آتش انداز و اللّه که این سوختن از برای تحصیل رضای خدا کم است، پس آن زن خود را با آن طفل به آتش انداخت (۲).

۱- . تفسیر قمی ۲/٤۱۳، و در آن به جای «عبد اللّه بن یامن» ، «عبد اللّه بن بریا» آمده است.
۲- . قصص الانبیاء راوندی ۲٤٦؛ مجمع البیان ٥/٤٦٥.

به روایت دیگر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که: مجوس کتابی داشتند و پادشاهی داشتند، روزی مست شد و با خواهر و مادر خود زنا کرد، چون هوشیار شد این عمل بر او

دشوار نمود و به مردم گفت: این حلال است! و چون مردم از قبول این امر امتناع کردند گودالها کند و پر از آتش کرد و مردم را در آنها می انداخت (۱).

و میثم تمّار رحمة اللّه از امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده است که آن حضرت فرمود: اصحاب اخدود ده نفر بودند و ایشان را در آتش انداختند، بر مثال ایشان ده نفر را در همین بازار کوفه خواهند کشت (۲)؛ و غرض آن حضرت گویا آن بود که اشاره فرماید به آنچه ابن زیاد علیه اللعنه بعد از ورود کوفه کرد که جمعی را تکلیف می کرد که بیزاری جویند از امیر المؤمنین علیه السّلام، هر که قبول نمی کرد او را می کشت و میثم تمّار و رشید هجری رضی اللّه عنهما از آن جمله بودند، چنانچه بعد از این ان شاء اللّه مذکور خواهد شد.

و به سند معتبر دیگر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: عمر شخصی را سردار کرد و لشکری با او فرستاد بر سر شهری از شهرهای شام، چون آن شهر را فتح کردند و اهلش مسلمان شدند برای ایشان مسجدی بنا کردند، چون تمام کردند مسجد خراب شد، باز ساختند و خراب شد، تا آنکه سه مرتبه چنین شد، پس این خبر را به عمر نوشت؛ عمر اصحاب حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را جمع کرد و هیچ یك از ایشان سبب این را ندانستند، چون به خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام عرض کرد، فرمود: سببش آن است که حق تعالی پیغمبری بر گروهی مبعوث گردانید و ایشان پیغمبر خود را کشتند و در مکان این مسجد او را دفن کردند، و او هنوز به خون خود آلوده است، بنویس به سردار خود که زمین را بشکافند، و چون چنین کنند جسد مبارك او را تازه خواهند یافت پس بر او نماز کنند و او را در فلان موضع دفن کنند پس مسجد را بنا کنند که خراب نخواهد شد.

پس چون به فرمودهٔ آن حضرت عمل کردند و مسجد را ساختند خراب نشد (۳).

۱- . قصص الانبیاء راوندی ۲٤۷.

۲- . مجمع البیان ٤٦٦/٥.

۳- . قصص الانبیاء راوندی ۲٤۷.

در روایت دیگر آن است که حضرت در جواب فرمود: بنویس به والی خود که جانب راست پی مسجد را بکند پس در آنجا شخصی خواهند یافت که نشسته است و دست خود را بر بینی و روی خود گذاشته است.

عمر گفت: او کیست؟

فرمود: تو بنویس به او که آنچه من گفتم بکند، بعد از اینکه ظاهر شود آنچه گفتم، خواهم گفت که او کیست ان شاء اللّه تعالی؛ پس بعد از مدتی نوشتهٔ والی عمر رسید که:

آنچه نوشته بودی به همان نحو یافتم و آنچه گفته بودی بعمل آوردم و مسجد را ساختم و خراب نشد.

پس عمر پرسید: یا علی! اکنون بفرما که او کیست؟

فرمود: او پیغمبر اصحاب اخدود است و قصهٔ او در تفسیر قرآن مجید معروف است (۱).

و در حدیث معتبر منقول است که: روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام بر منبر رفت و فرمود: بپرسید از من قبل از آنکه مرا نیابید.

پس اشعث بن قیس منافق برخاست و گفت: یا امیر المؤمنین! چگونه از مجوس جزیه می گیرند و حال آنکه کتابی ندارند و پیغمبری بر ایشان مبعوث نشده است؟

فرمود: بلکه خدا بر ایشان کتابی فرستاد و رسولی بر ایشان مبعوث گردانید و ایشان پادشاهی داشتند، پس شبی مست شد و دختر خود را به فراش خود طلبید و با او زنا کرد، چون صبح شد و قوم او

شنیدند که او چنین کاری کرده است بر در خانهٔ او جمع شدند و گفتند: ای پادشاه! دین ما را چرکین و باطل کردی پس بیا تا تو را به صحرا بریم و حد بزنیم!

گفت: شما همه جمع شوید و سخن مرا بشنوید، اگر مرا عذری باشد در آنچه کرده ام قبول کنید و الاّ آنچه خواهید بکنید.

ص: ۱۲۸۸

۱- . قصص الانبیاء راوندی ۲٤۷.

چون جمع شدند گفت: خدا هیچ خلقی نیافریده است که نزد او گرامی تر باشد از پدر ما آدم و مادر ما حوّا.

گفتند: راست گفتی ای پادشاه.

گفت: آیا آدم دختران خود را به پسران خود تزویج نکرد؟ ! من نیز به سنّت آدم عمل کردم.

گفتند: راست گفتی و دین حق این است.

پس راضی به این امر شدند و با یکدیگر بیعت کردند که نکاح محارم همه حلال باشد، پس خدا هر علم که در سینهٔ ایشان بود محو کرد و کتاب را از میانشان برداشت، پس ایشان کافرند و داخل جهنم خواهند شد بی حساب (۱).

و در احادیث معتبرهٔ بسیار وارد شده است که: مجوس پیغمبری داشتند که او را «جاماسب» می گفتند و کتابی از برای ایشان آورده بود در دوازده هزار پوست گاو، پس پیغمبر خود را کشتند و کتاب خود را سوختند (۲).

و در حدیث معتبر منقول است که: زندیقی از حضرت صادق علیه السّلام سؤالی چند کرد و مسلمان شد، پس از جمله سؤالهای او آن بود که: آیا مجوس پیغمبری بر ایشان مبعوث شد؟ بدرستی که من می بینم که ایشان کتابهای محکم و موعظه های بلیغ و امثال شافیه دارند و اقرار به ثواب و عقاب دارند و شریعتی چند دارند که به آنها عمل می کنند.

حضرت فرمود: هیچ امّتی نیست که رسولی بر ایشان مبعوث نشده باشد، حق تعالی پیغمبری فرستاد بر مجوس با کتابی، پس انکار کردند او را و کتاب او را.

پرسید: پیغمبر ایشان کی بود؟ مردم می گویند: خالد بن سنان بود.

فرمود: خالد عرب بدوی بود و رسول نبود و این سخنی است که مردم می گویند.

گفت: پس زردشت رسول ایشان بود؟

۱- . امالی شیخ صدوق ۲۸۱؛ توحید شیخ صدوق ۳۰۶.
۲- . من لا یحضره الفقیه ۵۳/۲؛ تهذیب الاحکام ۱۷۵/۶.

فرمود: زردشت امر باطلی چند برای ایشان آورد و دعوی پیغمبری کرد، بعضی به او ایمان آوردند و بعضی انکار او کردند پس او را از شهر بیرون کردند و درندگان صحرا او را هلاك کردند.

پرسید: مجوس به حق نزدیکتر بودند یا عرب در ایّام کفر و جاهلیت؟

فرمود: عرب در ایّام جاهلیت به دین حنیف ابراهیم نزدیکتر بودند از گبران، زیرا گبران کافر شدند به همهٔ پیغمبران و انکار جمیع کتابها و معجزات کردند و به هیچ سنن و آداب و آثار پیغمبران عمل نکردند و کیخسرو که پادشاه مجوس بود در زمان گذشته سیصد پیغمبر را شهید کرد؛ و گبران غسل

جنابت نمی کردند و عرب می کردند و غسل جنابت از خالص شرایع حنیفهٔ ابراهیم است؛ و مجوس ختنه نمی کنند و آن از سنّتهای پیغمبران است، و اول کسی که ختنه کرد ابراهیم خلیل علیه السّلام بود؛ و مجوس مرده های خود را غسل نمی دهند و کفن نمی کنند و عرب می کردند؛ و مجوس مرده ها را در صحراها و غارها و دخمه ها می اندازند و کفّار عرب در خاك پنهان می کردند و لحد برای آنها می ساختند و سنّت پیغمبران چنین بود، و اول کسی که برای او قبر کندند و لحد ساختند آدم علیه السّلام بود؛ و مجوس نکاح مادر و دختر و خواهر را حلال می دانند و کفّار عرب اینها را حرام می دانستند؛ و مجوس انکار کعبه می کردند و عرب حجّ کعبه می کردند و می گفتند:

خانهٔ پروردگار ماست، و اقرار به تورات و انجیل داشتند و از اهل کتاب مسائل می پرسیدند؛ و عرب در همهٔ اسباب به دین حق نزدیکتر بودند از گبران.

گفت: ایشان در نکاح خواهر متمسك می شوند به آنکه سنّت آدم است.

فرمود که: در نکاح مادران و دختران به چه چیز متمسك می شوند و حال آنکه اقرار دارند که آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و سایر پیغمبران علیهم السّلام حرام کردند (۱)؟

ص: ۱۲۹۰

۱- . احتجاج ۲۳٦/۲.

باب سی و سوم: در بیان قصهٔ حضرت جرجیس علیه السّلام است

ص: ۱۲۹۱

ص: ۱۲۹۲

ابن بابویه و قطب راوندی رحمهما اللّه به سند خود روایت کرده اند از ابن عباس که: حق تعالی حضرت جرجیس علیه السّلام را پیغمبر گردانید و فرستاد او را بسوی پادشاهی که در شام می بود که او را «داذانه» می گفتند و بت می پرستید، پس به او گفت: ای پادشاه! قبول کن نصیحت مرا، سزاوار نیست خلق را که عبادت کنند غیر خدا را و رغبت نمایند در حاجات خود بسوی غیر او، پس پادشاه به آن حضرت گفت: از اهل کدام زمینی؟

فرمود: من از اهل رومم و در فلسطین می باشم. پس امر کرد که آن حضرت را حبس کردند و بدن مبارکش را به شانه های آهنین مجروح کردند تا گوشتهای او ریخت و سرکه بر بدنش می ریختند و پلاسهای درشت بر آن بدن مجروح می مالیدند، پس امر کرد که سیخهای آهن را سرخ کنند و بدنش را به آنها داغ کنند، چون دید که به اینها کشته نشد امر کرد میخهای آهن بر رانها و زانوها و کف پاهای او کوبیدند، چون دید به اینها نیز کشته نشد امر کرد میخهای بلند از آهن ساختند و بر سرش فرو بردند که مغز سرش روان شد، و فرمود سرب را آب کردند و بر بدنش ریختند و ستونی از آهن در زندان بود که کمتر از هیجده نفر آن را نقل نمی توانستند نمود حکم کرد که آن را بر روی شکم او بگذارند، چون شب تاریك شد مردم از او پراکنده شدند، اهل زندان دیدند ملکی به نزد آن حضرت آمد و گفت: ای جرجیس! حق تعالی می فرماید: صبر کن و شاد باش و مترس که خدا با تو است و تو را از ایشان خلاصی خواهد داد و ایشان تو را چهار مرتبه خواهند کشت و من الم و آزار را از تو دفع می کنم.

چون صبح شد آن پادشاه گمراه آن مقرّب درگاه اله را طلبید و حکم نمود که تازیانه ای بسیار بر پشت و شکم آن حضرت زدند و بازگفت که او را به زندان برگردانیدند و به اهل

ص: ۱۲۹۳

مملکت خود فرمانها نوشت که هر ساحر و جادوگری که در مملکت او باشد به نزد او بفرستند، پس فرستادند ساحری را که از همهٔ ساحران ماهرتر بود و هر جادوئی که توانست کرد و در آن حضرت

تأثیر نکرد، پس زهر کشنده ای آورد و به آن حضرت خورانید، پس آن حضرت فرمود: «بسم اللّه الّذي يضلّ عند صدقه كذب الفجرة و سحر السّحرة» پس هیچ ضرر به آن حضرت نرسانید، پس آن ساحر گفت: اگر من این زهر را به جمیع اهل زمین می خورانیدم هرآینه قوتهای ایشان را می کند و احشای ایشان را می ریخت و خلقت همه را متغیر می کرد و دیده های ایشان را کور می کرد، پس ای جرجیس! توئی نور و روشنی بخش راه هدایت و چراغ ظلمات اهل ضلالت و توئی حقّ یقین، شهادت می دهم که خداوند تو بر حقّ است و هر چه غیر اوست باطل است، به او ایمان آوردم و تصدیق کردم به پیغمبران او و توبه می کنم بسوی او از آنچه مرتکب شدم.

پس پادشاه او را کشت، و باز آن حضرت را به زندان فرستاد و او را به انواع عذاب معذّب گردانید و فرمود او را پاره پاره کردند و در چاهی افکندند و مجلسی آراست و مشغول شد به شراب و طعام خوردن، پس حق تعالی امر فرمود باد را که ابر سیاهی برانگیخت و صاعقه های عظیم حادث شد، و زمین و کوهها بلرزیدند و مردم همه ترسیدند که هلاك خواهند شد، خدا میکائیل را امر فرمود بر سر چاه آمد و گفت: برخیز ای جرجیس به قوّت خداوندی که تو را آفریده و مستوی الخلقه گردانیده است.

پس آن حضرت زنده و صحیح برخاست، و میکائیل او را از چاه بیرون آورد و گفت:

صبر کن و بشارت باد تو را به ثوابهای الهی.

پس جرجیس علیه السّلام بازرفت به نزد پادشاه و فرمود: حق تعالی مرا بسوی تو فرستاده است که به من حجت بر تو تمام کند، پس سپهسالار لشکر او گفت: ایمان آوردم به خدای تو که تو را بعد از مردن زنده گردانید و گواهی می دهم که او حقّ است و هر خدائی غیر او هست همه باطلند، و چهار هزار کس متابعت او کردند و ایمان آوردند و تصدیق آن حضرت نمودند، پس پادشاه همه را به شمشیر قهر هلاك کرد و امر فرمود لوحی از مس ساختند و آتش بر روی آن افروختند تا سرخ شد و آن حضرت را به روی آن خوابانیدند و

سرب گداخته در گلوی او ریختند و میخهای آهن بر دیده ها و سر مبارکش دوختند پس میخها را کشیدند و سرب گداخته به جای آنها ریختند، پس چون دید که به اینها کشته نشد امر کرد آتش بر آن حضرت افروختند تا سوخت و خاکستر شد و امر کرد تا خاکسترش را به باد دادند.

پس خدا امر فرمود حضرت میکائیل علیه السّلام را که حضرت جرجیس علیه السّلام را ندا کرد و زنده شد و ایستاد به امر خدا و رفت به نزد پادشاه در وقتی که در مجلس عام نشسته بود و باز تبلیغ رسالت الهی به او نمود، پس شخصی از اصحاب آن گمراه برخاست و گفت: در زیر ما چهارده منبر هست و در پیش ما خوانی هست و چوبهای اینها از درختهای متفرّقند که بعضی میوه دهنده و بعضی غیر میوه، اگر سؤال کنی از پروردگار خود که هر یك از اینها را درختی گرداند و پوست و برگ بهم رسانند و میوه بدهند من تصدیق تو می کنم.

پس آن حضرت به دو زانو درآمد و دعا کرد، در همان ساعت همه درخت شدند و برگ و میوه بهم رسانیدند، پس پادشاه امر کرد آن حضرت را در میان دو چوب گذاشتند و آن چوبها را با آن حضرت با ارّه به دونیم کردند پس دیگ بزرگی حاضر کردند، زفت و گوگرد و سرب در آن دیگ ریختند و جسد شریف آن حضرت را در آن دیگ گذاشتند و آتش افروختند در زیر آن دیگ تا جسد آن حضرت با آنها بهم آمیخته شد، پس زمین تاریك شد، و حق تعالی حضرت اسرافیل را فرستاد نعره ای بر ایشان زد که همه به رو در افتادند و دیگ را سرنگون کرده گفت: برخیز ای جرجیس به اذن خدا، پس به قدرت حق تعالی آن حضرت صحیح و سالم ایستاد و رفت به نزد آن پادشاه ملعون گمراه باز تبلیغ رسالت نمود.

چون مردم او را دیدند تعجب کردند، پس زنی آمد و به آن حضرت عرض کرد: ای بندهٔ شایستهٔ خدا! ما گاوی داشتیم که به شیر آن تعیّش می کردیم و مرده است و می خواهیم که آن را زنده گردانی.

آن حضرت فرمود: این عصای مرا بگیر ببر و بر سر گاو خود بگذار و بگو: جرجیس می گوید برخیز به اذن خدا.

ص: ۱۲۹۵

چون چنین کرد گاو زنده شد، و آن زن ایمان آورد.

پس پادشاه گفت: اگر من این ساحر را بگذارم، قوم مرا هلاك خواهد کرد.

پس همه اجتماع کردند بر قتل آن حضرت، پس امر کرد که آن حضرت را بیرون برند و گردن بزنند، پس چون آن حضرت را بیرون بردند عرض کرد: خداوندا! اگر بت پرستان را هلاك خواهی کرد از تو سؤال می کنم که مرا و یاد مرا سبب شکیبائی گردانی برای هر که تقرّب جوید بسوی تو به صبر کردن در نزد هر هولی و بلائی.

پس باز آن حضرت را گردن زدند و برگشتند، همه به یك دفعه به عذاب الهی هلاك شدند (۱).

ص: ۱۲۹۶

۱- . قصص الانبیاء راوندی ۲۳۸.

باب سی و چهارم: در بیان قصهٔ حضرت خالد بن سنان علیه السّلام است

ص: ۱۲۹۷

ص: ۱۲۹۸

به سندهای معتبر از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السّلام منقول است که: روزی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم نشسته بودند ناگاه زنی به خدمت آن حضرت آمد پس آن

حضرت او را مرحبا فرمود و دستش را گرفت و او را بر روی ردای خود در پهلوی خود نشانید و فرمود: این دختر پیغمبری است که قومش او را ضایع کردند، و او خالد بن سنان نام داشت و عبسی (۱)بود، و ایشان را بسوی خدا خواند و به او ایمان نیاوردند و آتشی هر سال در میان ایشان بهم می رسید و بعضی از ایشان را می سوخت-و به روایت دیگر هر روز بیرون می آمد (۲)-و هر چیز که نزدیك آن بود از حیوانات ایشان و غیر آن می سوخت و آن آتش را «نار الحرقین» (۳)می گفتند، در وقت معینی بیرون می آمد از غاری که نزدیك ایشان بود، پس خالد علیه السّلام به ایشان گفت: اگر من این آتش را از شما برگردانم به من ایمان خواهید آورد؟

گفتند: بلی.

و چون آتش پیدا شد آن حضرت استقبال آن نمود و آتش را به قوّت تمام برگردانید و از پی بی آن رفت تا داخل آن غار شد با آتش، و قوم او بر در آن غار نشستند و گمان کردند که آتش او را سوخته است و بیرون نخواهد آمد از غار، پس بعد از ساعتی بیرون آمد و سخنی می گفت که مضمونش این است که: این است کار من و امر من و آنچه می کنم از جانب خدا است و به قدرت اوست، بنو عبس (یعنی قبیلهٔ او) گمان کردند که من بیرون

۱- . منسوب به قبیلهٔ «عبس» .

۲- . قصص الانبیاء راوندی ۲۷۷.

۳- . در بحار الانوار و کافی «نار الحدثان» ذکر شده است.

نخواهم آمد اینك بیرون آمدم و از جبین من عرق می ریزد؛ پس گفت: اکنون ایمان می آورید به من؟

گفتند: نه، آتشی بود که بیرون آمد و برگشت.

پس فرمود: من در فلان روز خواهم مرد، چون بمیرم مرا دفن کنید و بعد از چند روز گله ای از گورخر بر سر قبر من خواهند آمد و در پیش ایشان گورخر دم بریده ای خواهد بود و بر سر قبر من خواهد ایستاد، در آن وقت قبر مرا بشکافید و مرا بیرون آورید و هر چه خواهید از من بپرسید که خبر خواهم داد شما را از آنچه بوده و خواهد بود تا روز قیامت.

چون آن حضرت فوت شد و او را دفن کردند و رسید روز وعده ای که او کرده بود و به همان نحو که فرموده بود، گلهٔ وحشیان به همان علامت که فرموده بود ظاهر شدند و بر سر قبر او ایستادند و قوم او آمدند و خواستند که او را از قبر بیرون آورند پس بعضی گفتند: در حیات او ایمان نیاوردید به او بعد از فوت او چگونه ایمان می آورید؟ اگر او را از قبر بیرون آورید در میان عرب ننگی خواهد بود برای شما. پس او را به حال خود گذاشتند و برگشتند.

و او در میان زمان حضرت عیسی علیه السّلام و حضرت محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بود، و اسم آن دختر «محیاة» بود (۱).

مؤلف گوید: این احادیث معتبرتر است از حدیثی که پیش گذشت که خالد پیغمبر نبود، و ذکرش در دعای امّ داود نیز مؤید این احادیث است، و اللّه یعلم.

ص: ۱۳۰۰

۱- . کافی ۳۴۲/۸ و قصص الانبیاء راوندی ۲۷۶ و کمال الدین و تمام النعمة ۶۶۰.

باب سی و پنجم: در بیان احوال پیغمبرانی که تصریح به اسم شریف ایشان نشده است

ص: ۱۳۰۱

در حدیث معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود که: پیغمبری از پیغمبران را خدا فرستاد بسوی قوم خود و چهل سال در میان ایشان ماند و به او ایمان نیاوردند، و ایشان عیدی داشتند در معبد خود، چون در روز عید در معبد خود حاضر شدند آن پیغمبر از پی ایشان رفت و گفت: ایمان بیاورید به خدا، گفتند:

اگر راست می گوئی که تو پیغمبری، خدا را بخوان برای ما که میوه به ما بدهد به رنگ جامه های ما، و جامهٔ ایشان زرد بود، پس آن پیغمبر علیه السّلام چوب خشکی را گرفت در زمین فرو برد و دعا کرد تا آن چوب سبز شد و «زرد آلو» از آن بهم رسید و ایشان خوردند، پس هر که نیّت کرد که مسلمان شود هسته ای که از دهان انداخت مغزش شیرین بود، و هر که نیّت کرد که مسلمان نشود هسته ای که از دهان انداخت مغزش تلخ بود (۱).

و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که: حق تعالی وحی فرمود بسوی پیغمبری از پیغمبران خود که: چون صبح کنی اول چیزی که در برابر تو بیاید آن را بخور و

را پنهان دار و سوم را قبول کن و چهارم را ناامید مکن و از پنجم بگریز.

چون صبح در آمد و روانه شد، کوه سیاه بزرگی در برابرش پیدا شد، پس ایستاد و با خود گفت: پروردگار من مرا امر کرد که این را بخورم، و حیران ماند که چگونه این کوه را بخورد؟ پس باز به خاطرش افتاد که پروردگار من مرا امر نمی کند مگر به چیزی که طاقت آن داشته باشم، پس رو به آن کوه روانه شد، هر چند نزدیکتر می شد آن کوه کوچکتر می شد تا آنکه چون به نزدیك آن رسید آن را به قدر لقمه ای یافت و تناول نمود، چندان از

۱- . علل الشرایع ۵۷۳؛ قصص الانبیاء راوندی ۲۷۹.

آن لقمه لذّت یافت که از هیچ طعامی آن قدر لذّت نیافته بود؛ پس چون پاره ای دیگر راه رفت طشتی دید از طلا، پس گفت: پروردگار من مرا امر کرده است که این را پنهان کنم، پس گودی کند و طشت را در آن افکند و خاك بر روی آن ریخت و گذشت، چون قدری راه رفت و به عقب نگاه کرد دید آن طشت پیدا شده است گفت: آنچه خدا فرموده بود کردم، از پیدا شدن بر من حرجی نخواهد بود؛ پس پاره ای دیگر راه رفت تا به مرغی رسید که بازی از عقب آن می آمد و آن می گریخت تا به آن حضرت رسید و برگرد آن حضرت می گردید، پس گفت: پروردگار من مرا امر کرده است که این را قبول کنم، و آستین خود را گشود تا آن مرغ داخل آستین او شد؛ بازگفت: شکار مرا گرفتی؟ من چند روز است که از پی بی آن می گردم، آن حضرت با خود گفت: پروردگار من مرا امر کرده است که این را ناامید نکنم، پس قطعه ای از ران خود برید و بسوی بازافکند و روانه شد تا آنکه رسید به گوشت میتهٔ گندیده که کرم در آن افتاده بود، گفت: پروردگار من مرا امر کرده است که از این بگریزم، پس از آن گریخت و برگشت.

چون شب شد به خواب رفت، در خواب دید کسی به او گفت: آنچه خدا تو را به آن امر کرده بود بعمل آوردی، آیا می دانی که آنها چه بود؟

گفت: نه.

آن شخص گفت: امّا آن کوه پس غضب بود زیرا که بنده در وقت غضب خود را نمی شناسد و قدر خود را نمی داند از بسیاری غضب، چون خود را نگاه دارد و قدر خود را بشناسد و غضب خود را ساکن گرداند عاقبتش مانند آن لقمهٔ طیّب می شود که خوردی.

و آن طشت، عمل صالح است، چون بنده عمل صالح خود را کتمان کند و از مردم مخفی دارد خدا البته آن را ظاهر می گرداند که زینت دهد او را در نظر مردم در دنیا به آنچه ذخیره می کند از برای او از ثواب آخرت.

و آن مرغ، صورت شخصی بود که به نزد تو آید که تو را نصیحت کند، باید نصیحت او را قبول کنی.

و آن باز، صورت شخصی است که برای حاجتی به نزد تو آید پس او را ناامید مگردان.

ص: ۱۳۰٤

و آن گوشت گندیده، صورت غیبت بود، پس از غیبت بگریز (۱).

و به سند معتبر از حضرت امام صادق علیه السّلام منقول است که: حق تعالی وحی نمود بسوی پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل که: اگر خواهی مرا ملاقات کنی فردای قیامت در حظیرهٔ قدس پس باش در دنیا تنها و غریب و غمگین و اندوهناك و وحشت نماینده از مردم مانند مرغ تنهائی که چون شب می شود به جای تنهائی می رود و وحشت می کند از مرغان دیگر و انس می گیرد به پروردگار خود (۲).

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: حق تعالی پیغمبری از پیغمبران خود را مبعوث گردانید بسوی قوم خود و وحی نمود بسوی او که: بگو به قوم خود که هیچ اهل شهر و گروهی نیستند که بر طاعت من باشند و حالتی رو دهد ایشان را که در نعمت و سرور باشند پس بگردند از آنچه من می خواهم بسوی آنچه نمی خواهم مگر آنکه من نیز می گردم از آنچه می خواهند بسوی آنچه نمی خواهند، یعنی نعمت ایشان را به بلا مبدّل می گردانم، و هیچ اهل شهری و اهل خانه ای نیستند که بر معصیت من باشند و به سبب آن معصیت ایشان را بلائی عارض شود پس بگردند از آنچه من نمی خواهم بسوی آنچه می خواهم مگر آنکه من نیز می گردم از آنچه نمی خواهند بسوی آنچه می خواهند؛ و بگو به ایشان: سبقت گرفته است رحمت من بر غضب من، پس ناامید مشوید از رحمت من، زیرا که بر من عظیم نمی نماید آمرزیدن گناهی؛ و بگو به ایشان از روی معانده متعرض غضب من نگردند و استخفاف ننمایند به حقّ دوستان من که مرا عذابی چند است در وقت غضب من که هیچ یك از خلق من قدرت بر مقاومت آنها و تاب تحمل آنها را ندارند (۳).

و به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که حق تعالی وحی نمود بسوی پیغمبری از پیغمبران که: چون بندگان اطاعت من کنند خشنود می شوم از ایشان، و چون خشنود شوم از ایشان برکت می فرستم بر ایشان، و برکت و رحمت مرا نهایت نمی باشد؛ و

۱- . عیون اخبار الرضا ۲۷۵/۱؛ خصال ۲٦۷.

۲- . قصص الانبیاء راوندی ۲۸۰؛ امالی شیخ صدوق ۱٦۵.

۳- . کافی ۲۷٤/۲.

هرگاه معصیت من کنند من به غضب می آیم، و چون به غضب آیم لعنت می کنم بر ایشان، و لعنت من سرایت می کند به مرتبهٔ هفتم از فرزندان ایشان (۱).

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: شکایت کرد پیغمبری از پیغمبران بسوی خدا از ضعف، پس وحی رسید به او که: گوشت را با ماست بپز و بخور که بدن را محکم می کند (۲).

و پیغمبر دیگر شکایت کرد از ضعف و کمی مجامعت، حق تعالی امر فرمود او را به خوردن هریسه (۳).

و پیغمبر دیگر شکایت نمود از کمی نسل و فرزندان؛ حق تعالی وحی فرمود به او گوشت را با تخم بخور (٤).

و در حدیث معتبر دیگر منقول است که: پیغمبری از پیغمبران شکایت نمود بسوی حق تعالی از سنگینی دل و کمی گریه، حق تعالی وحی فرمود بسوی او که: عدس بخور، چون بر عدس خوردن مداومت نمود دلش نرم شد و گریه اش بسیار شد (۵).

و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: پیغمبری از پیغمبران شکایت نمود بسوی خدا از غم و اندوه، حق تعالی امر فرمود او را به خوردن انگور (٦).

به سند حسن از امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که: جمعی از امّتهای گذشته از پیغمبر خود سؤال کردند که: دعا کن حق تعالی مرگ را از ما بردارد، چون دعا کرد دعای او به اجابت مقرون شد، آن قدر بسیار شدند که خانه ها بر ایشان تنگ شد و نسل ایشان بسیار شد و به مرتبه ای رسید که مردی که صبح می کرد می بایست طعام دهد پدر و مادر و

١- . کافی ٢٧٥/٢.

٢- . کافی ٣١٦/٦.

٣- . محاسن ١٦٩/٢؛ کافی ٣١٩/٦.

٤- . محاسن ٢٧٥/٢؛ کافی ٣٢٥/٦؛ مکارم الاخلاق ١٦٣.

٥- . محاسن ٣٠٧/٢؛ کافی ٣٤٣/٦.

٦- . محاسن ٣٦٢/٢؛ کافی ٣٥١/٦؛ مکارم الاخلاق ١٧٤.

اجداد خود و اجداد اجداد خود را و ایشان را استنجا بکند و به احوال ایشان برسد، پس بازماندند از طلب معیشت و استدعا کردند از رسول خود که بخواهد از حق تعالی برگرداند آنها را به حالی که قبل از آن حال بودند و آن حضرت دعا کرد و به حال سابق برگشتند (١).

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: حق تعالی بر هیچ امّتی از امّتهای گذشته عذاب نفرستاده است مگر در چهارشنبهٔ میان ماه (٢).

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: خدا وحی نمود بسوی بعضی از پیغمبران خود که:

خلق نیکو گناه را می گدازد چنانچه آفتاب یخ را می گدازد (۳).

در روایت موثق دیگر منقول است از آن حضرت که: حق تعالی وحی فرستاد بسوی پیغمبری از پیغمبران که در مملکت پادشاه جباری بود که: برو به نزد آن جبار و بگو من تو را تسلط نداده ام بر بندگان خود که خونهای ایشان را بریزی و مالهای ایشان را بگیری بلکه تو را مکنت داده ام و بر ایشان قدرت داده ام که صدا و نالهٔ مظلومان را از درگاه من بازداری، زیرا که ترك نمی کنم فریادرسی ایشان را هر چند کافر باشند (٤).

و به سند معتبر از امام علی نقی علیه السّلام منقول است که: خواب دیدن در اول آفریدن انسان نبود، پس خدا پیغمبری فرستاد بسوی اهل زمان خود و ایشان را بسوی عبادت و اطاعت خداوند خواند، پس ایشان گفتند: اگر ما چنین کنیم چه فائده برای ما خواهد بود؟ و اللّه که مال و عشیرهٔ تو از ما بیشتر نیست که از تو توقع نفعی یا دفع ضرری داشته باشیم.

آن حضرت فرمود: اگر اطاعت من کنید خدا شما را داخل بهشت می کند و اگر نافرمانی من بکنید خدا شما را داخل جهنم خواهد کرد.

گفتند: بهشت و جهنم چیست؟

چون برای ایشان وصف کرد گفتند: کی خواهیم رسید به آنها؟

۱- . کافی ۲٦۰/۳؛ امالی شیخ صدوق ٤۱۲.

۲- . کافی ۹٤/٤؛ علل الشرایع ۳۸۱؛ محاسن ۳۹/۲.

۳- . کافی ۱۰۰/۲؛ ثواب الاعمال و عقاب الاعمال ۳۲۱.

٤- . کافی ۳۳۳/۲.

گفت: بعد از مردن.

گفتند: ما دیده ایم مرده های خود را که استخوان شده اند و پوسیده اند.

و تکذیب او را زیاده کردند و استخفاف به شأن او بیشتر کردند پس خدا خواب دیدن را در ایشان مقرر نمود، پس به نزد آن پیغمبر آمدند و آنچه در خواب دیده بودند نقل کردند.

پیغمبر فرمود: حق تعالی خواست حجت را بر شما تمام کند که چنانچه در خواب امری چند روح شما را عارض می شود از راحت و الم، و بدن شما از آنها خبر ندارد و دیگران نیز بر آنها مطّلع نمی شوند، همچنین بعد از مردن روحهای شما را ثواب و عقاب می باشد هر چند بدنها بپوسند و از هم بپاشند تا روز قیامت باز بسوی بدنها برگردند و ثواب و عقاب با این بدنها باشد (۱).

ص: ۱۳۰۸

۱- . کافی ۹۰/۸.

باب سی و ششم: در بیان نوادر اخبار غیر پیغمبران از بنی اسرائیل

و غیر ایشان است

ص: ۱۳۰۹

ص: ۱۳۱۰

شیخ طبرسی رحمة اللّه و غیر او از مفسران از ابن عباس روایت کرده اند که: عابدی در میان بنی اسرائیل بود که او را «برصیصا» می گفتند و سالها عبادت پروردگار خود می کرد تا آنکه مستجاب الدعوه شد و بیماران و دیوانگان را نزد او می آوردند او دعا می کرد و ایشان شفا می یافتند، پس زنی

از زنان اشراف آن زمان را جنونی عارض شد و به نزد او آوردند که مداوا کند، و آن زن برادران داشت، چون آن زن را نزد او گذاشتند شیطان او را وسوسه کرد که با آن زن زنا کند و چون با او زنا کرد حامله شد، چون ترسید رسوا شود آن زن را کشت و دفن کرد، شیطان به نزد هر یك از برادرانش آمد و گفت: عابد با خواهر شما زنا کرد و چون حامله شد او را کشت و در فلان موضع دفن کرد، پس برادران این سخن را به یکدیگر گفتند، و خبر منتشر شد تا به پادشاه آن زمان رسید، پس پادشاه با سایر مردم به معبد او رفتند و بر آن حال مطّلع شدند و او اقرار کرد که: من چنین کردم، پس پادشاه فرمود که او را بر دار کشند.

پس شیطان متمثل شد نزد او و گفت: من تو را به این بلیّه انداختم و رسوا کردم، اگر اطاعت من می کنی تو را از کشتن خلاص می کنم.

گفت: در چه باب اطاعت تو بکنم؟

گفت: مرا سجده کن.

عابد گفت: چگونه تو را سجده بکنم با این حال؟

گفت: به ایما از تو اکتفا می کنم.

پس ایما کرد به سجود برای شیطان و کافر شد، و شیطان از او بیزاری جست و او را کشتند چنانچه حق تعالی در قرآن اشاره به قصهٔ او فرموده است در این آیهٔ شریفه

ص: ۱۳۱۱

كَمَثَلِ اَلشَّيْطانِ إِذْ قالَ لِلْإِنْسانِ اُكْفُرْ فَلَمّا كَفَرَ قالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكَ إِنِّي أَخافُ اَللّهَ رَبَّ اَلْعالَمِينَ (۱)
یعنی: «مانند مثل شیطان است در وقتی که گفت به انسان: کافر شو پس چون کافر شد گفت:

بدرستی که من بیزارم از تو بدرستی که من می ترسم از خداوندی که او پروردگار عالمیان است» (۲).

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: در میان بنی اسرائیل عابدی بود که او را «جریح» می گفتند و عبادت خدا می کرد در صومعهٔ خود، پس مادرش نزد او آمد در وقتی که نماز می کرد او را طلبید او جواب نگفت، پس برگشت بازآمد و او را طلبید او ملتفت نشد بسوی مادر خود و برگشت، بار سوم آمد باز او را طلبید و جواب نشنید و برگشت و گفت: سؤال می کنم از خدای بنی اسرائیل که تو را یاری نکند.

چون روز دیگر شد زن زنا کاری نزد صومعهٔ او آمد و او را درد زائیدن گرفت و در همان موضع زائید و دعوی کرد: این فرزند را از جریح بهم رسانیده ام.

پس این خبر در میان بنی اسرائیل منتشر شد و گفتند: آن کسی که مردم را بر زنا ملامت می کرد خود زنا کرد، پادشاه امر فرمود که او را بر دار بکشند، پس مادرش بسوی او آمد و طپانچه بر روی خود می زد و فریاد می کرد.

جریح گفت: ساکت باش که این بلا از نفرین تو بر سر من آمد.

مردم چون این سخن را از جریح شنیدند گفتند: چه دانیم که تو این را راست می گوئی؟ فرمود: آن طفل را بیاورید، چون آوردند جریح طفل را گرفت و دعا کرد پس از او پرسید: پدر تو کیست؟

آن طفل به قدرت الهی به سخن آمد و گفت: فلان راعی از فلان قبیله.

پس خدا ظاهر گردانید دروغ آنها را که افترا کرده بودند بر جریح و او از کشته شدن نجات یافت و سوگند خورد که دیگر از مادر خود جدا نشود و پیوسته او را خدمت

۱- . سورهٔ حشر:١٦.

۲- . مجمع البیان ٣٦٥/٥؛ تفسیر قرطبی ٣٧/١٨ به چند وجه آن را بیان کرده است.

بکند (۱).

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: پادشاهی از پادشاهان بنی اسرائیل گفت: شهری بنا می کنم که هیچ کس عیبی برای آن نگوید، چون شهر را تمام کرد رأی جمیع مردم متفق شد بر آنکه هرگز مثل آن ندیده اند در خوبی و عیبی در آن نمی بینند، پس مردی گفت: اگر امان می دهی من عیب آن را به تو می گویم.

پادشاه فرمود: بگو تو را امان دادم.

پس آن مرد عرض کرد: این شهر دو عیب دارد: اول آنکه تو خواهی مرد و به دیگری منتقل خواهد شد؛

آنکه بعد از تو خراب خواهد شد.

پس پادشاه فرمود: کدام عیب از اینها بدتر می باشد؟ پس چه کنیم که این عیبها را نداشته باشد؟

عرض کرد: خانه ای بنا کن که باقی باشد و فانی نشود و همیشه تو در آن خانه جوان باشی و پیر نشوی.

چون پادشاه سخنان مردم و آن مرد را به دختر خود نقل کرد دخترش گفت: هیچ یك از اهل مملکت تو در این باب به تو راست نگفته اند بغیر آن مرد (۲).

و در حدیث حسن از آن حضرت منقول است که: در بنی اسرائیل مردی بود و دو دختر داشت، ایشان را به دو مرد تزویج نمود که یکی از ایشان زارع بود و دیگری کوزه گر، پس چون ارادهٔ دیدن ایشان

کرد، اول رفت به دیدن آن دختر که در خانهٔ زارع بود و از او پرسید: چه حال داری؟ گفت: شوهر من زراعت بسیاری کرده است و اگر باران بیاید حال ما از همهٔ بنی اسرائیل بهتر خواهد بود؛ چون از آنجا بیرون آمد به دیدن دختر دیگر رفت از او پرسید: چه حال داری؟ گفت: شوهر من کوزهٔ بسیار ساخته است اگر باران نیاید و آنها ضایع نشود حال ما از جمیع بنی اسرائیل بهتر خواهد بود، پس بیرون آمد و عرض کرد:

۱- . قصص الانبیاء راوندی ۱۷۷.

۲- . قصص الانبیاء راوندی ۱۷۸.

خداوندا! تو صلاح هر دو را بهتر می دانی پس آنچه برای ایشان خیر می دانی بعمل آور (۱).

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: در بنی اسرائیل عابدی بود که بسیار می گفت: الحمد للّه رب العالمین و العاقبة للمتقین، یعنی: «حمد و سپاس مخصوص پروردگار عالمیان است و عاقبت نیکو برای پرهیزکاران است، پس ابلیس لعین از گفتار او در خشم شد و شیطانی را به نزد او فرستاد و گفت: بگو عاقبت نیکو برای توانگران است؛ چون آمد و این را گفت در میان او و شیطان نزاع شد و راضی شدند به حکم اول کسی که در مقابل آنها بیاید به شرط آنکه سخن هر یك را تصدیق کند یك دست دیگری را ببرند، و چون شخصی رسید از او سؤال کردند و او گفت: عاقبت نیك برای توانگران است، و یك دست عابد بریده شد، پس برگشت باز همان را می گفت: «الحمد للّه رب العالمین و العاقبة للمتقین» .

شیطان گفت: باز همان را می گوئی؟

گفت: بلی. و باز راضی شدند به حکم هر که اول پیدا شود به همان شرط سابق، دیگری آمد و تصدیق شیطان کرد و دست دیگر عابد بریده شد و باز حمد خدا کرد و گفت: عاقبت نیکو برای پرهیزکاران است، شیطان گفت: این مرتبه محاکمه می کنیم نزد اول کسی که پیدا شود به شرط گردن زدن پس بیرون آمدند.

حق تعالی ملکی را به صورت شخصی فرستاد بر سر راه ایشان، چون قصهٔ خود را به او نقل کردند دستهای عابد را به جاهای خود گذاشت و دست بر آنها مالید تا درست شدند و گردن آن شیطان را زد و گفت: همچنین عاقبت نیکو برای پرهیزکاران است (۲).

و در حدیث معتبر دیگر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: در میان بنی اسرائیل قاضی بود و به حق حکم می کرد در میان ایشان، چون وقت وفات او شد به زن خود گفت: چون من بمیرم مرا غسل بده و کفن بکن و روی مرا بپوشان و بر روی تختی

۱- . قصص الانبیاء راوندی ۱۷۸.

۲- . قصص الانبیاء راوندی ۱۷۹.

بگذار مرا که ان شاء اللّه بدی از من نخواهی دید.

چون آن قاضی مرد آنچه گفته بود زنش بعمل آورد، مدتی صبر کرد بعد از آن رفت و روی او را گشود پس دید کرمی دماغ او را می خورد، ترسید از آن حالی که دید و برگشت، چون شب شد او را در خواب دید که به او گفت: آیا ترسیدی از آن حال که دیدی؟

گفت: بلی.

قاضی گفت: و اللّه آن حالت برای من بهم نرسید مگر برای خواهشی که از برای برادر تو کردم، زیرا روزی به نزد من آمد به مرافعه و خصمی با او بود، چون نزد من نشستند گفتم:

خداوندا! چنان کن که حق با او باشد؛ چون دعوای خود را نقل کردند حق با او بود پس شاد شدم از آنکه حق با او بود، و آن حال بد مرا از برای آن عارض شد که میل به جانب برادر تو کردم با اینکه حق با او بود (۱).

و به سند حسن از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: گروهی از بنی اسرائیل به نزد پیغمبر خود آمدند و گفتند: دعا کن هر وقت که ما خواهیم خدا برای ما باران بفرستد، پس آن پیغمبر مطلب ایشان را از خدا خواست و به اجابت مقرون گردید و هر وقت که باران طلبیدند به هر قدر که خواستند برای ایشان آمد، پس زراعت ایشان از سایر سالها نمو کرد، و چون درو کردند بغیر کاه چیزی دیگر نبود، به نزد پیغمبر آمدند گفتند: ما باران را برای منفعت خود طلبیدیم و ضرر رسانید به ما.

پس حق تعالی وحی فرمود: ایشان راضی نشدند به تدبیر من برای ایشان و حاصل تدبیر ایشان آن است که دیدند (۲).

در حدیث معتبر دیگر منقول است که فرمود: کبوتری آشیان ساخته بود بر درختی و مردی بود که هرگاه جوجه های آن بزرگ می شدند می آمد و می گرفت، پس آن کبوتر به خدا شکایت کرد آن حال را، حق تعالی وحی فرمود که: من شرّ او را از تو کفایت می کنم.

۱- . قصص الانبیاء راوندی ۱۸۰؛ کافی ۴۱۰/۷؛ تهذیب الاحکام ۲۲۲/۶.

۲- . قصص الانبیاء راوندی ۱۸۰.

پس در این مرتبه که جوجه برآورد آن مرد آمد و دو گردهٔ نان با خود داشت و سائلی از او سؤال کرد، یك گردهٔ نان را به سائل داد و بر بالای درخت رفت و جوجه ها را برداشت، حق تعالی به سبب آن تصدّق او را سالم داشت (۱).

و در حدیث صحیح از آن حضرت منقول است که: شخصی بود در بنی اسرائیل سی و سه سال دعا کرد که خدا او را فرزندی کرامت فرماید، دعایش مستجاب نشد، عرض کرد: خداوندا! آیا دورم از تو که دعای مرا نمی شنوی؟ یا نزدیکی و دعای مرا به اجابت مقرون نمی گردانی؟

پس شخصی به خواب او آمد و به او گفت: تو خدا را می خوانی با زبانی فحش گوینده و دلی به دنیا چسبیده و ناپاك و با نیّتی دروغ، پس ترك فحش و هرزه گوئی بکن و دل خود را پرهیزکار گردان و نیّت خود را نیکو کن. چون چنین کرد دعایش مستجاب شد و خدا به او پسری کرامت فرمود (۲).

و به سند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: در بنی اسرائیل مرد عاقل مالداری بود، پسری داشت که به او شبیه بود در شمایل از زن عفیفه ای و دو پسر داشت از زن غیر عفیفه، پس چون هنگام وفات او شد گفت: مال من از برای یکی از شماست. چون مرد پسر بزرگتر گفت: منم آن یکی، و فرزند میانه گفت: منم، و فرزند کوچك گفت: منم.

پس به نزد قاضی آن زمان مرافعه بردند، قاضی گفت: من حکم قضیهٔ شما را نمی دانم، بروید به نزد سه برادر که از فرزندان غنامند.

چون به نزد یکی از ایشان رفتند او را مرد پیری یافتند، چون قصه را به او نقل کردند گفت: بروید به نزد برادری که از من بزرگتر است و از او بپرسید؛ چون به نزد او رفتند مردی بود نه جوان و نه پیر، چون از او پرسیدند گفت: بروید به نزد برادر بزرگترم؛ چون به

۱- . قصص الانبیاء راوندی ۱۸۱.

۲- . قصص الانبیاء راوندی ۱۸۱؛ فلاح السائل ۳۷؛ کافی ۳۲٤/۲.

نزد او آمدند او را جوان یافتند، پس گفتند: اول علت این را بگو که چرا تو از برادران دیگر جوانتری با آنکه بزرگتری، و برادر بعد از تو نیز از برادر کوچکتر جوانتر است بعد جواب مسألهٔ ما را بگو.

گفت: آن برادری که اول دیدید دو سال از ما کوچکتر است و لیکن زن بدی دارد که پیوسته او را آزرده دارد و صبر می کند بر بدی او که مبادا مبتلا شود به بلائی که صبر بر آن نتواند کرد، و به این سبب پیر شده؛ امّا آن برادر

پس او زنی دارد که گاهی او را غمگین می گرداند و گاهی شاد می گرداند، پس او در جوانی و پیری میانه است؛ و امّا من زنی دارم که همیشه مرا شاد می گرداند و هرگز از او غمی و مکروهی به من نرسیده است تا به خانهٔ من آمده است، پس به این سبب جوان مانده ام؛ امّا حکایت پدر شما و میراث او، اول بروید و او را از قبر بیرون آورید و استخوانهای او را بسوزانید و برگردید به نزد من تا میان شما حکم کنم.

پس به جانب قبر روانه شدند، برادر کوچکتر که از عفیفه بود شمشیر برداشت، آن دو برادر دیگر کلنگی برداشتند، چون خواستند آن دو برادر که قبر پدر را بشکافند برادر کوچك شمشیر کشید و گفت: من از حصّهٔ خود گذشتم و نمی گذارم قبر پدر مرا بشکافید.

پس چون به نزد قاضی برگشتند و قصه را نقل کردند فرمود: همین بس است برای شما، مال را بیاورید، چون مال را آوردند به پسر کوچك داد و به آن دو پسر دیگر گفت:

اگر شما فرزند او می بودید دل شما بر او نرم می شد چنانچه از او شد و راضی به سوختن او نمی شدید (۱).

و به سند صحیح از حضرت امام موسی علیه السّلام مروی است که: در بنی اسرائیل مرد صالحی بود و زن صالحه ای داشت، شبی در خواب دید که: حق تعالی فلان مقدار عمر از برای تو مقرر کرده است و مقدّر فرموده است که نصف عمر تو در فراخی بگذرد و نصف دیگر در تنگی و تو را مختار گردانیده است که هر یك را تو خواهی مقدّم فرماید، تو کدام

۱- . قصص الانبیاء راوندی ۱۸۲.

را اختیار می کنی؟

آن مرد گفت: من زن صالحه ای دارم و او شریك من است در معاش من، با او مشورت می کنم بعد خواهم گفت.

پس چون صبح شد خواب را به زوجهٔ خود نقل کرد، آن زن صالحه گفت: نصف اول را اختیار کن و تعجیل نما در عافیت شاید خدا بر ما رحم فرماید و نعمت را بر ما تمام کند.

چون شب

شد باز همان شخص به خواب او آمد و پرسید: کدام را اختیار کردی؟ گفت: نصف اول را، گفت: چنین باشد.

پس دنیا از همه جهت رو به او آورد، پس زوجه اش به او گفت: از آنچه خدا به تو داده است به خویشان خود و مردم مستمند و همسایگان و فلان برادر خود بده؛ و پیوسته او را امر می کرد که نعمت خود را در مصارف خیر صرف نماید.

پس چون نصف عمر او گذشت و وعدهٔ تنگدستی رسید همان شخص به خواب آن مرد آمد و گفت: خدا به جزای احسانها که کردی و شکر نعمت او که ادا نمودی بقیهٔ عمر تو را نیز مقدّر فرمود که در گشادگی و فراوانی نعمت بگذرد (۱).

و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: در بنی اسرائیل مردی بود بسیار پریشان و الحاح کرد بر او زوجهٔ او در طلب روزی، پس تضرع کرد بسوی خدا در طلب روزی، پس در خواب دید به او گفتند که: دو درهم حلال را بهتر می خواهی یا دو هزار درهم حرام را؟

گفت: دو درهم حلال را.

پس به او گفتند: در زیر سر تو نهاده اند بردار.

چون بیدار شد دو درهم در زیر بالین خود یافت، پس آن دو درهم را گرفت یك درهم را داد ماهی خرید و به خانه آورد، چون آن زن آن ماهی را دید شروع کرد به ملامت او و سوگند یاد کرد که من دست به این ماهی نمی گذارم، پس آن مرد خود برخاست که آن

۱- . قصص الانبیاء راوندی ۱۸۲.

ماهی را به اصلاح آورد، چون شکمش را شکافت دو مروارید بزرگ در میان شکم آن ماهی یافت که هر دو را به چهل هزار درهم فروخت (۱).

و به سند حسن از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: یکی از علمای بنی اسرائیل را ملائکه در قبر نشانیدند و روحش را به او برگردانیدند و گفتند: ما مأموریم صد تازیانه از عذاب خدا بر تو بزنیم، گفت: طاقت ندارم، پس یك تازیانه کم کردند، گفت: طاقت ندارم، همچنین کم می کردند

تا به یك تازیانه رسید، گفت: طاقت ندارم، گفتند: چاره ای از آن نداری، پرسید: به چه سبب این تازیانه را به من می زنید؟ جواب دادند: روزی بی وضو نماز کردی و روزی دیگر به بندهٔ ضعیف مسکین مظلومی برخوردی که بر او ستمی می شد و به تو استغاثه کرد و تو به فریاد او نرسیدی و دفع ضرر از وی نکردی، پس یك تازیانه بر او زدند که قبرش پر از آتش شد (۲).

و از وهب بن منبه منقول است که: مردی از بنی اسرائیل قصر بسیار رفیع عالی محکمی بنا کرد، بعد از اتمام آن طعامی پخت و توانگران را طلبید و فقرا را نطلبید، و هر فقیری که می آمد که داخل شود منع می کردند و می گفتند: این طعام را برای تو و امثال تو نساخته اند، پس حق تعالی دو ملك فرستاد بسوی ایشان در زیّ فقرا و به ایشان نیز چنین گفتند؛ پس خدا امر فرمود آن دو ملك به زیّ اغنیا بروند، چون رفتند ایشان را داخل کرده و اکرام نموده و در صدر مجلس جا دادند.

پس حق تعالی امر فرمود آن دو ملك را که آن شهر را و هر که در آن شهر بود به زمین فرو برند (۳).

و در روایت دیگر منقول است که: صغیر و کبیر بنی اسرائیل با عصا راه می رفتند تا خیلا و تکبر نکنند در راه رفتن (٤).

۱- . قصص الانبیاء راوندی ۱۸٤.

۲- . قصص الانبیاء راوندی ۱۸٤؛ ثواب الاعمال و عقاب الاعمال ۲٦۷.

۳- . قصص الانبیاء راوندی ۱۸٤.

٤- . قصص الانبیاء راوندی ۱۸۵.

و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: در میان بنی اسرائیل مرد عابدی بود به هر کار که متوجه می شد زیان می یافت و کار دنیا بر او بسته شده بود، زنش به او نفقه

می داد تا آنکه نزد زنش نیز چیزی نماند، پس روزی گرسنه شدند و زن هیچ در خانه نیافت بغیر از یك پیله از رشتهٔ خود، به شوهرش داد و گفت: جز این نزد من چیزی نمانده است این را ببر و بفروش و از برای ما طعامی بخر که بخوریم.

چون آن را به بازار آورد دید که مشتریان برخاسته اند و بازار را بسته اند، پس برگشت و گفت: من می روم به نزد این دریا و وضو می سازم و آبی به خود می ریزم و بر می گردم، چون به کنار دریا آمد صیّادی را دید که دامی به دریا افکنده بود و بیرون آورده بود و در دام او هیچ نبود مگر ماهی زبونی که مدتی مانده بود تا فاسد شده بود، پس عابد گفت: بفروش به من ماهی خود را که در عوض این ریسمان را به تو دهم که از برای دام خود به آن منتفع شوی.

پس ماهی را گرفت و ریسمان را داد و به خانه برگشت و به زن خود آنچه گذشته بود نقل کرد، چون زن شکم ماهی را شکافت در جوف آن مروارید بزرگی یافت و شوهرش را طلبید و مروارید را به او نمود، عابد آن را گرفت و به بازار رفت و آن را به مبلغ بیست هزار درهم فروخت و برگشت و مال را در خانه گذاشت، پس ناگاه سائلی به در خانه آمد و گفت: ای اهل خانه! تصدق نمائید بر مسکین تا خدا شما را رحم کند.

آن مرد عابد گفت: داخل شو. چون داخل شد یکی از دو کیسه را به او داد، پس زنش گفت: سبحان اللّه! به یك دفعه نصف توانگری ما را برطرف کردی.

پس اندك زمانی که گذشت همان سائل برگشت و در زد، عابد گفت: داخل شو.

سائل آمد و کیسهٔ زر را به جای خود گذاشت و گفت: بخور بر تو گوارا باد، من ملکی بودم از ملائکه، حق تعالی مرا فرستاده بود که تو را امتحان نمایم که چگونه شکر نعمت بجا می آوری، پس خدا شکر تو را پسندید (۱).

۱- . کافی ۳۸۵/۸؛ و قسمتی از این روایت در قصص الانبیاء راوندی ۱۸۵ آمده است.

و به سند معتبر منقول است که حمران از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام پرسید: دولت حقّ شما کی ظاهر خواهد شد؟

حضرت فرمود: ای حمران! تو دوستان و برادران و آشنایان داری و از احوال ایشان احوال اهل زمان خود را می توانی دانست، و این زمان زمانی نیست که امام حق خروج تواند کرد، بدرستی که شخصی بود از علماء در زمان سابق و پسری داشت که رغبت نمی نمود در علم پدر خود و از او سؤال نمی کرد، و آن عالم همسایه ای داشت که می آمد و از او سؤالها می کرد و علم او را فرا می گرفت، چون وقت وفات آن عالم شد پسر خود را طلبید و گفت: ای فرزند! تو رغبت نمی کردی در علم من و سؤال نمی نمودی از من و همسایهٔ من می آمد و از من سؤال می کرد و علم مرا اخذ می نمود و حفظ می کرد، اگر تو را احتیاج شود به علم من برو به نزد همسایهٔ من، و او را نشان داد و به او شناساند.

پس آن عالم به رحمت الهی واصل شد و پسر او ماند، پس پادشاه آن زمان خوابی دید برای تعبیر آن سؤال کرد از حال آن عالم، عرض کردند: فوت شد، پرسید: آیا از او فرزندی مانده است؟ گفتند: بلی پسری از او مانده است، پس آن پسر را طلبید، چون ملازم پادشاه به طلب او آمد گفت: و اللّه نمی دانم پادشاه برای چه مرا می خواهد و من علمی ندارم و اگر از من سؤال کند رسوا خواهم شد.

پس در این حال وصیت پدر به یاد او آمد و رفت به نزد شخصی که از پدرش علم آموخته بود و قضیه را نقل کرد و گفت: پادشاه مرا طلبیده است و نمی دانم که از برای چه مطلب مرا خواسته است و پدرم مرا امر کرده که اگر محتاج شوم به علمی به نزد تو بیایم.

آن مرد گفت: من می دانم تو را پادشاه برای چه کار طلبیده است، اگر تو را خبر دهم آنچه از برای تو حاصل شود میان من و خود قسمت خواهی کرد؟

گفت: بلی.

پس او را قسم داد و نوشته ای در این باب از او گرفت که وفا کند به آنچه شرط کرده است، پس گفت: پادشاه خوابی دیده است و تو را طلبیده است که از تو بپرسد که این زمان چه زمان است؟ تو در جواب بگو: زمان گرگ است.

ص: ۱۳۲۱

پس چون پسر به مجلس پادشاه رفت پرسید که: من تو را برای چه مطلب طلبیده ام؟ عرض کرد: مرا طلبیده ای که سؤال کنی از خوابی که دیده ای که این چه زمان است؟ گفت: راست گفتی، پس بگو این زمان چه زمان است؟ گفت: زمان گرگ است.

پس پادشاه امر کرد جایزه به او دادند، پس جایزه را گرفت و به خانه آمد و وفا به شرط خود نکرد و حصّه ای به آن شخص نداد و گفت: شاید قبل از آنکه این مال را تمام کنم بمیرم یا بار دیگر محتاج نشوم که از آن شخص سؤالی بکنم.

چون مدتی از این گذشت پادشاه خواب دیگر دید فرستاد آن پسر را طلبید، پسر پشیمان شد از آنکه وفا به عهد خود نکرد و با خود گفت که: من علمی ندارم به نزد پادشاه روم، چگونه به نزد آن عالم روم و از او سؤال کنم و حال آنکه با او مکر کردم و وفا به عهد او نکردم، پس گفت: به هر حال بار دیگر می روم به نزد او و از او عذر می طلبم و باز قسم می خورم که در این مرتبه وفا بکنم به عهد او، شاید تعلیمم بکند.

پس به نزد آن عالم آمد و عرض کرد: کردم آنچه کردم و وفا به پیمان تو نکردم و آنچه در دستم بود همه تمام شده است و چیزی در دستم نمانده است و اکنون محتاج شده ام به تو، تو را بخدا قسم می دهم که مرا محروم نکنی و شرط می کنم با تو و سوگند می خورم که آنچه در این مرتبه به دست من

آید میان تو و خود قسمت کنم، و در این وقت نیز پادشاه مرا طلبیده است و نمی دانم که از چه چیز می خواهد بپرسد.

آن عالم گفت: تو را طلبیده است که از تو سؤال کند از خوابی که بازدیده است که این چه زمان است؟ بگو: زمان گوسفند است.

پس چون به مجلس پادشاه داخل شد و سؤال کرد: برای چه کار تو را طلبیده ام؟

گفت: خوابی دیده ای و می خواهی از من بپرسی که این چه زمان است؟

گفت: راست گفتی، اکنون بگو چه زمان است؟

گفت: زمان گوسفند است.

پس پادشاه فرمود صلهٔ بسیاری به او دادند؛ چون به خانه آمد متردّد شد که آیا وفا کند

ص: ۱۳۲۲

با آن عالم یا مکر کند و حصّهٔ او را ندهد، بعد از تفکر بسیار گفت: شاید من بعد از این هرگز محتاج نشوم به او، و عزم کرد بر آنکه غدر کند و وفا به عهد او نکند.

پس از مدتی باز پادشاه خوابی دید و او را طلبید، پس او بسیار نادم شد از غدر خود و گفت: بعد از دو مرتبه مکر دیگر چگونه به نزد آن عالم بروم و خود علمی ندارم که جواب پادشاه بگویم، باز رأیش بر آن قرار گرفت که به نزد آن عالم برود، چون به خدمت او رسید او را بخدا سوگند داد و التماس کرد که باز تعلیم او بکند و گفت: در این مرتبه وفا خواهم کرد و دیگر مکر نخواهم کرد، بر من رحم کن و مرا بر این حال مگذار.

پس آن عالم شرط کرد و نوشته ها از او گرفت و گفت: باز تو را طلبیده است که سؤال کند از خوابی که دیده است که این چه زمان است؟ بگو: زمان ترازو است.

چون به مجلس پادشاه رفت از او پرسید که: برای چه کار تو را طلبیده ام؟

گفت: مرا طلبیده ای برای خوابی که دیده ای و می خواهی بپرسی که این چه زمان است؟

پادشاه گفت: راست گفتی، پس بگو چه زمان است؟

گفت: زمان ترازو است؛ پس امر کرد مال عظیمی به او دادند به صلهٔ آن جواب که گفت، پس آن مال را به نزد آن عالم آورد در مقابل او گذاشت و عرض کرد: این مجموع آن چیزی است که برای من حاصل شده است و آورده ام که تو میان خود و من قسمت نمائی.

آن عالم گفت: زمان اول چون زمان گرگ بود تو از گرگان بودی لهذا در اول مرتبه جزم کردی که وفا به عهد خود نکنی، و زمان

چون زمان گوسفند بود و گوسفند عزم می کند که کاری بکند و نمی کند تو نیز اراده کردی که وفا کنی و نکردی، این زمان چون زمان ترازو است و ترازو کارش وفا کردن به حقّ است تو نیز وفا به عهد کردی، مال خود را بردار که مرا احتیاجی به آن نیست (۱).

مؤلف گوید: گویا غرض آن حضرت از نقل این قصه آن بود که احوال اهل هر زمان متشابه است، هرگاه یاران و دوستان تو می بینی که با تو در مقام غدر و مکرند چگونه

۱- . کافی ۳۶۲/۸.

امام علیه السّلام اعتماد نماید بر عهدهای ایشان و خروج کند بر مخالفان؟ چون زمانی در آید که مردم در مقام وفای به عهود باشند و خدا داند که وفا به عهد امام خواهند کرد، امام را مأمور به ظهور و خروج خواهد کرد و حق تعالی اهل این زمان را به اصلاح آورده و این عطیهٔ عظمی را نصیب کند به محمد و آله الطاهرین.

و به سند موثق از حضرت رضا علیه السّلام منقول است که: مردی در بنی اسرائیل چهل سال عبادت خدا کرد و بعد از چهل سال عبادت قربانی به درگاه خدا برد که بداند عبادتش مقبول درگاه الهی شده است یا نه؟ پس قربانی او مقبول نشد با خود گفت: گناه و تقصیر از توست و به سبب بدیهای تو عبادت تو مقبول نشد، پس حق تعالی وحی فرمود بسوی او که: مذمّتی که خود را کردی بهتر بود از عبادت چهل سالهٔ تو (۱).

و به روایت دیگر منقول است که: پادشاهی بود در بنی اسرائیل و شهری بنا کرد که کسی به آن خوبی شهری ندیده بود و طعامی برای مردم مهیّا کرده و ایشان را دعوت نمود، و بر دروازهٔ شهر کسی را بازداشت که هر که بیرون رود از او بپرسند که: این شهر چه عیب دارد؟ و هیچ کس عیبی برای آن شهر نگفت مگر سه نفر از عبّاد که عباهای گنده پوشیده بودند، ایشان گفتند: ما دو عیب در این شهر می بینیم: اول آنکه خراب خواهد شد،

آنکه صاحبش خواهد مرد.

پس پادشاه گفت: شما خانه ای گمان دارید که این دو عیب را نداشته باشد؟

گفتند: بلی، خانهٔ آخرت خراب شدن ندارد و صاحبش هرگز نمی میرد.

پس پند ایشان در پادشاه اثر کرد و ترك سلطنت کرد برای طلب آخرت و با ایشان رفیق شد و مدتی با ایشان عبادت کرد، پس برخاست که از ایشان جدا شود گفتند: آیا از ما بدی یا خلاف آدابی دیده ای که از ما مفارقت می نمائی؟

گفت: نه، و لیکن شما مرا می شناسید و مرا گرامی می دارید، می خواهم با کسی رفیق

۱- . کافی ۷۳/۲؛ قرب الاسناد ۳۹۲.

شوم که مرا نشناسد (۱).

به سند حسن از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: در زمان سابق فرزندان پادشاهان راغب به عبادت می بودند، جوانی چند از اولاد پادشاهان ترك دنیا کرده مشغول عبادت گردیده بودند و در زمین می گردیدند و سیاحت می نمودند که از احوال جهان و اهل آن و از مخلوقات خداوند عالمیان عبرت بگیرند.

پس به قبری گذشتند بر سر راه که مندرس شده بود و باد خاك بسیار بر روی آن جمع کرده بود که بغیر از علامتی از آن قبر چیزی ظاهر نبود، با یکدیگر گفتند: بیائید دعا کنیم شاید حق تعالی صاحب این قبر را برای ما زنده گرداند که از او بپرسیم مزهٔ مرگ را چگونه یافته است؟

پس عرض کردند: تو خداوند مائی ای پروردگار ما! ما را بجز تو خداوندی نیست و تو پدیدآورندهٔ اشیائی و دائمی که فنا بر تو روا نیست و از هیچ چیز غافل نمی شوی، زنده ای که هرگز تو را مرگ نمی باشد، تو را در هر روزگاری تقدیری و تدبیری است، همه چیز را می دانی بدون آنکه کسی به تو تعلیم نماید، زنده گردان برای ما این مرده را به قدرت خود.

پس از آن قبر مردی بیرون آمد که موی سر و ریش او سفید بود و خاك از سر خود می افشاند، ترسان و هراسان و دیده هایش بسوی آسمان بازمانده بود، پس به ایشان گفت: برای چه بر سر قبر من ایستاده اید؟

گفتند: تو را خوانده ایم که از تو بپرسیم چگونه یافته ای مزهٔ مرگ را؟

گفت: نود و نه سال شد در این قبر ساکنم هنوز الم و شدت مرگ از من برطرف نشده است و تلخی مزهٔ مرگ از حلق من بیرون نرفته است.

گفتند: روزی که مردی موی سر و ریش تو چنین سفید بود؟

گفت: نه، و لیکن چون صدا شنیدم که: بیرون آی، استخوانهای پوسیدهٔ من به یکدیگر متصل شد و زنده شدم، از دهشت و ترس آنکه قیامت برپا شده باشد موهای من سفید شد

۱- . تنبیه الخواطر ۸۲.

و دیده ام چنین بازماند (۱).

و به سند موثق از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که: در بنی اسرائیل مردی بود و او را فرزندی نمی شد، پس حق تعالی او را پسری عطا فرمود و در خواب دید که آن پسر در شب دامادی خواهد مرد.

چون شب دامادی او شد پیر مرد ضعیفی را دید، بر او رحم کرد و او را طلبید و او را طعام داد، پس آن مرد پیر گفت: مرا زنده کردی خدا تو را زنده کند، پس آن مرد شب در خواب دید که به او گفتند: از پسر خود بپرس در شب دامادی خود چه کرده است؟ چون پرسید او گفت: چنان کاری کرده ام، پس آن مرد بار دیگر در خواب دید که به او گفتند:

خدا پسرت را زنده داشت به آن احسانی که نسبت به آن مرد پیر کرد (۲).

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: مرد پیری از بنی اسرائیل عبادت خدا می کرد، روزی مشغول عبادت و نماز بود ناگاه دید دو طفل خروسی را گرفته اند و پرهای آن را می کنند، پس مشغول عبادت خود شد و آنها را نهی نکرد از آن کار که می کردند، حق تعالی وحی نمود بسوی زمین که: فرو بر بندهٔ مرا، پس به زمین فرو رفت و چنین فرو خواهد رفت در زمین تا روز قیامت (۳).

در حدیث معتبر دیگر فرمود: حق تعالی دو ملك را به شهری فرستاد که اهل آن شهر را هلاك کنند، پس صدای شخصی را در میان ایشان شنیدند که در شب تار ایستاده و عبادت می کند و بسوی حق تعالی تضرع می نماید، یکی از آن دو ملك به دیگری گفت: مراجعت کنیم بسوی خدا در باب این مرد که تضرع می نماید شاید که خدا او را یا اهل شهر را به برکت او ببخشد، آن ملك دیگر گفت: بلکه آنچه خدا فرموده است می کنیم ما را نیست که در این باب مراجعت نمائیم.

چون آن ملك به مقام خود رفت و حال آن مرد را عرض کرد، حق تعالی به او ملتفت

۱- . کافی ۲۶۰/۳.

۲- . کافی ۷/٤.

۳- . امالی شیخ طوسی ٦٦۹.

نشد و وحی نمود بسوی آن ملکی که معاودت نکرده بود که: آن تضرع کننده را با اهل آن شهر هلاك کن که غضب من نیز بر او لازم شده است، زیرا که هرگز خود را متغیر نگردانید در وقتی که معصیت مرا دید که غضبناك شود برای معصیت من، و بر آن ملك که در این باب معاودت کرده بود غضب فرمود و او را به جزیره ای انداخت و تا این وقت در آن جزیره مغضوب حق تعالی است (۱).

و به سند صحیح از حضرت امام رضا علیه السّلام مروی است که: عابدی که در بنی اسرائیل عبادت می کرد او را عابد نمی شمردند مگر آنکه قبل از مبالغه در عبادت ده سال خاموشی اختیار می کرد (۲).

در روایت دیگر منقول است که: چون عابد بنی اسرائیل در عبادت به نهایت می رسید راه رونده و سعی کننده می شد در حوائج مردم و اهتمام می کرد در آنچه سبب صلاح ایشان بود. (۳)

و به سند معتبر از حضرت علی بن الحسین علیه السّلام منقول است که: شخصی با اهلش به کشتی سوار شدند و کشتی ایشان شکست و جمیع اهل آن کشتی غرق شدند مگر زن آن مرد که بر تخته ای بند شد و به جزیره ای از جزایر بحر افتاد و در آن جزیره مرد راهزن فاسقی بود که از هیچ فسقی نمی گذشت، چون نظرش بر آن زن افتاد گفت: تو از انسی یا جن؟

گفت: من از انسم.

پس دیگر با آن زن سخن نگفت و بر او چسبید و به هیئت مجامعت در آمد، چون متوجه آن عمل قبیح شد دید که آن زن اضطراب می کند و می لرزد، پرسید: چرا اضطراب می کنی؟

زن اشاره به آسمان کرد که: از خداوند خود می ترسم.

۱- . امالی شیخ طوسی ٦٧٠.

۲- . کافی ۱۱۱/۲.

۳- . کافی ۱۹۹/۲.

پرسید: هرگز مثل این کار کرده ای؟

گفت: نه بعزت خدا سوگند که هرگز زنا نکرده ام.

گفت: تو که هرگز چنین کاری نکرده ای اینطور از خدا می ترسی و حال آنکه به اختیار تو نیست و تو را به جبر بر این کار داشته ام، پس من اولایم به ترسیدن و سزاوارترم به خائف بودن.

پس برخاست و ترك آن عمل نمود و هیچ با آن زن سخن نگفت و بسوی خانهٔ خود روان شد، در خاطر داشت که توبه کند و نادم بود از اعمال خود، پس در اثنای راه به راهبی برخورد و با او رفیق شد، چون قدری راه رفتند آفتاب بسیار گرم شد پس راهب به او گفت: آفتاب بسیار گرم است دعا کن تا خدا ابری فرستد که ما را سایه کند.

جوان گفت: مرا نزد خدا حسنه ای نیست و کار خیری نکرده ام که جرأت کنم و از خدا حاجتی طلب نمایم.

راهب گفت: پس من دعا می کنم تو آمین بگو.

چون چنین کردند در اندك زمانی ابری بر سر ایشان پیدا شد و در سایهٔ آن راه می رفتند، چون بسیار راه رفتند راه ایشان جدا شد، جوان به راهی رفت و راهب به راه دیگر رفت، و آن ابر با جوان روان شد و راهب در آفتاب ماند، راهب به او گفت: ای جوان! تو از من بهتر بودی که دعای تو مستجاب شد و دعای من مستجاب نشد، بگو که چه کار کرده ای که مستحقّ این کرامت شده ای؟

چون جوان قصهٔ خود را نقل کرد راهب گفت: چون از خوف خدا ترك معصیت او کردی خدا گناهان گذشتهٔ تو را آمرزیده است پس سعی نما که بعد از این خوب باشی (۱).

به سند معتبر از حضرت جعفر بن محمد الصادق علیه السّلام منقول است که: پادشاهی در میان بنی اسرائیل بود و آن پادشاه قاضی داشت و آن قاضی برادری داشت که به صدق و صلاح موصوف بود، و آن برادر زن صالحه ای داشت که از اولاد پیغمبران بود، و آن پادشاه

۱- . کافی ۶۹/۲.

شخصی را می خواست که به کاری فرستد، به قاضی فرمود: مرد ثقهٔ معتمدی را طلب کن که به آن کار بفرستم.

قاضی گفت: کسی معتمدتر از برادر خود گمان ندارم. پس برادر خود را طلبید و تکلیف آن امر به او نمود و او ابا کرد و گفت: من زنم را تنها نمی توانم گذاشت.

قاضی بسیار اهتمام کرد و مبالغه نمود، چون مضطر شد گفت: ای برادر! من به هیچ چیز تعلق و اهتمام ندارم مثل زن خود و خاطرم به او بسیار متعلق است، پس تو خلیفهٔ من باش در امر او و به امور او برس و کارهای او را بساز تا من برگردم.

قاضی قبول کرد و برادرش بیرون رفت و آن زن از رفتن شوهر راضی نبود.

پس قاضی به مقتضای وصیت برادر مکرر به نزد آن زن می آمد و از حوائج او سؤال می نمود و به کارهای او اقدام می نمود تا آنکه محبت آن زن بر او غالب شد و او را تکلیف زنا کرد و آن زن امتناع و ابا کرد، پس قاضی سوگند یاد کرد که: اگر قبول نمی کنی من به پادشاه می گویم که این زن زنا کرده است.

گفت: آنچه می خواهی بکن که من دست از دامن عفّت خود بر نمی دارم.

چون قاضی از قبول او مأیوس شد از خوف رسوائی خود به نزد پادشاه رفت و گفت:

زن برادرم زنا کرده است و نزد من ثابت شده است.

پادشاه گفت: او را سنگسار کن.

پس آمد به نزد آن زن و گفت: پادشاه مرا امر کرده است که تو را سنگسار نمایم، اگر قبول کنی می گذرانم و الاّ تو را سنگسار می کنم.

گفت: من اجابت تو نمی کنم، آنچه خواهی بکن.

پس قاضی مردم را خبر کرد و آن زن را به صحرا برد و گودی کند و او را سنگسار کرد تا وقتی که گمان کرد او مرده است بازگشت، و در زن رمقی مانده بود، چون شب شد حرکت کرد و از گود بیرون آمد و بر روی خود راه می رفت و خود را می کشید تا به دیری رسید که در آنجا دیرانی می بود، بر در آن دیر خوابید تا صبح شد، چون دیرانی در را گشود آن زن را دید، از قصهٔ او سؤال نمود، زن قصهٔ خود را به او گفت.

ص: ۱۳۲۹

دیرانی بر او رحم کرد و او را به دیر خود برد، و آن دیرانی پسر خردی داشت و غیر آن فرزندی نداشت و مالی بسیار داشت، پس آن دیرانی آن زن را مداوا کرد تا جراحتهای او مندمل شد و فرزند خود را به او داد که تربیت کند.

و این دیرانی غلامی داشت که او را خدمت می کرد، پس بعد از زمانی آن غلام عاشق آن زن شد و به او درآویخت و گفت: اگر به معاشرت من راضی نمی شوی جهد در کشتن تو می کنم.

گفت: آنچه خواهی بکن، این امر ممکن نیست که از من صادر شود.

پس آن غلام فرزند دیرانی را کشت و به نزد دیرانی آمد و گفت: این زن زناکار را آوردی و فرزند خود را به او دادی، الحال فرزند تو را کشته است.

دیرانی به نزد آن زن آمد و گفت: چرا چنین کردی؟ می دانی که من به تو چه نیکیها کردم؟

زن قصهٔ خود را به او گفت، پس دیرانی گفت: دیگر نفس من راضی نمی شود که تو در این دیر باشی، بیرون رو و بیست درهم برای خرجی به او داد و در شب او را از دیر بیرون کرد و گفت: این زر را توشه کن خدا کارساز توست.

آن زن در آن شب راه رفت تا صبح به دهی رسید دید مردی را بر دار کشیده اند و هنوز زنده است، از سبب آن حال سؤال نمود گفتند: بیست درهم قرض دارد و نزد ما قاعده چنان است که هر که بیست درهم قرض دارد او را بر دار می کشند و تا ادا نکند او را فرود نمی آورند، پس آن زن بیست درهم را داد و آن مرد را خلاص کرد، آن مرد گفت: ای زن! هیچ کس بر من مثل تو حقّ نعمت ندارد، زیرا که مرا از مردن نجات دادی پس هر جا که می روی در خدمت تو می آیم.

پس همراه رفتند تا به کنار دریا رسیدند و در کنار دریا کشتیها بود و جمعی بودند که می خواستند بر آن کشتیها سوار شوند، پس مرد به آن زن گفت: تو در آنجا توقف نما تا من بروم برای اهل این کشتیها به مزد کار کنم و طعامی بگیرم و به نزد تو آورم.

پس آن مرد به نزد اهل آن کشتیها آمد و گفت: در این کشتی شما چه متاع هست؟

ص: ۱۳۳۰

گفتند: انواع متاعها و جواهر و عنبر و سایر چیزها است و این کشتی دیگر خالی است که ما خود سوار می شویم.

گفت: قیمت این متاعهای شما چند می شود؟

گفتند: بسیار می شود، حسابش را نمی دانیم.

گفت: من یك چیزی دارم که بهتر است از مجموع آنچه در کشتی شما است.

گفتند: چه چیز است؟

گفت: کنیزکی دارم که هرگز به آن حسن و جمال ندیده اید.

گفتند: به ما بفروش.

گفت: می فروشم به شرط آنکه یکی از شما برود و او را ببیند و برای شما خبر بیاورد و شما آن را بخرید که آن کنیز نداند، و زر به من بدهید تا من بروم و آخر او را تصرف کنید.

ایشان قبول کردند و کسی فرستادند که آن زن را دید و خبر آورد که چنین کنیزی هرگز ندیده ام، پس آن زن را به ده هزار درهم به ایشان فروخت و زر گرفت.

چون او رفت و ناپیدا شد ایشان به نزد آن زن آمدند و گفتند: برخیز و بیا به کشتی.

گفت: چرا؟

گفتند: تو را از آقای تو خریده ایم.

گفت: او آقای من نبود.

گفتند: اگر نمی آئی تو را به زور می بریم.

بناچار برخاست و با ایشان به کنار دریا رفت، و چون نزدیك کشتیها رسیدند هیچ یك از ایشان از دیگران ایمن نبودند، پس آن زن را بر روی کشتی متاع سوار کردند و خود همه در کشتی دیگر در آمدند و کشتیها را روان کردند، چون به میان دریا رسیدند خدا بادی فرستاد و کشتی ایشان با آن جماعت همه غرق شدند و کشتی زن با متاعها نجات یافت و باد او را به جزیره ای برد، پس از کشتی فرود آمد و کشتی را بست؛ چون برگرد آن جزیره بر آمد دید مکان خوشی است و آبها و درختان میوه دار دارد، پس با خود گفت که: در این جزیره می باشم و از این آب و میوه ها می خورم و عبادت الهی می کنم تا مرگ دریابد مرا.

پس حق تعالی وحی کرد بسوی پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل که در آن زمان بود که: برو به نزد آن پادشاه و بگو که: در فلان جزیره بنده ای از بندگان من هست باید که تو و اهل مملکت تو همه به نزد او بروید و به گناهان خود نزد او اقرار کنید و از او سؤال کنید که از گناهان شما درگذرد تا من گناهان شما را بیامرزم.

چون پیغمبر آن پیغام را به پادشاه رسانید، پادشاه با اهل مملکتش همه بسوی آن جزیره رفتند، در آنجا همان زن را دیدند، پس پادشاه به نزد او رفت و گفت: این قاضی به نزد من آمد و گفت: زن برادر من زنا کرده، من حکم کردم او را سنگسار کنند و گواهی نزد من گواهی نداده بود، می ترسم که به سبب آن حرامی کرده باشم، می خواهم که برای من استغفار نمائی.

زن گفت: خدا تو را بیامرزد، بنشین.

پس شوهرش آمد و او را نمی شناخت و گفت: من زنی داشتم در نهایت فضل و صلاح و از شهر بیرون رفتم و او راضی نبود به رفتن من و سفارش او را به برادر خود کردم، چون برگشتم و از احوال او سؤال کردم برادرم گفت که: او زنا کرد و او را سنگسار کردیم، و من می ترسم که در حقّ آن زن تقصیر کرده باشم، از خدا بطلب که مرا بیامرزد.

زن گفت که: خدا تو را بیامرزد، بنشین؛ و او را در پهلوی پادشاه نشاند.

پس قاضی پیش آمد و گفت: برادرم زنی داشت عاشق او شدم و او را تکلیف به زنا کردم قبول نکرد، پس پیش پادشاه او را متهم به زنا ساختم و به دروغ او را سنگسار کردم، از برای من استغفار کن.

زن گفت: خدا تو را بیامرزد. پس رو به شوهرش کرد که: بشنو.

پس دیرانی آمد و قصهٔ خود را نقل کرد و گفت: در شب، آن زن را بیرون کردم، می ترسم که درنده ای او را دریده باشد و کشته شده باشد به تقصیر من.

گفت: خدا تو را بیامرزد، بنشین.

پس غلام آمد و قصهٔ خود را نقل کرد.

زن به دیرانی گفت که: بشنو. پس گفت: خدا تو را بیامرزد.

ص: ۱۳۳۲

پس آن مرد دار کشیده آمد و قصهٔ خود را نقل کرد.

زن گفت: خدا تو را نیامرزد؛ چون او بی سبب در برابر نیکی بدی کرده بود.

پس آن زن عابده رو به شوهر خود کرد و گفت: من زن توام، آنچه شنیدی همه قصهٔ من بود، مرا دیگر احتیاجی به شوهر نیست، می خواهم که این کشتی پرمال را متصرف شوی و مرا در این جزیره بگذاری که عبادت خدا کنم، می بینی که از دست مردان چه کشیده ام.

پس شوهر او را گذاشت و کشتی را با مال متصرف شد، پادشاه و اهل مملکت همگی برگشتند (۱).

و ابن بابویه رحمة اللّه به سند معتبر از حضرت علی بن الحسین علیه السّلام روایت کرده است که: در بنی اسرائیل شخصی بود کار او این بود که قبرهای مردم را می شکافت و کفن مردگان را می دزدید، پس یکی از همسایگان او بیمار شد ترسید که چون بمیرد آن کفن دزد کفن او را برباید، پس او را طلبید و گفت: من با تو چگونه بودم در همسایگی؟

گفت: همسایهٔ نیکی بودی برای من.

گفت: به تو حاجتی دارم.

گفت: بگو که حاجت تو برآورده است.

پس دو کفن را بیمار به نزد او گذاشت گفت: هر یك را که می خواهی و بهتر است برای خود بردار دیگری را بگذار که مرا در آن کفن کنند، چون مرا دفن نمایند قبر مرا مشکاف و مرا عریان مکن.

پس آن نبّاش از گرفتن کفن ابا نمود و بیمار مبالغه نمود تا او کفن بهتر را برداشت.

چون آن شخص مرد و او را دفن نمودند، نبّاش با خود گفت: این مرد بعد از مردن چه می داند که من کفنش را برداشته ام یا گذاشته ام، پس آمد و قبرش را شکافت، ناگاه صدائی شنید که کسی بانگ بر او زد که: مکن.

پس ترسید کفن را گذاشت و برگشت و به فرزندان خود گفت: من چگونه پدری بودم

۱- . کافی ۵۵٦/۵.

برای شما؟

گفتند: نیکو پدری بودی.

گفت: حاجتی به شما دارم، می خواهم حاجت مرا برآورید.

گفتند: بگو، آنچه فرمائی چنین خواهیم کرد.

گفت: می خواهم که چون بمیرم مرا بسوزانید، چون سوخته شوم استخوانهای مرا بکوبید و در هنگامی که باد تندی آید نصف آن خاکستر را به جانب صحرا به باد دهید و نصف دیگر را به جانب دریا.

گفتند: چنین خواهیم کرد.

پس چون مرد هر چه وصیت کرده بود بجا آوردند، در آن حال حق تعالی به صحرا فرمود که: آنچه در توست جمع کن، و به دریا فرمود که: آنچه در توست جمع کن، پس آن شخص را زنده کرد و بازداشت و فرمود که: تو را چه باعث شد که چنین وصیتی کردی؟ گفت: بعزت تو سوگند که از ترس تو چنین کردم.

پس حق تعالی فرمود: چون از خوف من چنین کردی خصمان تو را از تو راضی می گردانم و خوف تو را به ایمنی مبدّل می سازم و گناهان تو را می آمرزم (۱).

و به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: زن زناکاری در میان بنی اسرائیل بود که بسیاری از جوانان بنی اسرائیل را مفتون خود ساخته بود، روزی بعضی از آن جوانان گفتند که: اگر فلان عابد مشهور این را ببیند فریفته خواهد شد.

آن زن چون این سخن را شنید گفت: و اللّه که به خانه نروم تا او را از راه نبرم.

پس همان شب قصد خانهٔ آن عابد کرد و در را کوفت و گفت: ای عابد! مرا امشب پناه ده که در سرای تو شب به روز آورم.

عابد ابا نمود، زن گفت که: بعضی از جوانان بنی اسرائیل با من قصد زنا دارند و از ایشان گریخته ام، اگر در را نمی گشائی ایشان می رسند و فضیحت به من می رسانند.

۱- . امالی شیخ صدوق ۲٦۸.

عابد چون این سخن را شنید در را گشود، پس چون زن به خانه در آمد جامه های خود را گشود و افکند، چون عابد حسن و جمال او را مشاهده نمود، شهوت عنان اختیار از دست او ربود، وقتی خبر شد که دست خود را بر بدن آن زن دید، پس در همان ساعت متذکر شد و دست از او برداشت و دیگی در بار داشت که آتش در زیر آن می سوخت، رفت و دست خود را در زیر دیگ گذاشت، زن گفت که: چه کار می کنی؟

گفت: دست خود را می سوزانم به آتش دنیا شاید که نجات یابم از آتش عقبی.

زن بیرون شتافت و به بنی اسرائیل خبر کرد: عابد را دریابید که دست خود را سوخت.

پس بنی اسرائیل بسوی خانهٔ عابد دویدند، وقتی رسیدند که دستش تمام سوخته بود (۱).

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: عابدی در بنی اسرائیل بود که از زنان دوری می کرد، به این سبب از شرّ شیطان ایمن گردیده بود، پس شبی از شبها زنی در سرای او مهمان شد به آن سبب خانهٔ خاطرش محلّ وساوس شیطان گردید، هر چند وساوس آن ملعون بر او غالب می شد انگشتی از انگشتان خود را نزدیك آتش می برد که آتش جهنم را به یاد آورد و به یاد آتش قیامت وسوسهٔ شیطان را به باد می داد و شعلهٔ آتش شهوت را فرو می نشانید، و پیوسته در این کار بود تا صبح؛ چون صبح طالع شد به آن زن گفت: بیرون رو که بد مهمانی بودی تو از برای ما در این شب (۲).

در حدیث معتبر دیگر منقول است که: شخصی در خدمت حضرت صادق علیه السّلام وصف عبادت و تدیّن شخصی کرد، حضرت پرسید: عقلش چگونه است؟

گفت: نمی دانم.

فرمود که: ثواب به قدر عقل می باشد، بدرستی که عابدی در بنی اسرائیل بود که در جزیره ای از جزیره های دریا عبادت خدا می کرد و آن جزیره بسیار سبز و خرم بود و

۱- . قصص الانبیاء راوندی ۱۸۳.

۲- . قصص الانبیاء راوندی ۱۸٤.

آبهای پاکیزه و درختان بسیار داشت، پس روزی ملکی از ملائکه بر آن عابد گذشت و عبادت او را پسندید پس گفت: پروردگارا! ثواب عبادت این بندهٔ خود را به من بنما.

چون خدا ثواب او را به ملك نمود، ملك ثواب را کم شمرد در برابر عبادت او، پس حق تعالی وحی نمود بسوی آن ملك که: برو و با او مصاحب شو.

پس ملك به صورت آدمی شد و به نزد او آمد، پس عابد از او پرسید که: تو کیستی؟ گفت: من مرد عابدی هستم، شنیدم وصف این مکان را و وصف عبادت تو را و آمده ام که در این مکان با تو عبادت کنم.

پس در تمام این روز با او بود، چون روز دیگر شد ملك به او گفت که: این محلّ تو جای دلگشائی است، سزاوار نیست مگر از برای عبادت کردن.

عابد گفت: این مکان ما یك عیب دارد.

ملك گفت که: آن عیب چیست؟

عابد گفت: عیبش آن است که خدای ما را حماری نیست که در این مکان از برای او بچرانیم که این علفها ضایع نشود.

پس ملك گفت که: خدا را احتیاجی به این علفها و حمار نمی باشد.

گفت: اگر حمار می داشت این علفها ضایع نمی شد.

پس حق تعالی وحی نمود بسوی آن ملك که: من ثواب او را به قدر عقل او دادم (۱).

به سند حسن از حفص بن البختری منقول است که گفت: من مدتی به حج نرفتم، چون به خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام رسیدم فرمود که: چرا دیر به حج آمدی؟

عرض کردم: فدای تو شوم کفیل و ضامن شخصی شدم و او وفا نکرد به عهد خود و مال را نداد و از من مطالبه کردند، به این سبب به حج نتوانستم آمد.

فرمود که: تو را با ضامن شدن چه کار است؟ مگر نمی دانی که ضامن شدن هلاك کرد قرنهای گذشته را؟ پس فرمود: جماعتی گناه بسیار کردند و از گناه خود بسیار خائف و

۱- . کافی ۱۲/۱؛ امالی شیخ صدوق ۳٤۱.

ترسان بودند، پس جماعت دیگر آمدند و گفتند: گناهان شما بر ما، پس خدا بر این جماعت عذاب فرستاد و فرمود که: آنها از من ترسیدند و شما جرأت کردید بر من (۱).

به سند معتبر از ابو حمزهٔ ثمالی منقول است که: در زمان گذشته مردی بود از فرزندان پیغمبران و مال بسیار داشت و انفاق می نمود از آن مال بر ضعیفان و مسکینان و محتاجان، و چون آن مرد فوت شد زنش نیز از مال او به نحوی که او خود صرف می کرد انفاق کرد، پس در اندك زمانی آن مال تمام شد و از آن مرد طفلی مانده بود، چون بزرگ شد بر هر که می گذشت رحمت می فرستادند بر پدرش و دعا می کردند که خدا او را خیّر و بخشنده و نیکوکار گرداند.

پس آن پسر به نزد مادر خود آمد و گفت: چگونه بود حال پدر من که بر هر که می گذرم ترحّم می کند بر پدر من و مرا دعا می کند؟

مادرش گفت: پدر تو مرد شایسته ای بود، مال فراوان داشت و خرج می کرد در راه خدا و به ضعیفان و اهل مسکنت و ارباب حاجت بسیار می داد، چون او مرد من نیز چنان کردم و مال به زودی تمام شد.

پسر گفت: ای مادر! سببش آن است که پدرم ثواب داشت در آنچه می کرد و تو نامشروع کردی و مستحقّ عقاب بودی در آنچه کردی.

گفت: چرا ای فرزند؟

گفت: برای آنکه پدرم مال خود را می داد و تو مال دیگری را می دادی.

مادر گفت: راست گفتی ای فرزند، گمان ندارم که تو بر من تنگ بگیری و مرا حلال نکنی.

پسر گفت: تو را حلال کردم، آیا چیزی داری که من آن را مایه کنم و از فضل خدا طلب کنم شاید خدا گشادگی در احوال ما بدهد.

گفت: صد درهم دارم.

ص: ۱۳۳۷

۱- . کافی ۱۰۳/۵.

پسر گفت: اگر خدا خواهد که برکت دهد در چیزی برکت می دهد هر چند آن مال کم باشد.

پس آن صد درهم را گرفت و به قصد طلب روزی خدا بیرون آمد، پس رسید به مرد خوش روئی که آثار صلاح و نیکی در او ظاهر بود و مرده بود و بر سر راه افتاده بود، آن پسر چون او را بر آن حال دید با خود گفت که: کدام تجارت بهتر است از آنکه این مرد صالح را بردارم و بشویم و غسل بدهم و کفن بکنم و بر او نماز بگزارم و او را دفن کنم؟ پس چنان کرد و هشتاد درهم در تجهیز او خرج کرد و بیست درهم در دست او ماند، پس باز روانه شد به قصد طلب فضل و نعمت خدا تا آنکه به مردی رسید، آن مرد از او پرسید: به کجا می روی ای بندهٔ خدا؟

گفت: می روم که طلب کنم فضل و روزی و نعمت خدا را.

گفت: چه مبلغ مایه همراه داری؟

گفت: بیست درهم.

گفت: چه نفع می بخشد تو را در آن مطلبی که تو داری؟ آن جوان گفت که: اگر خدا خواهد چیزی را برکت بدهد می دهد هر چند اندك باشد.

گفت: راست گفتی، اگر من تو را به امری راهنمائی کنم مرا شریك خود می گردانی که هر سودی که بهم رسانی نصف آن را به من دهی؟

آن جوان گفت: بلی.

آن مرد گفت: از این راه که می روی به خانه ای می رسی، اهل آن خانه تو را تکلیف ضیافت می کنند، پس قبول کن و مهمان ایشان بشو، چون به خانهٔ ایشان داخل شوی می نشینی پس خادم می آید و برای تو طعام می آورد و گربهٔ سیاهی با او همراه می آید پس به آن خادم بگو که: این گربه را به من بفروش، او مضایقه خواهد کرد، تو الحاح بسیار بکن پس او دلتنگ می شود و می گوید که: گربه را به تو می فروشم به مبلغ بیست درهم، پس بیست درهم را بده و گربه را از او بخر و آن گربه را ذبح

کن و سرش را بسوزان و مغز سر آن گربه را بگیر و متوجه فلان شهر بشو که پادشاه ایشان نابینا شده است و بگو که: من معالجهٔ

ص: ۱۳۳۸

پادشاه می کنم و مترس از جماعت بسیاری که خواهی دید که در آن شهر کشته است آن پادشاه و بر دار کشیده است، زیرا که آنها همه جمعی بوده اند که به معالجهٔ چشم او آمده اند، چون از معالجه عاجز شده اند ایشان را کشته است، پس از مشاهدهٔ آنها مترس و بگو که: من معالجه می کنم، و هر چه خواهی از برای معالجه شرط کن بر پادشاه، پس روز اول یك میل از مغز سر آن گربه در چشم او بکش و اثر نفع ظاهر خواهد شد و اگر بگوید زیاده بکش قبول مکن، و در روز

نیز یك میل بکش اگر تکلیف زیاده کند قبول مکن، و همچنین در روز سوم.

پس آن جوان رفت و مهمان آن جماعت شد و گربه را به مبلغ بیست درهم خرید و به آن شهر داخل شد و اظهار معالجهٔ پادشاه کرد، و در روز اول یك میل از مغز سر آن گربه در چشم پادشاه کشید اثر نفع ظاهر شد، و در روز

اندکی می دید و در روز سوم بینا شد و چشمش به حالت اول برگشت، پس پادشاه به او گفت که: حقّ بسیار بر من داری و پادشاهی مرا به من برگردانیدی و من به جزای آن دختر خود را به تو می دهم.

آن جوان گفت: من مادری دارم و از او جدا نمی توانم شد.

پادشاه گفت: دختر مرا بگیر و هر قدر که خواهی نزد من بمان و هرگاه که ارادهٔ رفتن کنی دختر مرا با خود ببر.

پس دختر پادشاه را به عقد او در آوردند و یك سال در نهایت عزت و شوکت و رفاهیت در ملك آن پادشاه ماند، چون بعد از یك سال ارادهٔ حرکت کرد، پادشاه از همه چیز همراه او کرد از اسب و شتر و گاو و گوسفند و ظروف و امتعه و اموال و اسباب و زر بسیار، پس بیرون آمد و با زوجه و اموال خود روانهٔ دیار خود شد تا آنکه رسید به آن موضع که آن مرد را در آنجا دیده بود، پس دید که باز آن مرد در همانجا نشسته است، چون آن مرد او را دید گفت: چرا به عهد خود وفا نکردی؟

آن جوان گفت: گذشته ها را بر من حلال کن، الحال آنچه دارم با تو قسمت می کنم.

پس آنچه همراه داشت به دو حصّه کرد و گفت: هر حصّه را که می خواهی اختیار کن، پس یك حصّه را اختیار کرد.

ص: ۱۳۳۹

پس آن جوان گفت که: وفا کردم به عهد خود؟

گفت: نه.

جوان گفت: چرا؟

گفت: زیرا که زن نیز از آنها است که در این سفر بهم رسانیده ای و من در آن شریکم.

جوان گفت: راست گفتی، همهٔ مال را بگیر و زن را برای من بگذار.

گفت: من مال تو را نمی خواهم و حصّهٔ خود را از آن زن می خواهم.

پس آن جوان ارّه ای آورد که بر سر زن گذارد و دو حصّه کند و نصف را به او بدهد.

پس آن مرد گفت که: اکنون وفا به شرط خود کردی، زن و مالها همه از توست و من ملکم، خدا مرا فرستاده بود که تو را خبر دهم برای آنچه کردی نسبت به آن مرده ای که بر سر راه افتاده بود (۱).

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که: عابدی در بنی اسرائیل بود که هرگز متوجه امور دنیا نشده بود، پس ابلیس پرتلبیس صدائی از بینی خود کرد که لشکرهای او همه به نزد او جمع شدند پس گفت: کیست که برود و فلان عابد را گمراه کند؟ پس یکی از ایشان گفت که: من می روم.

پرسید که: از چه راه او را گمراه خواهی کرد؟

گفت: از راه زنان.

گفت: از تو نیست، او هرگز معاشرت با زنان نکرده است و لذت آن را نیافته است.

پس دیگری گفت که: من می روم.

پرسید: از چه راه می روی؟

گفت: از راه شراب و لذت مطعومات.

گفت: نه، کار تو نیست، او را از این راه فریب نمی توان داد.

پس دیگری گفت: من می روم.

ص: ۱۳٤۰

۱- . اختصاص ۲۱٤.

پرسید که: از چه راه می روی؟

گفت: از راه نیکی و عبادت.

گفت: برو که تو یار اوئی.

پس آن شیطان به صورت مردی شد و رفت به آن مکان که او عبادت می کرد و در برابر او ایستاد و مشغول نماز شد، پس عابد خواب می کرد و شیطان خواب نمی کرد، عابد استراحت می کرد و شیطان استراحت نمی کرد، پس عابد به نزد آن شیطان رفت از روی شکستگی و اخلاص و عمل خود را حقیر می شمرد در جنب عمل او و گفت: به چه چیز تو را چنین قوّتی بر عبادت بهم رسیده است؟

شیطان جوابش نگفت. باز مرتبهٔ دیگر به نزد او رفت و التماس کرد که با او سخن بگوید، پرسید: به چه عمل به این مرتبه رسیده ای؟

گفت: ای بندهٔ خدا! گناهی کردم و توبه کردم، هر وقتی که آن گناه را به خاطر می آورم قوّت بر نماز بهم می رسانم؟

عابد گفت: بگو چه گناه کردی تا من نیز آن گناه را بکنم و توبه کنم شاید به مرتبهٔ تو برسم و این قوّت را که تو بر نماز داری بهم رسانم.

گفت: داخل شهر شو و خانهٔ فلان فاحشه را بپرس و دو درهم به او بده و با او زنا کن.

گفت: دو درهم از کجا بیاورم؟ من نمی دانم که دو درهم چه چیز هست، و هرگز متوجه دنیا نشده ام.

پس شیطان از زیر پای خود دو درهم بدر آورد و به او داد، پس عابد با آن جامه های عبادت متوجه شهر شد و احوال خانهٔ آن فاحشه را پرسید، مردم نشان دادند گمان کردند که عابد آمده است که او را هدایت کند.

چون عابد داخل خانهٔ آن زن شد دو درهم را بسوی او انداخت و گفت: برخیز، پس آن زن برخاست و داخل خانه شد و عابد را به خانه طلبید و گفت: ای مرد! تو به هیئتی به پیش من آمده ای که کسی به نزد مثل من با این هیئت نمی آید، خبر خود را به من بگو که به چه سبب متوجه این کار شده ای؟

ص: ۱۳٤۱

چون عابد قصهٔ خود را به آن زن نقل کرد گفت: ای بندهٔ خدا! ترك گناه آسانتر است از توبه کردن، و چنین نیست که هر که خواهد توبه کند او را میسّر شود، البته آن مرد شیطانی بوده است که متمثل شده بوده است برای تو، الحال برو به جای خود که او را در آنجا نخواهی دید.

پس عابد برگشت و آن زن زناکار در همان شب مرد، چون صبح شد بر در خانهٔ او نوشته شده بود که: حاضر شوید به جنازهٔ فلان زن که او از اهل بهشت است.

پس مردم به شك افتادند و سه روز او را دفن نکردند برای شکی که در امر او داشتند، پس حق تعالی وحی فرمود بسوی پیغمبری از پیغمبران-راوی گوید که: گویا حضرت فرمود که: حضرت موسی علیه السّلام بود-که: برو بر فلان فاحشه نماز کن و امر کن مردم را که بر او نماز کنند که من او را آمرزیدم و بهشت را بر او واجب گردانیدم به سبب آنکه آن بندهٔ مرا از معصیت من بازداشت (۱).

ص: ۱۳٤۲

۱- . کافی ۳۸٤/۸.

باب سی و هفتم: در بیان احوال بعض از پادشاهان زمین است

ص: ۱۳٤۳

ص: ۱۳٤٤

حق تعالی می فرماید: أَ هُمْ خَيْرٌ أَمْ قَوْمُ تُبَّعٍ وَ اَلَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ أَهْلَكْناهُمْ إِنَّهُمْ كانُوا مُجْرِمِينَ (۱)یعنی: «آیا کفار قریش بهترند-به حسب دنیا-یا قوم تبّع و آنان که پیش از ایشان بودند هلاك کردیم ایشان را، بدرستی که ایشان بودند گناهکاران» .

بدان که خلاف است که آیا تبّع ایمان آورد یا بر کفر مرد؟ بعضی گفته اند که مراد از آیهٔ کریمه تبّع و قوم اوست که خدا همه را هلاك کرد؛ و بعضی گفته اند که تبّع ایمان آورد و قومش بر کفر ماندند و به عذاب الهی هلاك شدند، این قول اقوی است چنانچه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام منقول است که تبّع به اوس و خزرج گفت که: شما در اینجا باشید-یعنی در مدینه-تا بیرون آید پیغمبر آخر الزمان صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، و اگر من او را دریابم خدمت او خواهم کرد و با او خروج خواهم کرد (۲).

عامه از حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روایت کرده اند که فرمود: دشنام مدهید تبّع را که او مسلمان شد (۳). از کعب الاحبار روایت کرده اند که: او نیکو مرد صالحی بود و خدا قوم او را مذمّت کرده است و او را مذمّت نکرده است (٤).

و به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السّلام منقول است که شخصی از اهل شام از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام پرسید که: تبّع را چرا تبّع می گفتند؟

فرمود: زیرا که در اول پسری بود کاتب و نویسندهٔ پادشاهی بود که پیش از او بود، پس

۱- . سورهٔ دخان:۳۷.

۲- . مجمع البیان ٦٦/٥؛ و روایت امام صادق علیه السّلام در مناقب ابن شهر آشوب ۳۹/۱ آمده است.

۳- . تفسیر فخر رازی ۲٤۸/۲۷؛ تفسیر بغوی ۱٥٤/٤.
٤- . مجمع البیان ٦٦/٥؛ تفسیر بغوی ۱٥۳/٤.

هرگاه نامه ای از برای پادشاه می نوشت در اولش می نوشت «بسم اللّه الّذي خلق صبحا و ریحا» یعنی: «ابتدا می کنم و تبرك و استعانت می جویم به نام خداوندی که صبح و باد را او آفریده است» پس پادشاه می گفت که: بنویس نامه را و ابتدا کن به نام ملك رعد، و او می گفت که: ابتدا نمی کنم مگر به اسم خدای خود و بعد از آن هر حاجت که داری می نویسم، پس حق تعالی به جزای این عمل پادشاهی آن پادشاه را به او منتقل گردانید و مردم او را متابعت کردند در پادشاهی او یا در دین او، پس به این سبب او را تبّع گفتند (۱).

و در حدیث حسن از اسماعیل بن جابر منقول است که گفت: در میان مکه و مدینه با رفیق خود همراه بودم، پس در باب انصار سخن گفتیم، بعضی گفتند که از قبیله های مختلف جمع شده اند و بعضی گفتند از اهل یمن اند، تا آنکه رسیدیم به خدمت حضرت صادق علیه السّلام، آن حضرت در سایهٔ درختی نشسته بود.

چون نشستیم از باب اعجاز پیش از آنکه ما سؤال کنیم فرمود که: تبّع از جانب عراق آمد و علما و فرزندان پیغمبران با او همراه بودند، چون رسید به این وادی که از قبیلهٔ هذیل بود گروهی از بعضی قبایل بسوی او آمدند و گفتند: تو می روی بسوی اهل بلدی که مدتها است که مردم را بازی می دهند و شهر خود را حرم نام کرده اند و خانه ای ساخته اند و آن را خانهٔ پروردگار خود گردانیده اند- و مراد ایشان شهر مکه و خانهٔ کعبه بود-پس تبّع گفت:

اگر چنان باشد که شما می گوئید مردان ایشان را خواهم کشت و فرزندان ایشان را اسیر خواهم کرد و خانهٔ ایشان را خراب خواهم کرد.

پس دیده های او روان شد و بر رویش آویخته شد، پس علما و فرزندان پیغمبران را طلبید و گفت: فکر کنید در امر من و مرا خبر دهید به چه سبب این بلا مرا عارض شد؟ پس ایشان ابا کردند از آنکه سبب آن را به او بگویند، پس قسم داد به ایشان، گفتند: ما را خبر ده که چه در خاطر خود گذرانیدی؟

گفت: در خاطر خود گذرانیدم که چون وارد مکه شوم مردان ایشان را بکشم و ذرّیّت

١- . علل الشرایع ٥٩٦؛ عیون اخبار الرضا ٢٤٦/١.

ایشان را اسیر کنم و خانهٔ ایشان را خراب کنم.

گفتند: ما این بلا را نمی دانیم مگر از این اراده ای که کرده ای بگذری.

گفت: چرا؟

گفتند: زیرا که آن شهر حرم خدا است و آن خانه خانهٔ خدا است و ساکنان آن شهر و آن خانه فرزندان ابراهیم خلیلند.

گفت: راست گفتید، اکنون چه کار بکنم که از این گناه بیرون آیم و این بلا از من دفع شود؟

گفتند: عزم کن بر خلاف آنچه عزم کرده بودی، شاید این بلا از تو دفع شود.

پس عزم کرد بر تعظیم کعبه و مکه و احسان با اهل آن، پس دیده هایش به جای خود برگشت و طلبید آن جماعت را که او را دلالت بر خراب کردن خانهٔ کعبه کرده بودند و ایشان را کشت، پس به مکه آمد و کعبه را جامه پوشانید و سی روز به مردم طعام خورانید و هر روز صد شتر برای اهل مکه می

کشت تا آنکه کاسه های بزرگ از گوشت پر می کردند و بر سر کوهها می گذاشتند برای درندگان، و علف و دانه در وادیها و بیابانها ریختند از برای وحشیان.

پس، از مکه برگشت بسوی مدینهٔ طیبه و گروهی از اهل یمن را که از قبیلهٔ غسّان بودند در آنجا گذاشت برای انتظار مقدم شریف پیغمبر آخر الزمان صلّی اللّه علیه و آله و سلم و انصار از اولاد ایشانند. به روایت دیگر کعبه را جامه ای از نطع پوشانید و خوشبو گردانید (۱).

در روایت دیگر منقول است که: تبّع بن حسّان چون به مدینه آمد سیصد و پنجاه نفر از یهود را کشت و خواست مدینه را خراب کند، پس برخاست مردی از یهود که دویست و پنجاه سال عمر او بود گفت: ای پادشاه! مانند تو کسی نمی باید که قول باطل را قبول کند و مردم را برای غضب بکشد، تو نمی توانی این شهر را خراب کنی.

گفت: چرا؟

۱- . کافی ٤/۲۱۵.

آن یهودی گفت: زیرا که از فرزندان اسماعیل، پیغمبری ظاهر خواهد شد و به این مکان هجرت خواهد کرد.

پس دست برداشت از کشتن ایشان و به مکه رفت و کعبه را کسوه پوشانید و مردم را اطعام کرد، پس تبّع شعری چند خواند که مضمون آنها این است: شهادت می دهم بر احمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که او رسول است از جانب خداوندی که آفرینندهٔ مخلوقات است اگر عمر من متصل شود به عمر او هرآینه وزیر و یاور او خواهم بود (۱).

و ابن شهر آشوب رحمة اللّه روایت کرده است که: تبّع اول از آن پنج نفر بوده است که تمام زمین را مالك شدند و در جمیع زمین گشت و از هر شهری ده نفر اختیار می کرد از دانایان و علمای ایشان، چون به مکه رسید چهار هزار نفر از علما با او همراه بودند، چون اهل مکه او را تعظیم نکردند بر ایشان غضب کرد و وزیری داشت که او را «عمیاریا» (۲)می گفتند، پس در این امر با او مصلحت کرد، او گفت: ایشان جاهلند و عجبی بهم رسانیده اند به سبب این خانهٔ کعبه، پس پادشاه در خاطر خود عزم کرد که کعبه را خراب کند و اهل مکه را بکشد! پس خدا دردی بر سر و دماغ او موکّل گردانید که از چشمها و گوشها و بینی و دهان او آب گندیده جاری شد و اطبّا از معالجهٔ او عاجز شدند و گفتند: این امر آسمانی است ما این را معالجه نمی توانیم کرد و متفرق شدند، چون شب شد عالمی به نزد وزیر آمد و پنهان به او گفت که: اگر پادشاه راست بگوید که چه نیّت در خاطر خود گذرانیده است من او را معالجه می کنم، پس وزیر از پادشاه رخصت طلبید و آن عالم را در خلوت به نزد او برد، پس عالم به او گفت: آیا در باب کعبه نیّت بدی کرده ای؟

گفت: بلی، چنین عزم کرده بودم که کعبه را خراب کنم و اهلش را بکشم.

عالم گفت: از این نیّت بد توبه کن تا خیر دنیا و آخرت برای تو حاصل شود.

تبّع گفت: توبه کردم از آن نیّت که کرده بودم.

ص: ۱۳٤۸

۱- . خرایج راوندی ۸۱/۱.

۲- . در مصدر: «عمیاریسا» است.

پس در همان ساعت از آن بلا عافیت یافت و ایمان آورد به خدا و به ابراهیم خلیل علیه السّلام و هفت جامه بر کعبه پوشانید و او اول کسی بود که کعبه را جامه پوشانید، و بیرون آمد به جانب مدینه

و موضع مدینه زمینی بود که چشمهٔ آبی در آنجا بود، چون به آن موضع رسید از میان چهار هزار عالم که با او بودند چهار صد نفر جدا شدند که در آن موضع ساکن شوند و آمدند به در خانهٔ پادشاه و گفتند: ما از شهرهای خود بیرون آمدیم و مدتی با پادشاه گردیدیم تا به این مکان رسیدیم می خواهیم ما را رخصت دهد که در اینجا بمانیم تا وقت مردن.

پس وزیر به ایشان گفت: حکمت در این چیست که این را اراده کرده اید؟

گفتند: ای وزیر! بدان که شرف این خانهٔ کعبه به شرف محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است که صاحب قرآن و قبله و علم و منبر است و ولادتش در مکه خواهد بود و بسوی این مکان هجرت خواهد کرد و امیدواریم که ما یا اولاد ما او را دریابیم.

چون تبّع این سخن را از ایشان شنید عازم شد که یك سال با ایشان بماند شاید که سعادت ملازمت آن حضرت را دریابد و امر کرد چهار صد خانه برای آنها بنا کردند، و به هر یك از ایشان یك کنیز آزاد کرده از کنیزان خود تزویج نمود و هر یك را مال بسیار داد و نامه ای به خدمت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلم نوشت، و در آن نامه ذکر کرد ایمان به اسلام خود را و آنکه از امّت اوست و استدعا نمود که برای او شفاعت کند نزد حق تعالی، و در عنوان نامه نوشت که: این نامه ای است بسوی محمد بن عبد اللّه که خاتم پیغمبران است و رسول پروردگار عالمیان است از تبّع اول؛ و نامه را به آن عالمی سپرد که او را نصیحت کرده بود، و از مدینه بیرون رفت و متوجه بلاد هند شد و در «غلسان» که شهری است از شهرهای هند فوت شد، میان مردن او و ولادت حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم هزار سال فاصله بود، چون رسول خدا مبعوث شد و اکثر اهل مدینه به آن حضرت ایمان آوردند نامهٔ تبّع را به ابو لیلی دادند و از برای آن حضرت فرستادند، و چون ابو لیلی به مکه رسید آن حضرت در قبیلهٔ بنی سلیم بود، چون نظر مبارکش بر او افتاد فرمود: توئی ابو لیلی؟

عرض کرد: بلی.

فرمود: نامه تبّع اول را آورده ای؟

پس ابو لیلی حیران شد؛ فرمود: بده نامه را. و نامه را گرفت و به حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام داد که: بخوان، چون نامهٔ تبّع را خواند حضرت سه مرتبه فرمود: مرحبا به برادر شایستهٔ ما، و امر فرمود ابو لیلی را که: برگرد بسوی مدینه (۱).

مؤلف گوید: در سایر احوال تبّع با احوال بعضی از اهل جاهلیت در ابواب احوال حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مذکور خواهد شد ان شاء اللّه تعالی.

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام منقول است که: سلمان فارسی رضي اللّه عنه گفت: پادشاهی بود از پادشاهان فارس که او را «روذین» می گفتند و جباری بود معاند حق و ستمکار، چون در پادشاهی خود فساد بسیار در زمین کرد حق تعالی او را مبتلا گردانید به درد جانب راست سر و به مرتبه ای شدید شد که مانع شد او را از خوردن و آشامیدن، پس به استغاثه و تذلّل آمد و وزیران خود را طلبید و این حال را به ایشان شکایت کرد، هر دوا که به او دادند نافع نیفتاد تا آنکه از تأثیر دوا ناامید شد.

پس در آن وقت حق تعالی پیغمبری را مبعوث گردانید و وحی نمود بسوی او که: برو به نزد روذین بندهٔ جبار من در هیئت اطبّا و اول او را تعظیم نما و رفق و مدارا کن با او و او را امیدوار گردان که زود شفا خواهی یافت بی آنکه دوائی بخوری یا داغی بسوزانی، چون ببینی که متوجه تو می شود و سخن تو را قبول می کند بگو دوای درد تو خون طفل شیرخواره ای است که والدین او به رضای خود او را بکشند بی جبری و اکراهی و سه قطره از خون او در بینی راست خود بچکانی، اگر چنین کنی در همان ساعت وجع تو بر طرف می شود.

چون پیغمبر به فرمودهٔ الهی عمل نمود و به آن پادشاه آن دوا را گفت، پادشاه گفت:

گمان ندارم در میان مردم چنین پدر و مادری بهم رسند که به رضای خود چنین کاری بکنند.

۱- . مناقب ابن شهر آشوب ۳۸/۱-۴۰.

فرمود: اگر عطیهٔ بسیاری بدهی به این مطلب می رسی.

پس پادشاه در این باب رسولان به اطراف فرستاد که چنین طفلی پیدا کنند، بعد از تفحّص بسیار مرد و زنی پریشان یافتند که فرزندی تازه متولد شده بود از ایشان و به سبب بسیاری مال که به ایشان وعده می کردند و کثرت احتیاج ایشان به مال به این راضی شدند که آن فرزند را بکشند، چون ایشان را به نزد پادشاه آوردند پادشاه طاس نقره ای طلبید و کاردی، و مادر را گفت: طفلت را در دامن خود نگاهدار تا پدر او را ذبح کند، پس در این حال خدا آن طفل را به قدرت کاملهٔ خود به سخن آورد و گفت: ای پادشاه! بازدار پدر و مادر مرا از کشتن من که بد پدر و مادری هستند ایشان برای من، ای پادشاه! طفل ضعیف را هرگاه ستمی می رسد پدر و مادر دفع ستم از او می کنند و ایشان خود ستم بر من می کنند، پس زنهار که یاری ایشان مکن بر ظلم من.

پس پادشاه را ترس عظیم رو داد و آن درد از او برطرف شد، در همان ساعت به خواب رفت، در خواب دید که شخصی به او گفت: حق تعالی آن طفل را به سخن آورد و مانع شد تو را و والدین او را از کشتن او و او تو را مبتلا گردانیده بود به درد شقیقه که متنبّه شوی و ترك ستم نمائی و سیرت خود را در میان رعیت نیکو گردانی و همان خداوند صحت را به تو برگردانید و تو را پند داد به سخن گفتن آن طفل. پس پادشاه بیدار شد و دردی در خود نیافت دانست که همه از جانب خدا است، و سیرت خود را تغییر داد و در بقیهٔ عمر خود به عدالت و دادرسی سلوك کرد (۱).

ابن بابویه علیه الرحمه به سند خود از ابو رافع روایت کرده است که: جبرئیل علیه السّلام کتابی برای حضرت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آورد که در آن کتاب احوال جمیع پیغمبران گذشته و

جمیع پادشاهان گذشته بود، پس حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم احوال ایشان را مجملا نقل فرمود.

ابن بابویه حدیث را اختصار کرده است و آنچه نقل کرده است بعضی را ما در بابهای سابق بیان کردیم و آنچه در آنجاها بیان نشده است در اینجا ذکر می کنیم:

ص: ۱۳۵۱

۱- . قصص الانبیاء راوندی ۲٤٥.

فرمود: چون اشج بن اشجان پادشاه شد و او را کنیس می گفتند دویست و شصت و شش سال پادشاهی کرد، و در سال پنجاه و یکم سلطنت او حضرت عیسی علیه السّلام متولد شد، و چون عیسی علیه السّلام به آسمان رفت شمعون بن حمون صفا علیه السّلام را خلیفهٔ خود گردانید، و چون شمعون به رحمت ایزدی واصل شد حضرت یحیی بن زکریا علیه السّلام به پیغمبری مبعوث شد و در آن وقت اردشیر پسر اشکان پادشاه شد و چهارده سال و ده ماه سلطنت کرد، در سال هشتم سلطنت او یهودان حضرت یحیی علیه السّلام را شهید کردند پس یحیی فرزند شمعون را وصیّ خود گردانید، و بعد از اردشیر شاپور پسرش پادشاه شد و سی سال سلطنت کرد تا خدا او را کشت، و علم و نور و تفضیل حکمت و احکام خدا در آن زمان در فرزندان یعقوب پسر شمعون بود و حواریان اصحاب عیسی علیه السّلام با ایشان می بودند.

در این وقت بخت نصر پادشاه شد و مدت سلطنت او صد و هشتاد و هفت سال شد و هفتاد هزار کس را بر خون یحیی علیه السّلام کشت و بیت المقدس را خراب کرد، یهود در شهرها پراکنده شدند، چون چهل و هفت سال از سلطنت او گذشت عزیر را خدا به پیغمبری فرستاد بر اهل آن شهرها که از ترس مرگ گریخته بودند و عزیر را با آنها میراند و بعد از صد سال همه را زنده کرد و ایشان صد هزار کس بودند و باز همه به دست بخت نصر کشته شدند، پس بعد از بخت نصر مهرویه

پسر او پادشاه شد و شانزده سال و بیست و شش روز سلطنت کرد و دانیال علیه السّلام را گرفت و در چاه کرد و نقبها برای اصحاب او کند و آتش در آن نقبها افروخت و ایشان را در آتش افکند و ایشانند اصحاب اخدود که خدا در قرآن فرموده است، پس چون حق تعالی خواست دانیال علیه السّلام را قبض روح نماید امر فرمود او را که نور و حکمت خدا را به پسرش «مکیخا» پسر خود بسپارد و او را خلیفهٔ خود گرداند، پس در آن وقت هرمز پادشاه شد و سی و سه سال و سه ماه و چهار روز سلطنت کرد، و بعد از او بهرام بیست و شش سال پادشاهی کرد، و در این مدت حافظ دین و شریعت خدا مکیخا پسر دانیال علیه السّلام بود و اصحاب او از مؤمنان و شیعیان و تصدیق کنندگان بودند امّا نمی توانستند ایمان خود را ظاهر نمایند در آن زمان و قادر نبودند که سخن حقّی را علانیه بگویند.

ص: ۱۳۵۲

بعد از بهرام، پسر او هفت سال سلطنت کرد و در زمان او پیغمبران منقطع شدند و فترت بهم رسید و ولیّ امر امامت و وصایت باز مکیخا بود و اصحاب مؤمن او با او بودند، پس چون نزدیك شد ارتحال مکیخا به دار بقا حق تعالی در خواب به او وحی نمود که نور و حکمت خدا را به «انشو» پسر خود بسپارد و او را وصیّ خود گرداند، و فترت میان عیسی علیه السّلام و محمد علیه السّلام چهار صد و هشتاد سال بود و دوستان خدا در آن روز در زمین فرزندان انشو بودند، یکی بعد از دیگری وصی و پیشوا می شدند، هر که را حق تعالی می خواست وصیّ می نمود، پس بعد از بهرام شاپور پسر هرمز نود و دو سال سلطنت کرد و او اول کسی بود که تاج ساخت و بر سر گذاشت و باز وصی در آن زمان انشو بود، و بعد از شاپور برادر او اردشیر دو سال پادشاه بود و در زمان او خدا زنده کرد اصحاب کهف و رقیم را، و خلیفهٔ خدا در آن زمان «دسیحا» پسر انشو بود، و بعد از اردشیر شاپور پسر او پنجاه سال سلطنت کرد و باز در زمان او دسیحا حافظ دین خدا بود، و بعد از شاپور یزدجرد پسر او بیست و یك سال و پنج ماه و نوزده روز سلطنت کرد و باز خلیفهٔ خدا در زمین دسیحا بود، و چون خدا خواست او را به رحمت خود ببرد وحی نمود بسوی او در خواب که علم خدا و نور

و تفضیل حکمتها و احکام او را بسپارد به «نسطورس» پسر خود و او را وصیّ خود گرداند، پس بعد از یزدجرد بهرام گور بیست و شش سال و سه ماه و هیجده روز سلطنت کرد و خلیفهٔ خدا در زمین نسطورس بود.

بعد از بهرام فیروز پسر یزدجرد پسر بهرام بیست و هفت سال پادشاه بود و خلیفهٔ خدا در زمین باز نسطورس بود و مؤمنان آن زمان با او می بودند، چون حق تعالی اراده نمود نسطورس را به جوار رحمت خود ببرد در خواب بسوی او وحی فرمود که علم و نور و حکمت و کتابهای او را بسپارد به «مرعیدا» ، و بعد از فیروز «فلاس» پسر فیروز چهار سال سلطنت کرد و باز خلیفهٔ خدا مر عیدا بود، و بعد از فلاس برادر او «قباد» چهل و سه سال سلطنت کرد، و بعد از قباد جاماسب برادر او شصت و شش سال یا چهل و شش سال سلطنت کرد و باز حافظ دین خدا مر عیدا بود، و بعد از جاماسب کسری پسر قباد چهل و شش سال و هشت ماه سلطنت کرد و باز حافظ دین و شریعت الهی مرعیدا و اصحاب و

ص: ۱۳۵۳

شیعیان مؤمن او بودند.

چون حق تعالی خواست مر عیدا را به جوار رحمت خود ببرد در خواب بسوی او وحی نمود که نور خدا و حکمت او را تسلیم بحیرای راهب نماید و او را خلیفهٔ خود گرداند، و بعد از کسری هرمز پسر او پادشاه شد و مدت سلطنت او سی و هشت سال بود و حافظ دین خدا در آن زمان بحیرا و اصحاب مؤمن و شیعیان تصدیق کنندهٔ او بودند، و بعد از هرمز کسری که او را پرویز می گفتند پادشاه شد، باز خلیفهٔ خدا در زمین بحیرا بود تا آنکه چون مدت غیبت حجتهای خدا به طول انجامید و وحی الهی منقطع شد و استخفاف کردند به نعمتهای خدا و مستوجب غضب خدا شدند و دین خدا مندرس شد و ترك نماز کردند، قیامت نزدیك شد و افتراق مذاهب بسیار شد و مردم مبتلا شدند به حیرت و ظلمت جهالت و دینهای مختلف و امور پراکنده و راههای مشتبه و قرنها از زمان پیغمبران

گذشت و بعضی بر طریقهٔ پیغمبران خود ماندند و آخر ایشان بدل کردند نعمت خدا را به کفران و طاعت خدا را به ظلم و عدوان، پس در این وقت خدا برگزید از برای پیغمبری و رسالت خود از شجرهٔ مشرّفهٔ طیبه که اختیار کرده بود آن را در علم سابق خود بر همهٔ قبیله ها، و این سلسله را محلّ پاکان و معدن برگزیدگان خود گردانیده بود و محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را مخصوص گردانید او را به پیغمبری و برگزید او را به رسالت و به دین او حق را ظاهر گردانید تا آنکه حکم حق میان بندگان او بکند و محاربه کند با دشمنان خداوند عالمیان، و علم جمیع پیغمبران و اوصیای گذشته را برای آن حضرت جمع کرد و زیاده بر آنها قرآن را به او عطا کرد به زبان عربی ظاهر کننده ای که راه ندارد باطل بسوی آن نه از پیش رو و نه از پشت سر، فرستاده شده است از جانب خداوند حکیم حمید و در قرآن بیان فرمود خبر گذشته ها و علم آیندگان را (۱).

ابن بابویه رحمة اللّه از اسحاق بن ابراهیم طوسی روایت کرده است که در سنّ نود و هفت سالگی در خانهٔ یحیی بن منصور نقل کرد که: من پادشاهی را در هند دیدم که او را

۱- . کمال الدین و تمام النعمة ۲۲٤ با چند اختلاف.

«سر بابك» (۱)می گفتند در شهری که آن را «صوح» (۲)می گفتند، پس از او پرسیدم: چند سال از عمر تو گذشته است؟

گفت: نهصد و بیست و پنج سال-و مسلمان بود-و گفت: حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ده نفر از اصحاب خود را به نزد من فرستاد که حذیفة بن الیمان و عمرو بن العاص و اسامة بن زید و ابو موسی اشعری و صهیب رومی و سفینه و غیر ایشان در میان آنها بودند و مرا دعوت به اسلام کردند و من اجابت نمودم و مسلمان شدم و نامهٔ آن حضرت را بوسیدم.

پس من گفتم: با این ضعف چگونه نماز می کنی؟

گفت: حق تعالی می فرماید اَلَّذِینَ یَذْکُرُونَ اَللّهَ قِیاماً وَ قُعُوداً وَ عَلی جُنُوبِهِمْ (۳)

گفتم: خوراك تو چیست؟

گفت: آب گوشت با گندنا.

گفتم: آیا از تو چیزی جدا می شود؟

گفت: هفته ای یك مرتبه چیز کمی دفع می شود.

پس احوال دندانهای او را پرسیدم؟

گفت: بیست مرتبه آنها را افکنده ام و از نو بدر آورده ام. و در طویلهٔ او چهارپائی دیدم از فیل بزرگتر که او را «زندفیل» می گفتند، پرسیدم: چه می کنی این جانور را؟

گفت: رخت خدمتکاران را بر آن بار می کنند و برای گازران می برند که بشویند.

و چهار سال راه طول مملکت او و چهار سال راه عرض آن بود، و شهری که پایتخت او بود پنجاه فرسخ در پنجاه فرسخ بود، و بر در هر دروازه از دروازه های شهر او صد و بیست هزار لشکر حاضر بودند که چون حادثه رو می داد محتاج نبودند به آنکه استعانت از لشکرهای دیگر بجویند، و جای او در وسط شهر بود.

شنیدم که می گفت: داخل بلاد مغرب شده ام و به ریگ بیابان عالج رسیده ام و رفته ام

۱- . در مصدر: «سر بانك» .

۲- . در مصدر: «قنّوج» .

۳- . سورهٔ آل عمران:۱۹۱.

بسوی شهر قوم موسی-یعنی جابلقا-و بام خانه های ایشان هموار است؛ خرمن جو و گندم و مأکولات ایشان همیشه در بیرون شهر است، آنچه می خواهند از برای قوت خود برمی دارند و باقی را در بیرون شهر می گذارند، و قبرهای ایشان در خانه های ایشان است، و باغهای ایشان دو فرسخ از شهر ایشان دور است، و در میان ایشان مرد پیر و زن پیر نیست، بیماری در میان ایشان نمی باشد تا وقت مرگ.

بازارهای ایشان گشوده است، هر که چیزی می خواهد می رود و می کشد و برمی دارد و قیمتش را در آنجا می گذارد و صاحبش حاضر نیست، در وقت نماز همه حاضر می شوند در مسجد و نماز می کنند و بر می گردند؛ در میان ایشان خصومت و نزاع نمی باشد، سخنی بغیر از یاد خدا و نماز و یاد مرگ نمی گویند (۱).

مؤلف گوید: قصص معمّران را در کتاب احوال حضرت قائم علیه السّلام ان شاء اللّه بیان خواهیم کرد، و از جملهٔ قصص انبیاء قصهٔ یوذاسف است، چون طولی داشت در کتاب «عین الحیاة» بیان کرده بودیم و نبوت او به حدیث معتبر ثابت نبود، لهذا در اینجا ایراد نکردیم و هر که خواهد بر آن قصص مطّلع بشود به کتاب «عین الحیاة» رجوع نماید.

ص: ۱۳۵٦

۱- . کمال الدین و تمام النعمة ٦٤٢.

باب سی و هشتم: در بیان قصهٔ هاروت و ماروت است

ص: ۱۳۵۷

ص: ۱۳۵۸

حق تعالی می فرماید وَ ما أُنْزِلَ عَلَی اَلْمَلَکَیْنِ بِبابِلَ هارُوتَ وَ مارُوتَ (۱)گفته اند:

مراد آن است که: «شیاطین تعلیم می کردند مردم را آنچه فرستاده شده بود از سحر بر دو ملك که در زمین بابل بودند که نام ایشان هاروت و ماروت بود» (۲)، وَ ما یُعَلِّمانِ مِنْ أَحَدٍ حَتّی یَقُولا إِنَّما نَحْنُ فِتْنَةٌ فَلا تَکْفُرْ (۳)«و نمی آموختند سحر را به احدی تا می گفتند به او که: نیستیم ما مگر فتنه و امتحانی برای مردم پس کافر مشو بعمل کردن به سحر» ، فَیَتَعَلَّمُونَ مِنْهُما ما یُفَرِّقُونَ بِهِ بَیْنَ اَلْمَرْءِ وَ زَوْجِهِ (٤)«پس می آموختند از ایشان آنچه جدائی می افکندند به سبب آن میان آدمی و جفت او» .

علی بن ابراهیم و عیاشی رحمهما اللّه در تفسیرهای خود به سند حسن از امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده اند که: ملائکه نازل می شدند هر روز و هر شب برای حفظ اعمال اوساط اهل زمین از فرزندان آدم و اعمال ایشان را می نوشتند و به آسمان بالا می بردند، پس به فریاد آمدند اهل آسمان از گناهان اهل زمین و عیب می کردند در میان خود اهل زمین را به آنچه می شنیدند و می دیدند از ایشان از افترا بستن ایشان بر خدا و جرأت ایشان بر معصیت حق تعالی، پس خدا را تنزیه کردند از آنچه خلق به او نسبت می دهند و به آن وصف می کنند، و گروهی از ملائکه گفتند: پروردگارا! به غضب نمی آئی از آنچه خلق تو در زمین می کنند و از آنچه در حقّ تو افترا می کنند و بغیر حق به تو نسبت می دهند، و از آنچه

ص: ۱۳۵۹

۱- . سورهٔ بقره:۱۰۲.

۲- . مجمع البیان ۱۷٤/۱.

۳- . سورۀ بقره: ۱۰۲.

٤- . سورۀ بقره: ۱۰۲.

نافرمانی تو می کنند بعد از آنکه نهی کرده ای ایشان را از آنها و تو حلم می کنی با ایشان و حال آنکه در قبضۀ قدرت تواند و در نعمت و عافیت تو تعیّش می کنند؟

پس حق تعالی خواست بنماید به ملائکه قدرت کاملۀ خود را و جاری بودن امر خود را در خلق خود، و بشناساند به ملائکه نعمت خود را بر ایشان که ایشان را از گناه معصوم گردانیده و خلقت ایشان را از سایر خلقتها امتیاز داده و ایشان را مجبول بر طاعت گردانیده و شهوت معصیت در ایشان قرار نداده است، پس وحی فرمود بسوی ملائکه که: از میان خود دو ملك اختیار کنید تا ایشان را به زمین بفرستم و ایشان را به طبیعت انسان بگردانم و در ایشان شهوت خوردن و آشامیدن و جماع کردن و حرص و طول امل قرار دهم مثل آنچه در طبیعت بشر قرار داده ام تا ایشان را امتحان کنم به طاعت خود.

پس ملائکه هاروت و ماروت را در میان خود اختیار کردند و ایشان زیاده از سایر ملائکه عیب می کردند فرزندان آدم را و طلب نزول عذاب بر ایشان بیش از سایرین می کردند، پس حق تعالی وحی فرمود بسوی ایشان که: در شما شهوت خوردن و آشامیدن و جماع کردن و حرص و طول امل قرار دادم چنانچه در بنی آدم، پس چیزی در پرستیدن شریك من مگردانید و مکشید کسی را که من حرام کرده ام کشتن او را و زنا مکنید و شراب مخورید. پس حجابهای آسمانها را گشود تا قدرت خود را به ملائکه بنماید و ایشان را به صورت و لباس انسان به زمین فرستاد.

پس فرمود: آمدند در ناحیۀ شهر بابل، چون به زمین رسیدند بنائی به نظر ایشان در آمد و رفتند به جانب آن بنا، چون به آن قصر رسیدند زنی را دیدند جمیله و خوش رو و خوشبو که به انواع زینتها خود را آراسته و با روی باز بسوی ایشان می آید، چون نظر کردند بسوی او و با او سخن گفتند و نیك در او نگریستند به جهت آن شهوتی که در ایشان مقرر شده بود عاشق آن زن شدند و با یکدیگر در

آن باب مشورت کردند و نهی خدا را به یاد خود آوردند و از او گذشتند، چون اندکی راه رفتند شهوت بر ایشان غالب شد و ایشان را برگردانید، پس بسوی آن زن برگشتند در نهایت بی تابی و بی قراری و او را به زنا خواندند.

آن زن گفت: من دینی دارم که به آن دین اعتقاد دارم، و موافق دین خود مرا روا نیست

ص: ۱۳٦۰

با شما نزدیکی کنم تا به دین من در نیائید.

گفتند: دین تو چیست؟

گفت: من خدائی دارم که هر که او را می پرستد و سجده برای او می کند، من می توانم اجابت او کرد به هر چه از من بطلبد.

گفتند: خدای تو چیست؟

گفت: این بت.

پس به یکدیگر نظر کردند و گفتند: اکنون دو گناه از گناهانی که خدا ما را نهی فرمود رو داد: یکی شرك و دیگری زنا، پس با یکدیگر مشورت کردند و آخر شهوت بر ایشان غالب شد و گفتند: قبول کردیم.

پس گفت: اگر راضی شدید که بت را سجده کنید آن قربانی دارد، تا شراب نخورید سجدهٔ بت از شما مقبول نیست، و موافق دین من آن است که اول شراب بخورید و آخر سجدهٔ بت بکنید.

پس با یکدیگر مشورت کردند و گفتند: اکنون سه گناه از آنها که خدا نهی فرموده بود پیش آمد: شراب خوردن و زنا کردن و بت پرستیدن؛ پس گفتند به آن زن که: چه بلای عظیم بودی تو برای ما، آنچه گفتی قبول کردیم.

پس شراب خوردند و بت را سجده کردند، چون متوجه مقاربت با او شدند و ایشان برای او و او برای ایشان مهیّا شدند، ناگاه سائلی از در درآمد که سؤال بکند، چون ایشان او را دیدند ترسیدند، آن سائل گفت: وضع شما آدمی را به شك می اندازد که چنین خائف و ترسان زن جمیلهٔ خوشبوئی را به چنین جای خلوتی آورده اید، شما بد مردمی هستید؛ این را گفت و بیرون رفت.

آن زن گفت: بخدای خود سوگند می خورم که نمی گذارم نزدیك من آئید و حال آنکه این مرد مطّلع شد بر حال من و شما و جای شما را دانست و الحال می رود و من و شما را رسوا می کند، اول او را بکشید که ما را رسوا نکند و بعد از آن با اطمینان خاطر بیائید و آنچه خواهید بکنید.

ص: ١٣٦١

پس از پی بی آن مرد رفتند و او را کشتند و برگشتند، چون به آن موضع آمدند آن زن را ندیدند و جامه ها از بدنشان فرو ریخت و عریان ماندند و انگشت حسرت به دندان گزیدند! پس حق تعالی وحی نمود بسوی ایشان که: من شما را یك ساعت به زمین فرستادم که با خلق من باشید، پس در یك ساعت چهار معصیت که شما را از آن نهی کرده بودم مرتکب شدید و از من شرم نکردید و حال آنکه شما بیش از سایر ملائکه عیب می کردید اهل زمین را بر معصیت من و سعی می کردید در نزول عذاب من بر ایشان به سبب آنکه شما را به خلقتی آفریده بودم که خواهش گناهان در شما نبود و شما را از معاصی نگاه می داشتم، اکنون که عصمت خود را از شما بازداشتم و شما را به خود گذاشتم چنین کردید، الحال یا عذاب دنیا را اختیار کنید یا عذاب آخرت را.

پس یکی از ایشان گفت: متمتّع می شویم از شهوتهای خود در دنیا چون به دنیا آمده ایم تا برسیم به عذاب آخرت، و دیگری گفت: عذاب دنیا مدتی دارد و آخر شدن دارد و عذاب آخرت دائمی است

و منقطع نمی شود، پس اختیار نمی کنیم عذاب آخرت را که سخت تر و ابدی است بر عذاب دنیای فانی منقطع.

پس عذاب دنیا را اختیار کردند و تعلیم سحر می کردند مدتی در زمین بابل، چون سحر را به مردم تعلیم کردند ایشان را خدا از زمین بالا برد، و در میان هوا سرنگون آویخته اند و معذّبند تا روز قیامت (۱).

عیاشی به سند دیگر روایت کرده است که: روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام بر منبر بود در مسجد کوفه، پس عبد اللّه بن الکوّاء از آن حضرت پرسید: مرا خبر ده از احوال این ستارهٔ سرخ- یعنی زهره-.

فرمود: روزی خدا ملائکه را مطّلع گردانید بر احوال فرزندان آدم و ایشان مشغول معصیت بودند، پس هاروت و ماروت از میان ملائکه گفتند: این جماعتند که پدر ایشان را به دست قدرت خود آفریدی و ملائکه را به سجدهٔ او امر فرمودی، به این نحو معصیت تو

۱- . تفسیر عیاشی ۵۲/۱؛ تفسیر قمی ۵۵/۱.

می کنند؟!

حق تعالی فرمود: شاید اگر شما را نیز مبتلا گردانم به مثل آنچه آنها را به آن مبتلا کرده ام شما نیز مرا معصیت کنید چنانچه ایشان می کنند.

گفتند: نه بعزت تو سوگند که معصیت تو نخواهیم کرد.

پس خدا ایشان را به شهوتها مبتلا نمود مثل بنی آدم و امر کرد ایشان را که: چیزی را با من شریك مگردانید و مکشید نفسی را که من حرام کرده ام کشتن او را و زنا مکنید و شراب مخورید. پس ایشان را به زمین فرستاد و هر یك در ناحیه ای حکم می کردند در میان مردم، پس این ستاره به نزد یکی از آنها آمد به مخاصمه و در نهایت حسن و جمال بود، چون او را دید مفتون عشق او شد و گفت: حق به جانب توست امّا حکم نمی کنم برای تو تا به من دست ندهی؛ پس او را وعده کرد به یك روزی و برگشت و به نزد دیگری رفت به مرافعه و او نیز مفتون او شد و او را به زنا تکلیف کرد، او را نیز به همان ساعت وعده داد که رفیقش را وعده داده بود.

چون روز وعده شد هر دو نزد او حاضر شدند پس هر یك از دیگری شرم کردند و سرها به زیر افکندند، پس پردهٔ حیا را دریدند و یکی از ایشان به دیگری گفت: آنچه تو را به اینجا آورده است مرا هم همان آورده است، پس هر دو او را به زنا تکلیف کردند و او ابا نمود و گفت: تا بت مرا سجده نکنید و شراب نخورید من راضی نمی شوم، و ایشان ابا کردند و او مبالغه نمود تا آنکه راضی شدند و شراب خوردند و از برای بت نماز کردند، پس گدائی داخل شد و ایشان را در آنجا دید پس آن زن گفت: این مرد بیرون می رود و خبر شما را نقل می کند و شما را رسوا می کند، پس برخاستند و او را کشتند.

چون او را تکلیف کردند که به نزدیك ایشان آید گفت: راضی نمی شوم مگر آنکه تعلیم من کنید آن چیزی را که به سبب آن به آسمان بالا می روید-زیرا ایشان روزها میان مردم حکم می کردند و شبها به آسمان می رفتند-پس ایشان ابا کردند و او نیز ابا کرد تا آنکه راضی شدند و تعلیم او کردند، پس آن زن تکلّم نمود به آن سخن که تجربه کند که ایشان راست گفته اند به او، پس همین که تکلّم نمود به آسمان بالا رفت و ایشان به حسرت در او

نظر می کردند، و در این احوال اهل آسمان نظر می کردند بسوی ایشان و از اوضاع ایشان عبرت می گرفتند.

چون آن زن به آسمان رسید خدا او را مسخ کرد به صورت این کوکب که می بینید (۱).

مؤلف گوید: عامه نیز مثل این قصه را در احادیث خود روایت کرده اند و اکثر علمای خاصه و عامه این قصه را انکار کرده اند به سبب آنکه آنچه در این قصه مذکور است منافات دارد با عصمت ملائکه که به آیات و اخبار متواتره ثابت شده است، بلکه ایشان دو ملك بودند که خدا ایشان را برای امتحان مردم به زمین فرستاده بود که به مردم تعلیم سحر بکنند برای آنکه فرق کنند میان سحر و معجزه و برای آنکه سحر را بشناسند که از آن احتراز نمایند و به ایشان می گفتند: این تعلیم کردن ما امتحانی است برای شما مبادا این را وسیلهٔ دنیای خود کنید و سحر بکنید و کافر شوید، و از ایشان گناهی صادر نشد و مدتی در زمین بودند بعد از آن به آسمان رفتند.

بعضی گفته اند ایشان ملك نبودند بلکه دو شخص بودند از اهل بابل و به صلاح مشهور بودند، به این سبب ایشان را ملك می گفتند؛ و بعضی گفته اند این قصه منافات با عصمت ملائکه ندارد، زیرا که ملائکه تا به وصف ملك بودن باقی باشند معصومند، و هرگاه حق تعالی ایشان را به صورت و حالت بشر بگرداند ملك نخواهند بود و عصمت از ایشان ممکن است که زائل شود، و این سخن اگر چه خالی از قوّتی نیست و لیکن چون بعضی از احادیث بر ردّ این حدیث وارد شده است و اینها موافق روایات عامه است و تواریخ یهود خلاف مذهب مشهور میان علمای شیعه است، و در این باب توقف نمودن اولی است.

چنانچه در تفسیر امام حسن عسکری علیه السّلام در تأویل این آیه وارد شده است که حضرت صادق علیه السّلام فرمود: چون بعد از نوح علیه السّلام ساحران و ارباب حیل در زمین بسیار شدند، حق تعالی دو ملك فرستاد بسوی پیغمبر آن زمان که بیان نمایند سحر ساحران را و بیان کنند چیزی چند را که سحر ایشان را به آن باطل توان کرد و مکر ایشان را به آن رد

١- . تفسير عياشى ٥٤/١.

توان كرد، و نهى كردند ايشان را از آنكه سحر كنند به سبب آنچه مى آموزند از براى مردم، چنانچه طبيبى گويد: فلان چيز زهر است و دفع ضرر آن به فلان دوا مى توان كرد، چنانچه حق تعالى فرموده است وَ ما يُعَلِّمانِ مِنْ أَحَدٍ حَتّى يَقُولا إِنَّما نَحْنُ فِتْنَةٌ فَلا تَكْفُرْ فرمود:

يعنى آن پيغمبر امر كرد آن دو ملك را كه ظاهر شوند براى فرزندان آدم به صورت دو انسان و تعليم نمايند به مردم آنچه خدا تعليم ايشان نموده است، پس ايشان به هر كه تعليم مى كردند طريق سحر و باطل گردانيدن سحر را مى گفتند به آن كسى كه از ايشان ياد مى گرفت كه: ما افتتان و امتحانيم براى بندگان كه اطاعت نمايند خدا را در آنچه مى آموزند و به آن باطل گردانند سحر ساحران را و خود سحر سخن نكنند پس كافر مشو به كردن سحر و ضرر رسانيدن به مردم و به اينكه سحر را وسيلهٔ خود گردانى كه مردم را بخوانى بسوى آنكه اعتقاد كنند به آنكه تو به سبب سحر قادرى بر ميراندن و زنده گردانيدن و آنچه خواهى مى توانى كرد در برابر خدا و اين كفر است.

فَيَتَعَلَّمُونَ مِنْهُما ما يُفَرِّقُونَ بِهِ بَيْنَ اَلْمَرْءِ وَ زَوْجِهِ فرمود: يعنى آموختند طالبان سحر از آنچه شياطين نوشته بودند در ملك سليمان و در زير تخت او گذاشته بودند و نسبت به او مى دادند از سحرها و نيز نجات و آنچه نازل شده بود بر هاروت و ماروت از اين دو صنف مى آموختند چيزى چند را كه به آنها جدائى مى افكندند ميان مرد و جفت او؛ و اينها امرى چند بود كه مى آموختند براى ضرر رسانيدن به مردم كه جدائى مى انداختند ميان مردم به حيله ها و تخييلات و نمّامى كردن و چيزها كه مى نوشتند و در جاها دفن مى كردند كه دوستى ميان دو كس بهم رسانند يا عداوت ميان دو كس بيندازند.

وَ ما هُمْ بِضارِّينَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ إِلاّ بِإِذْنِ اَللّهِ (۱) فرمود: یعنی نبودند آنان که اینها را می آموختند ضرر رسانندهٔ احدی را مگر به آنکه خدا ایشان را به خود بگذارد و منع لطف خود از ایشان بکند به سبب بدیهای اعمال ایشان، و اگر می خواست می توانست ایشان را قهر و جبر نماید بر ترك آنها.

۱- . سورهٔ بقره:۱۰۲.

وَ يَتَعَلَّمُونَ ما يَضُرُّهُمْ وَ لا يَنْفَعُهُمْ (۱) «و می آموختند چیزی را که ضرر به ایشان می رسانید و نفع به ایشان نمی بخشید» ، فرمود: زیرا که ایشان چون یاد می گرفتند بعمل می آوردند و متضرر می شدند به آن، پس ایشان یاد می گرفتند چیزی را که ضرر می رسانید به ایشان در دین و نفع اخروی به ایشان نمی داد بلکه به سبب این از دین خدا بدر می رفتند.

وَ لَقَدْ عَلِمُوا لَمَنِ اِشْتَراهُ ما لَهُ فِي اَلآخِرَةِ مِنْ خَلاقٍ (۲) فرمود: یعنی «آنها که یاد می گرفتند می دانستند که آنچه را خریده اند از سحر به دین خود که به سبب آن از دین بدر رفته اند آن را بهره ای در ثواب بهشت نیست» ، وَ لَبِئْسَ ما شَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ لَوْ كانُوا يَعْلَمُونَ (۳)«و بتحقیق بد چیزی است آنچه فروخته اند به آن جانهای خود را اگر می دانستند» که آخرت را فروخته اند و ترك کرده اند بهرهٔ خود را از بهشت، زیرا که ایشان را اعتقاد آن بود که خدائی و آخرتی و مبعوث شدنی نخواهد بود.

پس راویان تفسیر به خدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام عرض کردند: جمعی می گویند که هاروت و ماروت دو ملك بودند که حق تعالی ایشان را اختیار کرد از میان ملائکه در وقتی که بسیار شد گناهان فرزندان آدم و ایشان را با ملك دیگر به زمین فرستاد و ایشان عاشق زهره شدند و ارادهٔ زنا با او کردند و شراب خوردند و آدمی را کشتند، و خدا ایشان را در بابل عذاب می کند و ساحران از ایشان سحر یاد می گیرند، و خدا آن زن را مسخ کرد به ستارهٔ زهره.

پس حضرت فرمود: پناه می برم به خدا از این قول، زیرا که ملائکهٔ خدا معصوم و محفوظند از کفر و قبایح به الطاف خدا، چنانچه در حقّ ایشان می فرماید: «نافرمانی خدا نمی کنند در آنچه امر می کند ایشان را و می کنند آنچه ایشان را امر می کند به آن» (٤)، و باز

١- . سورهٔ بقره:١٠٢.

٢- . سورهٔ بقره:١٠٢.

٣- . سورهٔ بقره:١٠٢.

٤- . سورهٔ تحریم:٦.

می فرماید: «آنها که نزد خدا هستند-یعنی ملائکه-تکبر نمی کنند از عبادت خدا و مانده نمی شوند و تسبیح می گویند در شب و روز و سستی ایشان را عارض نمی شود» (١)، و باز می فرماید: «بلکه بنده ای چندند گرامی داشته شده و پیشی نمی گیرند بر خدا به گفتار، و ایشان به امر او عمل می نمایند» (٢).

پس فرمود: اگر چنان باشد که ایشان می گویند هرآینه خدا این ملائکه را خلیفهٔ خود گردانیده خواهد بود در زمین و خواهند بود در دنیا به منزلهٔ پیغمبران و ائمه علیهم السّلام، و آیا از انبیاء و ائمه ممکن است که آدم کشتن به ناحق و زنا کردن صادر شود؟ ! آیا نمی دانی که خدا هرگز زمین را از پیغمبری یا امامی از فرزندان آدم خالی نگذاشته است؟ آیا نشنیده ای که خدا می فرماید: «نفرستادیم قبل از تو بسوی خلق مگر مردانی چند که وحی می فرستادیم بسوی ایشان از اهل شهرها» (٣)؟ پس این دلیل است بر آنکه ملائکه را بسوی زمین نفرستاده است که پیشوایان و حکّام باشند بلکه ایشان را بسوی پیغمبران خود فرستاده است.

پس راویان عرض کردند: بنا بر این شیطان نیز می باید ملك نباشد!

فرمود: او نیز ملك نبود بلکه از جن بود، چنانچه حق تعالی فرموده است کانَ مِنَ اَلْجِنِّ (٤)و باز فرموده است وَ اَلْجَانَّ خَلَقْناهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نارِ اَلسَّمُومِ (٥)، و بدرستی که خبر داد مرا پدرم از جدّم از حضرت امام رضا علیه السّلام از پدرانش از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که حضرت فرمود: حق تعالی اختیار کرد از جمیع عالمیان محمد و آل محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را و اختیار کرد پیغمبران را و اختیار کرد ملائکهٔ مقرّبان را و اختیار نکرد ایشان را مگر برای آنکه می دانست که کاری نخواهند کرد که از ولایت و دوستی خدا بیرون روند و از عصمت

١- . سورهٔ انبیاء:١٩ و ٢٠.

٢- . سورهٔ انبیاء:٢٦ و ٢٧.

٣- . سورهٔ یوسف:١٠٩.

٤- . سورهٔ کهف:٥٠.

٥- . سورهٔ حجر:٢٧.

الهی بری شوند و ضم شوند با گروهی که مستحقّ عذاب خدا گردیده اند.

راویان گفتند: به ما روایت رسیده است که: چون حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نص فرمود بر حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام به امامت، عرضه کرد خداوند عالمیان ولایت آن حضرت را بر ملائکه پس گروه بسیاری قبول ولایت آن حضرت نکردند و خدا ایشان را مسخ کرد به صورت وزغ آبی!

فرمود: معاذ اللّه! این حدیث را بر ما دروغ بسته اند، و ملائکه رسولان خدایند، و چنانچه بر پیغمبران خدا کفر روا نیست بر ایشان نیز روا نیست و شأن ملائکه عظیم است و مرتبهٔ ایشان جلیل است و از امثال این امور منزّهند (١).

به اینجا منتهی شد آنچه از تفسیر امام علیه السّلام نقل کردیم، و سایر احوال ملائکه و بیان عصمت ایشان را در کتاب «روح الارواح» بیان خواهیم کرد ان شاء اللّه تعالی.

و بر این موضع ختم کردیم جلد اول «حیاة القلوب» را در وسط ماه شوال سال هزار و هشتاد و پنج از هجرت مقدسهٔ نبویه در جوار روضهٔ مقدسهٔ منورهٔ عرشیهٔ ملکوتیهٔ رضیهٔ رضویه صلوات اللّه علی مشرّفها و الحمد للّه اولا و آخرا

و صلّی اللّه علی محمد سیّد المرسلین و آله المقدّسین المکرّمین و لعنة اللّه علی اعدائهم اجمعین

ص: ۱۳٦۸

۱- . تفسیر امام حسن عسکری علیه السّلام ٤۷۳.

فهرست مصادر تحقیق

۱-قرآن کریم.

۲-آثار البلاد و أخبار العباد، زکریا بن محمد قزوینی، دار بیروت للطباعة و النشر، بیروت.

۳-اثبات الهداة، حرّ عاملی، المطبعة العلمیة، قم.

٤-الاحتجاج، احمد بن علی بن ابی طالب طبرسی، انتشارات اسوه، ۱٤۱۳ ه-ق.

٥-احیاء علوم الدین، محمد بن محمد غزالی، دار الکتب العلمیة، بیروت.

٦-الاختصاص، شیخ مفید، مؤسسة النشر الاسلامی، قم، چاپ چهارم.

۷-اختیار معرفة الرجال (رجال کشی) ، شیخ طوسی، مؤسسة آل البیت علیهم السّلام، قم،١٤٠٤ ه-ق.

۸-الارشاد، شیخ مفید، مؤسسة آل البیت علیهم السّلام، قم، چاپ اول،١٤١٣ ه-ق.

۹-ارشاد القلوب، دیلمی، منشورات الشریف الرضی، قم،١٤١٢ ه-ق.

۱۰-اسباب النزول، علی بن احمد واحدی نیسابوری، دار الکتاب العربی، بیروت.

۱۱-اسد الغابة، عز الدین علی بن محمد بن اثیر جزری، دار الکتب العلمیة، بیروت،١٤١٥ ه-ق.

۱۲-أعلام الدین في صفات المؤمنین، دیلمی، مؤسسة آل البیت علیهم السّلام، چاپ ،١٤١٤ ه-ق.

۱۳-اعلام الوری باعلام الهدی، فضل بن حسن طبرسی، دار الکتب الاسلامیة، چاپ سوم.

١٤-الأمالي، شیخ طوسی، مؤسسة البعثة، قم، چاپ اول،١٤١٤ ه-ق.

١٥-الأمالي، شیخ مفید، مؤسسة النشر الاسلامی، قم، چاپ ،١٤١٢ ه-ق.

١٦-أمالی الصدوق، شیخ صدوق، مؤسسة الاعلمی للمطبوعات، بیروت، چاپ پنجم، ١٤٠٠ ه-ق.

۱۷-الامامة و السیاسة، عبد اللّه بن مسلم بن قتیبه دینوری، انتشارات الشریف الرضی و زاهدی،

ص: ١٣٦٩

قم،١٣٦٣ ه-ق.

۱۸-الانس الجليل بتاريخ القدس و الخليل، مجير الدين حنبلى، منشورات الشريف الرضى، قم، چاپ اول.

۱۹-الأوائل، حسن بن عبد اللّه بن سهل عسكرى، دار الكتب العلمية، بيروت.

۲۰-بحار الانوار، علاّمه محمد باقر مجلسى، دار احياء التراث العربى، بيروت.

۲۱-البداية و النهاية، اسماعيل بن عمر بن كثير دمشقى، دار الكتب العلمية، بيروت.

۲۲-البرهان فى تفسير القرآن، سيد هاشم بحرانى، دار التفسير، قم، چاپ اول.

۲۳-بشارة المصطفى لشيعة المرتضى، محمد بن ابى قاسم محمد بن على طبرى، المكتبة الحيدرية، نجف اشرف، چاپ

.

۲٤-بصائر الدرجات، محمد بن الحسن بن فرّوخ صفّار قمى، مكتبة آية اللّه العظمى المرعشى النجفى، قم، ۱٤۰٤ ه-ق.

۲۵-تاريخ بغداد، احمد بن على خطيب بغدادى، دار الكتب العلمية، بيروت.

۲٦-تاريخ طبرى، محمد بن جرير طبرى، دار الكتب العلمية، بيروت،۱٤۰۸ ه-ق.

۲۷-التبيان فى تفسير القرآن، شيخ طوسى، دار احياء التراث العربى، بيروت.

۲۸-تحف العقول، حسين بن شعبه حرانى، مؤسسة النشر الاسلامى، قم.

۲۹-ترجمة الامام على و الامام الحسين عليهما السّلام من تاريخ دمشق، على بن حسن بن هبة اللّه شافعى (ابن عساكر) ، مؤسسة المحمودى، بيروت،۱۳۹۸ ه-ق.

۳۰-تفسیر ابن کثیر، اسماعیل بن عمر بن کثیر دمشقی، دار القلم، بیروت، چاپ .

۳۱-تفسیر ابی السعود، ابو السعود بن محمد عمادی، دار الفکر، بیروت.

۳۲-تفسیر بغوی، حسین بن مسعود فراء بغوی شافعی، دار المعرفة، بیروت، ۱٤۱۵ ه-ق.

۳۳-تفسیر بیضاوی، عبد اللّه بن عمر شیرازی بیضاوی، مؤسسة الاعلمی للمطبوعات، بیروت، ۱٤۱۰ ه-ق.

۳٤-تفسیر الحبری، حسین بن حکم بن مسلم حبری، مؤسسة آل البیت علیهم السّلام، بیروت، ۱٤۰۸ ه-ق.

ص: ۱۳۷۰

۳۵-تفسیر الدر المنثور، سیوطی، مکتبة آیة اللّه العظمی المرعشی النجفی، قم.

۳٦-تفسیر صافی، ملاّ محسن فیض کاشانی، مؤسسة الاعلمی للمطبوعات، بیروت.

۳۷-تفسیر عیاشی، محمد بن مسعود بن عیاش، انتشارات علمیه اسلامیه، تهران.

۳۸-تفسیر فرات کوفی، فرات بن ابراهیم کوفی، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، چاپ اول، ۱٤۱۰ ه-ق.

۳۹-تفسیر قرطبی (الجامع لأحکام القرآن) ، محمد بن احمد انصاری قرطبی، دار احیاء التراث العربی، بیروت، ۱٤۰۵ ه-ق.

٤۰-تفسیر قمی، علی بن ابراهیم قمی، دار الکتاب، قم.

٤۱-تفسیر کبیر، محمد بن عمر فخر رازی، المطبعة البهیة المصریة، قاهره.

٤٢-تفسیر کشّاف، جاد اللّه محمود بن عمر زمخشری، منشورات البلاغة، قم.

٤٣-تفسیر منسوب به امام حسن عسکری علیه السّلام، مدرسة الامام المهدی علیه السّلام، قم، چاپ اول.

٤٤-تنبیه الخواطر و نزهة النواظر، ابی فراس مالکی اشتری، دار الکتب الاسلامیة، تهران.

٤٥-التمحیص، محمد بن همام اسکافی، مدرسة الامام المهدی علیه السّلام، قم، چاپ اول.

٤٦-التوحید، شیخ صدوق، مؤسسة النشر الاسلامی، قم.

٤٧-تهذیب الاحکام، شیخ طوسی، دار الکتب الاسلامیة، تهران، چاپ چهارم.

٤٨-ثواب الاعمال و عقاب الاعمال، شیخ صدوق، مکتبة الصدوق تهران و کتابفروشی کتبی نجفی قم.

٤٩-جامع الرواة، محمد بن علی اردبیلی، مکتبة آیة اللّه العظمی المرعشی النجفی، قم، ١٤٠٣ ه- ق.

٥٠-الخرائج و الجرائح، قطب الدین راوندی، مؤسسة الامام المهدی علیه السّلام، چاپ اول.

٥١-الخصال، شیخ صدوق، مؤسسة النشر الاسلامی، قم، چاپ چهارم.

٥٢-ربیع الأبرار و نصوص الأخبار، جار اللّه محمود بن عمر زمخشری، مؤسسة الاعلمی للمطبوعات، بیروت، چاپ اول.

٥٣-رجال النجاشی، احمد بن علی نجاشی، دار الاضواء، بیروت، چاپ اول.

ص: ١٣٧١

٥٤-روح المعانی فی تفسیر القرآن الکریم، سید محمود آلوسی، دار الکتب العلمیة، بیروت، ١٤١٥ ه-ق.

٥٥-روضة الواعظین، شیخ محمد بن فتال نیسابوری، منشورات الرضی، قم.

٥٦-الزهد، حسین بن سعید کوفی اهوازی، ناشر: سید ابو الفضل حسینیان، چاپ .

٥٧-السرائر، ابن ادریس حلّی، مؤسسة النشر الاسلامی، قم.

٥٨-سعد السعود، محمد بن طاووس، منشورات الرضی، قم،١٣٦٣ ه-ش.

٥٩-السیرة النبویة، عبد الملك بن هشام معافری، مؤسسة علوم القرآن.

٦٠-شرح الاخبار فی فضائل الائمة الاطهار، النعمان بن محمد التمیمی المغربی، مؤسسة النشر الاسلامی، قم.

٦١-شرح نهج البلاغة، ابن ابی الحدید معتزلی، مکتبة آیة اللّه العظمی المرعشی النجفی، قم، ١٤٠٤ ه- ق.

٦٢-شواهد التنزیل، عبید اللّه بن عبد اللّه بن احمد (حاکم حسکانی) ، مجمع احیاء الثقافة الاسلامیة-وزارت ارشاد،١٤١١ ه-ق.

٦٣-صحیح البخاري، محمد بن اسماعیل بخاری جعفی، دار الفکر، بیروت،١٤٠١ ه-ق.

٦٤-صحیح مسلم، مسلم بن حجّاج قشیری نیسابوری، دار الکتب العلمیة، بیروت.

٦٥-صحیفة الامام الرضا علیه السّلام، مدرسة الامام المهدی علیه السّلام، قم،١٤٠٨ ه-ق.

٦٦-طب الائمة، المطبعة الحیدریة، نجف اشرف.

٦٧-الطبقات الكبرى، محمد بن سعد، دار الكتب العلمية، بيروت، ١٤١٠ ه-ق.

٦٨-الطرائف فى معرفة مذاهب الطوائف، على بن موسى ابن طاووس، چاپ خيام، قم، ١٤٠٠ ه-ق.

٦٩-العدد القوية، رضى الدين على بن يوسف حلّى، مكتبة آية اللّه العظمى المرعشى النجفى، چاپ اول.

٧٠-عرائس المجالس، محمد بن ابراهيم ثعلبى، دار الرائد العربى، بيروت.

٧١-العقد الفريد، احمد بن محمد بن عبد ربّه اندلسى، دار الكتاب العربى، بيروت،١٤٠٣ ه-ق.

ص: ١٣٧٢

٧٢-علل الشرايع، شيخ صدوق، انتشارات داورى، قم.

٧٣-العمدة، يحيى بن الحسن اسدى حلّى (ابن بطريق) ، مؤسسة النشر الاسلامى، قم.

٧٤-عوالى اللئالى، ابن ابى جمهور احسائى، چاپخانه سيد الشهداء قم.

٧٥-عيون اخبار الرضا، شيخ صدوق، ناشر رضا مشهدى، چاپ .

٧٦-عيون المعجزات، حسين بن عبد الوهاب، منشورات الشريف الرضى، قم، چاپ اول، ١٤١٤ ه-ق.

٧٧-غيبت نعمانى، محمد بن ابراهيم نعمانى، دار الكتب الاسلامية، تهران.

٧٨-فرائد السمطين، جوينى خراسانى، مؤسسة المحمودى، بيروت،١٣٩٨ ه-ق.

۷۹-فرحة الغري، سيد عبد الكريم بن طاووس، منشورات الرضى، قم.

۸۰-فرهنگ فارسی عمید (سه جلدی) ، حسن عمید، انتشارات امیر کبیر، چاپ اول، ۱۳٦۳ ه-ش.

۸۱-فضائل الخمسة من الصحاح الستة، سید مرتضی فیروزآبادی، مؤسسة الاعلمی للمطبوعات، بیروت.

۸۲-فلاح السائل، علی بن موسی ابن طاووس، انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی حوزۀ علمیۀ قم.

۸۳-قرب الاسناد، عبد اللّه بن جعفر حمیری، مؤسسة آل البیت علیهم السّلام، قم، چاپ اول،۱٤۱۳ ه-ق.

۸٤-قصص الانبیاء، اسماعیل بن عمر بن کثیر دمشقی، دار الکتب العلمیة، بیروت.

۸۵-قصص الانبیاء، قطب الدین راوندی، مجمع البحوث الاسلامیة، مشهد، چاپ اول، ۱٤۰۹ ه-ق.

۸٦-الکافی، شیخ کلینی، دار الکتب الاسلامیة، تهران، چاپ پنجم.

۸۷-کامل الزیارات، محمد بن قولویه، المطبعة المرتضویة، نجف اشرف.

۸۸-الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، مؤسسة الاعلمی، تهران.

۸۹-کتاب سلیم بن قیس الهلالي، بنیاد بعثت، تهران.

۹۰-کتاب الغیبة، شیخ طوسی، مؤسسة المعارف الاسلامیة، قم، چاپ اول.

۹۱-کشف الغمة في معرفة الائمة، علی بن عیسی بن ابی الفتح اربلی، دار الاضواء، بیروت.

۹۲-کفایة الأثر، علی بن محمد بن علی خزاز قمی رازی، انتشارات بیدار، قم،۱٤۰۱ ه-ق.

۹۳-کفایة الطالب، محمد بن یوسف گنجی شافعی، دار احیاء تراث اهل البیت علیهم السّلام، تهران، چاپ سوم.

۹٤-کمال الدین و تمام النعمة، شیخ صدوق، مؤسسة النشر الاسلامی، قم.

۹۵-کنز العمال، علاء الدین علی متقی بن حسام الدین هندی، مؤسسة الرسالة، بیروت.

۹٦-کنز الفوائد، محمد بن علی کراجکی، مکتبة المصطفوی، قم، چاپ .

۹۷-مجمع البیان فی تفسیر القرآن، فضل بن حسن طبرسی، مکتبة آیة اللّه العظمی المرعشی النجفی، قم.

۹۸-المحاسن، احمد بن محمد بن خالد برقی، المجمع العالمی لأهل البیت علیهم السّلام، قم، چاپ اول، ۱٤۱۳ ه-ق.

۹۹-المحجّة البیضاء، فیض کاشانی، مؤسسة الاعلمی للمطبوعات، بیروت،۱٤۰۳ ه-ق.

۱۰۰-مختصر بصائر الدرجات، حسن بن سلیمان حلّی، انتشارات الرسول المصطفی، قم.

۱۰۱-مروج الذهب و معادن الجوهر، علی بن الحسین مسعودی، دار الهجرة، قم،۱٤۰۱ ه-ق.

۱۰۲-مسکّن الفؤاد، علی بن احمد جبعی عاملی (شهید ثانی) ، مؤسسة آل البیت علیهم السّلام، قم.

۱۰۳-مسند احمد بن حنبل، مؤسسة الرسالة، بیروت، چاپ اول.

١٠٤-مشارق انوار اليقين فى اسرار امير المؤمنين عليه السّلام، الحافظ رجب البرسى، منشورات الشريف الرضى، قم، چاپ اول.

١٠٥-مصباح المتهجد و سلاح المتعبد، شيخ طوسى، نشر و تصحيح اسماعيل انصارى زنجانى.

١٠٦-معانى الاخبار، شيخ صدوق، مؤسسة النشر الاسلامى، قم.

١٠٧-المعارف، عبد اللّه بن مسلم بن قتيبه، منشورات الشريف الرضى، قم، چاپ اول.

١٠٨-معجم البلدان، ياقوت بن عبد اللّه حموى، دار احياء التراث العربى، بيروت،١٣٩٩ ه-ق.

١٠٩-المعجم الكبير، سليمان بن احمد طبرانى، دار احياء التراث العربى، بيروت.

١١٠-مكارم الاخلاق، حسن بن فضل طبرسى، مؤسسة الاعلمى للمطبوعات، بيروت، چاپ ششم،١٣٩٢ ه-ق.

ص: ١٣٧٤

١١١ - مناقب آل ابى طالب محمد بن على بن شهر آشوب، دار الاضواء، بيروت، ١٤١٢ ه. ق.

١١٢ - مناقب الامام على بن ابى طالب على بن محمد شافعى (ابن المغازلى)، دار الاضواء، بيروت، ١٤١٢ ه ق.

١١٣ - من لا يحضره الفقيه، شيخ صدوق، مؤسسة النشر الاسلامى، چاپ سوم .

١١٤ - المؤمن ، حسين بن سعيد كوفى اهوازى ، مدرسة الامام المهدى عليه السلام ، قم ، چاپ اول.

۱۱۵ - مهج الدعوات ومنهج العباد ، على بن موسى بن جعفر بن محمد بن طاووس، دار الذخائر قم، چاپ دوم، ۱۳۷۲ ه .ش.

۱۱٦ - المهذب البارع ، احمد بن محمد بن فهد حلى، مؤسسة النشر الاسلامى، ١٤١٤ ه. ق.

۱۱۷ - النهاية في غريب الحديث والأثر ، مجدالدين ابى السعادات مبارک بن محمد جزرى (ابن اثير) ، مؤسسه مطبوعاتى اسماعيليان، قم، چاپ چهارم .

۱۱۸ - نهج البلاغة ، حضرت امام على عليه السلام ، دكتر صبحى الصالح ، دار الهجرة ، قم.

۱۱۹ - نهج الحق وكشف الصدق ، حسن بن يوسف بن مطهر حلّى، دار الهجرة، قم، چاپ اول، ١٤٠٧ ه ق.

۱۲۰ - وسائل الشيعة، حرّ عاملى، مؤسسة آل البيت عليهم السلام ، قم، چاپ اول، ١٤٠٩ ه. ق.

۱۲۱ - وقعة صفين، نصر بن مزاحم منقرى مكتبة آية الله المرعشي النجفي، قم، ١٤٠٣ ه_ ق .

۱۲۲ - ينابيع المودة لذوي القربى سليمان بن ابراهيم قندوزى حنفى، دار الاسوة للطباعة والنشر، چاپ اول، ١٤١٦ ه_. ق.

ص: ۱۳۷۵